الله لطیف بعباده یرزق من یشاء وهو القوی العزیز

۱۲۸۶

بنقاشی حسن علی

الحمد لله والمنة که از تالیف منیف عالم ربانی جنید زمانی محمد اسمٰعیل بخاری ثانی عالم اوحد فاضل مجدد یگانه عصر و یکتای دهر
مولانا و اولنا الشیخ قطب الدین احمد المعروف به شاه ولی الله محدث دهلوی کتاب مستطاب معدن صدق و صفا مسماة به

ازالة الخفا عن خلافة الخلفا

حسب فرمایش جناب مستغنی عن الالقاب مصدر الجود والکرم مظهر جمیل الشیم متبع السنة البیضا حامی الملة الغرا مجمع الافضال منبع
الکمال جناب منشی محمد جمال الدین خان صاحب بهادر جنت مکان مدار المهام ریاست بهوپال به تصحیح و تحشیه بنده ضعیف محمد احسن صدیقی نانوتوی

قد طبعت فی بریلی باهتمام المولوی محمد منیر فی المطبع الصدیقی

بکتابت منشی مٹھو لال صاحب بریلوی

فهرست کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

مقصد اول

مقصد دوم

مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ
…ظ صدیق اکبر رضؓ	۳۴	الفصل الاول	۱۴۴	یوسنا ابو اسطہ الفاروق الاعظم رضؓ	
…صدیق اکبر بحقوق خلافت	،،	العلم	،،	اقوال زہدیہ عبد اللہ بن مسعود	۱۸۵
…فاروق اعظم رضؓ	۴۲	التعبد	۱۴۵	اقوال و سیر عبد اللہ بن عمر رضؓ	۱۸۹
…م شدن دولت ساسانیان	۵۴	آفات اللسان	۱۴۶	رسالہ کلمات فاروق اعظم رضؓ	۱۹۰
…ہای جنگ قادسیہ	۵۵	آفات القلب	،،	توسط فاروق اعظم در تبلیغ قرآن عظیم	۲۰۹
…م شدن دولت رومیان	۵۹	التوبہ	۱۴۷	توسط فاروق اعظم در تبلیغ حدیث	۲۱۴
…یات سیاست فاروق اعظم رضؓ	۶۴	ذم الدنیا واستحباب التقلل والتخشن	۱۴۸	آثار حضرت عثمان بن عفان رضؓ	۲۲۰
…ات گشت حضرت ایشان	۷۵	الفصل الثانی فی جنس من مقامات الیقین		فتوح سیدنا عثمان رضؓ	۲۳۱
…لہ مذہب فاروق اعظم رضؓ	۸۵	المشیر الیہ فی قولہ اشداء علی الکفار رحماء بینہم	۱۴۹	ابتلاء حضرت ذی النورین باہل زمان خود و جواب اشکالات ایشان کہ بر وے وارد کردند	۲۳۶
…الشرع اربعۃ	،،				
…ب الصلوٰۃ	۸۷	الفصل الثالث فی جنس آخر من الیقین			
…ب الزکوٰۃ	۹۹	وہو المشار الیہ فی حدیث ان اللہ جعل الحق علی لسان عمر	۱۶۱	آثار حضرت علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ	۲۵۱
…ب الصیام	۱۰۱			سبب کثرت فضائل سیدنا علی رضؓ	۲۶۰
…ب الحج	۱۰۳	الفصل الرابع فی مکاشفات الفاروق الاعظم وفراساتہ	۱۶۶	فصل قضایا سیدنا علی رضؓ	۲۶۸
…ب البیوع	۱۰۶			بازگشتن آفتاب بعد غروب	۲۷۰
…ب النکاح	۱۱۰	خروج عیسیٰ از کوہ حلوان عراق	۱۶۸	کلمات حکمت آیات سیدنا علی رضؓ	۲۷۲
…ب احکام الخلافۃ والقضاء	۱۱۹	الفصل الخامس فیما انطق اللہ بہ الفاروق من دقائق مقامات السلوک	۱۷۳	کرامات سیدنا علی رضؓ	۲۷۳
…الفض	۱۳۲			مجتہد مخطی بعد در بودن حضرت عائشہ و طلحہ و زبیر رضی اللہ عنہم	۲۷۹
…ابواب شتیٰ	۱۳۴	الفصل السادس فی تثقیف الفاروق رعیتہ علی منوال تربیۃ النبی صلعم امتہ	۱۷۷		
…تتمہ مذہب فاروق اعظم رضؓ	۱۴۰			مسئلہ در غایت غموض	۲۸۰
…لہ تصوف فاروق اعظم رضؓ	۱۴۲	الفصل السابع فی لقاء سلسلۃ الصحبۃ الصوفیۃ المبتداۃ من النبی صلعم الی…	۱۸۵	خاتمۃ الطبع	۲۸۳
…ت تصوف سہ اصل دارد	،،				

اغلاط ازالۃ الخفاء عن خلافۃ الخلفاء

سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
	بنا بجز	بنائی	۶۷	۲۶	أحبّ	أحبّ الی	۱۴۰	۱۰	من خیر قول	من قول خیر
۷ درحاشیہ	زاد افضلاً	زادوا فضلاً	۷۵	۱۰	وان یقی	وان یقیم	،،	آخر حاشیہ	پرہیز	پرہیز
۹ و ۱۰ درحاشیہ	تصحیح	تسبیح	۸۲	۱۴ درحاشیہ	۶۳	۷۶	۱۵۳	۶	المجوب	المحجوب
	۲۸	۲۸	۱۰۶	۱۸	فانبعث	فانشعب	،،	۷		
۶	ان تسالہ	ان تسالہ	۱۲۶	۱۴	سودا	عمودا	،،	۱۳		

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر		غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۱	حاشیه	واعلم کلهم ما وارا	او ما ملکت ایمانکم	اغلاط مقصد دوم					۱۹۳	۴	سعر	شعر
۱۴۵	۲	الاسلام	السلام لفظ پر نشان حاشیه	۴۳	۳۶		تخو ما قلم از	تخو با قلم آز	۲۱۳	۲۲ یا جس جا آیا ہو	ہرہی	ہدہی
۲۱۵	۱۹	ہندرستنے	عذر ستنے	۶۴	۱۸		برزدون	بزکوتین				
۲۴۷	۱۶	یتحقق	یتحقق	۶۶	۱		ایمن	آنجا	۲۷۲		لعجه	ابن لعجه
۲۵۰	۱۳	احمد	احمد	//	۴	[illegible]	سهاسها	سہاسہا	//	//	//	//

حال مختصر جناب مصنف قدس سره

باید دانست که جناب مصنف عمری فاروقی هستند پدر شان شیخ ابو الفیض عبد الرحیم از اجله مشائخ دهلی بودند نسب شان از طرف مادر بحضرت امام موسی کاظم میرسد میگویند که حضرت قطب الدین بختیار کاکی در خواب والد مصنف را بشارت پسر فرمودند و گفتند که او را بنام من مسمی گردانی بهمین جهت به قطب الدین موسوم گردیدند بعد سن تمیز اخذ علوم از والد خویش کردند سند شان از طریق شیخ زاهد بن سلیم هروی تا به علامه محقق جلال الدین دوانی میرسد و بعد اجازت عامه روایت احادیث از مولانا محمد افضل معروف بحاجی سیالکوتی گرفتند و برانهم قانع نگردیده در مدینه منوره علی صاحبها الصلوة والسلام تشریف بردند و تجدید اجازت از عمده شیوخ خود ابو طاهر بن ابراهیم الکردی المدنی نمودند درین اثنا آنچه ساقی ازل در جام طالع شان از علوم عجیبه ریخته زبان قلم از احصاء آنها کوتاه است چنانچه استاد شان ابو طاهر میفرمودند که او سند لفظ از من میکند و من سند معنی از و میکنم در فصاحت بلغت عربی و علوم فقه بر مذاهب اربعه و مذاهب صحابه تابعین و اقوال جماعه از فقها و محدثین و علم حدیث و تفسیر و اصول اینعلوم و علم عقائد و اصول دین و آداب سلوک و علم حقائق مرتبه عالی داشتند هر چند از معاصران ایشان هم کدام کس چنین بوده باشد مگر ترویج و اتقان این علوم و تدوین اسرار آنها و تسهیل بر طلاب و تبیین مسائل بعبارات مختصره و اشارات لطیفه چنانکه حضرت شان کرده اند بکسی میسر نشده همچنین در بیان علوم خمسه قرآنیه و تاویل مقطعات و ترجمه قرآن که در قدر الفاظ و خصوص و عموم آنها شامل باشد و القا گردیدن در قلب شریف ایشان علوم تطبیق بین مطالب الناس و دریافتن امر حق عند الله والرسول هم وحید عصر و فرید دهر اند مولانا شاه عبد العزیز صاحب قدس سره در مناقب حضرت شان مینویسند که آیة من آیات الله و معجزة لنبیه الکریم صلی الله علیه و سلم والحق که سخن راست گفتند تصانیف ایشان در فنون مختلفه بسیار اند مشهور تر از آنها فوز الکبیر فی اصول التفسیر و المسوی فی فقه الحدیث مع شرح الموطا و هذا الکتاب یعنی ازالة الخفا عن خلافة الخلفا و حجة الله البالغة فی اسرار الحدیث و حکم الشریعة و القول الجمیل و الانتباه فی سلاسل اولیاء الله و الارشاد الی مهمات الاسناد و الدر الثمین و فیوض الحرمین و انفاس العارفین و مسند الوالد و تاویل الاحادیث فی رموز قصص الانبیاء و الرسل و التفهیمات الالهیة فی علم الحقائق که بقول مولانا شاه عبد العزیز رحمة الله علیه عمده تصانیف ایشان است و کتاب همعات و غیرها است سال ولادت شان تحقیقا بکاتب حروف نرسیده است مگر غالبا شیخ قطب الدین نام تاریخی بوده باشد و سن وفات ۱۱۷۴ و مدفن در شهر کهنه جانب جنوب شاهجهان آباد است رحمه الله رحمة واسعة و جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء ❊ لمثل ذلک فی الله خیر ختم ❊ به یبدأ الذکر الجمیل و یختم ❊ و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ❊

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بعث الینا اشرف الرسل داعیا الی اقوم السبل وجعل اصحابه وزراءه فی عهده وخلفاءه من بعده لتتم النعمة
وتعم الرحمة واشهد ان لا اله الا الله وحده واشهد ان محمدا عبده ونبیه الذی لا نبی بعده صلی الله وسلم علیه وعلی آله وصحبه اجمعین
اما بعد میگوید فقیر حقیر **ولی الله** عفی عنه که درین زمان بدعت تشیع آشکارا شد ونفوس عوام بشبهات ایشان متأثر گشت
واکثر اهل این اقلیم را در اثبات خلافت خلفاء راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شکوک بهم رسانیدند لاجرم نور توفیق الهی
در دل این بندهٔ ضعیف علمی را مشروح ومبسوط گردانید تا آنکه بعلم الیقین دانسته شد که اثبات خلافت این بزرگواران اصلیست از
اصول دین تا وقتی که این اصل را محکم نگیرند هیچ مسئله از مسائل شریعت محکم نشود زیرا که اکثر احکامی که در قرآن عظیم مذکور شده مجمل است
بدون تفسیر سلف صالح بحل آن نتوان رسید واکثر احادیث خبر واحد محتاج بیان بغیر روایت جماعهٔ از سلف آن را واستنباط
مجتهدان ازان متمسک نگردد وتطبیق احادیث متعارضه بدون سعی این بزرگواران صورت نگیرد وهم چنین جمیع فنون دینیه مثل
علم قراءة وتفسیر وعقائد وعلم سلوک بغیر آثار این بزرگواران متأصل نشود وقدوهٔ سلف درین امور خلفاء راشدین است وتمسک
ایشان باذیال خلفا جمع قرآن ومعرفت قراءة متواتره ارشاده مبتنی بر سعی خلفا است وقضایا وحدود واحکام فقه وغیر آن
همه مترتب بر تحقیق ایشان هر که در شکستن این اصل سعی میکند فی الحقیقت هدم جمیع فنون دینیه میخواهد ونیز دانسته شد که مدبر السموات
والارض تبارک وتعالی چنانچه سائر شرائع را اولا در مرتبهٔ کلام نفسی من الازل الی الازال معین ومقرر گردانید واشاره بهمان مرتبه
است آیه کریمه ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ﴾
بعد ازان بر قلب مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اجمالا تارةً وتفصیلا اخری فرود آورد وبعد ازان آن حضرت صلی الله
علیه وسلم لفظا تارةً واشارةً اخری بیان آن فرمودند تا آنکه آنچه مراد حق بود ظاهر شد وحجة الله قائم گشت وتکلیف عباد بآن
اعتقادا وعملا بظهور رسید همچنان خلافت خلفاء راشدین اولا در کلام نفسی مقرر شد ودر قرآن عظیم اجمالا فرود آمد بعد ازان

بر قلب مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق منام تارةً وبطریق فراست در تعبیر منامات صحابه اُخری این مجمل منفصل گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن علم شریف ایضاً و اشارةً خبر دادند تا آنکه تکلیف عباد باستخلاف این بزرگواران اعتقاداً و عملاً متحقق شد و پرده از روی کار برانداخته گشت و اهل قرن اول بموجب آن سجانه و ل عمل کردند بر خلاف آنچه متاخرین اشاعره تقریر میکنند که خلافت ایشان بنص نیست مطلقاً یا بنص جلی نیست بلکه امر اجتهادی ست که اهل عصر بنا بر اجتهاد بران اتفاق نمودند و بر خلاف آنچه شیعه گمان میکنند که در قرن اول حیف عظیم رفته بطلب دنیا خلافت را از مستحق آن غصب کردند و بر غیر مستحق اتفاق نمودند استغفر الله من جمیع ما کره الله و نیز دانسته شد که تطبیق در اختلاف علما در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف نمودند یا نه بآن وجه تواند بود که استخلاف گاهی اطلاق کرده میشود و بر مجرد تنبیه شارع بر مکلف بودن عباد بانقیاد این جماعه را و گاهی بر نیت معتاد و نزدیک وصیت بولایت عهد از جمیع اهل حل و عقد و تخصیص بلفظ استخلاف و مانند آن هر یکی معنی را اراده کرده بهیئت و بحسب آن گفته و مشاورات صحابه بحفظ احادیث بود و استنباط از نصوص و تذکر معانی مستخرجه از ما فیها بسیار و مانند آن و تطبیق در میان اختلاف علما در آنکه خلافت بنص جلی ست یا خفی بآن وجه واقع ست که جمعی را آیه اجمالی با حدیثی که تفسیر آن ست مربوط با هم منظور شد بنص جلی قائل شدند و جمعی آیه را جدا دانستند و حجاب اجمال او را نتوانستند برانداخت و احادیث را جدا و آنرا ملحق بآیه نساختند بآنرا احادیث اخبار آحاد بود متفق در معنی اثبات خلافت که قدر مشترک ست جمعی را نظر بر حدیثی دون حدیثی افتاد و دانستند که خبر واحد ست و جمعی را نظر بر همه دفعةً واحدةً افتاد و متواتر بالمعنی شناختند و چنانکه نور توفیق این علم را مبسوط نمود داعیه نشر آن کتاباً تارةً و خطاباً اخری نیز بخاطر ریخت اخرج ابن ماجة عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لعن آخر هذه الامة اولها فمن کتم حدیثا فقد کتم ما انزل الله عز وجل بناءً علی ذلک ورقی چند درین مسئله نوشته شد و به

ازالة الخفا عن خلافة الخلفا

مسمی گشت و بر دو مقصد منقسم کرده آمد **مقصد اول** در بیان معنی خلافت عامه و خاصه و شرط آن و آنچه متعلق بآن ست و بیان ادله بر خلافت ایشان و حل اختلاف اهل در میان خویش که خلافت بنص بود یا باجتهاد و **مقصد ثانی** در مآثر خلفاء اربعه و هذا اوان الشروع فی المقصود و بتوفیقه استمسک و علی فضله اتوکل و الی کلائته و حفظه کل امر افوض حسبنا الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مقصد اول

مشتمل ست بر فصول چند

فصل اول

در خلافت عامه مسئله در تعریف خلافت هی الریاسة العامة فی التصدی لاقامة الدین باحیاء العلوم الدینیة واقامة ارکان الاسلام والقیام بالجهاد و ما یتعلق به من ترتیب الجیوش والفرض للمقاتلة و اعطائهم من الفیء والقیام بالقضاء واقامة الحدود ورفع المظالم والامر بالمعروف والنهی عن المنکر نیابةً عن النبی صلی الله علیه وسلم — تفصیل این تعریف آنکه معلوم بالقطع ست از ملت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مبعوث شدند برای کافه خلق الله با ایشان معامله ها کردند و تصرفها نمودند و برای هر معامله نواب تعیین فرمودند و اهتمام عظیم در هر معامله مبذول داشتند چون آن معاملات را استقرا نمائیم و از جزئیات بکلیات و از کلیات بکلی و آنکه شامل همه باشد انتقال کنیم جنس اعلی آن اقامت دین باشد که متضمن جمیع کلیات است و تحت وی اجناس دیگر باشند یکی ازان احیاء علوم دین ست از تعلیم قرآن و سنت و تذکیر و موعظت قال الله تعالی

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ و مستفیض شد که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تعهد میکردند صحابه را بتذکیر و موعظت — و دیگر اقامت ارکان اسلام است زیرا که مستفیض شد که
امامت جمع و اعیاد و جماعت خود میکردند و نصب امام در هر محلی میفرمودند و اخذ زکوة و صرف آن بر مصارف مینمودند و عمال
را برای این معنی منصوب می ساختند و هم چنین شهادت بر هلال رمضان و هلال عید می شنیدند و بعد ثبوت شهادت حکم
به صوم و فطر میفرمودند و حج را خود اقامت نمودند و سال نهم که حضور شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه متحقق نشد
حضرت ابوبکر صدیق را فرستادند تا اقامت حج نماید و قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد و نصب امرا و بعث جیوش و
سرایا و قیام آنحضرت بقضا در خصومات و نصب قضاة در بلاد اسلام و اقامت حدود و امر بمعروف و نهی منکر مستغنی
از آنست که بر تنبیه احتیاج داشته باشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی انتقال فرمودند واجب شد اقامت
دین بهمان تفصیل که گذشت و اقامت دین موقوف افتاد بر نصب شخصی که اهتمام عظیم فرماید در بر شهر و نواب را بآفاق فرستد
و بر حال ایشان مطلع باشد و ایشان بلا امر وی تجاوز نکنند و بر حسب اشاره وی جاری می شوند و آن شخص خلیفه آنحضرت باشد
و نائب مطلق وی پس از کلمه ریاست عامه برآمدند علمای مسلمین که بتعلیم علوم دینیه مشغول شوند و قضاة امصار و امرای جیوش
که بامر خلیفه اقامت این معنی نمایند و در عصر اول موعظت و تذکیر ضمیمه خلافت بود و قال صلی الله علیه وسلم لا یقص الا امیر
او مأمور او مختال و از لفظ فی التصدی لاقامة الدین برآمد شخصی که ریاست و غلبه بر اهل آفاق پیدا کند و متصدی شود
اضداد را من غیر وجه شرعی مثل ملوک جابره متغلبه و از لفظ تصدی برآمد شخصی که قابلیت اقامت دین بر وجه اکمل داشته
باشد و افضل اهل زمان خود بود و لیکن بالفعل از دست وی چیزی ازین امور بر نیاید پس خلیفه مختفی و غیر منصور و غیر متسلط نخواهد
بود و قید نیابة عن النبی صلی الله علیه وسلم بر می آید و از مفهوم خلیفه انبیا را هر چند در قرآن عظیم حضرت داود علیه السلام خلیفه
گفته شد زیرا که سخن در خلافت آن حضرت است صلی الله علیه وسلم و حضرت داود خلیفة الله بودند لهذا حضرت ابوبکر صدیق رضی
نشدند باسم خلیفة الله و فرمودند که مرا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته باشید **مسئله** واجب بالکفایه است بر
مسلمین الی یوم القیامة نصب خلیفه مستجمع شروط بچند وجه **یکی** آنکه صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بنصب خلیفه و تعیین
او پیش از دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم متوجه شدند پس اگر از شرع وجوب نصب خلیفه ادراک نمیکردند برین امر خطیر اقدام
نمی ساختند و این وجه اثبات دلیل شرعی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نماید بر وجه اجمال **دوم** آنکه در حدیث وارد شده
من مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد حال آنکه نیست در گردن او بیعت خلیفه مرده است بمرگ جاهلیت
و این نص شرع است تفصیلا **سوم** آنکه خدا تعالی جهاد و قضا و احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام و دفع کفار از حوزه
اسلام فرض بالکفایه گردانید و اینهمه بدون نصب امام صورت نگیرد و مقدمة الواجب واجب است کبار صحابه برین وجه تنبیه نموده
اند **مسئله** در شروط خلافت — و اصل درین مسئله آنست که معنی خلافت چنانکه گذشت متضمن است احیاء علوم دین را
و اقامت ارکان اسلام و امر بمعروف و نهی منکر و قیام بامر جهاد و قضا و اقامت حدود و الی پس هر چه شرط است هر یکی ازین امور
باشد شرط خلافت است و نه یاده ازان شرطی دیگر بمقتضای حدیث مستفیض و آن قرشیت است چون این اصل دانسته شد خوض

در تفصیل نمائیم از جمله شروط خلافت آنست که مسلمان باشد زیرا که ریاست مسلمین از غیر مسلمان نمی‌شود کما قال الله تعالی
وَلَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا و ظاهر است که این معانی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد
العیاذ بالله واجب شود خروج بر وی پس نصب کافر اولاً اولی است بآنکه درست نباشد و از انجمله آنست که عاقل و
بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و صبی محجورند از تصرفات جزئیه خویش قال الله تعالی وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ
چون بر مال خود قادر نباشند بر اموال و رقاب مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف بالقطع از
جماعه سرانجام نمی‌شود و از انجمله آنست که ذکر باشد نه امرأة زیرا که در حدیث بخاری آمده لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً
چون بسمع مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که اهل فارس دختر کسری را بپادشاهی برداشته‌اند فرمودند رستگار نشود
قومی که والی امر پادشاهی خود ساختند زنی را و زیرا که امرأة ناقص العقل و الدین است و در جنگ و پیکار بیکار و قابل حضور محافل و
مجالس نیست پس از وی کارهای مطلوب بر نیاید و از انجمله آنست که حر باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصومات نیست و نظر مردم
حقیر و مهان و واجب است بر وی مشغول بودن بخدمت سید خود و از انجمله آنست که متکلم و سمیع و بصیر باشد زیرا که لازم
است بر خلیفه حکم کردن بوجهی که در مقصد او اشتباه واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقر و مقر له و شاهد و مشهود علیه
و استماع کلام این جماعه و واجب است بر وی تولیت قضاة امصار و نصب عمال و امر کردن مر جیوش را بآنچه در جهاد پیش آید
و اینهمه بدون سلامت اعضا متحقق نشود و مقدمه واجب واجب است و از انجمله آنست که شجاع باشد و صاحب رای در حرب و
سلم و عقد ذمه و فرض مقاتله و تعیین امرا و عمال و صاحب کفایه یعنی دغه دوست نباشد و نه ناکرده کار که خبط کند در امور
و نتواند سرانجام دادن مهمات را زیرا که جهاد بجز شجاع و صاحب رای کافی صورت نه بندد و آن مطلب اعظم است از مطالب
خلافت و از انجمله آنست که عدل باشد یعنی مجتنب از کبائر غیر مصر بر صغائر و صاحب مروت باشد نه مسخره گرد و
خلیع العذار زیرا که در شاهد و قاضی و راوی حدیث هرگاه این معانی شرط است پس در ریاست عامه که زمام خلق بدست
او افتد اولی است بآنکه شرط باشد قال الله تبارک و تعالی مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ و مرضی بودن مفسر
است بعدالت و مروت و از انجمله آنست که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن است قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر را
و اینهمه بدون مجتهد صورت نگیرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القضاة ثلثة واحد فی الجنة و اثنان فی النار فاما الذی
فی الجنة فرجل عرف الحق فحکم به فهو فی الجنة و رجل عرف الحق فحکم فجار فی الحکم فهو فی النار و رجل قضی للناس علی
جهل فهو فی النار رواه ابو داود و اصل معنی اجتهاد آنست که جمله عظیمه از احکام فقه دانسته باشد بادله تفصیلیه از کتاب و
سنت و اجماع و قیاس و هر حکمی را منوط بدلیل او شناخته باشد ظن قوی بهمان دلیل حاصل کرده پس درین زمانه
مجتهد نمیتواند شد مگر کسیکه جمع کرده باشد پنج علم را علم کتاب قرائةً و تفسیراً و علم سنت باسانید آن و معرفت صحیح و ضعیف
دران و علم اقاویل سلف در مسائل تا از اجماع تجاوز ننماید و نزدیک اختلاف علی قولین قول ثالث اختیار نکند و علم عربیت از
لغت و نحو و غیر آن و علم طرق استنباط و وجوه تطبیق بین المختلفین بعد از ان اعمال فکر کند در مسائل جزئیه و هر حکمی را منوط
بدلیل او شناسد و لازم نیست که مجتهد مستقل باشد مثل ابی حنیفه و شافعی بلکه مجتهد منتسب که بتحقیق مسلک را شناخته و مستدلات

ایشان فهمیده ظن قوی در هر مسئله بهم رسانند کافی است و تحقیق آنست که احبار تفسیر قرآن نیز بغیر این علوم بیگانه تفسیر نسبت
لیکن معتبر انجا احادیث اسباب نزول و مناسب وست و آثار سلف در باب تفسیر و حفظ و قوت فهم سیاق و سباق و توجیه و
مانند آن و بر علم تفسیر قیاس باید کرد جمیع فنون دینیه را والله اعلم ـ و در زمان صحابه اکثر این شروط لازم نبود همین معرفت
قرآن و حفظ سنت در کار می شد زیراکه عربیت زبان ایشان بود و بغیر تعلیم نحو تفهیم کلام عربی میرسیدند و هنوز احادیث متعارضه
ظاهر نشده و اختلاف سلف پدید نیامده بود ـ و از انجمله آنست که قریشی باشد باعتبار نسب آباء خود زیراکه حضرت ابوبکر صدیق
صرف کردند انصار را از خلافت باین حدیث که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند الائمة من قریش و ابوهریره و
جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی هذا الشأن و ابن عمر روایت میکند لایزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم
اثنان و معاویة بن ابی سفیان روایت میکند ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین
و غیر این طرق طرق دیگر هم این حدیث را ثابت است بجهت اختصار بر همین قدر اکتفا نمودیم و بعضی خلاف کرده اند در اشتراط
کتابت جمعی اثبات آن کرده اند بملاحظه آنکه بسیاری از امور دینیه موقوف است بر معرفت خط از علم کتاب و سنت و انشا
احکام و امثال آنها و بعضی رد کرده اند آنرا بآنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم امّی بودند و حق آنست که بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درین امر قیاس نمیتوان کرد و دیگری را الیوم معرفت دین موقوف است بر شناختن خط و بسیاری از مصالح منوط بنوشتن بالجمله
چون این شروط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود و اگر او را خلیفه سازند و خلافت را برای او عقد کنند خلیفه راشد
شود و غیر مستجمع این شروط را اگر خلیفه سازند ساعیان بخلافت او عاصی گردند لیکن اگر تسلط یابد حکم او فیما یوافق الشرع نافذ
باشد برای ضرورت که برداشتن او از مسند خلافت اختلاف امت پیدا کند و هرج و مرج پدید آرد و مسئله در طرق انعقاد
خلافت ـ انعقاد خلافت بچهار طریق واقع شود ـ طریق اول بیعت اهل حل و عقد است از علما و قضاة و امرا و وجوه ناس که
حضور ایشان متیسر شود و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد اسلام شرط نیست زیراکه آن ممتنع است و بیعت یک دو کس فائده
ندارد زیراکه حضرت عمر در خطبه آخر خود فرموده اند فمن بایع رجلا علی غیر مشورة من المسلمین فلا یبایع هو و الذی بایعه
تغرة ان یقتلا و انعقاد خلافت حضرت صدیق بطریق بیعت بوده است طریق دوم استخلاف خلیفه ست مستجمع شروط
را یعنی خلیفه عادل بمقتضای نصح مسلمین شخصی را از میان مستجمعین شروط خلافت اختیار کند و جمع نماید مردمان را و نص کند
باستخلاف وی و وصیت نماید باتباع وی پس این شخص میان سائر مستجمعین خصوصیتی پیدا کند و قوم را لازم ست که همان شخص
را خلیفه سازند انعقاد خلافت حضرت فاروق بهمین طریق بود طریق سوم شوری ست و آن آنست که خلیفه شائع گرداند خلافت
را در میان جمعی از مستجمعین شروط و گوید از میان این جماعه هر کرا اختیار کنند خلیفه او باشد پس بعد موت خلیفه تشاور کنند
و یکی را معین سازند و اگر برای اختیار شخصی یا جمعی را معین کند اختیار همان شخص یا همان جمع معتبر باشد و انعقاد خلافت
ذی النورین بهمین طریق بود که حضرت فاروق خلافت را در میان شش کس شائع ساختند و آخرها عبد الرحمن بن عوف برای
تعیین خلیفه مقرر شد و وی حضرت ذی النورین را اختیار نمود و طریق چهارم استیلاست چون خلیفه بمیرد و شخصی متصدی
خلافت گردد بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد و باستیلاف قلوب یا بالقهر و نصب قتال خلیفه شود و لازم گردد بر مردمان

اتباع فرمان او در آنچه موافق شرع باشد و این دو نوع ست یکی آنکه متولی مستجمع شروط باشد و صرف منازعین کند بصلح یا بتدبیر از
غیر ارتکاب محرمی در این قسم جائزست و رخصت و انعقاد خلافت معاویه ابن ابی سفیان بعد حضرت مرتضی و بعد صلح امام حسن ازین نوع بود
دیگر آنکه مستجمع شروط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و ارتکاب محرم و آن جائز نیست و فاعل آن عاصی ست لیکن واجب است
قبول احکام او چون موافق شرع باشد و اگر عمال او اخذ زکوة کنند از ارباب اموال ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد
حکم او و همراه او جهاد میتوان کرد و این انعقاد بنابر ضرورت است زیراکه در عزل او افنای نفوس مسلمین و ظهور هرج و مرج شدید لازم
مے آید و بتعین معلوم نیست که این شداید مفضی شود بصلاح یا نه محتمل که دیگری بدتر از اول غالب شود پس ارتکاب فتن که قبیح او متیقن
است چرا باید کرد برای مصلحتے که موهوم ست و محتمل و انعقاد خلافت عبدالملک بن مروان و اول خلفای بنی عباس همین نوع بود بالجمله
اگر شخصے متفرد باشد در زمان خود بشروط خلافت یا جمعی هستند متصف بشروط خلافت و این شخص افضل همه است منعقد نشود خلافت
او بغیر یکے از طرق مذکوره تا آنکه بصفتی که وی دارد و بدون تسلط یا بیعت خلاف منقطع نشود و فتنه ساکن نگردد و لهذا جماعه از صحابه بعد
انتقال آنحضرت صلے الله علیه و سلم برفیق اعلے مبادرت کردند به بیعت حضرت صدیق و اکتفا نمودند بر افضلیت او و اهل علم تکلم
کرده اند در آنکه خلافت حضرت مرتضی بکدام طریق از طرق مذکوره واقع شد مقتضای کلام اکثر آنست که به بیعت مهاجرین و انصار که در مدینه
حاضر بودند خلیفه شدند و اکثر نامهای حضرت مرتضی که باهل شام نوشته اند شاهد این معنی ست و جمعی گفته اند که بشوری انعقاد
خلافت ایشان شد زیراکه مشوره استقرار یافت برآنکه خلیفه عثمان باشد یا علی چون عثمان نماند علی متعین شد و فیه ما فیه در ذیل
این مسئله نکته باید فهمید اینجا سوالی متوجه می شود و تقریرش آنکه تو قائلی بآنکه خلافت حضرت شیخین بنص بود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
پس انعقاد خلافت صدیق به بیعت اهل حل و عقد و خلافت فاروق باستخلاف بر قول تو چگونه درست آمد جواب گوییم مقصود ما آنست
(قضاة و امرا و روسا ۱۲ — خلیفه کردن ۱۲)
که بنص آنحضرت صلے الله علیه و سلم لازم شد خلیفه ساختن حضرت صدیق و فاروق در زمان مخصوص بایشان متوجه شدن عقد و
خلافت برای ایشان بستن و امتثال امر ایشان نمودن در آنچه متعلق است بخلیفه لیکن وجود خلافت بالفعل به بیعت اهل حل و عقد
بود یا باستخلاف مثل آنکه نماز فرض شد بر زید در کلام الٰهی و بنص شارع و تعلق حکم وجوب بالفعل منوط گشت بدخول وقت پس
باعتبار حکمت اسباب و علل نسبت کرده میشود انعقاد خلافت را به بیعت اهل حل و عقد یا باستخلاف و همچنین با تعیین میدانیم که شارع
علیه الصلوة و السلام نص فرموده است بآنکه امام مهدی در دامان قیامت موجود خواهد شد و وی عند الله و عند رسوله امام برحق
(ای متصل زمان قیامت ۱۲)
است و پر خواهد کرد زمین را بعدل و انصاف چنانکه پیش از وی پر شده باشد بجور و ظلم پس باین کلمه افاده فرموده اند استخلاف
امام مهدی را و واجب شد اتباع وی در آنچه تعلق بخلیفه دارد و چون وقت خلافت او آید لیکن این معنی بالفعل نیست مگر نزد بیعت او
امام مهدی و بیعت با او میان رکن و مقام باز مشوره قوم برای خلافت صدیق یا خلیفه ساختن صدیق حضرت فاروق را برای
خود و عزم کردن عبدالرحمن بن عوف برای ذی النورین مستلزم آن نیست که اینجا نصی نباشد بلکه ظاهر آنست که این بزرگان
نصی یا اشارتی از شارع دست آویز خود ساخته اند و مشهور شد در میان مردم نسبت بایشان چنانکه گویند ابوحنیفه این را واجب
ساخته و شافعی این را واجب نموده است یا گویند حضرت فاروق این را حلال گردانید و موعد تفصیل این سخن باب سوم است ازین
رساله و الله اعلم مسئله در بیان آنچه بر خلیفه واجب است از امضای مصالح مسلمین اصل درین مسئله نظر کردن در معنی

خلافت و لوازم ساختن مقدمات اقامت دین که بغیر آنها اقامت دین متصور نشود و تکمیلات او که بدون آنها علی الکمل وجه التحقیق نپذیرد
واجب است بر خلیفه نگاهداشتن دین محمدی صلی الله علیه وسلم یعنی که بسنت مستفیضه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت
شده و باجماع سلف صالح بر آن منعقد گشته بانکار بر مخالف و انکار او بآن وجه تواند بود که قتل کند مرتدین و زنادقه را و حجر نماید
مبتدعه را دیگر اقامت ارکان اسلام نمودن از جمعه و جماعات و زکوة و حج و صوم بآنکه در محل خود بنفس خود اقامت نماید و در
مواضع بعیده ائمه مساجد و متصدقان از نصب فرماید و امیر الحج متعین نماید و احیاء علوم دین کند بنفس خود قدری که میسر شود و
مقرر سازد مدرسین را در هر بلدی چنانکه حضرت عمر رضی الله عنه عبد الله بن مسعود را با جماعه در کوفه نشاند و معقل بن یسار و عبد الله
بن معقل را به بصره فرستاد و فیصل کند میان اهل خصومت یعنی قضا کند در دعاوی و نصب قضاة نماید برای آن و نگاهدارد
بلاد اسلام را از شر کفار و قطاع طریق و متغلبان و سرحدهای دار الاسلام را با فواج و آلات جنگ مشحون سازد و جهاد نماید
با اعداء الله ابتداءً و دفعاً و ترتیب دهد جیوش را و فرض ارزاق کند برای مقاتله و اخذ جزیه و خراج و قسمت آن نیز بعمل
آرد و تقدیر عطایای قضاة و مفتیان و مدرسان و واعظان و ائمه مساجد باجتهاد خود نماید بغیر اسراف و تقتیر و نائب گیرد
در کارها امناء عدول را و اهل نیکخواهی را و همیشه در مشارفه امور و تصفح احوال رعیت و افواج و امراء امصار و جیوش غزاة
و قضاة و غیر ایشان مقید باشد تا خیانتی و حیفی درمیان نیاید و سپردن کارهای مسلمین بکفار اصلا درست نیست حضرت عمر از آن
امر نهی شدید فرموده اند اخرج شیخ الشیوخ العارف السهروردی قدس سره فی العوارف عن وثیق الرومی قال کنت مملوکا
لعمر فکان یقول لی اسلم فانک ان اسلمت استعنت بک علی امانة المسلمین فانه لا ینبغی ان استعین علی امانتهم بمن لیس منهم
قال فابیت فقال عمر لا اکراه فی الدین فلما حضرته الوفاة اعتقنی فقال اذهب حیث شئت این ست بیان انچه واجب ست بر
خلیفه بطریق اختصار و ایجاز مسئله در بیان انچه بر رعیت واجب است از طاعت خلیفه لازم ست بر مسلمین هرچه
امر فرماید خلیفه از مصالح اسلام و از آنچه مخالف شرع نباشد خواه خلیفه عادل باشد خواه جائر و اگر قوم در مذاهب فروع مختلف
باشند و خلیفه حکم فرماید بامری که مجتهد فیه ست غیر مخالف کتاب و سنت مشهوره و اجماع سلف و قیاس جلی بر اصل واضح الثبوت
لازم ست سخن او شنیدن و بمقتضای قضاء او رفتن هر چند موافق مذهب محکوم علیه نباشد و حرام ست خروج بر سلطان بعد از آنکه
مسلمین بروی مجتمع شدند مگر آنکه کفر بواح از وی دیده شود اگر چه آن سلطان مستجمع شروط نباشد و خروج بر خلیفه بر سه نوع تواند
بود یکی آنکه خلیفه کافر شود بانکار ضروریات دین و العیاذ بالله درینصورت واجب ست خروج بروی و قتال با وی و این
قتال اعظم انواع جهاد ست تا اسلام مستأصل نگردد و کفر غالب نشود دیگر آنکه خروج کند برای نهب اموال و قتل نفوس و تحلیل
فروج بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازد نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطاع طریق ست دفع کردن ایشان و از هم
متفرق ساختن جماعه ایشان واجب است سوم آنکه خروج کند بنیت اقامت دین و تقریر کند در خلیفه و احکام او شبهه را پس آن تاویل اگر
باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد مانند تاویل اهل ردة و مانعین زکوة در زمان صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه و معنی قطعیت
بطلان تاویل آن ست که مخالف نص کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس جلی واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه است
نه قطعی البطلان آن قوم بغاة باشند و در زمان اول حکم این قوم حکم مجتهد مخطی بود ان اخطأ فله اجر چون احادیث نهی

که در صحیح مسلم و غیر آن مستفیض ست ظاهر شد و اجماع امت بران منعقد گشت اگر در حکم بعصیان یا غی کنیم اگر از خلیفه جور صریح
صادر شود یا حکم بر خلاف شرع نماید و دران مسئله برهانی از جانب شرع پیش ما موجود ست و معنی برهان همان ست که تقریر کردیم
جائز ست قیام بدفع ظلم مظلمه از خود و ترک فرمانبرداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایذای او عصاة باشند و اگر دران
مسئله برهانی از جانب شرع نیست صبر نماید و آفاتی را که بر سر وی میگذرد از آفات سماویه شمرد و دست از قتال باز دارد
و از اعظم انواع جهاد ست امر کردن خلیفه بمعروف و نهی او از منکر بغیر خروج بسیف و میباید که بلطف باشد دون العنف و در
خلوت باشد دون الجلوة تا فتنه بر نخیزد و چون معنی خلافت و شروط خلیفه و آنچه متعلق ست بخلافت دانسته شد وقت

مقصد دوم

آن رسید که باصل مقصد عود کنیم اثبات خلافت عامه برای خلفاء اربعه از اجلی بدیهیات ست چون مفهوم خلیفه و شروط
او را در ذهن تصور نمائیم و از احوال خلفاء اربعه آنچه مستفیض شده تذکر فرمائیم بالبداهت ثبوت شروط خلافت در ایشان ظاهر
مقاصد خلافت بکمال وجه از ایشان ادراک کرده میشود و اگر خفائی در ثبوت خلافت ایشان هست باعتبار اخذ معانی دیگر ست
در مفهوم خلافت چنانکه شیعه عصمت و وحی باطنی در امام شرط میکنند و الا وجود اسلام و عقل و بلوغ و حریت و ذکورة و سلامت
اعضاء و قرشیت درین بزرگان محل بحث عاقلی نمی تواند بود و هیچ عاقلی انکار نمیتواند کرد که مقاتله اهل ردت و فتح بلاد عجم
بلاد روم و مدافعت جیوش کسری و قیصر بتدبیر و امر ایشان بوده ست فی هذا کفایة لمن اکتفی و شیعه باین قدر خود قائلند که
حضرت شیخین خلافت را از دست حضرت مرتضی بغصب بردند و آن متصور نیست الا بکمال جرأت و تدبیر و ایتلاف ناس با خود
پس شجاعت و رای و کفایت را قایل شدند از انجهت که قصد نکردند باقیماند شرط اجتهاد و عدالت در اقاویل خلفا
میباید تامل کرد در قضایای ایشان و مناظرات ایشان خوض میباید نمود تا اجتهاد ایشان اظهر من الشمس شود و تا حال
هیچکس از مخالفان بر دامن ایشان فسق ظاهر نبسته ست هر رازی که خائیده اند مرجع آن امر مختلف فیه ست که جمهور اسلام
آنرا نمیدانند الا همین فرقه عاملهم الله بعدله پس اثبات خلافت برای ایشان بمعنی مذکور مستغنی ست از برهان و آنچه درین
باب مطلوب میشود تجرید معنی اوست از معانی دیگر و تحریر شروط خلافت و بیان مقاصد نصب خلیفه لا غیر و این امور را
بتوفیق الله تعالی درین مجالس سابق ساختیم و الحمد لله رب العلمین

فصل دوم

در لوازم خلافت خاصه در حدیث صحیح وارد
شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده اند که چند گاه نبوت و رحمت خواهد بود و بعد از ان خلافت و رحمت بعد از ان ملک
عضوض بعد از ان جبریت و عتو و در بعض روایات خلافت بر منهاج نبوت واقع شده و نیز بثبوت رسیده که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خبر داده اند الخلافة بعدی ثلثون سنة و خدای عز و جل در چندین آیه از قران عظیم باوصاف و علامات خلافتی که
در کمال رضا و محبوبیت است تلویح و تصریح فرمود و از انجمله آیه الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَ
أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ و آیه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ و آیه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ
مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ و آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
الی غیر ذلک من الآیات و صحابه در وقت مشاوره در تعیین خلیفه ببعضی اوصاف نطق نموده اند چنانکه گفتند احق بهذا الامر
و توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو عنهم راض از استقراء این آیه و غیره معنی چند متحصل می شود زیاده از اوصافی که در خلافت

در این فصل میخواهیم که آن اوصاف را برشمریم و ثبوت آنها در خلفای اربعه رضوان الله علیهم بیان کنیم و با استجماع
صفات خاصه مقرون بقرشیت نسب تفسیر کرده است قتاده شیخ اهل البصره از تابعین حواریت را قال معمر قال قتادة الحواریون
من قریش ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حمزة و جعفر و ابو عبیدة و عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
وطلحة والزبیر و فسر قتادة فیما روی عنه روح بن القاسم الحواریین الذین تصلح لهم الخلافة کذا فی استیعاب ابن عبد الله و حاصل
در اعتبار این اوصاف سه نکته است نکته نخستین آنکه نفوس قدسیه انبیا علیهم السلام در غایت صفا و علو فطرت آفریده شده است و در
حکمت الهیه بهمان صفا و علو فطرت مستوجب وحی گشته اند و ریاست عالم بایشان مفوض شده قال الله تعالی اَللّٰهُ اَعْلَمُ
حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ و از میان امت جمعی هستند که جوهر نفس ایشان قریب بجوهر نفوس انبیا مخلوق شده و این جماعه
در اصل فطرت خلفای انبیا اند در امت بمثال آنکه آئینه آهنی از آفتاب اثری قبول میکند که خاک و چوب و سنگ را میسر نیست
این فریق که خلاصه امت اند از نفس قدسیه پیغامبر صلی الله علیه وسلم بوجهی متأثر می شوند که دیگران را میسر نمی آید و آنچه از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرا گرفته اند بشهادت دل فرا گرفته اند گویا دل ایشان آنچیزها را بی آنکه ادراک کرده بود و کلام آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شرح و تفصیل آن معانی اجمالی نمود و بعد از ایشان جماعه دیگر اند پایه بپایه فرود تر تا آنکه نوبت عوام
مسلمین آید پس خلافت خاصه آنست که این شخص چنانکه در ظاهر حال رئیس مسلمین شود بحسب وضع طبیعی که مراتب استعدادات افراد
بنی آدم است در صفا و علو فطرت الامثل فالامثل نیز رئیس باشد تا ریاست ظاهر همدوش ریاست باطن گردد و این جماعه که
بوضع طبیعی خلفای انبیا اند در شریعت مسمی اند بصدیقین و شهدا و صالحین و این مضمون مستفاد می شود از دو آیه کریمه
قال الله تعالی علی لسان عباده اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ وقال تبارک و تعالی اُولٰٓئِكَ
مَعَ الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِّنَ النَّبِیّٖنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِیْنَ وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِیْقًا پس ازین دو آیه افاده
فرمود که مطلوب مسلمین و مسئول ایشان در صلوات خویش و مطمح همم ایشان در سلوک مراتب قرب موافقت با جماعه منعم علیهم است
و مراد از منعم علیهم این چهار فریق اند و در جای دیگر یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَنْ یَّرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِیْنِهٖ الی ان قال [illegible]
نیز اشاره بهمین معنی است یعنی دلی عوام مسلمین افاضل ایشانند که باقامت صلوات و وصف محبیت و محبوبیت و غیر آن متصف
اند و اینمعنی را عبد الله بن مسعود بیان کرد اخرج ابو عمر فی خطبة الاستیعاب عن ابن مسعود قال ان الله نظر فی قلوب العباد
فوجد قلب محمد صلی الله علیه وسلم خیر قلوب العباد فاصطفاه لنفسه فبعثه برسالته ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمد صلی الله علیه وسلم
فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم وزراء نبیه صلی الله علیه وسلم یقاتلون عن دینه و بیهقی مثل آن ذکر کرد الا انه
قال فجعلهم انصار دینه و وزراء نبیه فما رآه المؤمنون حسنا فهو عند الله حسن وما رآه قبیحا فهو عند الله قبیح و چنانکه اولویت
این فریق در خلافت متحقق است جهتها و این فریق را دو احق است از اجتهاد و دیگر آن همه صفی از اوصاف مذکور
علامات و خواص دارد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان مناقب صحابه گاهی بنص فرموده اند باثبات این اوصاف
در ایشان و گاهی باثبات علامات و خواص تلویح ابلغ من التصریح ادا کرده نکته دوم آنکه خلیفه حقیقی پیغامبر مثل نی
است که نی نواز بر دهان خود می نهد بجهت بلند گردانیدن آواز و مانند آن و نشانه تعیین کیفیت آن اجمع ا

بنای بعی همچنان انچه از تقاسیم رحمت الهی نصیب پیغامبر گشته و پیغامبر صلی الله علیه وسلم قبل از مباشرت آن برفیق اعلی
پیوسته بوجهی از وجوه سببیت و اثابت آن معانی را بدست خلفا اتمام ساخته اند وبحقیقت آن همه راجع ست به پیغامبر و
ایشان بمنزلهٔ جوارح پیغامبر شده اند لا غیر پس خلافت خاصه آنست که از خلیفه کارهایی که نصیب آنحضرت ست صلی الله علیه
وسلم ومنسوب بایشان ست در قرآن عظیم و حدیث قدسی بدست وی سرانجام شود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم اثابت
او را تصریحاً وتلویحاً در آیات کثیره اظهار فرموده باشند تا آن همه کارها در جریدهٔ اعمال حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مرقوم گردد و ایشان شرف وساطت حاصل نموده باشند لا غیر چنانکه آیه ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرٰىةِ وَمَثَلُهُمْ فِي
الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ الآية واین حدیث قدسی نیز شاهد آنست إِنَّ اللّٰهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلَّا بَقَايَا
مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لِأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِيَ بِكَ رواه مسلم و این قصه همان ماند که حضرت داود علیه السلام باقصی همت
متوجه بنای مسجد اقصی گشتند و آنکار از دست ایشان سرانجام نیافت لا بد فرزندی را طلب کردند که بر دست وی تمام شود
وبعلاقه آنکه وی حسنه ایست از حسنات ایشان در جریدهٔ اعمال حضرت داود ثبت گشت که داود بانی مسجد اقصی ست نکتهٔ
سیوم آنکه خلافت امر خطیر ست ونفوس بنی آدم مجبول بر اتباع هوا و شیطان در بنی آدم جاری ست مجری الدم چون خلافت
برای شخصی مستقر شود احتمال دارد که جور پیش گیرد و در مقاصد خلافت تهاون صریح بعمل آرد و ضرر این خلیفه در امت مرحومه
اشد باشد از ضرر ترک استخلاف وی و این احتمال کثیر الوقوع ست نمی بینی که بادشاهان همه الا ما شاء الله درین مهلکه
گرفتار شده اند ومی شوند تا وقتی که این احتمال بر انداخته نشود و بوعدهٔ الهی یا باوصافی که نزدیک حصول آنها جور و تهاون
ممتنع عادی گردد و ظن قوی بعدل و قیام خلیفه بامر ملت بظهور رسد استخلاف اینچنین شخص خیر محض نباشد و نفوس بنی آدم باقامت
او اطمینان پیدا نکنند و کسیکه مرشد خلائق گردد و مربی ایشان در علم ظاهر و باطن محتمل که در علم و حال خود غلط کرده باشد
و دیگران ببعض قرائن متمسک شده همان غلط را رواج داده باشند و ما احسن ما قیل ع ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نشاید داد دست تا اعتماد بر علم و حال شخصی بحدیث مستفیض صادق مصدوق و بشارات او حاصل نشود
کار ناتمام ست پس خلافت کامله همانست که وثوق بصاحب آن وابسته باشیم بنص شارع و بشارات او و خلافت عامه آنکه بمجرد
عدالت خلیفه و علم او اکتفا کنیم چون این همه نکته مبین شد خوض در تفصیل نمائیم از جمله لوازم خلافت خاصه آن ست که خلیفه
از مهاجرین اولین باشد و از حاضران حدیبیه و از حاضران نزول سورهٔ نور و از حاضران دیگر مشاهد عظیمه مثل بدر و تبوک
که در شرع تنویه بشان آن مشاهد و وعدهٔ جنت برای حاضران آنها مستفیض شده اما آنکه از مهاجرین اولین باشد
از انجهت مطلوب شد که خدای تعالی در شان مهاجرین اولین میفرماید أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا بعد از ان فرمود
الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ بعد از ان فرمود الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ وَأَمَرُوا
بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ حاصل معنی این آیات آنست که درباب مهاجرین اولین که اذن قتال برای ایشان
داده شد تعلیق میفرماید که اگر ایشانرا تمکین فی الارض دهیم یعنی رئیس گردانیم اقامت صلوة کنند و ایتاء زکوة نمایند
و امر بمعروف و نهی منکر بعمل آرند و نهی منکر متناول ست اقامت جهاد را زیرا که اشد منکرات کفر ست و اشد نهی قتال و

متناول است اقامت حدود و دفع مظالم را و امر بمعروف متناول است احیاء علوم دینیه را پس متحقق شد معنای این تعلیق لا شخصه
که هر شخصے از مهاجرین اولین که ممکن فی الارض شود و از دست او مقاصد خلافت سرانجام یابد در وعدهٔ الهی خلیفه است پس خلیفه
اگر از مهاجرین اولین باشد امن حاصل شود بدین وجه و اطمینان قلب متحقق گردد از خلافت وی و این خصلت نمونهٔ عصمتی است که برای
انبیا علیهم السلام ثابت است و نیز میفرماید فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ
عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و نیز میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا
وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ و نیز میفرماید
الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ و اما آنکه از حاضران حدیبیه باشد
از آنجهت مطلوب شد که خدای تعالی میفرماید مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ و برادری میفرماید
ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ حاصل معنی این آیات آنست که هر دست جماعه
قواه واعانه ۱۲
که همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین واقعه مبارکه حاضر بودند اظهار دین و اعلاء کلمة الله واقع خواهد شد پس چون این
وصف در خلیفه ثابت باشد اعتماد متحقق شود که مقاصد خلافت از وی سرانجام خواهد گرفت و در قرآن عظیم اثبات رضا برای
این فریق مقرر شد قال الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و در حدیث آمده عن جابر
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یلج النار احد شهد بدرا والحدیبیة وعنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل النار
احد ممن بایع تحت الشجرة و اما آنکه از حاضران نزول سورهٔ نور باشد از آنجهت مطلوب شد که خدای تعالی میفرماید وَعَدَ اللَّهُ
الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ
لفظ منکم راجع است بحاضرین نه بمسلمین قاطبة زیرا که اگر جمیع مسلمین مراد می بودند بذکر لفظ منکم با کلمه الذین امنوا وعملوا الصالحات
تکرار لازم می آمد پس حاصل معنی آنست که وعده برای جمعی است از شاهدان نزول آیه که تمکین دین بر وفق سعی ایشان و جهد
و کوشش ایشان بظهور خواهد رسید و اما آنکه از حاضران مشاهد خیر باشد از آنجهت که اهل بدر افضل صحابه اند اخرج البخاری
عن معاذ بن رفاعة بن رافع الزرقی عن ابیه وکان ابوه من اهل بدر قال جاء جبریل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال
ما تعدون اهل بدر فیکم فقال من افضل المسلمین او کلمة نحوها قال وکذلک من شهد بدرا من الملئکة و در شان ایشان
صحیح شده لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم او فقد وجبت لکم الجنة و در حاضران تبوک نازل
شده لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ یعنی حین اصل است کلامی که ابن عمر با
کرده بود که با معاویة بن ابی سفیان بگوید احق بهذا الامر منک من قاتلک و قاتل اباک علی الاسلام اخرجه البخاری و کلام
عبد الرحمن بن غنم اشعری فقیه شام چون ابوهریره و ابو درداء از نزد باب حضرت مرتضی برگشتند و ایشان میانجی بودند
میان معاویه و حضرت مرتضی و معاویه طلب میکرد که خلافت بگذارد و شوری گردانند در میان مسلمین فکان مما قال لهما عجبا منکما
کیف جاز علیکما ما جئتما به تدعوان علیا ان یجعلها شوری وقد علمتما انه قد بایعه المهاجرون والانصار واهل الحجاز
والعراق وان من رضیه خیر ممن کرهه ومن بایعه خیر ممن لم یبایعه وای مدخل لمعاویة فی الشوری وهو من الطلقاء

الذین لا یجوز لهم الخلافة وهو وابوه رؤس الاحزاب فنزلت علی منبرها دنا یا بنی امیة اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب واز لوازم
خلافت خاصه آنست که خلیفه مبشر به بهشت باشد یعنی بزبان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته باشد که فلان شخص مخصوص
او بغیر تعلیق بشرطی از اهل بهشت است وعاقبت حال او نجات وسعادت ست زیرا که این بشارت افاده میفرماید قطعاً سعادت این شخص
ایمان او وتقوی او ودر آخر حال وآخر حال خلفا قیام بامر خلافت بود وایشان در حالت خلافت از عالم گذشته اند وافاده میفرماید
ظناً قریباً من الیقین که افعال او در سائر عمر خیر باشد وایشان از معاصی مجتنب باشند وعامل بطاعات اگرچه
صغیره مرتکب کبیره پیش اهل سنت وجماعت جائز قلیل الوجود ست لیکن اینجا تلبیس عظیم وتدلیس شدید لازم می آید وتلبیس وتدلیس از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم منفی ست وبشارت خلفای اربعه به جنت بحد تواتر رسید بوجهی که احتمال خلاف آن نماند اولاً اجمالاً
در آیات مناقب مهاجرین وانصار حدیبیه وجیش العسرة وغیر آن در احادیث مناقب مطلق صحابه ومناقب حاضران این مشاهد وذکر آن احادیث طول
دارد وثانیاً درضمن عشره مبشره حدیث سعید بن زید وثالثاً برای خلفای ثلثه عن ابی موسی وجابر وغیرهما ورابعاً برای شیخین در حدیث
ابی سعید خدری وابن مسعود وخامساً فرداً فرداً از جماعه کثیر از انجمله حدیث عثمان رفیقی فی الجنة ولعلی قصران فی الجنة
واز لوازم خلافت خاصه آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نص فرمایند که وی از طبقه علیای امت ست از صدیقین یا شهداء
وصالحین ومحدث نیز شقیق صدیق ست وبیک اعتبار داخل در حد وی یا ببیان علو درجه او در بهشت فرموده باشند واین لازم
بودن شخص ست از طبقه علیای امت یا رای او موافق باشد با وحی وآیات کثیره بر وفق رای او نازل شده باشد وآنمعنی نیز لازم بودن
شخص ست از طبقه علیا یا بتواتر ثابت شود که سیرت او در عبادات وتقرب الی الله اکمل ست از سیرت سائر مسلمین ومتحلی باشد بخصال
مرضیه ومقامات علیه واحوال سنیه وکرامات قویه یعنی چیزهای که امروز باسم طریقه صوفیه مسمی میگردد وصاحب قوت القلوب وغیره
در کتب خویش بیان کرده اند وهر مسئله را باحادیث وآثار محکم نموده واین نیز لازم صدیقیت وشهادت است وآنمعنی در خلیفه برای
آن مطلوب شد که ریاست ظاهر او مقرون باشد بریاست باطن وتشبه کامل باآنحضرت صلی الله علیه وسلم پیدا کند ودر عداد آیه کریمه
وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ
فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ودر عداد يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ الآية
داخل شود وثبوت اینمعنی برای خلفای اربعه از ضروریات دین ست وثابت باحادیث بیشمار از انجمله حدیث ابی هریره ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان علی حراء هو وابوبکر وعمر وعثمان وعلی وطلحة والزبیر فتحرکت الصخرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اهدأ فما علیک الا نبی او صدیق او شهید اخرج الحدیث مسلم والترمذی وحدیث انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صعد احداً
وابوبکر وعمر وعثمان فرجف بهم فقال اثبت احد اراه ضربه برجله فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان اخرجه البخاری وابوداود
والترمذی واز انجمله حدیث عثمان بمثل حدیث انس فی آخره بشهید معه رجال اخرجه النسائی واز انجمله حدیث ابی هریره اما انک
یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی اخرجه ابوداود وحدیث جابر یا ابابکر اعطاک الله الرضوان الاکبر فقال بعض القوم
وما الرضوان الاکبر یا رسول الله قال یتجلی الله لعباده فی الآخرة عامة ویتجلی لابی بکر خاصة اخرجه الحاکم ولم یخرج فی صحیحه
صحیح الحاکم وحدیث عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر انت صاحبی علی الحوض وصاحبی
فی الغار الحدیث صحیح ۱۲

پنهان کردن عیب متاع در خرید و فروخت ۱۲

مراد از ان غزوه تبوک است چون این غزوه در زمان گرما وقحط وتنگی زاد وآب در واقع شده بود لهذا به جیش العسرة مسمی گردید ۱۲

بالکسر والهمزه جبل بمکه ۱۲

فے الغار و از انجملہ حدیث جعل اللہ الحق علے لسان عمر و قلبہ بروایت ابن عمر و ابی ذر و علی بن ابی طالب و حدیث لقد کان
فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون فان یکن فی امتی احد فانہ عمر بروایت ابی ہریرہ و عایشہ و تشبیہ بانست حدیث
عقبہ بن عامر لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و حدیث والذی نفسی بیدہ ما لقیک الشیطان فجاً الا سلک فجاً غیر
فجک از حدیث سعد بن ابی وقاص و ابی ہریرہ و عایشہ و بریدہ اسلمی و حدیث موافقت فاروق با وحی الٰہی از روایت عمر
و ابن عمر و ابن مسعود و از انجملہ حدیث ہذان سیدا کہول اہل الجنۃ من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین از روایت
علی بن ابی طالب و انس و ابی جحیفہ و حدیث ان اہل الدرجات العلے لیراہم من تحتہم کما ترون النجم الطالع فی افق السماء
و ان ابا بکر و عمر منہم و انعما اخرجہ الترمذی و ابن ماجۃ و حدیث الا استحیی ممن تستحیی منہ الملائکۃ یعنی عثمان اخرجہ مسلم
و حدیث لکل نبی رفیق و رفیقی فے الجنۃ عثمان اخرجہ الترمذی و حدیث اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی
بروایت سعد بن ابی وقاص و جابر و غیرہما و حدیث لاعطین الرایۃ غدا رجلا یحب اللہ و رسولہ و یحبہ اللہ و رسولہ رواہ
جماعۃ من الصحابۃ و قال علی عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم ان لکل نبی سبعۃ نجباء رقباء و اعطیت انا اربعۃ عشر قال انا و ابنای
و جعفر و حمزۃ و ابو بکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد اللہ بن مسعود و ابو ذر والمقداد رواہ الترمذی و پارۂ از
سیرت مرضیہ خلفاء اربعہ کہ بنقل مستفیض المعنی ثابت شدہ در فصل آیندہ نقل خواہیم کرد و از لوازم خلافت خاصہ
آنست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم با خلیفہ معاملہ فرماید مرات بسیار و کرات بیشمار چنانکہ امیر با منتظر الامارۃ معاملہ
میکنند قولا و فعلا و این معنی بچند وجہ تواند بود یکی آنکہ استحقاق خلافت او بیان فرماید و فضائل او باعتبار معاملہ با امت
ذکر کند دوم آنکہ اظہار نفرماید قرائن بسیار چند انکہ فقہاء صحابہ بدانند کہ لو کان مستخلفا لاستخلف فلانا و بدانند کہ
احب الناس الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلان و بگویند توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہو عنہم راض و آنچہ ازین باب
باشد سوم آنکہ در حیات خود این شخص را بکارہای کہ متعلق بنفس مبارک آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم من حیث النبوۃ امر
فرماید و این معنی در خلافت خاصہ از انجہت مطلوب شد کہ وثوق بخلافت خلیفہ از جہت شرع بہم رسد و حضرت شیخین چون میخواستند
کہ شخصی را بکاری کہ تعلق بخلافت داشتہ باشد امر کنند تفحص مینمودند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این شخص را آگاہی
متولی امری ساختہ اند از امور مسلمین اگر می یافتند امضای عزیمت میفرمودند والا موقوف میداشتند و این تفحص بحد
تواتر رسیدہ است انشاء اللہ تعالی پارۂ از آن در فصل آیندہ بیان کنیم و نیز قیام این شخص باموری دین نسبت کردہ شود
با آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم چنانکہ منسوب میشود فعل مامور در مثل بنی الامیر المدینۃ اما بیان کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم حال خلفا را باوصافی کہ تحقق خلافت بآن حاصل گردد پس مستفیض شدہ است در بیان مناقب جماعۃ از افاضل صحابہ و تنہا
تنہا نیز و این بیان آنحضرت بمنزلہ اجازت روایت حدیث و اجازت تدریس علم و فتاوی است چنانکہ الیوم علما جمعی را بخلافت
خود بر می گزینند و نص مینمایند باستحقاق آن اشخاص آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این منزلت را بافضل صحابہ و کبراء ایشان
تنویہ فرمودہ اند از انجملہ حدیث ابی سعید خدری قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارحم امتی بہا ابو بکر و اقویہم فی
دین اللہ عمر و اصدقہم حیاء عثمان و اقضاہم علی بن ابی طالب الخ اخرجہ ابو عمر فی اول الاستیعاب و حدیث تشیخ من الصحابۃ

یقال له ابو محجن او محجن بن فلان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف امتی بامتی فذکر الحدیث و حدیث انس بن
مالک ارحم امتی بامتی ابوبکر فذکر مثله اخرجهما ابو عمر فی الاستیعاب و از انجمله حدیث ابن مسعود و حدیث حذیفه لا ادری
ما بقائی فیکم فاقتدوا باللذین من بعدی و از انجمله حدیث مرتضی و حذیفه ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا
فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا
یاخذ بکم الطریق المستقیم و سئلت عائشة من کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مستخلفا لو استخلفه قالت ابوبکر فقیل ثم من بعد
ابی بکر قالت عمر فقیل من بعد عمر قالت ابو عبیدة قال عمر ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر الذین توفی رسول الله علیه وسلم
وهو عنهم راض فسمی علیا و عثمان والزبیر و طلحة و سعدا و عبد الرحمن و از انجمله حدیث ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء و وزیران من اهل الارض اما وزیرای من اهل السماء فجبرئیل و میکائیل واما وزیرای
من اهل الارض فابوبکر و عمر اخرجه الترمذی وللحدیث طرق عند الحاکم وغیره و قال من کنت مولاه فعلی مولاه اخرجه جماعة اما فعل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بمعامله منتظر الامارت پس شاهد آن تفویض امامت صلوة است در قصه رفتن بقبیله عمرو بن
عوف و در تبوک چون افواج مسلمین بیرون شهر برآمدند حضرت صدیق را برای عرضه لشکر و اقامت صلوة معین فرمودند و در مرض
آخر و آن متواتر بالمعنی ست و امیر الحج ساختن در سال نهم و بغزوات فرستادن چندین بار و همیشه مشاورت فرمودن
با شیخین در امور مسلمین و امیر ساختن حضرت عمر را در بعض غزوات و عامل صدقات مدینه فرمودن او را و فرستادن حضرت
عثمان را بجانب اهل مکه در مصالحه حدیبیه و والی یمن گردانیدن حضرت مرتضی را و دعا نمودن برای وی که قضا بروی آسان شود
و این احادیث بر هیئت مجموعی متواتر بالمعنی شده است و از لوازم خلافت خاصه آن است که آنچه خدای عز و جل برای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وعده فرموده است بعض آن بر دست این خلیفه ظاهر شود و این علامت خلافت خاصه در وقت خلافت توان شناخت
نه قبل از خلافت بخلاف علامات دیگر و وجود این معنی در خلفا متحقق است در آیه الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا
الصَّلٰوةَ اقامت صلوة و ایتاء زکوة و امر بمعروف و نهی از منکر مذکور شده و در آیه وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ تمکین و تقویت دین بر دست ایشان و بر حسب حال ایشان و حصول اطمینان از کفار مذکور است و در آیه ذٰلِكَ
مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ اشاره بفتح بلدان و شیوع اسلام در اقالیم معموره و در آیه لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ
كُلِّهِ غلبه بر دین یهودیت و نصرانیت و مجوسیت مذکور است و آن در زمان خلفای ثلثه بوده است و در آیه مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ
قتال مرتدین مذکور است و آن در زمان صدیق اکبر بظهور پیوست و در آیه سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ
جمع عساکر بنفیر عام برای قتال فارس و روم مذکور است و آن در زمان مشایخ ثلثه متحقق شد و در آیه إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ
جمع قرآن در مصاحف مذکور است و آن در عهد مشایخ ثلثه بظهور یافت و در حدیث قدسی ان الله مقت عربهم وعجمهم
قتال عجم مذکور است و آن در ایام خلفای ثلثه ظاهر گشت و در حدیث هلک کسری فلا کسری بعده و هلک قیصر فلا قیصر بعده
و حدیث لتفتحن کنوز کسری فتح فارس و روم مذکور است و آن در زمان خلفای ثلثه بظهور رسید و در حدیث قتال خوارج لئن
ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد و در حدیث دیگر بلفظ یلی قتلهم اولی الفرقتین و آن در زمان حضرت مرتضی واقع شد و از لوازم

خلافت خاصه آنست که قول خلیفه حجت باشد در دین نه بآن معنی که تقلید عوام مسلمین او را صحیح باشد زیرا که این معنی از لوازم اجتهاد
است و در خلافت عامه بیان آن گذشت و نه بآن معنی که خلیفه فی نفسه بی اعتماد بر تنبیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب الاطاعت
باشد زیرا که این معنی غیر نبی را میسر نیست بلکه مراد اینجا منزلتیست بین المنزلتین تفصیل این صورت آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم حواله فرموده باشند بعض امور را بشخصی بخصوص باسم او پس لازم شود متابعت او چنانکه لازم می شود متابعت امرای جیوش
آنحضرت بمقتضای امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این خصلت در خلفای راشدین چنان پیدا اند که قول زید بن ثابت را در فرائض
مقدم باید ساخت بر اقوال مجتهدین دیگر و قول عبد الله بن مسعود را در قرائت و فقه و قول ابی بن کعب را در قرائت بر قول دیگران و
قول اهل مدینه نزدیک اختلاف است بر قول دیگران آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتعلیم الله عز و جل دانسته اند که بعد آنحضرت
اختلاف ظاهر خواهد شد و امت در بعض مسائل بحیرت در مانند رافت کامله آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر امت اقتضا فرمود که مخلص
آن حیرت برای ایشان تعیین فرمایند و درین باب حجتی برای امت قائم کنند و همین معنی ثابت ست برای خلفای اربعه زیرا که قال الله
تبارک و تعالی لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ درین آیه افاده میفرماید آنچه بسعی ایشان ممکن و شائع و مشهور میشود دین
مرتضی است پس آنچه بکوشش این جماعه شائع شد انتساب او بشرع معلوم گشت و میفرماید اِنْ مَّكَّنّٰهُمْ فِي الْاَرْضِ
اَقَامُوا الصَّلٰوةَ درین آیه افاده فرمود که هر نمازی و زکاتی و امر معروفی و نهی منکری که از ممکنان ظاهر شود محمود و محل رضا
است و در حدیث عرباض بن ساریه علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و در حدیث ابن مسعود و حذیفه اقتدوا بالذین
من بعدی ابی بکر و عمر و این معنی از اکابر صحابه مرویست اخرج الدارمی عن عبید الله بن ابی یزید قال کان ابن عباس اذا سئل
عن الامر فکان فی القرآن اخبر به وان لم یکن فی القرآن و کان عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبر به فان لم یکن فعن
ابی بکر و عمر فان لم یکن قال فیه برایه و مجتهدان تابعین و تبع تابعین باین اصل قائل شده و اهل مذاهب اربعه بآن رفته اند
کسیکه در موطا و آثار محمد بن الحسن تامل نماید بیقین این را بداند اگرچه بعض اصولیان شافعیه درین تردد دارند و غالباً
منشاء تردد عدم اخذ سلف ببعض آثار خلفا بوده باشد و تحقیق درین باب آنست که نزدیک تعارض ادله تقدیم بعض ادله شرعیه
بر بعض نفی حجیت دیگر نمیکند چنانکه خبر واحد را نزدیک مخالفت حدیث مشهور یا اجماع امت ترک میکنیم با آنکه فقه را طبقاتست
و هر طبقی را حکمی اینجا کلام امام شافعی بعینه نقل کنیم قال البیهقی فی السنن الصغری اخبرنا ابو سعید بن ابی عمرو قال حدثنا ابو العباس
قال اخبرنا الربیع قال قال الشافعی رحمه الله ما کان الکتاب والسنة موجودین فالعذر علی من سمعهما مقطوع الا باتباعهما فاذا
لم یکن ذلک صرنا الی اقاویل اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم او واحدهم ثم قال قول الائمة ابی بکر و عمر و عثمان قال فی القدیم
و علی رضی الله عنهم اذا صرنا الی التقلید احب الینا و ذلک اذا لم نجد دلالة فی الاختلاف تدل علی اقرب الاختلاف من الکتاب
والسنة فنتبع القول الذی معه الدلالة ثم بسط الکلام فی ترجیح قول الائمة الی ان قال فاذا لم یوجد عن الائمة فاصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الدین فی موضع الامانة اخذنا بقولهم و کان اتباعهم اولی بنا من اتباع من بعدهم قال
والعلم طبقات الاولی الکتاب والسنة اذا ثبتت السنة ثم الثانیة الاجماع فیما لیس فیه کتاب ولا سنة والثالثة ان
یقول بعض اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ولا نعلم له مخالفا منهم والرابعة اختلاف اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والخامسة

القياس على بعض هذه الطبقات ولا يصار الى شئ غير الكتب والسنة وهما موجودان وانما يوخذ العلم من اعلى
لوازم خلافت خاصه آنست که خلیفه افضل امت باشد و در زمان خلافت خود عقلاً و نقلاً از انجهت که در تکمله ولی تقریر
کردیم که چون خلافت ظاهره همه وش خلافت حقیقیه باشد و ضع شئ در محل خود ثابت گردد لیکن اینجا این نکته باید شناخت
که غیر احق بخواص ریاست خواص الاولی نیست پس خلافت او مطلق نباشد و نصب غیر افضل حکم رخصت دارد و نسبت عزیمت
و رخصت خالی از ضعفی نیست و مورد مدح مطلق نمیتواند شد و از انجهت که در خلافت خاصه تمکین دین مرتضی من کل وجه مطلوب
است و آن بغیر استخلاف افضل صورت نمی بندد چنانکه حضرت مرتضی نزدیک استخلاف امام حسن فرمود آن یرد الله بالناس خیراً
فسیجمعهم بعدی علی خیرهم رواه الحاکم بخلاف خلافت عامه که انجا تمکین دین مرتضی من وجه دون وجه مطلوب است لامن
کل الوجوه و از انجهت که خلافت خاصه مقیس است بر نبوت زیرا که در حدیث آمده خلافة علی منهاج النبوة و نیز آمده تکون نبوة و
رحمة ثم خلافة ورحمة و جامع هر دو ریاست عامه است در دین و دنیا ظاهراً و باطناً پس چنانکه استنباء شخص دلالت میکند بر افضلیت
وی برامت تا قبح از مستنبی جل ذکره مرتفع گردد همچنان استخلاف شخصی برامت دلالت میکند بر افضلیت وی برامت و از انجهت
که عامل ساختن شخص مفضول خیانت است عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من استعمل رجلاً من عصابة و فی
تلک العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله و خان رسوله و خان المومنین و عن ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من ولی من امر المسلمین شیئاً فامر علیهم احداً محاباة فعلیه لعنة الله لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتی یدخله جهنم
اخرجهما الحاکم از ینجا میتوان دانست که حال خلافت کبری چه خواهد بود و آری نزدیک تزاحم امور و اختلاط خیر و شر و عدم
انتظام امر علی ما هو حقه میتوان راه ترخص پیش گرفت و از انجهت که در وقت مشاورت صحابه مدار استخلاف افضلیت نهادند
و لفظ احق بهذا الامر گفتند و جمعی که مناقشه داشتند در استخلاف صدیق اکبر چون خطای رای خود بر ایشان ظاهر شد قائل شدند
بافضلیت او و این مبنی است بر آنکه استخلاف با افضلیت مساوق بود و افضلیت خلفای اربعه ثابت است بترتیب خلافت بادلهٔ
بسیار اینجا بسه مسلک اکتفا کنیم **مسلک اول** آنکه استخلاف این بزرگواران بنص و اجماع ثابت شد و استخلاف کذا
لازم است افضلیت را کما مر تقریره **مسلک ثانی** احادیث مرفوعه آمده بر افضلیت ایشان نصاً از انجمله حدیث ابن عمر
کنا نخیر فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فنقول ابو بکر خیر هذه الامة ثم عمر ثم عثمان و از انجمله حدیث هذان سیدا
کهول اهل الجنة و تلویحا مثل حدیث ابی بکرة و عرفجة در وزن میزان و رجحان ایشان بترتیب و حدیث ابی هریرة
اما انک یا ابا بکر اول من یدخل الجنة و حدیث جابر یتجلی الله تعالی فی الاخرة للناس عامة و یتجلی لابی بکر خاصة
رواه الحاکم و حدیث ان اهل الجنة لیتراؤن اصحاب الغرف الخ **مسلک ثالث** اجماع صحابه اجمالا و تفصیلا و این
قضیه بسیار است از هر صحابی فقیه لفظ خیر هذه الامة و احق بهذا الامر و مانند آن مروی شده چنانکه حضرت فاروق در وقت
بیعت حضرت صدیق گفته است انت افضل منی و ابو عبیده گفته است تاتونی و فیکم ثالث ثلثة اشاره میکرد بآیهٔ کریمه
ثانی اثنین و چنانکه حضرت صدیق وقت استخلاف فاروق اعظم و شکایت مردمان از وی گفت قد ولیتا کان افظ و غلیظ
گفته است ابربی تخوفونی اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک اخرجه ابو بکر بن ابی شیبة کل ذلک لیکن صریح ترین همه حضر

تفضیل است انهوی بطریق تواتر ثابت شد که بر منبر کوفه در وقت خلافت خود میفرمود خیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر این لفظ را محمد
بن الحنفیة و ابو جحیفه و علقمه و نزال بن سبرة و عبد الخیر و حکم بن حجل و غیر ایشان روایت کرده اند و از هر یکی طرق متعدده منشعب
شده و بطریق استفاضه از وی منقول است که میفرمود سبق رسول الله صلی الله علیه وسلم و صلی ابوبکر و ثلث عمر ثم خبطتنا
فتنة رواه عبد الله بن احمد فی زوائد المسند و الحاکم و غیرهما و نیز بطریق استفاضه مروی شده که علی مرتضی بر جنازه حضرت عمر
فاروق حاضر شد و گفت ما من الناس احد احب الی ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجی اخرجه الحاکم من طریق سفیان
بن عیینة عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر و اخرجه محمد بن الحسن عن ابی حنیفة عن ابی جعفر الباقر عن علی مرسلا و ایضا روایت کرده
شد از طریق ابی جحیفه و عبد الله بن عمر و غیر ایشان و بطریق استفاضه از وی بثبوت رسید که روایت میکرد مرفوعا هذان سیدا
کهول اهل الجنة و اولاد امام حسن و امام حسین همه ایشان این حدیث را روایت کرده اند قال ابو داود حدثنا محمد بن مسکین قال
حدثنا محمد یعنی الفریابی قال سمعت سفیان یقول من زعم ان علیا کان احق بالولایة منهما فقد خطأ ابا بکر و عمر و المهاجرین
و الانصار رضی الله عنهم و ما اراه یرتفع له مع هذا عمل الی السماء و اخرج البیهقی عن الشافعی بطریق متعددة انه قال اضطر الناس
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بکر فلم یجدوا تحت ادیم السماء خیرا من ابی بکر فولوه رقابهم در ذیل این مسئله باید
دانست که فضیلتی که در شرایع مدار افضلیت خلفا شده امور عرفیه نیست که شعرا مانند آنها با آن تطاول کنند مثل براعت
نسب و قوت فصاحت و فرط زیادت شجاعت و کمال صباحت و تناهی سخاوت اگرچه فی الجمله شرع استحسان این اخلاق فرموده است
و نه علوم غریبه از رمل و جفر و قیافه و نه اموری که در شرع تصریح بآن نرفته مثل معرفت و حدت وجود و مراتب تنزلات سته
چون این امور در شرع مذکور نشود و افضلیت را بر آن دائر ساختن چرا باشد ثبت العرش اولا ثم انقش بلکه مراد اینجا اوصافی است
که در قرآن عظیم و سنت صحیحه صیغه اعظم درجة و اکثر ثوابا و مانند آن بر آن دائر ساخته باشند کما قال الله تعالی لا یستوی
منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و قال تعالی
لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و
انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة و کلا وعد الله
الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما و قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و قال من افضل المسلمین اهل بدر او کما قال
پس باین سباق میباید خاطر را داد و باز ازین صفات تفصیلیه میباید بکلیات آن انتقال نمود و از مقدمات بمقاصد تا
واضح شود که افضلیت خلفا با یکدیگر باعتبار زیادت تشبه بالانبیاء است فیما للانبیاء بحسب نبوتهم یا گوییم باعتبار قوت اوصافی
که در خلافت خاصه شرح داده شد آیا نشنیدی نقل باز تکملات و مقدمات قیام بخلافت خاصه بسیار است اصل مقصود مقاصد
خلافت است نه طرق موصله بآن چون بمقاصد خلافت حاصل گشت بمقدمات و تکملات نتوان پرداخت این بهان میماند که
قتل عدوی باشد تا شر عام از عالم مرتفع گردد و جوانمردی بهر صفت که تواند بآن قیام نمود مساوی او هیچ میگوید قتل
بشمشیر اول است بر شجاعت از قتل به تیر یا خشب و رمح از فلان درخت بهتر باشد پس اقوی وجوه افضلیت کمال تسکین

علیه
ای المغفل الوید
یعنی از زرومان
سکه نیست کرا
اعمالش پیش نظر
رفتن مراغوش
معلوم شود گران
کس بیار و پیش
کرد گرمش ز اعمال
نزد هم یک دیرم
خوشتر باشد

فی الارض ہست و ظہور دین مرتضی بر دست خلیفہ زیرا کہ اصل الاصول در ثبوت خلافت عامہ و خاصہ ہمان آیات و مدار مسائل
خلافت برین آیات و آیین تفضیل و در مشائخ ثلثہ روشن تر ست و نیز اقوی وجوہ افضلیت در خلفا نصرت شریعت است باستخلاف
ایشان و اینمعنی در مشائخ ثلثہ اجلی ست زیرا کہ در اکثر احادیث خلافت ذکر مشائخ ثلثہ آمدہ ہست فقط و نیز اقوی وجوہ
افضلیت قیام بامور موعودہ پیغامبر ست بمثال آنکہ گرد را گرد باد برمیدارد و گفتہ ہے اصطناع پیغمبر باید ارادۂ الہی
نفس پیغامبر را حرکت داد و بعض کارہا بوجود آورد و کارہای دیگر ہنوز ناتمام بود کہ حکمت الہی پیغامبر را از عالم ادنی برفیق
اعلی رسانید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون بی او بسبب اتمام آنرا بجو منسوب گردانید و صورت آن کار با خلفا راجع گشت و ایام خلافت
بحقیقت ایام نبوت بود لیکن چون بی او از آسمان مجرد وحی آمد و این وجہ در مشائخ ثلثہ زیادہ تر نمایان گشت و نیز اقوی وجوہ افضلیت
اعانت پیغامبر ست در تحمل اعبای نبوت را محاصرۃً وجہاداً و انفاقاً قال اللہ تعالی لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ الخ
ظاہر ست کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم تن تنہا بود چون ارادۂ الہی بظہور امر او منعقد گشت الہام در قلوب اذکیا حاضرین افتاد
کہ او را اعانت کنند و در ضمن این اعانت رحمت الہی کہ پیغامبر را رسیدہ است شامل حال ایشان گشت و این وجہ در شیخین خصوصاً
قبل از ہجرت ظاہر ست و نیز اقوی وجوہ افضلیت تشبہ ہست بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در تالیف قلوب بر اسلام و اتصاف شیخین
بآن واضح تر ست و اقوی وجوہ افضلیت واسطہ بودن امت و میان پیغامبر ست در ترویج علوم از قرآن و سنت و این
معنی در حضرت شیخین آشکارا تر ست و اقوی وجوہ افضلیت جہاد عرب و عجم ست و اینمعنی در مشائخ ثلثہ روشن تر چون لوازم خلافت
خاصہ مبین شد الحال باید شناخت کہ جمعی کثیر از صحابہ بفیض صحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قدر تیسر ازین اوصاف حاصل
کردہ بودند و بعض ایشان بخلافت مقیدہ فائز گشتہ مانند عبد اللہ بن مسعود در قرائت و فقہ و معاذ بن جبل در قضا و زید بن ثابت
در فرائض ازین جملہ آنانکہ قرشی بودند و البتہ محل اعتبار ریاست داشتند مستحق خلافت مطلقہ گشتند باز مستحقان خلافت
در بارگاہ عزت منتظر ایستادہ اند تا کدام یک را فضل الہی برتبہ استخلاف مطلق بالفعل رساند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَن يَشَاءُ ۚ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و در آخر این فصل باید دانست کہ ہر چند ہر جملہ ازین فصل ماخوذ ہست از
کتاب و سنت و مؤید ست باقوال کبرای امت و عقلای اہل سنت اما تحریر و ترتیب آن و انتقال از جزئیات بکلیات و آن از مستخرجات
این بندہ ضعیف ہست و اثری از نور توفیق کہ سابق بآن اشارہ رفتہ والحمد للہ رب العالمین ٭

فصل سوم در تفسیر آیات دالہ بر خلافت خلفا و بر لوازم خلافت خاصہ چند آیت الہی در سورۂ نور کہ بکلمہ تامہ سُورَةٌ
أَنزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ مصدر کش ساختہ میفرماید وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا
مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي
ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا ۚ يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي
شَيْئًا ۚ وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی وعدہ دادہ است خدای تعالی آنانرا کہ ایمان آوردہ اند از
شما و کارہای شایستہ کردہ البتہ خلیفہ سازد ایشانرا در زمین چنانکہ خلیفہ ساختہ بود آنانرا کہ پیش از ایشان بودند یعنی
حضرت یوشع را بعد حضرت موسی و حضرت داود و سلیمان را بعد انقضای مدتی از عہد حضرت موسی و البتہ محکم و پایدار

سازد برای ایشان آن دین ایشان را آن دین را که پسندیده است برای ایشان و البته بدل کند در حق ایشان بعد از ترس ایشان
ایمنی را پرستش کنند مرا و شریک مقرر نکنند با من چیزی را و هر که ناسپاسداری کند بعد ازین پس آن جماعه ایشان اند فاسقان
حقیقت استخلاف در عرف قدیم و جدید خلیفه ساختن و بادشاه گردانیدن ست قال الله تعالی یا داؤد انا جعلناک
خلیفة فی الارض و قال صلی الله علیه وسلم ما من نبی ولا خلیفة الحدیث و قال سیکون فی آخر الزمان خلیفة یحثو
المال الحدیث و معنی لیستخلفنهم لیستخلفن جمیعا منهم چنانکه گویند استخلف بنو العباس و اثری بنو التمیم اگرچه متولی خلافت
و صاحب ثروت از ایشان در هر وقت یکی باشد بحکم آنکه فائده خلافت و ثروت عاید بهمه قوم ست و این هر دو نکته که ذکر کردیم
تاویل نیست بلکه ظاهر استعمال ست زیرا که امثال این کلمات اگر استقرا کنی صد جا موافق همین روزمره بیابی و ده جا بمعنی دیگر
و همین ست میزان شناختن تاویل و معنی ظاهر باز معنی لیستخلفنهم ایجاب انقیاد قوم ست در آنچه حق خلیفه باشد چنانکه اگر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در حق شخصی فرمایند امرته علیکم و خلیفه گوید جعلت فلانا قاضیا علیکم او ولیته القضاء علیکم دلالت میکند
بر جمیع آنچه حق امیر ست بر سبیل تفصیل حق قاضی ست بر رعیت این لفظ گویا مختصر ایجاب جمیع حقوق تفصیلیه خلافت ست و هیچ فرق
نیست در میان آنکه گویند استخلفت فلانا علیکم و در میان آنکه وعدت فلانا ان استخلفه علیکم غدا چون غد برسد و موعود
منجز گردد و باز معنی لیستخلفنهم آنست که خدا تعالی مستخلف ایشان ست و این استخلاف منسوب باوست تحقیقش آنست که خدا تعالی
مدبر السموات والارض ست و تخطیط تمامی ایشان پس وقتی که صلاح عالم در نصب خلیفه باشد الهام میفرماید در قلوب امت تا
شخصی را که حکمت الهی مقتضی استخلاف اوست خلیفه سازند بحقیقت جمیع حوادث منسوب بحق ست لیکن چون در بعض حوادث
الهام الهی بجهت اقامت خیر متحقق میشود و در بعض تایید او سبحانه که از قبیل خرق عواید باشد پیش می آید و علی هذا القیاس
معانی دیگر که مخصص نسبت این حادثه بحق باشد این استعمال اختیار می کنند کما قال تعالی فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی پس نسبت استخلاف بخود اظهار کمال تشریف ایشان ست و بیان آنکه استخلاف
نعمتی ست عظیم و امری ست راسخ در حقیقت چنانکه لفظ عبادی و بیت الله و نفخت فیه من روحی دلالت بر کمال تشریف
و رضا میکند و لفظ منکم محتمل دو معنی ست من الامة المحمدیة او من الحاضرین عند نزول الآیة و عند التحقیق معنی ثانی
متعین ست زیرا که در معنی اول تکرار بلا فائده لازم می آید لفظ الذین آمنوا از ان کلمه مغنی ست و چون دانسته شد که مراد
حاضرین نزول سوره نور اند حضرت معاویه و بنو امیه و بنو عباس از ان خارج باشند و کلمه لیمکنن لهم دینهم الذی
ارتضی لهم دلالت میکند بر دو معنی یکی آنکه این خلفا که خلافت ایشان موعود است چون وعده منجز شود دین علی
اکمل الوجوه بظهور آید دوم آنکه از باب عقاید و عبادات و معاملات و مناکحات و احکام خراج آنچه در عهد مستخلفین ظاهر
شود و ایشان باهتمام تمام سعی در اقامت آن کنند دین مرتضی ست پس اگر انحلال قضاء مستخلفین در مسئله یا فتوای ایشان
در حادثه ظاهر شود آن دلیل شرعی باشد که مجتهد بآن تمسک نماید زیرا که آن دین مرتضی ست که تمکین آن واقع شد هر چند
اجتهاد مجتهدی و لو کان صحابیا احتمال خطا دارد و نزدیک کسی که میگوید کل مجتهد مصیب تعدد جواب در هر حادثه محتمل
است و نزدیک کسی که میگوید المصیب احد والآخر معذور غیر آثم احتمال خطا در هر دو جانب ممکن ست لیکن اینهمه ظنون با

حقیقت آنچه در زمان ایشان بسعی ایشان شایع شده برنمیدارد و بهر تقدیر قول ایشان از قیاس قائلان و استنباط
مستنبطان قوی‌تر خواهد بود نه چنانکه امامیه میگویند که دین مرتضی همیشه مستور و مختفی ماند و ائمه اهل بیت همیشه تقیه میکردند
و بر اظهار دین خود هیچگاه قادر نشدند بلکه اینجا افاده کرده شد که آن همه غیر مرتضی است و باطل است زیرا که اگر مرتضی میبود
بمقتضای این وعده ممکن میشد و کلمه وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا دلالت میکند بر آنکه این مستخلفین و
مسلمین در وقت انجاز موعود مطمئن باشند و آمن نه از کفار مختلفة الادیان ترس دارند و نه از یکدیگر چنانکه امامیه گمان
میکنند که ائمه اهل بیت همیشه ترسان و هراسان می‌بودند و تقیه میکردند و همیشه از مسلمانان با ایشان و بیاران ایشان
غایله و هتک حرمتی میرسید و هیچگاه مؤید و منصور نشدند و کلمه الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
دلالت مینماید بر آنکه جمعی که این وعده در باب ایشان واقع شد و بنعمت استخلاف منعم شوند متصف بکمال ایمان و عمل صالح باشند
و عملوا الصالحات در عرف شرع جائی استعمال کنند که در عمل صالح فروتنی و اشتباه باشد نسبت عامه مومنین و کلمه كَمَا
اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ مراد آنست چنانکه یک سفر از توریة در وعده فتوح بلاد شام و حکم بلاد مفتوحه نازل
شد و بنا بر حکمت الهی این وعده در زمان حضرت موسی منجز نشد و حضرت موسی برای انجاز این وعده حضرت یوشع را خلیفه ساخت
تا حضرت یوشع بعد وفات حضرت موسی فتح ممالک شام نمود و بنی اسرائیل را مطمئن گردانید و آن شهرها را بر وفق وصیت
حضرت موسی بر بنی اسرائیل تقسیم فرمود و همچنین پیغامبر ما را صلی الله علیه وسلم وعده فتح بلاد شام و بلاد عجم متحقق شد قال
الله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ و این وعده بنا بر حکمت الهی در زمان آنحضرت بظهور نرسید لاجرم خلفا را
بعد آن حضرت صلی الله علیه وسلم منصوب ساخت تا آن موعود منجز گردد باز حضرت داود و سلیمان که بعد غلبه عمالقه و متفرق
شدن قبائل بنی اسرائیل خلیفه شدند قال الله تعالی يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ باز مسلمین را مطمئن ساختند
همچنان این خلفا بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد ظهور ارتداد عرب مسلمانان را مطمئن ساختند بالجمله این تشبیه بیان
آنست که خلافت ایشان خلافت راشده خواهد بود و مرضی نزدیک خدایتعالی و آثار خیر از ان ظاهر شود و کلمه لهم فی قوله
تعالی وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دلالت میکند بر یکی از دو معنی یا آنست که این تمکین از دست ایشان برآید و ایشان بتوفیق
الهی سعی عظیم درآن باب صرف کنند و تائید الهی شامل حال ایشان شود و آنچه میخواستند و بدان اهتمام مینمودند بفضل الهی
حسب دلخواه بوفور ظهور نمود موافقاً لقوله تعالی أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ یا آنست که همه ایشان بکل متوجه
تمکین دین بود و همیشه از خدایتعالی آنرا درخواست مینمودند تا آنکه چون واقع شد بآن منتفع شدند و ایشانرا سرور
کلی حاصل گشت و این نعمت عظیمه تمام شد بر مستخلفین حق آنست که هر دو وجه متحقق گشت والله اعلم باز کلمه وَعَدَ اللَّهُ
الَّذِينَ آمَنُوا دلالت میکند که این معنی بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم مآلاً علی منجز خواهد شد تا معنی لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم
راست شود و کلمه من کفر تاکید و تحقیق استخلاف ایشان مینماید و افاده میفرماید که استخلاف این بزرگواران نعمتی است
عظیم و مستوجب شکر منعم حقیقی و اول کسیکه کفران نعمت استخلاف نمود قتله امیر المومنین عثمان اند و من بعد فرقه امامیه که گمان
میکنند که خلافت را از مستحق آن غصب کرده اند و بلای عظیم از آسمان فرو ریخت که عهد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

همه صحابه مخالفت کردند و با منصوص علیه بالخلافت همه باجمعهم عصیان ورزیدند سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ
و اول کسیکه از مفسران صحابه این آیه را بر تعیین فرد آورده و این وعده را در زمان حضرت عمر رضی الله عنه منجز دانست علی مرتضی
است کرم الله وجهه زیرا که چون فاروق اعظم طلب مشاوره کرد از صحابه در باب رفتن بجانب عراق علی مرتضی بهمین آیت متمسک شد آنجا
بالبداهه معلوم گردید که خلافت فاروق اعظم از جمله استخلاف موعود است و این قول مرتضی بطریق متعدده ظاهر شد هم پیش
اهل سنت و جماعت و هم پیش شیعه در نهج البلاغت مذکورست آن هذا الامر لم یکن نصرته و لا خذلانه بکثرة و لا قلة وهو دین
الله الذی اظهره وجنده الذی اعزه و ایده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله حیث قال
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ الآیة فالله منجز وعده و ناصر جنده الی آخر ما قال نه چنانکه شیعه گمان میکنند که این وعده
در زمان امام مهدی متحقق خواهد شد یا در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و منقضی شد و کلمه وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي
ارْتَضَىٰ لَهُمْ و کلمه يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا بیان علت غائیه استخلاف است کما قال عز من قائل
ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ گویا میفرماید که استخلاف برای
آن مطلوبست که دین مرتضی متمکن شود و اعلای کلمة الله بظهور رسد و ظهور دین حق بر جمیع ادیان متحقق گردد و قال الله تبارک و تعالی
فی سورة الحج إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ هر آئینه خدای دفع
میکند از مسلمانان یعنی ضرر اعدا را ایشان را مراد آنست که دفع شر کفار از مسلمانان سنت مستمره اوست هر آئینه خدا دوست
نمیدارد هر خیانت کننده ناسپاس زنده را أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ
دستوری جهاد داده شد یعنی بعد از آنکه در مکه قبل هجرت ممنوع بود آنان را که کفار با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان
مظلوم شده اند و هر آئینه خدا بر نصرت ایشان تواناست الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ
وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا
اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ اذن جهاد داده شد آنان را که
بیرون آورده شد ایشان را از خانهای ایشان بغیر حق لیکن بسبب آنکه میگویند پروردگار ما خداست و اگر نبودی دفع کردن
خدا مردمان را بعض را ببعض هر آئینه ویران کرده میشد خلوتهای رهبانان و عبادت خانهای نصاری و عبادت خانهای یهود
و عبادت خانهای مسلمانان یاد کرده می شود در این مواضع نام خدای یاد کردن بسیار و البته نصرت خواهد داد خدا
کسی را که عزم نصرت دین او مصمم کند هر آئینه خدا توانا غالبست الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا
الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ دستوری جهاد داده شد آنان را که اگر دست
دهیم ایشان را در زمین بر پا دارند نماز را و بدهند زکوة را و بفرمایند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و خدای راست
علم نهایت همه کارها قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ تمهید اذن جهاد باین کلمه موضعی عظیم دارد از بلاغت یعنی سنت
مستمره ماست دفع شر کفار از مسلمانان و همین در جهاد خواهد بود باز فرمود إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ
و این اشاره بمعنی دیگر است یعنی برای آن سنت ما دفع شر کفار است که دوست نمیداریم هر خیانت کننده ناسپاس را زنده

براد دوست میدارم متمسکین شاکر را چون کفار همیشه متصف بخیانت و کفران نعمت بوده اند و موحدان همیشه متصف
بتدین و شکر لاجرم نصرت موحدان و کبت کافران سنت مستمره است قوله تعالی أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ درین آیت
سببی برای اذن جهاد تقریر کرده شد یعنی مظلوم اند و خدای تعالی همیشه بر مظلومان رحم میفرماید و بر ظالمان شکست می آرد و
مظلوم را دفع ظالم از خود در جمیع ملل و نحل جائز است باز تعبیر مسلمانان بموصولی که صله اش يُقَاتَلُونَ است اشاره میکند بآنکه کدام
ظالم بیشتر ازین خواهد بود که با ایشان جنگ میکنند وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ بجای وَاللَّهِ لَأَنْصُرَنَّهُمْ علی
الظالمين بر واقع شد لیکن در تسهیل وعید تهدیدی عجیب است و در تسهیل وعد بشارتی عظیم که الکنایة ابلغ من الصریح سخن
بادشاهان است که در شدت غضب گویند مگر بر انداختن تو قادر نیستیم و در کمال رافت گویند مگر بر نواختن تو توانا نه ایم لطف
با آنکه سخن مختصر است آن کار ابلغ بگران میکند قوله تعالی الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِم بدل است از للذین یقاتلون
افاده مظلومیت دیگر میکند یعنی یکی آنکه جنگ میکنند و پامال مینمایند دیگر آنکه از خانهای شان بیرون میکنند بغیر گناهی
که کرده باشند إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ تهکم عجیب است یعنی این عجب ازین نادانان گمراه که توحید را که موجب تعظیم و توقیر بود
در حساب گناه شمرده اند و با موحدان معامله اشد گناهگاران پیش گرفتند قوله وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ سببی دیگر برای اذن جهاد
افاده مینماید یعنی چنانکه مظلوم را دفع ظالم از عرض و مال و جان خود محمود است کما قال فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا
يُسْرِف فِّي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا همچنان مصلحتی کلیه در ضمن جهاد موجود است و آن آنست که حکمت الهیه
مقتضی ظهور ملت حقه بر دست رسل و نواب ایشان است در هر زمانی و کفار همیشه گزنده انامل خود بر غلبه ملت سایند
دندان خود بر شوکت موحدان می باشند پس اگر موحدین را بمنزله جوارح خود ساخته دفع شر کفار نکنیم عبادت خانها
در هر ملتی خراب میشد و رواج ذکر خدای تعالی و تقرب بجناب او معدوم میگشت وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ اشاره
است بشرط کسی که او را کالجارحه میسازند و بر دست وی نصرت دین ظاهر میکنند یعنی تا شخص بجان و دل کمر همت باعلای
کلمة الله نه بندد مستوجب آن نیست که نصرتش دهند و کالجارحه اش سازند و نائب پیغامبر در حمل داعیه جهاد و اعلای دین
گردانند ع هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست * نه هر که سر بتراشد قلندری داند * قوله تعالى الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ
بدل است از للذین یقاتلون و الذین اخرجوا من دیارهم و معنی إِن مَّكَّنَّاهُمْ ان مکنا بعضهم مثل آنکه
گویند بنو عباس خلیفه شدند و بنو تمیم دولتمند گشتند زیرا که تمکین کل مهاجرین بل کل جم غفیر مستحیل عادی است و درین
باب سبقت نمیکند صد جا در حدیث خوانده باشی قالت الانصار کذا و فعل بنو تمیم کذا و مراد زعمای ایشان میباشند
نه کل فرد فرد باز معنی ان مکناهم تعلیق یک جزء لفظی خلافت است بجزء دیگر زیرا که خلافت شرعی تمکین فی الارض است
با اقامت دین آنجا افاده میفرماید که اگر تمکین این جماعه فی الارض متحقق شود البته آن تمکین مقترن خواهد بود با اقامت
دین و همین است معنی خلافت راشده پس حضرات خلفا از مهاجرین اولین بودند که یقاتلون و اخرجوا من دیارهم
و اذن جهاد برای ایشان بالقطع محقق شد و ممکن شدند در ارض بالقطع پس لازم آمد که اقامت دین کرده باشند
بالقطع بمقتضای این تعلیق پس بالقطع خلفای راشدین بودند زیرا که معنی خلافت راشده غیر این دو جزء نیست

اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّکٰوةَ اشاره ہست باقامت ارکان اسلام وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ شامل ہست احیاء علوم دین را
وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ شامل ہست جہاد کفار واخذ جزیہ را زیراکہ منکری زیادہ تر از کفر نیست ونہی درجہ بالاتر از قتل اہل کفر
وگرفتن جزیہ نہ ونیز شامل ہست اقامت حدود وتعزیرات را بر عصاۃ مسلمین باز مفہوم اَقَامُوا واٰتَوا وامروا ونهوا آنست
کہ ہر چہ از ممکنین در ایام تمکین ایشان ازین ابواب ظاہر شود وہمہ معتد بہ خواہد بود وشرعاً باز معنی اِنْ مَكَّنَّاهُمْ اذا مکناہم است
اخبار ست بتمکین ایشان در زمان آیندہ نہ صرف تعلیق تالی بمقدم بدون تحقق مقدم زیراکہ سابق مذکور شد اِنَّ اللّٰهَ
يُدَافِعُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ وکلمہ وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْاُمُوْرِ معنیش آنست کہ عواقب امور میدانیم وآنچہ در آخر
خواہد بود می شناسیم ولہذا اذن جہاد دادیم مراد آنست کہ این جہاد البتہ مفضی بدافعت کفار خواہد بود وچون معانی لغویہ
وشرعیہ کلمات مفردہ این آیات شناختی وقت آن آمد کہ نکتہ دیگر بفہمی وآن آنست کہ ہر دو آیہ آیت استخلاف وآیت
تمکین در یک قصہ ہست مقصود واحد ہست وتعبیر مختلف واین نکتہ را یکے از فروع آیہ کریمہ كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِيَ
می باید شناخت یک جا لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمْ گفتہ شد وجای دیگر تمکین فی الارض باقامت دین گفتہ آمد
وحاصل ہر دو یکی ہست آنجا لفظ وَعَدَ اللّٰهُ مذکور شد واینجا اِنْ مَكَّنَّاهُمْ باسبق اِنَّ اللّٰهَ يُدَافِعُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ
آنجا وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ گفتہ شد واینجا اَقَامُوا الصَّلٰوةَ آنجا استخلاف مذکور شد واینجا تمکین فی الارض آنجا يَعْبُدُوْنَنِيْ
لَا يُشْرِكُوْنَ بِيْ شَيْئًا گفتہ آمدہ واینجا اقاموا الصلوٰۃ الخ آنجا تصویب اعمال ایشان اعتداداً واقامت حدود وتعزیرات
ایشان شرعاً از لفظ لیمکنن لہم دینہم الذی ارتضی لہم مفہوم شد واینجا از کلمہ اقاموا الصلوٰۃ الخ آنجا وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ
خَوْفِهِمْ اَمْنًا گفتہ شد واینجا ان اللہ یدافع ولولا دفع اللہ الناس آنجا مِنْكُمْ ای من الحاضرین عند نزول الآیہ گفتہ وجای دیگر
اُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ ودر مفہوم ہر دو کلمہ عموم وخصوص من وجہ است زیراکہ بعض مہاجرین در بدر واحد کشتہ شدند ونزول
آیہ استخلاف را درک نکردند وجمعی از صحابہ مہاجرین اولین نبودند وادراک آیہ استخلاف نمودند پس خلافت در اجتماع ہر دو است
کہ ہر دو صفت در ایشان مجتمع شد وہر جا کہ قصہ واحد باشد وتعبیر مختلف ظاہر یک تعبیر را بنص تعبیر دیگر میتوان محکم ساخت عام
یکے را بخصوص تعبیر دیگر میتوان مخصص نمود ومطلق یکی را بتقیید تعبیر دیگر میتوان مقید گردانید چون اینہمہ گفتہ شد باصل غرض
متوجہ شویم این ہر دو آیت کہ بحقیقت واحد اند وبتعبیر مختلف دلالت می کنند بر خلافت خلفا زیراکہ وعد خدا تعالی راست است
والبتہ در خارج واقع شدنی ہست پس استخلاف وتمکین فی الارض مہاجرین اولین حاضرین آیہ استخلاف البتہ واقع شدہ
واگر ایشان این خلفا نباشند وعد واقع نشدہ باشد تعالی اللہ عن ذلک علواً کبیراً زیراکہ صحابہ ہیچکس از ایشان بعد
صد سال از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باقی نماند فکیف مہاجرین اولین حاضرین آیہ استخلاف پس اگر در آن زمان
استخلاف موعود وتمکین موعود متحقق نشد الی یوم القیمۃ بودنی نیست ودر آن زمان غیر این عزیزان ممکن نشدند ومستخلف
نشدند پس مستخلفین وممکنین ایشان اند بالقطع وآن جاہلان کہ میگویند خلافت را لا مستحق آن غصب کردہ وبغیر مستحق رسید
مکذب خدا ومکذب رسول او میند زیراکہ مخالفت امر تشریعی متصور ہست کہ زید را امر بنماز کردند ووی نماز نگذارد ونہ مخالفت
وعدہ الہی آنجا مقدم وعدہ ست واخبار از آیندہ وتشریع استخلاف ایشان تابع وعد شدہ است کہ باین تشریف و

تصویب تغییر درشئ نخواهد بود و چون وعده استخلاف منجز شد معنی استخلفت علیکم فلانا ثم فلانا ثم فلانا برروی کار آمد و آن ایجاب انقیاد ست پس ظاهر وعده ست و باطن ایجاب انقیاد و چند قدر این بزرگواران ازین سخن که میگوئیم بالاتر است اما بالفرض میتوان گفت که اگر خدا تعالی در باب شخصی فرماید که وعده کرده ام که خطیب این روز جمعه را فلان نعمت و فلان نعمت بدهم یا فرماید که خطیب این روز جمعه عالم قاری صالح است باز در میان و خطیب تنافس واقع شد و کار بمصارعت و مصادمت افتاد آخر یا یکی غالب شده و دست و پای آن دیگر بربست و بر منبر رفت و خطبه خواند مستحق کرامت همان خطیب خواهد بود نه مصروع و مغلوب و هم خلافت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم امری نیست که بآن عامه امت مکلف ساخته باشند فقط پس اگر بحسب امر عمل کردند مطیع شدند و اگر عصیان ورزیدند مستوجب عقوبت گشتند بلکه وعده بود از فوق عرش نازل شده که امکان تخلف نداشت و درین وعده تعلق بجبری و اختیار احدی نبود و آری تا وقتیکه اشخاص معینه بر صدر مسند خلافت ننشسته بودند اذهان مسلمین بطرف معینی نرفت چنانکه در قصه خیبر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله مسلمین را علم بالقطع حاصل شد که عقد رایت برای هرکه خواهد بود محبوب ست لیکن ندانستند که کدام شخص معین باین دولت سرافراز گردد روز دیگر چون عقد رایت برای حضرت مرتضی از جناب نبوی صلی الله علیه وسلم کرامت شد تحقیق پیوست که آن مرد موصوف حضرت مرتضی ست همچنان بمقتضای این آیه معلوم بالقطع شد که جمعی را مستخلف و ممکن خواهند ساخت هنوز غموض و اشکال باقیمانده بود که آن افراد معینه کدام کدام کس خواهند بود و چون پرده برانداخته شد و باهتمام جماعت خلافت اشخاص معینه بوجود آمد و بر دست آن خلفا فتوح بلاد و تمکین دین مرتضی و اعلای کلمة الله تحقق یافت بیقین دانستیم که وعده برای ایشان بود و قرعهٔ استخلاف و تمکین فی الارض بنام ایشان برآمد اگر بخاطر تو تردد میراه یابد از جهت آنکه امام بغوی در تفسیر این آیت میگوید قال قتادة کما استخلف داود وسلیمان وغیرهما من الانبیاء علیهم السلام وقیل کما استخلف الذین من قبلهم یعنی بنی اسرائیل حیث اهلک الجبابرة بمصر والشام واورثهم ارضهم ودیارهم بر قول قتاده استخلاف خلیفه ساختن ست اما بر قول دیگر قومی را بجای قومی نشاندن و هم ضمن محتمل ست که مراد تمکین کافه مهاجرین اولین باشد و حینئذ استدلال بر خلافت خلفا باین آیت درست نشود گوئیم توجیه اول متصور ست باعتبار استعمال عرب و باعتبار تفسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حینئذ التفات کرده نمیشود بقول دیگر و علی تقدیر التسلیم استخلاف جماعه عظیمه و تمکین ایشان بغیر خلیفه ممکن فی الارض ممکن عادی نیست و صورت خارجیه مستقر ساختن مسلمین و تمکین مهاجرین نصب خلیفه و تمکین رئیس ایشان ست پس وعده استخلاف و تمکین کافه مسلمین در حقیقت وعده خلیفه ممکن فی الارض ست اینجا مقدمه ذکر کنیم کثیر الفوائد حق سبحانه وتعالی وعده فرمود که قرآن را علی ممر الدهور حفظ فرماید قال تعالی انا له لحافظون باز در آیه دیگر صورة حفظ بیان فرمود ان علینا جمعه وقرآنه پس وعده خدا تعالی حق است و حفظ لابد بودنی لیکن حفظ او سبحانه در خارج بصفت حفظ بنی آدم اشیار خود را یا مانند نقش بر حجر مثلا ظاهر نمیشود بلکه صفت ظهور حفظ الهی در خارج آنست که الهام فرمود در قلوب صالحین از امت مرحومه که بسعی هرچه تمامتر تدوین آن کنند بین اللوحین و جمیع مسلمین مجتمع شوند بر یک نسخه و نشیمه

جماعات عظیمه از قرا خصوصاً و سایر مسلمین عموماً بقرائت و مدارست آن مشغول باشند تا سلسلهٔ تواتر از هم گسیخته نگردد و بلکه روزاً فیوماً مضاعف شود و همیشه جماعات دیگر در تفسیر و شرح غریب و بیان اسباب نزول آن سعی بلیغ بجا برند تا در هر زمانی جماعتی قیام کنند بامر تلقف این صورت حفظ همین را معین فرموده‌اند نقش بر حجر مثلاً چون آن صورت حفظ متحقق شد دانستیم که آنچه محفوظ نیست تلاوت آن مرضی نیست لهذا المحققین علما بآن رفته‌اند که در صلوات دیگر آن خوانده نشود مگر قرائت متواتره و قرائت متواتره آنست که در وی دو شرط بهم آیند یکی آنکه سلسلهٔ روایت آن ثقة عن ثقة تا صحابه کرام رسیده باشد و محتمل خطا نه دوم آنکه خط مصاحف عثمانیه محتمل آن باشد زیرا که چون صورت حفظ آن در بین الدفتین جمیع امت بر آن بتصریح رسید هر چه غیر آن است غیر محفوظ است و هر چه غیر محفوظ است غیر قرآن است لان الله تعالی قال وانا له لحافظون و قال ان علینا جمعه الآیه پس قرائت والذکر والانثی شاذ است در نماز نمیتوان خواند حال آنکه از حدیث ابن مسعود و ابی در روا صحیح شده است و در وقت انتساخ مصاحف عثمانیه از اصل شیخین ابن عباس با صحابه دیگر مباحثه فرموده بهجی بعض آیات و وصی ربک بجای قضی ربک گفت او لم ییئس بجای افلم ییئس خوانده آخرها جماعه دیگر التفات بهجی او نکرده قضی ربک و افلم ییئس نوشتند و همان نسخ در آفاق شائع شد با همین قاعده دانستیم که قول جماعه بود و تهجی ابن عباس من باب خطاء العمد و همچنین جمعی از صحابه تنافس کردند در جمع قرآن هر یکی مصحفی مرتب نمود و هر یکی از اهل آن عصر سور قرآن را بلغت خود نوشت بر غیر لغت قریش حضرت ذی النورین بالهام ربانی محو آن کرد و بر یک قرآن همه را جمع نمود و در آنوقت باب قیل و قال مفتوح شد و بر دومات از هر دو جانب بمیان آمد چون تمام عالم بر مصاحف عثمانیه جمع شدند یقین کردیم که محفوظ همانست و غیر او مراد الحفظ نبود و اگر مراد الحفظ میبود محو نمیشد و این را هیچ عاقلی حفظ نشمارد که نزد یک امام موهوم الوجود مختفی الحال ادعا کنند که نهاده شده است سبحانک هذا بهتان عظیم یا در روایتی غریبی در کتابی نادرے بطریق تعجب آورده باشد که فلان چنین گفت و فلان چنین نوشت در وقت اشکال یک جانب اصابت بود و یک جانب خطاء العمد در چون پرده از روی کار برداشتند و حق مثل فلق الصبح پدیدار گشت همانا خلاف نماند هر که الحال یمیناً و شمالاً افتد زندیق است او را میباید بقتل رسانید اگر گوش شنوا داری دانا وار سخنی بشنو بشنو خدایتعالی همیشه مدبر عالم است بالهام امور حق در قلوب عباد صالحین تا تشییر فرادا کنند و موعود را سرانجام دهند و وحی تعالی قصهٔ خضر با حضرت موسی ذکر نکرده مگر برای افاده همین نکته اما چون ایام نبوت موجود بود و وحی منحصر در الواقعه در قلب پیغامبر میرسید و شک و شبهه را آنجا هیچ گنجایش نه در اول و نه در آخر و وقتی که ایام نبوت منقضی شد و وحی منقطع گشت در آمد عباد الله الصالحین در کارها مطلوب بنوعی از فکر و اجتهاد یا نوعی از رویا و الهام و فراست خواهد بود و آنها حجت قائمه موجب تکلیف ناس نیست چون کار بآخر رسید و رشد آن مانند فلق الصبح ظاهر گشت معلوم همه اهل تحقیق شد که آن محض حق بوده است کما قال عمر فی مباحثته مع ابی بکر رضی الله عنه فی مسئلة المرتدین فعرفت انه الحق و داعی که در قلوب خلفا فرود میریخت آن صفت بود و ایام خلافت بقیه ایام نبوت بوده است گویا در ایام نبوت حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم تصریحاً بزبان پیغمبر بود و در ایام خلافت ساکت نشسته بدست و بهر اشاره پیغمبر ابر بعضی تاکید

بر دند و بعضی راه را غلط کردند و معنی اجماع که برزبان علماء دین شنیده باشی این نیست که همه مجتهدین لا یشذ فرد در عصر واحد
بر مسئله اتفاق کنند زیرا که این صورتی ست غیر واقع بل غیر ممکن عادی بلکه معنی اجماع حکم خلیفه ست بچیزی بعد مشاوره ذوی
الرای یا بغیر آن و نفاذ آن حکم تا آنکه شائع شد و در عالم متمکن گشت قال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بسنتی وسنة
الخلفاء الراشدین من بعدی الحدیث چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که خدا تعالی وعده فرمود وَ اللّٰهُ لَا
یُخْلِفُ الْمِیْعَادَ که مهاجرین اولین را که در مضمار ایمان و عبادت پیش قدم اند خلفا خواهیم ساخت و از ایشان کارهای
معلومه بظهور خواهد آمد و صورت ظهور این وعده آنست که واحداً بعد واحد از ین جماعه خلیفه شود بدون نصب خلیفه غلبه قوم کشیر
محال عادی ست قال صلی الله علیه وسلم الامام جنة یقاتل من ورائه و قال قائلهم ؎ لا یصلح الناس فوضی لا سراة لهم
ولا سراة اذا جهالهم سادوا ٭ اینقدر معلوم بالقطع ست لیکن در ینوقت نوعی از غموض و اشکال موجود بود که کدام کس
خلیفه خواهند شد و مدت خلافت موصوفه چقدر باشد و ترتیب خلافت ایشان بچه اسلوب آن وقت وقت مشاوره
بود که قرعه اختیار بنام کدام یکی خواهد بر آید و از آنجماعه موصوفه کرا باین دولت سرافراز کنند چون الهام تعیین واحد بعد
واحد فرود آمد همی آن الهام را او لاً قبول کردند و در اتمام آن اهتمام نمودند همی بعد اللتیا و التی بعد تقلیب امور
سر فرود آوردند بعد انطباق اوصاف بر همه منکشف شد که آنچه حق بود واقع شد و چشم و انگشت بر آنکه فعل جماعه نبود
وعده الله بود که از پس پرده چندین افکار دقیقه بروز نمود ؎ کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان ٭
مصلحت را تهمتی بر آهوی چین بسته اند ٭ و اگر هنوز تردد بخاطر تو میرسد که وعده الهی رست ست اما از کجا
یقین دانیم که انجازه وعده بهمین اشخاص معینه واقع شد ممکن احتمال دارد که تاکید باشد نه تاسیس حکایتی بشنو که بکی
از ادله نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخبار انبیاء متقدمین ست و نصوص توریت و انجیل و سائر کتب الهیه در آن
باب ست و جمع صحابه و مومنین اهل کتاب چیزی بسیاری ازین باب روایت کرده اند متاخرین متکلمین اعتراضی برین مسلک
ایراد میکنند و از جواب آن عاجز میشوند و آخر بالضعف این مسلک میل می نمایند حاصل اعتراض آنکه اگر در کتب الهیه
چیزی از وصف آنحضرت صلی الله علیه وسلم مذکور هست نهایت کار آن ست که ذهن سامع از ان وصف بفرد منتشر
متعلق شود که فرد ما من الکلی المنتزع من هذه الاوصاف الکلیة پیغامبر خواهد بود و هیچگاه اوصاف کلیه بدلالت اشاره
حسیه بفرد خاص نخواهد رسانید تا هرجا که اوصاف کلیه جمع کنند غیر کلی ثمره نخواهد داد بلکه متعلق ذهن بفرد منتشر میشود
ست زیرا که در کتب الهیه رموز مذکور ست نه ذکر عنوان نبوت و نه استقصا در ذکر مشخصات و چنین تشکیک ناس را باقرار
نبوت فرد خاص گنجایش ندارد و قال القاضی عضد فی المواقف فان قیل ان زعمتم مجیئ صفته مفصلا انه سیجیئ
فی السنة الفلانیة فی البلدة الفلانیة و صفته کیت و کیت فاعلموا انه نبی فباطل لانا نجد التوریة و الانجیل خالیین
عن ذلک و اما ذکره مجملاً فان سلم فلا یدل علی النبوة بل علی ظهور انسان کامل و لنقول لعله شخص آخر لم
یظهر بعد قلنا المعتمد ظهور المعجزة علی یده و هذه الوجوه الاخر للتکملة و الزیادة انتهی فقیر میگوید عفا الله عنه اول زلت
قدمی آنست که از متاخرین متکلمین واقع شد عفا الله عنا و عنهم عامه مسلمین را باید که گوش بآن ننهند و علماء را باید که انکار

آن کنند و این سخن بهمان میماند که علما متفق اند بر آنکه اگر اجتهاد مجتهد و قضای قاضی بر خلاف صریح قران یا صریح سنت مشهوره
یا صریح اجماع یا صریح قیاس جلی واقع شود نافذ نیست و تقلید آن جائز نه خدا تعالی میفرماید أَوَلَمْ يَكُن لَّهُمْ آيَةً
أَن يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ و میفرماید يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ و از اینجا معلوم میشود
بالقطع که دانندگان کتاب بسبب شناخت وصف پیغامبر آخر زمان مکلف شدند و حجت شرعیه بر ایشان قائم شد پس
قول بآنکه این اخبار حجت ملزمه نیست خلاف قران است تحقیق درین باب آنست که بقدری که در کتب سابقه بود حجت قائم
گشت و تکلیف متحقق شد یقین حاصل میشود و بدو چیز با قیسه اقترانیه و استثنائیه چون مواد آن یقینیه باشند و بشکل
منتج و تحقیق آنکه تمام مقدمات را ذکر کنند و از بعض مقدمات بطریق تکرر مطلب انتقال نماید مثل نور القمر مستفاد من الشمس
بشناسیم بسبب بدین اختلاف احوال قمر باختلاف قرب و بعد او از شمس لیکن حدس و قسم است حدسی که غیر افراد قلیله
از بنی آدم را آن سپهر نبرد بتعرض آخذ و خدا تعالی باین قسم تکلیف نمیدهد عامه را و حدسی که اکثر افراد انسانی با آن
پی میبرند مثل آنکه وجود لیل و نهار از جهت غروب شمس و طلوع اوست و باین قسم تکلیف واقع میشود و حجت قائم میگردد
نصوص کتب الهیه در باب اخبار بوجود پیغامبر آخر زمان صلی الله علیه وسلم هر چند از جهت اقیسه اقترانیه و استثنائیه بتعیین
فرد خاص که افضل انبیا و بشر است نمیرسانند اما از جهت حدس قریب الماخذ میرسانند و بهمان مکلف می شوند شک نیست که
وجود جامع این اوصاف متبشر بها بعد مدد متطاوله یکی خواهد بود و همین که در فرد خاص یافته شد حدس بآنجا قرار گرفت
چون این حکایت آخر شد باید دانست که آیات خلافت خلفا هر چند نوعی از غموض داشته باشند چون فتح عجم و شام و ایران
طریقی که از زمان حضرت آدم تا این عصر گاهی نشده بود و بظهور انجامید و تالیف مسلمین و اطمینان قلوب ایشان و تمکین دین
بوجهی متحقق شد که در هیچ ملتی و زمانی عشر عشیر آن بوجود نیامده پس برای مصداق و عده استخلاف کدام خلافت
بهتر ازین خواهد بود و همچنین در این بسیار مثل این صورت باین ملحق شد حدس قریب الماخذ بهمه رسید که بشتر همین خبر از آن
زنده مردمان بهمان حدس قریب محو شدند و این نوع سخن در تفسیر آیات برای جهتی است که تتبع احادیث نبویه پیش نکرده
اند و الا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبین قران عظیم است هر جا اشکالی بهم رسد بحدیث آنحضرت رجوع باید کرد قال
الله تعالی لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ حالا پرده برگردانیم و سخن را بالقانون دیگر سرائیم چون این آیات
نازل شد که در اصل معنی خفائی نداشت و در تعیین آن افراد و ترتیب ایشان در خلافت و مدت خلافت ایشان غموضی
واقع بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم منتظر عالم غیب ماندند که چه افاضه میشود خدا تعالی در رؤیا حل معما فرمود بعضی
رؤیا خود دیدند و بعضی رؤیا اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیدند و تعبیر آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند قصه رؤیا الاذان رؤیا لیلة القدر
قال صلی الله علیه وسلم بینا انا نائم رأیتنی علی قلیب علیها دلو فنزعت منها ما شاء الله ثم اخذها ابن ابی قحافة فنزع
منها ذنوبا او ذنوبین وفی نزعه ضعف والله یغفر له ثم استحالت غربا فاخذها ابن الخطاب فلم ار عبقریا من الناس
ینزع نزع عمر حتی ضرب الناس بعطن اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة والترمذی من حدیث ابن عمر و اخرج
ابن مردویه عن ابن عمر خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة بعد طلوع الشمس فقال رأیت قبل الفجر

كأني أعطيت المقاليد والموازين فاما المقاليد فهي المفاتيح واما الموازين فهذه التي يوزن بها فوضعت في كفة ووضعت امتي في كفة فوزنت بهم فرجحت ثم جيئ بابي بكر فوزن بهم فرجح ثم جيئ بعمر فوزن بهم فرجح ثم جيئ بعثمان فوزن بهم فرجح ثم رفعت وآخرج ابوداؤد عن ابي بكرة ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم رايت كان ميزانا نزل من السمآء فوزنت انت وابو بكر فرجحت انت ووزن ابو بكر وعمر فرجح ابوبكر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع الميزان فاستآء لها رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني فساءه ذلك فقال خلافة نبوة ثم يؤتي الله الملك من يشآء وآخرج ابو عمر عن عرفجة نحوه وآخرج ابوداود عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اُرِيَ الليلة رجل صالح كان ابا بكر نيط برسول الله صلى الله عليه وسلم ونيط عمر بابي بكر ونيط عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله صلى الله عليه وسلم واما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذي بعث الله به نبيه صلى الله عليه وسلم وآخرج ابو داؤد عن سمرة بن جندب ان رجلا قال يا رسول الله اني رايت كان دلوا دلي من السمآء فجاء ابو بكر فاخذ بعراقيها فشرب شربا ضعيفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء عثمان فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء علي فاخذ بعراقيها فانتشطت وانتضح عليه منها شيء العراقي جمع عرقوة وعرقوة الدلو هي الخشبة المعترضة على فم الدلو انتشطت اختلجت وعن ابن عباس كان ابو هريرة يحدث ان رجلا اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني ارى الليلة ظلة ينطف منها السمن والعسل فارى الناس يتكففون بايديهم فالمستكثر والمستقل وارى سببا واصلا من السمآء الى الارض فاراك يا رسول الله اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل آخر فانقطع ثم وصل فعلا به فقال ابو بكر بابي انت وامي لتدعني فاعبرها فقال اعبرها فقال اما الظلة فظلة الاسلام واما ما ينطف من السمن والعسل فهو القرآن لينه وحلاوته واما المستكثر والمستقل فهو المستكثر من القرآن والمستقل منه واما السبب الواصل من السمآء الى الارض فهو الحق الذي انت عليه تاخذ به فيعليك الله ثم ياخذ به بعدك رجل فيعلو به ثم ياخذ به رجل فيعلو به ثم ياخذ به رجل آخر فينقطع ثم يوصل له فيعلو به اي رسول الله لتحدثني اصبت ام اخطأت فقال النبي صلى الله عليه وسلم اصبت بعضا واخطأت بعضا فقال اقسمت يا رسول الله لتحدثني ما الذي اخطأت فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا تقسم اخرجه البخاري ومسلم والدارمي وابو داؤد والترمذي قوله اخطأت بعضا علما در وجه خطا سخنها گفته اند لیکن انچه بذہن این فقیر مقرر شده آنست که مراد از خطا ترک تسمیه این خلفا است بوجهی از استعاره بلفظ خطا تعبیر کرده شده ست وعن الحسن قال قال ابو بکر یا رسول الله ما ازال اراني اطأ في عذرات الناس قال لتكونن من الناس بسبيل قال رايت في صدري رقمتين قال سنتين عزاه الی ابن سعد باز فراست آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعض حوادث کارکرد و از انجا استنباط فرمود که این جماعه خلفا اند اخرج الحاكم عن سفينة قال لما بنى النبي صلى الله عليه وسلم المسجد وضع حجرا ثم قال ليضع ابو بكر حجرا الى جنب حجري ثم قال ليضع عمر حجره الى جنب حجر ابي بكر ثم قال ليضع عثمان حجرا الى جنب حجر عمر ثم قال هؤلاء الخلفاء بعدي واخرج ابو يعلى والحاكم عن عائشة لما اسس رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجد المدينة جاء بحجر فوضعه وجاء

ابوبکر فسبحن فوضعه و جاء عمر فسبحن فوضعه و جاء عثمان فسبحن فوضعه فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال
هم الخلفاء من بعدی و اخرج البزار والطبرانی فی الاوسط والبیهقی عن ابی ذر قال کان النبی صلی الله علیه وسلم
جالسا وحده فجئت حتی جلست الیه فجاء ابوبکر فسلم ثم جاء عمر ثم جاء عثمان و بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم
سبع حصیات فاخذهن فوضعهن فی کفه فسبحن حتی سمعت لهن حنینا کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن ثم اخذهن
فوضعهن فی ید ابی بکر فسبحن حتی سمعت لهن حنینا کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن ثم تناولهن فوضعهن فی ید عمر فسبحن
حتی سمعت لهن حنینا کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن ثم تناولهن فوضعهن فی ید عثمان فسبحن حتی سمعت لهن حنینا
کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه خلافة نبوة و اخرج ابن عساکر عن انس
ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ حصیات فی یده فسبحن حتی سمعنا التسبیح ثم صیرهن فی ید ابی بکر فسبحن حتی سمعنا
التسبیح ثم صیرهن فی ید عمر فسبحن حتی سمعنا التسبیح ثم صیرهن فی ید عثمان فسبحن حتی سمعنا التسبیح ثم صیرهن فی
ایدینا رجلا رجلا فما سبحت حصاة منهن چون دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین افاضات غیبیه پر شد طفحا صدا ازان
در مخاطبه ناس ظاهر گردید تعیین زمان و مکان آن فرمودند و خبر دادند که ایشان قایم بامر امت خواهند بود و فی حدیث
سفینة الخلافة بعدی ثلثون سنة و فی حدیث ابن مسعود تدور رحی الاسلام لخمس وثلثین سنة و تناقض در میان این
دو حدیث نیست زیرا که چون حضرت مرتضی را با خلفا عد کنند نظر بقوت سوابق اسلامیه او و افضل ناس بودن او
در زمان خلافت خود مدت خلافت ثلثین شود و اگر عد نکنند نظر بآنکه خلافت ایشان انتظام نیافت بود بعد حضرت عثمان
خلافت خاصه منقطع گشت و اکثر احادیث بهمین مضمون وارد شده و فی حدیث ابی هریرة و غیره الخلافة بالمدینة والملک
بالشام و ایراد لفظ خلافت درین احادیث و در احادیثی که من بعد خواهد آمد دلالت مینماید بر آنکه مراد تفسیر لفظ
استخلاف است که در آیه کریمه آمده چنانکه لفظ خذوا عنی خذوا عنی قد جعل الله لهن سبیلا
دلالت میکند که انجاز وعده حتی یجعل الله لهن سبیلا بوده است و اخرج الحاکم عن انس بن مالک قال بعثنی بنو المصطلق
الی رسول الله صلی علیه وسلم الی من ندفع زکوتنا اذا حدث لک حدث فقال ادفعوها الی ابی بکر فقلت ذلک لهم
قال قالوا اسئله ان حدث بابی بکر حدث الموت فالی من ندفع زکوتنا فقلت له ذلک فقال تدفعونها الی عمر قالوا فالی
من تدفعها بعد عمر فقلت له قال ادفعوها الی عثمان عن سهل بن ابی حثمة قال بایع اعرابی النبی صلی الله علیه وسلم
فقال علی للاعرابی ایت النبی صلی الله علیه وسلم فاساله ان اتی علیه اجله من یقضیه فاتی الاعرابی النبی صلی الله علیه وسلم
فساله فقال یقضیک ابوبکر فخرج الی علی فاخبره فقال ارجع واساله ان اتی علی ابی بکر اجله من یقضیه فاتی الاعرابی
النبی صلی الله علیه وسلم فساله فقال یقضیک عمر فخرج الی علی فاخبره فقال ارجع فاساله من بعد عمر فقال یقضیک
عثمان فقال علی للاعرابی ایت النبی صلی الله علیه وسلم فاساله ان اتی علی عثمان اجله من یقضیه فقال النبی صلی الله
علیه وسلم اذا اتی علی ابی بکر اجله و عمر اجله و عثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت اخرجه الاسماعیلی فی
معجمه و اخرجه ایضا من حدیث ابی هریرة و فیه ان النبی صلی الله علیه وسلم بایع اعرابیا بقلائص الی اجل فقال

یا رسول الله ان عجلت بک منیتک فمن یقضینی قال ابو بکر قال فان عجلت بابی بکر منیته فمن یقضینی قال عمر قال فان عجلت
بعمر منیته فمن یقضینی قال عثمان قال فان عجلت بعثمان منیته فمن یقضینی قال ان استطعت ان تموت فمت وعن جبیر بن
مطعم ان امرأة اتت رسول الله صلی الله علیه وسلم فکلمته فی شیء فامرها ان ترجع قالت فان لم اجدک کانها تقول الموت
قال ان لم تجدینی فاتی ابا بکر اخرجه البخاری ومسلم والترمذی وابو داود وابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی
الله علیه وسلم استسلف من یهودی شیئا الی الحول فقال أرأیت ان جئت ولم اجدک فالی من اذهب قال الی
ابی بکر قال فان لم اجده قال الی عمر قال فان لم اجده قال ان استطعت ان تموت اذا مات عمر فمت ذکره
المحب الطبری فی الریاض عن القلعی واخرج ابن سعد عن ابن شهاب قال رأی النبی صلی الله علیه وسلم رؤیا
فقصها علی ابی بکر فقال یا ابا بکر رأیت کانی استبقت انا وانت درجة فسبقتک بمرقاتین ونصف فقال یا رسول الله
یقبضک الله تعالی الی رحمته ومغفرته واعیش بعدک سنتین ونصفا واخرج البیهقی وابو نعیم عن ابن عمر قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیکون فیکم اثنا عشر خلیفة ابو بکر الصدیق لا یلبث خلفی الا قلیلا و
صاحب رحی دار العرب یعیش حمیدا ویموت شهیدا فقال رجل ومن هو یا رسول الله قال عمر بن الخطاب ثم التفت الی
عثمان بن عفان فقال وانت یسألک الناس ان تخلع قمیصا کساکه الله والذی بعثنی بالحق لئن خلعته لا تدخل الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط واخرج ابو یعلی عن ابی عبیدة بن الجراح ومعاذ بن جبل عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة ثم کائن خلافة ورحمة ثم کائن ملکا عضوضا ثم کائن عتوا وجبریة وفسادا فی الامة
یستحلون الحریر والخمور والفروج والفساد فی الامة ینصرون علی ذلک ویرزقون ابدا حتی یلقوا الله وعن
علی ما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم من الدنیا حتی عهد الی ان ابا بکر یلی الامر بعده ثم عمر ثم عثمان ثم الی فلا
یجتمع علیّ بعض طرق این حدیث در ریاض النضره وبعض در غنیة الطالبین مذکور است وبعضی مردم درین حدیث اشکال
وارند که اگر این سخن معلوم حضرت مرتضی باشد توقف وی در بیعت ابی بکر الصدیق نباید و توقف وی در امر عثمان
تا تحکیم عبد الرحمن وجهی ندارد و احتمال نسیان این حدیث بغایت بعید است و آنچه پیش این فقیر مقرر شده است صحت
این معنی است لیکن آن عهد مبهم بود از غموض و دقت بود که در اول امر مفهوم نشد و بعد وقوع مثل تعلیق المسیح واضح گشت
و نیست بعید است که از احادیث مستفیضه و رؤیا یکی هم بحضرت مرتضی رسیده باشد و از مرویات حضرت مرتضی است حدیث
ان تستخلفوا ابا بکر تجدوه الخ و آن نیز اشاره میکند بخلافت شیخین وعن ابن عباس قال والله ان امارة ابی بکر و
عمر لفی کتاب الله قال الله تعالی واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا قال لحفصة ابوک وابو عائشة
اولیاء الناس بعدی فایاک ان تخبری به احدا اخرجه الواحدی وله طرق ذکر بعضها فی الریاض النضرة و در
غنیة الطالبین مذکور است روی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لما عرج بی سألت ربی ان یجعل
الخلیفة من بعدی علی بن ابی طالب فقالت الملائکة یا محمد ان الله یفعل ما یشاء الخلیفة من بعدک ابو بکر و فی
حدیث البخاری ان عمر سأل حذیفة عن الفتنة التی تموج کموج البحر اذ احفظ عن النبی صلی الله علیه وسلم فیها

فقال مالک ومنها یا امیر المومنین ان بینک وبینها بابا مغلقا قال ایکسر الباب او یفتح قال قلت لا بل یکسر قال ذلک
حری ان لا یغلق ابدا ثم فسر حذیفة الباب بعمر یعنی بعد از ان بصریحا و تلویحا امر فرمود باقتدای ایشان فی حدیث ابن مسعود
اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و در حدیث حذیفة انی لا ادری ما بقائی فیکم فاقتدوا بالذین من بعدی
واشار الی ابی بکر و عمر الحدیث و بنای کلام بر موصول نهادن دلالت میکند بر آنکه علم ایشان بقیام شیخین بامر امت
بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم محیط بود و کیف لا و چندین حدیث باین تشخیص و تعیین شنیده بودند و فی حدیث ابن
ماجة عن عرباض بن ساریة فمن ادرک ذلک منکم فعلیه بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ
باز نزدیک وفات قولا و فعلا باستخلاف حضرت ابی بکر اشارة فرمودند عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
قبیل مرضه لقد هممت او اردت ان ارسل الی ابی بکر و ابنه فاعهد ان یقول القائلون او یتمنی المتمنون ثم قلت
یابی الله و یدفع المومنون او یدفع الله و یابی المومنون اخرجه البخاری و مسلم بمعناه و فیه و یابی الله و المومنون
الا ابا بکر و این حدیث صحیح و صریح است در آنکه نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف حضرت صدیق مراد بود و ترک
کردند استخلاف معتاد را بنا بر اعتماد بر فعل الهی بعد از ان امامت نماز با و تفویض فرمودند و این قصه مشهور است بالجمله این
است آنچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان آیات افاده فرمود و لابان بعد بیان نیز و در جای خود بیشتر ازین مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی بالجمله این همه احادیث باصل آیت ملحق شد چنانکه بیان قدر صحیح در حدیث صحیح باصل آیت
ملحق گشت پس گویا در آیت نام این بزرگواران گفته آمد اگر استخلاف بمعنی خلیفه گردانیدن است نام این بزرگواران
معین فرمودند و اگر بمعنی قومی را جانشین ساختن بعد قومی است تعیین صورت موعود و بیان نمودند که نصیب این عزیزان
ست و الله اعلم بالصواب قال الله تبارک و تعالی فی سورة الانبیاء وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی هر آینه نوشتیم در صحیفها بعد از توریت که زمین معموره وارث آن شوند بندگان شایسته من
مراد از زبور جنس صحیفها ست یا زبور حضرت داود و لفظ زبور بمعنی مکتوب است و کلام الله بعض او مصدق بعض است
قال تعالی ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ قصه واحد است و تعبیر مختلف
اینجا زبور و ذکر گفته شد آنجا توریت و انجیل اینجا میراث ارض گفته شد آنجا اخرج شطأه که حاصل آن غلبه دولت
اسلامیه است اینجا عبادی الصالحون ذکر کرده شد آنجا ضمیر ذلک مثلهم بالذین معه گردانیده آمد درین فصل نقلی
چند از خصایص شیخ جلال الدین سیوطی مذکور نمایم اخرج ابن ابی حاتم فی تفسیره عن ابن عباس فی الآیة
قال اخبر الله سبحانه فی التوراة و الزبور و سابق علمه قبل ان تکون السموات و الارض ان یورث امة محمد فی الارض
و اخرج ابن ابی حاتم عن ابی الدرداء انه قرأ قوله تعالی ان الارض یرثها عبادی الصالحون فقال
نحن الصالحون قال السیوطی و قد وقفت علی نسخة من الزبور و هو مائة و خمسون سورة و رأیت فی السورة الرابعة
منه یا داود اسمع ما اقول و مر سلیمان فلیقله للناس من بعدک ان الارض لی اورثها محمدا صلی الله علیه وسلم
و امته و اخرج ابن عساکر عن ابن مسعود قال قال ابو بکر الصدیق خرجت الی الیمن قبل ان یبعث النبی صلی الله

عليه وسلم نزلت على شيخ من الأزد عالم قد قرأ الكتب وأتت عليه اربعمائة سنة الا عشر سنين فقال لي أحسبك حرميا قلت نعم قال وأحسبك قرشيا قلت نعم قال وأحسبك تيميا قلت نعم قال بقيت لي منك واحدة قلت ما هي قال تكشف لي عن بطنك قلت لم ذاك قال أجد في العلم الصادق ان نبيا يبعث في الحرم يعاون على امره فتى وكهل فاما الفتى فخواض غمرات ودفاع معضلات واما الكهل فابيض نحيف على بطنه شامة وعلى فخذه اليسرى علامة وما عليك ان تريني فقد تكاملت لي فيك الصفة الا ما خفي علي قال ابو بكر فكشفت له عن بطني فرأى شامة سوداء فوق سرتي فقال انت هو ورب الكعبة وأخرج ابن عساكر عن الربيع بن انس قال مكتوب في الكتاب الاول مثل ابي بكر الصديق مثل القطر اينما وقع نفع وأخرج ابن عساكر عن ابي بكرة قال اتيت عمر وبين يديه قوم يأكلون فرمى ببصره في مؤخر القوم الى رجل فقال ما تجد فيما تقرأ قبلك من الكتب قال خليفة النبي صلى الله عليه وسلم صديقه وأخرج الدينوري في المجالسة وابن عساكر من طريق زيد بن اسلم قال اخبرنا عمر بن الخطاب قال خرجت مع ناس من قريش في تجارة الى الشام في الجاهلية فلما خرجنا الى مكة نسيت قضاء حاجتي فرجعت فقلت لاصحابي الحقكم فوالله اني لفي سوق من اسواقها اذا انا ببطريق قد جاء فأخذ بعنقي فذهبت انازعه فادخلني كنيسة فاذا تراب متراكب بعضه على بعض فدفع الي مجرفة وفأسا وزنبيلا وقال انقل هذا التراب فجلست اتفكر في امري كيف اصنع فاتاني في الهاجرة فقال لي لم ارك اخرجت شيئا ثم ضم اصابعه فضرب بها وسطي فقمت فضربت بها هامته فاذا دماغه قد انتشر ثم خرجت على وجهي ما ادري اين اسلك فمشيت بقية يومي وليلتي حتى اصبحت فانتهيت الى دير فاستظللت في ظله فخرج الي رجل فقال يا عبد الله ما يجلسك ههنا قلت ضللت عن اصحابي فجاءني بطعام وشراب وصعد في النظر وخفضه ثم قال يا هذا قد علم اهل الكتاب انه لم يبق على وجه الارض احد اعلم مني بالكتاب واني اجد صفتك الذي تخرجنا من هذا الدير وتغلب على هذه البلدة فقلت له ايها الرجل قد ذهبت في غير مذهب قال ما اسمك قلت عمر بن الخطاب قال انت والله صاحبنا غير شك فاكتب لي على ديري وما فيه قلت ايها الرجل قد صنعت معروفا فلا تكدره فقال اكتب لي كتابا في رق ليس عليك فيه شيء فان تك صاحبنا فهو ما نريد وان تكن الاخرى فليس يضرك قلت هات فكتبت له ثم ختمت عليه فلما قدم عمر الشام في خلافته اتاه ذلك الراهب وهو صاحب دير القدس بذلك الكتاب فلما رآه عمر تعجب منه فانشأ يحدثنا حديثه فقال أوف لي بشرطي فقال عمر ليس لعمر ولا لابن عمر منه شيء وأخرج ابن سعد عن ابن مسعود قال ركض عمر فرسا فانكشف ثوبه عن فخذه فرأى اهل نجران بفخذه شامة سوداء فقالوا هذا الذي نجد في كتابنا انه يخرجنا من ارضنا وأخرج عبد الله بن احمد في زوائد الزهد من طريق ابي اسحاق عن عبيدة قال ركض عمر فرسا على عهد النبي صلى الله عليه وسلم فانكشف فخذه من تحت القباء فابصر رجل من اهل نجران شامة في فخذه فقال هذا الذي نجده في كتابنا يخرجنا من ديارنا وأخرج ابو نعيم من طريق شهر بن حوشب عن كعب قال قلت لعمر بالشام انه مكتوب في هذه الكتب ان هذه البلاد مفتوحة على يد رجل من الصالحين رحيم بالمؤمنين شديد على الكافرين سره مثل علانيته وقوله لا يخالف

فعلها القريب والبعيد سواء في الحق عنده أتباعه رهبان بالليل وأسد بالنهار متراحمون متواصلون متبارون
قال عمر أحق ما تقول قال إي والله قال الحمد لله الذي أعزنا وأكرمنا وشرفنا ورحمنا بنبينا محمد صلى الله عليه وسلم
وأخرج ابن عساكر عن عبيد بن آدم وأبي مريم وأبي شعيب بن عمر أن عمر بن الخطاب كان بالجابية فقدم خالد بن
الوليد إلى بيت المقدس فقالوا له ما اسمك قال خالد بن الوليد قالوا وما اسم صاحبك قال عمر بن الخطاب قالوا
انعته لنا فنعته قالوا أما أنت فلست تفتحها ولكن عمر فإنا نجد في الكتاب أن قيسارية تفتح قبل بيت المقدس
فاذهبوا فافتحوها ثم تعالوا بصاحبكم وأخرج الطبراني وأبو نعيم في الحلية عن مغيث الأوزاعي أن عمر بن الخطاب
قال لكعب الأحبار كيف تجد نعتي في التوراة قال خليفة قرن من حديد أمير شديد لا يخاف في الله لومة لائم ثم يكون
من بعدك خليفة تقتله أمة ظالمون له ثم يقع البلاء بعده وأخرج ابن عساكر عن الأقرع مؤذن عمر أن عمر دعا
الأسقف فقال هل تجدونا في شيء من كتبكم قال نجد في كتبنا صفتكم وأعمالكم ولا نجد أسماءكم قال كيف تجدني
قال قرنا من حديد قال ما قرن من حديد قال أمير شديد قال عمر الله أكبر قال فالذي من بعدي قال رجل صالح
يؤثر أقرباءه قال عمر يرحم الله ابن عفان قال فالذي من بعده قال صدأ من حديد فقال عمر وا دفراه قال مهلا يا
أمير المؤمنين فإنه رجل صالح ولكن تكون خلافته في هراقة من الدماء والسيف مسلول وأخرج ابن عساكر عن ابن
سيرين قال قال كعب الأحبار لعمر يا أمير المؤمنين هل ترى في منامك شيئا فانتهره فقال إنا نجد رجلا يرى أمر الأمة
في منامه وأخرج ابن راهويه في مسنده بسند حسن عن أفلح مولى أبي أيوب الأنصاري قال كان عبد الله بن سلام
قبل أن يأتي أهل مصر يدخل على رؤوس قريش فيقول لهم لا تقتلوا هذا الرجل يعني عثمان فيقولون والله ما نريد قتله
فيخرج وهو يقول والله ليقتلنه ثم قال لهم لا تقتلوه فوالله ليموتن إلى أربعين يوما فأبوا فخرج عليهم بعد أيام فقال لهم
لا تقتلوه فوالله ليموتن إلى خمس عشرة ليلة وأخرج ابن سعد وابن عساكر عن طاوس قال سئل عبد الله بن سلام حين
قتل عثمان كيف تجدون صفة عثمان في كتبكم قال نجده يوم القيامة أميرا على القاتل والخاذل وأخرج ابن عساكر من
طريق محمد بن يوسف عن جده عبد الله بن سلام أنه دخل على عثمان فقال له ما ترى في القتال والكف قال الكف أبلغ
للحجة وإنا لنجد في كتاب الله أنك يوم القيامة أمير على القاتل والآمر وأخرج من هذا الطريق أن عبد الله بن سلام
قال للمصريين لا تقتلوا عثمان فإنه لا يستكمل ذا الحجة حتى يأتي على أجله وأخرج الحاكم عن أبي الأسود الدؤلي عن علي
رضي الله عنه قال أتاني عبد الله بن سلام وقد وضعت رجلي في الغرز وأنا أريد العراق فقال لا تأتي العراق فإنك
إن أتيته أصابك به ذباب السيف قال علي وايم الله لقد قالها لي رسول الله صلى الله عليه وسلم قبلك قال
أبو الأسود فقلت في نفسي بالله ما رأيت كاليوم رجل محارب يحدث الناس بمثل هذا وأخرج أبو القاسم البغوي
عن سعيد بن عبد العزيز قال لما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم قيل لذي قربات الحبر وكان من أسلم من
يهود يا ذا قربات من بعده قال الأمين يعني أبا بكر قيل فمن بعده قال قرن من حديد يعني عمر قيل فمن بعده قال
الأزهر يعني عثمان قيل فمن بعده قال الوضاح المنصور يعني معاوية وأخرج ابن راهويه والطبراني عن

فقتل قال قال لي ابن سلام لما قتل عثمان هذا راس اربعين سنة وسيكون عندها صلح واخرج ابن سعد عن ابي
صالح قال كان الحادي يحدو بعثمان وهو يقول شعرا ان الامير بعده علي + وفي الزبير خلف مرتضى + فقال كعب لا بل معاوية
فاخبر معاوية بذلك فقال يا ابا اسحق انى يكون هذا وههنا اصحاب محمد علي والزبير قال انت صاحبها. باید دانست
سنة الله جاری شده است برآنکه چون امری عظیم در عالم غیب مقدر شود در ملاء اعلی صورت آن مرتسم گردد و ملاء
سافل آن امر را تلقی نمایند چون نوبت انجامد کاهنان بکهانت خود آن امر را بشناسند و اهل اذهان صافیه برؤیا
بلکه در بعض اجسام وجسمانیات نیز صورت آن واقعه مرتسم گردد و ازین باب نیز نقلے چند برنگاریم هم از خصائص من
قول السطيح بعد ذكر النبي صلى الله عليه وسلم ثم يلي امره الصديق اذا قضى صدق وفي رد الحقوق لا خرق ولا نزق
ثم يلي امره الحنيف مجرب غطريف قد اضاف المضيف واحكم التحنيف ثم يلي امره دارع لامره مجرب فيجتمع له جموع
وعصب فيقتلونه نقمة عليه وغضب فيؤخذ الشيخ فيذبح اربا فيقوم به رجال خطباء ثم يلي امره الناصر يخلط الرأي بامر ماكر
يظهر في الارض العساكر. المراد من الناصر ههنا معاوية بن ابي سفيان واخرج ابن عساكر عن ابي الطيب عبد المنعم
بن غلبون المقرئ قال لما فتحت عمورية وجدوا على كنيسة من كنائسها مكتوب بالذهب شر الخلف خلف يشتم السلف
واحد من السلف خير من الف من الخلف صاحب الغار نلت كرامة الافتخار اذ اثنى عليك الملك الجبار اذ يقول في
كتابه المنزل على نبيه المرسل ثاني اثنين اذ هما في الغار يا عمر ما كنت والياً بل كنت والاً يا عثمان قتلوك مقهوراً ولم يزوروك
مقبوراً وانت يا علي امام الابرار والذاب عن وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم الكفار فهذا صاحب الغار وهذا
امير الاخيار وهذا رابع الاصهار وهذا امام الابرار فعلى من ينتقصهم لعنة الجبار فقلت لصاحب له قد سقطت حاجباه
على عينيه من الكبر منذ كم هذا على باب كنيستكم مكتوبا قال من قبل ان يبعث نبيكم بالفي عام واخرج ابن عساكر
في تاريخ دمشق عن كعب قال كان اسلام ابي بكر الصديق شبيهاً بوحي من السماء وذلك انه كان تاجراً بالشام
فرأى رؤيا فقصها على بحيرا الراهب فقال له من اين انت قال من مكة قال من ايها قال من قريش قال فايش انت
قال تاجر قال صدق الله رؤياك فانه يبعث نبي من قومك تكون وزيره في حياته وخليفته بعد موته فاسر ابو بكر
حتى بعث النبي صلى الله عليه وسلم فجاءه فقال يا محمد ما الدليل على ما تدعي قال الرؤيا التي رأيت بالشام فعانقه
وقبل ما بين عينيه وقال اشهد انك رسول الله واخرج ابن عساكر عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ليلة اسري بي رأيت على العرش مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق عمر الفاروق عثمان ذو النورين
واخرج ابو يعلى والطبراني في الاوسط وابن عساكر والحسن بن عرفة في جزئه المشهورة عن ابي هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة عرج بي الى السماء ما مررت بسماء الا وجدت اسمي فيها مكتوبا محمد رسول الله وابو بكر
الصديق خلفي واخرج الدارقطني في الافراد والخطيب وابن عساكر عن ابي الدرداء عن النبي صلى الله عليه وسلم قال
رأيت ليلة اسري بي في العرش فريدة خضراء فيها مكتوب بنور ابيض لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق
عمر الفاروق واخرج ابن عساكر وابن النجار في تاريخيهما عن ابي الحسن علي بن عبد الله الهاشمي الرقي قال دخلت

بلاد الهند فرایت فی بعض قرا ها شجرة ورد ها اسود ویتفتح عن وردة کبیرة طیبة الرایحة سوداء علیها مکتوب بخط ابیض
لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر الفاروق فشککت فی ذلک وقلت انه معمول فعمدت الی جنبذة لم تفتح ففتحتها
فرایت فیها کما رایت فی سایر الورد وفی البلد منه شیء کثیر قال الله تعالی فی سورة المائدة یٰۤاَیُّهَا الَّذِیۡنَ اٰمَنُوۡا مَنۡ یَّرۡتَدَّ مِنۡکُمۡ
عَنۡ دِیۡنِهٖ فَسَوۡفَ یَاۡتِی اللّٰهُ بِقَوۡمٍ یُّحِبُّهُمۡ وَیُحِبُّوۡنَهٗۤ ۙ اَذِلَّةٍ عَلَی الۡمُؤۡمِنِیۡنَ اَعِزَّةٍ عَلَی الۡکٰفِرِیۡنَ ۫ یُجَاهِدُوۡنَ فِیۡ سَبِیۡلِ اللّٰهِ
وَلَا یَخَافُوۡنَ لَوۡمَةَ لَآئِمٍ ؕ ذٰلِکَ فَضۡلُ اللّٰهِ یُؤۡتِیۡهِ مَنۡ یَّشَآءُ ؕ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِیۡمٌ یعنی ای مومنان هرکه برگردد از
زمره شما از دین خود پس خواهد آورد خدا تعالی گروهی را که دوست میدارد ایشان را و دوست میدارند او را متواضع
اند برای مسلمانان درشت طبع اند بر کافران جهاد میکنند در راه خدا و نمی ترسند از ملامت ملامت کننده این بخشایش
خداست میدهد آن بهر که خواهد و خدا جوادِ داناست اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوۡلُهٗ وَالَّذِیۡنَ اٰمَنُوا الَّذِیۡنَ یُقِیۡمُوۡنَ الصَّلٰوةَ وَ
یُؤۡتُوۡنَ الزَّکٰوةَ وَهُمۡ رٰکِعُوۡنَ یعنی جز این نیست که کارساز و یاری دهنده شما خداست و رسول او و
آن مومنان که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان خشوع کنندگانند یا نماز نافله بسیار خوانندگانند وَمَنۡ یَّتَوَلَّ
اللّٰهَ وَرَسُوۡلَهٗ وَالَّذِیۡنَ اٰمَنُوۡا فَاِنَّ حِزۡبَ اللّٰهِ هُمُ الۡغٰلِبُوۡنَ و هرکه دوستی پیدا کند با خدا و با رسول او و با مومنان
پس هر آئینه گروه خدا همون هست غالب قوله تعالی یا ایها الذین امنوا غرض ازین کلام اخبار است بآن حادثه که در مرض
موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش آمد و بعد انتقال او صلی الله علیه وسلم مشکل شد و اعلام تدبیری که خدا تعالی در
غیب الغیب مقرر فرموده است تا چون آن حادثه روی دهد علی البصیرة باشند از آن و اضطراب بر بواطن ایشان غالب
نیاید و چون آن تدبیر رو نماید در اهتمام آن کوشند و بذل مساعی در اتمام آن سعادت خود دانند شرح این حادثه آنکه
در اواخر ایام آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه فرقه از عرب مرتد شدند و در هر فرقه شخصی به دعوی نبوت برخاست و قومی
تصدیق او کردند و فتنهٔ عظیم برپا شد اول اسود عنسی که در کهانت و شعبده دستی تمام داشت در میان مذحج دعوی نبوت
نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب معاذ بن جبل و جمعی از مسلمین که همراه او بودند نامه نوشت تا برای قتال او آماده
شوند فیروز دیلمی از آنجماعه متصدی قتل او شد و جناب نبوی صلی الله علیه وسلم بر صورت این ماجرای بوحی مطلع شدند
و ذکر فرمودند فاز فیروز و در خارج خبر این واقعه آخر ربیع الاول بصدیق اکبر رضی الله عنه رسید و این اول فتحی بود
که حضرت صدیق اکبر را میسر گردید دوم مسیلمه کذاب در میان بنی حنیفه در شهر یمامه بدعوی نبوت برخاست و بجناب
اقدس نبی صلی الله علیه وسلم نامه نوشت من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض نصفها لی و
نصفها لک و این نامه را بدست دو کس بحضور مقدس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن دو کس را فرمودند اتشهدان
ان مسیلمة رسول الله قالا نعم فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما بعد از ان جواب
نامه او نوشتند من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء والعاقبة للمتقین
بعد ازین ماجری آنحضرت صلی الله علیه وسلم مریض شدند و تدبیر دفع او نافرموده برفیق اعلی پیوستند صدیق اکبر رضی الله
عنه خالد بن ولید را با جیشی کثیر بطرف مسیلمه روان فرمود و کار او را آخر نمود وحشی این کذاب را بکشت و جمهور او

متفرق گشتند و بعضی از ایشان تائب شدند وطلیحه اسدی در میان بنی اسد مدعی نبوت شده هم در حیات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وبعد انتقال وی صلی الله علیه وسلم حضرت صدیق رضی الله عنه خالد بن ولید را بسر آن جماعه فرستاد و خالد آن جمع را
هزیمت داد وطلیحه بگریخت و بعد از ان مسلمان شد و در غزوه قادسیه ترددهای نمایان بعمل آورد و بعد ازان فتنه ردت بغایت
بلند شد اکثر عرب غیر حرمین و قریه جوائی راه ارتداد پیش گرفتند و فرقه منع زکوة نمودند در باب این جماعه فقهای صحابه
باهم در مباحثه افتادند که اهل قبله اند قتال با ایشان جائز نباشد از انجمله عمر فاروق رضی الله عنه گفت کیف تقاتل الناس
وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فمن قالها فقد عصم منی نفسه
وماله الا بحقه وحسابه علی الله فقال ابو بکر والله لاقاتلن من فرق بین الصلوة والزکوة فان الزکوة حق المال والله لو منعونی
عناقا کانوا یؤدونها الی رسول الله صلی الله علیه وسلم لقاتلتهم علی منعها قال عمر فعرفت انه الحق اخرجه الشیخان وغیرهما
وشرح تدبیری که خدا تعالی برای این حادثه مقرر فرموده آنست که داعیه قتال در خاطر صدیق اکبر باهتمام تمام فرو ریخت
و آن سر قول آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم درین فتنه العصمة فیها السیف رواه حذیفه اکثر صحابه درین امر متوقف
بودند تا آنکه فاروق اعظم از صدیق اکبر طلب رفق نمود و حضرت صدیق فرمود اجبار انت فی الجاهلیة خوار فی الاسلام
و با حضرت مرتضی نیز مانند این جواب و سوال در میان آمد قال انس بن مالک کره الصحابة قتال مانعی الزکوة وقالوا
اهل القبلة فتقلد ابو بکر سیفه وخرج وحده فلم یجدوا بدا من الخروج وقال ابن مسعود کرهنا ذلک فی الابتداء ثم
حمدناه علیه فی الانتهاء اخرجهما البغوی وغیره واعیه که در قلب حضرت صدیق ریختند بمنزله چراغی بود هرکه محاذی او
می افتاد بنور او منور میشد تا آنکه جموع عظیمه از مسلمین مهیا برای قتال شدند و سعی هرچه تمامتر بکار بردند قال ابو بکر بن عیاش
سمعت ابا حصین یقول ما ولد بعد النبیین مولود افضل من ابی بکر قام مقام نبی من الانبیاء فی قتال اهل الردة اخرجه
البغوی و این اشاره است بتحمل داعیه الهیه که در نفس نفیس او رضی الله عنه مرتسم شد و از انجا اهتمام بامر جهاد در خاطر
مسلمانان مرسوم گشت اخرج ابو بکر عن القاسم بن محمد عن عائشة انها کانت تقول توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فنزل بابی بکر ما لو نزل بالجبال لهاضها اشرأب النفاق بالمدینة وارتدت العرب فوالله ما اختلفوا فی نقطة الا طار ابی
بحظها وغنائها فی الاسلام وکانت تقول مع هذا ومن رای عمر بن الخطاب عرف انه خلق غناء للاسلام کان والله احوذیا
نسیج وحده قد اعد للامور اقرانها قوله تعالی فسوف یاتی الله بقوم این آوردن باین وجه نیست که از عدم
بوجود آرد یا از کفر باسلام بلکه از زمره مسلمین جمعی را بسبب داعیه که در قلب صدیق اکبر ریختند مبعوث گرداند بسوی جهاد و
و در میان ایشان گرمی زند تا همه بصورت اجتماعیه خود آورده حق باشند یعنی آن هیئت اجتماعیه بتدبیر الهی و الهام
او و بالقای داعیه در قلوب ایشان متحقق گشت قوله تعالی یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی
الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم اینجا شش صفت مذکور شد و از ان در میان جهاد
و عباد او زود در میان ایشان و غیر ایشان از بنی آدم هرکه موسوم است بنسبت او معامله والهیا وله میکنند و هرکه
کافر است در حق او مثل جبیر ... نمود و جارحه از جوارح الهی میشود در فعل اتلاف و اهلاک و صفت

در نصرت ملت یکی فعل جهاد و فی معناه الامر بالمعروف والنهی عن المنکر و یکی قوت داعیه او که بگفت مردم باسباب قرابت
و مانند آن آن داعیه متلاشی نگردد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ فذلکه است عظیم القدر
در تحقیق و تثبیت این خصال و بیان منزلت آنها عند الله و ازینجا معلوم میشود که قتال مرتدین تلو غزوه بدر و حدیبیه بود
و نمونه از مشاهد عظیمة القدر قوله تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ انما در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه در تحقیق و تثبیت
او می آید یعنی ای مسلمانان از ارتداد عرب و جموع مجتمعه ایشان چرا میترسید جز این نیست که کارساز و ناصر و یار و مددکننده
شما در حقیقت خدا است که بیرون از الهام خیر و بسیما تدبیر امور و رسول او که تقریر ترغیب بر جهاد در عالم آورده او
و برای امت خود بدعای خیر دستگیر ایشان است و در ظاهر محققین اهل ایمان که با قامت صلوٰة و ایتاء زکوٰة بوصف خشوع و
نیایش متصف اند و تحمل داعیه الٰهیه کنند و خدا تعالی بر دست ایشان کارهای نیک در عالم سرانجام فرماید و سبب نزول و
مصداق آیت صدیق اکبر است لفظ عام است شامل همه محققین و دخول سبب نزول قطعی و بجهت این عموم جابر بن عبد الله گفته
است نزلت فی عبد الله بن سلام لما هجره قومه من الیهود و اخرج البغوی عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ
وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا نزلت فی المؤمنین فقیل له انها نزلت فی علی فقال هو من المؤمنین و چنانکه شیعه گمان میبرند
و قصه موضوعه روایت کنند وَهُمْ رَاكِعُونَ را حال از يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ میگیرند و بر تافتن انگشتری بجانب فقیری در حالت رکوع
فرود می آرند و سیاق و سباق آیت را بر نهند خدا تعالی اعضای شما را از بعضی اساز و چنانکه ایشان آیات متسقه
بعضها ببعض را از هم جدا کردند وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ مفهوم این کلام آنست که ولایت مسلمانان و کارسازی
ایشان خصوصاً در مثل این حوادث عظام بسابقین مشغلین بهما به کمال الاول است نه بغیر ایشان قوله تعالی وَمَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ
الی آخره مرست بطاعت خدا و رسول و خلیفه رسول و ترغیب است بر آن و بیان آنکه غلبه اسلام موقوف است بر آن و سعادت
محصور است در آن چون اینهمه بیان نموده شد باید دانست که وعده خدا تعالی راست است و انجاز این وعده در زمان
حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع نشد زیرا که فوجی مجتمع برای تسلیط اهل ارتداد و در ان زمان بر آمد و بعد شیخین در مدت
متطاوله نیز قتال مرتدین بجمع رجال و نصب آلات قتال بوقوع نیامده لا محاله مصداق وعده جنود و مجندة صدیق اکبر است رضی الله
عنه که بجهت محاربه مرتدین بر آمدند و بعون الٰهی در اسرع حین و احسن وجوه سرانجام آن امر عظیم دادند و جمع رجال و نصب
قتال با فرق مرتدین یکی از لوازم خلافت است زیرا که خلافت راشده ریاست خلق است در اقامت دین و جهاد و اعدا
الله و اعلای کلمة الله بوجهی که وعده تا بعان و مردین اقامت ممدوح باشند و ثنا و رضا با ایشان متوجه شود و جهاد مرتدین
از اعظم انواع اقامت دین است و رضا و ثنا بر ایشان درین آیات اظهر من الشمس فی رابعة النهار و نیز باید دانست که
وَمَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ ترغیب است بتولی خلیفه راشد و صدیق اکبر مورد نص است و آن قطعی الدخول است و این اشاره
بوجوب انقیاد خلیفه راشد و دلالت است بر تحقق خلافت حضرت صدیق و نیز باید دانست که حق سبحانه بتاکید گواهی میدهد
بر آنکه آنجماعه در وقت قیام بقتال مرتدین محبوبین و محبین و کذا و کذا باشند و اینهمه صفات کمال است پس اگر حضرت صدیق
در خلافت خود بر حق نمیبود جمعی که بامر او جهاد کردند و با او بیعت نمودند و باستخلاف او را ضی شدند محبین محبوبین نمیبودند

باو نسا قوی کاملن ساختند والّا لازم باطل گشتی باوجود الله تعالی و نیز باید دانست که اینجا گفته شد فسوف یأتی الله بقوم
و در زمان صحبت اجماعیه آمدند بی‌مسلمین از دست حضرت صدیق الفاروق افتاد و این بیانها رحمت که فرمود ذلک نسبت اندرست
و لکن الله سعی ایشان مفهوم گرداد کذا فی الحقیقت فعل حق ست سبحانه و تعالی و حضرت صدیق کالجارحه اند دران که آم
منزلت بالاتر ازین منزلت خواهد بود بعد منزلة الانبیاء صلوات الله و سلامه علیهم و کدام کامل و مکمل باشند و باشند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و نیز باید دانست که انما ولیکم الله هر چند لفظ عام است اما
مورد نص صدیق اکبر است و دخول مورد نص در عام قطعی ست پس صدیق اکبر ولی مسلمانان و کارساز ایشان است و
ایشان سست یعنی خلافت بر ایشان شده و صدیق اکبر متصف با قامت صلوة و ایتاء زکوة ست با وصف خشوع یا با وصف اکثار
نوافل صلوة و اینمعنی یکی از لوازم خلافت خاصه ست و نیز باید دانست که امر جهاد و قتال منسوب شود تا امر در عرف شائع بلکه
آمر مباشر که احق باین صفات باشد تا پرتوی در دل دیگران کار کند پس صفات شش‌گانه در صدیق اکبر رضی الله عنه علی
اکمل الوجوه متحقق باشد و اینمعنی از لوازم خلافت خاصه ست بلکه میتواند بود که اینهمه صفات شش‌گانه صفات صدیق باشد که
بطریق تعریض او ذکر کرده شد کما قال عز من قائل و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعة الآیة مراد اینجا حضرت صدیق
رضی الله عنه تنها اما بلفظ جمع بیان نموده آمد چنانکه قاعده تعریض ست و از قرائن اینمعنی آنست که در صورت قتال مرتدین
لومة لائمی که آن مسلمانان باشند پیش نمی آید و لوم کافران را اعتبار نیست پس ذکر و لا یخافون لومة لائم تنها برای صدیق اکبر
است چون در قتال مانعین زکوة صحابه اشکال داشتند و ملامت پیش گرفته بودند و نزدیک حضرت صدیق کفر و ارتداد آن
فریق محقق بود باشکال و ملامت آنجماعه التفات نمود و از بحث ایشان خوفی بر دل مبارک او راه نیافت و از امضای رای
خود باز نماند و هذا الکلام قوله تعالی لا یخافون لومة لائم و قال الله تعالی فی سورة الفتح ستدعون الی قوم اولی بأس
شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل
یعذبکم عذابا الیما بگو یا محمد پس گذاشتگان از بادیه نشینان که عنقریب خوانده خواهید شد بسوی جنگ
قومی خداوند کارزار سخت که جنگ کنید با ایشان تا آنکه ایشان مسلمان شوند پس اگر فرمانبرداری کنید بدهد خدا تعالی
شما را مزد نیک و اگر روی گردانید چنانکه روی گردانیده بودید پیش ازان دعوت عقوبت کند شما را عقوبتی درد دهنده
سبب نزول آیه بر وفق اجماع مفسرین و دلالت سیاق و سباق آیات و بر طبق مضمون احادیث صحیحه آنست که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سال حدیبیه اراده نمودند که عمره بجا آرند پس دعوت فرمودند اعراب اهل بوادی را تا درین سفر رکاب
آنجناب صلی الله علیه و سلم سعادت اندوز باشند زیرا که احتمال قوی بود که قریش از دخول مکه مانع آیند و بسبب کینه‌ای
که از جهت قتلی بدر و احد و احزاب در قلوب ایشان متمکن بود متعرض محاربه شوند و درین هنگام بحسب تدبیر عقل لابد است از استصحاب
جمعی کثیر تا از شر قریش امنی حاصل شود و بسیاری از اعراب دعوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوش نکرده از سفر
متخلف نمودند و بعضی باشتغال ضروریه و اهل و مال تعلل کردند و مخلصین مسلمین که سرتاپا به ایمان ممتلی بودند قرار
و موافقت راسعا و ... صحبت اختیار نمودند چون نزدیک بحدیبیه رسیده شد قریش بحمیت جاهلیت مبتلا گشته مستعد

قتال و جدال شدند بعد اللتیا و التی صلح منعقد شد و در آنجا اتفاق افتاد بیرون مکه دم احصار ادا کردند و باز گشتند چون
درین سفر اخلاص مخلصان متبین گشت و بر خواطر ایشان کرب عظیم مستولی شده بود بسبب فوت عمره از جهت صلح منعقد
حکمت الهی تقاضا فرمود که جبر قلوب ایشان نماید بمغانم خیبر که عنقریب بدست ایشان افتد و آن مغانم را خاص بحاضرین
حدیبیه گرداند غیر ایشان را از خروج منع نماید و در ان مغانم شریک نگرداند قال الله تعالی سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ
إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ
قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ الخ و باخبار رضای خود از آن جماعه که در حدیبیه بیعت نمودند قال الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ
إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ الآیه و هیچکس از حاضران حدیبیه ازین بیعت تخلف نکرد الا جد بن قیس منافق تنها و اخرج البغوی و غیره
عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل النار احد ممن بایع تحت الشجرة و این مشهد یکی از مشاهد خیر است که
صحابه کرام در ان مشهد بمقامات عالیه فائز گشتند و بمغانمی که بعد مهلتی بدست ایشان افتد مانند غنائم حنین و بمغانم اخری که
گاهی عرب بران قادر نشده بودند و آن مغانم فارس و روم است که بسبب قوت شوکت و کثرت عدد و عُدد ایشان اصلا غلبه
بران جماعه و اخذ مغانم از ایشان در خیال عرب نمیگذشت قال الله تعالی وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً مغانم عرب است حنین و
مانند آن فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ مغانم خیبر است که متصل حدیبیه بدست ایشان آمده وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا مغانم فارس و روم
است و نیز حکمت الهیه تقاضا نمود که تهدید متخلفین و تفضیح حال ایشان کرده شود قال الله تعالی قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ الآیه و از آینده
که دعوت ایشان هست برای قتال اولی بأس شدید اعلام کرده آید تا پیش از وقوع واقعه تامل وافی در عواقب قبول دعوت
و عدم قبول آن کرده باشند و چون رو دهد بر بصیرت باشند از ان احتمالات عقلیه مشوش حال ایشان نگردد فذلک قوله
سَتُدْعَوْنَ بطریق اقتضا ازین کلمه مفهوم شد که در زمان مستقبل داعی خواهد بود و اعراب را بسوی جهاد کفار و این دعوت
تکلیف شرعی متحقق خواهد شد اگر قبول دعوت کنند ثواب آن بیابند و اگر رد کنند معاقب شوند و این لازم بیّن خلیفه راشد
است و دعوت بسوی جهاد اعظم صفات خلیفه است پس ازین آیت وعده وجود داعی بسوی جهاد و اثبات خلافت او
مفهوم شد در تفتیش آنیم که این داعیان کیها بودند و این اوصاف بر کدام شخص منطبق شد یکی از ان اوصاف آنست که
دعوت برای اعراب باشد که بادیه نشینان اند گو اهل شهر را نیز دعوت کنند دوم آنکه دعوت بقتال کفار اولی بأس شدید
باشد و معنی اولی بأس شدید آنست که از جماعه که مستعد قتال شده اند داعیان در عنوان شدت بأس بیشتر و اشهر
باشند و الاشدیت و ضعف امر نسبی است حقیقی شدید است بنسبت اضعف از و و لیکن عرف عام باستعداد قتال می نگرد
اگر نسبت این مستعدان اکثر و اقوی و با اسباب تر باشند اولی بأس شدید گویند و الا بمعنی اولی بأس شدید آنست که
بمقتضای قیاس و بحکم عقول مفطوره در بنی آدم اقرب بغلبه دیده شود و اگر چه بفضل الهی بخرق عادت آن مجموعه را بدست
اولین بر هم زنند سوم آنکه دعوات برای غیر قریش باشد زیرا که تنکیر قوم میخواهد که هم غیر الاولین الذین دعا الیهم رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی الحدیبیة و در صورتی که مدعو الیهم قریش باشند نظم کلام تغییر باید ساخت ستدعون
الیهم مرة اخری و گفته نشود ستدعون الی قوم چهارم آنکه این دعوت برای تقاتل باشد که منتهی نگردد الا باسلام

یا قتال این قوم اولی بأس شدید نه دعوت برای احکام خلافت خلیفه وشکست بغاة مسلمین چنانکه حضرت مرتضی کرم الله وجهه
دعوت فرمود اهل مدینه را یا دعوت برای ترسانیدن دشمن وچون هیبت افتاد باز گردند بدون قتال چنانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در تبوک دعوت فرمودند بر خروج بسوی روم وچون قیصر از جای خود حرکت نکرد باز گشتند ودر آنجا قتالی واقع
نشد چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که این داعی صادق نیست بر خلفای ثلاثه لا غیر زیرا که بحسب احتمالات عقلیه این
داعی یا جناب مقدس نبوی ست صلی الله علیه وسلم یا خلفای ثلثه یا حضرت مرتضی رضوان الله علیهم یا بنی امیه یا بنی عباس
یا اتراک که بعد دولت عرب سر بر آوردند لا ثیجا وزر الامر عن ذلک از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوت کذا واقع نشد زیرا که
نزول آیت در قصه حدیبیه است وغزوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد حدیبیه محصور ومعلوم است بر هیچ یک دعوت کذا
صادق نمی آید متصل حدیبیه غزوه خیبر واقع شد وهیچکس را از اعراب دران غزوه دعوت نفرمودند بلکه غیر حاضرین حدیبیه
ممنوع بودند از حضور دران مشهد کما قال قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِن قَبْلُ وبعد از ان غزوه الفتح
پیش آمد نیز فی الجمله دعوتی واقع شد اما نه برای قتال قوم اولی بأس شدید زیرا که ایشان همان بودند که دعوت حدیبیه
برای ایشان بود ونظم کلام دلالت بر تغایر این دو قوم مینماید وغزوه حنین نیز مراد نیست زیرا که هوازن اقل واذل
بودند از انکه بنسبت دوازده هزار مرد جنگی که در رکاب شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم از مهاجرین وانصار واعراب
ومسلمة الفتح نهضت کرده بودند ایشان را اولی بأس شدید گفته شود وحسب حکمت الهی در مقابله أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ جولتی
در کار ایشان کرده باشد وغزوه تبوک نیز مراد نیست زیرا که تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ در انجا متحقق نشد غرض آنجا ایقاع
هیبت بود در قلوب شامیان وروم چون هرقل جنبش نکرد وفوجی نفرستاد باز مراجعت فرمودند وبنو امیه وبنو عباس ومن بعد
ایشان گاهی اعراب حجاز ویمن را بقتال کفار نخوانده اند کما هو معلوم من التاریخ قطعا این دعوت مقیده درین مدت متطاوله
از غیر خلفای ثلثه متحقق نگشت قال الواقدی لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم استخلف ابو بکر رضی الله عنه فقتل فی
خلافته مسیلمة الکذاب بن قیس الذی ادعی النبوة وقاتل بنی حنیفة وقتل ایضا سجاح والاسود العنسی وحارب
طلیحة الی ان اسلم ثم فتح الیمامة واطاعت العرب لابی بکر الصدیق رضی الله عنه فحول عند ذلک ان یبعث جیوشه
الی الشام وصرف وجهه الی قتال الروم فجمع الصحابة رضی الله عنهم فی المسجد وقام فیهم فحمد الله واثنی علیه وذکر النبی
صلی الله علیه وسلم ثم قال ایها الناس اعلموا ان الله تعالی قد فضلکم بالاسلام وجعلکم من امة محمد علیه الصلوة
والسلام وزادکم ایمانا ویقینا ونصرکم نصرا مبینا فقال فیکم الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي
وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا واعلموا ان الرسول صلی الله علیه وسلم کان یوجه همته الی الشام فقبضه الله تعالی واختار له
ما لدیه صلی الله علیه وسلم الا وانی عازم ان اوجه المسلمین باهالیهم واموالهم الی الشام فان رسول الله صلی الله علیه
وسلم امرنی بذلک قبل موته فقال زویت لی الارض مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها فما تقولون
فی ذلک رحمکم الله قالوا یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم مرنا بامرک ووجهنا حیث شئت فان الله عز وجل
فرض طاعتک علینا فقال تعالی وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ قال ففرح ابو بکر رضی الله عنه بقولهم

ف اسود نام شخصی بود که دعوی پیغمبری می نمود در ایام آنحضرت کشته شد در شب وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ۱۲

ونشر سرورا عظیما ونزل عن المنبر فکتب الکتاب الی ملوک الیمن وامراء العرب والی اهل مکة وکانت الکتب کلها
یومئذ نسخة واحدة بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عتیق ابن ابی قحافة الی سائر المسلمین سلام علیکم فانی
احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه وسلم وانی قد عزمت علی ان اوجهکم الی الشام
لتاخذوها من ایدی الکفار فمن عزل منکم علی الجهاد فلیبادر علی طاعة الله وطاعة رسوله ثم کتب انفروا خفافا
وثقالا الآیة ثم بعث الکتاب الیهم واقام منتظرا جوابهم وقدومهم فکان اول من بعث الی الیمن انس بن مالک
خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی کلامه و برهان بر بودن حضرت صدیق رضی الله عنه کالجارحه درین دعوت
و ظهور سر حدیث قدسی که در مخاطبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع ست ابعث جیشا نبعث خمسة مثله درین واقعه
ظاهر و باهر بود این نامه در دل مردم کاری کرد که از میزان عقل معاشی بیرون ست تا آنکه در غزوه یرموک چهل هزار کس مجتمع شد
و کوشش بسیار عجیب از دست ایشان بر روی کار آمد و فتحی که هیچگاه از زمان حضرت آدم تا اینده هم واقع نشده بود ظهور نمود و کشور کار
آنجا مضاعف از کوشش و اهتمام ظاهر گردید و این فعل حضرت صدیق دستور العمل فاروق اعظم شد رضی الله عنهما اجمعین
اسلوب واقعه قادسیه دعوت اعراب فرمود فی کتاب روضة الاحباب عند ذکر غزوة القادسیة چون خبر رسید که عجم دیگر
را اسباب پادشاهی بر داشتند و امور خود مهیا ساختند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بهر یکی از عمال خود نامه نوشت بدین
مضمون که باید در ان ناحیه هر کرا دانند که اسپ و سلاح دارد و از اهل نجدت و شجاعت و مقاتله بود ساختگی نموده بتعجیل تمام
بجانب مدینه روان سازد و هم چنین دعوت امیر المؤمنین عثمان برای کمک عبد الله بن ابی سرح چون در افریقیه با کفار بجنگ
مقاتله در پیش کرد مشهور ست چون ثابت شد که این خلفا داعی بودند بدعوت موصوفه فی القرآن ثابت شد که خلفای
راشدین بودند دعوت ایشان موجب تکلیف ناس شد و بقبول آن مستحق ثواب بعدم قبول مستوجب عذاب گشتند و قال
الله تعالی فی سورة الفتح مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ
فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ
فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
مِنْهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا یعنی محمد صلی الله علیه وسلم پیغامبر خدا است و آنانکه همراه اویند
سخت اند بر کافران مهربان اند در میان خود تا می بینی ای بیننده ایشانرا رکوع کننده و سجده نماینده می طلبند بخشایش
از خدا و خوشنودی را علامت صلاح ایشان در رویهای ایشان ست از اثر سجده آنچه مذکور می شود داستان ایشان ست
در توریت و داستان ایشان ست در انجیل ایشان مانند زراعتی هستند که بر آورده ست گیاه سبز خود را پس قوت داد
آنرا پس سطبر شد پس بایستاد بر ساقهای خود بشگفت می آرد زراعت کنندگانرا عاقبت حال غلبه اسلام آنست که بخشم
آرد خدا تعالی بسبب ایشان کافرانرا وعده داده است خدا تعالی آنانرا که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند
ازین آیت امر بسیار بزرگ بشوق کلام برای تشریف آن مخلصان ست که در سفر حدیبیه همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند
وبشارت بغلبه ایشان بجمیع امم قوله تعالی محمد رسول الله چون سخن در ستایش این قوم افتاد و لازم شد اولا ذکر امام

ایشان را در مستعفون بیغامبر صلی الله علیه وسلم ہمین کلمہ اکتفا کردہ شد کہ محمد رسول الله یعنی کدام فضیلت است کہ مومن
رسول الله نباشد وکل الفضل فی خوف الفرا قولہ والذین معہ مراد ازین جماعہ آنان اند کہ در سفر حدیبیہ ہمراہ آنجناب بودند
صلی الله علیہ وسلم زیراکہ سوق کلام برای تشریف این جماعہ است وحقیقت معیت معیت در جائی ست یا در سفری ومعیت
دینیہ مثلا مجاز ست لا یلتفت الیہ ما دام للحقیقۃ مساغ ودر حدیث مستفیض فضیلت اہل حدیبیہ آمدہ قولہ اشداء فضائل
مجموع اند دروقوع حسن معاملہ کہ درمیان ابنار جنس خود باشد وحسن معاملہ کہ در تہذیب نفس خود بود خدا تعالی ہر دو قسم را
برای ایشان جمع میسر باید درمیان ابنار جنس خود باین وضع معاملہ میکنند کہ قوت غضبیہ را مقتدی بغضب الہی ساختہ اند و
رحمت ورافت را موافق رحمت الہیہ گردانیدہ اند ہرکہ مردود او ست شدت غضب ایشان برو ست وہرکہ مقبول او ست
رافت ورحمت ایشان برای او ست وہذا کمال التخلق باخلاق الله تعالی وبرای تہذیب فیما بینہم وبین الله باکثار صلوات
مشغول اند کہ الصلوۃ معراج المؤمن یبتغون فضلا بیان کمال اخلاص ایشان ہست باطن ایشان موافق باطاہر است
سیماہم فی وجوہہم یعنی خشوع ونیایش ایشان در بارگاہ الہی خطرہ الیست کہ از یکطرف می آید وطرف دیگر میرود
بلکہ ملکہ الیست راسخہ کہ عمرے در تحصیل این صفت صرف کردہ اند ولہای ایشان از صلوات ایشان حظ وافر گرفتہ
رنگ مناجات محیط بواطن ایشان شدہ تا آنکہ بر چہرہ ایشان ملاحظہ از دل ایشان جوشید وپرتوی از انوار باطن ایشان
بر ظاہر افتادہ کہ کل انا یترشح بما فیہ قولہ تعالی ذلک مثلہم فی التوراۃ ومثلہم فی الانجیل کزرع وذلک اینجا اشارہ
است بکلمہ کزرع کقولہ تعالی وقضینا الیہ ذلک الامر ان دابر ہؤلاء مقطوع مصبحین قولہ تعالی کزرع اخرج شطأہ اینجا
چہار کلمہ گفتہ شد اول دلالت میکند بر ابتدای امر وآخر دلالت مینماید بر کمال نمو وکہ بعد از ان نموی نیست وشک نیست
کہ انتقال علیہ السلام از حالی بحالی تدریجا بوقوع آمد بوجہی کہ چہار مرتبہ ضبط آن عدد کثیر نمینماید لا محالہ مراد اینجا انتقالات
کلیہ ہست کہ در چہار عدد محصور شود واینست دلالت لفظ وچون ما صدق این کلام را تامل کنیم انتقالات کلیہ چہار عدد می یابیم
اول آنکہ آنحضرت صلی الله علیہ وسلم در مکہ مبعوث شدند واہل مکہ ہمہ مشرک بودند بخرافات آبای خود مطمئن گشتہ بانکار و
اضرار برخاستند اینجا اسلام نو پیدا شد بر اظہار آن قادر نبودند دوم آنکہ از دست مشرکین خلاص شدہ بمدینہ ہجرت
کردند وبجہاد اعداء الله مشغول شدند بقتال قریش قصدا وبقتال غیر ایشان تبعا تا آنکہ فتح مکہ نمودند وتمام حجاز در اطاعت
آنحضرت صلی الله علیہ وسلم راست گشت اینجا صورت بادشاہی ناحیہ از نواحی زمین پیدا شد در انتہای این حال آنحضرت
صلی الله علیہ وسلم از دار دنیا برفیق اعلی انتقال فرمودند حرکت سوم آن بود کہ شیخین با دو بادشاہ ذو شوکت کہ بر
تمام عالم غالب بودند کسری وقیصر قصد جہاد نمودند تا آنکہ ہر دو دولت پامال شوکت اسلام گشت واز انہا نامے و
نشانے نماند حرکت چہارم خرد کاریہا کہ ملوک نواحی را کہ در اصل باجدہ کسری وقیصر بودند ودر حد ذات خود نیز
قوتی وشوکتی بہم رسانیدہ بودند برانداختہ شود ورواج اسلام در بلاد مفتوحہ پدید آید ودر ہر شہری مساجد بنا شوند و
قضات منصوب گردند وروایت حدیث ومفتیان فقہ مسکن گیرند چون خبر را با مخبر عنہ در انتقالات کلیہ مطابقت یافتیم
معلوم شد کہ منطبق بشارت قرآن ہمین انتقالات بودہ است چون این مقدمہ واضح شد باید دانست کہ خلفا از جملہ والذین

مقتدا بودند بالقطع پس أشداء على الكفار رحماء بينهم الخ وصف ایشان باشد و این یکی از لوازم خلافت خاصه است
و تلمیح اشارت فاستغلظ خلافت شیخین است و قرینه بصیرت فاستوی علی سوقه خبردار کار بهاست که در زمان حضرت عثمان
بوقوع آمد و نیز آنچه بعد ذهاب فرقه مسلمین وجود اجتماع کلمه ایشان بقصد خلیفه وقت بالغیر تصدیا و مجرد تدبیر الهی صورت
گرفته است اینجا معلوم شد نجابت شان خلفا و رسوخ قدم ایشان در تائید اسلام و آنکه بدست ایشان جهاد اعداء الله
و اعلای کلمة الله بوجهی واقع شد که مقبول جناب ربوبیت باشد و موجب ثنای جمیل گردد قوله تعالی یعجب الزراع اشاره بکمال
رضا ست زیرا که در قصه مسلمین زارع حضرت الوهیت است قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم ضمیر منهم
راجع است بآنچه از آزر و استغلظ و استوی علی سوقه مفهوم گشت یعنی اسلام غالب خواهد آمد و جمعی کثیر در اسلام داخل خواهند
شد وعده کرده است خدا تعالی مر جمعی را که ازین جماعه ایمان آورند و عمل صالح نمودند اجر عظیم که مغفرت هم است قال الله
تعالی فی سورة التوبة بعد ما امر بمقاتلة اهل الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و بعد ما ذکر من کفرهم و اتخاذهم
اربابا من دون الله ما یقتضی غضب الله علیهم و الامر بمقاتلتهم یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم
نوره ولو کره الکافرون هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
ثم قال فی سورة الصف بعد ما ذکر المفترین علی الله عز و جل یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره الکافرون هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
میخواهند مشرکان و نصاری و غیر ایشان که فرو نشانند نور خدا بدهان خویش و قبول نمیکند خدا تعالی مگر آنکه تمام گرداند نور
خود را اگرچه ناخوش دارند آنرا کافران اوست آنکه فرستاد پیغامبر خود را بهدایت و دین درست تا غالب سازد آن را بر
ادیان همه آن اگرچه ناخوش باشند ازان مشرکان سوق کلام برای آن است که نصاری خصوصا و جمیع اهل ادیان منسوخه
عموما اعتقاد شور در جناب ربوبیت بهم رسانیده اند و در پی عداوت دین حق که حنیفی است افتاده اند و این معنی مهیج غضب الهی
گشت لهذا ارادهٔ ایزدی متعلق شد بکبت و برهم زدن این فرق و صورت کبت و برهم زدن ایشان در غیب الغیب چنین مقرر
شد که ارسال رسول بهدایت و دین راست کرده شود بوجهی که منقضی گردد باظهار دین حق بر جمیع ادیان قوله یریدون ان
لیطفئوا نور الله بافواههم بدو وجه مفسر میشود یکی آنکه نور الله را چراغی یا آتش قلیلی گمان نموده اند که بپف دهان فرو
میرد حاش لله این نور خدا است پف دهان را آنجا چه گنجایش دیگر آنکه شبهات باطله را دمیدند و امر اسلام که ضعیف
است مشتبه میسازند بخیال آنکه دین اسلام باین فعل نقصانی پذیرد حاش لله این مراد حق سبحانه ابدا نتوان ناقص ساخت
قوله تعالی لیظهره علی الدین کله چون ظهور دین حق بر جمیع ادیان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورت نگرفت زیرا که
هنوز نصاری و مجوس باطراف جهان قائم بودند عامه مفسرین در تفسیر این آیه فرو ماندند قال الضحاک ذلک عند نزول
عیسی علیه السلام و قال الحسین بن الفضل لیظهره علی الدین کله بالحجج الواضحة امام شافعی تحقیقی ازین همه استوارتر آورده
قال اظهر الله رسوله علی الادیان بان ابان لکل من سمعه انه الحق و ما خالفه من الادیان باطل و قد اظهره بان جماع الشرک
دینان دین اهل الکتاب و دین الامیین فقهر رسول الله صلی الله علیه وسلم الامیین حتی دانوا بالاسلام و اعطی الجزیة

اهل الکتاب الجزیة صاغرین و تجری علیهم حکمه فهذا ظهوره علی الدین کله فقیر میگوید عفی عنه چون در معنی آیتی اشکالی بهم رسید
دو چیز ضرور است یکی آنکه نظم کتاب الله را با معنی که تقریر میکنند در میزان صراح عقل که با وهم و اوهام نباشد بسنجیم اگر هردو باهم
موافق شدند فبها و الا آن معنی را ترک نمائیم دیگر آنکه حدیث آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیشوای خود سازیم زیرا که وی
صلی الله علیه و سلم مبین قرآن است چون غلبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر نصارای نجران و مجوس هجر و یهود خیبر و اخذ جزیه
و خراج از ایشان در یک پله نهیم و کلمه لیظهره علی الدین کله در پله دیگر گذاریم باهم موافق نشوند غلبه بر طائفه قلیله از
اهل دین غلبه بر ادیان نباشد غلبه تمام آنست که بقبضه آن دین مستاصل گردد و حامیانش همه بر هم خورند تا آنکه هیچکس داعی
آن دین نماند و عز و شرف آن دین مطلقا زائل گردد اما حدیث النبی صلی الله علیه و سلم فقد اخرج مسلم عن عیاض بن حمار
المجاشعی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ذات یوم فی خطبته الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جهلتم مما علمنی
یومی هذا کل مال نحلته عبدا حلال و انی خلقت عبادی حنفاء کلهم و انهم اتتهم الشیاطین فاجتالتهم عن دینهم و حرمت علیهم
ما احللت لهم و امرتهم ان یشرکوا بی ما لم انزل به سلطانا و ان الله نظر الی اهل الارض فمقتهم عربهم و عجمهم الا بقایا
من اهل الکتاب و قال انما بعثتک لابتلیک و ابتلی بک و انزلت علیک کتابا لا یغسله الماء تقرؤه نائما و یقظانا و ان الله
امرنی ان احرق قریشا فقلت رب اذا یثلغوا راسی فیدعوه خبزة فقال استخرجهم کما اخرجوک و اغزهم نغزک و انفق
فسننفق علیک و ابعث جیشا نبعث خمسة مثله الحدیث و اخرج مسلم عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله زوی
لی الارض فرایت مشارقها و مغاربها و ان امتی سیبلغ ملکها ما زوی لی منها و اعطیت الکنزین الاحمر و الابیض الحدیث و اخرج
مسلم عن ابی هریرة قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هلک کسری ثم لا یکون کسری بعده و قیصر لیهلکن ثم لا یکون قیصر
بعده و لتقسمن کنوزهما فی سبیل الله و اخرج مسلم عن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لتفتحن
عصابة من المسلمین او من المؤمنین کنز آل کسری الذی فی الابیض و اخرج الترمذی فی حدیث طویل عن عدی بن
حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لا اخاف علیکم الفاقة فان الله ناصرکم و معطیکم حتی تسیر الظعینة فیما بین
یثرب و الحیرة اکثر ما تخاف علی مطیتها السرق قال فجعلت اقول فی نفسی فاین لصوص طی و اخرج احمد عن المقداد انه سمع
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یبقی علی ظهر الارض بیت مدر و لا وبر الا ادخله الله کلمة الاسلام بعز عزیز و ذل ذلیل
اما یعزهم الله فیجعلهم من اهلها او یذلهم فیدینون لها قلت فیکون الدین کله لله انتهی مقتضای این احادیث صحیحه
آنست که تمام ظهور دین بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواهد بود و اگر عائد لیظهره بهدی و دین حق راجع گردانیم معنی چنین
باشد که ارسال رسول بهدی و دین حق مفضی خواهد بود بظهور آن هدی و دین حق بر جمیع ادیان اینجا لازم نیست که بحضور
آنحضرت باشد ارسال مفضی بظهور بوده است گو بعض ظهور بر دست نواب آنجناب بوقوع آید صلی الله علیه و سلم و اگر عائد
راجع برسول باشد نیز دور نیست ظهور دین که بر دست نواب آنحضرت واقع شود ظهور آنحضرت است صلی الله علیه و سلم
بلا شبهه اگر میتوانی شنیدن نکته باریک بشنو خدا تعالی چون پیغامبری را برای اصلاح عالم و تقریب ایشان بخیر
و تبعید ایشان از شر مبعوث گرداند و در غیب الغیب آن اصلاح را صورتی معین فرماید تا در همان صورت ظاهر شود و اجرا

آنحضرت در بعثت پیغامبر ملفوف شده تواند بود یا نه چون حکمت الهی اقتضا فرماید انتقال پیغامبر از عالم آخرت به رفیق اعلی پیش از
تکمیل آن صورت لا محاله آن پیغامبر بجهت اتمام آن مقاصد که مضمون و ملفوف در بعثت اوست شخصی از امت خود را چاره خود
سازد و والی امر حیثیت کند تا ولی او شده آنچه بسبب طول اعتید الهیه کرده و از جهت نماید او را بآن تخصیص فرماید بر آن دو عمل کند
برای اتمام آن چنانکه شخصی استطاعت بدنی نداشته باشد که قصد حج نماید و استطاعت مالی دارد و واجب شود که بر او حج از عهده حج
با حجاج غیره و در نامه اعمال او و حج مثبت گردد و بسبب این بسبب مطیع شود و سهم اوفی از ثواب حج تحصیل نماید این قسم
استخلاف در هر ملت واقع شده حضرت موسی علیه السلام حضرت یوشع را خلیفه خود ساختند و حضرت عیسی حواریین را خلیفه
گردانیده اند در انجیل مذکور است که حضرت عیسی علیه السلام نانی بدست خود گرفتند و گفتند این گوشت و پوست عیسی است باز آنرا
درمیان حواریین قسمت فرمودند چون ایشان آن نان را خوردند حضرت عیسی مناجات نموده دعا نمود چنانکه ایشان این نان را بخوردند و در
ابدان ایشان فرو رفت همچنان عیسی در بدن ایشان در آید خداوندا نظر رحمتی که بمن داشتی در کار ایشان کن تا بندگان ترا
بسوی تو خوانند موافق همین قاعده چون عالم باعتقاد شرور مستی شد در جناب الوهیت و اجتهاد در رجاء یعنی تاخیر ... از فرط
اعتبار و عدم خوف از عواقب آن که مخالف مذاهب جمیع انبیاست علیهم السلام غضب الهی بجوش آمد و داعیه انتقام در ...
پیدا شد لیکن بعد از آن اهلاک و اتلاف ایشان را با حکمی باز بست کما قال لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ
سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ چون آن وقت در رسید افضل افراد بشر را مبعوث گردانید و داعیه انتقام در آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در وحی خود و بروی صلی الله علیه وسلم نازل فرمود و آنجناب باقصی الهمة بجانب آن تقاضی در دین حق
دعوت نمودند مستعدان سعادت اندوز گشتند و اشقیا ملعون ابدی شدند و در تعیین این بعثت معنی انتقام از جماعات که در
اعتقاد در جناب الوهیت در شده بودند ملفوف شده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب او درین انتقام بمنزله جارحه بودند تا
جبرئیل در نتیجه شد و لهذا جهادی که با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده مظنه نزول برکات عظیمه بر حاضرین ...
یک ساعت حضور در آن مشاهد خیر کار ریاضت صد ساله میکند در تهذیب باطن لهذا در شریعت ثواب جهاد بالاترین نوع
سایر قربات است و فضل اهل بدر و احد و حدیبیه محقق و مقرر پس صورت اصلاح عالم و گرفتن انتقام از اعدا الله تعالی یک نوع
بوضعی خاص معین شد غیر خسف ایشان در زمین یا نزول مطر حجاره یا اهلاک بصیحه و ذلک لحکمة لا یعلمها الا هو و آن وضع خاص
ظهور دین ایشان است بر ادیان همه آن در ضمن گشتن حامیان ادیان و اعیان آنها بالقتل و سبی و نهب و اخذ خراج و جزیه و
ازاله دولت و شوکت ایشان و پایمال ساختن ایشان و این وضع خاص در اصل بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ملفوف شد و بعثت آن جناب متضمن آن صورت گشت فذلک قوله تعالی هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ
عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و قوله صلی الله علیه وسلم إنما بعثتك لأبتليك وأبتلي بك در تواریخ عجم و روم ...
معلوم میشود که ایشان یقین داشتند بآنکه عنقریب دولت ایشان بر هم خورد و دولت عرب متمکن گردد و تسخیر سیاست ...
زوال ... و ... ایشان و در میان خود تا دو قوت ... عرب ... دانسته ...
خود و سایر ناس ... این نکته بر آن جماعه محقق ماند که ...

نازل شده و ملاء اعلی و ملاء سافل همه بآن رنگ رنگین گشته این اوضاع فلکیه حیلی است برای انتظام این جماعات نه موثر حقیقی
اگر این داعیه نازله از غیب الغیب می شناختند حق را از باطل جدا می دیدند بالجمله در آن وقت جمیع ارض تحت حکم دو بادشاه
ذی شوکت مجتمع بود کسری و قیصر و دین این هردو بادشاه برادیان دیگر غالب بود و دین آنها با تخت میل وارند و عقیده
از جا بر بود و غالب است کسری و قیصر حامیان این دو دین بودند و داعیان بسوی آن قولاً و فعلاً و نسبتاً که الناس
علی دین ملوکهم روم و روس و فرنگ و آلیمان و افریقیه و شام و مصر و بعض بلاد مغرب و حبشه در دین نصرانیت بودند
بموافقت قیصر و خراسان و توران و ترکستان و زاولستان و باختر و غیر آن مجوس بودند بمتابعت کسری و سائر ادیان
مثل دین یهودیت و دین مشرکین و دین هنود و دین صابئین پامال شوکت این هردو بادشاه شده بودند و ضعیف گشته و
مندرس شده نهایت برهم خورده الا جرم داعیه ظهور دین حق و قصد انتقام از کفره فجره برهم زدن دولت کسری و قیصر
را آشیانه خود گردانید چون این هردو دولت برهم خورد اعظم ادیان موجوده و اشهر آنها برهم خورده باشد و چون
سطوت اسلام بجای سطوت این دو ملت نشیند سایر ادیان خود بخود پامال شوکت اسلام شوند مانند پامال بودن آنها
باین دو ملت بعد استقرار ملت حقه در قطر حجاز که نه در تصرف کسری بود و نه در تصرف قیصر و از آن غافل بودند و
غلبه بر طور غلبه ملوک در غیر این قطر متصور نبود و چون خدا تعالی برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحرر روحانیه که جز بلحوق
رفیق اعلی میسر نیاید اختیار فرمود لازم شد که بجهت اکمال ظهور دین حق و اتمام کبت اعداء الله استخلاف فرماید
تا آنهمه در جریده اعمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثبت شود و الحاق انتقام در بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کار خود کرده باشد مثل آنکه بنده خاص از بندگان بادشاه خود در مجالس انس و محافل قدس همنشین بادشاه شود و فتح
بعض قلاع که بادشاه بآن قدغن بلیغ نموده است یکی از عمده های دولت خود باز گذارد و بفتح کردن آن قلعه این بنده
خاص بزیادت عز و بخلع و عطایا مخصوص گردد و چون اینهمه گفته شد باید دانست که توجیه صحیح درین آیت آنست که ظهور
دین حق را حاصل شد همه در کلمه لیظهره علی الدین کله مندرج است و اعظم انواع آن که برهم زدن دولت کسری و قیصر
است بالا ولی داخل در و هست و حامل لوای اینمرتبه خلفا بودند رضی الله عنهم مساعی این بزرگواران بمقتضای ارسال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و مندرج در آن و ایشان بمنزله جارحه تدبیر غیب بودند در ظهور آن و همین است معنی خلافت
خاصه باز معنی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله آنست که هدی و دین حق که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بآن مرسل بودند ظاهر و غالب باشد و جلی و مشهور نه مخفی و مستور و این آیه محکم است درمیان اهل سنت
و اهل بدعت خدا تعالی هدی و دین حق را بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نازل فرمود و وی صلی الله علیه وسلم آنرا بصحابه
تبلیغ نمود و صحابه آن معنی که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود فهمیدند و بقرن تابعین رسانیدند ثم و ثم زیرا که اراده
الهی نه محض تعلیم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و نه خروج آنجناب از عهده تبلیغ اگرچه سامعان نفهمند بلکه مراد ظهور دین
حق است قرناً بعد قرن پس کسیکه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دین حق را بصحابه رسانیدند لیکن ایشان معنی که
مراد بود نفهمیدند یا فهمیدند اما بغرض نفسانی حامل شد ایشانرا بر کتمان آن وی مبتدع است پس معتزله و شیعه که میگویند

اِنَّكُم سَتَرَوْنَ رَبَّكُم الحديث معنی آن علم یقینی بود صحابه از جهت غموض فهم معنی آن نکردند و شیعه که میگویند که آنحضرت صلے الله علیه وسلم بر خلافت حضرت مرتضی نصّی فرموده بودند صحابه بغرض نفسانی خود کتمان آن کردند و عصیان ورزیدند بدانند که اینجا مراد حق ظهور دین ست مراد از راحیل وعلی بر سهم نمی توان زد سبحانک هذا بهتان عظیم قال الله تعالی فی سورة ال عمران كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُم مِّنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ هستید شما بهترین گروهی که بیرون آورده شدند برای اصلاح مردمان میفرمائید بکار پسندیده و منع مینمائید از ناپسندیده و ایمان می آرید بخدا و اگر ایمان می آوردند اهل کتاب بهتر بودی ایشانرا طایفهٔ از انها مومنان اند واکثر آنها از حد بیرون رفته اند قوله كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ بدو وجه مفسر است هستید شما باین صفت یا بودید در علم الهی باین صفت قوله أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ این برآوردن چنان نیست که از عدم یا از منصبی برآورده باشند بلکه معنیش آنست که باطن مقدس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بداعیهٔ اصلاح ناس ممتلی ساختند و شعاع نور از دل وی صلے الله علیه وسلم بیرون افتاد جمعی که مستعد بودند بآن نور متنور گشتند و همان داعیه از باطن شان سر برآورد و از میان افراد بشر این طائفه باین دولت سرفراز شدند و باین نعمت مخصوص گشتند پس این جماعه برآورده گان حق اند از میان مردم و لِلنَّاسِ افاده میفرماید که این تدبیر الهی ست برای اصلاح عباد تا عالمی بواسطه این گروه مستنور و متادب گردد اخرج البغوی وغیره عن ابی سعید الخدری عن النبی صلے الله علیه وسلم الا وان هذه الامة توفی سبعین امة هی خیرها واکرمها علی الله عز وجل واخرج البغوی عن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول فی قوله تبارک وتعالے كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ قال انكم تتمون سبعین امة انتم خیرها واکرمها علی الله واخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن عبد الله بن مسعود قال ان الله نظر فی قلوب العباد فوجد قلب محمد صلے الله علیه وسلم خیر قلوب العباد فاصطفاه وبعثه برسالته ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمد صلی الله علیه وسلم فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم وزراء نبیه یقاتلون عن دینه واخرج ابو عمر عن ابی هریرة فی قوله تعالی كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ قال خیر الناس للناس یجیئون بهم فی السلاسل یدخلونهم فی الاسلام قوله تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ استینافست برای بیان وجه خیریت قال مجاهد كانوا خیر الناس علی الشرط الذی ذکره الله تعالی تأمرون بالمعروف الآیة بازینجا دو وصف ذکر کرده شد یکی فیما بینهم وبین الناس وآن امر بمعروف ونهی عن المنکرست ویکی فیما بینهم وبین الله وآن ایمان ست که متضمن مقاد و چند شعبه ست قوله وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ افاده میفرماید سبب برآوردن این امت وآن آنست که اهل کتاب قبل ازین اوقات امت أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ بودند صفت ایشان متغیر شد لهذا حکمت الهی اقتضا نمود اخراج امتی دیگر از عرب قال البغوی روی عن عمر رضی الله عنه قال كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تکون لأولنا ولا تکون لأخرنا وقال ابو عمر جاء عن عمر بن الخطاب من سره ان یکون من تلک الامة فلیؤد شرط الله تعالی فیها و هر دو قول باهم منافات ندارند زیرا که مفهوم آیت عام ست برای هر که روح داعیهٔ اصلاح عالم در قلبش نفخ کنند داخل امت باشد یا آخر آن لیکن مصداق آن در خارج اول امت ست فقط زیراکه من بعد رسم جهاد وامر معروف ونهی منکر مندرس شد

واینقدر شنیده قایل اند باکه بسر لوق آن حضرت صلی الله علیه وسلم بالاداره معدود کسی بیش ورفتن بر حق وارباشه بودند وانها هم بسبب خوف مخالفت تقیه میگذرانیدند و هم چنین بود زمان خلفا غیر از یکدو کس از اہل بیت که ندیدند بصفت گرده در عالم علی الخصوص بعد از خلفا امام که تمام عالم بر ظلالت وجهالت مطلق از عقیده و عمل صالح خالی بود سبحان الله این چه بهتان ست که خدای تعالی بیان نکرده بدان نعمت زده سبحانک هذا بهتان عظیم و در دو مقام بر شیعه ویش ... در بیان فرموده یا التی الیه ... بکیهم ... ۱۲

چون این همه متعین گردید باید دانست که حضرات خلفا از آن امت بوده اند که أخرجت للناس صفت ایشان است و از حیث
آنچه از حالات ایشان بتواتر ثابت گشته زیاده ازین چه خواهد بود که جماعات عظیمه از مسلمین بقوت همت این بزرگان مسلمان
شدند و اقالیم وسیعه را فتح نمودند و طوائف ناس بسعی ایشان در زمرهٔ اسلام درآمدند پس ایشان خیر امت باشند و نیز
قال الله تعالى في سورة الحديد لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ
الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ یعنی برابر نیست از شما کسی که صرف مال نمود پیش
از فتح و کارزار کرد با کسیکه چنین نکرد آنجماعه بزرگ تر اند در رفعت مراتب از آنجماعه که صرف مال نمودند و کارزار کردند
بعد فتح و هر یکی را وعده داده است خدا تعالی خصلت نیک که نجات است و خدای با آنچه میکنید داناست این آیت
افاده میفرماید که همه صحابه در یک مرتبه نیستند جمعی از جمعی افضل و اکمل اند بسبب تقدم و تأخر انفاق و قتال و قال آخرج الحفاظ من
حديث ابي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تسبوا اصحابي فوالذي نفسي بيده لو ان احدكم انفق مثل
أحد ذهبا ما ادرك مد احدهم ولا نصيفه من قبل الفتح مفسر بدو وجه است یکی فتح مکه و هو قول الاکثر دیگر صلح حدیبیه و هو ما یعضده
باحادیث فضائل الحدیبیة و این اختلاف مبنی است بر تفسیر کلمه إنا فتحنا لك فتحا مبينا که بدین دو وجه تفسیر کرده اند و این
آیت بطریق منطوق افاده میفرماید تفضیل جماعه که قبل فتح انفاق و قتال از ایشان بظهور آمد بر جماعه که بعد از فتح انفاق
و قتال نموده اند و بطریق مفهوم موافق می فهماند که هر که انفاق و قتال او مقدم تر افضل تر و قتالی که در مکه بود بدست
و عصا بود و قتالی که بعد هجرت واقع شد بشمشیر و رماح در لغت هر دو را قتال میتوان گفت بملاحظه همین مفهوم موافق گفته
اند که نزلت في ابي بكر الصديق قال البغوي وروى محمد بن فضيل عن الكلبي ان هذه الآية نزلت في ابي بكر الصديق
رضي الله عنه فانه اول من اسلم واول من انفق في سبيل الله عز وجل قال عبد الله بن مسعود رضي الله عنه اول من
اظهر اسلامه بسيفه ابو بكر رضي الله عنه والنبي صلى الله عليه وسلم وروي عن ابن عمر رضي الله عنهما قال كنت عند النبي
صلى الله عليه وسلم وعنده ابو بكر الصديق رضي الله عنه وعليه عباءة قد خللها في صدره بخلال فنزل جبرئيل عليه السلام
فقال ما لي ارى ابا بكر عليه عباءة قد خللها في صدره بخلال فقال انفق ماله علي قبل الفتح قال فان الله يقول اقرأ عليه السلام
وقل له اراض انت عني في فقرك هذا ام ساخط فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر ان الله عز وجل يقرأ
عليك السلام ويقول لك اراض انت في فقرك هذا ام ساخط فقال ابو بكر رضي الله عنه أأسخط على ربي انا عن
ربي راض انا عن ربي راض اخرج الحاكم وابو عمر عن هشام بن عروة عن ابيه قال اسلم ابو بكر وله اربعون الفا
انفقها كلها على رسول الله صلى الله عليه وسلم في سبيل الله في رياض النضرة عن عائشة رضي الله عنها قالت لما
اجتمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وكانوا ثمانية وثلثين رجلا الح ابو بكر على رسول الله صلى الله عليه وسلم
في الظهور فقال يا ابا بكر انا قليل فلم يزل يلح ابو بكر على رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى ظهر رسول الله صلى الله عليه وسلم
وتفرق المسلمون في نواحي المسجد وقام ابو بكر في الناس خطيبا ورسول الله صلى الله عليه وسلم جالس فكان
اول خطيب دعا الى الله عز وجل والى رسول الله صلى الله عليه وسلم وثار المشركون على ابي بكر وعلى المسلمين فضربوهم

في نواحي المسجد ضرباً شديداً ووطئ ابو بكر وضرب ضرباً شديداً ودنا منه الفاسق عتبة بن ربيعة فجعل يضربه بنعلين مخصوفتين
ويحرفهما لوجهه واثر ذلك حتى ما يعرف انفه من وجهه وجاءت بنو تيم تتعادى فاجلوا المشركين عن ابي بكر وحملوا
ابا بكر في ثوب حتى ادخلوه في بيته ولا يشكون في موته ورجع بنو تيم فدخلوا المسجد وقالوا والله لئن مات ابو بكر
لنقتلن عتبة ورجعوا الى ابي بكر فجعل ابو قحافة وبنو تيم يكلمون ابا بكر حتى اجابهم فتكلم آخر النهار ما فعل رسول الله صلى
الله عليه وسلم فنالوه بألسنتهم وعذلوه ثم قاموا وقالوا لام الخير بنت صخر انظري ان تطعميه شيئاً او تسقيه اياه
فلما خلت به والحت جعل يقول ما فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت والله ما لي علم بصاحبك فقال اذهبي
الى ام جميل بنت الخطاب فاسأليها عنه فخرجت حتى جاءت ام جميل فقالت ان ابا بكر يسألك عن محمد بن عبد الله
قالت ما اعرف ابا بكر ولا محمد بن عبد الله وان تحبي ان امضي معك الى ابنك فعلت قالت نعم فمضت معها حتى
وجدت ابا بكر صريعاً دنفاً فدنت منه ام جميل واعلنت بالصياح وقالت ان قوماً نالوا منك هذا لاهل فسق و
اني لارجو ان ينتقم الله لك قال ما فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت هذه امك تسمع قال فلا عين عليك
منها قالت سالم صحيح قال فاين هو قالت في دار الارقم قال فان لله علي الية ان لا اذوق طعاماً او شراباً او آتي
رسول الله صلى الله عليه وسلم فامهلتا حتى اذا هدأت الرجل وسكن الناس خرجتا به يتكئ عليهما حتى ادخلتاه على النبي
صلى الله عليه وسلم قالت فانكب عليه فقبله وانكب عليه المسلمون ورق له رسول الله صلى الله عليه وسلم رقة شديدة
فقال ابو بكر بابي انت وامي ليس بي ما نال الفاسق من وجهي هذه امي برة بولدها وانت مبارك فادعها الى الله
تعالى وادع الله عز وجل لها عسى ان يستنقذها بك من النار فدعا لها رسول الله صلى الله عليه وسلم فاسلمت
فاقاموا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم شهراً وهم تسعة وثلثون رجلا وكان اسلام حمزة يوم ضرب ابو بكر واخرج
البخاري عن عروة بن الزبير قال سألت عبد الله بن عمرو عن اشد ما صنع المشركون برسول الله صلى الله عليه وسلم
قال رأيت عقبة بن ابي معيط جاء الى النبي صلى الله عليه وسلم فوضع رداءه في عنقه فخنقه به خنقاً شديداً فجاء
ابو بكر حتى دفعه عنه فقال اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم واخرج الحاكم
عن انس قال لقد ضربوا رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى غشي عليه فقام ابو بكر فجعل ينادي ويقول ويلكم اتقتلون
رجلا ان يقول ربي الله قالوا من هذا قالوا هذا ابن ابي قحافة المجنون وقال ابن اسحق حدثني نافع عن ابن
عمر قال لما اسلم عمر قال اي قريش انقل للحديث قيل له جميل بن معمر الجمحي فغدا عليه قال عبد الله بن عمر
وغدوت اتبع اثره انظر ما يفعل وانا غلام اعقل كل ما رأيت حتى جاءه فقال اعلمت يا جميل اني اسلمت ودخلت
في دين محمد صلى الله عليه وسلم قال فوالله ما راجعه حتى قام يجر رداءه واتبعه عمر واتبعت ابي حتى اذا قام على
باب المسجد صرخ باعلى صوته يا معشر قريش وهم في انديتهم حول الكعبة الا ان ابن الخطاب قد صبا قال يقول
عمر من خلفه كذب ولكن قد اسلمت وشهدت ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله وثاروا اليه فما برح
يقاتلهم ويقاتلونه حتى قامت الشمس على رؤسهم قال وطلح فقعد وقاموا على رأسه وهو يقول افعلوا ما بدا لكم

فاحلفت بالله لو كنا ملتمائة رجل لقد تركنا با لكم او تركتموها لنا قال فبينا هم على ذلك اذ اقبل شيخ من قريش عليه حلة
حبرة وقميص موشى حتى وقف عليه فقال ما شانكم قالوا نتبايع عمر قال فمد رجل اختار لنفسه امرا فماذا تريدون اتردون
بني عدي بن كعب يسلبون لكم صاحبهم هذا خلوا عن الرجل قال فو الله لكانما كانوا ثوبا كشط عنه قال فقلت لابي
بعد ان قدمنا المدينة يا ابت من الرجل الذي زجر القوم فيك بمكة يوم اسلمت فهم يقاتلونك قال ذاك اي بني العاص
بن وائل السهمي چون آن انچه بیان نمودیم میگوئیم چون افضلیت شیخین بر جماعه که بعد فتح مسلمان شدند بالمنطوق ثابت
شد و بر جماعه متقدمه بالمفهوم خلافت ایشان خلافت راشده باشد و یکی از لوازم خلافت خاصه افضلیت خلیفه است
نسبت بعامه مسلمین بتفضل کلی و نسبت خواص ایشان که مستعد خلافت اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان معامله
مستشار الامارة میفرمود بتفضل جزئی معتد به که در حکم فضل کلی باشد خصوصا در اموری که مناسب باب سیاست و خلافت باشند
والله اعلم قال الله تعالی فی سورة الحجر انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون هر آئینه ما فرو د آوردیم
قران را و هر آئینه ما نگاهدارنده اوئیم و قال فی سورة القیامة لا تحرك به لسانك لتعجل به ان علینا جمعه و
قرانه فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانه یعنی مجنبان بقرآن زبان خود را تا شتابی کنی بحفظ
آن هر آئینه وعده است بر ما بهم آوردن و خواندن آن پس چون بخوانیم قران را یعنی نازل گردانیم آنرا پس در پی رو
قرآءة او را یعنی استماع آن کن باز هر آئینه بر ما وعده است واضح ساختن او را اخرج مسلم فی حدیث عیاض بن حمار عن النبی
صلی الله علیه وسلم عن ربه تبارک وتعالی وانزلت علیک قرانا لا یغسله الماء و این کنایه است از انکه اگر مساعی
بنی آدم صرف شود در محو قران قادر نشوند بران و این تفسیر حفظ قران ست باز در آیه دیگر صورت حفظ بیان فرمود
اخرج البخاری عن ابن عباس فی قوله عز وجل لا تحرك به لسانك الایة قال كان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعالج
من التنزیل شدة وكان مما یحرك شفتیه فانزل الله عز وجل لا تحرك به لسانك لتعجل به ان علینا جمعه وقرانه
قال جمعه فی صدرك وتقراه فاذا قراناه فاتبع قرانه قال فاستمع له وانصت ثم ان علینا بیانه ثم ان علینا ان
تقراه فكان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلك اذا اتاه جبرئیل استمع فاذا انطلق جبرئیل قراه النبی صلی الله علیه
وسلم كما اقراه و مرفوع درین حدیث قصه آنحضرت است صلی الله علیه وسلم فقط و تفسیر جمعه ای جمعه فی صدرك تفقه ابن
عباس ست فقیر میگوید عفی عنه درین تفسیر نظر است زیرا که این کلمه را بر معانی متقاربه حمل کردن بعید مینماید آری در تفسیر
سنقرئك فلا تنسی این را تقریر کردن گنجایش میداد و باز فرود آوردن ثم ان علینا بیانه بر معنی که بغیر تراخی معتد به
واقع شده باشد بعدی وارد آید وجه دیگر در تفسیر آیت آن مینماید که معنی ان علینا جمعه آن است که لازم است وعده ما جمع
کردن قران بر ما در مصاحف و قرانه یعنی توفیق و تسهیم قراءت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و عوام ایشان را بر تلاوت
آن تا سلسله تواتر از هم گسسته نشود خدا اتفاقی میفرماید که در فکر آن مباش که قران از دل تو فراموش شود و مشقت تکرار آن مکش کی
از تفرق عوائد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم صعوبت تکرار که جمهور مسلمین در حفظ قران میکشند نمیکشیدند و بمجرد تبلیغ
جبرئیل بخاطر مبارک متمکن میشد چه جا هر این فکر که بار خود لازم گردانیده ایم اکثر بیدار شب از تبلیغ تو متاخر است و آن

جمع قرآن ست در مصاحف و خواندن از مصحف ست آنرا چه خواص چه عوام پس خاطر خود را مشغول مشقت حفظ آن گردان
بلکه چون ما بزبان جبرئیل تلاوت کنیم در پی استماع آن باش باز بر ماست توضیح قرآن در هر عصری جمعی را موفق
بشرح غریب قرآن و بیان سبب نزول آن فرمائیم تا مصداق حکم آن بیان کنند و اینهمه بمراتب متأخر ست از حفظ
او و تبلیغ او آنرا چون آیات قرآن متشابه اند بعض آن مصدق بعض ست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبین قرآن عظیم
است   این که موعود حق است باین صورت ظاهر شد که جمع آن در مصاحف کنند و مسلمانان توفیق تلاوت آن شرقاً و غرباً
لیلاً و نهاراً یابند و همین ست معنی لا تعجیله الا باز جمعه و قرآنه یکجا ایراد فرمودن و در بیان وعده کلمه ثم که برای تراخی
است ذکر نمودن می فهماند که در وقت جمع قرآن در مصاحف اشتغال بتلاوت آن شائع شد و تفسیر آن من بعد بظهور آمد
و در خارج هم چنین متحقق شد اول شروع حفظ آن از جانب ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود بوده است در زمان حضرت عمر رضی الله
عنه و اول اشتغال بتفسیر از ابن عباس واقع شد بعد انقضای ایام خلافت چون اینهمه ذکر کردیم باید دانست که جمع
کردن شیخین قرآن عظیم را در مصاحف بسبیل حفظ آن شد که خدا تعالی بر خود لازم ساخته بود و وعده آن فرموده و فی الحقیقه
این جمع فعل حق ست و انجاز وعده اوست که بر دست شیخین ظهور یافت و این یکی از لوازم خلافت خاصه ست الحال این فصل
را بر نکته باریکی ختم کنیم پیش اهل حق نبوت مکتسب نیست که بریاضت نفسانیه و بدنیه آنرا توان یافت و نه امری ست جبلی که
نفس بغیر آن نفس قدسیه آفریده اند پس بضرورت جبلیه مستفیض شود با فاعیل مناسبه قدس بلکه چون حال عالم بوجهی
باشد که حکمت الهیه مقتضی آن شود که خدا تعالی از فوق سموات سبع اراده فرماید اصلاح بنی آدم و اقامت عوج ایشان
بالقای داعیه در قلب زکی بنی آدم و اتمام علم ایشان بعلوم و اعمالی که صلاح ایشان در آن خواهد بود و امر فرماید بر ایشان
الزام کند آنرا اگر کردند فبها و اگر نکنند مخاصمه نماید یا مجاهده تا آنکه سعدا از اشقیا ممتاز گردند و عالمی بنور هدایت مستنیر
شود و اقتضای عالم این کیفیت خاص را چنان ست که اجتماع صغری و کبری مقتضی افاضه نتیجه گردد بر نفس شخص یا شخصین
یا مقتضی گردد و انقلاب آب را بهوا چون عالم این را اقتضا کند قضای الهی نازل شود از فوق سبع سموات بملأ اعلی و
ملأ اعلی همه بآن رنگ رنگین شوند و سیل سیل برکات ملأ اعلی برین نفس قدسیه فرو ریزد و ملأ اعلی برای این نفس
بصور مناسبه متمثل شوند و علوم شرعیه و حسابیه و غیرها درین نفس اندازند و این نفس قدسیه بتدبیر تجرد که از فوق سبع سموات
نازل شده و بسدرة المنتهی باحکام مثالیه گذشته و در ملأ اعلی شائع شده در زمین فرود آمده است مطلع شود و لوحی
متلو یا غیر متلو که از عالم مجرد بمشایعت این اراده نزول فرمود لباس مناسب ملأ اعلی پوشیده بار دیگر لباس الفاظ و حروف
پوشیده در بر کرده بر قلب این پیغامبر نزول فرماید در نبوت در لسان شرع گفته شود و لفظ بعثه الله فلان نبیاً و امره بتبلیغ
الاحکام و اوحی الیه پس نبوت امری ست حادث بسبب تعلق اراده ببعث این پیغامبر بجهت اصلاح عالم نه امری جبلی و نه
مکتسب بریاضت آری این دولت نمی دهند مگر کسی را که نفس او نفس قدسیه باشد در اصل جبلت سعد و از ملأ اعلی
و قوای فلکیه که در وی مندمج ست در غایت ظهور و غلبه صفا و صلاح و سعادت و مزاج بدن او در نهایت اعتدال انسانی
طبیعت قویه دارد و فی النهایة اما منقاد قلبیه قلب او در شدت متانت و شهامت ست اما منقاد عقل و عقل او در کمال بود

نکته

مراد از علوم شرعیه علوم ظاهری اند و از علوم حسابیه علوم باطنی ۱۲

و استفاضت از ملأ اعلی و نسخه از ایشان و آئینه برای ایشان قوت عاقله او شبیه با دراک ملأ اعلی است
و لهذا قبول وحی میسر باید و قوت عامله او در غایت صلاح و لهذا عصمت صفت او می باشد و این امور لازم اعظم نبوت
است سنة الله بآن جاری شده که نبوت عنایت نفرمایند مگر کسی را که چنین آفریده باشند و بسا مردم اصحاب نفوس قدسیه که
بعض این اوصاف یا اکثر آن متصف باشند و نبوت نصیب ایشان نباشد چنانچه مثل مشهور است گور نگرفت مگر آنکه دوید نه هر آنکه
دوید گور گرفت ولا کل من یسعی یصیب غرضه ولکن من صاد الغزال قد سعی قال الله تعالی الله اعلم حیث یجعل
رسالته و چنانکه نبوت مکتسب و جبلی نیست همچنین خلافت خاصه پیغامبر نیز مکتسب و جبلی نیست اراده الهی از فوق سبع
سموات نازل میشود برای تمشیت هدایت پیغامبر در میان مردم و اتمام نور او و اظهار دین او و انجاز موعود برای
او پس داعیه احداث میفرماید در قلب خلیفه همچو حواریان پیغمبر که داعیه نصرت دین پیغامبر از قبیل
افاضات غیبیه در دل ایشان متمکن شده هزاران باشند این خلیفه بمنزله دل است و آن جماعه بمنزله جوارح او دل محل
حلول داعیه الهیه دل خلیفه است و از آنجا بمنزله نور چراغ که در آئینهای منصوبه و دیوار منطبع شود بدیگران فرود
می آید و این همه بتجربه قریب الماخذ ادراک کرده میشود گویا امری است بدیهی بلکه محسوس بحاسه بصر کلمة النبی من
امر بتبلیغ شریعة الله ظهری دارد و بطنی ظهرا در رسانیدن شریعت است بمردم و بطن او داعیه است قویه که از میان
فواد او جوشیده است و همچنین کلمة الخلیفة من یحیی شریعة النبی فی الناس و یقوم علی یده موعود الله
للنبیه ظهری دارد و بطنی ظهرش صورت تمشیت است و بطنش داعیه ایست قویه که بواسطه پیغامبر در دل او متمکن شده بلکه از جذر
دل او جوشیده و اگر این داعیه از دل کسی بجوشد او را خلیفه خاص نتوان گفت اگر فاجر است مصداق ان الله لیؤید
هذا الدین بالرجل الفاجر گردد و اگر فاجر نیست مثل سنگ و چوبها و است که تحریک کنند و تحریک او بکار مطلوب تمام رسانند
و او را هیچ فضیلتی نه و همه قریب المأخذ که بمنزله بدیهی است یا بمنزله محسوس در خلیفه خاص اثبات آن داعیه میکند هر چند
احتمال عقلی تجویز می نماید که شخصی در زمان فترت یا در حیات پیغمبر مسلمان شود و این داعیه از دل او بجوشد اما این احتمال هرگز
واقع نیست سنة الله چنین رفته است و لن تجد لسنة الله تحویلا این داعیه قویه نازل از فوق سبع سموات کتحبه
بهمم ملأ اعلی در دل کسی نمی ریزند مگر آنکه جوهر نفس او شبیه بجوهر نفس انبیا آفریده باشند در قوت عاقله او نمونه وحی
ودیعت نهاده باشند و آن تحدیث است و در قوت عامله او نمونه از عصمت گذاشته و آن صدیقیت است و فرار
شیطان از ظل او الا آنکه استعداد نفس او خواب آلوده است تا پیغامبر ایقاظ آن نکند بیدار نشود و قابلیت النفس او بالقوه
است جز بتاثیر نفس پیغامبر بالفعل نیاید و این نکته ایست مجمله که شرح آن بسطی دارد و عمری باید که باید آید بکنار
این دولت سرمد همه کس را ندهند * سالها باید که در شانه پیغمبر زندگی کرده باشد بارها پرتو نفس قدسیه پیغامبر
انانیت او را زیر و زبر ساخته و با رسول صلی الله علیه و سلم محبت عظیمه بهم رسانیده باشد که لا یؤمن احدکم حتی اکون
احب الیه من نفسه و ماله و ولده و الماء الزلال للعطشان و در اعانت پیغامبر بنفس و مال خود گوی مسابقت زده
و تقلید پیغامبر در تحمل اعباء جهاد در حق او بمرتبه تحقیق رسیده در شدائد و مکاره شریک پیغامبر گشته و آن جواد

اعباء بالکسر بار اعباء جمع آن ۱۲

یا اولیا بالاصالة خود بر گردد و آن بر وجه تفصیل باز ده اصحاب الیمین درگذشته به بعد رسید سابقین جا گرفته نفس قدسیه پیغامبر بارها
قدر و رفعت اعمال منجیه در جوهر نفس این عزیز تجربه فرموده و اضداد نفس او از الوان اعمال خسیسه مهلکه و اخلاق نامرضیه دانسته
و درکات و مراتب بشارات عاجلات و فوز بدرجات داده و با حوال سنیه مقامات عالیه او اخبار فرموده و شرف و عظمت وی و
لیاقت او بخلافت قولا و فعلا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تواتر نموده و مثل این کس قابلیت آن پیدا کرده است که داعیه
نازله از فوق سبع سماوات که تشبه بالوان ملا اعلی در جوهر نفس خود تحمل کند و آن داعیه تشییت دین
پیغامبر و انجاز موعود حضرت را باید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و این خلافت خاصه است که لقب او با ایام نبوت
باشد این خلافت خاصه نوعی است از انواع ولایت که اشبه بکمالات انبیا است تشبه بالنبی من حیث هو نبی برین نوع
بالاصالة صادق می آید و اینهمه از جملهٔ خلافت خاصه است لیکن شخص عزیز القدر که سوابق اسلامیه غیر آن همه دارد ولیکن
ارادهٔ الهیه بخلافت او متعلق نشد و تقدیر غیبی او را بر این مسند عالی نشانده و سبب تخصیص بعض کاملان بارادهٔ الهیه از آن قبیل
نیست که علوم بشر محیط آن تواند شد چنانکه تخصیص بعض اشخاص بنبوت از آن قبیل نیست که ادراک عامه بسر آن تواند
رسید الا آنکه این شخص منصوص مستخلف را دو نوع افضلیت است حسب رتبهٔ خود و یکی بعد استخلاف زیرا که ریاست عامه
او را اعطا فرمود و بعد از غیر او را و قائم مقام پیغامبر او را گردانید نه غیر او را و یکی قبل استخلاف که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة
و آن نیست غیر استحقاق خلافت فضل کلی است و نسبت استحقاق خلافت که خلاصهٔ اصحاب پیغامبر اند فضل جزئی معتد به که در
حکم فضل کلی باشد و اگر سوای تمکن شخص در حسن سیاست و تالیف قلوب مسلمین دیگر نباشد آنهم بس است تحمل داعیه وجود
اعلاء کلمة الله بر دست این شخص حاصل است و لوازم دیگر قدر زیادهٔ او و صلاحیت معتبر در لوازم خلافت اگر تحمل آن داعیه
نه نمیند و تشییت دین حق بر دست او نخستند مردم را بالا نمی نشانند و اگر آن داعیه در دل شخصی فرو ریزند دین را بر دست
او ظاهر کنند و اصل این لوازم قدری که بدون آن این داعیه فرود نمی آید داشته باشد او خلیفه است چنانکه مطلوب
قتل شیر می باشد شخصی او را بتحقیق یا بقرینه تجربه گشت و در بارگاه سلطنت عزت یافت ساده لوحی اعتراض می نماید که
فن تیراندازی یا اسپ تازی فلان کس از وی بهتر می داند آن شخص جواب میدهد که قوت و شجاعت که برای قتل شیر
درکار بود در من موجود است زیاده از آن در مقصود من درکار نیست بلکه اصل قتل کسی منظور نیست الا بالعرض بلکه اصل
قوت و شجاعت مراد نیست الا بالعرض بدعای من رضای سلطان بود و هست و قد تحقق چون این مقدمه باین آیه باب
در کتب کلامیه نخوانده و محتمل که حسنی بخاطر تو راه یابد لهذا میخواهیم که حدیثی چند که شواهد مقصد تواند بود بنگاریم اما
آنکه چنانست بنی آدم از جهل و غوایت وسوء اعتقاد در جناب الوهیت و مانند آن اقتضا میکند بعثت رسل را پس از
اجل بدیهیات ملت است قال الله تعالی لتنذر قوما ما انذر آباؤهم و فی حدیث عیاض عن النبی صلی الله علیه وسلم
عن ربه تبارک و تعالی کل مال نحلته عبدا حلال و انی خلقت عبادی حنفاء کلهم و انهم اتتهم الشیاطین فاجتالتهم
عن دینهم و حرمت علیهم ما احللت لهم و امرتهم ان یشرکوا بی ما لم انزل به سلطانا و ان الله نظر الی اهل الارض
فمقتهم عربهم و عجمهم الا بقایا من اهل الکتاب و قال انما بعثتک لابتلیک و ابتلی بک الحدیث اخرجه مسلم و اما آنکه تعفنا

البتہ اولیٰ بلا اعلیٰ فرد می آید از مشوا ہد آن حدیث القای محبت است اخرج مالک عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال اذا احب اللہ العبد قال لجبرئیل علیہ السلام یا جبرئیل قد احببت فلانا فاحبہ فیحبہ جبرئیل ثم ینادی جبرئیل
فی اہل السماء ان اللہ قد احب فلانا فاحبوہ فیحبہ اہل السماء ثم یضع لہ القبول فی الارض اما آنکہ انبیا علیہم السلام
در اخلاق جبلیہ خود فوقیت دارند بر غیر خویش این نیز از بدیہیات ملت است و کسیکہ بقوانین حکمت خلقیہ مطلع است بضرورت
میداند کہ انتظام اخلاق جبلیہ باین روش کہ در انبیا ظاہر شدہ و انقیاد نفس قلب را و قلب عقل را میسر نیست از شواہد
آن حدیث انس است کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احسن الناس و اشجع الناس و اجود الناس اخرجہ الشیخان
و اخرج البخاری عن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیہ بینما ہو یسیر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و معہ الناس مقفلہ من
حنین فعلقت الاعراب یسألونہ حتی اضطروہ الی سمرۃ فخطفت رداءہ فوقف النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال اعطونی
ردائی لو کان لی عدد ہذہ العضاہ نعما لقسمتہ بینکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا کذوبا ولا جبانا و اخرج الدارمی عن
الزہری قال ان جبرئیل قال ما فی الارض اہل عشرۃ ابیات الا قلبتہم فما وجدت احدا اشد انفاقا لہذا المال من
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اما آنکہ غیر انبیا ہم گاہی در اصل جوہر نفس شبیہ میباشند بجوہر نفس انبیا علیہم السلام
پس شاہد آن قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رؤیا المؤمن جزء من ستۃ و اربعین جزءا من النبوۃ اخرجہ البخاری
و قال السمت الصالح جزء من خمسۃ و عشرین جزءا من النبوۃ اخرجہ مسلم و اما آنکہ خلفا شبیہ بودند بجوہر انبیا
اخرجہ ابو عمر عن عبد اللہ بن مسعود قال ان اللہ نظر فی قلوب العباد فوجد قلب محمد صلی اللہ علیہ وسلم خیر قلوب العباد
فاصطفاہ و بعثہ برسالتہ ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمد صلی اللہ علیہ وسلم فوجد قلوب اصحابہ خیر قلوب العباد
فجعلہم وزراء نبیہ صلی اللہ علیہ وسلم یقاتلون عن دینہ و اخرج ابو عمر عن ابن عباس فی قول اللہ عز و جل قل الحمد للہ
و سلام علی عبادہ الذین اصطفی قال اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم قالہ السدی و الحسن البصری و ابن عیینۃ و الثوری
اخرج البخاری و مسلم عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد کان فیما قبلکم من الامم محدثون
فان یک فی امتی احد فانہ عمر و اخرج الترمذی عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم جالسا فسمعنا لغطا و صوت صبیان فقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا حبشیۃ تزفن و الصبیان حولہا
فقال یا عائشۃ تعالی فانظری فجئت فوضعت لحیی علی منکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فجعلت انظر الیہا
ما بین المنکب الی رأسہ فقال لی اما شبعت اما شبعت فجعلت اقول لا لانظر منزلتی عندہ اذ طلع عمر فارفض الناس عنہا
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن و الانس قد فروا من عمر و اما آنکہ انبیا را داعیہ قویہ
میشود در ہدایت قوم خود شاہد آن حدیث والذی نفسی بیدہ لاقاتلنہم علی امری ہذا حتی تنفرد سالفتی او لینفذن
اللہ امرہ اخرجہ البخاری ہمین لفظ را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مکہ مخاطبہ ابو طالب ارشاد فرمود و در مخاطبہ ابو سہیل
نیز ہمین لفظ در حدیبیہ فرمود و اما آنکہ حواری را این داعیہ میشود شاہد آن قال اللہ تعالی قال عیسی ابن مریم للحواریین
من انصاری الی اللہ قال الحواریون نحن انصار اللہ و ابن شارہ سبقت لظہور داعیہ نصرت در قلوب ایشان و دواعی تحسین و

تمشیتِ این حوادث از آنست که بشری احتیاج افتند و از اجلّ بدیهیات است که سالها افعال متقاربه متشبه لیلاً و نهاراً

از شخصی ظاهر میشود الا بداعیهٔ قویه در اصلِ نفس شخص صحیح عاقل باور کند که خواجه حافظ دیوان خود را بغیر بصیرت

در فن شعر و بدون مقصد همت بلیغه در نظم این غزلها تدوین کرده باشد یا ابو علی قانون را بغیر بصیرت در فن طب و

جمیع همت بر تحقیق و ترتیب مسائل این فن تصنیف نموده باشد سبحانک هذا بهتان عظیم اگر داعیه نبود این افعال

متقاربه در مدتِ متطاوله چگونه ظاهر میشد و اگر داعیه دنیا بود چرا بر لسانِ غیب ترجمانِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح

ایشان جاری گشت تا اینجا که بحد تواتر رسید و اگر داعیه ملتئمه از قوای نفس بود و ورای آنکه از فوق نازل شود این همه

برکات ظهور نمی نمود و کشایش زیاده از کوشش بر روی کار نمی آمد و اما آنکه گفتیم که بمجرد تعلق اراده بخلافت ایشان

افضلیت حاصل میشود از شواهد آن حدیث ابی ذر است اخرج الدارمی عن ابی ذر الغفاری قال قلت یا رسول الله

کیف علمت انک نبیٌّ حین استنبئتَ فقال یا ابا ذر اتانی مَلَکان وانا ببعض بطحاء مکة فوقع احدهما الارض وکان الآخر

بین السماء والارض فقال احدهما لصاحبه أهو هو قال نعم قال فزِنه برجلٍ فوُزِنتُ به فوزنتُه ثم قال فزِنه بعشرة

فوزنتُ بهم فرجحتُهم ثم قال زِنه بمائة فوزنتُ بهم فرجحتُهم ثم قال زِنه بالف فوزنتُ بهم فرجحتُهم کانی انظر الیهم ینتثرون

من خفة المیزان قال فقال احدهما لصاحبه لو وزنته بامته لرجحها واخرج الدارمی من حدیث عتبة بن عبد السلمی فی قصة طویلة

فیها شق صدره صلی الله علیه وسلم عند ظئره حلیمة قال احدهما لصاحبه اجعله فی کفة واجعل الفا من امته فی کفة

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا انا انظر الی الالف فوقی اشفق ان یخر علی بعضهم فقال لو ان امته وزنت به

لمال بهم ثم انطلقا وترکانی واخرج احمد بن مردویه عن ابن عمر خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة

بعد طلوع الشمس قال رایت قبل الفجر کانی اعطیت المقالید والموازین فاما المقالید فهی المفاتیح واما الموازین فهذه

توزن بها فوضعتُ فی کفة ووضعت امتی فی کفة فوزنت بهم فرجحت ثم جیء بابی بکر فوزن بهم فرجح ثم جیء بعمر

فوزن بهم فرجح ثم جیء بعثمان فوزن بهم فرجح ثم رفعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وزن با امت در رجحان خود بر

ایشان نبوت خود را شناختند و این وزن و رجحان دلالت کرد بر افضلیت بفضل کلی معتبر عند الله پس آن لازم نبوت

است و همین رجحان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب خلفا دیدند پس از ینجا دانسته شد که افضلیت خلفا بر عدیلِ

خود عند الله در رجحان ایشان فی علم الله بر ان جماعه لازم خلافت خاصه است چنانکه حقیقت استخلاف بمجرد تعلق

ارادهٔ الٰهیه ثابت است و امور دیگر بحسب عادت الله لازم الوجود خلافت میباشد همچنین این نوع از افضلیت بمجرد

اراده ثابت است در ضمن استخلاف همراه او افضلیتی که بنا بر سوابق اسلامیه یا احکام جبلیه از حسن سیاست و غیر آن

باشد امری است عادی والله اعلم بحقیقة الحال ولنکتف علیه آخر الفصل الثالث فصل چهارم در روایت

احادیث و آثار داله بر خلافت خلفا بتصریح یا تلویح و بر اثبات لوازم خلافت خاصه پیش از آنکه شروع در مقصود

کنیم باید دانست که علما در اثبات خلافت خلفا تصانیف ساخته اند و هر یکی به بیانی متفرق شده و فقیر کثیر الله سواد

چنان بخاطر میرسد که احادیث این باب را بر اسانید صحابه تقسیم نماید و بر حسب قدر هر صحابی موقوف از ا...

نزد ما بتواتر معلوم خواص و عوام گردد که آنچه مشهور است که ثبوت خلافت ایشان با جماع و وصیت خلیفه متقدم بوده است
کلام محقق است لیکن معنی اجماع آن نیست که هیچ یکی لفکری که مستند بشرع نباشد بلکه مستند باشد بصلاح دید وقت
رای زده باشد بلکه معنی اجماع آنست که هر یکی بدلیل شرعی که سنت سنیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلافت این
استنباط نموده از تصریحات آنحضرت تارة و تلویحات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخری تا آنکه هر یکی بملاحظه آن دلیل
مکلف شد بقبول خلافت ایشان چون مجتهدان عصر اول اتفاق کردند بر آن صورت اجماع متحقق گشت و من بعد کسی مجال
خلاف نماند و تلویحات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلافت ایشان راجع است یا باثبات لوازم خلافت عامه یا لوازم خلافت
خاصه ایشان را مثلا جائی که گفتند زکوة را بعد من با بوبکر خواهید داد اثبات بعض لوازم خلافت عامه نمودند که حفظ
بیت المال و اخذ زکوة مسلمین است و جائی که گفتند ابوبکر رضی الله عنه صدیق است و عمر شهید یا گفتند درجات ایشان در بهشت اعلی
درجات خواهد بود یا ایشان را بشارت بهشت دادند لا سیما چون بترتیب خلافت باشد یا گفتند بهترین امت ایشان اند علی هذا القیاس اثبات لوازم
خلافت خاصه فرمودند اینهمه تلویح است بخلافت راشده ایشان اگر بخاطر تو تردد می گذرد که دلالت لازم مساوی بر وجود ملزوم مسلم است
اما دلالت لازم اعم بر وجود ملزوم مسلم نمیداریم و اینهمه اوصاف لازم اعم خلافت خاصه است در غیر خلیفه خاص بعض
این صفات یافته می شود گوئیم تعریض نوعی است از بیان تفهیم و تفهیم بآن حاصل میشود اخرج مالک عن عمرة بنت عبد الرحمن
ان رجلین استبا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر والله ما ابی بزان ولا امی بزانیة فاستشار فی ذلک عمر بن
الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال آخرون قد کان لابیه وامه مدح غیر هذا نری ان تجلده الحد فجلده عمر بن
الخطاب الحد ثمانین پس تعریض ملحق بالصریح است و تحقیق در تعریض آن است که دلالت نمیکند بمحض لفظ لیکن دلالت میکند
بمساعدت قراین شک نیست که قراین را دلالتی هست اما قطعیة و اما ظنیة مثل دلالت دخان بر وجود نار و دلالت ابر و هوای
رطب بر باران و هم چنین لفظ را نیز دلالت هست بر معنی منطوق خود پس در تعریض هر دو جمع می شوند ابهام لبعض البعض دیگر منجبر
میگرداند و همچنین تحقیق نزد یک فقیر در ایماآت و فحاوی و غیر آن همین است که دلالت لفظ فقط نیست بلکه لفظ مع القراین و آن
قراین گاهی خفیه میباشند و گاهی جلیه میزان در استنباط معانی از مثال این دلایل فهم اهل لسان است و در مثل این حالت آنچه از
مفهوم و معنا نزدیک امام شافعی که رأس رئیس مستنبطان است موقوف آمد بر شروط چند انکه انها محقق قراین معنی مقصود باشند
و چون حال بر این منوال است دلالت وجود لازم اعم بر وجود ملزوم اخص مستبعد و مستنکر نیست چون این مقدمه ممهد شد خوض در مقصود
نمائیم مسند ابی بکر الصدیق رضی الله عنه اخرج الدارمی عن حیة بنت ابی حیة عن ابی بکر الصدیق فی قصة قالت فذکرت
غزونا غیّنا ونذروه لبعضنا فی الجاهلیة وما جاء الله به من الالفة واطناب الفسطاط وشبک ابن عون اصابعه وصفه
لنا معاذ وشبک احد فقلت یا عبد الله حتی متی تری امر الناس هذا قال ما استقامت الائمة قلت ما الائمة قال اما رأیت السواد
یکون فی الحواء فیتبعونه ویطیعونه فما استقاموا اولئک واخرج الدارمی عن قیس بن ابی حازم قال دخل ابو بکر علی امراة
من احمس یقال لها زینب قال فرآها لا تتکلم فقال ما لها لا تتکلم قالوا نوت حجة مصمتة فقال لها تکلمی فان هذا لا یحل هذا
من عمل الجاهلیة قال فتکلمت فقالت من انت قال انا امرؤ من المهاجرین قالت ای المهاجرین قال من قریش

قالت فمن انتم قريش انت قال انك لسئول انا ابو بكر قالت ما بقاؤنا على هذا الامر الصالح الذي جاء الله به بعد الجاهلية فقال بقاؤكم عليه ما استقامت بكم ائمتكم قالت وما الائمة قال اما كان لقومك رؤس واشراف يامرونهم فيطيعونهم قالت بلى قال فهم مثل اولئك على الناس قوله ما استقامت اين استقامت شامل حيث علم وعدالت وكفايت وشجاعت وغير آن را اخرج البخاري في حديث عمر الطويل ان ابا بكر قال للانصار ما ذكرتم فيكم من خير فانتم له اهل ولن تعرف العرب هذا الامر الا لهذا الحي من قريش هم اوسط العرب نسبا ودارا اخرج ابو بكر بن ابي شيبة في حديث طويل فقال ابو بكر على رسلكم فحمد الله واثنى عليه ثم قال يا معشر الانصار انا والله ما ننكر فضلكم ولا بلاءكم في الاسلام ولا حقكم الواجب علينا ولكنكم قد عرفتم ان هذا الحي من قريش بمنزلة من العرب ليس بها غيرهم وان العرب لن تجتمع الا على رجل منهم فنحن الامراء وانتم الوزراء فاتقوا الله ولا تصدعوا الاسلام ولا تكونوا اول من احدث في الاسلام اشتراط نسب قريش در خليفه مجمع عليه اهل سنت ست اخرج البخاري ومسلم والدارمي وغيرهم عن ابن عباس كان ابو هريرة يحدث ان رجلا اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني اريها الليلة ظلة تنطف منها السمن والعسل فاري الناس يتكففون بايديهم فالمستكثر والمستقل واري سببا واصلا من السماء الى الارض فاراك يا رسول الله اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل اخر فعلا به ثم اخذ به رجل اخر فعلا به ثم اخذ به رجل اخر فانقطع ثم وصل له فعلا به فقال ابو بكر بابي انت وامي لتدعني فاعبرها فقال اعبرها فقال اما الظلة فظلة الاسلام واما ما ينطف من السمن والعسل فهو القرآن لينه وحلاوته واما المستكثر والمستقل فهو المستكثر من القرآن والمستقل منه واما السبب الواصل من السماء الى الارض فهو الحق الذي انت عليه تاخذ به فيعليك الله ثم ياخذ به بعدك رجل فيعلو به ثم ياخذ به رجل فيعلو به ثم ياخذ به رجل اخر فينقطع ثم يوصل له فيعلو به اي رسول الله لتحدثني اصبت ام اخطات فقال النبي صلى الله عليه وسلم اصبت بعضا واخطات بعضا فقال اقسمت يا رسول الله لتحدثني ما الذي اخطات فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا تقسم از زين حديث معلوم مى شود كه حضرت صديق ميدانست كه خلافت بعد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسه كس على الترتيب خواهد رسيد وايشان بر منهاج پيغامبر خواهند بود وبمنهاج پيغامبر خواهند گذشت باقى ماند آنكه هرگاه موافق تعبير حضرت صديق در خارج بوقوع آمد پس خطا چه بود جواب ثابت است تقرير بسكوت از تسميه آن اشخاص باوجود قدرت بر تسميه ايشان بطريق مشاكلت منسوب بخطا شد وشاهد آنكه حضرت صديق ايشان را باعيانهم مى شناخت آثارى چند است كه در خصائص مذكور ست اخرج ابن عساكر عن كعب قال كان اسلام ابي بكر الصديق شبيه بوحي من السماء وذلك انه كان تاجرا بالشام فراى رؤيا فقصها على بحيرا الراهب فقال له من اين انت قال من مكة قال من ايها قال من قريش قال فاي شيء انت قال تاجر قال صدق الله رؤياك فانه يبعث نبي من قومك تكون وزيره في حياته وخليفته بعد موته فاسر ابو بكر حتى بعث النبي صلى الله عليه وسلم فجاءه فقال يا محمد ما الدليل على ما تدعي قال الرؤيا التي رايت بالشام فعانقه وقبل ما بين عينيه وقال اشهد انك رسول الله واخرج ابن عساكر عن ابن مسعود قال قال ابو بكر الصديق خرجت الى اليمن قبل ان يبعث النبي صلى الله

علیه وسلم فنزلت علی شیخ من الازد قد قرأ الکتب واتت علیه اربعمائة سنة الا عشر سنین فقال لی احسبک حرمیا قلت نعم قال واحسبک قرشیا قلت نعم قال واحسبک تیمیا قلت نعم قال بقیت لی فیک واحدة قلت ما هی قال تکشف لی عن بطنک قلت لم ذاک قال اجد فی العلم الصادق ان نبیا یبعث فی الحرم یعاونه علی امره فتی وکهل فاما الفتی فخواض غمرات ودفاع معضلات واما الکهل فابیض نحیف علی بطنه شامة وعلی فخذه الیسری علامة وما علیک ان ترینی فقد تکاملت لی فیک الصفة الا ما خفی علی قال ابوبکر فکشفت له عن بطنی فرای شامة سوداء فوق سرتی فقال انت هو ورب الکعبة واخرج ابن سعد عن الحسن قال قال ابوبکر یا رسول الله ما ازال ارانی اطأ فی عذرات الناس قال لتکونن من الناس بسبیل قال ورایت فی صدری کالرقمتین قال سنتین واگر کسی بگوید که صدیق رضی الله عنه اگر میدانست که مبشر بخلافت است در وقت بیعت چرا توقف فرمود و چرا اشارت بفاروق و ابو عبیده نمود که بایعوا احد هذین گوئیم بشارت بچیزی مقتضی آن نیست که البته آنرا طلب نماید چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم فرموده بودند که حضرت عائشه رضی الله عنها زوجه آنجناب خواهد بود و معهذا سعی در تزوج او نمودند و فرمودند ان یکن هذا من عند الله یمضه احوال اهل الله در مثل اینصورت مختلف است گاهی سعی و تبشر میکنند باوثوق بوجود آن و گاهی تن میزنند و منتظر تدبیر غیب میباشند که لطف الهی در کدام قالب آن روح را منفوخ میسازد و حضرت صدیق را توقف را اختیار نمودن لابد باشد از حظ نفس یا سببی دیگر مانند این اما اثبات حضرت صدیق خلافت خود را بسوابق اسلامیه فقد اخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری قال قال ابوبکر الست احق الناس بها الست اول من اسلم الست صاحب کذا الست صاحب کذا اما استدلال صدیق بر منع توقف از بیعت بعد انعقاد بیعت عامه بلزوم شق عصا المسلمین فقد اخرج الحاکم عن ابی سعید فی قصة طویلة فلما قعد ابوبکر علی المنبر نظر فی وجوه القوم فلم یر علیا فسأل عنه فقام ناس من الانصار فأتوا به فقال ابوبکر ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم وختنه اردت ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم فبایعه ثم لم یر الزبیر بن العوام فسأل عنه حتی جاؤا به فقال ابن عمة رسول الله صلی الله علیه وسلم وحواریه اردت ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل قوله فبایعاه اما اثبات صدیق رضی الله عنه خلافت حضرت فاروق را بافضلیت او فقد اخرج الترمذی عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابوبکر اما انک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر واخرج ابوبکر بن ابی شیبة عن زبید بن الحارث ان ابابکر حین حضره الموت ارسل الی عمر یستخلفه فقال الناس تستخلف علینا فظا غلیظا ولو قد ولینا کان افظ واغلظ فما تقول لربک اذا لقیته وقد استخلفت علینا عمر قال ابوبکر ابربی تخوفونی اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک الحدیث واخرج ابوبکر بن ابی شیبة عن محمد عن رجل من بنی زریق فی قصة طویلة قال ابوبکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت افضل منی ناظر منصف درین آثار مضطر میشود در آنکه این اوضاع داخل هست در اثبات خلافت خاصه که در طبقه اولی بود والا ذکر این کلمات در بحث اثبات خلافت خارج از قانون مخاطبات باشد

من مسند عمر بن الخطاب رضی الله عنه

اما شروط خلافت فقد اخرج ابو یوسف عن ابی الملیح بن اسامۃ الہذلی قال خطب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فقال
ایہا الرعاۃ ان لنا علیکم حق النصیحۃ بالغیب والمعونۃ علی الخیر ایہا الرعاۃ انہ لیس من حلم احب الی اللہ ولا اعم نفعاً
من حلم امام ورفقہ ولیس من جہل ابغض الی اللہ ولا اعم ضرراً من جہل امام وخرقہ وانہ من یاخذ بالعافیۃ فیما بین
ظہرانیہ یعطی العافیۃ من فوقہ واخرج ابو یوسف عن عثمان بن عطاء الکلاعی عن ابیہ قال خطب عمر الناس
فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال اما بعد فانی اوصیکم بتقوی اللہ الذی یبقی ویہلک من سواہ الذی بطاعتہ ینفع
اولیاءہ وبمعصیتہ یضر اعداءہ فانہ لیس لہالک ہلک معذرۃ فی تعمد ضلالۃ حسبہا ہدی ولا فی ترک حق حسبہ ضلالۃ وان
احق ما تعاہد الراعی من رعیتہ تعاہدہم بالذی للہ علیہم فی وظائف دینہم الذی ہداہم اللہ لہ وانما علینا
ان نامرکم بما امرکم اللہ بہ من طاعتہ وان ننہاکم عما نہاکم اللہ عنہ من معصیتہ وان نقیم امر اللہ فی قریب الناس و
بعیدہم ولا نبالی علی من قال الحق الا وان اللہ فرض الصلوۃ وجعل لہا شروطاً فمن شروطہا الوضوء والخشوع والرکوع
والسجود واعلموا ایہا الناس ان الطمع فقر وان الیاس غنی وفی العزلۃ راحۃ من خلطاء السوء واعلموا انہ من لم
یرض عن اللہ فیما کرہہ من قضائہ لم یؤد الیہ فیما یحب کنہ شکرہ اعلموا ان للہ تعالی عباداً یمیتون الباطل بہجرہ و
یحیون الحق بذکرہ رغبوا ورہبوا رہبوا فخافوا فلم یامنوا فابصروا من الیقین ما لم یعاینوا فخلصوا بما لم یزایلوا
اخلصہم الخوف فہجروا ما ینقطع عنہم الحیوۃ علیہم نعمۃ والموت لہم کرامۃ۔ اخرج ابو یوسف عن الزہری قال جاء
رجل الی عمر بن الخطاب رضی اللہ فقال یا امیر المومنین لان لا اخاف فی اللہ لومۃ لائم خیر لی ام اقبل علی نفسی فقال اما من
تولی من امر المسلمین شیئاً فلا یخاف فی اللہ لومۃ لائم ومن کان خلواً من ذلک فلیقبل علی نفسہ ولینصح لولی امرہ
واخرج ابو یوسف عن سعید بن ابی بردۃ قال کتب عمر بن الخطاب الی ابی موسی اما بعد فان اسعد الرعاۃ عند اللہ
من سعدت بہ رعیتہ وان اشقی الرعاۃ عند اللہ من شقیت بہ رعیتہ وایاک ان ترتع فیرتع عمالک فیکون مثلک عند اللہ
مثل البہیمۃ نظرت الی خضرۃ من الارض فرتعت فیہا تبتغی بذلک السمن وانما حتفہا فی سمنہا والسلام واخرج ابو یوسف
عن رجل عن عمر قال لا یقیم امر اللہ الا رجل لا یصانع ولا یضارع ولا یتبع المطامع ولا یقیم امر اللہ الا رجل لا ینتقص غربہ
ولا یکظم فی الحق علی حزبہ وقال ابو یوسف حدثنی محمد بن اسحق قال وحدثنی من سمع طلحۃ بن معدان الیعمری قال
خطبنا عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فحمد اللہ واثنی علیہ ثم صلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وذکر ابا بکر الصدیق فاستغفر لہ
ثم قال ایہا الناس انہ لم یبلغ ذو حق فی حقہ ان یطاع فی معصیۃ اللہ وانی لم اجد فی ہذا المال مصلحۃ الا خلالاً
ثلثاً ان یوخذ بالحق ویعطی بالحق ویمنع من الباطل وانما انا ومالکم کولی الیتیم ان استغنیت عنہ استعففت وان افتقرت
اکلت بالمعروف ولست ادع احداً یظلم احداً ولا یتعدی علیہ حتی اضع خدہ الارض واضع قدمی علی الخد الاخر
حتی یذعن بالحق ولکم علی ایہا الناس خصالا اذکرہا لکم فخذونی بہا لکم علی ان لا اجتبی شیئاً من خراجکم ولا ما افاء
اللہ علیکم الا من وجہہ ولکم علی اذا وقع فی یدی ان لا یخرج منی الا فی حقہ ولکم علی ان ازید اعطیاتکم وارزاقکم ان شاء
اللہ وحدہ واسد لکم ثغورکم ولکم علی ان لا القیکم فی المہالک ولا اجمرکم فی ثغورکم وقد اقترب منکم زمان قلیل الامناء

كثير القراء قليل الفقهاء كثير الآكل يعمل فيه اقوام للآخرة يطلبون به دنيا عريضة تاكل دين صاحبها كما تاكل النار الحطب
الا من تورع ذلكم عند ما ليتق الله ربه وليتصبر يا ايها الناس ان الله عظم حقه فوق حق خلقه فقال فيما عظم حقه ولا يأمركم
ان تتخذوا الملائكة والنبيين اربابا ايأمركم بالكفر بعد اذ انتم مسلمون الا واني لم
ابعثكم امراء ولا جبارين ولكن بعثتكم ائمة الهدى يهتدى بكم فادروا على المسلمين حقوقهم ولا تضربوهم فتذلوهم ولا
تحمدوهم فتفتنوهم ولا تغلقوا الابواب دونهم فياكل قويهم ضعيفهم ولا تستاثروا عليهم فتظلموهم ولا تجهلوا
عليهم وقاتلوا بهم الكفار طاقتهم فاذا رايتم بهم كلالة فكفوا عن ذلك فان ذلك ابلغ في جهاد عدوكم ايها الناس اني
اشهدكم على امراء الامصار اني لم ابعثهم الا ليفقهوا الناس في دينهم ويقسموا عليهم فيئهم ويحكموا بينهم فان
اشكل شيء رفعوه الي قال وكان عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول لا يصلح هذا الامر الا شدة في غير تجبر ولين
في غير وهن واخرج ابو يعلى عن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اخبركم بخيار ائمتكم من شرارهم
الذين تحبونهم ويحبونكم ويدعون لكم وتدعون لهم وشرار ائمتكم الذين تبغضونهم ويبغضونكم وتلعنونهم ويلعنونكم
واخرج مسلم وابو يعلى وغيرهما ان عمر بن الخطاب خطب يوم جمعة فذكر نبي الله صلى الله عليه وسلم وذكر ابا بكر فقال
اني رايت كأن ديكا نقرني نقرة او نقرتين واني لا اراه الا حضور اجلي وان اقواما يامرونني ان استخلف وان
الله لم يكن ليضيع دينه ولا خلافته ولا الذي بعث به نبيه صلى الله عليه وسلم واني قد علمت ان اقواما سيطعنون
في هذا الامر انا ضربتهم بيدي هذه على الاسلام فان فعلوا فاولئك اعداء الله الكفار الضلال فان عجل بي
امر فالخلافة شورى بين هولاء الستة الذين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض الحديث قوله وان الله
لم يكن ليضيع دينه فهذا فيما ارى في الخلافة الخاصة فقط والا ففي ايام الخلافة العامة قال قد افترق ما ان قليل لا منا
الخ قوله ان اقواما سيطعنون في هذا الامر هذا فيما ارى اشارة الى انتقال الخلافة الخاصة الى العامة وان
يتصدى لها من ليس من المهاجرين الاولين وقوله اولئك اعداء الله الضلال تهديد وتخويف فلم يرد حقيقة الكفر
والله اعلم واخرج البخاري وابو يعلى وغيرهما عن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال خرجت مع عمر بن الخطاب الى مكة
فاستقبلنا امير مكة نافع بن علقمة فقال له يا نافع من استخلفت على مكة قال استخلفت عليها عبد الرحمن بن ابزى
قال عمدت الى رجل من الموالي فاستخلفته على من بها من قريش واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم
وجدته اقراهم لكتاب الله ومكة ارض محتضرة فاحببت ان يسمعوا كتاب الله من رجل حسن القراءة قال نعم ما
رايت ان الله يرفع بالقرآن اقواما ويضع بالقرآن اقواما وان عبد الرحمن بن ابزى ممن رفعه الله بالقرآن
وفي رواية فغضب عمر حتى قام في الغرز فقال استخلفت على آل الله عبد الرحمن بن ابزى قال اني وجدته اقراهم
لكتاب الله وافقههم في دين الله فتواضع لها عمر حتى اطمأن على رحله فقال لئن قلت ذاك لقد سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول ان الله سيرفع بهذا الدين اقواما ويضع به آخرين اما افضلیت صدیق رضی الله عنه پس
از قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه متواتر است فمن حدیث عائشة اخرج البخاری عن عائشة رضی الله عنها ...

قصة الاتفاق على ابي بكر ثم تكلم ابو بكر فتكلم ابلغ الناس فقال في كلامه نحن الامراء وانتم الوزراء فقال حباب بن المنذر لا والله لا نفعل منا امير ومنكم امير فقال ابو بكر لا ولكنا الامراء وانتم الوزراء هم اوسط العرب دارا واعربهم احسابا فبايعوا عمر او ابا عبيدة بن الجراح فقال عمر بل نبايعك انت فانت سيدنا وخيرنا واحبنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذ عمر بيده فبايعه وبايعه الناس واخرج الحاكم عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة عن عمر قال كان ابو بكر سيدنا وخيرنا واحبنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن حديث ابن عباس اخرج البخاري عن ابن عباس قول عمر رضي الله عنه في قصة الاتفاق على ابي بكر ثم انه بلغني ان قائلا منكم يقول والله لو مات عمر بايعت فلانا فلا يغترن امرؤ ان يقول انما كانت بيعة ابي بكر فلتة وتمت الا وانها قد كانت كذلك ولكن الله وقى شرها وليس فيكم من تقطع الاعناق اليه مثل ابي بكر وفيه هذا الحديث ايضا قال ابو بكر وقد رضيت لكم احد هذين الرجلين فبايعوا ايهما شئتم فاخذ بيدي وبيد ابي عبيدة بن الجراح وهو جالس بيننا فلم اكره مما قال غيرها كان والله ان اقدم فتضرب عنقي لا يقربني ذلك من اثم احب الي من ان اتأمر على قوم فيهم ابو بكر اللهم الا ان تسول لي نفسي عند الموت شيئا لا اجده الان ومن حديث انس اخرج البخاري عن انس انه سمع خطبة عمر الاخرة حين جلس على المنبر وذلك الغد من يوم توفي النبي صلى الله عليه وسلم فتشهد وابو بكر صامت لا يتكلم قال كنت ارجو ان يعيش رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يدبرنا يريد بذلك ان يكون اخرهم فان يك محمد صلى الله عليه وسلم قد مات فان الله قد جعل بين اظهركم نورا تهتدون به هدى الله محمدا صلى الله عليه وسلم وان ابا بكر صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم وثاني اثنين وانه اولى المسلمين باموركم فقوموا فبايعوه وكانت طائفة منهم قد بايعوه قبل ذلك في سقيفة بني ساعدة وكانت بيعة العامة على المنبر ومن حديث شيبة اخرج البخاري عن ابي وائل قال جلست مع شيبة على الكرسي في الكعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عمر فقال لقد هممت ان لا ادع فيها صفراء ولا بيضاء الا قسمته قلت ان صاحبيك لم يفعلا قال هما المرآن اقتدي بهما ومن حديث رجل من بني زريق في قصة الاتفاق على ابي بكر اخرج ابو بكر بن ابي شيبة قال عمر فبايعوا ابا بكر فقال ابو بكر لعمر انت اقوى مني فقال عمر انت افضل مني فقالاها الثانية فلما كانت الثالثة قال له عمر ان قوتي لك مع فضلك قال فبايعوا ابا بكر ومن حديث جابر بن عبد الله اخرج الترمذي عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابي بكر يا خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر اما انك ان قلت ذاك فلقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر ومن حديث علقمة بن قيس وقيس بن مروان اخرج ابو يعلى عن علقمة وقيس بن مروان كليهما في فضائل عبد الله بن مسعود عن عمر قال فغدوت اليه لابشره فوجدت ابا بكر قد سبقني اليه فبشره ولا والله ما سابقته الى خير قط الا سبقني اليه وفي المشكوة عن عمر ذكر عنده ابو بكر فبكى وقال وددت ان عملي كله مثل عمله يوما واحدا من ايامه وليلة واحدة من لياليه اما ليلته فليلة سار مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الغار فلما انتهيا اليه قال والله لا تدخله حتى ادخل قبلك فان كان فيه شيء [illegible]

لقی منہا اثنان فالتمسا رجلیہ ثم قال لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادخل فدخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ووضع رأسہ فی حجرہ ونام فلدغ ابوبکر فی رجلہ من الجحر ولم یتحرک مخافۃ ان ینتبہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فسقطت دموعہ علی وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال مالک یا ابابکر قال لدغت فداک ابی وامی فتفل رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فذہب ما یجدہ ثم انتقض علیہ وکان سبب موتہ واما یومہ فلما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ارتدت العرب وقالوا لا نؤدی زکوۃ فقال لو منعونی عقالا لجاہدتہم علیہ فقلت یا خلیفۃ رسول اللہ تألف الناس و
ارفق بہم فقال لی اجبار فی الجاہلیۃ وخوار فی الاسلام انہ قد انقطع الوحی وتم الدین اینقص وانا حی رواہ
رزین اما استدلال او بر خلافت صدیق بتفویض امامت صلوٰۃ باو فقد اخرج الحاکم وابوبکر عن عاصم عن زر عن
عبد اللہ قال لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت الانصار منا امیر ومنکم امیر قال فاتاہم عمر رضی اللہ عنہ
فقال یا معشر الانصار الستم تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد امر ابابکر یؤم الناس فایکم تطیب نفسہ
ان یتقدم ابابکر فقالت الانصار نعوذ باللہ ان نتقدم ابابکر واخرج احمد عن رافع الطائی رفیق ابی بکر فی غزوۃ
السلاسل قال وسألتہ عما قیل من بیعتہم فقال وہو یحدثہ عما تکلمت بہ الانصار وما کلمہم بہ عمر بن الخطاب الانصار و
ما ذکرہم بہ من امامتی ایاہم بامر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی مرضہ فبایعونی لذلک وقبلتہا منہم وتخوفت
ان تکون فتنۃ تکون بعدہا ردۃ واما استدلال او بر خلافت صدیق بسوابق اسلامیہ اش فقد اخرج ابوبکر عن
ابن عباس فی قصۃ الاتفاق علی ابی بکر ثم قلت یا معشر الانصار یا معشر المسلمین ان اولی الناس بامر رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من بعدہ ثانی اثنین اذ ہما فی الغار ابوبکر السباق المبین ثم اخذت بیدہ وبادرنی رجل من
الانصار فضرب علی یدہ قبل ان اضرب علی یدہ وتتابع الناس اما فہمیدن او خلافت خاصہ خلفاء از وقوع خلافت
ایشان در ایام ظہور اسلام وقوت او فقد اخرج ابو یعلی عن علقمۃ بن عبد اللہ المزنی عن رجل قال کنت بالمدینۃ
فی مجلس فیہ عمر بن الخطاب فقال لبعض جلسائہ کیف سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصف الاسلام فقال سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان الاسلام بدأ جذعا ثم ثنیا ثم رباعیا ثم سدیسا ثم بازلا فقال عمر فما بعد البزول
الا النقصان واین موافق ست بمضمون آیہ اخرج شطأہ فآزرہ الآیہ اما فہمیدن او خلافت خاصہ خلفا از حدیث
قرون ثلثہ فقد اخرج الترمذی عن ابن عمر قال خطبنا عمر بالجابیۃ فقال یا ایہا الناس انی قمت فیکم کمقام
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فینا قال اوصیکم باصحابی ثم الذین یلونہم ثم الذین یلونہم ثم یفشو الکذب حتی
یحلف الرجل ولا یستحلف ویشہد الشاہد ولا یستشہد اما فہمیدن او خلافت خاصہ خود را از انکہ تا او ہست فتنہ
عامہ نخواہد بود فقد اخرج البخاری عن شقیق قال سمعت حذیفۃ یقول بینما نحن جلوس عند عمر رضی اللہ عنہ اذ قال
ایکم یحفظ قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الفتنۃ قال قلت فتنۃ الرجل فی اہلہ ومالہ وولدہ وجارہ تکفرہا
الصلوٰۃ والصدقۃ والامر بالمعروف والنہی عن المنکر قال لیس عن ہذا اسألک ولکن التی تموج کموج البحر
قال لیس علیک منہا بأس یا امیر المؤمنین ان بینک وبینہا بابا مغلقا قال عمر ایکسر الباب ام یفتح قال لا بل

بکسر قال عمر اذاً لا یغلق ابداً قلت اجل قلنا لحذیفة اکان عمر یعلم الباب قال نعم کما اعلم ان دون غد اللیلة و
ذلک انی حدثته حدیثاً لیس بالاغالیط فهبنا ان نسأله من الباب فامرنا مسروقاً فسأله فقال من الباب قال عمر
اما استدلال او بر خلافت خود بتحدیث وموافقت وحی اخرج مسلم عن ابن عمر قال عمر وافقت ربی فی ثلاث فی
مقام ابراهیم وفی الحجاب وفی اساری بدر اما بیان افضلیت خود در زمان خلافت خود اخرج محمد فی الموطا
عن سالم بن عبد الله بن عمر قال عمر بن الخطاب لو علمت ان احداً اقوی علی هذا الامر منی لکان ان اقدم فتضرب
عنقی اهون علی فمن ولی هذا الامر بعدی فلیعلم ان سیرده عنه القریب والبعید وایم الله ان کنت لاقاتل الناس
عن نفسی واخرج مسلم عن سماک عن عمر فی قصة الایلاء وقلما تکلمت واحمد الله بکلام الا رجوت ان یکون الله یصدق
قولی الذی اقول الحدیث واما بیان خلافت من بعده وشوری ساختن او درمیان شش کس اخرج البخاری فی قصة
مقتل عمر والاتفاق علی عثمان من حدیث عمرو بن میمون عن عمر قالوا اوص یا امیر المؤمنین استخلف قال ما اجد احداً
احق بهذا الامر من هؤلاء النفر او الرهط الذین توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض فسمی علیاً وعثمان
والزبیر وطلحة وسعداً وعبد الرحمن الحدیث **ومن مسند عثمن بن عفان رضی الله عنه** اما استدلال بر خلافت
خاصه مشایخ ثلثه بآنکه از سابقین بوده اند فقد اخرج الترمذی عن ابی عبد الرحمن السلمی قال لما حصر عثمان اشرف
علیهم فوق داره ثم قال اذکرکم بالله هل تعلمون ان حراء حین انتفض قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اثبت حراء
فلیس علیک الا نبی او صدیق او شهید قالوا نعم واخرج الترمذی عن ثمامة بن حزن القشیری فی قصة طویلة قال
عثمان انشدکم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی ثبیر مکة ومعه ابوبکر وعمر وانا
فتحرک الجبل حتی تساقطت حجارته بالحضیض قال فرکضه برجله فقال اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان قالوا
اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا لی ورب الکعبة انی شهید ثلثاً واخرج البخاری عن عبید الله بن عدی بن الخیار فی
قصة قال عثمان اما بعد فان الله بعث محمداً صلی الله علیه وسلم بالحق فکنت ممن استجاب لله ولرسوله وامنت بما
بعث به وهاجرت الهجرتین کما قلت وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم وبایعته فوالله ما عصیته ولا غششته حتی توفاه
الله عز وجل ثم ابوبکر مثله ثم عمر مثله ثم استخلفت افلیس لی من الحق مثل الذی لهم قلت بلی قال فما هذه الاحادیث
التی تبلغنی عنکم الحدیث واما استدلال بر منع خروج بروی به روایت اسلامیه خود پس متواتر است جمعی کثیر آنرا از
ذی النورین روایت کرده اند فمن روایة ابی اسحق عن ابی عبد الرحمن السلمی عنه اخرج الترمذی عن ابی عبد الرحمن
السلمی قال لما حصر عثمان اشرف علیهم فوق داره ثم قال اذکرکم بالله هل تعلمون ان حراء حین انتفض قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اثبت حراء فلیس علیک الا نبی او صدیق او شهید قالوا نعم قال اذکرکم بالله هل تعلمون
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی جیش العسرة من ینفق نفقة متقبلة والناس مجهدون معسرون فجهزت
ذلک الجیش قالوا نعم ثم قال اذکرکم بالله هل تعلمون ان رومة لم یکن یشرب منها احد الا بثمن فابتعتها فجعلتها
للغنی والفقیر وابن السبیل قالوا اللهم نعم واشیاء عددها ومن روایة الاحنف بن قیس اخرج [illegible]

قال خرجنا حجاجا فقدمنا المدینة ونحن نرید الحج فبینا نحن فی منازلنا نضع رحالنا اذ اتانا آت فقال ان الناس
قد اجتمعوا فی المسجد وفزعوا فانطلقنا فاذا الناس مجتمعون علی نفر فی وسط المسجد واذا علیؑ والزبیر وطلحة و
سعد بن ابی وقاص فانا لکذلک اذ جاء عثمان بن عفان علیه ملاءة صفراء قد قنع بها راسه فقال اههنا علی
اههنا طلحة اههنا الزبیر اههنا سعد قالوا نعم قال فانی انشدکم بالله الذی لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال من یبتاع من بنی فلان بیر رومة غفر الله له فابتعته بکذا وکذا فاتیت رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقلت قد ابتعتها بکذا وکذا قال اجعلها سقایة للمسلمین واجرها لک قالوا اللهم نعم قال فانشدکم بالله الذی
لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر فی وجوه القوم فقال من یجهز هؤلاء غفر الله له یعنی جیش
العسرة فجهزتهم حتی ما یفقدون عقالا ولا خطاما قالوا اللهم نعم قال اللهم اشهد اللهم اشهد ومن روایة ثمامة
بن حزن القشیری عنه اخرج الترمذی والنسائی وهذا لفظ النسائی عن ثمامة بن حزن القشیری قال شهدت
الدار حین اشرف علیهم عثمان فقال انشدکم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قدم المدینة
ولیس بها ماء یستعذب غیر بیر رومة فقال من یشتری بیر رومة فیجعل دلوه فیها مع دلاء المسلمین بخیر له منها فی الجنة
فاشتریتها من صلب مالی فجعلت دلوی فیها مع دلاء المسلمین وانتم الیوم تمنعونی من الشرب منها حتی اشرب
من ماء البحر قالوا اللهم نعم قال فانشدکم بالله والاسلام هل تعلمون انی جهزت جیش العسرة من مالی قالوا اللهم
نعم قال فانشدکم بالله والاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
یشتری بقعة آل فلان فیزیدها فی المسجد بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی فزدتها فی المسجد وانتم
تمنعونی ان اصلی فیه رکعتین قالوا اللهم نعم قال فانشدکم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم کان علی ثبیر مکة ومعه ابوبکر وعمر وانا فتحرک الجبل فرکضه رسول الله صلی الله علیه وسلم برجله وقال اسکن ثبیر
فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا لی ورب الکعبة یعنی انی شهید ومن روایة ابی
سلمة بن عبدالرحمن بن عوف اخرج النسائی عن ابی سلمة بن عبدالرحمن ان عثمان اشرف علیهم حین حصروه فقال انشد
بالله رجلا سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یوم الجبل حین اهتز فرکله برجله وقال اسکن فانه لیس علیک
الا نبی او صدیق او شهیدان وانا معه فانتشد له رجال ثم قال انشد بالله رجلا سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم
یوم بیعة الرضوان یقول هذه ید الله وهذه ید عثمان فانتشد له رجال ثم قال انشد بالله رجلا سمع رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم جیش العسرة یقول من ینفق نفقة متقبلة فجهزت نصف الجیش من مالی فانتشد له رجال ثم قال انشد
بالله رجلا سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من یزید فی هذا المسجد ببیت فی الجنة فاشتریته من مالی فانتشد له
رجال ثم قال انشد بالله رجلا شهد رومة تباع فاشتریتها من مالی فابحتها لابناء السبیل فانتشد له رجال الخ
جواب ابراز قدح در سوابق اسلامیه فقد اخرج احمد عن عاصم عن شقیق قال لقی عبدالرحمن بن عوف الولید بن عقبة
فقال له الولید ما لی اراک قد جفوت امیرالمؤمنین عثمان فقال له عبدالرحمن ابلغه انی لم افر یوم

عينين قال عاصم يقول لم ام احضره ولم اتخلف يوم بدر ولم اترك سنة عمر قال فانطلق فخبر ذلك عثمان فقال اما قوله اني لم افر يوم عينين فكيف يعيرني بذنب قد عفا الله عنه فقال ان الذين تولوا منكم يوم التقى الجمعان انما استزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا ولقد عفا الله عنهم واما قوله اني تخلفت يوم بدر فاني كنت امرض رقية بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى ماتت وقد ضرب لي رسول الله صلى الله عليه وسلم بسهمي ومن ضرب له رسول الله صلى الله عليه وسلم بسهمه فقد شهد واما قوله اني لم اترك سنة عمر فاني لا اطيقها ولا هو فأته فحدثه بذلك واما آنکه خود را بالقطع معلوم نیست که از اهل جنت است فقد اخرج احمد عن زيد بن اسلم عن ابيه قال شهدت عثمان يوم حوصر في موضع الجنائز ولو القي حجر لم يقع الا على رأس رجل فرأيت عثمان اشرف من الخوخة التي تلي مقام جبرئيل عليه السلام فقال ايها الناس افيكم طلحة فسكتوا ثم قال ايها الناس افيكم طلحة فسكتوا ثم قال ايها الناس افيكم طلحة فسكتوا ثم قال ايها الناس افيكم طلحة فقام طلحة بن عبيد الله فقال له عثمان الا اراك ههنا ما كنت ارى انك تكون في جماعة قوم تسمع ندائي آخر ثلاث مرات ثم لا تجيبني انشدك بالله يا طلحة تذكر يوم كنت انا وانت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في موضع كذا وكذا ليس معه احد من اصحابه غيري وغيرك قال نعم فقال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم يا طلحة انه ليس من نبي الا ومعه من اصحابه رفيق من امته معه في الجنة وان عثمان بن عفان هذا يعنيني رفيقي معي في الجنة قال اللهم نعم ثم انصرف واما آنکه بیقین معلوم نیست که این بلوی او را پیش خواهد آمد فقد اخرج الترمذي والحاكم عن اسمعيل بن ابي خالد عن قيس عن ابي سهلة مولى عثمان قال قال لي عثمان يوم الدار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد عهد الي عهدا وانا صابر عليه واخرج الحاكم والترمذي عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يا عثمان انه لعل الله يقمصك قميصا فان ارادوك على خلعه فلا تخلعه لهم وصح من حديث ابي موسى قوله صلى الله عليه وسلم بشره بالجنة على بلوى تصيبه واما آنکه بالقطع معلوم نیست که وی برحق است فقد اخرج الترمذي من حديث مرة بن كعب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر الفتن فقربها فمر رجل مقنع في ثوب فقال هذا يومئذ على الهدى فقمت اليه فاذا هو عثمان بن عفان فاقبلت عليه بوجهه فقلت هذا قال نعم واخرج الترمذي عن ابن عمر قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم فتنة فقال يقتل هذا فيها مظلوما لعثمان واخرج الحاكم عن ابي هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انها ستكون فتنة واختلاف او اختلاف وفتنة قال قلنا يا رسول الله فما تامرنا قال عليكم بالامير واصحابه واشار الى عثمان واخرج احمد عن كثير بن الصلت قال اغفى عثمان في اليوم الذي قتل فيه فاستيقظ فقال لولا ان يقول الناس تمنى عثمان الفتنة لحدثتكم قال قلنا اصلحك الله فحدثنا فلسنا نقول ما يقول الناس فقال اني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم في منامي هذا فقال انك شاهد معنا الجمعة واخرج احمد عن نائلة بنت الفرافصة امرأة عثمان بن عفان قالت نعس امير المؤمنين عثمان فاغفى فاستيقظ فقال ليقتلني القوم قلت كلا ان شاء الله لم يبلغ ذلك ان رعيتك استعتبوك قال اني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم في منامي وابا بكر وعمر فقال تفطر عندنا الليلة

ومن مسند علی بن ابی طالب رضی الله عنه اما تستر وطا خلافت فقد اخرج احمد عن عبد الملک بن عمیر
عن عمارة بن رویبة عن علی بن ابی طالب قال سمعت اذنای ووعاه قلبی من رسول الله صلی الله علیه وسلم الناس
تبع لقریش صالحهم تبع لصالحهم وشرارهم تبع لشرارهم واخرج ابو یعلی عن علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب الناس ذات
یوم فقال الا ان الامراء من قریش الا ان الامراء من قریش الا ان الامراء من قریش ما اقاموا بثلاث ما حکموا فعدلوا وما عاهدوا فوفوا وما استرحموا
فرحموا فمن لم یفعل ذلک منهم فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین اما بیان افضلیت شیخین پس از وی متواتر شده
مرفوعا وموقوفا اگرچه این مسئله مذهب جمیع اهل حق ست اما کسی از صحابه آنرا صحیح تر و محکم تر چون علی مرتضی نیاورده
اما مرفوعه فحدیث ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة روی بطرق متعددة عنه ومن طریق الشعبی عن الحارث عن
علی اخرج الترمذی وابن ماجة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین
ما خلا النبیین والمرسلین لا تخبرهما یا علی ومن طریق ولده الحسن بن علی اخرج عبد الله بن احمد فی زوائد المسند
عن الحسن بن زید بن حسن قال حدثنی ابی عن ابیه عن علی قال کنت عند النبی صلی الله علیه وسلم فاقبل ابوبکر و عمر فقال
یا علی هذان سیدا کهول اهل الجنة وشبابها بعد النبیین والمرسلین ومن طریق ولده حسین بن علی اخرج الترمذی
عن الزهری عن علی بن حسین عن علی بن ابی طالب قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ طلع ابوبکر و عمر فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین یا علی
لا تخبرهما وقد وافق علیا رضی الله عنه غیره من الصحابة فقد اخرج الترمذی عن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لابی بکر و عمر هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین لا تخبرهما یا علی واخرج ابن ماجة عن ابی
جحیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین الا النبیین
والمرسلین ومن موقوفه خیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر و آنرا جمعی کثیر روایت کرده اند فمن روایته ابنه محمد بن الحنفیة
عنه اخرج البخاری وابو داود ومن طریق سفیان الثوری عن جامع بن راشد قال حدثنا ابو یعلی عن محمد بن الحنفیة
قال قلت لابی ای الناس خیر بعد النبی صلی الله علیه وسلم قال ابوبکر قلت ثم من قال ثم عمر فخشیت ان یقول عثمان
قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمین ومن روایة عبد الله بن سلمة عنه اخرج ابن ماجة عن عبد الله بن سلمة
قال سمعت علیا یقول خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر وخیر الناس بعد ابی بکر عمر ومن روایة علقمة بن
قیس اخرج احمد ومن روایة عبد خیر صاحب لواء علی عنه وفی طرقها تعدد فقد روی عنه حبیب بن ابی ثابت ١١
عن عبد خیر قال سمعت علیا یقول علی المنبر الا اخبرکم بخیر هذه الامة بعد نبیها قال فذکر ابابکر ثم قال الا اخبرکم
بالثانی قال فذکر عمر ثم قال لو شئت لانبأتکم بالثالث قال وسکت فرأینا انه یعنی نفسه قال سعید فقلت انت سمعت
علیا یقول هذا قال نعم ورب الکعبة والا صمتا وروی عطاء بن السائب عن عبد خیر عن علی قال الا اخبرکم بخیر هذه الامة
بعد نبیها ابوبکر وخیرها بعد ابی بکر عمر ثم یجعل الله الخیر حیث احب وروی عن المسیب بن عبد خیر عن ابیه قال قام علی
فقال خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر وانا قد احدثنا بعدهم احداثا یقضی الله فیها ما یشاء وعن ابی اسحق عن عبد خیر

عن علی خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر وعمر ومن روایات ابی جحیفة عنه وفی طرقها العدد عن عاصم بن ابی النجود عن زر المعنی
ابن حبیش عن ابی جحیفة قال سمعت علیا یقول الا اخبرکم بخیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر ثم قال الا اخبرکم بخیر هذه الامة
بعد ابی بکر عمر وعن الشعبی قال حدثنی ابو جحیفة الذی کان علی یسمیه وهب الخیر قال علی یا ابا جحیفة الا اخبرک بافضل
هذه الامة بعد نبیها قال قلت بلی قال ولم اکن اری ان احدا افضل منه قال افضل هذه الامة بعد نبیها ابو بکر وبعد
ابی بکر عمر وبعدهما آخر ثالث ولم یسمه وعن ابی اسحق عن ابی جحیفة قال قال علی خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر وبعد
ابی بکر عمر ولو شئت اخبرتکم بالثالث وعن عون بن ابی جحیفة قال کان ابی من شرط علی وکان تحت المنبر فحدثنی
ابی انه صعد المنبر یعنی علیا فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم وقال خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر و
الثانی عمر وقال یجعل الله الخیر حیث احب وعن سفیان الثوری عن الاسود بن قیس عن رجل عن علی انه قال یوم الجمل
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یعهد الینا عهدا نأخذ به فی الامارة ولکنه شیء رأیناه من قبل انفسنا ثم استخلف
ابو بکر رحمة الله علی ابی بکر فاقام واستقام ثم استخلف عمر رحمة الله علی عمر فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه
اخرج هذه الروایات کلها احمد ومن روایة مسعر بن کدام عن عبد الملک بن میسرة عن النزال بن سبرة عن علی
قال خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر وعمر اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب ومن موقوفه ایضا سبق رسول الله صلی الله علیه
وسلم وصلی ابو بکر وثلث عمر اخرج الحاکم عن قیس المحاربی قال سمعت علیا یقول سبق رسول الله صلی الله علیه وسلم
وصلی ابو بکر وثلث عمر ثم خبطتنا فتنة ویعفو الله عمن یشاء وعن الشعبی عن ابی وائل قال قیل لعلی بن ابی طالب
الا تستخلف علینا قال ما استخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستخلف ولکن ان یرد الله بالناس خیرا فسیجمعهم
بعدی علی خیرهم ومن موقوفه المشتمل علی المرفوع ما اخرج البخاری وغیره عن ابن ابی ملیکة انه سمع ابن عباس
یقول وضع عمر رضی الله عنه علی سریره فتکنفه الناس یدعون ویصلون قبل ان یرفع وانا فیهم فلم یرعنی الا رجل
آخذ منکبی فاذا علی رضی الله عنه فترحم علی عمر وقال ما خلفت احدا احب الی ان القی الله بمثل عمله منک وایم الله ان
کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک وحسبت انی کنت کثیرا اسمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ذهبت انا وابو بکر و
عمر ودخلت انا وابو بکر وعمر وخرجت انا وابو بکر وعمر واخرج احمد عن نافع عن ابن عمر قال وضع عمر بن الخطاب بین المنبر
والقبر فجاء علی بن ابی طالب حتی قام بین یدی الصفوف فقال هو هذا ثلث مرات ثم قال رحمة الله علیک ما من خلق الله
احد احب الی من ان القاه بصحیفته بعد صحیفة النبی صلی الله علیه وسلم من هذا المسجی علیه ثوبه واخرج احمد عن عون بن ابی جحیفة عن ابیه
قال کنت عند عمر وهو مسجی بثوبه قد قضی نحبه فجاء علی فکشف الثوب عن وجهه ثم قال رحمة الله علیک ابا حفص فوالله
ما بقی بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم احد احب الی ان القی الله بصحیفته منک واخرج الحاکم عن سفیان بن عیینة
عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله ان علیا دخل علی عمر وهو مسجی فقال صلی الله علیک ثم قال ما من الناس
احد احب ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجی واخرج محمد فی کتاب الآثار عن ابی حنیفة عن محمد بن علی مرسلا نحوا منه
ذلک اما بیان آنکه هرکه مرتضی را تفضیل دهد بر شیخین مبتدع سنت و مستحق تعزیر فقد اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن الحکم

بن حنبل قال قال علیؓ لا یفضلنی احد علی ابی بکر و عمر الا جلدتہ حد المفتری قال ابو القاسم الطلحی فی کتاب السنہ اخبرنا ابو بکر بن مردویہ قال حدثنا سلیمان بن احمد ثنا الحسن بن منصور الرمانی ثنا داؤد بن معاذ ثنا ابو سلمۃ العتکی عبد اللہ بن عبد الرحمن عن سعید بن ابی عروبۃ عن منصور بن المعتمر عن ابراہیم عن علقمۃ قال بلغ علیاً ان اقواماً یفضلونہ علی ابی بکر و عمر فصعد المنبر فحمد اللہ و اثنی علیہ ثم قال یا ایہا الناس انہ بلغنی ان قوماً یفضلونی علی ابی بکر و عمر ولو کنت تقدمت فیہ لعاقبت فیہ فمن سمعتہ بعد ہذا الیوم یقول ہذا فہو مفتر علیہ حد المفتری ثم قال ان خیر ہذہ الامۃ بعد نبیہا ابو بکر ثم عمر ثم اللہ اعلم بالخیر بعد قال (الراوی) و فی المجلس الحسن بن علیؓ فقال واللہ لو سمی الثالث لسمی عثمان و اخرج ابو القاسم عن عبد خیر صاحب لواء علیؓ ان علیاً قال الا اخبرکم باول من یدخل الجنۃ من ہذہ الامۃ بعد نبیہا فقیل لہ بلی یا امیر المومنین قال ابو بکر ثم عمر قیل فتدخلہا قبلہما یا امیر المومنین فقال علیؓ ای والذی فلق الحبۃ و برأ النسمۃ لیدخلانہا وانی لمع معاویۃ موقوف فی الحساب و مما یدل علی بشارتہما بالجنۃ من حدیثہ اخرج البخاری من حدیث الحسن بن محمد بن علیؓ انہ سمع عبید اللہ بن ابی رافع کاتب علیؓ عن علیؓ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی قصۃ حاطب بن ابی بلتعۃ انہ قد شہد بدراً و ما یدریک لعل اللہ اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و مما یدل علی کونہما من السابقین المقربین من حدیثہ اخرج الترمذی عن علیؓ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لکل نبی سبعۃ نجباء رقباء و اعطیت اربعۃ عشر قلنا من ہم قال انا و ابنای و جعفر و حمزۃ و ابو بکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد اللہ بن مسعود و ابو ذر و المقداد اما استدلال بر خلافت شیخین از جہت معنا ماینتظر الامارۃ من حدیثہ اخرج الحاکم عن ابی اسحق عن زید بن یثیع عن علیؓ قال قیل یا رسول اللہ من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوہ امیناً زاہداً فی الدنیا راغباً فی الآخرۃ و ان تؤمروا عمر تجدوہ قویاً امیناً لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم و ان تؤمروا علیاً ولا اراکم فاعلین تجدوہ ہادیاً مہدیاً یاخذ بکم الطریق المستقیم و اما استدلال بر خلافت شیخین از جہت تعریض جلی من حدیثہ و اخرج الترمذی من حدیث ابی حیان التیمی عن ابیہ عن علیؓ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رحم اللہ ابا بکر زوجنی ابنتہ و حملنی الی دار الہجرۃ و اعتق بلالاً من مالہ رحم اللہ عمر یقول الحق و ان کان مراً ترکہ الحق و ما لہ صدیق رحم اللہ عثمان تستحییہ الملائکۃ رحم اللہ علیاً اللہم ادر الحق معہ حیث دار اما استدلال بر خلافت صدیق از جہت تفویض امامت صلوۃ باد فاخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن الحسن البصری عن قیس بن عباد قال قال لی علی بن ابی طالب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرض لیالی و ایاماً ینادی بالصلوۃ فیقول مروا ابا بکر یصلی بالناس فلما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نظرت فاذا الصلوۃ علم الاسلام و قوام الدین فرضینا لدنیانا من رضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لدیننا فبایعنا ابا بکر و اما ثناء علی الصدیق بعد موتہ ذکر ابو عمر فی ترجمۃ اسید بن صفوان انہ ادرک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و روی عن علیؓ حدیثاً حسناً فی ثنائہ علی ابی بکر یوم مات رواہ عمر بن ابراہیم بن خالد عن عبد الملک بن عمیر عن اسید بن صفوان و کان قد ادرک النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لما قبض ابو بکر رحمہ اللہ

وسجّی بثوب وارتجت المدینة بالبکاء ودهش القوم کیوم قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقبل علی بن ابی طالب
مسرعاً باکیاً مسترجعاً حتی وقف علی باب البیت فقال رحمک الله یا ابابکر وذکر الحدیث بطوله ثم وجدت هذا الحدیث
فی الریاض النضرة وهذا لفظه عن اسید بن صفوان وکان قد ادرک النبی صلی الله علیه وسلم قال لما قبض ابوبکر
سجّی علیه وارتجت المدینة بالبکاء علیه کیوم قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم فجاء علی مسترجعا وهو یقول الیوم انقطعت
خلافة النبوة حتی وقف علی باب البیت الذی فیه ابوبکر وهو مسجّی فقال رحمک الله یا ابابکر کنت الف رسول الله صلی الله
علیه وسلم وانسه ومستراحه وثقته وموضع سره ومشاورته کنت اول القوم اسلاما واخلصهم ایمانا واشدهم یقینا و
اخوفهم لله واعظمهم غناء فی دین الله واحوطهم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم واحدبهم علی الاسلام وامنهم
علی اصحابه واحسنهم صحبة واکثرهم مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واقربهم وسیلة واشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم هدیا وسمتا
ورحمة وفضلا واشرفهم منزلة واکرمهم علیه واوثقهم عنده فجزاک الله عن الاسلام خیرا وعن رسوله خیرا کنت عنده
بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله صلی الله علیه وسلم حین کذبه الناس فسماک الله عز وجل فی تنزیله صدیقا فقال
والذی جاء بالصدق وصدق به الذی جاء بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم وصدق به ابوبکر وآسیته حین بخلوا وقمت
به عند المکاره حین عنه قعدوا وصحبته فی الشدة اکرم الصحابة ثانی اثنین وصاحبه فی الغار المنزل علیه السکینة
والوقار ورفیقه فی الهجرة وخلیفته فی دین الله وامته احسنت الخلافة حین ارتد الناس وقمت بالامر ما لم یقم به
خلیفة نبی فنهضت حین وهن اصحابک وبرزت حین استکانوا وقویت حین ضعفوا ولزمت منهاج رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذ هموا کنت خلیفته حقا لم تنازع ولم تصدع برغم المنافقین وکبت الکافرین وکره الحاسدین وغیظ الباغین
وقمت بالامر حین فشلوا وثبت اذ تتعتعوا ومضیت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوک فهدوا وکنت اخفضهم صوتا واعلاهم
فوقا واقلهم کلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واشجعهم نفسا واعرفهم بالامور واشرفهم عملا کنت والله
للدین یعسوبا اولا حین نفر عنه الناس واخرا حین اقبلوا کنت للمؤمنین ابا رحیما حتی صاروا علیک عیالا فحملت اثقال ما ضعفوا
ورعیت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلمت ما جهلوا وشمرت اذ خنعوا وصبرت اذ جزعوا فادرکت اوتار ما طلبوا وراجعوا
رشدهم برایک فظفروا ونالوا بک ما لم یحتسبوا کنت علی الکافرین عذابا صبا ولهبا وللمؤمنین رحمة وانسا وحصنا فطرت
والله بنعمائها وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادرکت سوابقها ولم تفلل حجتک ولم تضعف بصیرتک ولم تجبن
نفسک ولم یزغ قلبک ولم تخر کنت کالجبل الذی لا تحرکه العواصف ولا تزیله القواصف وکنت کما قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم امن الناس علینا فی صحبتک وذات یدک وکنت کما قال ضعیفا فی بدنک قویا فی امر الله متواضعا فی
نفسک عظیما عند الله جلیلا فی اعین الناس کبیرا فی انفسهم لم یکن لاحد فیک مغمز ولا لقائل فیک مهمز ولا لاحد فیک
مطمع ولا لمخلوق عندک هوادة الضعیف الذلیل عندک قوی عزیز حتی تاخذ بحقه والقوی عندک ضعیف ذلیل حتی تاخذ
منه الحق القریب والبعید عندک فی ذلک سواء اقرب الناس الیک اطوعهم لله واتقاهم له شانک الحق والصدق و
والرفق قولک حکم وحتم وامرک حلم وحزم ورایک علم وعزم فاقلعت وقد نهج السبیل وسهل العسیر واطفئت النیران اعتدل

بك الدين وبقوى بك الايمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو كره الكافرون فسبقت والله سبقاً بعيداً
واتعبت من بعدك اتعاباً شديداً وفزت بالخير فوزاً مبيناً فجللت عن البكاء وعظمت رزيتك في السماء وهدت مصيبتك
الانام فانا لله وانا اليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا له امره فوالله لن يصاب المسلمون بعد رسول الله صلى
الله عليه وسلم بمثلك ابداً كنت للدين عزاً وحرزاً وكهفاً وللمؤمنين فئة وحصناً وغيثاً وعلى المنافقين غلظة وغيظاً
فالحقك الله بنبيك صلى الله عليه وسلم ولا حرمنا اجرك ولا اضلنا بعدك فانا لله وانا اليه راجعون قال وسكت الناس
حتى انقضى كلامه ثم بكوا حتى علت اصواتهم وقالوا صدقت يا ختن رسول الله صلى الله عليه وسلم اما تبريته على نفسه
من قتل عثمان والشهادة على فضله فقد اخرج الحاكم من طريقين من حديث هارون بن اسماعيل الخزاز عن قرة
بن خالد عن قيس بن عباد قال سمعت علياً رضي الله عنه يوم الجمل يقول اللهم اني ابرأ اليك من دم عثمان ولقد
طاش عقلي يوم قتل عثمان وانكرت نفسي وجاؤني للبيعة فقلت والله اني لاستحيي من الله ان ابايع قوماً قتلوا رجلاً
قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم الا استحيي ممن تستحيي منه الملائكة واني لاستحيي من الله ان ابايع وعثمان قتيل في الارض
لم يدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس فسألوني البيعة فقلت اللهم اني مشفق مما اقدم عليه ثم جاءت
عزيمة فبايعت فلقد قالوا يا امير المؤمنين فكانما صدع قلبي وقلت اللهم خذ مني لعثمان حتى يرضى واخرج الحاكم
عن الاوزاعي سمعت ميمون بن مهران يذكر ان علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال ما يسرني ان اخذت سيفي
في قتل عثمان وان لي الدنيا وما فيها واخرج الحاكم من حديث اسمعيل بن ابي خالد عن حصين الحارثي قال جاء
علي بن ابي طالب الى زيد بن ارقم رضي الله عنه يعوده وعنده قوم فقال علي اسكتوا اسكتوا فوالله لا تسألوني
عن شيء الا اخبرتكم فقال زيد انشدك الله انت قتلت عثمان فاطرق علي ساعة ثم قال والذي فلق الحبة وبرأ النسمة
ما قتلته ولا امرت بقتله وما شهد الله على عثمان بانه من الذين آمنوا ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا
الآية وانه من اهل الجنة ممن قال الله تعالى فيهم ونزعنا ما في صدورهم من غل الآية فقد اخرج الحاكم
من حديث الحماطي عبد الرحمن بن محمد عن ابيه عن جده قال لما كان يوم الجمل خرجت انظر في القتلى قال فقام
علي والحسن بن علي وعمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر وزيد بن صوحان يدورون في القتلى قال فابصر الحسن بن علي
قتيلاً مكبوباً على وجهه فقلبه على قفاه ثم صرخ ثم قال انا لله وانا اليه راجعون فرخ قريش والله فقال له ابوه
من هو يا بني قال محمد بن طلحة بن عبيد الله فقال انا لله وانا اليه راجعون اما والله لقد كان شاباً صالحاً ثم قعد
كئيباً حزيناً فقال الحسن يا ابت قد كنت انهاك عن هذا المسير فغلبك على رأيك فلان وفلان قال قد كان ذاك يا
بني ولوددت لو اني مت قبل هذا بعشرين سنة قال محمد بن حاطب فقمت فقلت يا امير المؤمنين انا قادمون المدينة
والناس سائلونا عن عثمان فما ذا نقول فيه قال فاعترضه عمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر فقالا وقالا فقال لهما علي يا عمار
يا محمد تقولان ان عثمان استأثر واساء الاثرة وعاقبتم والله فاسأتم العقوبة وستقدمون على حكم عدل يحكم
بينكم ثم قال يا محمد بن حاطب اذا قدمت المدينة وسئلت عن عثمان فقلت كان والله من الذين آمنوا ثم اتقوا

وَّ اٰمَنُوْا ثُمَّ اتَّقَوْا وَّ اَحْسَنُوْا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُوْنَ واخرج الحاكم من حديث هارون بن عنترة عن ابيه قال رايت عليا رضي الله عنه بالخورنق وهو على سرير وعنده ابان بن عثمان فقال اني لارجو ان اكون انا وابوك من الذين قال الله عز وجل وَنَزَعْنَا مَا فِيْ صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰى سُرُرٍ مُّتَقٰبِلِيْنَ **ومن مسند ابي عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل رض** اما ما يستدل به من حديثهما على خلافتهم الخاصة من جهة وقوع خلافتهم في مرتبة سماها النبي صلى الله عليه وسلم خلافة ورحمة فقد اخرج ابو يعلى من حديث الليث عن عبد الرحمن بن سابط عن ابي ثعلبة الخشني قال كان ابو عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل يتناجيان بحديث فقلت لهما اما حفظتما وصية رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وكان اوصاهما بي قالا ما اردنا ان نتناجى بشيء دونك انما ذكرنا حديثا حدثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعلا يتذاكرانه قال انه بدا هذا الامر نبوة ورحمة ثم كائن خلافة ورحمة ثم كائن ملكا عضوضا ثم كائن عتوا وجبرية وفسادا في الامة يستحلون الحرير والخمور والفروج والفساد في الامة ينصرون على ذلك ويرزقون ابدا حتى يلقوا الله واما استدلال ابو عبيدة على خلافة ابي بكر رضي الله عنه لسوابقه الاسلامية فقد اخرج ابو بكر بن ابي شيبة عن ابن عون عن محمد يعني ابن سيرين في حديث طويل قال محمد واتى الناس عند بيعة ابي بكر ابا عبيدة بن الجراح فقال اتاتوني وفيكم ثالث ثلثة يعني ابا بكر فقلت لمحمد من الثالث ثلثة قال قوله ثَانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ **ومن مسند عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه** اما حديثه في بشارة العشرة بالجنة فقد اخرج ابو يعلى من حديث قتيبة بن سعيد عن مالك بن انس عن عبد العزيز بن محمد عن عبد الرحمن بن حميد عن ابيه عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عشرة في الجنة ابو بكر في الجنة وعمر في الجنة وعثمان في الجنة وعلي في الجنة وطلحة في الجنة والزبير في الجنة وعبد الرحمن بن عوف في الجنة وسعد بن ابي وقاص في الجنة وسعيد بن زيد بن عمرو في الجنة وابو عبيدة بن الجراح في الجنة واما رايه في خلافة ابي بكر رضي الله عنه فقد اخرج الحاكم عن موسى بن عقبة عن سعد بن ابراهيم قال حدثني ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف كان مع عمر بن الخطاب رضي الله عنه وان محمد بن مسلمة كسر سيف الزبير ثم قام ابو بكر فخطب الناس واعتذر اليهم وقال ما كنت حريصا على الامارة يوما ولا ليلة قط ولا كنت فيها راغبا ولا سالتها الله عز وجل في سر وعلانية ولكني اشفقت من الفتنة ومالي في الامارة من راحة ولكن قلدت امرا عظيما ما لي به من طاقة ولا يدان الا بتقوية الله عز وجل ولوددت ان اقوى الناس عليها مكاني اليوم فقبل المهاجرون منه ما قال الحديث واما رايه في خلافة عثمان فقد اخرج البخاري في قصة مقتل عمر والاتفاق على عثمان فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط فقال عبد الرحمن اجعلوا امركم الى ثلثة منكم قال الزبير قد جعلت امري الى علي فقال طلحة قد جعلت امري الى عثمان وقال سعد قد جعلت امري الى عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ايكما تبرا من هذا الامر فنجعله اليه والله عليه والاسلام لينظرن افضلهم في نفسه فاسكت الشيخان فقال عبد الرحمن افتجعلونه الي والله علي ان لا آلو عن افضلكم قالا نعم فاخذ بيد احدهما فقال لك قرابة من رسول الله صلى الله عليه وسلم والقدم في الاسلام ما قد علمت فالله عليك لئن امرتك لتعدلن ولئن امرت عثمان لتسمعن ولتطيعن ثم خلا بالآخر

فقال له مثل ذلك فلما اخذ الميثاق قال ارفع يدك يا عثمان فبايعه وبايع له علي وولج اهل الدار فبايعوه ومن **مسند الزبير بن العوام رضي الله عنه** اما رجوعه الى القول بخلافة ابي بكر بعد توقفه والقول بفضله واستحقاقه للخلافة فقد اخرج الحاكم من حديث ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل فقبل المهاجرون منه ما قال وما اعتذر به قال علي رضي الله عنه والزبير ما غضبنا الا انا قد أخرنا عن المشاورة وانا نرى ابابكر احق الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لصاحب الغار وثاني اثنين وانا لنعلم بشرفه وكبره ولقد امره رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلوة بالناس وهو حي **ومن مسند طلحة بن عبيد الله رضي الله عنه** اما ثناؤه على عمر رضي الله عنه فذكر المحب الطبري عن ابن مسعود رضي الله عنه ان عمر شاور الناس في الزحف الى قتال ملوك فارس التي اجتمعت بنهاوند فقام طلحة بن عبيد الله وكان من خطباء الصحابة فتشهد ثم قال اما بعد يا امير المؤمنين فقد احكمتك الامور وعجمتك البلايا واحتنكتك التجارب فانت وشأنك وانت ورأيك اليك هذا الامر فمرنا نطعك وادعنا نجبك واحملنا نركب وقدنا ننقد فانك ولي هذه الامور وقد بلوت واختبرت وجربت فلم ينكشف لك عن شيء من عواقب قضاء الله عز وجل الا عن خيار ثم جلس واما حديثه في فضل عثمان اخرج الحاكم عن زيد بن اسلم عن ابيه قال شهدت عثمان يوم حصر في موضع الجنائز فقال انشدك الله يا طلحة اتذكر يوم كنت انا وانت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في مكان كذا وكذا وليس معه من اصحابه غيري وغيرك فقال لك يا طلحة انه ليس من نبي الا وله رفيق من امته معه في الجنة وان عثمان رفيقي معي في الجنة فقال طلحة اللهم نعم واخرج ابو يعلى عن طلحة بن عبيد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل نبي رفيق ورفيقي عثمان **ومن مسند سعد بن ابي وقاص** اما حديث ما لقيك الشيطان الخ فقد اخرج مسلم من حديث ابن شهاب قال اخبرني عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد ان محمد بن سعد بن ابي وقاص اخبره ان اباه سعدا قال استأذن عمر على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعنده نساء من قريش يكلمنه ويستكثرنه عالية اصواتهن فلما استأذن عمر رضي الله عنه قمن يبتدرن الحجاب فأذن له رسول الله صلى الله عليه وسلم ورسول الله صلى الله عليه وسلم يضحك فقال عمر رضي الله عنه اضحك الله سنك يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم عجبت من هؤلاء اللاتي كن عندي فلما سمعن صوتك ابتدرن الحجاب قال عمر رضي الله عنه فانت احق يا رسول الله ان يهبن ثم قال عمر رضي الله عنه اي عدوات انفسهن اتهبنني ولا تهبن رسول الله صلى الله عليه وسلم قلن نعم انت اغلظ وافظ من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان قط سالكا فجا الا سلك فجا غير فجك واخرج ابو بكر بن ابي شيبة من حديث ابي سلمة قال قال سعد اما والله ما كان باقدمنا اسلاما ولا اقدمنا هجرة ولكن قد عرفت باي شيء فضلنا كان ازهدنا في الدنيا يعني عمر بن الخطاب اما منعه من الخروج على عثمان فقد اخرج ابو يعلى عن بسر بن سعيد ان سعد بن ابي وقاص قال عند فتنة عثمان اشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الساعي قال ارايت ان دخل

علی بنیّ وبسط یده لیقتلنی قال لکن کابن آدم واخرج ابو یعلی من حدیث عامر بن سعد بن ابی وقاص ان
اباه حین رأی اختلاف اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وتفرقهم اشتری له ماشیة ثم خرج فاعتزل
فیها باهله علی ماء قال وکان سعد من احدّ الناس بصرا فرأی ذات یوم شیئا یزول فقال لمن معه ترون
شیئا قالوا نری شیئا کالطیر قال اری راکبا علی بعیر ثم جاء بعد قلیل عمر بن سعد علی بختیّ او بختیة ثم
قال اللهم انا نعوذ بک من شر ما جاء به فسلّم عمر ثم قال لابیه ارضیت ان تتبع اذناب هذه الماشیة بین هذه
الجبال واصحابک یتنازعون فی امر الامة فقال سعد بن ابی وقاص سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انها ستکون بعدی
فتن او قال امور خیر الناس فیها الغنی الخفی التقی فان استطعت یا بنیّ ان تکون کذلک فکن فقال له عمر اما عندک
غیر هذا فقال له سعد لا یا بنیّ فوثب عمر لیرکب ولم یکن حطّ عن بعیره فقال له سعد امهل حتی نغدّیک قال لا حاجة لی
بغدائکم قال سعد فنحلب لک فنسقیک قال لا حاجة لی بشرابکم ثم رکب فانصرف مکانه واما ما یتأنس به من حدیثه علی
ان الخلافة لقریش فقد اخرج ابو یعلی عن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من یرد هوان قریش اهانه الله عز وجل **ومن مسند سعید بن زید رضی الله عنه** اما حدیثه فی بشارة
العشرة بالجنة فقد اخرج ابو یعلی عن عبد الرحمن بن الاخنس قال خطبنا المغیرة بن شعبة فنال من علیّ فقام سعید
بن زید فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول النبی فی الجنة وابو بکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة
وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد فی الجنة ولو شئت ان اسمّی
العاشر لسمّیته واخرج الترمذی عن عبد الرحمن بن حمید عن ابیه ان سعید بن زید حدثه فی نفر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال عشرة فی الجنة ابو بکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلیّ فی الجنة والزبیر وطلحة وعبد الرحمن
وابو عبیدة وسعد بن ابی وقاص قال فعدّ هؤلاء التسعة وسکت عن العاشر فقال القوم ننشدک الله یا ابا الاعور
من العاشر قال نشدتمونی بالله ابو الاعور فی الجنة واما بیان ان ابا بکر صدیق وسائرهم شهداء فقد اخرج
ابو یعلی عن عاصم بن زر عن سعید بن زید قال اختبأنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فوق الحراء فلما استوینا
رجف بنا فضربه رسول الله صلی الله علیه وسلم بکفه ثم قال اسکن حراء فانه لیس علیک الا نبی او صدیق او شهید
وعلیه رسول الله صلی الله علیه وسلم وابو بکر وعمر وعثمان وعلی وطلحة والزبیر وسعد وعبد الرحمن وسعید بن زید الذی
حدث بالحدیث واخرج البخاری عن قیس قال سمعت سعید بن زید یقول والله لقد رأیتنی وان عمر لموثقی
علی الاسلام قبل ان یسلم ولو ان احدا ارفضّ للذی صنعتم بعثمان لکان **مسانید الکثیرین من اصحاب النبی**
صلی الله علیه وسلم اولها **مسند عبد الله بن مسعود** اما البشارة للشیخین بالجنة فقد اخرج الترمذی عن عبد الله
بن سلمة عن عبیدة السلمانی عن عبد الله بن مسعود ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یطّلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطّلع
ابو بکر ثم قال یطّلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطّلع عمر واما امره صلی الله علیه وسلم امته بالاقتداء بهما فقد اخرج الترمذی
والحاکم من حدیث سلمة بن کهیل عن ابی الزعراء عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتدوا

بالذين من بعدي من اصحابي ابي بكر وعمر واهتدوا بهدي عمار وتمسكوا بعهد ابن مسعود واما جعله قول الخلفاء
اذا اتفقوا واختلفوا في ترتيب الادلة بعد حديث النبي صلى الله عليه وسلم وقبل القياس فقد اخرج الدارمي عن سفيان
عن الاعمش عن عمارة بن عمير عن حريث بن ظهير عن عبد الله بن مسعود قال اتى علينا زمان لسنا نقضي ولسنا هنالك
وان الله قد قدر من الامر ان بلغنا ما ترون فمن عرض له قضاء بعد اليوم فليقض فيه بما في كتاب الله تعالى فان جاءه
ما ليس في كتاب الله تعالى فليقض بما قضى به رسول الله صلى الله عليه وسلم فان جاءه ما ليس في كتاب الله ولم
يقض به رسول الله صلى الله عليه وسلم فليقض بما قضى به الصالحون ولا يقل اني اخاف واني ارى فان الحلال بين
والحرام بين وبين ذلك امور مشتبهة فدع ما يريبك الى ما لا يريبك واخرج الدارمي هذا الحديث من حديث شعبة
بالاسناد المذكور وفيه اذا سئلتم عن شيء فانظروا في كتاب الله فان لم تجدوه في كتاب الله ففي سنة رسول الله
صلى الله عليه وسلم فان لم تجدوه في سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فما اجمع عليه المسلمون
فان لم يكن فيما اجمع عليه المسلمون فاجتهد رايك ولا تقل اني اخاف واخشى الحديث
واخرج الدارمي من حديث ابي عوانة وجرير كليهما عن الاعمش نحوا من ذلك واخرج الدارمي من طريق الاعمش
عن ابراهيم قال قال عبد الله كان عمر اذا سلك بنا طريقا وجدناه سهلا وانه قال في زوج وابوين للزوج النصف
وللام ثلث ما بقي واخرج الدارمي من هذا الطريق ايضا قال عبد الله كان عمر اذا سلك طريقا اتبعناه فيه ووجدناه
سهلا وانه قضى في امراة وابوين من اربعة فاعطى المراة الربع والام ثلث ما بقي والاب سهمين اما قوله بفضيلة
ابي بكر رضي الله عنه فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب عن ابن مسعود اجعلوا امامكم افضلكم فان رسول الله صلى الله
عليه وسلم جعل ابا بكر امامهم واما ثناؤه على عمر وذكره سوابقه فقد اخرج ابو عمر عنه انه قال لان اجلس مع عمر ساعة
خير عندي من عبادة سنة واخرج الحاكم من طريق مجالد عن الشعبي عن مسروق عن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابي جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله صلى الله عليه
وسلم لعمر فبنى عليه الاسلام وهدم به الاوثان واخرج الحاكم من طريق المسعودي عن القاسم بن عبد الرحمن عن ابيه
عن عبد الله قال والله ما استطعنا ان نصلي عند الكعبة ظاهرين حتى اسلم عمر واخرج الحاكم من طريق سفيان عن
اسمعيل بن ابي خالد عن ابي حازم عن ابن مسعود قال ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر واخرج الحاكم عن ابي اسحق عن
ابي عبيدة قال قال عبد الله ان افرس الناس ثلثة العزيز حين تفرس في يوسف فقال لامراته اكرمي مثواه
والمراة التي رات موسى عليه السلام فقالت لابيها يا ابت استاجره وابو بكر حين استخلف عمر واخرج الحاكم من
طريق زهير عن يزيد بن ابي زياد عن ابي جحيفة عن عبد الله بن مسعود قال ان كان عمر لحصنا حصينا يدخل الاسلام فيه
ولا يخرج منه فلما اصيب عمر انثلم الحصن فالاسلام يخرج منه ولا يدخل فيه اذا ذكر الصالحون فحيهلا بعمر واما حكاية
دفع الانصار بحديث امامة الصديق رضي الله عنه فقد اخرج الحاكم عن عاصم عن زر عن عبد الله قال لما قبض
رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت الانصار منا امير ومنكم امير قال فاتاهم عمر فقال يا معشر الانصار الستم تعلمون

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد امر ابا بکر ان یؤم الناس فایکم تطیب نفسه ان یتقدم ابا بکر فقالت الانصار
نعوذ بالله ان نتقدم ابا بکر. اما استدلاله علی خلافة الصدیق بالاجماع فقد اخرج الحاکم من حدیث عاصم عن زر
عن عبد الله قال ما رأی المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وما رأوا سیئا فهو عند الله سیئ وقد رأی الصحابة جمیعا
ان یستخلف ابا بکر واما استدلاله بخطبة النبی صلی الله علیه وسلم قبل وفاته بخمس لیال بمناقب الصدیق مما هو
تعریض ظاهر علی خلافته وعلی هذه الطریقة اعتمد ابو عمر فی الاستیعاب فقد اخرج مسلم عن ابی الاحوص قال سمعت
عبد الله بن مسعود یحدث عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی
وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا واما ما یستدل به علی خلافة الخلفاء الثلثة من بیان مدة التی ضربها النبی صلی الله علیه
وسلم لدوران رحی الاسلام ووقوع خلافتهم فی تلک المدة فقد اخرج الحاکم من طرق عن منصور عن ربعی بن حراش
عن البراء بن ناجیة قال قال عبد الله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رحی الاسلام ستزول بعد خمس
وثلثین او ست وثلثین او سبع وثلثین سنة فان یهلکوا فسبیل من قد هلک وان یبق لهم دینهم یقم سبعین قال عمر
رضی الله عنه یا رسول الله مما مضی او مما بقی قال لا بل مما بقی وروی الحاکم باسانید صحیحة من طرق متعددة ان عثمان
رضی الله عنه قتل فی ذی الحجة سنة خمس وثلثین وکانت خلافته ثنتی عشرة سنة واما ما یستدل به علی خلافتهم من
حدیث القرون الثلثة فقد اخرج احمد عن ابراهیم عن عبیدة عن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی
ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یأتی بعد ذلک قوم تسبق شهاداتهم ایمانهم وایمانهم شهاداتهم وبنای این استدلال
بر توجیه صحیحی است که اکثر احادیث شاهد آن است قرن اول از زمان هجرت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم تا زمان
وفات وی صلی الله علیه وسلم وقرن ثانی از ابتدای خلافت حضرت صدیق تا وفات حضرت فاروق رضی الله عنهما وقرن
ثالث قرن حضرت عثمان رضی الله عنه وهر قرنی قریب دوازده سال بوده است قرن در لغت قوم متقارنین فی السن
از ان قومی که در ریاست وخلافت مقترن باشند قرن گفته شد چون خلیفه دیگر باشد ووزراء دیگر وامرای اجناد
دیگر ورؤسای جیوش دیگر وسپاهیان دیگر وحسابیان دیگر ودر میان دیگر تفاوت قرون بهم میرسد اما قوله فی خلافة عثمان
فقد اخرج الحاکم من حدیث الاعمش عن عبید الله بن بشار قال لما جاءت بیعة عثمان قال عبد الله ما الونا عن اعلانا ذا فوق
واما منعه من الخروج علی عثمان فقد اخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن ابی سعید مولی ابن مسعود قال قال عبد الله والله لئن
قتلوا عثمان لا یصیبوا منه خلفا و من مسند عبد الله بن عمر رضی الله عنه اما ان الخلافة فی قریش
فقد اخرج احمد وابو یعلی وغیرهما من طرق شتی ان عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال
هذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان واما ان المهاجرین الاولین الذین جاهدوا مع رسول الله صلی الله
علیه وسلم قریشا فی اول الاسلام اولی بالخلافة فقد اخرج البخاری من طریق معمر عن الزهری عن سالم عن ابیه حدیثا
فیه فلما تفرق الناس خطب معاویة قال من کان یرید ان یتکلم فلیطلع لنا قرنه فلنحن احق به منه ومن ابیه قال حبیب
بن مسلمة فهلا اجبته قال عبد الله فحللت حبوتی وهممت ان اقول احق بهذا الامر منک من قاتلک واباک علی الاسلام

فخشيت ان اقول كلمة تفرق بين الجمع وتسفك الدم ويحمل عني غير ذلك فذكرت ما اعد الله في الجنان قال حبيب
حفظت وعصمت اما افضلية الخلفاء على ترتيب الخلافة فقد اشتهر عن ابن عمر بروايات فيها العدد والثقة فقد
اخرج البخاري من طريق يحيى بن سعيد عن نافع عن ابن عمر قال كنا نخير بين الناس في زمان رسول الله صلى الله عليه
وسلم فنخير ابا بكر ثم عمر ثم عثمان بن عفان رضي الله عنهم واخرج البخاري وابو داود عن عبد العزيز بن ابي سلمة
الماجشون عن عبيد الله عن نافع عن ابن عمر قال كنا في زمن النبي صلى الله عليه وسلم لا نعدل بابي بكر احدا ثم عمر
ثم عثمان ثم نترك اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نفاضل بينهم واخرج ابو داود من حديث يونس عن ابن
شهاب قال قال سالم بن عبد الله ان ابن عمر قال كنا نقول ورسول الله صلى الله عليه وسلم حي افضل امة النبي
صلى الله عليه وسلم بعده ابو بكر ثم عمر ثم عثمان واخرج الترمذي من طريق حارث بن عمير عن عبيد الله بن عبد الله بن
عمر عن نافع عن ابن عمر قال كنا نقول ورسول الله حي ابو بكر وعمر وعثمان وفي بعض طرق احمد وابي يعلى فذكر علي رضي
الله عنه فاخرج ابو يعلى عن عمر بن اسيد عن ابن عمر قال كنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم النبي ثم ابو بكر
ثم عمر ولقد اعطي علي بن ابي طالب ثلث خصال لان يكون في واحدة منهن احب الي من حمر النعم تزوج فاطمة وولدت
له وغلق الابواب غير بابه ودفع الراية اليه يوم خيبر اما رؤيا النبي التي هي حجة ظاهرة في خلافة الشيخين فقد
اخرج البخاري من حديث عبيد الله عن ابي بكر بن سالم عن سالم عن عبد الله بن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
رأيت في المنام اني انزع بدلو بكرة على قليب فجاء ابو بكر فنزع ذنوبا او ذنوبين نزعا ضعيفا والله يغفر له ثم جاء
عمر بن الخطاب فاستحالت غربا فلم ار عبقريا يفري فريه حتى روي الناس وضربوا بعطن اما التعريض الظاهر على
خلافتهم من جهة ذكر فضائلهم على الترتيب فقد اخرج ابو يعلى من طريق محمد بن عبد الرحمن عن ابيه عن ابن عمر
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارأف امتي بامتي ابو بكر واشدهم في الاسلام عمر واصدقهم حياء عثمان
بن عفان واقضاهم علي بن ابي طالب وافرضهم زيد بن ثابت واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل واقرأهم
ابي بن كعب ولكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح اما بشارة الشيخين بانهما يبعثان مع النبي
صلى الله عليه وسلم فقد اخرج الترمذي والحاكم من طريق عاصم بن عمر العمري عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بكر ثم عمر ثم اتي اهل البقيع فيحشرون معي
ثم انتظر اهل مكة حتى احشر بين الحرمين واخرج ابن ماجه والحاكم من طريق اسمعيل بن امية عن نافع عن
ابن عمر قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم بين ابي بكر وعمر فقال هكذا نبعث واما مناقب الصديق رضي الله
عنه فقد اخرج البخاري من طريق موسى بن عقبة عن سالم عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من جر
ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيمة فقال ابو بكر رضي الله عنه ان احد شقي ثوبي يسترخي الا ان اتعاهد ذلك
منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لست تصنع ذلك خيلاء واخرج الترمذي من حديث جميع بن عمير
عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر انت صاحبي على الحوض وصاحبي في الغار واما مناقب عمر

[illegible] العبقري الكامل [illegible] القوي [illegible] بمعنى القطع [illegible] ضربوا بعطن اي ان الناس [illegible] ١٢

[illegible]

بن الخطاب رضي الله عنه فقد أخرج البخاري ومسلم وغيرهما بطرق متعددة عن ابن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال بينا أنا نائم شربت يعني اللبن حتى أنظر إلى الري يجري في ظفري أو في أظفاري ثم ناولت عمر قالوا فما
أولته قال العلم وأخرج البخاري من طريق عمر بن محمد أن زيد بن أسلم حدثه عن أبيه قال سألني ابن عمر عن
بعض شأنه يعني عمر فأخبرته فقال ما رأيت أحدا قط بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم من حين قبض كان أجد وأجود حتى
انتهى من عمر بن الخطاب وأخرج الترمذي من طريق خارجة بن عبد الله الأنصاري عن نافع عن ابن عمر أن رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اللهم أعز الإسلام بأحب هذين الرجلين إليك بأبي جهل أو بعمر بن الخطاب قال فكان أحبهما
إليه عمر وأخرج الترمذي أيضا من هذا الطريق عن ابن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال إن الله جعل الحق
على لسان عمر وقلبه قال وقال ابن عمر ما نزل بالناس أمر قط فقالوا فيه وقال فيه عمر إلا نزل فيه القرآن بنحو ما قال عمر
وأخرج الحاكم من طريق خالد بن أبي بكر بن عبيد الله بن عبد الله بن عمر عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر أن
رسول الله صلى الله عليه وسلم ضرب صدر عمر بن الخطاب بيده حين أسلم ثلاث مرات وهو يقول اللهم أخرج ما في صدره
من غل وأبدله إيمانا يقول ذلك ثلاثا وأخرج الحاكم من حديث عبيد الله عن نافع عن ابن عمر أن النبي صلى الله عليه
وسلم قال اللهم أيد الدين بعمر بن الخطاب وأما البشارة أهل بدر فقد أخرج أبو يعلى من طريق عمر بن حمزة عن سالم عن
أبيه قصة حاطب بن أبي بلتعة وفيه فقال عمر ائذن لي فيه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أو كنت فاعلا قال نعم
إن أذنت لي فيه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريك لعل الله اطلع على أهل بدر فقال اعملوا ما شئتم
أما ذبه عن عثمان فقد أخرج البخاري عن عثمان بن موهب قال جاء رجل من أهل مصر وحج البيت فرأى قوما جلوسا
فقال من هؤلاء القوم فقالوا هؤلاء قريش قال فمن الشيخ فيهم قالوا عبد الله بن عمر قال يا ابن عمر إني سائلك عن
شيء فحدثني هل تعلم أن عثمان فر يوم أحد قال نعم قال تعلم أنه تغيب عن بدر ولم يشهدها قال نعم قال تعلم
أنه تغيب عن بيعة الرضوان فلم يشهدها قال نعم قال الله أكبر قال ابن عمر تعال أبين لك أما فراره يوم أحد
فأشهد أن الله عفا عنه وغفر له وأما تغيبه عن بدر فإنه كان تحته بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وكانت مريضة فقال له
رسول الله صلى الله عليه وسلم إن لك أجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه وأما تغيبه عن بيعة الرضوان فلو كان أحد أعز ببطن مكة
أعز من عثمان لبعثه مكانه فبعث رسول الله صلى الله عليه وسلم عثمان وكانت بيعة الرضوان بعدما ذهب عثمان إلى
مكة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده اليمنى هذه يد عثمان فضرب بها على يده فقال هذه لعثمان فقال له ابن عمر اذهب بها
الآن معك وأما روايته في عثمان أنه يقتل مظلوما فقد أخرج الترمذي عن كليب بن وائل عن ابن عمر قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم
فتنة فقال يقتل فيها مظلوما لعثمان وأخرج الحاكم عن أيوب عن نافع عن ابن عمر أن عثمان أصبح فحدث فقال
رأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام الليلة فقال يا عثمان أفطر عندنا فأصبح عثمان صائما فقتل في يومه
رضي الله عنه وأما تعوذه من الفتنة فأخرج أبو يعلى من حديث عمر بن محمد أن أباه حدثه عن عبد الله بن عمر قال
كنا نتحدث في حجة الوداع ورسول الله صلى الله عليه وسلم بين أظهرنا لا ندري ما حجة الوداع فحمد الله رسوله وأثنى

أثنى عليه ثم ذكر المسيح الدجال فاطنب في ذكره ثم قال ما بعث الله من نبي إلا أنذره أمته لقد أنذره نوح
والنبيون من بعده وإنه يخرج فيكم وما خفي عليكم من شأنه فلا يخفى عليكم أنه أعور عين اليمنى كأنها عنبة طافية
ثم قال إن الله حرم عليكم دماءكم وأموالكم كحرمة يومكم هذا في بلدكم هذا في شهركم هذا ألا هل بلغت قالوا نعم
قال اللهم اشهد ثم قال ويلكم أو ويحكم انظروا لا ترجعون بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض وأخرج
أبو يعلى عن ابن فضيل عن أبيه عن سالم عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول إن الفتنة تجيء
من ههنا وأومأ بيده نحو المشرق حيث تطلع قرن الشيطان وأنتم يضرب بعضكم رقاب بعض وإنما قتل موسى
الذي قتل من آل فرعون خطأ قال الله له وقتلت نفسا فنجيناك من الغم وفتناك فتونا ومن مسند عبد الله
بن عباس رضي الله عنه أما ما يستدل به على خلافة الصديق رضي الله عنه من خطبة النبي صلى الله عليه وسلم
قبل وفاته فقد أخرج البخاري من حديث أيوب عن عكرمة عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لو كنت متخذا من
أمتي خليلا لاتخذت أبا بكر ولكن أخي وصاحبي وأخرج أحمد من حديث جرير عن يعلى بن حكيم عن عكرمة عن ابن عباس
قال خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه الذي مات فيه عاصبا رأسه في خرقة فقعد على المنبر فحمد الله و
أثنى عليه ثم قال إنه ليس أحد أمن علي في نفسه وماله من أبي بكر بن أبي قحافة ولو كنت متخذا من الناس خليلا لاتخذت
أبا بكر خليلا ولكن خلة الإسلام أفضل سدوا عني كل خوخة في هذا المسجد غير خوخة أبي بكر وأما ما يستدل به على خلافة الصديق
رضي الله عنه من حديث الإمامة فقد أخرج أحمد من حديث أبي إسحق عن أرقم بن شرحبيل عن ابن عباس في
قصة مرضه صلى الله عليه وسلم فجاء بلال يؤذنه بالصلوة فقال مروا أبا بكر يصلي بالناس الحديث وأما مناقب عمر
بن الخطاب رضي الله عنه فقد أخرج ابن ماجه من حديث عوام بن حوشب عن مجاهد عن ابن عباس قال لما أسلم
عمر نزل جبرئيل فقال يا محمد لقد استبشر أهل السماء بإسلام عمر وأخرج الحاكم عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي
صلى الله عليه وسلم أنه قال اللهم أعز الإسلام بعمر وأخرج الترمذي من حديث النضر أبي عمر عن عكرمة عن ابن
عباس أن النبي صلى الله عليه وسلم قال اللهم أعز الإسلام بأبي جهل بن هشام أو بعمر قال فأصبح فغدا عمر على رسول الله
صلى الله عليه وسلم فأسلم وأخرج البخاري من حديث أيوب عن ابن أبي مليكة عن المسور بن مخرمة قال لما طعن عمر
جعل يألم فقال له ابن عباس وكأنه يجزعه يا أمير المؤمنين ولا كل ذلك لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم فأحسنت
صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت أبا بكر فأحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت صحبتهم فأحسنت
صحبتهم ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون فقال أما ما ذكرت من صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضاه فإن
ذلك من من الله تعالى من به علي وأما ما ذكرت من صحبة أبي بكر ورضاه فإنما ذلك من من الله تعالى من به
علي وأما ما ترى من جزعي فهو من أجلك ومن أجل أصحابك والله لو أن لي طلاع الأرض ذهبا لافتديت به من
عذاب الله عز وجل قبل أن أراه وأما جعله قول الشيخين رضي الله عنهما في ترتيب الأدلة بعد حديث النبي صلى الله
عليه وسلم وقبل القياس فقد أخرج الدارمي عن عبيد الله بن يزيد قال كان ابن عباس إذا سئل عن الأمر كان

في القرآن اخبر به فان لم يكن في القرآن وكان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبر به فان لم يكن فعن ابي بكر وعمر
فان لم يكن قال برايه واما ما يستدل به على خلافة الخلفاء من حديث رؤيا الظلة فقد اخرج احمد وغيره من حديث
سفيان عن الزهري عن عبيد الله بن عباس قال راى رجل رؤيا فجاء النبي صلى الله عليه وسلم فقال اني رايت
كان ظلة تنطف عسلا وسمنا وكان الناس ياخذون منها فبين مستكثر وبين مستقل وبين ذلك وكان سببا متصلا
الى السماء فجئت فاخذت به فعلوت فعلاك الله ثم جاء رجل من بعدك فاخذ به فعلا فعلاه الله ثم جاء رجل من بعدكما
فاخذ به فعلا فعلاه الله ثم جاء رجل من بعدكم فاخذ به فقطع به ثم وصل له فعلا فعلاه الله قال ابو بكر ائذن لي يا رسول الله
فاعبرها فاذن له فقال اما الظلة فالاسلام واما السمن والعسل فحلاوة القرآن فبين مستكثر وبين مستقل وبين ذلك واما
السبب فما انت عليه تعلو فيعليك الله ثم يكون رجل من بعدك على منهاجك فيعلو ويعليه الله ثم يكون من بعده كما حبلك
فياخذ باخذ كما فيعلو فيعليه الله ثم يكون من بعدكم رجل تقطع به ثم يوصل له فيعلو فيعليه الله قال اصبت يا رسول الله
قال اصبت واخطأت قال اقسمت يا رسول الله لتخبرني قال لا تقسم واما ان النبي صلى الله عليه وسلم لم ينص بالخلافة
لعلي خاصة ولا لبني هاشم عامة فقد اخرج احمد من حديث ابن المبارك عن يونس عن الزهري عن عبد الله بن كعب
عن ابن عباس قال خرج علي من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه فقالوا كيف اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم
يا ابا حسن فقال اصبح بحمد الله بارئا فقال العباس الا ترى اني لارى رسول الله صلى الله عليه وسلم سيتوفى من وجعه
معافا ١٢
واني لاعرف في وجوه بني عبد المطلب الموت فانطلق بنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فنسأله
فان كان الامر فينا بينه وان كان في غيرنا كلمناه فاوصى بنا فقال علي ان قال الامر في
الخلافة ١٢ — اي سالناه ان يوصى فينا ١٢
غيرنا لم يعطناه الناس ابدا واني والله لا اكلم رسول الله صلى الله عليه وسلم في هذا ابدا واما ان ابا بكر
صديق وسائرهم شهيد فقد اخرج ابو يعلى باسناد غريب عن عكرمة عن ابن عباس قال كان النبي صلى الله عليه وسلم على
حراء فتزلزل الجبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت حراء فما عليك الا نبي او صديق او شهيد وعليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعلي وعثمان وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابي وقاص وسعيد بن
زيد بن عمرو بن نفيل واما قوله في عثمان فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب ان عبد الله بن عباس قال لو اجتمع الناس
على قتل عثمان لرموا بالحجارة كما رمي قوم لوط ومن سنة ابيموسى الاشعري عبد الله بن قيس رضي
الله عنه اما ان الخلافة في قريش فقد اخرج احمد عن ابي موسى الاشعري عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان
هذا الامر في قريش ما داموا اذا استرحموا رحموا واذا حكموا عدلوا واذا قسموا اقسطوا فمن لم يفعل ذلك فعليه
لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل منه صرف ولا عدل واما بشارة الخلفاء بالجنة والتعريض الظاهر على علامتهم
وانذار عثمان بالبلوى فقد اخرج الشيخان وغيرهما روايات فيها العدد والقصة من ذلك ما اخرجه البخاري من
حديث سعيد بن المسيب عن ابي موسى الاشعري انه توضأ في بيته ثم خرج فقلت لالزمن رسول الله صلى الله عليه وسلم

ولأكونن معه يومي هذا قال فجاء المسجد فسأل عن النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا خرج ووجه ههنا فخرجت على إثره
أسأل عنه حتى دخل بئر أريس فجلست عند الباب وبابها من جريد حتى قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم حاجته فتوضأ
فقمت إليه فإذا هو جالس على بئر أريس وتوسط قفها وكشف عن ساقيه ودلاهما في البئر فسلمت عليه ثم انصرفت فجلست
عند الباب فقلت لأكونن بوابا للنبي صلى الله عليه وسلم اليوم فجاء أبو بكر رضي الله عنه فدفع الباب فقلت من هذا فقال أبو بكر
فقلت على رسلك ثم ذهبت فقلت يا رسول الله هذا أبو بكر يستأذن فقال ائذن له وبشره بالجنة فأقبلت حتى قلت
لأبي بكر ادخل ورسول الله صلى الله عليه وسلم يبشرك بالجنة فدخل أبو بكر فجلس عن يمين رسول الله صلى الله عليه وسلم
معه في القف ودلى رجليه في البئر كما صنع النبي صلى الله عليه وسلم وكشف عن ساقيه ثم رجعت فجلست وقد تركت
أخي يتوضأ ويلحقني فقلت إن يرد الله بفلان يريد أخاه خيرا يأت به فإذا إنسان يحرك الباب فقلت من هذا فقال عمر
بن الخطاب فقلت على رسلك ثم جئت إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه فقلت هذا عمر بن الخطاب يستأذن
فقال ائذن له وبشره بالجنة فجئت فقلت ادخل وبشرك رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة فجلس مع رسول الله صلى
الله عليه وسلم في القف عن يساره ودلى رجليه في البئر ثم رجعت فجلست فقلت إن يرد الله بفلان خيرا يأت به فجاء إنسان
يحرك الباب فقلت من هذا فقال عثمان بن عفان فقلت على رسلك فجئت إلى النبي صلى الله عليه وسلم فأخبرته فقال
ائذن له وبشره بالجنة على بلوى تصيبه فجئته فقلت له ادخل وبشرك رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة على بلوى
تصيبك فدخل فوجد القف قد ملئ فجلس وجاهه من الشق الآخر قال شريك قال سعيد بن المسيب فأولتها قبورهم ثم و
أخرج البخاري من حديث أبي عثمان النهدي عن أبي موسى رضي الله عنه قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في حائط من
حيطان المدينة فجاء رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشره بالجنة ففتحت له فإذا أبو بكر رضي الله عنه
فبشرته بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم جاء رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشره بالجنة
ففتحت له فإذا عمر رضي الله عنه فأخبرته بما قال النبي صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم استفتح رجل فقال لي افتح له وبشره
بالجنة على بلوى تصيبه فإذا عثمان رضي الله عنه فأخبرته بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم قال الله المستعان
وأما ما يستدل به على خلافة الصديق رضي الله عنه من حديث الإمامة فقد أخرج أحمد عن عبد الملك بن عمير عن أبي بردة
عن أبي موسى قال مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم فاشتد مرضه فقال مروا أبا بكر ليصلي بالناس فقالت عائشة
يا رسول الله إن أبا بكر رجل رقيق متى يقوم مقامك لا يستطيع أن يصلي بالناس قال مروا أبا بكر فليصل بالناس فإنكن صواحب
يوسف فأتاه الرسول فصلى أبو بكر بالناس في حياة رسول الله صلى الله عليه وسلم وأما قعوده من الفتنة فقد روي عنه
بروايات فيها العدد والثقة منها ما أخرج الترمذي عن هزيل بن شرحبيل عن أبي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه
قال في الفتنة كسروا فيها قسيكم وقطعوا فيها أوتاركم والزموا فيها أجواف بيوتكم وكونوا كابن آدم وأخرج أحمد عن
هزيل بن شرحبيل عن أبي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن بين يدي الساعة فتنا كقطع الليل المظلم يصبح
فيها مؤمنا ويمسي كافرا ويمسي مؤمنا ويصبح كافرا القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي خير من الساعي

فكسّروا قسيّكم وقطّعوا اوتاركم واضربوا بالسيوف منكم الحجارة فإذا دخل على احدكم بيته فليكن كخير ابني آدم وأخرج احمد من حديث حطّان بن عبد الله عن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان بين يدي الساعة الهرج قالوا وما الهرج قال القتل قالوا اكثر مما نقتل انا نقتل في العام الواحد اكثر من سبعين الفاً قال انه ليس بقتلكم المشركين ولكن قتل بعضكم بعضاً قالوا ومعنا عقولنا يومئذ قال انه ينتزع عقول اكثر اهل ذلك الزمان ويخلف له قوم من الناس يحسب اكثرهم انهم على شيء وليسوا على شيء قال ابو موسى والذي نفسي بيده ما اجد لي ولكم منها مخرجاً ان ادركتني واياكم الا ان نخرج منها كما دخلنا لم نصب منها واخرج احمد من طريق الحسن عن ابي موسى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا تواجه المسلمان بسيفيهما فقتل احدهما الآخر فالقاتل والمقتول في النار قيل هذا القاتل فما بال المقتول قال انه اراد قتل صاحبه **ومن مسند عبد الله بن عمرو بن العاص** رض اما بشارة الخلفاء بالجنة فقد اخرج احمد من طريق قتادة عن ابن سيرين عن عبد الله بن عمرو قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء ابو بكر فاستأذن فقال ائذن له وبشره بالجنة ثم جاء عثمان فاستأذن فقال ائذن له وبشره بالجنة قال قلت فاين انا قال انت مع ابيك واما ما يستدل به من حديثه على الخلافة الخاصة من حيث كونها في زمن العافية فقد اخرج احمد عن الاعمش عن زيد بن وهب عن عبد الرحمن بن عبد رب الكعبة قال انتهيت الى عبد الله بن عمرو بن العاص وهو جالس في ظل الكعبة فسمعته يقول بينا نحن مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في سفر اذ نزلنا منزلاً فمنا من يضرب خباءه ومنا من هو في جشره ومنا من ينتضل اذ نادى مناديه الصلاة جامعة قال فاجتمعنا قال فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فخطبنا فقال انه لم يكن نبي قبلي الا دل امته على ما يعلمه خيراً لهم ويحذرهم ما يعلمه شراً لهم وان امتكم هذه جعلت عافيتها في اولها وان آخرها سيصيبهم بلاء شديد وامور تنكر وتجيء فتن يرقق بعضها بعضاً تجيء الفتنة فيقول المؤمن هذه مهلكتي ثم تنكشف ثم تجيء الفتنة فيقول المؤمن هذه ثم تنكشف فمن سره منكم ان يزحزح عن النار وان يدخل الجنة فلتدركه موتته وهو مؤمن بالله واليوم الآخر وليأت الى الناس الذي يحب ان يؤتى اليه ومن بايع اماماً فاعطاه صفقة يده وثمرة قلبه فليطعه ما استطاع فان جاء آخر ينازعه فاضربوا عنق الآخر قال فادخلت رأسي من بين الناس فقلت انشدك بالله انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فاشار بيده الى اذنيه فقال سمعته اذناي ووعاه قلبي قال فقلت هذا ابن عمك معاوية يعني يأمرنا بأكل اموالنا بيننا بالباطل وان نقتل انفسنا وقد قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل قال فجمع يديه فوضعهما على جبهته ثم نكس هنيهة ثم رفع رأسه فقال اطعه في طاعة الله واعصه في معصية الله واما سوابق ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقد اخرج البخاري عن عروة بن الزبير قال سألت عبد الله بن عمرو عن اشد ما صنع المشركون برسول الله صلى الله عليه وسلم قال رأيت عقبة بن ابي معيط جاء الى النبي صلى الله عليه وسلم وهو يصلي فوضع رداءه في عنقه فخنقه بها خنقاً شديداً فجاء ابو بكر رضي الله عنه حتى دفعه عنه فقال اتقتلون رجلاً ان يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم

صفقة دست بر دست دیگر زدن در بیعت و مراد از ثمرة قلب اخلاص در عهد و التزام آن ۱۲

ومن مسند ابی هریرة رضی الله عنه اما ان الخلافة فی قریش فقد اخرج احمد والشیخان وغیرهم
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الناس تبع لقریش فی هذا الشان مسلمهم لمسلمهم وکافرهم
لکافرهم واخرج احمد من طریق ابن ابی ذئب عن سعید المقبری عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان لقریش حقا ما حکموا فعدلوا وائتمنوا فادوا واسترحموا فرحموا واما ما یستدل به علی خلافتهم من حدیث
الظلة فقد اخرجه الشیخان وغیرهما بطرق متعددة منها ما اخرج ابو داود من طریق الزهری عن عبید الله بن عبد الله
عن ابن عباس قال کان ابو هریرة یحدث ان رجلا اتی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی اری اللیلة ظلة
ینطف منها السمن والعسل فاری الناس یتکففون بایدیهم فالمستکثر والمستقل واری سببا واصلا من السماء
الی الارض فاراک یا رسول الله اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل
آخر فانقطع ثم وصل فعلا به قال ابو بکر بابی انت وامی لتدعنی فلاعبرنها فقال اعبرها فقال اما الظلة فظلة الاسلام واما
ما ینطف من السمن والعسل فهو القرآن لینه وحلاوته واما المستکثر والمستقل فهو المستکثر من القرآن والمستقل منه
واما السبب الواصل من السماء الی الارض فهو الحق الذی انت علیه تاخذ به فیعلیک الله ثم یاخذ به بعدک رجل
فیعلو به ثم یاخذ رجل آخر فیعلو به ثم یاخذ به رجل آخر فینقطع ثم یوصل له فیعلو به ای رسول الله لتحدثنی اصبت
ام اخطات فقال اصبت بعضا واخطات بعضا قال اقسمت یا رسول الله لتحدثنی ما الذی اخطات فقال النبی صلی الله
علیه وسلم لا تقسم واما ما یستدل به من حدیث القلیب فقد اخرج البخاری عن ابن شهاب قال اخبرنی سعید ان ابا
هریرة اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینا انا نائم رایتنی علی قلیب وعلیها دلو فنزعت منها ما شاء الله
ثم اخذها ابن ابی قحافة فنزع منها ذنوبا او ذنوبین وفی نزعه ضعف والله یغفر له ثم استحالت غربا فاخذها عمر بن الخطاب
فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع ابن الخطاب حتی ضرب الناس بعطن واخرج البخاری من حدیث معمر عن همام عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا انا نائم رایت انی علی حوض اسقی الناس فاتانی ابو بکر فاخذ
الدلو من یدی لیریحنی فنزع ذنوبین وفی نزعه ضعف والله یغفر له فاتی ابن الخطاب فاخذ منه فلم یزل ینزع
حتی تولی الناس والحوض یتفجر واما ما یستدل به علی خلافتهم من العلاقة التی ضربها النبی صلی الله علیه وسلم
للخلافة الخاصة من انها فی المدینة فقد اخرج الحاکم من حدیث هشیم عن العوام بن حوشب عن سلیمان بن ابی سلیمان
عن ابیه عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الخلافة بالمدینة والملک بالشام واما ما یستدل به علی
خلافتهم الخاصة من حدیث القرون فقد اخرج احمد وغیره من طرق منها طریق عبد الله بن شقیق عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر امتی القرن الذی بعثت فیه ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم والله اعلم
اقال الثالثة ام لا ثم یجیء قوم یحبون السمانة یشهدون قبل ان یستشهدوا واما ما یستدل به علی خلافة الصدیق
رضی الله عنه من الخطبة التی خطبها النبی صلی الله علیه وسلم قبل وفاته اخرج الترمذی من طریق داود بن یزید
الاودی عن ابیه عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما کان لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه

ما نفعنا ابا بكر فان له عندنا يدا يكافئه الله بها يوم القيامة وما نفعني مال احد قط ما نفعني مال ابي بكر ولو كنت متخذا خليلا
لاتخذت ابا بكر خليلا الا وان صاحبكم خليل الله واخرج احمد عن طريق الاعمش عن ابي صالح عن ابي هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما نفعني مال قط ما نفعني مال ابي بكر فبكى ابو بكر وقال هل انا ومالي الا لك يا رسول الله و
اما مواعيد الله الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج الشيخان وغيرهما بطرق متعددة منها ما اخرج البخاري عن ايوب
عن محمد عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اعطيت مفاتيح الكلم ونصرت بالرعب وبينما
انا نائم البارحة اذ اتيت بمفاتيح خزائن الارض حتى وضعت في يدي قال ابو هريرة فذهب رسول الله صلى الله عليه وسلم
وانتم تنتقلونها واخرج الشيخان وغيرهما بطرق متعددة منها ما اخرجه احمد عن الزهري عن سعيد عن ابي هريرة عن النبي
صلى الله عليه وسلم اذا هلك كسرى فلا كسرى بعده واذا هلك قيصر فلا قيصر بعده والذي نفس محمد بيده لتنفقن
كنوزهما في سبيل الله واما مناقب ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقد اخرج البخاري عن الزهري عن حميد بن عبد الرحمن
عن ابي هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من انفق زوجين من شيء من الاشياء في سبيل الله دعي من
ابواب يعني الجنة يا عبد الله هذا خير فمن كان من اهل الصلوة دعي من باب الصلوة ومن كان من اهل الجهاد دعي من
باب الجهاد ومن كان من اهل الصدقة دعي من باب الصدقة ومن كان من اهل الصيام دعي من باب الصيام باب الريان
فقال ابو بكر رضي الله عنه ما على هذا الذي يدعى من تلك الابواب من ضرورة وقال هل يدعى منها كلها احد يا رسول الله
فقال نعم وارجو ان تكون منهم يا ابا بكر واخرج ابو داود من طريق عبد السلام بن حرب عن ابي خالد الدالاني عن ابي
خالد مولى آل جعدة عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاني جبرئيل فاخذ بيدي فاراني باب الجنة الذي
يدخل فيه امتي فقال ابو بكر يا رسول الله وددت اني كنت معك حتى انظر اليه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك
يا ابا بكر اول من يدخل الجنة من امتي واما مناقب عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقد اخرج البخاري عن ابن شهاب عن سعيد
بن المسيب ان ابا هريرة قال بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ قال بينا انا نائم رايتني في الجنة فاذا امرأة
تتوضأ الى جانب قصر فقلت لمن هذا القصر قالوا لعمر فذكرت غيرته فوليت مدبرا فبكى عمر وقال اعليك اغار يا رسول الله
واخرج البخاري عن ابراهيم بن سعد عن ابيه عن ابي سلمة عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لقد كان
فيما قبلكم من الامم ناس محدثون فان يك في امتي احد فانه عمر وفي رواية له لقد كان فيما كان قبلكم من بني اسرائيل
رجال يكلمون من غير ان يكونوا انبياء فان يكن في امتي منهم احد فعمر واخرج البخاري عن ابن شهاب عن سعيد وابي سلمة
قالا سمعنا ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا راع في غنمه عدا الذئب فاخذ منها شاة فطلبها حتى استنقذها
فالتفت اليه الذئب فقال له من لها يوم السبع ليس لها راع غيري فقال الناس سبحان الله فقال النبي صلى الله
عليه وسلم فاني اومن به وابو بكر وعمر وما ثم ابو بكر وعمر وللبخاري في رواية اخرى وبينا رجل يسوق بقرة قد حمل
عليها فالتفتت اليه فكلمته فقالت اني لم اخلق لهذا ولكني خلقت للحرث فقال الناس سبحان الله قال النبي صلى الله
عليه وسلم فاني اومن بذلك وابو بكر وعمر واما مناقب عثمان رضي الله عنه فقد اخرج ابن ماجه عن ابيه عبد الرحمن بن

ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لکل نبی رفیق فی الجنة ورفیقی فیها عثمان بن عفان واخرج ابن ماجة بهذا الاسناد ان النبی صلی الله علیه وسلم لقی عثمان عند باب المسجد فقال یا عثمان هذا جبرئیل اخبرنی ان الله قد زوجک ام کلثوم بمثل صداق رقیة علی مثل صحبتها واما ان عثمان یقتل مظلوما وانه علی الحق یوم یقتل فقد اخرج الحاکم من طریق موسی ومحمد وابراهیم بن عقبة قالوا حدثنا ابو امنا ابو حبیبة قال شهدت ابا هریرة وعثمان محصور فی الدار فقال ابو هریرة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انها ستکون فتنة واختلاف او اختلاف وفتنة قال قلنا یا رسول الله فما تامرنا قال علیکم بالامیر واصحابه واشار الی عثمان واخرج الحاکم من حدیث ابی زرعة عن ابی هریرة اشتری عثمان بن عفان الجنة من النبی صلی الله علیه وسلم مرتین حیث حفر بئر رومة وحیث جهز جیش العسرة واما ان ابا بکر صدیق وسائرهم شهداء فقد اخرج الترمذی من حدیث عبد العزیز بن محمد عن سهیل عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی حراء هو وابو بکر وعمر وعثمان وعلی بن ابی طالب وطلحة والزبیر فتحرکت الصخرة فقال النبی صلی الله علیه وسلم اهدأ انما علیک نبی او صدیق او شهید واما بشارة اهل بدر بالجنة فقد اخرج ابو داود عن عاصم عن ابی صالح عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اطلع الله عز وجل علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم واما قعوده عن الفتنة فقد اخرج الترمذی من حدیث عبد العزیز بن محمد عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بادروا بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم یصبح الرجل مومنا ویمسی کافرا ویمسی مومنا ویصبح کافرا یبیع احدهم دینه بعرض من الدنیا

ومن مسند ام المومنین عائشة رضی الله عنها اما ما یستدل به علی خلافتهم من حدیث الاحجار فی اساس المسجد فقد اخرج الحاکم من طریق احمد بن عبد الرحمن بن وهب عن عمه عن یحیی بن ایوب عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة قالت اول حجر حمله النبی صلی الله علیه وسلم لبناء المسجد ثم حمل ابو بکر حجرا اخر ثم حمل عمر حجرا اخر ثم حمل عثمان حجرا اخر فقلت یا رسول الله الا تری الی هولاء کیف یساعدونک فقال یا عائشة هولاء الخلفاء من بعدی هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه وانما اشتهر باسناد واه روایة محمد بن فضل بن عطیة فلذلک هجر واما ما یستدل به علی خلافتهم من حدیث القرون فقد اخرج احمد بطریق غریب عن عبد الله البهی عن عائشة قالت سأل رجل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الناس خیر قال القرن الذی انا فیه ثم الثانی ثم الثالث اما قولها فی خلافة الشیخین فقد اخرج مسلم من حدیث ابن ابی ملیکة قال سمعت عائشة وسئلت من کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مستخلفا لو استخلفه قالت ابو بکر فقیل لها ثم من بعد ابی بکر قالت عمر ثم قیل لها من بعد عمر قالت ابو عبیدة بن الجراح ثم انتهت الی هذا واخرج الترمذی عن عبد الله بن شقیق قال قلت لعائشة ای اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت ابو بکر قلت ثم من قالت عمر قلت ثم من قالت ابو عبیدة بن الجراح قال قلت ثم من فسکتت و اما ما یستدل به علی خلافة الصدیق من قول النبی صلی الله علیه وسلم ادعی لی ابا بکر فقد اخرج مسلم من حدیث الزهری عن عروة عن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه ادعی لی ابا بکر اباک واخاک حتی اکتب کتابا

فانّی اخاف ان یتمنّی متمنٍّ ویقول قائل انا اولیٰ ویأبی اللّٰه والمؤمنون الا ابا بکر و اما ما یستدل به من خطبة النبی صلی اللّٰه علیه وسلم قبیل وفاته فقد اخرج الترمذی عن الزهری عن عروة عن عائشة ان النبی صلی اللّٰه علیه وسلم امر بسدّ الابواب الا باب ابی بکر و اما ما یستدل به من حدیث الامامة فقد اخرج الترمذی من حدیث مالک بن انس عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ان النبی صلی اللّٰه علیه وسلم قال مروا ابا بکر فلیصلّ بالناس فقالت عائشة یا رسول اللّٰه ان ابا بکر اذا قام مقامک لم یسمع الناس من البکاء فأمر عمر فلیصلّ قالت فقال مروا ابا بکر فلیصلّ بالناس قالت عائشة فقلت لحفصة قولی له ان ابا بکر اذا قام فی مقامک لم یسمع الناس من البکاء فأمر عمر فلیصلّ بالناس ففعلت حفصة فقال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم انکنّ لانتنّ صواحب یوسف مروا ابا بکر فلیصلّ بالناس فقالت حفصة لعائشة ما کنت لاصیب منک خیرا و اخرج الترمذی عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یؤمّهم غیره و اما مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللّٰه عنه فقد اخرج الترمذی من حدیث اسحٰق بن یحیی بن طلحة عن عمه اسحٰق بن طلحة عن عائشة ان ابا بکر دخل علی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم فقال انت عتیق اللّٰه من النار فیومئذ سمّی عتیقا و اخرج الحاکم عن عائشة بنت طلحة عن عائشة ام المؤمنین قالت قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم من سرّه ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر و اخرج الحاکم من حدیث معمر عن الزهری عن عروة عن عائشة قالت لما اسری بالنبی صلی اللّٰه علیه وسلم الی المسجد الاقصی اصبح یتحدث الناس بذلک فارتدّ ناس ممن کان آمنوا به و صدّقوه و سعوا بذلک الی ابی بکر فقالوا هل لک الی صاحبک یزعم انه اسری به اللیلة الی بیت المقدس قال او قال ذلک قالوا نعم قال لئن قال ذلک لقد صدق قالوا و تصدّقه انه ذهب اللیلة الی بیت المقدس و جاء قبل ان یصبح قال نعم انی لاصدّقه فیما هو ابعد من ذلک اصدّقه بخبر السماء فی غدوة او روحة فلذلک سمّی ابو بکر الصدیق و اما مناقب عمر بن الخطاب فقد اخرج مسلم من حدیث ابراهیم بن سعد عن ابیه سعد عن ابی سلمة عن عائشة عن النبی صلی اللّٰه علیه وسلم انه کان یقول قد کان یکون فی الامم قبلکم محدَّثون فان یکن فی امتی منهم احد فان عمر بن الخطاب منهم و اخرج ابن ماجة من حدیث الزنجی بن خالد عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة قالت قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم اللهم اعزّ الاسلام بعمر بن الخطاب خاصّة و اخرج الترمذی من حدیث یزید بن رومان عن عروة عن عائشة قالت کان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم جالسا فسمعنا لغطا و صوت صبیان فقام رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم فاذا حبشیة تزفن و الصبیان حولها فقال یا عائشة تعالی فانظری فجئت فوضعت لحیی علی منکب رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی رأسه فقال لی اما شبعت اما شبعت قالت فجعلت اقول لا لانظر منزلتی عنده اذ طلع عمر قالت فارفضّ الناس عنها قالت فقال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن و الانس قد فرّوا من عمر قالت فرجعت و اما مناقب عثمان بن عفان رضی اللّٰه عنه فقد اخرج مسلم عن عطاء و سلیمان ابنی یسار و ابی سلمة بن عبد الرحمن ان عائشة قالت کان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم مضطجعا فی بیته کاشفا عن فخذیه او ساقیه فاستأذن ابو بکر فأذن له و هو علی تلک الحال فتحدث ثم استأذن عمر فأذن له و هو کذلک فتحدث ثم استأذن عثمان

فجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم وسوى ثيابه قد خل فتحدث فلما خرج قالت عائشة دخل ابو بكر فلم تهتش له
ولم تباله ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله ثم دخل عثمان فجلست وسويت ثيابك فقال الا استحيي من رجل تستحيي منه الملائكة واخرج الترمذي
عن النعمان بن بشير عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يا عثمان انه لعل الله يقمصك قميصا فان ارادوك على خلعه
فلا تخلعه لهم **ومن مسند انس بن مالك رضي الله عنه** اما ان الخلافة في قريش فقد اخرج احمد عن بكر
بن وهب الجزري قال قال لي انس بن مالك احدثك حديثا ما احدثه كل احد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام
على باب البيت ونحن فيه فقال الائمة من قريش ان لهم عليكم حقا ولكم عليهم حقا مثل ذلك ما ان استرحموا رحموا
وان عاهدوا وفوا وان حكموا عدلوا ومن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين واخرج احمد
عن انس قال دعا النبي صلى الله عليه وسلم الانصار ليقطع لهم البحرين فقالوا لا حتى تقطع لاخواننا من المهاجرين فقال
انكم ستلقون من بعدي اثرة فاصبروا حتى تلقوني واما الدليل على خلافتهم من جهة تفويض الصدقات اليهم من بعده
فقد اخرج الحاكم من طريق علي بن مهر عن المختار بن فلفل عن انس بن مالك قال بعثني بنو المصطلق الى رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقالوا سل لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى من ندفع صدقاتنا بعدك قال فاتيته فسألته فقال الى
ابي بكر فاتيتهم فاخبرتهم قالوا ارجع اليه فاسأله فان حدث بابي بكر حدث فالى من فاتيته فاخبرته فقال الى عمر
فقالوا ارجع اليه فاسأله فان حدث بعمر حدث فالى من فاتيته فسألته فقال الى عثمان فاتيتهم فاخبرتهم فقالوا
ارجع فاسأله فان حدث بعثمان حدث فالى من فاتيته فسألته فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر فتبا
هذا حديث صحيح الاسناد ولم يخرجاه واما ان ابا بكر صديق وسائرهم شهداء فقد اخرج البخاري عن يحيى عن سعيد
عن قتادة ان انس بن مالك حدثهم ان النبي صلى الله عليه وسلم صعد احدا وابو بكر وعمر وعثمان فرجف بهم فقال اثبت
احد فانما عليك نبي وصديق وشهيدان واما افضلية الشيخين فقد اخرج الترمذي من حديث محمد بن كثير عن الاوزاعي
عن قتادة عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر وعمر انهما سيدا كهول اهل الجنة من الاولين
والآخرين الا النبيين والمرسلين لا تخبرهما يا علي واما ثناؤه عليهم مع غيرهم فقد اخرج احمد والترمذي عن معمر
عن قتادة عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارحم امتي بامتي ابو بكر واشدهم في امر الله عمر
واصدقهم حياء عثمان بن عفان واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل وافرضهم زيد بن ثابت واقرأهم ابي بن كعب
ولكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح قال الترمذي وقد رواه ابو قلابة عن انس عن النبي صلى الله
عليه وسلم نحوه واما حديث الامامة في اليوم الذي مات فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بمحضر من رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقد اخرج البخاري عن ابن شهاب قال حدثني انس بن مالك ان المسلمين بينا هم في صلوة الفجر من يوم الاثنين
وابو بكر يصلي بهم لم يفجأهم الا رسول الله صلى الله عليه وسلم قد كشف ستر حجرة عائشة فنظر اليهم وهم صفوف في الصلوة
ثم تبسم يضحك فنكص ابو بكر على عقبيه ليصل الصف وظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يريد ان يخرج الى الصلوة
فقال انس وهم المسلمون ان يفتتنوا في صلوتهم فرحا برسول الله صلى الله عليه وسلم فاشار اليهم بيده رسول الله

صلى الله عليه وسلم ان ابتوا اصليكم ثم دخل الحجرة وارخى الستر واما منزلة الشيخين عنده صلى الله عليه وسلم فقد اخرج الترمذي عن
الحكم بن عطية عن ثابت عن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يخرج على اصحابه من المهاجرين والانصار وهم جلوس وفيهم
ابو بكر وعمر فلا يرفع اليه احد منهم بصره الا ابو بكر وعمر فانهما كانا ينظران اليه وينظر اليهما ويتبسمان اليه ويتبسم اليهما
واما مناقب ابي بكر الصديق فقد اخرج ابن ماجة من طريق معتمر بن سليمان عن حميد عن انس قال قيل يا رسول الله
اي الناس احب اليك قال عائشة قيل من الرجال قال ابوها واخرج احمد من حديث جعفر بن سليمان الضبعي عن
ثابت عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان طير الجنة كامثال البخت ترعى في شجر الجنة فقال ابو بكر
يا رسول الله ان هذه الطير لناعمة قال اكلتها انعم منها قالها ثلثا واني لارجو ان تكون ممن ياكل منها يا ابا بكر واما مناقب عمر
بن الخطاب فقد اخرج الترمذي من حديث اسماعيل بن جعفر عن حميد عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
دخلت الجنة فاذا انا بقصر من ذهب فقلت لمن هذا القصر قالوا لشاب من قريش فظننت اني انا هو فقلت ومن هو
فقالوا عمر بن الخطاب واما قرب الشيخين من الله تعالى بحب الشيخين فقد اخرج البخاري من حديث حماد عن ثابت عن
انس ان رجلا سأل النبي صلى الله عليه وسلم عن الساعة فقال متى الساعة قال وماذا اعددت لها قال لاشيء الا
اني احب الله ورسوله قال انت مع من احببت قال انس فما فرحنا بشيء فرحنا بقول النبي صلى الله عليه وسلم
انت مع من احببت قال انس فانا احب النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر وارجو ان اكون معهم بحبي اياهم و
ان لم اعمل بمثل اعمالهم **ومن مسند ابي سعيد الخدري رضي الله عنه** اما الخطبة التي خطبها النبي
صلى الله عليه وسلم في مناقب ابي بكر رضي الله عنه قبل موته فقد اخرج البخاري عن بسر بن سعيد عن ابي سعيد الخدري
قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس وقال ان الله تبارك وتعالى خير عبدا بين الدنيا وبين ما عنده فاختار
ذلك العبد ما عند الله قال فبكى ابو بكر رضي الله عنه فعجبنا لبكائه ان يخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عبد خير
فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم هو المخير وكان ابو بكر رضي الله عنه اعلمنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان من امن الناس علي في صحبته وماله ابا بكر ولو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر ولكن اخوة الاسلام ومودته لا يبقين
في المسجد باب الا سد الا باب ابي بكر واخرج الترمذي عن عبيد بن حنين عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم جلس على المنبر فقال ان عبدا خيره الله بين ان يؤتيه من زهرة الدنيا ما شاء وبين ما عنده
فاختار ما عنده ثم ذكر نحو ما تقدم واما مناقب عمر بن الخطاب فقد اخرج البخاري عن ابن شهاب عن ابي امامة
بن سهل بن حنيف عن ابي سعيد الخدري قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بينا انا نائم رايت الناس
عرضوا علي وعليهم قمص فمنها ما يبلغ الثدي ومنها ما يبلغ دون ذلك وعرض علي عمر وعليه قميص يجره قالوا فما
اولته يا رسول الله قال الدين واما بشارة الشيخين بالجنة والاشارة الى انهما من السابقين المقربين فقد
اخرج الترمذي من طريق سالم بن ابي حفصة والاعمش وجماعة كلهم عن عطية عن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ان اهل الدرجات العلى ليراهم من تحتهم كما ترون النجم الطالع في افق السماء وان ابا بكر وعمر منهم

وانهما واما انهما منتظر الامارة وان امرا لمتلقيهم بها فقد اخرج الترمذي من حديث ابي الجحاف عن عطية عن ابي

سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من نبي الا وله وزيران من اهل السماء ووزيران من اهل الارض

فاما وزيراى من اهل السماء فجبريل وميكائيل واما وزيراى من اهل الارض فابو بكر وعمر واما الدليل على خلافتهم من جهة

وقوع خلافتهم في مرتبة امراء الخير فقد اخرج احمد من حديث عبد الله البهي عن ابي سعيد ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال يكون عليكم امراء تطمئن اليهم القلوب وتلين لهم الجلود ثم يكون عليكم امراء تشمئز منهم القلوب وتقشعر

منهم الجلود فقال رجل افلا نقاتلهم يا رسول الله قال لا ما اقاموا الصلوة **ومن مسند جابر بن عبد الله**

رضي الله عنه اما ان الخلافة لقريش فقد اخرج احمد من حديث ابن جريج عن ابي الزبير عن جابر ان النبي صلى الله

عليه وسلم قال الناس تبع لقريش في الخير والشر واما الدليل على خلافة الخلفاء فقد اخرج احمد والحاكم من حديث

الزبيدي عن ابن شهاب عن عمرو بن ابان بن عثمان عن جابر بن عبد الله انه كان يحدث ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال اري الليلة رجل صالح ان ابا بكر رضي الله عنه نيط برسول الله صلى الله عليه وسلم ونيط عمر بابي بكر ونيط

عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند النبي صلى الله عليه وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله صلى الله عليه وسلم واما

ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم من نوط بعضهم ببعض فهم ولاة هذا الامر الذي بعث به نبيه صلى الله عليه وسلم واما

بشارتهم بالجنة فقد اخرج احمد من حديث عبد الله بن محمد بن عقيل بن ابي طالب عن جابر قال قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من اهل الجنة قال فطلع ابو بكر رضي الله عنه فهنأناه بما قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم ثم لبث هنيهة ثم قال يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من اهل الجنة قال فطلع عمر رضي الله عنه قال

فهنأناه بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من اهل الجنة قال فطلع عثمان رضي

الله عنه قال فهنأناه بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من اهل الجنة اللهم ان شئت

جعلته عليا ثلث مرار قال فطلع علي رضي الله عنه واما مناقب ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقد اخرج الحاكم عن محمد

بن المنكدر عن جابر قال كنا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ جاءه وفد عبد القيس فتكلم بعضهم بكلام اجاد في الكلام

فالتفت النبي صلى الله عليه وسلم الى ابي بكر وقال يا ابا بكر سمعت ما قالوا قال نعم يا رسول الله وفهمته قال فاجبهم قال

فاجابهم ابو بكر بجواب واجاد الجواب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر اعطاك الله الرضوان الاكبر

فقال بعض القوم وما الرضوان الاكبر يا رسول الله قال يتجلى الله لعباده في الآخرة عامة ويتجلى لابي بكر خاصة واما

مناقب عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقد اخرج البخاري من حديث عبد العزيز بن الماجشون عن محمد بن المنكدر

عن جابر قال قال النبي صلى الله عليه وسلم رأيتني دخلت الجنة فاذا انا بالرميصاء امرأة ابي طلحة وسمعت خشفة

فقلت من هذا فقال هذا بلال ورأيت قصرا بفنائه جارية فقلت لمن هذا فقال لعمر فاردت ان ادخله فانظر

اليه فذكرت غيرتك فقال عمر رضي الله عنه بابي وامي يا رسول الله اعليك اغار واما مناقب عثمان فقد اخرج الحاكم

عن جابر بن عبد الله قال بينا نحن في بيت في نفر من المهاجرين منهم ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة والزبير وعبد الرحمن

اى علق به و فهم اليوم

بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لینهض کل رجل منکم الی کفوه فنهض النبی صلی الله
علیه وسلم الی عثمان فاعتنقه وقال انت ولیی فی الدنیا والاخرة واما بشارة اهل الحدیبیة بالجنة فقد اخرج
ابو داود من حدیث اللیث عن ابی الزبیر عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل النار احد ممن بایع
تحت الشجرة وقد اخرج احمد من حدیث سفیان عن عمرو عن جابر قال کنا یوم الحدیبیة الفا واربعمائة فقال لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم انتم الیوم خیر اهل الارض **مسانید المهاجرین من اصحاب رسول الله صلی
الله علیه وسلم** اولها **مسند عمار بن یاسر** اما فضل الشیخین وکونهما من السابقین المقربین وان ابا بکر افضل من
عمر فقد اخرج ابو یعلی من طریق حماد بن ابی سلیمان عن ابراهیم عن علقمة عن عمار بن یاسر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یا عمار اتانی جبرئیل انفا فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فی السماء فقال
یا محمد لو حدثتک بفضائل عمر مثل ما لبث نوح فی قومه الف سنة الا خمسین عاما ما نفدت فضائل عمر وان عمر لحسنة من
حسنات ابی بکر واما سوابق ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فقد اخرج البخاری عن همام قال سمعت عمارا یقول رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم وما معه الا خمسة اعبد وامرأتان وابو بکر **ومن مسند حذیفة بن الیمان** اما ما یدل
علی خلافتهم من معاملة منتظر الامارة فقد اخرج الحاکم من حدیث عبد الملک بن عمیر عن ربعی بن حراش عن حذیفة
بن الیمان قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لقد هممت ان ابعث الی الافاق رجالا یعلمون الناس السنن
والفرائض کما بعث عیسی بن مریم الحواریین قیل له فاین انت عن ابی بکر وعمر قال انه لا غنی لی عنهما انهما من الدین
کالسمع والبصر واما ان قولهما حجة وانه یجب الاقتداء بهما فقد اخرج الحاکم من حدیث مسعر بن کدام عن عبد الملک بن
عمیر عن ربعی بن حراش عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر وعمر واهتدوا
بهدی عمار واذا حدثکم ابن ام عبد فصدقوه وفی روایة الترمذی من حدیث سفیان عن عبد الملک بن عمیر عن مولی لربعی
عن ربعی بن حراش عن حذیفة قال کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی لا ادری ما قدر بقائی فیکم فاقتدوا
باللذین من بعدی واشار الی ابی بکر وعمر واهتدوا بهدی عمار وما حدثکم ابن مسعود فصدقوه واما الدلالة علی خلافة
عمر وانه غلق الفتنة فقد اخرج البخاری من حدیث الاعمش قال حدثنا شقیق قال سمعت حذیفة یقول بینما نحن جلوس
عند عمر اذ قال ایکم یحفظ قول النبی صلی الله علیه وسلم فی الفتنة قال قلت فتنة الرجل فی اهله وماله وولده و
جاره تکفرها الصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال لیس عن هذا اسألک ولکن التی تموج کموج
البحر قال لیس علیک منها بأس یا امیر المؤمنین ان بینک وبینها بابا مغلقا قال عمر ایکسر الباب ام یفتح قال لا بل یکسر
قال عمر اذا لا یغلق ابدا قلت اجل قلنا لحذیفة اکان عمر یعلم الباب قال نعم کما اعلم ان دون غد اللیلة وذلک انی
حدثته حدیثا لیس بالاغالیط فهبنا ان نسأله من الباب فامرنا مسروقا فسأله فقال من الباب قال عمر واخرج الحاکم
من حدیث سفیان عن منصور عن ربعی عن حذیفة قال کان الاسلام فی زمان عمر کالرجل المقبل لا یزداد الا قربا فلما
قتل عمر کان کالرجل المدبر لا یزداد الا بعدا واما الدلالة علی خلافة عثمان رضی الله عنه وانه اذا قتل لا یستقیم

امر الخلافة ثم ابدا فقد اخرج الترمذي عن عبد الله بن عبد الرحمن الانصاري الاشهلي عن حذيفة بن اليمان ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى تقتلوا امامكم وتجتلدوا باسيافكم ويرث
دنياكم شراركم اما قوله ثم ابدا فكاد صريحا على عثمان فقد اخرج الحاكم عن ربعي بن حراش قال انطلقت الى حذيفة بالمدائن
ليالي سار الناس الى عثمان فقال يا ربعي ما فعل قومك قلت عن اي حاليهم تسأل قال من خرج منهم الى هذا الرجل
فسميت له رجالا ممن خرج فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق الجماعة واستذل الامارة لقي الله
ولا حجة له عنده واما الدلالة على ان عليا حقيق بالخلافة ولكن الامة لا تجتمع عليه فلذلك لم يستخلفه النبي صلى الله
عليه وسلم فقد اخرج الحاكم من طريق شريك بن عبد الله عن عثمان بن عمير عن شقيق بن سلمة عن حذيفة قال قالوا يا رسول الله
لو استخلفت علينا قال اني ان استخلف عليكم خليفة فتعصوه ينزل العذاب قالوا لو استخلفت علينا عليا قال انكم لا تفعلون وان
تفعلوه تجدوه هاديا مهديا يسلك بكم الطريق المستقيم واما ما يدل على خلافتهم من الترتيب الذي بينه النبي صلى الله عليه
وسلم لهم ولترتيبه فقد اخرج احمد في مسند النعمان بن بشير من حديث حبيب بن سالم عن النعمان بن بشير عن حذيفة قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تكون النبوة فيكم ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون خلافة على
منهاج النبوة ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون ملكا عاضا فتكون ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله
ثم تكون ملكا جبرية فتكون ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون خلافة على منهاج النبوة ثم سكت و

من مسند ابي ذر رضي الله عنه اما التعريض الظاهر على خلافة الثلثة فقد ذكر المحب الطبري بروايات
شتى عن سويد بن يزيد السلمي قال دخلت المسجد فرايت ابا ذر جالسا فيه وحده فاغتنمت ذلك فذكر بعض القوم
عثمان فقال لا اقول لعثمان ابدا الا خيرا لا اقول لعثمان ابدا الا خيرا لا اقول لعثمان ابدا الا خيرا بعد شيء رايته عند رسول الله صلى
الله عليه وسلم كنت اتتبع خلوات رسول الله صلى الله عليه وسلم اتعلم منه فخرج ذات يوم حتى انتهى الى موضع كذا وكذا فجلس
فاتيته اليه فسلمت عليه وجلست اليه فقال يا ابا ذر ما جاء بك قلت الله ورسوله اذ جاء ابو بكر فسلم وجلس عن يمين
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا ابا بكر ما جاء بك قال الله ورسوله ثم جاء عمر فسلم وجلس عن يمين ابي بكر فقال
يا عمر ما جاء بك قال الله ورسوله ثم جاء عثمان فسلم وجلس عن يمين عمر فقال يا عثمان ما جاء بك قال الله ورسوله
قال فتناول النبي صلى الله عليه وسلم سبع حصيات او تسع حصيات فوضعهن في كفه فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين
النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي صلى الله عليه وسلم فوضعهن في يد ابي بكر فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين
النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي صلى الله عليه وسلم فوضعهن في يد عمر فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين
النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي صلى الله عليه وسلم فوضعهن في يد عثمان فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين
النحل ثم وضعهن فخرسن واما ان عمر محدث يقتدى به فيما امر وسن فقد اخرج الحاكم من حديث هشام بن الغاز
عن ابن عجلان ومحمد بن اسحق عن مكحول عن غضيف ابن الحارث عن ابي ذر قال مر فتى على عمر فقال عمر نعم الفتى
قال فتبعه ابو ذر فقال يا فتى استغفر لي فقال يا ابا ذر استغفر لك وانت صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

استغفر لي قال لا او تجبرني فقال انك مررت على عمر فقال نعم الفتى وانى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول ان الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه ومن مسند مقداد بن الاسود اما مواعيد الله تعالى
الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج احمد من حديث سليم بن عامر قال سمعت المقداد بن الاسود يقول سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يبقى على ظهر الارض بيت مدر ولا وبر الا ادخله الله كلمة الاسلام بعز عزيز او ذل ذليل
اما يعزهم الله فيجعلهم من اهلها او يذلهم فيدينون لها ومن مسند خباب بن الارت اما مواعيد الله عز وجل
الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج ابو يعلى من حديث اسماعيل عن قيس عن خباب قال شكونا الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهو متوسد بردة له في ظل الكعبة فقلنا الا تستنصر لنا فجلس محمرا وجهه فقال قد كان من قبلكم يؤخذ الرجل
فيحفر له في الارض ثم يجاء بالمنشار فيجعل فوق راسه ما يصرفه عن دينه او يمشط بامشاط الحديد ما دون لحمه من عظم
وعصب ما يصرفه عن دينه وليتمن الله هذا الامر حتى يسير الراكب من صنعاء الى حضرموت لا يخشى الا الله عز وجل
والذئب على غنمه ولكنكم تعجلون ومن مسند بريدة الاسلمي اما ان ابا بكر صديق وهما شهيدان فقد
اخرج احمد عن الحسين بن واقد عن عبد الله بن بريدة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان جالسا
على حراء ومعه ابو بكر وعمر وعثمان فتحرك الجبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت حراء فانما عليك نبي او
صديق او شهيدان واما حديث القرون فقد اخرج احمد عن عبد الله بن خولة قال كنت اسير مع بريدة الاسلمي
فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول خير هذه الامة القرن الذي بعثت انا فيهم ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم
ثم يكون قوم تسبق شهادتهم ايمانهم وايمانهم شهادتهم واما حديث الامامة فقد اخرج احمد عن عبد الملك بن عمير عن ابن بريدة
عن ابيه قال مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال مروا ابا بكر يصلي بالناس فقالت عائشة يا رسول الله ان ابي رجل رقيق فقال مروا ابا بكر يصلي
بالناس فانكن صواحبات يوسف فام ابو بكر الناس واما مناقب عمر رضي الله عنه فقد اخرج احمد عن حسين بن واقد
عن عبد الله بن بريدة قال سمعت ابي يقول اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم فدعا بلالا فقال يا بلال بم سبقتني
الى الجنة ما دخلت الجنة قط الا سمعت خشخشتك امامي اني دخلت البارحة الجنة فسمعت خشخشتك فاتيت
على قصر من ذهب مربع مشرف فقلت لمن هذا القصر قالوا لرجل من العرب قلت انا عربي لمن هذا القصر
قالوا لرجل من المسلمين من امة محمد صلى الله عليه وسلم قلت فانا محمد لمن هذا القصر قالوا لعمر بن الخطاب فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لولا غيرتك لدخلت القصر فقال يا رسول الله ما كنت لاغار عليك وقال لبلال
بم سبقتني الى الجنة فقال ما احدثت الا توضأت وصليت ركعتين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بهذا
واخرج احمد عن حسين عن عبد الله بن بريدة عن ابيه ان امة سوداء اتت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجع
من بعض مغازيه فقالت اني كنت نذرت ان ردك الله صالحا ان اضرب عندك بالدف قال ان كنت فعلت
فافعلي وان كنت لم تفعلي فلا تفعلي فضربت فدخل ابو بكر وهي تضرب ودخل غيره وهي تضرب ثم دخل عمر فجعلت دفها
خلفها وهي مقنعة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الشيطان ليفرق منك يا عمر انا جالس ههنا ودخل

هؤلاء فلما ان دخلت فعلت ما فعلت **ومن مسند عقبة بن عامر** اما ان عمر محدث يقتدى برايه فقد
اخرج الترمذي عن مشرح بن هاعان عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان نبي بعدي
لكان عمر بن الخطاب واما المواعظة الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج احمد عن ابي الخير عن عقبة بن عامر
الجهني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يوما فصلى على اهل احد صلوته على الميت ثم خرج الى المنبر فقال
انى فرط لكم وانى شهيد عليكم واني والله لانظر الى حوضي الآن واني قد اعطيت مفاتيح خزائن الارض واني والله
ما اخاف عليكم ان تشركوا بعدي ولكني اخاف عليكم ان تنافسوا فيها واخرج احمد من حديث عمرو بن الحارث
عن ابي علي عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ستفتح عليكم ارضون ويكفيكم الله عز وجل
فلا يعجز احدكم ان يلهو باسهمه **ومن مسند سفينة** اما ما يدل على خلافة الاربعة من ضرب المدة الواقعة
عليهم فقد اخرج الترمذي من حديث سعيد بن جمهان قال حدثني سفينة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الخلافة
في امتي ثلثون سنة ثم ملك بعد ذلك ثم قال لي سفينة امسك خلافة ابي بكر ثم قال وخلافة عمر وخلافة عثمان ثم
قال امسك خلافة علي فوجدناها ثلثين سنة قال سعيد فقلت له ان بني امية يزعمون ان الخلافة فيهم قال
كذبوا بنو الزرقاء بل هم ملوك من شر الملوك واما ما يدل على خلافة الثلثة من رؤيا الميزان فقد اخرج الحاكم عن سعيد
بن جمهان عن سفينة مولى ام سلمة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى الصبح اقبل على اصحابه فقال ايكم
رأى رؤيا فقال رجل انا يا رسول الله كان ميزانا نزل به من السماء فوضعت في كفة ووضع ابو بكر في كفة اخرى فرجحت
بابي بكر فرفعت وترك ابو بكر مكانه فجيء بعمر بن الخطاب فوضع في الكفة الاخرى فرجح ابو بكر ثم رفع ابو بكر ووضع
عثمان فرجح عمر ثم رفع عمر ورفع الميزان قال فتغير وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال خلافة النبوة ثلثون
عاما ثم يكون ملكا قال سعيد بن جمهان فقال لي سفينة امسك سنتي ابي بكر وعشر عمر وثنتي عشرة عثمان وستا علي
ومن مسند عرباض بن سارية اما وجوب اتباع سنن الخلفاء الراشدين فقد اخرج ابن ماجه من حديث
عبد الرحمن بن مهدي عن معاوية بن صالح عن ضمرة بن حبيب عن عبد الرحمن بن عمرو السلمي انه سمع العرباض بن سارية
يقول وعظنا رسول الله صلى الله عليه وسلم موعظة ذرفت منها العيون ووجلت منها القلوب فقلنا يا رسول الله ان
هذه لموعظة مودع فماذا تعهد الينا قال قد تركتكم على البيضاء ليلها كنهارها لا يزيغ عنها بعدي الا هالك من يعش
منكم فسيرى اختلافا كثيرا فعليكم بما عرفتم من سنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين عضوا عليها بالنواجذ و
عليكم بالطاعة وان عبدا حبشيا فانما المؤمن كالجمل الانف حيثما قيد انقاد واما مواعيد الله الظاهرة على
ايدي الخلفاء فقد اخرج احمد من طريق اسماعيل بن عياش عن ضمضم عن شريح بن عبيد قال قال العرباض بن
سارية كان النبي صلى الله عليه وسلم يخرج الينا وعلينا الحوتكية فيقول لو تعلمون ما ذخر لكم ما حزنتم على ما زوي
عنكم وليفتحن لكم فارس والروم **ومن مسند عبد الرحمن بن غنم الاشعري** اما تصويب راي الشيخين
وان رأيهما حجة والاشارة الى خلافتهما فقد اخرج احمد من حديث عبد الحميد بن بهرام عن شهر بن حوشب عن ابن غنم

عبد الرحمن بن غنم ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر وعمر لو اجتمعتما في مشورة ما خالفتكما وأما ان الخلافة
حق المهاجرين الاولين دون الطلقاء فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب ان عبد الرحمن بن غنم عاتب ابا هريرة وابا
الدرداء بحمص اذ انصرفا من عند علي رسولين لمعاوية وكان مما قال لهما عجبا منكما كيف جاز عليكما ما جئتما به تدعوان
عليا الى ان يجعلها شورى وقد علمتما انه قد بايعه المهاجرون والانصار واهل الحجاز والعراق وان من رضيه
خير ممن كرهه ومن بايعه خير ممن لم يبايعه واي مدخل لمعاوية في الشورى وهو من الطلقاء الذين لا يجوز لهم الخلافة
وهو وابوه من رؤس الاحزاب فندما على مسيرهما وتابا بين يديه **ومن مسند ابي اروى الدوسي** رضي الله عنه
واما ما يدل على خلافتهما وان هوا عيبة الله السنية تظهر على ايديهما فقد اخرج الحاكم من طريق سهيل بن ابي صالح
ومحمد بن ابراهيم عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي اروى الدوسي قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم
فاطلع ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحمد لله الذي ايدني بهما **ومن مسند ابي امامة
الباهلي** رض اخرج الحاكم من حديث موسى بن عمير قال سمعت مكحولا يقول وسأله رجل عن قول الله عز وجل فان الله
هو مولاه وجبريل وصالح المؤمنين قال حدثني ابو امامة انه قال الله مولاه وجبريل وصالح المؤمنين ابو بكر وعمر
ومن مسند سالم بن عبيد الاشجعي رض حديثه في امامة ابي بكر الصديق رض اخرج ابن ماجه من حديث
نبيط بن شريط عن سالم بن عبيد قال اغمي على رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه فقال احضرت الصلوة
قالوا نعم قال مروا بلالا فليؤذن ومروا ابا بكر فليصل بالناس ثم اغمي عليه فافاق فقال احضرت الصلوة قالوا نعم
قال مروا بلالا فليؤذن ومروا ابا بكر فليصل بالناس فقالت عائشة ان ابي رجل اسيف فاذا قام مقامك
بكى لا يستطيع فلو امرت غيره ثم اغمي عليه فافاق فقال مروا بلالا فليؤذن ومروا ابا بكر فليصل بالناس فانكن
صواحب يوسف قال فامر بلال فاذن وامر ابو بكر فصلى بالناس ثم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وجد خفة فقال
انظروا الي من اتكئ عليه فجاءت بريرة ورجل اخر فاتكأ عليهما فلما رآه ابو بكر ذهب لينكص فاومأ اليه ان اثبت مكانك
ثم جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم الى جنب ابي بكر حتى قضى ابو بكر صلاته ثم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قبض **ومن
مسند عرفجة الاشجعي** رض اما حديث الوزن فقد اخرج ابو عمر عن قطبة بن مالك عن عرفجة الاشجعي قال صلى
بنا النبي صلى الله عليه وسلم الفجر ثم جلس فقال وزن اصحابي الليلة وزن ابو بكر فوزن ثم وزن عمر فوزن ثم
وزن عثمان فخف وهو رجل صالح **ومن مسند عياض بن حمار المجاشعي** رض حديثه في ان الله نظر
الى اهل الارض فمقتهم عربهم وعجمهم فقد اخرج مسلم عن عياض بن حمار المجاشعي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ذات يوم في خطبته الا ان ربي امرني ان اعلمكم ما جهلتم مما علمني يومي هذا كل مال نحلته عبدا حلال واني
خلقت عبادي حنفاء كلهم وانهم اتتهم الشياطين فاجتالتهم عن دينهم وحرمت عليهم ما احللت لهم وامرتهم ان
يشركوا بي ما لم انزل به سلطانا وان الله نظر الى اهل الارض فمقتهم عربهم وعجمهم الا بقايا من اهل الكتاب
وقال انما بعثتك لابتليك وابتلي بك وانزلت عليك كتابا لا يغسله الماء تقرؤه نائما ويقظان وان الله امرني

ان أحرق قريشاً فقلت رب إذاً يثلغوا رأسي فيدعوه خبزة قال استخرجهم كما أخرجوك واغزهم نغزك وأنفق فسننفق
عليك وابعث جيشاً نبعث خمسة مثله وقاتل بمن أطاعك من عصاك الحديث ومن مسند ربيعة بن كعب الأسلمي
حديثه في منزلة أبي بكر الصديق رضي الله عنه عند النبي صلى الله عليه وسلم وأصحابه أخرج أحمد من حديث أبي عمران
الجوني عن ربيعة الأسلمي فذكر حديثاً طويلاً آخره ثم قال إن رسول الله صلى الله عليه وسلم أعطاني بعد ذلك أرضاً وأعطى
أبا بكر أرضاً وجاءت الدنيا فاختلفنا في عذق نخلة فقلت أنا هي في حدي وقال أبو بكر هي في حدي فكان بيني وبين أبي بكر كلام فقال لي أبو بكر
كلمة كرهها وندم فقال لي يا ربيعة رد علي مثلها حتى تكون قصاصاً قال قلت لا أفعل فقال لي أبو بكر لتقولن أو
لأستعدين عليك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت ما أنا بفاعل قال ورفض الأرض وانطلق أبو بكر رضي الله عنه
إلى النبي صلى الله عليه وسلم وانطلقت أتلوه فجاء ناس من أسلم فقالوا لي رحم الله أبا بكر في أي شيء يستعدي
عليك رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو قال لك ما قال فقلت أتدرون من هذا هذا أبو بكر الصديق هذا ثاني
اثنين وهذا ذو شيبة المسلمين إياكم لا يلتفت فيراكم تنصروني عليه فيغضب فيأتي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فيغضب لغضبه فيغضب الله عز وجل لغضبهما فيهلك ربيعة قالوا ما تأمرنا قال ارجعوا فانطلق أبو بكر رضي الله عنه
إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فتبعته وحدي حتى أتى النبي صلى الله عليه وسلم فحدثه الحديث كما كان فرفع
إلي رأسه فقال يا ربيعة ما لك وللصديق قلت يا رسول الله كان كذا قال لي كلمة كرهها فقال لي قل كما
قلت حتى يكون قصاصاً فأبيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أجل فلا ترد عليه ولكن قل غفر الله لك يا أبا بكر
فقلت غفر الله لك يا أبا بكر قال الحسن فولى أبو بكر رضي الله عنه وهو يبكي ومن مسند أبي برزة الأسلمي رضي الله عنه
حديثه في إمامة قريش أخرج أحمد عن سيار بن سلامة قال دخلت مع أبي على أبي برزة الأسلمي فقال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الأمراء من قريش الأمراء من قريش الأمراء من قريش لكم عليهم حق ولهم عليكم
حق ما فعلوا ثلاثاً ما حكموا فعدلوا واسترحموا فرحموا وعاهدوا فوفوا فمن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله والملائكة
والناس أجمعين ومن مسند عمرو بن عبسة رضي الله عنه حديثه في تقدم أبي بكر الصديق في الإسلام أخرج أحمد من حديث
سليم بن عامر وغيره عن عمرو بن عبسة قال أتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو بعكاظ فقلت من تبعك على
هذا الأمر فقال حر وعبد ومعه أبو بكر وبلال فقال لي ارجع حتى يمكن الله عز وجل لرسوله وأخرج أحمد من طريق
عبد الرحمن بن أبي عبد الرحمن عن عمرو بن عبسة قال أتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقلت من تابعك على أمرك هذا
قال حر وعبد يعني أبا بكر وبلالاً وكان عمرو يقول بعد ذلك فلقد رأيتني وإني لربع الإسلام ومن مسند سلمان
الفارسي رضي الله عنه قوله في فضل عمر رضي الله عنه أخرج الحاكم من طريق عمران بن خالد الخزاعي البناني عن أنس بن
مالك قال دخل سلمان الفارسي على عمر بن الخطاب رضي الله عنهما وهو متكئ على وسادة فألقاها له فقال سلمان صدق الله
ورسوله فقال عمر حدثنا يا أبا عبد الله قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو متكئ على وسادة فألقاها إلي
ثم قال لي يا سلمان ما من مسلم يدخل على أخيه المسلم فيلقي له وسادة إكراماً له إلا غفر الله له ومن مسند

ذی مخمر حدیثه فی خلافة قریش اخرج احمد عن الحبشی عن ذی مخمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال کان هذا الامر فی حمیر فنزعه الله عز وجل منهم فجعله فی قریش و س ی ع و د ا ل ی ه م ابن اخ النجاشی ومن
مسند عوف بن مالک الاشجعی رض حدیثه فی صفة الخلافة الراشدة اخرج مسلم عن عوف بن مالک
الاشجعی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خیار ائمتکم الذین تحبونهم ویحبونکم وتصلون علیهم ویصلون علیکم و
شرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم وتلعنونهم ویلعنونکم قال قلنا یا رسول الله افلا ننابذهم عند ذلک قال لا ما اقاموا
فیکم الصلوة لا ما اقاموا فیکم الصلوة الا من ولی علیه وال فراه یاتی شیئا من معصیة الله تعالی فلیکره ما یاتی من معصیة الله تعالی
ولا ینزعن یدا من طاعة واخرج ابو عمر عن عبد الملک بن عمیر قال حدثنی ابو بردة واخی عن عوف بن مالک الاشجعی
انه رای فی المنام کان الناس جمعوا فاذا فیهم رجل فرعهم فهو فوقهم بثلثة اذرع قال فقلت من هذا قالوا عمر
قلت لم قالوا لان فیه ثلث خصال لانه لا یخاف فی الله لومة لائم وانه خلیفة مستخلف وشهید مستشهد قال فاتی
ابا بکر فقصها علیه فارسل الی عمر فدعاه لیبشره قال فجاء عمر قال فقال لی ابو بکر اقصص رؤیاک قال فلما
بلغت خلیفة مستخلف زبرنی عمر وکهرنی وقال اسکت تقول هذا وابو بکر حی قال فلما کان بعد وولی عمر مررت
بالشام وهو علی المنبر قال فدعانی وقال اقصص رؤیاک فقصصتها فلما قلت له لا یخاف فی الله لومة لائم قال
انی لارجو ان یجعلنی الله منهم قال فلما قلت خلیفة مستخلف قال قد استخلفنی الله فنساله ان یعیننی علی ما ولانی
فلما ان ذکرت شهید مستشهد قال انی لی بالشهادة وانا بین اظهرکم تغزون ولا اغزو ثم قال بلی یاتی الله
بها ان شاء الله ومن مسند عبد الله بن مغفل المزنی حدیثه فی سب الصحابة اخرج احمد عن عبد الله بن عبد الرحمن
عن عبد الله بن مغفل المزنی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحابی لا تتخذوهم غرضا بعدی فمن احبهم
فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن آذاهم فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله
اوشک ان یاخذه ومن مسند حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم حدیثها فی فضل
عثمان اخرج احمد من حدیث ابن جریج عن ابی خالد عن عبد الله بن ابی سعید المزنی قال حدثتنی حفصة ابنة عمر
بن الخطاب قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم قد وضع ثوبه بین فخذیه فجاء ابو بکر فاستاذن
فاذن له وهو علی هیئته ثم جاء عمر فاستاذن فاذن له ثم ناس من اصحابه والنبی صلی الله علیه وسلم علی هیئته
ثم جاء عثمان فاستاذن فاذن له فاخذ ثوبه فتجلله فتحدثوا ثم خرجوا قلت یا رسول الله جاء ابو بکر وعمر وعلی و
سائر اصحابک وکنت علی هیئتک فلما جاء عثمان تجللت بثوبک فقال الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة وحدیثها فی
بشارة اهل بدر والحدیبیة اخرج مسلم عن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لارجو ان لا یدخل
النار ان شاء الله احد شهد بدرا والحدیبیة قلت یا رسول الله الیس قد قال الله وان منکم الا واردها قال فلم
تسمعیه یقول ثم ننجی الذین اتقوا وفی روایة لا یدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد الذین بایعوا تحتها
مسانید الانصار من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من مسند معاذ بن جبل فی المشکوة

[illegible] ۱۲

قوله زبرنی [illegible] ۱۲

عن ابي ثعلبة ومعاذ بن جبل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة ثم يكون خلافة ورحمة ثم ملكا عضوضا ثم كائن جبرية وعتوا وفسادا في الارض يستحلون الحرير والفروج والخمور ويرزقون على ذلك وينصرون حتى يلقوا الله رواه البيهقي في شعب الايمان **ومن مسند ابي بن كعب** رض حديثه في فضل عمر رضي الله عنه اخرج الحاكم من حديث يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب عن ابي بن كعب قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول اول من يعانقه الحق يوم القيامة عمر واول من يصافحه الحق يوم القيامة عمر واول من يؤخذ بيده فينطلق به الى الجنة عمر بن الخطاب رضي الله عنه **ومن مسند ابي ايوب الانصاري** رض حديثه في فتوح الاعاجم اخرج الحاكم عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن ابي ايوب عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اني رايت في المنام غنما سودا دخلت فيها غنم عفر يا ابا بكر اعبرها فقال ابو بكر يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها فقال النبي صلى الله عليه وسلم هكذا عبرها الملك سحر **ومن مسند ابي الدرداء** رض حديثه في التعريض على خلافة الشيخين اخرج الحاكم عن سعيد بن جبير عن ابي الدرداء قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم خطبة خفيفة فلما فرغ من خطبته قال يا ابا بكر قم فاخطب فقام ابو بكر فخطب فقصر دون النبي صلى الله عليه وسلم فلما فرغ ابو بكر من خطبته قال يا عمر قم فاخطب فقام عمر رضي الله عنه فخطب فقصر دون النبي صلى الله عليه وسلم ودون ابي بكر وحديثه في منزلة ابي بكر الصديق رضي الله عنه عند النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه اخرج البخاري عن بسر بن عبيد الله عن عائذ الله ابي ادريس عن ابي الدرداء قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ اقبل ابو بكر آخذا بطرف ثوبه حتى ابدى عن ركبته فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر فسلم وقال اني كان بيني وبين ابن الخطاب شيء فاسرعت اليه ثم ندمت فسالته ان يغفر لي فابى علي فاقبلت اليك فقال يغفر الله لك يا ابا بكر ثلثا ثم ان عمر ندم فاتى منزل ابي بكر فسال أثم ابو بكر قالوا لا فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فجعل وجه النبي صلى الله عليه وسلم يتمعر حتى اشفق ابو بكر فجثا على ركبتيه فقال يا رسول الله والله انا كنت اظلم مرتين فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله بعثني اليكم فقلتم كذبت وقال ابو بكر صدقت وواساني بنفسه وماله فهل انتم تاركون لي صاحبي مرتين فما اوذي بعدها **ومن مسند اسيد بن حضير** رض حديثه في منزلة ابي بكر رضي الله عنه عند الصحابة اخرج البخاري عن مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة في قصة نزول آية التيمم فقال اسيد بن الحضير ما هي باول بركتكم يا آل ابي بكر وقوله ان الاثرة لا تكون الا بعد عمر اخرج ابو يعلى من طريق محمود بن لبيد عن ابن شفيع وكان طبيبا عن اسيد بن حضير سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انكم ستلقون اثرة بعدي فلما كان عمر بن الخطاب قسم حللا بين الناس فبعث الي منها بحلة فاستصغرتها فاعطيتها ابني فبينا انا اصلي اذ مر بي شاب من قريش عليه حلة من تلك الحلل يجرها فذكرت قول رسول الله صلى الله عليه وسلم انكم ستلقون اثرة بعدي فقلت صدق الله ورسوله فانطلق رجل الى عمر فاخبره فجاء وانا اصلي فقال صل يا اسيد فلما قضيت صلوتي قال كيف قلت فاخبرته فقال تلك حلة بعثت بها الى فلان وهو بدري احدي عقبي فاتاه هذا الفتى فابتاعها منه فلبسها فظننت ان ذلك يكون في زماني قلت قد والله يا امير المؤمنين

ظننت ان ذاك لايكون فى زمانك ومن مسند زيد بن ثابت رضه قوله ان المهاجرين اولى بالخلافة من غيرهم اخرج الحاكم من حديث وهيب عن داود بن ابى هند عن ابى نضرة عن ابى سعيد الخدرى قال لما توفى رسول الله صلى الله عليه وسلم قام خطباء الانصار فجعل الرجل منهم يقول يا معشر المهاجرين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا استعمل رجلا منكم قرن معه رجلا منا فنرى ان يلي هذا الامر رجلان احدهما منكم والآخر منا قال فتتابعت خطباء الانصار على ذلك فقام زيد بن ثابت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان من المهاجرين فان الامام يكون من المهاجرين ونحن انصاره كما كنا انصار رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام ابو بكر رضي الله عنه فقال جزاكم الله خيرا يا معشر الانصار وثبت قائلكم ثم قال اما لو فعلتم غير ذلك لما صالحناكم ثم اخذ زيد بن ثابت بيد ابى بكر فقال هذا صاحبكم فبايعوه ثم انطلقوا فلما قعد ابو بكر على المنبر نظر فى وجوه القوم فلم ير عليا فسأل عنه فقام ناس من الانصار فأتوا به فقال ابو بكر ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم وختنه اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تثريب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم فبايعه ثم لم ير الزبير بن العوام فسأل عنه حتى جاؤوا به فقال ابن عمة رسول الله صلى الله عليه وسلم وحواريه اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تثريب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل قوله فبايعاه هذا حديث صحيح على شرط مسلم ولم يخرجاه ومن مسند زيد بن خارجة رض تكلمه بعد موته بفضائل الثلثة اخرج ابو عمر من طريق سليمان بن بلال عن يحيى بن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجة الانصاري ثم من بني الحارث بن الخزرج توفى زمن عثمان بن عفان فسجي بثوب ثم انهم سمعوا جلجلة فى صدره ثم تكلم فقال احمد احمد فى الكتاب الاول صدق صدق ابو بكر الصديق الضعيف فى نفسه القوي فى امر الله فى الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الامين فى الكتاب الاول صدق صدق عثمان بن عفان على منهاجهم مضت اربع وبقيت سنتان اتت الفتن واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسيأتيكم خبر بئر اريس وما بئر اريس قال يحيى بن سعيد قال سعيد بن المسيب ثم هلك رجل من بني خطمة فسجي بثوب فسمعوا جلجلة فى صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن الخزرج صدق صدق قال ابو عمر وكان وفاته فى خلافة عثمان وقد عرض مثل قصته لاخي ربعي بن حراش ومن مسند رفاعة بن رافع الزرقي حديثه فى فضل اهل بدر اخرج البخاري عن رفاعة بن رافع قال جاء جبرئيل الى النبي صلى الله عليه وسلم قال ما تعدون اهل بدر فيكم قال من افضل المسلمين او كلمة نحوها قال وكذلك من شهد بدرا من الملئكة ومن مسند رافع بن خديج رض حديثه فى فضل اهل بدر اخرج ابن ماجة من حديث سفيان عن يحيى بن سعيد عن عباية بن رفاعة عن جده رافع بن خديج قال جاء جبرئيل او ملك الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما تعدون من شهد بدرا فيكم قالوا خيارنا قال كذلك هم عندنا خيار الملئكة ومن مسند ابى سعيد بن المعلى حديثه فى الخطبة التى خطبها النبي صلى الله عليه وسلم فى مناقب ابى بكر الصديق رضي الله عنه اخرج الترمذي عن عبد الملك بن عمير عن ابن المعلى عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خطب يوما فقال ان رجلا صالحا خيره ربه بين ان يعيش فى الدنيا ما شاء ان يعيش ويأكل فى الدنيا ما شاء ان يأكل وبين لقاء ربه فاختار لقاء ربه قال فبكى ابو بكر فقال اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الا تعجبون

من هذا الشيخ اذ ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلاً صالحاً خيره ربه بين الدنيا وبين لقاء ربه فاختار لقاء ربه قال فكان ابو بكر
اعلمهم بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر بل نفديك بآبائنا واموالنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما من الناس احد امن الينا في صحبته وذات يده من ابن ابي قحافة ولو كنت متخذاً خليلا لاتخذت ابن ابي قحافة خليلاً
ولكن ود واخاء ايمان مرتين او ثلثا وان صاحبكم خليل الله **ومن مسند براء بن عازب رضـ** حديثه في فتوح الامصار
اخرج ابو يعلى عن ابي عبد الله ميمون عن البراء قال امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بحفر الخندق قال عرض لنا صخرة
لا يأخذ فيه المعاول فشكوا ذلك الى النبي صلى الله عليه وسلم قال فاخذ المعول قال واحسبه قال وضع ثوبه فضرب ضربة وقال
بسم الله فكسر ثلث الصخرة ثم قال الله اكبر اعطيت مفاتيح الشام اني لانظر الى قصورها الحمر من مكاني هذا ثم قال
بسم الله وضرب اخرى فكسر ثلثيها وقال الله اكبر اعطيت مفاتيح فارس والله اني لانظر الى المدائن وقصورها الابيض
من مكاني هذا ثم قال بسم الله وضرب اخرى وكسر بقية الحجر وقال الله اكبر اعطيت مفاتيح اليمن والله اني لانظر
الى مفاتيح صنعاء من مكاني هذا **ومن مسند ام حرام الانصارية** حديثها في الوعد لغزوة البحر وكانت
في زمن عثمان رضي الله عنه اخرج البخاري عن خالد بن معدان ان عمير بن الاسود العنسي حدثه انه اتى عبادة
بن الصامت رضي الله عنه وهو نازل في ساحل حمص وهو في بناء له ومعه ام حرام قال عمير فحدثتنا ام حرام
رضي الله عنها انها سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول اول جيش من امتي يغزون البحر قد اوجبوا قالت
ام حرام قلت يا رسول الله انا فيهم قال انت فيهم قالت ثم قال النبي صلى الله عليه وسلم اول جيش من امتي يغزون
مدينة قيصر مغفور لهم فقلت انا فيهم يا رسول الله قال لا **ومن مسند سهل بن سعد الساعدي رضـ** حديثه في
اثبات الصديقية لابي بكر والشهادة لهما اخرج ابو يعلى عن عبد الرزاق عن معمر عن ابي حازم عن سهل بن
سعد ان احداً ارتج وعليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعثمان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت
احد فما عليك الا نبي او صديق او شهيدان وحديثه في منزلة ابي بكر عند النبي صلى الله عليه وسلم اخرج ابو يعلى
عن حماد بن زيد عن ابي حازم عن سهل بن سعد قال كان قتال بين بني عمرو بن عوف فاتاهم النبي صلى الله عليه وسلم
ليصلح بينهم وقد صلى الظهر فقال لبلال ان حضرت صلوة العصر ولم آت فمر ابا بكر فليصل بالناس فلما حضرت صلوة
العصر اذن بلال واقام وقال يا ابا بكر تقدم فتقدم ابو بكر فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فشق الصفوف فلما رءى
رسول الله صلى الله عليه وسلم صفحوا يعني التصفيق قال وكان ابو بكر اذا دخل في صلوة لم يلتفت فلما راى التصفيق
لا يمسك عنه التفت فراى رسول الله صلى الله عليه وسلم خلفه فاومى اليه النبي صلى الله عليه وسلم ان امض فلبث ابو بكر
هنيئة يحمد الله على قول رسول الله صلى الله عليه وسلم امض ثم مشى ابو بكر القهقرى يعني على عقبه فلما راى ذلك
النبي صلى الله عليه وسلم تقدم فصلى بالقوم صلوتهم فلما قضى صلوته قال يا ابا بكر ما منعك اذا اومأت اليك ان لا
تكون مضيت قال ابو بكر لم يكن لابن ابي قحافة ان يؤم رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للناس اذا نابكم في صلوتكم شيء
فليسبح الرجال وليصفق النساء **ومن مسند نعمان بن بشير** حديثه في القرون الثلثة اخرج احمد من حديث

عاصم بن بهدلة عن خيثمة والشعبي عن النعمان بن بشير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم
ثم الذين يلونهم ثم يأتي قوم تسبق ايمانهم شهاداتهم وشهاداتهم ايمانهم **ومن مسند عويم بن ساعدة**
حديث في النهي عن سب الصحابة وبيان فضيلتهم اخرج الحاكم من حديث عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن بن عويم
بن ساعدة عن ابيه عن جده عن عويم بن ساعدة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله تبارك وتعالى
اختارني واختار لي اصحابا فجعل لي منهم وزراء وانصارا واصهارا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملئكة والناس
اجمعين ولا يقبل منه يوم القيمة صرف ولا عدل **ومن مسند شداد بن اوس** حديثه في فتوح الامصار
اخرج احمد عن عبد الرزاق عن معمر عن ايوب عن ابي الاشعث عن ابي اسماء الرحبي عن شداد بن اوس ان النبي
صلى الله عليه وسلم قال ان الله عز وجل زوى لي الارض حتى رأيت مشارقها ومغاربها وان ملك امتي سيبلغ ما زوي
لي منها واني اعطيت الكنزين الابيض والاحمر واني سألت ربي عز وجل ان لا يهلك امتي بسنة عامة وان لا يسلط عليهم
عدوا من غيرهم فيهلكهم وان لا يلبسهم شيعا ولا يذيق بعضهم بأس بعض قال يا محمد اني اذا قضيت قضاء فانه لا يرد وانى
قد اعطيتك لامتك ان لا اهلكهم بسنة عامة ولا اسلط عليهم عدوا من غيرهم فيهلكوهم بعامة حتى يكون بعضهم يهلك بعضهم
بعضا ويقتل بعضهم بعضا ويسبي بعضهم بعضا قال وقال النبي صلى الله عليه وسلم واني لا اخاف على امتي الا الائمة
المضلين فاذا وضع السيف في امتي لم يرفع عنهم الى يوم القيمة **ومن مسند حسان بن ثابت** رض
شعره في الثناء على ابي بكر رضي الله عنه اخرج الحاكم من حديث غالب بن عبد الله عن ابيه عن جده
حبيب بن حبيب قال شهدت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لحسان بن ثابت قلت في ابي بكر شيئا قل حتى اسمع
قال قلت ؎ وثاني اثنين في الغار المنيف وقد ＊ طاف العدو به اذ صعد الجبلا ＊ وكان حب رسول الله قد
علموا ＊ من الخلائق لم يعدل به بدلا فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم واخرج الحاكم من حديث مجالد بن سعيد قال سئل
الشعبي من اول من اسلم فقال اما سمعت قول حسان ؎ اذا تذكرت شجوا من اخي ثقة ＊ فاذكر اخاك ابا بكر بما فعلا
＊ خير البرية اتقاها واعدلها ＊ بعد النبي واوفاها بما حملا ＊ الثاني التالي المحمود مشهده ＊ واول الناس منهم صدق الرسلا
واخرج ابو عمر من حديث ابي بكر بن ابي شيبة قال حدثنا شيخ لنا قال حدثنا مجالد عن الشعبي قال سألت ابن عباس
او سئل اي الناس كان اول اسلاما قال اما سمعت قول حسان بن ثابت ؎ اذا تذكرت شجوا من اخي ثقة ＊
فاذكر اخاك ابا بكر بما فعلا ＊ خير البرية اتقاها واعدلها ＊ بعد النبي واوفاها بما حملا ＊ الثاني التالي المحمود مشهده ＊
واول الناس منهم صدق الرسلا ＊ قال ابو عمر وروي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لحسان هل قلت في ابي بكر
شيئا قال نعم فانشده هذه الابيات وفيها بيت رابع وهو ؎ وثاني اثنين في الغار المنيف وقد ＊ طاف العدو به
اذ صعد الجبلا ＊ فسر النبي صلى الله عليه وسلم بذلك وقال احسنت يا حسان وقد روي فيها بيت خامس ؎ وكان حب
رسول الله قد علموا ＊ خير البرية لم يعدل به رجلا **ومن مسند ابي الهيثم بن التيهان** قال ابو عمر ومما قيل في ابي بكر
قول ابي الهيثم بن التيهان فيما ذكروا ؎ واني لارجو ان يقوم بامرنا ＊ ويحفظه الصديق والمرء من عدي ＊ اولاك

خيارهم السجح فهو من الاكثر والنصائح هذا الذين من كل منتدى ومن مسند كعب بن عجرة حديثه في ان
عثمان على الحق اخرج احمد من حديث مطر الوراق عن ابن سيرين عن كعب بن عجرة قال ذكر رسول الله صلى الله عليه
وسلم فتنة فقربها وعظمها قال ثم مر رجل متقنع في ملحفة فقال هذا يومئذ على الحق فانطلقت مسرعا او محضرا فاخذت
بضبعيه فقلت هذا يا رسول الله قال هذا فاذا هو عثمان بن عفان مسانيد سائر الصحابة رضوان الله
عليهم اجمعين اولها مسند جابر بن سمرة اخرج البخاري وغيره عن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لا يزال الدين قائما حتى يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش واخرج احمد عن
عامر بن سعد بن ابي وقاص قال كتبت الى جابر بن سمرة مع غلامي اخبرني بشيء سمعته من رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال فكتب الي سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم الجمعة عشية رجم الاسلمي يقول لا
يزال الدين قائما حتى يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش قال وسمعته يقول عصبة المسلمين يفتحون البيت الابيض
بيت كسرى او آل كسرى واخرج البخاري من حديث عبد الملك بن عمير عن جابر بن سمرة يرفعه قال اذا هلك كسرى فلا كسرى
بعده واذا هلك قيصر فلا قيصر بعده والذي نفس محمد بيده لتنفقن كنوزهما في سبيل الله ومن مسند عدي
بن حاتم حديثه في فتح الامصار اخرج البخاري من حديث محل بن خليفة عن عدي بن حاتم قال بينا انا عند النبي
صلى الله عليه وسلم اذ اتاه رجل فشكى اليه الفاقة ثم اتاه آخر فشكى اليه قطع السبيل فقال يا عدي هل رايت الحيرة
قلت لم ارها وقد انبئت عنها قال فان طالت بك حيوة لترين الظعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف
احدا الا الله قلت فيما بيني وبين نفسي فاين دعار طي الذين قد سعروا البلاد ولئن طالت بك حيوة لتفتحن كنوز كسرى
قلت كسرى بن هرمز قال كسرى بن هرمز ولئن طالت بك حيوة لترين الرجل يخرج ملأ كفه من ذهب او فضة يطلب من
يقبله منه فلا يجد احدا يقبله منه وليلقين الله احدكم يوم يلقاه وليس بينه وبينه ترجمان يترجم فليقولن له الم ابعث
اليك رسولا فيبلغك فيقول بلى فيقول الم اعطك مالا وولدا وافضل عليك فيقول بلى فينظر عن يمينه فلا يرى
الا جهنم وينظر عن يساره فلا يرى الا جهنم قال عدي سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول اتقوا النار ولو بشق تمرة فمن لم يجد
شق تمرة فبكلمة طيبة قال عدي فرايت الظعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف الا الله تعالى وكنت
فيمن افتتح كنوز كسرى بن هرمز ولئن طالت بكم حيوة لترون ما قال النبي ابو القاسم صلى الله عليه وسلم يخرج ملأ كفه
ومن مسند كرز بن علقمة الخزاعي حديثه في الفتوح اخرج الحاكم من طريق سفيان ومعمر عن الزهري عن
عروة قال سمعت كرز بن علقمة يقول سال رجل النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله هل للاسلام من منتهى فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ايما اهل بيت من العرب او العجم اراد الله بهم خيرا ادخل عليهم الاسلام ثم تقع الفتن كانها
الظلل هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه قال الحاكم سمعت علي بن عمر الحافظ يقول مما يلزم مسلما والبخاري
اخراج حديث كرز بن علقمة هل للاسلام من منتهى ومن مسند عبد الله بن حوالة حديثه في خلافة عثمان رضي
الله عنه اخرج الحاكم عن عبد الله بن شقيق عن عبد الله بن حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث

يوم تهجمون على رجل متحجر ببردة يبايع الناس من اهل الجنة فهجمت على عثمان رضي الله عنه وهو متحجر ببردة حبرة يبايع
الناس وحديثه في التحذير من الخروج عليه اخرج الحاكم من حديث الليث عن يزيد بن ابي حبيب عن ربيعة بن لقيط التجيبي
عن عبد الله بن حوالة الاسدي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نجا من ثلث فقد نجا قالوا ماذا يا رسول الله قال
موتي وقتل خليفة مصطبر بالحق يعطيه والدجال **ومن مسند هاشم بن عتبة بن ابي وقاص** رض حديثه في الفتوح
اخرج الحاكم من حديث عبد الملك بن عمير عن جابر بن سمرة عن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص قال سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول يظهر المسلمون على جزيرة العرب ويظهر المسلمون على فارس ويظهر المسلمون على الروم ويظهر
المسلمون على الاعور الدجال **ومن مسند نافع بن عتبة بن ابي وقاص** رض حديثه في الفتوح اخرج الحاكم
من حديث موسى بن عبد الملك بن عمير عن ابيه عن جابر بن سمرة عن نافع بن عتبة قال قدم ناس من العرب على
رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلمون عليه وعليهم الصوف فقمت فقلت لاحولن بينهم وبين رسول الله صلى الله
عليه وسلم ثم قلت في نفسي هو نجي القوم ثم ابت نفسي الا ان اقوم اليه قال فسمعته يقول تغزون جزيرة العرب فيفتحها
الله ثم تغزون فارس فيفتحها الله ثم تغزون الروم فيفتحها الله **ومن مسند عبد الله بن هشام بن زهرة
القرشي** رض حديثه في فضل عمر اخرج البخاري من حديث ابن وهب قال اخبرني حيوة قال حدثني ابو عقيل زهرة بن
معبد انه سمع عبد الله بن هشام قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب هذا حديث لم يطوله البخاري
واخرج الحاكم من حديث رشدين بن سعد وابن لهيعة عن زهرة بن معبد عن جده عبد الله بن هشام قال كنا مع رسول
الله صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب فقال عمر والله يا رسول الله انك لاحب الي من كل شيء الا نفسي التي
بين جنبي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تكون مؤمنا حتى اكون احب اليك من نفسك فقال عمر والذي انزل
عليك الكتاب لانت احب الي من نفسي التي بين جنبي فقال النبي صلى الله عليه وسلم الآن يا عمر **ومن مسند عمران
بن حصين الخزاعي** رض حديثه في القرون الثلثة من طرق كثيرة منها ما اخرج الحاكم من حديث الاعمش عن هلال
بن يساف قال انطلقت الى البصرة فدخلت المسجد فاذا شيخ مستند الى اسطوانة يحدث يقول قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يأتي اقوام يعطون الشهادة قبل ان يسألوها **ومن مسند
عبد الرحمن بن ابي بكر** رض حديثه في الدليل على خلافة ابي بكر اخرج الحاكم من حديث ابن ابي مليكة عن عبد الرحمن بن
ابي بكر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ائتيني بدواة وكتف اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده ابدا ثم ولانا قفاه
ثم اقبل علينا فقال يأبى الله والمؤمنون الا ابا بكر **ومن مسند عثمان بن ارقم بن ابي الارقم المخزومي** رض
حديثه في سوابق عمر رضي الله عنه اخرج الحاكم عن عثمان بن الارقم انه كان يقول انا ابن سبع الاسلام اسلم ابي
سابع سبعة وكانت داره على الصفا وهي الدار التي كان النبي صلى الله عليه وسلم يكون فيها في الاسلام وفيها دعا
الناس الى الاسلام فاسلم فيها قوم كثير وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة الاثنين فيها اللهم اعز الاسلام
باحب الرجلين اليك عمر بن الخطاب او عمرو بن هشام فجاء عمر بن الخطاب من الغد بكرة فاسلم في دار الارقم وخرجوا

منها وكثروا ولاقوا بالبيت ظاهرين ودعيت دار الارقم دار الاسلام **ومن مسند الاسود بن سريع** حديثه في
فضل عمر رضي الله عنه اخرج الحاكم من حديث ابراهيم بن سعد عن الزهري عن عبد الرحمن بن ابي بكرة عن الاسود بن سريع
التميمي قال قدمت على نبي الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا نبي الله قد قلت شعرا اثنيت فيه على الله تبارك وتعالى ومدحتك
فقال اما ما اثنيت على الله تعالى فهاته وما مدحتني به فدعه فجعلت انشده فدخل رجل طوال اقنى فقال امسك فلما خرج
قال هات فقلت من هذا يا نبي الله الذي اذا دخل قلت امسك واذا خرج قلت هات قال هذا عمر بن الخطاب وليس من
الباطل في شيء **ومن مسند ابي جحيفة السوائي** حديثه في خلافة قريش اخرج الحاكم عن عون بن ابي جحيفة
عن ابيه قال كنت مع عمي عند النبي صلى الله عليه وسلم فقال لا يزال امر امتي صالحا حتى يمضي اثنا عشر خليفة ثم قال
كلمة وخفض بها صوته فقلت لعمي وكان امامي ما قال يا عم قال يا بني كلهم من قريش وحديثه في فضل الشيخين اخرج ابن
ماجة من حديث مالك بن مغول عن عون بن ابي جحيفة عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر وعمر سيدا كهول
اهل الجنة من الاولين والآخرين الا النبيين والمرسلين **ومن مسند عبد الله بن زمعة بن الاسود** رض
حديثه في امامة ابي بكر الصديق رضي الله عنه اخرج ابو داود والحاكم من حديث ابن اسحق عن الزهري عن عبد الملك
بن ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابيه عن عبد الله بن زمعة بن الاسود قال لما استعز برسول الله صلى الله عليه وسلم وانا
عنده في نفر من المسلمين دعاه بلال الى الصلوة فقال مروا من يصلي بالناس فخرج عبد الله بن زمعة فاذا عمر في الناس
وكان ابو بكر غائبا فقلت يا عمر قم فصل بالناس فتقدم فكبر فلما سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم صوته وكان عمر رجلا
مجهرا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فاين ابو بكر يابى الله ذلك والمسلمون يابى الله ذلك والمسلمون فبعث الى
ابي بكر فجاء بعد ان صلى عمر تلك الصلوة فصلى بالناس زاد الحاكم قال عبد الله بن زمعة فقال عمر ويحك ماذا صنعت بي يا
ابن زمعة والله ما ظننت حين امرتني الا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر بذلك ولولا ذلك ما صليت بالناس قلت
والله ما امرني رسول الله صلى الله عليه وسلم ولكن حين لم ار ابا بكر رايتك احق من حضر بالصلوة بالناس وفي رواية
لابي داود من طريق ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله عن عبد الله بن زمعة في هذا الخبر قال لما سمع النبي صلى الله
عليه وسلم صوت عمر خرج النبي صلى الله عليه وسلم حتى اطلع راسه من حجرته ثم قال لا لا لا ليصل بالناس ابن ابي قحافة يقول ذلك مغضبا **ومن**
مسند ابي بكرة الثقفي حديثه في الوزن اخرج ابو داود عن الحسن عن ابي بكرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ذات يوم من راى منكم
رؤيا فقال رجل انا رايت كان ميزانا نزل من السماء فوزنت انت وابو بكر فرجحت انت بابي بكر ووزن عمر وابو بكر فرجح
ابو بكر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع الميزان فراينا الكراهية في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي رواية
له من طريق عبد الرحمن بن ابي بكرة عن ابيه بمعناه ولم يذكر الكراهية قال فاستاء لها رسول الله صلى الله عليه وسلم
يعني فساءه ذلك فقال خلافة نبوة ثم يؤتي الله الملك من يشاء **ومن مسند سمرة بن جندب** رض حديثه
في دلو ادلي من السماء اخرج ابو داود عن الاشعث بن عبد الرحمن عن ابيه عن سمرة بن جندب ان رجلا قال
يا رسول الله رايت كان دلوا دلي من السماء فجاء ابو بكر فاخذ بعراقيها فشرب شربا ضعيفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقيها فشرب

فشرب حتى تضلّع ثم جاء عثمان فأخذ بعراقيها فشرب حتى تضلّع ثم جاء عليّ فأخذ بعراقيها فانتشطت وانتضح عليه
منها شيء. ومن مسند عباس بن عبد المطلب رض حديثه في امامة ابي بكر رضي الله عنه اخرج ابو يعلى عن ابن
شرحبيل عن ابن عباس عن العباس قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعنده نساؤه فاستترن مني الا ميمونة
فدق له سعطة فلدّ فقال لا يبقين في البيت احد الا لدّ الا العباس فانه لم تصبه يميني ثم قال مروا ابا بكر ليصلي بالناس
فقالت عائشة لحفصة قولي له ان ابا بكر اذا قام ذلك المقام بكى فقالت له فقال مروا ابا بكر يصلي بالناس فصلى
ابو بكر ثم وجد رسول الله صلى الله عليه وسلم خفة فخرج فلما رآه ابو بكر تأخر فاومأ اليه بيده اي مكانك فجاء فجلس
الى جنبه فقرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم من حيث انتهى ابو بكر. ومن مسند ابي الطفيل رض حديثه في
رؤيا النبي صلى الله عليه وسلم في ابي بكر وعمر اخرج ابو يعلى من حديث حماد عن علي بن زيد عن ابي الطفيل عن النبي
صلى الله عليه وسلم وعن حبيب وحميد عن الحسن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينا انا انزع الليلة اذ وردت
علي غنم سود وغنم عفر فجاء ابو بكر فنزع ذنوبا او ذنوبين فيهما ضعف والله يغفر له ثم جاء عمر فاستحالت غربا فملأ
الحياض واروى الواردة فلم ار عبقريا من الناس احسن نزعا منه فاولت ان الغنم السود العرب والعفر العجم
ومن مسند مرة بن كعب رض حديثه في ان عثمان على هدى في الفتنة اخرج الترمذي عن ابي قلابة عن ابي الاشعث
الصنعاني ان خطباء قامت بالشام وفيهم رجال من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقام آخرهم رجل يقال له مرة بن كعب
فقال لولا حديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قمت وذكر الفتن فقربها فمر رجل مقنع في ثوب فقال هذا يومئذ
على الهدى فقمت اليه فاذا هو عثمان بن عفان فاقبلت عليه بوجهه فقلت هذا قال نعم واخرج احمد من حديث جبير بن نفير
قال كنا معسكرين مع معاوية بعد قتل عثمان رضي الله عنه فقام كعب بن مرة او مرة بن كعب فقال لولا اني سمعت من رسول
الله صلى الله عليه وسلم ما قمت المقام فلما سمع بذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس الناس فقال بينما نحن عند رسول الله
صلى الله عليه وسلم اذ مر عثمان بن عفان مرجلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لتخرجن فتنة من تحت قدمي او من بين رجلي
هذا يومئذ ومن اتبعه على الهدى قال فقام ابن حوالة الازدي من عند المنبر فقال انك لصاحب هذا قال نعم قال والله اني
لحاضر ذلك المجلس ولو علمت ان لي في الجيش مصدقا كنت اول من تكلم به. ومن مسند ابي رمثة رض حديثه
في منزلة الشيخين عند النبي صلى الله عليه وسلم اخرج الحاكم من حديث الازرق بن قيس قال صلى بنا امام لنا يكنى
ابا رمثة قال صليت هذه الصلوة او مثل هذه الصلوة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وكان ابو بكر وعمر رضي الله
عنهما يقومان في الصف المقدم عن يمينه وكان رجل قد شهد التكبيرة الاولى من الصلوة فصلى نبي الله صلى الله
عليه وسلم ثم سلم عن يمينه وعن يساره حتى رأينا بياض خديه ثم انفتل كانفتال ابي رمثة يعني نفسه فقام الرجل الذي
ادرك معه التكبيرة الاولى من الصلوة يشفع فوثب اليه عمر فاخذ بمنكبيه فهزه ثم قال اجلس فانه لم يهلك اهل الكتاب الا انه
لم يكن بين صلواتهم فصل فرفع النبي صلى الله عليه وسلم بصره فقال اصاب الله بك يا ابن الخطاب. ومن مسند
نافع بن عبد الحارث رض حديثه في بشارة ابي بكر وعمر وعثمان بالجنة [illegible]

وهيب عن موسى بن عقبة قال سمعت ابا سلمة يحدث ولا اعلمه الا عن نافع بن عبد الحارث ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم دخل حائطا من حوائط المدينة فجلس على قف البئر فجاء ابو بكر يستاذن فقال ائذن له وبشره بالجنة ثم
جاء عمر يستاذن فاذن له وبشره بالجنة ثم جاء عثمان يستاذن فقال ائذن له وبشره بالجنة وسيلقى بلاء واخرج
احمد ايضا عن يزيد بن هارون عن محمد بن عمرو عن ابي سلمة قال قال نافع بن عبد الحارث فذكر نحوه **ومن مسند
جبير بن مطعم** رض حديثه في الدليل على خلافة ابي بكر رضي الله عنه اخرج البخاري عن ابراهيم بن سعد عن ابيه
عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه قال اتت امراة الى النبي صلى الله عليه وسلم فامرها ان ترجع اليه قالت ارايت
ان جئت ولم اجدك كانها تقول الموت قال ان لم تجديني فاتي ابا بكر **ومن مسند عبد الله بن الزبير** رض حديثه
في فضل ابي بكر الصديق اخرج البخاري من طريق حماد بن زيد عن ايوب عن عبد الله بن ابي مليكة قال كتب اهل
الكوفة الى ابن الزبير في الجد فقال اما الذي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كنت متخذا من هذه الامة
خليلا لاتخذته انزله ابا يعني ابا بكر رضي الله عنه وحديثه في فضل عمر رضي الله عنه اخرج البخاري من حديث نافع بن عمر
عن ابن ابي مليكة قال كاد الخيران ان يهلكا ابو بكر وعمر رفعا اصواتهما عند النبي صلى الله عليه وسلم حين قدم عليه
ركب بني تميم فاشار احدهما بالاقرع بن حابس اخي بني مجاشع واشار الآخر برجل آخر قال نافع لا احفظ اسمه
فقال ابو بكر لعمر ما اردت الا خلافي قال ما اردت خلافك فارتفعت اصواتهما في ذلك فانزل الله يا ايها الذين آمنوا
لا ترفعوا اصواتكم الآية قال ابن الزبير فما كان عمر يسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد هذه الآية حتى يستفهمه ولم يذكر
ذلك عن ابيه يعني ابا بكر واخرج البخاري من طريق ابن جريج عن ابن ابي مليكة ان عبد الله بن الزبير اخبرهم انه قدم ركب من بني
تميم على النبي صلى الله عليه وسلم فذكر نحوا من الحديث المتقدم **ومن مسند عبد الرحمن بن خباب السلمي** رض
حديثه في فضل عثمان اخرج احمد من حديث الوليد بن ابي هشام عن فرقد بن طلحة عن عبد الرحمن بن خباب السلمي
قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم فحث على جيش العسرة فقال عثمان بن عفان علي مائة بعير باحلاسها واقتابها
قال ثم حث فقال عثمان علي مائة اخرى باحلاسها واقتابها ثم نزل مرقاة من المنبر ثم حث فقال عثمن علي مائة اخرى
باحلاسها واقتابها قال فرايت النبي صلى الله عليه وسلم يقول بيده هكذا ويحركها واخرج عبد الصمد يده
كالمتعجب ما على عثمان ما عمل بعد هذا **ومن مسند عبد الرحمن بن سمرة القرشي** رض حديثه في فضل عثمان
اخرج الحاكم من طريق ابن شوذب عن عبد الله بن القاسم عن كثير مولى عبد الرحمن بن سمرة عن عبد الرحمن بن سمرة
قال جاء عثمان رضي الله عنه الى النبي صلى الله عليه وسلم بالف دينار حين جهز جيش العسرة ففرغها عثمان في حجر النبي صلى
الله عليه وسلم قال فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يقلبها ويقول ما ضر عثمان ما عمل بعد هذا اليوم قالها مرارا **ومن مسند معاوية بن ابي سفيان**
حديثه في خلافة قريش اخرج البخاري من حديث شعيب عن الزهري قال كان محمد بن جبير بن مطعم يحدث انه بلغ معاوية
وهم عنده في وفد من قريش ان عبد الله بن عمرو يحدث انه سيكون ملك من قحطان فغضب فقام فاثنى على الله بما
هو اهله ثم قال اما بعد فانه بلغني ان رجالا منكم يتحدثون احاديث ليست في كتاب الله ولا تؤثر عن رسول الله صلى الله عليه

وسلم واولئك جهالكم فاياكم والاماني التي تضل اهلها فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان هذا الامر في قريش لا يعاديهم احد الا كبه الله على وجهه ما اقاموا الدين وحديثه في فضل الاحاديث التي كانت في زمن عمر اخرج احمد عن عبد الرحمن بن مهدي عن معاوية بن صالح عن ربيعة بن يزيد عن عبد الله بن عامر اليحصبي قال سمعت معاوية يحدث وهو يقول اياكم واحاديث رسول الله صلى الله عليه وسلم الا حديثا كان على عهد عمر وان عمر رضي الله عنه اخاف الناس في الله عز وجل سمعت رسول الله يقول من يرد الله به خيرا يفقهه في الدين وسمعته يقول انما انا قاسم وانما يعطي الله عز وجل فمن اعطيته عطاء بطيب نفس فحق ان يبارك لاحدكم ومن اعطيته بكراهية نفس فهو كالذي ياكل ولا يشبع وسمعته يقول لا تزال امة من امتي ظاهرين على الحق لا يضرهم من خالفهم حتى ياتي امر الله وهم ظاهرون على الناس **ومن مسند عمرو بن العاص رض** حديثه في فضل الشيخين ابي بكر وعمر رضي الله عنهما اخرج البخاري من حديث ابي عثمان قال حدثنا عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم بعثه على جيش ذات السلاسل قال فاتيته فقلت اي الناس احب اليك قال عائشة فقلت من الرجال فقال ابوها فقلت ثم من قال ثم عمر بن الخطاب فعد رجالا **ومن مسند رجل من الصحابة** اخرج ابو يعلى من حديث قتادة عن محمد بن سيرين ان رجلا بالكوفة شهد ان عثمان رضي الله عنه قتل شهيدا فاخذه الزبانية فرفعوه الى علي رضي الله عنه وقالوا لولا ان نهيتنا ان لا نقتل احدا لقتلناه هذا زعم انه يشهد ان عثمان قتل شهيدا فقال الرجل لعلي وانت تشهد اتذكر اني اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسالته فاعطاني واتيت ابا بكر فسالته فاعطاني واتيت عمر فسالته فاعطاني واتيت عثمان فسالته فاعطاني قال فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله ادع الله ان يبارك لي فقال النبي صلى الله عليه وسلم كيف لا يبارك لك واعطاك نبي وصديق وشهيدان واعطاك نبي وصديق وشهيدان واعطاك نبي وصديق وشهيدان **ومن مسند رجل من الصحابة** حديثه في رؤيا الوزن اخرج احمد من حديث اسود بن هلال عن رجل من قومه كان يقول في خلافة عمر بن الخطاب لا يموت عثمان حتى يستخلف قلنا من اين تعلم ذلك قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول رايت الليلة في المنام كان ثلثة من اصحابي وزنوا فوزن ابو بكر ثم وزن عمر ثم وزن عثمان فنقص صاحبنا وهو صالح **ومن مسند عبد الله بن جعفر** حديثه في الثناء على ابي بكر الصديق رضي الله عنه اخرج الحاكم من طريق يحيى بن سليم عن جعفر بن محمد عن ابيه عن عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما قال ولينا ابو بكر فكان خير خليفة الله وارحمه بنا واحناه علينا **ومن مسند جرير بن عبد الله البجلي رض** حديثه في سبقة ابي بكر وعمر الى الخير اخرج احمد من حديث شعبة عن عون بن ابي جحيفة عن المنذر بن جرير عن ابيه قال كنا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم في صدر النهار قال فجاءه قوم حفاة عراة مجتابي النمار او العباء متقلدي السيوف عامتهم من مضر بل كلهم من مضر فتغير وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم لما راى بهم من الفاقة قال فدخل ثم خرج فامر بلالا فاذن واقام فصلى ثم خطب فقال ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة الاية وقرا التي في الحشر ولتنظر نفس ما قدمت لغد تصدق رجل

السلاسل جمع سلسلة بعضه ببعض ولما بعث ذلك الجيش الى تلك الارض اجتنب الماء

من دينارہ من درهمه من ثوبه من صاع برہ من صاع تمرہ حتى قال ولو بشق تمرة قال فجاء رجل من الانصار بصرة كادت كفه ان تعجز عنها بل قد عجزت ثم تتابع الناس حتى رايت كومين من طعام وثياب حتى رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يتهلل وجهه حتى كانه مذهبة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سن في الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها بعده من غير ان ينتقص من اجورهم شئ ومن سن في الاسلام سنة سيئة كان عليه وزرها ووزر من عمل بها بعده من غير ان ينتقص من اوزارهم شئ واخرج احمد في هذه القصة من طريق عبد الرزاق عن معمر عن قتادة عن حميد بن هلال عن جرير بن عبد الله ان رجلا من الانصار جاء الى النبي صلى الله عليه وسلم بصرة من ذهب تملأ ما بين اصابعه فقال هذه في سبيل الله ثم قام ابو بكر فاعطى ثم قام عمر فاعطى ثم قام المهاجرون فاعطوا فاشرق وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى رايت الاشراق في وجنتيه ثم قال من سن سنة صالحة في الاسلام الحديث وقوله عن ذي عمرو انهم لا يزالوا بخير اذا كانت الخلافة بالاجماع دون السيف اخرج احمد من طريق اسمعيل بن ابي خالد عن قيس بن ابي حازم عن جرير في قصة بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم اياه الى اليمن فذكر القصة حتى قال ثم لقيت ذا عمرو فقال لي يا جرير انكم لن تزالوا بخير ما اذا هلك امير تامرتم في آخر واذا كانت بالسيف غضبتم غضب الملوك ورضيتم برضى الملوك وحديثه ان الطلقاء من قريش ليسوا اكفاء للمهاجرين في الدين واخرج احمد من طريق عاصم عن ابي وائل عن جرير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المهاجرون والانصار اولياء بعضهم لبعض والطلقاء من قريش والعتقاء من ثقيف بعضهم اولياء لبعض الى يوم القيمة **ومن مسند جندب بن عبد الله** رض حديثه في خطبة النبي صلى الله عليه وسلم بمناقب ابي بكر الصديق اخرج مسلم عن جندب بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يموت بخمس وهو يقول اني ابرأ الى الله ان يكون لي منكم خليل فان الله قد اتخذني خليلا كما اتخذ ابراهيم خليلا ولو كنت متخذا من امتي خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا الا وان من كان قبلكم كانوا يتخذون قبور انبيائهم وصالحيهم مساجد الا فلا تتخذوا القبور مساجد اني انهاكم عن ذلك **ومن مسند محجن او ابي محجن** رض حديثه في الثناء على جماعة من الصحابة منهم الاربعة اخرج ابو عمر من حديث عبد الحميد بن عبد الرحمن ابو يحيى الحماني عن ابي سعد مولى حذيفة عن شيخ من الصحابة يقال له ابو محجن او محجن بن فلان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ارأف امتي بامتي ابو بكر واقواها في امر الله عمر واصدقها حياء عثمان واقضاها علي واقرأها ابي وافرضها زيد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ولكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح وقال ابو عمر في ترجمة ابي بكر الصديق وقال فيه ابو محجن الثقفي

وسميت صديقا وكل مهاجر ٭ سواك يسمى باسمه غير منكر ٭
سبقت الى الاسلام والله شاهد ٭ وكنت جليسا بالعريش المشهر ٭
وبالغار اذ سميت بالغار صاحبا ٭ وكنت رفيقا للنبي المطهر ٭

ومن مسند زرارة بن عمرو النخعي والد عمرو بن زرارة حديثه في رؤيا تدل على ان عثمان على الحق قال ابو عمر تعليقا قدم على النبي صلى الله عليه وسلم في وفد النخع فقال يا رسول الله اني رايت في طريقي رؤيا اكثرتني قال وما هي قال رايت اتانا خلفتها في اهلي ولدت جديا اسفع احوى ورايت نارا خرجت من الارض

فحالت بيني وبين ابن لي يقال له عمرو وهي تقول لظى لظى بصير داهي فقال النبي صلى الله عليه وسلم أخلفت في
أهلك أمة مستترة حملاً قال نعم قال فانها قد ولدت غلاماً وهو ابنك قال فأتيته له أسفع أحوى قال ادن مني
آيات ترتقش حتى كنته قال والذي بعثك بالحق ما علمه أحد قبلك قال فهو ذاك وأما النار فهي فتنة تكون بعدي قال وما الفتنة
يا رسول الله قال يقتل الناس إمامهم ويتشاجرون اشتجار أطباق الرأس وخالف بين أصابعه دم المؤمن عند
المؤمن أحلى من الماء يحسب المسيئ أنه محسن إن مت أدركت ابنك وإن مات ابنك أدركتك قال فادع الله ان لا
تدركني فدعا له **ومن مسند سعيد بن المسيب مرسلاً** حديثه في فضل أبي بكر الصديق رضي الله عنه
أخرج الحاكم من حديث ربيعة بن أبي عبد الرحمن عن سعيد بن المسيب قال كان أبو بكر الصديق من النبي صلى الله
عليه وسلم مكان الوزير فكان يشاوره في جميع أموره وكان ثانيه في الإسلام وكان ثانيه في الغار وكان ثانيه في
العريش يوم بدر وكان ثانيه في القبر ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقدم عليه أحداً قال أبو عمر في ترجمة
أبي بكر الصديق تعليقاً قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبعض من لم يشهد بدراً وقد رآه يمشي بين يدي أبي بكر تمشي
بين يدي من هو خير منك **ومن مسند عبد الله بن حنطب مرسلاً** حديثه في فضيلة الشيخين رضي الله عنهما أخرج
الترمذي والحاكم من حديث عبد العزيز بن عبد المطلب عن أبيه عن جده عبد الله بن حنطب أن النبي صلى الله عليه وسلم رأى
أبا بكر وعمر فقال هذان السمع والبصر **قول محمد بن سيرين** أخرج الترمذي من طريق حماد بن زيد عن أيوب عن محمد بن سيرين
قال ما أظن رجلاً ينتقص أبا بكر وعمر يحب النبي صلى الله عليه وسلم **ذكر شيء من أقوال السادة الأشراف**
قول الحسن بن علي بن أبي طالب رضي الله عنهما أخرج أبو يعلى من طريق أبي مريم رضيع الجارود قال كنت بالكوفة فقام الحسن بن
علي خطيباً فقال يا أيها الناس رأيت البارحة في منامي عجباً رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم جاء عمر فوضع يده على
منكب أبي بكر ثم جاء عثمان فكان بيده رأسه فقال رب سل عبادك فيم قتلوني قال فانبعث من السماء ميزابان من دم
في الأرض قال فقيل لعلي ألا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى وأخرج أبو يعلى من طريق آخر عن الحسن بن علي
قال لا أقاتل بعد رؤيا رأيتها رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم واضعاً يده على العرش ورأيت أبا بكر واضعاً يده على النبي
صلى الله عليه وسلم ورأيت عمر واضعاً يده على أبي بكر ورأيت عثمان واضعاً يده على عمر ورأيت دماً دونهم فقلت ما هذا الدم
فقيل دم عثمان يطلب الله به وذكر المحب الطبري عن ابن السمان أنه أخرج في كتابه عن الحسن بن علي قال إلا نعلم علياً
خالف عمر ولا غير شيئاً مما صنع حين قدم الكوفة وذكر أيضاً عنه في كتاب الموافقة أنه أخرج عن أبي جعفر قال بينما
عمر يمشي في طريق من طرق المدينة إذ لقيه علي ومعه الحسن والحسين رضي الله عنهم فسلم عليه علي وأخذ بيده فاكتنفهما
الحسن والحسين عن يمينهما وشمالهما قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي ما يبكيك يا أمير المؤمنين قال
عمر ومن أحق مني بالبكاء يا علي وقد وليت أمر هذه الأمة أحكم فيها ولا أدري أمسيء أنا أم محسن فقال له علي والله
إنك لتعدل في كذا وتعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم ينفعه ذلك فكلم

الحسين بمثل كلام الحسن فانقطع بكاؤه عند انقطاع كلام الحسين فقال أتشهدان هذا لك يا بني أخي فسكتا فنظر الى ابنيها
فقال علي اشهد انا معكما شهيد **قول ولد حسن بن علي رض** أخرج عبد الله بن احمد في زوائد المسند عن الحسن
بن زيد بن حسن قال حدثني ابي عن ابيه عن علي قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل ابو بكر وعمر فقال يا علي
هذان سيدا كهول اهل الجنة وشبابها بعد النبيين والمرسلين وذكر المحب الطبري عن عبد الله بن الحسن
بن الحسن بن علي بن ابي طالب وقد سئل عن ابي بكر وعمر فقال أفضلهما واستغفر لهما فقيل له لعل هذا تقية وفي نفسك
خلافه فقال لا نالتني شفاعة محمد صلى الله عليه وسلم إن كنت اقول خلاف ما في نفسي وعنه وقد سئل عنهما فقال
صلى الله عليهما وسلم ولا صلى على من لم يصل عليهما وروى عن الحسن المثلث اخي عبد الله المذكور انه قال لرجل
ممن يغلو فيهم ويحكم أحبونا بالله فإن أطعنا الله فأحبونا وان عصينا الله فأبغضونا فقال له رجل انكم ذوو قرابة
من رسول الله صلى الله عليه وسلم واهل بيته فقال ويحكم لو كان الله نافعا بقرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم
بغير عمل بطاعته لنفع بذلك من هو اقرب اليه منا اباه وامه والله اني اخاف ان يضاعف الله للعاصي منا العذاب
ضعفين والله اني لأرجو ان يؤتى المحسن منا اجره مرتين ثم قال لقد اساء بنا آباؤنا وامهاتنا ان كان ما تقولون من
دين الله ثم لم يخبرونا به ولم يطلعونا عليه ولم يرغبونا فيه ونحن كنا اقرب منهم قرابة منكم واوجب عليهم واحق ان يرغبونا
فيه منكم ولو كان الامر كما تقولون ان الله جل وعلا ورسوله صلى الله عليه وسلم اختارا عليا لهذا الامر وللقيام على
الناس بعده فان عليا اعظم الناس خطيئة وجرما اذ ترك امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقوم فيه كما امره و
يعذر الى الناس فقال له الرافضي ألم يقل النبي صلى الله عليه وسلم لعلي من كنت مولاه فعلي مولاه فقال اما والله
لو يعني رسول الله صلى الله عليه وسلم بذلك الامر والسلطان والقيام على الناس لأفصح به كما افصح بالصلوة والزكوة
والصيام والحج ولقال ايها الناس ان هذا الولي بعدي فاسمعوا واطيعوا **من قول ولد الحسين رضي الله عنهم**
اما مرفوعا فقد اخرج الترمذي عن الزهري عن علي بن الحسين عن علي بن ابي طالب قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذ طلع ابو بكر وعمر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذان سيدا كهول اهل الجنة من الاولين والآخرين الا النبيين والمرسلين
يا علي لا تخبرهما واما موقوفا فقد اخرج احمد في مسند ذي اليدين عن ابي حازم قال جاء رجل الى علي بن الحسين
فقال ما كان منزلة ابي بكر وعمر من النبي صلى الله عليه وسلم فقال منزلتهما الساعة واخرج الحاكم من طريق عبد الله
بن عمر بن ابان قال حدثنا سفيان بن عيينة عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان عليا دخل على عمر وهو
مسجى فقال صلى الله عليك ثم قال ما من الناس احد احب الي ان القى الله بما في صحيفته من هذا المسجى واخرج محمد
بن الحسن عن ابي حنيفة قال حدثنا ابو جعفر محمد بن علي قال جاء علي بن ابي طالب الى عمر بن الخطاب حين طعن فقال
رحمك الله فوالله ما في الارض احد كنت القى الله بصحيفته احب الي منك وروى عن ابن ابي حفصة قال سألت محمد
بن علي وجعفر بن محمد عن ابي بكر وعمر فقالا يا سالم تولهما وابرأ من عدوهما ثم التفت الى جعفر بن محمد فقال يا سالم
أيسب الرجل جده ابو بكر الصديق جدي لا نالتني شفاعة جدي محمد صلى الله عليه وسلم ان لم اكن اتولاهما وابرأ من عدوهما

عنه‌ دبها وعن ابی جعفر انه قال من جهل فضل ابی بکر وعمر جهل السنة وقیل له ماتری فی ابی بکر وعمر فقال انی اتولاهما و
استغفر لهما فما رایت احدا من اهل بیتی الا وهو یتولاهما وسئل عن قوم یسبون ابابکر وعمر فقال اولئک المراق و
عنه قال من شک فیهما کمن شک فی السنة وبغض ابی بکر وعمر نفاق وبغض الانصار نفاق انه کان بین بنی هاشم و
بین بنی عدی وبنی تیم شحنا فی الجاهلیة فلما اسلموا تحابوا ونزع الله ذلک من قلوبهم حتی ان ابابکر اشتکی خاصرته
فکان علی یسخن یده بالنار ویکمد بها خاصرة ابی بکر ونزلت فیهم هذه الآیة ونزعنا ما فی صدورهم من غل
اخوانا علی سرر متقابلین **فذلکة الفصل** وآن موقوفست بر تمهید مقدمه شرایع ملت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام
دو قسمست قسمی آنست که پرده از روی حقیقت وران قسم برانداخته شد وتکلیف ناس بآن متحقق گشت اگر کسی بشبهه ضعیفه
متمسک شده بخلاف ان قائل شود معذور نگردد ومقلد آن قائل نیز معذور نباشد فی الحقیقة مدار شریعت همان احکام است
وسنن وابتداع بقبول ورد آن منوط وعندکم من الله فیه برهان برآن صادق وآن ماخوذ است از صریح کتاب یا صریح
سنت مشهوره یا اجماع طبقه اولی یا قیاس جلی برکتاب وسنت چون حکمی بایں وجه ثابت شود مجال خلاف نماند ومخالف معذور
نباشد مثل انکار زکوة بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه رضوان الله علیهم دران باب مذاکره کردند آخر بالقول حضرت
صدیق رضی الله عنه رجوع نموده همه باجمعهم قتال آنجماعه پیش گرفتند قدریه ومرجیه وخوارج وروافض درهمین منزلت
اند ودر احادیث صحیحه قوم وتشنیع این هرچهار مذکورست قسم دیگر ست که پرده از روی کار برانداخته نشد وتکلیف ناس
بآن جهره متحقق نگشت بلکه اختلاف ادله یا عدم شیوع احادیث دران مسئله حجاب چهرهٔ مقصود آمد یا دلیلی صریح درآن باب
یافته نشد استنباطات واقیسه متشتت شده بهر طرف رفتند واین قسم مجتهد فیه ست جمعی گویند کل مجتهد مصیب لا فرق المصیب والمخطی
والآخر معذور وگویند وتحقیق نزد بنده ضعیف عفی عنه تفصیل ست اگر خبر واحد صادق بیکی رسید وبدیگری نرسید اول
مصیب است وآخر معذور واگر منشا اختلاف تعدد طرق جمع بین الدلیلین ست یا قیاس خفی هردو مصیب اند زیراکه مراد
حالکتیند موافقت شارع است ودر نهادن بحکم او هر یکی آن موافقت را بجا آورد واز اینجا فقهاء اهل سنت در مخالفت
باهم همین قسم در مجردمات افتاده اند وهمه مقبول اند غرض درین فصل بلکه درین فصول بیان آنست که ثبوت قرشیت
وسوابق اسلامیه وبشارت بجنت وغیر آن خلفای راشدین را از قسم اول ست حجة الله بر منکران آنها قائم ست
وشبهات رکیکه ایشان عند الله معذور نساخت ایشان را ومنکر ایشان مبتدع است ودور از حق برهان الله آورد را از
بساط محمدیین علی صاحبها افضل الصلوات واتم التحیات مطرود ومهجور گردانیده بدعتش مکفره عند البعض ومفسقه
اشد الفسق عند الآخرین باز اشتراط قرشیت وسائر خصال سبعه مذکوره در خلافت خاصه بآیات واحادیث صحیحه
آثار صحابه ثابت است باز خلافت خلفا ورشد ایشان ثابت است صحابه وتابعین در اثبات آن مسالک متعدده سلوک نموده اند
وهر مسلکی دلائلی وارد اما قطعیة واما ظنیة چون همه را باجمعها تامل کنیم متواتر بالمعنی گردد وعمده آن آیات واشارات
قرآن آن چون بآن یارشه وافاده قطع فرماید چون این مقدمه ممهد شد میگوییم اما بودن خلفا از قریش وبودن ایشان
از سابقین در اسلام وبودن ایشان از مهاجرین اولین وشهود ایشان بدر و ... وسائر مشاهد خیر ...

مخالف را مجال انکار نیست و اطالهٔ کلام درین شبهه بلغو منها به چه تفصیلے ازان در مآثر ایشان بالمبلغ وجوه مذکور خواهد شد غیر آنکه ذو النورین رضی الله عنه در بدر و بیعة الرضوان و مرتضی کرم الله وجهه در تبوک حاضر نبودند لیکن حکم حاضرین داشتند چنانکه بیاید اما آنکه قرشیت شرط خلافت خاصه است پس الکلام فی الخلافة الضروریة پس باحادیث بسیار ثابت است از انجمله حدیث صدیق اکبر رضی الله عنه مرفوعاً الائمة من قریش وموقوفاً لن تعرف هذا الامر الا لهذا الحی من قریش هم اوسط العرب داراً و حدیث حضرت ذی النورین رضی الله عنه و سعد بن ابی وقاص مرفوعاً من اراد هوان قریش اهانه الله و حدیث حضرت مرتضی مرفوعاً الا ان الامراء من قریش ما قاموا بثلاث ما حکموا فعدلوا و ما عاهدوا فوفوا و ما استرحموا فرحموا و حدیث ابن عمر مرفوعاً لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان و حدیث ابن عباس مرفوعاً اللهم اذقت اول قریش نکالاً فاذق آخرهم نوالاً اخرجه الترمذی و حدیث ابی موسی مرفوعاً ان هذا الامر فی قریش ما داموا اذا استرحموا فرحموا الخ و حدیث ابی هریرة مرفوعاً الناس تبع لقریش فی هذا الشان مسلمهم لمسلمهم وکافرهم لکافرهم و ایضا حدیث ابی هریرة مرفوعاً ان لقریش حقاً ما حکموا فعدلوا و ائتمنوا فادوا و استرحموا فرحموا و ایضا حدیث ابی هریرة مرفوعاً الملک فی قریش والقضاء فی الانصار والاذان فی الحبشة والامانة فی الازد و حدیث جابر مرفوعاً الناس تبع لقریش فی الخیر والشر و حدیث انس مرفوعاً الائمة من قریش ان لهم علیکم حقاً ولکم علیهم حقاً مثل ذلک ما ان استرحموا رحموا وان عاهدوا وفوا وان حکموا عدلوا فمن لم یفعل ذلک منهم فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و حدیث ابی برزة الاسلمی مرفوعاً الامراء من قریش لکم علیهم حق ولهم علیکم حق ما فعلوا ثلثاً کمثل حدیث انس و حدیث ذی مخمر کان هذا الامر فی حمیر فنزعه الله منهم فجعله فی قریش الخ و حدیث معویة بن ابی سفیان مرفوعاً ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین و حدیث جابر بن سمرة و ابی جحیفة مرفوعاً لا یزال الاسلام عزیزاً الی اثنی عشرة خلیفة کلهم من قریش و حدیث عمرو بن العاص مرفوعاً قریش ولاة الناس فی الخیر والشر الی یوم القیمة اخرجه الترمذی و اخرج الشافعی عن ابن ابی فدیک عن ابن ابی ذئب عن مشایخه احادیث منها عن ابن شهاب انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قدموا قریشاً ولا تقدموها وتعلموا من قریش ولا تعالموها او تعلموها شک ابن ابی فدیک و منها عن حکیم بن ابی حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز و ابن شهاب یقولان قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اهان قریشاً اهانه الله و منها عن الحارث بن عبد الرحمن انه قال بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان تبطر قریش لاخبرتها بالذی لها عند الله عز وجل و منها عن شریک بن ابی نمر عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لقریش انتم اولی الناس بهذا الامر ما کنتم مع الحق الا ان تعدلوا عنه فتلحون کما تلحی هذه الجریدة یشیر الی جریدة فی یده و اخرج الشافعی عن یحیی بن سلیم عن عبد الله بن عثمان بن خثیم عن اسمعیل بن عبید بن رفاعة الانصاری عن ابیه عن جده رفاعة ان النبی صلی الله علیه وسلم نادی ایها الناس ان قریشاً اهل امانة من بغاها العواثر کبه الله لمنخریه یقولها ثلثاً و اخرج الشافعی عن عبد العزیز بن محمد عن یزید بن الهاد عن محمد بن ابراهیم ان قتادة بن النعمان وقع بقریش فکانه نال منهم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مهلاً یا قتادة لا تشتم قریشاً

فانک لعلک ترى فيها رجالا او يأتى منهم رجال تحتقر عملک مع اعمالهم ويعجبک اذا رأيتهم لولا ان تطغى قريش لاخبرتها بالذي لها عند الله واخرج الشافعي عن سفيان بن عيينة عن ابن ابي نجيح عن مجاهد في قوله تعالى وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ قال يقال ممن الرجل فيقال من العرب فيقال من اي العرب فيقال من قريش وذكر الشافعي متن الحديث تعليقاً ثم وصله البيهقي باسناده عن جبير بن مطعم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للقرشي مثل قوة الرجلين من غيرهم فقيل للزهري بم ذلک قال من نبل الرأي ذكر هذه الاحاديث كلها البيهقي في اوائل سننه الصغرى بالجملة جمعي كثير از صحابه وتابعين اين مدعا را روايت كرده اند بالفاظ مختلفه وطرق متغايره بعض ازان صريح است در خلافت قريش وبعض اشاره است بآن وبعض قرينه است كه ذهن را بآن نزديک ميگرداند بعد ازان نزديک وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم انصار گفتند منا امير ومنكم امير ومهاجرين بهمين حديث ايشانرا از خلافت باز داشتند وبرهمين معنى اجماع منعقد شد ومخالف ساكت گشت واين قصه را طرق بسيار است بعض روايات آن در قصه انعقاد خلافت حضرت صديق بيان خواهيم كرد بالجملة بعد آن مناظره اجماع منعقد شد ومجلس برهمان اتفاق گذشت اما آنكه از مهاجرين اولين بودن شرط خلافت خاصه است پس بقول خدا تعالى لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ الآيه وبقول وى عزوجل الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ الآيه وقول حضرت فاروق در خطبه آخره چون خلافت را شورى ساخت درميان شش كس واني قد علمت ان اقواما سيطعنون في هذا الامر انا ضربتهم بيدي هذه على الاسلام فان فعلوا فاولئک اعداء الله الكفار الضلال وقول ابن عمر احق بهذا الامر من قاتلک وقاتل اباک على الاسلام وقول زيد بن ثابت روز انعقاد خلافت حضرت صديق ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان من المهاجرين فان الامام يكون من المهاجرين ونحن انصاره كما كنا انصار رسول الله صلى الله عليه وسلم وقول رفاعة بن رافع زرقي بدري في قصه خروج طلحة والزبير على علي وبلوغ الخبر الى علي في الاستيعاب فقال رفاعة بن رافع الزرقي ان الله لما قبض رسوله صلى الله عليه وسلم ظننا انا احق الناس بهذا الامر لنصرتنا الرسول ومكانتنا من الدين فقلتم نحن المهاجرون الاولون واولياء رسول الله صلى الله عليه وسلم الاقربون انا نذكركم الله ان لا تنازعونا مقامنا في الناس فخليناكم والامر فانتم اعلم وما كان بينكم غير انا لما راينا الحق معمولا به والكتاب متبعا والسنة قائمة رضينا ولم يكن لنا الا ذلک فلما راينا الاثرة انكرنا الى آخر ما قال وقول عبد الرحمن بن غنم الاشعري لابي هريرة وابي الدرداء واني يدخل لمعوية في الشورى وهو من الطلقاء الذين لا تجوز لهم الخلافة وهو وابوه رؤس الاحزاب فتنديما على تسييرهما وتابا بين يديه وازينجا معلوم شد كه ابو درداء وابوهريره آخر بقول عبد الرحمن بن غنم رجوع كردند وحديث جرير بن عبد الله مرفوعا المهاجرون والانصار اولياء بعضهم بعض والطلقاء من قريش والعتقاء من ثقيف بعضهم اولياء بعض الى يوم القيامة وازادل دلائل اين مدعا قول حضرت مرتضى است كه چندين مره بطرف اهل شام نوشت كه امر خلافت مفوض است بمهاجرين وانصار وديگرى را در حل وعقد آن مدخل نه چون ايشان بيعت كردند ديگرانرا مجال خلافت نماند واز قرائن اين مدعا پيش آنحضرت است صلى الله عليه وسلم در مرض بامامت صلوة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

فان كانوا في السفينة سواء فاقدمهم هجرة وآية كريمة انا احللنا لك ازواجك الى ان قال اللاتي هاجرن معك
واتّم بالی بسبب تقدیم هجرت از شرف تزوج آنحضرت صلی الله علیه وسلم محروم ماند وازقرابن اینمعنی آنست که حضرت
عباس را با وجود عمومیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم ومقدم بنی هاشم بودن در امر خطیر خلافت دخل نبود وبا واعتدادی
نه وبعض دلیل او باینمعنی اشاره کرده است اخرج الحاکم عن ابی اسحق قال سالت قثم بن العباس کیف ورث علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم دونکم قال لانه کان اولنا به لحوقا واشدنا به لزوقا بالجمله این مدعا که از مهاجرین اولین بودن
اعظم شرف است در اسلام ومطلوبست در خلافت بأخذ بسیار ثابت است ودر مجلس انعقاد اجماع بر خلافت صدیق اکبر
مذکور شده است قرشیت وهجرت اولیه باهم عموم وخصوص من وجه دارند وصدیق اکبر ونظرای او ماده اجتماع بودند
لهذا اکثر انصار بهره ور وصف واقع شده ودر مناظره حضرت مرتضی ومعاویه بن ابی سفیان صفت هجرت مدار شرف
شده وآنجا بحثی است شریف اخرج البخاری عن عاصم عن ابی عثمان النهدی عن مجاشع بن مسعود قال انطلقت بابی معبد
الی النبی صلی الله علیه وسلم لیبایعه علی الهجرة فقال مضت الهجرة لاهلها ابایعه علی الاسلام والجهاد فلقیت ابا معبد
فسألته فقال صدق مجاشع واخرج البخاری عن ابن عمر لا هجرة الیوم او بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج عن
مجاهد کان ابن عمر یقول لا هجرة بعد الفتح واخرج عن عائشة قالت لا هجرة الیوم کان المؤمن یفر احدهم بدینه الی الله
والی رسوله مخافة ان یفتن علیه فاما الیوم فقد اظهر الله الاسلام فالمؤمن یعبد ربه حیث شاء ولکن جهاد ونیة و
اخرج الطبرانی فی الصغیر من حدیث ابی هند یحیی بن عبد الله بن حجر بن عبد الجبار بن وائل بن حجر الحضرمی الکوفی
بالکوفة قال حدثنا عمی محمد بن حجر بن عبد الجبار قال حدثنی سعید بن عبد الجبار عن ابیه عبد الجبار عن امه ام یحیی عن
وائل بن حجر حدیثا طویلا فی قصة وفوده علی النبی صلی الله علیه وسلم ثم رجوعه الی بلده ثم اعتزل الیه الناس فی
فتنة عثمان ثم قدم علی معویة فقال له معاویة فما منعک من نصرنا وقد اتخذک عثمان ثقة وصهرا قلت انک
قاتلت رجلا هو احق بعثمان منک قال وکیف یکون احق بعثمان منی وانا اقرب الی عثمان فی النسب قلت ان النبی
صلی الله علیه وسلم کان آخا بین علی وعثمان فالاخ اولی من ابن العم ولست اقاتل المهاجرین قال او لسنا مهاجرین
قلت او لسنا قد اعتزلنا کما جمیعا وحجة اخری حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد رفع راسه نحو المشرق وقد حضر
جمع کثیر ثم رد الیه بصره فقال اتتکم الفتن کقطع اللیل المظلم فشدد امرها وعجله وقبحه فقلت له من بین القوم یا رسول
الله وما الفتن فقال یا وائل اذا اختلف سیفان فی الاسلام فاعتزلهما فقال اصبحت شیعیا فقلت لا ولکنی اصبحت
ناصحا للمسلمین فقال معویة لو سمعت ذا وعلمته ما اقدمتک قلت اولیس قد رأیت ما صنع محمد بن مسلمة عند مقتل عثمان
انتهی بسیفه الی الصخرة فضربه حتی انکسر فقال اولئک قوم یحملون علینا قلت فکیف تصنع بقول رسول الله صلی الله علیه
وسلم من احب الانصار فبحبی ومن ابغض الانصار فببغضی واخرج ابو یعلی عن معاویة بن ابی سفیان قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تنقطع الهجرة حتی تنقطع التوبة قالها ثلاث مرات ولا تنقطع التوبة حتی تطلع
الشمس من مغربها وتوجیه تطبیق درمیان این دو حدیث مختلف آن است که هجرت در لغت انتقال است از وطن مالوف

و فرد اکمل آن هجرت مسلمان است در وقت غربت اسلام و غلبهٔ کفار بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنیت آنکه
بشرف ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شود و در اعلای کلمة الله تحت رایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مساعی جمیله بکار برد و از سلطان کفار که مانع اقامت ارکان اسلام است خلاص یابد و این فرد اکمل حقیقت شرعیهٔ لفظ
هجرة است که بغیر توسط قرینه در عرف شرع فهمیده شود و همین معنی بفتح مکه منقضی شد لا هجرة بعد الفتح و بمعنی دیگر انتقال
از وطن خود برای طلب فضیلت دینیه از طلب علم و زیارت صالحین و فرار از فتن و این نیز از رغایب مستحبات است هر چند بنسبت
معنی اول مفضول است ؏ آسمان نسبت بعرش آمد فرود * ورنه بس عالی است پیش خاک تود * و این معنی تا قیامت
منقرض نیست و افضل اصناف این هجرت انتقال است بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تحصیل علم و تادب بآداب او
علیه الصلوة والسلام و تهیأ برای جهاد و بمعویة بن ابی سفیان بتفریق بین المعنیین مشتبه شد والله اعلم بحقیقة الحال
واما اشتراط خصال دیگر در خلافت پس سر در آن آنست که خلافت خاصه یا خلافت کامله هر چه گوئی چون تنقیح معنی
آن کنیم راجع شود بآنکه خلیفه متصف بصفاتی باشد که مخصوص بکاملان و مقربان است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بآن صفات متصف بوده اند من حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی و مصدر افعالی گردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آنرا میکرده اند من حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی و تحقق این خلیفه بدین افعال و صفات بوجهی تاکد از شریعت معلوم باشد
و چون استقراء کلی بکار بریم این افعال را بر سه قسم یابیم قسم اول حسن عبادات بینه و بین الله و حسن معاملات با خلق الله
قسم دوم اعانت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جهاد اعداء الله و اعلاء کلمة الله قسم سوم افعالی که بعد آنجناب
صلی الله علیه وسلم بظهور آمد از قبیل تتمیم افعال جناب نبوی علیه الصلوة والسلام و انجاز موعود برای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مثل برهم زدن ملت کسری و قیصر و فتح بلدان و نشر علم و مانند آن و همچنان صفات نفسانیه هم سه قسم باشد
قسم اول بودن شخص از سابقین و مقربین خدا تعالی مسلمین را سه قسم ساخت و قال عز وجل ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتٰبَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا
مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرٰتِ وقال تعالی وَكُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلٰثَةً فَاَصْحٰبُ
الْمَيْمَنَةِ مَا اَصْحٰبُ الْمَيْمَنَةِ وَاَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ مَا اَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ
وقال تعالی وَمَا اَدْرٰىكَ مَا عِلِّيُّوْنَ كِتٰبٌ مَّرْقُوْمٌ يَّشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُوْنَ اخبرنا شیخنا ابو طاهر محمد بن ابراهیم الکردی المدنی بداره بظاهر المدینة المنورة
سماعا وقراءة علیه انا ابی قال اخبرنی ابی الشیخ ابراهیم الکردی قال اخبرنی الشیخ احمد القشاشی قال انبانا الشمس الرملی اجازة
عن الزین زکریا عن ابن الفرات عن عمر بن حسن المراغی عن الفخر بن البخاری عن فضل الله بن سعد النوقانی عن محیی السنة
ابی محمد الحسین بن مسعود البغوی قال فی تفسیره انا ابو سعید احمد بن ابراهیم الشریحی انا ابو اسحق احمد بن محمد بن
ابراهیم الثعلبی انا ابو عبد الله الحسین بن محمد بن فنجویه یعنی الثقفی الدینوری ثنا محمد بن علی بن الحسین بن القاضی
ثنا بکر بن محمد المروزی ثنا ابو قلابة ثنا عمرو بن الحصین عن الفضل بن عمیرة عن میمون الکردی عن ابی عثمان النهدی
قال سمعت عمر بن الخطاب رضی الله عنه قرأ علی المنبر ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتٰبَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا الایة فقال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم سابقنا سابق ومقتصدنا ناج وظالمنا مغفور له قال ابو قلابة فحدثت به یحیی بن معین فجعل

متعجب منه پس خلیفه میباید که از قسم اول باشد و از شریعت قطعاً معلوم شود که وی از سابقین مقربین است از صدیقین یا شهدا یا صالحین و قسم دوم علم بحکمت و باحکام الله بوجهی که نائب پیغامبر صلی الله علیه وسلم در تبلیغ شرایع و حکم تواند شد و قسم سوم اتصاف بحزم و امور یکه ریاست عالم بآن میسر آید از شجاعت و کفایت و مرتبه شناسی و عیب دانی در تدبیر و غیر آن باز تحقق تشبه بانبیا من حیث النبوة بسه چیز است اول کاردانی داون بشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجنت از جهت وحی دوم بیان فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قولاً و فعلاً استحقاق او مر خلافت را سوم تلویح و تصریح آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه افضل است است بموجب وحی اما عبادات پس لازم مقربین است و حسن معامله با خلق الله لازم رعیت پروری و این هردو صفت مندرج شد دران دو قسم و اما اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعلای کلمة الله بحضور آن حضرت و ایام حیوة او صلی الله علیه وسلم پس مسمی است بسوابق اسلامیه و آیة لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اشاره باوست و هجرت نیز ازین باب است اما اشتراط سوابق اسلامیه پس ثابت است بوجوه بسیار از شریعت مطهره بالقطع معلوم است که مدار فضیلت عند الله و مدار شرف در اسلام سوابق اسلامیه بوده است چندین آیة درین باب نازل شد لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل و قوله تعالی و فتنه العقاد خلافت صدیق اکبر چیزها گذشت که بالقطع دلالت میکنند بر اعتنا بسوابق اسلامیه قال ابو بکر رضی الله عنه ألستُ أحقَّ الناس بها ألستُ اول من اسلم ألستُ صاحب كذا ألستُ صاحب كذا و قال عمر رضی الله عنه ان ابا بكر صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم وثاني اثنين وانه أولى المسلمين بامورکم فقوموا فبايعوه و عدّ عثمان رضی الله عنه سوابقه الاسلامية حين قدحوا في خلافته و اعترضوا عليه و باح علي رض بسوابقه في ايام خلافته باصرح ما يكون حين اراد اثبات خلافته و ترجيح نفسه على غيره و روى عن النبي صلى الله عليه وسلم لعل الله اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم و قال ابو عبيدة تاتوني وفيكم ثالث ثلثة و روى ابن عمر ما يدريك لعل الله اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم و روى ابو هريرة اطلع الله على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم و روت حفصة اني لارجو ان لا يدخل النار احد شهد بدرا والحديبية و روى جابر لا يدخل النار احد ممن بايع تحت الشجرة و روى انه قال لنا النبي صلى الله عليه وسلم انتم اليوم خير اهل الارض و روى رفاعة بن رافع جاء جبريل الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما تعدون اهل بدر فيكم قال من افضل المسلمين او كلمة نحوها فقال كذلك من شهد بدرا من الملائكة و روى رافع بن خديج نحوا من ذلك و قال سعيد بن المسيب كان ابو بكر الصديق من النبي صلى الله عليه وسلم مكان الوزير فكان يشاوره في جميع اموره و كان ثانيه في الاسلام و كان ثانيه في الغار و كان ثانيه في العريش يوم بدر و كان ثانيه في القبر ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقدم عليه احدا و اخرج ابو عمر تعليقا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبعض من لم يشهد بدرا و قد رآه يمشي بين يدي ابي بكر تمشي بين يدي من هو خير منك قال العارف السهروردي في الباب الخامس و الخمسين من العوارف روي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان جالسا في صفة ضيقة فجاء قوم من البدريين فلم يجدوا موضعا يجلسون فيه فاقام رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن من اهل بدر فجلسوا مكانهم فاشتد ذلك عليهم فانزل الله تعالى وَإِذَا قِيلَ انشُزُوا فَانشُزُوا الآيه باز حضرت عمر رضی الله عنه

اہل بدر ابعد از ان اہل حدیبیہ را مقدم ساخت بر سائر صحابہ چہ باعتبار اثبات در دفتر غزاۃ و چہ باعتبار اعطاء عطایا
و چہ باعتبار تقدم در محافل و مجالس و چہ در امور استحقاق خلافت و چہ در طلب دعا از ایشان و تبرک بایشان بعد از ان
امت مرحومہ در تعظیم و توقیر ایشان گذشت الی الیوم و اخرج الواقدی عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ فی وصیتہ عمرو بن
العاص اتق اللہ فی سر امرک و علانیتہ فانہ یراک و یری عملک فقد رایت تقدمی لک علی من ہو اقدم منک سابقۃ و اعلم
یا عمرو ان معک المہاجرین والانصار من اہل بدر فاکرمہم و اعرف لہم حقہم و لا تطاول علیہم بسلطانک و لا تداخلک
نخوۃ الشیطان فتقول انما ولانی ابو بکر لانی خیر منکم و ایاک و خداع النفس فکن کاحدہم و شاورہم فیما ترید من امرک
و اخرج البخاری عن قیس بن ابی حازم قال کان عطاء البدریین خمسۃ الاف خمسۃ الاف و قال عمر لافضلنہم علی من بعدہم
اما بشارت خلفا بہ بہشت پس ثابت است بطرق بسیار اول عمومات قران در باب مہاجرین و مجاہدین و حاضران مشہد
حدیبیہ و تبوک و غیرہا ثانی احادیث وارده در فضل اہل بدر حدیث لعل اللہ اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم
فقد غفرت لکم از مسند عمر و علی و ابن عمر و ابن عباس و ابوہریرہ و حدیث جاء جبرئیل فقال ما تعدون اہل بدر فیکم قال
من افضل المسلمین از مسند رفاعۃ بن رافع و رافع بن خدیج و حدیث حفصہ و جابر انی لارجو ان لا یدخل النار احد شہد البدر
والحدیبیۃ ثالث احادیث وارده در فضل اہل حدیبیہ مانند حدیث لا یدخل النار احد ممن بایع تحت الشجرۃ و حدیث
انتم خیر اہل الارض از مسند جابر رابع احادیث وارده در بشارت عشرہ از مسند عبد الرحمن و سعید بن زید خامس احادیث
وارده در بشارت اربعہ از انجملہ حدیث جابر بن عبد اللہ سادس احادیث وارده در بشارت ثلثہ مثل حدیث ابی موسی و
نافع بن عبد الحارث سابع احادیث وارده در بشارت شیخین از حدیث ابو سعید خدری ان اہل الدرجات العلی یراہم من تحتہم
کما ترون النجم الطالع فی افق السماء و ان ابا بکر و عمر منہم و انعما و حدیث مرتضی و انس ہذان سیدا کہول اہل الجنۃ و حدیث
ابن مسعود یطلع علیکم رجل من اہل الجنۃ فیہما جمیعا ثامن احادیث وارده در بشارت صدیق اکبر از انجملہ حدیث ابی ہریرہ انہ
یدعی من ابواب الجنۃ کلہا و حدیث انس فی وصف طیر الجنۃ فی اخرہ قولہ صلی اللہ علیہ وسلم لابی بکر و انی لارجو ان تکون
ممن یاکل منہا تاسع احادیث وارده در بشارت فاروق اعظم از انجملہ حدیث رؤیا النبی صلی اللہ علیہ وسلم قصرا من ذہب
من حدیث جابر و انس و ابی ہریرۃ و بریدۃ الاسلمی عاشر احادیث وارده در بشارت ذی النورین از انجملہ حدیث عبد اللہ
بن حوالۃ تہجمون علی رجل یبایع الناس و ہو معتجر ببرد من اہل الجنۃ فکان عثمان حادی عشر احادیث وارده در بشارت
مرتضی از انجملہ حدیث علی لک فی الجنۃ خیر منہا اما بودن خلفا از سابقین مقربین پس ثابت است باحادیث بسیار از انجملہ
حدیث تحرک الجبل و قولہ صلی اللہ علیہ وسلم اثبت فانما علیک نبی و صدیق و شہیدان من طرق کثیرۃ جدا من مسند عثمان و سعید
بن زید و ابی ہریرۃ و ابن عباس و انس و بریدۃ و سہل بن سعد و حدیث ان الشیخین من النجباء من مسند علی و حدیث
ان اہل الدرجات العلی یراہم من تحتہم الخ من مسند ابی سعید و حدیث تحدیث جبرئیل بفضائلہما من مسند عمار و حدیث
رؤیا رجحانہم فی المیزان من مسند ابی بکرۃ و عرفجۃ و غیرہما و حدیث تشبیہ الشیخین بملکین مقربین من حدیث ابن مسعود و غیرہ
و حدیث ہما سیدا کہول اہل الجنۃ من مسند علی و انس و حدیث یدعی من ابواب الجنۃ کلہا فی مناقب ابی بکر و حدیث

لقد كان فيما كان قبلكم من الامم محدثون من غير ان يكونوا انبياء فان يكن في امتي احد فانه عمر و حديث فرار الشيطان من
ظل عمر و حديث رفيقي في الجنة عثمان و اما آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم با خلفا معامله منتظر الامارة ميكردند پس ثابت است
بطرق بسيار حديث سهل بن سعد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم براي صلح قبيله بني عمرو بن عوف رفتند و صديق اكبر را
امامت صلوات تفويض نمودند و در وقت مرض موت امامت صلوات بتاكيد فرمودند و اين قصه متواتر المعنى است و
حديث امارت حج از مشاهير است و در حديث ابو دردا فرمودند فهل انتم تاركون لي صاحبي فما اوذي بعدها و در حديث
ابو سعيد خدري هر دو را وزير گفته شد و قال علي لعمر حين توفي ان كنت لارجو ان يجعلك الله معهما اني كنت لاسمع رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول جئت انا و ابوبكر و عمر و دخلت انا و ابوبكر و عمر و خرجت انا و ابوبكر و عمر و سئل علي
بن الحسين عن منزلة ابي بكر و عمر من النبي صلى الله عليه وسلم فقال كمنزلتهما اليوم وهما ضجيعاه و در چندين حديث حضرات
صديق را ارأف امت و عمر فاروق را اشدهم في امر الله و ذي النورين را اصدقهم حياء و مرتضى را اقضاهم گفته شد
و هر يكي ازين خصال اشاره جليه است بآنكه ايشان استحقاق رياست عظمى مسلمين دارند و در حديث حذيفه و مرتضى ثابت شد
ان تؤمروا ابابكر الحديث و در حديث حذيفه و ابن مسعود اقتدوا بالذين من بعدي ابي بكر و عمر و در حديث مطلب بن [illegible]
الحمد لله الذي ايدني بهما و در حديث حذيفه نزديك حاكم لا غنى لي عنهما انهما من الدين كالرأس من الجسد و در حديث
عبد الرحمن بن غنم اشعري لو اجتمعتما في مشورة ما خالفتكما و در حديث انس كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل
المسجد لم يرفع احد منا رأسه غير ابي بكر و عمر فانهما كانا يتبسمان اليه و يتبسم اليهما و اما آنكه موعود خداي تعالى براي
اين امت مرحومه بر دست خلفا ظاهر شد پس متضمن سه مطلب است مطلب اول آنكه اين معنى يكي از لوازم خلافت خاصه
و آن از اجلى معلومات است زيراكه خلافت بمعنى جانشيني است و آن در عرف شرع راجع است بتصدي اقامت اموري كه
پيغامبر صلى الله عليه وسلم براي اقامت آن مبعوث بود و خلافت خاصه وقتي متحقق شود كه با خلافت بمعنى اول زيادة مشابهت
بسيرت آنحضرت صلى الله عليه وسلم حاصل گردد و از جمله سير و افعال آنحضرت صلى الله عليه وسلم بلكه عمده آنها فتح بلاد كفر
بوده است مطلب ثاني آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم وعده فرموده است خود را كه بلاد شام و عراق فتح خواهند
كرد و همين معنى ثابت است باحاديث متواترة المعنى از حديث ابي هريرة و عقبة بن عامر و عدي بن حاتم و خباب و غير ايشان
ممن لا يحصى عددهم مطلب سوم آنكه آن موعود بر دست خلفا ظاهر شد و نقل متواتر جماهير مسلمين از فقها و محدثين و مورخين
در اثبات اين مطلب كافي است نعم هذا حديث الحمد لله الذي ايدني بهما و حديث استبشار اهل السموات باسلام عمر
و غير آن برين معنى دلالت ميكند و اما آنكه قول خليفه حجت است چون آن را امضا كنند و آن قول متمكن شود در مسلمين و آن
بالاتر از قياس است و اين خصلت ثابت است درين بزرگواران ثابت است بطرق بسيار قال الله تعالى وَلَيُمَكِّنَنَّ
لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وقال عز وجل الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا
بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ و في حديث عرباض بن سارية عليكم بسنتي وسنة الخلفاء من بعدي
و في حديث ابن مسعود و حذيفه اقتدوا بالذين من بعدي ابي بكر و عمر و في حديث عبد الرحمن بن غنم الاشعري لو اجتمعتما

فی مشورة ما خالفتکما و از آن اول دلائل انیعنی احادیث متواتره بالمعنی السکینة تنطق علی لسان عمر من طریق علی و ابن مسعود و ابن عمر و غیرهم و احادیث متواتره بالمعنی در موافقات عمر فاروق با وحی الهی و از آن اول دلائل اینیعنی مشورة آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مصالح جهاد و اوضاع شریعت با شیخین و قبول مشاورة ایشان و حدیث متواتر بالمعنی علیکم بالسواد الاعظم با کثرت طرق خویش که امام شافعی آنرا در اثبات اجماع روایت کرده و علما در فقه این احادیث مختلف اند جمعی بر وجوب طاعت خلیفه اذا لم یکن فی معصیة حمل نموده اند و طائفه بر وجوب قول باجماع و فقیر میگوید عفی عنه مراد آنست که قول خلیفه حجت است چون ممکن شود در مسلمین پس معنی طاعت خلیفه و قول باجماع هر دو مجموع است تفصیل این اجمال آنکه خدا تعالی در نفوس این عزیزان ملکه نهاده است و بعد از ان تائید از نزد یک خویش داده است که بسبب آن در فهم حکم و احکام و مصالح سیاست ملک غالباً اصابت کنند و همچنان در حق این امت فضلی خواسته که مجتمع نشوند بر باطل و تائیدی درین باب نازل کرده پس چون هر دو فضیلت جمع شود ان رای حجت باشد و نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء اخرج الحاکم حدیث عمر فی خطبته بالجابیة من طرق منها طریق عبد الله بن دینار عن ابن عمر قال خطبنا عمر بالجابیة فقال انی قمت فیکم کمقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فینا فقال اوصیکم باصحابی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشوا الکذب حتی یحلف الرجل ولا یستحلف ویشهد الرجل ولا یستشهد فمن اراد منکم بحبوحة الجنة فیلزم الجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد الا لا یخلون رجل بامراة الا کان ثالثهما الشیطان فانها ثالثهما و علیکم بالجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد الا و من سرته حسنته وساءته سیئته فهو مومن و منها طریق عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال وقف عمر بن الخطاب بالجابیة فقال رحم الله رجلا سمع مقالتی فوعاها انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقف فینا کمقامی فیکم ثم قال احفظونی فی اصحابی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یکثر الهرج و یظهر الکذب ویشهد الرجل ولا یستشهد و یحلف ولا یستحلف من احب منکم بحبوحة الجنة فعلیه بالجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد لا یخلون رجل بامراة فان الشیطان ثالثهما من سرته حسنته وساءته سیئته فهو مومن و اخرج البیهقی من طریق الشافعی عن ابن عیینة عن عبد الله بن ابی لبید عن ابن سلیمان بن یسار عن ابیه ان عمر بن الخطاب قام بالجابیة للناس خطیبا فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام فینا کقامی فیکم فقال اکرموا اصحابی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یظهر الکذب حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف ویشهد ولا یستشهد الا فمن سره بحبوحة الجنة فلیلزم الجماعة فان الشیطان مع الفذ وهو من الاثنین ابعد ولا یخلون رجل بامراة فان الشیطان ثالثهما ومن سرته حسنته وساءته سیئته فهو مومن قال الشافعی رحمه الله تعالی کلامه فلم یکن للزوم جماعتهم معنی الا ما علیه جماعتهم من التحلیل والتحریم والطاعة فیهما من قال بما تقول جماعة المسلمین فقد لزم جماعتهم وانما تکون الغفلة فی الفرقة فاما الجماعة فلا یمکن فیها کافة غفلة عن معنی کتاب الله ولا سنة ولا قیاس ان شاء الله و اخرج الحاکم من حدیث معتمر بن سلیمان عن رجل عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع الله هذه الامة علی الضلالة ابدا و قال [illegible] [illegible]

الاعظم فانه من شذ شذ في النار واختلفت الرواة على معتمر بن سليمان في تسمية الرجل الواقع بينه وبين عبد الله بن دينار وبين الحاكم كل ذلك واخرج الحاكم من حديث عبد الله بن طاوس عن ابيه عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يجمع الله امتي او قال هذه الامة على الضلالة ابدا ويد الله على الجماعة واخرج الحاكم عن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث طويل وسأل ربه ان لا يجتمعوا على ضلالة فاعطي ذلك واخرج الحاكم عن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فارق الجماعة قيد شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه واخرج الحاكم من حديث نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من خرج من الجماعة قيد شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه حتى يراجعه وقال من مات وليس عليه امام جماعة فان موتته ميتة جاهلية واخرج الحاكم من حديث الحارث الاشعري حديثا طويلا في آخره قال رسول الله صلى الله عليه وسلم آمركم بخمس كلمات امرني الله بهن الجماعة والسمع والطاعة والهجرة والجهاد في سبيل الله فمن خرج من الجماعة قيد شبر فقد خلع ربقة الاسلام من رأسه الا ان يرجع واخرج الحاكم عن معاوية قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فارق الجماعة شبرا دخل النار واخرج الحاكم عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق امته او عاد اعرابيا بعد هجرته فلا حجة له واخرج الحاكم من حديث حذيفة عن ربعي بن حراش قال اتيت حذيفة بن اليمان ليالي سار الناس الى عثمان فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق الجماعة واستذل الامارة لقي الله ولا حجة له واخرج الحاكم عن فضالة بن عبيد عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ثلثة لا يسأل عنهم رجل فارق الجماعة وعصى امامه فمات عاصيا امامه وعبد ابق من سيده فمات وامرأة غاب عنها زوجها وقد كفاها مؤنة الدنيا فتبرجت بعده فلا يسأل عنهم اخرج الحاكم عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصلوة المكتوبة الى الصلوة المكتوبة التي بعدها كفارة لما بينهما والجمعة الى الجمعة وشهر رمضان الى شهر رمضان كفارة لما بينهما ثم قال بعد ذلك الا من ثلث الا من الاشراك بالله ونكث الصفقة وترك السنة قلنا يا رسول الله اما الاشراك بالله فقد عرفناه فما نكث الصفقة وترك السنة قال اما نكث الصفقة ان تبايع رجلا بيمينك ثم تخالف اليه فتقاتله بسيفك واما ترك السنة فالخروج من الجماعة واخرج الحاكم في حديث حذيفة الطويل حين ذكر قوما يهدون بغير هديه وقوما يدعون الى ابواب جهنم قلت فما تأمرني ان ادركني ذلك قال تلزم جماعة المسلمين وامامهم قلت فان لم يكن لهم امام ولا جماعة قال فاعتزل تلك الفرق كلها واخرج الشيخان من حديث عمر بطرق مختلفة انتم شهداء الله في الارض واخرج الحاكم من حديث ابي زهير الثقفي قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يوشك ان تعرفوا اهل الجنة من اهل النار او قال خياركم من شراركم قيل يا رسول الله بماذا قال بالثناء الحسن والثناء السيء انتم شهداء بعضكم على بعض واخرج مسلم من حديث ثوبان والمغيرة وجابر بن سمرة وجابر بن عبد الله ومعوية بن ابي سفيان والفاظهم متقاربة لا تزال طائفة من امتي قائمة بامر الله لا يضرهم من خذلهم او خالفهم حتى يأتي امر الله وهم ظاهرون على الناس محتمل هست كه حديث لا يجتمع امتي على الضلالة بر موافقت همين حديث محمول باشد بر آنكه طائفه بر حق باشد آخذ سنت وقائم بواجبات ملت نه بمعني

حجیت اجماع لکن المعنی الاول هو المشهور الذی حمل علیه جماهیر الفقهاء والله اعلم و ازین طرق کثیره معلوم می شود
که احادیث نهی از مفارقت جماعت و امر باتباع سواد اعظم چون در الفاظ آن تامل کنیم هر دو علت از بیان
آنها می تراود و هر دو مصلحت از اشارات آن مفهوم می شود یکی اقامت خلافت که منبع چندین فوائد ست و دیگر حفظ
ملت از اختلاف اهل آن پس متبادر بفهم آنست که صریح حکم درین محل است که خلیفهٔ راشد حکمی فرماید بعد مشاورت اهل علم
کل ایشان یا جمهور ایشان و آن حکم متمکن شود در مسلمین اما اتفاقیات جمهور فقها چون صولت خلافت با آن یار نباشد و همچنین
مذهب خلیفه چون در فصلی مجتهد فیه قضا کنند واجب الاتباع نیست ملحق بآن اصل منصوص از جهت مشارکت در احد شطری العلة
و این قصه بهمان میماند که امام شافعی در آیة وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ
إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الخ گفته است که منطوق آیت اباحت قصر ست در صورت اجتماع سفر و خوف هر دو و سنت و
اجماع امت ملحق کرده است بآن قصر فی السفر من غیر خوف و سر درین مسئله آن ست که سفر و خوف هر یکی از انها مناسب
تخفیف است و در احکام خلفای راشدین ظن اصابت رای ایشان با این دو مصلحت جمع شد و امر متأکد گشت غایة
التأکد و در ظن اصابت عبد الله بن مسعود در سنت و قراءة و ابی بن کعب در قراءة و علی مرتضی در قضا و زید بن ثابت در
فرایض با خلفا همعنان اند از جهت ثنای جمیل ایشان که بزبان غیب ترجمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته و
باعتبار دو مصلحت دیگر متخلف و اتفاقیات فقهای امصار بی حکم خلیفه باعتبار مصلحت که امام شافعی بآن اشاره
کرده حیث قال انما الغفلة فی الفرقة فاما الجماعة فلا یمکن فیها کافة غفلة عن معنی کتاب و لا سنة و لا قیاس
متنطبه اصابت است قال عمر رضی الله عنه فاقض بما قضی به الصالحون و این نیز معلوم بالقطع است که اگر در فصل مجتهد
فیه حکم خلیفه را قبول نکنند و هر یکی برای خود رود حکم خلافت منضبط نگردد و مصلحت اقامت خلافت متحقق نشود و
بملاحظه همین مراتب امام شافعی گفته واذا رجعنا الی التقلید فقول الائمة ابی بکر و عمر و عثمان قال فی القدیم و علی
احب الینا و توقف در قول مرتضی بمذهب جدید از جهت عدم تمکین ست و عدم اجتماع امت بر قول او که یکی از دو صفات
مؤثره است اما آنکه هر یکی از خلفا در وقت خلافت خویش افضل امت بوده است از حدیث ابن عمر کنا نخیر فی
زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فنقول ابو بکر خیر هذه الامة ثم عمر ثم عثمان و حدیث مرتضی هذان سیدا کهول
اهل الجنة و حدیث وزن و ظهور رجحان ابو بکر بروایة ابی بکره ثقفی و عرفجه و غیر ایشان و عمر فاروق افضلیت ابو بکر
صدیق را بیان کرده و آن متواتر است از وی و صدیق گفت اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک و عبد الرحمن بن عوف
در وقت عقد خلافت برای ذی النورین گفته و اشهد علیه آن لا یألو عن افضلهم فی نفسه و مرتضی بر سر منبر کوفه فرمود
خیر هذه الامة ابو بکر ثم عمر سفیان ثوری بملاحظه همین اجماعیات گفته است من زعم ان علیا کان احق بالولایة منهما
فقد خطأ ابا بکر و عمر والمهاجرین والانصار و ما اراه یرتفع مع هذا له عمل الی السماء و شافعی گفته اضطر الناس
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بکر فلم یجدوا تحت ادیم السماء خیرا من ابی بکر فولوه رقابهم و چندین صحابه
و تابعین گفته اند که صدیق اکبر در قتال مرتدین بپیغمبری قائم شده که کار انبیا بود و اما اثبات خلافت خلفا بطرق

بسیار دارد و از انجمله اجماع صحابه بر خلافت صدیق اکبر و این مسلک را عبد الله بن مسعود اختیار نموده است قال عبد الله
ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و ما رآه سيئا فهو عند الله سيئ و قد رأى الصحابة جميعا ان يستخلفوا ابا بكر و استخلاف
صدیق اکبر در خلافت فاروق اعظم قال عبد الله بن مسعود افرس الناس ثلثة ابو بكر حين استخلف عمر الحديث و
اتفاق ناس بر خلافت عمر فاروق بوجهی که هیچکس را دران اشکالی نماند اظهر است ازانکه احتیاج بیان داشته باشد
پس معنی اجماع اینجا هم متحقق شد لیکن بعد از استخلاف و تسلط و همچنین قصهٔ اتفاق بر ذی النورین معلوم و مشهور
است متاخرین اشاعره همین مسلک را اختیار نموده اند و بر همان مسلک اکتفا کرده و از انجمله تفویض امامت صلوة بصدیق
اکبر در ایام مرض در عین وقت استخلاف برین دلیل اعتماد نموده اند و جماعهٔ مهاجرین و انصار اذعان آن کردند اصل
قصهٔ امامت صدیق از متواترات است و استدلال بامامت بر خلافت مستفیض از اکابر فقهای صحابه مثل عمر فاروق
و علی مرتضی و ابن مسعود رضی الله عنهم و قصهٔ ذکر امامت در وقت انعقاد خلافت صدیق اکبر و اذعان مخالف و باز
ماندن انصار بسبب همین حدیث صحیح شده است از حدیث ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عبد الله بن مسعود و وجه استدلال
اما اجمالا پس ازانجهت که اکابر صحابه بان استدلال فرمودند و جمیع امت ان استدلال را تلقی بقبول نمودند و سبب
الزام مخالف همان دلیل آمد پس اجماع بر صحت استدلال منعقد گشت اما تفصیلا پس باید دانست که اقامت شخصی
شخص آخر را بر مقام خود گاهی بقول می باشد و گاهی بفعل و میباید که فعل مفهم باشد و افهام در هر طبقه و در
هر زمان مختلف میباشد محترف خلیفهٔ خود را بر دکان می نشانند و مدرس در حلقهٔ درس و پادشاهان عجم بر تخت
می نشانند چون در اسلام اشد طاعات صلوة آمد و همیشه آنحضرت صلی الله علیه و سلم امامت میفرمودند تفویض
امامت صلوة بصدیق اکبر دلیل جلی بر استخلاف او آمد و از انجمله حدیث عائشه و عبد الرحمن لقد هممت ان
ادعوا ابا بكر فاعهد اليه و از انجمله خطبهٔ آخره که قبل از وفات به پنج شب بوده است رواها جماعة من الصحابة منهم
ابن مسعود و ابو سعید و جندب بن عبد الله و ابو هریرة و غیرهم ابو عمر صاحب استیعاب این طریقه اختیار نموده است
و بران اعتماد کرده و از انجمله رؤیاهای بسیار که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده اند یا صحابه بحضور آنحضرت عرض
کرده اند و تعبیر جملهٔ آنها خلافت خلفا بوده است و آنهمه تفسیر آیهٔ استخلاف است و آیهٔ تمکین فی الارض یکی
رؤیا قلیب رواها ابو هریرة و ابن عمر دیگر رؤیا وزن در حدیث ابو بکره ثقفی شخصی دیده است و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم تعبیر فرموده اند بخلافت و در تخریجه جماعه روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود دیده
دور نیست که هر دو صورت واقع شده باشد سوم حدیث نوط بعضهم ببعض من حدیث جابر چهارم رؤیا دلو من حدیث
سمرة بن جندب پنجم رؤیا ظله و حبل که از آسمان فرود آمد من حدیث ابی هریرة و ابن عباس ششم
مرسل حسن بصری و از انجمله تعریض جلی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخلافت خلفای ثلثه بحوالهٔ اموری
که تعلق به بیت المال دارد باین بزرگان حدیث جبیر بن مطعم ان امرأة اتت رسول الله صلی الله علیه و سلم
اخرجه الشیخان قال الشافعی و فیه دلیل علی خلافة ابی بکر و حدیث انس بعثنی بنو المصطلق و حدیث سهل بن

الی حشمة بایع اعرابی النبی صلی اللہ علیه وسلم وحدیث ابی هریرة قریباً من معناه وازانجمله تعریض جلی آنحضرت
صلی اللہ علیه وسلم بخلافت خلفای ثلثه ببعض خواص خلافت خاصه در حق این بزرگان حدیث ابی ذر فی قصة تسبیح الحصیات
فی ایدی الخلفاء الثلاثة علی الترتیب وحدیث انس نحوا من ذلک وحدیث ابی الدرداء فی امره صلی اللہ علیه وسلم
للصدیق بالخطبة ثم امره لعمر بالخطبة وحدیث ابی موسی الاشعری فی قصة الحائط وازانجمله فرمودن آنحضرت
صلی اللہ علیه وسلم خلفای ثلثه را که هم الخلفاء من بعدی فی قصة تاسیس المسجد من حدیث عائشة وسفینة وازانجمله احادیث
داله بر معامله منتظر الامارة وقتیکه خلافت برای ایشان منعقد شد دلالت نمود بر صحت خلافت ایشان حدیث علی
مرتضی وحذیفه ان تؤمّروا ابابکر الحدیث وحدیث حذیفه وغیره لا غنی لی عنهما هما من الدین بمنزلة السمع والبصر وفی
لفظ بمنزلة الرأس من الجسد وحدیث ابی سعید خدری واما وزیرای فی الارض فابوبکر وعمر وازانجمله احادیث داله بر آنکه
ترتیب دولت آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بدین طریق خواهد بود که نبوة ورحمة ثم خلافة ورحمة وفی لفظ خلافة
علی منهاج النبوة ثم یکون ملکا عضوضا ودر خارج بعد زمان نبوت خلافت خلفا حاصل شد وبعد ازان ملک عضوض
پس دانسته شد که خلافت ایشان خلافة علی منهاج النبوة است وخلافت ورحمت ست از حدیث ابو عبیده ومعاذ بن
جبل وحذیفه وغیر ایشان وازانجمله اخبار آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بآنکه خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین
یلونهم ثم ینشأ قوم تسبق ایمانهم شهادتهم وتسبق شهادتهم ایمانهم بروایة جماعة عظیمة منهم عمر وابن مسعود وعمران و
حذیفه وغیرهم قرن اول زمان آنحضرت بود صلی اللہ علیه وسلم از هجرت تا وفات وقرن ثانی زمان شیخین و
قرن ثالث زمان ذی النورین بعد ازان اختلافها پدید آمد وفتنها ظاهر گردید تفصیل این اجمال آنکه
آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم فتنه که بعد مقتل حضرت عثمان بظهور پیوست در احادیث متواتره متکثرة الطرق بیان
فرمودند چنانکه عنقریب مذکور میگردد وماقبل آنرا بوجوه متعدده از صفات مدح مخصوص گردانیدند وما بعد آن را
بانواع بسیار از صفات ذم نکوهیدند چون ملاحظه آنهمه طرق نمائیم مختلف اند در تعبیر ومتحد اند در اصل مقصود
حدس قوی بهم میرسد که مراد از قرون ثلثه تفصیل همان مدت است وتقسیم بقرون ثلثه ومدح آن قرون نیست الا
باعتبار کمال مدبران آن قرون وقائمان بالامر در آنها وباعتبار شیوع اعمال خیر وظهور دولت اسلامیه وانجاز
موعود الله عز وجل در ظهور دین حق وازانجمله احادیث داله بر آنکه ملت اسلامیه را نشو ونما خواهد بود تا غایتی بعد ازان
متناقص شدن گیرد مثل حدیث علقمة بن کرز وحدیث یکون ثنیا ثم رباعیا ثم سدیسا ثم بازلا الی غیر ذلک وهمچنین بنا بر
آنها ودر خارج که تا زمان حضرت عثمان اسلام متزاید بود بعد ازان متناقص دانسته شد که خلافت ایشان خلافت راشده
مبشر بها است وازانجمله حدیث ابن مسعود تدور رحی الاسلام بخمس وثلثین سنة بعد ازان بظهور فتنه عظیمه انذار فرمود
که وان یهلکوا فسبیل من قد هلک پس دوران رحی الاسلام دلالت میکند بر استقامت امور ونفاذ او بر معاندان
وکثرت فتوح وآن بعینه خلافت راشده است پس خلافت این عزیزان خلافت راشده آمد وازانجمله حدیث ابی هریرة
الخلافة بالمدینة والملک بالشام ازینجا دانسته شد که خلافت راشده بمدینه خواهد بود ودر خارج غیر خلفای ثلثه

در مدینه اقامت نمودند و از انجمله احادیث داله برآنکه عمر بن الخطاب غلق فتنه است و نگاهبان امت از فتن مثل
حدیث حذیفه و آن اصح این باب است و حدیث عبد الله بن سلام و امثال آن و غیر ایشان و در خارج محقق
شد که در زمان حضرت عمر هیچ فتنه برنخاسته و این بشارت است بخلافت راشده عمر بن الخطاب و از انجمله احادیث داله
برآنکه حضرت عثمان در وقت فتنه برحق باشد و مخالفان او بر باطل و در طرق این احادیث کثرت است از مسند ابن
عمر و عبد الله بن حواله و مرة بن کعب و کعب بن عجره و ابو هریره و حذیفه و عائشه و غیر ایشان و حضرت عثمان هنگام
فتنه خلیفه بود و مخالفان او نزع خلافت او میخواستند پس خلافت او عند الله و عند رسوله ثابت بود و از انجمله احادیث
داله بر لوازم خلافت خاصه باکثرت آن و تشعب طرق آن و استدلال باین لوازم دو صورت دارد یکی آنکه معنی خلافت
خاصه منقح کنیم و معانی که خلافت خاصه بآن از خلافت عامه صحیحه و خلافت جابره مستمیز شود بشناسیم باز هر یکی را از ان
معانی بادله متکاثره در خلفا اثبات نمائیم و این صورت بالقطع دلالت میکند بر مقصود و صورت دیگر آنکه بر بعض لوازم اکتفا
نمائیم و آنرا بادله او در خلفا اثبات کنیم و هر لازمی را دلیلی علی حده تقریر نمائیم و اکثر صحابه و تابعین باین نوع سلوک کرده
اند و حقیت خلافت خلفا باین مسلک شناخته و این آثار محتمل دو وجه است یکی آنکه بعض را ذکر کردند و بعض آخر را
حذف نمودند اعتمادا علی ما هو معلوم عندهم چنانکه در بعض اوقات از مقدمتی الدلیل یکی را ذکر کنند و از دیگری
سکوت ورزند و چنین شد اصل استدلال تام شده و در تقریر مسامحتی بکار برده باشند وجه دیگر آنکه غرض ایشان استدلال
باشد بیک لازم فقط چون هر یکی مناسبتی است با اصل غرض و مظنه مطلوب و چنین شد دلیل ظنی باشد یا خطابی پس بعض
از صحابه بسوابق اسلامیه فقط استدلال کردند و جمعی به بشارة بالجنة فقط و جمعی بآنکه حضرت صدیق و فاروق را
منتظر الامارة میفرمودند و ازین قبیل است استدلال بقول حضرت عائشه لو کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مستخلفا
لاستخلف ابا بکر ثم عمر و جمعی بآنکه خلفا را در شرع وصف سابقین مقربین اثبات نموده اند و ازین قبیل است استدلال شیخ
محی الدین بن عربی بر خلافت راشده عمر فاروق اعظم باین مضمون که حقیقت نبوت وحی و عصمت است و حقیقت خلافت نبوت وجود نمونه از هر یکی
در خلیفه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون فرمودند که فاروق محدث شده است و سکینه بر زبان او نطق مینماید و فرمودند
که شیطان از ظل فاروق میگریزد و اثبات کردند خلافت نبوت او را و جمعی بافضلیت هر یکی که ماخوذ از حدیث وزن است
و از حدیث کنا نخیر و درین مسلک کثرتی است که در احصای آنها ید و متفطن اریب تواند از کلام ما طرق آنها را پیدا
کردن فلا نطول الکلام **فصل پنجم** در تقریر فتنی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرموده اند که بعد انقضای
ایام خلافت خاصه بظهور رسید و آن مشتمل است بر دو مقصد یکی بیان فتنه که متصل بانقضای خلافت خاصه پیش آمد
دوم بیان فتن دیگر که تا قیام قیامت پیدا شود **مقصد اول** باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث
متواتره بالمعنی افاده فرمودند که حضرت عثمان مقتول خواهد شد و نزدیک بقتل او فتنه عظیمه خواهد برخاست که تغیر
اوضاع دین و رسوم مردم کند و بلای آن مستطیر باشد زمانی که پیش از ان فتنه است آنرا باوصاف مدح ستودند و ما بعد آن
را باوصاف ذم نکوهیدند و استقصا نمودند در بیان آن فتنه تا آنکه مطابقت موصوف بر آنچه واقع شده بتحقیق

فرد هی مخفی نماند و با بلغ بیان واضح ساختند که انتظام خلافت خاصه تا آن فتنه منقطع خواهد شد و بقیه برکات
ایام نبوت روی بانتفا خواهد آورد و این معنی را تا بحدی ایضاح کردند که پرده از روی کار برخاست و حجة الله بقبول
آن قائم شد و آن خبر در خارج متحقق گشت بآن وجه که حضرت مرتضی با وجود رسوخ قدم در سوابق اسلامیه و وفور اوصاف
خلافت خاصه انعقاد بیعت برای او و وجوب انقیاد رعیت فی حکم الله نسبت باو متمکن نشد در خلافت و در اقطار ارض
حکم او نافذ نگشت و تمامه مسلمین تحت حکم او سر فرود نیاوردند و جهاد در زمان او رضی الله عنه بالکلیه منقطع شد و
افتراق کلمه مسلمین بظهور پیوست و ایتلاف ایشان بعدم کشید و مردم بحروب عظیمه با وی پیش آمدند و دست او را از تصرف ملک
کوتاه ساختند و هر روز دائره سلطنت او لا سیما بعد تحکیم تنگ تر شدن گرفت تا آنکه در آخر بجز کوفه و ما حول آن برای
ایشان باقی نماند و هر چند این خللها در صفات کامله نفسانیه ایشان خللی نینداخت لیکن مقاصد خلافت علی وجهها
متحقق نگشت و بعد شهادت مرتضی چون معاویه بن ابی سفیان متمکن شد و اتفاق ناس بروی بحصول پیوست و تفرقت
جماعه مسلمین از میان برخاست وی سوابق اسلامیه نداشت و لوازم خلافت خاصه در وی متحقق نبود بعد از آن بادشاهان دیگر
از مرکز حق دور تر افتادند کما لا یخفی پس خبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بانقطاع خلافت خاصه منتظمه نافذه از جهت تحقق
اما آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اخبار فرمودند بمقتول شدن حضرت عثمان و آنکه او بر حق خواهد بود پس ثابت است بطرق
بسیار عن ابن عمر ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم فتنة فقال یقتل هذا فیها مظلوما اخرجه الترمذی و عن عائشة
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یا عثمان لعل الله یقمصک قمیصا فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم اخرجه الترمذی
و عن مرة بن کعب و عبد الله بن حوالة و کعب بن عجرة و الفاظهم متقاربة ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم فتنة فقربها
فمر رجل مقنع رأسه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا یومئذ علی الهدی فوثبت فاخذت بضبعی عثمان فاستقبلت
به رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلت هذا قال هذا و هذا لفظ ابن ماجه من حدیث کعب بن عجرة و اخرجه الترمذی و الحاکم
عن آخرین قریبا منه و فی حدیث ابی هریرة ستکون فتنة و اختلاف او اختلاف و فتنة قالوا فما تأمرنا قال
علیکم بالامیر و اصحابه و اشار الی عثمان و من حدیث عثمان یوم الدار ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قد عهد الی
عهدا و انا صابر علیه و فی حدیث ابی موسی ائذن لعثمان و بشره بالجنة علی بلوی تصیبه اما تعیین زمان این فتنه پس
در حدیث ابن مسعود آمده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان رحی الاسلام ستزول لخمس و ثلثین او ست و
ثلثین او سبع و ثلثین سنة فان یهلکوا فسبیل من قد هلک و ان یقم لهم دینهم یقم لهم سبعین سنة قال عمر رضی
الله عنه یا نبی الله بما مضی او بما بقی قال لا بل بما بقی و مضمون این حدیث در خارج ظهور یافت زیرا که در سنه خمس و ثلثین
حضرت عثمان مقتول شد و امر جهاد بر هم خورد و باز در زمان معاویه بن ابی سفیان امر جهاد قائم گشت و از آن تاریخ
بعد هفتاد سال دولت بنی امیه متلاشی شد اما تعیین جهتی که این فتنه آنجا خواهد بود پس در حدیث ابن عمر و جماعه
من الصحابة و هذا حدیث مستفیض الا ان الفتنة ها هنا حیث یطلع قرن الشیطان و در خارج هم چنان واقع شد
فتنه هایی که بعد قتل حضرت عثمان پیدا شد همه در عراق بوده است و آن مشرق مدینه است و اما تعیین صورت

وصفت فتنہ اخرج الترمذی عن حذیفۃ بن الیمان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال والذی نفسی بیدہ لا تقوم
الساعۃ حتی تقتلوا امامکم وتجتلدوا باسیافکم ویرث دنیاکم شرارکم ہذا حدیث حسن واخرج احمد عن ابن عون
الانصاری ان عثمان قال لابن مسعود ہل ہو یحاب انی قد سمعت وحفظت ولیس کما سمعت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال سیقتل امیر وینتزی منتز وانی انا المقتول ولیس عمر انما قتل عمر واحد وانہ یجتمع علی وذکر ابو عمر
زرارۃ بن عمر وقص علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم رؤیاہ فقال رایت نارا خرجت من الارض فحالت بینی وبین
ابن لی یقال لہ عمرو وہی تقول لظی لظی بصیر واعمی فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی تعبیرہ اما النار فہی فتنۃ تکون
بعدی قال وما الفتنۃ یا رسول اللہ قال یقتل الناس امامہم ویشتجرون اشتجار اطباق الراس وخالف بین اصابع
وہم المومن علی المومن اخلی من الماء یحسب المسیئ انہ محسن ان مت ادرکت ابنک وان مات ابنک ادرکتک قال
فادع اللہ ان لا تدرکنی فدعا لہ اما تعیین جمعی کہ تہیج این فتنہ خواہند کرد فقد اخرج الحاکم من حدیث ابن مسعود در
اخذ بحکم سبع فتن تکون من بعدی وعدا لہا فتنۃ تقبل من المدینۃ قال الراوی فکانت فتنۃ المدینۃ من قبل طلحۃ
والزبیر بازآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیان فرمودند کہ جمعی کہ خلافت ایشان منتظم شود وبعد از ایشان منقطع گردد
چند شخص خواہند بود واسامی ایشان صیبت فی حدیث ابی ہریرۃ وابن عباس فی رؤیا رجل رای فیہا ظلۃ تنطف
سمنا وعسلا وسببا واصلا من السماء الی الارض فاخذ بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم وعلا ثم رجل آخر ثم رجل آخر
ثم انقطع بالثالث ثم وصل لہ فعبرہ الصدیق بما یدل علی ابتلاء الثالث واخرج ابو داود عن الحسن عن ابی بکرۃ ان
النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ذات یوم من رای منکم رؤیا فقال رجل انا رایت کان میزانا نزل من السماء فوزنت
انت وابو بکر فرجحت انت بابی بکر ووزن ابو بکر وعمر فرجح ابو بکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان فراینا الکراہیۃ
فی وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واخرج ابو داود عن سمرۃ بن جندب ان رجلا قال یا رسول اللہ کان دلوا دلی
من السماء فجاء ابو بکر فاخذ بعراقیہا فشرب شربا ضعیفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقیہا فشرب حتی تضلع ثم جاء عثمان فاخذ
بعراقیہا فشرب حتی تضلع ثم جاء علی فاخذ بعراقیہا فانتشطت وانتضح علیہ منہا شیئ وعن سہل بن ابی حثمۃ قال
بایع اعرابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال علی للاعرابی ایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاسالہ ان اتی علیہ اجلہ
من یقضیہ فاتی الاعرابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسالہ فقال یقضیک ابو بکر فخرج الی علی واخبرہ فقال ارجع
فاسالہ ان اتی علی ابی بکر اجلہ من یقضیہ فاتی الاعرابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسالہ فقال یقضیک عمر فقال
علی للاعرابی سلہ من بعد عمر فقال یقضیک عثمان فقال علی للاعرابی ایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسلہ ان اتی
علی عثمان اجلہ من یقضیہ فقال صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی علی ابی بکر اجلہ وعمر اجلہ وعثمان اجلہ فان استطعت ان تموت
فمت واخرج الحاکم عن انس قال بعثنی بنو المصطلق الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا اسال لنا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الی من ندفع صدقاتنا بعدک قال فاتیتہ فسالتہ فقال الی ابی بکر فاتیتہم فاخبرتہم
فقالوا ارجع الیہ فاسالہ فان حدث بابی بکر حدث فالی من فاتیتہ فاخبرتہ فقال الی عمر فقالوا ارجع الیہ فسلہ

فان حدث بعمر حدث فالی من فاتیته فسألته فقال الی عثمان فاتیتهم فاخبرتهم فقالوا ارجع فسله فان حدث بعثمان
حدث فالی من فاتیته فسالته فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لکم الدهر کذا یعنی باز آنحضرت صلے اللہ علیه
وسلم خبر داده اند که امامت بر حضرت مرتضی جمع نشود و تا الم خاطر مبارک خود تقریر فرموده اند اخرج الحاکم عن علی رضی اللہ عنه
قال ان مما عهد الی النبی صلے اللہ علیه وسلم ان الامة ستغدر بی بعده واخرج الحاکم عن ابن عباس قال
قال النبی صلے اللہ علیه وسلم لعلی اما انک ستلقی بعدی جهدا قال فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک
واخرج ابو یعلی عن علی ابن ابی طالب قال بینا رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم آخذ بیدی ونحن نمشی فی بعض
سکک المدینة اذ اتینا علی حدیقة فقلت یا رسول اللہ ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منها ثم
مررنا باخری فقلت یا رسول اللہ ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منها حتی مررنا بسبع حدائق کل
ذلک اقول ما احسنها ویقول لک فی الجنة احسن منها فلما خلا له الطریق اعتنقنی ثم اجهش باکیا قال قلت یا رسول اللہ
ما یبکیک قال ضغائن فی صدور اقوام لا یبدونها لک الا من بعدی قلت یا رسول اللہ فی سلامة من دینی قال فی
سلامة من دینک واخرج احمد عن علی حدیثا فی آخره وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا
یاخذ بکم الطریق المستقیم واخرج الطبرانی عن جابر بن سمرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لعلی انک
مؤمر مستخلف وانک مقتول وان هذه مخضوبة من هذه یعنی لحیته من راسه باز آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم برای قعود
از ان فتنه فرموده اند و در ینباب تاکید تمام نموده اند و فرموده اند شمشیرها را در ان فتنه بشکنید و زه کمانها قطع کنید
من حدیث سعد بن ابی وقاص قال عند فتنة عثمان بن عفان اشهد ان رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم قال انها
ستکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم والقائم خیر من الماشی والماشی خیر من الساعی قال قلت افرایت ان
دخل علی بیتی وبسط یده الی لیقتلنی قال کن کابن آدم ومن حدیث ابی موسی انه قال فی الفتنة کسروا فیها
قسیکم وقطعوا فیها اوتارکم والزموا فیها اجواف بیوتکم وکونوا کابن آدم ومن حدیث ام مالک البهزیة ذکر رسول
اللہ صلے اللہ علیه وسلم فتنة فقربها قالت قلت یا رسول اللہ من خیر الناس فیها قال رجل فی ماشیته یؤدی
حقها ویعبد ربه ورجل آخذ براس فرسه یخوف العدو ویخوفونه ومن حدیث اهبان بن صیفی حین دعاه علی الی
الخروج معه ان خلیلی وابن عمک عهد الی اذا اختلف الناس ان اتخذ سیفا من خشب ومن حدیث خباب بن الارت
عن رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم انه ذکر فتنة القاعد فیها خیر من القائم والقائم فیها خیر من الماشی والماشی
فیها خیر من الساعی فان ادرکت ذلک فکن عبد اللہ المقتول ولا تکن عبد اللہ القاتل ومن حدیث عبد اللہ بن مسعود
عن رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم تکون فتنة المضطجع فیها خیر من القاعد والقاعد فیها خیر من القائم والقائم
خیر من الماشی والماشی خیر من الراکب والراکب خیر من المجری قلت یا رسول اللہ ومتی ذلک قال ذلک ایام الهرج
حین لا یامن الرجل جلیسه قلت فیم تامرنی ان ادرکت ذلک الزمان قال اکفف نفسک ویدک وادخل دارک الحدیث
ومن حدیث ابی هریرة قال ایها الناس اظلتکم فتن کانها قطع اللیل المظلم خیر الناس فیها صاحب شاء یاکل من

رأس غنمه ورجل من وراء الدروب آخذ بعنان فرسه يأكل من سيفه ومن حديث ابي بكرة قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم الا انها ستكون فتن الا ثم تكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها
خير من الساعي فاذا نزلت الا من كان له ابل فليلحق بابله ومن كان له غنم فليلحق بغنمه ومن كانت له ارض فليلحق
بارضه فقال له رجل يا رسول الله ارايت ان لم يكن له ابل ولا غنم ولا ارض قال فليأخذ حجرا فليدق به على سيفه ثم
لينج ان استطاع النجاء ثم قال هل بلغت ثلثا ومن حديث محمد بن مسلمة قلت يا رسول الله كيف اصنع اذا اختلف المصلون
قال تخرج بسيفك الى الحرة فتضربها به ثم تدخل بيتك حتى تأتيك منية قاضية او يد خاطئة ومن حديث
وائل بن حجر حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد رفع راسه نحو المشرق وقد حضره جمع كثير ثم رد اليه بصره فقال
اتتكم الفتن كقطع الليل المظلم فشدد امرها وعجله وقبحه فقلت له من بين القوم يا رسول الله وما الفتن فقال يا وائل
اذا اختلف سيفان في الاسلام فاعتزلهما باز آنحضرت صلى الله عليه وسلم خبر حال مسلمين پیش از فتنه وشرح
حال ایشان بعد فتنه بافصح بیان ادا فرموده اند ودرین باب استقصا نموده اند بوجوه بسیار یکی آنکه فرموده اند تزول رحی
الاسلام بخمس وثلثین سنة فان یهلکوا فسبیل من قد هلک پس دوران رحی اسلام عبارت است از وجود جهاد
وغلبه دین حق بر ادیان کلها باتلاف نفوس واجتماع جموع بر خیر وهلاک لفظی است جامع جمیع انواع شر در که عمده آن
انقطاع جهاد ووقوع فرقت است درمیان مسلمین دوم در حدیث ابی هریرة آمده الخلافة بالمدینة والملک بالشام
وفی المشکوة عن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رأيت عمودا من نور خرج من تحت راسی ساطعا حتی استقر
بالشام پس بایست را بدو قسم تقسیم نمودن ویکی را بخلافت مسمی کردن ودیگری را بملک مع ما تقدم من حدیث ان هذا
الامر بدا نبوة ورحمة ثم یکون خلافة ورحمة ثم یکون ملکا عضوضا ومن قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم
ادل دلیل است بر تباین حالتین وتغایر منزلتین ودر خارج چنان واقع شد که خلفای ثلثه بمدینه اقامت نمودند
ومن بعد هیچ بادشاهی بمدینه متوطن نگشت واگر حال ملک شام واضح تر میخواهی حدیثی دیگر بشنو عن عبد الله بن
حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یا ابن حوالة اذا رایت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة فقد دنت
الزلازل والبلابل والامور العظام والساعة یومئذ اقرب من الناس من یدی هذه الی راسک سوم نزع امانت از
صدور رجال اخرج البغوی من حدیث حذیفة قال حدثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم حدیثین قد رایت احدهما و
انا انتظر الاخر حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر قلوب الرجال ونزل القرآن فقرأوا من القرآن وعلموا من السنة ثم
حدثنا عن رفعها قال یرفع الامانة فبینا هو الرجل نائم یستیقظ وقد رفعت الامانة من قلبه ویبقی اثرها کالوکت او
کالمجل کجمر دحرجته علی رجلک فهو یری ان فیه شیئا ولیس فیه شیء وترفع حتی یقال ان فی بنی فلان رجلا
امینا ولقد اتی علی وما ابالی ایکم ابایع لئن کان مسلما لیردنه علی اسلامه ولئن کان نصرانیا لیردنه علی ساعیه فاما الیوم
لم اکن ابایع منکم الا فلانا وفلانا شک نیست که مشاهده کردن حذیفه اختلال امانت را بعد همین فتنه مسطوره بود
است چهارم ظهور کذب خصوصا در حدیث آنحضرت صلى الله عليه وسلم وآثار سلف صالح فی خطبة عمر رضی الله عنه بالجابیة

[illegible]

[illegible]

عن النبی صلی الله علیه وسلم اوصیکم باصحابی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشو الکذب حتی یحلف الرجل ولا یستحلف
ویشهد الرجل ولا یستشهد اخرج مسلم عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال سیکون فی اخر امتی
اناس یحدثونکم بما لم تسمعوا انتم ولا آباؤکم فایاکم وایاهم واخرج مسلم عن مجاهد قال جاء بشیر بن کعب العدوی الی ابن عباس
فجعل یحدث ویقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فجعل ابن عباس لا یأذن لحدیثه ولا ینظر الیه فقال یا ابن عباس
ما لی لا اراک تسمع لحدیثی احدثک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا تسمع فقال ابن عباس انا کنا مرة اذا سمعنا رجلا
یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابتدرته ابصارنا واصغینا الیه باذاننا فلما رکب الناس الصعبة والذلول لم ناخذ
من الناس الا ما نعرف وشک نیست که اول عصر ابن عباس که باتفاق وصدق وصف نموده پیش ازین فتنه بوده و آخر آن که
بوصف رکبوا الصعبة والذلول بیان کرده بعد وقوع این فتنه هست واکثر این کذب در عراق شیوع یافت در احادیث
حضرت مرتضی مرفوعها وموقوفها اخرج مسلم عن ابی اسحق قال لما احدثوا تلک الاشیاء بعد علی قال رجل من اصحاب
علی قاتلهم الله ای علم افسدوا واخرج مسلم عن ابی بکر بن عیاش قال سمعت المغیرة یقول لم یکن یصدق علی علی
فی الحدیث عنه الا من اصحاب عبد الله بن مسعود واخرج مسلم عن ابن ابی ملیکة قال کتبت الی ابن عباس اسئله
ان یکتب لی کتابا ویخفی عنی فقال ولد ناصح انا اختار له الامور اختیارا واخفی عنه قال فدعا بقضاء علی رضی الله عنه
فجعل یکتب منه اشیاء ویمر به الشیء فیقول والله ما قضی بهذا علی الا ان یکون ضل واخرج مسلم عن طاوس قال
اتی ابن عباس بکتاب فیه قضاء علی فمحاه الا قدر واشار سفیان بن عیینة بذراعه واخرج مسلم عن سالم بن عبد الله
بن عمر قال یا اهل العراق ما اسألکم عن الصغیرة وارکبکم للکبیرة سمعت ابی عبد الله بن عمر یقول سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ان الفتنة تجیء من ههنا واومی بیده نحو المشرق من حیث یطلع قرنا الشیطان وانتم یضرب بعضکم
رقاب بعض وانما قتل موسی الذی قتل من آل فرعون خطأ فقال عز وجل وقتلت نفسا فنجیناک من الغم وفتناک فتونا
ولهذا ابو اسحق سبیعی وامثال او از علمای کوفه که در حفظ احادیث حضرت مرتضی جد بلیغ دارند اخذ حدیث نمیکردند از
لشکریان حضرت مرتضی بلکه از اصحاب عبد الله بن مسعود ولهذا السبب بعینه اهل مدینه از اهل عراق اخذ نمی نمودند قال
مالک لم یأخذ عنهم اولنا فلا یأخذ عنهم آخرنا وانهمه بجهت آنست که قبل جمع احادیث در بلاد و پیش تمیز رجال و ضبط
احوال رواة علی ما ینبغی پس راه احتیاط گرفتند و ترک آن احادیث نمودند بالمره و بحدیث اهل مدینه و فتواهای ایشان
اکتفا کردند چون امام شافعی و امام احمد پیدا شدند احادیث بلاد مجموع گشت و در بحث احوال رواة متمکن شدند پس
حدیث ثقات ضابطین اخذ نمودند بشرط اتصال و تسمیهٔ رواة و احادیث مرسله و اخبار متهمین و مبهمین ترک کردند و جمیع
اهل حدیث همان را اختیار نمودند و بهمین سبب اهل حدیث و اهل رأی از هم ممتاز شدند پنجم تعمق مردم در تجوید قران
زیاده از انچه بزبان عرب جاری بود و اکتفا بر قرائة و عدم تفقه در ان اخرج ابو داود عن جابر بن عبد الله قال
خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن نقرأ القرآن وفینا الاعرابی والعجمی فقال اقرأوا فکل حسن وسیجیء اقوام
یقیمونه کما یقام القدح یتعجلونه ولا یتأجلونه واخرج ابو داود عن سهل بن سعد الساعدی قال خرج علینا رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم ونحن نقترئ فقال الحمد للہ کتاب اللہ واحد وفیکم الاحمر وفیکم الابیض وفیکم الاسود اقرؤہ قبل
ان یقرأہ اقوام یقیمونہ کما یقوم السہم یتعجلونہ ولا یتأجلونہ واخرج البغوی عن عبد اللہ بن مسعود انہ قال انکم اصبحتم
انکم فی زمان قلیل قراؤہ کثیر فقہاؤہ یحفظ فیہ حدود القران ویضیع حروفہ قلیل من یسأل کثیر من یعطی یطیلون
فیہ الصلوۃ ویقصرون فیہ الخطبۃ یبدؤن فیہ باعمالہم قبل اہوائہم وسیأتی علی الناس زمان کثیر قراؤہ قلیل
فقہاؤہ یحفظ فیہ حروف القران وتضیع حدودہ کثیر من یسأل قلیل من یعطی یطیلون فیہ الخطبۃ ویقصرون الصلوۃ
یبدؤن باہوائہم قبل اعمالہم تعمق مردم در تاویلات متشابہ قران اخرج الدارمی عن عائشۃ رضی اللہ عنہا
قالت تلا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہو الذی انزل علیک الکتاب منہ آیات محکمات ہن ام الکتاب واخر متشابہات
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا رأیتم الذین یتبعون ما تشابہ منہ فاحذروہم واخرج الدارمی عن سلیمان
بن یسار ان رجلا یقال لہ صبیغ قدم المدینۃ فجعل یسأل عن متشابہ القران فارسل الیہ عمر وقد اعد لہ عراجین النخل
فقال من انت قال انا عبد اللہ صبیغ فاخذ عمر عرجونا من تلک العراجین فضربہ فقال انا عبد اللہ عمر فجعل لہ ضربا حتی
دمی رأسہ فقال یا امیر المؤمنین حسبک قد ذہب الذی کنت اجد فی رأسی واخرج الدارمی عن عمرو بن الاشج ان
عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال انہ سیأتی ناس یجادلونکم بشبہات القران فخذوہم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم
بکتاب اللہ تعمق مردم در مسائل فقہیہ وتکلم بر صور مفروضہ کہ ہنوز واقع نشدہ است وسابق ایشان را جائز نمیدانستند
و اختراع فقہا در فتوی بغیر سؤالات وسابق از فتوی ہیبت بسیار میخوردند اخرج الدارمی عن وہب بن عمرو الجمحی ان
النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تعجلوا بالبلیۃ قبل نزولہا فانکم ان لا تعجلوہا قبل نزولہا لا ینفک المسلمون وفیہم اذا ہی
نزلت من اذا قال وفق وسدد وانکم ان تعجلوہا تختلف بکم الاہواء فتاخذوا ہکذا وہکذا واشار بین یدیہ وعن
یمینہ وعن شمالہ اخرج الدارمی عن طاؤس قال قال عمر علی المنبر احرج باللہ علی رجل سأل عما لم یکن فان اللہ
قد بین ما ہو کائن واخرج الدارمی عن ابن عمر سألہ رجل عن شیء فقال لا تسأل عما لم یکن فانی سمعت عمر بن الخطاب
یلعن من سأل عما لم یکن واخرج الدارمی عن الزہری قال بلغنا ان زید بن ثابت الانصاری کان یقول اذا سئل
عن الامر اکان ہذا فان قالوا نعم قد کان حدث فیہ بالذی یعلم والذی یری وان قالوا لم یکن قال فذروہ حتی
یکون واخرج الدارمی عن عامر الشعبی قال سئل عمار بن یاسر عن مسئلۃ فقال ہل کان ہذا بعد قالوا لا قال دعونا حتی
یکون فاذا کان تجشمناہا لکم واخرج الدارمی عن مسروق قال کنت امشی مع ابی بن کعب فقال فتی یا عماہ ما تقول
فی کذا وکذا قال یا ابن اخی کان ہذا قال لا قال فاعفنا حتی یکون واخرج الدارمی عن سعید بن جبیر قال ما رأیت
قوما کانوا خیرا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما سألوہ الا عن ثلث عشرۃ مسئلۃ حتی قبض کلہن فی القران
منہن یسئلونک عن الشہر الحرام ویسئلونک عن المحیض قال ما کانوا یسألون الا عما ینفعہم واخرج الدارمی عن عبادۃ
بن نسی قال سئل عن امرأۃ ماتت مع قوم لیس لہا ولی فقال ادرکت اقواما ما کانوا یشددون تشدیدکم ولا
یسألون مسائلکم واخرج الدارمی عن عطاء بن السائب قال سمعت عبد الرحمن بن ابی لیلی یقول لقد ادرکت

في هذا المسجد عشرين ومائة من الانصار فما منهم من احد يحدث بحديث الا ود ان اخاه كفاه الحديث ولا يسأل عن
فتيا الا ود ان اخاه كفاه الفتيا واخرج الدارمي عن داود قال سألت الشعبي كيف كنتم تصنعون اذا سئلتم قال
على الخبير وقعت كان اذا سئل الرجل قال لصاحبه افتهم فلا يزال حتى يرجع الى الاول واخرج الدارمي
عن ابن المنكدر قال ان العالم يدخل فيما بين الله وبين عباده فليطلب لنفسه المخرج واخرج الدارمي عن مسعر
قال اخرج الي معن بن عبد الرحمن كتابا فحلف لي بالله انه خط ابيه فاذا فيه قال عبد الله والذي لا اله الا هو
ما رايت احدا كان اشد على المتنطعين من رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا رايت احدا كان اشد عليهم من ابي بكر
رضي الله عنه واني لارى عمر رضي الله عنه كان اشد خوفا عليهم او لهم هشتم فاش شدن سوالات مردم در الهيات تا آنكه
گويند من خلق الله وآن معنی در زمان ابوهريره متحقق شد اخرج مسلم من حديث محمد بن سيرين عن ابي هريرة عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس يسئلونكم عن العلم حتى يقولوا هذا الله فمن خلق الله قال وهو آخذ بيد رجل
فقال صدق الله ورسوله قد سألني اثنان وهذا الثالث او قال قد سألني واحد وهذا الثاني واخرج مسلم من حديث
ابي سلمة عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزالون يسئلونك يا ابا هريرة حتى يقولوا هذا الله
فمن خلق الله قال فبينا انا في المسجد اذ جاءني ناس من الاعراب فقالوا يا ابا هريرة هذا الله فمن خلق الله قال فاخذ حصى
بكفه فرماهم ثم قال قوموا صدق خليلي نهم فاش شدن اخبار بني اسرائيل و روايت آن از اهل كتاب و آن اول علم
بيگانه است كه با علوم دينيه مختلط شد اخرج الدارمي عن جابر ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه اتى رسول الله صلى الله
عليه وسلم بنسخة من التورية فقال يا رسول الله هذه نسخة من التورية فسكت فجعل يقرأ ووجه رسول الله صلى الله عليه
وسلم يتغير فقال ابو بكر رضي الله عنه ثكلتك الثواكل ما ترى بوجه رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر عمر الى وجه
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اعوذ بالله من غضب الله ومن غضب رسوله رضينا بالله ربا وبالاسلام دينا و
بمحمد صلى الله عليه وسلم نبيا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفس محمد بيده لو بدا لكم موسى فاتبعتموه وتركتموني
لضللتم عن سواء السبيل ولو كان حيا وادرك نبوتي لاتبعني واخرج البخاري عن عبد الله بن عباس انه قال يا معشر
المسلمين كيف تسألون اهل الكتب عن شيء وكتابكم الذي انزل الله على نبيكم صلى الله عليه وسلم احدث الاخبار
بالله محضا لم يشب وقد حدثكم الله ان اهل الكتب قد بدلوا من كتب الله وغيروا وكتبوا بايديهم الكتب قالوا هو من
عند الله ليشتروا بذلك ثمنا قليلا ولا ينهاكم ما جاءكم من العلم عن مسئلتهم فلا والله ما راينا رجلا منهم يسئلكم عن
الذي انزل عليكم دهم اختراع اوراد و احزاب بنيت تقرب الى الله عز و جل زياده بر سنت ماثوره و التزام
مستحبات مانند التزام واجبات و ظهور دواعي نفس در دعوت مردمان بآن اخرج الدارمي عن الحكم بن المبارك انا
عمرو بن يحيى قال سمعت ابي يحدث عن ابيه قال كنا نجلس على باب عبد الله بن مسعود قبل صلاة الغداة فاذا خرج
مشينا معه الى المسجد فجاءنا ابو موسى الاشعري فقال اخرج اليكم ابو عبد الرحمن بعد قلنا لا فجلس معنا حتى خرج
فلما خرج قمنا اليه جميعا فقال له ابو موسى يا ابا عبد الرحمن اني رايت في المسجد آنفا امرا انكرته ولم ار والحمد لله

الاخير قال فما هو قال ان عشت فستراه قال رأيت في المسجد قوما حلقا جلوسا ينتظرون الصلوة في كل حلقة رجل
وفي ايديهم حصى فيقول كبروا مائة فيكبرون مائة ويقول هللوا مائة فيهللون مائة ويقول سبحوا مائة فيسبحون مائة
قال فماذا قلت لهم قال ما قلت لهم شيئا انتظار رأيك وانتظار امرك قال افلا امرتهم ان يعدوا سيئاتهم وضمنت لهم
ان لا يضيع من حسناتهم شيء ثم مضى ومضينا معه حتى اتى حلقة من تلك الحلق فوقف عليهم فقال ما هذا الذي اراكم
تصنعون قالوا يا ابا عبد الرحمن حصى نعد به التكبير والتهليل والتسبيح قال فعدوا سيئاتكم فانا ضامن ان لا يضيع من
حسناتكم شيء ويحكم يا امة محمد صلى الله عليه وسلم ما اسرع هلكتكم هؤلاء صحابة نبيكم صلى الله عليه وسلم متوافرون
وهذه ثيابه لم تبل وآنيته لم تكسر والذي نفسي بيده انكم لعلى ملة هي اهدى من ملة محمد صلى الله عليه وسلم او
مفتتحو باب ضلالة قالوا والله يا ابا عبد الرحمن ما اردنا الا الخير قال وكم من مريد للخير لن يصيبه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم حدثنا ان قوما يقرؤن القرآن لا يجاوز تراقيهم وايم الله ما ادري لعل اكثرهم منكم ثم تولى عنهم فقال عمرو بن
سلمة رأينا عامة اولئك الحلق يطاعنونا يوم النهروان مع الخوارج وفي مصنف ابي بكر بن ابي شيبة قيل لابن عمر تصلي
الضحى قال لا قيل صلاها عمر قال لا قيل صلاها ابو بكر قال لا قيل صلاها رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا اخاله وفي
شرح السنة كان ابن عمر اذا سئل عن سبحة الضحى فقال لا آمر بها ولا انهى عنها ولقد اصيب عثمان وما ادري احدا يصليها
وانها لمن احب ما احدث الناس واخرج الدارمي عن ربيعة بن يزيد قال قال معاذ بن جبل رضي الله عنه تفتح القرآن
على الناس حتى يقرأه المرأة والصبي والرجل فيقول الرجل قد قرأت القرآن فلم اتبع والله لاقومن به فيهم لعلي اتبع
فيقوم به فيهم فلا يتبع فيقول قد قرأت القرآن فلم اتبع وقد قمت به فيهم فلم اتبع لاحتظرن في بيتي مسجدا لعلي اتبع فيحتظر في بيته
مسجدا فلا يتبع فيقول قد قرأت القرآن فلم اتبع وقد قمت به فلم اتبع وقد احتظرت في بيتي مسجدا فلم اتبع والله
لآتينهم بحديث لا يجدونه في كتاب الله ولم يسمعوه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي اتبع قال معاذ فاياكم وما
جاء به فان ما جاء به ضلالة ازمنهٔ سابق وعظ و فتوی موقوف بود بر رای خلیفه بدون امر خلیفه وعظ نمیگفتند و فتوی نمیدادند
و اخرا بغیر توقف بر رای خلیفه وعظ میگفتند و فتوی میدادند و در توقف مشاوره جماعه صالحین در فتوی موقوف نا
اخرج ابو داود عن عوف بن مالك الاشجعي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقص الا امير او مامور او مختال
واخرج الدارمي عن ابن عون عن محمد قال قال عمر لابن مسعود الم انبأ او انبئت انك تفتي ولست بامير ول حارها من تولى
قارها واخرج الدارمي عن المسيب بن رافع قال كانوا اذا نزلت بهم قضية ليس فيها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
اثر اجتمعوا لها واجمعوا فالحق فيما رأوا فالحق فيما رأوا و تحقیق آنست که تا زمان حضرت عثمان اختلاف بمسائل فقهیه
واقع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه بعد مشاوره امری اختیار میکرد و همان امر مجمع علیه می شد
و بعد وجود فتنه هر عالمی برای خود فتوی میداد و درین زمانه اختلاف واقع شد وانچه شهرستانی در کتاب ملل و
نحل گفته که بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختلاف پدید آمد خطاست اختلاف آن نیست که در اثنای مشاوره
اقوال متغایره گویند و آخر امری منقح شود و بر همان امر اجماع کنند اختلاف آنست که هر دو قول مستقر شود و

هر یکی بجانب خود کشد و تدم و تسع مؤالفت خواهد با لجمله همین منشأ نوع تغیر در بهترین امت که علما و عباد و زهاد پدید آ‌مدند
و مفسده عظیمه بران مترتب گشت آنست که طبقات متاخر این تقصیر را بهیئتها و صفتها سنت خیال کردند از جهت که
اصل او با خود از سنت بود و ندانستند که نموده بودند بر تارک آن یا مقصر در آن اخرج الدارمی عن ابراهیم عن علقمة عن
عبد الله قال کیف انتم اذا لبستکم فتنة یهرم فیها الکبیر و یربو فیها الصغیر اذا ترک منها شیء قیل ترکت السنة قالوا و متی
ذلک قال اذا ذهبت علمائکم و کثرت جهلائکم و کثرت قرائکم و قلت فقهائکم و کثرت امرائکم و قلت امنائکم و التمست
الدنیا بعمل الآخرة و تفقه لغیر الدین دوازدهم وقوع قتال در میان مسلمین اخرج ابن ماجة من حدیث اسید بن المتشمس قال
حدثنا ابو موسی حدثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بین یدی الساعة لهرجا قال قلت یا رسول الله ما الهرج قال
القتل فقال بعض المسلمین یا رسول الله انا نقتل الآن فی العام الواحد من المشرکین کذا و کذا فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لیس بقتل المشرکین ولکن یقتل بعضکم بعضا حتی یقتل الرجل جاره و ابن عمه و ذا قرابته فقال بعض القوم یا
رسول الله و معنا عقولنا ذلک الیوم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنزع عقول اکثر ذلک الزمان و یخلف له هباء من
الناس لا عقول لهم ثم قال الاشعری و ایم الله انی لاظنها مدرکتی و ایاکم و ایم الله ما لی و لکم منها مخرج ان ادرکتنا فیما
عهد الینا نبینا صلی الله علیه وسلم الا ان نخرج منها کما دخلنا فیها و اخرج ابن ماجة من حدیث عبد الله بن شداد بن الهاد
عن معاذ بن جبل قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما صلوة فاطال فیها فلما انصرف قلنا او قالوا یا رسول الله اطلت
الیوم الصلوة قال انی صلیت صلوة رغبة و رهبة سألت الله عز و جل لامتی ثلثا فاعطانی اثنتین و رد علی واحدة
سألته ان لا یسلط علیهم عدوا من غیرهم فاعطانیها و سألته ان لا یهلکهم غرقا فاعطانیها و سألته ان لا یجعل بأسهم بینهم
فردها علی و اخرج ابن ماجة من حدیث ابی قلابة الجرمی عن ابی اسماء الرحبی عن ثوبان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال زویت لی الارض حتی رأیت مشارقها و مغاربها و اعطیت الکنزین الاصفر
والاحمر والابیض یعنی الذهب والفضة و قیل ان ملکک الی حیث زوی لک وانی سألت الله عز و جل ثلثا ان لا یسلط
علی امتی جوعا فیهلکهم به عامة وان لا یلبسهم شیعا و یذیق بعضهم بأس بعض وانه قیل لی اذا قضیت قضاء فلا مرد له
وانی لن اسلط علی امتک جوعا فیهلکهم ولن اجمع علیهم من بین اقطارها حتی یفنی بعضهم بعضا و یقتل بعضهم
بعضا واذا وضع السیف فلن یرفع عنهم الی یوم القیامة وان مما اتخوف علی امتی ائمة مضلین وستعبد قبائل من
امتی الاوثان وستلحق قبائل من امتی بالمشرکین وان بین یدی الساعة دجالین کذابین قریبا من ثلثین کلهم
یزعم انه نبی ولن تزال طائفة من امتی علی الحق منصورین لا یضرهم من خالفهم حتی یأتی امر الله عز و جل و وقوع
قتال و شدت آن بعد مقتل حضرت ذی النورین اظهر است از آنکه به بیان محتاج باشد سیزدهم شیوع سب سلف صالح فی
الترمذی فی تعداد علامات القیامة و لعن آخر هذه الامة اولها و اخرج ابن ماجة من حدیث محمد بن المنکدر عن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لعن آخر هذه الامة اولها فمن کتم حدیثا فقد کتم ما انزل الله عز و جل
و ظاهر است که بعد مقتل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل شام با مرتضی ... حضرت مرتضی و در مستدرک مذکور است که در

بشکر حضرت مرتضی است شیخین ظاہر شد و حضرت مرتضی چندین کس را ہمین گناہ از لشکر اخراج کردند و ہمچنین سنت
حضرت عثمان شیوع تمام پیدا کرد و چہار دہم آنکہ افتراق مسلمین اخرج ابن ماجة من حدیث ابی سلمة عن ابی ہریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم تفرقت الیہود علی احدی وسبعین فرقة وتفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة واخرج ابن ماجة من حدیث راشد بن
سعد عن عوف بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افترقت الیہود علی احدی وسبعین فرقة فواحدة فی الجنة وسبعون
فی النار وافترقت النصاری علی ثنتین وسبعین فرقة فاحدی وسبعون فی النار وواحدة فی الجنة والذی نفس محمد بیده لتفترقن امتی علی
ثلث وسبعین فرقة فواحدة فی الجنة وثنتان وسبعون فی النار قیل یا رسول الله من ہم قال الجماعة واخرج ابن ماجة من حدیث قتادة عن انس بن مالک
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بنی اسرائیل افترقت علی احدی وسبعین فرقة وان امتی ستفترق علی ثنتین وسبعین فرقة کلہا فی النار
الا واحدة وہی الجماعة پانزدہم ظہور خوارج اخرج الحفاظ ذکر الخوارج من حدیث جماعة عظیمة من الصحابة وہذا
حدیث متواتر بالمعنی اخرج ابن ماجة من حدیث زر عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج فی
آخر الزمان قوم احداث الاسنان سفہاء الاحلام یقولون من خیر قول الناس یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیہم یمرقون
من الاسلام کما یمرق السہم من الرمیة فمن لقیہم فلیقتلہم فان قتلہم اجر عند الله لمن قتلہم واخرج ابن ماجة من حدیث
ابی سلمة قال قلت لابی سعید الخدری ہل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یذکر فی الحروریة شیئا فقال سمعته
یذکر قوما یتعبدون یحقر احدکم صلوته مع صلوتہم وصومه مع صومہم یمرقون من الدین کما یمرق السہم من الرمیة
اخذ سہمه فنظر فی نصله فلم یر شیئا فنظر فی رصافه فلم یر شیئا فنظر فی قدحه فلم یر شیئا فنظر فی القذذ فتماری
ہل یری شیئا ام لا واخرج ابن ماجة عن عبد الله بن الصامت عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان بعدی من امتی او سیکون بعدی من امتی قوم یقرؤن القرآن لا یجاوز حلوقہم یمرقون من الدین کما یمرق السہم
من الرمیة ثم لا یعودون فیه ہم شرار الخلق والخلیقة قال عبد الله بن الصامت فذکرت ذلک لرافع بن عمرو اخی الحکم
الغفاری فقال انا ایضا قد سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج ابن ماجة عن ابی الزبیر عن جابر بن عبد الله
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالجعرانة وہو یقسم التبر والغنائم وہو فی حجر بلال فقال رجل اعدل یا محمد فانک
لم تعدل فقال ویلک ومن یعدل بعدی اذا لم اعدل فقال عمر دعنی یا رسول الله حتی اضرب عنق ہذا المنافق فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان ہذا فی اصحاب او اصیحاب له یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیہم یمرقون من الدین کما یمرق السہم
من الرمیة واخرج ابن ماجة من حدیث نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ینشؤ نشؤ یقرؤن القرآن
لا یجاوز تراقیہم کلما خرج قرن قطع قال ابن عمر سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کلما خرج قرن قطع اکثر من عشرین
مرة حتی یخرج فی عراضہم الدجال واخرج ابن ماجة من حدیث قتادة عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یخرج قوم فی آخر الزمان او فی ہذه الامة یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیہم او حلوقہم سیماہم التحلیق
اذا رأیتموہم او اذا لقیتموہم فاقتلوہم شانزدہم ونہفدہم قدریہ ومرجیہ پیدا شدند اخرج ابن ماجة من حدیث
جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان مجوس ہذه الامة المکذبون باقدار الله ان مرضوا فلا تعودوہم

وان ماتوا فلا تشهدوهم وان لقيتموهم فلا تسلموا عليهم واخرج ابن ماجة من حديث عكرمة عن ابن عباس قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم صنفان من هذه الامة ليس لهما في الاسلام نصيب المرجئة والقدرية هنوز هم
روافض پیدا نشده اند اخرج الحاكم عن علي رضي الله عنه قال دعاني رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا علي ان
فيك من عيسى عليه السلام مثلا ابغضته اليهود حتى بهتوا امه واحبته النصارى حتى انزلوه بالمنزلة التي ليس لها
قال وقال علي الا وانه يهلك فيّ محب مطري بما ليس فيّ ومبغض مفتري يحمله شنآني على ان يبهتني الا واني
لست بنبي ولا يوحى الي ولكني اعمل بكتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم ما استطعت فما امرتكم به من
طاعة الله فحق عليكم طاعتي فيما احببتم او كرهتم وما امرتكم بمعصية انا وغيري فلا طاعة لاحد في معصية الله عز وجل
انما الطاعة في المعروف واين چهار مذهب باطل منشا تولد سائر مذاهب باطله شد بمنزله چهار خلط نسبت تولد امراض
شتى نوزدهم استحلال فروج بتاویل آنکه متعه است واستحلال خمور بتاویل آنکه نبیذ است واستحلال معازف وین مانه پیدا شد اخرج البخاري عن ابي عامر
او ابي مالك الاشعري قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ليكونن في امتي اقوام يستحلون الحر والحرير والخمر
والمعازف ولينزلن اقوام الى جنب علم تروح عليهم سارحة لهم فياتيهم رجل لحاجة فيقول ارجع الينا غدا فيبيتهم الله
ويضع العلم ويمسخ آخرين قردة وخنازير الى يوم القيمة اخرج ابن ماجة من حديث خالد بن معدان عن ابي امامة
الباهلي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب الليالي والايام حتى تشرب طائفة من امتي الخمر يسمونها
بغير اسمها واخرج ابن ماجة من حديث ثابت بن السمط عن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يشرب ناس من امتي الخمر باسم يسمونها اياه ووجدت في كتب تخريج احاديث الرافعي للحافظ ابن حجر العسقلاني
قال روى عبد الرزاق عن معمر لو ان رجلا اخذ بقول اهل المدينة في استماع الغناء واتيان النساء في ادبارهن وبقول
اهل مكة في المتعة والصرف وبقول اهل الكوفة في المسكر كان شر عباد الله بیستم ارتفاع امن از مسلمانان
درمیان خود بسبب آنکه یکی پدر یکی کشته بود ویکی برادر یکی تا آنکه مختفی شدند از یکدیگر ونماز در مسجد نتوانستند خواند
اخرج مسلم من حديث شقيق عن حذيفة قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احصوا لي كم يلفظ الاسلام
قال فقلنا يا رسول الله اتخاف علينا ونحن ما بين الستمائة الى السبعمائة قال انكم لا تدرون لعلكم ان تبتلوا قال
فابتلينا حتى جعل الرجل منا لا يصلي الا سرا بیست ویکم ریاست جمعی که استحقاق ریاست نداشتند یا مفضول بودند بنسبت
مستحقین خلافت مرّ من حديث حذيفة ويرث دنياكم شراركم اخرج البخاري وغيره من حديث ابي هريرة قال بينما
النبي صلى الله عليه وسلم في مجلس يحدث القوم جاءه اعرابي قال متى الساعة قال اذا ضيعت الامانة فانتظر
الساعة قال كيف اضاعتها قال اذا وسد الامر الى غير اهله فانتظر الساعة واخرج البغوي من حديث عبد الله بن دينار
عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا مشت امتي المطيطاء وخدمتهم ابناء الملوك ابناء فارس والروم
سلط الله شرارها على خيارها ودر بعضی وقت در عهد حضرت عثمان متحقق شد بیست ودوم فتور عظیم افتادن در اقامت ارکان
اسلام اخرج ابن ماجة من حديث عثمان بن خثيم عن القاسم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود عن ابيه عن جده

عبد الله بن مسعود ان النبی صلی الله علیه وسلم قال سیلی امورکم بعدی رجال یطفئون من السنة ویعملون بالبدعة
ویؤخرون الصلاة عن مواقیتها فقلت یا رسول الله ان ادرکتهم کیف افعل فقال تسألنی یا ابن ام عبد کیف تفعل
لا طاعة لمن عصی الله. واخرج البخاری وغیره وهذا لفظ البغوی عن ثابت عن انس قال ما اعرف منکم شیئا کنت اعهده
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس قولکم لا اله الا الله قلنا یا ابا حمزة الصلاة فقال قد صلیتم حین تغرب الشمس
افکانت تلک صلاة رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال علی انی لم ار زمانا خیرا للعامل من زمانکم هذا الا ان یکون زمان
مع نبی. وقد مر حدیث انس وغیره اذا مات ابو بکر وعمر وعثمان فتبا لکم وفی لفظ فان استطعت ان تموت فمت. ومعلوم
است از تاریخ که اقامت حج بعد حضرت عثمان هیچ خلیفه بذات خود نکرده است بلکه نایبی را مقرر میکردند و حضرت مرتضی
برای آن اقامت حج بذات خود نتوانست نمود بلکه در بعض سنین نایب هم نتوانست فرستاد کما هو مذکور فی المستدرک و
معویه بن ابی سفیان ابان بن عثمان را امیر الحج ساخته بود در ایام خلافت خود حال آنکه خلفای سابق اقامت حج بنفس خود
میکردند الا بعذر و اقامت حج ضمیمهٔ خلافت بود بلکه از خواص خلیفه چنانکه بر تخت نشستن و تاج بر سر نهادن یا در کوشک
بادشاهان نشستن اقامت نمودن در اکاسره و قیاصره علامت بادشاهی بود بیست و سوم اختیار شدد در عبادات و در امر بمعروف
شرعیه نشدن. فی المصابیح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدین یسر ولن یشاد الدین احد الا غلبه فسددوا وقاربوا
وابشروا واستعینوا بالغدوة والروحة وشیء من الدلجة. ذکر البغوی عن عمیر قال لمن ادرکت من اصحاب النبی
صلی الله علیه وسلم اکثر من سبقنی فما رایت قوما اهون سیرة ولا اقل تشددا منهم. قال ابراهیم اذا بلغک فی
الاسلام امران فخذ ایسرهما. وقال الشعبی اذا اختلف علیک فی امرین فخذ ایسرهما فان ایسرهما اقربهما من الحق
لان الله سبحانه وتعالی یقول یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر. ازین آثار مفهوم میشود که تلفظ رخص الله تعالی
در بعد بعد از آنکه نص قرآن و حدیث مشهور و اجماع سلف و قیاس جلی و حدیث صحیح ازان باز نداشته باشد حسنست خلافا
للفقهاء المتأخرین بل نسبه بعضهم الی الفسق. بیست و چهارم آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو فتنه را ذکر فرموده
اخرج البغوی من حدیث حذیفة قال قلت یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر کما کان قبله شر قال نعم قلت فما العصمة
یا رسول الله قال السیف قلت وهل بعد السیف بقیة قال نعم تکون امارة علی اقذاء وهدنة علی دخن قال قلت ثم
ماذا قال ثم تنشأ دعاة الضلالة فان کان لله فی الارض خلیفة جلد ظهرک واخذ مالک فالزمه والا فمت وانت عاض
علی جذل شجرة. وفی لفظ قلت یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة وشر فجاءنا الله بهذا الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم
قلت وهل بعد ذلک الشر من خیر قال نعم وفیه دخن قلت وما دخنه قال قوم یستنون بغیر سنتی ویهدون بغیر هدیی تعرف منهم
وتنکر قلت فهل بعد ذلک الخیر من شر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت یا رسول الله صفهم
لنا قال هم من جلدتنا ویتکلمون بالسنتنا قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم قلت فان
لم یکن لهم جماعة ولا امام قال فاعتزل تلک الفرق کلها ولو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت وانت علی ذلک.
واخرج مسلم عن عتبة بن غزوان حدیثا طویلا فی آخره وانها لم تکن نبوة قط الا تناسخت حتی یکون عاقبتها ملکا

وتجیز نون الامراء لیکنا دلقتست این دو فتنه در کلام سعید بن المسیب ہست قال سعید بن المسیب ثارت الفتنة الاولی
فلم یبق ممن شهد بدرا احد ثم کانت الثانیة فلم یبق ممن شهد الحدیبیة احد قال واظن لو کانت الثالثة لم ترتفع
وفی الناس طباخ قال البغوی اراد بالفتنة الاولی مقتل عثمان وبالثانیة الحرة وقوله طباخ ای خیر ونفع یقال
فلان لا طباخ له ای لا عقل له پس فتنهٔ اولی مقتل حضرت عثمان و ما بعد اوست تا آنکه خلافت معاویة بن ابی
سفیان مستقر شد و فتنهٔ ثانیه بعد فوت معاویة بن ابی سفیان تا استقرار خلافت عبد الملک در روایتی ولی واقعهٔ
ردة که در زمان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقع شده بود فتنه شمرده اند باعتبار شدت بر مسلمین و در روایت ثانی
ردة را فتنه نشمرده اند زیراکه این واقعه بین المسلمین نبود بلکه درمیان مسلمین و کفار بست و پنجم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بر انتشار فتنها ملت اسلامیه صورتی معین فرمودند که تا آخر عهد حضرت عثمان متحقق شد و بعد از ان انتشار فتن شود
اخرج البغوی عن عروة بن الزبیر عن کرز بن علقمة الخزاعی قال قال اعرابی یا رسول الله هل للاسلام منتهی قال نعم
ایما اهل بیت من العرب والعجم اراد الله بهم خیرا ادخل الله علیهم الاسلام قال ثم ماذا یا رسول الله قال ثم تقع الفتن
کانها الظلل قال فقال الاعرابی کلا یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه وسلم بلی والذی نفسی بیده ثم لتعودن
فیها اساود صبا یضرب بعضکم رقاب بعض قوله اساود ای حیات وقوله صبا جمع صابی وصبا اذا مال من دین الی دین
بست و ششم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تعداد فتن بیان فرمودند اخرج البغوی عن عوف بن مالک الاشجعی قال
اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة ادم فقال اعدد ستا بین یدی الساعة موتی ثم فتح بیت المقدس
ثم موتان یاخذ فیکم کقعاص الغنم ثم استفاضة المال حتی یعطی الرجل مائة دینار فیظل ساخطا ثم فتنة لا یبقی بیت
من العرب الا دخلته ثم هدنة تکون بینکم وبین بنی الاصفر فیغدرون فیاتونکم تحت ثمانین غایة تحت کل غایة اثنا
عشر الفا بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر فیق اعلی فتح بیت المقدس واقع شد بعد از ان طاعون عمواس بعد از
کثرت مال در زمان حضرت عثمان بعد از ان فتنهٔ مستطیرهٔ عامه که بسبب شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه پیدا گشت
بست و هفتم اخرج البغوی من حدیث جبیر بن نفیر عن مالک بن یخامر عن معاذ بن جبل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال عمران بیت المقدس خراب یثرب وخراب یثرب خروج الملحمة وخروج الملحمة فتح القسطنطنیة وفتح القسطنطنیة
خروج الدجال ثم ضرب علی فخذ الذی حدثه یعنی معاذا او علی منکبه ثم قال ان هذا لحق کما انت ههنا او کما انت
قاعد بیت المقدس اینجا کنایه از اقلیم شام است زیراکه بیت المقدس افضل واقدم بقاع اوست ونشستگاه انبیاء بنی
اسرائیل علیهم السلام و ملوک ایشان آنجا بود و عمران شام در زمان خلافت حضرت عثمان و امارت معاویة بن ابی سفیان
از جانب حضرت عثمان واقع شد وخراب یثرب قتل حضرت عثمان و برآمدن حضرت مرتضی سبحانه بعراق وخروج ملحمه حرب
جمل وصفین است وفتح قسطنطنیه در زمان امارت معویة بن ابی سفیان بظهور آمد اینجا حیرتی بخاطر میرسد که خروج دجال
را متعاقب قسطنطنیه آورده حالانکه زیاده از هزار سال از فتح قسطنطنیه گذشت و هنوز بوئی از خروج دجال بمشام
نرسید و همچنین در حدیث حذیفه مذکور شد که لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا امامکم وتجتلدوا باسیافکم ...

از آنکه واقعهٔ قتل امام و اجلاد باسیاف علامت قیامت است حالانکه زیاده از هزار سال منقضی شد و هنوز اثری از ساعت ظهور نکرد و همچنین بعثت انا والساعة کهاتین و همچنین آیهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر الی غیر ذلک من احادیث وآیات فی هذا المعنی ممالا یحصی و جوابش آنست که خروج دجال و قیام ساعت با هر فتنه که مذکور شد ربطی دارد مانند ربط نشاندن نهال بهار آوردن آن نهال گویا ابتدای حرکت این فتنه هست و غایة آن خروج دجال و قیام ساعت و لهذا حضرت نوح علیه السلام انذار قوم خود فرمود بدجال با وجود بعد عهد حضرت نوح بزمان ظهور دجال وقتی که شخصی نهالی می نشاند میگویند که غرض نشاندن آن نهال بار آوردن است و هر سعیی که میکنند از سقی و ساختن شربت نخله و غیر آن غایتش بار آوردن است سخن هر جا منتهی میشود آخر آن خروج دجال است و اینجا سری است دقیق که بدون تمهید مقدمات نتوان بآن زبان کشاد و لیس هذا مقامه ۲۸ بیست و هشتم حدیث ابی عبیدة بن الجراح و معاذ بن جبل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه بدأ هذا الامر نبوة و رحمة ثم کائن خلافة و رحمة ثم کائن ملکا عضوضا ثم کائن عتوا و جبریة و فسادا فی الامة یستحلون الحریر و الخمور و الفروج و الفساد فی الامة ینصرون علی ذلک و یرزقون ابدا حتی یلقوا الله ۲۹ بیست و نهم اخرج ابن ماجة من حدیث زید بن وهب عن عبد الرحمن بن عبد رب الکعبة قال انتهیت الی عبد الله بن عمرو بن العاص و هو جالس فی ظل الکعبة والناس مجتمعون علیه فسمعته یقول بینا نحن مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر اذ نزل منزلا فمنا من یضرب خباءه و منا من ینتضل و منا من هو فی جشره اذ نادی منادیه الصلوة جامعة فاجتمعنا فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فخطبنا فقال انه لم یکن نبی قبلی الا کان حقا علیه ان یدل امته علی ما یعلمه خیرا لهم و ینذرهم ما یعلمه شرا لهم و ان امتکم جعلت عافیتها فی اولها و ان آخرهم یصیبهم بلاء و امور تنکرونها ثم تجیء فتن یرقق بعضها بعضا فیقول المومن هذه مهلکتی ثم تنکشف ثم تجیء فتنة فیقول المومن هذه مهلکتی ثم تنکشف فمن سره ان یزحزح عن النار و یدخل الجنة فلتدرکه موتته و هو یومن بالله والیوم الاخر و لیأت الی الناس الذی یحب ان یاتوا الیه و من بایع اماما فاعطاه صفقة یمینه و ثمرة قلبه فلیطعه ما استطاع فان جاء آخر ینازعه فاضربوا عنق الاخر قال فادخلت راسی من بین الناس فقلت انشدک الله انت سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فاشار بیده الی اذنیه فقال سمعته اذنای و وعاه قلبی ۳۰ سی ام اخرج البغوی من حدیث قیس بن ابی حازم عن مرداس الاسلمی قال النبی صلی الله علیه وسلم یذهب الصالحون الاول فالاول و یبقی حفالة کحفالة الشعیر او التمر لا یبالیهم الله بالة و در تفسیر هذا الحدیث من قول سعید بن المسیب و همچنین قیاس چیزهای بسیاری را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرموده اند که در باب فتن و باب تغیر الناس و در ابواب متفرقه میتوان یافت لیکن درینجا برهمین قدر اکتفا کنیم الی غیر ذلک من الغدیر و المخنقة تحکی عن التدبیر الکبیر باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای زمان ظهور شرور احکام و مصالح علیحده تشریع نمودند و دراحادیث بسیار فرمودند که چون زمان کذا و کذا ظاهر شود باید که شما چنین کار کنید و چنان عمل نمائید اول غیر مستحق خلافت چون مسلط شود واجب است طاعت او فیما وافق الشرع لا فیما خالفه و بر وی خروج کرده نشود مگر و قتال نمود

نشود بلکہ ذکر آنکہ کفر صریح از وے ظاہر گردد و این مضمون متواتر بالمعنی است فمن حدیث انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
لابی ذر اسمع واطع ولو لعبد حبشی کان راسہ زبیبۃ ومن حدیث ام الحصین انہا سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یخطب
فی حجۃ الوداع وہو یقول ولو استعمل علیکم عبد یقودکم بکتاب اللہ اسمعوا لہ واطیعوا ومن حدیث عبد اللہ بن عمر عن النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال السمع والطاعۃ علی المرء المسلم فیما احب وکرہ ما لم یؤمر بمعصیۃ فاذا امر بمعصیۃ فلا سمع ولا طاعۃ ومن
حدیث علی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا طاعۃ فی معصیۃ انما الطاعۃ فی المعروف ومن حدیث النواس بن سمعان
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا طاعۃ لمخلوق فی معصیۃ الخالق ومن حدیث عبادۃ بن الصامت قال دعانا النبی
صلی اللہ علیہ وسلم فبایعنا فقال فیما اخذ علینا ان بایعنا علی السمع والطاعۃ فی منشطنا ومکرہنا وعسرنا ویسرنا واثرۃ
علینا وان لا ننازع الامر اہلہ الا ان تروا کفرا بواحا عندکم من اللہ فیہ برہان ومن حدیث ام سلمۃ قالت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یکون علیکم امراء تعرفون وتنکرون فمن انکر فقد برئ ومن کرہ فقد سلم ولکن من رضی وتابع قالوا افلا
نقاتلہم قال لا ما صلوا لا ما صلوا ومن حدیث الحارث الاشعری ان نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ تعالی
امر یحیی بن زکریا بخمس کلمات ان یعمل بہن وان یامر بنی اسرائیل ان یعملوا بہن فکاد یبطئ فقال لہ عیسی انک قد امرت
بخمس کلمات ان تعمل بہن وان تامر بنی اسرائیل ان یعملوا بہن فاما ان تبلغہم واما ان ابلغہم فقال یا اخی انی اخشی
ان سبقتنی ان اعذب او یخسف بی فجمع بنی اسرائیل فی بیت المقدس حتی امتلأ المسجد وقعدوا علی الشرفات فحمد اللہ
واثنی علیہ ثم قال ان اللہ امرنی بخمس کلمات ان تعملوا بہن اولہن ان تعبدوا اللہ ولا تشرکوا بہ شیئا فان مثل ذلک
کمثل رجل اشتری عبدا من خالص مالہ بورق او ذہب فقال ہذہ داری وہذا عملی فاعمل وادّ الی عملی فجعل یعمل ویؤدی
عملہ الی غیر سیدہ فایکم یحب ان یکون عبدہ کذلک وان اللہ عز وجل خلقکم ورزقکم فاعبدوہ ولا تشرکوا بہ شیئا و
امرکم بالصلوۃ فان اللہ ینصب وجہہ لعبدہ ما لم یلتفت فاذا صلیتم فلا تلتفتوا وامرکم بالصیام فان مثل الصیام کمثل
رجل معہ صرۃ من مسک فی عصابۃ کلہم یحب ان یجد ریح المسک وامرکم بالصدقۃ فان مثل ذلک مثل رجل اسرہ العدو
فشدوا یدیہ الی عنقہ فقدموہ لیضربوا عنقہ فقال ہل لکم ان افتدی نفسی فجعل یفتدی نفسہ وامرکم
بذکر اللہ کثیرا فان مثل ذلک کمثل رجل طلبہ العدو سراعا فی اثرہ فاتی حصنا حصینا فتحصن فیہ فان العبد احصن
ما یکون من الشیطان اذا کان فی ذکر اللہ عز وجل قال وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا امرکم بخمس امرنی بہن
بالجماعۃ والسمع والطاعۃ والہجرۃ والجہاد فی سبیل اللہ وانہ من خرج من الجماعۃ قید شبر فقد خلع ربقۃ الاسلام من عنقہ
الا ان یراجع ومن حدیث ابی ہریرۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من فارق الجماعۃ وخرج
من الجماعۃ فمات فمیتتہ جاہلیۃ ومن خرج علی امتی بسیفہ یضرب برہا وفاجرہا لا یتحاشی مومنا لایمانہ ولا یفی لذی عہد بعہدہ
فلیس من امتی ومن حدیث عبد اللہ بن مسعود قال قال لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم سترون بعدی اثرۃ وامورا
تنکرونہا قالوا فما تامرنا یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ادوا الیہم حقہم وسلوا اللہ حقکم ومن حدیث وائل بن حجر قال سال
سلمۃ بن یزید الجعفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا نبی اللہ ارایت ان قامت علینا امراء یسئلونا حقہم ویمنعونا

حقنا قال اسمعوا واطیعوا فانما علیہم ما حملوا وعلیکم ما حملتم اخرج ہذہ الاحادیث کلہا البغوی سوم چون بیعت براے
شخصے منعقد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگرے بروی خروج نماید و قتال کند او را بباید کشت افضل باشد از وے
یا مساوی یا مفضول اخرج البغوی عن عرفجۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من خرج علی امتی وہم مجتمعون یریدان تفرق
بینہم فاقتلوہ کائنا من کان و اخرج البغوی من حدیث ابی نضرۃ عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منہما و اخرج البغوی من حدیث ابی حازم عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کان
بنو اسرائیل تسوسہم الانبیاء کلما ہلک نبی خلفہ نبی وانہ لا نبی بعدی وسیکون خلفاء فیکثرون قالوا فما تامرنا قال فوا ببیعۃ الاول
فالاول اعطوہم حقہم فان اللہ سائلہم عما استرعاہم و اخرج ابن ماجۃ من حدیث عبد اللہ بن عمرو بن العاص فی قصۃ طویلۃ
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من بایع اماما فاعطاہ صفقۃ یمینہ وثمرۃ قلبہ فلیطعہ ما استطاع فان جاء آخر ینازعہ فاضربوا
عنق الآخر چہارم چون در زمان فتنہ خلفا صلوات را تاخیر کنند چہ باید کرد اخرج مسلم عن ابی ذر قال قال لی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کیف انت اذا کانت علیک امراء یمیتون الصلوۃ و یوخرون عن وقتہا قلت فما تامرنی قال صل الصلوۃ
لوقتہا فان ادرکتہا معہم فصل فانہا لک نافلۃ پنجم چون از امرا در زمان فتن تعدی در اخذ زکوۃ واقع شود تدبیر چیست
اخرج ابو داود عن جابر بن عتیک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سیاتیکم رکیب مبغضون فاذا جاؤکم فرحبوا
بہم وخلوا بینہم وبین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسہم وان ظلموا فعلیہم وارضوہم فان تمام زکوتکم رضاہم ولیدعوا لکم و
اخرج ابو داود عن جریر بن عبد اللہ قال جاء ناس یعنی من الاعراب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا ان ناسا
من المصدقین یاتونا فیظلمونا فقال ارضوا مصدقیکم قالوا یا رسول اللہ وان ظلمونا قال ارضوا مصدقیکم وان ظلمتم ششم
تخلے برای عبادت در زمان اول ممنوع بود و در زمان فتنہ محبوب و مطلوب شد اخرج الترمذی عن ابی ہریرۃ قال مر رجل
من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بشعب فیہ عیینۃ من ماء عذبۃ فاعجبتہ فقال لو اعتزلت الناس فاقمت فی
ہذا الشعب فذکر ذلک لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا تفعل فان مقام احدکم فی سبیل اللہ افضل من صلوتہ فی
بیتہ سبعین عاما الا تحبون ان یغفر اللہ لکم ویدخلکم الجنۃ اغزوا فی سبیل اللہ من قاتل فی سبیل اللہ فواق ناقۃ
وجبت لہ الجنۃ و اخرج احمد عن ابی امامۃ قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سریۃ فمر رجل بغار فیہ
شیء من ماء و بقل فحدث نفسہ بان یقیم فیہ ویتخلی من الدنیا فاستاذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلک فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لم ابعث بالیہودیۃ ولا بالنصرانیۃ ولکنی بعثت بالحنیفیۃ السمحۃ والذی نفس محمد
بیدہ لغدوۃ او روحۃ فی سبیل اللہ خیر من الدنیا وما فیہا ولمقام احدکم فی الصف خیر من صلوتہ ستین
سنۃ اخرج البغوی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوشک ان یکون خیر مال المسلم الغنم یتبع
بہا شعف الجبال ومواقع القطر یفر بدینہ من الفتن و اخرج البغوی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم ستکون فتنۃ القاعد فیہا خیر من القائم والقائم فیہا خیر من الماشی والماشی فیہا خیر من الساعی
من تشرف لہا تستشرفہ فمن وجد ملجا او معاذا فلیعذ بہ ہفتم کسے را کہ بیعت بر ہجرت کردہ باشد تعرب وزیدن

زمان جائز باشد آخرج النسائي عن سلمة بن الاكوع انه دخل على الحجاج فقال يا ابن الاكوع ارتددت على عقبيك وذكر كلمة
معناها وبدوت قال لا ولكن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذن لنا في البدو هشتم امر بمعروف ونهی از منکر از واجبات
اسلام بود ودر زمان فتنه ساقط شد آخرج الترمذي وابن ماجة عن ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال يا ايها الناس انكم تقرؤن
هذه الاية يا ايها الذين امنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم واني سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول ان الناس اذا راوا منكرا فلم يغيروه يوشك ان يعمهم الله بعقابه وآخرج الترمذي وابن ماجة عن ابي
ثعلبة الخشني في قوله تعالى عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم قال اما والله لقد سالت عنها رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنكر حتى اذا رايت شحا مطاعا وهوى متبعا ودنيا مؤثرة واعجاب كل ذي
راي برايه ورايت امرا لا بد لك منه فعليك نفسك ودع امر العوام فان وراءكم ايام الصبر فمن صبر فيهن كان كمن قبض
على الجمر للعامل فيهن اجر خمسين رجلا يعملون مثل عمله قالوا يا رسول الله اجر خمسين منهم قال اجر خمسين منكم وآخرج الترمذي
عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كيف بك اذا ابقيت في حثالة من الناس مرجت عهودهم
واماناتهم واختلفوا فكانوا هكذا وشبك بين اصابعه قال فبم تامرني قال عليك بما تعرف ودع ما تنكر وعليك بخاصة نفسك واياك و
عوامهم وفي رواية الزم بيتك واملك عليك لسانك وخذ ما تعرف ودع ما تنكر وعليك بامر خاصة نفسك ودع امر العامة نهم چون قريش بر
ملک تجاحف کنند حصه از فیئ نباید گرفت آخرج ابو داود من حديث ذي الزوائد صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
سمعت رسول الله في حجة الوداع امر الناس ونهاهم ثم قال هل بلغت قالوا اللهم نعم ثم قال اذا تجاحفت قريش الملك فيما
بينها وعاد العطاء او كان رشا فدعوه دهم صحبت خلفا درزمان اول سعادت عظیم بود ودر عهد فتنه احتراز از صحبت ملوک
لازم ست في المشكوة عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيب امتي في آخر الزمان
من سلطانهم شدائد لا ينجو منه الا رجل عرف دين الله فجاهد عليه بلسانه ويده وقلبه فذلك الذي سبقت له السوابق ورجل
عرف دين الله فصدق به ورجل عرف دين الله فسكت عليه فان راى من يعمل الخير احبه عليه وان راى من يعمل بباطل
ابغضه عليه فذلك ينجو على ابطانه كله یازدهم امضای قول خلیفه درزمان سابق حتمی بود ودر ایام فتنه آن معنی منقطع شد
آخرج مسلم عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من نبي بعثه الله في امة قبلي الا كان له من امته
حواريون واصحاب ياخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون
ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن وليس
وراء ذلك من الايمان حبة خردل في المشكوة عن ابن مسعود قال من كان مستنا فليستن بمن قد مات فان الحي لا تؤمن
عليه الفتنة اولئك اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم كانوا افضل هذه الامة ابرها قلوبا واعمقها علما واقلها تكلفا
اختارهم الله لصحبة نبيه ولاقامة دينه فاعرفوا لهم فضلهم واتبعوهم وتمسكوا بما استطعتم من اخلاقهم وسيرهم
فانهم كانوا على الهدى المستقيم رواه رزين آخرج ابن ماجة عن العرباض بن سارية يقول قام فينا رسول الله صلى
الله عليه وسلم ذات يوم فوعظنا موعظة بليغة وجلت منها القلوب وذرفت منها العيون فقيل يا رسول الله وعظتنا

موعظة مودع فاعهد الينا بعهد فقال عليكم بتقوى الله والسمع والطاعة وان عبدا حبشيا وسترون من بعدي اختلافا
شديدا فعليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين عضوا عليها بالنواجذ واياكم والامور المحدثات فان كل بدعة
ضلالة اخرج الدارمي عن الاعمش قال قال عبد الله ايها الناس انكم ستحدثون ويحدث لكم فاذا رايتم محدثة فعليكم
بالامر الاول واخرج الدارمي عن سفيان عن واصل عن امرأة يقال لها عائذة قالت رايت ابن مسعود يوصي الرجال والنساء
يقول ومن ادرك منكم من امرأة او رجل فالسمت الاول السمت الاول فانا على الفطرة ومعلوم است كه وفات عبد الله
بن مسعود در آخر ايام خلافت حضرت عثمان رضي الله عنه واقع شد و وازدهم در حالت اول خدا تعالى فرموده است ستدعون
الى قوم اولي باس شديد تقاتلونهم او يسلمون و در حالت ثانيه آنحضرت صلى الله عليه وسلم منع نموده اند از قتال امراء
سوكه فرموده اند بقعود بايد ديد چه قدر فرق است در آنكه دعوت خليفه سبب وجوب امتثال امر گردد و تحريم تخلف وآنكه واجب
باشد قعود وحرام باشد خوض در نصرت سيزدهم تضاعف اجر آنانكه درين زمان متمسك بسنت باشند اخرج الترمذي عن
بلال بن الحارث قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احيى سنة من سنتي قد اميتت بعدي فان له من الاجر
مثل اجور من عمل بها من غير ان ينقص من اجورهم شيئا ومن ابتدع بدعة ضلالة لا يرضاها الله ورسوله كان عليه
من الاثم مثل آثام من عمل بها لا ينقص ذلك من اوزارهم شيئا واخرج الترمذي وابن ماجه عن ابي ثعلبة الخشني
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فان وراءكم ايام الصبر فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمر للعامل فيهن اجر خمسين
رجلا يعملون مثل عمله قالوا يا رسول الله اجر خمسين منهم قال اجر خمسين منكم مختصر واخرج البغوي عن معقل بن يسار
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العبادة في الهرج كهجرة الي چهاردهم مرگ در ان ايام بهتر باشد از زندگانی
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان امراؤكم خياركم واغنياؤكم سمحاءكم واموركم شورى
بينكم فظهر الارض خير لكم من بطنها واذا كان امراؤكم شراركم واغنياؤكم بخلاءكم واموركم الى نساءكم فبطن
الارض خير لكم من ظهرها پانزدهم اظهار كلمه حق نزد يك سلطان جابر افضل از جهاد باشد اخرج البغوي عن ابي
امامة ان رجلا قال يا رسول الله اي الجهاد افضل ورسول الله صلى الله عليه وسلم يرمي الجمرة الاولى فاعرض عنه ثم قال له
عند الجمرة الوسطى فاعرض عنه فلما رمى جمرة العقبة ووضع رجله في الغرز قال اين السائل قال انا ذا يا رسول الله قال
افضل الجهاد من قال كلمة حق عند سلطان جابر بازد وقايع عجيبه واقع شد كه بلسان حال دلالت كردند برآنكه بعد ازين
تاريخ بركات ايام نبوت مختفي شد في المشكوة عن ابي هريرة قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم بتمرات فقلت يا رسول
الله ادع الله فيهن بالبركة فضمهن ثم دعا لي فيهن بالبركة قال خذهن فاجعلهن في مزودك كلما اردت ان تاخذ منه
شيئا فادخل فيه يدك فخذه ولا تنثره نثرا فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسق في سبيل الله فكنا ناكل منه
ونطعم وكان لا يفارق حقوي حتى كان يوم قتل عثمان فانه انقطع وقد قال ابو هريرة في ذلك يوم قتل عثمان رض
للناس هم ولي اليوم همان * هم الجراب وهم الشيخ عثمان * اخرج البخاري عن نافع عن ابن عمر قال اتخذ
رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتما من ورق وكان في يده ثم كان بعد في يد ابي بكر ثم كان بعد في يد عمر ثم كان

بعد نے ید عثمان رضی اللہ عنہ وقع ابد نے بیر آریس نقشہ محمد رسول اللہ ۔ اخرج البخاری عن انس رضی اللہ عنہ قال کان
خاتم النبی صلے اللہ علیہ وسلم نے یدہ وفی ید ابی بکر بعدہ ثم نے ید عمر بعد انکے بکر قال فلما کان عثمان جلس علی بئر اریس
فاخرج الخاتم فجعل یعبث بہ فسقط قال فاختلفنا ثلثۃ ایام مع عثمان فنزح البیر فلم یجدہ ۔ واخرج ابو عمر قال قام عامر
بن ربیعۃ یصلی من اللیل حین نشب الناس فے الطعن علی عثمان فصلے من اللیل ثم نام فاتی نے المنام فقیل لہ قم فاسال اللہ
ان یعیذک من الفتنۃ التی اعاذ منہا صالح عبادہ فقام فصلی و دعا ثم اشتکی فما خرج بعد الا بجنازتہ اخرج ابو یعلی
من اقوال السید المجتبیٰ الحسن بن علی رضی اللہ عنہما انہ قام خطیبا فقال ایہا الناس رایت البارحۃ فی منامی عجبا
رایت الرب تعالے فوق عرشہ فجاء رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حتے قام عند قائمۃ من قوائم العرش فجاء ابو بکر
فوضع یدہ علے منکب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ثم جاء عمر فوضع یدہ علے منکب ابی بکر ثم جاء عثمان فکان بیدہ
راسہ فقال سل عبادک فیم قتلونی فانبعث من السماء میزابان من دم فے الارض قال فقیل لعلی الا تری ما یحدث بہ
الحسن قال یحدث بما رای اخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب ان زید بن خارجۃ توفی زمن عثمان بن عفان فسجی بثوب
ثم انہم سمعوا جلجلۃ فے صدرہ ثم تکلم فقال احمد احمد فے الکتاب الاول صدق صدق ابو بکر الصدیق الضعیف فی نفسہ
القوی فی امر اللہ فے الکتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوی الامین فے الکتاب الاول صدق صدق عثمان
بن عفان علے منہاجہم مضت اربع وبقیت سنتان اتت الفتن واکل الشدید الضعیف وقامت الساعۃ وسیاتیکم
خبر بیر اریس وما بیر اریس ثم ہلک رجل من بنی خطمۃ فسجی بثوب فسمعوا جلجلۃ فے صدرہ ثم تکلم فقال ان اخا
بنی الحارث بن الخزرج صدق صدق وگذشت قول سعید بن المسیب قریبا فے ذہاب الصالحین بسبب الفتن بازا اخبار اہل
کتاب بامضمون خبر داده اند اخرج الطبرانی ان عمر بن الخطاب قال لکعب الاحبار کیف تجد نعتی فے التوراۃ قال خلیفۃ قرن
من حدید امیر شدید لا یخاف فے اللہ لومۃ لائم ثم یکون من بعدک خلیفۃ تقتلہ امتہ ظالمون ثم یقع البلاء بعدہ
وفے الریاض عن کعب قال والذی نفسی بیدہ ان فے کتاب اللہ المنزل محمد صلے اللہ علیہ وسلم ابو بکر الصدیق
عمر الفاروق عثمان الامین فاللہ اللہ یا معویۃ فے امر ہذہ الامۃ ثم نادی الثانیۃ ان فی کتاب اللہ المنزل ثم اعاد
الثالثۃ اخرج ابو عمر فے الاستیعاب عن عبد اللہ بن سلام قال لقد فتح الناس علے انفسہم بقتل عثمان باب فتنۃ لا ینغلق
علیہم الے قیام الساعۃ واخرج ابو بکر عن یوسف بن عبد اللہ بن سلام عن ابیہ عن جدہ قال لا تقتلوا سیدکم فلئن قتلتموہ لا
تنفذ الے یوم القیمۃ اخرج احمد عن جریر فے قصۃ بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایاہ الی الیمن حتی قال ثم اتیت
ذا عمرو فقال لے یا جریر انکم لن تزالوا بخیر ما اذا ہلک امیر تامرتم فے آخر واذا کانت بالسیف غضبتم غضب الملوک ورضیتم
رضی الملوک بازا اصحاب آنحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خبر داده اند بعظم این قضیہ ورقت نموده اند اخرج ابو بکر عن ابی
سعید مولے ابن مسعود قال قال عبد اللہ واللہ لئن قتلوا عثمان لا یصیبوا منہ خلفا اخرج البغوی قال ابو الدرداء
ان الناس کانوا ورقا لا شوک فیہ فاصبحوا شوکا لا ورق فیہ اخرج ابو عمر ان ثمامۃ بن عدی امیر عثمان علی الصنعاء
خطب یوم بلغہ موت عثمان فاطال البکاء ثم قال ہذا حین انتزعت خلافۃ النبوۃ من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم

مثلا شاهکا و جبریة من غلب علی شیء انکه سخن در بیان اختلاف زمان سابق و لاحق بطول انجامید و نیز دیگر آنکه
رشتهٔ ترتیب از هم گسسته شود ٭ سخن از حد و گذشت بس کن ٭ نفس شد آتشین ضبط نفس کن ٭ اکنون باصل مقصد
عود کنیم تنقل میتوان کرد در شرعیات نقلی معتمد تر از ان یافته نمیشود و بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فتنه را که نزدیک مقتل حضرت عثمان پیدا شد مطمح نظر شان خبیث ساخته اند و آنرا بتفصیلی که زیاده از ان در شرائع یافته نشود
بیان فرموده اند و آنرا حد فاصل نهاده لابد میان زمان خیر و زمان شر گواهی داده آنکه درین وقت خلافت علی منهاج النبوة
منقطع شود و ملک عضوض پدید آید و معنی لفظ عضوض دلالت میکند بر حسد و مقاتلات و جهیدن سگی بر دیگری و دندان گرفتن
یکی با دیگری در ملک و لهذا در احادیث بسیار خلفای ثلثه را در یک حکم جمع کردند تا آنکه ظن قوی بهم رسید که هر سه بزرگ در یک
مرتبه من المراتب متفق اند و غیر ایشان در ان مرتبه شریک ایشان نیست و در بعض احادیث لفظی که مشعر بانقطاع خلافت
باشد ارشاد فرموده اند در حدیث تحرک جبل بر روایت حضرت عثمان و انس ذکر همین سه بزرگ رفت و در قصهٔ حائط بر روایت ابو
موسی مذکور همین سه فقط و در حدیث وزن با امت بروایت جمعی ذکر هر سه و در بعض الفاظ ثم رفع المیزان و در رؤیا ظلة هم چنان
و در حدیث ابن عمر کنا نخیر الحدیث بیان همین سه بزرگ بعد از ان ابن عمر گفته است نسکت و در رؤیا نوط بعضهم ببعض ذکر
همین هر سه و در رؤیا دلو دلی من السماء مذکور همین سه و در مرتبهٔ چهارم انتشاط عروق ظاهر گردید و در قصهٔ سوال بنی مصطلق
بعد ذکر هر سه فتبا لکم و در قصهٔ تأسیس مسجد وضع احجار لفظ حصر که هم الخلفاء وارد شد و در قصهٔ اشترای قلائص بعد ذکر
هر سه عزیز گفته شد فتبا لک و در قصهٔ تسبیح حصی بر همین سه بس اکتفا رفت در قصهٔ تدور رحی الاسلام زمانی معین گذشت که بالتمام
وجه برین فتنه دلالت نمودند بعد از ان فرمودند فان یهلکوا فسبیل من هلک وان یقم لهم دینهم یقم لهم سبعین عاما قال البغوی
اراد بالدین الملک قال ابو سلیمان ویشبه ان یکون اُرید بهذا ملک بنی امیة وانتقاله عنهم الی بنی العباس وکان ما بین
ان استقر الملک لبنی امیة الی ان ظهرت الدعاة بخراسان وضعف امر بنی امیة ودخل الوهن فیه نحو من سبعین سنة
و در حدیث الخلافة بالمدینة والملک بالشام تعیین مکان واقع شد الی غیر ذلک مما لا یحصی باقی ماند آنکه در حدیث ابی بکرة
ثقفی وارد شده الخلافة بعدی ثلثون سنة حقیقت معنی آن نیز باید دانست که خلافت خاصه منتظمه مرکب است از دو وصف
وصف اول وجود خلیفهٔ خاص دوم وصف ثانی نفاذ تصرف و اجتماع کلمهٔ مسلمین و انتفا مجموع حاصل میشود بنفی یکی ازین
دو وصف و بنفی هر دو معاً و حکمت الهی مقتضی تدریج است بین کل ضدین پس در حالت اولی این مجموع مفقود شد بفقد وصف
اجتماع کلمهٔ مسلمین و عدم انتظام ملک پس حضرت مرتضی بصفات کامله خلافت خاصه اتصاف داشتند و خلافت ایشان شرعاً
منعقد شد لیکن فرقت مسلمین پدیدار گشت و تصرف ایشان در اقطار ارض نفاذ نیافت چنانکه پادشاهی عادل مدرسی
را در مدرسه نصب میفرماید و طلبهٔ علم را امر کند که از جناب او استفاده کنند لیکن طلبه علم را باتفاقات بسیار که بعض آن
باختیار ایشان باشد و بعض بغیر اختیار دو استفاده بالفعل صورت نگرفت درین وقت هر دو استعمال صحیح باشد میتوان
گفت درین مدرسه مدرسی هست اما مردم بروی نمی خوانند و جمع نمیشوند و نیز میتوان گفت که درین مدرسه مدرسی نیست
یعنی متصف بدرس بالفعل فیما نحن فیه هم چنان خلیفهٔ خاص متصف باوصاف کامله موجود است و خلافت او بالفعل نیست

ثانیاً مردم مجتمع شدند و فرقت از میان برخاست لیکن خلیفه با وجود فتن معتبره در خلیفه خاص منصوص نبود و بعد از آن علی دخن
همین معنی دارد و در فتنه ثانیه نه اتصاف باوصاف خلافت خاصه بود و نه اجتماع مسلمین مردم متفرق شدند و بعد از رفتند و
هر یکی دعوی خلافت نمود و جنود بجنبید و پیدا شدند و غائله ما شتّی ابواب جهنم حکایت این فرقه است بعد از آن حجاج بن عبدالملک
تسلط یافت فرقت از میان رفت و احکام خلافت جابره که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چندین احادیث تشریح
آن فرموده بودند بر منصه ظهور آمد این مسئله کسی را که جمله صالحه از احادیث یاد دارد و سلیقه تطبیق بعض با بعض و فرود
آوردن هر چیزی در محل آن داشته باشد منقطع بهست و اگر شخصی سلیقه استنباط احکام از احادیث متفرقه نداشته باشد میباید
که خود را از دخول در معارک استنباط معذور دارد و کسیکه دانسته را نادانسته می نماید و دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده
بسبب دواعی خفی که یُعرَفُ الاقوالُ بالرجال ولا یُعرَفُ الرجالُ بالاقوال بحث ما با او نیست و خطاب ما متوجه باو چون این مبحث تمام
شد تنبیهاتی چند بنویسیم و مقصد را بران ختم نمائیم تنبیه اول سبب حقیقی در تغیر احوال عالم و اختلاف زمان
سابق و لاحق آراء حضرت مبدا است که هر طبقه را بوصفی مخصوص ساخته است و در هر زمانی حکمی جاری فرموده که کلّ یوم هو
فی شأن در ازل الآزال سلسله کائنات را در عنایت اولی مبسوط ساخته اند و در هر موضعی وضعی خاص و صفتی معین
نهاده اند و آنرا اصلا تغیر و تبدیل نتواند بود ما یُبَدَّلُ القَولُ لَدَیَّ وَمَا اَنَا بِظَلّامٍ لِلعَبِید و تشریع عبارت از آن است
که نظام عالم و افراد بشر شایع شود بوجهی که انتظام عالم بسبب خود و اعمال سیئه و اخلاق رذیله در میان ایشان فاش گردد
بنحوی که اگر همین کیفیت از عالم انتقال کنند همه معذب شوند الا ما شاء الله و غیر الله را عبادت نمایند تا آنکه غیرت الهی
بجوش شد و مدبر السموات والارض رحمتی در حق ایشان اراده میفرماید در قلب آنکی خلق الله را عدل ایشان داعیه ارشاد و انذار
و قوانینی مبسوط سازد که موجب صلاح ایشان گردد و بالجمله حکم این عنایت موزع بر آجال غالب تر است بر حکم تشریع پس اگر
اصلاح عالم خواهند بعث پیغامبری یا نصب خلیفه راشدی آنرا موقوف میگذارند تا آن اجزاء زمان که مناسب بعث و
نصب باشد لکل اجلٍ کتاب و اگر عقوبت کفار خواهند این نیست که بتیر تراخی عقوبت کنند بلکه انتظار آجل موعود نمایند ع
نهالیکه بایست تا خون شیر شد ۰ باز عقوبت گوناگون پیدا شد بر قواعد عنایت موزعه بر آجال و چون تشریع ضوابطی خواهند
که سبب عدل باشد در میان افراد بنی آدم نظر کنند بجبلت این قوم و بمقتضای مقدرات آن زمان پس اصلاح هیات
فاسده بوجهی فرمایند که از مقتضای عنایت بیرون نرود و تغیرات عالم و بعثت انبیا و نصب خلفاء راشدین و تسلیط ملوک جابره هم
نیز لنگ همان عنایت است که منبسط است بر اجزاء زمان و موزع هست بر قرون و طبقات تشریع ابطال آن حکمت نخواهد کرد
و نه خرق آن نظام آری چون زمان بعثت آمد تدبیر الهی پیغامبر را جارحه فیوض خواهد ساخت و چون وقت نصب خلیفه
راشد رسید تدبیر الهی آن خلیفه را جارحه خود در اتمام مواعید پیغامبر خواهد گردانید و در هر زمانی شریعتی که مصلحت آن
زمان است معین خواهد فرمود و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان شریعت زمان خود فرمودند و بعد از آن حکم ایام فتن
نیز ارشاد نمودند و این مسئله ایست بس دقیق اگر آنرا در دل بنده ذا انداختند حل بسیاری از مشکلات خواهد شد و الا عقده ها
افتاد که حل آن بس مشکل گشت و موضعی که بحسب ظاهر تدبیر این تفسیر از آن دائر است فقره خلیفه راشد است زیراکه خلیفه را

راگر دشہای زمانہ و معنی تغیر و سبب آن معالجہ که بسبب آن تغیر رسوم و اوضاع ایشان تواند شد و حمیه که ترک آن موجب
چندین مرض زمانه خواهد بود تعلیم پیغمبر باشد و دست او را کشاده میسازند در تصرف تا ریاست عالم بر وجهی راست شود چنانکه طبیب
حاذق تدبیر صحت مریض و ازالهٔ مواد مرض او مینماید و حمیه پیغمبر با همچنان این خلیفه را شد جلب صحت طبیعت عالم میکند و ازالهٔ
مادهٔ مرض میسازد و ارشاد و حمیه مینماید و اینهمه از کلام خلیفه رشد و اشارات او متبادر و کل اناء یترشح بما فیه غیر خلیفه هرچند
وے باشد از اولیاء الله باین تدبیر نطق نمیکند و اگر بکند تصرف در خلق بر وفق آن نمی تواند ع هرکسی را بهر کاری ساختند
میل آن اندر دلش انداخته اند و انتفاء این رمز از سخن مرد و حرکات و سکنات او می شناسد که اینهمه از کجاست و شخص نادان علمی را
بعلمی مخلوط میگرداند و در مفرد اینجا مرض منصبی را بمنصبی و بعد ازان وجود اخلاق شهویه و سبعیه که در نفوس غیر معتدله مخلوق شده
و کثرت مال آن رذایل را از قوه بفعل آورده که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یا اعجاب کل ذی رأی برأیه اگرچه حق
طلب خاطر او مسئول شده باشد جنس اول را فتنهٔ مال گویند و جنس ثانی را بهوا تسمیه نماید آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بسیاری
از احادیث ازین دو جنس خبر داده اند اخرج ابن ماجه عن انس بن مالک قال قیل یا رسول الله متی نترک الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
قال اذا ظهر فیکم ما ظهر فی الامم قبلکم قلنا یا رسول الله وما ظهر فی الامم قبلنا قال الملک فی صغارکم والفاحشة فی کبارکم
والعلم فی رذالتکم قال زید تفسیر معنی قول النبی صلی الله علیه وسلم والعلم فی رذالتکم العلم فی الفساق واخرج الدارمی عن حبیبة
بنت ابی حبیبة عن ابی بکر الصدیق فی قصة طویلة قالت فذکرت تغزونا خثعما وغزوة بعضنا بعضا فی الجاهلیة وما جاء الله
به من الالفة واطناب الفساطیط فقلت یا عبد الله حتی متی تری امر الناس هذا قال ما استقامت الائمة قلت ما الائمة
قال ما رایت السید یکون فی الحواء فیتبعونه ویطیعونه فما استقام اولئک واخرج ابن ماجه عن عیاض بن عبد الله انه
سمع ابا سعید الخدری یقول قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فخطب الناس فقال لا والله ما اخشی علیکم ایها الناس
الا ما یخرج الله لکم من زهرة الدنیا فقال له رجل یا رسول الله ایاتی الخیر بالشر فصمت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ثم قال کیف قلت قال قلت وهل یاتی الخیر بالشر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الخیر لا یاتی الا بخیر او خیر هو ان
کل ما ینبت الربیع یقتل حبطا او یلم الا آکلة الخضر اکلت حتی اذا امتلأت خاصرتاها استقبلت الشمس فثلطت وبالت ثم اجترت
فعادت فاکلت فمن یاخذ مالا بحقه یبارک له ومن یاخذ مالا بغیر حقه فمثله کمثل الذی یاکل ولا یشبع واخرج ابن ماجه
عن عبد الله بن عمرو بن العاص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای
قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف نقول کما امرنا الله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم او غیر ذلک تتنافسون ثم
تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون او نحو ذلک ثم تنطلقون فی مساکین المهاجرین فتجعلون بعضهم علی رقاب
بعض واخرج ابن ماجه عن عروة بن الزبیر ان المسور بن مخرمة اخبره عن عمرو بن عوف وکان شهد بدرا مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا عبیدة بن الجراح الی البحرین یاتی بجزیتها وکان النبی
صلی الله علیه وسلم هو صالح اهل البحرین وامر علیهم العلاء بن الحضرمی فقدم ابو عبیدة بمال من البحرین فسمعت الانصار
بقدوم ابی عبیدة فوافوا صلاة الفجر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف

فتعرضوا له فتبسم رسول الله صلی الله علیه وسلم حین رآهم ثم قال اظنکم انکم سمعتم ان ابا عبیدة قدم بشیء من البحرین قالوا اجل یا رسول الله قال ابشروا واملوا ما یسرکم فوالله ما الفقر اخشی علیکم ولکنی اخشی علیکم ان تبسط الدنیا کما بسطت علی من کان قبلکم فتنافسوها کما تنافسوها فتهلککم کما اهلکتهم وفی المشکوة انه سیخرج فی امتی اقوام تتجاری بهم تلک الاهوآء کما تتجاری الکلب لصاحبه لا یبقی منه عرق ولا مفصل الا دخله تشبیه دوم کمان هرکه در زمان شر در همه کس شر بوده اند و عنایت های الهی در تهذیب نفوس بیکار افتاد بلکه اینجا اسرار عجیبست عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند در هر زمانه طائفه را مهبط انوار و برکات ساخته اند اخرج مسلم بروایة جماعة لا تزال طائفة من امتی قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم او خالفهم حتی یأتی امر الله وهم ظاهرون علی الناس اخرج ابن ماجة عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الاسلام بدأ غریبا وسیعود غریبا فطوبی للغربآء واخرج ابن ماجة عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الاسلام بدأ غریبا وسیعود غریبا فطوبی للغربآء واخرج ابن ماجة عن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الاسلام بدأ غریبا وسیعود غریبا فطوبی للغربآء قال قیل ومن الغربآء قال النزاع من القبائل واخرج ابن ماجة عن عمر بن الخطاب انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی الله علیه وسلم یبکی فقال ما یبکیک قال یبکینی شیء سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان یسیر الریآء شرک وان من عادی لله ولیا فقد بارز الله بالمحاربة ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء الذین اذا غابوا لم یفتقدوا وان حضروا لم یدعوا ولم یعرفوا قلوبهم مصابیح الهدی یخرجون من کل غبرآء مظلمة و هر چند درین زمانه این مردم کمیاب اند اما بوجهی از وجوه بهتر اند از اشخاص بسیاری از زمان سابق اخرج الترمذی وابن ماجة وغیرهما عن ابی ثعلبة الخشنی فی حدیث طویل آخره فان من ورائکم ایام الصبر فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم قال اجر خمسین منکم وفی المشکوة عن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تعرض الفتن علی القلوب کالحصیر عودا عودا فای قلب اشربها نکتت فیه نکتة سودآء وای قلب انکرها نکتت فیه نکتة بیضاء حتی تصیر علی قلبین ابیض مثل الصفا فلا تضره فتنة ما دامت السموات والارض والآخر اسود مربادا کالکوز مجخیا لا یعرف معروفا ولا ینکر منکرا الا ما اشرب من هواه اخرجه مسلم باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم این غربا را که در هر طبقه اقل قلیل می باشند تقسیم فرموده اند به پنج طبقه و در هر طبقه خاصیتی نهاده و معنی این کلام بغایت دقیق است اخرج ابن ماجة عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال امتی علی خمس طبقات فاربعون سنة اهل بر وتقوی ثم الذین یلونهم الی عشرین ومائة سنة اهل تراحم وتواصل ثم الذین یلونهم الی ستین ومائة اهل تدابر وتقاطع ثم الهرج الهرج النجا النجا وفی روایة عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امتی علی خمس طبقات کل طبقة اربعون عاما فاما طبقتی وطبقة اصحابی فاهل علم وایمان واما الطبقة الثانیة ما بین الاربعین الی الثمانین فاهل بر وتقوی ثم ذکر نحوه تفصیل این اجمال آنکه در هر زمان جمعی بر سنت سنیه قایم خواهند بود ان قلوا باز این قایمین علی الحق بر یک صفت نیستند در هر طبقه وجه قربه دیگر خواهد بود در صلوة قیام بسنت سنیه دیگر طبقه اوسط چهل سال است از هجرت حضرت خیر البشر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تا وفات حضرت مرتضی رضی الله عنه و وجه قرب

دریں طبقه ایمان و علم است یعنی قوت تصدیق شرائع و اعتبار تمام بحفظ مسموعات از جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنرا
ننشست کتب می نوشتن و از همه گسستن و بجانب او متوجه شدن و اصل دریں وجه آن است که قبل بعثت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم عالم بکفر و جاهلیت مملو شده بود و اوضاع فاسده ظاهر و باطن ایشان را در گرفته و هیآت دنیه خسیسه دل ایشان را مشغوف
ساخته ناگهان مدبر السموات والارض داعیه هدایت در قلب شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو ریخت و علومی که اهتدا
بآن تواند بود بر قلب مبارک وی صلی الله علیه وسلم نازل فرمود هر کرا فطرت سلیمه بود آن داعیه در دل او منطبع شد و آن
علم در عقل او منعکس گشت و آن جماعه سلیم الفطرت بر منازل شتی بوده اند طائفه مخلوق بر استعدادی که شبیه باستعداد انبیا
بود و نمونه از نبوت در جوهر طبیعت ایشان مودع ایشان سر دفتر امت آمدند و بشهادت دل آن داعیه و آن علوم را تلقی
نموده اند و پاره از تحقیق نصیب ایشان شد و طائفه استعداد تقلید تمام داشتند و قبول انعکاس آن داعیه و آن علوم نمودند
و حصه از سعادت یافتند وکلا وعد الله الحسنی هر که از انطباع و در تراوین رحمت کامله محروم ترا ینجا اعمال و اخلاق
مقصود بالتبع بود و ملحوظ بالعرض و در طبقه ثانیه وجه قرب عمل بشرائع اسلامیه بود فرائض آن و نوافل آن و اجتناب از
محرمات و مکروهات و دل ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شد ازین اعمال نوری بسبب آنها بر دل ایشان مستولی گشت برا
نور بود و هم راه آن نور گذشتند و هم اهل البر والتقوی و در طبقه ثالثه اعمال خیر بر سبیل عادت در یا فاش شد و هر کس ناکس
بصور اعمال متلبس گشت و فرق در میان محق و مبطل باعتبار صورت اعمال نماند هر که بر حسن اخلاق و لین جانب و صفای دل مفطور بود نور
این اعمال تنویر و تهذیب او نمود و هر که چنین نبود صرف اعمال ورا باین قرب نرسانید زیرا که اعمال ایشان از نیت قویه بر نخاسته
و نمود آن اعمال قالبیه آنجا عاید نشد و هر که باین صفت بود موانع قبول اعمال را نتوانست از خود دفع کردن بخلاف
طبقه پیشین که سابقت و نیت عادت آن قوم نبود و ریا در اعمال رسم ایشان نه و هم اهل التواصل والتراحم و در طبقه رابعه
اوضاع فاسده و نیات کاسده ظاهر شد نور اعمال بدون گوشه گیری و خلوت نشینی و انقطاع از قبائل و عشائر و از
صحبت خلق بر درشدن میسر نگشت هر که درین طبقه نوری حاصل کرد بغیر اعتزال و ترک صحبت با انام دستش نداد و هم اهل العزلة
والانقطاع و در طبقه خامسه دوره برگشت و نظر الهی بر ملکات نفس افتاد که باعمال و اذکار مکسوب گردد و در جذر لطیفه
عقل و نفس و قلب پای محکم میکنند و هم اهل المقامات والاحوال و همچنین در هر طبقه و صنفی که مدار نظر الهی همان میباشد علیحده
است والکلام سنه هذا یطول ولنقتصر ههنا علی تفسیر الطبقات الخمس ازین مبحث میتوان شناخت که عبدالله بن عمر و عبدالله
بن عباس و عایشه صدیقه و امثال ایشان رضی الله عنهم در کدام منزلت بوده اند و سعید بن المسیب و فقهای سبعه و
معاصران ایشان در کدام مرتبه تنبیه سوم باید دانست که معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه یکی از اصحاب آنحضرت
بود صلی الله علیه وسلم و صاحب فضیلت جلیله در زمره صحابه رضوان الله علیهم زنهار در حق او سوء ظن نکنی و در ورطه
سب او نه افتی تا مرتکب حرام نشوی اخرج ابو داود عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا اصحابی
فوالذی نفسی بیده لو انفق احدکم مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه واخرج ابو داود عن ابی بکرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم للحسن بن علی ان ابنی هذا سید وانی ارجو ان یصلح الله به بین فئتین من امتی وفی روایة لعل الله

ان المسلمین بین فئتین من المسلمین عظیمتین و اخرج الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عمیرة و کان من اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لمعویة اللهم اجعله هادیا مهدیا و اهد به و اخرج ابن سعد و ابن عساکر
عن مسلمة بن مخلد قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لمعویة اللهم علمه الکتاب و مکن له فی البلاد وقه العذاب و اخرج
الترمذی من حدیث عمیر بن سعید سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول اللهم اهد به و عقل نیز بران دلالت میکند زیرا که از طرق
کثیره معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم فرمودند که وی فی وقت من الاوقات خلیفه خواهد شد و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چون شفقت وافره بر امت داشتند کما قال الله تعالی حریص علیکم بالمؤمنین رءوف رحیم پس رافت کامله آنجناب
صلی الله علیه وسلم نسبت امت اقتضا فرمود که خلیفه ایشان را دعا بهدایت و اهتدا نماید اخرج الدیلمی عن الحسن بن علی
قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تذهب الایام واللیالی حتی یملک معاویة و اخرج الآجری
فی کتاب الشریعة عن عبد الملک بن عمیر قال قال معاویة رضی الله عنه ما زلت فی طمع من الخلافة منذ سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول یا معاویة ان ملکت فاحسن و قد صح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اول جیش من امتی یغزون البحر قد اوجبوا و کان اول من غزا فی البحر معاویة فی زمن عثمان بن عفان و کانت ام
حرام فی جیشه و ماتت بعد ما خرجت من البحر و قد استفاض ان النبی صلی الله علیه وسلم استکتبه و هو الیستکتب الا عدلا امینا
و قد روی الآجری من طرق متعددة ان ذلک کان باشارة من جبرئیل و معاویة بن ابی سفیان میگفت لست بخلیفة و
لکنی اول الملوک الاسلام و ستجربون الملوک بعدی و از تشریفات شریفه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی با خود داشت و وقت وفات
وصیت نمود که آن را در مناخر او بگذارند و بعض مقاصد خلافت خاصه بدست او نیست لیکن بعضی آن نتوانست اخرج احمد
عن عبد الله بن عامر الیحصبی قال سمعت معاویة یحدث و هو یقول ایاکم و احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم الا حدیثا کان
علی عهد عمر و ان عمر رضی الله عنه اخاف الناس فی الله عز و جل تنبیه چهارم تغیر اوضاع با وضاع دیگر چند قسم است
و هر قسمی را حکمی است علیحده بعض از ان قبیل است که اختیار بشر را در ان راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت نسا و قلت رجال
و کثرت اشرار خبیث النفس و قلت اخیار معتدل الاخلاق و ذوی الحکم اخرج الشیخان من حدیث ابن عمر قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم انما الناس کالابل المائة لا تکاد تجد فیها راحلة و حکم این قسم آنست که تکلیف بر طاقت و اسعت و مردم منوط
باختیار درین تغیرات ماخوذ نیستند لیکن درین قسم قصور اشخاص بنی آدم از وصول کمال مطلوب متحقق است اگرچه با ختیار نباشد
بعض از ان قبیل است که باختیار آدمی واقع می شود و این قسم باقسام چند منقسم است یکی آنکه ارتکاب کنند منهی عنه را مثل
شرب خمور و کثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات را مثل صلوة و شک نیست که آن محل مواخذه است دیگر آنکه التزام کنند
مستحبی را مانند التزام سنن موکده یا صورتی و هیئتی خاص از امور محدثه لازم گیرند و آن را بنواجذ خود عض نمایند و این قسم را
بدعت حسنه گویند مثل اختراع احزاب و اوراد و درین قسم ترتیب ثواب متحقق می شود و اعتقاد تاکد آن باطل و مدار
ثواب همان قدر است که معروف از شرع شده و آن هیئت و صورت مباح است متعلق حرج در فهم نمیزاند شد و محتمل که بعض
سفهاء بر ان التزام مترتب شود و در قرن ثانی آنچه را سنت انگارند و تحریف شریعت متحقق لازم آید اما این شخص ماجور

زین معنا نمیداند و خطا گونه است سوم آنکه لازم گیرد هر فریق مباحی را که شعار خویش ساخته است وهمچنین در بعض زمانها رسمی فاش
شود و رسمی رائج گردد و آنچه باقی برابا حسن خود است لوم ومدح بران عائد نیست الا بالعرض که تعصب در میان آید و ترجیح
رسمی بر رسم دیگر متحقق گردد یا زین تابع آنرا سنت دانند و در ورطه تحریف افتند باز قبح اشیاء قبیحه گاهی بنص کتاب الله
یا احادیث مشهوره یا قیاس جلی یا اجماع امت مرحومه خصوصاً ایام خلافت خاصه که بقایای برکات نبوت است و عند
التحقیق این همه باز گشت بر این اقسام صادق است ودرین صورتها شخص بجهل آن اصول معذور نیست واستدلال بشبهه واهیه یا تقلید
جاهلی در خلافت آن عذر مسموع و عند الله آن مخالف را ستفازند و گاهی قباحت این اشیا بخبر واحد صحیح بغیر معارض ثابت
شود و درین صورت تا وقتیکه آن حدیث نرسیده است و پرده از روی کار مرتفع نگشته بسبب جهل خود معذور است چون پرده
برخاست و پرده گی متجلی شد جای گفت و شنید نماند و گاهی قبح آن با دلۀ ظنیه متنازعه متعارضه ثابت گردد و اینجا
اختلاف سلف که المجتهدان مصیبان او المصیب احد والاخر مخطی معذور جاری است چون این مقدمات معلوم شد میباید که در
مبحث تغیر اوضاع رسوم و در اختلاف است که درین ایام پیدا شده بیک عصا همه را بسوق نکنی و در یکمرتبه نازل نگردانی
ع هر سخن وقتی وهر نکته مکانی دارد **مقصد دوم** ازان دو مقصد که فصل پنجم را بران موزع گردانیده
شد در بیان تغیرات کلیه که درین امت واقع شد غیر آن تغیر عظیم که در مقصد اول تقریر نمودیم و این مبحث بغایت
طویل الذیل است واستیعاب آن درین موضع منظور نیست مقصود ما درین فصل شرح بعض احادیث متعلقه بمبحث ماست
مانند حدیث قرون ثلثه و حدیث فان یقم لهم دینهم یقم سبعین سنة و حدیث اثنا عشر خلیفة و حدیث خمس مائة سنة
اول تغیری که درین امت واقع شد انتقال آنحضرت است صلی الله علیه وسلم از دار دنیا برفیق اعلی وکدام حادثه
جانکاه تر و تغیر هولناک تر ازان خواهد بود که وحی الهی جلشانه منقطع گردد و برکات متواتره سماویه که بهدوش نبوت است
یکبارگی ناپدید گردد اخرج الدارمی عن عکرمة فی آخر حدیث طویل فی وفات النبی صلی الله علیه وسلم وجعلت ام ایمن تبکی فقیل لها یا ام ایمن
اتبکی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت انی والله ما ابکی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اکون اعلم انه قد ذهب الی ما هو خیر له من الدنیا
ولکنی ابکی علی خبر السماء انقطع واخرج الدارمی عن انس ذکر النبی صلی الله علیه وسلم قال شهدته یوم دخل المدینة فما رایت یوما قط
کان احسن ولا اضوء من یوم دخل علینا فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة وشهدته یوم موته فما رایت یوما کان اقبح ولا اظلم من
یوم مات فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج الترمذی عن انس قال لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم
المدینة اضاء منها کل شیء فلما کان الیوم الذی مات فیه اظلم منها کل شیء وما نفضنا ایدینا من التراب وانا لفی
دفنه حتی انکرنا قلوبنا واخرج الدارمی عن مکحول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب احدکم مصیبة
فلیذکر مصیبته بی فانها من اعظم المصائب تغیر ثانی موت حضرت فاروق اعظم است در احادیث بسیار وارد شده که
عمر غلق باب فتنه است از انجمله حدیث حذیفه لیس علیک منها بأس یا امیر المؤمنین که بر ذکر کردیم و سیرۀ شیخین متقارب
بود ومناقب ایشان همعنان ومتوافق وسوابق ایشان متعانق وغزواتی که در ایام ایشان واقع شد منشا به نقش اول
صدیق اکبر بسته واتمام آن بدست فاروق اعظم حصول انجامید تمام مسلمین در زمان ایشان با هم مؤتلف و با یکدیگر

بر اہم برکفار شدید برجہاد متوافق نام مخالفت درمیان ایشان واقع نہ سپاہ بر رعایا خلیفہ را از جان خود دوست دارتر و خلیفہ بر رعایا و سپاہ از پدر
مشفق و مہربان تر و رؤس جیوش را امرای امصار اہل سوابق از مہاجرین اولین و انصار اخرج الترمذی فی کتاب
الشمائل عن عتبۃ بن غزوان سے حدیث طویل آخرہ قال عتبۃ بن غزوان لقد رأیتنی وانی لسابع سبعۃ مع رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ما لنا طعام الا ورق الشجر حتی تقرحت اشداقنا فالتقطت بردۃ فقسمتہا بینی وبین سعد فما منا من اولئک السبعۃ
زخمی شدند ۱۲ کرانہ دہن ۱۲
الا وہو امیر مصر من الامصار وستجربون الامراء بعدنا خرد و بزرگ در عہد شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وزیر و
مشیر و مشہور ایشان را در امور عظام و تدبیرات کلیہ از ملت و دولت پذیرائی تمام بودہ و فی اعظم در خلافت حضرت صدیق
وزیر و مشیر و ناصر خلافت و ظہیر و معین چون نوبت خود بشان رسید کارہا سرانجام دادند و تایید دین بوجوہ بسیار از ایشان
بروی کار آمد کہ مقدور دیگرے نشد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بملاحظہ ہمین تقارب باعتبار سوابق و سیر باعتبار
تحمل اعبار رشاد و ملکیہ و ملیہ و باعتبار انچہ برای ایشان در پردہ غیب مقدر بود از کشور کشائی و ترویج دین متین
ہر دو عزیز را در احادیث بسیار جمع ساختند مانند توأمین و مثل فرقدین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی قصۃ تکلم
البقرۃ وفی قصۃ الذئب آمنت بہ انا و ابوبکر و عمر وقال علی کثیرا ما کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول
کنت انا وابوبکر وعمر وفعلت انا وابوبکر وعمر وخرجت انا وابوبکر وعمر وانطلقت انا وابوبکر وعمر ودخلت انا و
ابوبکر وعمر وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اہل الجنۃ لیتراؤن اہل علیین کما ترون الکوکب الدری فی
افق السماء وان ابابکر وعمر منہم وانعما وقال صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر وعمر سیدا کہول اہل الجنۃ من الاولین والاخرین
الا النبیین والمرسلین وقال انی لا ادری ما بقائی فیکم فاقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر وقال انس کان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسہ غیر ابی بکر وعمر کانا یتبسمان الیہ ویتبسم الیہما وخرج صلی اللہ
علیہ وسلم ذات یوم ودخل المسجد وابوبکر وعمر احدہما عن یمینہ والاخر عن شمالہ وہو اخذ بایدیہما وقال ہکذا نبعث
یوم القیمۃ وقال صلی اللہ علیہ وسلم لو اجتمعتما فی مشورۃ ما خالفتکما وقال ہذان السمع والبصر وقال اما وزیرای
من اہل السماء فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اہل الارض فابوبکر وعمر وقال الحمد للہ الذی ایدنی بہما ورأی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی رؤیا القلیب شأنہما وفی ترجیح شأنہما فی رؤیا الرجحان فی الوزن فعبر النبی صلی اللہ علیہ
وسلم بالخلافۃ واخبر ان حسنات عمر کعدد نجوم السماء ثم قال جمیع حسنات عمر حسنۃ واحدۃ من حسنات ابی بکر وفی
حدیث الا استحیی ممن یستحیی منہ الملائکۃ فی منقبۃ عثمان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عاک الصدیق والفاروق ساعۃ
واحدۃ وفی حدیث ابی موسی انہ بشرہما بشارۃ واخذ بخلافۃ عثمان ثم ہما ضجیعاہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال علی بن الحسین
منزلتہما فی حیوتہ کمنزلتہ منہما بعد موتہ الی احادیث کثیرۃ علی ہذا الاسلوب لاجرم ہر دو در یک قرن بودند و قرن
ثانی بانقراض ہر دو منقرض شد اینجا مناسب دیدہ می شود کہ خطبہ ابن اہتم خطیب شام را کہ داد فصاحت دادہ بر نگارم
اخرج الدارمی من حدیث خالد بن معدان قال دخل عبداللہ بن الاہتم علی عمر بن عبدالعزیز مع العامۃ فلم یفجأ عمر
الا وہو بین یدیہ یتکلم فحمد اللہ تعالی واثنی علیہ ثم قال اما بعد فان اللہ خلق الخلق غنیا عن طاعتہم امنا لمعصیتہم

والناس يومئذ في المنازل والمراتب مختلفون والعيش بشر تلك المنازل اهل الحجر واهل الوبر تجتاز دونهم طيبات
الدنيا ورخاء عيشها لايسألون الله جماعة ولايتلون كتابا احياؤهم في النار وميتهم اعمى نجس مع مالا يحصى من المرغوب
عنه والمزهود فيه فلما اراد الله تعالى ان ينشر عليهم رحمته بعث اليهم رسولا من انفسهم عزيز عليه ما عنتم حريص
عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم صلى الله عليه وسلم وعليه السلام ورحمة الله وبركاته فلم يمنعهم ذلك ان جرحوا في جسمه
ولقبوا في اسمه ومعه كتاب من الله ناطق لايقدم الا باذنه ولا يؤخر الا باذنه فلما امر بالعزمة وحمل على الجهاد انبسط
لامر الله لونه فافلج الله حجته واجاز كلمته واظهر دعوته وفارق الدنيا تقيا نقيا ثم قام بعده ابوبكر رضي الله عنه
فسلك سنته واخذ سبيله وارتدت العرب او من فعل ذلك منهم فابى ان يقبل منهم بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
الا الذي كان قابلا انتزع السيوف من اغمادها واوقد النيران في شعلها ثم نكب باهل الحق اهل الباطل فلم يبرح
يقطع اوصالهم ويسقي الارض دماءهم حتى ادخلهم في الذي خرجوا منه وقررهم بالذي نفروا عنه وقد كان اصاب
من مال الله بكرا يرتوي عليه وحبشية ارضعت ولدا له فراى ذلك عند موته غصة في حلقه فادى ذلك الى الخليفة من
بعده وفارق الدنيا تقيا نقيا على منهاج صاحبه ثم قام بعده عمر بن الخطاب رضي الله عنه فمصر الامصار وخلط الشدة
باللين حسر عن ذراعيه وشمر عن ساقيه واعد للامور اقرانها وللحرب آلتها فلما اصابه قين المغيرة بن شعبة امر ابن عباس
يسال الناس هل يثبتون قاتله فلما قيل قين المغيرة بن شعبة استهل يحمد ربه ان لايكون اصابه ذو حق في الفيء يحتج عليه
بانه انما استحل دمه بما استحل من حقه وقد كان قد اصاب من مال الله بضعة وثمانين الفا فكسر لها رباعه وكره بها
كفالة اولاده فاداها الى الخليفة من بعده وفارق الدنيا تقيا نقيا على منهاج صاحبيه ثم انك يا عمر بني الدنيا
ولدتك ملوكها والقمتك ثديها ونبت فيها تلتمسها مظانها فلما وليتها القيتها حيث القاها الله تعالى هجرتها وجفوتها
وقذرتها الا ما تزودت منها فالحمد لله الذي جلا بك حوبتنا وكشف بك كربتنا فامض ولا تلتفت فانه لا يعز على الحق
شيء ولا يذل على الباطل شيء اقول قولي هذا واستغفر الله لي وللمؤمنين والمؤمنات قال ابو ايوب وكان عمر بن عبد العزيز
يقول في الشيء قال لي ابن الاهتم امض ولا تلتفت تغير ثالث قتل حضرت ذي النورين وانچه بران مترتب شد واين
اعظم تغيرات است آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنرا حد فاصل نهاده اند درميان زمان خير و زمان شر ومطلع اشارت ساختن
تغير را ساختند در احاديث بسيار كه همه بهيئت اجتماعيه متواتر باشد وانجا خلافت خاصه منتظمه منقطع شد كما نص النبي
صلى الله عليه وسلم على ذلك في احاديث كثيرة وآن حضرت صلى الله عليه وسلم در بسيارى از احاديث هر سه مشايخ را جمع
فرموده اند چنانكه در مقصد اول نوشته ايم واگر بچشم تامل درنگري هرجا ذكر خلافت خاصه منتظمه بالفعل مذكور شده ذكر
هر سه بزرگ يكجا آمده وخلافت خاصه باتبه اخلت در امور عظام بحضور آنحضرت وبعد آنحضرت صلى الله عليه وسلم هرجا
مذكور است ذكر شيخين است لاغير وانجا قرون ثلثه مشهود بالخير منقطع شد وقرن ثالث مدت خلافت ذي النورين بود كه
ترتيب بدوازده سال بوده است سيرت حضرت ذي النورين نسبت بسيرت شيخين بتفاوتي داشت زيراكه گاهي از غريبت

برخصیت تنزل ننمود و آمرا و حضرت ذی النورین نیز بر صفت امرای شیخین بودند و اتقیا در رعیت مرا و را ند مثل اتقیا در رعیت
با حضرت صدیق و فاروق بود هرچند آن خشونت ها از قوه بفعل نیامد و از دل و زبان سبقت و سلاح انتقال نکرده بود الا
عقد اتمام هذا القرن و هذا الاثنا زیع فیها الامکاکة بآن اسعدک الله تعالی اگر در تاویل حدیث اشکالی بهم رسد رجوع
بحدیث دیگر کن تا مطمح نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران حدیث پیش تو منقح شود که حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل
قرآن است یفسر بعضه بعضا قال الله تعالی کتابا متشابها مثانی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم غالبا هر مضمون را
بعبارات مختلفه و اسالیب متنوعه بیان فرموده اند در حدیث خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم ینشأ قوم تسبق ایمانهم
شهادتهم و شهادتهم ایمانهم و فی لفظ ثم یفشو الکذب آنچه از خیریت قرون اولی و شریت قرون آخره فهمیده در گوشه
خاطر خود نگاهدار بعد از ان حدیث تزول رحی الاسلام بخمس و ثلثین سنة فان یهلکوا ... بخوان و مفهوم آنرا منقح کن و در گوشه
دیگر بدار و لفظ رحی الاسلام با خیریت که از حدیث اول ... بسنج و لفظ هلاک که عقب آن واقع شد بلفظ تسبق ایمانهم الخ و
بلفظ یفشو الکذب بسنج مضمون یکی را عین مضمون دیگر خواهی یافت و تاریخ خمس و ثلثین این موازنه در نظر بصیرت زیاده میکند
لیکن چون نیک بنگاری عین معنی قرون ثلثه است بتاویلی که ما آنرا بیان نمودیم نزدیک توافق اکثر امور میتوان
قید یکی در مطلق دیگر افزود و بحکم یکی میتوان تشابه دیگر را اول ساخت باز ازین همه بگذر حدیث دیگر بخوان الخلافة
بالمدینة والملک بالشام لفظ خلافت را که با ملک قسیم ساختند ببین که از میان این مقابله چه میزاید پس بشناس این
قرون ثلثه ممدوحه یکی قرن نبوت است و دو قرن خلافت و آن همه در مدینه بوده است و بعد آن دو قرن فقیها که در مدینه سلطنت
مستقر نشد پس تعیین بمدت خمس و ثلثین و تعیین بودن خلافت در مدینه مصداق آن هردو یکی است هردو نشان یک مدعا است
و هردو متوجه بیک طرفی باز این را بگذار و حدیث ابی عبیدة و معاذ بن جبل بخوان ان هذا الامر بدأ نبوة و رحمة
ثم یکون خلافة و رحمة ثم یکون ملکا عضوضا و با حدیث قرون ثلثه و حدیث تزول رحی الاسلام و حدیث الخلافة بالمدینة
والملک بالشام بسنج شک نداریم که خلافت و رحمت با معنی خیریت هم سنگ است و عضوض با فتنه هم تراز و باز این را
بگذار و حدیث کرز بن علقمة را بخوان که اسلام را شیوعی خواهد بود و ثم یعودون اساود صبا تنیک تامل نما و از عروتی
تا کدام وقت بوده است و فتنه اساود صبا در کدام زمان متحقق شد و این را با خیریت قرون و رحی الاسلام و خلافت
و رحمت بسنج شک نداریم که همه متوازن است باز اساود صبا با حدیث عشر و یفشو الکذب و یهلکوا و ملکا عضوضا
بسنج یقین داریم که همه بیک نسق خواهی یافت باز این را نیز بگذار و حدیث حذیفه بخوان لا تقوم الساعة حتی تقتلوا
امامکم و تجتلدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم و تامل کن که اشاره بکدام واقعه است و زمان آن واقعه کدام
بوده است الی غیر ذلک من الاحادیث بالجمله ذهن خود را صافی کن از شوائب کدورات و بعض احادیث را با بعض منطبق ساز
تا مقصد کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر تو روشن شود و بعد از ان اخبار احبار اهل کتاب بر خوان و آثار
صحابه کرام بیاد آر تا اطمینان حاصل گردد و اگر با وجود استعمال این طریق کاری نگشود و معنی منقح نشد از تنقیح معانی
... خود را معذور باید داشت که درین مبحث بهتر ازین طریق چیزی بدست نخواهد آمد و در ... زیاده تر از

طرق مشکاة شره متواتره میشه نخواهد شد حتی درباب صلوٰة وزکوٰة نیز هم اذا لم تستطع امرًا فدعه * وجاوزه الی ما تستطیع
بالجمله اختلاف درین قرون مانند اختلاف اصناف است دربیان نوعِ واحد بیک حساب همه احد است و بیک حساب مختلف
ومتعدد لهذا در حدیث رحی الاسلام همه را در یکم نسبه شمرده اند و در حدیث الخلافة بالمدینة والملک بالشام همه را
بیک منزلت نهاده اند و در حدیث نبوت ورحمت و خلافت ورحمت همه را یک صفت اثبات نموده اند و در حدیث فتن که
از مسند حذیفه است همه را زمان استقامت گفته اند و در حدیث کرز بن علقمه همه را در عمر ابن زیادت و نمو گذاشته اند چون
تغیر اعظم بظهور پیوست شکل عالم برگشت و تغایر نوعی نسبت بزمان اول بظهور انجامید و در وامن این تغیر سه فتنه
دو هدنه واقع شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم شرح و تفصیل آن پنج حادثه فرموده اند بما لا مزید علیه اخرج الشیخان
عن حذیفة قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الخیر وکنت اسأله عن الشر مخافة ان یدرکنی قال
قلت یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة وشر فجاءنا الله بهذا الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم قلت فهل بعد ذلک الشر
من خیر قال نعم وفیه دخن قلت وما دخنه قال یستنون بغیر سنتی ویهدون بغیر هدیی تعرف منهم وتنکر قلت فهل بعد
ذلک الخیر من شر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت یا رسول الله صفهم لنا قال هم من
جلدتنا ویتکلمون بالسنتنا قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم قلت فان لم تکن لهم
جماعة ولا امام قال فاعتزل تلک الفرق کلها ولو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت وانت علی ذلک وفی روایة
قلت یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة وشر فجاءنا الله بهذا الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم قلت وهل بعد ذلک
الشر من خیر قال نعم وفیه دخن قال قلت وما دخنه قال قوم یهدون بغیر هدیی تعرف منهم وتنکر فقلت فهل بعد ذلک الخیر
من شر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت یا رسول الله صفهم لنا من هم قال هم من
جلدتنا ویتکلمون بالسنتنا قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم قلت فان لم تکن لهم
جماعة ولا امام قال فاعتزل تلک الفرق کلها ولو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت وانت علی ذلک وفی روایة قلت
فما العصمة یا رسول الله قال السیف قلت وهل بعد السیف بقیة قال نعم یکون امارة علی اقذاء وهدنة علی دخن قال
قلت ثم ماذا قال ثم یخرج الدجال بعد ذلک معه نهر ونار فمن وقع فی ناره وجب اجره وحط وزره ومن وقع فی
نهره وجب وزره وحط اجره قال البغوی قوله فما العصمة قال السیف کان قتادة یضعه علی اهل الردة کانت فی زمن
الصدیق رضی الله عنه وقوله هدنة علی دخن معناه صلح علی بقایا من الضغن وذلک ان الدخان اثر من النار قال
ابو عبید اصل الدخن ان یکون فی لون الدابة او الثوب او غیر ذلک کدورة الی سواد وفی بعض الروایات قلت
یا رسول الله الهدنة علی الدخن ما هی قال لا ترجع قلوب بنی آدم عن الذی کانت علیه وفی روایة وجماعة علی اقذاء یقول
یکون اجتماعهم علی فساد من القلوب شبهه باقذاء العین فتنه اولی مشتمل بر سه حادثه عظیمه بود اول این فتنه خلافت
وقد مر هذا الحدیث من قبل ۱۲
حضرت مرتضی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخست از خلافت حضرت مرتضی خبر داده اند که منتظم نشود و از ان متألم شدند
فی الخصائص اخرج الطبرانی و ابو نعیم عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انک مؤمر مستخلف

وانک مقتول وان هذه مخضوبة من هذه یعنی لحیته من رأسه واخرج الحاکم عن علی رضی الله عنه قال ان مما
عهد الی النبی صلی الله علیه وسلم ان الامة ستغدر بی بعده واخرج الحاکم عن ابن عباس قال قال النبی
صلی الله علیه وسلم لعلی اما انک ستلقی بعدی جهدا قال فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک واخرج احمد
عن ایاس بن عمرو الاسلمی عن علی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه سیکون بعدی اختلاف او امر فان استطعت ان تکون
السلم فافعل حادثه اولی حرب جمل وآنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در خبر واحد غریب بیان فرموده اند اخرج ابو یعلی
عن قیس بن ابی حازم قال مرت عائشة بماء لبنی عامر یقال له الحوأب فنبحت علیه الکلاب فقالت ما هذا قالوا ماء لبنی عامر
فقالت ردونی ردونی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کیف باحداکن اذا نبحت علیها کلاب الحوأب واخرج
الحاکم من حدیث یحیی بن سعید عن الولید بن عیاش عن ابراهیم عن علقمة قال ابن مسعود رضی الله عنه قال لنا رسول الله صلی
الله علیه وسلم احذرکم سبع فتن تکون بعدی فتنة تقبل من المدینة وفتنة بمکة وفتنة تقبل من الیمن
وفتنة تقبل من الشام وفتنة تقبل من المشرق وفتنة تقبل من المغرب وفتنة من بطن الشام وهی السفیانی قال فقال ابن
مسعود ومنکم من یدرک اولها ومن هذه الامة من یدرک آخرها قال الولید بن عیاش فکانت فتنة المدینة من قبل طلحة
والزبیر وفتنة الشام من قبل بنی امیة وفتنة المشرق من قبل هؤلاء حادثه ثانیه حرب صفین وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم ازان خبر داده اند در خبر صحیح اخرج الشیخان عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة
حتی تقتتل فئتان عظیمتان دعواهما واحدة واین کلمه اشارة است بانکه اهل شام مصحف بر داشتند که در میان ما وشما این قرآن
است وحضرت مرتضی فرمود که این قرآن صامت است ومن قرآن ناطقم واخرج البخاری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة وآن منتهی شد بتحکیم وآنحضرت صلی الله علیه وسلم این قصه را بلفظی بیان
فرموده اند که مشعر باشد بآنکه مبدأ مفاسد شتی گردد ومرضی شارع نبود حادثه ثالثه حرب نهروان وآنحضرت صلی الله علیه
وسلم آنرا در خبر متواتر بیان فرموده اند وارشاد نموده اند که در حین فرقت مسلمین بظهور خواهد آمد ومتولی قتل آن فریق اولیهما
بالحق باشد وآن یکی از حسنات عظیمه آن جماعه خواهد بود وبعد ازین شهادت واقعه حضرت مرتضی بظهور آمد وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم بیان آن در حدیث مستفیض فرموده اند وقاتل حضرت مرتضی را باشقی الآخرین نکوهیده اند اخرج الحاکم فی
حدیث طویل عن عمار بن یاسر رضی الله عنه قال کنت انا وعلی رفیقین فی غزوة ذی العشیرة فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا احدثکما باشقی رجلین قلنا بلی یا رسول الله قال احیمر ثمود الذی عقر الناقة والذی یضربک یا علی علی هذه یعنی قرنه
حتی تبتل من الدم لحیته وبعده اولی مبتدای آن صلح حضرت امام حسن بود با معویة بن ابی سفیان وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا در حدیث صحیح بیان فرموده اند اخرج البخاری عن الحسن قال لقد سمعت ابا بکرة رضی الله عنه قال بینا النبی
صلی الله علیه وسلم یخطب جاء الحسن فقال ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین من المسلمین بعد ازان
از حقیقت این هر دو خبر داده اند که امارة علی اقذاء وهدنة علی دخن باز استقلال معاویة بن ابی سفیان بپادشاهی بیان
فرموده اند اخرج ابن ابی شیبة عن معاویة قال ما زلت اطمع فی الخلافة منذ قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معاویة

ازانجملہ کشتن حسین فتنۂ ثانیہ مشتمل بر حوادث چند یکے شہادت حضرت امام حسین سے فی المشکوۃ معزوا الی البیہقی عن ام
الفضل بنت الحارث انہا دخلت علی رسول اللہ فقالت یا رسول اللہ انی رایت حلما منکرا اللیلۃ قال وما ہو قالت انہ شدید
قال وما ہو قالت رایت کان قطعۃ من جسدک قطعت ووضعت فی حجری فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رایت خیرا
تلد فاطمۃ ان شاء اللہ غلاما یکون فی حجرک فولدت فاطمۃ الحسین فکان فی حجری کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فدخلت یوما علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فوضعتہ فی حجرہ ثم کانت منی التفاتۃ فاذا عینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
تہریقان الدموع قالت فقلت یا نبی اللہ بابی انت وامی مالک قال اتانی جبرئیل فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی ہذا
فقلت ہذا قال نعم واتانی بتربۃ من تربتہ حمراء دوم واقعہ حرہ اخرج ابو داؤد عن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوما علی حمار فلما جاوزنا بیوت المدینۃ قال کیف بک یا ابا ذر اذا کان بالمدینۃ جوع تقوم عن
فراشک ولا تبلغ مسجدک حتی یجہدک الجوع قال قلت اللہ ورسولہ اعلم قال تعفف یا ابا ذر قال کیف بک یا ابا ذر اذا کان بالمدینۃ
موت یبلغ البیت العبد حتی انہ یباع القبر بالعبد قال قلت اللہ ورسولہ اعلم قال تصبر یا ابا ذر قال کیف بک یا ابا ذر اذا کان
بالمدینۃ قتل تغمر الدماء احجار الزیت قال قلت اللہ ورسولہ اعلم قال تاتی من انت منہ قال قلت والبس السلاح قال شارکت
القوم اذا قلت فکیف اصنع یا رسول اللہ قال ان خشیت ان یبہرک شعاع السیف فالق ناحیۃ ثوبک علی وجہک لیبوء باثمک واثمہ
سوم استحلال مکہ بسبب خروج عبد اللہ بن الزبیر وازاں نیز خبر دادند چہارم خروج ابراہیم بن اشتر برای جنگ عبید اللہ بن زیاد
پنجم تسلط مختار در کوفہ وازاں حال نیز خبر دادند کہ فی ثقیف کذاب ومبیر اخرج الترمذی عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی ثقیف کذاب ومبیر قال عبد اللہ بن عصمۃ یقال الکذاب ہو المختار بن ابی عبید والمبیر ہو الحجاج بن یوسف ودر
مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد اللہ بن الزبیر قالت اسماء ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا
ومبیرا ششم قتال مصعب با مختار ہفتم قتال ضحاک بن قیس با مروان ہشتم قتال عبد الملک با مصعب نہم ظہور حجاج وظلم او وآنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم آنرا بیان فرمودند وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازین مقاتلات خبر دادند بہ عبارۃ علی ابواب جہنم بعد آنکہ
آنکہ بعد اللتیا والتی امر سلطنت بر عبد الملک مستقر شد وہمہ اہل اسلام تحت حکم او در آمدند واولاد واحفاد وی نیز در خانہ خلافت
فسق فرمانروائی کردند ودر حدیث شریف بیان حکومت این فریق آمدہ است اخرج البخاری من حدیث ابی ہریرۃ ہلکۃ امتی
علی ایدی اغیلمۃ من قریش واخرج الحاکم عن ابی ذر سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا بلغت بنو امیۃ اربعین اتخذوا
عباد اللہ خولا ومال اللہ نحلا وکتاب اللہ دغلا واخرج ابو یعلی والحاکم عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
رایت فی النوم بنی الحکم ینزون علی منبری کما تنزو القردۃ قال فما رئی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ضاحکا مستجمعا حتی توفی
واخرج البیہقی عن ابن المسیب قال رای النبی صلی اللہ علیہ وسلم بنی امیۃ علی منبرہ فساءہ ذلک فاوحی الیہ انما ہی دنیا اعطوہا
فقرت عینہ واخرج الترمذی والحاکم والبیہقی عن الحسن بن علی قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد رای بنی امیۃ یخطبون علی
منبرہ رجلا رجلا فساءہ ذلک فنزلت إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ونزلت إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ
الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ یملکہا بنو امیۃ قال القاسم بن الفضل فحسبنا ملک بنی امیۃ فاذا ہی الف شہر لا تزید ولا تنقص

اخرج ابو داؤد وعن عبد الله بن حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یا ابن حوالة اذا رأيت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة فقد دنت الزلازل والبلابل والامور العظام والساعة يومئذ اقرب من الناس من يدي هذه الى رأسك دانجا نکته ایست باریک آنرا نیز باید فهمید که در باب خلافت شام احادیث مختلفه آمده بعضی ناظر بمدح و بعضی ناظر بذم مانند حدیث دیگر از مسند ابن حوالة اخرج احمد وابو داؤد وعن ابن حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيصير الامر الى ان تكونوا جنودا مجندة جند بالشام وجند باليمن وجند بالعراق فقال ابن حوالة خر لي يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالشام فانها خيرة الله من ارضه يجتبي اليها خيرته من عباده فاما ان ابيتم فعليكم بيمنكم واسقوا من غدركم فان الله عز وجل توكل لي بالشام واهله وجه حل این تعارض آنست که این قوم در حد ذوات خویش مستحق خلافت نداشتند و خلافت برایشان مستقر شده و عنایت تشریعیه متوجه تمشیة امر ایشان و تقاول بر آن گشت لهذا هرجا ذم است متوجه بذوات آنجماعه است و هرجا مدح و حسن است متوجه بامور ملکیه مانند آن از میان ایشان عمر بن عبد العزيز خليفه راشد بود بحلیه علم و فضل و زهد آراسته و از وی آثار محموده در عالم باقیماند یکی کتابت علم حدیث و جمع آن و دیگر ترک سب اهل بیت و بر وی صادق آمد مضمون حدیث ان الله يبعث على رأس كل مائة من يجدد لها دينها **فتنه ثالثه** آنکه چون مائة نزدیک بانقضا رسیده دعاة بنی عباس از طرف خراسان سر بر آوردند و جنگها واقع شد و مظلمها بزرگ کار آمد هرکرا از نفس بنی امیه یا اعوان ایشان یافتند کشتند و مصادره نمودند و همعنی در همه اطراف و نواحی فاش گردید و صار ما صار بعد انهمه هنگامها امر بنی عباس استقرار یافت و تغیر ثالث تمام شد و تغیر رابع ظاهر گشت اگرچه این تغیر حوادث عظام در بعض اشیا و در زمان طویل سپری شد و صدقی داشت چنانکه تغیرات متقدمه داشتند پس باید اعتبار میتوان گفت که دو دولت بیش نیست اول در مدینه بود و ثانی در شام قال النبي صلى الله عليه وسلم الخلافة بالمدينة والملك بالشام وصف الاسرائيليات في وصف النبي صلى الله عليه وسلم مهاجره طيبة وملكه بالشام اول بلفظ خیریت و خلافت و رحمت و مدت شیوع اسلام متشبه و ثانی بوصف تسوق ایمانهم شبهاتهم و لیبسوا الكتب و ملک عضوض و اساء و صنابع موصوف گشت اول مورخ تنزول رحى الاسلام لخمس وثلثين و ثانی بعد قیام امر سلطنت بهشتاد و ولی مورخ بسبعين سنة در اول زمان سب سلف صالح نبود و در ثانی سلف صالح را سب میکردند علی اختلاف اهوائهم و آرائهم و در اول جمیع امور دینی ایشان راجع بود بخلیفه و خلیفه خادم اختلاف معتمد بود و بر آنجا موجود نه و در زمان ثانی اختلافها و مذهبها ها پراگنده در اصول اعتقاد کرده چون قدریه و خوارج و روافض پیدا شدند و در فتاوی و احکام فقهی مذهب اهل مدینه داشتند و طائفه مذهب اهل عراق ایشان مبنوز این اختلافها مدون شده و این نزاع محکم الاساس گشته آن حالت با حالت اولی بمنزله دو نوع متباین الحقيقة تحت جنس تصور باید کرد باعتبار آن امر جامع آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند لا يزال الاسلام عزيزا الى اثنى عشر خليفة كلهم من قريش وفي رواية لا يزال امر الناس ماضيا ما وليهم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش اخرجه الشيخان من حديث جابر بن سمرة تحقیق این امر جامع که مشترک است در میان دو دولت دولتی که در مدینه بود و دولتی که در شام استقرار یافت تفصیلی میطلبد ظهور دین دو منهاج دارد یکی خلافت و دیگر علم آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما اتفاق هردو دولت باعتبار خلافت از آنجهت است که در هر دو دولت خلیفه مستقل بود و منصرف

در عالم بغیر مزاحمت خارجیان و بدون اعتماد کلی بر آمرای لشکر بخلاف دولت بنی عباس باتفاق این هر دو باعتبار علم
از آنجهت است که تا این وقت تدوین مذاهب نشده بود و هیچکس نمیگفت که من تابع فلان شخصم بالکلیه و لهذا کتاب سنت را بر وفق مذهب
اصحاب خود تاویل نمینمودند و هر یکی دعوی نمیکرد که مقتضای صرایح شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام حکم چنین و چنین است
اختلافی بود اما آراء صحابه و فقهاء این زمان مخلوط بود بآثار صحابه و تابعین و مجتهد در هر مسئله همه را اخذ میکرد و در حالت رابعه استقرار خلافت بنی
عباس در عراق و این دولت قریب بچهار صد سال انداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن خبر داده اند اخرج الترمذی عن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تخرج من خراسان رایات سود فلا یردها شیء حتی تنصب بایلیاء و همین است فتنة السراء و همین
منقول است ثم یکون جبریة و عتوا اخرج ابو داود من حدیث عبد الله بن عمر قال کنا قعودا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر
الفتن فاکثر فی ذکرها حتی ذکر فتنة الاحلاس فقال قائل یا رسول الله و ما فتنة الاحلاس قال هی هرب و حرب ثم فتنة
السراء دخنها من تحت قدمی رجل من اهل بیتی یزعم انه منی و لیس منی انما اولیائی المتقون ثم یصطلح الناس علی رجل کورک
علی ضلع ثم فتنة الدهیماء لا تدع احدا من هذه الامة الا لطمته لطمة فاذا قیل انقضت تمادت یصبح الرجل فیها مؤمنا
و یمسی کافرا حتی یصیر الناس الی فسطاطین فسطاط ایمان لا نفاق فیه و فسطاط نفاق لا ایمان فیه فاذا کان ذلکم فانتظروا الدجال
من یومه او من غده قال الخطابی قوله فتنة الاحلاس انما اضیفت الفتنة الی الاحلاس لدوامها و طول لبثها یقال
للرجل اذا کان یلزم بیته لا یبرح هو حلس بیته و قد یحتمل ان یکون شبهها بالاحلاس لسواد لونها و ظلمتها و الحرب ذهاب المال
و الاهل یقال حرب الرجل فهو حریب اذا سلب ماله و اهله و الدخان یرید انها تثور کالدخان من تحت قدمیه و قوله کورک
فی قوله دخنها
علی ضلع مثل و معناه الامر الذی لا یثبت و لا یستقیم و ذلک ان الضلع لا یقوم بالورک و لا یحمله و انما یقال فی باب الملائمة
و الموافقة اذا وصفوا هو ککف فی ساعد و ساعد فی ذراع و نحو ذلک یرید ان هذا الرجل غیر خلیق للملک و لا مستقل به و الدهیماء
تصغیر الدهماء صغرها علی مذهب المذمة لها آنچه در معنی این حدیث پیش فقیر محقق شد آن است که فتنة الاحلاس فتنه بنی
امیه است در شام و هر سال اراده بگرفتن عبد الله بن الزبیر از مدینه بمکه و حرب آنچه بعد از آن از مقاتلات ضحاک بن قیس
و غیر آن واقع شد و فتنة السراء فتنه بنی عباس است قصه محمد ابراهیم عباسی بسوی ابو مسلم در کتب تاریخ خوانده باشی و فتنه
الدهیماء فتنه ترک است فاذا قیل انقضت تمادت اشاره باستقلال طوائف اتراک طبقه بعد طبقه در زمینها [illegible]
باقیمانده مستفاد در غایت اشکال در حدیث ابن ماجه اشاره بقصه خروج ابو مسلم از خراسان واقع شده آن خلیفه را
مهدی گفته اند و ترغیب بر نصرت او نموده اند و بطرفیت آن خارجیان عذری [illegible] کرده اند اخرج ابن ماجه من حدیث
علقمة عن عبد الله بن مسعود قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اقبل فتیة من بنی هاشم فلما رآهم النبی
صلی الله علیه وسلم اغرورقت عیناه و تغیر لونه قال فقلت ما نزال نری فی وجهک شیئا نکرهه فقال انا اهل بیت اختار
الله لنا الآخرة علی الدنیا و ان اهل بیتی سیلقون بعدی بلاء و تشریدا و تطریدا حتی یاتی قوم من قبل المشرق
معهم رایات سود فیسئلون الخیر فلا یعطونه فیقاتلون فینصرون فیعطون ما سألوا فلا یقبلونه حتی یدفعوها الی رجل من اهل
بیتی فیملأها قسطا کما ملئوها جورا فمن ادرک ذلک منکم فلیأتهم و لو حبوا علی الثلج و اخرج ابن ماجه عن ثوبان قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقتتل عند کنزکم ثلثة کلهم ابن خلیفة ثم لا یصیر الی واحد منهم ثم تطلع الرایات السود
من قبل المشرق فیقتلونکم قتلا لم یقتله قوم ثم ذکر شیئا لا احفظه فقال فاذا رایتموه فبایعوه ولو حبوا علی الثلج فانه
خلیفة الله المهدی واخرج ابن ماجة عن عبد الله بن الحارث بن جزء الزبیدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یخرج ناس من المشرق فیوطئون للمهدی یعنی سلطانه تحقیق این است حدیث پیش نقیس آن است که مراد از مهدی خلیفه بنی
عباس است نه امام مهدی که در آخر زمان ظهور نماید اینجا مهدی گفتن و خلیفة الله نامیدن و حث بر نصرت او نمودن بجهت آنست
که خلافت این فریق در پرده تقدیر مصمم شد آن را تغیر و تبدیل نیست پس او مهدی است راه نموده شده بسوی تدبیری
که مفضی باشد باستقرار خلافت نه چون خارجیان دیگر که تدبیر آنها متلاشی شد و بجز هرج و مرج چیزی بدست ایشان
نیامد و خلیفة الله است بمعنی آنکه خلافت او در قدر الهی مصمم گشته و با او باید بود و رد او نباید نمود زیرا که مطلوب اهم
در شریعت قطع نزاع است و تقلیل هرج و مرج خلافت مستقره بهتر است اگرچه صاحب آن کوتاه بود علی الخصوص باشد از خلافت منتشره
گو صاحب آن افضل بود ثمره تشریع تقلیل مفسده و تحصیل مصالح است که بموافق تقدیر و در حاصل شود در اول دولت عباسیه
امر خلیفه در اطراف عالم نافذ بود و بعد چندی حکم ایشان ضعیف شد ملوک اطراف مستقل شدند تا آنکه سلطنت صوری ماند و حقیقت
و عبیدیان مصر خروج کردند و از پهلوی آنها فتنه عظیمه برخاست نصاری بر شام تسلط یافتند آخر ایشان عبیدیان بر هم
خوردند و هم نصاری از ارض شام برآورده شدند بعد از آن اتراک چنگیزیه بر خراسان غلبه کردند آخر خلیفه عباسی
برهم خورد و در آن حالت دولت عرب منقرض شد و عجمیان در هر ناحیه بر یاست سر برآوردند و این ابتدای تغیر خامس بود
در ایام دولت بنی عباس مذاهب اصول و فروع محکم الاساس گشت حنفی و شافعی و مالکی تصانیف پرداختند و در اصول معتزله
و شیعه و جهمیه از هم ممتاز گشتند و در همین عصر علوم یونانیان بلغت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسیان را معرب ساختند و هر یکی
بمذهب خود خرسند گردید تا انقراض دولت شام هیچکس خود را حنفی و شافعی نمیگفت بلکه ادله را بر وفق مذاهب اصحاب خود
تاویل میکردند و در دولت عراق هر کسی برای خود نامی معین نمود تا نقل مذاهب خود نیاید براد له کتاب و سنت حکم نکند اختلافی
که از مقتضای تاویل کتاب و سنت لازم می آید الحال محکم الاساس گشت هرچند دولت بنی عباس اول و اوسط و آخر مختلف بود
اما همه بر تاسیس مذاهب و تفریع آن و تخریج بر آن گذشته انجالت بنسبت حالتین اولیین مانند دو جنس مختلف جنس عالی تصور
باید کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعتبار زمان امر مشترک فرموده واخرج ابو داود من حدیث سعد بن ابی وقاص عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عند ربها ان یؤخرهم نصف یوم قیل لسعد وکم نصف یوم قال خمس مائة
سنة تفصیل این معنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و عراق همه در قریش بود و از ملک عرب باطراف و نواحی احکام
جاری میشد ولو بحسب الصورة امت درین حدیث بمعنی قوم و قبیله است از این تاریخ باز دولت قریش منقرض شد بلکه دولت
عرب برهم خورد و رؤسا و محافل و ملوک عالم عجمیان شدند چون دولت عربیه منقضی شد در هر بلاد مختلفه افتادند هر یکی
آنچه از مذاهب یادگرفته بود ههانرا اصل ساختند و آنچه مذهب مستقر ایشان بود و الحال سنت مستقره شد علم ایشان تخریج
بر تخریج و تفریع بر تفریع در دولت ایشان مانند و دولت عرب الا آنکه زمانه ایشان اینها دارند و نکته بلکه شبها دست میشدند مردم

در بیان این تفسیر بید اشدیم نمید انیم خدا تعالی بعد ازین چه خواسته است و هذا آخر الفصل الخامس فصل ششم در عمومات
قرآن و تعریضات آن که دلالت میکنند بر صفات خلافت خاصه و بر خلافت خلفا و فضائل و سوابق ایشان و آیاتی که
موافقات خلفا اند و آیاتی که سبب نزول آنها خلفا بوده اند علم حدیث به طبیعت خود منقسم میشود به پنج فن اقوی همه باعتبار
اسناد فن سنن است مثل موطا و جامع سفیان بعد ازان فن سیرت مثل کتاب محمد بن اسحق و کتاب موسی بن عقبه و ابواب
شمایل نیز داخل درانست و فن تفسیر مانند تفسیر عبد الرزاق و تفسیر بخاری و ترمذی و ابن ماجه و حاکم و غیر ایشان و فن
زهد و رقائق مانند کتاب الزهد لابن المبارک در متقدمین و کتاب قوت القلوب فروع آن در متاخرین و ابواب فتن و اشراط
قیامت و بعث و بهشت و دوزخ نیز در رقائق داخل است و فن معرفة الصحابه مثل استیعاب مناقب صحابه نیز دران فن و اختلاف
اکثر احادیث مناسبت بدو فن یا سه فن دارد ازین فنون در هر فنی میتوان تخریج کرد و بعض کتب مصنف اند برای یک فن
تنها بعض برای دو فن یا سه فن غرض اصلی از وضع این فصل آنست که دلائل صفات خلافت خاصه و دلائل خلافت خلفا و سوابق
ایشان از احادیث و آثار مخرجه در علم تفسیر بیان کرده شود و آنچه از خلفا در تفسیر قرآن و در مواعظ و غیر آن منقول شد در ذیل
عمومات قرآن و تعریضات آن ذکر کرده آید شرط استدلال بتعریضات آنست که قرائن بسیار قالیه حالیه جمع شود که مضطر گرداند
آیت را بجزم بآنکه اینجا شخصی هست کذا و کذا که اشاره بسخن بجانب اوست اگر سخن بحسب عموم خود تمام باشد و قرائن حالی شخص
واحد باین تمثیل مجتمع نشود استدلال ازان نتوان کرد لیکن گاهی با اینهمه ذکر میکنیم لقصد آنکه صاحب آن اثر از صحابه یا
تابعین بفضل خلفا قائل هست و اثرا در سلک است در سلک جامع کل بر تعظیم و تبجیل خلفا قال ابو العالیة و الحسن فی تفسیر
قوله تعالی اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ رسول الله و صاحباه فقیر گوید عفی عنه توجیه این کلام آنست که خدا تعالی در بیان
صراط مستقیم میفرماید صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ باز الذین انعم علیهم را جای دیگر بیان میکند که مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ
وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث مستفیض بیان فرمودند که ابوبکر
صدیق است و عمر شهید باز آنجناب صلی الله علیه وسلم اصل غرض را بیان فرمود که اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر
و عمر ازین آیه میتوان استدلال کرد که خدا تعالی عباد خود را بتعلیم پیغمبر باید که وقت مناجات از من طلب کنید هدایت بسوی صراط
مستقیم چون بعد التتبع و التأمل منقح شد که صراط مستقیم طریقه شیخین است لازم آمد که شیخین خلیفه خاص باشند زیرا که خلیفه خاص اوست
که صراط مستقیم طریقه او باشد و سلوک او در شریعت توجه بسوی او و قال الله تعالی وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ
لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
فقیر میگوید عفی عنه خدا تعالی قصص پیشینیان بیان نفرموده است الا برای آنکه عبرت باشد برای پسینیان لیس از ین
آیه مسئله چند از مسائل خلافت خاصه مفهوم میشود یکی آنکه چون غلبه کفار بر مسلمین پدید آید در صورت وجوب جهاد دفعا یا
ابتداء بعد فتح در صورت وجوب جهاد ابتداء و آنچه اینجا حاصل است از تجسس مروس و عُدَّة و عِدَّة کفایت
[illegible] قضای الهی لازم می شود حکم بکل شخصی که در حسب فتح بنا هم او نوشته اند و چون نوبت تا آنجا

بر بدعوی مثبت میگردد و استخلاف او و او خلیفه خاص شده باشد من عند الله و سنے قضایئه و حکمه چنانکه بنی اسرائیل چون مغلوب شده بودند
در دست عمالقه و ادلاد ایشان را و دیار ایشان منهوب گشت حالتی که در آن وقت داشتند کفایت نمیکرد و برای فتح خدا تعالی
مستخلف ساخت طالوت را و به نبی زمان فرمود که بعلامت کذا و کذا او را بشناسد و خلافت را بنام او کنند دیگر آنکه بعد
استقرار خلافت او بنص شارع سر باز زدن از قبول خلافت او و شکوک واهیه پیدا کردن در استحسان تقدیم او معصیت است
چنانکه بنی اسرائیل چون گفتند أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا یعنی طالوت هر چند از نسب بنی اسرائیل بود ولیکن سابقه در ملک
نداشت و تابع غنی بود یا سقا بود خدا تعالی این سخن را از ایشان نه پسندید. و بآن التفات نفرمود سوم آنکه اصل در باب استخلاف
مجسم شدن قدرت در غیب که فتح بتدبیر او و بنام او واقع شود و استخلاف خدا تعالی مستلزم اصطفاست و مدار این اصطفا
بر صفاتے است که مدار مدح باشد نزدیک عامه مانند کثرت مال و زیادت حسب بلکه مدار آن بر صفات مقربه مصلحت استخلاف
است مع هذا سنة الله آنست که فضیلت جزئی برای او معین فرمایند تا نفوس قوم مطمئن شود چنانکه در استخلاف طالوت بقلت
مال التفات نکردند و به سقائی او اثر در از نمودند بلکه بسط او در علم و جسم بر منصه اعتبار آوردند تا نفوس قوم بر تقدم او
مطمئن گردد والله اعلم قال الله تعالے وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ
أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا
وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وقال تعالے وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا
شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وقوله تعالى كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ الآیة اخرج البغوی عن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان هذه الامة توفی سبعین امة هی خیرها واکرمها علی الله عز وجل
واخرج الدارمی عن کعب فی السطر الاول محمد رسول الله عبدی المختار لا فظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق ولا یجزی
بالسیئة السیئة ولکن یعفو ویغفر مولده بمکة وهجرته بطیبة وملکه بالشام وفی السطر الثانی محمد رسول الله امته الحمادون یحمدون الله فی السراء والضراء
یحمدون الله فی کل منزلة ویکبرونه علی کل شرف رعاة الشمس یصلون الصلوة اذا جاء وقتها ولو کانوا علی رأس کناسة
ویأتزرون علی اوساطهم ویوضئون اطرافهم اصواتهم باللیل فی جو السماء کاصوات النحل واخرج الدارمی عن
ابن عباس انه سأل کعب الاحبار کیف تجد نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی التوراة قال کعب نجده محمد بن عبد الله یولد
بمکة ویهاجر الی طابة ویکون ملکه بالشام ولیس بفحاش ولا سخاب فی الاسواق ولا یکافی بالسیئة السیئة ولکن یعفو ویغفر
امته الحمادون یحمدون الله فی کل السراء والضراء ویکبرون الله علی کل نجد یوضئون اطرافهم ویأتزرون فی اوساطهم
یصفون فی صلوتهم کما یصفون فی قتالهم دویهم فی مساجدهم کدوی النحل یسمع منادیهم فی جو السماء قوله تعالی لِتَكُونُوا
شُهَدَاءَ خدا تعالے خواست که پاک کند بر دست پیغامبر صلے الله علیه وسلم مهاجرین و انصار را و پاک گرداند بر دست مهاجرین
و انصار سائر امم را قال الله تعالے آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ الآیتین اخرج البغوی عن
النعمان بن بشیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام

ما أنزل منه آيتين ختم بهما سورة البقرة فلا تقرآن في دار ثلث ليال فيقربها شيطان واخرج البغوي عن عبد الله بن مسعود
قال لما أسري برسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى به الى السدرة المنتهى وهي في السماء السادسة اليها ينتهي ما يعرج به من
الارض فيقبض منها واليها ينتهي ما يهبط به من فوقها فيقبض منها قال اذ يغشى السدرة ما يغشى قال فراش من ذهب قال فاعطي
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثا الصلوات الخمس واعطي خواتيم سورة البقرة وغفر لمن لا يشرك بالله من امته شيئا
المقحمات فقیر گوید عفی عنه چون صورت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات در ازل الازال برای نبوت معین شد پیرامون
او امت نیز ظاهر شدند زیرا که نبوت امری است اضافی تا امت نباشد نبوت صورت نگیرد تشریف دست سلطان چوگان
بزد ولیکن گوی روز میدان چوگان چه کار دارد تا آنکه وسایط بودند در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امت ایشان
بصورت واسطگی ظاهر شدند و شهداء على الناس در نشو و نما باز اخطاط و نقصان در بین ظهور رسید مثل آنکه اگر کره متحرکه
تصور کنی محور و قطبین و دایره عظیمه از ضلل این تصور لازم آید من حیث تدری او لا تدری لهذا در کتب الهیه جائی که ذکر آنحضرت
آمده است ذکر امت او نیز آمده و این نیز در همان موطن مشخص شد که آخر کار ایشان بمغفرت باشد و شریعت سهله سمحه
ایشان را بکلف سازند و اینهمه در صورت دعا و اجابت ممثل گشت خدای عز و جل این دو آیه را از همان موطن بر آورده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از این سر خبر دادند بالجمله آنچه در ازل الازال مقصود بود بهمان صورت ظهور نمود و آنچه ظاهر نشد مقصود نبود
بلکه وهمی بیش نیست کاشباح الغول و انسان ذی عشرة رؤس و ای برکسی که گمان میکند که مقرر در تشریع خلافت شخصی بود و
واقع در خارج دیگر شد اگر گوئی فتن در قضای الهی داخل اند آنجا حکم الهی دیگر بیا شد و واقع در خارج دیگر جواب گوئیم
سهو است که ما در تقریر این صور تشریع است که از محض رحمت انشانیه بر آمده و صورت رسالت آنحضرت است صلی الله علیه
وسلم و قیام امت بر جوهر اقتدای او نه فتن و معاصی و خلاف مرضی شتان ما بینهما قال الله تعالى وَمِنَ النَّاسِ مَن
يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ وقال تعالى إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وقال سبحانه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ فقیر گوید عفی عنه فضائل
اعمال که تقرب بشر را بجناب قدس دو قسم است قسمی آنست که جمیع ملل در ان متساوی الاقدام اند و افراد بشر در جمیع
اعصار تقرب الی الله بآن می نمایند و آن بر حقیقی است قال الله تعالى لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ الآية وقسمی آنست که در بعض
ملل بر افضل و منابع قرب می شود دون بعضها و از انجمله است هجرت و جهاد و قرآن عظیم این نوع فضائل را خصوصا
شرح و تفصیل تمام داده و علو مراتب در دنیا و آخرة بران وابسته و این همه از بسیاری دلائل مستغنی است از آنکه
بذکر او تنها احتیاج داشته باشد لیکن چون علوم اجنبیه در مسلمین داخل شد و حق مختفی گشت لازم آمد تنقیح آن دلائل قوله تعالى
ومن الناس من يشري الخ خدای تعالی دو فرقه متضاده را ذکر میفرماید یکی را می ستاید و دیگری را می نکوهد و صفت
ستودگان همین نماید که بذل میکنند نفوس خود را در طلب مرضات رب جل شانه یعنی در جهاد کشته می اندازند قوله تعالى

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا نص صریح است در فضیلت مجاهدان و مهاجران قوله الَّذِينَ يُنْفِقُونَ الآية مفهوم
بحسب عرف کثرت انفاق است در مصارف خیر مرة بعد اخری وکرة بعد اولی شک نیست که خلفا رضوان الله علیهم
بذل نفوس خود ها کردند بطلب مرضاة الله صدیق اکبر رضی الله عنه در مکه دعوت اسلام نمود تا آنکه او را زدند و کوفتند و ایذا ها
رسانیدند و همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختیار هجرت کرد حال آنکه کفار در طلب ایشان مردم فرستادند و دیتی برای
یابندهٔ ایشان مقرر نمودند و عمر فاروق رضی الله عنه قبل از هجرت اظهار توحید نمود تا آنکه او را زدند و کوفتند و در هجرت
جانبازی عظیم از وی ظاهر شد و علی مرتضی رضی الله عنه وقت هجرت بر فراش آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواب کرد بوجهی
که اگر کفار حمله میکردند بر وی می افتاد و ذی النورین رضی الله عنه از عم خود و قوم خود ایذا ها کشید و عقد ایمان او در
میان نگسست و دو بار هجرت نمود هجرت حبشه و هجرت مدینه بعد از ان همه این عزیزان با قلت احبا و کثرت اعدا در
معارک و ملاحم تحت رایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد قتال دادند بعد از ان همه این بزرگان در شاه خیر بذل
اموال فرمودند پس ایشان همه از اهل این آیات باشند بلکه سر دفتر آنها و هو المقصود و اگر متعصبی گوید که اینهمه کلمات عموم
است محتمل که مراد بعض افراد دیگر باشد گوئیم قصر عام بر بعض افراد حدی دارد تا آنکه در ان وصف ابلغ و اشهر باشند
و از همه پیشقدم و در اول سماع کلام نظر مخاطبان بر انها افتد عدول ازین جماعه از میان عموم لغت عرب نیست و هیچگوید آنرا
مگر غیر بلیغ و نفهمد آنرا مگر هیچ سبحانک هذا بهتان عظیم و اگر متعصبی گوید که او لا اینهمه فضائل ثابت بود و بعد از ان
حبط گشت بسبب بعض سیئات گوئیم این بدتر ست از اول زیرا که ابتدای نشو و نمای اسلام تا قیام قیامت این آیات در صلوات
و محافل و مجالس تلاوت میکنند و خواهند کرد و اگر ظاهر منتسا در او مراد نباشد تدلیس عظیم در هر زمان و هر طبقه پیدا میشود
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا درّ و عن ابن عباس فی قوله تعالی آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قال ابو بکر و عمر و عثمان و علی
فقیر میگوید این اثر ضعیف است از جهت سند قوی است از جهت معنی و در معنی اهدنا الصراط المستقیم مفصل بیان کردیم
قوله تعالی قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ الآية هذه الآية من موافقات عمر رضی الله عنه روی ذلک عن الشعبی و عکرمة و قتادة
و عبد الرحمن بن ابی لیلی و السدی و ذلک من المراسیل الصحیحة لاستفاضتها و تعاضد طرقها عن عکرمة قال کان عمر یأتی یهود و یکلمهم
فقالوا انه لیس من اصحابک احد اکثر اتیانا الینا منک فاخبرنا من صاحبک الذی یأتیه بالوحی فقال جبرئیل قالوا
ذاک عدونا من الملائکة ولو ان صاحبه صاحب صاحبنا لاتبعناه فقال عمر من صاحب صاحبکم قالوا میکائیل قال و
ما هما قالوا اما جبرئیل فینزل بالعذاب والنقمة واما میکائیل فینزل بالغیث والرحمة وایهما عدو لصاحبه فقال عمر اتعرفونهما قالوا
هما من اقرب الملائکة منه احدهما عن یمینه وکلتا یدیه یمین والآخر عن الشق الآخر فقال عمر انی کنا تقولون ما هما بعدوین ثم مر من
عندهم فمر بالنبی صلی الله علیه وسلم قد تلاه فقرأ علیهم مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ الآية فقال عمر والذی بعثک بالحق انه الذی
خاصمتهم به آنفا واخرج الحاکم عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا له وزیران من اهل السماء
و میکائیل وزیرین من اهل الارض ابو بکر و عمر واخرج الطبرانی بسند حسن عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان
[illegible] و ملکین احدهما یأمر بالشدة والآخر یأمر باللین وکل مصیب [illegible] و میکائیل [illegible]

والآخر يأمر بالشدة وكلٌّ مصيب وذكر ابراهيم ونوحا ولي صاحبان احدهما يأمر باللين والآخر بالشدة وكلٌّ مصيب وذكر
ابا بكر وعمر واخرج البزار والطبراني في الاوسط والبيهقي في الاسماء والصفات عن عبد الله بن عمرو قال جاء نفر من
الناس الى النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا يا رسول الله زعم ابو بكر ان الحسنات من الله والسيئات من العباد وقال عمر
الحسنات والسيئات من الله فتابع هذا قوم وتابع هذا قوم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاقضين بينكما بقضاء
اسرافيل بين جبرئيل وميكائيل ان ميكائيل قال بقول ابي بكر وقال جبرئيل بقول عمر فقال جبرئيل لميكائيل انا متى
يختلف اهل السماء يختلف اهل الارض فلنتحاكم الى اسرافيل فتحاكما اليه فقضى بينهما بحقيقة القدر خيره وشره
وحلوه ومره كله من الله ثم قال يا ابا بكر ان الله لو اراد ان لا يعصى لم يخلق ابليس فقال ابو بكر صدق الله ورسوله قوله تعالى
وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى هذه الآية من موافقات عمر فقد اخرج البخاري والترمذي وغيرهما عن عمر قال حديث
وافقت ربي في ثلاث او وافقني ربي في ثلاث قلت يا رسول الله لو اتخذت من مقام ابراهيم مصلى فنزلت واتخذوا من
مقام ابراهيم مصلى الحديث ومن قيام عمر بحفظ شعائر الله عز وجل اعادته المقام في مقامه بعد ما اخرجته السيول عن
سفيان بن عيينة عن حبيب بن ابي الاشرس قال كان سيل ام نهشل قبل ان يعمل عمر الردم باعلى مكة فاحتمل المقام من
مكانه فلم يدر اين موضعه فلما قدم عمر سأل من يعلم موضعه فقال المطلب بن ابي وداعة انا يا امير المؤمنين قد كنت قدرته
وذرعته بمقاط وتخوفت عليه هذا من الحجر الى الركن اليه ومن وجه الكعبة فقال ائتني به فجاء به فوضعه موضعه هذا وعمل
عمر الردم عند ذلك قال سفيان فذلك الذي حدثنا هشام بن عروة عن ابيه ان المقام كان على شفع البيت
فاما موضعه الذي هو موضعه الآن واما ما يقول الناس انه كان هناك موضعه فلا قلت المقاط بالكسر حبل صغير شديد
الفتل والجمع مقط عن عمر في قوله تعالى يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ قال اذا مر بذكر الجنة سأل الله الجنة واذا مر بذكر النار آیت ۹
تعوذ بالله من النار وروي من طرق متعددة ان المصريين لما دخلوا على عثمان كان المصحف بين يديه فضربوه
بالسيف على يديه فجرى الدم على فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ فقال عثمان والله انها لاول يد خطت المفصل حدیث
قيل فما مات منهم رجل سويا وروى احمد وابو داود من حديث معاذ بن جبل كان عمر اصاب من النساء بعدما نام فاتى
النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فانزل الله تعالى أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ الى قوله آیت ۱۰
وَأَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ واخرج الطبراني في الاوسط عن عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول ذاكر الله تعالى في رمضان مغفور له وسائل الله لا يخيب وعن عمر في قوله تعالى الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ قال شوال وذو القعدة حدیث
وذو الحجة وعن عمر افصلوا بين حجكم وعمرتكم اجعلوا الحج في اشهر الحج واجعلوا العمرة في غير اشهر الحج اتم لحجكم وعمرتكم وعن ابي بكر
الصديق انه قال في خطبته الصدق امانة والكذب خيانة الكيس التقي والعجز الفجور وعن عمر انه كتب الى ابنه عبد الله
اما بعد فاني اوصيك بتقوى الله فانه من اتقاه وقاه ومن اقرضه جزاه ومن شكره زاده واجعل التقوى نصب عينيك وجلاء
قلبك واعلم انه لا عمل لمن لا نية له ولا اجر لمن لا حسنة له ولا مال لمن لا رفق له ولا جديد لمن لا خلق له واخرج الشافعي
في الام عن عروة بن الزبير ان عمر بن الخطاب حين دفع من عرفة قال اليك تعدو قلقا وضينها معترضا في بطنها جنينها مخالفا دين النصارى دينها

واخرج البيهقي عن ابي هريرة ان رجلا مر بعمر بن الخطاب وقد قضى نسكه فقال له عمر احججت قال نعم فقال له اجتنبت
ما نهيت قال ما الوت قال عمر استقبل عملك قيل لعطاء بن ابي رباح ابلغك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليستأنف
العمل يعني الحاج قال لا ولكن بلغني عن عثمان بن عفان وابي ذر الغفاري ما لا يستقبلون العمل وعن سالم عن ابيه عن عمر
سمعت النبي صلى الله عليه وسلم قال يقول الله تبارك وتعالى من شغله ذكري عن مسألتي اعطيته افضل ما اعطي السائلين وعن ابن
ابي نجيح سئل ابن عمر عن صوم عرفة فقال حججت مع النبي صلى الله عليه وسلم فلم يصمه ومع عمر فلم يصمه ومع عثمان فلم يصمه
وانا لا اصومه ولا آمر به ولا انهى عنه وعن صهيب ان المشركين لما اطافوا برسول الله صلى الله عليه وسلم وجدته يصلي
فكرهت ان اقطع عليه صلاته فقال اصبت وخرجا من ليلتهما فلما اصبح خرج حتى اتى ام رومان زوجة ابي بكر فقالت الا اراك
ههنا وقد خرج اخوك ووضع لك شيئا من زاده قال صهيب فخرجت حتى دخلت على زوجتي ام عمرو فاخذت سيفي وجعبتي و
قوسي حتى قدمت على رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة فاجده وابا بكر جالسين فلما راني ابو بكر قام الي فبشرني بالآية
التي نزلت في واخذ بيدي فلمته بعض اللائمة فاعتذر وبشرني رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ربح البيع ابا يحيى وعن بكر بن عبد الله ان عمر
بن الخطاب كان اذا تلا هذه الآية ومن الناس من يعجبك الى ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله قال اقتتل الرجلان
آنست كه حضرت عمر رضي الله عنه بفراست دريافت كه درميان امت مردي مشهور خواهد شد باين نوع كه خليفه بيابد باشد
و دو مني كه تيسير يعني نفسه ... باكار ... خيزد وار انكار او آنها ... ايستاده اين نوع از مقاتله برخيزد
خواهد آمد اگرچه اكثر صور مقاتلة آنست كه از هر دو جانب اتباع هوا پيش آيد وعن ابي بكر الصديق ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال من اغبرت قدماه في سبيل الله حرم الله عليه النار وعن عثمان سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حرس ليلة في سبيل الله
افضل من الف ليلة يقام ليلها ويصام نهارها وعن ابي بكر الصديق قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترك قوم الجهاد
الا عمهم الله تعالى بالعذاب وعن عمر بن الخطاب ان الله لا يستحيي من الحق لا تأتوا النساء في ادبارهن وعن زيد بن اسلم قال
بلغني انه جاءت امرأة الى عمر بن الخطاب فقالت ان زوجها لا يصيبها فارسل اليه فسأله فقال كبرت وذهبت قوتي فقال
عمر في كم تصيبها قال في كل طهر مرة فقال عمر اذهبي فان فيه ما يكفي المرأة وعن الحسن قال سأل عمر ابنته حفصة كم تصبر المرأة
عن الرجل فقالت ستة اشهر فقال لا جرم لا اجمر رجلا اكثر من ستة اشهر وعن عمر قال والله اني لاكره نفسي على الجماع رجاء
ان يخرج مني نسمة تسبح وعن اشعث بن سالم البصري قال بينا عمر يصلي ويهوديان خلفه قال احدهما لصاحبه اهو هو قال
انا نجده في كتابنا قرنا من حديد يعطى ما يعطى حزقيل الذي احيا الموتى باذن الله فقال عمر ما نجد في كتاب الله حزقيل ولا
احيا الموتى باذن الله الا عيسى فقالا اما تجد في كتاب الله ورسلا لم نقصصهم عليك فقال عمر بلى قالا واما احياء الموتى فسنحدثك
ان بني اسرائيل وقع عليهم الوباء فخرج منهم قوم حتى اذا كانوا على رأس ميل اماتهم الله فبنوا عليهم حائطا حتى اذا بليت عظامهم
بعث الله حزقيل فقام عليهم فقال ما شاء الله فبعثهم الله فانزل الله في ذلك الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم
الوف الآية وعن ابن عمر ان عمر بن الخطاب خرج ذات يوم الى الناس فقال ايكم يخبرني باعظم آية في القرآن واعدلها
واخوفها وارجاها فسكت القوم فقال ابن مسعود على الخبير سقطت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اعظم آية في القرآن الله

كلا الٰہ الا ہو الحی القیوم واعدل آیة فی القرآن ان الله یأمر بالعدل والاحسان الی آخرہا واخوف آیة فی القرآن
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یرہ ومن یعمل مثقال ذرة شرا یرہ وارجا آیة فی القرآن یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم
لا تقنطوا من رحمة الله وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر فانہما
حبل الله الممدود فمن تمسک بہما فقد تمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لہا وعن ابن عباس قال قال عمر یوما لاصحاب النبی صلی الله
علیه وسلم فیم ترون ہذہ الآیة نزلت ایود احدکم ان تکون له جنة قالوا الله اعلم فغضب عمر فقال قولوا نعلم او لا نعلم فقال
ابن عباس ضربت مثلا للعمل قال عمر ای عمل قال ابن عباس لعمل قال عمر لرجل غنی یعمل بطاعة الله ثم بعث له الشیطان فعمل بالمعاصی
حتی اغرق الاعمال وعن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب قرأت اللیلة آیة اسہرتنی ایود احدکم ان تکون له جنة من
نخیل واعناب فقرأہا کلہا ما عنی بہا فقال بعض القوم الله اعلم فقال انی اعلم ان الله اعلم ولکن انما سألت ان کان
عند احد منکم علم فیہا وسمع فیہا شیئا ان یخبر بما سمع فسکتوا فرآنی وانا اہمس قال قل یا ابن اخی ولا تحقر نفسک قلت عنی
بہا العمل قال وما عنی بہا العمل قلت شیء القی فی روعی فقلته فترکنی واقبل ہو یفسرہا صدقت یا ابن اخی عنی بہا العمل ابن آدم افقر ما یکون الی
جنته اذا کبر سنه وکثر عیاله وابن آدم افقر ما یکون الی عمله یوم القیامة صدقت یا ابن اخی اخرج الدارقطنی عن
عمر بن الخطاب قال انما سن رسول الله صلی الله علیه وسلم الزکوة فی ہذہ الاربعة الحنطة والشعیر والزبیب والتمر وعن
ابی بکر الصدیق قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اعواد المنبر یقول اتقوا النار ولو بشق تمرة فانہا تقوم العوج
وتدفع میتة السوء وتقع من الجائع موقعہا من الشبعان واخرج ابو داود والترمذی عن عمر قال امرنا رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان نتصدق فوافق ذلک مالا عندی فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته یوما فجئت بنصف مالی فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما ابقیت لاہلک قلت مثله واتی ابو بکر بکل ما عندہ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ابقیت
لاہلک قال ابقیت لہم الله ورسوله فقلت لا اسابقک الی شیء ابدا وعن الشعبی قال نزلت ہذہ الآیة ان تبدوا الصدقات
فنعما ہی الآیة فی ابی بکر وعمر جاء عمر بنصف ماله یحمله الی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی رؤس الناس وجاء
ابو بکر بماله اجمع یکاد ان یخفیه من نفسه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت لاہلک قال عدة الله وعدة رسوله فقال
عمر لابی بکر ما استبقنا الی باب خیر قط الا سبقتنا الیه واخرج احمد عن ابن ابی ملیکة قال ربما سقط الخطام من ید ابی بکر
الصدیق فیضرب بذراع ناقته فینیخہا فیأخذہ فقالوا له افلا امرتنا نناولکہ فقال ان حبی صلی الله علیه وسلم امرنی
ان لا اسأل الناس شیئا واخرج احمد وابو یعلی عن ابی سعید الخدری قال قال عمر یا رسول الله لقد سمعت فلانا ما ہو کذلک
لقد اعطیته ما بین عشرة الی مائة فما یقول ذلک قال اما والله ان احدکم لیخرج بمسألته من عندی یتأبطہا نارا قال عمر یا
رسول الله لم تعطیہا ایاہم قال فما اصنع یأبون الا ان یسألونی ویأبی الله لی البخل واخرج البخاری ومسلم عن ابن عمر قال کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یعطینی العطاء فاقول اعطه من ہو افقر الیه منی فقال خذہ اذا جاءک من ہذا المال شیء وانت
غیر مشرف ولا سائل فخذہ فتموله ان شئت کله وان شئت تصدق به وما لا فلا تتبعه نفسک قال سالم بن عبد الله فلاجل
ذلک کان عبد الله لا یسأل احدا شیئا ولا یرد شیئا اعطیه وعن ابن آدم قال لما قبض ابو بکر استخلف عمر خطب الناس

فحمد الله واثنى عليه بما هو اهله ثم قال ايها الناس ان بعض الطمع فقر وان بعض الياس غنى وانكم تجمعون ما لا تأكلون وتأملون ما لا تدركون واعلموا ان بعض الشح شعبة من النفاق فانفقوا خيرا لانفسكم فاين اصحاب هذه الاية الذين ينفقون اموالهم بالليل والنهار سرا وعلانية فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وعن عمر قال من آخر ما انزل الله آية الربوا وان رسول الله صلى الله عليه وسلم قبض قبل ان يفسرها لنا فدعوا الربوا والريبة وعن ابى بكر الصديق قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احب ان يسمع الله دعوته ويفرج كربته فى الدنيا والآخرة فلينظر معسرا او ليدع له ومن سره ان يظله الله من فور جهنم يوم القيامة ويجعله فى ظله فلا يكونن على المؤمنين غليظا ولكن بهم رحيما وعن عثمان بن عفان سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اظل الله عبدا فى ظله يوم القيامة يوم لا ظل الا ظله انظر معسرا او ترك لغارم

قال الله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ○ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ○ وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ○ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ○ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعَالَمِينَ ○ وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ○

فقیر گوید عفی عنه خدای عز و جل درین آیات بیان فرموده است حقیقت خلافت خاصه و حقیقت فتنه را که بعد از ایام خلافت خاصه بظهور آید و ثنا بر حضرت پیغمبر و بر آن یکحالت و تخط جناب خود از آن حالت دیگر ارشاد نمود و اولا امر میفرماید بتقوی و رسوخ قدم در آن بعد از آن حکم میفرماید باجتماع در اعتصام بحبل الله و نهی میکند از تفرق در آن باز اشارت میفرماید که مراد از اجتماع و دوام رست یکی آنکه در فهم شرایع الهیه از کتاب الله مختلف نشوند یعنی یکی مذهب خود این را گیرد و دیگری چیزی دیگر را در فهم در آیه واعتصموا بحبل الله جمیعا بطریق اجمال مبین شد و در آیه ولا تکونوا کالذین تفرقوا بوجه تفصیل پس اگر اوشان را در فهم معانی شبهه در ذهن افتد باید که با یکدیگر مشاوره کنند و اختلاف را از میان خود براندازند و در قضایا اتفاق و اجماع داخل شوند و عادت الله آنست که اجماع در رفع اختلاف واقع نمی شود الا بتصدی خلیفه راشد عالم متسلم الفضل فیما بینهم دیگر آنکه همه برای اعلای کلمة الله بیا باید که همه خود را متفق سازند و احقاد دیرینه که در جاهلیت میان ایشان بود همه را فراموش گردانند و برین مضمون ارشاد نموده شد در آیه واذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء الخ بعد از آن ارشاد میفرماید که سبب این اجتماع بحسب جری سنة الله آنست که جماعه از ایشان باحیاء علوم دین و قیام بجهاد و اقامت حدود و امر معروف و نهی منکر قائم شوند و دیگران امتثال امر ایشان کنند و این یکی از واجبات بالکفایه اسلام است و عادت الله آنست که امر این مصلحت بدون تصدی شخصی مسلم الفضل فیما بینهم برین اقامت صورت نگیرد بعد از آن تشدید میفرماید در تفرق فی الدین تا آنکه اهل کتاب

نباشند که بعد از وضوح حق و ثبوت حجة الله و لزوم تکلیف مختلف شدند و بعد از وقوع اختلاف حال ایشان روز قیامت آنست
که تبیض وجوه و تسود وجوه بعد از ان فضیلت این جماعه که درمیان امت محمدیه قایم باحیاء دین باشند بر جماعاتی که در امم سابقه
باین امر قیام مینمودند ارشاد میفرماید و سبب موخر شدن یهود و نصاری ازین منزلت بیان مینماید که کنتم خیر امة بالجمله خلافت
خاصه آنست که اجتماع مسلمین بهر دو معنی متحقق گردد و اتفاق در مذاهب داشته باشند و احقاد که بسبب شورش نفس سبعی و بهیمی سینهای
ایشانرا مشحون سازد از میان خود دفع کنند و آن قرن خیر القرون باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم خیر القرون قرنی الحدیث
و ایام فتنه آنکه اختلاف در مذاهب پدید آید و جماعات مسلمین از جهت احقاد و جموع مجتمعه شوند و جنود مجنده گردند شرح
و بسط اینمعانی و آنچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ان باب اخبار مشهوره بیان فرموده اند سابق تقریر نمودیم قصه کوتاه
باز میگوییم که ازین آیه ثابت شد که جماعه عظیمه از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیر امة اخرجت للناس بودند و متواتر شد
که این جماعه در تهیه اقامت دین شخصی را رئیس خود ساختند و بروفق حکم ایشان دعوت الی الخیر کردند و همین است
معنی خلافت پس اگر اتفاق ایشان بر باطل باشد و غیر مستحق ریاست را رئیس کردند خیر امت نباشند و اگر جمعی غیر مستحق ریاست
را رئیس کردند و جمعی دیگر سکوت نمودند و بانکار منکر برنخاستند هر دو از خیریت معزول باشند سبحانک هذا بهتان عظیم
قال الله سبحانه الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ
الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ
مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ إِنَّمَا ذَٰلِكُمُ الشَّيْطَانُ
يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ فقیر گوید عفی عنه مفسرین در تفسیر این آیات مختلف اند اکثری
میل بآن دارند که الذین استجابوا و الذین قال لهم الناس در بدر صغری نازل شد بالجمله خلفا از حاضران بدر صغری بودند
فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله در شان ایشان متحقق بود و ناهیک به من الشرف قال الله تعالی
إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ
وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ
النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ
فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ
وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ
مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَ
قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ
فقیر گوید عفی عنه این آیات در فضایل مهاجرین اولین نازل شده هرچند در اول آیات عنوان مهاجرین مذکور نشده است
اما چون در آخر مذکور شد انی لا اضیع عمل عامل منکم فالذین هاجروا و اخرجوا معلوم شد که این جماعه مهاجرین اولین است
که از دیار خود برآورده شده و ایشان اند که شد فی الله ایذا داده شد ایشانرا و قتال کردند و بعض ایشان شهید شدند

و بعض دیگر در صدد مقتولیت آمده و بذل نفوس نمودند و حفظ الهی ایشان را از ان مهالک محفوظ داشت کما قال تعالی فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ
نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ و بدعاهای خاص و باخلاص بنام مختص اند و اگر ازین جماعه سیئه صادر شده باشد بحکم لعل الله
اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم مغفور است و مآل و حال ایشان دخول جنت است و ما اعظم من بشارة وعن
عمر بن الخطاب قال من قرأ البقرة والنساء وآل عمران کتب عند الله من الحکماء واخرج الدارمی عن سلیمان بن یسار ان رجلا
یقال له صبیغ قدم المدینة فجعل یسأل عن متشابه القرآن فارسل الیه عمر وقد اعد له عراجین النخل فقال له من انت قال
انا عبد الله صبیغ فقال وانا عبد الله عمر فاخذ عمر عرجونا من تلک العراجین فضربه حتی دمّی راسه فقال یا امیر المؤمنین حسبک
قد ذهب الذی کنت اجد فی راسی وعن ابی عثمان النهدی ان عمر کتب الی اهل البصرة ان لا تجالسوا صبیغا قال فلو جاء ونحن
مائة لتفرقنا وعن محمد بن سیرین قال کتب عمر بن الخطاب الی ابی موسی الاشعری بان لا یجالس صبیغ وان یحرم عطاؤه ورزقه
قال الشافعی حکمی فی اهل الکلام حکم عمر فی صبیغ ان یضربوا بالجرید ویحملوا علی الابل ویطاف بهم فی العشائر والقبائل وینادی
علیهم هذا جزاء من ترک الکتاب والسنة واقبل علی علم الکلام واخرج الدارمی عن عمر بن الخطاب قال انه سیأتیکم ناس یجادلونکم
بشبهات القرآن فخذوهم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم بکتاب الله وعن ابی هریرة قال کنا عند عمر بن الخطاب اذ جاءه ر
جل یسأل عن القرآن مخلوق هو ام غیر مخلوق فقام عمر فاخذ بمجامع ثوبه حتی قاده الی علی بن ابی طالب فقال یا ابا الحسن اما تسمع
ما یقول هذا قال وما یقول قال جاءنی یسألنی عن القرآن امخلوق هو او غیر مخلوق فقال علی هذه کلمة وستکون لها ثمرة لو ولیت
من الامر ما ولیت ضربت عنقه وعن قتادة فی هذه الآیة قل أؤنبئکم بخیر من ذلکم ذکر لنا ان عمر بن الخطاب کان یقول اللهم
زینت لنا الدنیا وانبأتنا ان ما بعدها خیر منها فاجعل حظنا فی الذی هو خیر وابقی وعن عمر قال لو ترک الناس الحج لقاتلتهم
علیه کما نقاتلهم علی الصلاة والزکاة وعن عثمان انه قرأ ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر
ویستعینون الله علی ما اصابهم واولئک هم المفلحون فقیر گوید معنی این حدیث آنست که حضرت عثمان این کلمه را از قرآن ندانسته
زیرا که متواتر نشد در ملت که این کلمه در مصاحف عثمانیه نبود بلکه معنی این سخن آنست که این کلمه از فحوای این آیت مفهوم میشود
مانند آنکه مفسر میگوید واسأل القریة یقول اسأل اهل القریة و توجیه این کلمه آنست که منصب خلیفه راشد نه دعوت ظاهره
بزبان فقط بلکه همت بستن و در دفع بلاهای امت و پیش حق عز وجل نالیدن حاصل آنکه از تتمات خلافت راشده است که در دفع
بلاهای امت بدعای او مشود وعن عمر قال لو شاء الله لقال انتم فکلنا ولکن قال کنتم فی خاصة اصحاب محمد ومن صنع مثل
صنیعهم کانوا خیر امة اخرجت للناس وعن عمر فی قوله تعالی کنتم خیر امة قال تکون لاولنا ولا تکون لآخرنا وعن
قتادة قال ذکر لنا ان عمر بن الخطاب تلا هذه الآیة کنتم خیر امة ثم قال یا ایها الناس من سره ان یکون من تلک الامة التی اخرجت
للناس فلیؤد شرط الله فیها وعن عیاض الاشعری قال شهدت الیرموک وعلینا خمسة امراء ابو عبیدة ویزید بن ابی سفیان
وابن حسنة وخالد بن الولید وعیاض ولیس عیاض هذا الذی حدث سماک قال وقال عمر اذا کان قتال فعلیکم ابو عبیدة فکتبنا الیه انه قد جاش
الینا الموت واستمددناه فکتب الینا انه قد جاءنی کتابکم تستمدونی وانی ادلکم علی من هو اعز نصرا واحضر جندا الله عز
وجل فاستنصروه فان محمدا صلی الله علیه وسلم قد نصر یوم بدر فی اقل من عدتکم فاذا اتاکم کتابی هذا فقاتلوهم

ولا تزاجعونی فقالکما بہم فہو منا ہم اربع فو اسخ اخرج ابو داود والترمذی عن ابی بکر الصدیق قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ما اصر من استغفر وان عاد فی الیوم سبعین مرۃ ومن موافقات عمر قولہ تعالی وما محمد الا رسول عن کلیب قال خطبنا
عمر فکان یقرا علی المنبر آل عمران ثم قال تفرقنا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد فصعدت الجبل فسمعت یہود یا
یقول قتل محمد فقلت لا اسمع احدا یقول قتل محمد الا ضربت عنقہ فنظرت فاذا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والناس
یتراجعون الیہ فنزلت ہذہ الآیۃ وما محمد الا رسول قد خلت من قبلہ الرسل اخرج البخاری عن ام سلمۃ عن ابن عباس ان
ابا بکر خرج وعمر یکلم الناس فقال اجلس یا عمر وقال ابو بکر اما بعد من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد اللہ
فان اللہ حی قال اللہ وما محمد الا رسول الی قولہ الشاکرین قال فو اللہ لکانہم لم یعلموا ان اللہ انزل ہذہ الآیۃ حتی تلاہا
ابو بکر فتلاہا منہ الناس کلہم فما اسمع بشرا من الناس الا یتلوہا وروی عن ابی ہریرۃ وعروۃ وغیرہما نحو ذلک وقال ابراہیم
قال ابو بکر لو منعونی عقالا لاعطوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لجاہدتہم ثم تلا وما محمد الا رسول قد خلت من قبلہ
الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم وعن علی بن ابی طالب فی قولہ وسیجزی الشاکرین قال الثابتین علی دینہم ابا بکر
واصحابہ فکان علی یقول ابو بکر امیر الشاکرین روی عن ابن عباس وشاورہم فی الامر ابو بکر وعمر وفی روایۃ عن ابن عباس
قال نزلت ہذہ الآیۃ فی ابی بکر وعمر فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لو اجتمعتما فی مشورۃ ما خالفتکما درین موضع اشکالے
بہم میرسد زیرا کہ مسوق آیات برای جماعتی است کہ در غزوہ احد از ایشان تقصیری سر زدہ بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میباید
کہ از سر تقصیر ایشان درگذرند و بانواع ملاطفات غبار ندامت از چہرہ حال ایشان ازالہ فرمایند از انجملہ است مشاورہ در
امور حرب از شیخین تقصیرے دران واقعہ ظاہر نشدہ تا مصداق این آیت توانند بود جواب آنست کہ ذکر کردن عبد اللہ بن
عباس شیخین را درین موضع مذہبی دارد غیر ذاہب بود و تفسیر آن آنست کہ عرب گویند انما یذکر الشی بالشی و این نکتہ
را یاد گیر کہ در بسیاری از مواضع کافل حل مشکلات تفسیر خواہد بود وعن ابن عمر قال کتب ابو بکر الصدیق الی عمر ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یشاور فی الحرب فعلیک بہ وعن الضحاک قال کان عمر بن الخطاب یشاور حتی المراۃ قولہ تعالی
ولقد عفی اللہ عنہم اخرج البخاری من حدیث ابن عمر اما فرارہ من احد فانا اشہد ان اللہ قد عفی عنہ وعن الحسن فی
قصۃ البدر الصغری فقام النبی صلی اللہ علیہ وسلم وابو بکر وعمر وعثمان وعلی وناس من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فتبعوہم الحدیث وقالت عائشۃ فی قصۃ حمراء الاسد فانتدب منہم سبعون رجلا فیہم ابو بکر والزبیر ومن موافقات ابی بکر
الصدیق قولہ تعالی لقد سمع اللہ قول الذین قالوا ان اللہ فقیر ونحن اغنیاء روی ذلک من طرق متعددۃ
منہا ما یدل علی موافقتہ ومنہا ما یدل علی تصدیق مقالتہ روی عن عکرمۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعث ابا بکر الی فنحاص الیہودی یستمدہ
وکتب الیہ وقال لابی بکر لا تفتت علی بشیئ حتی ترجع الی فلما قرا فنحاص الکتاب قال قد احتاج ربکم قال ابو بکر فہممت
ان اقرہ بالسیف ثم ذکرت قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا تفتت علی بشیئ فنزلت لقد سمع اللہ قول الذین قالوا ان اللہ
فقیر الآیۃ وقولہ ولتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وما بین ذلک فی یہود بنی قینقاع وفی روایۃ فغضب ابو بکر
فضرب وجہ فنحاص ضربۃ شدیدۃ وقال والذی نفسی بیدہ لولا العہد الذی بیننا وبینک لضربت عنقک یا عدو اللہ

فذهب فنحاص الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا محمد انظر ما صنع صاحبك بي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر
ما حملك على ما صنعت قال يا رسول الله قال قولاً عظيماً يزعم ان الله فقير وانهم عنه اغنياء فلما قال ذلك غضبت لله مما قال
فضربت وجهه فجحد فنحاص فقال ما قلت ذلك فانزل فيما قال فنحاص تصديقاً لابي بكر لقد سمع الله قول الذين قالوا ان الله
فقير الآية ونزل في ما بلغه في ذلك من الغضب لتسمعن من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم ومن الذين اشركوا اذى كثيراً الآية
وعن السدي في قوله لقد سمع الله قول الذين قالوا ان الله فقير قالها فنحاص اليهودي من بني مرثد لقيه ابو بكر فكلمه فقال له
يا فنحاص اتق الله وآمن وصدق واقرض الله قرضاً حسناً فقال فنحاص يا ابا بكر تزعم ان ربنا فقير يستقرضنا اموالنا وما يستقرض
الا الفقير من الغني ان كان ما تقول حقاً فان الله اذاً لفقير فانزل الله هذا فقال ابو بكر فلولا هدنة كانت بين النبي صلى الله عليه وسلم
وبين بني مرثد لقتلته وعن مجاهد قال صك ابو بكر رجلاً منهم الذين قالوا ان الله فقير ونحن اغنياء لم يستقرضنا وهو غني وهم يهود
اخرج الترمذي عن عثمان بن عفان سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول موقف ساعة في سبيل الله خير من الف يوم
فيما سواه من المنازل ولفظ ابن ماجة من رابط في سبيل الله كانت كالف ليلة صيامها وقيامها فقير گوید عفی عنه سابق
بیان کردیم فضایلی که بآن عباد الله نزدیک شوند به پروردگار خویش دو قسم است یکی آنکه خلاص کردن انها افراد بشر را
از سجن طبیعت ونزدیک ساختن آنها ایشانرا بحظیرة القدس بمنزله مذهب طبیعی است لاجرم در جمیع ادیان وملل آن قسم مرغوب
اند مثل توکل ویقین وصبر وصلوة وصوم وصدقه وذکر باری جل مجده وقسم ثانی آنکه تاثیر آنها در افراد بشر باعتبار عنایت
الهی مخصوص بزمان خاص است مانند هجرت وجهاد وحج واین قسم در بعض ملل مقرب میباشد افراد بشر را بحظیرة القدس ودر بعض ملل
نه مثلاً در شریعت ما اراده الهیه متعلق شد بکبت ملل ضاله مثل مشرکین ویهود ونصاری ومجوس وصورت ایشان در
حظیرة القدس باین صفت متمثل گشت که لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض الآية درین حالت جماعه از افراد بشر در
داعیه الهیه بواسطه صحبت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فانی شدند مانند جبرئیل در وقت جحیحه نمود ومتعرض نفحات الهیه گشتند
ودرمیان ایشان ودرمیان ملاء اعلی مشابهتی ومناسبتی واقع شد وآنحالت فتح کرد بابی عظیم را از قرب که اگر صد سال ریاضت بدنیه ونفسانیه
میکشیدند بعشر عشیر آن مشابهت فائز نمی گشتند ودر ملل دیگر این داعیه واراده متعلق نگشت وامم را باین معرض درمیان
نیاوردند پس هجرت وجهاد در ملل ایشان از اعمال مقربه نبود در قرآن عظیم وسنت سنیه هر دو فضل را مبین فرموده اند وفضل
ثانی را بمزید اهتمام افاده نموده اند ودر مسایل تفاضل مراتب گردانیده تا مرو بهره وفضل متعدد نباشد تقدم برافراد بشر
واستحقاق ریاست عامه مسلمین میسرش نیست خدای عز وجل در سوره نسا هر دو فضل را بیان میفرماید وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم صحابه را بآن هر دو میستایند تا حجت باشد امت را وتکلیف بتقدم ایشان نیز پرده ظاهر شود قال الله تعالی
وَمَن يُطِعِ اللّٰهَ وَالرَّسُولَ فَاُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسُنَ اُولٰئِكَ رَفِيقًا ذٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللّٰهِ وَكَفٰى بِاللّٰهِ عَلِيمًا در اول افاده میفرماید که ایمان مسلمان بکلمه توحید درست
نمیشود تا آنکه وقت مشاجرات که حالت ظهور نفس سبعی است تسلیم تمام از ایشان ظاهر گردد وبعد از ان میفرماید که این مطیعان
پیغامبران وصدیقان وشهیدان خواهند بود وحسن اولئک رفیقا واین آیه شبیه است بآیه دیگر که [illegible]

الْمُقَرَّبُوْنَ ۝ وَمِزَاجُهٗ مِنْ تَسْنِيْمٍ ۝ عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ ۝ کمال این جماعهٔ ابرار آنست که با این چهار فرقه محشور شوند
و بود ذیل ایشان بعد و ذکر دند و این چهار طائفه سرد فتر اہل نجات اند و طبقهٔ علیا از طبقات امتهٔ مرحومه و از ین جماعهٔ بوده اند
دیگر بتصریح و سابقین تعبیر رفته اینقدر از آیهٔ کریمه واضح گشت و ضوحا لا یبقے معه خفاء باز از آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم در احادیث
مشهوره که تکلیف بآنها قطعی است عملا و اعتقادا خبر دادند که ابوبکر صدیق است و عمر و عثمان و علی شهید لیس ریبا معنوے
ایشان بر سایر طبقات مبرہن گشت و در ملت اسلامیه خفائی درین معنی نماند قال الله تعالے لَا يَسْتَوِي الْقٰعِدُوْنَ مِنَ
الْمُؤْمِنِيْنَ غَيْرُ اُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجٰهِدُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ ؕ فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجٰهِدِيْنَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ
عَلَى الْقٰعِدِيْنَ دَرَجَةً ؕ وَكُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰى ؕ وَفَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجٰهِدِيْنَ عَلَى الْقٰعِدِيْنَ اَجْرًا عَظِيْمًا ۝ دَرَجٰتٍ
مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَّرَحْمَةً ؕ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۝ خدا تعالی درین آیت افاده میفرماید که صحابه بر یک طبقه نیستند بلکه
بعض ایشان افضل اند از بعض و مناط فضل جهاد است فی سبیل الله بانفس خویش یعنی مباشرت قتال کفار و باموال خویش
یعنی انفاق فی سبیل الله از ین آیت واضح گشت که مجاہدان بانفس خویش و باموال خویش سرد فتر امت اند و از طبقهٔ
علیای امت و ایشان افضل اند از غیر خود باز در احادیث مشهوره که تکلیف بآن قایم است و عذری بعد ثبوت آنها باقی نمی ماند
ثابت شد که همه این بزرگان و جمیع مشاہد خیر در رکاب سعادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بودند الا لعذر فی بعض الاوقات
و از جمعی مباشرت قتال بیشتر بوقوع آمد و از بعض دیگر انفاق زیاده تر بظهور انجامید و از جمعے هر دو بوجه
کمال متحقق گشت قال الله تعالے وَمَنْ يُّهَاجِرْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ يَجِدْ فِي الْاَرْضِ مُرٰغَمًا كَثِيْرًا وَّسَعَةً ؕ وَمَنْ يَّخْرُجْ مِنْۢ بَيْتِهٖ
مُهَاجِرًا اِلَى اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَى اللّٰهِ ؕ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۝ خدای عز وجل در
اول مبحث فرض میگرداند هجرت را از دیار کفر و بیان میفرماید عقوبت تارکان هجرت و مستثنی میسازد ضعیفان را که حیله هجرت
نمیدانند و از خانه خود برآمدن نمیتوانند بعد از ان فضیلت هجرت بیان میکند و اجر آن در دنیا و آخرت ارشاد مینماید کسی
را که بقصد هجرت از خانه خود برآید و بمقصد نارسیده از عالم میگذرد ثواب جزیل وعده میدهد از ین آیه فضیلهٔ مهاجران
باید شناخت والله اعلم ؏ عن عمر بن الخطاب قال انی انزلت نفسی من مال الله بمنزلة والی الیتیم ان استغنیت استعففت
و ان احتجت اخذت منه بالمعروف فاذا ایسرت قضیت ؏ عن ابن مسعود قال کان عمر بن الخطاب اذا سلک بنا طریقا فاتبعناه
وجدناه سهلا وانه سئل عن امراة و ابوین فقال للمراة الربع وللام ثلث ما بقی و ما بقی فللاب ؏ عن ابن عباس انه
دخل علی عثمان فقال ان الاخوین لا یردان الام عن الثلث قال الله فان کان له اخوة والاخوان لیسا بلسان قومک
اخوة فقال عثمان لا استطیع ان ارد ما کان قبلی ومضی فی الامصار وتوارث به الناس واجاب زید بن ثابت بجواب آخر
قالوا یا ابا سعید ان الله یقول فان کان له اخوة وانت تحجبها باخوین قال ان العرب تسمی الاخوین اخوة فقیر گوید این اختلاف
نیست بلکه حضرت عثمان رضی الله عنه تمسک نمود بآن اصل که حکم خلیفه راشد چون منتشر شود و سبیل المسلمین گردد حجت است
در دین و زید بن ثابت معنی را که صحابه در وقت مشاوره فهمیده بودند تقریر نمود ؏ عن ابن شهاب قال قضی عمر بن الخطاب
ان میراث الاخوة من الام للذکر مثل الانثی ولا اری عمر بن الخطاب قضی بذلک حتی علمه من رسول الله صلی الله علیه وسلم

ولهذه الاية قال الله تعالى فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث وعن عمر وعلي وابن مسعود وزيد في ام وزوج واخوة
لاب وام واخوة لام ان الاخوة من الاب والام شركاء الاخوة من الام في ثلثهم وذلك انهم قالوا هم بنوا ام كلهم ولم تزدهم
الاب الا قربا فهم شركاء في الثلث وكتب عمر الى ابي موسى اذا لهوتم فالهوا بالرمي واذا تحدثتم فتحدثوا بالفرائض وعن
عمر قال تعلموا الفرائض واللحن والسنة كما تعلمون القرآن وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افرض امتي زيد بن ثابت
ودرين حديث معجزه اليست عظيمه افاده صلى است از اصول مسائل تا خلاف ابن عباس وغير او از ميان برانداخته شود وعن الزهري
قال لولا ان زيد بن ثابت كتب الفرائض لرأيت انها ستذهب من الناس وعن عمر انه كان يقول عجبا للعمة تورث ولا ترث
وعن قبيصة بن ذويب قال جاءت الجدة الى ابي بكر فقالت ان لي حقا ابن ابن او ابن ابنة لي مات قال ما علمت
لك في كتاب الله حقا ولا سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه شيئا وسأسأل فشهد المغيرة بن شعبة ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم اعطاها السدس قال من سمع ذلك معك فشهد محمد بن مسلمة فاعطاها ابوبكر السدس وعن زيد بن ثابت ان عمر لما
استشارهم في ميراث الجد والاخوة قال زيد كان رأيي ان الاخوة اولى بالميراث وكان عمر يرى يومئذ ان الجد اولى
من الاخوة فحاورته وضربت له مثلا وضرب علي وابن عباس له مثلا يومئذ السيل يضرب به ويصرفه على نحو تصريف زيد
بعد ازان از حضرت فاروق وحضرت مرتضى كلماتے نقل كرده شد كه ازين رأے رجوع كرده اند ودرين مسئله قول ثابت تر از قول
حضرت صديق نيست انزله أبا اخرجه البخاري وعن ابن عباس قال اول من اعال الفرائض عمر تدافعت عليه وركب بعضها
بعضا قال ما ادري كيف اصنع بكم والله ما ادري ايكم قدم الله ولا ايكم اخر وما اجد في هذا المال شيئا احسن من ان اقسمه عليكم بالحصص ثم قال
ابن عباس وايم الله لو قدم من قدم الله واخر من اخر الله ما عالت فريضة فقيل له وايها قدم الله قال كل فريضة لم يهبطها الله عن فريضة
الا الى فريضة فهذا ما قدم الله وكل فريضة اذا زالت عن فرضها لم يكن لها الا ما بقي فتلك التي اخر الله فالذي قدم كالزوجين والام والذي
اخر كالاخوات والبنات فاذا اجتمع من قدم الله واخر بدئ بمن قدم فاعطي حقه كاملا فان بقي شيء كان لهن وان لم يبق شيء فلا شيء
لهن وذكر عند عمر الثلث في الوصية فقال الثلث وسط لا بخس ولا شطط وعن ابي عبد الرحمن السلمي قال قال عمر بن الخطاب لا تغالوا في
مهور النساء فقالت امرأة ليس لك ذلك يا عمر ان الله يقول وآتيتم احداهن قنطارا من ذهب قال وكذلك في قراءة ابن مسعود
فقال عمر ان امرأة خاصمت عمر فخصمته وعن بكر بن عبد الله المزني قال قال عمر خرجت وانا اريد ان انهاكم عن كثرة الصداق فعرضت
لي آية من كتاب الله وآتيتم احداهن قنطارا وروي ان رجلا تزوج امرأة ولم يدخل بها ثم رأى امها فاعجبته فاستفتى
ابن مسعود فامره ان يفارقها ثم يتزوج امها ففعل وولدت له اولادا ثم اتى ابن مسعود المدينة فسأل عمر وفي لفظ فسأل
اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا لا تصلح فلما رجع الى الكوفة قال للرجل انها عليك حرام ففارقها وسئل عمر عن جاريتين
اختين توطأ احداهما بعد الاخرى فقال عمر ما احب ان اجيزهما جميعا ونهاه واخرج مالك والشافعي عن قبيصة بن ذويب
ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختين في ملك اليمين هل يجمع بينهما فقال احلتهما آية وحرمتهما آية واما انا فلا احب ان اصنع ذلك
فخرج من عنده فلقي رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم اراه علي بن ابي طالب فسأله عن ذلك فقال لو كان لي من الامر
شيء ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نكالا ويروى هذا الشك عن علي وايضا من طريق ابي صالح عن علي قال

المتعتين احلتهما آية وحرمتهما آية ولا آمر ولا انهى ولا احل ولا احرم ولا افعل انا ولا اهل بيتي وعن عمر انه خطب فقال ما بال
رجال ينكحون هذه المتعة وقد نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عنها لا اوتى باحد نكحها الا رجمته وسئل ابن عمر عن المتعة
فقال حرام فقيل له ابن عباس يفتي بها قال فهلا ترمرم بها في زمان عمر وعن قاسم بن مخيمرة ان مسروقا اتى صفين فقام
بين الصفين فقال يا ايها الناس انصتوا ارايتم لو ان مناديا ناداكم من السماء فرايتموه وسمعتم كلامه فقال ان الله ينهاكم
عما انتم فيه اكنتم منتهين قالوا سبحان الله قال فوالله نزل بذلك جبرئيل على محمد صلى الله عليه وسلم وما ذاك بابين عندي
منه ان الله قال ولا تقتلوا انفسكم ان الله كان بكم رحيما ثم رجع الى الكوفة وعن داود بن الحصين قال كنت اقرأ على ام
سعد ابنة الربيع وكانت يتيمة في حجر ابي بكر فقرأت عليها والذين عاقدت ايمانكم فقالت لا ولكن والذين عقدت ايمانكم
انها نزلت في ابي بكر وابنه عبد الرحمن حين ابى ان يسلم فحلف ابو بكر لا يورثه فلما اسلم امره الله ان يورثه نصيبه وعن عمر قال
ما استفاد رجل بعد الايمان بالله من امراة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امراة سيئة الخلق
حديدة اللسان وعن عمر بن الخطاب قال النساء ثلث امراة عفيفة مسلمة هينة لينة ودود ولود تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر
على اهلها وقليل ما تجدها وامراة لم تزد على ان تلد الولد والثالثة غل قمل يجعلها الله في عنق من يشاء واذا اراد ان ينزعه
نزعه وعن ابن عباس بعثت انا ومعاوية حكمين فقيل لنا ان رايتما ان تجمعا جمعتما وان رايتما ان تفرقا فرقتما والذي بعثهما عثمان
وعن ابي بكر الصديق قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يدخل الجنة سيئ الملكة وقال عمر ان القبلة من اللمس فتوضؤا منها
وقال عثمان اللمس باليد وعن عمر قال الجبت السحر والطاغوت الشيطان قرئ عند عمر كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها
فقال معاذ عندي تفسيرها تبدل في ساعة مائة مرة فقال عمر هكذا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي رواية انه كان
معاذ وقال عمر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما يرفع من الناس الامانة واخر ما يبقى الصلوة ورب مصل لا خير فيه وعن
عكرمة في قوله تعالى واولي الامر منكم قال ابو بكر وعمر وعن الكلبي واولي الامر قال ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وابن مسعود
وعن عكرمة انه سئل عن امهات الاولاد فقال هن احرار فقيل باي شيء تقول قال بالقران قالوا بماذا من القران قال قول الله
اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم وكان عمر من اولي الامر قال اعتقت وان كان سقطا وعن عمران بن الحصين
قال كان عمر اذا استعمل رجلا كتب في عهده اسمعوا له واطيعوا ما عدل فيكم وعن عمر قال اسمع واطع وان امر عليك عبد حبشي
مجدع ان ضربك فاصبر وان حرمك فاصبر وان اراد امرا ينتقص دينك فقل دمي دون ديني واخرج الثعلبي عن ابن عباس
في قوله الم تر الى الذين يزعمون انهم امنوا بما انزل اليك وما انزل من قبلك الاية قال نزلت في
رجل من المنافقين فقال له بشر خاصم يهوديا فدعا اليهودي الى النبي صلى الله عليه وسلم ودعا المنافق الى كعب بن الاشرف
ثم انهما احتكما الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقضى لليهودي فلم يرض المنافق وقال تعال نتحاكم الى عمر بن الخطاب فقال
اليهودي لعمر قضى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يرض بقضائه فقال للمنافق كذلك قال نعم فقال عمر مكانكما حتى اخرج اليكما
فدخل عمر فاشتمل على سيفه ثم خرج فضرب عنق المنافق حتى برد ثم قال هكذا اقضي لمن لم يرض بقضاء الله ورسوله فنزلت وللحديث
طرق متعددة تركتها بهما عن ابن لهيعة عن ابي الاسود وعن عتبة بن ضمرة عن ابيه وعن مكحول وغير ذلك واخرج مسلم

في حديث ابن عباس عن عمر بن الخطاب قال لما اعتزل النبي صلى الله عليه وسلم نساءه دخلت المسجد فناديت بأعلى صوتي
لم يطلق نساءه ونزلت هذه الآية وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى
أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ فكنت انا استنبطت ذلك الامر وعن يعلى بن امية قال سألت عمر بن
الخطاب فقلت لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فقد أمن الناس فقال لي عمر عجبت
مما عجبت منه فسألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ذلك فقال صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته وعن عمرو بن
دينار ان رجلا قال لعمر احكم بيننا بما اراك الله قال مه انما هذه للنبي صلى الله عليه وسلم خاصة يعني ان اجتهاد النبي معصوم
عن الخطاء قطعا دون غيره وعن ابن وهب قال قال لي مالك الحكم الذي يحكم به بين الناس على وجهين فالذي يحكم بالقرآن
والسنة الماضية فذلك الحكم الواجب والصواب والحكم الذي يجتهد فيه العالم نفسه فيما لم يأت فيه شيء فلعله ان يوفق قال
وثالث المتكلف لما لا يعلم فما اشبه ذلك ان لا يوفق وروي من طرق متعددة عن علي قال سمعت ابا بكر يقول سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من عبد أذنب ذنبا فقام فتوضأ فأحسن وضوءه ثم قام فصلى واستغفر من ذنبه
الا كان حقا على الله ان يغفر له لانه يقول وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا ○
وعن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب اطلع على ابي بكر وهو يمد لسانه قال ما تصنع يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ان هذا الذي اوردني الموارد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس شيء من الجسد الا يشكو ذرب اللسان على حدته
عن مالك قال كان عمر بن عبد العزيز يقول سن رسول الله صلى الله عليه وسلم وولاة الامر من بعده سننا الاخذ بها
تصديق لكتاب الله واستكمال لطاعته وقوة على دين الله ليس لاحد تغييرها ولا تبديلها ولا النظر فيما خالفها من اهتدى
بها مهتد ومن استنصر بها منصور ومن خالفها اتبع غير سبيل المؤمنين وولاه الله ما تولى واصلاه جهنم وساءت مصيرا
وعن ابن عمر ان عمر بن الخطاب كان ينهى عن اخصاء البهائم ويقول هل النماء الا في الذكور وقد صح من طرق متعددة
عن ابي بكر الصديق انه قال كيف الفلاح يا رسول الله بعد هذه الآية لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ
يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ فكل سوء عملنا جزينا به فقال النبي صلى الله عليه وسلم غفر الله لك يا ابا بكر ألست تمرض ألست تنصب ألست
تحزن ألست تصيبك اللأواء قال بلى قال فهو ما تجزون به وفي رواية عن ابي بكر الصديق قال كنت عند النبي صلى الله
عليه وسلم فنزلت هذه الآية مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم يا ابا بكر الا اقرئك آية نزلت علي قلت بلى يا رسول الله فاقرأنيها فلا اعلم الا اني وجدت انقصاما في ظهري
حتى تمطأت لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك يا ابا بكر قلت بابي انت وامي يا رسول الله وأينا لم يعمل سوءا
وانا لمجزون بكل سوء عملناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انت واصحابك يا ابا بكر المؤمنون فتجزون بذلك
في الدنيا حتى تلقوا الله ليس لكم ذنوب واما الآخرون فيجمع لهم ذلك حتى يجزوا به يوم القيامة وعن محمد بن المنتشر قال
قال رجل لعمر بن الخطاب اني لاعرف اشد آية في كتاب الله فاهوى عمر فضربه بالدرة وقال ما لك نقبت عنها حتى علمتها فانصرف
حتى اذا كان الغد قال له عمر الآية التي ذكرت بالامس فقال مَنْ يَعْمَلْ [illegible] [illegible]

فقال عمر لبثنا حین نزلت ما ینفعنا طعامنا والشراب حتی انزل الله بعد ذلک ورخص وقال ومن یعمل سوء او یظلم
نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما ۰ واخرج مالک ومسلم عن عمر قال ما سالت النبی صلی الله علیه وسلم
عن شیء اکثر مما سالته عن الکلالة فقال یکفیک آیة الصیف التی فی آخر النساء واخرج البخاری ومسلم عن عمر قال ثلث وددت
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عهد الینا فیهن عهدا ننتهی الیه الجد والکلالة وابواب من ابواب الربا وعن سعید بن
جبیر ان عمر کتب فی الجد والکلالة کتابا فمکث یستخیر الله یقول اللهم ان علمت ان فیه خیرا فامضه حتی اذا طعن دعا بالکتاب فمحی
فلم یدر احد ما کتب فیه فقال انی کتبت فی الجد والکلالة کتابا وکنت استخیر الله فیه فرایت ان اترککم علی ما کنتم علیه وعن
الشعبی قال سئل ابوبکر عن الکلالة فقال انی سأقول فیها برایی اراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال الکلالة
ما عدا الولد فلما طعن عمر قال انی لاستحیی الله ان اخالف ابابکر رضی الله عنه وعن ابی بکر الصدیق انه قال من مات ولیس له
ولد ولا والد ورثته کلالة فتشنج منه علی ثم رجع الی قوله وعن قتادة قال ذکر لنا ان ابابکر الصدیق قال فی خطبته
الا ان الآیة التی انزلت فی اول سورة النساء فی شان الفرائض انزلها الله فی الولد والوالد والآیة الثانیة انزلها
فی الزوج والزوجة والاخوة من الام والآیة التی ختم بها سورة الانفال انزلها فی اولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله مما جرت به الرحم من العصبة قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی
الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون مرتدین
لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم ۰ انما ولیکم الله ورسوله والذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون ۰ ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا
فان حزب الله هم الغالبون ۰ فقیر گوید عفی عنه این آیات اول دلیل است بر خلافت خاصه ابوبکر صدیق و
بر فضائل ومناقب او وتابعان او بوجهی که جاهل آن معذور نباشد ومنکر آن منقطع الحجة باشد در اسلام تفصیل این اجمال
آنکه خدا تعالی درین آیات خبر داد که جماعه از متکلمین بکلمهٔ اسلام مرتد خواهند شد و وعده فرمود که جماعه از محبین ومحبوبین را
کذا وکذا را خواهیم آورد ومعنی آوردن آنست که از میان قبائل عرب گروه گروه برآمده بمحض توفیق الهی مجتمع شوند و
در برابر مرتدین داد قتال دهند واین وعده بهیئتها وصورتها در زمان صدیق اکبر واقع شد گروه گروه از قبائل عرب آمده
زیر رایت حضرت صدیق جمع شدند و با مرتدین مقاتله نمودند تا آنکه نائره فتنه فرو نشست وعالم بشکل اول بازگشت وبعد از آن
حادثه الی یومنا هذا که مدد متطاوله گذشته باز مثل قتال مرتدین واقع نشد پس صدیق اکبر واتباع او باین فضائل
عظیمه که در اسلام فضیلتی بالاتر از آن نمی باشد متصف بودند و همین است معنی خلافت خاصه وهو المقصود واخرج البخاری
ومسلم عن طارق بن شهاب قال قالت الیهود لعمر انکم تقرؤن آیة فی کتابکم لو نزلت علینا معشر الیهود لاتخذنا ذلک الیوم عیدا
قال وای آیة قالوا الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی قال عمر والله انی لاعلم الیوم الذی نزلت علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه والساعة التی نزلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم عشیة عرفة فی یوم الجمعة وعن عنترة قال لما نزلت
الیوم اکملت لکم دینکم وذلک یوم الحج الاکبر بکی عمر فقال له النبی صلی الله علیه وسلم ما یبکیک قال ابکانی انا کنا فی زیادة من دیننا فاما اذ کمل

فانه لم يكمل شيئاً قط الا نقص قال صدقت وعن علقمة بن عبد الله المزني قال كنت في مجلس عمر بن الخطاب فقال عمر
لرجل من القوم كيف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قال ان الاسلام بدأ جذعاً ثم ثنياً ثم رباعياً ثم سديسياً
ثم بازلاً قال عمر فما بعد البزول الا النقصان وعن عمر بن الخطاب قال المسلم يتزوج النصرانية ولا تتزوج المسلمة النصراني
اخرج مسلم عن بريدة قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يتوضأ عند كل صلاة فلما كان يوم الفتح توضأ ومسح
على خفيه وصلى الصلوات بوضوء واحد فقال له عمر يا رسول الله انك فعلت شيئاً لم تكن تفعله قال اني عمداً فعلته يا عمر
وعن علي انه قرأ وارجلكم قال عاد الى الغسل وعن ابن مسعود انه قرأ وامسحوا برؤسكم وارجلكم بالنصب وعن عروة انه
كان يقرأ وارجلكم يقول رجع الامر الى الغسل وعن ابي عبد الرحمن السلمي قال قرأ الحسن والحسين وارجلكم الى الكعبين فسمع
علي ذلك وكان يقضي بين الناس فقال وارجلكم هذا من المقدم والمؤخر من الكلام وعن الاعمش قال كانوا يقرؤنها
برؤسكم وارجلكم بالخفض وكانوا يغسلون وعن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال اجتمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
في غسل القدمين وعن الحكم قال مضت السنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم والمسلمين بغسل القدمين وعن انس قال
نزل القرآن بالمسح والسنة بالغسل قلت فالفهم ابن عباس فقال بالمسح وكان عمله على الغسل وعن ابن عباس قال ابى الناس
الا الغسل ولا اجد في كتاب الله الا المسح وعن ابن عباس قال الوضوء غسلتان ومسحتان وعن ابن عباس قال افترض الله
غسلتين ومسحتين الا ترى انه ذكر التيمم فجعل مكان الغسلتين مسحتين وترك المسحتين واخرج البخاري عن عائشة قالت سقطت
قلادة لي بالبيداء ونحن داخلون المدينة فاناخ رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزل فثنى راسه في حجري راقداً و
اقبل ابو بكر فلكزني لكزة شديدة وقال حبست الناس في قلادة فبي الموت لمكان رسول الله صلى الله عليه وسلم
وان النبي صلى الله عليه وسلم استيقظ وحضرت الصبح فالتمس الماء فلم يجد فنزلت هذه الاية يا ايها الذين آمنوا اذا
قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم الاية فقال اسيد بن الحضير لقد بارك الله للناس فيكم يا آل ابي بكر وذكر عكرمة
في حديث طويل ان رجلين من المسلمين قتلا رجلين كان بين قومهما وبين النبي صلى الله عليه وسلم موادعة فقدم قومهما
على النبي صلى الله عليه وسلم يطلبون عقلهما فانطلق النبي صلى الله عليه وسلم ومعه ابو بكر وعمر وعثمان وعلي
وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف حتى دخلوا على بني النضير ليستعينوهم في عقلهما فقالوا نعم فاجتمعت يهود لقتل
النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه فاعتلوا له بصنعة الطعام فاتاه جبرئيل بالذي اجتمعت له يهود من الغدر فخرج
ثم دعا علياً فقال لا تبرح مكانك هذا فمن مر بك من اصحابي فسألك عني فقل وجه الى المدينة فادركوه فجعلوا
يمرون على علي فيقول لهم الذي امره النبي صلى الله عليه وسلم حتى اتى عليه آخرهم ثم تبعهم ففي ذلك نزلت اذ هم
قوم ان يبسطوا اليكم ايديهم حتى ولا تزال تطلع على خائنة منهم وعن مسروق قال قلت لعمر بن الخطاب
ارأيت الرشوة في الحكم من السحت هي قال لا ولكن كفر انما السحت ان يكون للرجل عند السلطان جاه ومنزلة ويكون للآخر
الى السلطان حاجة فلا يقضي حاجته حتى يهدي اليه هدية وعن عمر قال بابان من السحت يأكلهما الناس الرشا . . .
الحكام ومهر الزانية وعن ليث قال تقدم الى عمر بن الخطاب خصمان فاقامهما ثم عادا فاقامهما ثم عادا ففصل بينهما فقيل له

في ذلك فقال لقد نآ اسني فوجدته لا احد بها الم اجد لصاحبه فكرهت ان افصل بينهما على ذلك ثم عادا فوجدت لبعض ذلك
فكرهت ثم عادا وقد ذهب ذلك ففصلت بينهما عن عياض ان عمر امر ابا موسى الاشعري ان يرفع اليه ما اخذ وما اعطى
في اديم واحد وكان له كاتب نصراني فرفع اليه ذلك فعجب عمر وقال ان هذا لحفيظ هل انت قارئ لنا كتابا في المسجد جاء
من الشام فقال انه لا يستطيع ان يدخل المسجد قال عمر أجنب هو قال لا بل نصراني قال فانتهرني وضرب فخذي ثم قال اخرجه
ثم قرأ لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء الاية عن قتادة قال انزل الله هذه الاية وقد علم انه سيرتد مرتدون من الناس
فلما قبض الله نبيه ارتد عامة العرب عن الاسلام الا ثلثة مساجد اهل المدينة واهل مكة واهل الجواثا من عبد القيس وقال
الذين ارتدوا نصلي الصلوة ولا نزكي والله لا تغصب اموالنا فكلم ابو بكر في ذلك ليتجاوز عنهم وقيل انهم لو قد فقهوا
ادوا الزكوة فقال والله لا افرق بين شيء جمعه الله ولو منعوا عقالا مما فرض الله ورسوله لقاتلتهم عليه فبعث الله عصائب
مع ابي بكر فقاتلوا حتى قتلوا واقروا بالماعون وهو الزكوة قال قتادة فكنا نتحدث ان هذه الاية في ابي بكر واصحابه
فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه الى آخر الاية وعن الضحاك قال ابو بكر واصحابه لما ارتد من ارتد من العرب عن
الاسلام جاهدهم ابو بكر باصحابه حتى ردهم الى الاسلام عن الحسن في قوله فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه قال
هم الذين قاتلوا اهل الردة من العرب بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر واصحابه عن القاسم بن مخيمرة قال اتيت
عمر فقرأ حتى بلغ ثم تلا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه ثم ضرب على منكبي وقال احلف بالله انهم لمنكم
اهل اليمن ثلثا عن ابي موسى الاشعري قال تليت عند النبي صلى الله عليه وسلم فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه
قال هؤلاء قوم من اهل اليمن ثم من كندة ثم من السكون ثم من تجيب فقير گويد اين امر واقع شده وقتال مرتدين بعد از اهل يمن متحقق
گشت عن عمر بن الخطاب قال اني احلف لا اعطي اقواما ثم يبدو لي ان اعطيهم فاطعم عشرة مساكين صاعا صاعا من شعير او صاعا
من تمر او نصف صاع من قمح وعن عائشة كان ابو بكر اذا حلف لم يحنث حتى نزلت آية الكفارة وكان بعد ذلك يقول لا احلف
على يمين فاري غيرها خيرا منها الا اتيت الذي هو خير وقبلت رخصة الله واخرج الترمذي عن عمر بن الخطاب انه قال اللهم بين لنا
في الخمر بيان شفاء فنزلت التي في البقرة يسئلونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير الاية فدعي عمر فقرئت
عليه ثم قال اللهم بين لنا في الخمر بيان شفاء فنزلت التي في النساء يا ايها الذين امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى
فدعي عمر فقرئت عليه ثم قال اللهم بين لنا في الخمر بيان شفاء فنزلت التي في المائدة انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم
العداوة والبغضاء في الخمر والميسر الى قوله فهل انتم منتهون فدعي عمر فقرئت عليه فقال انتهينا انتهينا واخرج النسائي
عن عبد الرحمن بن الحارث قال سمعت عثمان رضي الله عنه يقول اجتنبوا الخمر فانها ام الخبائث انه كان رجل ممن خلا قبلكم
يتعبد فعلقته امراة غوية فارسلت اليه جاريتها فقالت له انا ندعوك للشهادة فانطلق مع جاريتها فطفقت كلما دخل بابا
اغلقته دونه حتى افضى الى امراة وضيئة عندها غلام وباطية خمر فقالت اني والله ما دعوتك للشهادة ولكن دعوتك
لتقع علي او تشرب من هذا الخمر كاسا او تقتل هذا الغلام قال فاسقيني من هذا الخمر كاسا فسقته كاسا قال زيدوني فلم يرم حتى وقع عليها
وقتل النفس فاجتنبوا الخمر فانها والله لا يجتمع الايمان وادمان الخمر الا ليوشك ان يخرج احدهما صاحبه عن ابن عباس

انّ الشرّاب كانوا يُضربون في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم بالأيدي والنعال والعصيّ حتى توفي رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر لو فرضنا لهم حدًّا فتوخّى نحو ما كانوا يُضربون في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فكان
ابو بكر جلدهم اربعين حتى توفي ثم كان عمر من بعده يجلدهم كذلك اربعين حتى أُتي برجل من المهاجرين الاولين
قد شرب فامر به ان يُجلد فقال لِمَ تجلدني بيني وبينك كتاب الله قال وفي اي كتاب الله تجد ان لا اجلدك فقال
ان الله يقول في كتابه ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا فانا من الذين آمنوا وعملوا الصالحات ثم
اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا شهدت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بدرًا واُحدًا والخندق والمشاهد فقال عمر الا تردّون عليه فقال
ابن عباس هؤلاء الآيات نزلت عذرًا للماضين وحجةً على الباقين عذرًا للماضين لانهم لقوا الله قبل ان حرّم عليهم الخمر وحجةً
على الباقين لان الله يقول انما الخمر والميسر والانصاب والازلام حتى بلغ الآية الاخرى فان كان من الذين آمنوا
وعملوا الصالحات ثم اتقوا واحسنوا فان الله قد نهى ان تُشرب الخمر فقال عمر فماذا ترون فقال علي بن ابي طالب نرى انه
اذا شرب سكر واذا سكر هذى واذا هذى افترى وعلى المفتري ثمانون جلدة فامر عمر فجلد ثمانين وعن الحكم في آية
جزاء الصيد ان عمر كتب ان يحكم عليه في الخطأ والعمد عن ميمون بن مهران ان اعرابيًا اتى ابا بكر قال قتلت صيدًا
وانا محرم فما ترى عليّ من الجزاء فقال ابو بكر لأُبيّ بن كعب وهو جالس عنده ما ترى فيها فقال الاعرابي اتيتك
وانت خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم اسألك فاذا انت تسأل غيرك قال ابو بكر وما تنكر يقول الله يحكم به ذوا عدل
منكم فشاورت صاحبي حتى اذا اتفق على شيء امرناك به عن بكر بن عبد الله المزني قال كان رجلان محرمين فحاش احدهما
ظبيًا فقتله الآخر فأتيا عمر وعنده عبد الرحمن بن عوف فقال له عمر ما ترى قال شاة قال وانا ارى ذلك اذهبا فاهديا شاة
فلما مضيا قال احدهما لصاحبه ما ادرى امير المؤمنين ما يقول حتى يسأل صاحبه فسمعها عمر فردهما واقبل على القائل ضربًا
بالدرّة قال تقتلون الصيد وانتم حرم وتغمصون الفتيا ان الله تعالى يقول يحكم به ذوا عدل منكم ثم قال ان الله
لم يرض بعمر وحده فاستعنت بصاحبي هذا عن ابن عباس قال خطب ابو بكر الناس وقال احلّ لكم صيد البحر وطعامه قال وطعامه
ما قذف به وعن انس عن ابي بكر الصديق في الآية قال صيده ما حويت عليه وطعامه ما لفظه اليك عن ابي هريرة قال قدمت
البحرين فسألني اهل البحرين عما يقذف البحر من السمك فقلت لهم كلوا فلما رجعت سالت عمر بن الخطاب عن ذلك فقال بم افتيتهم
قلت افتيتهم ان يأكلوا قال لو افتيتهم بغير ذلك لعلوتك بالدرّة ثم قال احلّ لكم صيد البحر فصيده ما صيد منه وطعامه ما قذفت
وعن الحارث بن نوفل قال حج عثمان بن عفان فأُتي بلحم صيد صاده حلال فأكل منه عثمان ولم يأكل علي فقال عثمان والله
ما صدنا ولا امرنا ولا اشرنا فقال علي وحُرّم عليكم صيد البرّ ما دمتم حرمًا فقير گوید یعنی عنه صید گاہی اطلاق کردہ میشود بمعنی
مصدر صاد یصید و گاہی اطلاق کردہ میشود بمعنی حیوانی کہ صید کردہ شد ولکلٍّ وجہ ہو مولیہا عن الحسن ان عمر بن الخطاب
لم یکن یری بأسًا بلحم الصید للمحرم اذا صید لغیرہ ذکرہ علی بن ابی طالب عن الحسن ان ابا بکر الصدیق حین حضرتہ الوفاۃ قال
الم تر ان الله ذکر آیۃ الرخاء عند آیۃ الشدۃ وآیۃ الشدۃ عند آیۃ الرخاء لیکون المؤمن راغبًا راهبًا لا یتمنی علی الله غیر الحق ولا یلقی بیدہ
الی التهلکۃ وعن ابی هریرۃ قال خرج رسول الله صلی الله علیہ وسلم وهو غضبان محمارّ وجهه حتی جلس علی المنبر فقام الیه

رجل فقال این ابی قال فی النار فقام آخر فقال من ابی قال ابوک فلان فقام عمر بن الخطاب فقال رضینا بالله ربا و بالاسلام
دینا و بمحمد نبیا و بالقرآن اماما انا یا رسول الله حدیث عهد بالجاهلیة والشرک والله اعلم من اباؤنا فسکن غضبه فنزلت هذه الآیة
یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَسْـَٔلُوْا عَنْ اَشْیَآءَ عن قیس قال قام ابوبکر فحمد الله واثنی علیه و قال یا ایها الناس انکم تقرؤن
هذه الآیة یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا عَلَیْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لَا یَضُرُّكُمْ مَّنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتُمْ وانکم تضعونها علی غیر موضعها وانی سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الناس اذا رأوا منکرا ولم یغیروه اوشک ان یعمهم الله بعقاب عن ابی ذر قال قلت للنبی
صلی الله علیه وسلم بابی انت وامی یا رسول الله قمت اللیلة بآیة من القرآن ومعک قرآن لو فعل هذا بعضنا وجدنا علیه قال
دعوت لامتی قال فماذا اجبت قال اجبت بالذی لو اطلع کثیر منهم لترکوا الصلوٰة قال افلا ابشر الناس قال عمر یا رسول الله
انک ان تبعث الی الناس بهذا اتکلوا عن العبادة فناداه ان ارجع فرجع وتلا الآیة التی یتلوها اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ
عِبَادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْحَكِیْمُ ۝ قال الله تعالیٰ وَلَا تَطْرُدِ الَّذِیْنَ یَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیْدُوْنَ
وَجْهَهٗ مَا عَلَیْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِّنْ شَیْءٍ وَّمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَیْهِمْ مِّنْ شَیْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُوْنَ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ ۝
وقال سبحانه اَوَمَنْ كَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنٰهُ وَجَعَلْنَا لَهٗ نُوْرًا یَّمْشِیْ بِهٖ فِی النَّاسِ كَمَنْ مَّثَلُهٗ فِی الظُّلُمٰتِ
لَیْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا كَذٰلِكَ زُیِّنَ لِلْكٰفِرِیْنَ مَا كَانُوْا یَعْمَلُوْنَ ۝ وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا فِیْ كُلِّ قَرْیَةٍ اَكٰبِرَ مُجْرِمِیْهَا
لِیَمْكُرُوْا فِیْهَا وَمَا یَمْكُرُوْنَ اِلَّا بِاَنْفُسِهِمْ وَمَا یَشْعُرُوْنَ ۝ وَاِذَا جَآءَتْهُمْ اٰیَةٌ قَالُوْا لَنْ نُّؤْمِنَ حَتّٰی نُؤْتٰی
مِثْلَ مَاۤ اُوْتِیَ رُسُلُ اللّٰهِ اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ سَیُصِیْبُ الَّذِیْنَ اَجْرَمُوْا صَغَارٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَعَذَابٌ
شَدِیْدٌۢ بِمَا كَانُوْا یَمْكُرُوْنَ ۝ فَمَنْ یُّرِدِ اللّٰهُ اَنْ یَّهْدِیَهٗ یَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ یُّرِدْ
اَنْ یُّضِلَّهٗ یَجْعَلْ صَدْرَهٗ ضَیِّقًا حَرَجًا كَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی السَّمَآءِ كَذٰلِكَ یَجْعَلُ اللّٰهُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِیْنَ
لَا یُؤْمِنُوْنَ ۝ وَهٰذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِیْمًا قَدْ فَصَّلْنَا الْاٰیٰتِ لِقَوْمٍ یَّذَّكَّرُوْنَ ۝ لَهُمْ دَارُ السَّلٰمِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِیُّهُمْ بِمَا
كَانُوْا یَعْمَلُوْنَ ۝ خدای عزوجل در سورهٔ انعام سه آیه نازل فرمود متضمن تفضیلت سه فرقه از مهاجرین اولین فرقهٔ اولی جماعه از اذکیا صحابه
که در اول بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند ذهنها و علوم اجمالیه که در صدور ایشان موجود بود تصدیق نمودند
و از انجماعه است عثمان بن عفان و سردفتر ایشان صدیق اکبر است که ترک عبادت اصنام و اثبات توحید و اجتناب از زنا و
نفرت از خمر و سایر قبائح در جبلت او مفطور بود و خوابهای بسیار که دلالت بر رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمود دیده لاجرم مجرد
دعوت ایمان آورد و محتاج بتکرار دعوت یا اظهار معجزات یا انواع مخاصمات نشد خدا تعالی تصریح بحال ایشان یافته بحال معرفت
ایشان میفرماید و مقابله می نهد در میان ایشان و در میان جماعه از کفار که در طرف مقابل ایشان افتاده اند مانند مقابله نور
با ظلمت و روز با شب قال الله تعالیٰ فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فرقهٔ ثانیه جماعه که عمری در کفر و عداوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسر بردند و زبان درازی در موت معنوی که عبارت از انکار نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد
بعثت او گرفتار بودند باز توفیق الهی دستگیری ایشان نمود و ایشانرا حیات معنوی عطا فرمود و عمدهٔ زمرهٔ مسلمانان ما خبیث مثل
حمزة بن عبد المطلب و عمر بن الخطاب و سردفتر ایشان عمر بن الخطاب است در انتقال بحال ایشان در بعض میفرماید بلکه بحال سردفتر ایشان

و مقابله می نهد در میان ایشان و در میان مقصرین که بر کفر بودند و بر کفر گذشتند مانند ابوجهل و اضرابش فرقهٔ ثالثه ضعفای مسلمین از موالی قریش و امثال ایشان که رؤسای قریش را از مجالست ایشان استنکاف تمام بود و در باب ایشان نازل شد و لا تطرد الذین یدعون ربهم الآیة باید دانست که حقیقت تعریض تمام نمی شود تا آنکه در این سیاق قابلیه حالیه بر شخص واحد منطبق شود و لا غیر و مقصود از عام یا مطلق هیچ آن خاص توان برد پس اول قرینه آن است که سورهٔ انعام دفعةً نازل شد در مکه باجماع مفسرین قریب باسلام حضرت عمر رضی الله عنه و صدیق اکبر رضی الله عنه پیش از آن بمدت دراز مسلمان شده بود پس لفظ اَوَمَن کان میتًا و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام متناول نیست متاخرین مهاجرین را و نه انصار را و نه من تبعهم باحسان را همان پنجاه شصت کس که در وقت نزول آیات مسلمان بودند مراد توانند شد لا غیر و ثانیاً آنکه من کان میتا دلالت میکند بر آنکه زمانی دراز از بعثت پیغامبر گذشته باشد و آن عزیز مشار الیه ایمان نیاورد و بعد از آن ایمان آورد و قدمش راسخ زد در اسلام و مسیحیت سلیم و قوت نفس دهشت است تا اورا در مقابله اکابر مجرمیها توان سنجید و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره بر وجه اتم در آن صورت متحقق تواند بود که شخصی از تیر دل خود بغیر تکرار دعوت و بغیر مخاصمت ایمان آورده باشد و شکوک و شبهات لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله و امثال آن گرد خاطر او نگردد و سیر شرایع با کمل وجوه از خود بنجو دفهمد باین قرینه تقابل شر کا جعلنا الاثم آمد ثالثاً تمدا تعالی سیهرایه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس و این دلالت بران میکند که هم مهتدی است و هم هادی و بسبب او نفع عظیم مسلمانان را بر شود و آن منحصر است ازین فریق در ذات عمر بن الخطاب رضی الله عنه کما لا یخفی رابعا عدیل میسازد این مرد مشار الیه را با اکابر مجرمیها وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم لابی جهل حین قتل مات الیوم فرعون هذه الامة و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کرده بودند که اللهم ایدالاسلام باحب هذین الرجلین الیک عمر بن الخطاب او عمرو بن هشام پس دعای آنجناب در حق عمر بن الخطاب مجاب شد چون این همه قراین جمع آمد و مقتضیات نموده تخصیص درا دل نظر باز باید دانست که خدا تعالی سه چیز را بشرح صدر للاسلام که حقیقت صدیقیت است بینها و دیگر را سیحات معنوی و نوری که در میان مردمان اثر آن افتد که حقیقت خلافت خاصه و حقیقت محدثیت است و معدوم میکند باز ایشان را جبهتا وعدهٔ دار السلام میدهد و صراط مستقیم بر ایشان اثبات میفرماید و هو ولیهم میگوید و ناهیک به من الشرف وانها صفات خلافت خاصة و فرقهٔ سوم را میستاید و میگوید که تدعون ربهم بالغداة و العشی الخ بعد از آن بعضی مبشرات پیر اخلاق ایشان که یریدون وجهه و وعدهٔ مغفرت میدهد که کدام فضیلت بهتر از این فضا خواهد بود و عن عمر بن الخطاب قال الانعام من نواجب القرآن قلت فی الدر المنثور الانعام من نجایب القرآن ای نواجب ای افاضل سوره جمع نجیبه و الذی اخرجه ابن عساکر عن قیس قال دخل عثمان بن عفان علی عبد الله بن مسعود فقال ایش تجدک قال مردود الی مولای الحق قال الحقیقه و اخرج الترمذی عن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه الآیة قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَن يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّن فَوْقِكُمْ أَوْ مِن تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما انها کائنة ولم یأت تاویلها بعد تقریر کوید یعنی یذیق بعضکم بأس بعض در قتال مسلمین وارد شده و آن اول بود که بعد انقضای خمس و ثلثین از هجرت متواتر ظاهر شد که عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم بدعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرتفع شد و یذیق بعضکم بأس بعض باقی ماند قوله و لا تطرد الذین الآیة اخرج مسلم عن سعد بن ابی وقاص قال کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم ستة نفر فقال المشرکون ...

عليه وسلم أطرد هؤلاء لا يجترؤن علينا قال كنت انا وابن مسعود ورجل من هذيل وبلال ورجلان لست اسميهما فوقع في نفس
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان يقع فحدث نفسه فانزل الله عز وجل ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي
يريدون وجهه عن ابي بكر الصديق انه سئل عن هذه الآية الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم قال ما تقولون قالوا لم
يظلموا قال حملتم الامر على الشدة بظلم بشرك الم تسمع الى قول الله ان الشرك لظلم عظيم وعن عمر بن الخطاب
ولم يلبسوا ايمانهم بظلم قال بشرك عن عكرمة قال لما تزوج عمر ام كلثوم بنت علي اجتمع له اصحابه فبركوا له ودعوا له فقال تزوجتها
وما بي حاجة الى النساء ولكني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان كل نسب وسبب ينقطع يوم القيامة الا سببي ونسبي
فاحببت ان يكون بيني وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم سبب عن ابن عباس في قوله او من كان ميتا فاحييناه قال كان
كافرا ضالا فهديناه وجعلنا له نورا هو القرآن كمن مثله في الظلمت في الكفر والضلالة عن زيد بن اسلم في قوله او من كان ميتا
فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمت قال نزلت في عمر بن الخطاب وابي جهل بن هشام كانا ميتين في
ضلالتهما فاحيا الله عمر بالاسلام واعزه واقر ابا جهل في ضلالته وموته وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا فقال
اللهم اعز الاسلام بابي جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب وعن الحسن مثله عن الضحاك في قوله او من كان ميتا فاحييناه قال
عمر بن الخطاب كمن مثله في الظلمات قال ابو جهل بن هشام وعن ابي سنان او من كان ميتا فاحييناه قال نزلت في عمر بن
الخطاب فقير گوید این آیه تعریض است بحال عمر بن الخطاب وابو جهل نزدیک جمهور مفسرین عن ابن مسعود قال ان الله نظر
في قلوب العباد فوجد قلب محمد خير القلوب فاصطفاه لنفسه فابتعثه برسالته ثم نظر في قلوب العباد بعد قلب محمد صلى الله
عليه وسلم فوجد قلوب اصحابه خير قلوب العباد فجعلهم وزراء نبيه يقاتلون على دينه فما راى المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وما راوه
سيئا فهو عند الله سيئ عن ابي الصلت الثقفي ان عمر بن الخطاب قرأ هذه الآية ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا
بنصب الراء وقرأها بعض من عنده من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم حرجا بالخفض فقال عمر ابغوني رجلا من كنانة واجعلوه
راعيا فاتوا به فقال له عمر يا فتى ما الحرجة فيكم قال الحرجة فينا الشجرة التي تكون بين الاشجار التي لا تصل اليها راعية ولا وحشية
ولا شيء فقال عمر كذلك قلب المنافق لا يصل اليه شيء من الخير وعن علي بن ابي طالب قال لما امر الله نبيه صلى الله عليه وسلم
ان يعرض نفسه على قبائل العرب خرج الى منى وانا معه وابو بكر وكان ابو بكر رجلا نسابة فوقف على منازلهم ومضاربهم بمنى فسلم
عليهم وردوا السلام وكان في القوم مفروق بن عمرو وهانى بن قبيصة والمثنى بن حارثة والنعمان بن شريك وكان اقرب
القوم الى ابي بكر مفروق قد غلب عليهم بيانا ولسانا فالتفت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له الى ما تدعونا يا اخا قريش
فتقدم رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس وقام ابو بكر يظله بثوبه فقال النبي صلى الله عليه وسلم ادعوكم الى شهادة ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له واني رسول الله ولا تؤذوني وتمنعوني حتى اؤدي عن الله الذي امرني به فان قريشا قد تظاهرت
على امر الله وكذبت رسوله واعانت الباطل على الحق والله هو الغني الحميد قال له والى ما تدعونا ايضا يا اخا قريش فتلا رسول الله
صلى الله عليه وسلم قل تعالوا اتل ما حرم ربكم عليكم الا تشركوا به شيئا الى قوله تتقون فقال له مفروق والى ما تدعو
ايضا يا اخا قريش والله ما هذا من كلام اهل الارض ولو كان من كلامهم لعرفناه فتلا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله

يأمر بالعدل والإحسان الآية فقال له مفروق دعوت والله يا قريشي الى مكارم الاخلاق ومحاسن الاعمال ولقد افك قوم كذبوك
وظاهروا عليك وقال هاني ابن قبيصة قد سمعت مقالتك واستحسنت قولك يا اخا قريش واعجبني ما تكلمت به ثم قال لهم رسول الله
صلى الله عليه وسلم لن تلبثوا الا يسيرا حتى يمنحكم الله بلادهم واموالهم يعني ارض فارس وانهار كسرى ويفرشكم بناتهم تسبحون
الله وتقدسونه قال له النعمان بن شريك اللهم وان ذلك لك يا اخا قريش فتلا له رسول الله صلى الله عليه وسلم انا ارسلناك
شاهدا ومبشرا ونذيرا وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا الآية ثم نهض رسول الله صلى الله عليه وسلم قابضا على يد ابي بكر
عن ابن عباس قال خطبنا عمر فقال ايها الناس سيكون قوم من هذه الامة يكذبون بالرجم ويكذبون بالدجال ويكذبون بطلوع
الشمس من مغربها ويكذبون بعذاب القبر ويكذبون بالشفاعة ويكذبون بقوم يخرجون من النار بعد ما امتحشوا قال الله تعالى
وَاكْتُبْ لَنَا فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي
وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ
الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ
يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ
وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مضمون این آیات آنست که حضرت موسی علیه السلام بدرگاه
مجیب الدعوات مناجات نمود که اکتب لنا في هذه الدنيا حسنة وفي الآخرة انا هدنا اليك خدا وندا ابنویسیم یعنی مقدر کن
و در ملکوت قضای ثبوت حسنه نازل گردان و صورت مثالیه ثبوت حسنه در دنیا و آخرت برای امت من مخلوق فرما از جناب
رب الارباب خطابش در رسید که بهو در ایک حال نخواهد بود عذابي اصيب به من اشاء ورحمتي وسعت كل شيء از ایشان
جمعی باشند که عقوبت دنیا بدیشان رسد کما قال عز من قائل وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ
فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ الآية وجمعی باشند که رحمت الهی بایشان رسد کما قال عز من قائل اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ
عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ فسأكتبها للذين يتقون الخ خواهیم نوشت
حسنه دنیا و آخرت را در زمان آینده برای جمعی که صفت ایشان اینست که متقیان باشند و ادای زکوة می نمایند و بآیات ما
ایمان می آرند ازینجا مفهوم گشت که در زمان آینده آنچه پیدا خواهد شد متصف باین صفات و خدا تعالی حسنه دنیا که عبارت
از فتح و نصرت است واتساع ارزاق و آنکه ریاست عالم میان ایشان باشد دیگران همه باجبره و خراجگذار ایشان یا
اسیر و بنده در دست ایشان باشند و حسنه آخرت که عبارت از مغفرت است و نجات و رفع درجات هر دو ایشانرا بخشد باز
خدا تعالی ارشاد میفرماید که امت موعوده لعمان نبي امی اند آن موعود برایشان رسیده آمده و آن حسنه دنیا و آخرت برای
ایشان نوشتیم یعنی در ملکوت قضای آن مصمم نمودیم آنانکه پیروی نبي امی میکنند ایمان آوردند باو و تقویت داوند او را و یاری
نمودند و پی روی نوری که همراه او نازل شد یعنی پیروی قران کردند ایشان اند رستگار و صفت نبي امی آن است که می یابند
لغت او در توریت و انجیل یهود در توریت خواندند و نصاری در انجیل و بر سائر امم نیز حجت ثابت شد از جهت ظهور معجزات موسی
و عیسی علیهما السلام و ثبوت نبوت ایشان و شهرت آن پس چون در دنیا نعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب الهیه

معجزه بوده‌است و انبیا را ثابت الصدق بآن معجزه او مدحت بر کافهٔ ناس متحقق گشت اگر آنرا معترف نشوند عند الله معذور نشایند
و این نعت آنست که پیغمبر باید بکار پسندیده و نهی میکند از ناپسندیده و حلال میگرداند برای ایشان چیزهای پاکیزه را و حرام
می‌نماید برایشان چیزهای ناپاکیزه را و از سر ایشان فرو می‌آرد بارگران ایشانرا و طوق گردنها را که سابق برایشان بود یعنی
شرایع شاقه نسخ پیغمبر باید و بملت حنیفیه سهلهٔ سمحه ارشاد میکند و نبوت که باین صفت باشد کمال رحمت الهی است و تمام رأفت
او و درین آیات خدا تعالی یاران پیغامبر را منطوقاً اثبات فلاح پیغمبر باید و مفهوماً حسنهٔ دنیا و آخرت را ثابت میکند و شک
نیست که خلفا ایمان آوردند و تقویت نمودند چه در ایام حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چه بعد وفات او پس بالنفضل
که بالاتر ازان فضلی متصور نیست متصف باشند و هو المقصود وعن عمر بن الخطاب قال اعطیت ناقة فی سبیل الله فاردت ان
اشتری من نسلها فسألت النبی صلی الله علیه وسلم فقال دعها تاتی یوم القیامة هی واولادها جمیعاً فی میزانک وعن الحسن
قال رأیت عثمان علی المنبر قال یا ایها الناس اتقوا الله فی هذه السرائر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
والذی نفس محمد بیده ما عمل احد عملاً قط سراً الا البسه الله رداءه علانیة ان خیراً فخیر وان شراً فشر ثم تلا هذه الآیة وریشاً
ولم یقل وریشاً ولباس التقوی ذلک خیر قال السمت الحسن عن الحسن قال دخل عمر علی ابنه عبد الله واذا عندهم لحم فقال
ما هذا اللحم فقال اشتهیته قال وکلما اشتهیت شیئاً اکلته کفی بالمرء اسرافاً ان یأکل کلما اشتهی وعن عمر بن الخطاب قال
ایاکم والبطنة فی الطعام والشراب فانها مفسدة للجسد مورثة للسقم مکسلة عن الصلوة وعلیکم بالقصد فیهما فانه اصلح
للجسد وابعد من السرف وان الله لیبغض الحبر السمین وان الرجل لن یهلک حتی یؤثر شهوته علی دینه وعن ابن المسیب قال
لما طعن عمر قال کعب لو دعا الله عمر لأخر فی اجله فقیل له الیس قد قال الله فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
فقال کعب وقد قال الله وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب فان الله یؤخر ما یشاء وینقص فاذا جاء اجله فحینئذ لا
یستأخرون ساعة ولا یستقدمون عن ابن ابی ملیکة قال لما طعن عمر جاء کعب فجعل یبکی بالباب ویقول والله لو ان امیر المؤمنین
یقسم علی الله ان یؤخره لأخره فدخل ابن عباس فقال یا امیر المؤمنین هذا کعب یقول کذا وکذا قال اذاً والله لا اسأله
عن سالم بن عبد الله وابان بن عثمان وزید بن حسن ان عثمان بن عفان اتی برجل قد فجر بغلام من قریش فقال عثمان احصن
قالوا قد تزوج بامرأة ولم یدخل بها بعد فقال علی لعثمان لو دخل بها لحل علیه الرجم فاما اذا لم یدخل بها فاجلده الحد
فقال ابو ایوب اشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الذی ذکر ابو الحسن فامر به عثمان فجلد مائة وعن ابی
بکر الصدیق قال قال موسی علیه السلام یا رب اخبرنی باکرم خلقک علیک قال الذی یسرع الی هوای الحدیث کذا فی الاصل؟ یوم لا ظل الا ظلی عن خالد الربعی
قال قرأت فی کتاب الله المنزل ان عثمان یأتی رافعاً یدیه الی الله یقول یا رب قتلنی عبادک المؤمنون عن مسلم بن یسار الجهنی ان عمر
بن الخطاب سئل عن هذه الآیة واذ اخذ ربک من بنی آدم فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسئل عنها فقال ان الله خلق آدم ثم
مسح ظهره بیمینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل
اهل النار یعملون فقال رجل یا رسول الله ففیم العمل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتی یموت علی عمل من اعمال
اهل الجنة فیدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله به النار عن عمر بن الخطاب

انه خطب بالجابية فحمد الله واثنى عليه ثم قال من يهده الله فلا مضل له ومن يضلل الله فلا هادي له فقال له قس من يديه
كلمة بالفارسية فقال عمر للترجمان ما يقول قال يزعم ان الله لا يضل احدا فقال عمر كذبت يا عدو الله بل الله خلقك وهو
اضلك وهو يدخلك النار ان شاء الله تعالى ولولا ان بيننا عقدا لضربت عنقك فتفرق الناس وما يختلفون في القدر
واخرج البخاري عن ابن عباس قال قدم عيينة بن حصن بن بدر فنزل على ابن اخيه الحر بن قيس وكان من النفر الذين
يدنيهم عمر وكان القراء اصحاب مجالس عمر ومشاورته كهولا كانوا او شبانا فقال عيينة لابن اخيه يا ابن اخي هل لك
وجه عند الامير فتستاذن لي فاستاذن لعيينة فاذن له عمر فلما دخل قال يا ابن الخطاب والله ما تعطينا الجزل ولا تحكم
بيننا بالعدل فغضب عمر حتى هم ان يوقع به فقال له الحر يا امير المؤمنين ان الله عز وجل قال لنبيه صلى الله عليه وسلم
خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلين وان هذا من الجاهلين والله ما جاوزها عمر حين تلاها عليه وكان وقافا عند كتاب الله
عز وجل قال الله تعالى واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة واعلموا ان الله شديد العقاب
آیه ششم واذكروا اذ انتم قليل مستضعفون في الارض تخافون ان يتخطفكم الناس فآواكم وايدكم بنصره
ورزقكم من الطيبات لعلكم تشكرون ○ فقیر گوید مفسران در معنی این فتنه اختلاف دارند جمعی گویند این فتنه
آنست که طائفه از مسلمانان مرتکب معاصی شوند و دیگران از نهی منکر توقف نمایند پس عذاب خدا همه را در گیرد عاصیان
بعصیان خود ماخوذ شوند و تارکان نهی از منکر بترک نهی منکر معذب گردند و فیه بحث زیرا که هیچ نفسی بر هیچکس ماخوذ شد بظلم
خود از فعل یا کف معنی صحیح آنست که این فتنه فتنه خلافت است وهی الفتنة التی تموج کموج البحر چون سلاطین متعدد و متحارب
شوند و هر یکی برای طلب خلافت برخیزد افنای نفوس و نهب اموال و غلبه کفار که همیشه در انتهاز این فرصت میباشند بظهور آید
و این فتنه شاخها برکشند که بهر مسلمانی را رسد از اهل حضر و اهل بادیه چه خامل چه مشهور چه معتزل چه مختلط خدای تعالی از این
قسم فتنه تهویل و تهدید میفرماید و عقب آن ارشاد میکند واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض یعنی شما مغلوب کفار
بودید گرسنه و تشنه خدای تبارک و تعالی از این حالت بحالت تائید و نصر و اتساع رزق نقل فرمود شکر این نعمت آنست که کار
آیه هفتم نکنید که موجب غلبه کفار شود و سبب برهم خوردن مکاسب ارزاق شما گردد قال الله تعالى ان الذين آمنوا و
هاجروا وجاهدوا باموالهم وانفسهم في سبيل الله والذين آووا ونصروا اولئك بعضهم اولياء بعض
والذين آمنوا ولم يهاجروا ما لكم من ولايتهم من شيء حتى يهاجروا وان استنصروكم في الدين
فعليكم النصر الا على قوم بينكم وبينهم ميثاق والله بما تعملون بصير والذين كفروا بعضهم اولياء
بعض الا تفعلوه تكن فتنة في الارض وفساد كبير والذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله والذين
آووا ونصروا اولئك هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق كريم والذين آمنوا من بعد وهاجروا وجاهدوا
معكم فاولئك منكم واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله ان الله بكل شيء عليم
فقیر گوید خدای عز و جل درین آیات فضیلت مهاجرین اولین بیان میفرماید در دنیا و آخرت و میگوید که مهاجرین اولین و انصار
باهم اولیاء اند و ناصر یکدیگر چون یکی از ایشان بشدتی گرفتار آید بر دیگری لازم است قیام بنصرت او و این معامله باین

غیر مہاجرین لازم نیست الا چون میان ایشان و میان حربیان نائرہ حرب مرتفع شود واگر چہ بسبب عداوت دنیا وی باشد آنجا لازم ہست نصرت ایشان زیرا کہ کفار با ہم فیق کید یگراند اگر مسلمین بنصرت آنہا قیام ننمایند غلبہ کفر لازم آید و ضرر ہا ان از اسلام نکول کنند و ذلک قولہ الا تفعلوہ تکن فتنۃ فی الارض و فساد کبیر بعد ازان فضیلت مہاجرین اولین و انصار بیان میفرماید والذین آمنوا الآیہ و کدام فضیلت بالا تر ازین فضیلت تواند بود و بعد ازان مہاجرین متاخر الہجرۃ را بذیل ایشان در محا تشبیہ با ایشان میگرداند قولہ و اولوا الارحام الآیۃ درینجا اثبات وجوب تناصر مینماید بقرابت ہم و آن با آیات سابق منافات ندارد و برین توجیہ درین آیات منسوخی نیست و این اصح توجیہات ہست نزدیک فقیر عفی عنہ عن عمر بن الخطاب قال لو وزن ایمان ابی بکر با یمان اہل الارض لرجح ایمان ابی بکر فقیر گوید روز بدر موافقات عظیمہ و فراسات صادقہ از شیخین رضی اللہ عنہما ظاہر گردید ذکر موسی بن عقبۃ قصۃ بدر مفصلا فذکر من فراستہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اشیروا علینا فی امرنا و مسیرنا فقال ابو بکر انا اعلم الناس بمسافۃ الارض اخبرنا عدی ان العیر کانت بوادی کذا و کذا فکانا و ایاہم فرسی رہان الی بدر ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اشیروا علی فقال عمر بن الخطاب انہا قریش و عزہا واللہ ما ذلت منذ عزت والا آمنت منذ کفرت واللہ لتقاتلنک فتاہب لذلک اہبتہ واعدد لہ عدتہ و ذکر من فراسۃ ابی بکر الصدیق فقال لما طلع المشرکون قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہم ہذہ قریش قد جاءت بخیلائہا و فخرہا تحارب و تکذب رسولک اللہم انی اسألک ما وعدتنی و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ممسک بعضد ابی بکر یقول اللہم انی اسألک ما وعدتنی فقال ابو بکر ابشر فوالذی نفسی بیدہ لینجزن اللہ ما وعدک فاستنصر المسلمون و استغاثوا فاستجاب اللہ لنبیہ صلی اللہ علیہ وسلم و للمسلمین ثم ذکر انہ عج المسلمون الی اللہ یسألونہ النصر حین رأوا القتال قد نشب و رفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدیہ الی اللہ یسألہ النصر و یقول اللہم ان ظہروا علی ہذہ العصابۃ ظہر الشرک و لم یقم لک دین و ابو بکر یقول یا رسول اللہ والذی نفسی بیدہ لینصرنک اللہ و لیبیضن وجہک فانزل اللہ من الملٰئکۃ جندا فی اکناف العدو فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد انزل اللہ نصرہ و نزلت الملٰئکۃ ابشر یا ابا بکر فانی قد رأیت جبرئیل معتجرا یقود فرسا بین السماء والارض فلما ہبط الی الارض جلس علیہا فتغیب علی ساعۃ ثم رأیت علی شفتیہ غبارا و عن علی قال نزل جبرئیل فی الف من الملٰئکۃ عن میمنۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم و فیہا ابو بکر و نزل میکائیل عن میسرۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم و انا فی المیسرۃ و عن عمر بن الخطاب فی قولہ تعالی و من یولہم یومئذ دبرہ قال لا تغرنکم ہذہ الآیۃ فانما کانت یوم بدر و انا فئۃ لکل مسلم اخرج مسلم و ابو داود والترمذی عن عبد اللہ بن عباس قال حدثنی عمر بن الخطاب قال لما کان یوم بدر نظر النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی اصحابہ و ہم ثلثمائۃ و بضعۃ عشر رجلا و نظر الی المشرکین فاذا ہم الف و زیادۃ فاستقبل نبی اللہ القبلۃ ثم مد یدیہ و جعل یہتف بربہ یا داعیہ یستقبل القبلۃ حتی سقط ردائہ فاتاہ ابو بکر فاخذ ردائہ والقاہ علی منکبیہ ثم التزمہ من ورائہ قال یا نبی اللہ کفاک مناشدتک ربک فانہ سینجز لک ما وعدک فانزل اللہ اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملٰئکۃ مردفین فلما کان یومئذ والتقوا ہزم اللہ المشرکین فقتل منہم سبعون رجلا و اسر منہم سبعون رجلا و استشار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابا بکر و عمر و علیا فقال ابو بکر یا

يا رسول الله هؤلاء بنو العم والعشيرة والاخوان اني ارى ان تأخذ منهم الفدية فيكون ما اخذنا منهم قوة لنا على الكفار وعسى الله ان يهديهم فيكونوا لنا عضدا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترى يا ابن الخطاب قلت والله ما ارى ما رأى ابو بكر ولكني ارى ان تمكنني من فلان قريب لعمر فاضرب عنقه وتمكن عليا من عقيل فيضرب عنقه وتمكن حمزة من فلان اخيه فيضرب عنقه حتى يعلم الله انه ليست في قلوبنا مودة للمشركين هؤلاء صناديدهم وائمتهم وقادتهم فهوي رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قال ابو بكر ولم يهو ما قلت واخذ منهم الفداء فلما كان من الغد قال عمر فغدوت الى النبي صلى الله عليه وسلم فاذا رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر قاعدان يبكيان فقلت يا رسول الله اخبرني ماذا يبكيك انت وصاحبك فان وجدت بكاء بكيت وان لم اجد بكاء تباكيت لبكائكما قال النبي صلى الله عليه وسلم ابكي للذي عرض على اصحابك من اخذ الفداء ثم قال عرض علي عذابهم ادنى من هذه الشجرة لشجرة قريبة وانزل الله ما كان لنبي ان يكون له اسرى حتى يثخن في الارض الى قوله لولا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم من الفداء ثم احل لهم الغنائم فلما كان يوم احد من العام المقبل عوقبوا بما صنعوا يوم بدر من اخذهم الفداء فقتل منهم سبعون وفر اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم عن النبي صلى الله عليه وسلم وكسرت رباعيته وهشمت البيضة على رأسه وسال الدم على وجهه فانزل الله اولما اصابتكم مصيبة قد اصبتم مثليها قلتم انى هذا قل هو من عند انفسكم باخذكم الفداء قال ابن عباس بينما رجل من المسلمين يشتد في اثر رجل من المشركين امامه اذ سمع ضربة بالسوط فوقه وصوت الفارس فوقه يقول اقدم حيزوم اذ نظر الى المشرك امامه فخر مستلقيا فنظر اليه فاذا هو قد خطم انفه وشق وجهه كضربة السوط فاخضر ذلك اجمع فجاء الانصاري فحدث ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صدقت ذلك من مدد السماء الثالثة فقتلوا يومئذ سبعين واسروا سبعين وعن عمر بن الخطاب انه سمع غلاما يدعو اللهم انك تحول بين المرء وقلبه فحل بيني وبين الخطايا فلا اعمل بسوء منها فقال عمر رحمك الله ودعا بخير وعن مطرف قال قلنا للزبير يا ابا عبد الله ضيعتم الخليفة حتى قتل ثم جئتم تطلبون بدمه قال الزبير انا قرأنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة ولم نكن نحسب انا اهلها حتى وقعت فينا حيث وقعت وعن قتادة في الآية قال علم والله ذو الالباب من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم حين نزلت هذه الآية انه سيكون فتن وعن الحسن في الآية نزلت في علي وعثمان وطلحة والزبير وعن الضحاك نزلت في اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم خاصة وعن السدي اخبرت انهم اصحاب الجمل وعن رافع بن رافع ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعمر رضي الله عنه اجمع لي قومك فجمعهم فلما حضروا باب النبي صلى الله عليه وسلم دخل عمر عليه فقال قد جمعت لك قومي فسمع ذلك الانصار فقالوا قد نزل في قريش الوحي فجاء المستمع والناظر ما يقال لهم فخرج النبي صلى الله عليه وسلم فقام بين اظهرهم فقال هل فيكم من غيركم قالوا نعم فينا حليفنا وابن اختنا وموالينا قال النبي صلى الله عليه وسلم حليفنا منا وابن اختنا منا وموالينا منا انتم تسمعون ان اوليائي منكم المتقون فان كنتم اولئك فذاك والا فانظروا لا ياتي الناس بالاعمال يوم القيامة وتأتون بالاثقال فيعرض عنكم وعن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال سألت عليا فقلت يا امير المؤمنين اخبرني كيف كان صنيع ابي بكر وعمر في الخمس نصيبكم فقال اما ابو بكر رحمه الله فلم تكن في ولايته اخماس وما

[illegible]

عمر شکم نزل بہ فیہا ببیتہ سے فی کل خمس حتے کان خمس السوس وجند نیسابور فقال وانا عندہ ہذا نصیبکم اہل البیت من الخمس وقد احل ببعض المسلمین واشتدت حاجتہم فقلت نعم فوثب العباس بن عبد المطلب فقال لا تعرض فی الذی لنا فقلت الستنا احق من ارفق المسلمین وشفع امیر المومنین فقبضہ فواللہ ما قضاناہ ولا قدرت علیہ فی ولایۃ عثمان ثم انشاء علے یحدث فقال ان اللہ حرم الصدقۃ علے رسولہ فعوضہ سہما من الخمس عوضا مما حرم وحرمہا علی اہل بیتہ خاصۃ دون امتہ فضرب لہم مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم سہما عوضا مما حرم علیہم ورغب لکم عن غسالۃ الایدے الا ان لکم فی خمس الخمس ما یغنیکم او یکفیکم وعن علے قال ولانی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی خمس الخمس فوضعتہ مواضعہ حیوۃ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وابی بکر وعمر وعن قتادۃ ان ابا بکر اوصی بالخمس وقال ارضی بما رضی اللہ لنفسہ ثم اوا علموا انما غنمتم من شیء فان للہ خمسہ وعن حبان بن واسع بن حبان عن اشیاخ من قومہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عدل صفوف اصحابہ یوم بدر ورجع الے العریش فدخل ابو بکر وقد خفق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خفقۃ وہو فی العریش ثم انتبہ فقال ابشر یا ابا بکر اتاک نصر اللہ ہذا جبرئیل اخذ بعنان فرسہ یقودہ علی ثنایاہ النقع وعن اسامۃ بن زید قال انزل اللہ علے نبیہ بمکۃ سیہزم الجمع ویولون الدبر فقال عمر بن الخطاب یا رسول اللہ ای جمع ذلک قبل بدر فلما کان یوم بدر انہزمت قریش نظرت الے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی اثارہم مصلتا بالسیف یقول سیہزم الجمع ویولون الدبر وعن رجاء بن حیوۃ قال کتب الینا عمر بن الخطاب ان لا تہاودنکم خنزیر ولا یرفع فیکم صلیب ولا تاکلوا علی مائدۃ یشرب علیہا الخمر وادبوا الخیل وامشوا بین الغرضین قال اللہ تعالے اَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ

فقیر گوید یعنی عنہ سبب نزول این آیات آنست کہ کفار قریش با مہاجران خصوصا با علی مرتضی مفاخرت نمودند کہ ما آبادی مسجد حرام را و اشتہائیم حاجیان را پس ما بہتر باشیم و مہاجران جواب دادند کہ ما ایمان آوردیم بہ پیغامبر و بروز آخرت و ہجرت و جہاد نمودیم پس ما بہتریم خدای عز و جل حکم فصل درمیان مشاجرہ نازل فرمود مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَى أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ یعنی عمارت مسجد حرام عملیست از اعمال صالحہ و شرط قبول عمل صالح ایمان است بخدا و بروز آخر و اقامت صلواۃ و ایتاء زکوۃ و یک جہت و یکرو بودن در خشیت حق جل و علا و چون در کفار قریش این صفات مفقود است اعمال ایشان حبط شد و کان لم یکن نابس این جماعہ را بہ آن اعمال فضیلتے حاصل نشد تا بمہاجران چہ رسد باز میفرماید کہ اگر بفرض آن اعمال را تحقق میبود و نابود نمیگشت سنجیدن آن بمقابلہ ہجرت و جہاد خطاست لا یستوون عند اللہ بعد از ان تسجیل و تاکید این معنی میفرماید کہ الذین آمنوا و ہاجروا و جاہدوا انانکہ ایمان آوردند و ہجرت کردند و جہاد فی سبیل اللہ باموال و انفس خویش بجا آوردند بزرگتر اند باعتبار درجہ نزد یک خدا تعالی یعنی از

عمارت مسجد حرام و سقایت حاج و سائر اعمال ایشان اند بمطلب رسندگان بشارت میدهد ایشانرا پروردگار ایشان
به بخشایشی از جانب خود و بخوشنودی و به بهشتها که ایشانرا باشد آنجا نعیم دایم جاویدان آنجا همیشه هر آئینه خدا تعالی
نزدیک اوست اجر بزرگ یعنی بدست اوست هر کرا خواهد عطا فرماید و بر حسب عملی که خواهد میدهد ازین آیة فضیلت مهاجران مجاهدان
معلوم شد و زیادت آن عمل از سائر اعمال خیر و مآل حال این جماعه شرح یا کون بظهور پیوسته بود و هو المقصود قال الله تعالی اِلَّا تَنْصُرُوْهُ
فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا ثَانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا فَاَنْزَلَ
اللّٰهُ سَكِيْنَتَهٗ عَلَيْهِ وَاَيَّدَهٗ بِجُنُوْدٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا السُّفْلٰى وَكَلِمَةُ اللّٰهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللّٰهُ عَزِيْزٌ حَكِيْمٌ فقیر گوید عفی
عنه خدا تعالی توبیخ میکند مسلمانانرا که اگر شما نصرت نه دهید پیغامبر را زیان نکند او را هیچ ... پیغامبر
هر آئینه نصرت داده است او را خدا تعالی وقتیکه بیرون کردند او را کافران حالانکه دوم دو کس بود وقتیکه آن دو کس در غار بودند وقتیکه
میگفت آن یار خود را اندوه مخور هر آئینه خدا تعالی با ماست پس فرود آورد خدا تعالی آرام دل را بروی و تائید داد او را بلشکرها
که ندیدید شما آنرا یعنی ملائکه را در غزوه بدر و حنین و غیر آن نازل فرموده بود و ساخت خدا تعالی سخن کافرانرا پست و سخن خدا تعالی
همان است بلندتر و خدا غالب با حکمت است اخبار متواتره و اتفاق است جمهور مفسرین اهل سنت که مراد ازین یار
دیگر ابوبکر صدیق بود و این فضیلت عظیمه است او را و تنزیه است ... جلیله است بسوی قبول این عمل ... از اعلی
اعلی مرتبه عز قبول نمیبود این تشریف و این قدر تعظیم نمیفرمود و هو المقصود قال الله تعالی وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ
جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا وَمَسٰكِنَ طَيِّبَةً فِيْ جَنّٰتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ اَكْبَرُ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ
الْعَظِيْمُ فقیر گوید عفی عنه خدا تعالی درین آیات حال و مآل منافقان و مؤمنان بیان میفرماید صفت منافقان امر بمنکر و
نهی از معروف و بخل در حقوق مالیه واجبه و مآل ایشان آنکه بموافقت کفار همیشه در نار باشند ایشانرا لعنت کرده خدا و
بعد از آن تشبیه میدهد ایشانرا با کفار پیشین و انذار مینماید بآن پاداش که آنجا مقرر بوده است و صفت مؤمنان نصرت یکدیگر
دادن در حق و امر بمعروف و نهی از منکر و برپا داشتن نماز و دادن زکوة و فرمانبرداری خدا و رسول او و مآل ایشان آنست
که وعده داده است خدا تعالی بهشتها میرود زیر آن جویها جاویدان آنجا و خانهای پاکیزه در باغهای جاوید و از همه نعمتها
بزرگتر خوشنودی خدای تبارک و تعالی است و آن ایشانرا باشد شکی نیست که خلفا متصف بودند باین اوصاف از جهت اخبار
متواتره که هیچ شبهه در آن نتوان نمود پس باین بشارت مخصوص شدند و هو المقصود قال الله تعالی وَالسّٰبِقُوْنَ الْاَوَّلُوْنَ
مِنَ الْمُهٰجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِيْنَ اتَّبَعُوْهُمْ بِاِحْسَانٍ رَّضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِيْ
تَحْتَهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ فقیر گوید عفی عنه خدای عز و جل بیان میفرماید درین آیت حسن حال
و مآل اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میگوید پیشینیان نخستینیان از مهاجرین و انصار که قبل بدر یا قبل از برگشتن قبله از
بیت المقدس بجانب کعبه و هر دو نزدیک یکدیگر بوده است و آنانکه تابع ایشان شدند به نیکوکاری که هجرت کردند و نصرت دادند
راضی شد خدا تعالی از ایشان و راضی شدند ایشان از وی جل شانه و مهیا کرده خدا تعالی برای ایشان بهشتها میرود زیر
آن جویها جاویدان آنجا همیشه این است کامیابی بزرگ و درین آیة تشریف عظیم است صحابه را و اخبار است آنکه خدا تعالی

از ایشان راضی شد و ایشان از وی جل شانه راضی شدند و ناهیک به من فضیلة قال الله تعالی لقد تاب الله علی النبی
والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه
بهم رؤف رحیم تفسیر گویند این آیه در غزوه تبوک نازل شد که خدا تعالی برحمت بازگشت یعنی تعطف و مهربانی زیاده
از آنچه سابق بود انعام فرمود به پیغامبر و مهاجران و انصار که پیروی او کردند در وقت تنگدستی بعد از آنکه نزدیک بود که کج
شود دل جماعه از ایشان از جهت کمال شدت حال یعنی با وجود آنکه یک طائفه از ایشان ضعیف صبر گشته‌اند رحمت نمود بر همه
ایشان هر آئینه خدای در حق ایشان مهربانست در این آیه فضیلت عظیمه است حاضران تبوک را بچند وجه یکی آنکه ایشانرا با پیغامبر در یک
نسق جمع فرموده دوم آنکه نص نمود برجوع خود برحمت بر ایشان سوم آنکه صبور و ناصبور از این جماعه همه صاحب فضل اند والله اعلم
بالصواب قال الله تعالی ما کان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا
بانفسهم عن نفسه ذلک بانهم لا یصیبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة فی سبیل الله ولا یطؤن موطئا یغیظ الکفار ولا
ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح ان الله لا یضیع اجر المحسنین ولا ینفقون نفقة صغیرة ولا کبیرة
ولا یقطعون وادیا الا کتب لهم لیجزیهم الله احسن ما کانوا یعملون خدای عز و جل لوم میکند متخلفان از سفر
تبوک را لائق نبود ایشانرا که تخلف نمایند این بسبب آنست که نمیرسد ایشانرا بر زبان لشکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تشنگی و نه رنج و
نه گرسنگی در راه خدا و نمی سپرند موضعی را که بخشم می آرد کفار را سپردن آن و نمی ستانند از کفار هیچ دست بردی را یعنی قتل
کنند کفار را یا نهب نمایند اموال ایشانرا یا جراحت رسانند بیکی از کفار یا اسیر گیرند بعض ایشانرا هر قسمی که باشد مگر نوشته میشود
برای نمازیان بعوض آن عمل نیک هر آئینه خدا تعالی ضائع نمیگرداند مزد نیکوکاران را و انفاق نمیکنند هیچ نفقه خورد یا بزرگ
و قطع نمی نمایند هیچ وادی را مگر نوشته میشود عمل خیر برای ایشان آخر کار آنکه جزا دهد ایشانرا خدا تعالی بر بهترین آنچه بعمل
می آوردند در این آیه فضائل جهاد تبوک خصوصا و سائر مجاهدات عموما بصریح ترین وجهی معلوم میشد و بالقطع معلوم است که خلفای
کرام از حاضران این واقعه و سائر مشاهد خیر بودند پس این جزا ایشانرا باشد و هو المقصود اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قلت
لعثمان بن عفان ما حملکم علی ان عمدتم الی الانفال وهی من المثانی والی براءة وهی من المئین فقرنتم بینهما ولم تکتبوا سطر
بسم الله الرحمن الرحیم ووضعتموها فی السبع الطوال ما حملکم علی ذلک فقال عثمان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
مما یأتی علیه الزمان وهو ینزل علیه السور ذوات العدد فکان اذا انزل علیه الشیء دعا من کان یکتب فیقول ضعوا هؤلاء
الآیات فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا وکانت الانفال من اوائل ما انزل بالمدینة وکانت براءة من آخر القرآن
نزولا وکانت قصتها شبیهة بقصتها فظننت انها منها فقبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یبین لنا انها منها فمن اجل ذلک
قرنت بینهما ولم اکتب بینهما سطر بسم الله الرحمن الرحیم ووضعتها فی السبع الطوال وعن عثمان بن عفان قال کانت الانفال وبراءة یدعیان
فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم القرینتین فلذلک جعلتهما فی السبع الطوال وعن ابی عطیة الهمدانی قال کتب عمر بن
الخطاب تعلموا سورة براءة وعلموا نساءکم سورة النور وعن الشعبی ان اباذر والزبیر بن العوام سمع احدهما من النبی صلی الله
علیه وسلم انه یقرأ وهو علی المنبر یوم الجمعة فقال لصاحبه متی انزلت هذه الآیة فلما قضی صلوته قال له عمر بن الخطاب لا جمعة

لك فأتى النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فقال صدق عمر وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل
ابا بكر على الحج ثم ارسل عليا ببراءة على اثره ثم حج النبي صلى الله عليه وسلم العام المقبل ثم رجع فتوفي فولي ابو بكر فاستعمل
عمر على الحج ثم حج ابو بكر عام قابل ثم مات ثم ولي عمر بن الخطاب فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان يحج بعده ذلك حتى
مات ثم ولي عثمان فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان هو يحج حتى قتل اخرج الدارمي والنسائي عن جابر ان النبي
صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر على الحج ثم ارسل عليا ببراءة فقرأها على الناس في مواقف الحج حتى ختمها وعن عروة قال بعث
رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر اميرا على الناس سنة تسع وكتب سنن الحج وبعث معه علي بن ابي طالب بآيات من
براءة فامره ان يؤذن بمكة وبمنى وبعرفة وبالمشاعر كلها بانه برئت ذمة الله وذمة رسوله من كل مشرك حج بعد العام او طاف
بالبيت عريانا واجل من كان بينه وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم عهد اربعة اشهر وسار علي راحلته في الناس كلهم يقرأ عليهم
القرآن براءة من الله ورسوله وقرأ عليهم يا بني آدم خذوا زينتكم عند كل مسجد الآية فقير گوید درین قصه بعض رواة را خطا واقع
شده است که میگویند ابو بکر صدیق را باز گردانیدند اصل قصه آنست که ابو بکر صدیق از تمام امیر الحج بود و سورهٔ براءة اول بدست
ابو بکر صدیق داده بودند بعد از ان جبرئیل فرود آمد و امر کرد که آنرا بدست حضرت مرتضی باید فرستاد اخرج الترمذی عن انس
قال بعث النبي صلى الله عليه وسلم ببراءة مع ابي بكر ثم دعاه فقال لا ينبغي لاحد ان يبلغ هذا الا رجل من اهلي فدعا عليا واعطاه اياها وعن
سعد بن ابي وقاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر ببراءة الى اهل مكة ثم بعث عليا على اثره فاخذها منه فكان ابو بكر وجد في نفسه
فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر لا يؤدي عني الا انا او رجل مني اخرج البخاري ومسلم عن ابي هريرة قال بعثني ابو بكر في تلك الحجة
في مؤذنين بعثهم يوم النحر يؤذنون بمنى ان لا يحج بعد هذا العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ثم اردف النبي صلى الله عليه وسلم علي بن
ابي طالب فامره ان يؤذن ببراءة فأذن معنا علي في اهل منى يوم النحر ببراءة ان لا يحج بعد هذا العام مشرك ولا يطوف بالبيت
عريان واخرج الترمذي وحسنه والحاكم وصححه عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر وامره ان ينادي بهؤلاء
الكلمات ثم اتبعه عليا وامره ان ينادي بهؤلاء الكلمات فانطلقا فحجا فقام علي في ايام التشريق فنادى ان الله بريء
من المشركين ورسوله فسيحوا في الارض اربعة اشهر ولا يحجن بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ولا يدخل الجنة
الا مؤمن فكان علي ينادي فاذا عيي قام ابو بكر فنادى بها عن الحسن انه سئل عن يوم الحج الاكبر فقال ذلك عام حج
فيه ابو بكر استخلفه رسول الله صلى الله عليه وسلم فحج بالناس واجتمع فيه المسلمون والمشركون فلذلك سمي الحج الاكبر ووافق
عيد اليهود والنصارى وعن عمر بن الخطاب قال الحج الاكبر يوم عرفة عن ابن ابي مليكة قال قدم اعرابي في زمان عمر بن الخطاب
فقال من يقرئني مما انزل الله على محمد فاقرأه رجل براءة فقال ان الله بريء من المشركين ورسوله بالجر فقال الاعرابي لقد
برئ الله من رسوله ان يكن الله برئ من رسوله فانا ابرأ منه فبلغ عمر مقالة الاعرابي فدعاه فقال يا اعرابي اتبرأ من
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا امير المؤمنين اني قدمت المدينة ولا علم لي بالقرآن فسألت من يقرئني
فاقرأني هذه السورة براءة فقال ان الله بريء من المشركين ورسوله فقال الاعرابي وانا والله ابرأ مما برئ الله
منه فامر عمر بن الخطاب ان لا يقرئ الناس الا عالم باللغة وامر ابا الاسود فوضع النحو وعن عمر بن الخطاب استقرأ رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم یقول من بنی مسجدا یذکر فیہ اسم اللہ بنی اللہ لہ بیتا فی الجنۃ وعن عبد اللہ بن ہشام قال کنا مع النبی
صلی اللہ علیہ وسلم وہو آخذ بید عمر بن الخطاب فقال واللہ لانت یا رسول اللہ احب الی من کل شیء الا نفسی فقال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیہ من نفسہ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لئن بقیت لیقابل
لاخرجن المشرکین من جزیرۃ العرب فلما ولی عمر اخرجہم وعن جعفر عن ابیہ ان عمر بن الخطاب استشار الناس فی المجوس
فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول سنوا بہم سنۃ اہل الکتاب وعن سعید بن ابی سعید
ان رجلا باع دارا لہ علی عہد عمر فقال لہ عمر احرز ثمنہا احفر تحت فراش امراتک فقال یا امیر المومنین اولیس بکنز قال
لیس بکنز ما ادی زکوتہ وعن ابن عباس قال لما نزلت ہذہ الآیۃ والذین یکنزون الذہب والفضۃ کبر ذلک علی المسلمین قالوا
ما یستطیع احد منا لولدہ ما یبقی بعدہ فقال عمر انا افرج عنکم فانطلق عمر واتبعہ ثوبان فاتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فقال یا نبی اللہ قد کبر علی اصحابک ہذہ الآیۃ فقال ان اللہ لم یفرض الزکوۃ الا لیطیب بہا ما بقی من اموالکم وانما فرض
المواریث من مال یبقی بعدکم فکبر عمر ثم قال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء المراۃ الصالحۃ التی اذا
نظر الیہا سرتہ واذا امرہا اطاعتہ واذا غاب عنہا حفظتہ وعن بریدۃ قال لما نزلت والذین یکنزون الذہب والفضۃ الآیۃ
قال اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نزل الیوم فی الکنز ما نزل فقال ابو بکر یا رسول اللہ ماذا نکنز الیوم قال
لسانا ذاکرا وقلبا شاکرا وزوجۃ صالحۃ تعین احدکم علی ایمانہ واخرج البخاری ومسلم عن البراء بن عازب قال اشتری
ابو بکر من عازب رحلا بثلاثۃ عشر درہما فقال لعازب مر البراء فلیحملہ الی منزلی فقال لا حتی تحدثنا کیف صنعت حین خرج
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانت معہ فقال ابو بکر خرجنا فادلجنا فاحثثنا یومنا ولیلتنا حتی اظہرنا وقام قائم الظہیرۃ و
ضربت ببصری ہل اری ظلا ناوی الیہ فاذا انا بصخرۃ فاہویت الیہا فاذا بقیۃ ظلہا فسویتہ لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وفرشت
لہ فروۃ وقلت اضطجع یا رسول اللہ فاضطجع ثم خرجت انظر ہل اری احدا من الطلب فاذا انا براعی غنم فقلت لمن انت یا
غلام فقال لرجل من قریش فسماہ فعرفتہ فقلت ہل فی غنمک من لبن قال نعم قلت ہل انت حالب لی قال نعم قال فامرتہ
فاعتقل شاۃ منہا ثم امرتہ فنفض ضرعہا فحلب کثبۃ ثم صببت الماء علی القدح حتی برد اسفلہ ثم اتیت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فوافیتہ قد استیقظ فقلت اشرب یا رسول اللہ فشرب حتی رضیت ثم قلت الم یان للرحیل فارتحلنا والقوم
یطلبونا فلم یدرکنا منہم الا سراقۃ بیننا وبینہ قدر رمح او رمحین او ثلثۃ قلت یا رسول اللہ ہذا الطلب قد لحقنا فقال
لا تحزن ان اللہ معنا حتی اذا دنی فکان بیننا وبینہ فرس لہ فقلت یا رسول اللہ ہذا الطلب قد لحقنا وبکیت قال
لم تبکی قال قلت اما واللہ لا ابکی علی نفسی ولکن ابکی علیک فدعا علیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اللہم اکفناہ بما شئت
فساخت فرسہ الی بطنہا فی ارض صلد ووثب عنہا فقال یا محمد ان ہذا عملک فادع اللہ ان ینجینی مما انا فیہ فواللہ لاعمین
علی من ورائی من الطلب وہذہ کنانتی فخذ منہا سہما فانک ستمر بابلی وغنمی فی موضع کذا وکذا فخذ منہا حاجتک فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا حاجۃ لی بہ فانطلق فرجع الی اصحابہ ومضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا معہ حتی قدمنا المدینۃ
فتلقاہ الناس فخرجوا فی الطریق وعلی الاجاجیر واشتد الخدم والصبیان فی الطریق اللہ اکبر جاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم فنزل الليلة على شق الجبل بأخوال عبد المطلب لإكرامهم بذلك فلما أصبح غدا أحيش أمره وعن ضبة بن محصن قال قلت
لعمر بن الخطاب أنت خير من أبي بكر فبكى وقال والله لليلة من أبي بكر ويوم خير من عمر عمر هل لك أن أحدثك عن ليلته
ويومه قال قلت نعم يا أمير المؤمنين قال أما ليلته فلما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم هاربا من أهل مكة خرج ليلا فتبعه
أبو بكر فجعل يمشي مرة أمامه ومرة خلفه ومرة عن يمينه ومرة عن يساره فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما هذا
يا أبا بكر من فعلك قال يا رسول الله أذكر الرصد فأكون أمامك وأذكر الطلب فأكون خلفك ومرة عن يمينك ومرة عن يسارك
لا آمن عليك قال فمشى رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلته على أطراف أصابعه حتى حفيت رجلاه فلما رآه أبو بكر رضي الله عنه
أنها قد حفيت حمله على كاهله وجعل يشتد به حتى أتى به فم الغار فأنزله ثم قال له والذي بعثك بالحق لا تدخله حتى أدخله
فإن كان فيه شيء نزل بي قبلك فدخل فلم ير شيئا فحمله فأدخله وكان في الغار خرق فيه حيات وأفاعي فخشي أبو بكر أن
يخرج منهن شيء فيؤذي رسول الله صلى الله عليه وسلم فألقمه قدمه فجعلن يضربنه وتلسعه الحيات والأفاعي وجعلت دموعه
تتحدر ورسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له يا أبا بكر لا تحزن إن الله معنا فأنزل الله سكينته الطمأنينة لأبي بكر فهذه
ليلته وأما يومه فلما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وارتدت العرب فقال بعضهم نصلي ولا نزكي وقال بعضهم
لا نصلي ولا نزكي فأتيته ولا آلوه نصحا فقلت يا خليفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم فقال جبار في الجاهلية خوار
في الإسلام فبماذا أتألفهم بشعر مفتعل أو بشعر مفترى قبض النبي صلى الله عليه وسلم وارتفع الوحي فوالله
لو منعوني عقالا مما كانوا يعطون رسول الله صلى الله عليه وسلم لقاتلتهم عليه قال فقاتلنا معه وكان والله رشيد الأمر
فهذا يومه وعن علي بن أبي طالب قال إن الله ذم الناس كلهم ومدح أبا بكر فقال إلا تنصروه فقد نصره
الله إذ أخرجه الذين كفروا ثاني اثنين إذ هما في الغار إذ يقول لصاحبه لا تحزن إن الله معنا وعن أبي بكر قال ما دخلني
إشفاق من الشيء ولا دخلني في الدين وحشة إلى أحد بعد ليلة الغار فإن رسول الله صلى الله عليه وسلم حين رأى إشفاقي عليه
وعلى الدين قال لي هون عليك فإن الله قد قضى لهذا الأمر بالنصر والتمام وعن أنس بن مالك قال لما كانت ليلة الغار
قال أبو بكر يا رسول الله دعني فلأدخل قبلك فإن كانت حية أو شيء كانت بي قبلك قال ادخل فدخل أبو بكر فجعل يلتمس
جحرة بيده فكلما رأى جحرا قال بثوبه فشقه ثم ألقمه الجحر حتى فعل ذلك بثوبه أجمع وبقي جحر فوضع عليه عقبه وقال ادخل فلما أصبح
قال له النبي صلى الله عليه وسلم فأين ثوبك يا أبا بكر فأخبره بالذي صنع فرفع النبي صلى الله عليه وسلم يديه وقال اللهم
اجعل أبا بكر معي في درجتي يوم القيامة فأوحى الله إليه أن الله قد استجاب لك وعن جندب بن سفيان قال لما انطلق أبو بكر مع
رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى الغار قال له أبو بكر لا تدخل يا رسول الله حتى أدخل أستبرئه فدخل أبو بكر الغار فأصاب
يده شيء فجعل يمسح الدم عن أصبعه وهو يقول هل أنت إلا إصبع دميت وفي سبيل الله ما لقيت وعن عمر بن الخطاب
عن أبيه أن أبا بكر الصديق قال أيكم يقرأ سورة التوبة قال رجل أنا قال اقرأ فلما بلغ إذ يقول لصاحبه لا تحزن بكى وقال أنا
أنا صاحبه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أبو بكر أخي وصاحبي في الغار فاعرفوا ذلك له فلو كنت
متخذا خليلا لاتخذت أبا بكر خليلا سدوا كل خوخة في هذا المسجد غير خوخة أبي بكر وعن عبد الله بن الزبير أن الذي [illegible]

وسلم قال لو اتخذت خليلا غير ربي لاتخذت ابا بكر خليلا ولكن اخي وصاحبي في الغار واخرج البخاري عن انس قال
اقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم الى المدينة وهو مردف ابا بكر وابو بكر شيخ يعرف والنبي صلى الله عليه وسلم
لا يعرف فكانوا يقولون يا ابا بكر من هذا الغلام بين يديك قال هذا يهديني السبيل قال فلما دنا من المدينة نزل في الحرة
وبعث الى الانصار فجاؤا وقال فشهدته يوم دخل المدينة فما رايت يوما كان احسن ولا اضوء من يوم دخل علينا
فيه وشهدته يوم مات فما رايت يوما كان اقبح ولا اظلم من يوم مات فيه صلى الله عليه وسلم وعن ابن عباس في قوله
تعالى فانزل الله سكينته عليه قال على ابي بكر ان النبي صلى الله عليه وسلم لم تزل السكينة معه وعن حبيب بن
ابي ثابت فانزل الله سكينته عليه قال على ابي بكر فاما النبي صلى الله عليه وسلم فقد كانت عليه سكينة ومن موافقات
عمر رضي الله عنه آية ومنهم من يلمزك في الصدقات اخرج البخاري والنسائي عن ابي سعيد الخدري قال بينا النبي
صلى الله عليه وسلم يقسم قسما اذ جاءه ذو الخويصرة التميمي فقال اعدل يا رسول الله فقال له ويلك ومن يعدل اذ لم
اعدل فقال عمر بن الخطاب يا رسول الله ائذن لي فاضرب عنقه فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعه فان له اصحابا
يحقر احدكم صلوته مع صلوتهم وصيامه مع صيامهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية فينظر في قذذه فلا
يوجد فيه شيء ثم ينظر في نصله فلا يوجد قد سبق الفرث والدم آيتهم رجل اسود احدى يديه او قال ثدييه مثل ثدي المرأة
او مثل البضعة تدردر يخرجون على حين فترة من الناس قال فنزلت فيهم ومنهم من يلمزك في الصدقات الاية قال ابو سعيد
اشهد اني سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم واشهد ان عليا حين قتلهم وانا معه جيء بالرجل على النعت
الذي نعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وعن عمر بن الخطاب انه مر برجل من اهل الكتاب مطروح على باب فقال استكدوني
واخذوا مني الجزية حتى كف بصري فليس احد يعود علي بشيء فقال عمر ما انصفناك اذا ثم قال هذا من الذين قال الله
انما الصدقات للفقراء والمساكين ثم امر له برزق يجري عليه وعن عمر في قوله تعالى انما الصدقات للفقراء قال
هم زمنى اهل الكتاب وعن الشعبي قال ليست اليوم يعني قوله والمؤلفة قلوبهم انما كان رجال يتألفهم النبي صلى الله
عليه وسلم على الاسلام فلما ان كان ابو بكر قطع الرشى في الاسلام وعن عبيدة السلماني قال جاء عيينة بن
حصين والاقرع بن حابس الى ابي بكر فقالا يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم عندنا ارض سبخة ليس فيها
كلأ ولا منفعة فان رأيت ان تقطعناها لعلنا نحرثها ونزرعها ولعل الله ان ينفع بها فاقطعها اياهما وكتب لهما بذلك
كتابا واشهد لهما فانطلقا الى عمر ليشهداه على ما فيه فلما قرئ على عمر ما في الكتاب تناوله من ايديهما فتفل فيه فمحاه فتذمرا
وقالا له مقالة سيئة فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتألفكما والاسلام يومئذ قليل وان الله قد
اعز الاسلام فاذهبا فاجهدا جهدكما لا ارعى الله عليكما ان رعيتما وعن يزيد بن هارون قال خطب ابو بكر الصديق فقال
في خطبته يؤتى بالعبد قد انعم الله عليه وبسط له في رزقه واصح بدنه وقد كفر نعمة ربه فيوقف بين يدي الله تعالى
فيقال له ماذا عملت ليومك هذا وما قدمت لنفسك فلا يجده قدم خيرا فيبكي حتى تنفد الدموع ثم يعير ويخزى بما ضيع
من طاعة الله فيبكي الدم حتى تسقط حدقتاه على وجنتيه ولكل واحدة منهما فرسخ في فرسخ ثم يعير ويخزى حتى يقول يا رب ابعثني

الى النار وأرحني من مقامي هذا وذلك قوله انه من يحادد الله ورسوله فان له نار جهنم الى قوله العظيم ومن موافقات
عمر رضي الله عنه عن شريح بن عبيد ان رجلا قال لاهل الدرداء يا معشر القراء ما بالكم اجبن منا وابخل اذا سئلتم واعظم
لقما اذا اكلتم فاعرض عنه ابو الدرداء ولم يرد عليه شيئا فاخبر بذلك عمر بن الخطاب فانطلق عمر الى الرجل الذي قال
ذلك فقال بثوبه وخنقه وقاده الى النبي صلى الله عليه وسلم قال الرجل انما كنا نخوض ونلعب فاوحى الله الى نبيه
صلى الله عليه وسلم ولئن سألتهم ليقولن انما كنا نخوض ونلعب ومن موافقات عمر استغفر لهم او لا تستغفر لهم الاية اخرج
البخاري عن ابن عباس قال سمعت عمر يقول لما توفي عبد الله بن ابي دعي رسول الله صلى الله عليه وسلم للصلوة عليه
فقام عليه فلما وقف قلت أعلى عدو الله عبد الله بن ابي القائل كذا وكذا اعدد ايامه ورسول الله صلى الله عليه وسلم
يتبسم حتى اذا اكثرت قال يا عمر اخر عني اني خيرت قد قيل لي استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة فلو اعلم
اني ان زدت على السبعين غفر له لزدت عليها ثم صلى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ومشى معه حتى قام على قبره حتى فرغ منه فعجبت لي وجرأتي
على رسول الله صلى الله عليه وسلم والله ورسوله اعلم فوالله ما كان الا يسيرا حتى نزلت هاتان الايتان ولا تصل على احد منهم مات ابدا ولا
تقم على قبره فما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على منافق بعد حتى قبضه الله عز وجل اخرج البخاري ومسلم عن ابن عمر قال لما توفي عبد الله
بن ابي بن سلول اتى ابنه عبد الله رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله ان يعطيه قميصه ليكفنه فيه فاعطاه ثم سأله ان يصلي عليه فقام
عمر بن الخطاب فاخذ ثوبه فقال يا رسول الله اتصلي عليه وقد نهاك الله ان تصلي على المنافقين قال ان ربي خيرني وقال
استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم وسازيد على السبعين وقال انه منافق فصلى عليه
فانزل الله ولا تصل على احد منهم مات ابدا ولا تقم على قبره فترك الصلوة عليهم وعن حبيب بن الشهيد عن عمرو بن عامر الانصاري
ان عمر بن الخطاب قرأ والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار الذين اتبعوهم باحسان فرفع الانصار ولم يلحق الواو
في الذين فقال له زيد بن ثابت والذين فقال عمر الذين فقال زيد امير المؤمنين اعلم فقال ائتوني بابي بن كعب فاتاه
فسأله عن ذلك فقال ابي والذين فقال فنعم اذا فتابع ابيا عن ابي صخر حميد بن زياد قال قلت لمحمد بن كعب القرظي
اخبرني عن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما اريد الفتن فقال ان الله قد غفر لجميع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
واوجب لهم الجنة في كتابه محسنهم ومسيئهم قلت له وفي اي موضع اوجب الله لهم الجنة في كتابه قال الا تقرأ والسابقون
الاولون الاية اوجب لجميع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الجنة والرضوان وشرط على التابعين شرطا لم يشرطه
فيهم قلت وما اشترط عليهم قال اشترط عليهم ان يتبعوهم باحسان يقول يقتدوا بهم في اعمالهم الحسنة ولا يقتدوا بهم
في غير ذلك قال ابو صخرة فوالله لكاني لم اقرأها قبل ذلك وما عرفت تفسيرها حتى قرأها علي محمد بن كعب عن ابن عمر في
قوله تعالى وكونوا مع الصادقين قال مع محمد واصحابه وقال سعيد بن جبير مع ابي بكر وعمر وقال الضحاك امروا ان يكونوا مع
ابي بكر وعمر واصحابهما وقال ابن عباس مع علي بن ابي طالب وقال ابو جعفر مع علي بن ابي طالب وعن سفيان قال ليس
في تفسير القران اختلاف انما هو كلام جامع يراد به هذا وهذا وعن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب قال اراد عمر بن
الخطاب ان يجمع القران فقام في الناس فقال من كان تلقى في زمن رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا من القران

فلیأتنا به وکانوا کتبوا ذلک فی الصحف والالواح والعسب وکان لایقبل من احد شیئا حتی یشهد به شاهدان فقبل وهو یجمع ذلک الیه فقام عثمان بن عفان فقال من کان عنده شیئ من کتاب الله فلیأتنا به وکان لایقبل من ذلک حتی یشهد به شاهدان فجاء خزیمة بن ثابت فقال انی رأیتکم ترکتم آیتین لم تکتبوهما فقالوا ما هما قال تلقیت من رسول الله صلی الله علیه وسلم لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ الی آخر الآیة فقال عثمان وانا اشهد انهما من عند الله فاین تری ان نجعلهما قال اختم بهما آخر ما نزل من القرآن فختمت بهما براءة قال الله تعالی أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۝ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ۝ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ۚ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ۚ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ فقیر گوید عفی عنه که این آیت نص صریح است در فضیلت اولیاء الله اولاً بیان حال ایشان میفرماید که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در آخرت ایشان را ترسی نباشد از هیچ مخوف و نگردد مانند و غمگین نشوند به هیچ فایت ثانیاً حقیقت ولایة با مصداق آن مذکور میفرماید که الذین آمنوا وکانوا یتقون پس حقیقت ولایت در اینجا عبارت شد که بوصف ایمان حقیقی که شرح آن در سوره انفال مذکور است إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و بوصف تقوی متصف اند ثالثاً بعض لوازم ولایت ارشاد میفرماید لهم البشری الخ و این بشارت است بجنت بر السنهٔ رسل صلوات الله وسلامه علیهم و این عظیم انواع بشارة است یا برؤیا و فراست صادقه وان بر وان دوستان اینقدر بوجه عموم از آیه مفهوم میشد باقیماند آنکه اعیانی که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین اوصاف متصف بوده کیانند اند که تامل را کار فرماباید شد و ولی بدو معنی مستعمل میشود یکی از ولایت بمعنی دوستی و محبت پس بمعنی دوست دوست داشته شده باشد و دیگر معنی ولایت کارسازی کردن پس بمعنی ولی کارسازنده و کارساخته شده باشد مانند لفظ خائن که بر هر دو شخص اطلاق کرده میشود فاعل و مفعول و اگر معنی اول مراد است خدا تعالی میفرماید در حق صدیق رضی الله عنه و تابعان او که یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و اگر معنی ثانی مراد است حق تعالی میفرماید وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث متواتره که شبهه را در آن مدخل نباشد این جماعه را بوصف صدیق و شهید ستوده و بر ایمان و تقوی ایشان گواهی داده و بشارت غلیظه بهشت بلکه باعلی درجات بهشت داده و هو المقصود عن الاحنف قال صلیت خلف عمر الغداة فقرأ بیونس وهود وغیرهما وعن قتادة فی قوله تعالی ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِن بَعْدِهِمْ لِنَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ قال ذکر لنا ان عمر بن الخطاب قرأ هذه الآیة فقال صدق ربنا ما جعلنا خلائف فی الارض الا لینظر الی اعمالنا فأروا الله خیراً من اعمالکم باللیل والنهار والسر والعلانیة عن ابن عمران تمیما الداری سأل عمر بن الخطاب عن رکوب البحر فأمر بتقصیر الصلوة قال یقول الله تعالی هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وعن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله اناسا یغبطهم الانبیاء والشهداء قیل من هم یا رسول الله قال قوم تحابوا فی الله من غیر اموال ولا انساب لا یفزعون اذا فزع الناس ولا یحزنون اذا حزنوا ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ قال الله تعالی أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً ۚ أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ۚ وَمَن يَكْفُرْ بِهِ

مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ
لَا يُؤْمِنُونَ۝ خدای عز و جل در اول کلام تهدید کفار و تغلیظ برایشان مینماید من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها الآیة
بعد ازان بیان میکند حال جماعه از مومنین محققین تا فرق درمیان ظلمت کفر و نور ایمان روشن شود و بشنوند فرق لیل نسبت
نهار و تا بدید شود فرق نسبت منفرد با این سنة الله است در تمام قرآن عظیم غالبا تفاوت درمیان تباین متزینتین و سر تجویه
بیان میفرماید و انما یعرف الشیء بضده چون نوبت مومنین محققین رسید فرمود افمن کان علی بینة من ربه مفسرین در معنی
این کلمه اختلاف دارند اما آنچه محقق و منقح است و آنچه بفهم لمحق اقرب است اظهر آن سوال است آنست که بعض محققین اصول
شرایع را پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشهادت دل خود تلقی نموده بودند لهذا عبادت اصنام نکرده و شیء
و قبح خمر و زنا از خود در دل خود می یافتند و تعیین پیغامبرے که دران زمان مبعوث شد بطریق رویا و فراست ادراک مینمودند
و نفوس ایشان تا بر همه مطمئن گشته عقل ایشان همه را با ورود اول تسلیم اجمال منفوخ در صدر ایشان بینه است از جانب
پروردگار تبارک و تعالی بعد ازان قرآن نازل شد و شهادت بران علم اجمالی داد و آن مجمل را مفصل ساخت و آن مظنون را
کالمشاهد نمود پس شاهدی که از طرف حق جل و علا اظهار حق بروجه اکمل نمود قرآن است و پیش از قرآن کتاب حضرت موسی علیه السلام
بود و مقتدای اهل دین و رحمتی از جانب خدا تعالی که مثل این شهادت ادا میفرمود جماعه از عظمای صحابه باین صفت متصف بودند
از انجمله صدیق اکبر رضی الله عنه و ابو ذر غفاری و غیر ایشان و حضرت صدیق اکمل آن همه است و اسبق ایشان و از جهت
همین مناسبت باطنی توقف نکرد در ایمان آوردن و معجزه نطلبید پس می توان [illegible] این آیه است بلکه اغلب رای آنکه
تعریض است باو و اشاره است بجانب او والله اعلم اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قال ابو بکر یا رسول الله قد شبت
قال شیبتنی هود والواقعة والمرسلات و عم یتساءلون و اذا الشمس كورت وعن ابی سعید الخدری قال عمر بن الخطاب یا
رسول الله اسرع الیک الشیب قال شیبتنی هود واخواتها الواقعة و عم یتساءلون و اذا الشمس كورت عن عمر بن الخطاب
قال لما استقرت السفينة على الجودی لبثت ما شاء الله ثم انه اذن له فهبط على الجبل فدعا الغراب فقال ائتني بخبر الارض
فانحدر الغراب على الارض وفيها الغرقى من قوم نوح فاطار عليه فلعنه ودعا الحمامة فوقع على كف نوح فقال اهبطي
فائتيني بخبر الارض فلم يلبث الا قليلا حتى جاء ينفض ريشه في منقاره فقال اهبط فقد انبتت الارض قال نوح بارك
الله فيك وفي بيت يؤويك وحببك الى الناس لولا ان يغضب ربنا على نفسك لدعوت الله ان يجعل راسك
من ذهب وعن محمد بن المنكدر ان خالد بن الوليد كتب الى ابي بكر الصديق انه
وجد رجلا في بعض نواحي العرب ينكح كما تنكح المرأة وقامت عليه بذلك البينة فاستشار ابو بكر اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال علي بن ابي طالب ان هذا ذنب لم يعص الله به امة من الامم الا امة واحدة فصنع الله بها ما قد
علمتم ارى ان تحرقه بالنار فاجتمع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم على ان يحرقه بالنار فكتب ابو بكر الى خالد ان احرقه
بالنار ثم حرقهم ابن الزبير في امارته ثم حرقهم هشام بن عبد الملك عن عمر بن الخطاب قال لما نزلت فمنهم شقي وسعيد قلت يا
رسول الله فعلى ما نعمل على شيء قد فرغ منه او على شيء لم يفرغ منه قال على شيء قد فرغ منه وجرت به الاقلام يا عمر

ولكن كل ميسّر لما خلق له عن ابی بكر الصديق قال قام فينا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال سلوا الله المعافية فانه لم يعط
احد افضل من معافاة بعد اليقين واياكم والريبة فانه لم يؤت احد اشد من ريبة بعد كفر عن ابی اليسر اتتنی امرأة
تبتاع تمرا فقلت ان فی البيت تمرا اطيب منه فدخلت معی البيت فاهويت اليها فقبلتها فاتيت ابا بكر فذكرت ذلك له فقال
استر علی نفسك وتب ولا تخبر احدا فلم اصبر فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فقال اخلفت غازيا فی
سبيل الله فی اهله بمثل هذا حتی تمنی انه لم يكن اسلم الا تلك الساعة حتی ظن انه من اهل النار واطرق رسول الله صلى الله
عليه وسلم طويلا حتی اوحی الله اليه واقم الصلوة طرفی النهار الی قوله للذاكرين قال ابو اليسر فاتيته فقرأها علی فقال
اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الهذا خاصة ام للناس كافة قال بل للناس كافة وعن سليمان التيمی قال ضرب رجل علی
كفل امرأة ثم اتی ابا بكر وعمر فسألهما عن كفارة ذلك فقال كل منهما لا ادری ثم اتی النبی صلى الله عليه وسلم فسأله
فقال لا ادری حتی انزل الله واقم الصلوة الاية عن عثمان قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ ثم
قال من توضأ وضوئی هذا ثم قام فصلی صلوة الظهر غفر له ما كان بينه وبين صلوة الصبح ثم صلی العصر غفر له ما كان بينه وبين صلوة الظهر
ثم صلی المغرب غفر له ما كان بينه وبين صلوة العصر ثم صلی العشاء غفر له ما كان بينه وبين صلوة المغرب ثم لعله يبيت يتمرغ ليلته ثم
ان قام فتوضأ وصلی الصبح غفر له ما بينها وبين صلوة العشاء وهن الحسنات يذهبن السيئات قالوا هذه الحسنات فما الباقيات يا عثمان قال
هی لا اله الا الله وسبحان الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله واخرج مالك عن عثمان بن عفان قال لاحدثنكم حديثا لولا انه
فی كتاب الله ما حدثتكموه ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من امرء يتوضأ فيحسن الوضوء ثم يصلی الصلوة
الا غفر الله له ما بينه وبين الصلوة الاخری حتی يصليها قال مالك اراه يريد هذه الاية واقم الصلوة طرفی النهار
وزلفا من الليل ان الحسنات يذهبن السيئات قال الله تعالی وقال الملك ائتونی به
استخلصه لنفسی فلما كلمه قال انك اليوم لدينا مكين امين قال اجعلنی علی خزائن
الارض انی حفيظ عليم فقير گويد عفی عنه كه حضرت يوسف علی نبينا وعليه الصلوة والسلام طلب كرد از
ملك مصر امارت بيت المال را وبيان نمود استحقاق خود را بآن امارت كه انی حفيظ عليم پس ازينجا معلوم شد كه شرط تصرف
در بيت المال حفظ است از ضياع واز خيانت خائنين وعلم است بآنكه از كجا بايد گرفت وكجا بايد صرف نمود وچون تصرف
در بيت المال كار خليفه است لازم آمد كه خلافت خاصه مرضيه وقتی متحقق گردد كه خليفه حافظ وعليم باشد وآن در لوازم خلافت
خاصه داخل است چنانكه سابق تحرير نموديم عن خالد بن عرفطة قال كنت جالسا عند عمر اذ اتی برجل من عبد القيس فقال له
عمر انت فلان العبدی قال نعم فضربه بقناة معه فقال الرجل ما لی يا امير المؤمنين قال اجلس فجلس فقرأ عليه
بسم الله الرحمن الرحيم الر تلك آيات الكتاب المبين الی قوله لمن الغافلين فقرأها عليه ثلثا وضربه ثلثا فقال له
الرجل ما لی يا امير المؤمنين فقال انت الذی نسخت كتاب دانيال قال مرنی بامرك اتبعه قال انطلق فامحه بالحميم
والصوف الابيض ثم لا تقرأه ولا تقرئه احدا من الناس فلئن بلغنی عنك انك قرأته او اقرأته احدا من الناس لانهكنك
عقوبة ثم قال له اجلس فجلس بين يديه فقال انطلقت انا فانتسخت كتابا من اهل الكتاب ثم جئت به فی اديم فقال لی

رسول الله صلى الله عليه وسلم ما هذا في يدك يا عمر قلت يا رسول الله كتاب نسخته لنزداد به علما الى علمنا فغضب رسول الله
صلى الله عليه وسلم حتى احمرت وجنتاه ثم نودي بالصلوة جامعة فقالت الانصار اغضب نبيكم السلاح السلاح
فجاءوا حتى احدقوا بمنبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا ايها الناس اني اعطيت جوامع الكلم وخواتمه واختصر
لي اختصارا ولقد اتيتكم بها بيضاء نقية فلا تتهوكوا ولا يغرنكم المتهوكون قال عمر فقمت فقلت رضيت بالله ربا
وبالاسلام دينا وبك رسولا ثم نزل رسول الله صلى الله عليه وسلم وعن ابراهيم النخعي قال كان بالكوفة رجل يطلب
كتب دانيال وذلك الضرب فجاء فيه كتاب من عمر بن الخطاب ان يرفع اليه فلما قدم على عمر علاه بالدرة ثم جعل يقرأ
عليه الر تلك ايات الكتاب المبين حتى بلغ الغافلين قال فعرفت ما يريد فقلت يا امير المؤمنين دعني فوالله لا ادع عندي
شيئا من تلك الكتب الا حرقته قال فتركه وعن عبد الرحمن بن كعب بن مالك عن ابيه قال سمع عمر رجلا يقرأ
ليسجننه عتى حين فقال له عمر من اقرأك هذا قال ابن مسعود فقال عمر ليسجننه حتى حين ثم كتب الى ابن مسعود
سلام عليك اما بعد فان الله انزل القران فجعله قرانا عربيا مبينا وانزله بلغة هذا الحي من قريش فاذا اتاك
كتابي هذا فاقرئ الناس بلغة قريش ولا تقرئهم بلغة هذيل وعن عمر انه استاذن عليه رجل فقال استاذنوا لابن
الاخيار فقال عمر ائذنوا له فلما دخل قال من انت قال فلان بن فلان بن فلان فعد رجالا من اشراف الجاهلية
فقال له عمر انت يوسف بن يعقوب بن اسحق بن ابراهيم قال لا قال ذاك ابن الاخيار وانت ابن الاشرار انما تعد
علي جبال اهل النار وعن ابي هريرة قال استعملني عمر على البحرين ثم نزعني وغرمني اثني عشر الفا ثم دعاني بعد
الى العمل فابيت فقال لم وقد سأل يوسف العمل وكان خيرا منك فقلت ان يوسف نبي بن نبي بن نبي بن نبي وانا
ابن اميمة وانا اخاف ان اقول بغير حلم وان افتي بغير علم وان يضرب ظهري ويشتم عرضي ويؤخذ مالي وعن عبد الله
بن شداد قال سمعت نشيج عمر بن الخطاب واني لفي آخر الصفوف في صلوة الصبح وهو يقرأ انما اشكو بثي وحزني
الى الله وعن علقمة بن وقاص قال صليت خلف عمر بن الخطاب العشاء فقرأ سورة يوسف فلما اتى على ذكر يوسف
نشج حتى سمعت نشيجه واني في مؤخر الصفوف قال الله تعالى وان ما نرينك بعض الذي نعدهم او نتوفينك
فانما عليك البلاغ وعلينا الحساب ۝ اولم يروا انا نأتي الارض ننقصها من اطرافها
والله يحكم لا معقب لحكمه وهو سريع الحساب ۝ فقير گوید ترجمه آیت آنست که اگر بنمایم ترا بعض آنچه
وعده میدهیم ترا از فتوح وغلبه اسلام یا قبض روح تو کنیم یعنی پیش از وقوع بعض آنچه وعده میدهیم از باب فتوح
وغلبه اسلام در هر دو شق هیچ باک نیست جزین نیست که لازم بر تو پیغام رسانیدن است ولازم بر ما حساب است بعد از ان
تعجیل میفرماید که مراد وعده فتوحات اسلامیه است آیا ندیدند که ما می آییم بسوی زمین مشرکان ناقص میگردانیم آنرا
از اطراف آن یعنی در مدینه ودر قبایل اسلم وغفار وجهینه ومزینه ونحو ایشان اسلام درآمد وهمه مسلمان شدند ودر
شوکت کفر رخنه عظیمه پدید آمد واین از مقدمات دار الخلافت اوست فقیر گوید درین آیه اشاره جلیه هست بسوی آنکه
بعض فتوح اسلام که وعده بآن رفته است در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور خواهد آمد بعد از ان بعد وفات

آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولابد آن مواعید بر دست شخصی از نواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهور خواهد نمود و آن یکی
از لوازم خلافت خاصه است والله اعلم قال الله تعالی لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَىٰ ۚ وَالَّذِينَ
لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ ۚ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ
وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ۞ أَفَمَن يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ ۚ إِنَّمَا
يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ۞ الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ الْمِيثَاقَ ۞ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ
بِهِ أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ۞ وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا
الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ۞
جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ ۖ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِم
مِّن كُلِّ بَابٍ ۞ سَلَامٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ ۚ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ۞ وَالَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ
وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ۙ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ
فقیر گوید عفی عنه حق سبحانه تعالی تباین مراتب سعدا و اشقیا بیان میفرماید چنانکه سنت مستمرهٔ اوست تعالی در
جمیع قرآن برای جمعی که قبول کردند دعوت حق را حسنی که کلمه جامعهٔ جمیع خیرات است اثبات مینماید و برای فرقه که قبول
ننمودند دعوت او را عقوبت عظیم ایعاد میکند که لو ان لهم ما فی الارض جمیعا الخ باز فرق دیگر بین الفریقین تقریر
میفرماید که آن یک گروه اهل علم است بحقیقت کتاب منزل و آن دیگر اعمی باز اشاره میکند که اینجا مراد از علم علمی است که مقرون
باصلاح قوت عملیه باشد لهذا انجهت که تذکیر بمعنی پند پذیرفتن و بعلم حق متادب شدن است و آن بدون صحت عمل میسر نیست
از جمله تصحیح عمل چند خصلت را بذکر تخصیص میفرماید وفا بعهد خدا تعالی و رسول او و صله ارحام و وصل جیران و غیر آن و اعظم
آن همه وصل پیغامبر است صلی الله علیه وسلم و ترسیدن از خدای عزوجل و یاد داشتن حساب آخرت و صبر بر مشاق طاعات
و تحمل بر شدت مصائب محض بطلب مرضات پروردگار تعالی و اقامت صلوات و انفاق مال فی سبیل الله و حلم نمودن
بمقابله سیئه تسمیت حسنه بجا آوردن باز مآل حال این سعدا بیان میفرماید اولئک لهم عقبی الدار جنات عدن الآیه بعد از ان
قبائح افعال اشقیا ارشاد مینماید از انجمله است نقض عهدی که با خدا تعالی بسته اند و قطع ارحام و عقوق آبا و امهات و اشد
از انهمه عقوق پیغامبر است صلی الله علیه وسلم که مبعوث شده من عند الله است و منصوب گردیده برای هدایت خلق و خدا تعالی طاعت خود را
بطاعت او بسته و از انجمله افساد فی الارض است باز مآل حال آن اشقیا تقریر میفرماید اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار
باز فقیر میگوید که در عقب این صفات بخصوصها از بیان صفات سعدا تعریض است بحال جماعه از سابقین مهاجرین که اتصاف
ایشان باین صفات مشهور گشته مثل صدیق اکبر و عمر فاروق و اضراب ایشان که چون ایمان آوردند بآنحضرت صلی الله علیه
وسلم و میثاق نصرت و قیام باعلای کلمة الله بستند بر آن بودند و ذره از ان کوتاهی ننمودند و صله آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و اصحاب او بجا آوردند بوجهی که بلسان نبوت باین کلمه نطق فرمود که امن الناس علی فی صحبته و ماله ابوبکر و خشیت
خدا تعالی و صبر بر ایذای قوم و اکثار صلوة و انفاق بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بر فقرای صحابه و حلم در برابر جهل

جاهلان علی اکمل الوجه از ایشان ظهور نمود چنانکه دفتر دفتر از احوال آن بزرگواران شاهد عدل است بر آن و هو المقصود

عن کنانة العدوی قال دخل عثمان بن عفان علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله اخبرنی عن العبد کم معه من ملک فقال ملک علی یمینک علی حسناتک و هو امیر علی الذی علی الشمال اذا عملت حسنة کتبت عشرا و اذا عملت سیئة قال الذی علی الشمال للذی علی الیمین اکتب قال لعله یستغفر الله و یتوب فاذا قال ثلثا قال نعم اکتب اراحنا الله منه فبئس القرین ما اقل مراقبته لله و اقل استحیاءه منا یقول الله ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و ملکان من بین یدیک و من خلفک یقول الله له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله و ملک قابض علی ناصیتک فاذا تواضعت لله رفعک و اذا تجبرت علی الله قصمک و ملکان علی شفتیک لیس یحفظان علیک الا الصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم و ملک قائم علی فیک لا یدع ان تدخل الحیة فی فیک و ملکان علی عینیک فهؤلاء عشرة املاک علی کل بنی آدم ینزلون ملائکة اللیل علی ملائکة النهار لان ملائکة اللیل سوی ملائکة النهار فهؤلاء عشرون ملکا علی کل آدمی و ابلیس بالنهار و ولده باللیل عن ابن جریج فی قوله ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه قال اخبرنی لیث بن ابی سلیم عن ابی محمد عن حذیفة بن الیمان عن ابی بکر انا اخبرت ذلک حذیفة عن النبی صلی الله علیه وسلم عن ابی بکر و انا حدثته ایاه ابوبکر عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل قال ابوبکر یا رسول الله و هل الشرک الا ما عبد من دون الله او ما دعی مع الله قال ثکلتک امک الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل الا اخبرک بقول یذهب صغاره و کباره او قال صغیره و کبیره قال بلی قال تقول کل یوم ثلث مرات اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم و الشرک ان تقول اعطانی الله و فلان و الند ان تقول لولا فلان قتلنی فلان

و عن معقل بن یسار قال انطلقت مع ابی بکر الصدیق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا ابابکر للشرک فیکم اخفی من دبیب النمل فقال ابوبکر و هل الشرک الا من جعل مع الله الها آخر فقال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده للشرک اخفی من دبیب النمل الا ادلک علی شیء اذا قلته ذهب عنک قلیله و کثیره قال قل اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم عن مجاهد قال قرأ عمر علی المنبر جنات عدن فقال ایها الناس [illegible] جنات عدن قصر فی الجنة له عشرة آلاف باب علی کل باب خمسة و عشرون الفا من الحور العین لا یدخله الا نبی او صدیق او شهید و روی نحو ذلک عن عبدالله بن عمرو رفعه و عن ابن مسعود و الحسن و الضحاک و کعب الاحبار [illegible] و این شاهد عدل است بر نجیب تقریر کردیم از تعریض والله اعلم عن ابن عمر قال ذکر عند النبی صلی الله علیه وسلم طوبی فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابابکر هل بلغک ما طوبی قال الله و رسوله اعلم قال طوبی شجرة فی الجنة لا یعلم طولها الا الله یسیر الراکب تحت غصن من اغصانها سبعین خریفا ورقها الحلل یقع علیها الطیر کامثال البخت قال ابوبکر ان ذلک الطیر ناعم فقال انعم من اکله و انت منهم یا ابابکر ان شاء الله عن عمر بن الخطاب انه قال و هو یطوف بالبیت اللهم ان کنت کتبت علی شقوة او ذنبا فامحه فانک تمحو ما تشاء و تثبت و عندک ام الکتاب فاجعله سعادة و مغفرة و عن السائب بن [illegible] من اهل الشام و کان قد ادرک الصحابة قال لما دخل عمر رضی الله عنه الشام [illegible] و اثنی علیه و وعظ و ذکر و امر بالمعروف و نهی عن المنکر ثم قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام فینا خطیبا کقیامی فیکم فامر بتقوی الله

وصلة الرحم وصلاح ذات البین وقال علیکم بالجماعة فان ید الله علی الجماعة وان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد لا یخلون
رجل بامرأة فان الشیطان ثالثهما ومن سائته سیئته وسرته حسنته فهو امارة المسلم المؤمن وامارة المنافق الذی لا تسوؤه
سیئته ولا تسره حسنته ان عمل خیرا لم یرج من الله فی ذلک ثوابا وان عمل شرا لم یخف من الله فی ذلک الشر عقوبة واجملوا
فی طلب الدنیا فان الله قد تکفل بارزاقکم وکل میسر له عمله الذی کان عاملا استعینوا الله علی اعمالکم فانه یمحو ما یشاء و
یثبت وعنده ام الکتاب صلی الله علی نبینا محمد وآله وعلیه السلام ورحمة الله السلام علیکم عن الزهری
قال کان عمر بن الخطاب شدیدا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فانطلق یوما حتی دنا من رسول الله صلی الله
علیه وسلم وهو یصلی فسمعه وهو یقرأ وما کنت تتلوا من قبله من کتاب حتی بلغ الظالمون وسمعه وهو یقرأ ویقول الذین
کفروا لست مرسلا الی قوله علم الکتاب فانتظره حتی سلم فاسرع فی اثره فاسلم قال الله تعالی الم تر کیف
ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین
باذن ربها ویضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون ۝ ومثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت
من فوق الارض ما لها من قرار ۝ یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و
فی الآخرة ویضل الله الظالمین ویفعل الله ما یشاء ۝ الم تر الی الذین بدلوا نعمت الله کفرا
واحلوا قومهم دار البوار جهنم یصلونها وبئس القرار فقیر گوید عفی عنه خدا تعالی تباین ظلمت کفر و نور ایمان
باسالیب متنوعه بیان میفرماید از انجمله میگوید صفت کلمه حق و دین اسلام که بحکم الهی از فوق سبع سموات مستصحب
الهامات و تقریبات ملکوت در ارض نازل شده و انجا شیوع تمام پیدا نمود و اکثر اقالیم صالحه معتدله را در گرفت مانند
صفت درخت پاک نافع میوه دار است که بیخش در زمین محکم است و شاخهایش بجانب آسمان سر بالا کشیده و صفت
کلمه ناپاک که عبارت از شرک و یهودیت و نصرانیت و مجوسیت محرفه متغیره است بحکم الهی و وحی ربانی محکم الاساس
نگشته و ملکوت در تائید آن کوشش ننموده بلکه بسبب شبهات واهیه ناشیه از صدور بنی آدم و مساعی ایشان بحسب آن
شبهات صورت گرفت و در اندک زمانی بعنایت الهی به بعثت رسل و اشاعت دین ایشان بهم خورد مانند درخت ناپاک
غیر نافع که برکنده شد از بالای زمین بغیر آنکه محتاج بکاویدن زمین شوند و از زیر زمین آن بیخ را برآرند بعد از آن
او سبحانه بیان میفرماید حال جماعه اند و مساعی مسلمین و همه ایشان که بکلمه حق آویختند و بنصرت آن کمر بسته اند و بر دست
ایشان اشاعت آن واقع شود و حال گروهی از روساء کفار که در ترویج کلمه باطل سعی مینمایند و فرقه اولی را تثبیت
بسبب آن قول ثابت و آن کلمه حق اثبات میفرماید در حیات دنیا بنصرت و تائید و غلبه بر سایر امم و در آخرت بنجات و رفع
درجات و سابقیت در دخول جنت و روساء کفار را بمقابله نعمت ایزدی بکفران و سوق قوم خویش بدار البوار می نکوهد
فقیر میگوید این کلمه ایست مجمله چون مهاجرین اولین بسبب اخذ بقول ثابت در دنیا و آخرت سرآمد اهل نجات گشتند
و ملت حقه بسبب ایشان رواج کلی یافت و عاتیان قریش در مقابل ایشان گرفتار نکال و وبال گشتند آن مجمل مفصل
گشت و آن معنی صورت گرفت و فضیلت آن جمع کالشمس فی رابعة النهار هویدا گردید و هو المقصود باقیماند آنکه در

حدیث صحیح تفسیر این آیت واقع شده که مراد از ان تثبیت توفیق الهی ست که مومن را عطا میفرماید تا منکر و نکیر را جواب درست گوید و آن با مبحث ما بتضاد نمی آویزد بلکه بیان لبعض انواع تثبیت است که اهم انواع تواند بود و مانند تفسیر وَاَعِدُّوْا لَهُمْ مَّا اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ قُوَّةٍ برمی حالا دوانیدن اسپ گردانیدن نیزه همه در قوت داخل ست ولیکن اینجا فرد اکمل را بمزید اهتمام تخصیص فرمود و عن عدی بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تخیّر العباد ظهرا و بطنا فکان خیر عباده العرب فقلب العرب ظهرا و بطنا فکان خیر العرب قریشا و هی الشجرة المبارکة التی قال الله فی کتابه مَثَلُ کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ یعنی القرآن کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ یعنی بها قریشا اَصْلُهَا ثَابِتٌ یقول اصلها کبیر وَفَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ یقول الشرف الذی شرفهم الله بالاسلام الذی هداهم الله له وجعلهم من اهله عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انت یا عمر اذا انتهی بک الی الارض فحفر لک ثلثة اذرع وشبر فی ذراع وشبر ثم اتاک منکر و نکیر اسودان یجرّان اشعارهما کان اصواتهما الرعد القاصف وکان اعینهما البرق الخاطف یحفران الارض بانیابهما فاجلساک فزعا فتلتلاک و توهلاک قال یا رسول الله وانا یومئذ علی ما انا علیه قال نعم قال اکفیکهما باذن الله یا رسول الله وروی نحو ذلک من حدیث عبد الله بن عمرو وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نعم الحد و عن عثمان بن عفان قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بجنازة عند قبره و صاحبه یدفن فقال استغفروا لاخیکم و اسألوا له التثبیت فانه الآن یسأل عن عمر بن الخطاب فی قوله تعالی اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِیْنَ بَدَّلُوْا نِعْمَتَ اللّٰهِ کُفْرًا قال هما الافجران من قریش بنو المغیرة وبنو امیة فاما بنو المغیرة فکفیتموهم یوم بدر واما بنو امیة فمتعوا الی حین و عن ابن عباس انه قال لعمر یا امیر المؤمنین هذه الآیة الذین بدلوا نعمت الله کفرا قال هما الافجران من قریش اخوالی واعمامک فاما اخوالی فاستأصلهم الله یوم بدر واما اعمامک فاملی الله لهم الی حین عن عمر بن الخطاب انه قال اللهم اغفر لی ظلمی وکفری قال قائل یا امیر المؤمنین هذا الظلم فما بال الکفر قال اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُوْمٌ کَفَّارٌ قال الله تعالی اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ فقیر گوید خدا تعالی وعده فرموده است که قرآن را از تغیر و تبدیل و نسیان محفوظ دارد و حفظ الهی آنست که سببی پیدا فرماید که در خارج حفظ قرآن منوط بآن سبب گردد و در خارج اول سببی برای حفظ آن سعی مشایخ ثلثه بود که دران باب مساعی جمیله بکار بردند و تمام ایام خلافت خویش درهمان اهتمام صرف نمودند تا این مجموع بین الدفتین منضبط شد و همه عالم بر آن متفق گشت چنانکه نقل متواتر شاهد است بران از اینجا معلوم گردید که وعده حفظ بر دست ایشان باتمام رسید و آن یکی از خصال خلافت راشده است عن الحسن البصری قال قال علی بن ابی طالب فینا والله اهل بدر نزلت وَنَزَعْنَا مَا فِیْ صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقٰبِلِیْنَ و عن کثیر النواء قال قلت لابی جعفر ان فلانا حدثنی عن علی بن الحسین ان هذه الآیة نزلت فی ابی بکر و عمر و علی وَنَزَعْنَا مَا فِیْ صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ قال والله انها لفیهم انزلت وفیمن تنزل الا فیهم قلت وای غل هو قال غل الجاهلیة ان بنی تیم و بنی عدی و بنی هاشم کان بینهم فی الجاهلیة فلما اسلم هؤلاء القوم تحابوا فاخذت ابا بکر الخاصرة فجعل علی یسخن یده فیکمد بها خاصرة

اسنے بکر فنزلت ہذہ الآیۃ وروی من طرق کثیرۃ عن علی انہ قال لابن طلحۃ انی لارجو ان اکون انا وابوک من
الذین قال اللہ ونزعنا ما فی صدورہم من غل اخوانا علی سرر متقابلین فقال رجل من ہمدان اللہ اعدل من ذلک
فصاح علی علیہ صیحۃ تداعی لہا القصر وقال فمن اذا ان لم نکن نحن اولئک وعن علی قال انی لارجو ان
اکون انا وعثمن والزبیر وطلحۃ ممن قال اللہ ونزعنا ما فی صدورہم من غل وعن عمر بن الخطاب فی قولہ ولقد
اتیناک سبعا من المثانی قال السبع الطوال وروی ذلک ایضا عن ابن عمر وابن عباس ومجاہد وسفیان وغیرہم
وتوجیہہ فی قول الضحاک المثانی القران یذکر اللہ القصۃ الواحدۃ مرارا قال اللہ تعالی اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ ۚ
فَالَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ قُلُوْبُهُمْ مُّنْكِرَةٌ وَّهُمْ مُّسْتَكْبِرُوْنَ ۝ لَا جَرَمَ اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّوْنَ وَمَا يُعْلِنُوْنَ ۭ
اِنَّهٗ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِيْنَ ۝ وَاِذَا قِيْلَ لَهُمْ مَّاذَآ اَنْزَلَ رَبُّكُمْ ۙ قَالُوْٓا اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ ۝ لِيَحْمِلُوْٓا اَوْزَارَهُمْ
كَامِلَةً يَّوْمَ الْقِيٰمَةِ ۙ وَمِنْ اَوْزَارِ الَّذِيْنَ يُضِلُّوْنَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ ۭ اَلَا سَاۗءَ مَا يَزِرُوْنَ ۝ قَدْ مَكَرَ الَّذِيْنَ مِنْ
قَبْلِهِمْ فَاَتَى اللّٰهُ بُنْيَانَهُمْ مِّنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَاَتٰىهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ
لَا يَشْعُرُوْنَ ۝ ثُمَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يُخْزِيْهِمْ وَيَقُوْلُ اَيْنَ شُرَكَاۗءِيَ الَّذِيْنَ كُنْتُمْ تُشَاۗقُّوْنَ فِيْهِمْ ۭ قَالَ الَّذِيْنَ
اُوْتُوا الْعِلْمَ اِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوْۗءَ عَلَي الْكٰفِرِيْنَ ۝ الَّذِيْنَ تَتَوَفّٰىهُمُ الْمَلٰۗىِٕكَةُ ظَالِمِيْٓ اَنْفُسِهِمْ ۠
فَاَلْقَوُا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوْۗءٍ ۭ بَلٰٓى اِنَّ اللّٰهَ عَلِيْمٌۢ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ۝ فَادْخُلُوْٓا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ
خٰلِدِيْنَ فِيْهَا ۭ فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِيْنَ ۝ وَقِيْلَ لِلَّذِيْنَ اتَّقَوْا مَاذَآ اَنْزَلَ رَبُّكُمْ ۭ قَالُوْا خَيْرًا ۭ لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوْا
فِيْ هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ ۭ وَلَدَارُ الْاٰخِرَةِ خَيْرٌ ۭ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِيْنَ ۝ جَنّٰتُ عَدْنٍ يَّدْخُلُوْنَهَا تَجْرِيْ مِنْ
تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ لَهُمْ فِيْهَا مَا يَشَاۗءُوْنَ ۭ كَذٰلِكَ يَجْزِي اللّٰهُ الْمُتَّقِيْنَ ۝ الَّذِيْنَ تَتَوَفّٰىهُمُ الْمَلٰۗىِٕكَةُ طَيِّبِيْنَ ۙ
يَقُوْلُوْنَ سَلٰمٌ عَلَيْكُمُ ۙ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ۝ فقیر گوید عفی عنہ خدا تعالی تباین مراتب کفر وایمان بیان میکند
در قال وحال ومآل آن یک فریق را وصف میفرماید کہ قران را اساطیر الاولین گفتند وتشبیہ میدہد با قوام انبیاء
ماضین علیہم السلام کہ بسبب کفر بانواع عقوبات مبتلا شدند وخزی آخرت اثبات مینماید وآن مخاطبات عنیفہ کہ در وقت
قبض ارواح از ملائکہ شنوند ذکر میفرماید وآن فریق دیگر را میستاید کہ در حق قران انزل اللہ خیرا گفتند واثبات
حسنہ دنیا کہ عبارت از نصر وغلبہ بر اعداء عالم است وخلافت وتسلط برہمہ وحسنہ آخرت کہ عبارت از ثواب عظیم و
جنات عدن است اثبات میکند ومخاطبات لطف کہ در وقت قبض ارواح از ملائکہ شنوند ذکر میفرماید باز فقیر گوید عفی
عنہ این سورہ مکیہ است در حال کشاکش مہاجرین اولین با کفار قریش ومخاصمہ ایشان ومجادلہ ومقاتلہ ہمراہ
ایشان نازل شد پس حکایت این اقوال واحوال تعریض ظاہر است بجماعتی کہ در آن وقت مجادلہ کفار ومخاصمہ ایشان
مشغول بودند وہو المقصود قال اللہ تعالی وَالَّذِيْنَ هَاجَرُوْا فِي اللّٰهِ مِنْۢ بَعْدِ مَا ظُلِمُوْا لَـنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً ۭ وَلَاَجْرُ الْاٰخِرَةِ اَكْبَرُ ۘ لَوْ كَانُوْا يَعْلَمُوْنَ ۝ الَّذِيْنَ صَبَرُوْا وَعَلٰي رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ ۝ فقیر گوید عفی عنہ خدا تعالی
میفرماید آنکہ ہجرت کردند در راہ خدا بطلب مرضیات او بعد از آنکہ مظلوم شدند البتہ جا میخواہیم داد ایشان را در دنیا

در حالت حسنه که عبارت از غلبه بر سایر امم است و بدست آوردن غنایم کشیده و بودن بفراغ خاطر هر جا که خواهند هر آئینه
اجر آخرت بزرگتر است اگر بسید انستند یکتا دستگی پیشانی نبیکر وند باز فقیر گوید این آیة نص است در وعده مهاجرین بحسنه
دنیا و اجر آخرت بعد ازان گویا بچشم دیدیم که جماعه را از مهاجرین حسنه دنیا بهم آمد و یقین کردیم که این جماعه در آخرت
اجر عظیم خواهند یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث مستفیض تعیین اسمای آنجماعه نمودند و هو الصادق المصدوق
فیما قال و هو المبین لکلام الملک المتعال عن عمر بن الخطاب رفعه الی النبی صلی الله علیه وسلم قال یقول الله من
تواضع لی هکذا و اشار بباطن کفه الی الارض و ادناها من الارض رفعته هکذا و اشار بباطن کفه الی السماء و رفعها
نحو السماء و عن عمر انه قال علی المنبر یا ایها الناس تواضعوا فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من تواضع
لله رفعه الله و قال انتعش رفعک الله فهو فی نفسه صغیر و فی اعین الناس عظیم و من تکبر وضعه الله و قال اخسأ خفضک
الله فهو فی اعین الناس صغیر و فی نفسه کبیر حتی لهو اهون علیهم من کلب او خنزیر عن عمر بن الخطاب انه کان اذا
اعطی الرجل من المهاجرین عطاءه یقول خذ بارک الله لک هذا ما وعدک الله فی الدنیا و ما ذخر لک فی الآخرة افضل ثم قرأ
هذه الآیة لنبوئنهم فی الدنیا حسنة و لاجر الآخرة اکبر لو کانوا یعلمون عن عمر انه سالهم عن هذه الآیة او یاخذهم علی تخوف
فقالوا ما نری الا عند تنقص ما یردده من الآیات فقال عمر ما اری الا انه علی ما تنتقصون من معاصی الله فخرج رجل ممن
کان عند عمر فلقی اعرابیا فقال یا فلان ما فعل ربک قال قد تخیفته یعنی انتقصته فرجع الی عمر فاخبره فقال قدر الله
ذلک فقیر گوید این تفسیر لازم کلمه است معنی تخوف آنست که متعاقب پیش از وقوع عقوبت قرائن عقوبت ببینند و ازان اندیشه تمام بر
دل او مستولی گردد چون عبید عاصی ببدر سیند وعید خدا تعالی عصیان ایشان میکنند اندیشه عقوبت بخاطرش میگذرد پیش از رسیدن عقوبت عن عمر بن
الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اربع قبل الظهر بعد الزوال تحسب بمثلهن من صلاة السحر قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم و لیس من شیء الا و هو یسبح الله تلک الساعة ثم قرأ یتفیؤا ظلاله عن الیمین و الشمائل سجدا لله الآیة کلها عن
ابن عباس قال نزلت هذه الآیة و ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم فی رجلین عثمان بن عفان و مولی له کافر و هو اسید
بن ابی العیص کان یکره الاسلام و کان عثمن ینفق علیه و یکفله و یکفیه المؤنة و کان الآخر ینهاه عن الصدقة و المعروف فنزلت
فیهما عن سلیم بن عمر قال صحبت حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم و هی خارجة من مکة الی المدینة فاخبرت ان عثمن قد
قتل فرجعت و قالت ارجعوا بی فو الذی نفسی بیده انها للقریة التی قال الله قریة کانت آمنة مطمئنة الی آخر الآیة عن
ابی البصیرة قال قرأت هذه الآیة فی سورة النحل و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام الی آخر الآیة
فلم ازل اخاف الفتیا الی یومی هذا قلت ابن مسعود قال عسی رجل ان یقول ان الله امر بکذا و نهی عن کذا فیقول الله
عز و جل کذبت او یقول ان الله حرم کذا او احل کذا فیقول الله له کذبت قال الله تعالی و قل لعبادی یقولوا
التی هی احسن ان الشیطان ینزغ بینهم ان الشیطان کان للانسان عدوا مبینا ربکم اعلم بکم
ان یشأ یرحمکم او ان یشأ یعذبکم و ما ارسلناک علیهم وکیلا [illegible]
لعن و طعن می ساختند و ازین جهت فتنه ها بالا میشد [illegible]

آن نفی نقصان در اموال و ابدان ۱۲

این آیت نازل فرمود و قل لعبادی یقولوا التی هی احسن الخ بگو بندگان مرا که بگویند آنکلمه که نیکتر است و بحکم نزدیکتر و
بمصلحت دعوت آینده تر هر آینه شیطان تحریک مینماید در میان ایشان یعنی تهییج غضب میکند هر آئینه شیطان دشمن ظاهر است
آدمی را آنکلمه که نیکتر است اینست ربکم اعلم بکم پروردگار شما داناتر است باحوال شما اگر خواهد بخشاید بر شما و اگر خواهد عقوبت
کند شما را و نفرستادیم ترا بر ایشان گماشته باز فقیر میگوید که سورهٔ بنی اسرائیل از قدیم آنچه در مکه نازل شده است پس مراد
بکلمهٔ عبادی نیستند مگر جماعتی از سباق مؤمنین مهاجرین که مذاکره کفار مشهور بودند و با جماعهٔ قریش جدال میکردند و در کلمه
عبادی اضافت تشریف محلی دارد و عظیم از لطف و رحمت و اختصاص پس این بزرگواران متصف اند باین اختصاص و لطف والمقصود
اخرج ابو یعلی و ابن عساکر عن ام هانی قالت دخل علی النبی صلی الله علیه وسلم بغلس وانا علی فراشی فقال شعرت
انی نمت اللیلة فی المسجد الحرام فاتانی جبرئیل فذهب بی الی باب المسجد فاذا دابة ابیض فوق الحمار و دون البغل
مضطرب الاذنین فرکبته فکان یضع حافره مد بصره اذا اخذ بی فی هبوط طالت یداه وقصر رجلاه واذا اخذ بی فی
صعود طالت رجلاه وقصرت یداه وجبرئیل لا یفوتنی حتی انتهینا الی بیت المقدس فاوثقته بالحلقة التی کانت الانبیاء
توثق بها فنشر لی رهط من الانبیاء منهم ابراهیم و موسی و عیسی فصلیت بهم وکلمتهم واتیت باناءین احمر و ابیض فشربت
الابیض فقال لی جبرئیل شربت اللبن وترکت الخمر لو شربت الخمر لارتدت امتک ثم رکبته فاتیت المسجد الحرام فصلیت
به الغداة فتعلقت بردائه وقلت انشدک الله یا ابن عم ان تحدث بهذا قریشا فیکذبک من صدقک فضرب بیده علی
ردائه فانتزعه من یدی فارتفع عن بطنه فنظرت الی عکنه فوق ازاره کانها طی القراطیس واذا نور ساطع عند فؤاده
کاد یختطف بصری فخررت ساجدة فلما رفعت راسی اذا هو قد خرج فقلت لجاریتی ویحک اتبعیه فانظری ما ذا یقول وما ذا
یقال له فلما رجعت اخبرتنی انه انتهی الی نفر من قریش فیهم المطعم بن عدی و عمرو بن هشام والولید بن المغیرة فقال انی
صلیت اللیلة العشاء فی هذا المسجد وصلیت به الغداة واتیت فیما بین ذلک بیت المقدس فنشر لی رهط من الانبیاء فیهم
ابراهیم و موسی و عیسی فصلیت بهم وکلمتهم فقال عمرو بن هشام کالمستهزئ صفهم لی فقال اما عیسی ففوق الربعة
ودون الطویل عریض الصدر ظاهر الدم جعد الشعر تعلوه صهبة کانه عروة بن مسعود الثقفی واما موسی فضخم آدم طوال
کانه من رجال شنوءة کثیر الشعر غائر العینین متراکب الاسنان مقلص الشفة خارج اللثة عابس واما ابراهیم
فوالله لانا اشبه الناس به خلقا و خلقا فضجوا و عظموا ذاک فقال المطعم کل امرک قبل الیوم کان امما غیر قولک الیوم
انا اشهد انک کاذب نحن نضرب اکباد الابل الی بیت المقدس مصعدا شهرا ومنحدرا شهرا تزعم انک اتیته فی
لیلة واللات والعزی لا اصدقک فقال ابو بکر یا مطعم بئس ما قلت لابن اخیک جبهته وکذبته انا اشهد انه صادق
فقالوا یا محمد صف لنا بیت المقدس قال دخلته لیلا وخرجت منه لیلا فاتاه جبرئیل فصوره فی جناحه فجعل یقول باب
منه کذا فی موضع کذا وباب منه کذا فی موضع کذا وابو بکر یقول صدقت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یومئذ یا ابا بکر ان الله قد سماک الصدیق قالوا یا محمد اخبرنا عن عیرنا فقال اتیت علی عیر بنی فلان بالروحاء
قد اضلوا ناقة لهم فانطلقوا فی طلبها فانتهیت الی رحالهم لیس بها منهم احد واذا قدح ماء فشربت منه ثم

ثم انتهيت الى عير بني فلان فنفرت منا الابل وبرك منها جمل احمر عليه جوالق مخطط ببياض لا ادري أكسر البعير ام لا ثم انتهيت الى عير بني
فلان في التنعيم يقدمها جمل اورق وها هي ذه تطلع عليكم من الثنية فقال الوليد بن المغيرة ساحر فانطلقوا فنظروا فوجدوا كما قال
فرموه بالسحر وقالوا صدق الوليد فانزل الله تعالى وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وفي رواية اخرى قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لجبريل ان قومي لا يصدقوني قال يصدقك ابو بكر وهو الصديق وعن عمر قال لما اسري برسول الله
صلى الله عليه وسلم رأى مالكا خازن النار فاذا رجل عابس يعرف الغضب في وجهه وعن عبيد بن آدم ان عمر بن الخطاب كان
بالجابية فذكر فتح بيت المقدس فقال لكعب اين ترى ان اصلي قال خلف الصخرة قال لا ولكن اصلي حيث صلى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فتقدم الى القبلة فصلى وعن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة اسري بي رأيت على العرش
مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق عمر الفاروق عثمان ذو النورين وعن ابي الدرداء عن النبي صلى الله عليه
وسلم قال رأيت ليلة اسري بي في العرش فريدة خضراء فيها مكتوب بنور ابيض لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق
عمر الفاروق وعن انس قال قال رسول الله لما عرج بي رأيت على ساق العرش مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله أيدته بعلي
وعن ابي هريرة قال لما رجع رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة اسري به فكان بذي طوى قال يا جبريل ان قومي لا يصدقوني
قال يصدقك ابو بكر وهو الصديق واخرج الحاكم عن عائشة قالت لما اسري بالنبي صلى الله عليه وسلم الى المسجد الاقصى
اصبح يحدث الناس بذلك فارتد ناس ممن كانوا آمنوا به وصدقوه وسعوا بذلك الى ابي بكر فقالوا هل لك في صاحبك يزعم انه
اسري به الليلة الى بيت المقدس قال او قال ذلك قالوا نعم قال لئن قال ذلك لقد صدق قالوا فتصدقه انه ذهب الليلة
الى بيت المقدس وجاء قبل ان يصبح قال نعم اني لاصدقه بما هو ابعد من ذلك اصدقه بخبر السماء في غدوة او روحة فلذلك سمي
ابو بكر الصديق وعن زيد بن اسلم قال كان للعباس بن عبد المطلب دار الى جنب مسجد المدينة فقال له عمر بعنيها واراد عمر
ان يزيدها في المسجد فابى العباس ان يبيعها اياه فقال عمر فهبها لي فابى فقال عمر فوسعها انت في المسجد فابى فقال عمر لابد لك من
احدهن فابى عليه قال فخذ بيني وبينك رجلا فاخذ ابي بن كعب فاختصما اليه فقال ابي لعمر ما ارى ان تخرجه من داره حتى ترضيه
فقال له عمر ارأيت قضاءك هذا في كتاب الله وجدته ام سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابي بل سنة من رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال عمر وما ذاك فقال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان سليمان بن داود لما بنى بيت المقدس
جعل كلما بنى حائطا اصبح منهدما فاوحى الله اليه ان لا تبن في حق رجل حتى ترضيه فتركه عمر فوسعها العباس بعد ذلك في المسجد
وروي نحو من ذلك عن سعيد بن المسيب وابن عباس وسالم ابي النضر وعن كعب قال اوحى الله الى داود ابن لي بيت المقدس
فعاد [illegible] بناه فاوحى الله اليه يا داود امرتك ان تبني بيتا لي فعارضت بيتا لك ليس لك ان تبنيه قال يارب ففي عقبي قال في
عقبك فلما ولي سليمان اوحى الله اليه ان ابن بيت المقدس فبناه ودخله ثم خر ساجدا شكرا لله قال يارب من دخله من خاطئ
او من داع فاستجب له او مستغفر فاغفر له فاوحى الله اليه اني قد فعلت [illegible] الف بقرة
وسبعة الاف شاة وصنع طعاما ودعا بني اسرائيل اليه [illegible]
ذلك الى الله فاوحى الله اليه انك لا تستطيع ان تبني لي بيتا قال ولم يارب قال لما جرى على يديك من الدماء قال يارب ولم [illegible]

ذلك في هواك وحبتك قال بلى ولكنهم عبادي وانا ارحمهم فشق ذلك عليه فاوحى الله اليه لا تحزن فاني ساقضي بناءه على يد
ابنك سليمان فلما مات داود اخذ سليمان في بنائه فلما تم قرب القرابين وذبح الذبائح وجمع بني اسرائيل فاوحى الله اليه قد ارى
سرورك ببنيان بيتي فسلني اعطك قال اسالك ثلث خصال حكما يصادف حكمك وملكا لا ينبغي لاحد من بعدي ومن اتى
هذا البيت لا يريد الا الصلوة فيه خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما الاثنين فقد اعطيهما
وانا ارجو ان يكون قد اعطي الثالثة اخرج الترمذي عن عمر بن الخطاب انه لبس ثوبا جديدا فقال الحمد لله الذي كساني ما اواري
به عورتي واتجمل به في حيوتي ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من لبس ثوبا جديدا فقال الحمد لله الذي
كساني ما اواري به عورتي واتجمل به في حيوتي ثم عمد الى الثوب الذي خلق فتصدق به كان في كنف الله وفي حفظ الله وفي
ستر الله حيا وميتا قالها ثلثا عن عطاء بن السائب قال اخبرني غير واحد ان قاضيا من قضاة الشام اتى عمر فقال يا امير
المومنين رايت رويا افظعتني قال وما رايت قال رايت الشمس والقمر يقتتلان والنجوم معهما نصفين قال فمع ايهما كنت قال
مع القمر على الشمس فقال عمر وجعلنا الليل والنهار ايتين فمحونا اية الليل وجعلنا اية النهار مبصرة فانطلق فوالله لا تعمل لي عملا ابدا قال
عطاء فبلغني انه قتل مع معاوية يوم صفين عن ابن عباس قال انه لما كان من امر هذا الرجل ما كان يعني عثمان قلت لعلي اعتزل
فلو كنت في جحر طلبت حتى تستخرج فعصاني وايم الله ليتامرن عليكم معاوية وذلك ان الله يقول ومن قتل مظلوما
فقد جعلنا لوليه سلطنا فلا يسرف في القتل انه كان منصورا ○ وعن عمر قال لا تلطموا الوجه الدواب
فان كل شيء يسبح بحمده وعن ميمون بن مهران قال اتى ابو بكر الصديق بغراب وافر الجناحين فجعل ينشر جناحه ويقول ما صيد
من صيد ولا عضدت من شجرة الا بما ضيعت من التسبيح وروي نحوه عن الزهري قال اتى ابو بكر الصديق بغراب الحديث عن ابن
عباس قال لما نزلت تبت يدا ابي لهب جاءت امراة ابي لهب فقال ابو بكر يا رسول الله لو تنحيت عنها فانها امراة بذية قال
سيحال بيني وبينها فلم تره فقالت يا ابا بكر هجانا صاحبك قال والله ما ينطق بالشعر ولا يقوله فقالت انك لمصدق فاندفعت
راجعة فقال ابو بكر يا رسول الله ما راتك قال كان بيني وبينها ملك يسترني بجناحه حتى ذهبت وروي نحو ذلك عن اسماء بنت
ابي بكر الصديق عن ابي بكر الصديق وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ولد الحكم بن ابي العاص على المنابر
كانهم القردة وانزل الله في ذلك وما جعلنا الرويا التي اريناك الا فتنة للناس والشجرة الملعونة يعني الحكم وولده وروي قريب
من ذلك عن سهل بن سعد ويعلى بن مرة والحسين بن علي وسعيد بن المسيب وعائشة عن عمر بن الخطاب عن النبي صلى الله عليه وسلم
في قوله اقم الصلوة لدلوك الشمس قال لزوال الشمس عن قتادة في قوله رب ادخلني مدخل صدق الاية اخرجه الله من مكة مخرج صدق
وادخله المدينة مدخل صدق قال وعلم نبي الله صلى الله عليه وسلم انه لا طاقة له بهذا الامر الا بسلطان فسال سلطانا نصيرا
لكتاب الله وحدوده وفرائضه ولاقامة كتاب الله فان السلطان عزة من الله جعلها بين اظهر عباده لولا ذلك لاغار
بعضهم على بعض واكل شديدهم ضعيفهم وعن عمر بن الخطاب قال والله لما يزع الله بالسلطان اعظم مما يزع بالقران
عن محمد بن سيرين قال نبئت ان ابا بكر كان اذا قرا خفض وكان عمر اذا قرا جهر فقيل لابي بكر لم تصنع هذا قال اناجي ربي
وقد عرف حاجتي وقيل لعمر لم تصنع هذا قال اطرد الشيطان واوقظ الوسنان فلما نزلت ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت

بهما قیل لابی بکر ارفع شیئا وقیل لعمر اخفض شیئا وروی مثله عن الربیع بن انس قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا
ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هویه وکان امره فرطا ۝ وقل الحق من ربکم فمن شاء
فلیؤمن ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للظلمین نارا احاط بهم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوا بماء
کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا ۝ فقیر گوید یعنی خدای تعالی پیغامبر خود را صلی الله
علیه وسلم آداب زهد تعلیم میفرماید هرچند وی صلی الله علیه وسلم بخلق عظیم متصف بود لیکن تا دستور باشد امت را اولا
ارشاد میکند تلاوة کتاب الله ثانیا می فرماید حبس کن نفس خود را با آن جماعه که میخوانند پروردگار خود را طلب کنان مرضات
او را باید که تجاوز نکنند چشمان تو از ایشان طلب کنان زینت زندگانی دنیا را و فرمان مبر کسی را که غافل ساختیم دل او را
از ذکر خود و پس روی کرد خواهش نفس خود را و پس شد کارش از حد گذشته حاصل کلام آن است که با جماعه از فقرای مومنین
که بطاعت الهی صبح و شام مشغول اند صحبت دار و با اهل تنعم مجالست مکن الا بقدر ضرورت و عزت و تنعمات دنیویه ایشان را
نیک مپندار و آن تنعمات را بنظر استحسان مبین و ثالثا خدای تعالی عذاب متنعمین کفار و ثواب فقرای مومنین بیان میفرماید
انا اعتدنا للظلمین نارا وان الذین امنوا وعملوا الصلحت انا لا نضیع اجر من احسن عملا الخ رابعا مثلی ضرب میکند در قصه
کافر متنعم و مومن فقیر است واضرب لهم مثلا رجلین و خامسا تشبیه میدهد تنعمات حیات دنیا را بسبزه زمین که عنقریب خشک
شود و از هم ریزد و همچنین مال و بنون عنقریب زوال پذیرد و باقیات صالحات را که عبارت از ذکر خدای تعالی است
بقای سرمد اثبات میفرماید باز فقیر میگوید این سوره مکیه است پس جمعی که خدای تعالی پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم بمجالست
ایشان امر مینماید و بذکر صبح و شام میستاید و وعده نعیم مقیم میدهد نیستند الا مهاجرین اولین که بکثرت ذکر موصوف بودند
و از اول فقیر بودند یا بر فقرا لله فی الله صرف اموال نموده فقیر گشتند پس این اعظم انواع تشریف است آنجماعه را وهو المقصود
عن زید بن وهب ان عمر قرا فی الفجر بالکهف وعن صفیة بنت ابی عبید نحو ذلک وعن عثمان بن عفان انه سئل ما الباقیات الصالحات
قال هی لا اله الا الله وسبحان الله والحمد لله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله وعن عمر بن الخطاب انه سمع رجلا ینادی
یا ذا القرنین فقال له عمر ما انتم قد تسمیتم باسماء الانبیاء فما بالکم واسماء الملائکة وروی عن خالد بن معدان مرسلا عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه سئل عن ذی القرنین فقال ملک مسح الارض من تحتها بالاسباب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من قرا فی لیلة فمن کان یرجو لقاء ربه الایة کان له نور من عدن ابین الی مکة حشوه الملائکة قال الله تعالی اولئک
الذین انعم الله علیهم من النبیین من ذریة ادم وممن حملنا مع نوح ومن ذریة ابرهیم و
اسرائیل وممن هدینا واجتبینا اذا تتلی علیهم ایت الرحمن خروا سجدا وبکیا ۝ فخلف من بعدهم
خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا الا من تاب وامن وعمل صالحا
فاولئک یدخلون الجنة ولا یظلمون شیئا جنت عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه
کان وعده ماتیا ۝ لا یسمعون فیها لغوا الا سلما ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا تلک الجنة

الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا ۝ فقیر گوید خدای تعالی آثار انبیا صلوات الله علیهم بیان میفرماید بعد ازان میگوید
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ایشان اند آن گروه که انعام کرد خدا بر ایشان از جمله پیغامبران چون خوانده میشد بر ایشان آیات خدای
تعالی برو می افتادند سجده کنان و گریان فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ پس از پی درآمدند ایشان را جانشینان بد که ضایع ساختند نماز را
یعنی حقوق صلوة را ادا نکردند و پیروی نمودند خواهش نفس را پس نزدیک است که برخورند بجزای گمراهی إِلَّا مَنْ تَابَ لیکن کسی که
توبه کرد از اعمال زشت خود و عمل آورد کار شایسته پس ایشان درآیند به بهشت کم کرده نشود از اجر عمل ایشان چیزی آن بهشت
چیست باغهای همیشه ماندن آن باغهای که وعده داده است خدای تعالی بندگان خود را نادیده هرآینه هست وعدهٔ او البته آینده
نشنوند آنجا سخن بیهوده لیکن بشنوند سلام بر یکدیگر و ایشان راست روزی ایشان بگاه و بیگاه اینست آن بهشت که وارث آن میسازیم
از بندگان خود کسی را که باشد پرهیزگار حاصل کلام آن است که بعد انقراض عصر انبیا جماعتی پیدا شدند که برخلاف سیرت ایشان
رفتند و این اشارت است به یهود و نصاری که در دین خود تحریف و تبدیل کردند و معانی تدین را از دست دادند و تنها
باسم یهودیت و نصرانیت اکتفا کرده طمع لحوق بانبیا صلوات الله علیهم نمودند و جزای ایشان اینست که برخورند روز قیامت بجزای
گمراهی خود بعد ازان میستاید مومنان امت مرحومهٔ محمدیه را و ایشان را بجنات عدن وعده میدهد و در ضمن کلام اشاره میفرماید
که دعوی یهود و نصاری که ما تابع انبیاء ماضیین هستیم باطل است تابعان انبیاء ماضیین مومنین این امت مرحومه اند باز فقیر
میگوید که ظاهر حال و مآل بر آن است که جمعی در وقت نزول سورهٔ مریم باین صفات متصف بودند تا مدار سخن بر آن باشد نه فرض
محض و شک نیست که در وقت نزول سوره غیر سابقین مومنین از مهاجرین اولین موجود نبودند پس ایشان اند مشرف باین
تشریف و متوقع باین مواعید جمیله و هو المقصود قال الله تعالی وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ
آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِئْيًا
قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَٰنُ مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ
مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا ۝ وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ
رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا ۝ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی شبهه از شبهات کافران را ذکر میفرماید و آنرا ازاحه مینماید و تحقیق این
شبهه همه اصحاب جهل است در هر طبقه و در هر زمان یعنی چون تلاوت کرده میشود بر کافران آیات ما واضح آمده میگویند کافران خطاب
میکنند مسلمانان را کدام یک ازین دو فریق بهتر است باعتبار منزلت و نیکوتر است باعتبار مجلس حاصل کلام این است که برای حب
و زیادت جاه و کثرت اعوان و انصار را مدار فضل و خیرت میگیرند و خود را احسن و اخیر میشمارند و مستحق بشارات عظیمه و فوز بدرجات
اخرویه می انگارند خدای عز و جل رد این شبهه مینماید اول بذکر قصهٔ قرون پیشین که احسن بودند باعتبار متاع خانه و باعتبار
دیدار خدای تعالی ایشان را بجزای کردار زشت ایشان هلاک نمود ثانیا می فرماید قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ یعنی سنت الهی چنین
جاری شده که اهل ضلالت را در ضلالت میگذارند زمان دراز و ایشان در جهل و گمراهی خود می افزایند تا آنکه میرسد بدیشان آنچه
بیم کرده میشدند عقوبت دنیا یا عذاب آخرت آنگاه با خبر می آیند و بدانند کسی را که وی بدتر است در منزلت و ناتوان
تر است باعتبار لشکر و زیاده میدهد خدای تعالی آنان را که راه یافتند راه یابی و اذکار شایسته که باقی است در نامه اعمال ایشان

بهتر است نزدیک خدای تعالی باعتبار ثواب و بهتر است باعتبار مرجع کار حاصل کلام آنکه نزدیک خدای تعالی تفاضل بنی آدم بحسب
نسب و زیادت جاه و باعتبار کثرت اعوان و انصار نیست بلکه باعتبار اعمال خیر است باز فقیر گوید اعتقاد تفاضل بحیثیت حسب
و نسب و اعتبار آن از حیثیت سوابق اسلامیه اصل عظیم است در باب تفاضل صحابه فیما بینهم فتدبر عن الشعبی قال کتب قیصر
الی عمر بن الخطاب ان رسلی اتتنی من قبلک فزعمت ان فیکم شجرة لیست بخلیقة لشیء من الخیر تخرج مثل اذان الحمیر ثم تشقق
عن مثل اللؤلؤ الابیض ثم تصیر مثل الزمرد الاخضر ثم تصیر مثل الیاقوت الاحمر ثم تینع وتنضج فتکون کاطیب فالوذج اکل
ثم تیبس فتکون عصمة للمقیم وزادا للمسافر فان تکن رسلی صدقتنی فلا ارى هذه الشجرة الا من شجر الجنة فکتب الیه عمر ان رسلک قد
صدقتک هذه الشجرة عندنا هی الشجرة التی انبتها الله علی مریم حین نفست بعیسی وعن عمر بن الخطاب انه قرأ مریم فسجد ثم قال هذا
السجود فاین البکاء وعن عبد الله بن عامر بن ربیعة قال انتسلت انا واخر قرأنا عمر بن الخطاب واعذنا ینظر الی صاحبه فقال انی
اخشی ان تکونا من الخلف الذین قال الله فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا عن
ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال فی دبر الصلوة بعد ما سلم هؤلاء الکلمات کتبه ملک فی رق فختم
بخاتم ثم رفعه الی یوم القیمة فاذا بعث الله العبد من قبره جاء الملک ومعه الکتاب ینادی این اهل العهود حتی یدفع الیهم والکلمات
ان یقول اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم انی اعهد الیک فی هذه الحیوة الدنیا بانک انت الله
الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک ورسولک فلا تکلنی الی نفسی فانک ان تکلنی الی نفسی تقربنی
من الشر وتباعدنی من الخیر وانی لا اثق الا برحمتک فاجعل رحمتک عهدا لی عندک تؤدیه الی یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد
قال الله تعالی قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ۝ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ۝ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي ۝ يَفْقَهُوا قَوْلِي ۝
وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي ۝ هَارُونَ أَخِي ۝ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي ۝ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي ۝ كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ۝ وَنَذْكُرَكَ
كَثِيرًا ۝ إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا ۝ فقیر گوید رب العزة تبارک و تعالی حضرت موسی را بجانب فرعون فرستاد و آنحضرت
بعض سوالات ضروریه که بغیر آن تحمل اعبار رسالت متعذر بشد طلب نمودند الحال تفصیل آن باید شنید از جملهٔ سوالات سوالی
هست که بنفس حضرت موسی تعلق دارد و رب اشرح لی صدری و این از جملهٔ ضروریات تحمل اعبار رسالت است تا شرح صدر نباشد
هر سوال را جواب باصواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مکافحه اعدا که پادشاهان زمین باشند بوجود نیاید و تا
فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزت بابلغ وجوه صورت نگیرد و از جملهٔ آنها سوالی هست که بامانت دیگری در
امر رسالت تعلق دارد و این را بوزارت تعبیر رفته و در جای دیگر ردءا یصدقنی تقریر کرده شد تا از اینجا است که در باب وزارت
طلب کردند یکی من اهلی هارون اخی و این صفت از جهت خصوص حال بود که حضرت موسی را غیر حضرت هارون در آن وقت
کسی باین نصرت قیام نمی توانست نمود نه شرط وزارت مطلقا بقرینه آنکه حضرت موسی حضرت یوشع را که نه از سبط موسی بود
خلیفه خود ساخت و خلافت ابلغ است از وزارت آنچه در وزارت مطلوب میشود و صاحب قوت و مروت است که قوم از حل و عقد
وی حساب بگیرند و در خلافت زیاده از آن شرط است با پیغمبر در مبدا علی که قبیلهٔ وی منسوب شد مطلوب است تا مردمان در خلیفه
بچشم حقارت ننگرند لهذا خدای تعالی در بنی اسرائیل پیغامبری فرستاد که از بنی اسرائیل از سبط حضرت موسی باشد یا غیر آن

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خلفای خود جاری ساختند که الائمة من قریش تا موافقت سنة الله فی انبیاء بنی اسرائیل
واقع شود دیگر [illegible] و این حقیقت وزارت است که در کارهای مطلوب از بعثت پیغمبر مثل محاصره جهاد
با اعداء [illegible] قرآن اعانت نمایان و شته شد و این مضمون را جای دیگر باین عبارت ادا کرده که ردءا یصدقنی سیوم سبکی
[illegible] مترتب بر وزارت وزیر آن است که چون تحمل اعباء دعوت برد و شخص افتاد هذا مرة و ذاک مرة هر دو متضرع
[illegible] ذکر بار فقیر میگوید چون حقیقت وزارت شناخته شد باید دانست که حضرت شیخین بالیقین شرف وزارت حضرت
[illegible] الرسل صلی الله علیه وسلم دریافته اند بموجب حدیث اما وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر و از جهت حدیث الحمد لله الذی
ایدنی بهما و از جهت [illegible] متواتر که معانی مطلوبه وزارت از ایشان متحقق گشت و ناهیک به من فضیلة عن انس قال خرج عمر متقلدا
بالسیف فلقیه رجل من بنی زهرة فقال له این تعمد یا عمر قال ارید ان اقتل محمدا قال وکیف تامن من بنی هاشم و بنی زهرة فقال له
عمر ما اراک الا قد صبوت و ترکت دینک قال افلا ادلک علی العجب ان اختک و ختنک قد صبوا و ترکا دینک فمشی عمر فاتاهما
وعندهما خباب فلما سمع خباب بحس عمر توارى فی البیت فدخل علیهما فقال ما هذه الهینمة التی سمعتها عندکم وکانوا یقرؤن طه فقالا
ما عدا حدیثا تحدثناه قال فلعلکما قد صبوتما فقال له ختنه یا عمر ان کان الحق فی غیر دینک فوثب عمر علی ختنه فوطئه وطأ شدیدا
فجاءت اخته لتدفعه عن زوجها فنفحها نفحة بیده فدمی وجهها فقال عمر اعطونی الکتاب الذی هو عندکم فاقرأه فقالت اخته انک
رجس وانه لا یمسه الا المطهرون فقم فتوضأ فقام فتوضأ ثم اخذ الکتاب فقرأ طه حتی انتهی الی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی واقم
الصلوة لذکری فقال عمر دلونی علی محمد فلما سمع خباب قول عمر خرج من البیت فقال ابشر یا عمر فانی ارجو ان تکون دعوة رسول
الله صلی الله علیه وسلم لک لیلة الخمیس اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بعمرو بن هشام فخرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاسلم وعن ابن عباس انه قال لعمر بن الخطاب یا امیر المؤمنین ثم ذکر الرجل وهم نسی فقال ان علی القلب طخاءة کطخاءة القمر فاذا
تغشت القلب نسی ابن آدم ما کان یذکر فاذا انجلت ذکر نسی قال الله تعالی ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون ○ فقیر گوید در معنی این آیت جمعی زمین جنت را مراد داشته اند و هیچ جا شاهد آن نخواهی یافت
که در قرآن یا سنت لفظ الارض گفته باشند و جنت عدن اراده کرده بلکه معنی صحیح آن است که از ارض اراضی معتدله صالحه برای
[illegible] معتدلة الاخلاق اراده کرده اند یا ارض شام تنها بسبب آنکه انبیاء بنی اسرائیل در شام بودند و ذکر وقائع ارض شام
[illegible] کرده است [illegible] و زراعت خود را میگیرد
[illegible] فقال اذ رأی رؤیا قد افظعته فاصبح قد نسیها قال علی بالسحرة
والکهنة قال اخبرونی عن رؤیا رأیتها اللیلة ولتخبرنی بها او لاقتلنکم قالوا ما هی قال قد نسیتها قالوا ما عندنا من هذا علم الا
ان ترسل الی ابناء الانبیاء فارسل الی ابناء الانبیاء قال اخبرونی عن رؤیا رأیتها قالوا وما هی قال نسیتها قالوا غیب ولا یعلم
الغیب الا الله قال والله لتخبرنی بها او لاضربن اعناقکم قالوا فدعنا حتی نتوضأ ونصلی وندعو الی الله قال فافعلوا فانطلقوا فاتوا
الوضوء وتوضؤوا [illegible] فاخبروا بها ثم رجعوا فقالوا رأیت کأن راسک من ذهب وصدرک من فضة و [illegible] من نحاس
[illegible] قال نعم قال اخبرونی بتعبیرها او لاقتلنکم قالوا فدعنا نعبرها قال اذهبوا فدعوا ربهم فاستجاب لهم فرجعوا الیه

فاذا رایت ذلک فارکب من ذهب ملکت هذا انه حسب عند راس الحول من هذه الليلة قال ثم مه قالوا ثم يكون بعدك ملك يقهر على
الناس ثم يكون ملك يتخيلى على الناس سنة ثم يكون ملك لا يتعلق شئ انما هو مثل الحديد يعني الاسلام در منصورت این بابت
بر شیخین صادق آمد که فتح شام بتدبیر ایشان واقع شد و در حوزه تصرف ایشان در آمد پس از تحقق ایشان شد و انجاز وعده
انبیا بر دست خلیفه یکی از خصال خلیفه خاص است عن ابن عمر قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم كان ابو بكر في ناحية المدينة
فجاء فدخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو مسجى فوضع فاه على جبين رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعل يقبله ويبكي ويقول بابي وامي
طبت حيا وطبت ميتا فلما خرج مر بعمر بن الخطاب وهو يقول ما مات رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا يموت حتى يقتل الله
المنافقين وحتى يخزي الله المنافقين قال وكانوا قد استبشروا بموت النبي صلى الله عليه وسلم فرفعوا رؤسهم فقال ايها الرجل اربع
على نفسك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد مات الم تسمع الله يقول انك ميت وانهم ميتون وقال وما جعلنا لبشر من
قبلك الخلد افاين مت فهم الخلدون قال ثم اتى المنبر فصعده فحمد الله واثنى عليه ثم قال يا ايها الناس ان كان محمد
صلى الله عليه وسلم الهكم الذي تعبدون فان محمدا قد مات وان كان الهكم الذي في السماء فان الهكم لم يمت ثم تلا وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم على اعقابكم حتى ختم الاية ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلك واشتد فرحهم واخذت
المنافقين الكآبة قال عبد الله بن عمر فوالذي نفسي بيده لكانما كانت على وجوههم اغطية فكشفت عن محمد بن حاطب قال سئل علي
عن هذه الآية ان الذين سبقت لهم منا الحسنى قال هو عثمان واصحابه قال الله تعالى ان الله يدفع عن الذين امنوا
ان الله لا يحب كل خوان كفور اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على نصرهم لقدير الذين
اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان يقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت
صوامع وبيع وصلوات ومسجد يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره ان الله
لقوي عزيز الذين ان مكنهم في الارض اقاموا الصلوة واتوا الزكوة وامروا بالمعروف ونهوا عن
المنكر ولله عاقبة الامور فقیر گوید مفهوم این آیات اول دلیل است بر خلافت خلفا زیرا که تمکین شدند در زمان
موافق ومخالف واز مهاجرین بودند بلا شک پس اقامت صلوة وایتای زکوة وامر معروف ونهی منکر از ایشان متحقق گشت وهمین است
معنی خلافت خاصه و در فصل سیوم در تفسیر این آیت بسط نموده ایم فراجع قال الله تعالى قل يا ايها الناس انما انا لكم نذير مبين
فالذين امنوا وعملوا الصلحت لهم مغفرة ورزق كريم والذين سعوا في ايتنا معجزين اولئك اصحاب الجحيم
فقیر گوید یعنی ای مردمان بجز این نیست که من بیم کننده آشکارا ام پس آنانکه ایمان آوردند وعملهای شایسته کردند ایشان راست
آمرزش ورزق گرامی وآنانکه سعی کردند در آیات ما غلبه طلب کنان ایشان اهل دوزخ مقابله کرده شد در میان [illegible]
انذار مختلف شدند وآیه کریمه ثابت است پس مراد از فریق مومنین همان سباق مومنین اند از مهاجرین اولین نذیر قال الله تعالى الملك
يومئذ لله يحكم بينهم فالذين امنوا وعملوا الصلحت في جنت النعيم والذين كفروا وكذبوا بايتنا فاولئك
لهم عذاب مهين والذين هاجروا في سبيل الله ثم قتلوا او ماتوا ليرزقنهم الله رزقا حسنا وان الله لهو
خير الرازقين ليدخلنهم مدخلا يرضونه وان الله لعليم حليم ذلك ومن عاقب بمثل ما عوقب به ثم

يُغْنِي عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللّٰهُ ط اِنَّ اللّٰهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ ۝ نیز گوید یعنی بادشاهی آن روز خاص برای خداست حکم خواهد کرد در
میان ایشان پس آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند در بهشتهای نعیم باشند و آنانکه کافر شدند و دروغ شمردند آیات
ما را ایشان راست عذاب خوار کننده و آنانکه هجرت کردند در راه خدا بعد ازان کشته شدند یا بموت طبیعی مردند البته روزی خواهد داد
خدا تعالی ایشان را رزق نیک و هر آینه خدا همون است بهترین روزی دهندگان البته در آرد ایشان را بجائی که پسند کنند آنرا و هر آینه
خدا دانای بردبار است این است حال و هرکه پاداش دهد بمثل آنچه معامله کرده شده باو باز تعدی کرده شود بروی البته یاری خواهد داد
او را خدای تعالی هر آینه خدا تعالی درگذرنده آمرزنده است یعنی مهاجرین اولین از دست کفار ایذای بسیار چشیدند اگر بمقابله آن
ایذا بکفار رسانند عین عدل است و اگر کفار باز مجتمع شوند و انتقام این ایذا کشند نصرت الهی شامل حال مهاجرین اولین خواهد بود
و این آیة بمعنی همان آیة است که اُذِنَ لِلَّذِيْنَ يُقَاتَلُوْنَ بعد ازان خدای تعالی تقویة میکند وعده نصر را به بیان قدرة خویش در آفاق
و انفس و بذکر تصرف خود در عالم حسب اراده خود و باز فقیر گوید این آیة نص است در بشارت مهاجرین بجنت در آخرت و بنصر
در دنیا و هو المقصود وعن عمر انه كان يسجد سجدتين في الحج وقال ان هذه السورة فضلت على سائر القرآن بسجدتين عن ابى بكر الصديق
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا اصبح الصبح مرحبا بالنهار الجديد والكاتب والشهيد اكتبا بسم الله الرحمن الرحيم
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الدين كما وصف والكتاب كما انزل واشهد ان الساعة آتية
لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وعن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من لبس الحرير في الدنيا لم يلبسه في الآخرة
عن ابن عمر ان عمر نهى ان تغلق ابواب دور مكة فان الناس كانوا ينزلون منها حيث وجدوا حتى كانوا يضربون فساطيطهم في الدور
وعن عمر بن الخطاب ان رجلا قال له عند المروة يا امير المؤمنين اقطعني مكانا لي ولعقبي فاعرض عنه عمر وقال هو حرم الله سواء العاكف
فيه والباد وعن عمر بن الخطاب قال احتكار الطعام بمكة الحاد بظلم عن عبيد بن عمير قال لقي عمر بن الخطاب ركبا يريدون البيت فقال
من انتم فاجابه احدثهم سنا فقال عباد الله المسلمون قال من اين جئتم قال من الفج العميق قال اين تريدون قال البيت العتيق فقال
عمر تأولها لعمر والله فقال عمر من اميركم فاشاروا الى شيخ منهم فقال عمر بل انت اميرهم لاحدثهم سنا الذي اجابه وعن ابن عباس قال
رايت عمر بن الخطاب قبل الحجر وسجد عليه ثم قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم فعل هذا عن محمد بن سيرين قال اشرف عليهم عثمان
من القصر فقال ائتوني برجل اتاليه كتاب الله فاتوه بصعصعة بن صوحان فتكلم بكلام فقال اُذِنَ لِلَّذِيْنَ يُقَاتَلُوْنَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوْا وَاِنَّ اللّٰهَ
عَلٰى نَصْرِهِمْ لَقَدِيْرٌ فقال له عثمان كذبت ليست لك ولا لاصحابك ولكنها لي ولاصحابي عن ابن عباس اَلَّذِيْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِيَارِهِمْ
اي من مكة الى المدينة بغير حق يعني محمدا صلى الله عليه وسلم واصحابه وعن عثمان بن عفان قال فينا نزلت هذه الآية الذين اخرجوا
من ديارهم بغير حق الآية بعد ما اخرجنا من ديارنا بغير حق ثم مكنا في الارض فاقمنا الصلوة وآتينا الزكوة وامرنا بالمعروف ونهينا عن
المنكر فهي لي ولاصحابي وعن ثابت بن عوسجة الحضرمي قال حدثني سبعة وعشرون من اصحاب علي وعبد الله منهم لاحق بن الاقمر
والعيزار بن جرول وعطية القرظي ان عليا قال انما انزلت هذه الآية في اصحاب محمد ولولا دفع الله الناس الآية قال لولا دفع الله
باصحاب محمد عن التابعين لهدمت صوامع عن ابن ابي اوفى قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم في مسجد المدينة فجعل يقول
اين فلان اين فلان فلم يزل يتفقدهم ويبعث اليهم حتى اجتمعوا عنده فقال اني محدثكم بحديث فاحفظوه وعوه وحدثوا به من بعدكم

ان الله اصطفى من خلقه خلقا ثم تلا هذه الآية الله يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس خلقا يدخلهم الجنة واني مصطفى منكم من احب
ان اصطفيه ومواخي بينكم كما آخى الله بين الملائكة قم يا ابا بكر فقام فجثى بين يديه فقال ان لك عندي يدا ان الله يجزيك بها
فلو كنت متخذا خليلا لاتخذتك خليلا وانت مني بمنزلة قميصي من جسدي وحرك قميصه بيده ثم قال ادن يا عمر فدنا فقال قد كنت
شديد الشغب علينا ابا حفص فدعوت الله ان يعز الدين بك او بابي جهل ففعل الله ذلك بك وكنت احب الي فانت معي في الجنة
ثالث ثلاثة من هذه الامة ثم تنحى وآخى بينه وبين ابي بكر ثم دعا عثمان بن عفان فقال ادن يا عثمان ادن يا عثمان فلم يزل
يدنو منه حتى الصق ركبته بركبة رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم نظر الى السماء فقال سبحان الله العظيم ثلث مرات ثم
نظر الى عثمان فاذا ازراره محلولة فزرها رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ثم قال اجمع عطفي ردائك على نحرك فان لك شأنا
في اهل السماء انت ممن يرد علي الحوض واوداجه تشخب دما فاقول لك من فعل هذا بك فتقول فلان وفلان وذلك كلام
جبريل وذلك اذ هتف من السماء الا ان عثمان امير على كل خاذل ثم دعا عبد الرحمن بن عوف ثم قال ادن يا امين الله والامين
في السماء يسلط الله على مالك بالحق اما ان لك عندي دعوة وقد اخرتها قال خر لي يا رسول الله قال حملتني يا عبد الرحمن امانة
اكثر الله مالك وجعل يحرك يده ثم تنحى وآخى بينه وبين عثمان ثم دخل طلحة والزبير فقال ادنوا مني فدنوا منه فقال انتما حواريي
كحواري عيسى بن مريم ثم آخى بينهما ثم دعا سعد بن ابي وقاص وعمار بن ياسر فقال يا عمار تقتلك الفئة الباغية ثم آخى بينهما
ثم دعا ابا الدرداء وسلمان الفارسي فقال يا سلمان انت منا اهل البيت وقد آتاك الله العلم الاول والعلم الآخر والكتاب الاول
والكتاب الآخر ثم قال الا ارشدك يا ابا الدرداء قال بلى يا رسول الله قال ان تنقدهم ينقدوك وان تتركهم لا يتركوك وان
تهرب منهم يدركوك فاقرضهم عرضك ليوم فقرك فآخى بينهما ثم نظر في وجوه اصحابه فقال ابشروا وقروا عينا فانتم اول من يرد
علي الحوض وانتم في اعلى الغرف ثم نظر الى عبد الله بن عمر فقال الحمد لله الذي يهدي من الضلالة فقال علي يا رسول الله ذهب
روحي وانقطع ظهري حين رايتك فعلت باصحابك ما فعلت غيري فان كان من سخط علي فلك العتبى والكرامة فقال والذي بعثني
بالحق ما اخرتك الا لنفسي فانت عندي بمنزلة هارون من موسى ووارثي فقال يا رسول الله ما ارث منك قال ما اورث الانبياء
قال وما اورث الانبياء قبلك قال كتاب الله وسنة نبيهم وانت معي في قصري في الجنة مع فاطمة ابنتي وانت اخي ورفيقي ثم تلا رسول
الله صلى الله عليه وسلم هذه الآية اخوانا على سرر متقابلين الاخلاء في الله ينظر بعضهم الى بعض وعن عبد الرحمن بن عوف قال لي
عمر الست كنا نقرأ فيما نقرأ وجاهدوا في الله حق جهاده في آخر الزمان كما جاهدتم في اوله قلت بلى فمتى هذا يا امير المؤمنين قال اذا كانت
بنو امية الامراء وبنو المغيرة الوزراء وعن محمد بن زيد بن عبد الله بن عمر قال قرأ عمر بن الخطاب هذه الآية ما جعل عليكم في الدين
من حرج ثم قال ادعوا لي رجلا من بني مدلج قال عمر ما الحرج فيكم قال الضيق قال الله تعالى قد افلح المؤمنون الذين هم
في صلاتهم خاشعون والذين هم عن اللغو معرضون والذين هم للزكاة فاعلون والذين هم لفروجهم حافظون الا
على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون والذين هم لاماناتهم
وعهدهم راعون والذين هم على صلواتهم يحافظون اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون
وقال تعالى ايحسبون انما نمدهم به من مال وبنين نسارع لهم في الخيرات بل لا يشعرون ان الذين هم من خشية

رَبِّهِم مُّشْفِقُونَ وَالَّذِينَ هُم بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ وَالَّذِينَ هُم بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا
وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ ○ فقیر گوید عفی عنه سوره
مؤمنین یکیست چون وصف مؤمنین بصفات کذا وکذا نموده آمد که در سباق مؤمنین از مهاجرین اولین بود بلکه ایشان بآن
صفات مشهور بودند وآن جماعه را وصف صلاح و وعدهٔ جنت و مسارعت در خیر اثبات کرده شد تعریض ظاهر آمد بر فضائل
جماعهٔ خاص که خلفا دران جماعه داخل اند و هو المقصود أخرج الترمذي عن عمر بن الخطاب قال كان اذا انزل على رسول الله
صلى الله عليه وسلم الوحي يُسمع عند وجهه كدوي النحل فأُنزل عليه يوماً فمكثنا ساعة فسُرّي عنه فاستقبل القبلة فرفع يديه فقال
اللهم زِدنا ولا تنقصنا وأكرمنا ولا تهنّا وأعطنا ولا تحرمنا وآثرنا ولا تؤثر علينا وارض عنا وأرضنا ثم قال لقد أُنزلت
علي عشر آيات من أقامهن دخل الجنة ثم قرأ قد أفلح المؤمنون حتى ختم العشر عن ابي بكر الصديق قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم تعوّذوا بالله من خشوع النفاق قالوا يا رسول الله وما خشوع النفاق قال خشوع البدن ونفاق القلب وعن مجاهد
عن عبد الله بن الزبير انه كان يقوم في الصلوة كانه عُود وكان ابو بكر يفعل ذلك وقال مجاهد هو الخشوع في الصلوة وعن اسماء
بنت ابي بكر عن ام رومان والدة عائشة قالت رأني ابو بكر الصديق أتميّل في صلوتي فزجرني زجرة كدت انصرف من صلوتي
ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا قام احدكم في الصلوة فليسكن اطرافه لا يتميّل تميّل اليهود فان سكون الاطراف
في الصلوة من تمام الصلوة عن قتادة قال تسرّرت امرأة غلاماً لها فذكرت لعمر فسألها ما حملك على هذا فقالت كنت أرى انه يحل
لي ما يحل للرجل من ملك اليمين فاستشار عمر فيها اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا تأوّلت كتاب الله على غير تأويله فقال
عمر لا جرم والله لا أحلّك لحرّ بعده ابداً كانه عاقبها بذلك ودرأ الحد عنها وامر العبد ان لا يقربها عن صالح ابي الخليل قال لما
نزلت هذه الآية على النبي صلى الله عليه وسلم ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين الى قوله ثم انشأناه خلقاً آخر قال عمر
فتبارك الله احسن الخالقين قال والذي نفسي بيده انها ختمت بالذي تكلمت به يا عمر عن الحسن ان عمر بن الخطاب أُتي بفروة
كسرى وهرمز فوُضعت بين يديه وفي القوم سراقة بن مالك فاخذ عمر سواريه فرمى بهما الى سراقة فاخذهما فجعلهما في يديه فبلغتا
منكبيه فقال الحمد لله سواري كسرى بن هرمز في يدي سراقة بن مالك بن جعشم اعرابي من بني مدلج ثم قال اللهم اني قد علمت
ان رسولك قد كان حريصاً على ان يصيب مالاً ينفقه في سبيلك وعلى عبادك فزويت عنه ذلك اللهم اني اعوذ بك ان يكون هذا
مكراً منك بعمر ثم تلا أيحسبون انما نمدهم به من مال وبنين نسارع لهم في الخيرات بل لا يشعرون وعن عمر بن الخطاب سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول كل سبب ونسب ينقطع يوم القيمة الا سببي ونسبي عن ابي بكر الصديق انه قال يا رسول الله
علمني دعاء ادعو به في صلوتي قال قل اللهم اني ظلمت نفسي ظلماً كثيراً وانه لا يغفر الذنوب الا انت فاغفر لي مغفرة من عندك
وارحمني انك انت الغفور الرحيم قال الله تعالى في قصة برأة عائشة رضي الله عنها ولا يأتل اولوا الفضل منكم والسعة ان يؤتوا
أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ○ إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ
الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ ○ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ

وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ۞ فقیر گوید عفی عنه که در کلمه اولوا الفضل والسعة تعریض ظاهر است
بصدیق اکبر رضی الله عنه بشهادة سیاق وسباق وبسبب نزول وظاهر آن است که از فضل فضل فی الدین مراد باشد تا تکرار
لازم نیاید بلکه فی الحقیقت نفی خاص برای محسنین است اگر شخصی شخصی را رنجانیده باشد بغیر حق واو بر رنجانندهٔ خود بذل مال خود
نکند آثم نباشد باتفاق پس مراد اینجا نفی باعتبار منزلت محسنین است ۞ در کلمه أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصدیق
اکبر وحضرت عایشه وصفوان بن معطل همه داخل اند ودخول عایشه وصفوان خود ظاهر است اما آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وصدیق اکبر ازان سبب که اگر خدا نکرده تحقیق دران آفک می بود لوثی ازان بدامن پاک آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسید
بجهت نسبت فراش ولوثی بصدیق اکبر عاید میشد بجهت نسبت ولادت قال الله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ
بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ فقیر گوید این آیه نص است در اثبات خلافت خلفا وما در ازالة الخفا تعهد کرده که اهل اهوا
سکینه الیشان را از وادی عصیان بیرون آرد وچنانکه در فصل سیوم بسط موده ایم عن حارثة بن مضرب قال کتب الینا عمر بن الخطاب
ان تعلموا سورة النساء والاحزاب والنور عن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم الا الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا قال توبتهم
اکذابهم انفسهم فان کذبوا انفسهم قبلت شهادتهم عن سعید بن المسیب قال شهد عمر بن الخطاب حین جلد قذفة المغیرة بن شعبة
منهم ابو بکرة ونافع بن کلدة ثم دعا ابا بکرة فقال ان تکذب نفسک تجز شهادتک فابی ان یکذب نفسه ولم یکن تجیز شهادته
حتی هلک فذلک قوله الا الذین تابوا وتوبتهم اکذابهم انفسهم وعن عمر بن الخطاب قال لا یجتمع المتلاعنان ابدا عن عایشة قالت لما
انزل الله عذری وکادت الامة تهلک فی سببی فلما سری عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وعرج الملائکة قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لابی اذهب الی ابنتک فاخبرها ان الله قد انزل عذرها من السماء قالت فاتانی ابی وهو یعدو یکاد ان یعثر
فقال البشری یا بنیة بابی وامی فان الله قد انزل عذرک قلت بحمد الله لا بحمدک ولا بحمد صاحبک الذی ارسلک ثم دخل رسول الله
صلی الله علیه وسلم فتناول ذراعی فقلت بیده هکذا فاخذ ابو بکر النعل لیعلونی به فمنعته امی فضحک رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال اقسمت لا
وعن عایشة لما نزل عذرها قبل ابو بکر راسها فقالت الا عذرتنی قال ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی اذا قلت ما لا اعلم وعن قتادة
فی قوله ولا یأتل اولوا الفضل منکم الایة قال نزلت هذه الآیة فی رجل من قریش یقال له مسطح کان بینه وبین ابی بکر قرابة وکان
یتیما فی حجره وکان ممن اذاع علی عایشة ما اذاع فلما انزل الله براءتها وعذرها تالی ابو بکر لا یرزؤه خیرا فانزل الله هذه الآیة فذکر لنا
ان نبی الله صلی الله علیه وسلم دعا ابا بکر فتلاها علیه فقال الا تحب ان یغفر الله لک قال بلی قال فاعف عنه وتجاوز فقال ابو بکر لا جرم
والله لا امنعه معروفا کنت اولیه قبل الیوم وقد روی ذلک عن جماعة منهم عایشة وابن عمر وابن عباس والحسن ومجاهد وسعید بن جبیر
وغیرهم عن ابی بکر الصدیق قال اطیعوا الله فیما امرکم به من النکاح ینجز لکم ما وعدکم من الغنی قال تعالی ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله
عن قتادة قال ذکر لنا ان عمر بن الخطاب قال ما رایت کرجل لم یلتمس الغنی فی الباءة وقد وعد الله فیها ما وعد فقال ان یکونوا
فقراء یغنهم الله من فضله عن عمر بن الخطاب قال ابتغوا الغنی فی الباءة وفی لفظ اطلبوا الفضل فی الباءة وتلا ان یکونوا فقراء
یغنهم الله من فضله عن انس بن مالک قال سالنی سیرین المکاتبة فابیت علیه فاتی عمر بن الخطاب فاقبل علی بالدرة وقال کاتبه وتلا

له ای فتنته باذی عذره من الله صلی الله علیه وسلم ۱۲

فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا اخرجه عن عمر انه کاتب عبد الله یکنی ابا امیة فجاء بنجم حین حل قال یا ابا امیة اذهب فاستعن به فی
مکاتبتک قال یا امیر المؤمنین لو ترکته حتی یکون من آخر نجم قال اخاف ان لا ادرک ذلک ثم قرأ وآتوهم من مال الله الذی
آتاکم عن السدی قال کان لعبد الله بن ابی جاریة تدعی معاذة فکان اذا نزل ضیف ارسلها الیه لیواقعها ارادة الثواب منه
والکرامة له فاقبلت الجاریة الی ابی بکر فشکت ذلک الیه فذکره ابو بکر للنبی صلی الله علیه وسلم فامره بقبضها فصاح عبد الله
بن ابی من یعذرنا من محمد یغلبنا علی مملوکتنا فنزلت الآیة یعنی ولا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء اخرج الترمذی عن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ائتدموا بالزیت وادهنوا به فانه یخرج من شجرة مبارکة عن شریک بن نملة قال ضفت عمر بن الخطاب
لیلة فاطعمنی کسورا من رأس بعیر بارد واطعمنا زیتا وقال هذا الزیت المبارک الذی قال الله لنبیه عن ابی العالیة قال مکث
النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه بمکة نحوا من عشرین سنة یدعون الی الله وحده وعبادته وحده لا شریک له سرا وهم خائفون
لا یؤمرون بالقتال حتی امروا بالهجرة الی المدینة فقدموا المدینة فامرهم الله بالقتال وکانوا بها خائفین یمسون فی السلاح
ویصبحون فی السلاح فغبروا بذلک ما شاء الله ثم ان رجلا من اصحابه قال یا رسول الله ابد الدهر نحن خائفون هکذا اما یأتی
علینا یوم نأمن فیه ونضع السلاح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن تغبروا الا یسیرا حتی یجلس الرجل فی الملأ العظیم
محتبیا لیست فیهم حدیدة فانزل الله وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما الی آخر الآیة
فاظهر الله نبیه علی جزیرة العرب فآمنوا ووضعوا السلاح ثم ان الله قبض نبیه فکانوا کذلک آمنین فی زمان ابی بکر وعمر و
عثمان حتی وقعوا فیما وقعوا وکفروا النعمة فادخل الله علیهم الخوف الذی کان رفع عنهم واتخذوا الحجر والشرط وغیروا فغیر ما بهم
قال الله تعالی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجٰهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا ٥
وَالَّذِیْنَ یَبِیْتُوْنَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَّقِیَامًا ٥ وَالَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ اِنَّ عَذَابَهَا
کَانَ غَرَامًا ٥ اِنَّهَا سَآءَتْ مُسْتَقَرًّا وَّمُقَامًا ٥ وَالَّذِیْنَ اِذَآ اَنْفَقُوْا لَمْ یُسْرِفُوْا وَلَمْ یَقْتُرُوْا وَکَانَ بَیْنَ
ذٰلِکَ قَوَامًا ٥ وَالَّذِیْنَ لَا یَدْعُوْنَ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ وَلَا یَقْتُلُوْنَ النَّفْسَ الَّتِیْ حَرَّمَ اللّٰهُ اِلَّا بِالْحَقِّ وَ
لَا یَزْنُوْنَ وَمَنْ یَّفْعَلْ ذٰلِکَ یَلْقَ اَثَامًا ٥ یُّضٰعَفْ لَهُ الْعَذَابُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَیَخْلُدْ فِیْهٖ مُهَانًا ٥ اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰٓئِکَ
یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ وَّکَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا ٥ وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَاِنَّهٗ یَتُوْبُ اِلَی اللّٰهِ مَتَابًا ٥ وَالَّذِیْنَ لَا یَشْهَدُوْنَ الزُّوْرَ وَاِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ
مَرُّوْا کِرَامًا ٥ وَالَّذِیْنَ اِذَا ذُکِّرُوْا بِاٰیٰتِ رَبِّهِمْ لَمْ یَخِرُّوْا عَلَیْهَا صُمًّا وَّعُمْیَانًا ٥ وَالَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا
مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّیّٰتِنَا قُرَّةَ اَعْیُنٍ وَّاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِیْنَ اِمَامًا ٥ اُولٰٓئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوْا وَ
یُلَقَّوْنَ فِیْهَا تَحِیَّةً وَّسَلٰمًا ٥ خٰلِدِیْنَ فِیْهَا حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَّمُقَامًا ٥ فقیر گوید عفی عنه سنة الله در قرآن
عظیم چنان جاری شده که اهل نجات را با اهل ضلال هر جا در میزان اعتبار سنجند و اوصاف هر فریق را بیان میکنند آن یکی را
بعذاب الیم ایعاد میفرمایند و آن دیگر را بنعیم مقیم وعده میدهند و در عداد صفات فریقین بغرض داخل اکتفا نمی نمایند
بلکه اوصاف موجوده در فریقین بلکه اوصافیکه بان هر دو فریق مشهور شده باشند ذکر میفرمایند تا آنکه از شبهاء کفار غیر انچه
در زبان ایشان گذشته در مجالس و محافل بآن نطق مینمودند ذکر نفرمود و ... واحتمالات بعیده متوجه نمیشوند

و مانند آنکه در باب احکام نکاح و طلاق و غیر آن بصورت مختلفه عجیب واقعه نمی برد از ذ چند این اعمال را فهمیدی بدانکه خدای تعالی در سوره
فرقان شبهات کفار و جهلیات ایشان نیز میشمارد و پادشش هر یکی و قطع ماده هر اشکالی بیان مینماید بعد ازان صفات
عباد الله المقربین ذکر میفرماید و انجا بر صفات ثابته مشهوره در اشخاص موجودین یومئذ اکتفا میکند تا بادلالت عامه خود تعریض
باشد بحاضرین و عباد الرحمن الذین الآیة و آن صفات تواضع است و حلم بنسبت جاهلان مواظبت بر نماز تهجد و خشیت از عذاب
آخرت و پناه بردن ازان برب العزت تبارک و تعالی و اقتصاد در صرف اموال و توحید عبادت و ترک قتل النفس و اجتناب از زنا
و احتراز از حضور مجالس زور و لهو و بصیرت و تیقظ وقت استماع آیات الله و دعا بجناب الهی بقرة عین در اولاد و ازواج
و البشارة ایشان را بغرفه که اعلی مواضع بهشت است در بهشت و عید بر حاضرین آن وقت نمود از الاستباق مومنین از مهاجرین اولین [illegible]
من فضیلة اخرج مالک و الشیخان عن عمر بن الخطاب قال سمعت هشام بن حکیم یقرأ سورة الفرقان فی حیاة رسول الله صلی الله
علیه وسلم فاستمعت لقراءته فاذا هو یقرأ علی حروف کثیرة لم یقرئنیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فکدت اساوره فی الصلوة فتصبرت
حتی سلم فلببته بردائه فقلت من اقرأک هذه السورة التی سمعتک تقرأ قال اقرأنیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت کذبت فان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اقرأنیها علی غیر ما قرأت فانطلقت به اقوده الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت انی سمعت
هذا یقرأ سورة الفرقان علی حروف لم تقرئنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرأ یا هشام فقرأ علیه القراءة التی سمعته یقرأ
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کذلک انزلت ثم قال اقرأ یا عمر فقرأت القراءة التی اقرأنی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کذلک انزلت ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسر منه عن عبد الله بن المغیرة قال سئل عمر بن الخطاب عن [illegible]
فقال ما اریکم الا وقد عرفتم [illegible] فاما الصبر فلا [illegible] وللصحابة عن الحسن ان عمر اطال صلوة الضحی فقیل له صنعت الیوم شیئا لم تکن
تصنعه فقال انه بقی علی من وردی شیء فاحببت ان اتمه او قال اقضیه ثم تلا هذه الآیة و هو الذی جعل اللیل و النهار خلفة الآیة
و عن عمر انه رأی غلاما یتبختر فی مشیته فقال له ان البخترة مشیة تکره الا فی سبیل الله و قد مدح الله اقواما فقال و عباد الرحمن الذین
یمشون علی الارض هونا فاقصد فی مشیک قال الله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون و توکل علی العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم
و تقلبک فی الساجدین انه هو السمیع العلیم فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی در سوره شعرا قصه هفت پیغامبر علیهم الصلوة
والسلام بیان میفرماید بعد ازان اثبات نزول قرآن بر دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جانب حق بواسطه جبرئیل
مینماید و دلیل حقیت آن می آرد که علمای اهل کتاب بسبب مذکور بودن آن در زبر اولین حقیت آن را میشناسند باز قاعده نزول قرآن
بر مرد عربی بلسان عربی نه بر شخص عجمی بزبان عجم ارشاد میکند و لو نزلناه [illegible] باز مستحکم بودن انکار [illegible]
کذلک سلکناه بعد ازان تقویت میدهد حقیت قرآن را بانکه قرآن از باب القای شیاطین نیست بر دو وجه یکی آنکه شیاطین از [illegible]
بالا را علی که محل القای احکام الهیه است برای مصالح جمهور بنی آدم محروم اند دوم آنکه سنت الله چنان جاری شده که القای
شیاطین نمیباشد مگر بر نفوس خبیثه زیرا که مناسبت درمیان [illegible] و نفوس مبارکه آنحضرت صلی الله علیه و آله
از نفوس عالیه قدسیه است در غایت طهارت اعمال و اخلاق و نیز از باب شعر نیست که کار شعرا غالبا [illegible]

آیات سوره شعرا

وامثال آن و باصلاح اخلاق واعمال وهدایت خلق الله مناسبتی ندارند واینجا در هر مسئله مراد اصلاح اخلاق واعمال است
کما لا یخفی در ضمن این تقریر تشریف فرماید فلا تدع یعنی بر توحید عبادت مستمر باش و نزدیکترین قبیله خود را بتخصیص انذار کن
و با جمعی که پیروی تو کرده اند بتواضع پیش آی واگر آن امت دعوت فرمان تو بجای نیارند توکل کن بر خدای عز وجل
و غبار تشویش از انکار ایشان باید که بر خاطر تو ننشیند باز فقیر میگوید که خدای تعالی پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم بخفض جناح
به نسبت طائفه که بایمان مشرف شده اند ارشاد میفرماید و این سوره بی شبهه مکیه است و آنانکه در آن وقت مؤمن بودند و اتباع
آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده اند نیستند مگر سابقین مؤمنین از مهاجرین اولین و تا هیچ بهره من فضیلة عن ابن عباس الا الذین
آمنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا قال ابو بکر وعمر وعلی وعبد الله بن رواحة وروی من طرق متعددة ان حسان
بن ثابت لما استأذن النبی صلی الله علیه وسلم فی هجاء قریش قال اذهب الی ابی بکر فلیحدثک حدیث القوم وایامهم واحسابهم
عن عائشة قالت کتب ابی فی وصیته سطرین بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی ابو بکر بن ابی قحافة عند خروجه من الدنیا حین یؤمن الکافر
ویتقی الفاجر ویصدق الکاذب انی استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان یعدل فذلک ظنی به ورجائی فیه وان یجر ویبدل فلا علم لی
بالغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قال الله تعالی قل الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ءالله خیر اما یشرکون
فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی در سوره نمل اهلاک ثمود وقوم لوط بسبب طغیان وکفران ایشان ذکر میفرماید بعد از آن ارشاد میکند قل
الحمد لله یعنی بگو همه ستایش مر خدای راست بر نصرت انبیا واهلاک اشقیا و سلامتی از آفات دنیا و آخرت بر آن بندگان او که برگزید
ایشان را و برگزیدن او سبحانه بندگان خود را درجات دارد و مرتبه اعلی آن علی الاطلاق اصطفاء انبیاست علیهم السلام بر سائر
خلق بعد از آن جماعتیکه از میان مسلمین برای اعلای کلمة الله ونصر رسل الله ایشان را برگزید سباق مؤمنین اند و یک معنی اصطفا تمام
امت مرحومه را شامل است قال تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا تا الآیه ظاهر آیه آن است که در مقابله
اشقیا که ساعی در اعلای کلمه کفر بودند سباق مؤمنین را که مساعی جمیله در اعلای کلمه حق صرف نموده اند مراد داشته اند و لهذا اکثر
مفسرین باصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند برین تقدیر منقبت عظیمه است سباق مؤمنین را از مهاجرین اولین عن
ابن عباس فی قوله وسلام علی عباده الذین اصطفی قال هم اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم اصطفاهم الله لنبیه عن سفیان الثوری فی قوله
وسلام علی عباده الذین اصطفی قال نزلت فی اصحاب محمد خاصة عن عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه قال ان موسی لما ورد ماء مدین وجد
علیه امة من الناس یسقون فلما فرغوا اعادوا الصخرة علی البئر ولا یطیق رفعها الا عشرة رجال فاذا هو بامرأتین قال ما خطبکما
فحدثتاه فاتی الحجر فرفعه وحده ثم استقی فلم یستق الا ذنوبا واحدا حتی رویت الغنم فرجعت المرأتان الی ابیهما فحدثتاه وتولی
موسی الی الظل فقال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر قال فجاءته احداهما تمشی علی استحیاء واضعة ثوبها علی وجهها لیست بسلفع
من النساء خراجة ولاجة قالت ان ابی یدعوک لیجزیک اجر ما سقیت لنا فقام معها موسی فقال لها امشی خلفی وانعتی لی الطریق فانی
اکره ان تصیب الریح ثیابک فتصف لی جسدک فلما انتهی الی ابیها قص علیه فقالت احداهما یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت
القوی الامین قال یا بنیة ما علمک بامانته وقوته قالت اما قوته فرفعه الحجر ولا یطیقه الا عشرة رجال واما امانته فقال امشی خلفی وانعتی
لی الطریق فانی اکره ان تصیب الریح ثیابک فتصف لی جسدک فزاده ذلک رغبة فیه فقال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی الی قوله ستجدنی

آیات سوره نمل

آیات سوره قصص

ان شاء الله من الصالحین ای فی حسن الصحبة والوفاء بما قلت قال موسی ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی قال
نعم قال الله علی ما نقول وکیل فخرج بهم واقام معه یکفیه ویعمل له فی رعایة غنمه و ما یحتاج الیه وزوجه صفوره وانها شرفاها اللتان
کانتا تذودان وعن عمر بن الخطاب فی قوله تمشی علی استحیاء قال جاءت مستترة بکم درعها علی وجهها قال الله تعالی یعبادی
الذین امنوا ان ارضی واسعة فایای فاعبدون کل نفس ذائقة الموت ثم الینا ترجعون والذین
امنوا وعملوا الصلحت لنبوئنهم من الجنة غرفا تجری من تحتها الانهر خلدین فیها نعم اجر العملین الذین
صبروا وعلی ربهم یتوکلون وکاین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها وایاکم وهو السمیع العلیم
یعنی ای بندگان من که ایمان آورده اید هر آینه زمین من فراخ است پس خاص مرا عبادت کنید یعنی اگر قوم شما از اخلاص در عبادت
مانع میشوند هجرت کنید تا اخلاص عبادت میسر آید هر نفس چشنده مرگ است باز بسوی ما گردانیده شوید وآنانکه ایمان آورده اند وکردند
کارهای شایسته البته جای دهیم ایشان را از بهشت بجاهای مرتفع که میرود زیر آن جویها جاوید آنجا نیکو مزد کار نیک کنندگان است آن جماعت آن کار نیک کنندگان که
صبر کردند یعنی بر مشاق هجرت و توکل میکنند بر پروردگار خویش و بسا جانور که بر نمیدارد روزی خود را خدا روزی میدهد او را
و نیز شما را او است شنوا و دانا فقیر گوید این آیة امر است به هجرت از دار کفر و وعده است بهشت آنان را که شکیبایی ورزیدند بر مشاق
هجرت و جهاد و غیرهما و بر خدا توکل کردند و تشجیع است مومنان را بر هجرت و ترک اسباب معاش که هر یکی در وطن خود مهیا داشته
بتذکر حال دوابی که ذخیره نهادن و زراعت کردن و تجارت نمودن شان ایشان نیست معهذا خدای تعالی هر یکی را روزی
میرساند باز فقیر گوید مثال مثوا ترا مبین بوجهیکه شک را در آن مدخل نیست که جماعه از سباق مومنین هجرت کردند و بر مشاق هجرت
و جهاد صبر نمودند و اسباب معاش که در مکه میسر داشتند بطلب رضای الهی ترک نمودند و انواع اعمال خیر از ایشان بظهور انجامید
پس وعده غرف که اعلی درجات است در بهشت برای ایشان مقرر شد و هو المقصود و عن الشعبی فی قوله الم احسب الناس ان یترکوا
الآیة قال انزلت فی اناس کانوا بمکة قد اقروا بالاسلام فکتب الیهم اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من المدینة لما نزلت
آیة الهجرة انه لا یقبل منکم اقرار ولا اسلام حتی تهاجروا قال فخرجوا عامدین الی المدینة فاتبعهم المشرکون فردوهم فنزلت فیهم هذه الآیة
فکتبوا الیهم انه قد انزل فیکم آیة کذا وکذا فقالوا نخرج فان اتبعنا احد قاتلناه فخرجوا فاتبعهم المشرکون فقاتلوهم فمنهم من قتل ومنهم
من نجا فانزل الله فیهم ثم ان ربک للذین هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا وصبروا ان ربک من بعدها لغفور رحیم عن ابن مسعود
قال اول من اظهر اسلامه سبعة رسول الله وابو بکر وسمیة ام عمار وعمار وصهیب وبلال والمقداد فاما رسول الله صلی الله علیه
وسلم فمنعه الله بعمه ابی طالب واما ابو بکر فمنعه الله بقومه واما سائرهم فاخذهم المشرکون فالبسوهم ادراع الحدید وصهروهم فی الشمس
فما منهم احد الا قد واتاهم علی ما ارادوا الا بلال فانه هانت علیه نفسه فی الله وهان علی قومه فاخذوه فاعطوه الولدان فجعلوا یدورون
به فی شعاب مکة وهو یقول احد احد عن انس قال اول من هاجر من المسلمین الی الحبشة باهله عثمان بن عفان فقال النبی صلی الله علیه وسلم
صحبهما الله ان عثمان لاول من هاجر الی الله باهله بعد لوط عن اسماء بنت ابی بکر قالت هاجر عثمان الی الحبشة فقال النبی صلی الله
علیه وسلم انه لاول من هاجر بعد ابراهیم ولوط وعن زید بن ثابت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما کان بین عثمان
ورقیة وبین لوط من مهاجر عن ابن عباس قال اول من هاجر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان کما هاجر لوط الی

ای تغان اغنا بها عن الماء والغنیان مع ضم القوم ۱۲

آیات سورهٔ عنکبوت

الی ابراهیم عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دخلت انا وابوبکر الغار فاجتمعت العنکبوت فنسجت بالباب فلا تقتلوهن
عن ابی قلابة ان عمر بن الخطاب مر برجل یقرأ کتابا فاستمعه ساعة فاستحسنه فقال للرجل اتکتب لی من هذا الکتاب قال نعم فاشتری ادیما
فهیأه ثم جاء به الیه فنسخ له فی ظهره وبطنه ثم اتی به النبی صلی الله علیه وسلم فجعل یقرأه علیه وجعل وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
یتلون فضرب رجل من الانصار بیده الکتاب وقال ثکلتک امک یا ابن الخطاب الا تری وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
منذ الیوم وانت تقرأ علیه هذا الکتاب فقال النبی صلی الله علیه وسلم عند ذلک انما بعثت فاتحا وخاتما واعطیت جوامع الکلم و
فواتحه واختصر لی الحدیث اختصارا فلا یهلکنکم المتهوکون قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من
یشاء وهو العزیز الرحیم این قراءت جمهور غلبت بصیغه معلوم وسیغلبون بصیغه مجهول خوانده‌اند و بعضی
غلبت بصیغه مجهول وسیغلبون بصیغه معلوم تلاوت کنند و بر هر دو وجه اول بشارت است بفتح مسلمین روم را و آن در زمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم واقع نشد بلکه در زمان شیخین صورت گرفت و انجاز مواعید الهی بر دست خلیفه یکی از خواص خلافت خاصه است
اخرج الترمذی والحاکم وصححه عن ابن عباس فی قوله الم غلبت الروم قال غلبت وغلبت قال کان المشرکون یحبون ان تظهر فارس
علی الروم لانهم اصحاب اوثان وکان المسلمون یحبون ان تظهر الروم علی فارس لانهم اهل کتاب فذکروه لابی بکر فذکره ابوبکر لرسول
الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما انهم سیغلبون فذکره ابوبکر لهم فقالوا اجعل بیننا وبینک اجلا فان
ظهرنا کان لنا کذا وکذا وان ظهرتم کان لکم کذا وکذا فجعل بینهم اجلا خمس سنین فلم یظهروا فذکروا ذلک ابوبکر لرسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال الا جعلته اراه قال دون العشر قال فظهرت الروم بعد ذلک فذلک قوله الم غلبت الروم فغلبت ثم غلبت بعد
لقول الله لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله قال سفیان سمعت انهم ظهروا علیهم یوم بدر ولهذا الحدیث
طرق متعددة مستفیضة عن ابن مسعود والبراء بن عازب ونیار بن مکرم الاسلمی وروایة ایضا مرسلا الزهری وقتادة وعکرمة
عن ابن عباس قال قال عمر اما الحمد فقد عرفناه فقد تحمده الخلائق بعضهم بعضا اما لا اله الا الله فقد عرفناها فقد عبدت الالهة من دون الله
واما الله اکبر فقد یکبر المصلی واما سبحان الله فما هو فقال رجل من القوم الله اعلم فقال عمر قد شقی عمر ان لم یکن یعلم ان الله اعلم فقال
علی یا امیر المؤمنین اسم ممنوع ان ینتحله احد من الخلائق والیه مفزع الخلق واحب ان یقال له فقال هو کذلک اخرج مسلم عن
انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ترک قتلی بدر ثلثة ایام حتی جیفوا ثم اتاهم فقام علیهم فقال یا امیة بن خلف یا ابا جهل
بن هشام یا عتبة بن ربیعة یا شیبة بن ربیعة هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال یا رسول الله تنادیهم بعد ثلث وهل یسمعون یقول الله
انک لا تسمع الموتی فقال والذی نفسی بیده ما انتم باسمع منهم ولکنهم لا یطیقون ان یجیبوا وروی مثله عن ابن عمر قال الله تعالی الم
تلک آیات الکتاب الحکیم هدی ورحمة للمحسنین الی آخر الآیات بعد از تفسیر سوره روم حق تعالی در سوره لقمان تباین مراتب سعدا و اشقیا بیان میفرماید تا
هر دو فریق در روز نزول سوره لقمان موجود بودند [illegible] احسان که عبارت است از اقامت صلوة است و ایتای زکوة و یقین کردن است بآخرت اثبات میفرماید
و قرآن را هدایت و رحمت برای ایشان میسازد و فلاح و مدح بهشت ایشان را امید میدهد و جمعی دیگر را استهزاء لهو الحدیث و اضلال
و استهزاء آیات الله و استکبار از قبول قرآن بر دامن میزند و باز فقیر میگوید که این آیات تشریف عظیم است برای سابقین مؤمنین

از مهاجرین اولین که در وقت نزول سورهٔ لقمان بشرف اسلام و معارضه با کفار موصوف و مشهور بودند و نا مناسب بهر من فضیلة قال الله
تعالی وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ
أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ○ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی میفرماید درین آیه دادیم موسی را کتاب
پس مباش در شبهه از بر خوردن کتاب مراد از کتاب اول توریت است و از کتاب ثانی قرآن عظیم و اینجا استخدام که فنی است از بدیع
بکار برده شد وَجَعَلْنَاهُ هُدًى و ساختیم توریت را هدایت برای بنی اسرائیل و ساختیم از بنی اسرائیل پیشوایان که راه مینمودند بتوفیق ما
چون صبر کردند و بآیات ما یقین می آوردند باز فقیر میگوید خدای تعالی در اول کلام ذکر مؤمنین کاملین فرموده اِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ
إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا الخ بعد از آن فرق در معاد این جماعه و معاد جماعه که طرف مقابل ایشان واقع شده اند ارشاد نمود أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ
كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ بعد از آن تشبیه داد حالت آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بحالت حضرت موسی که پیش ازین بحضرت موسی
توریت دادیم و آنرا سبب هدایت بنی اسرائیل گردانیدیم پس اگر ترا قرآن دادیم و آن را هدایت امت مرحومه گردانیدیم محل استبعاد
نیست و از بنی اسرائیل جمعی را ائمه ساختیم چون استحقاق امامت پیدا کردند و بصبر بر مشاق جهاد و مخاصمه کفار و بقوة یقین پس
اگر از مؤمنین کاملین جمعی را از امت تو امام سازیم و بدست ایشان عالمی را مهتدی گردانیم جای تعجب نیست و درین آیه بحسب
سباق و سیاق اشارتیست خفی بآنکه جماعه از امت مرحومه ائمه خواهند بود و سه تدرو حسن دارد و شیان در هر بن خاری [illegible] دسه
بر دیده کی جنید تشکار چشم باز ستاین قال الله تعالی وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَ
صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا ۞ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ
مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا ۞ لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ
شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ○ فقیر گوید عفی عنه این آیه در قصهٔ احزاب نازل شده وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ
الْأَحْزَابَ و چون دیدند مسلمانان افواج مشرکین را گفتند این است آنچه وعده داده بود ما را خدا و رسول او و درست فرمود خدا و رسول او
و زیاده نکرد آمدن افواج مشرکین در حق ایشان مگر باور داشتن و گردن نهادن را یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر داده بود که چند روز
از دست کافران شدتی پیش خواهد آمد بعد از آن فتح و نصرت نصیب شما خواهد شد وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ چون مؤمنان اجتماع
کفار دیدند دانستند که بعضی از موعود بانجاز رسید و توقع نصف باقی در دلهای ایشان مستحکم شد مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ از مسلمانان جمعی هستند که
راست کردند با خدا آنچه بر آن عهد بسته بودند با خدای عز و جل یعنی ثبات قدم در مواطن حرب باختیار نمودند پس از ایشان کسی هست که
بتمام رسانید نذر خود را و از ایشان کسی هست که انتظار میکشد تمامی نذر خود را یعنی محققین مؤمنین با خدا عهد بستند که در اعلاء کلمة الله سعی
جمیل بکار برند و در مواقع حرب ثابت قدم باشند پس گروهی از ایشان آنچه کردنی بود کردند و بانجام رسانیدند یعنی شهید شدند
باعزاز اعلاء کلمة الله که بوقوع آمد نصیب ایشان چیزی دیگر نبود و اگر چه باقیماندند گروهی هنوز بار دیگر در انتظار اعلای کلمة الله هستند
یعنی باقیماندند بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد از وفات وی صلی الله علیه و سلم در اعلای کلمة الله داد اسلام دادند باز فقیر گوید
درین آیات تشریف عظیم است برای جمعیکه در غزوهٔ احزاب ظاهراً و باطناً استقامت نمودند و بذل جهد در جهاد کردند و مشابه خلفا از آن
جماعه بودند و اشارهٔ خفیه است بآنکه هنوز کارها در پیش است و آن جمعی است که بعض از آن کارها بظهور خواهد رسید [illegible]

از سوره سجده

از سوره احزاب

عن ابن عباس ان عمر قام فحمد الله واثنى عليه ثم قال يا ايها الناس لا تخدعن عن آية الرجم فانها قد نزلت في كتاب الله وقرأناها ولكنها ذهبت
في قرآن كثير ذهب مع محمد صلى الله عليه وسلم وآية ذلك ان النبي صلى الله عليه وسلم قد رجم وان ابا بكر قد رجم ورجمت بعدهما وانه
سيجيء قوم من هذه الامة يكذبون بالرجم وروي ذلك عن عبد الرحمن بن عوف وسعيد بن المسيب وزيد بن اسلم عن كثير بن عبد الله
بن عمرو بن عوف المزني عن ابيه عن جده قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الخندق عام الاحزاب فخرجت لنا من الخندق صخرة
بيضاء مدورة فكسرت حديدنا وشقت علينا فشكونا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذ المعول من سلمان فضرب الصخرة ضربة
صدعها وبرقت منها برقة اضاء ما بين لابتي المدينة حتى لكان مصباحا في جوف ليل مظلم فكبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر
المسلمون ثم ضربها الثانية فصدعها وبرق منها برقة اضاء ما بين لابتيها فكبر وكبر المسلمون ثم ضربها الثالثة فكسرها وبرق منها برقة اضاء ما بين لابتيها فكبر وكبر المسلمون
فسألناه فقال اضاء لي في الاولى قصور الحيرة ومدائن كسرى كانها انياب الكلاب فاخبرني جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضاء لي في الثانية القصور الحمر من ارض الروم
كانها انياب الكلاب فاخبرني جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضاء لي في الثالثة قصور صنعاء كانها انياب الكلاب واخبرني جبريل ان
امتي ظاهرة عليها فابشروا بالنصر فاستبشر المسلمون وقالوا الحمد لله موعد صادق بان وعدنا النصر بعد الحصر فطلعت الاحزاب فقال
المسلمون هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله وما زادهم الا ايمانا وتسليما وقال المنافقون الا تعجبون يحدثكم ويعدكم
ويمنيكم الباطل انه يبصر من يثرب قصور الحيرة ومدائن كسرى وانها تفتح لكم وانتم تحفرون الخندق ولا تستطيعون ان تبرزوا وانزل
القرآن اذ يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا وعن البراء بن عازب نحوه وعن قتادة قال هم عمر
بن الخطاب ان ينهى عن الحبرة من صباغ البول فقال له رجل اليس قد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبسها قال عمر بلى قال الرجل
الم يقل الله لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن ابن عباس ان عمر اكب على الركن فقال اني لاعلم انك حجر ولو لم ار حبي صلى الله
عليه وسلم قبلك واستلمك ما استلمتك ولا قبلتك لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن يعلى بن امية قال طفت مع عمر فلما كنت
عند الركن الذي يلي الباب مما يلي الحجر اخذت بيده ليستلم فقال اما طفت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت بلى قال فهل رأيته يستلمه قلت لا قال فانفذ
عنك فان لك في رسول الله صلى الله عليه وسلم اسوة حسنة عن عيسى بن طلحة قال دخلت على ام المؤمنين عائشة وعائشة بنت طلحة
وهي تقول لامها اسماء انا خير منك وابي خير من ابيك فجعلت اسماء تشتمها وتقول انت خير مني فقالت عائشة الا اقضي بينكما قالت
بلى قالت فان ابا بكر دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له انت عتيق الله من النار قالت فمن يومئذ سمي عتيقا ثم دخل
طلحة فقال انت يا طلحة ممن قضى نحبه عن جابر قال اقبل ابو بكر يستأذن على رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس ببابه جلوس
والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فلم يؤذن له ثم اقبل عمر فاستأذن فلم يؤذن له ثم اذن لابي بكر وعمر فدخلا والنبي صلى الله عليه وسلم
جالس وحوله نساؤه وهو ساكت فقال عمر لاكلمن النبي صلى الله عليه وسلم لعله يضحك فقال عمر يا رسول الله لو رأيت ابنة زيد امرأة عمر
سألتني النفقة آنفا فوجأت عنقها فضحك النبي صلى الله عليه وسلم حتى بدا ناجذه وقال هن حولي يسألنني النفقة فقام ابو بكر الى عائشة
ليضربها وقام عمر الى حفصة كلاهما يقولان تسألان النبي صلى الله عليه وسلم ما ليس عنده فنهاهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلن
نساؤه والله لا نسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد هذا المجلس ما ليس عنده وانزل الله الخيار فبدأ بعائشة فقال اني ذاكر لك
امرا ما احب ان تعجلي فيه حتى تستأمري ابويك قالت ما هو فتلا عليها يا ايها النبي قل لازواجك الآية قالت عائشة أفيك استأمر ابوي

بل اختار الله ورسوله واسألك الا تذكر الى امرأة من نسائك ما اخترت فقال ان الله لم يبعثني معنتا ولكن بعثني معلما ميسرا لا تسألني امرأة
منهن عما اخترت الا اخبرتها عن عمر قال استعينوا على النساء بالعري ان احداهن اذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج عن
معاذ عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلا سأله فقال اي المجاهدين اعظم اجرا قال اكثرهم لله ذكرا قال فاي الصائمين اعظم
اجرا قال اكثرهم لله ذكرا ثم ذكر الصلوة والزكوة والحج والصدقة كل ذلك ورسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اكثرهم لله
ذكرا فقال ابو بكر لعمر يا ابا حفص ذهب الذاكرون بكل خير فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجل عن مجاهد قال لما نزلت ان الله
وملائكته يصلون على النبي قال ابو بكر يا رسول الله ما انزل الله عليك خيرا الا اشركنا فيه فنزلت هو الذي يصلي عليكم وملائكته اخرجه
الترمذي وحسنه والحاكم وصححه عن ام هانئ بنت ابي طالب قالت خطبني رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعتذرت اليه فعذرني فانزل الله
يا ايها النبي انا احللنا لك الى قوله هاجرن معك قالت فلم اكن احل له لاني لم اهاجر معه كنت من الطلقاء وعن ابي صالح مولى ام هانئ قال
خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم ام هانئ بنت ابي طالب فقالت يا رسول الله اني مؤتمة وبني صغار فلما ادرك بنوها عرضت نفسها عليه فقال
اما الآن فلا ان الله انزل علي يا ايها النبي انا احللنا لك ازواجك الى قوله اللاتي هاجرن معك ولم تكن من المهاجرات عن انس قال قال
عمر بن الخطاب يا رسول الله يدخل عليك البر والفاجر فلو امرت امهات المؤمنين بالحجاب فانزل الله آية الحجاب عن ابن عباس قال دخل
رجل على النبي صلى الله عليه وسلم فاطال الجلوس فقام النبي صلى الله عليه وسلم مرارا كي يتبعه ويقوم فلم يفعل فدخل عمر فرأى الرجل فعرف
الكراهية في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم لمقعده فقال لعلك آذيت النبي صلى الله عليه وسلم ففطن الرجل فقام فقال النبي صلى الله عليه وسلم لقد قمت
مرارا كي يتبعني فلم يفعل فقال عمر لو اتخذت حجابا فان نساءك لسن كسائر النساء وهو اطهر لقلوبهن فانزل الله يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا
بيوت النبي الآية فارسل الى عمر فاخبره بذلك وعن عائشة قالت كنت آكل مع النبي صلى الله عليه وسلم في قعب فمر عمر فدعاه فاكل فاصابت
اصبعه اصبعي فقال عمر اوه لو اطاع فيكن ما رأتكن عين فنزلت آية الحجاب وعن عائشة ان ازواج النبي صلى الله عليه وسلم كن يخرجن
بالليل اذا تبرزن الى المناصع وهو صعيد افيح وكان عمر بن الخطاب يقول لرسول الله صلى الله عليه وسلم احجب نساءك فلم يكن رسول الله
صلى الله عليه وسلم يفعل فخرجت سودة بنت زمعة ليلة عشاء وكانت امرأة طويلة فناداها عمر بصوته الاعلى قد عرفناك يا سودة حرصا
على ان ينزل الحجاب فانزل الله الحجاب قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي الآية وعن ابن مسعود قال فضل الناس عمر بن الخطاب
باربع بذكره الاسارى يوم بدر امر بقتلهم فانزل الله لولا كتاب من الله سبق الآية وبذكره الحجاب امر نساء النبي صلى الله عليه وسلم ان يحتجبن
فقالت له زينب وانك لتغار علينا يا ابن الخطاب والوحي ينزل في بيوتنا فانزل الله واذا سألتموهن متاعا فاسألوهن من وراء حجاب وبدعوة
النبي صلى الله عليه وسلم اللهم ايد الاسلام بعمر وبرأيه في ابي بكر كان اول الناس بايعه عن ابي بكر الصديق قال كنت عند النبي صلى الله عليه
وسلم فجاء رجل فسلم فرد النبي صلى الله عليه وسلم واطلق وجهه واجلسه الى جنبه فلما قضى الرجل حاجته نهض فقال النبي صلى الله عليه وسلم
يا ابا بكر هذا الرجل يرفع له كل يوم كعمل اهل الارض قلت ولم ذاك قال انه كلما اصبح صلى علي عشر مرات كصلاة الخلق اجمع قلت وما ذاك
قال يقول اللهم صل على محمد النبي عدد من صلى عليه من خلقك وصل على محمد النبي كما ينبغي لنا ان نصلي عليه وصل على محمد النبي كما امرتنا
ان نصلي عليه وعن ابي بكر الصديق قال الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم امحق للخطايا من الماء للنار والسلام على النبي صلى الله عليه
وسلم افضل من عتق الرقاب وحب رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل من مهج الانفس او قال من ضرب السيف في سبيل الله وعن

قتادة في الآية قال ایاکم واذی المؤمنين فان الله يحوطه ويغضب له وقد زعموا ان عمر بن الخطاب قراها ذات يوم فافزعه ذلک
حتی ذهب الی ابی بن کعب فدخل علیه فقال یا ابا المنذر انی قرأت آیة من کتاب الله فوقعت منی کل موقع والذین یؤذون المؤمنین
والمؤمنات والله انی لاعاقبهم واضربهم فقال له انک لست منهم انما انت مؤدب انما انت معلم وعن الشعبی ان عمر بن الخطاب قال
انی لابغض فلانا فقیل للرجل ما شان عمر یبغضک فلما کثر القوم فی الدار جاء فقال یا عمر افتقت فی الاسلام فتقا قال لا قال فجنیت
جنایة قال لا قال احدثت حدثا قال لا قال فعلی م تبغضنی وقال الله والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا
بهتانا واثما مبینا فقد اذیتنی فلا غفرها الله لک فقال عمر صدق والله ما فتق فتقا ولا ولا فاغفرها لی فلم یزل به حتی غفر له وعن ابی قلابة
قال کان عمر بن الخطاب لا یدع فی خلافته امة تقنع ویقول انما القناع للحرائر لکی لا یؤذین وعن انس رأی عمر جاریة متقنعة فضربها
بدرته وقال الق القناع لا تشبهین للحرائر قال الله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُم
بِهِ كَافِرُونَ وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ۝ قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ
وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ۝ وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُم بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِندَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ ۝ وَالَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَٰئِكَ فِي
الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ ۝ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی درین آیات بیان میفرماید شبهه از شبهات کفار که اکثر اهل دنیا در هر طبقه
گرفتار آن شبهه اند یعنی نظر باموال واولاد خود کردن وفضیلت را بوجود آن دانستن ونجات آخرت وفضیلت نفسانی بران دائر
ساختن در جواب این شبهه ارشاد مینماید قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ بگو هر آینه پروردگار من فراخ میسازد روزی را برای هر که خواهد
وتنگ میکند بر هر که خواهد لیکن اکثر مردمان نمیدانند حقیقت حال را ونیست مالهای شما ونه اولاد شما باین مثابه که نزدیک گرداند شما را
پیش ما بمنزلت قرب لیکن هر که ایمان آورد وکار شایسته کرد این جماعه را باشد جزای دو چند بعوض انچه عمل کردند وایشان در کوشکهای
بلند از جمیع مخوفات ایمن باشند وآنانکه سعی میکنند در آیات ما غلبه کنان این جماعه در عذاب حاضر کرده شدگانند باز فقیر میگوید سقاط
اعتبار مال واولاد وجاه وحسب ونسب در فضائل مسلمین فیما بینهم واعتبار وصف ایمان قلب واعمال جوارح در فضیلت مسلمانان
اصلی عظیم است از اصول اسلام عن ابراهیم التیمی قال قال رجل عند عمر اللهم اجعلنی من القلیل فقال عمر ما هذا الدعاء الذی تدعوه قال انی
سمعت الله یقول وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ فانا ادعو الله ان یجعلنی من ذلک القلیل فقال عمر کل الناس اعلم من عمر وعن مسعر
قال سمع عمر رجلا یقول اللهم اجعلنی من القلیل فقال یا عبد الله ما هذا قال سمعت الله یقول وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ
الشَّكُورُ وذکر آیة اخری فقال عمر کل احد افقه من عمر قال الله تعالی ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ
ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ۝ فقیر گوید عفی عنه
خدای تعالی در اول کلام فضیلت جمعی که تلاوت کتاب الله میکنند واقامت صلوة وانفاق در سر وعلانیه بعمل می آرند بیان میفرماید واجر جزیل
برای ایشان مقرر مینماید بعد ازان ارشاد میکند که قرآن عظیم حق است بسوی تو وحی فرستادیم آنرا موافق کتابهای پیشین بعد ازان
میفرماید ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ یعنی بعد از انکه قرآن را بتو وحی نمودیم وارث قرآن ساختیم امت برگزیده را از بندگان خود پس از ایشان کسی است
که ظلم کرده است بر نفس خود بارتکاب بعض معاصی وباز ازان ندامت میکشند وبعض از ایشان میانه رو است وبعض از ایشان پیشی گیرنده

گیرند و آمده است بجانب بهترین حالتی با تحصیل توفیق خدای تعالی اینست فضل بزرگ بعد ازان ثواب امة مرحومه بیان میفرماید جنات
عدن یدخلونها و عقوبت اضداد ایشان که بر طرف مقابل افتاده اند ارشاد مینماید والذین کفروا لا یقضی علیهم باز فقیر گوید
این آیة با آیات دیگر نص است در تقسیم امت مرحومه بسه قسم اعلی همه سابقین اند یعنی صدیقین و شهدا و صالحین و ایشان را مقربین
نیز گویند و قسم اوسط مقتصد یعنی اصحاب الیمین و ابرار و فروترین همه ظالم است یعنی کسیکه اعتقاد و ایمان درست کرده است
و در اعمال تقصیری ازوی واقع شد و بندامت و بازگشت بجناب الهی تدارک آن مینماید و سابقا بیان کردیم که خلافت خاصه وقتی
متحقق شود که خلیفه از سابقین مقربین باشد فیما یتعلق بنفسه و از سابقین اولین باشد در طبقات مؤمنین باعتبار سوابق اسلامیه
فتدبر عن الضحاک عن ابن عباس قال نزلت هذه الآیة افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا حیث قال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم
اعز دینک بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام فهدی الله عمر و اضل ابا جهل ففیهما انزلت عن سعید بن المسیب قال وضع عمر بن
الخطاب للناس ثمانی عشر کلمة حکم کلها قال ما عاقبت من عصی الله فیک بمثل ان تطیع الله فیه وضع امر اخیک علی احسنه حتی یجیئک منه
ما یغلبک ولا تظنن بکلمة خرجت من مسلم شرا وانت تجد لها فی الخیر محملا ومن عرض نفسه للتهمة فلا یلومن من اساء به الظن ومن کتم
سره کانت الخیرة فی یده وعلیک باخوان الصدق تعش فی اکنافهم فانهم زینة فی الرخاء عدة فی البلاء وعلیک بالصدق وان قتلک
ولا تعرض فیما لا یعنیک ولا تسال عما لم یکن فان فیما کان شغلا عما لم یکن ولا تطلبن حاجتک الی من لا یحب نجاحها لک ولا تهاونن بالحلف
الکاذب فیهلکک الله ولا تصحب الفجار لتعلم من فجورهم واعتزل عدوک واحذر صدیقک الا الامین ولا امین الا من خشی الله و
تخشع عند القبور وذل عند الطاعة واستعصم عند المعصیة واستشر فی امرک الذین یخشون الله فان الله تعالی یقول انما یخشی الله
من عباده العلماء عن عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سابقنا سابق ومقتصدنا ناج وظالمنا مغفور له وقرأ
عمر فمنهم ظالم لنفسه الآیة وعن عثمان بن عفان انه انتزع بهذه الآیة ثم قال الا ان سابقنا اهل جهادنا الا وان مقتصدنا اهل حضرنا
وظالمنا اهل بدونا وعن صهیب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی المهاجرین هم السابقون الشافعون المدلون علی
ربهم والذی نفس محمد بیده انهم لیاتون یوم القیامة وعلی عواتقهم السلاح فیقرعون باب الجنة فیقول لهم الخزنة من انتم فیقولون نحن
المهاجرون فیقول لهم الخزنة هل حوسبتم فیجثون علی رکبهم ویرفعون ایدیهم الی السماء فیقولون ای رب ابهذه نحاسب قد خرجنا و
ترکنا الاهل والمال والولد فیمثل الله لهم اجنحة من ذهب مخوصة بالزبرجد والیاقوت فیطیرون حتی یدخلون الجنة فذلک قوله وقالوا الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن الی قوله ولا یمسنا فیها لغوب قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فهم بمنازلهم فی الجنة اعرف بمنازلهم
فی الدنیا قال الله تعالی وجاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا
وهم مهتدون ۝ فقیر گوید خدای تعالی درین آیات ارشاد میکند که جمعی از غیر انبیا کلمه حق را بشهادت قلب میشناسند و بعد از
انبیا جمهور بنی آدم را بآن کلمة الحق دعوت مینمایند و در آخرت اجر جزیل که تلو مراتب انبیا است ایشان را می یابند و این یکی از صفات
خلافة خاصه است فتدبر عن ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سورة یس تدعی فی التوراة المعمة تعم صاحبها بخیر الدنیا
والآخرة وتکابد عنه بلوی الدنیا والآخرة وتدفع عنه اهاویل الآخرة وتدعی الدافعة والقاضیة تدفع عن صاحبها کل سوء وتقضی
له کل حاجة من قرأها عدلت له عشرین حجة ومن سمعها عدلت له الف دینار فی سبیل الله ومن کتبها ثم شربها ادخلت جوفه الف دواء والف نور

۱ یعنی بزرگ درباره تو خلاف حکم خدا کند برای آن بهتر ازین نیست که درباره وی بموجب حکم خدا کنی ۱۲

۲ از جثو یعنی بزانو نشستن ۱۲

۳ از قرع یعنی کوفتن و تعقیب کردن ۱۲

۴ از سورهٔ یس

۵ از تعمیم یعنی فراگرفتن همه را یعنی سورهٔ یس صاحب خود را بخیر دنیا و آخرت فرا گیرد ۱۲

نور و الف یقین و الف برکة و الف رحمة و نزعت عنه کل غل و داء و عن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله
علیه و سلم من زار قبر والدیه او احدهما فی کل جمعة فقرأ عندهما یٰس غفر الله تعالی له بعدد کل حرف منها عن عروة قال قدم عروة بن
مسعود الثقفی علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فاسلم ثم استاذن لیرجع الی قومه فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم انهم قاتلوک
قال لو وجدونی نائماً ما ایقظونی فرجع الیهم فدعاهم الی الاسلام فعصوه و اسمعوه من الاذی فلما طلع الفجر قام علی غرفة فاذن بالصلوة
و تشهد فرماه رجل من ثقیف بسهم فقتله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم حین بلغه قتله مثل عروة مثل صاحب یٰس دعا قومه الی الله
فقتلوه و عن الحسن ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یتمثل بهذا البیت کفی بالاسلام و الشیب للمرء ناهیا فقال ابو بکر یا رسول الله انما قال
الشاعر کفی الشیب و الاسلام للمرء ناهیا فاعاده کالاول فقال ابو بکر اشهد انک رسول الله صلی الله علیه و سلم ما علمک الشعر و ما ینبغی
لک و عن عبد الرحمن بن ابی الزناد ان النبی صلی الله علیه و سلم قال للعباس بن مرداس ارأیت قولک اصبح نهبی و نهب العبید بین
الاقرع و عیینة فقال ابو بکر بابی انت و امی یا رسول الله ما انت بشاعر و لا راویة و ما ینبغی لک انما قال بین عیینة و الاقرع قال
الله تعالی وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ هر آینه در ازل ثابت شده وعدهٔ ما
برای بندگان فرستادهٔ خویش که هر آینه ایشان اند یاری داده شده و هر آینه لشکر ما همان است غالب فقیر گوید صحیح در تفسیر این آیة
آن است که مراد از مرسلین درین آیة آن پیغامبران اند که بجهاد یا مخاصمهٔ کفار مامور اند نه آن جماعه که محض برای الزام حجت ایشان بار
خدای تعالی فرستاده پس ایشان همه منصور اند در دنیا و آخرت مراد از لشکر تابعان رسل اند که واسطهٔ نصرت پیغامبران اند و اعلاء
کلمة الله در جذر قلوب ایشان منقوع شده این جماعه چه در حضور پیغامبر و چه بعد انتقال وی صلی الله علیه و سلم بر فیق اعلی پیوسته غالب
و چیره بوده اند بر مبعوث الیهم باز فقیر گوید که بعد وجود این وعده چون دیدیم که در قلوب طائفه از اصحاب آنحضرت صلی الله
علیه و سلم داعیهٔ اعلاء کلمة الله منقوع شده و ایشان برد و سست و دشمن غالب آمدند بالبداهت دانسته شد که بشرف تخصیص
مشرف اند و هو المقصود عن النعمان بن بشیر عن عمر بن الخطاب فی قوله احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ قال امثالهم الذین هم مثلهم
یجیئ اصحاب الربا مع اصحاب الربا و اصحاب الزنا مع اصحاب الزنا و اصحاب الخمر مع اصحاب الخمر ازواج فی الجنة و ازواج فی النار قال الله تعالی
أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ۝ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ
إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ ۝ آیا میگردانیم آنان را که ایمان آوردند و کارهای شایسته
کردند مانند تباهی کنندگان در زمین یا میسازیم پرهیزگاران را مانند بدکاران قرآن کتابی است بابرکت که فرود آوردیم آنرا
بسوی تو تا تامل کنند مردمان آیات او را و تا پند پذیرند خداوندان خرد فقیر گوید ظاهر آن است که مراد جمعی هستند که در زمان
نزول سوره ایمان آورده اند یا گوئیم این جماعه البته داخل اند درین عموم چنانکه گفته اند سبب نزول مراد بالقطع است از عمومات قرآن
و حینئذ تشریف عظیم است برای مهاجرین اولین عن السائب بن یزید قال صلیت خلف عمر الفجر فقرأ بنا سورة ص فسجد فیها
فلما قضی الصلوة قال له رجل یا امیر المؤمنین و من عزائم السجود هذه فقال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یسجد فیها عن
ابی مریم قال لما قدم عمر الشام اتی محراب داود فصلی فیه فقرأ سورة ص فلما انتهی الی السجدة سجد عن عمر بن الخطاب
انه سأل طلحة و الزبیر و کعبا و سلمان ما الخلیفة من الملک فقال طلحة و الزبیر ما ندری فقال سلمان الخلیفة الذی یعدل فی الرعیة

ويقسم بينهم بالسوية ويشفق عليهم شفقة الرجل على اهله ويقضي بكتاب الله فقال كعب ما كنت احسب ان في المجلس احدا يعرف الخليفة
من الملك غيري وعن سلمان ان عمر قال له أنا ملك ام خليفة فقال له سلمان ان انت جبيت من ارض المسلمين درهما او اقل او اكثر
ثم وضعته في غير حقه فانت ملك غير خليفة فاستعبر عمر وعن سليمان بن ابي العوجاء قال قال عمر بن الخطاب والله ما ادري اخليفة
انا ام ملك قال قائل يا امير المؤمنين ان بينهما فرقا قال ما هو قال الخليفة لا ياخذ الا حقا ولا يضعه الا في حق وانت بحمد الله كذلك والملك
يعسف الناس فياخذ من هذا ويعطي هذا فسكت عمر وعن معوية انه كان يقول اذا جلس على المنبر يا ايها الناس ان الخلافة
ليست بجمع المال ولا بتفريقه ولكن الخلافة العمل بالحق والحكم بالعدل واخذ الناس بامر الله واخرج البخاري عن عمر قال
نهينا عن التكلف قال الله تعالى قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ
وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ ۝ فقير گويد اگر كسي در نسق اين آيات تامل الى الآية سورة زمر
بكار برد البته بفهمد كه كلمه للذين احسنوا في هذه الدنيا حسنة وارض الله واسعة اشاره بهجرت هست وحث هست بران ووعده هست مهاجران را
كه هجرت كردند و بر مشاق آن صبر نمودند باجر جزيل وتشريف باضافة عباد وي ونا هيك به من فضيلة لهما جزء من الاولين عن ابن عمر
انه تلا هذه الآية أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ الآية قال ذلك عثمان بن عفان وفي لفظ نزلت في عثمان بن
عفان وعن ابن عباس في قوله امن هو قانت اناء الليل ساجدا وقائما قال نزلت في عمار بن ياسر وفي رواية في ابن مسعود وعمار
ياسر وسالم مولى ابي حذيفة عن مجاهد في قوله وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ قال ارضي واسعة فهاجروا واعتزلوا الاوثان وعن ابن عمر قال
عشنا برهة من دهرنا وما نرى هذه الآية نزلت فينا إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِندَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ قلت لم نختصم الآن
فلا نعبد الا الله واما ديننا فالاسلام واما كتابنا فالقرآن لا نغيره ابدا ولا نحرف الكتاب واما قبلتنا فالكعبة واما حرمنا وحرمنا
فواحد واما نبينا فمحمد فكيف نختصم حتى كفح بعضنا وجه بعض بالسيف فعرفت انها نزلت فينا عن ابراهيم النخعي قال انزلت هذه الآية
انك ميت وانهم ميتون ثم انكم يوم القيمة عند ربكم تختصمون قالوا وما خصومتنا ونحن اخوان فلما قتل عثمان بن عفان قالوا هذه
خصومة ما بيننا وعن ابي سعيد الخدري قال لما نزلت ثم انكم يوم القيمة عند ربكم تختصمون كنا نقول ربنا واحد وديننا واحد ونبينا
واحد فما هذه الخصومة فلما كان يوم صفين وشد بعضنا على بعض بالسيوف قلنا نعم هو هذا عن علي بن ابي طالب قال الذي جاء بالحق
محمد وصدق به ابو بكر قال ابن عساكر كذا الرواية بالحق ولعلها قراءة لعلي وعن ابي هريرة والذي جاء بالصدق قال محمد صلى الله عليه وسلم وصدق
به قال ابو بكر عن سليم بن عامر ان عمر بن الخطاب قال العجب من رؤيا الرجل انه يبيت فيرى الشيء لم يخطر له على بال فتكون
رؤياه كالاخذ باليد ويرى الرجل الرؤيا فلا تكون رؤياه شيئا فقال علي بن ابي طالب افلا اخبرك بذلك يا امير المؤمنين ان الله
يقول اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ
إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فالله يتوفى الانفس كلها فما رأت وهي عنده في السماء فهي الرؤيا الصادقة وما رأت اذا ارسلت الى اجسادها
تلقتها الشياطين في الهواء فكذبتها واخبرتها بالاباطيل فكذبت فيها فعجب عمر من قوله عن عمر بن الخطاب قال اتعدت انا وعياش بن
ابي ربيعة وهشام بن العاص بن وائل ان نهاجر الى المدينة فخرجت انا وعياش وفتن هشام فافتتن فقدم على عياش اخواه
ابو جهل والحارث بن هشام فقالا ان امك قد نذرت ان لا يظلها ظل ولا يمس رأسها غسل حتى تراك فقلت والله ان يريدك

الا ان یفتناک عن دینک واخرجاک به وقتلوه فافتتن قال فنزلت یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا الی قوله وانتم لا تشعرون قال
قال فکتب بها الی هشام بن العاص واخرج ابن مردویه عن ابن عمر قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة
فقال انی رایت فی غداتی هذه کانی اعطیت بالمقالید والموازین فاما المقالید فهی المفاتیح واما الموازین فهوازینکم هذه التی تزنون بها
وجیء بالموازین فوضعت فیما بین السماء والارض ثم وضعت فی کفة وجیء بالامة فوضعت فی الکفة الاخری فرجحت بهم ثم جیء
بابی بکر فوضع فی کفة والامة فی کفة فوزنهم ثم جیء بعمر فوضع فی کفة والامة فی کفة فوزنهم ثم جیء بعثمان فوضع فی کفة والامة فی
کفة فوزنهم ثم رفعت المیزان وعن ابن عباس ان عثمان بن عفان جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال له اخبرنی عن مقالید
السموات والارض فقال سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم الاول
والاخر والظاهر والباطن بیده الخیر یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر من قالها اذا اصبح عشر مرات واذا امسی اعطاه الله
ست خصال اما اولهن فیحرس من ابلیس وجنوده واما الثانیة فیعطی قنطارا فی الجنة واما الثالثة فیزوج من الحور العین واما
الرابعة فیغفر له ذنوبه واما الخامسة فیکون مع ابراهیم فی قبته واما السادسة فیحضره اثنا عشر ملکا عند موته یبشرونه بالجنة
ویزفونه من قبره الی الموقف فان اصابه شیء من اهاویل یوم القیمة قالوا لا تخف انک من الآمنین ثم یحاسبه الله حسابا یسیرا
ثم یؤمر به الی الجنة یزفونه الی الجنة من موقفه کما یزف العروس حتی یدخلونه الجنة باذن الله والناس فی شدة الحساب وعن
ابی هریرة قال سئل عثمان بن عفان عن تفسیر مقالید السموات والارض فقال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر مقالید السموات والارض ولا حول ولا قوة الا بالله من کنوز العرش وعن ابن عمر ان
عثمان سال النبی صلی الله علیه وسلم عن تفسیر مقالید السموات والارض فقال له النبی صلی الله علیه وسلم ما سالنی عنها احد تفسیرها
لا اله الا الله والله اکبر وسبحان الله وبحمده استغفر الله لا حول ولا قوة الا بالله الاول والاخر والظاهر والباطن بیده الخیر
یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر اخرج البخاری ومسلم عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من انفق
زوجین من ماله فی سبیل الله دعی من ابواب الجنة وللجنة ابواب فمن کان من اهل الصلوة دعی من باب الصلوة ومن کان
من اهل الصیام دعی من باب الریان ومن کان من اهل الصدقة دعی من باب الصدقة ومن کان من اهل الجهاد دعی من
باب الجهاد فقال ابو بکر یا رسول الله فهل یدعی احد منها کلها قال نعم وارجو ان تکون منهم فقیر گوید خدای تعالی در سوره مومن
ذکر میفرماید قصه مومن آل فرعون که داعیه جدال برای حضرت موسی علیه الصلوة والسلام در قلب او ریختند و عزیمه اعلاء
کلمة الله والزام حجة الله بر عقل او فرو آوردند تا دستور شد صدیقین و محدثین امت مرحومه را و ازینجا دانسته شد
که خدای تعالی در هر وقت هر پیغامبری کسی را مانند مومن آل فرعون داعیه جدال برای رسول الله و اعلاء کلمة الله در دل
میریزد وآن جماعه بهترین امت می باشند و آنچه در آیات سابقه گفته شد الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم
ویؤمنون به ویستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما . وآنچه بعد این قصه گفته انا لننصر رسلنا
والذین امنوا همه برین جماعه شریفه منطبق است باز فقیر گوید جمعی از سابقین مومنین از مهاجرین اولین بالقطع معلوم
شد که بهمین اسلوب جدال کفار میکردند و نصرت دین بر دست ایشان واقع شد پس مصطلح این اشارات ایشان اند و مصداق

از سوره یس

اين بشارت ايشان وهو المقصود وعن يزيد بن الاصم ان رجلا كان ذا بأس وكان يفد الى عمر لبأسه وكان من اهل الشام وان عمر فقده فسال عنه فقيل له تتابع في هذا الشراب فدعا عمر كاتبه فقال اكتب من عمر بن الخطاب الى فلان بن فلان سلام عليكم فاني احمد اليك الله الذي لا اله الا هو غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا اله الا هو اليه المصير ثم دعا وامن من عنده فدعوا له ان يقبل الله عليه بقلبه وان يتوب عليه فلما اتت الصحيفة الرجل جعل يقراها ويقول غافر الذنب قد وعدني الله ان يغفر لي وقابل التوب شديد العقاب قد حذرني الله عقابه ذي الطول والطول الخير الكثير اليه المصير فلم يزل يرددها على نفسه حتى بكى ثم نزع فاحسن النزع تاب فبلغ عمر امره قال هكذا فاصنعوا اذا رأيتم اخا لكم زل زلة فسددوه ووفقوه وادعوا الله له ان يتوب عليه ولا تكونوا اعوانا للشيطان عليه وعن قتادة قال كان شاب بالمدينة صاحب عبادة وكان عمر محبا له فانطلق الى مصر ففسد فجعل لا يمتنع من شيء فقدم على عمر بعض اهله فسأله عن الشاب فقال لا تسألني عنه قال لم قال انه فسد وخلع فكتب اليه عمر من عمر الى فلان حمٓ تَنۡزِيلُ الۡكِتٰبِ مِنَ اللّٰهِ الۡعَزِيۡزِ الۡعَلِيۡمِ غَافِرِ الذَّنۡبِ وَقَابِلِ التَّوۡبِ شَدِيۡدِ الۡعِقَابِ ذِي الطَّوۡلِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اِلَيۡهِ الۡمَصِيۡرُ فجعل يقرؤها على نفسه فاقبل بخير عن ابي اسحق السبيعي قال جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين اني قتلت فهل لي من توبة فقرأ عليه حم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر الذنب وقابل التوب قال اعمل ولا تيأس عن قتادة في قوله وادخلهم جنات عدن قال ان عمر بن الخطاب قال يا كعب ما عدن قال قصور من ذهب في الجنة يسكنها النبيون والصديقون وائمة العدل واخرج البخاري عن عروة قال قلت لعبد الله بن عمرو بن العاص اخبرني باشد شيء صنعه المشركون برسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي بفناء الكعبة اذ اقبل عقبة بن ابي معيط فاخذ بمنكب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولوى ثوبه في عنقه فخنقه خنقا شديدا فاقبل ابو بكر فاخذ بمنكبه ودفعه عن النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال اَتَقۡتُلُوۡنَ رَجُلًا اَنۡ يَّقُوۡلَ رَبِّيَ اللّٰهُ وَقَدۡ جَآءَكُمۡ بِالۡبَيِّنٰتِ مِنۡ رَّبِّكُمۡ وعن عمرو بن العاص قال ما تنول من رسول الله صلى الله عليه وسلم شيء كان اشد من ان طاف بالبيت ضحى فلقوه حين فرغ فاخذوا بمجامع ردائه وقالوا انت الذي تنهانا عما كان يعبد اباؤنا قال انا ذاك فقام ابو بكر فالتزمه من ورائه ثم قال اَتَقۡتُلُوۡنَ رَجُلًا اَنۡ يَّقُوۡلَ رَبِّيَ اللّٰهُ وَقَدۡ جَآءَكُمۡ بِالۡبَيِّنٰتِ مِنۡ رَّبِّكُمۡ ؕ وَاِنۡ يَّكُ كَاذِبًا فَعَلَيۡهِ كَذِبُهٗ ۚ وَاِنۡ يَّكُ صَادِقًا يُّصِبۡكُمۡ بَعۡضُ الَّذِيۡ يَعِدُكُمۡ ؕ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَهۡدِيۡ مَنۡ هُوَ مُسۡرِفٌ كَذَّابٌ ۝ رافعا صوته بذلك وعيناه تسيحان حتى ارسلوه وعن انس بن مالك قال قد ضربوا رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى غشي عليه فقام ابو بكر فجعل ينادي ويلكم اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله قالوا من هذا قالوا هذا ابن ابي قحافة المجنون[12] واخرج الحكيم الترمذي وابن مردويه عن اسماء بنت ابي بكر نحوه وعن علي انه قال ايها الناس اخبروني باشجع الناس قالوا لا نعلم فمن قال ابو بكر لقد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم واخذ قريش فهذا يجبئه وهذا يتلتله وهم يقولون انت الذي جعلت الالهة الها واحدا قال فوالله ما دنا منا احد الا ابو بكر يضرب هذا ويجبئ هذا ويتلتل هذا وهو يقول ويلكم اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله ثم رفع علي بردة كانت عليه فبكى حتى ابتلت لحيته ثم قال انشدكم بالله امؤمن آل فرعون خير ام ابو بكر فسكت القوم فقال الا تجيبوني فوالله لساعة من ابي بكر خير من مثل مؤمن آل فرعون ذاك رجل يكتم ايمانه وهذا رجل اعلن ايمانه وعن ابي بكر الصديق قال حدثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الدجال يخرج في ارض بالمشرق يقال لها خراسان

له از گجيبه يعني گلو فشار دادن و از يتلتله جنبانيدن ... [illegible]

یبعد اقوامکم کان وجوههم المجان المطرقة قال الله تعالی إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلَائِکَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ أَوْلِیَاؤُکُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَفِی الْآخِرَةِ وَلَکُمْ فِیهَا مَا تَشْتَهِی أَنْفُسُکُمْ وَلَکُمْ فِیهَا مَا تَدَّعُونَ نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِیمٍ وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَی اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِی مِنَ الْمُسْلِمِینَ فقیر گوید معنی عند خدای تعالی ثواب جمعی را که اقرار بتوحید کردند بعد از ان استقامت نمودند بران بیان میفرماید بعد از ان اثبات مینماید حسنیت جماعه که از جمله موحدین بدعوت الی الحق و عمل صالح متصف اند و ظاهر و باطن ایشان اتقیا در رب العزت هست این کلیه از کتاب الله معلوم شد باز اگر شخصی را عقل ممیز باشد از احوال و اوصاف اشخاص معینه که بتواتر ثابت شده دخول آن اشخاص در تحت کلیه بلکه سر دفتر این جماعه بودن میتواند فهمید بعد از ان احادیث مستفیضه و مشهوره در ینجا مثبت همان اشخاص شاهد آن فهم میگردد و در زمره أَفَمَنْ کَانَ عَلَی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ داخل میشوند شد عن عمر بن الخطاب فی قوله وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِی أَکِنَّةٍ الآیة قال اقبلت قریش الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما یمنعکم من الاسلام فتسودوا العرب فقالوا یا محمد ما نفقه ما تقول ولا نسمعه وان علی قلوبنا لغلفا واخذ ابو جهل ثوبا فمد فیما بینه وبین النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا محمد قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه وفی آذاننا وقر ومن بیننا وبینک حجاب فقال لهم النبی صلی الله علیه وسلم ادعوکم الی خصلتین ان تشهدوا ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانی رسول الله فلما سمعوا شهادة ان لا اله الا الله ولوا علی ادبارهم نفورا وقالوا أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ وقال بعضهم لبعض امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَی آلِهَتِکُمْ إِنَّ هَذَا لَشَیْءٌ یُرَادُ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ أَأُنْزِلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ مِنْ بَیْنِنَا وهبط جبرئیل فقال یا محمد ان الله یقرئک السلام ویقول الیس یزعم هولاء ان علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا فلیس یسمعون قولک کیف وَإِذَا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَی أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا لو کان کما زعموا لم ینفروا ولکنهم کاذبون یسمعون ولا ینتفعون بذلک کراهیة له فلما کان من الغد اقبل منهم سبعون رجلا الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالوا یا محمد اعرض علینا الاسلام فلما عرض علیهم الاسلام اسلموا من آخرهم فتبسم النبی صلی الله علیه وسلم وقال الحمد لله بالامس تزعمون ان علی قلوبکم غلفا وقلوبکم فی اکنة مما ندعوکم الیه وفی آذانکم وقرا واصبحتم الیوم مسلمین فقالوا یا رسول الله کذبنا بالامس لو کان کذلک ما اهتدینا ابدا ولکن الله الصادق والعباد الکاذبون علیه هو الغنی ونحن الفقراء الیه عن ابی بکر الصدیق فی قوله إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا قال الاستقامة ان لا یشرکوا بالله شیئا وعن ابی بکر الصدیق انه قال ما تقولون فی هاتین الآیتین إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا والَّذِینَ آمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا إِیمَانَهُمْ بِظُلْمٍ فقالوا الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ عملوا بها واستقاموا علی امره فلم یذنبوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم لم یذنبوا قال لقد حملتموها علی امر شدید الَّذِینَ آمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا إِیمَانَهُمْ بِظُلْمٍ یقول بشرک والَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فلم یرجعوا الی عبادة الاوثان وعن عمر بن الخطاب ان الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا قال استقاموا بطاعته ولم یروغوا روغان الثعلب عن عمر بن الخطاب قال لو اطقت الاذان مع الخلافة لاذنت عن عمر بن الخطاب قال ان هذا القرآن کلام الله فضعوه علی مواضعه ولا تتبعوا فیه اهواءکم عن ابن عباس فی قوله أَفَمَنْ یُلْقَی فِی النَّارِ خَیْرٌ قال ابو جهل بن هشام أَمْ مَنْ یَأْتِی آمِنًا یَوْمَ الْقِیَامَةِ ابو بکر الصدیق عن بشیر بن تمیم قال نزلت هذه الآیة فی ابی جهل وعمار بن یاسر أَفَمَنْ یُلْقَی فِی النَّارِ خَیْرٌ ابو جهل أَمْ مَنْ یَأْتِی آمِنًا یَوْمَ الْقِیَامَةِ عمار و

السورة شوری

عن عکرمة مثله عن ابن عباس فی قوله اعملوا ما شئتم قال هذا لاهل بدر خاصة وعن ابراهیم النخعی قال ذکر ان اسماء فرجت لهم
بدر فقیل اعملوا ما شئتم قال الله تعالی فَمَآ اُوْتِیْتُمْ مِّنْ شَیْءٍ فَمَتَاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی لِلَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا وَعَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ وَالَّذِیْنَ یَجْتَنِبُوْنَ کَبٰٓئِرَ الْاِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَاِذَا مَا غَضِبُوْا هُمْ یَغْفِرُوْنَ وَالَّذِیْنَ
اسْتَجَابُوْا لِرَبِّهِمْ وَاَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاَمْرُهُمْ شُوْرٰی بَیْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنٰهُمْ یُنْفِقُوْنَ وَالَّذِیْنَ اِذَآ اَصَابَهُمُ الْبَغْیُ
هُمْ یَنْتَصِرُوْنَ وَجَزٰٓؤُا سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَاَصْلَحَ فَاَجْرُهٗ عَلَی اللّٰهِ اِنَّهٗ لَا یُحِبُّ الظّٰلِمِیْنَ وَ
لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهٖ فَاُولٰٓئِکَ مَا عَلَیْهِمْ مِّنْ سَبِیْلٍ اِنَّمَا السَّبِیْلُ عَلَی الَّذِیْنَ یَظْلِمُوْنَ النَّاسَ وَیَبْغُوْنَ
فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ اُولٰٓئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ اِنَّ ذٰلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُوْرِ نیز کرده
عفی عنه درین آیات تعریض ست بحال صحابهٔ کرام خصوصاً خلفای ذوی الاحترام واین مسئله از دقایق فهم قرآن ست نخست
این مقدمه را بخاطر مستحضر باید داشت که تعریض بفرد معینه حاصل میشود بآنکه لفظ بنص عام شد متضمن اوصافی عامه وشخصیه ازمیان
افراد آن مفهوم عام مشهور باشد بوصفی چندانکه اول نظر سامع بآن فرد منتقل بعد ازان باید دانست که وصف آمنوا وعلی ربهم
یتوکلون از اوصاف مشهورهٔ مهاجرین اولین ست زیراکه قربت وغربت اسلام ایشان از مالوفات قوم خود گذشتند واز متاع خود
بریدند محض برای ایمان بعد ازان هجرت کردند وترک مکاسبی که هریک برای خود آماده داشت نمودند ودر مهالک ومشاق
تن درداد ندبجر داعتماد بر وعدهٔ الهی وبصفت توکل بر خبر رب العزت تبارک وتعالی ووصف والذین یجتنبون کبائر
الاثم والفواحش واذا ما غضبوا هم یغفرون از اوصاف صالحین مهتدین ست از انصار والذین اتبعوهم باحسان زیراکه معنی
تهذیب آن ست که قوهٔ بهیمیه زیر حکم عقل مطمئن شود وبغی نکنند یجتنبون کبائر الاثم والفواحش اشاره بآن ست وقوهٔ سبعیه
تحت فرمان عقل رام گردد واذا ما غضبوا هم یغفرون رمز ست بدان وکلمه والذین استجابوا لربهم تعریض ست بصدیق
اکبر زیراکه اشهر اوصاف او آن بود که دعوة الحق را اول مرتبه شنیده وبقوة تصدیق وکمال یقین تلقی نموده در اقامت صلوة
پایه بلند پیدا کرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را ازمیان صحابه بامامت صلوة برگزید وکلمه امرهم شوری بینهم اشاره ست
بفاروق اعظم زیراکه اشهر اوصاف او آن بود که در زمان خلافت او جمیع امور بمشورهٔ علمای صحابه نافذ میشد ومعظم اجماعیات ملت
اسلامیه همان ست که اجماع واتفاق بران بتدبیر فاروق اعظم وبه رای او واقع شد وکلمه ومما رزقناهم ینفقون کنایه ست
بحال ذی النورین زیراکه اشهر اوصاف او در اسلام کثرت انفاق ست فی سبیل الله وبهمین انفاقات بشارات عظیمه فایز گشت و
بدرجات عالیات ترقی یافت وکلمه والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون منطبق ست بر علی مرتضی زیراکه در ایام خلافت او امری کم
واقع شد ووی بآن متنزل بود وقتال بغاة ست وقوله تعالی وجزاء سیئة الی فاولئک ما علیهم من سبیل حاصل معنی آن تجویز انتقام ست
وتفضیل عفو واصلاح وصفتی که حسن مجتبی مخصوص ست بآن ولسان نبوت در استحسان آن وصف ازو باین کلمه منطق فرموده ولدی هذا
سید وسیصلح الله به بین فئتین عظیمتین من المسلمین امر صلح ست ورفع نزاع ولفظ اصلح دلالت میکند بر جهد واتفاق مسلمین وارتفاع رسم
تفرقه ازمیان ایشان واین اشاره ست بخلافت معویه بن ابی سفیان انما السبیل علی الذین یظلمون اشاره ست بحوادثات بنی امیه
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب ایشان خبر داده هلاک امتی علی ایدی غلمة من قریش ولمن صبر وغفر اشاره ست بجمعی از علمای

اخبار که رئیس الشبان امام علی بن الحسین الملقب بزین العباد ست رضی الله عنه وعن آبائه الکرام که ادراک آن زمان کرده‌اند بر رعایت
حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از سل سیف بر خلیفه وقت نهی فرموده ساکت شدند و تن زدند با وجود کراهیت آن افعال و اطوار
والله اعلم بحقایق کتابه عن ابی هریرة ان رجلا شتم ابا بکر والنبی صلی الله علیه وسلم جالس فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یتعجب ویتبسم
فلما اکثر رد علیه بعض قوله فغضب النبی صلی الله علیه وسلم وقام فلحقه ابو بکر فقال یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس فلما رددت علیه
بعض قوله غضبت وقمت قال انه کان معک ملک یرد عنک فلما رددت علیه بعض قوله وقع الشیطان فلم اکن لاقعد مع الشیطان ثم قال
یا ابا بکر ثلاث کلهن حق ما من عبد ظلم بمظلمة فیغضی عنها لله الا اعزه الله بها نصره وما فتح رجل باب عطیة یرید بها صلة الا زاده الله
بها کثرة وما فتح رجل باب مسألة یرید بها کثرة الا زاده الله بها قلة عن قیلان بن انس قال ابتاع ابو بکر جاریة اعجمیة من رجل قد
کان اصابها فحملت له فاراد ابو بکر ان یطاها فابت علیه واخبرت انها حامل فرفع ذلک الی النبی صلی الله فقال النبی صلی الله علیه وسلم انها حفظت
فحفظ الله لها ان احدکم اذا تبجح ولکن المتبجح فلیس بالخیار علی الله فردها الی صاحبها الذی باعها قال الله تعالی فَاِمَّا نَذْهَبَنَّ
بِكَ فَاِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُوْنَ ۝ اَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِيْ وَعَدْنٰهُمْ فَاِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُوْنَ ۝ فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِيْۤ اُوْحِيَ اِلَيْكَ ۚ
اِنَّكَ عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ ۝ وَاِنَّهٗ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ ۚ وَسَوْفَ تُسْـَٔلُوْنَ ۝ یعنی اگر نقل کنیم ترا از دنیا برفیق اعلی
قبل از انجاز وعده فتح پس باک نیست هر آینه ما انتقام کشنده ایم از اصناف کفار واگر بنمائیم ترا آنچه وعده میدهیم ودر نیست پس هر آینه
ما بر ایشان توانائیم پس چنگ محکم کن بآنچه وحی فرستادیم بسوی تو هر آینه تو بر راه راستی و هر آینه آن وحی فرستادن شرف ست ترا
وقوم ترا ونزدیک ست که از ان سوال کرده خواهید شد یا گوئیم معنی چنین ست و هر آینه قرآن پند ست ترا وقوم ترا الی آخره باز
تفسیر گوید بظاهر تردید کرده شد درآنکه خدای تعالی پیغامبر خود را پیش از انجاز موعود از عالم دنیا بردارد وخود متصدی تقام
شود مضمون وعده ست یا بحضور او نماید آنچه وعده میدهد و در هر دو صورت تشویش را آنجا طر راه نباید داد زیرا که تو بر راه راستی
آنچه میفرمائی راست ست وآنچه وعده میدهی بودنی ست و در علم خدا تعالی تردید نیست پس مراد توزیع ست که بعض موعود
بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانجاز رسد وبعض آن بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور آید و از احادیث متواتره که شک را در آن
راه نیست ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ابتدای بعثت تا آخر حیات وعده فتح عجم وروم میداد وجهره میفرمود که خدای تعالی
دین خود را بر اهل مدر و وبر غالب خواهد ساخت بذل ذلیل و عز عزیز چون این صورت در عهد مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهور نیافت
لازم شد که بعد انتقال نبی صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی بر دست بعض نواب آن جناب واقع شود و وقوع آن متمم مراد حق شد
از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این یکی از لوازم خلافت خاصه ست حالا در فکر آن باید افتاد که آن معانی بر دست کدام یکی
ظاهر شد و او ست خلیفه خاص و معنی لذکر لک ولقومک برکیست دلیل آن ست که جماعه از قریش این شرف ظاهر و باطن دریافتند
و به نیابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رؤسای عالم شوند واحراز فضیلت اعلاء کلمة الله نمایند عن محمد بن عثمان المخزومی ان قریشا
قالت قیضوا لکل رجل من اصحاب محمد رجلا یاخذه فقیضوا لابی بکر طلحة بن عبید الله فاتاه وهو فی القوم فقال ابو بکر الی ما تدعونی قال
ادعوک الی عبادة اللات والعزی قال ابو بکر وما اللات قال ربنا قال وما العزی قال بنات الله فقال ابو بکر فمن امهن فسکت طلحة
فلم یجبه فقال طلحة لاصحابه اجیبوا الرجل فسکت القوم فقال طلحة قم یا ابا بکر اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فانزل الله

ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا الآية عن عبد الرحمن بن مسعود العبدي قال قرأ علي بن ابي طالب هذه الآية فاما نذهبن
بك فانا منهم منتقمون قال قد ذهب نبيه عليه السلام وبقيت نقمته في عدوه وعن مجاهد في قوله وانه لذكر لك ولقومك قال يقال
ممن هذا الرجل فيقال من العرب فيقال من اي العرب فيقال من قريش فيقال من اي قريش فيقال من بني هاشم وعن علي وابن
عباس قالا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعرض نفسه على القبائل بمكة ويعدهم الظهور فاذا قالوا لمن الملك بعدك امسك
فلم يجبهم بشيء لانه لم يؤمر في ذلك بشيء حتى نزلت وانه لذكر لك ولقومك فكان بعد اذا سئل قال لقريش فلا يجيبوه حتى قبلته
الانصار على ذلك وعن عدي بن حاتم قال كنت قاعدا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال الا ان الله علم ما في قلبي
من حبي لقومي فسرني فيهم فقال وانه لذكر لك ولقومك وسوف تسألون فجعل الذكر والشرف لقومي في كتابه ثم قال وانذر
عشيرتك الاقربين واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين يعني قومي فالحمد لله الذي جعل الصديق من قومي والشهيد من قومي
والائمة من قومي ان الله قلب العباد ظهرا وبطنا فكان خير العرب قريشا وهي الشجرة المباركة التي قال الله في كتابه ومثل كلمة طيبة كشجرة
طيبة يعني قريشا اصلها ثابت يقول اصلها كرم وفرعها في السماء يقول الشرف الذي شرفهم الله بالاسلام الذي هداهم له
وجعلهم اهله ثم انزل فيهم سورة من كتاب الله بمكة لايلاف قريش الى آخرها قال عدي بن حاتم ما رأيت رسول الله صلى الله
عليه وسلم ذكر عنده قريش بخير قط الا سره حتى يستبين ذلك السرور للناس كلهم في وجهه وكان كثيرا ما يتلو هذه الآية وانه
لذكر لك ولقومك وسوف تسألون عن القاسم بن محمد عن ابي بكر او عن عمه عن جده ابي بكر الصديق عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال ينزل الله الى السماء الدنيا ليلة النصف من شعبان فيغفر لكل شيء الا رجل مشرك او في قلبه شحناء عن قتادة عن ابي
حرب بن ابي الاسود الدؤلي قال رفع الى عمر امرأة ولدت لستة اشهر فسأل عنها اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال علي
از سورۃ الاحقاف
لا رجم عليها الا ترى انه يقول وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال وفصاله في عامين وكان الحمل ههنا ستة اشهر فتركها عمر
قال ثم بلغنا انها ولدت آخر لستة اشهر وعن نافع بن جبير ان ابن عباس اخبره قال اني لصاحب المرأة التي اتي بها عمر وضعت
لستة اشهر فانكر الناس ذلك فقلت لعمر لم تظلم قال كيف قلت اقرأ وحمله وفصاله ثلثون شهرا والوالدات يرضعن اولادهن
حولين كاملين قلت كم الحول قال سنة قلت كم السنة قال اثنا عشر شهرا قلت فاربعة وعشرون شهرا حولان كاملان ويؤخر الله
من الحمل ما شاء ويقدم قال فاستراح عمر الى قولي وعن ابي عبيدة مولى عبد الرحمن بن عوف قال رفعت امرأة الى عثمان
ولدت لستة اشهر فقال عثمان قد رفعت الي امرأة ما اراها الا جاءت بشر فقال ابن عباس اذا كملت الرضاعة كان الحمل
ستة اشهر وقرأ وحمله وفصاله ثلثون شهرا فدرأ عثمان عنها وعن ابن عباس انه كان يقول اذا ولدت المرأة لتسعة اشهر
كفاه من الرضاع احد وعشرون شهرا واذا ولدت لسبعة اشهر كفاه من الرضاع ثلثة وعشرون شهرا واذا وضعت لستة اشهر
فحولين كاملين لان الله يقول وحمله وفصاله ثلثون شهرا عن ابن عباس قال انزلت هذه الآية في ابي بكر الصديق حتى اذا بلغ
اشده وبلغ اربعين سنة قال رب اوزعني الآية فاستجاب الله له فاسلم والداه جميعا واخوانه وولده كلهم ونزلت
فيه فاما من اعطى واتقى الى آخر السورة عن مجاهد قال دعا ابو بكر عمر رضي الله عنهما فقال له اني موصيك بوصية ان تحفظها ان لله
في الليل حقا لا يقبله بالنهار وحقا بالنهار لا يقبله بالليل انه ليس لاحد نافلة حتى يؤدي الفريضة انه انما ثقلت موازين من ثقلت

موازينه يوم القيمة باتباعهم الحق في الدنيا وثقله عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه الا الحق ان يثقل وخفت موازين من خفت
موازينه يوم القيامة لاتباعهم الباطل في الدنيا وخفته عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه الا الباطل ان يخف الم تران الله
ذكر اهل الجنة بأحسن اعمالهم فيقول القائل اين يبلغ عملك من عمل هؤلاء وذلك ان الله تعالى تجاوز عن سوء اعمالهم وان الله تعالى
ذكر اهل النار بأسوء اعمالهم حتى يقول القائل انا خير عملا من هؤلاء وذلك بان الله رد عليهم احسن اعمالهم الم تران الله انزل آية الشدة
عند آية الرجاء وآية الرجاء عند آية الشدة ليكون المؤمن راغبا راهبا لئلا يلقي بيده الى التهلكة ولا يتمنى على الله امنية يتمنى فيها غير الحق عن
ابن عمر ان عمر رأى في يد جابر بن عبد الله درهما فقال ما هذا الدرهم قال اريد ان اشتري لاهلي به لحما قرموا اليه فقال اكلما اشتهيتم شيئا
اشتريتموه اين تذهب عنكم هذه الآية اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها وعن سالم بن عبد الله بن عمر ان عمر
كان يقول انا والله ما نعبأ بلذات العيش ان نأمر بصغار المعزى فتسمط ونأمر بلباب الحنطة فتخبز لنا ونأمر بالزبيب فينبذ لنا في الاسعان
حتى اذا صار مثل عين اليعقوب اكلنا هذا وشربنا هذا ولكنا نريد ان نستبقي طيباتنا لانا سمعنا الله يقول اذهبتم
طيباتكم في حيوتكم الدنيا الآية وعن قتادة اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها قال تعلمون ان اقواما يسترون حسناتهم
في الدنيا استيفاء رجل طيباته ان استطاع ولا حول ولا قوة الا بالله قال وذكر لنا ان عمر بن الخطاب كان يقول لو شئت
كنت اطيبكم طعاما والينكم لباسا ولكني استبقي طيباتي وذكر لنا ان عمر بن الخطاب لما قدم الشام صنع له طعام لم ير قبله مثله
قال هذا لنا فما لفقراء المسلمين الذين ماتوا وهم لا يشبعون من خبز الشعير فقال خالد بن الوليد لهم الجنة فاغرورقت عينا
عمر فقال لئن كان حظنا من هذا الحطام وذهبوا بالجنة لقد باينونا بونا بعيدا عن جابر بن عبد الله قال رأى عمر وانا معلق
لحما فقال يا جابر ما هذا قلت لحم اشتهيته بدرهم للنسوة عندي قرمن اليه فقال اما يشتهي احدكم شيئا الا صنعه اما يجد احدكم
ان يطوي بطنه لجاره وابن عمه اين تذهب هذه الآية اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا قال فما انفلتت منه حتى
كرهت اني لا انفلت وعن حميد بن هلال قال كان حفص يكثر غشيان امير المؤمنين عمر رضي الله عنه وكان اذا قرب
طعامه اتقاه فقال له عمر ما لك ولطعامنا فقال يا امير المؤمنين ان اهلي يصنعون لي طعاما هو الين من طعامك فاختار
طعامهم على طعامك فقال ثكلتك امك اما ترى اني لو شئت امرت بشاة فتية سمينة فالقي عنها شعرها ثم امرت بدقيق
فينخل في خرقة فجعل خبزا مرققا وامرت بصاع من زبيب فجعل في سعن حتى يكون كدم الغزال فقال حفص اني اراك تعرف
لين الطعام فقال عمر ثكلتك امك والذي نفسي بيده لولا كراهية ان ينتقص من حسناتي يوم القيمة لاشركتكم في لين طعامكم
وعن الحسن قال قدم وفد اهل البصرة على عمر مع ابي موسى فكان له كل يوم خبز يلت فربما وافقناها مأدومة بزيت وربما
وافقناها بالقدائد اليابسة قد دقت ثم اغلي بها وربما وافقنا اللحم الغريض وهو قليل قال وقال لنا عمر اني والله لقد
ارى تعذيركم وكراهيتكم طعامي اما والله لو شئت لكنت اطيبكم طعاما وارفعكم عيشا اما والله ما اجهل عن كراكر واسنمة
وعن صلاء وصناب وصلائق ولكن وجدت الله عير قوما بامر فعلوه فقال اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها
تغيير كرده شد خداى تعالى سورة قتال نازل فرمود براى تميز مؤمنين حقا از كفار و منافقين اينجا با سباب متنوعه در بيان
فريق سعداء آن دو فريق اشقيا تباين منازل و تباعد مراتب ذكر ميفرمايد در اقوال و افعال و در ضمن اين ميسنها الدالة

بلوازم خلافت خاصه و اضداد آن مذکور میشود و تلویح نموده می آید تا آنکه این هر دو فریق در زمان مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم موجود بودند و هرچند عموم آیات شامل هر مؤمن و منافق است تعریض کرده شد بحال حاضرین فی الیقین
قوله الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا و قوله وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ دلالت میکند بر وجود هر دو طائفه قوله يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ چون وجود نصرت و ثبات قدم در حق قومی دیدیم لیکن قومی بهر سید که نصروا الله دل ایشان متحقق
بود و ثواب إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا الآية برای ایشان مترتب چون در مقابله فریقین [illegible] آخر [illegible]
مثوی لهم گفته شد أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ معلوم گشت که مهاجرین و انصار حاضرین مراد اند و مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ
ثواب ایشانست و نیز درین آیات اشاره واقع است بآنکه ضد خلافت راشده که منافقین و فاسقین را میباشد آنست که فَهَلْ عَسَيْتُمْ
إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ و بطریق مفهوم مخالف پی توان برد بآنکه خلافت راشده آنست
که مفضی شد باصلاح فی الارض و وصل ارحام و هر چیزی را در محل خود نگاه داشتن و هو المقصود و عن ابی بکر الصدیق
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال علیکم بلا اله الا الله و الاستغفار فاکثروا منهما فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب
و اهلکونی بلا اله الا الله و الاستغفار فلما رأیت ذلک اهلکتهم بالاهواء و هم یحسبون انهم مهتدون و عن یحیی بن طلحة بن
عبید الله قال رأی عمر طلحة حزینا فقال له ما لک قال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انی لاعلم کلمة لا یقولها عبد
عند موته الا نفس الله عنه کربته و اشرق لونه و اسمع ما یسره و ما منعنی ان اسأله عنها الا القدرة علیه حتی مات فقال عمر انی اعلمها
قال لا تعلم کلمة هی اعظم من کلمة امر بها عمه لا اله الا الله قال فهی و الله و عن عثمان بن عفان قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة و عن [illegible] قال کنت جالسا عند عمر اذ سمع صوتا فقال یا یرفا انظر
ما هذا الصوت فنظر ثم جاء فقال جاریة من قریش تباع امها فقال عمر ادع لی المهاجرین و الانصار فلم یمکث الا ساعة حتی امتلأت
الدار و الحجرة فحمد الله واثنی علیه قال اما بعد فهل تعلمونه کان فیما جاء به محمد صلی الله علیه وسلم القطیعة قالوا لا قال فانها
قد اصبحت فیکم فاشیة ثم قرأ فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ ثم قال و ای قطیعة اقطع من ان تباع ام
امرئ فیکم وقد اوسع الله لکم قالوا فاصنع ما بدا لک فکتب فی الآفاق ان لا تباع ام حر فانها قطیعة رحم وانه لا یحل و عن
عروة قال تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا فقال شاب من اهل الیمن بل
علیها اقفالها حتی یکون الله یفتحها او یفرجها فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدقت فما زال الشاب فی نفس عمر حتی ولی فاستعان به
و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها فقال شاب عند النبی
صلی الله علیه وسلم بلی والله علیها اقفالها حتی یکون الله هو الذی یفکها فلما ولی عمر سأل عنه [illegible] الشاب [illegible] فقیل قد [illegible] قال حق تعالی
در سورهٔ فتح دلائل باهره بر فضل اهل حدیبیه که خلفا از آنها معدود اند ذکر میفرماید از آنجمله هُوَ الَّذِي أَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ الآية و ازانجمله إِنَّ
الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ الآية و ازانجمله قُل لِّلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ الآية که دلالت
میکند بر وجود داعی بسوی جهاد در زمان مستقبل و ترتب اجر جمیل بر اطاعت آن داعی و عذاب الیم بر عصیان آن [illegible]
خاصه است و این علامت مستحق [illegible] الا برای خلفای ثلثه اعظم الله لهم الاجر و این بحث مفصلا در فصل سیوم [illegible]

محمد رسول الله والذين معه أشداء على الكفار رحماء بينهم الآية واين صفات مرضيه از لوازم خلافت خاصه ہست وازان جملہ
می فرماید کزرع اخرج شطأه الآية چون حالات مثل بر حالات ممثل له منطبق ساختیم احوالی برلوح خاطر منتقش میشود که در خلفاء
ثلاثه ظاهر و هویداست عن عمر بن الخطاب قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في سفر فسألته عن شيء ثلاث مرات فلم يرد
علي فقلت لنفسي ثكلتك امك يا ابن الخطاب نزرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات فلم يرد عليك فحركت بعيري ثم
تقدمت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ بي فرجعت وانا اظن انه نزل في شيء فقال
النبي صلى الله عليه وسلم لقد انزلت علي الليلة سورة هي احب الي من الدنيا وما فيها انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله
ما تقدم من ذنبك وما تأخر وعن ابراهيم بن محمد بن المنتشر عن ابيه عن جده قال كانت بيعة النبي صلى الله عليه وسلم حين انزل عليه ان الذين
يبايعونك انما يبايعون الله الآية فكانت بيعة النبي صلى الله عليه وسلم التي بايع عليها الناس البيعة لله والطاعة للحق و
كانت بيعة ابي بكر بايعوني ما اطعت الله فاذا عصيته فلا طاعة لي وكانت بيعة عمر بن الخطاب البيعة لله والطاعة للحق وكانت
بيعة عثمان البيعة لله والطاعة للحق قوله أولي بأس شديد قال الحسن هم فارس والروم وعن مجاهد في الآية قال اعراب فارس
واكراد العجم وعن ابن جريج في قوله قل للمخلفين من الاعراب ستدعون الى قوم قال عمر بن الخطاب دعا اعراب المدينة جهينة ومزينة
الذين كان النبي صلى الله عليه وسلم دعاهم الى خروجه الى مكة دعاهم عمر بن الخطاب الى قتال فارس قال فان تطيعوا اذا دعاكم عمر
تكن توبة لتخلفكم عن النبي صلى الله عليه وسلم يؤتكم الله اجرا حسنا وان تتولوا اذا دعاكم عمر كما توليتم من قبل اذا دعاكم
النبي صلى الله عليه وسلم يعذبكم عذابا اليما وعن ابن عباس ستدعون الى قوم اولي بأس شديد قال فارس والروم وعن سلمة
بن الاكوع قال بينا نحن قائلون اذ نادى منادي رسول الله صلى الله عليه وسلم ايها الناس البيعة نزل روح القدس فثرنا
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو تحت شجرة فبايعناه فذلك قول الله تعالى لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت
الشجرة فبايع لعثمان احدى يديه على الاخرى فقال الناس هنيئا لابن عفان يطوف بالبيت ونحن ههنا فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لو مكث كذا وكذا سنة ما طاف حتى اطوف وعن نافع قال بلغ عمر بن الخطاب ان ناسا يأتون الشجرة التي بويع تحتها فامر بها
فقطعت وعن جابر بن عبد الله قال كنا يوم الحديبية الفا واربعمائة فقال لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم انتم خير اهل الارض
عن عروة قال لما نزل النبي صلى الله عليه وسلم الحديبية فزعت قريش لنزوله عليهم فاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبعث
اليهم رجلا من اصحابه فدعا عمر بن الخطاب ليبعثه اليهم فقال يا رسول الله اني لا آمن وليس بمكة احد من بني كعب يغضب لي ان اوذيت
فارسل عثمان بن عفان فان عشيرته بها وانه يبلغ لك ما اردت فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عثمان فارسله الى قريش
وقال اخبرهم انا لم نأت لقتال وانما جئنا عمارا وادعهم الى الاسلام وامره ان يأتي رجالا بمكة مؤمنين ونساء مؤمنات فيدخل
عليهم ويبشرهم بالفتح ويخبرهم ان الله وشيكا ان يظهر دينه بمكة حتى لا يستخفى فيها بالايمان فانطلق عثمان الى قريش فاخبرهم
فارتهنه المشركون ودعا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى البيعة ونادى منادي رسول الله صلى الله عليه وسلم الا ان روح
القدس قد نزل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فأمر بالبيعة فاخرجوا على اسم الله فبايعوه فثار المسلمون الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهو تحت الشجرة فبايعوه على ان لا يفروا ابدا فرعبهم الله فارسلوا من كانوا ارتهنوا من المسلمين ودعوا الى الموادعة والصلح

وعن جابر قال كنا يوم الحديبية الفًا واربع مائة فبايعناه وعمر آخذ بيده تحت الشجرة وهي سمرة وقال بايعناه على ان لا نفر
ولم نبايعه على الموت وعن انس قال لما امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ببيعة الرضوان كان عثمان بن عفان رسول رسول الله صلى
الله عليه وسلم الى اهل مكة فبايع الناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم ان عثمان في حاجتك وحاجة رسولك فضرب باحدى
يديه على الاخرى فكانت يد رسول الله صلى الله عليه وسلم لعثمان خيرًا من ايديهم لانفسهم عن جابر رواه مسلم عن ام مبشر عن النبي صلى
الله عليه وسلم قال لا يدخل النار احد ممن بايع تحت الشجرة عن ابي امامة الباهلي قال لما نزلت لقد رضي الله عن المؤمنين اذ
يبايعونك تحت الشجرة قلت يا رسول الله انا ممن بايعك تحت الشجرة قال يا ابا امامة انت مني وانا منك عن عكرمة واثابهم فتحا
قريبا قال خيبر حيث رجعوا من صلح الحديبية عن مجاهد وعدكم الله مغانم كثيرة تأخذونها قال المغانم الكثيرة التي وعدوا يأخذون
حتى اليوم فعجل لكم هذه قال عجلت لهم خيبر عن ابن عباس وعدكم الله مغانم كثيرة تأخذونها فعجل لكم هذه يعني الفتح وعن ابن
عباس وعدكم الله مغانم كثيرة تأخذونها فعجل لكم هذه يعني خيبر وكف ايدي الناس عنكم يعني اهل مكة ان يستحلوا حرم الله او يستحل
بكم وانتم حرم ولتكون آية للمؤمنين قال سنة لمن بعدكم عن مروان والمسور بن مخرمة قالا انصرف رسول الله صلى الله عليه
وسلم عام الحديبية فنزلت عليه سورة الفتح فيما بين مكة والمدينة فاعطاه الله فيها خيبر وعدكم الله مغانم كثيرة تأخذونها فعجل
لكم هذه خيبر فقدم النبي صلى الله عليه وسلم في ذي الحجة فاقام بها حتى سار الى خيبر في المحرم فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم
بالرجيع واد بين غطفان وخيبر فتخوف ان يمدهم غطفان فبات به حتى اصبح فغدا عليهم وعن قتادة فعجل لكم هذه قال هي خيبر
وكف ايدي الناس عنكم قال عن بيضتهم وعن عيالهم بالمدينة حين ساروا من المدينة الى خيبر وعن عطية فعجل لكم هذه قال
فتح خيبر وعن ابن جريج في قوله وكف ايدي الناس عنكم قال حيثما الحليفان اسد وغطفان عليهم عيينة بن حصن معه مالك بن عوف بن النصر
ابو النصر واهل خيبر على بئر معونة فالقى الله في قلوبهم الرعب فانهزموا ولم يلقوا النبي صلى الله عليه وسلم وفي قوله ولو قاتلكم الذين
كفروا اسد وغطفان لولوا الادبار حتى لا تجد لسنة الله تبديلا يقول سنة الله في الذين خلوا من قبل ان لا يقاتل احد نبيه الا
اخذه الله فقتله او رعبه فانهزم ولم يسمع به عدو الا انهزموا واستسلموا وعن ابن عباس واخرى لم تقدروا عليها قال هذه الفتوح التي
تفتح الى اليوم عن ابي الاسود الديلمي ان الزبير بن العوام لما قدم البصرة دخل بيت المال فاذا هو بصفراء وبيضاء فقال يقول الله
وعدكم الله مغانم كثيرة تأخذونها فعجل لكم هذه واخرى لم تقدروا عليها قد احاط الله بها فقال هذا لنا عن علي وابن عباس قالا
في قوله تعالى وعدكم الله مغانم كثيرة فتوح من لدن خيبر تأخذونها وتغنمون ما فيها فعجل لكم هذه من ذلك خيبر وكف ايدي الناس قريش
عنكم بالصلح يوم الحديبية ولتكون آية للمؤمنين شاهدا على ما بعدها ودليلا على انجازها واخرى لم تقدروا عليها علمها فتحها لكم
فارس والروم قد احاط الله بها قضى الله بها انها لكم وعن عبد الرحمن بن ابي ليلى واخرى لم تقدروا عليها قال فارس والروم وعن عطية
واخرى لم تقدروا عليها قال فتح فارس عن سهل بن حنيف انه قال يوم صفين اتهموا انفسكم فلقد رأيتنا يوم الحديبية يعني الصلح
الذي كان بين النبي صلى الله عليه وسلم وبين المشركين ولو نرى قتالا لقاتلنا فجاء عمر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا
رسول الله ألسنا على الحق وهم على الباطل قال بلى قال أليس قتلانا في الجنة وقتلاهم في النار قال بلى قال ففيم نعطي الدنية في
ديننا ونرجع ولما يحكم الله بيننا وبينهم فقال يا ابن الخطاب اني رسول الله ولن يضيعني الله ابدا فرجع متغيظا فلم يصبر حتى جاء ابا بكر

فقال یا ابا بکر الستنا علی الحق وہم اہل الباطل قال بلی قال الیس قتلانا فی الجنۃ وقتلاہم فی النار قال بلی قال ففیم نعطی الدنیۃ فی
دیننا قال یا ابن الخطاب انہ رسول اللہ ولن یضیعہ اللہ ابدا فنزلت سورۃ الفتح فارسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی عمر
فاقرأہ ایاہا قال یا رسول اللہ افتح ہو قال نعم عن ابی ادریس عن ابی بن کعب انہ کان یقرأ اذ جعل الذین کفروا فی قلوبہم الحمیۃ
حمیۃ الجاہلیۃ ولو حمیتم کما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل اللہ سکینتہ علی رسولہ فبلغ ذلک عمر فاشتد علیہ فبعث الیہ فدخل
فدعا ناسا من اصحابہ فیہم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورۃ الفتح فقرأ زید علی قراءتنا الیوم فغلظ لہ عمر فقال ابی اتکلم
قال تکلم فقال لقد علمت انی کنت ادخل علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ویقرئنی وانت بالباب فان احببت ان اقرئ الناس
علی ما اقرأنی اقرأت والا لم اقرئ حرفا ما حییت قال بل اقرئ الناس عن حمران ان عثمان قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول
انی لاعلم کلمۃ لا یقولہا عبد حقا من قلبہ الا حرم علیہ النار فقال عمر بن الخطاب انا احدثکم ما ہی کلمۃ الاخلاص التی الزمہا اللہ محمدا
واصحابہ وہی کلمۃ التقوی التی الاص علیہا نبی اللہ عمہ ابا طالب عند الموت شہادۃ ان لا الہ الا اللہ عن عائشۃ قال لما تکلم بن
معاذ حضرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وابو بکر وعمر فوالذی نفس محمد بیدہ انی لاعرف بکاء ابی بکر من بکاء عمر وانا فی حجرتی وکانوا
کما قال رحماء بینہم قیل فکیف کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصنع فقالت کانت عینہ لا تدمع علی احد ولکنہ کان اذا وجد
فانما ہو اخذ بلحیتہ عن ابن عباس ذلک مثلہم فی التوراۃ یعنی نعتہم مکتوب فی التوراۃ والانجیل قبل ان یخلق اللہ السموات والارض عن
عمار مولی بنی ہاشم قال سألت ابا ہریرۃ عن القدر قال اکتف منہ باخر سورۃ الفتح محمد رسول اللہ والذین معہ الی آخرہا یعنی
ان اللہ نعتہم قبل ان یخلقہم عن ابن عباس فی قولہ کزرع قال اصل الزرع عبد المطلب اخرج شطأہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم فازرہ
بابی بکر فاستغلظ بعمر فاستوی بعثمان علی سوقہ لیغیظ بہم الکفار بعلی وعن ابن عباس محمد رسول اللہ والذین معہ ابو بکر
اشداء علی الکفار عمر رحماء بینہم عثمان تراہم رکعا سجدا علی یبتغون فضلا من اللہ ورضوانا طلحۃ والزبیر سیماہم فی وجوہہم من
اثر السجود عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وابو عبیدۃ بن الجراح ومثلہم فی الانجیل کزرع اخرج شطأہ فازرہ بابی
بکر فاستغلظ بعمر فاستوی علی سوقہ بعثمان یعجب الزراع لیغیظ بہم الکفار بعلی وعد اللہ الذین آمنوا وعملوا الصالحات
جمیع اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم خدا تعالی در سورۂ حجرات دلائل باہرہ بر فضل خلفا ذکر میفرماید از آنجملہ ان الذین
یغضون اصواتہم عند رسول اللہ اولئک الذین امتحن اللہ قلوبہم للتقوی لہم مغفرۃ واجر عظیم
وشیخین سبب نزول آیۃ ومصداق آن بودہ اند بنقل مستفیض از آنجملہ انما المؤمنون الذین آمنوا یا تبید الآیۃ در مقابلہ
اعراب وقول ایشان آمنا عن عبد اللہ بن الزبیر قال قدم رکب من بنی تمیم علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر
امر القعقاع بن معبد وقال عمر بل امر الاقرع بن حابس فقال ابو بکر ما اردت الا خلافی فقال عمر ما اردت خلافک فتماریا
حتی ارتفعت اصواتہما فانزل اللہ یا ایہا الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی اللہ ورسولہ حتی انقضت الآیۃ عن ابن ابی ملیکۃ
قال کاد الخیران ان یہلکا ابو بکر وعمر رفعا اصواتہما عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم حین قدم علیہ رکب بنی تمیم فاشار احدہما
بالاقرع بن حابس واشار الآخر برجل فقال ابو بکر لعمر ما اردت الا خلافی قال ما اردت خلافک فارتفعت اصواتہما فی ذلک
فانزل اللہ یا ایہا الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیۃ قال ابن الزبیر فما کان عمر یسمع رسول اللہ صلی اللہ

عليه وسلم بعد هذه الآية حتى يستفهمه عن أبي بكر الصديق قال لما نزلت هذه الآية يا أيها الذين آمنوا لا ترفعوا أصواتكم فوق
صوت النبي قلت يا رسول الله والله لا أكلمك إلا كأخي السرار عن أبي هريرة قال لما نزلت إن الذين يغضون أصواتهم
عند رسول الله قال أبو بكر والذي أنزل عليك الكتاب يا رسول الله لا أكلمك إلا كأخي السرار حتى ألقى الله عن عطاء
الخراساني قال قدمت المدينة فلقيت رجلاً من الأنصار قلت حدثني حديث ثابت بن قيس بن شماس قال قم معي فانطلقت
معه حتى دخلنا على امرأة فقال الرجل هذه ابنة ثابت بن قيس بن شماس فسلها عما بدا لك فقلت حدثيني قالت سمعت
أبي يقول لما أنزل الله على رسوله صلى الله عليه وسلم يا أيها الذين آمنوا لا ترفعوا أصواتكم فوق صوت النبي الآية دخل بيته
وأغلق عليه بابه وطفق يبكي ففقده رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما شأن ثابت فقالوا يا رسول الله ما ندري
ما شأنه غير أنه أغلق باب بيته فهو يبكي فيه فأرسل رسول الله صلى الله عليه وسلم إليه فسأله ما شأنك قال يا رسول الله
أنزل الله عليك هذه الآية وأنا شديد الصوت فأخاف أن أكون قد حبط عملي فقال لست منهم بل تعيش بخير وتموت بخير
قالت ثم أنزل الله على نبيه إن الله لا يحب كل مختال فخور فأغلق عليه بابه وطفق يبكي فيه ففقده رسول الله صلى الله
عليه وسلم وقال ما شأن ثابت قالوا يا رسول الله ما ندري ما شأنه غير أنه أغلق عليه باب بيته وطفق يبكي فيه فأرسل إليه رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقال ما شأنك فقال يا رسول الله أنزل الله عليك إن الله لا يحب كل مختال فخور والله إني لأحب الجمال و
أحب أن أسود قومي قال لست منهم بل تعيش حميداً وتقتل شهيداً ويدخلك الله الجنة بسلام قالت فلما كان يوم اليمامة خرج مع
خالد بن الوليد إلى مسيلمة الكذاب فلما التقى أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فانكشفوا فقال ثابت لسالم مولى أبي حذيفة
ما هكذا كنا نقاتل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم حفر كل واحد منهما لنفسه حفرة وحمل عليهم القوم فثبتا حتى قتلا وكانت
على ثابت يومئذ درع له نفيسة فمر به رجل من المسلمين فأخذها فبينا رجل من المسلمين نائم إذ أتاه ثابت بن قيس في منامه فقال إني أوصيك
بوصية إياك أن تقول هذا حلم فتضيعه إني لما قتلت أمس مر بي رجل من المسلمين فأخذ درعي ومنزله في أقصى العسكر وعند خبائه فرس
يستن في طوله وقد كفأ على الدرع برمة وجعل فوق البرمة رحلاً فأت خالد بن الوليد فمره أن يبعث إلى درعي فيأخذها وإذا قدمت
إلى خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم فأخبره أن علي من الدين كذا وكذا وليس من الدين كذا وكذا وفلان من رقيقي عتيق و
فلان فإياك أن تقول هذا حلم فتضيعه فأتى الرجل خالد بن الوليد فأخبره فبعث إلى الدرع فنظر إلى خباء في أقصى العسكر فإذا عنده فرس
يستن في طوله فنظر في الخباء فإذا ليس فيه أحد فدخلوا فرفعوا الرحل فإذا تحته برمة ثم رفعوا البرمة فإذا الدرع تحتها فأتوا به خالد بن الوليد
فلما قدموا المدينة حدث الرجل أبا بكر رؤياه فأجاز وصيته بعد موته فلم نعلم أحداً من المسلمين جوزت وصيته بعد موته غير ثابت بن قيس بن
شماس عن مجاهد قال كتب إلى عمر يا أمير المؤمنين رجل لا يشتهي المعصية ولا يعمل بها أفضل أم رجل يشتهي المعصية ولا يعمل بها
فكتب عمر إن الذين يشتهون ولا يعملون بها أولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى لهم مغفرة وأجر عظيم وعن عمر بن الخطاب قال
من تعرض للتهمة فلا يلومن من أساء به الظن ومن كتم سره كان الخيار إليه ومن أفشاه كان الخيار عليه وضع أمر أخيك على أحسنه
حتى يأتيك منه ما يغلبك ولا تظنن بكلمة خرجت من أخيك سوءاً وأنت تجد لها في الخير محملاً وأكثر في اكتساب الإخوان فإنهم جنة عند الرخاء
وعدة عند البلاء وآخ الإخوان على قدر التقوى وشاور في أمرك الذين يخافون الله عن عبد الرحمن بن عوف أنه حرس مع عمر بن الخطاب ليلة

ليلة بالمدينة اذ تبين لهم سراج في بيت فانطلقوا يؤمونه فلما دنوا منه اذا باب مجاف على قوم لهم فيه اصوات مرتفعة
ولغط فقال عمر واخذ بيد عبد الرحمن بن عوف اتدري بيت من هذا قال هذا بيت ربيعة بن امية بن خلف وهم الان شرب فما ترى قال
ارى ان قد اتينا ما نهى الله عنه قال الله ولا تجسسوا فقد تجسسنا فانصرف عمر عنهم وتركهم وعن الشعبي ان عمر بن الخطاب فقد رجلا
من اصحابه فقال لابن عوف انطلق الى منزل فلان فننظر فاتيا منزله فوجدا بابه مفتوحا وهو جالس وامرأته تصب له في اناء
فتناوله اياه فقال عمر لابن عوف هذا الذي شغله عنا فقال ابن عوف لعمر وما يدريك ما في الاناء فقال عمر اتخاف ان يكون هذا
التجسس قال بل هو التجسس قال وما التوبة من هذا قال لا تعلمه بما اطلعت عليه من امره ولا يكونن في نفسك الا خيرا ثم انصرفا
وعن الحسن قال اتى عمر بن الخطاب رجل فقال ان فلانا لا يصحو فدخل عليه عمر فقال اني لاجد ريح شراب يا فلان انت بهذا فقال الرجل
يا ابن الخطاب وانت بهذا الم ينهك الله ان تجسس فعرفها عمر فانطلق وتركه وعن ثور الكندي ان عمر بن الخطاب كان يعس
بالمدينة من الليل فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتسور عليه فوجد عنده امرأة وعنده خمر فقال يا عدو الله اظننت ان الله يسترك
وانت على معصيته فقال وانت يا امير المؤمنين لا تعجل علي ان اكن عصيت الله واحدة فقد عصيت الله في ثلاث قال ولا
تجسسوا وقد تجسست وقال وأتوا البيوت من ابوابها وقد تسورت علي ودخلت علي بغير اذن وقال الله تعالى لا تدخلوا بيوتا
حتى تستأنسوا وتسلموا على اهلها قال عمر فهل عندكم من خير ان عفوت عنك قال نعم فعفا عنه وخرج وتركه وعن انس قال كانت
العرب تخدم بعضها بعضا في الاسفار وكان مع ابي بكر وعمر رجل يخدمهما فناما فاستيقظا ولم يهيئ لهما طعاما فقالا ان هذا لنؤوم
فايقظاه فقالا ائت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقل له ان ابا بكر وعمر يقرآنك السلام ويستأدمانك فقال انهما ائتدما
فجاءا فقالا يا رسول الله باي شيء ائتدمنا قال بلحم اخيكما والذي نفسي بيده اني لارى لحمه بين ثناياكما فقالا استغفر لنا يا
رسول الله قال مراه فليستغفر لكما وعن يحيى بن ابي كثير ان نبي الله صلى الله عليه وسلم كان في سفر ومعه ابو بكر وعمر فارسلوا الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا يسأله لحما قال اوليس قد ظللتم من اللحم شباعا قالوا من اين فوالله ما لنا باللحم عهد منذ ايام فقال
من لحم صاحبكم الذي ذكرتم قالوا يا نبي الله انما قلنا والله انه لضعيف ما يعيننا على شيء قال وذلك فلا تقولوا فرجع اليهم الرجل
فاخبرهم بالذي قال فجاء ابو بكر فقال يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر لي ففعل وجاء عمر فقال يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر لي
ففعل عن عائشة قالت لما حضر ابا بكر الوفاة قلت هذا وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل فقال
ابو بكر بل جاءت سكرة الحق بالموت ذلك ما كنت منه تحيد وقدم الحق واخر الموت عن عبد الله البهي مولى الزبير بن العوام قال لما حضر
ابو بكر رضي الله عنه تمثلت عائشة بهذا البيت لعمرك ما يغني الثراء عن الفتى اذا حشرجت يوما وضاق بها الصدر فقال ابو بكر ليس كذلك
يا بنية ولكن قولي وجاءت سكرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد عن عثمان بن عفان انه قرأ وجاءت كل نفس معها سائق
وشهيد قال سائق يسوقها الى امر الله وشهيد يشهد عليها بما عملت عن عمر بن الخطاب في قوله وادبار السجود قال ركعتان بعد المغرب
وادبار النجوم قال ركعتان قبل الفجر عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بكر ثم عمر
ثم اتي اهل البقيع فيحشرون معي ثم انتظر اهل مكة وتلا ابن عمر يوم تشقق الارض عنهم سراعا الاية عن سعيد بن المسيب قال جاء صبيغ
التميمي الى عمر بن الخطاب فقال اخبرني عن الذاريات ذروا فقال هي الرياح ولولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله

ما قلته قال فاخبرني عن الحاملات وقرا قال هي السحاب ولولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله ما قلته قال فاخبرني
عن الجاريات يسرا قال هي السفن ولولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله ما قلته قال فاخبرني عن المقسمات امرا
قال هي الملائكة ولولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله ما قلته ثم امر به فضرب مائة وجعل في بيت فلما برأ دعاه فضربه
مائة اخرى وحمله على قتب وكتب الى ابي موسى الاشعري امنع الناس من مجالسته فلم يزالوا كذلك حتى اتى ابا موسى
فحلف له بالايمان المغلظة ما يجد في نفسه مما كان يجد شيئا فكتب في ذلك الى عمر فكتب عمر ما اخاله الا قد صدق فخل بينه وبين مجالسة الناس
وعن الحسن قال سال صبيغ التميمي عمر بن الخطاب عن الذاريات ذروا وعن المرسلات عرفا وعن النازعات غرقا فقال عمر اكشف راسك فاذا
له ضفيرتان فقال والله لو وجدتك محلوقا لضربت عنقك فكتب الى ابي موسى الاشعري حتى ان لا يكلمه مسلم ولا يجالسه عن الحسن
ان عمر بن الخطاب قرا ان عذاب ربك لواقع فربا لها ربوة عيد لها عشرين يوما وعن مالك بن مغول قال قرا عمر والطور وكتاب مسطور
في رق منشور قال حتى الى قوله ان عذاب ربك لواقع فبكى ثم بكى حتى عيد من وجع ذلك عن عمر بن الخطاب قال احذروا هذا
الراي على الدين فانما كان الراي من رسول الله صلى الله عليه وسلم مصيبا لان الله كان يريه وانما هو منا تكلف وظن وان الظن
لا يغني من الحق شيئا عن سبرة قال صلى بنا عمر بن الخطاب الفجر فقرا في الركعة الاولى بسورة يوسف ثم قرا في الثانية النجم
فسجد ثم قام فقرا اذا زلزلت ثم ركع عن ابي هريرة قال انزل الله على نبيه بمكة قبل يوم بدر سيهزم الجمع ويولون الدبر قال عمر
بن الخطاب قلت يا رسول الله اي جمع يهزم فلما كان يوم بدر وانهزمت قريش نظرت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم في
آثارهم مصلتا بالسيف وهو يقول سيهزم الجمع ويولون الدبر فكان ليوم بدر فانزل الله فيهم حتى اذا اخذنا مترفيهم بالعذاب
الآية وانزل الله الم تر الى الذين بدلوا نعمة الله كفرا الآية ورماهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فوسعتهم الرمية وملأت
اعينهم وافواههم حتى ان الرجل ليقتل وهو يقذي عينيه وفاه فانزل الله وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وعن عكرمة قال
لما نزلت سيهزم الجمع ويولون الدبر قال عمر جعلت اقول اي جمع يهزم فلما كان يوم بدر رايت النبي صلى الله عليه وسلم يثب
في الدرع وهو يقول سيهزم الجمع ويولون الدبر بل الساعة موعدهم والساعة ادهى وامر ومما يؤيده عن ابن شوذب في قوله ولمن خاف مقام ربه جنتان
قال نزلت في ابي بكر الصديق وعن عطاء ان ابا بكر الصديق ذكر ذات يوم وفكر في القيامة والموازين والجنة والنار وصفوف
الملائكة وطي السموات ونسف الجبال وتكوير الشمس وانتثار الكواكب فقال وددت اني كنت خضرا من هذه الخضر تاتي علي بهيمة فتاكلني
واني لم اخلق فنزلت هذه الآية ولمن خاف مقام ربه جنتان عن الحسن قال كان شاب على عهد عمر بن الخطاب ملازم المسجد والعبادة
فعشقته جارية فاتته في خلوة فكلمته فحدثت نفسه بذلك فشهق شهقة فغشي عليه فجاء عم له فحمله الى بيته فلما افاق قال يا عم انطلق
الى عمر فاقرئه مني السلام وقل له ما جزاء من خاف مقام ربه فانطلق عمه فاخبر عمر وقد شهق الفتى شهقة اخرى فمات منها
فوقف عليه عمر فقال لك جنتان لك جنتان عن عمر بن الخطاب قال جاء ناس من اليهود الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا
يا محمد افي الجنة فاكهة قال نعم فيها فاكهة ونخل ورمان قالوا افيأكلون كما ياكلون في الدنيا قال نعم واضعاف قالوا افيقضون
الحوائج قال لا ولكنهم يعرقون ويرشحون فيذهب الله ما في بطونهم من اذى
سابقين مقربين واصحاب اليمين واصحاب الشمال

موقوف میگرداند بالجمله سابقین مقربین را اعلی مرتبه در مؤمنین می شمرد ثُلَّةٌ مِّنَ الْاَوَّلِیْنَ وَ قَلِیْلٌ مِّنَ الْاٰخِرِیْنَ میگوید و ثواب اصحاب
الیمین را اکثر از ایشان بیان میکند و ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین میگوید خلیفۂ خاص پیغمبر صلی الله علیه وسلم می باید که از طبقۂ
علیا امت باشد هر چند ایشان را درمیان خود ها مراتب شتی باشد عن ابن عباس قال قال ابو بکر رسول الله صلی الله علیه وسلم بالواقعة والحاقة
وعم یتساءلون والنازعات واذا الشمس کورت واذا السماء انفطرت فاستطار فیه القتیر فقال له ابو بکر قد اسرع فیک القتیر
قال شیبتنی هود وصواحباتها و عن جابر بن عبد الله قال لما نزلت اذا وقعت الواقعة ذکر فیها ثلة من الاولین وقلیل من
الآخرین قال عمر یا رسول الله ثلة من الاولین وقلیل منا فامسکت آخر السورة سنة ثم نزل ثلة من الاولین وثلة من الآخرین
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عمر تعال فاسمع ما قد انزل الله ثلة من الاولین وثلة من الآخرین الا وان من آدم الی ثلة
ومنی ثلة ولن نستکمل ثلتنا حتی نستعین بالسودان من رعاة الابل ممن یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له عن ابی سعید
الخدری قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم طیر الجنة فقال ابو بکر انها لناعمة قال ومن یاکل انعم منها وانی لارجو ان
تاکل منها و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان طیر الجنة کامثال البخت ترعی فی شجر الجنة فقال ابو بکر یا رسول الله
ان هذه الطیر لناعمة فقال آکلها انعم منها وانی لارجو ان تکون ممن یاکل و عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان فی الجنة طیرا امثال البخاتی قال ابو بکر انها لناعمة یا رسول الله قال انعم منها من یاکلها وانت ممن یاکلها عن عمر بن الخطاب
من طرق متعددة قال احضروا موتاکم وذکروهم فانهم یرون ما لا ترون خدای تعالی در سوره حدید میفرماید وَمَا لَكُمْ اَلَّا تُنْفِقُوْا
فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَ لِلّٰهِ مِیْرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ لَا یَسْتَوِیْ مِنْكُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قٰتَلَ
اُولٰٓئِكَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْۢ بَعْدُ وَ قٰتَلُوْا وَ كُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰى وَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ
خَبِیْرٌ۠ و چیست شمارا دران که انفاق نکنید در راه خدا و خدای راست پس مانده اهل آسمانها و زمین برابر نیست از جمله
شما آنکه انفاق کرد و قتال نمود پیش از فتح ایشان بزرگتر اند در درجه از آنانکه انفاق کردند و قتال نمودند بعد ازان و هر یکی را
وعده داده است خدا حالت نیک و خدا بانچه میکنید آگاه است ظاهر از فتح فتح مکه است پس آیه نص است در تفضیل جمعیکه پیش
از فتح انفاق کردند و قتال نمودند بر جمعی که بعد فتح مکه این اعمال بجا آورده باشند و چون خلافت خاصه یا خلافت کامله هرچه گوئی
بافضلیت خلیفه از دیگران باعتبار اصناف و اوصاف عامه خواهد بود پس خلیفه خاص نباشد مگر از جماعه که پیش از فتح ایمان
آورده اند و انفاق کرده و جهاد نموده و عن عمر قال کنت اشد الناس علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فبینا انا فی یوم حار
بالهاجرة فی بعض طریق مکة اذ لقینی رجل فقال عجبا لک یا ابن الخطاب انک تزعم وانک قد دخل علیک الامر فی بیتک قلت
وما ذاک قال اختک قد اسلمت فرجعت مغضبا حتی قرعت الباب فقیل من هذا قلت عمر فتبادروا فاختفوا منی وقد کانوا
یقرؤن صحیفة فی ایدیهم ترکوها او نسوها فدخلت حتی جلست علی السریر فنظرت الی الصحیفة فقلت ما هذه ناولینیها قالت انک
لست من اهلها انک لا تغتسل من الجنابة ولا تطهر وهذا کتاب لا یمسه الا المطهرون فما زلت بها حتی ناولتنیها ففتحتها فاذا
فیها بسم الله الرحمن الرحیم فلما قرأت الرحمن الرحیم ذعرت فالقیت الصحیفة من یدی ثم رجعت الی نفسی فاخذتها فاذا فیها بسم الله
الرحمن الرحیم سبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم فکلما مررت باسم من اسماء الله ذعرت ثم رجعت الی نفسی حتی بلغت

آمنوا بالله ورسوله وأنفقوا مما جعلكم مستخلفين فيه فقلت أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول الله فخرج القوم مستبشرين فكبروا
عن مجاهد في قوله لا يستوي منكم من أنفق من قبل الفتح يقول من أسلم وقاتل أولئك أعظم درجة من الذين أنفقوا من بعد يعني أسلموا
يقول ليس من هاجر كمن لم يهاجر وكلا وعد الله الحسنى وعن قتادة في قوله لا يستوي منكم من أنفق من قبل الفتح الآية قال كان
قتالان أحدهما أفضل من الآخر وكانت نفقتان إحداهما أفضل من الأخرى كانت النفقة والقتال قبل الفتح فتح مكة أفضل من النفقة
والقتال بعد ذلك وكلا وعد الله الحسنى قال الجنة وعن زيد بن أسلم قال قال رسول الله صلى الله يأتيكم قوم من ههنا وأشار إلى اليمن
تحقرون أعمالكم عند أعمالهم قالوا فنحن خير أم هم قال بل أنتم لو أن أحدهم أنفق مثل أحد ذهبا ما أدرك مد أحدكم ولا نصيفه
وفصلت هذه الآية بيننا وبين الناس لا يستوي منكم من أنفق من قبل الفتح وقاتل أولئك أعظم درجة من الذين أنفقوا من بعد
وقاتلوا وعن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار عن أبي سعيد الخدري قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية حتى
إذا كان بعسفان قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك أن يأتي قوم تحقرون أعمالكم مع أعمالهم قلنا يا رسول الله أقريش قال لا
ولكن هم أهل اليمن هم أرق أفئدة وألين قلوبا فقلنا أهم خير منا يا رسول الله قال لو كان لأحدهم جبل من ذهب فأنفقه ما أدرك
مد أحدكم ولا نصيفه ألا إن هذا فصل ما بيننا وبين الناس لا يستوي منكم من أنفق من قبل الفتح الآية وقد استفاضت الأخبار في
تفضيل القدماء من أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم على من بعدهم فعن أنس قال كان بين خالد بن الوليد وبين عبد الرحمن بن عوف كلام
فقال خالد لعبد الرحمن بن عوف تستطيلون علينا بأيام سبقتمونا بها فبلغ النبي صلى الله عليه وسلم فقال دعوا لي أصحابي فوالذي نفسي
بيده لو أنفقتم مثل أحد أو مثل الجبال ذهبا ما بلغتم أعمالهم وعن يوسف بن عبد الله بن سلام قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم
أنحن خير أم من بعدنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو أنفق أحدهم أحدا ذهبا ما بلغ مد أحدكم ولا نصيفه وعن أبي سعيد قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسبوا أصحابي فوالذي نفسي بيده لو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهبا ما أدرك مد أحدهم ولا نصيفه
وعن ابن عمر قال لا تسبوا أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم فلمقام أحدهم ساعة خير من عمل أحدكم عمره وعن ابن مسعود قال ما كان بين إسلامنا
وبين أن عاتبنا الله بهذه الآية ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله إلا أربع سنين وعن ابن مسعود قال
لما نزلت ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله الآية أقبل بعضنا على بعض أي شيء أحدثنا أي شيء صنعنا وعن ابن عباس
قال إن الله استبطأ قلوب المهاجرين فعاتبهم على رأس ثلاث عشرة سنة من نزول القرآن فقال ألم يأن للذين آمنوا الآية وعن الأعمش
قال لما قدم أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم المدينة فأصابوا من لين العيش ما أصابوا بعد ما كان بهم من الجهد فكأنهم فتروا عن بعض
ما كانوا عليه فعوتبوا فنزلت ألم يأن الآية وعن أبي الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فر بدينه من أرض إلى أرض
مخافة الفتنة على نفسه ودينه كتب عند الله صديقا فإذا مات قبضه الله شهيدا وتلا هذه الآية والذين آمنوا بالله ورسله
أولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم ثم قال هذه فيهم ثم قال والفارون بدينهم من أرض إلى أرض يوم
القيامة مع عيسى بن مريم في درجته في الجنة وعن البراء بن عازب سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول مؤمنو أمتي شهداء
ثم تلا النبي صلى الله عليه وسلم والذين آمنوا بالله ورسله أولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم وعن ابن مسعود قال إن الرجل ليموت على فراشه
وهو شهيد ثم تلا والذين آمنوا بالله ورسله أولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم وعن أبي هريرة قال [illegible]

على فراشه دخل الجنة يعني الذي يموت على فراشه ولا ذنب له وعن مجاهد قال كل مؤمن صديق وشهيد ثم تلا والذين آمنوا بالله ورسله أولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم وعن عمرو بن ميمون قال كل مؤمن صديق وشهيد ثم قرأ والذين امنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم وعن ابن عباس والذين امنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون قال هذه مفصولة والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم وعن الضحاك في قوله والذين امنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون قال هذه مفصولة سماهم صديقين ثم قال والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم عن الحسن في الآية قال انه ليقضي بالشيء في السماء وهو كل يوم في شأن ثم يضرب لها اجلا فيحبسها الى اجلها فاذا جاء اجلها ارسلها فليس له مرد وتقديره انه كائن في يوم كذا من شهر كذا من سنة كذا في بلد كذا من مصيبة في القحط او الرزق والمصيبة في الخاصة والعامة حتى ان الرجل يأخذ العصا يتوكأ بها وقد كان لها كارها ثم يعتادها حتى لا يستطيع تركها عن ابي يزيد قال لقي امرأة عمر بن الخطاب يقال لها خولة وهو يسير مع الناس فاستوقفته فوقف لها ودنا منها واصغى اليها رأسه ووضع يده على منكبيها حتى قضت حاجتها وانصرفت فقال له رجل يا امير المؤمنين حبست رجال قريش على هذه العجوز قال ويحك وتدري من هذه قال لا قال امرأة سمع الله شكواها من فوق سبع سموات فهذه خولة بنت ثعلبة والله لو لم تنصرف حتى الليل ما انصرفت حتى تقضي حاجتها عن ثمامة بنت جرير قالت بينما عمر بن الخطاب يسير على حمار لقيته امرأة فقالت قف يا عمر فوقف فاغلظت له القول فقال رجل يا امير المؤمنين ما رأيت كاليوم فقال وما يمنعني ان استمع اليها وهي التي استمع الله لها وانزل فيها ما انزل قد سمع الله قول التي تجادلك في زوجها عن مقاتل بن حيان قال انزلت هذه الآية يوم جمعة ورسول الله صلى الله عليه وسلم يومئذ في الصفة وفي المكان ضيق وكان يكرم اهل بدر من المهاجرين والانصار فجاء ناس من اهل بدر وقد سبق الى المجالس فقاموا حيال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا السلام عليك ايها النبي ورحمة الله تعالى وبركاته فرد النبي صلى الله عليه وسلم ثم سلموا على القوم بعد ذلك فردوا عليهم فقاموا على ارجلهم ينتظرون ان يوسع لهم فعرف النبي صلى الله عليه وسلم ما يحملهم على القيام فلم يفسح لهم فشق ذلك عليه فقال لمن حوله من المهاجرين والانصار من غير اهل بدر قم يا فلان وانت يا فلان فلم يزل يقيمهم بعدة النفر الذين هم قيام من اهل بدر فشق ذلك على من اقيم من مجلسه فنزلت هذه الآية يا ايها الذين امنوا اذا قيل لكم تفسحوا في المجالس فافسحوا يفسح الله لكم الآية عن عبد الله بن شوذب قال جعل والد ابي عبيدة بن الجراح يتصدى لابي عبيدة يوم بدر وجعل ابو عبيدة يحيد عنه فلما اكثر قصده ابو عبيدة فقتله فنزلت لا تجد قوما يؤمنون بالله الآية عن ابن جريج قال حدثت ان ابا قحافة سب النبي صلى الله عليه وسلم فصكه ابو بكر صكة فسقط فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم قال افعلت يا ابا بكر فقال والله لو كان السيف قريبا مني لضربته فنزلت لا تجد قوما الآية قال الله تعالى في سورة الحشر ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى فلله وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل خداى تعالى در نص قرآن چيزى را كه بفي حاصل شد از اهل قرى يعني بغير ايجاف خيل وركاب بدون مباشرت قتال معين ميگردانند براى مصارف مذكوره كه خدا ورسول وذوقرابت رسول ويتامى ومساكين وابن السبيل باشند بعد از ان بفرمايد للفقراء يعني آن فيء براى فقراى مهاجرين است ونيز انصار وبراى تابعان ايشان باحسان كه بوصف محبت وخيرخواهى ودعاى خير براى پيشينيان متصف اند چون فيء براى خدا غير محتاج مقرر شد معلوم گشت كه يملك نباشد بلكه هر يكى را قدر احتياج او بايد داد ومعنى خليفه نيست الا آنكه تصرف كند در بيت المال مسلمانان [illegible] آنحضرت صلى الله عليه وسلم بهمين منوال دارند عليه الصلوة والسلام نيز خليفه متصرف دران ميشد وآنچه ملك آنحضرت صلى الله عليه وسلم نبود تا

مبحث میراث دران جاری نباشد و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم شخصی خاص را از اقارب خود هبه او نتوانند کرد و هو المقصود عن عمر بن الخطاب
قال كانت اموال بني النضير مما افاء الله على رسوله مما لم يوجف المسلمون عليه بخيل ولا ركاب وكانت لرسول الله صلى الله
عليه وسلم خاصة وكان ينفق على اهله منها نفقة سنة ثم يجعل ما بقي في السلاح والكراع عدة في سبيل الله عن مالك بن اوس بن الحدثان
قال قرأ عمر بن الخطاب انما الصدقات للفقراء والمساكين حتى بلغ عليم حكيم ثم قال هذه لهؤلاء ثم قرأ واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه الآية ثم قال هذه لهؤلاء
ثم قرأ ما افاء الله على رسوله من اهل القرى حتى بلغ للفقراء المهاجرين الى آخر الآية ثم قال هذه للمهاجرين ثم تلا والذين تبوؤا
الدار والايمان من قبلهم الى آخر الآية فقال هذه للانصار ثم قرأ والذين جاءوا من بعدهم الى آخر الآية ثم قال استوعبت هذه المسلمين عامة
وليس احد الا له في هذا المال حق الا ما تملكون من رقيقكم ثم قال لئن عشت ليأتين الراعي وهو بسرو حمير نصيبه منها لم يعرق فيها جبينه
وعن زيد بن اسلم عن ابيه قال سمعت عمر بن الخطاب يقول اجتمعوا لهذا المال فانظروا لمن ترونه ثم قال لهم اني امرتكم ان تجتمعوا
لهذا المال فتنظروا لمن ترونه واني قرأت آيات من كتاب الله سمعت الله يقول ما افاء الله على رسوله من اهل القرى
فلله وللرسول الى قوله اولئك هم الصادقون والله ما هو لهؤلاء وحدهم والذين تبوؤا الدار والايمان الى قوله المفلحون والله
ما هو لهؤلاء وحدهم والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا الى قوله رحيم والله ما احد من المسلمين الا له حق في هذا المال اعطي
منه او منع منه حتى راع بعدن عن سعيد بن المسيب قال قسم عمر ذات يوم قسما من المال فجعلوا يثنون عليه فقال ما احمقكم لو كان لي
ما اعطيتكم منه درهما عن سمرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك ان يملأ الله ايديكم من العجم ثم يجعلهم اسدا لا يفرون
فيقتلون مقاتلتكم ويأكلون فيئكم عن السائب بن يزيد قال سمعت عمر بن الخطاب يقول والذي لا اله الا هو ثلاثا ما من الناس احد
الا له في هذا المال حق اعطيه او منعه وما احد احق به من احد الا عبد مملوك وما انا فيه الا كاحدهم ولكنا على منازلنا من كتاب الله
وقسمنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم فالرجل وبلاؤه في الاسلام والرجل وقدمه في الاسلام والرجل وغناؤه في الاسلام والرجل
وحاجته والله لئن بقيت ليأتين الراعي بجبل صنعاء حظه من هذا المال وهو مكانه وعن الحسن قال كتب عمر الى حذيفة ان اعط الناس
اعطيتهم وارزاقهم فكتب اليه انا قد فعلنا وبقي شيء كثير فكتب اليه انه فيئهم الذي افاء الله عليهم ليس هو لعمر ولا لآل عمر اقسمه بينهم
عن قتادة في قوله للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم الى آخر الآية قال هؤلاء المهاجرون تركوا الديار والاموال والاهلين والعشائر
وخرجوا حبا لله ولرسوله واختاروا الاسلام على ما كانت فيه من شدة حتى لقد ذكر لنا ان الرجل كان يعصب الحجر على بطنه ليقيم
به صلبه من الجوع وكان الرجل يتخذ الحفرة في الشتاء ماله دثار غيرها وعن قتادة في قوله والذين تبوؤا الدار والايمان الى آخر
الآية قال هم هذا الحي من الانصار اسلموا في ديارهم وابتنوا المساجد قبل قدوم النبي صلى الله عليه وسلم بسنتين واحسن الله الثناء
عليهم في ذلك هاتان الطائفتان الاوليان من هذه الامة اخذتا بفضلهما واثبت الله حظهما في هذا الفيء ثم ذكر الطائفة الثالثة
فقال والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الى آخر الآية قال انما امروا ان يستغفروا لاصحاب النبي صلى الله عليه
وسلم ولم يؤمروا بسبهم عن الحسن قال فضل الله المهاجرين على الانصار فلا تجدون في صدورهم حاجة قال الحسد عن عمر انه قال
اوصي الخليفة بعدي بالمهاجرين الاولين ان يعرف لهم حقهم ويحفظ لهم حرمتهم واوصيه بالانصار الذين تبوؤا الدار والايمان من قبل
ان يهاجر النبي صلى الله عليه وسلم ان يقبل من محسنهم ويعفو عن مسيئهم عن سعد بن ابي وقاص قال الناس على ثلاث منازل فقد مضت منزلتان

وبقيت منزلة فاحسن ما انتم كائنون عليه ان تكونوا بهذه المنزلة التي بقيت ثم قرأ للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم الآية ثم قال هؤلاء المهاجرون وهذه منزلة وقد مضت ثم قرأ والذين تبوؤا الدار والايمان من قبلهم الآية ثم قال هؤلاء الانصار وهذه منزلة وقد مضت ثم قرأ والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان الآية قد مضت هاتان المنزلتان وبقيت هذه المنزلة فاحسن ما انتم كائنون عليه ان تكونوا بهذه المنزلة عن الضحاك والذين جاءوا من بعدهم الآية قال امروا بالاستغفار لهم وقد علم ما احدثوا عن عائشة قالت امروا ان يستغفروا لاصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فسبوهم ثم قرأت هذه الآية والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان عن ابن عمر انه سمع رجلا وهو يتناول بعض المهاجرين فقرأ عليه للفقراء المهاجرين الآية ثم قال هؤلاء المهاجرون افمنهم انت قال لا ثم قرأ عليه والذين تبوؤا الدار والايمان الآية قال هؤلاء الانصار افمنهم انت قال لا ثم قرأ عليه والذين جاءوا من بعدهم الآية قال افمن هؤلاء انت قال ارجو قال ليس من هؤلاء من سب هؤلاء ومن وجه آخر عن ابن عمر انه بلغه ان رجلا نال من عثمان فدعاه فاقعده بين يديه فقرأ عليه للفقراء المهاجرين الآية قال من هؤلاء انت قال لا ثم قرأ والذين تبوؤا الدار والايمان الآية ثم قال من هؤلاء انت قال لا ثم قرأ والذين جاءوا من بعدهم الآية قال امن هؤلاء انت قال ارجو ان اكون منهم قال لا والله ما يكون منهم من تناولهم وكان في قلبه الغل عليهم عن نعيم بن محمد الرحبي قال كان في خطبة ابي بكر الصديق واعلموا انكم تغدون وتروحون في اجل قد غيب عنكم علمه فان استطعتم ان ينقضي الاجل وانتم على حذر فافعلوا ولن تستطيعوا ذلك الا بالله وان اقواما جعلوا اعمالهم لغيرهم فنهاكم الله ان تكونوا امثالهم فقال ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم اولئك هم الفاسقون ○ اين من كنتم تعرفون من اخوانكم قد انتهت عنهم اعمالهم ووردوا على ما قدموا اين الجبارون الاولون الذين بنوا المدائن وحصنوها بالحوائط قد صاروا تحت الصخر والآكام هذا كتاب الله لا تفنى عجائبه ولا يطفى نوره فاستضيئوا منه ليوم الظلمة وانتصحوا كتابه وتبيانه فان الله قد اثنى على قوم فقال انهم كانوا يسارعون في الخيرات ويدعوننا رغبا ورهبا وكانوا لنا خاشعين لا خير في قول لا يبتغى به وجه الله ولا خير في مال لا ينفق في سبيل الله ولا خير فيمن يغلب غضبه حلمه ولا خير في رجل يخاف في الله لومة لائم عن علي قال بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم انا والزبير والمقداد فقال انطلقوا حتى تأتوا روضة خاخ فان بها ظعينة معها كتاب فخذوه منها فاتوني به فخرجنا حتى اتينا الروضة فاذا نحن بالظعينة فقلنا اخرجي الكتاب قالت ما معي من كتاب فقلنا لتخرجن الكتاب او لتلقين الثياب فاخرجته من عقاصها فاتينا به النبي صلى الله عليه وسلم فاذا فيه من حاطب بن ابي بلتعة الى اناس من المشركين بمكة يخبرهم ببعض امر النبي صلى الله عليه وسلم فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما هذا يا حاطب قال لا تعجل علي يا رسول الله اني كنت امرأ ملصقا في قريش ولم اكن من انفسها وكان من معك من المهاجرين لهم قرابات يحمون بها اهليهم واموالهم بمكة فاحببت اذ فاتني ذلك من النسب فيهم ان اتخذ عليهم يدا يحمون بها قرابتي وما فعلت ذلك كفرا ولا ارتدادا عن ديني فقال النبي صلى الله عليه وسلم صدق فقال عمر دعني يا رسول الله فاضرب عنقه فقال انه شهد بدرا وما يدريك لعل الله اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم وانزلت فيه يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة عن عمر بن الخطاب قال كتب حاطب بن ابي بلتعة الى المشركين بكتاب فجيء به الى النبي صلى الله عليه وسلم

فقال یا حاطب ما دعاک الی ما صنعت قال یا رسول الله کان اهلی فیهم فخشیت ان یصرموا علیهم فقلت اکتب کتابا لا یضر الله ولا رسوله فقالت اضرب عنقه یا رسول الله فقد کفر فقال وما یدریک یا ابن الخطاب ان یکون الله اطلع علی اهل هذه العصابة من اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل ابا سفیان بن حرب علی بعض الیمن فلما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم اقبل فلقی ذا الخمار مرتدا فقاتله فکان اول من قاتل فی الردة وجاهد عن الدین قال ابن شهاب وهو فیمن انزل الله فیه عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منهم مودة وعن ابی هریرة قال اول من قاتل اهل الردة علی اقامة دین الله ابو سفیان بن حرب وفیه نزلت هذه الآیة عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منهم مودة عن ابن عباس فی قوله عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منهم مودة قال نزلت فی تزویج النبی صلی الله علیه وسلم ام حبیبة عن ابن عباس قال اسلم عمر بن الخطاب وتاخرت امرأته فی المشرکین فانزل الله ولا تمسکوا بعصم الکوافر عن مقاتل قال انزلت هذه الآیة یوم الفتح فبایع رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجال علی الصفا وعمر یبایع النساء تحتها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن
ای یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المومنات یبایعنک الآیة
اسمعیل بن عبد الرحمن بن عطیة عن جدته ام عطیة قالت لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة جمع نساء الانصار فی بیت فارسل الیهن عمر بن الخطاب فقام علی الباب فسلم فقال انا رسول رسول الله صلی الله علیه وسلم الیکن تبایعن علی ان لا تشرکن بالله شیئا ولا تسرقن ولا تزنین الآیة قلنا نعم فمد یده من خارج البیت ومددنا ایدینا من داخل البیت قال اسمعیل فسألت جدتی عن قوله ولا یعصینک فی معروف قالت نهانا عن النیاحة عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر عمر بن الخطاب فقال قل لهن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یبایعکن علی ان لا تشرکن بالله شیئا وکانت هند متنکرة فی النساء فقال لعمر قل لهن ولا تسرقن قالت هند والله انی لاصیب من ابی سفیان الهنة فقال ولا تزنین فقالت وهل تزنی الحرة فقال ولا تقتلن اولادکن قالت هند انت قتلتهم یوم بدر قال ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی معروف قال منعهن ان ینحن وکان اهل الجاهلیة یمزقن الثیاب ویخدشن الوجوه ویقطعن الشعور ویدعون بالویل والثبور خدای تعالی در سوره صف میفرماید یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله کما قال عیسی ابن مریم للحواریین من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله فآمنت طائفة من بنی اسرائیل وکفرت طائفة فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین ۝ ای مومنان باشید یاری دهندگان خدا چنانکه از اصحاب عیسی علیه السلام بعمل آمد گفت عیسی پسر مریم حواریین را کیست یاری دهنده من بسوی خدا آورده گفتند حواریان مائیم یاری دهندگان خدا پس ایمان آورد طائفه از بنی اسرائیل وکافر گشت طائفه پس تقویت دادیم مسلمانان را بر دشمنان ایشان پس گشتند غالب درین سوره رمزی هست بآنکه خدا تعالی غلبه دین حق بر جمیع ادیان خواسته است والبته تمام در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر نخواهد شد بلکه بعد آنجناب صلی الله علیه وسلم مجاهدات خواهد بود و فتوح بسیار ظهور خواهد نمود چنانکه بعد حضرت عیسی حواریان بآن دین غالب شدند بر اعدای خویش والله اعلم وعن قتادة فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله قال قد کان ذلک بحمد الله جاءه سبعون رجلا فبایعوه عند العقبة فنصروه وآووه حتی اظهر الله دینه ولم یسم حی من السماء قط باسم ولم یکن لهم ذلک غیرهم وذکر لنا ان بعضهم قال هل تدرون علی ما تبایعون هذا الرجل انکم تبایعونه علی محاربة العرب کلها او یسلموا وذکر لنا ان رجلا قال یا نبی الله اشترط لربک ولنفسک ما شئت قال اشترط لربی ان تعبدوه ولا تشرکوا به شیئا

ربع
جمع عصمة ای المقطع
به من عقد وسبب
ای لا تمسکوا بعقد
نکاح النساء الکوافر
والمراد فی الوثنیات
عن القاموس
نکاح المشرکات ١٢

از سورهٔ صف

وأشترط لنفسي أن تمنعوني مما تمنعون منه أنفسكم وأبناءكم قالوا فإذا فعلنا ذلك فما لنا يا نبي الله قال لكم النصر في الدنيا والجنة في الآخرة
ففعلوا وفعل الله قال والحواريون كلهم من قريش أبو بكر وعمر وعلي وحمزة وجعفر وأبو عبيدة بن الجراح وعثمان بن مظعون و
عبد الرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وعثمان بن عفان وطلحة بن عبيد الله والزبير بن العوام عن ابن عباس فأيدنا الذين آمنوا محمد صلى الله
عليه وسلم وأمته على عدوهم فأصبحوا اليوم ظاهرين عن السائب بن يزيد قال كان النداء الذي ذكر الله في القرآن يوم الجمعة في
زمن رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبي بكر وعمر وعامة خلافة عثمان أن ينادي المنادي إذا جلس الإمام على المنبر فلما تباعدت المساكن و
كثر الناس أحدث النداء الأول فلم يعب الناس ذلك عليه وقد عابوا عليه حين أتم الصلاة بمنى قال فكنا في زمان عمر نصلي فإذا
خرج عمر وجلس على المنبر قطعنا الصلاة وتحدثنا وربما أقبل عمر على بعض من يليه فسألهم عن سوقهم وراجعهم والمؤذن يؤذن فإذا
سكت المؤذن قام عمر فتكلم ولم يتكلم حتى يفرغ من خطبته عن خرشة بن الحر قال رأى معي عمر بن الخطاب لوحا مكتوبا فيه إذا نودي للصلاة
من يوم الجمعة فاسعوا إلى ذكر الله فقال من أملى عليكم هذا قلت أبي بن كعب قال إن أبيا أقرأنا للمنسوخ اقرأها فامضوا إلى ذكر الله عن
الحسن أنه سئل عن قوله تعالى فاسعوا إلى ذكر الله قال ما هو بالسعي على الأقدام ولقد نهوا أن يأتوا الصلاة إلا وعليهم السكينة والوقار
ولكن بالقلوب والنية والخشوع عن جابر بن عبد الله قال بينما النبي صلى الله عليه وسلم يخطب يوم الجمعة قائما إذ قدمت عير المدينة فابتدرها
أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى لم يبق فيهم إلا اثنا عشر رجلا أنا فيهم وأبو بكر وعمر فأنزل الله وإذا رأوا تجارة أو لهوا
انفضوا إليها إلى آخر السورة وعن الحسن بينما النبي صلى الله عليه وسلم يخطب يوم الجمعة إذ قدمت عير المدينة فانفضوا إليها و
تركوا النبي صلى الله عليه وسلم فلم يبق معه إلا رهط منهم أبو بكر وعمر فنزلت هذه الآية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي
بيده لو تتابعتم حتى لا يبقى معي أحد منكم لسال بكم الوادي نارا عن طاوس قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم قائما وأبو بكر وعمر
وعثمان وإن أول من جلس على المنبر معاوية بن أبي سفيان عن الشعبي قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا صعد المنبر يوم
الجمعة استقبل الناس بوجهه فقال السلام عليكم ويحمد الله ويثني عليه ويقرأ سورة ثم يجلس ثم يقوم فيخطب ثم ينزل فكان أبو بكر وعمر
يفعلانه في قصة زيد بن أرقم فبينا أنا أسير وقد خفقت برأسي من الهم إذ أتاني رسول الله صلى الله عليه وسلم فعرك أذني وضحك
في وجهي ثم إن أبا بكر لحقني فقال ما قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت ما قال لي شيئا إلا أنه عرك أذني وضحك في وجهي
فقال أبشر فلما أصبحنا قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا جاءك المنافقون قالوا نشهد إنك لرسول الله حتى بلغ ليخرجن الأعز
منها الأذل عن جابر بن عبد الله قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم في غزاة قال سفيان يرون أنها غزوة بني المصطلق فكسع رجل
من المهاجرين رجلا من الأنصار فقال المهاجري يا للمهاجرين وقال الأنصاري يا للأنصار فسمع ذلك النبي صلى الله عليه وسلم فقال
ما بال دعوى الجاهلية قالوا رجل من المهاجرين كسع رجلا من الأنصار فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعوها فإنها منتنة فسمع ذلك عبد الله
بن أبي فقال أوقد فعلوها والله لئن رجعنا إلى المدينة ليخرجن الأعز منها الأذل فبلغ النبي صلى الله عليه وسلم فقام عمر فقال يا رسول الله
دعني أضرب عنق هذا المنافق فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعه لا يتحدث الناس أن محمدا يقتل أصحابه زاد الترمذي فقال له ابنه
عبد الله لا تنقلب حتى تقر أنك الذليل ورسول الله العزيز ففعل عن ابن عمر أنه طلق امرأته وهي حائض فذكر عمر للنبي صلى الله
عليه وسلم [illegible] فليطلقها إن بدا له فأنزل الله عند ذلك يا أيها النبي إذا

طلقتم النساء فطلقوهن في قبل عدتهن قال ابو الزبير وانا اسمع ابن عمر يقرأ في رواية عن ابن عمر انه طلق امرأته وهي حائض فذكر ذلك عمر لرسول
الله صلى الله عليه وسلم ثم قال ليراجعها ثم يمسكها ثم تحيض فتطهر فان بدا له ان يطلقها فليطلقها طاهرا قبل ان يمسها فتلك العدة التي
امر الله ان تطلق لها النساء وقرأ النبي صلى الله عليه وسلم يا ايها النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن في قبل عدتهن عن جعفر بن محمد عن
ابيه عن جده قال اجتمع ابو بكر وعمر وابو عبيدة بن الجراح رضي الله عنهم فتماروا في شيء فقال لهم علي انطلقوا بنا الى رسول الله صلى
الله عليه وسلم فلما وقفوا عليه قالوا يا رسول الله جئنا نسألك عن شيء فقال ان شئتم فاسألوا وان شئتم خبرتكم بما جئتم له فقال
لهم جئتم تسألونني عن الرزق من اين يأتي وكيف يأتي ابى الله ان يرزق عبده المؤمن الا من حيث لا يعلم عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو انكم تتوكلون على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير تغدو خماصا وتروح بطانا و
عن قتادة قال كان عمر يقول لو وضعت ذا بطنها وهو موضوع على سريره من قبل ان يقبر لحلت عن سعيد بن المسيب قال قضى عمر
في المرأة التي يطلقها زوجها تطليقة ثم تحيض حيضة او حيضتين ثم ترفعها حيضتها لا تدري ما الذي رفعها انها تربص بنفسها ما بينها
وبين تسعة اشهر فان استبان بها حمل فهي حامل وان مرت تسعة اشهر ولا حمل بها اعتدت ثلاثة اشهر بعد ذلك ثم حلت وعن
سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب وزيد بن ثابت قال زيد رأيت ان كانت نفساء قال علي اذا اربع الاجلين قال عمر
لو وضعت ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته لكانت قد حلت عن ابي سنان قال سأل عمر بن الخطاب عن ابي عبيدة فقيل له
انه يلبس الغليظ من الثياب ويأكل اخشن الطعام فبعث اليه بالف دينار وقال للرسول انظر ما يصنع بها اذا هو اخذها فما لبث
ان لبس الين الثياب واكل اطيب الطعام فجاء الرسول فاخبره فقال رحمه الله تأول هذه الآية لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر
عليه رزقه فلينفق مما آتاه الله عن ابن عباس قال قلت لعمر بن الخطاب من المرأتان اللتان تظاهرتا قال عائشة وحفصة وكان بدء الحديث في شأن مارية
ام ابراهيم القبطية اصابها النبي صلى الله عليه وسلم في بيت حفصة في يومها فوجدت حفصة فقالت يا نبي الله لقد جئت الي شيئا
ما جئته الى احد من ازواجك في يومي وفي دوري وعلى فراشي قال الا ترضين ان احرمها فلا اقربها قالت بلى فحرمها وقال لا تذكري ذلك
لاحد فذكرته لعائشة فانزل الله يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك الآيات كلها فبلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفر عن يمينه و
اصاب جاريته عن ابن عباس في قوله واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال دخلت حفصة على النبي صلى الله عليه وسلم فقال لها لا تخبري عائشة
حتى ابشرك ببشارة فان اباك يلي الامر بعد ابي بكر اذا انا مت فذهبت حفصة فاخبرت عائشة وعن عائشة في قوله واذ اسر النبي
الى بعض ازواجه حديثا قال اسر اليها ان ابا بكر خليفتي من بعدي وعن علي وابن عباس قالا والله ان امارة ابي بكر وعمر لفي الكتاب
واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال لحفصة ابوك وابو عائشة واليا الناس بعدي فاياك ان تخبري احدا وعن ميمون بن
مهران في قوله واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال اسر اليها ان ابا بكر خليفتي من بعدي وعن حبيب بن ابي ثابت واذ اسر
النبي الى بعض ازواجه حديثا قال اخبر عائشة ان اباها الخليفة من بعده وان ابا حفصة الخليفة من بعد ابيها وعن الضحاك في
قوله واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال اسر الى حفصة بنت عمر ان الخليفة من بعده ابو بكر ومن بعد ابي بكر عمر وعن مجاهد في قوله عرف
بعضه واعرض عن بعض قال الذي عرف امر مارية والذي اعرض قوله ان اباك واباها يليان الناس بعدي مخافة ان يفشو اخرج مسلم عن عبد الله بن عباس قال حدثني
عمر بن الخطاب قال لما اعتزل رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه دخلت المسجد فاذا الناس ينكتون بالحصى ويقولون طلق رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه وذلك قبل ان يؤمر بالحجاب

از سورهٔ تحریم

فقلت لاعلمن ذلك اليوم فدخلت على عائشة فقلت يا بنت ابي بكر قد بلغ من شانك ان تؤذي رسول الله صلى الله عليه
وسلم قالت ما لي ولك يا ابن الخطاب فدخلت على حفصة فقلت لها يا حفصة اقد بلغ من شانك ان تؤذي رسول الله صلى الله
عليه وسلم والله لقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحبك ولولا انا لطلقك رسول الله صلى الله عليه وسلم فبكت اشد البكاء فقلت لها اين رسول الله
صلى الله عليه وسلم قالت هو في خزانته في المشربة فدخلت فاذا انا برباح غلام رسول الله صلى الله عليه وسلم قاعدا على اسكفة المشربة مدل رجليه على نقير من خشب
وهو جذع يرقى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وينحدر فناديت يا رباح استاذن لي عندك على رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر رباح الى الغرفة ثم نظر الي فلم يقل شيئا
فاني اظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ظن اني جئت من اجل حفصة والله لئن امرني رسول الله صلى الله عليه وسلم
بضرب عنقها لاضربن عنقها ورفعت صوتي فاومأ الي بيده ان ارقه فدخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو مضطجع على
حصير فجلست فاذا عليه ازاره وليس عليه غيره واذا الحصير قد اثر في جنبه ونظرت في خزانة رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا انا
بقبضة من شعير نحو الصاع ومثلها من قرظ في ناحية الغرفة واذا افيق معلق فابتدرت عيناي فقال ما يبكيك يا ابن الخطاب قلت يا نبي
الله وما لي لا ابكي وهذا الحصير قد اثر في جنبك وهذه خزانتك لا ارى فيها الا ما ارى وذاك كسرى وقيصر في الثمار والانهار وانت
رسول الله صلى الله عليه وسلم وصفوته وهذه خزانتك فقال يا ابن الخطاب الا ترضى ان تكون لنا الآخرة ولهم الدنيا قلت بلى ودخلت
عليه حين دخلت وانا ارى في وجهه الغضب فقلت يا رسول الله ما يشق عليك من شان النساء فان كنت طلقتهن فان الله معك وملائكته
وجبريل وميكائيل وانا وابو بكر والمؤمنون معك وقلما تكلمت واحمد الله بكلام الا رجوت ان يكون الله يصدق قولي الذي اقول ونزلت هذه
الآية وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ
عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ وكانت عائشة بنت ابي بكر وحفصة تظاهران على سائر نساء
النبي صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله اطلقتهن قال لا قلت يا رسول الله اني دخلت المسجد والمسلمون ينكتون بالحصى ويقولون
طلق رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه افانزل فاخبرهم انك لم تطلقهن قال نعم ان شئت فلم ازل احدثه حتى تحسر الغضب
عن وجهه وحتى كشر فضحك وكان من احسن الناس ثغرا فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزلت اتشبث بالجذع ونزل رسول
الله صلى الله عليه وسلم كانما يمشي على الارض ما يمسه بيده فقلت يا رسول الله انما كنت في الغرفة تسعا وعشرين فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان الشهر قد يكون تسعا وعشرين فقمت على باب المسجد فناديت باعلى صوتي لم يطلق رسول الله صلى الله
عليه وسلم نساءه قال ونزلت هذه الآية وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ
وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ فكنت انا استنبطت ذلك الامر وانزل الله آية التخيير عن ابن
عباس قال كان [illegible] وصالح المؤمنين ابو بكر وعمر عن عبد الله بن بريدة عن ابيه في قوله وصالح المؤمنين قال ابو بكر وعمر
عن عكرمة وميمون بن مهران مثله وعن الحسن البصري في قوله وصالح المؤمنين قال عمر بن الخطاب عن مقاتل بن سليمان في قوله وصالح
المؤمنين قال ابو بكر وعمر وعلي عن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم في قول الله وصالح المؤمنين قال صالح المؤمنين ابو بكر وعمر
عن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم من صالح المؤمنين ابو بكر وعمر عن ابن عمر وابن عباس في قوله وصالح المؤمنين قالا نزلت في
في ابي بكر وعمر عن سعيد بن جبير في قوله وصالح المؤمنين قال نزلت في عمر بن الخطاب خاصة عن اسامة عن النبي صلى الله عليه وسلم

في قوله وصالح المؤمنين قال أبو بكر وعمر عن النعمان بن بشير أن عمر بن الخطاب سئل عن التوبة النصوح قال أن يتوب الرجل من العمل
السيئ ثم لا يعود إليه أبداً عن معوية بن قرة قال مر عمر بن الخطاب بقوم فقال من أنتم قالوا المتوكلون قال أنتم المتأكلون
إنما المتوكل رجل ألقى حبه في بطن الأرض وتوكل على ربه عن أبي عثمان النهدي قال قال مروان بن الحكم لما بايع الناس يزيد
سنة أبي بكر وعمر فقال عبد الرحمن بن أبي بكر إنها ليست بسنة أبي بكر وعمر ولكنها سنة هرقل فقال مروان هذا الذي أنزلت فيه
والذي قال لوالديه أف لكما الآية فسمعت ذلك عائشة فقالت إنها لم تنزل في عبد الرحمن ولكن نزل في أبيك ولا تطع كل
حلاف مهين هماز مشاء بنميم عن عمر بن الخطاب قال خرجت أتعرض لرسول الله صلى الله عليه وسلم قبل أن أسلم فوجدته قد
سبقني إلى المسجد فقمت خلفه فاستفتح بسورة الحاقة فجعلت أتعجب من تأليف القرآن فقلت هذا والله شاعر كما قالت قريش
فقرأ إنه لقول رسول كريم وما هو بقول شاعر قليلاً ما تؤمنون ○ قلت كاهن قال ولا بقول كاهن
قليلاً ما تذكرون ○ تنزيل من رب العالمين ○ إلى آخر السورة فوقع الإسلام في قلبي كل موقع عن عمر أنه قال حاسبوا
أنفسكم قبل أن تحاسبوا فإنه أيسر لحسابكم وزنوا أنفسكم قبل أن توزنوا وتجهزوا للعرض الأكبر يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية
عن السدي قال قال عمر وأن لو استقاموا على الطريقة لأسقيناهم ماء غدقاً لنفتنهم فيه قال حيث ما كان الماء كان
المال وحيثما كان المال كان الفتنة عن عمر بن الخطاب قال ما من حال يأتيني عليه الموت بعد الجهاد في سبيل الله أحب إلي من أن
يأتيني وأنا بين شعبتي رحل ألتمس من فضل الله ثم تلا هذه الآية وآخرون يضربون في الأرض يبتغون من فضل الله
وآخرون يقاتلون في سبيل الله عن عمر بن الخطاب أنه سمع رجلاً يقرأ هل أتى على الإنسان حين من الدهر
لم يكن شيئاً مذكوراً ○ فقال عمر ليتها تمت وعن عمر بن الخطاب أنه تلا هذه الآية هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن
شيئاً مذكوراً قال إي وعزتك يا رب فجعلته سميعاً بصيراً وحياً وميتاً عن مجاهد قال لما صدر النبي صلى الله عليه وسلم بالأسارى عن بدر
أنفق سبعة من المهاجرين على أسارى مشركي بدر منهم أبو بكر وعمر وعلي وعبد الرحمن وسعد وأبو عبيدة بن الجراح فقالت الأنصار
قتلناهم في الله وفي رسوله وتعينونهم بالنفقة فأنزل الله فيهم سبعة عشر آية إن الأبرار يشربون من كأس كان مزاجها كافوراً إلى قوله عيناً فيها تسمى سلسبيلا
عن عكرمة قال دخل عمر بن الخطاب على النبي صلى الله عليه وسلم وهو راقد على حصير من جريد وقد أثر في جنبه فبكى عمر فقال ما يبكيك
قال ذكرت كسرى وملكه وقيصر وملكه وصاحب الحبشة وملكه وأنت رسول الله صلى الله عليه وسلم على حصير من جريد فقال أما ترضى
أن لهم الدنيا ولنا الآخرة فأنزل الله وإذا رأيت ثم رأيت نعيماً وملكاً كبيراً عن إبراهيم التيمي قال قرأ أبو بكر الصديق وفاكهة وأبا فقال ما الأب
فقيل كذا وكذا فقال أبو بكر إن هذا هو التكلف وفي رواية عن إبراهيم التيمي قال سئل أبو بكر الصديق عن الأب ما هو فقال
أي سماء تظلني وأي أرض تقلني إذا قلت في كتاب الله ما لا أعلم وعن أنس قال قرأ عمر وفاكهة وأبا فقال هذه الفاكهة قد
عرفناها فما الأب ثم قال مه نهينا عن التكلف عن أنس أن عمر قرأ على المنبر فأنبتنا فيها حباً وعنباً إلى قوله وأبا قال كل هذا قد
عرفناه فما الأب ثم رفض عصا كانت في يده فقال هذا لعمر الله هو التكلف فما عليك أن لا تدري ما الأب اتبعوا ما بين لكم من هذا
الكتاب فاعملوا به وما لم تعرفوه فكلوه إلى ربه عن عمر بن الخطاب في قوله وإذا الموءودة سئلت قال جاء قيس بن عاصم التميمي إلى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال إني وأدت ثمان بنات لي في الجاهلية فقال النبي صلى الله عليه وسلم أعتق عن كل واحدة منها

رقبة قال لك صاحبا بل قال قابر عن كل واحدة بدنة عن النعمان بن بشير عن عمر بن الخطاب في قوله واذا النفوس زوجت قال هو الرجل يتزوج نظيره من اهل الجنة والرجل يزوج نظيره من اهل النار يوم القيامة ثم قرأ احشروا الذين ظلموا وازواجهم وعن زيد بن اسلم عن ابيه قال لما نزلت اذا الشمس كورت قال عمر لما بلغ علمت نفس ما احضرت قال هذا آخر الحديث عن ابي العديس قال كنا عند عمر بن الخطاب فاتاه رجل فقال يا امير المؤمنين ما الجوار الكنس فطعن عمر بمخفرة معه في عمامة الرجل فالقاه عن رأسه فقال عمر أحروري والذي نفس عمر بن الخطاب بيده لو وجدتك محلوقا لانحيت القمل عن رأسك عن عمر بن الخطاب انه قرأ هذه الآية يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم فقال الجهل عن البراء بن عازب قال اول من قدم علينا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم مصعب بن عمير وابن ام مكتوم فجعلا يقرئاننا القرآن ثم جاء عمار وبلال وسعد ثم جاء عمر بن الخطاب في عشرين ثم جاء النبي صلى الله عليه وسلم فما رأيت اهل المدينة فرحوا بشيء فرحهم به حتى رأيت الولائد والصبيان يقولون هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم قد جاء فما جاء حتى قرأت سبح اسم ربك الاعلى في سور مثلها عن ابي عمران الجوني قال مر عمر بن الخطاب براهب فوقف ونودي الراهب فقيل له هذا امير المؤمنين فاطلع فاذا انسان به من الضر والاجتهاد وترك الدنيا فلما راه عمر بكى فقيل له انه نصراني فقال عمر قد علمت ولكني رحمته ذكرت قول الله عاملة ناصبة تصلى نارا حامية فرحمت نصبه واجتهاده وهو في النار عن سعيد بن جبير قال قرئت عند النبي صلى الله عليه وسلم يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فقال ابو بكر ان هذا لحسن قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان الملك سيقولها لك عند الموت عن مسلم بن عامر قال سمعت ابا بكر الصديق يقول قرئت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم هذه الآية يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فقلت ما احسن هذا يا رسول الله فقال يا ابا بكر اما ان الملك سيقولها لك عند الموت عن الضحاك عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من يشتري بئر رومة يستعذب بها غفر الله له فاشتراها عثمان بن عفان فقال النبي صلى الله عليه وسلم هل لك ان تجعلها سقاية للناس قال نعم فانزل الله في عثمان يا ايتها النفس المطمئنة الآية عن ابن مسعود قال ان ابا بكر الصديق رضي الله تعالى عنه اشترى بلالا من امية بن خلف وابي بن خلف ببردة وعشر اواق فاعتقه لله فانزل الله والليل اذا يغشى الى قوله ان سعيكم لشتى سعي ابي بكر وامية وابي الى قوله وكذب بالحسنى قال لا اله الا الله الى قوله فسنيسره للعسرى قال النار عن عروة ان ابا بكر الصديق اعتق سبعة كلهم يعذب في الله بلالا وعامر بن فهيرة والنهدية وابنتها وزنيرة وام عيس وامة بني المؤمل وفيه نزلت وسيجنبها الاتقى الى آخر السورة عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن ابيه قال ابو قحافة لابي بكر اراك تعتق رقابا ضعافا فلو انك اذ فعلت ما فعلت اعتقت رجالا جلدا يمنعونك ويقومون دونك فقال يا ابت انما اريد وجه الله فنزلت هذه الآية فيه فاما من اعطى واتقى الى قوله وما لاحد عنده من نعمة تجزى الا ابتغاء وجه ربه الاعلى ولسوف يرضى عن سعيد بن المسيب قال نزلت وما لاحد عنده من نعمة تجزى في ابي بكر اعتق ناسا لم يلتمس منهم جزاء ولا شكورا ستة او سبعة منهم بلال وعامر بن فهيرة عن ابن عباس في قوله وسيجنبها الاتقى قال هو ابو بكر الصديق عن ثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب وقد ضرب اخته اول الليل وهي تقرأ اقرأ باسم ربك الذي خلق حتى ظن انه قتلها ثم قام من السحر فسمع صوتها تقرأ اقرأ باسم ربك الذي خلق فقال والله ما هو بشعر ولا همهمة فذهب حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فوجد بلالا على الباب فدفع الباب فقال بلال من هذا فقال عمر بن الخطاب فقال حتى استأذن لك على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بلال يا رسول الله عمر بالباب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يرد الله

بعمر خيرا الا دخله في الدين فقال لبلال افتح فاخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بضبعيه فهزه فقال ما الذي تريد وما الذي جئت له فقال
ادعوا عمر اعرض علي الذي تدعو اليه قال تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله فاسلم عمر مكانه وقال

از سورهٔ قدر

اخرج (اي اظهر) عن عكرمة عن ابن عباس قال دعا عمر اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فسألهم عن ليلة القدر فاجمعوا انها في العشر الاواخر
فقلت لعمر رضي الله عنه اني لاعلم واني لاظن اي ليلة هي قال واي ليلة هي قال هي سابعة تمضي او سابعة تبقى من العشر الاواخر
قال عمر رضي الله عنه ومن اين علمت قلت خلق الله سبع سموات وسبع ارضين وسبع ايام وان الدهر يدور في سبع وخلق الانسان من
سبع ويأكل من سبع ويسجد على سبعة اعضاء والطواف بالبيت سبع والجمار سبع لاشياء ذكرها فقال عمر رضي الله عنه لقد فطنت
لامر ما فطنا له وكان قتادة يزيد عن ابن عباس في قوله ويأكل من سبع قال هو قول الله فانبتنا فيها حبا وعنبا وقضبا الآية وعن
علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه قال انا والله حرضت عمر على القيام في شهر رمضان قيل وكيف ذلك يا امير المؤمنين قال اخبرته
ان في السماء السابعة حظيرة يقال لها حظيرة القدس فيها ملائكة يقال لهم الروح وفي لفظ الروحانيون فاذا كان ليلة القدر
استأذنوا ربهم في النزول الى الدنيا فيأذن لهم فلا يمرون بمسجد يصلى فيه ولا يستقبلون احدا في طريق الا دعوا له فاصابه منهم بركة
فقال له عمر يا ابا الحسن فحرض الناس على الصلوة حتى تصيبهم البركة فامر الناس بالقيام وعن ابن عباس قال جاء رجل الى عمر رضي الله تعالى عنه
يسأله فجعل عمر ينظر الى رأسه مرة والى رجليه اخرى هل يرى عليه من البؤس ثم قال له عمر كم مالك قال اربعون من الابل قال ابن عباس
قلت صدق الله ورسوله لو كان لابن آدم واديان من ذهب لابتغى الثالث ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب
فقال عمر رضي الله تعالى عنه ما هذا فقلت هكذا اقرأنيها أبي قال فمرنا اليه فجاء الى أبي فقال ما يقول هذا قال أبي هكذا اقرأنيها رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال أفاثبتها في المصحف قال نعم وعن ابن عباس قال قلت يا امير المؤمنين ان ابيا يزعم انك تركت من كتاب الله آية
لم تكتبها قال والله لاسألن ابيا فان انكر لتكذبن فلما صلى صلوة الغداة غدا على أبي فاذن له وطرح له وسادة وقال يزعم هذا
انك تزعم اني تركت آية من كتاب الله لم اكتبها فقال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لو ان لابن آدم واديين من
مال لابتغى اليهما واديا ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب قال فاكتبها قال لا انهاك قال فكان

از سورهٔ زلزلت

ابيا شك اقول من رسول الله صلى الله عليه وسلم او قرآن منزل من النبي قال بينا ابو بكر الصديق يأكل مع النبي صلى الله عليه وسلم
اذ نزلت عليه فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره ○ فرفع ابو بكر رضي الله عنه يده وقال يا
رسول الله اني لراء ما عملت من مثقال ذرة من شر فقال يا ابا بكر ما ترى في الدنيا مما تكره (يعني البليات والمصائب) فبمثاقيل ذر الشر ويدخر لك مثاقيل ذر
الخير حتى توفاه (اي عوضها) يوم القيامة وروي عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال لما نزلت اذا زلزلت الارض زلزالها وابو بكر الصديق رضي الله
عنه قاعد فبكى فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يبكيك يا ابا بكر قال يبكيني هذه السورة فقال لولا انكم تخطئون وتذنبون
فيغفر لكم لخلق الله امة يخطئون ويذنبون فيغفر لهم وعن ابي ايوب الانصاري قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر يأكلان
اذ نزلت عليه هذه السورة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره فامسك رسول الله صلى الله عليه وسلم
يده عن الطعام ثم قال من عمل منكم خيرا فجزاؤه في الآخرة ومن عمل منكم شرا يره في الدنيا مصيبات وامراض ومن يكن فيه مثقال ذرة من
خير ادخل الجنة وعن ابي ادريس الخولاني نحوه من ذلك وعن جعفر بن برقان قال بلغنا ان عمر بن الخطاب اتاه مسكين [illegible]

سنة حسنة ثم قال فيه شاقيل فذكر كثير عن عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قرأ في ليلة الف
آية لقي الله وهو ضاحك في وجهه قيل يا رسول الله ومن يقوى على الف آية فقرأ بسم الله الرحمن الرحيم الهاكم التكاثر الى آخرها ثم
قال والذي نفسي بيده انها لتعدل الف آية وعن علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه انه سئل عن قوله ثم لتسألن يومئذ عن النعيم قال
من اكل خبز البر وشرب ماء الفرات مبردا وكان له منزل يسكنه فذاك من النعيم الذي يسأل عنه وعن جابر بن عبد الله قال جاءنا رسول
الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر رضي الله عنهما فاطعمناهم رطبا وسقيناهم ماء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا من النعيم الذي
تسألون عنه وعن ابي هريرة قال خرج النبي صلى الله عليه وسلم ذات يوم فاذا هو بابي بكر وعمر رضي الله تعالى عنهما فقال ما اخرجكما
من بيوتكما هذه الساعة قالا الجوع يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لأخرجني الذي اخرجكما فقوموا فقاما معه فأتى رجلا من
الانصار فاذا هو ليس في بيته فلما رأته المرأة قالت مرحبا فقال النبي صلى الله عليه وسلم اين فلان قالت انطلق يستعذب لنا الماء اذ جاء
الانصاري فنظر الى النبي صلى الله عليه وسلم وصاحبيه فقال الحمد لله ما احد اليوم اكرم اضيافا مني فانطلق فجاء بعذق فيه بسر وتمر
فقال كلوا من هذا واخذ المدية فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اياك والحلوب فذبح لهم فاكلوا من الشاة ومن ذلك العذق وشربوا
فلما شبعوا ورووا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر وعمر والذي نفسي بيده لتسألن عن هذا النعيم يوم القيامة وعن ابن عباس
انه سمع عمر بن الخطاب يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يوما عند الظهيرة فوجد ابا بكر في المسجد جالسا فقال ما اخرجك هذه
الساعة قال اخرجني الذي اخرجك يا رسول الله ثم ان عمر بن الخطاب جاء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن الخطاب ما اخرجك
هذه الساعة فقال اخرجني الذي اخرجكما فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هل بكما من قوة فتنطلقا الى هذا النخل فتصيبا من
طعام وشراب فقلنا نعم يا رسول الله فانطلقنا حتى اتينا منزل مالك بن التيهان ابي الهيثم الانصاري وعن ابي بكر الصديق رضي الله
تعالى عنه قال انطلقت مع النبي صلى الله عليه وسلم ومعنا عمر الى رجل يقال له الواقفي فذبح لنا شاة فقال النبي صلى الله عليه وسلم
اياك وذات الدر فاكلنا ثريدا ولحما وشربنا ماء فقال النبي صلى الله عليه وسلم هذا من النعيم الذي تسألون عنه وعن عثمان بن عفان رضي الله
تعالى عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل شيء سوى ظل بيت وجلف الخبز وثوب يواري عورته والماء فما فضل عن هذا فليس
لابن آدم فيهن حق وعن عكرمة قال مر عمر بن الخطاب برجل مبتلى اجذم اعمى اصم ابكم فقال لمن معه هل ترون بهذا من نعم الله شيئا قالوا
لا قال بلى الا ترونه يبول فلا يعتصر ولا يلتوي يخرج بوله سهلا فهذه نعمة من الله تعالى وعن قتادة بن النعمان انه وقع بقريش فكانه نال
منهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا قتادة لا تسبن قريشا فانه لعلك ان ترى منهم رجالا تزدري عملك مع اعمالهم وفعلك
مع افعالهم وتغبطهم اذا رأيتهم لولا ان تطغى قريش لاخبرتهم بالذي لهم عند الله وعن معوية سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول الناس تبع لقريش في هذا الامر خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا والله لولا ان تبطر قريش لاخبرتها بما لها
عند الله قال وسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول خير نسوة ركبن الابل صالح قريش ارعاه على زوج في ذات يده احناه على
ولده في صغره وعن انس قال كنا في بيت رجل من الانصار فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى وقف فاخذ بعضادتي الباب فقال
الائمة من قريش ولهم عليكم حق ولكم مثل ذلك ما ان استحكموا عدلوا وان استرحموا رحموا واذا عاهدوا وفوا فمن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله
والملائكة والناس اجمعين لا يقبل منهم صرف ولا عدل وعن جبير بن مطعم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان للقرشي مثلي قوة الرجل

من غير قريش قيل للزهري ما عنى بذلك قال نبل الراي وعن سهل بن ابي حثمة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تعلموا من
قريش ولا تعلموها وقدموا قريشا ولا تؤخروها فان للقرشي قوة الرجلين من غير قريش وعن سهل بن ابي جعفر رضي الله تعالى عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا تقدموا قريشا فتضلوا ولا تأخروا عنها فتضلوا خيار قريش خيار الناس وشرار قريش شرار الناس والذي
نفس محمد بيده لولا ان تبطر قريش لاخبرتها بما لها عند الله وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس تبع لقريش في الخير
والشر الى يوم القيمة وعن اسمعيل بن عبيد الله بن رفاعة عن جده قال جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قريشا فقال هل فيكم من غيركم
قالوا لا الا ابن اختنا ومولانا وحليفنا فقال ابن اختكم منكم ومولاكم منكم ان قريشا اهل صدق وامانة فمن بغى لهم العواثر كبه الله على وجهه
وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس تبع لقريش في هذا الامر خيارهم تبع لخيارهم وشرارهم تبع لشرارهم
وعن ابي موسى قال قام رسول الله صلى الله عليه وسلم على باب فيه نفر من قريش فقال ان هذا الامر في قريش وعن ابن مسعود قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لقريش ان هذا الامر فيكم وانتم ولاته وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال هذا الامر
في قريش ما بقي من الناس اثنان وحرك اصبعيه وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الملك في قريش والقضاء
في الانصار والاذان في الحبشة وعن سعد قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول من يرد هوان قريش اهانه الله وعن عبيد بن عمير
قال دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم لقريش فقال اللهم كما اذقت اولهم عذابا فاذق آخرهم نوالا وعن سعد بن ابي وقاص ان
سورهٔ کوثر
رجلا قتل فقيل للنبي صلى الله عليه وسلم فقال ابعده الله انه كان يبغض قريشا وعن انس ان رجلا قال يا رسول الله ما الكوثر قال نهر
في الجنة اعطانيه ربي لهو اشد بياضا من اللبن واحلى من العسل وطوله ما بين المشرق والمغرب لا يشرب منه احد فيظمأ ولا يتوضأ منه
احد فيتشعث ابدا لا يشرب منه من اخفر ذمتي ولا من قتل اهل بيتي وعن ابن عباس قال كان عمر يدخلني مع اشياخ بدر فقال له
از سورهٔ والفتح
عبد الرحمن بن عوف لم تدخل هذا الفتى معنا ولنا ابناء مثله فقال انه ممن قد علمتم فدعاهم ذات يوم ودعاني معهم وما رايته دعاني
يومئذ الا ليريهم مني فقال ما تقولون في قوله اذا جاء نصر الله والفتح حتى ختم السورة فقال بعضهم امرنا الله ان نحمده ونستغفره اذا جاء
نصر الله وفتح علينا وقال بعضهم لا ندري وبعضهم لم يقل شيئا فقال لي يا ابن عباس اكذاك تقول قلت لا قال فما تقول قلت
هو اجل رسول الله صلى الله عليه وسلم اعلمه الله اذا جاء نصر الله والفتح فتح مكة فذاك علامة اجلك فسبح بحمد ربك واستغفره انه كان
توابا فقال عمر ما اعلم منها الا ما تعلم وعن ابن عباس قال لما نزلت اذا جاء نصر الله والفتح جاء العباس الى علي رضي الله تعالى عنه فقال
انطلق بنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فان كان هذا الامر لنا من بعده لم تشاحنا فيه قريش وان كان لغيرنا سألناه الوصاة
بنا قال لا قال العباس فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم سرا فذكرت ذلك له فقال ان الله جعل ابا بكر خليفتي على دين الله
ووحيه وهو موص فاسمعوا له واطيعوا تهتدوا وتفلحوا واقتدوا به ترشدوا وقال ابن عباس ثم وافق ابا بكر على رايه ولا
وازره على امره ولا اعانه على شانه اذ خالفه اصحابه ارتدادا العرب الا العباس قال فوالله ما عدل رايهما وحزمهما راي اهل الارض
سورهٔ اخلاص
اجمعين وعن عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه انه قرأ الله الواحد الصمد فصل مشتمل بر اقامت دليل عقلي بر خلافت خلفا چون وجود
اشخاص معينه وصفات ايشان بمجرد عقل ثابت نميشود بلكه بنقل متواتر يا مشهور يا خبر واحد صحيح لابد مراد از دليل عقلي اينجا آنست
كه يك مقدمه از مقدمات آن عقلي باشد و ديگر متواتر يا مشهور و آن مقدمه كه عقلي باشد دو قسم تواند بود قسم اول عقلي محض كه بغير

استنباط بشرع ثابت شود ولیکن میباید که شرع تصدیق آن فرماید تا اعتداد را شاید قسم دوم عقلی ماخوذ از استقرای دلائل شرعیه یا ماخوذ از آنکه نقیض او مستلزم محال شرعی باشد مثلا صدور چیزی از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که صدور آن جایز نیست و آنچه بآن ماند و ابتدا این فصل را تقسیم میسازیم بر دو مقصد **مقصد اول** حاصل آن تنقیح معنی خلافت خاصه است زیرا که لفظ خلافت حقیقت شرعی نیست و مدعیان تشرع آرای مختلفه دارند هر یکی از لفظ خلافت معنی ادراک مینماید و صفات لازمهٔ خلیفه بنوعی تقریر میکنند مثلا فرقه خلافت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بمعنی امامت میگیرند و در صفات خلیفه هاشمیت و فاطمیت و عصمت و مانند آن اعتبار میکنند و شک نیست که هیچ عاقلی این معنی را برای خلفای ثلثه اثبات نمیتواند کرد و یا در خلافت مفهوم سلطنت و فرمانروایی مسلمین اخذ مینمائیم و در خلافت خاصه هجرت و سوابق اسلامیه معتبر میسازیم هیچ عاقلی این معنی را برائی اثنا عشر غیر مرتضی اثبات نخواهد کرد پس شغبی که در میان فریقین واقع است منشا آن عدم تنقیح معنی مراد بوده است اختلاف اصطلاحات حق را مختفی ساخت پس معنی خلافت باعتبار لغت جانشینی است که یکی بجای دیگری نشیند و به نیابت او کار کند و در شرع مراد از وی پادشاهی است برای تصدی اقامت دین محمدی علی صاحبه الصلوات والتسلیمات به نیابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اگر کسی پادشاه نباشد و حکم او نافذ نبود خلیفه نیست هر چند فرض کنیم که افضل امت باشد و معصوم و مفترض الطاعت و فاطمی و اگر کافری پادشاه باشد یا تحکیم نکند سیف را نه شرع را و کارش اخذ خراج و باج باشد و باقامت دین مثل جهاد و اقامت حدود و فیصل قضایا اصلا نپردازد خلیفه نخواهد بود و نباشند اکثر متغلبه در زمان ما و پیش از ما اینجا نکته باید فهمید که گفتگوی امامیه درین مبحث نزاع لفظی است بلکه شغب محض است نزاع لفظی هم نیست زیرا که خلافت غیر امامت است عند الامامیه و مرادف او است عند اهل السنت یکی از خلافت بمعنی پادشاهی و صفات خلیفه بمعنی صفاتی که نزدیک وجود آنها پادشاهی معصیت نباشد یا حکم او نافذ شود و افضل امت باشد یا نه سخن میگوید دیگری از افضل امت که در حکم الله منقاد شدن او بر تمام امت فرض است پادشاه باشد یا نباشد ذکر میکند و امامت باین معنی سخنی است که هیچ فرقه از فرق اسلامیه بآن نطق نکرده است و نه از کتاب و سنت این معنی مفهوم شده و نه اولاد حضرت مرتضی در عصری از اعصار بران اتفاق کرده اند و بحکم عادت مستحیل است که در شرع دلالت برین معنی باشد و کسی بر آن اندک و بگوش کسی نرسد همان میماند که شخصی گوید امروز در بازار سیلی آمد که چندین هزار کس را غرق ساخت و غیر من هیچکس این را ندیده اند و اثری از باران هم دیده نشد سبحانک هذا بهتان عظیم و اگر باور کنیم این را سوفسطائی باشیم و امامیه بامامت زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق رضوان الله تعالی علیهم قائل اند حالانکه ایشان باتفاق پادشاه نبوده اند آری خلافت را خاصیت امامت میدانند یعنی آنکه چون امام موجود باشد خلافت حق او است دیگری را نمیرسد که اقدام بران کند و ظاهر آن است که این مسئله از فروع فرضیت التقیه است مراد ایشان اگر معصومی مفترض الطاعت پادشاهی را بامر سلطنت قائم گرداند پادشاهی او صحیح شود خود کسی امام باشد و آن منصوب خلیفه مانند آنکه حضرت شمویل طالوت را خلیفه ساخت و خود ایشان نبی بودند و طالوت ملک و اگر عصیان امام در حکم نکاح یا غیر آن بوجود آید آن نیز معصیت باشد پس خصوصیت خلافت تاثیری ندارد پس در مسئله خلافت ما خلاف افراشتن و از هر دو جانب بر دو تا در میان آوردن معنی ندارد فتامل هذه النکتة حق التامل چون این نکته مذکور شد در اصل سخن رو دهیم خلافت را چون بوصف خاص شده مقید کنیم معنیش آن باشد که نیابت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در کارهائی که

پیغامبر صلی الله علیه وسلم بنا بر وصف پیغمبری میکردند از اقامت دین و جهاد و اعدای الله و امضای حدود الله و احیای علوم دینیه
و اقامت ارکان اسلام و قیام بقضا و افتا و آنچه باین قبیل تعلق دارد شخصی که از عهده آن واجب برآید و علی نیابت مقابل
آن خلافت جابره است که در بسیاری از احوال مخالف شرع بعمل آرد و از عهده واجب برنیاید و معطل گذارد بسیاری از
آنچه میباید تا آنکه عاصی شود در خلافت خود مثلا اقامت حدود میکند و احیای علوم دین می نماید یا اقامت بوضعی میکند که شرع
با آن حکم نفرموده بجای رجم میسوزد و بجای قصاص حکم میسازد و این خلافت راشده لوازمی چند دارد که بدون آن لوازم
قیام شخصی بخلافت راشده متصور نیست مانند عقل و بلوغ و ذکورت و سلامت سمع و بصر و حریت و علم و عدالت و شجاعت
و رای و کفایت در حرب و سلم و غیر آن و این صفات ببداهت عقل معلوم میشود که تحقق مقصود از خلافت بغیر آنها ممکن نیست و
سنت سنیه مصطفی دیگر برین صفات مزید کرده است و آن قرشیت است تا تشبه و تشبه بافعل الله در سنه اسرائیل که
انبیا می بودند الا از بنی اسرائیل از سبط لاوی میشدند یا یهودا یا غیر آن هم چنان آن حضرت صلی الله علیه وسلم لازم گردانید که خلیفه
از قریش شود از بنی هاشم یا غیر بنی هاشم و در اشتراط قرشیت حکمتها است که اینموضع تفصیل آنرا بر نمی تابد سوال اگر صبی یا زنی
یا جاهلی یا غیر مجرب غیر کافی را بعد موت پدر او خلیفه سازیم و علما را برای احیاء علوم دین و برای قضا و افتا منصوب گردانیم
امیری حاذق را در فوج کشی و مجرب در شکست دادن اعدا امیر غزاة گردانیم و حکیمی را که طریق اخذ زکوة و خراج میداند و نصب
عمال بر شرط امینشناسد و تقسیم بیت المال در مستحقین میتواند وزیر الوزرا سازیم امور سلطنت منتظم شود و بغیر وجود این صفات
در خلیفه جواب گوئیم بنقض اولا اگر این صبی را یا این زن را از میان براندازیم و این علما و امرا و وزرا با هم متفق شوند و با
یکدیگر مخالفت ننمایند و همه دموکند در میان آرند امور سلطنت بغیر خلیفه منتظم میتواند شد پس نصب خلیفه چه ضرور و بتحقیق ثانیا اجتماع
نفوس بغیر جامعی که بشوکت خود همه را در یک سلک منسلک گرداند یا بر هوا است نزدیکست که اندک خشونتی در میان ایشان
افتد و آن مخالفت بر هم خورد و لهذا حکما گفته اند سبب تالیف ناس وجوه متعدده میباشد رهبت و رغبت و حاجت و اتفاق طباع
و اتفاق بر صفات کسبیه و رسم و تعقل و اجتماعی که بیک وجه یا دو وجه پیدا شود و یا بر هوا دارد بر آن بنا کرده جنگها و کارهای
عمده صورت نمی بندد و این همه است از جملۀ مبادی حکمت سیاسۀ مدن چون مدار این امور بر احتمالات عقلیه نیست بلکه بر آنچه در عادت
موجب رفع مفسده با وجود مصلحت شده باید و نیست که این عزیز ناقص یا این زن هیچ کار نمی آید وجود و عدم او مساوی است او
خود نمیداند که شریعت و مصلحت چیست تا در آنچه موافق شریعت و مصلحت است و مخالف آن است تمیز نماید یکی را ترجیح دهد و از دیگر
نهی فرماید و اعتماد در هر فن بر اهل آن فن کردن و خود مقلد محض بودن هرگز راست نمی آید و کار می نمیتواند اکثر مفاسد در عالم
از همین جهت ناشی شده و اگر تسلیم این شخص ضرور رفته الضرورات تبیح المحظورات بالجمله شک نیست که خلیفه چون متصف
باین صفات فاضله شد نوعی از تشبه با پیغمبر علیه السلام پیدا کرده است هم در ملکات و هم در افعال چون بر خلافت راشده صفتی دیگر زیاده
کنیم و گوئیم خلافت راشده خاصه مرجع آن تشبه خلیفه است به پیغامبر علیه السلام زیاده از آنچه در خلافت راشده شرط کردیم در
تفصیل آن زیاده می باید افتاد بهتر سخن اینست که آن خلیفه عین پیغامبر نخواهد بود تا نزول وحی و افتراض طاعت مطلقا او
باشد بلکه از صفات امتیازی خبیه که اقرب الصفات پیغامبر از جهت پیغامبری و نمونه او و ظل او است اخذ باید کرد تا از تشبه مستبعد نماید تشبه

و بود صادق است که پیغامبر را باعتبار پیغامبری باشد مثلاً آنحضرت صلی الله علیه وسلم اجمل ناس بودند و پیغامبران دیگر در جمال متفاوت
پس جمیلیت وصف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعتبار پیغامبری نباشد و هاشمی بودند و سائر انبیا از اسباط بنی اسرائیل پس هاشمیت
باعتبار پیغامبری نخواهد بود و قول آیا باعتبار پیغامبری شامل است جهاد را مثلاً حال آنکه اکثر پیغامبران بجهاد مامور نبودند زیرا که جهاد
ناشی است از جهت شجاعت و پیغامبری آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بجهاد آورد باز تشبیه بجمیع آنچه از لوازم پیغامبر است
مطلوب است یا اکثر آن یا تشبیه باعتبار بعض اوصاف قلیله نیز که هر مسلمانی که هست با پیغمبر تشبیه درست کرده است اگرچه در نماز پنجگانه و تلاوت
قرآن و مانند آن باشد و افاضل امت تشبیه درست داشتند در بعض اوصاف کما قال حذیفة رضی الله عنه فی عبد الله بن مسعود و این خلافت در
واحد است و دون آخر مقصود از خلافت خاصه خلافت مطلقه است باعتبار جمیع آنچه از پیغامبر صادر میشد از جهت پیغامبری
باز تشبیه بپیغامبر بایصفت که تقریر کردیم متحقق نتواند شد الا آنکه آن شخص از طبقه علیای امت باشد نه از طبقه سفلی و وسطی و از طبقه
علیا بودن بدو وجه تواند بود یکی باعتبار تشبیه نفس با پیغمبر در عبادات و مقامات سنیه و اخلاق حمیده دیگر باعتبار سوابق
اسلامیه مثل هجرت و جهاد و متحقق نتواند شد مگر آنکه این شخص در دو قوت نفس خود یعنی قوت عاقله و عامله جبلیه و کسبیه با پیغمبر
مناسبت داشته باشد و ثمرات هر دو را جدا جدا و مجموعاً از وی دیده شود و متحقق نتواند شد مگر آنکه داعیه الهیه برای اتمام مواعید الهی در قلب
او بریزند بواسطه نفس پیغمبر و برکت صحبت او و آثار برکات داعیه الهیه در افعال و اطوار او دیده شود و متحقق نتواند شد مگر آنکه واسطه
باشد در میان پیغامبر و امت او در افاضه علوم و معنی حقیقت خلافت خاصه ثابت و واضح گردد که حقیقت تشریع را اولاً دانسته
شود بعد از آن حقیقت نبوة را زیرا که خلافت خاصه نمونه نبوت است و تشبه است باو پس لابد نکته چند میباید که بنویسیم نکته اولی
تشریع تتمه تقدیر است یعنی تقدیر اندازه نهادن خدای تعالی برای هر نوع اندازه نهاده است هر نوع را خلقتی است خاص و صوری
است خاص و افعالی و اخلاقی است و الهامات جبلیه که در میان صورت نوعیه و حاجت طاریه متولد میشود و این قصه بس دراز است
و آدمی افضل انواع حیوان است عقل و ذکا و اهتدا بانواع غریبه از ارتفاقات مقتضی نوع او ست و در نفس آدمی دو قوت نهاده اند
قوت ملکیه و قوت بهیمیه اگر آدمی خود را بقوت ملکیه دهد و همه آن کند که سبب زیادت قوة ملکیه است در عداد ملائکه داخل شود و گویا ملکی است
از ملائکه و اگر خود را بقوت بهیمیه دهد در عداد بهائم داخل گردد و گویا بهیمه ایست از بهائم و طرفه آنست که اعتدال نوع آدمی آنرا اقتضا
میکند و آن امتزاج است که در هر دو قوت از افعال بهیمیه آن کنند که با ملکیت مضادت نداشته باشد و از افعال ملکیه آن کنند که با بهیمیه
بتمام بر نخیزد پس هر دو قوت صلح کنند و اصل صورت نوعیه انسان همین هیئت اعتدالیه را تقاضا میکند اگر عصیان ماده مانع آن
نباشد فطرت الله التی فطر الناس علیها همان است همان هیئت است و برای این هیئت اعتدالیه ملکات است و احوال است و افعال و
آثار کلیه [illegible] آن را منقصات است و کفارات آن متممات است و این قصه بهمان میماند که صاحب طب میشناسد که برای هیئت
اعتدالیه بدن صحت است اسباب است و منقصات است پس امر میکند و نهی مینماید چون در ازل الآزال خدای تعالی جمیع مقتضیات
نوعیه را تقدیر نمود در ذیل آن مقتضی حکمت واجب شد که هیئت اعتدالیه نفسانیه که در شرع مسمی بفطرت است و ملکات و احوال که از آن
[illegible] و [illegible] اوصاف [illegible] و آثر شریعت بنی آدم گویند بعض آنها را واجب گفت و بعض آخر را مندوب و مباح و مکروه
و حرام و تعلیم آن بشر را [illegible] گذشته [illegible] بالهامات جبلیه و قابل تعلیم بواسطه نبیا شد الا اعدل انسان باعتبار قوای نفسانیه و آن

شرع واحد است تغیر و تبدیل را راه بآن نیست لیکن قابل آن است که بوضع خاص مقید کنند مانند آنکه طبیب برای یک آدمی نسخهٔ
خاص بعد ملاحظهٔ سن و فصل و بلد معین بنماید از میان چندین محتملات و این را شرعة و منهاج گویند لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا

نکتهٔ دوم گمان مکن که ارسال رسول فرستادن پیغامبر است از بالا بپست یا از مشرق بمغرب یا از بلدی ببلدی بلکه معنی ارسال
رسول از جانب حق جل و علا آن است که ارادهٔ الهیه متعلق شود بآنکه شریعت را جمهور بنی آدم بدهند تا صلاح ایشان باشد
و از مشتهیات ذائعه گردد و عقل و قوای ایشان بآن علم حق ممتلی شود تا سبب حدوث ارادهٔ افعال خیر و کف از منهیات گردد
در حق بسیاری یا در میان بنی آدم انواع شرک و مظالم شائع گردد و در رفع شرک و مظالم از میان ایشان بدون پیغامبری
مؤید از جانب قدس میسر نباشد یا تقیهٔ از مستضعفین را وقت عقوبت و اجل آن در رسد و مصلحت نباشد که سنگ از آسمان اندازند
یا بصیحهٔ هلاک نمایند بلکه مصلحت ارسال رسولی باشد صاحب شوکت که آن عزیز بمنزلهٔ جبریل و واسطهٔ تعذیب آن جماعهٔ ملعونه گردد
و این علم و این داعیه را همه افراد انسان قابل نیستند بلکه قابل آن اعدل افراد و اشبه آن بملأ اعلی میتوانند شد و همه اوقات قابل
ظهور امر حق نیست بلکه حکمت الهیه پیش از وجود افراد معین میکند فردی را و شخص ممتاز در زمانی را چون آن زمان در رسد و آن فرد
بوجود آید نفس قدسیهٔ آن فرد معتدل را برای خود اصطناع فرماید که وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي و آن شرع در دل او ریزد و جمیع قوی عقلیه
و قلبیهٔ آن فرد معتدل را مسخر خود نماید و آمیخته گرداند و جمع کند و او را منصب ارشاد و تعلیم کرامت فرماید و ایشان را بتوفیق تعلم و استرشاد
بخشد و این داعیه را در میان ایشان شائع گردانند بدان ماند که چراغی در خانه افروزند و عکس آن چراغ در آئینها که حوالی چراغ
منصوب ساخته اند بیفتد پس وجود این ارشاد و استرشاد بر دو معنی موجود شود در هم کمال نفس پیغامبر و نفوس امة أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و هم
آن شریعت الهیه که در ازل الآزال صورت بسته بود و بر دو حقیقت یکجا بنحوی از انحا تحقق موجود گشت چنانکه کتاب طب مثلا وجود
خطی است و وجود لفظی و وجود ذهنی پس وجود خطی رنگی است سیاه بر صفحهٔ کاغذ بوضعی خاص ریخته لیکن دال بر حروف چند و حروف اصوات
خاص غیر قار دال بر صور ذهنیه چند و آن صور ذهنیه تفصیل مسائل طب حل معضلات او است بسبب نوشتن این کتاب راهی بقواعد
طب پیدا شد و در میان مردم رواجی پدید آمد باین اسلوب آن شریعت متمثله در ملکوت باین تعلم و تعلیم متحقق شد پس نبوت معنی ارسال رسل
و انزال کتب عبارت از این وجود است در ضمن وجودی آن یک روح است و آن بگیر رسید و صورت نبی گاهی صورت پادشاه خلیفه میباشد
و گاهی صورت حبر و عالم و گاهی صورت زاهد و مرشد و هر صورت را اسبابی از سجیت و حظ و قوی و هر صورت را افعال است و آثار چنانکه
مادهٔ بدن عناصر اربعه است و نفس ناطقه روح مدبرهٔ اوست و سبب بدن نطفه است و اغذیه ظاهر بنیان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پادشاهی است و بروح این فتح که إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ بشارت میدهند و در تعداد ایام مانند
و افضل الشرائع که برافضل بشر نازل شد صورت او مرکب بود از چند چیز هم صورت خلافت و هم صورت حبر متعلم و هم صورت زاهد مرشد

نکتهٔ سوم خلافت ظهری دارد و بطنی ظهر خلافت سلطنت و فرمان روائی است برای اقامت دین و بطن آن تشبه است با پیغامبر در
اوصاف که به پیغامبری تعلق دارد پس نبوت آن است که ارادهٔ الهیه متعلق شود باصلاح عالم و تکمیل مفسدین و کفار و ترویج شریعت در
ضمن افعال و اقوال پیغامبر و خلافت آن است که متعلق شود ارادهٔ الهیه بتکمیل افعال پیغامبر و ضبط اقوال و اشاعت نور او و غلبهٔ دین او
در ضمن قیام شخصی از امت بخلافت پیغامبر و داعیهٔ غلبهٔ دین پیغامبر در خاطر شخصی ریزند و [illegible] و این چیز [illegible]

عاقله و قوت عالمه نسبتی دارد و با نفس پیغامبر پس محدث باشد و فرستاده او موافق وحی افتد و انواع کرامات و مقامات که آن کمال نفس او باعتبار قوت عامله شناخته شود در نبیره نیز موجود باشد لابد صورت خلیفه میباید که موافق صورت پیغامبر باشد پیغامبر اگر پیغامبر با دشاه است خلیفه لامحاله بادشاه خواهد بود و اگر حبر است و زاهد لابد خلیفه بهمان صفت خواهد بود و در پیغامبر خصوص صورت از پیغامبری خارج است و در خلیفه خصوص صورت داخل خلافت است که بمشابهت صورت و معنی هر دو استحقاق نام خلیفه پیدا کرده است چنانکه فصل از عوارض جنس است و داخل در نوع و چنانکه خاصه از عوارض ماهیت نوعیه است و از صفات نفس صنف و دوران حکم هر علتی که مظنه مصلحتی باشد مقتضی حکمت است که بعموم مصلحت تعلق دارد و خصوص آن علت مقتضی شریعت است که بخصوص مظنات تعلق دارد و شبهه نیست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون اعیه الهیه در نفس قدسیه او منجمند و تنها بود و برای اعوان و انصار مطلوب شد تا در حیات پیغامبر اعانت او کنند و بعد از وفات او واسطه شوند در میان پیغامبر و امت چون در ازل الآزال در مرتبه قدر پیغامبر و امت او متمثل گشته جمعی کالواسطه بوده اند در تاثیر پیغامبر در امت خود یا باعتبار مناسبت جبلیه و افعال صادره از ایشان چنانکه پیغامبر بوصف پیغامبری در آنجا متعین شد آنجماعه بوصف خلافت متمثل شده اند یعنی در ازل الآزال برای ایشان نوشته اند و در خارج همان معنی بر روی کار آمد و بعد انتقال همان امور در صحیفه نفس ایشان منتقش باید دانست ما قیل فی هذا المعنی در دفتر ازل آمد تا روز ابد باید چون شکر گذار در این دولت سرمد را چون خلافت ظاهره و باطنه مجتمع شود آنرا خلیفه خاص گوییم و خلافت خاصه مرتبه ایست از ولایت و آن مرتبه اشبه مراتب ولایت است به نبوت و علمای امت که بحکمت الهیه ایشان را در ترویج دین محمدی علی صاحبه الصلوات والتسلیمات و تجدید شرایع او قائم فرموده صاحب مراتب اند و خلافت خاصه جامع اینهمه مراتب است این است حقیقت خلافت خاصه چون مفهوم خلافت خاصه منقح شد حالا استقراء احوال و اقوال خلفا باید کرد و از صور قصها بارواح آن انتقال باید نمود و از قصص کثیره پی بمعنی مشترک باید برد تا واضح شود که آنجماعه بآن متصف اند و آیات قرآن را و احادیث پیغامبر و آثار سلف صالح را تتبع باید فرمود تا در تفهیم معنی خلافت و اثبات لوازم آن در اشخاص معینه مدد نماید نکته چهارم آنچه تقریر کردیم معنی خلیفه خاص پیغامبر بود مطلقا الحال میخواهیم که بیان کنیم خلیفه خاص پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بحسب صورت چه او صاف میباید که متصف باشد بدانکه پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم افضل انبیاء بود و شریعت او افضل شرایع الهیه و کتاب نازل بر وی افضل کتب سماویه و پیغامبران گاهی بصورت بادشاهان بر روز میکردند مانند حضرت داود و سلیمان علیهما السلام وگاهی بصورت احبار مانند حضرت زکریا علیه السلام وگاهی بصورت زهاد مانند حضرت یونس و حضرت یحیی علیهما السلام و در هر صورتی خدای تعالی ایشان را اجلالی و غلبه و عزتی کرامت میفرموده است و توفیق اتقیا و عطا مینمود و آن غلبه و آن اتقیا بمنزله بدن بحیی انسان می بود و عنایت الهی در میان آن بمنزله نفس ناطقه چنان که بدن آشیانه نفس شد صورت این غلبه و عزت و جاه و آن اتقیا در قوم پیغامبر ایشان بدن نبوت هست و عنایت الهی فتح نصیبه که اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِيْنًا لِّيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْۢبِكَ وَمَا تَاَخَّرَ روح نبوت گویا حقیقت نبوت در پس پرده حرکت میفرماید مانند ظهور حرکت باد در ضمن حرکت شیر ماهی که از انواع امتیاز ندهد ماهمه شیران ولی شیر علم حمله‌شان از باد باشد دمبدم ظهور نبوت بهترین پیغامبران جمع بود در بادشاهی و حبریت و زهد پس صورت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهم آمدن همین بود دگر دیدی صلی الله علیه وسلم اینمعنی در مکه متزاید شدن گرفت تا آنکه صورت اقبال بهم رسید مانند رئیس مدینه از مدن یا قریه از قرای بعد از آن مامور شد بهجرت

و مسلمین از هر جانب موفق گشتند هجرت و تهیا برای جهاد پدید آمد و معنی ریاست و جمع فوج و فرمان روائی افزون شدن گرفت تا آنکه
فتح مکه بوقوع آمد و قوم عرب از هر طرف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شتافتند و سورهٔ اِذَا جَاۤءَ نَصۡرُ اللّٰهِ وَالۡفَتۡحُ وَرَاَیۡتَ
النَّاسَ یَدۡخُلُوۡنَ فِیۡ دِیۡنِ اللّٰهِ اَفۡوَاجًا نزول فرمود و در غزوهٔ تبوک چهل هزار کس و بروایتی هفتاد هزار کس در رکاب آنجناب صلی الله
علیه و سلم حاضر بودند و در حجة الوداع صد هزار و بیست و پنجهزار کس بملازمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم حاضر شدند و یمن و تهامه
و نجد و بعض نواح شام در تصرف وی صلی الله تعالی علیه و سلم داخل شد و جزیه و زکوة از ان بلدان میگرفتند و عاملان آن جناب در هر مکان
نشستند تا آنکه صورت سلطانی ناحیه از نواحی پدید آمد چنانکه جسد طفل در جمیع اقطار در ضمن نمو متزاید میگردد و هر لمحه قوی نفس ناطقه
متکامل میشود همچنان برکات نبوت و فیوض رسالت متضاعف میشد و درین صورت یک پایه از ترقی باقی مانده بود که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم برفیق اعلی انتقال فرمود و آن هیئت ذو القرنین است که جمیع بادشاهان را مطیع خود ساخته و لوای فرمانروائی بر همه افراخته
و این پایه را بعرف بادشاهان پیشین شاهنشاه میگفتند و خدای تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم باین ترقی ببشارات متواتره نوازش فرمود
صلی الله تعالی علیه و سلم مرات بسیار و کرات بیشمار آنرا افاده فرمود و چون ندای یٰۤاَیَّتُهَا النَّفۡسُ الۡمُطۡمَئِنَّةُ ارۡجِعِیۡۤ اِلٰی رَبِّکِ در رسید آنحضرت
صلی الله تعالی علیه و سلم لبیک اجابت گفتند خدای تعالی آن موعود را بر دست خلفا منجز گردانید فارس و روم را که تمام ارض با حکم ایشان بود و بر دست
ایشان مفتوح ساخت و خزاین مجموع بمسلمانان داد و آنهمه در پلهٔ حسنات آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم نهاد و نعمت متکامل شد و در ضمن این
ترقیات معنی نبوت متوفر گشت و مضمون هُوَ الَّذِیۡۤ اَرۡسَلَ رَسُوۡلَهٗ بِالۡهُدٰی وَدِیۡنِ الۡحَقِّ لِیُظۡهِرَهٗ عَلَی الدِّیۡنِ کُلِّهٖ بظهور پیوست و الحمد لله رب العالمین و صورت حیرت آن بود
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقتی پیدا شدند که عرب کلهم شعار بت پرستی داشتند راه و رسم انبیاء سابقین بالکلیه فراموش نموده
نه از معاد ایشان را خبری و نه از مبدأ در میان ایشان ذکری ظلم بر یکدیگر آیین ایشان بود و حلال و حرام نمیدانستند پس حق سبحانه و تعالی
آنحضرت را صلی الله علیه و سلم مبعوث فرمود و بهترین کتب الهیه بر وی صلی الله علیه و سلم نازل نمود با نواع احکام و حکم انطاق فرمود
که وَمَا یَنۡطِقُ عَنِ الۡهَوٰی اِنۡ هُوَ اِلَّا وَحۡیٌ یُّوۡحٰی و جماعه را موفق گردانید بحفظ علم و رشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم امیین کتاب الله را خواندند
احادیث حکم و احکام را یاد گرفتند تا حدی که بادیه نشینان احبار ملت گشتند باز در میان امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حفظ این سنت
فرمود و در هر عصری جمعی را بفن قراءت قرآن توفیق بخشید و بعضی را بتفسیر قرآن میسر ساخت و طایفه را بروایت حدیث ممتاز گردانید و قومی را الفتوی
و قضا قائم نمود و در هر زمانی خلف را توفیق اخذ از سلف داد اگر کسی دل دانا داشته باشد بداند که ماء الحیوة از منبع قلب آنحضرت
صلی الله علیه و سلم منفجر شده است و آنرا جداول و انهار پدید آمد مسلمین تشنه قرنا بعد قرن از ان جداول و انهار جرعه یافته اند و ...ند در روز حشر
متمثل بکوثر خواهد شد ماؤه ابیض من اللبن و احلٰی من العسل آوانیه کعدد نجوم السماء پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هیچ چیز از ین
قبیل موجود نبود و بعد بعثت از میان قلب مبارک وی صلی الله علیه و سلم چشمه جوشید و بتمام آفاق رسید در ضمن این تعلیم و تعلم و حفظ
آن شریعت حقه که در عنایت اولی ثابت بود و در صدور ملاء اعلی متمثل گشته نزول فرمود و منتشر شد این را قیاس عقل نتوان کرد تا از
شدت ظهور بلکه رای العین میباید شمرد و ترقی در صورت حیرت نیز مراتب دارد و تا هنگامیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه تشریف داشتند اکثر علوم
الهیه که روز و شب بر قلب مبارک او باران صفت نزول میفرمود همه توحید عبادت بود و دانستن معاد و قصص انبیاء رسالة صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین و چون بمدینه رسیدند دامان علم کشاده تر شد پس بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم احکام و حکم مفصل تر نازل گردید و آنجناب

طریقهٔ ادای صلوة و زکوة و صوم و حج و واجبات و منهیات نکاح و بیع و طریقهٔ سیاست مدن وادا نمیشد علی اکمل الوجه بیان
فرمودند بعد این دو مرتبه مرتبهٔ سیوم که آخر مرتبهٔ جبریت است باقیماند و این مرتبهٔ سیوم دو قسم است قسمی آنست که بحضور پیغامبر
می توانست بوجود آمد بنحوی از انحا لیکن مشیت الهیه آنرا مؤخر داشت تا خلفا را یعنی خلافت در جبریت تمام شود و آن جمع قرآن است
از عسب و لخاف و صدور رجال تا آنکه بین الدفتین مجموع شد و بهمان هیئت اجتماعیه در آفاق شیوع یافت و دروازهٔ حفظ قرآن بر کافهٔ
مسلمین مفتوح گردید و قسمی آنست که بحضور حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم ممکن نبود که بوجود آید لابد بعد وی صلی الله علیه وسلم متحقق شود و آن
تفتیش احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هنوز درمیان مردم شایع نگشته بود خلفا آن را تفتیش نمودند و از صدور رجال برآوردند
و حکم بران فرمودند و بسبب حکم ایشان فاش شد و نیز بعض نصوص محتمل معنی شتی بود و تشخیص معنی مراد مشکل میشد خلفا تشخیص معنی مراد کردند
یا استنباط خفی که خلفا اجماع اهل حل و عقد بران منعقد گردانیدند و طریق اجتهاد در آنچه نصا از شارع ثابت نشود ممهد کردند و طریق
روایت حدیث و احتیاط در آن آموختند و این مرتبهٔ آخر بر دست خلفا تمام شد و این قسم بواسطه از پیغامبر صلی الله علیه وسلم استفاده
نتوان نمود زیراکه هرچه از پیغامبر صلی الله علیه وسلم استفاده کرده شود آن داخل سنت خواهد بود یا کتاب پس پیغامبر را صلی الله علیه وسلم
خلیفه بباید که جمع کند قرآن را و تعلیم نماید استنباط شرایع و افضل انواع فقه بعد کتاب و سنت اجماعیات خلفا است که بمشورهٔ فقهای صحابه
حکم کردند و آن حکم نافذ شد در امت و همه امت آنرا قبول کردند و این نوع در زمان پیغامبر نمیتواند شد اما صورت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که زاهد و عابد و راه نماینده مسلمین بشد بانواع الکتساب احسان از تلبس بوظایف طاعات و این راه نمودن بچند نوع متصور است تمهید قوانین
احسان مثل وظایف صلوة و ذکر و بیان کردن حفظ لسان و اشاره نمودن بمقامات و احوال و دیگر نمودن آن مقامات و احوال
تاثیر صحبت و بهمین معنی اشاره واقع شد در کلمهٔ ویزکیهم و بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در هر عصری افاضل امت بعد انصاف باحسان و کمال
انصباغ نفوس ایشان بمقامات و احوال دلالت نمودند سائر ناس را و از افادهٔ ایشان و استفادهٔ آنان خانوادها ملتئم شد و این نیز
بهتری است از امور الهی که در بعثت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم منطوی بود و اول و اقدم این سلسله خلفا بودند که عالم را بانحای
دلالت میفرمودند قولا و فعلا و تعلیم مسائل احسان قولا و فعلا مراتب بسیار دارد مرتبهٔ آخر بخشش دو قسم است قسمی آنست که مردم
بی واسطه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوانستند گرفت بنوعی از عسر عنایت الهی خلفا را قائم مقام آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای این تعلیم ساخت
تا بیسر بدست آید تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع بودند در کمالات شتی مثل عصمت و وحی و احسان و بعض امور از ایشان صادر
می شد از جهت احسان و بعض از جهت نبوت مستفیدان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحیرت در ماندند که این فعل مثلا مخصوص بآنجناب است از جهت
نبوت صادر شده پس راه اتباع دران مسدود است و سبب تمنا از ان تهی یا از جهت احسان است پس مستفید امت را بآن اقتدا بباید کرد و در پی
تحصیل آن میباید نمود هر دو باب مشتبه میشد و حیرت مانع کمال انتیاز میگردید چون خلفا این طریقه را از آنجناب صلی الله علیه وسلم اخذ نمودند
و مردمان از خلفا مشاهدهٔ آن امور کردند واضح شد که این همه باب احسان است مستفیدین امت را اقتدا بآن باید کرد معجزهٔ مخصوص انبیاست
و کرامت عام برای اولیا وحی مخصوص انبیاست و محدثیت تمام گشته که دلیل قطعی تواند بود مخصوص انبیاست و کشف و مبشرات و فراست عام و قسمی
آن است که مردم آنرا بیوم الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوانستند از نزد ... مرموز اشارة دون الفعل و الحال مانند محبت ... کرد
آنرا فنا فی الرسول گویند ... [illegible]

ونسبت اولیت آنجا چه صورت بندد و اینهمه مباحث بدون توسط خلفا بسهولت نمی آید پس جمیع افراد مهمه باعتبار این امور محتاج شدند بوسائط
سخن کوتاه تشبیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صورت نبوت بغیر قیام خلیفه بپادشاهی عالم است که بقیام ذوالقرنین بپادشاهی بر روی
زمین که فارس و روم و ما حول آن مشتمله میسر نیست وهمچنین بغیر جمع قرآن و صرف همت بلیغه در اشاعت آن وحمل ناس بر تلاوت آن و
بدون اجماعیات در مسائل از ابواب فقه میسر نیست وهمچنین بدون افاده جمله صالحه از مسائل احسان میسر نیست نکته پنجم در بیان آنکه
تشبیه با پیغامبر صلی الله علیه وسلم باعتبار استعدادات وملکات که مصدر افعال و احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده است بچه صفت میباید
که باشد و اینجا دو دقیقه است که فهم آن از ضروریات این مبحث است بلکه از مهمات اکثر مباحث کلامیه دقیقه اولی خلق اشیا بوسائط از حضرت حق
است جل شانه بارادہ و اختیار نزدیک اهل حق پس ایجاب و تولید غلط است تحقیقش آنکه بعض اشیا را بر بعض مترتب دیده شود بر سبیل جری عادت است
عادت الله چنین جاری شده که عقیب وجود بعض اشیا مخلوق کذا وکذا خلق فرماید اینجا قدم قومی لغزیده است در هر استدلالی که باسباب
بر مسبب خاص کنند یا بمسبب بر اسباب خاص این شبهه بهم رسانند که افاعیل اشیا بارادہ فاعل مختار است نه بطریق ایجاب و تولید پس استدلال
باسباب خاصه بر مسبب خاص و بالعکس نتوان کرد و این شبهه سفسطه صرف است مصالح دنیا و آخرت همه موقوف بر استدلال است از اسباب بر مسببات
و بالعکس تخم در زمین چرا میریزند و آن را چرا آب میدهند و استعمال دوا چرا میکنند وجهاد با اعدا چرا العمل می کردند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در حروب در جمیع امور چرا اسباب خاصه را ملاحظه میفرمودند و پی مسبب خاص میبردند واگر این استدلال از میان برخیزد عقل بیکار
افتد و عاقل و سفیه یکسان شوند و تحری خلفا در امور ملکی و اصابت ایشان در آن باب فضیلتی ندهد و مکلف بآن نشوند سبحانک هذا
بهتان عظیم حق آن است که توقف مسببات بر اسباب امر حق است و خلق بوسائط بارادہ فاعل مختار نیز امر حق هر که تطبیق در هر دو امر
تواند داد و عقل او گنجایش آن کند جایز است او را که درین مسئله سخن راند والا هر دو مسئله را حق داند و از تفصیل باز ماند دقیقه ثانیه
آنکه در بادی رای دانسته میشود و ادله که از اسباب و مسببات سازند پیش قائلان بمختار مرید قطع را فائده ندهد چه خرق عادت ممکن است
همچنان پیش قائلان بایجاب نیز اکثر آن فائده قطع ندهد زیرا که در عالم کون و فساد یقین بآنکه همین اشیا اسباب اند لاغیر و بآنکه وجود
مانع و انتفاء شروط منتفی است علی کثرتها و انتشارها میسر نیست معهذا فی نفس الامر اعتقاد جازم در بعض امور حاصل میشود بلکه در بعض مواد
یقین نیز بهم میرسد و این سخن بهمان میماند که اغلاط حس بسیار است معهذا در بعض مواد حسیات یقین حاصل میگردد و در متواترات و در اکثر
اخبار غیر متیقن معهذا یقین در بعض امور پیدا میشود و احتمال مجاز و اشتراک و تخصیص عام و مانند آن در کلام مخبر صادق قائم معهذا
یقین بمضمون خطاب شارع حاصل میگردد و انکار این معنی مکابره است و سر درینجا آن است که حسی خفی نفس را در بعض جاها حاصل میشود
ویقین بآن مجد و حس تشبیح میگردد من حیث یدری اولا یدری چون این دو دقیقه مذکور شد بر اصل سخن رویم اوصاف متسقه متقاربه
از نفس ناطقه پیدا نمیشود تا آنکه آن نفس را ملکه راسخه نشود مناسب آن افعال واحوال و این بهمان میماند که متکلمین گفته اند که بنای عالم
بر وفق اتقان دلالت میکند بر آنکه موجد آن عالم است و مرید است و حکیم است و قادر است پس خلیفه پیغامبر صلی الله علیه وسلم که مصدر
این سنخ افعال که بصدور پیغامبری او تعلق دارند لابد است از آنکه در نفس او هم عقیده آن اعمال هر دو قوت ودیعت نهاده باشند قوت عاقله و قوت
عامله و اجتماع این دو قوه و اصطلاح هر یکی با دیگری نیز بر اصح وجه داشته باشد تا شایسته خلافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شود و از
مراتب کمال قوت عاقله در پیغامبر وحی است و در خلیفه محدثیت و صدیقیت و فراست صادقه که بسبب آن اصابت کند در ظنون خود

از بیان نبینی الامکان کما قال و اینها و موافق اوقات یختصه الهی در واقعات بسیار و از ثمرات کمال قوت عامله در پیغامبر عصمت است از
معاصی و تهمت و صالح و در خلیفه صلاح و عفت و محفوظ بودن از معاصی تا آنکه پیغامبر در حق او گواهی دهد که ان الشیطان لیفرّ من ظلّ عمر
و از ثمرات بعثت هیئت امتزاجیه پیر و قوت در پیغامبر معجزات است و واردات غریبه و واقعات عجیبه مثل معراج و در خلیفه مقامات
و احوال عالیه است و کرامات خارقه و تاثیر دعوات و تاثیر مواعظ او در مردم و چون این صفت در خلیفه یافته شود خلیفه شد نوع از تشبیه
با پیغمبر درست کند یکی آنکه مرشد خلایق شد بعد پیغامبر مگر آنکه داعیهٔ الهیه تفصیل را قبول کند از سر تحقیق نه از سر تقلید و چون درین داعیه محقق
شد به برکات عجیبه و کارهای او ظاهر شود و سیوم آنکه در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوات و التسلیمات چه در احکام و چه در حکم مهارتی پیدا کنند
و نسبت او با پیغامبر مانند نسبت مخرّج با شاه مجتهد و آنجا دقیقه بباید یاد گرفت در شرایع مقرر شده است که معجزه مثبت نبوت انبیاست
و حجة الله بر خلایق لازم میشود و معجزه معقول اهل معقول در نیکلمه شذر و مذر افتاد و امثل آنها قیاس غائب بر شاهد درست کرده بران فرود آوردند (پریشان ۱۲)
که چنانکه پادشاه را ایلچی میگوید که تا خلاف عادت خود کن بالتماس من تا مردم صدق مرا معلوم کنند همچنان معامله پیغامبر با خدای تبارک و تعالی
است دیگران با نواع مناقضات پیش آمدند سخن ناتمام ماند و حق درینباب آن است که صدق پیغامبر را مکلفان نمیدانند الا از جهت نکته
علوم فطریه که مقتضی نوع انسان است در صدد ارشاد ایشان قائم است شبهها دفع دل قبول میکنند و آن مقتضی نوع حجت تمام میشود و اگرچه
تعنت کنند در انکار وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا و اما آنکه این کلام صادق از تقلید علمای پیشین اخذ نموده است و یا نوعی
از فکر دریافته و ادعای رسالت نموده است یا تلقف نکرده است الا بوحی الهی و داعیه نازله از فوق سبع سموات اگرچه موافق شده باشد در اکثر
آن با انبیای سابقین آنقدر شبهه باقی ماند چون معجزات خارقه دیدند و برکات صحبت ایشان معلوم کردند حقانیت از هر طرف جوش زد
و حق از باطل ممتاز گشت و این نیز در اصل جبلت انسان نهاده اند چون این دقیقه گفته شد اصل سخن بر دیم خلیفه را این قسم برکات
می باید که ظاهر شود تا همگنان بدانند که خدای بما اراده خیر فرموده که اینچنین خلیفه رشیدی برما منصوب ساخت ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت
فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترک آل موسی وآل هارون اما افعالی که تعلق بپادشاهی دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر آنکه نفس ناطقه
خلیفه متصف باشد بصفت یکی حزم و مرتبه شناسی هر شخص و شناختن مصلحت هر یکی تا در تفویض امور خطا نکند و سد خلل مملکت پیشتر
از وقوع آن تواند نمود دیگر فراست المعیه یظن بک الظن کان قد رأی وقد سمعا زیرا که بسیار است که امور متعارضه بهم می آید اگر تأنی
کند خلل واقع شود و اگر عجلت کار فرماید خلل عظیم بظهور آید ع اذا کنت ذا رأی فکن ذا عزیمة * فان فساد الرأی ان تترددا * و اذا
کنت ذا رأی فکن فاردیته * فان فساد الرأی ان تتعجلا * و مخلص ازین اشتباه غیر فراست المعیه چیزی نیست و این معنی بر کسیکه بصحبت ملوک
رسیده باشد یا تاریخ ایشان را دیده مخفی نخواهد بود دیگر سخت کارکشا نه سخت مسکوس که چون کاری پیش آید مانند خر در گل باز ماند
فردوسی در قصه را میزدن در تعیین پادشاه بعد کشته شدن نوذر از زبان زال دستان میگوید ع نه زیبد بهر پهلوی تاج و تخت * بباید
یکی شاه بیدار بخت * که باشد برو فره ایزدی * بتابد ز گفتار او بخردی * و معرفت امینی جز در پرده غیب نیست و جز مخبر صادق
آنرا التعبیر نتواند کرد و غلط بنیان مجوس بر تاثیر کواکب و زایچه ولادت اعتماد نموده اند و این همه علوم وهمیه است که شارع از آن نهی فرموده
لهذا غیر آنچه از اشارات شارع آنرا بفهمند اعتبار نیست دیگر شجاعت که توسط است در میان تهور و جبن و ثقه باشد و حلم که متوسط است
در جرأت و خمود و سکینت که حد وسط است در جربزه و غفلت و عدالت که سبب آن در حالت مناسب آن حالت از نفس فائض شود دالکلام

زیر بار فکاری ۱۲

فی هذه المباحث بطول اما افعالیکه تعلق بهجرت دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر که خلیفه عالم بکتاب و سنت باشد و تلقی آن
بفهم حسنه او دمو و شد تا مصلحت هر حکمی و نسبتی او با پیغامبر شناخته نسبت مخرجین با مجتهد مستقل فن فقه را خوب ورزیده و فن حکمت
از دل او جوشیده و آنکه خود این علیه الله دیگران چه افاده فرماید ؎ خشک ابری که بود ز آب تهی ٭ ناید از وی صفت آبدهی ٭ و
معهذا لطف او با قوم و اهتمام او در تعلیم علوم دیده شود و سد ابواب تحریف منظور نظر او بود و اینجا دقیقه ایست آنرا نیز باید فهمید

دقیقه

جوهر ملت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات شخصی ست که در آنچه شارع خوض نفرمود و مجمل گذارد و چیزی که تعمق در ان نکرد و تعمق در آن
نکند چنانکه قصد فی العمل مطلوب شده است قصد فی العلم نیز از اهم مهمات آمده لیسا دقت نظر و تشقیقه بیان که جز را از جوهریت ملت مصطفویه
میانه روی ست
در اندافت ؎ هر که دو راند از تر او دورتر ٭ از چنین صید ست او مهجورتر ٭ اما افعالی که بارشاد است تعلق دارد و بر وجه اتقان
صادر نشود مگر آنکه را متوسط را که فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا عبارت از آن است شناخته باشد و کرامات خارقه و مقامات عالیه
داشته باشد و اینجا نیز دقیقه ایست مثل دقیقه سابقه قصد فی العمل مطلوب است در میان بهیمیت و ملکیت صلح میباید کرد نه ملکیت را مطلقا
بیکار گذاشتن و نه از بهیمیت مطلقا منسلخ گشتن و آن حد وسط همان است مطمح نظر انبیا صلوات الله تعالی وسلامه علیهم اینجا غلط نکنی و تشقیقه
کلام مغرور نگردی و قصد وحدت وجود و معرفت تنزلات خمس و خروج بسوی فلسفه در تقریر آنها بسیار همراز حد وسط بیرون است ؎ کج مج
مرد بهیمیت هستی که در طریق ٭ مارا نشانها ست از آن یار بی نشان ٭ چون این مبحث گفته شد بحثی دیگر خاطر مستقر ترا این مبحث باید شنود و تهذیب نفس کسی سعادت
اخروی با این منوط است بلکه سعادت دارین بآن مربوط و ولنوع تواند بود دیگر استعدادات نفوس که شرح آن گذشت و دیگر برکات نازله از
نزدیک خدای تبارک و تعالی بنا بر سوابق اسلامیه بیشتر از کسب بندگان و استعداد ایشان اِنَّ لِرَبِّکُمْ فِیْ اَیَّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحَاتٍ اَلَا فَتَعَرَّضُوْا لَهَا
و این نوع در هر ملت علی حده میباشد و در ملت ما جالب عظم آن برکات اعانت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم در وقتیکه خود در بین خدای تعالی
چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم محض برحمت خود بسوی عالم فرستاد آنجناب علیه الصلوة والسلام تن تنها بود هر که با عانت او صلی الله علیه وسلم
برخاست مشمول برکات الهیه گشت و هر که متاخر شد از مراتب قرب متاخر شد لهذا در شریعت معلوم گشت که هر که بهجرت او سابق تر بود مراتب قرب
بلند تر و هر که درجها و اعدا مقدم تر در صف سعدا پیش قدم تر قال الله تعالی لَا یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ
اُولٰٓئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْۢ بَعْدُ وَقَاتَلُوْا وقال تبارک وتعالی لَا یَسْتَوِی الْقٰعِدُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ غَیْرُ
اُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجٰهِدُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجٰهِدِیْنَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ عَلَی
الْقٰعِدِیْنَ دَرَجَةً وَکُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰی وَفَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجٰهِدِیْنَ عَلَی الْقٰعِدِیْنَ اَجْرًا عَظِیْمًا دَرَجٰتٍ مِّنْهُ
وَمَغْفِرَةً وَّرَحْمَةً وَکَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا و سر درینجا آن است که مراد حق جل و علا اعلای کلمة الله بود و موافقت با مراد حق
سبحانه در یکساعت بهتر از عبادت صد ساله خواهد بود و لهذا مؤمنین اولین که قبل از هجرت در مکه بنور ایمان متحلی شدند هر گاه عالم آمدند با تمام
ثواب آنانکه در مشهد بدر و احد و حدیبیه حاضر بودند گوی مسابقت ربودند و چون با هتمام آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورت عالم متشکل
بتشکل معنوی که عند الله متحقق است اجماعه در دنیا نیز سر آمد عالم آمدند باین اعتبار واجب که خلیفه خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
مهاجرین اولین باشد و از حاضرین بدر و احد و حدیبیه این چیزی است که ظاهر بینان بفهم آن نمیرسند لیکن وقتی که کتاب و سنت میخوانند
علی کره آنرا قبول میکنند چون این قسم خلیفه که متشبه با پیغامبر باشد بوجوه بسیار صدر عالم شود و لطف ایزدی کرد کار نظام اختیار بدست او

و بدر رحمت تمام شود و سه حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین + خاص کند بنده مصلحت عام را + نبوت و خلافت نبوت محض تهذیب نفوس این
جماعه خاصه نیست بلکه برکتی است عام برای تمام عالم که در ضمن تهذیب نفوس این جماعه پدید آمده و از میان نفوس ایشان جوشیده و آن از باب تکوین است
نه مطلق باب تشریع بمنزله هوای معتدل است که امراض مزمنهٔ عالم را اصلاح فرماید یا باران عظیم که قحط و قحط‌زدگان را ازاله نماید نکتهٔ ششم
در طریق شناختن مستعدان خلافت خاصه از میان مردمان چنانکه شناختن پیغامبر برحق از میان مدعیان نبوت بغایت عسیر است و انه
لیسیر علی من یسره الله علیه همچنان معرفت مستعد خلافت خاصهٔ نبوت نیز عسیر است تخلص ازین حیرت مظلمه دو چیز تواند بود چنانکه معرفت
پیغامبر نیز بدو وجه است یکی سابق از نبوت این نبی و دیگر لاحق بعد از نبوت اما وجه سابق آنست که پیغامبران پیشین بوجود پیغامبر متأخر بشارت دهند و آن بشارت
در صحف ایشان شایع شود وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ، أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ و این سری است عجیب از اسرار تکوین چون
خواهند که پیغامبری صاحب شوکت را در آخر زمان مبعوث فرمایند بر زبان پیغامبران سابق آن معنی اخبار نمایند و بعد ازان منامات مردم
و انذارات کهنه و مانند آن همه ردیف اخبار آن پیغامبران سازند اما وجه لاحق آن است که شریعت پیغامبر لاحق مصدق شریعت سابقه
باشد و معجزات باهره بر دست این پیغامبر ظاهر سازند و شریعت او را سپید بیضا گردانند تا هلاک نشود هرکه هلاک شود الا علی بینة من ربه
در خلافت نبوت خلفا نیز همچنین واقع است و تخلص ازین حیرت دو وجه میباشد یکی سابق که اخبار پیغامبر است بانواع بسیار نخست بیان فرماید
که فلان کس بهشتی است و دوم اعلام نماید که فلان شخص از صدیقین و شهدا و صالحین است سیوم امارات استحقاق او خلافت را قولا
و فعلا ارشاد کنند چون سخن تا اینجا رسید حجة الله تحقیقا او قایم گردید و مردمان با طاعت او مکلف شوند بعد ازان در وقت وفات
پیغامبر طایفه را الهام گردانند که برای خلیفه خلافت منعقد نمایند و بعد ازان بعد و غیبت تصرف او در عالم مبسوط فرمایند لیهلک
من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و اما وجه لاحق آن است که معالی خلافت خاصه در خلیفه نمایان کنند و آیات و امارات
خلافت او مثل فلق الصبح متواترا افاضه فرمایند بهمان مثابه که شخصی که بدین طبیب و مهارت او در طب اول مرتبه خفی باشد بعد ازان مرضی
بوی رجوع کنند و هر مریضی را باسباب و علامات حکم کند که فلان مرض دارد و اصابت نماید دران بعد ازان برای هر مرض دوائی
وصف کند و آن ادویه موثر افتد و عالم عالم بمعالجه او از امراض مهلکه خلاص شوند و طبابت او بمنزلهٔ الشمس فی رابعة النهار واضح
گردد حالا در معنی خلافت که ما بیان آن کردیم تامل وافی کن و مقصد اول از کتاب را برخوان تا دلائل خلافت خاصه از بیان حضرت
شارع ادراک نمائی بعد ازان مقصد ثانی برخوان و دلائل قسم ثانی مشاهده فرما ازین جهت واجب شد که خلیفه خاص مشهود بجنت باشد
و مشهود بمقامات عالیه و پیغامبر با او معامله نماید که امیر با منتظر الامارت کند نکتهٔ هفتم در فروع و لواحق مسئله خلافت خاصه فرع
اول آنچه بیان کردیم نوعی است از مراتب ولایت که اشهر انواع ولایت است بنبوت و ورای او مراتب بسیار است که خدا تعالی
خواص عباد خود را بآن مینوازد ما چون تعلق بعموم ناس ندارد و بحث ما دران نیست و شریعت ظاهره چندان در اثبات آن نطق نفرموده
اگر این قسم ولایت را در اشخاص معین حصر نمائیم غلط نکنی و انکار ولایت دیگران ننمائی و اگر فضیلت یکی بر دیگری تقرر نمائیم مراد ازان فضیلت
در همین مرتبه خواهد بود نه باعتبار سائر مراتب آن اسرار الهی بسیار است مقصود بالبیان همان است که شرائع الهیه تعلق بآن داشته باشد فرع
ثانی آنچه بیان کردیم صورت کاملهٔ خلافت خاصه است چنانکه افراد هر نوع در مقتضی آن نوع مختلف می افتد باعتبار مواد که معطیه
آن نوع بوده است همچنان لازم نیست که همه خلفا در خواص متساوی الاقدام باشند ممکن است که شخصی باعتبار یک وصف اقوی بود و قسیم او

وشخص دیگر باعتبار وصفِ دیگر اثبت واولی بعد اشتراک همه در اصل این امور پس چنانکه انبیا در اصل نبوت مشترک اند و در اصول
لوازم نبوت متوافق و در زیادت و قلت بعض اوصاف متفاوت همچنان بعض خلفا سوابق اسلامیه بیشتر دارند و بعض سلیقهٔ بادشاهی
زیاده تر بعد اتفاق در اصول لوازم خلافت خاصه ولهذا حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه در مستعدان خلافت سخن داشت باعتبار
بعض اوصاف جبلیه که بسیاست ملک تعلق دارد فرع ثالث اگر جماعه از کمل مؤمنین در اصل لوازم خلافت خاصه همعنان باشند در زیادت
و قلت اوصاف متفاوت مقتضی خلافت خاصه حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آن است که صاحب زیادت اوصاف متعلقه بپادشاهی مقدم
باشد بر صاحب زیادهٔ اوصاف متعلقه بهجرت و زهد بچند وجه یکی آنکه پادشاه ضابط بشوکت خود میتواند که احبار و زهاد را در پایگاه
ایشان نگاه داشته از ایشان امور متعلقه بهجرت و زهد بگیرد و در عالم بعد نصب ایشان فائده های مطلوبه شایع گردد چون مناسبات
ملکات جبلیه و کسبیه خود آن همه را میشناسد هیچ که سالک بیخبر نبود در راه و رسم منزلها بخلاف احبار و زهاد که نمیتوانند تغیر دادن
ملوک واعوان ملوک را دوم آنکه چون در اوصاف ظاهره که روپوش نبوت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم تامل کنیم خلافت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ظاهر تر بود از هجرت و زهد وی صلی الله علیه وسلم پس رعایت جزو اظهر واقوی احق واولی است سوم آنکه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم در بسیاری از اوقات رعایت ملکه سیاست لشکر اسلام و ملکداری مقدم داشته اند مانند تأمیر عتاب بن اسید بر مکه با وجود
بودن مهاجرین و انصار و لابد چون این هفت نکته گفته شد باید دانست که مقصود خلافت خاصه بر نهجی که بیان کردیم علمی است شریف
که نور توفیق آنرا در خاطر بندهٔ ضعیف ریخته لیستنطقه من یعرفه وینکره من لا یعرفه و ذلک من فضل الله علینا وعلی الناس ولکن
اکثر الناس لا یشکرون **مقصد ثانی** در دلائل عقلیه بر خلافت خلفا که ماخوذ باشند از استقراء احوال و افعال پیغامبر صلی الله علیه
وسلم یا ماخوذ باشند از مقدمات مسلمه عند المسلمین از انجهت که نقیض آن مقدمات مستلزم محال شرعیست مثلا خلف وعدهٔ الهی لازم
آید یا قادح شود در عصمت پیغامبر یا مخالف اجماع امت مرحومه پس دلائل ظاهر گردد و این بحث منحصر است در دو مقدمه مقدمهٔ نخستین آنکه
بدلائل عقلیه یقین میکنیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم لابد خلیفه برای امت خود معین فرموده است و انقیاد آن عزیز در آنچه بخلافت
تعلق دارد لازم نموده **دوم** آنکه بدلائل عقلیه یقین مینمائیم که اگر حضرت صلی الله علیه وسلم برای امت خود خلیفه معین ساخته است
آن خلیفه صدیق اکبر است لا غیر ثم الفاروق بعده ثم ذو النورین بعد الفاروق وهذا اوان الشروع فی المقدمة الاولی و پیش از
شروع در تقریر آن نکته ایست مهمه که ترتیب دلائل و تقریب آن بمسائل بر معرفت او موقوف است و آن نکته آن است که مراد از تعیین
خلیفه که بوجوب لزوم آن زبان میکشائیم نه آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک بوفات خود مسلمانان را جمع فرماید و ببیعت آن
خلیفه امر نماید یا فعلی از افعال مفهمه استخلاف در آن حالت بعمل آرد چنانچه الحال بر تخت نشاندن و چتر بر سر نهادن مفهم استخلاف میباشد بلکه
مراد ما ایجاب شرعی است مثل سائر شرعیات چنانکه بوضو و غسل و نماز و زکوة و سائر عبادات و مناکحات و مبایعات و قضیه و جراحات
در عمر شریف خود امت را مکلف ساخته بنص قرآن و اشارهٔ آن تارة و بنص حدیث و اشارهٔ آن اخری و بتشریع اجماع و قیاس صحیح جلی
مرة ثالثة همچنین واجب است که بخلیفه خاص مکلف سازد بآن انواع تکلیف که تقریر کردیم و بفهم این نکته شبهی عظیم مندفع میگردد طائفه
از اهل سنت در صدد آنکه خلافت خلفا بنص ثابت شده حدیثی چند درین باب روایت کنند و اکثر از متکلمین و محدثین در پی آنکه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم استخلاف نکرده و نقلی چند درین باب روایت میکنند چون بنظر انصاف می بینیم این نقل محمول است بر نفی صورت خاصه که در عرف

مقصد دوم از فصل پنجم

نکته

عقد ولایت عهد میباشد و آن احادیث دال بر خلافت مثل دلالت سایر ادلهٔ شرعیه بر ثبوت موجب آن قال محمد بن اسحق حدثنی
محمد بن ابراهیم عن القاسم بن محمد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال حین سمع تکبیر عمر رضی الله تعالی عنه فی الصلوة این ابوبکر یابی
الله ذلک والمسلمون فلولا مقالة قالها عمر عند وفاته لم یشکک المسلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد استخلف ابا بکر ولکنه
قال عند وفاته ان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی (ای ابوبکر) وان اترکهم فقد ترکهم من هو خیر منی (ای النبی صلی الله علیه وسلم) فعرف الناس ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لم یستخلف احدا وکان عمر رضی الله عنه غیر متهم علی ابی بکر رضی الله عنهما ومراد ما از نص جلی نه آن است که یکا یک صریح
درین باب نازل شده باشد یا حدیثی صریح بتواتر رسیده باشد بلکه میتواند بود که آیات و احادیث بسیار از اخبار در قدر مشترک استخلاف
متحد باشند در تخصیص تام این خلفا بطریق رمز و ابهام برده باشند و باسم خلافت تصریح کرده باشند کما قال عز من قائل وعد الله الذین امنوا منکم
وعملوا الصلحت لیستخلفنهم الایة یا نام خلفا بطریق تعیین و تصریح برده باشند و معنی خلافت بکنایه ادا کرده باشند کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر و در بعض هر دو بطریق رمز و ابهام بیان نموده باشند کما قال عز من قائل الذین ان مکنهم فی
الارض اقاموا الصلوة الایة و در بعض لوازم خلافت باین عزیزان صریح اثبات کرده باشند و در بعض بطریق ایما و اشاره و اقتضا بآن
معنی کنایت نموده باشند چون همه بهیئت اجتماعیه بهم آید در مدعای خود دلیل قاطع گردد و حجت تکلیف بآن قایم شود و باین نکته شبهه
دیگر نیز مندفع میگردد و طائفه در صدد آنکه خلافت این بزرگواران بنص ثابت است لیکن بنص خفی نشسته در بیان آنکه نص
جلی است چون بنظر انصاف می بینیم اگر یک حدیث یا یک دلیل از میان برداریم آن خود جلی نیست لیکن آنچه از شارع بما رسیده است
قاطع و جلی است و دانندگان فن استنباط میدانند که اکثر احکام قطعیه مسلمه بین المسلمین مانند جمعه و عیدین بغیر این طریق که گفتیم نص جلی
ندارند چون این نکته ممهد شد برسر اصل سخن رویم دلیل اول استقرا احادیث که در باب فتن روایت میکنند دلالت ظاهره دارد بر آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر وقائع آینده تقریر فرموده است و هر واقعه را بلفظی ادا کرده که رضای خدای تعالی یا سخط او بآن از آن
مفهوم شود و چون این مقدمه را شناسیم بحدس قوی یقین میدانیم که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم خلیفه اول و ثانی و ثالث که بسیار نزدیک بودند
و در خلافت قوم و بر اختلاف ایشان فتنه بر میخاست و کارهای عظیم مثلا فتح فارس و روم بر هم منجر و بسته تعیین فرموده اند عاقل میتواند
تجویز کرد که اهم مهمات را بگذارند و در بیان امور جزئیه اهتمام نمایند سبحانک هذا بهتان عظیم درین مبحث جواد قلم اگر تند قدم و تیزین
استنتاجی نماید چه ضرور که گنج پنهان را فاش کرده شود و بدان ای شنونده که الله تعالی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است بعد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پیغامبری نخواهد بود پس حکمت الهیه تقاضا کرد که حکم وقایعی که بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا روز قیامت بودنی
است بر زبان وی صلی الله علیه وسلم جاری شود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم رضای حق جل و علا بنسبت بعض آن وقایع و سخط او
تعالی بنسبت بعض بیان فرماید تا نعمت تمام شود و حجت قایم گردد پس برآنحضرت صلی الله علیه وسلم همه آن وقایع منکشف گشت و رضا
و سخط بنسبت هر یکی از آنها نمودار گردید و وی صلی الله علیه وسلم همه آن در بعض اوقات خبر داده اند مانند کسیکه بچشم ظاهری بیند باز
بحسب تقریبات واحدة بعد واحدة بیان فرمودند و حکمت مقتضیه آن است که همه آن وقائع مبین شده باشد اجمالا و تفصیلا اگر امری
خفائی واقع شده باشد بسبب نسیان رواة یا بسبب صعوبت تطبیق وصف کلی بر صورت خاصه واقع شده است اما بیان اجمالی پس از حدیث حذیفه
قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم مقاما ما ترک شیئا یکون فی مقامه ذلک الی قیام الساعة الا حدث به حفظه من حفظه ونسیه من

کشته قد علمه اصحابی هؤلاء وانه لیکون منه الشیئ قد نسیته فاراه فاذکره کما یذکر الرجل وجه الرجل اذا غاب عنه ثم اذا رآه عرفه
متفق علیه و اما بیان آن وقائع تفصیلا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خلافت صدیق رضی الله عنه خبر داده اند در احادیث بسیار از
مقامات وغیر آن من ذلک قوله لامراة ان لم تجدینی فأتی ابا بکر و این حدیث دلالت میکند بر صحت خلافت حضرت صدیق زیرا که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این ماجرا را بطریق وحی معلوم فرموده اند و تقریر نموده اند و اظهار کراهیت نکرده اند و اگر اصولی درین استدلال
با ما مناقشه کند گوییم بیهقی روایت میکند عن الحسن ان عمر اتی بسواری کسری فالبسهما سراقة بن مالک فبلغا منکبیه فقال الحمد لله سواری
کسری بن هرمز فی یدی سراقة بن مالک اعرابی من بنی مدلج قال الشافعی انما البسهما سراقة لان النبی صلی الله علیه وسلم قال
لسراقة ونظر الی ذراعیه کانی بک قد لبست سواری کسری ومنطقته وتاجه و معلوم است که این سوار از ذهب بود و لباس ذهب
مردان را حرام است و شافعی که راس و رئیس اصولیان است خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با عدم انکار بر آن مخصص آن عموم داشته
است و بخاری از جابر نقل میکند که زن خود را میگفت اخری عنا انماطک و درین استدلال میگیرد بخبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوجود انماط و سکوت فرمودن از انکار بر آن پس این اصولی نه استدلال اصحابه را یاد گرفته است و نه مذهب شیخ خود والله اعلم و این
سخن بنا بر تبرع است والا اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر صریح است در ایجاب اقتدای شیخین و نظایر آن بسیار یافته میشود بعد
ازان خبر دادند بآنکه در انعقاد خلافت صدیق اکبر خلاف گونه واقع خواهد شد و یابی الله والمسلمون الا ابا بکر بعد ازان خبر دادند به قصه
ردت به تبلیغ آیه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه و اظهار کمال رضا
باین قتال فرمودند بعد ازان خبر دادند بقتال فارس و روم در حدیث شیخین اذا هلک کسری فلا کسری بعده و اذا هلک قیصر فلا قیصر بعده
والذی نفسی بیده لتنفقن کنوزهما فی سبیل الله و خبر دادند بجمع قرآن در مصاحف به تبلیغ آیه ان علینا جمعه وقرآنه و خبر دادند بخلافت
فاروق اعظم در احادیث بسیار در حدیث نزع ذنوب و نوط بعض بالبعض و امر کردند باقتدا او در حدیث اقتدوا و خبر دادند
بخلافت حضرت عثمان رض و بآنکه در آخر ایام او بلائی خواهد آمد و خبر دادند بآنکه از و نزع قمیص خلافت خواهند خواست و وی آن روز
برحق خواهد بود و اعدای او ظالم و فاسق و فرمودند آن قمیص را نزع مکن و خبر دادند که مرتضی را با قریش مناقشات خواهد افتاد
و با ناکثین و مارقین و قاسطین جنگ واقع خواهد شد و خبر دادند که یکی از امهات مومنین در فلان جا کلاب نباح خواهند کرد و وی
در بلای خواهد افتاد و در آخر خلاص خواهد شد و عمار بن یاسر را فئه باغیه خواهند کشت و بر دست اولی الناس بالحق جماعه مارقه هلاک
خواهند شد آیتهم رجل مخدج و بقتل حضرت مرتضی نیز خبر دادند و در حق قاتل او فرمودند اشقی الناس و معاویه را فرمودند ان
ملکت فاحسن و فرمودند کیف بک لو قد قمصک الله قمیصا یعنی الخلافة قالت ام حبیبة او ان الله مقمص اخی قال نعم ولکن فیه هنات
و هنات و هنات و این کلمه اشعار است بآنکه خلافت او منعقد خواهد شد بجهت تسلط نه بسبب بیعت و سیرت او موافق سیرت شیخین نباشد
و آن خلافت بعد بغی بر امام وقت باشد و لهذا اشاره بلفظ هنات فرمودند و نیز با معاویه فرمودند ان ولیت امرا فاتق الله واعدل و
آن اشاره بامارت شام و خلافت است جمیعا و عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تذهب
الایام واللیالی حتی یملک معاویة ... فرمودند و لن یغلب معاویة ابدا و بصلح امام حسن خبر دادند و گفتند ان ابنی هذا سید
و سیصلح الله به بین فئتین عظیمتین من المسلمین و بقتل حسین بن علی خبر دادند و فرمودند جبرئیل مرا تربت آن زمین نموده ...

انماط فرشها از کرسی و بالش جمع آن ۱۲

ناکثین عهد شکنندگان و مارقین گروه خوارج و قاسطین گروه بیدادان ظالمان ۱۲

ای کشنده ... جمع هنة ۱۲

أتخرجنا وقد أقرّنا محمدٌ وعاملنا على الاموال فقال عمر أظننت اني نسيت قول رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف بك اذا أخرجت
من خيبر تعدو بك قلوصك ليلةً بعد ليلة فقال هذه كانت هزيلة من ابي القاسم فقال كذبت يا عدو الله فاجلاهم عمر واعطاهم قيمة
ما كان لهم من الثمر مالاً وابلاً وعروضاً من اقتاب وحبال وغير ذلك رواه البخاري دليل ثالث هر كه كتب فضائل الصحابه از اصول خوانده
باشد و در فن معرفة الصحابه مراتتبع نموده باشد البته ميداند كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در حق هر يكي از اصحاب خود كه نشست و خاست
با آنحضرت صلى الله عليه وسلم داشتند نفس برايي فرموده است و كلمه كه مرآت حاصل عمر او تواند بود بر زبان مبارك جاري شده و
اين قسم بيرون از شمار رسيده هر گاه براي هر كسي كلمه دوان ساخته است بر كبار اصحاب خود در زمان حيات آنحضرت صلى الله عليه
وسلم كه وزير و مشير او بودند و بعد وفات صلى الله عليه وسلم متحمل اعباء خلافت شدند چرا نفس برايي نفرموده باشد و خلافت ايشان
از دو حالت بيرون نيست يا خير است يا شر اگر خير است بهترين جميع خيرات است كه من سنّ سنّةً حسنةً في الاسلام كان له اجرها و
اجر من عمل بها اين بزرگواران را مثل اجور جميع مجاهدين و جميع آنانكه بسعي ايشان مهتدي شده اند حاصل است واگر شر است
بدترين شرها است زيرا كه دين محمدي را برهم زدند و امام معصوم را ترسانيدند بهر تقدير آنحضرت صلى الله عليه وسلم امور جزئيه
اصحاب خود را كه بعد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بآن متصف شدند بيان ميفرمايد چرا امر عظيم را اما الى الخير واما الى الشر بيان نفرمايد
اگر خير است لطف خداي تعالى و رافت حضرت پيغامبر تقاضا مينمايد كه بران خيريت مطلع سازند تا مردم آن خير را خير دانند و با آن
اهتمام نمايند واگر شر است لطف الهي و رافت حضرت رسالت پناهي تقاضا ميفرمايد كه بر شريت آن مطلع سازند تا مردم آن را شر دانسته
و حجت الله بر ايشان قائم شود و اگر نوع ثالثي مي بود آن نيز بيان امر خلافت است و نوعي از تعيين خلفا است كه فلان و فلان بخلافت
حقيق نيستند و حقيق غير ايشان است بالجمله استقراء سيرت آنحضرت صلى الله عليه وسلم در تكلم بر احوال صحابه دلالت ظاهره دارد
كه اينقدار را بيان فرموده است و تعيين خلفا بوجه اتم كرده و اين نكته را نيز تفصيله فهميد بايد دانست كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم
ترجمان غيب بود و در آنچه از مناقب هر يكي از صحابه بيان فرموده و هر كسي را بفضيلتي كه در وي بود و عاقبة الامر همان فضيلت بروي
آشكار آمد مختص فرموده ابي بن كعب را سيد القراء گفت و فرمود كه خداي تعالى مرا فرموده است كه سوره لم يكن را عليك تو خوانم ابي گفت و سماني
الله قال نعم فذرفت عيناه ابي و سر در تخصيص سوره لم يكن آنست كه دران سوره تلاوت آنحضرت صلى الله عليه وسلم قرآن را
آنحضرت صلى الله عليه وسلم باين امر جليل الشان بطريق مدح و الزام حجت بر اهل كتاب مذكور فرموده اند رسولٌ من الله يتلو صحفاً
مطهرة فيها كتب قيمة والله اعلم هيچ ميداني كه نكته در تخصيص ابي چيست آن است كه سلسله جماعه عظيمه از قراءات مرحومه ابو عمرو
او بجناب رسالت رسيدن مقدر بود و در عبد الله بن مسعود را چرا فرمود كه ما امركم ابن ام عبد فخذوه وما اقرأكم فاقرءوه براي آنكه
سلسله فقه و قراءت جم غفير از امت بجناب رسالت صلى الله عليه وسلم پيوستن مقدر بود و در حق خالد چرا فرمود سيف من سيوف الله
براي آنكه فتوح بسيار بر دست او بهم آمدني بود و در حق سعد چرا فرمود عسى ان تبقى حتى ينتفع بك اقوام ويضر بك آخرون براي
فتح عراق و حكومت آن بر دست او شدني بود و در حق ابو عبيده چرا گفت امين هذه الامة ابو عبيدة براي آن گفت كه حل و عقد شام بر دست
او افتادني بود و در حق عمرو بن العاص گفت نعم المال الصالح للرجل الصالح براي آنكه ايالت مصر بطور او بودني بود و در حق معاويه
گفت ان وليت امر الناس فاحسن اليهم براي آن گفت كه خلافت آخر باو رسيدني بود و در حق ابن عباس دعا كرد اللهم علمه الكتاب براي

آنکه تفسیر قرآن بر دست او شایع شدنی بود و در حق انس گفت اللهم اکثر ماله و ولده همچنان ظهور نمود که فرموده بود و در حق ابوذر
فرمود شبیه عیسی فی الزهد زیراکه این صفت در وی کامل بود و ابوهریره را حثیات علم در دامان ریخت که در نجابت و اکثار
روایت حدیث مشاهده نموده بود و در حق شیخین چرا گفت اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر زیراکه خلافت ایشان مقدر
بود دلیل ثالث هرکه فن مغازی را تتبع نموده باشد البته میداند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگاه برای غزوه از مدینه
شریفه سفر میفرمودند شخصی را حاکم مدینه مینمودند امر مسلمین را گاهی مهمل نگذاشته اند پس چون کوس رحلت از دنیا نواختند
و غیبت کبری پیش آمد آن سیرت مرضیه خود را چرا مراعات نفرمایند اگر تامل کنی در رافت تامه آنحضرت صلی الله علیه و سلم شفقت
و مدار گذاشتن امت بغیر نسق محال دانی و اگر اصلاح عالم که سبب بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود پیش نظر داری شاید
گذاشتن بنی آدم لبعد سعی بلیغ در تربیت و اصلاح آنها نهافت و تناقض انگاری و اگر بر سیرت علیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در نصب حکام و قضاة و تفویض هر امری بمستحق آن نظر بگماری بغیر استخلاف پدرود کردن دنیا مستنکر و مستبعد شماری استقرار
اکثر افراد و احوال و حکم کردن بموجب آن در افراد و احوال باقیه یکی از ادله خطابیه است که در معرفت احکام بآن اکتفا میتوان
کرد و قصص نصب نواب بعد برآمدن در غزوات از آن واضحتر است که بنقل شمه از آن احتیاج افتد دلیل رابع اگر شریعتی را
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای دفع مفاسد عالم و اصلاح جهانیان بما آورده بچشم عبرت تتبع کنی شک نداری در آنکه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آن مقربات که افراد بنی آدم را از حضیض بهیمیت باوج ملکیت رساند بیان فرموده بعد از آن هرچه حاجت بآن یا متراع
از آداب معیشت و مکاسب و معاملات و تدبیر منازل و سیاست مدن همه را مشروح ساخته و هر جا بایستی که در آنجا بود از آن منع
و زجر نموده و از آن همه گذشته تحسینیات و سد ذرایع مفاسد و دواعی اثم را بوجه اتم مبین گردانیده و هر چیزی بیان
کرده ارکان و شروط و آداب مفصل ساخته مثل این حکیم دانا و مشفق مهربان عقل تجویز میکند که امت خود را در عین مهلکه بسپارد
و تدبیر خلاص ایشان نفرماید در غزوه تبوک متوجه شام شود و اثار قوت غضبیه روم میان کند و ایشان را تخویف نماید و نامه
بکسری نویسد که آتش غیرت بسبب آن بدماغ او رسد و وی از کمال رعونت خود قاصدی پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد
و قصد اهانت کند و متنبیان مدعیان نبوت مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی از زمین عرب برخاسته باشند و مردم ضعیف الاسلام در پی ترویج
کفر افتاده باشند و سور قرآن مانند عصافیر در دست مردم پراگنده باشد بحکمت این حکیم دانا و رافت این مشفق مهربان مناسبت دارد
که تدبیر اصلاح عالم ناکرده و امت خود را زیر نسق خلیفه نسپرده از عالم بگذرد سوال اگر گوئی همه احکام در شرع مبین نشده است
بلکه بسیاری از احکام بقیاس مجتهدین حواله گذاشته اند نصب خلیفه هم از احکام غیر مبینه باشد گو جواب گوئیم چیزیکه در زمان آنحضرت صلی الله
علیه و سلم واقع بود خبر آن بآن حضرت رسیده لابد اصلاح آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است اگر خیر است تقریر نموده و اگر
شر است منع فرمود و الا تقریر بر معصیت لازم آید و آن محال است و منافی عصمت و چیزیکه قریب الوجود و قریب الحصول بود و آنرا
بیان فرمود آری آنچه بعید الوقوع است اشارت بشبهات آن نکرد و آن عین حکمت است احکامی که بقیاس مجتهدین حواله کرده اند
آن وقایع بعید الوقوع است نه قریب الوقوع و واقعه که تقرر آن [illegible]
غدا او لبعد غد میدانند [illegible] بین القبیلتین باز بر قیاس [illegible]

چرم گاو [illegible] دادن

خلیفه که در زمان آینده تغیر و تبدیل نکند دسعی او مفید مطالب مقصوده باشد امری موکول بترجمان لسان غیب که عقل را مدخل نتواند
بود و دلیل تما جنس غلبه بر جمیع ادیان در رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم منطوی بود کما قال عز من قائل هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ
رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ۝ دکما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم تواتر
انه بشر بفتح فارس والروم فی اول بعثته بمکة شرفها اول قدومه بالمدینة و عند وفاته داگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریب عباد آن
فریضه محتومه نکمنند ادای واجب نکرده باشند حاشاه من ذلک زیراکه فتوح فارس و روم از ان قبیل نیست که بدون نصب خلیفه
راشد میسر شود و مطلق ایجاب خلیفه ای خلیفه کان کفایت نمیکند زیراکه برای امر قوت هر نفسی مساعد نیست مستحق بغیر مستحق مشتبه
است و فتنه اعتبار برای کسی زدن که برای آن موفق باشد و آن امر بر و میسر گردد از علوم اعتیان بیرون است و مقدمة
الواجب واجبة و فتنه ردت معلوم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که پیدا شدنی است بنزول یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ و اوایل
این فتنه در زمان شریفش ظهور کرد که مسیلمه کذاب و اسود عنسی سر برداشتند و بالقطع معلوم بود که آن متنبیان و مرتدان اگر دست
یابند ملت اسلام را بر هم زنند و مسلمانان را مستاصل سازند و دفع این فتنه سوای نصب خلیفه راشد ممکن نیست و نه هر خلیفه که باشد
بلکه شخصی عزیز القدر که بتدبیر غیب برای این امر عظیم معین شده باشد و دفع ضرر واجب است و حقیقت عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ
رَحِيمٌ بغیر تقریب بحیز و تبیه از شر مستحق و تدبیر نمیشود قال الله تعالی إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ اگر درین آیه
تدبر نمودی کار را تمام شدی بدانی که مقاتله باکفار ابتداءً و دفعًا بغیر نصب خلیفه امکان نیست و هر خلیفه بآن قایم نمیتواند شد بل واحد
بعد واحد و تمیز این احد از عقول عامه خارج است پیغامبر میباید که از تلقی غیب تعیین آن فرماید و فتنه اختلاف ظاهر بینان
در تعیین خلافت فرونشاند و آتش تعصب قدح کنندگان ببعض معائب عرفیه و مثالب رسمیه بآب زلال معارف حقه اطفا نماید و اگر تاریخ
ملوک اعجم خوانی البته بدانی که در مثل این حالات مضطر شده اند بنصب پادشاهی عزیز الوجود و در تعیین آن پادشاه گاهی بدلیل
نجوم متمسک میشدند و گاهی بروایا و استخاره و گاهی بفراست حکیمی که بر کهانت او اعتماد داشته باشند و جزئیات این قصه از حد شمار
بیرون است و اگر یاد نداری نگر قصه رای زدن زال دستان بعد قتل نوذر و گفتن او ✿ زیبد بپهلوی تاج و تخت * ببایدیکی
شاه فرخنده بخت * که باشد بر و فرهٔ ایزدی * بتابد ز گفتار او بخردی * و در آخر کار بر زد و طهماسپ اتفاق نمودن و تضعیف
سلطنت کاوس در وقت پیری او و خواب دیدن گودرز که اصلاح سلطنت فارس بخلافت کیخسرو خواهد بود و گیو را فرستادن
برای آوردن کیخسرو از اقصی توران این نیز کفایت میکند و آنجا دقیقه ایست که اگر فهم کنی اکثر معضلات آسان شود و سنة الله جاریه
است بر آنکه چون اکثر خلق ببدی در مانند مدبر السموات والارض الهامی یا تقریبی میفرستد تا اصلاح عالم بآن تدبیر و رفع شده
صورت گیرد بعث رسل و نصب مجدد دین بر سر هر مائه و چیزهای بسیار متفرع بر همین اصل است تقریر که بعثت آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم در وقت غلبه کفر در آفاق تقاضا کرده است کما جاء فی الحدیث القدسی ان الله مقت عربهم وعجمهم الا بقایا من اهل الکتاب
وانی ارسلتک لابتلیک بهم وابتلیهم بک الحدیث همان سر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عالم ادنی بعالم اعلی انتقال فرمود
و هنوز ظهور دین حق چنانکه میبایست نشده و اسباب اختلال دین حق بعمر رسیده بار دیگر بر تو از روی نحو دکشاد و تعیین خلیفه
ثم خلیفه نمود تا آنکه مراد حق تمام شد و موعود او منجز گشت و چنانکه معرفت شخصی که متحمل اعباء نبوت میشود از علوم بشر خارج است

ولهذا جاهلان گفتند لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ همچنان معرفت شخصی که بعبار خلافت حمل نماید و آن مراد حق را
بکمال رساند مقدور بشر نیست اینهمه تدبیر غیب است که از پس پرده کار ها میکند ولابد است که پیغامبر آن شخص معین ارشاد فرماید
واگر فرض کنیم که بعض انواع تعیین بگذارد در آن نخواهد بود الا از جهت اعتماد بر تکفل الهی که یَأْبَى اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَّا أَبَا بَكْرٍ ظاهر بینان
معنی خلافت را تصدر شخصی برابنای نوع خود بفرمان روائی فهم میکنند وانچه شیعه میگا هند و برین تصدر حسد میورزند و یَأْبَى اللَّهُ
إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ و حقیقت شناسان تدبیر غیب برای صلاح عالم وانجاز موعود می بینند واین استخلاف را یکی از نعم عظیمه
می شمارند که حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین * خاص کند بنده مصلحت عام را * مقدمهٔ ثانیه آنکه اگر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تنصیص بخلیفه فرموده است آن خلیفه صدیق اکبر است لا غیر ثم عمر لبعده ثم عثمان لبعد عمر دلیلش آنکه بتواتر معلوم شد که صدیق
و فاروق و ذوالنورین بادشاهان زمین بودند و فرمان روائی میکردند و مردمان همه با ایشان معامله رعیت با خلیفه بجا می آوردند
و بلفظ یا خلیفة رسول الله و یا امیر المؤمنین ندا میکردند این قدر را خود موافق و مخالف همه میدانند پس تخیز خلافت که فرمانروائی است
ایشان را ثابت شد نه غیر ایشان را پس از غیر این سه تن اسم خلافت منتفی شد گفتگوی سنی و شیعه دران است که ایشان درین فرمانروائی
مطیع بودند یا عاصی شارع بخلافت ایشان نص کرده بود یا بخلافت دیگری یا بر خلافت هیچ کس نص نفرموده پس میگوئیم اگر نص شارع
برهمین عزیزان بود و ایشان موافق آن نص خلیفه شدند فبها واگر نص برای دیگری بود و ایشان بسینه زوری خلیفه شدند و عاصی
گشتند در تصدی خلافت قباحتهای بسیار لازم می آید تدلیس در کلام رب العزت جل و علا و کلام افضل انبیا علیه افضل الصلوات
(پنهان کردن عیب ۱۲)
والتسلیمات و کذب متواترات مرویه از صادق مصدوق و اجماع امت مرحومه بر ضلالت و ارتفاع امن از احکام شرع و عدم قیام حجت
تکلیف بچیزی از احکام بر هیچ یک از امت و مخالفت حکم عقل صراح و تناقض در مقصود شارع اما تدلیس در کلام رب العزت بر تقدیری که
ایشان عاصی باشند در خلافت از ان جهت لازم می آید که در قرآن عظیم بشارت بهشت و مدح و ثنا و اخبار برضای اهل بیعت شجره و سابقین
اولین از مهاجرین و انصار آمده است لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ
عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ○ و شیخین از ان جمله اند پس اگر ایشان غاصب
جابر بودند تدلیس عظیم شد و خدای تعالی از تدلیس منزه است و غیر شیخین از دو حالت بیرون نیستند یا انکار نمودند یا سکوت ورزیدند
اگر انکار کردند همه ظالم و فاسق باشند زیرا که اعانت ظالم ظلم است قال احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ واگر سکوت کردند سکوت
بنا بر خوف بود یا بغیر خوف اگر بغیر خوف بود همه عاصی شدند واگر خوف بود و آن خوف در جمیع مهاجرین و انصار و اهل بیعت رضوان
یا اکثر ایشان بود و یا قلیلی را از ایشان اگر جمیع را بود و یا اکثر را این مقدمه باطل است بالبداهت زیرا که چون مهاجرین یا اکثر ایشان
بر صرف خلافت از شیخین کمر می بستند استخلاف ایشان صورت نمی بست و شیخین را بجز مهاجرین و انصار ناصری نبود و اگر اقل را خوف
لاحق شده بود و اکثر عاصی شدند با خلافت آن اقل پس این بشارات بصیغه جمع نازل صرف باشد و از آن جهت که اگر صدیق در خلافت خود
جابر و غاصب بود در حق او آیات داله بر کمال مدح و ثنا و مبشره بدخول جنت نازل نمیشد لیکن آیات بسیار باین صفت نازل شده
پس خلافتش حق است اما ملازمت پس از آنجهت که مدح و ثنای شخصی که مبدأ فساد عام شود تدلیس است و خدای تعالی از تدلیس منزه است و
بشارت کسیکه مرتکب کبیره باشد و بغیر توبه بمیرد نزدیک اشاعره قلیل الوقوع است و نزدیک معتزله ممتنع الوقوع و بهر تقدیر در تنویه امر وی شبهه

بیان جلیة الحال تلبیس عظیم ست و اگر شارع قصه از قصص بنی اسرائیل ذکر فرماید و انکار بران نکند دلیل شود بر جواز آن کار از
جهت آنکه تقریر او تدلیس ست تکلیف ثنا و مدح و بشارت بهشت شخصی را که در آخر عمر چنین کارهای شنیعه از وی بظهور آید سبحانک هذا
بهتان عظیم اما بطلان لازم پس از آنجهت که جمعی غفیر از مفسرین در آیات بسیار ذکر کرده اند که در حق صدیق نازل شده و اندرین
روایات طرق بسیار دارد بحیثیتی که نزد یک اجماع یقین بامر مشترک حاصل شود و چون در حق صدیق وارد شده اند دخول صدیق در آن
قطعی شد و در بعض آیات بجز روایات سلف قراین بسیار یافته میشود که سبب نزول آن حضرت صدیق بوده است اول اِلَّا تَنْصُرُوْهُ فَقَدْ
نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا ثَانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا و صاحب
غار باتفاق موافق و مخالف غیر صدیق نبوده دوم وَلَا يَاْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ اَنْ يُّؤْتُوْا اُولِي الْقُرْبٰى وَالْمَسٰكِيْنَ وَالْمُهٰجِرِيْنَ
فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَلْيَعْفُوْا وَلْيَصْفَحُوْا اَلَا تُحِبُّوْنَ اَنْ يَّغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ اشارت بصدیق باتفاق سوم
لَا يَسْتَوِيْ مِنْكُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ قال الواحدی قال الکلبی فی روایة محمد بن الفضل نزلت فی ابی بکر فدل علی
هذا انه کان اول من انفق المال علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و اول من قاتل علی الاسلام وقال ابن مسعود اول من اظهر الاسلام
بسیفه النبی صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و قد شهد له النبی صلی الله علیه وسلم بانفاق ماله قبل الفتح فی احادیث کثیرة چهارم فَاِنَّ اللّٰهَ
هُوَ مَوْلٰىهُ وَجِبْرِيْلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِيْنَ قال الواحدی قال عطاء عن ابن عباس یرید ابا بکر و عمر والیا للنبی صلی الله علیه وسلم
من عاداه و ناصراه وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم فی قوله وصالح المومنین قال صالح المومنین ابو بکر و عمر پنجم وَوَصَّيْنَا
الْاِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ اِحْسَانًا حَمَلَتْهُ اُمُّهٗ كُرْهًا وَّوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهٗ وَفِصٰلُهٗ ثَلٰثُوْنَ شَهْرًا حَتّٰى اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهٗ
وَبَلَغَ اَرْبَعِيْنَ سَنَةً قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِيْ اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِيْ اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلٰى وَالِدَيَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضٰىهُ وَاَصْلِحْ
لِيْ فِيْ ذُرِّيَّتِيْ اِنِّيْ تُبْتُ اِلَيْكَ وَاِنِّيْ مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ قال الواحدی قال مقاتل و عطاء و الکلبی عن ابن عباس هذه الآیة نازلة فی
الصدیق رضی الله تعالی عنه وکان حمله و فصاله هذا القدر و یدل علی صحة هذا قوله حَتّٰى اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهٗ الی آخر الآیة و قد علمنا ان کثیرا من
الناس من بلغ هذا المبلغ لم یکن منه هذا القول و هو ما ذکر الله عنه قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِيْ الآیة فدل انه فی انسان بعینه و هو ابو بکر
رضی الله تعالی عنه و معنی قوله بَلَغَ اَشُدَّهٗ قال عطاء ثمانی عشرة سنة و ذلک انه صحب النبی صلی الله علیه وسلم و هو ابن ثمانی عشرة سنة
والنبی صلی الله علیه وسلم عشرین سنة فی تجارته الی الشام فکان لا یفارقه فی اسفاره و حضوره فلما بلغ اربعین سنة و نبی رسول الله
صلی الله علیه وسلم دعا ربه فقال رَبِّ اَوْزِعْنِيْ الهمنی اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ علیّ بالهدایة و الایمان حتی لم اشرک بک وَعَلٰى وَالِدَيَّ ابی قحافة عثمان
بن عمرو و ام الخیر بنت صخر بن عمرو و قال علی بن ابی طالب فی هذه الآیة فی ابی بکر اسلم ابواه جمیعا و لم یجتمع لاحد من الصحابة المهاجرین ابواه
غیره اوصاه الله بهما و لزم ذلک من بعده وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضٰىهُ قال ابن عباس اجابه الله تعالی فاعتق تسعة من المومنین یعذبون
فی الله و لم یرد شیئا من الخیر الا اعانه الله سبحانه و استجاب له فی ذریته اذ قال وَاَصْلِحْ لِيْ فِيْ ذُرِّيَّتِيْ و لم یبق له ولد و لا والد و لا والدة
الا آمنوا بالله وحده ششم وَالَّذِيْ جَآءَ بِالصِّدْقِ محمد صلی الله علیه وسلم وَصَدَّقَ بِهٖ ابو بکر و اصحابه و هم المومنون الذین صدقوا محمدا صلی
الله علیه وسلم بما جاء به من الاسلام [illegible] اَلَّذِيْنَ يُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ بِالَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَّعَلَانِيَةً فی الکشاف قیل نزلت فی
ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه حین تصدق باربعین الف دینار عشرة باللیل و عشرة بالنهار و عشرة فی السر و عشرة فی العلانیة

و نیز این آیه میفرماید وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی مفسران متفق اند بر آنکه مراد از اتقی صدیق اکبر است چون اربعین الف در راه
اسلام صرف نمود و آیت مکیه است باتفاق مفسرین و در مکه غیر صدیق کسی انفاق باین اسلوب نکرده است و وجوه بسیار دلالت
میکند برآنکه حضرت مرتضی مورد آیت نبود زیراکه مرتضی صغیر بود در کفالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مال نداشت تا انفاق کند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مرتضی منت تربیت داشت بخلاف صدیق اکبر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی نعمت تعلیم اسلام
داشت لاغیر و آن نعمت را جزای نیست کما قال الانبیاء علیهم السلام وما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی الله و چون مراد ازان صدیق
باشد معلوم شد که عاقبت او محمود است لقوله تعالی ولسوف یرضی و اتقی و مرضی من عند الله فی الحال والاستقبال اکرم است و اکرم
بهترین امت است و بهترین امت احق بالخلافت است و اگر کسی گوید که مراد اینجا جنس اتقی است گوییم دخول مورد نص در عموم آیت قطعی
است بر تقدیر تنزل میگوییم که صدیق را خلافت باعتبار ظاهر حاصل بود بالاتفاق بحث در آن است که این خلافت حقه بود یا نه و بشهادت
نصهای بسیار صدیق متصف باین صفات بود پس بشارت بر وی صادق باشد و باید که آخر کار وی محمود بود و آخر کار خلیفه بود و غاصب
و جائر نباشد در خلافت و ازان جهت که دو آیت استخلاف یعنی آیه وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات و آیه الذین ان
مکناهم فی الارض هر دو در یکواقعه فرود آمده اند مطلق هر یکی را دیگر تقیید مینماید و آنچه از هر دو حاصل شد استخلاف مهاجرین
اولین است و مدح خلافت ایشان و بیان آنکه اگر تمکین فی الارض نصیب ایشان گردد لابد چیزی دیگر که بآن خلافت راشده شود و بآن
منضم خواهد بود و تقریر این مباحث گذشت و ازانجهت که خدای تعالی میفرماید قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی
بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما قال الواحدی اکثر المفسرین
علی ان هؤلاء بنو حنیفة اتباع مسیلمة قال رافع بن خدیج کنا نقرأ هذه الآیة فلا نعلم من هم حتی دعا ابوبکر رضی الله تعالی عنه الی قتال بنی
حنیفة فعلمنا انهم هم قال ابن جریج سیدعوکم عمر الی قتال فارس تقاتلونهم او یسلمون او یکون منهم الاسلام فان تطیعوا ابابکر وعمر یؤتکم
الله اجرا حسنا یعنی الجنة وان تتولوا تعرضوا عن طاعتهما کما تولیتم اعرضتم عن طاعة محمد صلی الله علیه وسلم فی المسیر الی حدیبیة یعذبکم فی الآخرة
عذابا الیما والآیة تدل علی خلافة الشیخین فان الله تعالی وعد علی طاعتهما الجنة و علی مخالفتهما العذاب الالیم انتهی و وعده فرموده که در
زمان مستقبل البته داعیه خواهد بود و اعراب را بسوی جهاد کفار دعوت این داعی سبب وجوب قبول دعوت خواهد بود پس اگر قبول کنند ثواب
یابند و اگر قبول نکنند معاقب شوند و این لازم بین استخلاف حق است دعوت بجهاد و شهر و اعظم صفات خلیفه است و خالی نیست ازانکه این داعی
یا آنحضرت است صلی الله علیه وسلم یا خلفای ثلثه یا مرتضی یا بنی امیه یا بنی عباس و آنحضرت صلی الله علیه وسلم البته داعی نبودند زیراکه خدای تعالی
میفرماید لن تخرجوا معی ابدا ولن تقاتلوا معی عدوا و این آیه در قصه حدیبیه نازل شده است و غزوات آنحضرت بعد حدیبیه محصور
و معلوم است بعد ازان بغزوه خیبر برآمدند و کسی از اعراب را دعوت نمودند و بغزوه فتح مکه و حنین این قتال بقوم اولی بأس نبود زیراکه
این کلمه دلالت میکند بر مغایرت این قوم با قوم اول که قریش و حوالی ایشان باشند و ظاهر از اولی بأس شدید آنست که نسبت بقریش شدت بأس
داشته باشند و این معنی در هوازن و ثقیف یافته نشد و نه مرتضی زیراکه مقاتلات وی رضی الله عنه برای طلب خلافت بود نه بجهت اسلام و تقاتلونهم
او یسلمون دلالت میکند برآنکه آن دعوت کفار است بجهت اسلام و بنو امیه و بنو عباس دعوت نکردند اعراب حجاز را للقتال کفار کما هو معلوم من
التاریخ قطعا و دعوت صدیق اکبر بسوی قتال اهل شام و عراق بود و دعوت فاروق نیز بقتال عراق و شام و مصر بود و در دعوتین

بقتال اهل خراسان و افریقه و مغرب و اقصی شد کما هو مبسوط فی التاریخ پس دعوت ایشان واجب الامتثال بود و این صفت خلیفهٔ حق
است و چون حقیت ایشان در دعوت بجهاد روم و عجم ظاهر شد جمیع احکام ایشان واجب الامتثال باشند زیراکه متکلمان بکلمهٔ اسلام
مجتمع اند بر دو قول بعضے اثبات وجوب انقیاد ایشان کرده اند در جمیع احکام و جماعه نفی وجوب انقیاد ایشان میکنند در جمیع احکام
فلما بطل الثانی تعین الاول و ازینجهت که خدای تعالی میفرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَن یَرْتَدَّ مِنکُمْ عَن دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ
بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْکَافِرِینَ یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَلَا یَخَافُونَ
لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَٰلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ ۝ و این آیه دلالت میکند بر آنکه جماعهٔ محبوبین
کاملین مرضیین جهاد خواهند کرد با مرتدین و این معنی در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر نشد زیراکه اسود عنسی خروج نکرده
بود و آنجناب بسوی وی لشکری روان نکرده بودند و در ایام حضرت مرتضی زیراکه قتال ایشان با بغات یا خوارج اتفاق افتاد نه مرتدین
و خلفای بنی عباس و بنی امیه نیز با هیچ یکی از مرتدین بطریق فوج کشی قتال نکردند و مفهوم از فحوای آیه جمع رجال و نصب قتال است
پس متعین شد که آن موصوفین صدیق و فاروق و جیوش ایشان بودند و در عرف عام قتال منسوب میشود بخلیفه هرچند وی خود
حاضر وقعه نباشد و اگر صدیق و فاروق خلیفه نباشند جمعی که بامر ایشان جهاد کردند یا بیعت نمودند و باستخلاف ایشان راضی شدند
محبین و محبوبین نبودند باز این آیه دلالت میکند بر آنکه این جماعه محبین و محبوبین اند و بر مؤمنین رحما اند و بر کافرین اشدا و مجاهد باشند
و از کسی نترسند و این همه اوصاف کمال است باز فرمود ذَٰلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشَاءُ و این دلالت میکند بر کمال فضل
و تناهی در ثنا پس ثابت شد که شیخین در ایام خلافت خود با جماعه که اتباع ایشان بودند موصوف بودند بصفات کامله که در شریعت
بهتر از آن وصفی نیست و ممدوح و مشمول فضل الهی بودند و این معنی لازم استخلاف حق و دال بر فضیلت ایشان است و اما لزوم تدلیس
کلام فضل انبیا علیهم الصلوة والسلام بر تقدیریکه خلافت شیخین بل مشایخ ثلثه جور باشد ازینجهت است که بشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهشت
برای این بزرگواران در احادیث بسیار که روایت کرده شده از جماعهٔ عظیمه فی کل طبقة و همه آن احادیث علی کثرة طرقها و تشعب اسانیدها
دلالت میکند بر یکمعنی که بشارت است ببهشت پس این معنی بالقطع ثابت شد و اگر ایشان فاسق و جائر باشند لایق بشارت نباشند و بشارت
تدلیس بود و بشارت ایشان مبین میشود در ده فصل که تقریر آن سابقا گذشت و اما کذب متواترات مرویه از صحابه و تصدیق
ازانجهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث بسیار خلافت این بزرگواران اثبات فرموده نصا تارة و اشارة اخری مجملا تارة
و مفصلا اخری پس این احادیث اگرچه هر یکی خبر واحد است اما چون آن همه را ملاحظه کنیم غیر محصور باشد متفق در یکمعنی و آن صحت خلافت
ایشان است در وقت خلافت خویش بیان این مجمل آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم رؤیا قلیب ذکر نمود و بعد ازان فرمود لا ادری ما بقائی
فیکم فاقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر مراد آن است که بالذین یقومان من بعدی فی مقامی زیراکه صله مخصص و معین موصول باشد و وجود
ایشان بغیر قیام بمقام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصص و معین این هر دو نمیتواند شد و صله باید که مخاطبین موصول را بآن شناخته باشند پس آن
شد که ذکر رؤیا قلیب باشد آن مخاطبان شنیده بودند و مراد از اقتدا اقتدا در امور خلافت است زیراکه تعلیق اقتدا بلفظی که مشعر بخلافت
باشد ایما است بآنکه اقتدای رعیت بخلیفه مراد داشته اند در همین حدیث تعلیم قرآن و غیر آن بدیگران حواله کرده شده پس مراد از اقتدا غیر فتوی
و تعلیم سنت و آن نیست الا استخلاف پس حدیث دال است بر ایجاب انقیاد قوم ایشان را من جهة الخلافة و همین است معنی تسلیم استخلاف

و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خطبهٔ تودیع که امت را بآن تودیع کردند فرمودند علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی
عضّوا علیها بالنواجذ بعد از آنکه دنیا را چند مذکور کردند که دال شد بر آنکه ولاة امر بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلفای ثلثه
خواهند بود پس گویا فرمودند علیکم بسنتی وسنة ابی بکر و عمر و عثمان پس نیقول بجواب القیاد قوم است در آنچه بخلافت متعلق باشد
با ایشان وهو المطلوب و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه خبر داده اند که بعد وفات وی صلی الله علیه وسلم خلافت نبوت و
خلافت رحمت خواهد بود و بعد از ان ملک عضوض و آنچه متصل وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد خلافت خلفای اربعه بود پس
خلافت ایشان خلافت نبوت ورحمت باشد و اگر سیر این خلفا مشابه سیر انبیا نمی بود یا ایشان بغصب خلافت را گرفته بودند خلافت نبوت
ورحمت نمی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه اعلام فرمودند بآنکه خلافت تا سی سال است و سفینه
تفسیر کرده آنرا بخلافت خلفای اربعه و عقل نیز بران دلالت میکند زیرا که مطلق ریاست موقت بسی سال نیست پس این خلفا متصف بخلافتی
بودند که غیر ملک عضوض باشد پس آن خلافت ممدوح بود و خلافتی که بغصب جور باشد ممدوح نمیشود و در احادیث مستفیضه وارد
شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رؤیا قلیب دیدند و جماعه از صحابه نیز بانواع مختلفه رؤیاها دیدند از انجمله حدیث سبب و صل الی السما
نازل و حدیث تنوط بعض ایشان ببعض و حدیث آشامیدن آب بترتیب و تشویش یافتن عثمان و باز جمع شدن اسباب برای او
و حدیث وزن بترتیب الی غیر ذلک و این همه معبر است بخلافت و این تفسیر در بعض بتصریح وارد شده و در بعض باشارت و در بعض
ازان سکوت کردند از اظهار سخط بلکه بآن مبتهج شدند پس ازینجا دانستیم که خلافت ایشان ظلم و جور نبود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در مرض آخر صدیق را امام نماز ساختند و بامامت دیگری راضی نشدند و این دلالت میکند بر استخلاف صدیق عقلا و نقلا اما عقلا
ازین جهت که عادت جاری است بآنکه بر تخت نشاندن نزدیک موت دلالت بر استخلاف میکند و عقد لوا دلالت بر تامیر مینماید و دوات
و قلم دادن دلیل منصب وزارت است و این اشارات حکم عبارات دارند مثل اشاره بدست و سر بجای لا و نعم و امامت در نماز منصب
آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و بهترین امور دین و دنیا پس تسلیم آن بصدیق دلیل باشد بر اقامت او مقام خلافت را و اما نقلا پس ازان
جهت که جمعی در وقت عقد خلافت بآن تمسک کردند مثل فاروق و مرتضی و ابو عبیده و ابن مسعود و از سائر حاضرین ردی و انکاری
برین استدلال ظاهر نشد پس گویا همه استصواب آن استدلال نمودند و اگر امروز در دلالت این فعل خفائی خیال کرده شود در عصر صحابه
خفائی نبود و مثل این اشارات مختلف میشود دلالت او باختلاف عادات و عصور و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سائله را فرمودند ان
لم تجدینی فائتی ابا بکر و این نیز صریح است در آنکه خلافت بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصدیق راجع شود زیرا که تصرف در بیت المال
و ادای وعدهای پیغامبر یکی از خواص خلیفه است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند لا یبقین فی المسجد خوخة الا خوخة ابی بکر و این حدیث
دلالت میکند بر خلافت صدیق و علما درین دلالت دو وجه نقل میکنند قیل لان الخلیفة یحتاج الی الاکثار من دخول المسجد لشدة
احتیاجه الی ملازمة المسجد کی یصلی بهم و یامرهم و ینهاهم و یقضی لهم وکان الناس فی الزمن الاول لا یلقونه الا فی المسجد وقیل لانه اشارة
الی سد رغبات الناس فی الخلافة و حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها ذکر کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریب مرض موت
فرمودند لقد هممت ان ادعو اباک و اخاک الحدیث و این حدیث صریح است در آنکه مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف صدیق بود
و مکروه میداشتند که غیر صدیق بآن رغبت کند لیکن ترک کردند کتابت خلافت بنام او و اخذ بیعت برای او بنا بر توکل بر وعدهٔ الهی و آنحضرت

ملـه
الوقت بالمعیر
لان ما فوق الکرة
تکون بین جنبین
بنصب علیها

صلی الله علیه وسلم در جواب بنی مصطلق فرمودند که صدقات را بعد من بابی بکر دهند و بعد از وی بعمر و بعد از وی بعثمان و بعد از
عثمان ساکت شدند و اخذ صدقات یکی از خواص خلافت است و امر بایتاء صدقات امر است بانقیاد ایشان در امور خلافت و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خطبه خواندند و بعد ازان امر فرمودند صدیق و فاروق را بخواندن خطبه بترتیب انتهی یعنی دلالت مینماید بر خلافت ایشان
بترتیب زیرا که خطبه یکی از لوازم خلافت است و نهادن احجار مسجد بترتیب و فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم الخلفاء دلالت
میکند بر آنکه خلافت ایشان منعقد است و مسلمین مامورند بانقیاد ایشان از جهت خلافت و عجب است از کسیکه بقوله تعالی لِلْفُقَرَاءِ
الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ استدلال میکند بانتقال املاک ایشان بکفار و بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم الخلفاء
استدلال نکند بر ایجاب انقیاد ایشان در امور خلافت و گویا مسجد از شعائر اسلام است و صورت دین است و اساس نهادن
آن کنایه است از قیام بامر دین و این بود سنت را خدا تعالی ظاهر فرمود تا پیغامبر بر حقیقت امر مطلع شود و چنانکه از نشستن ناقه مطلع
شدند بر آنکه مسجد باید کرد والله اعلم در رکن خامس در قسم دوم و هم در شواهد النبوة مذکور است قصه شخصی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند
شتر بار خرما باو داده فرمود بعد از من ابوبکر و بعد از ابوبکر عمر و بعد از عمر عثمان ترا خواهند داد و قصه اعرابی که چند شتر بدست آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بفروخت و آنحضرت بوی فرمودند اگر مرا حادثه افتد ابوبکر ثمن آن دهد و اگر ابوبکر را حادثه افتد عمر بدهد و در حنین حدیث
پرسید که گرامی ترین اصحاب تو کیست که قائم مقام تو باشد فرمود ابوبکر قائم مقام من باشد و عمر دوست من است براستی سخن میگوید و عثمان
از من است و علی برادر من است در شواهد النبوة در کرامات حضرت عثمان مذکور است ابو ذر گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند سنگریزه در
دست خود گرفتند آن سنگریزه ها تسبیح گفتند بعد ازان در دست ابوبکر نهادند تسبیح گفتند بعد ازان در دست عمر نهادند تسبیح گفتند بعد ازان
در دست عثمان نهادند تسبیح کردند و هم درین محل مذکور است که شهیدی از شهدای یمامه بعد مردن تکلم کرد و گفت محمد رسول الله ابوبکر
الصدیق عمر الشهید عثمان ذو النورین شیخین را نزدیک خدای تعالی منزلت عظیمه بود و زیاده از منزلت سائر صحابه پس احق بالخلافة باشند
اما مقدمه اولی پس باحادیث مستفیضه حدیث مرتضی و انس و غیرهما هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین
و حدیث تجلی خاص بجهت ابوبکر و مصافحه و معانقه با فاروق و حدیث منزلة شیخین فوق اهل درجات علی باشد و اما مقدمه ثانیه پس
ازینجهت که از ضروریات دین است که مقصود از عبادات و طاعات و اشغال صوفیه و غیر آن نیست الا حصول منزلت نزدیک خدای تعالی و
انبیا فاضل نباشند بر غیر خود و اولیا بهتر نباشند از غیر خود الا از جهت منزلت عند الله شیخین احب بودند از سائر صحابه نزدیک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس احق بالخلافة باشند اما مقدمه اولی پس بحدیث مستفیض از عائشه قیل لها ای اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم کان احب
الیه قالت ابوبکر ثم عمر و از عمرو بن العاص قال عائشة و من الرجال ابوها ثم عمر و از انس مثله و مراد از حب اینجا حب مقاربت است
در منزلت بدلیل قول عائشه (ای کانت احب الیه) لو کان مستخلفا لاستخلف ابابکر ثم عمر مقدمه ثانیه از آنجهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نطق بهوا نمیکند حب او
خصوصا از جهت کمال هوا نیست پس احبیت دلالت میکند بر افضلیت شیخین وزیران آن حضرت بودند و ایشان را بالسمع والبصر خود تشبیه داد
و معلوم است که اعتداد بامر ملت کسی است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پست و بلند بسیار شناخته باشد و آنکه عزیزترین مردم باشد
احق است بالخلافة آنحضرت صلی الله علیه وسلم با شیخین معامله که امیر با منتظر الامارة میکند میفرمودند و بعلامات اشارت است باستخلاف ایشان از انجمله
است مشاورت با ایشان در تبلیغ رسالت و تقدیم ایشان در جمیع امور و تبسم با ایشان و امر کردن باتباع در قصه بنی عمرو بن عوف و مانند

آن صدیق و فاروق صلاحیت خلافت داشتند و خلافت ایشان حق بود بحدیث حذیفه ان تستخلفوا ابا بکر الخ آنحضرت صلی الله علیه
وسلم گواهی دادند صدیق را بآنکه اول کسی است که در جنت داخل شود و بآنکه صاحب آنحضرت باشد بر حوض و ندا کرده شود او را
از همه دروازه های بهشت و بآنکه وی صدیق کنند و تر است در النزاع بره و جبرئیل با میکائیل در غزوهٔ بدر با او بود و کسی که متصف باین
صفات باشد اقربیت بآنحضرت در منزلت و هرکه اقرب باشد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم احق بالخلافة است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خبر دادند که فاروق استعداد نبوت دارد در قوت علمیه و عملیه اما عملیه جائی که گفتند شیطان از وی میگریزد و در وی یا قمیص و مانند آن
و این تلو عصمت است و نائب اوست و اما علمیه جائی که گفتند الحق ینطق علی لسان عمر و گفتند وی محدث امت است و در دیا الهام و موافقت
رای او با وحی و این فضیلت تلو وحی و نائب اوست پس وقتی که نبوت منقطع شد احق بالخلافة شخصی است که استعداد او شبیه باستعداد
انبیا است آنحضرت فرموده است صلی الله علیه وسلم ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر پس لابد است که خیریت او بر همه در وقتی از
اوقات عمر او باشد و در آخر عمر خلیفه بود پس خلافت او حق باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کردند در حق فاروق عش حمیدا ومت
شهیدا پس اگر غصب و جور کرده باشد عیش حمید کجا میسر شود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه تصریح فرموده است
خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یظهر الکذب پس اگر صدیق و فاروق و ذوالنورین غاصب و جائر می بودند
و اکثر ناس اعانت مینمودند ایشان را بر ظلم و جور و اهل حق نمی بودند و قرن ایشان بدترین قرنها می بود و اما اجماع مشهور است بر خلافت
از آن جهت که اجماع منعقد شد بر خلافت صدیق و فاروق و همه امت با ایشان بیعت کردند و معامله رعیت با خلیفه با ایشان بجا آوردند
و بلفظ خلیفه و امیر المؤمنین ندا کردند پس اگر ایشان حقیق بالخلافة بودند فهو المطلوب و اگر نبودند همه عاصی و فاسق و کاذب شدند فثبت ان
بدترین خلق الله شدند و این باطل است زیرا که خدای تعالی فرموده است کنتم خیر امة اخرجت للناس
تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجتمع امتی علی الضلالة و قال
خیر القرون قرنی الحدیث و از آن جهت که متکلمان بکلمه اسلام متفق اند بر آنکه امام بحق بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم صدیق بود یا مرتضی
پس حق خارج نیست ازین دو قول و مرتضی ترک کرد منازعت با صدیق پس متعین شد که حق صدیق است زیرا که ترک منازعت
خالی از دو حال نیست یا این است که بنا بر تقیه بود یا بغیر تقیه تقیه باطل است زیرا که حضرت مرتضی بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عاجز نبود
بوجهی که امکان مقاومت صدیق نداشته باشد ازین جهت که شجاع بود بالاتفاق و بنو هاشم با او بودند و ابو سفیان بن حرب بن عبد
الشمس با او موافق شده بود و زبیر با او بود و حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها با علو منصب قرابت خود زوجه او بود و این همه
دواعی است قبول ریاست او را و نفوس عوام مطمئن اند بآنکه خلافت در اقارب خلیفه اول باشد و اگر بغیر تقیه ترک منازعت نمود پس
پیغامبر و خیانت در حق امت کرده باشد و عاصی و خائن لائق امامت نبود و اگر شیعه گویند که هفتاد هزار از عرب با صدیق بیعت کرده بودند
و عرب از بیعت خود رجوع نمیکنند باطل است زیرا که هفتاد هزار با مرتضی در ایام خلافت او بیعت نموده بودند باز رجوع کردند از
بیعت هفتاد هزار یک دفعه نبود در بیعت اول بجز چند تن بیعت نکرده بودند پس عاصی شد بترک منازعت قبل بیعت اول و بعد از دیگر
قبل تمام امر و اگر گویند مشغول بود بماتم پیغامبر گوییم عاصی شد بترک مصلحت عامه برای کاریکه فائده آن مترتب نشد و از آن جهت که تمام
منقول است بر آنکه امام حق بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی ازین دو کس بود پس میگوییم که مرتضی امام نبود زیرا که متواتر شده که در ایام

خلافت خود مگر گفت خیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر و این قول او خالی از سه احتمال نیست قلب او با زبان موافق بود درین قول و هو الحق
و به یثبت المطلوب یا آنکه به نسبت خلاف او لیکن بغیر ضرورت و بغیر تقیه با جمعی این سخن بگفت و با جمعی خلاف این پس مدلس و خاین والعیاذ بالله شد
و مدلس و خاین امت لائق امامت نباشد یا به تقیه بود و تقیه در خلافت وجهی ندارد و معهذا اگر اکراهی بوده است مباینت که بر قدر اکراه
اکتفا میکرد و چندین مبالغه نمی نمود و اگر تقیه با وجود خلافت و شجاعت و شوکت و قیام تمثال جمیع اهل ارض جایز باشد میتوان گفت که
با جمعی که با شیخین بد میبودند در خفیه بنابر تقیه انکار شیخین مینمود پس کلام خیر الامة متحقق است و خلاف او تقیه و میتوان گفت که اظهار اسلام
و نماز پنجگانه خواندن و از دوزخ ترسیدن همه بنابر تقیه مسلمین بود و شک نیست تنفر قوم به ترک اسلام شدید بود از تنفر بسبب انکار
شیخین پس امر اسلام او بر خاست چه جای امامت و این همه تقیه با حالی میکشد که هیچ مسلمانی خیال آن نمیتواند کرد پس ثابت شد که خلافت
حق صدیق بود و بعد از آن حق فاروق بهمین دلیل بعینه (یعنی اجتماع امت بر ضلالت ۱۲) و از آنجهت که خلافت خارج نیست از دو شخص صدیق و مرتضی لیکن مرتضی بعد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه نبود پس متعین شد صدیق برای خلافت دلیل بر آنکه حضرت مرتضی بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه نبود
آن است که انعقاد خلافت بنص شارع میباشد یا به بیعت یا به تسلط اقوال امت ازین سه بیرون نیست و هر سه در مرتضی مفقود بود و در صدیق
موجود اما بیعت و تسلط خود ظاهر است و اما النص پس از آنجهت که اگر نصی در خلافت حضرت مرتضی میبود و نزد یک او یا نزد یک کسی از صحابه
چون دیدند که خلافت از مرتضی صرف کردند و برای غیر او منعقد ساختند البته اظهار آن نص میکردند و ساعی خلافت او درین کار
الزام مینمودند والا عاصی میشدند و عادت قاضیه است بآنکه صورت آن الزام نقل کرده میشد خصوصا بعد موت شیخین و قیام مرتضی
بخلافت و وقوع مشاجرات عریضه و درینصورت البته مرتضی بآن نص مطلع میشد و انکار نص نمیکرد لیکن حضرت مرتضی انکار نص برای
خود کرده است و اما ارتفاع امن از احکام شرع از آنجهت که اگر خلافت صدیق و فاروق حق نباشد و بغصب و جور آنرا گرفته باشند پس
معاونان ایشان فاسق و ضال باشند و اگر چنین باشد از قرآن و سنن امن برخیزد زیرا که قرآن جمع کرده شیخین است بردست اعوان
ایشان و سنن اکثر از شیخین و اعوان ایشان مروی است و غیر ایشان چون سکوت کردند از نهی منکر آن سکوت بنابر تقیه بود یا بغیر تقیه
اگر بغیر تقیه بود افسق خلق الله بودند و اگر بنا بر تقیه سکوت کردند هر چه ایشان بران موافقت کردند دران نیز متهم بتقیه اند و هر جا
دران مخالفت کردند و پوشیدند آن غیر مرضی است لقوله تعالی وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ
بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا و معهذا درینصورت تعارض من غیر ترجیح عارض میشود و پس حجت بدست نمی باقی نماند پس اشیاء مهمل
مانند و تبلیغ با ایشان واقع نشد پس اگر شیعه گویند حقیت قرآن را دانستیم از تلاوت ائمه آنرا گوییم محتمل که بنا بر تقیه باشد و اگر
گویند بنا بر حفظ الهی کما قال وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ گوییم ازینجا معلوم شد که بر حفظ الهی اعتماد میتوان نمود پس امام معصوم چرا
لازم شود اگر گویند حقیت ائمه دانستیم بمعجزه گوییم نقل هیچ معجزه بطریق تواتر یا شهرت یا استفاضه ثابت نشد و اگر چیزی از کرامت
ثابت است بطریق واحد بتفسیر تحدی است و مثل آن از شیخین منقول است این سخن را اندکی کشاده تر باید دانست قیام حجت تکلیف بغیر
معرفت مکلف به صحیح نیست و آن معرفت بدون نقل از صاحب شرع صورت نه بندد و چون عقل را درپی تفصیل نقل فرستیم بضرورت حکم
کنند با آنکه نقل بر دو نوع میتواند بود و نوعی که در شرع آنرا برهان میتوان گفت عندکم فیه من الله برهان و آن یقینی که با خود ذریه شرایع است
نه یقینی که متکلمان برهان آن میکشایند باین نوع از نقل مربوط است و سنن و ابتداع بر موافقت و مخالفت آن نوع منوط و تفرقی متحقق

واختلاف قبیح اختلاف امت ست درین نوع وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا الآیه من احدث فی دیننا ما لیس منه فهو
رد محصول ست برین نوع واین نوع عبارت ست از نص صریح کتاب الله وحدیث مشهور حضرت سرور انبیا علیه الصلوة والسلام که بطرق
متعدده بروایت رجال عن رجال فی کل طبقة بهم رسد ودر حکم حدیث مشهور ست خبر واحد که قراین آنرا بمرتبه یقین رساند واین قراین
مفهوم مخالف وموافق کتاب الله شده یا حکم صریح عقل برحسب مضمون خبر یا قیاس بر محصول شده ومانند آن واجماع امت مرحومه
خصوصا اجماع طبقه اولی ازامت وقیاس جلی برین امور مذکور ونوع دیگر اخبار احاد که در وارد دیگر اختلاف علما در تصحیح وتضعیف
افتاده واقیسه متعارضه واخبار متخالفه که امت در تطبیق آنها شدند ودر رفته اند واستدلالات ضعیفه که عقول در رد وقبول آن
گفتگو کرده وحکم این نوع آن ست که درین مسائل همت خود را بموافقت صاحب شریعت صرف باید نمود وهرچه بعد استفراغ جهد مظنون ما
باشد بران عمل باید کرد وانحکم کلی نیز باجماع امت دریافته ایم مختلفان درین نوع همه مصیب اند یا یکی مصیب ودیگر مخطی معذور بنا علی
اختلافهم فی ذلک علی قولین تفسیق را درینجا مجال نیست واختلاف امت درین نوع رحمت ست ووسعت ست واین نیز بضرورت
حکم عقل معلوم ست که متناقض در تکلیف نوع اول ست وقسم رابع از نوع اول که قیاس جلی ست منحصر گشت بسه قسم اول که مسئله
خلافت شیخین بلکه مشایخ ثلثه را منکر ست واین بزرگواران را بفسق وکفر مطعون میسازد وخاک در دهن او در حقیقت تیشه بر پای
دین زده ست وخلع ربقه دین از رقبه خود خواسته زیرا که کتاب الله جمع شیخین ست وسبب اتفاق عالم بران ذوالنورین ست اگر
ایشان خلافت را بغصب وجور گرفته بودند ومنصوص علیه الخلافة را ترسانیده بودند وفریضه از فرائض الله ترک کرده اند فسق
خلق الله شدند وبدترین ناس وهمچنان معاونان ایشان پس نقل هر واحد از ایشان قابل اعتماد نماند واگر تواتر را اعتبار کنیم مطلب ما
حاصل ست زیرا که ثبوت خلافت این عزیزان بنقل متواتر متحقق ست واگر نقل چندکس که بزعم این ملحدان منکر خلافت خلفا بودند نشنویم
ازان نام برده ما نقل قرآن واحکام ثابت نشد ونه بطریق خبر واحد واگر بالفرض مروی باشد بضعیف ترین نقل خواهد بود که هیچ
کس از بهره علم آنرا نمیداند وباقی نوع اول از نقل بهم نمیرسد واحادیث مشهوره نقل مشایخ ثلثه واعوان ایشان وقائلان بخلافت
ایشان ست پس نقل هر واحد از ایشان قابل اعتماد نباشد واگر تواتر را معتمد سازیم تواتر ایشان هم در سینه ایشان بازگشته شد
وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ واجماع امت کلمه ایست مجمل چون آنرا بر شکافیم در غیر زمان خلفای ثلثه متحقق نشده وبغیر حکم
ایشان منعقد نگشته پس آنرا هیچ اعتبار نباشد بالجمله در دست ما هیچ چیز از شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نوع اول نباشد
وامت بظنون خود ما عمل کنند ثبوت عمل بمظنون در جزئیات شرایعت ثابت نیست الا باجماع طبقه اولی پس آن نیز متحقق نباشد
پس هیچ کس الیوم مکلف بحکم شرعی نیست لعنة الله والملائكة والناس اجمعين على هذه العقيدة الباطلة اما مخالفت حکم عقل صراح
ازانجهت که بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشریعت غرا نعمت عظیمه ولطف جسیم ست وقتال بنی آدم که لذاته قبیح بود برای این
مصلحت تجویز کرده شد پس اگر تمام امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد وی از ایمان برآمده باشند ودر ضلالت بوده مگر شمه
اندک در غایت قلت این نعمت نعمت عظیمه نباشد وقتال برای این فایده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان شوند
وعنقریب از ایمان برآیند یا برای صورت اسلام بدون آنکه در آخرت نفعی دهد مبتدا خبر گذرین عظیم بود ودر قبح فاحش واگر ایشان را
اکثر ایشان برحق بودند چرا انکار منکر نکردند وچرا تسلیم جایز ونا صب نمودند درین تمام عقل خود را اندکی حکم باید ساخت اگر

مجاہدہ ہا کہ جناب نبوی صلی اللہ علیہ وسلم درپی اعلاء کلمۂ اسلام کشیدند برای ہمین قدر بود کہ جماعۂ مسلمین از یک دو اسلام درنیند
واز در دیگر بدر روند واین قدر آدمیان راکہ کشتند وغارت کردند وزنان و ذریۂ ایشان را اسیر گرفتند برای ہمین بود کہ
تلفظ بلفظ اسلام کنند و در آخرت بہرہ نیابند واگر شیعہ گویند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باستخلاف مرتضی واولاد او خیریت
جمیع مسلمین ارادہ فرمودہ در دنیا وآخرت وایشان باختیار خود بالخافۂ امام برخود ستم کردہ اند جواب میگوییم مقتضای صریح بیان حکمت
عقل آن است کہ ترتیب موجودات و تسلط بادشاہان ومانند آن بر حسب عنایت اولی اصل است بمنزلہ طعام والہام علوم حقہ و سنن
راشدہ برای اصلاح عالم در دل از کی خلق اللہ وازانجا اجرای آن علوم در دل حوارین وازانجا در دل عوام ناس طبقۃً
بعد طبقۃٍ اصلاح است بمنزلہ نمک در طعام پس شرائع ہمہ باندازۂ استعدادات کائنات خارجی وقعست ہرگز در حکمت حکیم
اعلی جل مجدہ گنجایش ندارد کہ مدار تحقق لطف الہی کہ مقتضی ارسال حضرت پیغامبر ما بودہ است صلی اللہ علیہ وسلم بعد خلافت
مرتضی واولاد او را سازند حال آنکہ در عنایت اولی مقرر بود کہ ہیچ گاہ حضرت مرتضی واولاد او تا دامان قیامت منصور
نشوند وہیچگاہ خلافت ایشان علی وجہہا صورت نگیرد بلکہ از میان ایشان ہرکہ دعوت بجو کند وسر بقتال بر آرد مخذول بلکہ
مقتول گردد خدای تعالی میفرماید وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ
جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ وللخلفاء الذین ہم خلفاء الانبیاء حقا اسوۃ المرسلین فہم المنصورون وہم الغالبون ممکن است کہ بنماز
امر فرمایند وہزاران ہزار توفیق یابند ونماز خوانند وباین سبب بمراتب عالیہ رسند وبعض اشقیا کہ شقوت او در عنایت اولی محتوم
شدہ امتثال آن امر نکنند واز فیض عام محروم مانند وممکن نیست کہ چیزی فرمایند کہ ہیچگاہ ہیچکس آن را عمل نکند وازانجہت کہ جریان
یعنی مخالفت حکم عقل ۱۲
افعال خدا تعالی در عالم ... دلالت بر بعض معانی دقیقہ میفرماید اگر آنرا بر سنۃ اللہ حوالہ نماییم بجا است واگر لزوم
عقلی نیز تقریر کنیم روا است ... در الہیات از نظام احسن کہ در عالم مراتب ثابت واجب الوجود قادر مختار علیم قدیر کردہ اند
و در نبوات ظہور معجزہ بر طبق دعوی پیغامبر مثبت نبوت قرار دادہ اند نظیر آن از محسوسات دلالت شیر پستان است بر سبق ولادت
ودلالت خضرت زمین اراضی است بر سبق غیث ودلالت نقاہت است بر مرض ودلالت جراحت است بر جرح الی غیر ذلک پس لطف
ازراستن مو گندم روئیدن زرع ۱۲ — باران ۱۲
خدای تعالی کہ سبب بعثت پیغامبر ما صلی اللہ علیہ وسلم شدہ است در اول حال کاری کرد کہ اتفاق طائفہ بر قبول دعوت توحید وانکار
شرک ومشرکان بظہور آمد پیش از ہجرت بعد از ان کاری فرمود متفرع بر نیکار وآن جہاد اعدا است اولا ودخول افواج بنی
آدم فی دین اللہ آخرا بعد ازان کاری دیگر نمود متفرع بر نیکار وآن ازالۂ دولت کسری وقیصر است بردست شیخین پس این حق از
امت مرحومہ بر جمیع ادیان ظاہر شد بعد از انکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از آن ہمہ در ہر حال بشارت میدادند وترغیب میفرمودند
پس این نسق مثل واحد مانند نہال نشانیدن وبرآمدن اغصان واوراق اولا وبرآمدن ازہار ثانیا وخروج ثمار ثالثا ومانند
شاخہا ۱۲
طفلی وجوانی وکہولت آدمی وترتیب بر یکی بر دیگر ہمچون این نسق واحد دیدیم دانستیم کہ آن لطف است کہ ساعت بساعت آثار او
ظاہر میشود وپس حقیقت خلافت خلفا ازین نسق واحد عقل بطریق حدس ادراک کرد چنانکہ از ترتیب ازہار وثمار میشناسیم کہ قصد
باغبان ثمر بود وآن لطف باغبان کہ نشاندن نہال را اقتضا کردہ بود ہمان لطف بعینہ متقاضی ازہار وثمار گشتہ ہمچنان نزول قرآن
آیات آیات بعد ازان سورہ سورہ مرتب شدن بعد ازان ہمہ در مصحف جمع گشتن نسق است واحد ہمچنان اصل علوم احکام از سینۂ مبارک

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروز فرمودند بعد ازان بحرق قیاس و اجماع محرّق و منتشر شدند و همچنان علم احسان از سینهٔ شریف آنجناب
علیه الصلوة والسلام جلوه نمودن و بعد ازان در خلفاء آن علوم احسانیه گل کردن همه ترتیب واحدست قبنا سبق یکثیر اوله باخره
و یدل آخره علی اوله و ازانجهت که مسلمین همه با خلفا بیعت نمودند و متفق شدند بر خلافت ایشان بعد ازان بر دست ایشان قتال مرتدین
اولاً و جهاد فارس و روم ثانیاً متحقق شد قرآن باهتمام ایشان مجموع و متفق علیه گشت و کفر از بلاد شام و عراق و یمن برخاست و
حدود جاری شد نماز و روزه و تلاوت قرآن و اتفاق مسلمین بر یکدیگر پدید آمد و آنچه که پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نامی و نشانی از وی نشنیده بودیم بمحض تسبب وی صلی الله علیه و سلم ظاهر شده بود و در جمیع اقطار ارض فاش گشت در تقریر
خود اتفاق واقع است پس عقل صراح که بکدورت تعصب مکدر نشده باشد حکم مینماید که این خلافت حق است و عصیان پیغامبر
در عقد آن واقع نشد و در استناد خلافت قصوری روی نداد زیراکه اصل در اتفاق سواد اعظم از مهاجرین موافقت امر
پیغامبرست و عدم عصیان او و پیغامبر ایشان یکی است و قرآن که امام ایشان است یکی اگر اختلافی در میان امت واقع شود بعارض
هوا است یا بعلت جهل و عقل صراح میشناسد که پدید آمدن عارض هوا بمجرد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدون وقوع
امری که اثارت قوت غضبیهٔ ایشان کند بغایت بعید است و حقد متقدم که بسبب این انحراف شد غیر معلوم و جهل نص از سواد اعظم
بغایت دور و اگر ایشان از نص غافل بودند صاحب حق چرا اظهار حق نکرد و کدام خوف موجب ستر آن گشت سبحانک هذا بهتان
عظیم و خیریت افعال ایشان معلوم کردیم از موافقت آنها بقرآن عقل حکم میکند که اینهمه خیر است و حق است قطعاً و مصلحت شرع در تتمیم
این هزاران هزار امری که رشد آن معلوم است بموافقت قرآن بسبب آنکه متصدی آن شخصی شد غیر شخصی هیچ نیست و ایجاب
استخلاف شخصی که خلافت آن بودنی نیست کدام مصلحت است آری اقارب و اخوان شخصی که خلافت از دست او در رفت بهر تقدیر
متعلق میشوند و بر بیتری که در ترکش ایشان است می اندازند و دور نیست که حب جاه برادر عاید غیر واقع حمل کند و باقدام بر
خلافت جمهور دلالت فرماید قاعدهٔ عقل صراح آن است که بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قراین قویه ازان ظاهر باز دارد مثلا
دیدیم که آتش شعله میزند تا آنکه بر غلط حس خود مطلع نشویم با وجود جوهری که شبیه بنار مینماید بیقین بدانیم بمجرد احتمال
تصدیق آن نکردن و همچنین طعام را بر آن موقوف نگذاشتن محض دیوانگی است اما تناقض در مصلحت تشریع ازانجهت که شیعه میگویند
لطف واجب است بر خدای تعالی و لطف او تعالی تقاضا میفرماید که ملت را حافظی باشد و آن حافظ ملت لابد است ازانکه عالم و معصوم
باشد و معصوم غیر مرتضی نبود پس او امام باشد و ما مساعده میکنیم در مقدمهٔ اولی و ثانیه بتقریر آنکه میگوییم که خدای تعالی متصف است
بلطف کما قال الله لطیف بعباده و وعده فرمود حفظ قرآن را وانا له لحافظون و وعدهٔ او واجب الوقوع است
و میگوییم که لطف تقاضا میکند که ملت را حافظی باشد اما این حافظ سه چیز میتواند شد یکی آنکه خود متکفل حفظ باشد پس همیشه دفعة بعد
دفعة بتقریبی احداث فرماید از غیب بالقا در قلب هر دی که امر کند بمعروف و نهی از منکر و القا در قلب قوم انقیاد او را قال الله
تعالی و انا له لحافظون و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یبعث فی کل مائة فی هذه الامة من یجدد دینها دوم آنکه امت مرحومه را
من حیث المجموع خاصیتی باشد که بر ضلالت مجتمع نشوند کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تجتمع امتی علی الضلالة سیوم شخصی را
متعین سازد که اقامت دین فرماید و چنانکه شیعه میگویند که لطف گاهی بظهور امام معصوم است و آن اکمل انواع لطف است و گاهی بوجود او

پیدا شود و آن نیز از اصل لطف خالی نیست ما میگوییم که گاهی خدای تعالی هر سه نوع حفظ را جمع میفرماید و آن اکمل انواع لطف
است و آن در ایام خلافت رحمت و خلافت نبوت است و گاهی بر دو نوع اول اکتفا مینماید زیرا که اصل لطف بآن موجود می
میشود و در مقدمه ثالثه نیز مساعده میکنیم بنوعی از تغییر پس میگوییم که اگر لطف الخفی تعیین شخصی که حافظ ملت باشد تقاضا
فرماید لابد است از آنکه مبشر بکثرت علم و بعلو درجه در آخرت باشد تا لطف متحقق گردد و عصمت بمعنی که شیعه اثبات میکنند ضرور نیست
ممکن است که در اول عمر کافر و فاسق باشد بعد از ان خدای تعالی توبه نصیب کند و بزبان پیغامبر اطلاع دهد که آخر حال او خیر است
و قصورها و تلوینها حسن حال و مآل او تعلیم فرماید لیکن اینجا شرطی دیگر مطلوب است و آن آن است که امام ظاهر و منصور بود زیرا که
اگر مختفی باشد تکلیف باتباع شخصی مجهول که نه امر مینماید و نه نهی میکند لازم آید و اگر مخذول بود تقریبا بخیر نباشد از نصب او بلکه
تقریب بشر باشد و ترک نصب او اقرب باشد بلطف از نصب او زیرا که در صورت اولی مواخذ نباشد بترک واجب و فعل محرم و درین
صورت مواخذ خواهد بود و بعد تمهید مقدمات میگوییم که لابد امام حق بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم موجود بود اتفق علیه
الموافق و المخالف و آن امام صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه بعد از ان فاروق اعظم زیرا که هر دو مبشر بعلم و فلاح و صلاح
بوده اند و ظاهر و منصور بودند نه حضرت مرتضی زیرا که اگرچه عالم بود و مبشر بجنت بود ظاهر و منصور نبود و تحقیق این مسئله
موقوف است بر تمهید نکته بدان اسعدک الله تعالی اشاعره گفته اند که احکام الله تعالی معلل باغراض نیست و این مسئله را بروشنی
سر داده اند که موهم آن باشد که در ارسال رسل و انزال کتب و نسخ شرایع سابقه و برهم زدن عادات جاهلیت مصلحتی منظور
نیست اراده که ترجیح احد المقدورین است کار خود کرده است و این قول باین صورت و هیئت مسلم نیست آری غرضی که تکمیل ذات
واجب کند فی نفسه منتفی است و مصلحتی که مرجع آن لطف عباد باشد و مربوط ساختن بعض مسببات باسباب واقع است اصل [illegible]
فقهاء صحابه و تابعین و من بعد ایشان مستنبط علل احکام است باعتبار مناسبت شناختن معانی مناسبه مثلا حفظ نفس و مال و عقل
و عرض و ملت ضروری دانسته اند و قصاص و حد و سرقه و شرب و قذف و ارتداد بران دایر ساخته اند و مشروعیت
صلوة و صوم و زکوة و حج برای تهذیب نفس و خروج او از اسر بهیمیت و انبساط او در فضای ملکیت امری است مقرر و مفاسد
کبایر ذنوب معقول امام غزالی در باب توبه چه قدر تصریح بآن کرده است آری ازین همه گذشتیم استقرار احکام و اهمال فطانت
دران باجزم بعدم مصلحت مطلوبه و مفسده مطرده مضطر میگرداند چنانکه در حجة البالغه اکثر آن مطالب تقریر نموده ایم ازین
هم گذشتیم در قرآن و احادیث خبر بسیاری از مصالح و مفاسد میکشد در باب ارسال رسل گفته اند و لو انا اهلکناهم
بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی
و در حدیث قدسی آمده ان الله خلق بنی آدم حنفاء و ان الشیاطین اجتالتهم و ان الله مقت عربهم و عجمهم و انی بعثتک لابتلیک
وابتلیهم بک و در حدیث وارد شده که مثل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثل منذر جیش است و این مقدمات بوجهی شهرت
یافته که کسی بر قاعده خود که التزام مدلول حدیث مشهور است باتباع آن مضطر شده و تحقیق مذهب سنت نه قول اشعری است
و نه قول ماتریدی بر هر چه حکم نص کتاب و حدیث مشهور و اجماع امت و قیاس صحیح باشد همان سنت است و قائل آن سنی اشعری
باشد یا غیر آن ظن غالب فقیر آن است که غرض اشعری درین مسائل متنوع چند است که سورتها مذاهب مخالف را بسبب آن منهدم میکنند

نه چنانکه در شریعت چنین و چنین است چون این نکته بوجه اجمال مذکور شد باید دانست که سبب ارسال رسل وانزال کتب وتکلیف احکام شرع لطف الهی است یعنی رسیدن افرادِ بنی آدم بکمال نوعی خود بدون این چیزها میسر نمی آمد همان رحمت که باعث خلق نوع انسان شده است بار دیگر برقع از روی خود کشاد وبافاضهٔ شریعتی فرمود که تکمیل افراد بشر نماید وایشان را بکمال وجمال خویش رساند همان مانند که باغبان نهال می نشاند وتربیتِ او میکند در اول مرتبه اثر تربیت او نشستن تخم است در زمین وجذب کردنِ او آب وهوا را از اطراف وجوانب خود وثانیا همان تربیت سبب ظهور شاخ وبرگ درخت میشود وثالثا بعینه همان تربیت موجب وجود از هار وثمار میگردد ونیز آن تربیت اولا سبب زیادت اجزاء درخت است وثانیا بعینه همان تربیت باعث تازگی اجزاء درخت وظهور تخطیطات عجیبه در اوراق واز هار او میگردد وهمچنان غذائی که مدبر السموات والارض اولا سبب زیادت اجزاء طفل ساخته است همان غذا ثانیا موجب ظهور جمال حسن او وپدید آمدنِ حرکات وسکنات خاصه بنوع او گشته است پس شرع تتمه تقدیر است وتکلیفِ شرعی تتمه تکوین نوعی است چون این نکته بخاطر نشست باصل غرض پردازیم حق جل وعلا در کتاب عظیم میفرماید هُوَ الَّذِیْٓ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُوْنَ وقال تعالی وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْۢ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا یَعْبُدُوْنَنِیْ لَا یُشْرِکُوْنَ بِیْ شَیْئًا وقال النبی صلی الله علیه وسلم فی حدیث عدی بن حاتم وابو ذر والمقداد وغیرهم حتی صار مشهورا ولیتمن الله هذا الامر حتی یدخل فی کل بیت من مدر ووبر بعز عزیز او ذل ذلیل الفاظهم شتی والمعنی المشترک واحد ودین حق همان است که متمکن شد وهمان است که تمام شد وهمان است که شرقا وغربا در بیوت وبر ومدر درآمد وشک نیست که صدیق اکبر وفاروق اعظم وذی النورین مسلط شدند بر روی ارض وروم وفارس را فتح کردند وقرآن را جمع نمودند همان قرآن در تمام عالم شائع شده است ومسائل اجماعیه ایشان در جمیع آفاق منتشر گشته واکثر اهل اسلام بمذهب سنت متمذهب شده اند چه محدثین وچه فقها وقرا وچه مفسرین وچه بادشاهان روی زمین وبر سادات اهل بیت گاهی خلافت منتظم نشد الا خلافت حضرت مرتضی فقط ومعلوم است که حضرت مرتضی در ایام خلافت خود چه دیده وچه کشیده وایام خلافت حضرت مرتضی بمذهب شیعه ایام ابتلا وایام تقیه وخوف بوده است وبعد از چهل سال که وی رضی الله تعالی عنه بدار بقا انتقال فرمود بنو امیه در اخفا واستیصال امرا وچه کوششها نموده اند وبعد از حضرت مرتضی هیچگاه خلافت برسید مستقر نشد خروج میکردند ودر اول جمع رجال ونصب قتال کشته میشدند الی ان اذن الله تعالی بنصرهم قائل باین مذهب همیشه مخذول ومطرود بوده است کما هو مصرح فی کلامه حالا انصاف باید داد که دین با تمکن است یا دینی که عید تقیه طریقه ما ست یا طریقه شیعه لطف الهی که ببعث پیغامبر علیه الصلوة والسلام واشاعت دین او مطلوب بود مذهب اهل سنت نتیجه داده است یا مذهب شیعه را افاده فرمود نصب امامی مختفی خائف که جهلا بر عرض مذهب خود علی رؤس الاشهاد قادر نشد لطف الهی است یا تسلیط بادشاهی که مانند شمس رابعة النهار ظهور فرماید ودین خود را باعلان تقریر کند وشرق وغرب عالم را مسخر حکم خود گرداند مدار این لطف چیست که شیوع دین است در اقطار ارض یا نصب امام مختفی مخذول که سبب تاثیم جمیع عالم شود اگر بفرض مدار این بشارات متواتره در صورا سلام شبهه تغیر حقیقت آن لطف نباشد بلکه تدلیس باشد وارادهٔ شر بطوائف بنی آدم سوال اگر گوئی باین دلیل که تقریر کردی مدعا وقتی ثابت شود که مخالفِ در معارضهٔ آن دلیلها دیگر تقریر نکنند لیکن شیعه گفته اند قال الله تعالی وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِیْ کِتٰبِ اللّٰهِ

وحضرت مرتضی از اولوا الارحام آنحضرت بودند نه صدیق اکبر و قال تعالی اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ
الآیه و ائمه تفسیر بصریح تصریح بآن کرده اند که اشارت بمرتضی است وقال النبی صلی الله علیه وسلم یوم الغدیر من کنت مولاه فعلی مولاه
وقال صلی الله تعالی علیه وسلم یوم خرج الی تبوک انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وقال صلی الله علیه وسلم انی
تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا من بعدی الحدیث اینهمه دلالت بر خلافت حضرت مرتضی مینماید و زرارة صاحب الاساس من الزیدیة
حدیث الحسن والحسین اماما ان قاما او قعدا وابوهما خیر منهما جواب گوئیم ظاهر بجانب ما است زیرا که متصل وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
انیغیر ازان متصدی امر خلافت شدند وجمهور اصحاب احکام خلافت ایشان را قبول نمودند و آثار جمیله بر خلافت آن بزرگواران مترتب گشت
ومخالفی رایت خلاف نصب نکرد واتفاق سواد اعظم البته بر حق میباشد عدول از حق نیست الا بعارض هوا یا بعلت جهل و وجود این
هر دو در سواد اعظم بغایت بعید است بلکه آنچه ایشان کردند همه خیر بود بدلالت قرآن و موافقت آن محتمل اول سکوت قوم رضا و تسلیم است
وخصم مدعی خلاف ظاهر است زیرا که حاصل مذهب خصم تفسیق یا تکفیر جمیع امت مرحومه است خصوصا طبقه اولی از ایشان و هیچ چیز شنیع تر
ازان نتواند بود و دعوی نص است برای حضرت مرتضی هیچکس از صحابه آنرا روایت نکرده و نه خود مرتضی در خطب و محاورات خود ایراد
آن نمود و نه از اولاد او اثبات آن ظاهر گردید وحاصل مذهب ایشان امامت است بمعنی حجت معصوم مفترض الطاعة واگر بمعنیٰ ثابت
می بود لا محاله فرقه از فرق اسلامیه اعتراف بآن میکرد باز میگوئیم علامت کذب برین مذهب هویدا است که در اول ملت نبود بعد ازان
شیئا فشیئا ظاهر شدن گرفت بصفت خوف و تقیه و هرچند زمان فترت پیش آمد آن عقیده محکم شدن گرفت تا آنکه کتب و دفاتر پر گشتند
باز میگوئیم سبکی و سخافت ادله ایشان پیدا است که متشابهات قرآن و سنت را تتبع کرده تاویل دور از کار اختراع نمودند که سیاق و سباق
ازان ابا مینماید باز نکته بیان کنیم اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفرض در اول امر فرموده باشند کلمه که بر خلافت حضرت مرتضی دلالت
دارد و بعد ازان متصل بوفات خطبه خوانند در مناقب صدیق و امامت صلوة بصدیق تفویض فرمودند پس این متاخر ناسخ حکم پیشین
بوده است یا صرف آن کلام از ظاهر خودش بمعنی دیگر نموده اند و اگر ازین مقام نیز تنزل نمائیم گوئیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعقل
ازانکه نداند که در مناقب صدیق اکبر قریب بوفات وی صلی الله علیه وسلم و تفویض منصب امامت صلوة بصدیق در آخر حال متمسک خلافت
مدعا میتواند شد پس لهذا که امساک فرمایند ازان والا تدلیس تلبیس شد چون امساک نفرموده ایم که غرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم
استخلاف مرتضی نبود باز نکته دیگر میگوئیم در قرآن عظیم ذکر استخلاف مرتضی بصریح لفظ واقع نشده است و نه در حدیث مشهور وارد
شده باعتراف موافق و مخالف باشما نزد اتباع حنفیه کتاب بحدیث مشهور یا صریح خبر واحد که مخالف بروایت آن متفرد است بر چه شمار
تخصیص نیست قول سواد اعظم بعضیکه ذکر کردیم منع آن اشاره و صفت کلام بغیر آن میتواند کرد باجماع منا و من مخالفینا و خبر واحد که
در مقابله اتفاق کذا و کذا واقع شود غیر مسموع است باجماع منا و من مخالفینا باز نکته دیگر میگوئیم بسیاری از ادله صریح نص نیست در
استخلاف بلکه بیان استحقاق شخص میکند استخلاف را وحاصل آن ادله آن است که شخص فی نفسه کامل است و ثمره خلافت متوقف
اگر اتفاق بران وقوع شود و آن خلافت راشده خواهد بود و این عین استخلاف است و این ادله بر بنیها موجود است برای هر یکی از صدیق و عمر و مرتضی
و در مقدمه معامله آنحضرت بخلفا آنچه امرا با منتظر الامارة میکنند قولاً و فعلاً ذکر کردیم چون فرمانروائی در خارج برای شخصی متحقق شد این ادله
اثبات خلافت راشده او خواهند کرد زیرا که خلافت راشده دو جزو دارد یکی فرمانروائی و آن بتصرف نمی آید و دیگر اهلیت فرمانروائی

با وصافیکه خدای تعالی در استعداد این شخص ودیعت نهاده است و آن همین بخصوص معلوم خواهد شد و چون فرمانروائی در شخصی متحقق
نشد این ادله بر کمال شخص بلکه بر نفی منصب دلالت نخواهند کرد نه بر ایجاب خلافت او پس این ادله بالکل از غرض مستدل خواهد بود و بالجمله این مقاله
بمنزله نقض اجمالی است ادله مخالف را و تنبیه کلی است بر طریق تفصی از اشکالات ایشان اجمالاً متوجه جواب تفصیلی میشویم قوله تعالی و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله اگر انصاف را کار فرمائیم و نظر بسیاق و سباق آیه بگماریم کالشمس فی رابعة النهار معلوم خواهد شد که
خدای تعالی درین آیات فضائل مهاجرین و انصار بیان میفرماید و چون همه در مرتبه علیا از همت واقع اند امر میفرماید بتوصل با یکدیگر
مانند آنکه یک قبیله با یکدیگر میکنند در تاکد عیادت مریض و شهود جنازه و غیر آن و این منزله را از غیر ایشان بآن سلب میفرماید قوله و الذین
آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا الآیه الا در یک حکم که اگر استنصار کنند از غازیان مسلمین
بر کفار لازم است نصر ایشان اگر این نصر در میان نباید فتنه عظیم برخیزد که غلبه کفار بر مسلمین است و استیصال مسلمین آنگاه بعد ازین میفرماید
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی وجوب توصل بین المهاجرین و الانصار ناسخ توصل ارحام نیست نگفتیم که توصل
ارحام بگذارید و تواصل مهاجرین و انصار پیش گیرید بلکه لزوم صلهٔ ارحام بطور خود است محکم غیر منسوخ و تواصل بین المهاجرین
و الانصار مزاحمت آن ندارد هر دو واجب اند هر دو مطلوب پس ظاهر سیاق و سباق دلالت میکند که مراد از اولی ببعض صلهٔ رحم است
نه توارث و جمعی که توارث فهمیده اند آیه را از سیاق و سباق منقطع ساخته اند پس درین آیت متمسک مخالف را اصلا جای ناخن زدن نیست
لیکن بر تقدیر تنزیل و هموار ایشان را بر تاویل باطل حمل کرده گفتند الآیة عامة فی الامور کلها بصحة الاستثناء و منها الامامة و علی من اولی الارحام
دون ابی بکر فهو اولی بالخلافة رسول الله صلی الله علیه و سلم و عجب است که از اهل عقل این کلام صادر شود زیرا که غایت الامر آن است
که مطلق باشد و پرسیده شود اولی فی کذا ام فی کذا چنانکه گوئیم زید مقدم است بر عمرو و سوال متوجه شود که در علم یا در نسب یا در شجاعت الی غیر ذلک
پس یا با علامت اطلاق است یا اول مطلق است و ثانی مقید مطلق را حواله بر قرائن میکنند یا قید را صریحا ذکر مینمایند و صحت استثنا ازین لازم
نمی آید زیرا که اگر استثنا باشد مثلا گوئیم اولی الا فی کذا آنجا تقدیر مستثنی منه خواهیم کرد بقرینه مستثنی مانند قرأت الا یوم الجمعة معناه ما قرأت
کل یوم الا یوم الجمعة و لو قلت قرأت کان اخبارا عن قراءة ما کذا کما هذا و اگر این کلام صحیح باشد لازم آید که چون اخ صلبی و امام را اولوا الارحام
در میان خود تقسیم نمایند بمنزله مال و لا قائل به و اینجا نکته لطیفه است ... در عالم دو سنت مسلوک بوده یکی طریقه انبیا صلوات الله
علیهم که توارث در نبوت نیست حضرت موسی و هارون از سبط لاوی مبعوث شدند و حضرت یوشع از سبط بنیامین ...
از سبط یهودا و هکذا و دیگر طریقه ملوک چنانکه در تواریخ سلاطین معلوم کرده شد که بادشاهی ... از اولاد ...
می نشست و اگر دیگری بادشاهی میخواست وارث ملک اولاد او را دانسته ... بر ایشان ... تا آنکه غالب آید ...
دولت از خاندان بادشاه اول بیرون نمیرفت و خلافت نبوت دو احتمال دارد یکی آنکه بنبوت ملحق شود و توارث دران جاری نگردد
دوم آنکه ببادشاهی راجع شود و بمقتضای طبیعت بشر توارث دران جاری کنند اگر بنبوت ملحق سازند کسی را خلیفه باید کرد که متشبه بانبیا باشد ...
و اگر از قبیل بادشاهی گیرند نفوس و طبایع ایشان باقامت وارث میل کند چون دیدیم که جمهور بر خلاف سنت مستمره ملوک ...
مر ایشان اقامت سنت صالحهٔ انبیا بود و باین حکمت عبدالرحمن بن ابی بکر اشاره فرموده است ...
سنة کسری و قیصر لا سنة ابی بکر و عمر و اگر ازین مقام تنزل نمائیم گوئیم ...

عادت مستمره با وجود رغبت طبائع دران قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة الخ سیاق آیت مذکور
مرتدین است و جهاد با ایشان و همین باتفاق مفسرین در حق صدیق اکبر است قاله قتادة والضحاک والحسن البصری و حوادثی که در عالم
پیدا شد اول دلیل است بران از میان مورخین کیست که یاد دارد که کسی درین مدت متطاول بوصف جمیع رجال نصب قتال با مرتدین
نموده باشد سوای صدیق اکبر و لفظ انما در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه و تحقیق و تثبیت او می آید یعنی ای مسلمانان از ارتداد
عرب و جموع متجنده ایشان پروا می ترسید غیر ازین نیست که کارساز شما در حقیقت خدا است که الهام میکند و تدبیر امور با آن الهام پیغمبر او
و رسول او که سررشته ترغیب جهاد او در عالم آورده است و بدعای خیر دستگیر امت خود است و در ظاهر محققین اهل ایمان که باقامت صلوة
و ایتاء زکوة بوصف نیایش و خشوع متصف اند و اهلیت تحمل داعیه الصیه دارند و خدای تعالی برد ایشان است تمام صلاح عالم پیغمبر باید پس
انما ولیکم بشهادت سیاق و سباق نازل است در باب صدیق اکبر و تعریض است با و و متابعان او و اگر بعموم صیغه متمسک شویم جمیع محققین
اشامل است و لهذا قال ابو جعفر محمد بن علی الباقر حین قیل له انها نزلت فی علی قال هو من المؤمنین اخرجه البغوی و قال جابر بن عبد الله
نزلت فی عبد الله بن سلام لما هجره قومه حالا از لغو این جماعت را تماشا کن که این سیاق و سباق را گذاشته در پی ترویج هوای باطل خود
افتاده اند قال الزیدی فی الاساس یعنی لقوله والذین آمنوا علی وحده لوقوع الاثر به لکتب المفسرین و اهل التواریخ و رد بلفظ الجمع من باب
اطلاق العام علی الخاص و نظیره قوله تعالی هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله و المعنی بها ابن ابی وحده اما
تواتری که بآن تمسک میکنند ممنوع است معنی تواتر آن است که جماعه عظیمه که تواطؤ ایشان عادة بر کذب ممتنع باشد بحس ادراک کرده باشند
چیزی را و خبر دهند از آن ادراک خویش اینجا حس غیر سمع از صادق مصدوق نمیتواند بود و هیچ حدیث مرفوع ثابت نیست چه جای تواتر
و اگر به سبب ایهام لفظ تواتر اتفاق اراده کرده شود و آن نیز در حیز منع است لما مر عن جابر و الباقر بلکه این تاویل امری است مختلف فیه
تامل باید کرد دران اگر بر قاعده باشد اخذ کنیم و اگر خلاف قاعده است رد نمائیم باز میگوئیم کدام ضرورت پیش آمده که از لفظ عام معنی
خاص اراده نموده باید کرد و تخصیص آنکه از لفظ جمع مفرد را مراد باید گرفت این هم تاویل بعید را قرینه قویه میباید و آن قرینه کجا است آنچه ظن
فقیر کار میکند آن است که بعض مردم بطریق تعریض حضرت مرتضی را ازین لفظ فهمیده باشند و تعریض امر جدائی است غیر تخصیص عام
اینجا عام بمعنی عموم خود باقی است معهذا قرائن دلالت مینمایند بر دخول فرد واحد در عام بلکه بر آنکه سوق کلام برای او بوده است
چنانچه در فصل تعریضات بسط نموده ایم لیکن این مخصوص بسبب قلت معلومات خود با معنی آشنا نیست بر تخصیص فرود می آرد باز میگوئیم که اینجا تعریض
وقتی راست می آید که و هم راکعون حال واقع شود و از یؤتون الزکوة تنها و آن قصه مخترعه که از مرتضی واقع شده و کلاهما
ممنوع ان اما دوم پس یکی آنکه و هم راکعون حال واقع شده بعد دو جمله متناسقه داخله در حیز صله مبتنی بر ضمیر جمع که فاعل آن هر دو است
پس ظاهر آن است که از هر دو جمله حال واقع شده باشد و حینئذ معنی مربوط نگردد که یقیمون الصلوة و هم راکعون بخلاف آنکه گوئیم
و هم خاشعون لله فی اقامة الصلوة و ایتاء الزکوة یا گوئیم یقیمون الصلوة المفروضة و یؤتون الزکوة المکتوبة و هم راکعون متواظبون
علی النوافل دوم آنکه یؤتون بصیغه مضارع است دلالت میکند بر استمرار تجدد پس اگر مقید شود بحال میباید که چندین دفعه ایتاء زکوة
در حین رکوع بعمل آمده باشد و یکبار کفایت نمیکند و لا قائل به سوم آنکه توجیهی که ما اختیار کردیم ادخل است در تهذیب نفس و اوفق است
بکتاب و سنت زیرا که خشوع در وقت صلوة و صدقه مطلوب شرعی است و هزاران دلیل شرعی بر طلب آن دلالت مینماید و همچنان اقامت

بر فرائض با مواظبت بر نوافل ممدوح است در شریعت و مدار فضیلت و کملیت افراد بشر واقع شده بخلاف صدقه دادن در وقت
رکوع که هیچ مناسبت با مقام ندارد. حمید پیداست که آن آیه که مسند بجهت دلالت وارد بر استتار در صدقات و چنین حسن عبارت آن شد که گویند وهم
یسارعون فی الصدقة تو خصوصیت رکوع بد دتی نیست الخ وانگرد و بران باز اگر تسلیم نمائیم که آیت نازل شده است در شان حضرت مرتضی غایة ما فی الباب آنست
حضرت مرتضی ناصر مسلمین است والامر کذالک زیرا که خدای تعالی مرتضی را در مشاهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم توفیق عظیم کرامت فرمود
تا امور عجیبه از وی بظهور آمد مثل مبارزت در روز بدر و جنگ احد و قتل عمرو بن عبدود در غزوهٔ خندق و فتح حصن و قلعهٔ خیبر الی غیر
ذلک و این نصیر مسلمین بود و خلافت از کجا مفهوم شد و اگر شیعه گویند ولی بمعنی متصرف است در امور چنانکه ولی مرأة در نکاح و ولی صبی در
معاملات او و ضمیر خطاب برای بیت است و ولی بیت نمی‌باشد مگر امام جواب گوئیم که لا نقض اجمالی اگر این آیت دال است بر امامت فی الحال
پس در حال حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم امام شد و لا قائل به و اگر معنی و لو بعد حین بفهمیم برای تاویل گردد زیرا که در وقتی از اوقات
و هو وقت قیامه بالخلافة امام محق بود و ثانیا بمحل هرجا در قرآن ولایت آمده معنی آن نصرت است فی الانفال إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَّنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَايَتِهِم مِّن شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ الآية
و فی المائده لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ الی غیر ذلک خصوصا درین آیت سیاق و سباق ظاهر بر معنی نصرت
دلالت مینماید زیرا که در اول میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ الآیه
و این اشارت بنصرت است بعد ازان میفرماید وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ و این
صریح است در نصرت انصاف بده که این دلیل فی نفسه دلالت بر وجوب خلافت حضرت مرتضی مینماید یا بعارضین بود و فعالیت
[illegible] دور و درازی فرود آورده اند قوله تعالی لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی الخلافة وابوبکر کان ظالما لانه کان
کافرا فی اول عمره حتی بعث النبی صلی الله علیه وسلم و دعا الی الاسلام اصل قصه اینست که خدای تعالی خطاب فرمود بحضرت ابراهیم
علیه صلوات الله وسلامه إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ اگرچه معنی امام پیشوا
نبی باشد یا خلیفه یا عالم مقتدا لیکن مراد درینجا نبی است بلا شک پس معنی کلام این است که خدای تبارک و تعالی حضرت ابراهیم را نبی ساخت برای
مردمان و مبعوث گردانید او را بسوی مردمان وی صلوات الله علیه سوال نمود که بار خدایا از ذریت من بعضی را انبیا گردان حق سبحانه
فرمود روحی من بنوت من ظالمان را و در حکایت این ماجرا است بر مشرکان عرب با بلیغ وجوه که میگفتند لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا
الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ چون معنی آیت دانسته شد میگوئیم اینجا اصلا ذکر خلافت نیست و مدلول آیت مسئله امامت ندارد
و ذکر نبوت و وحی است و علی التسلیم لفظ ظالم حقیقة بر شخصی منطلق است که در وقت وقوع مضمون جمله ظالم شد نه بر شخصی که در زمانی
که قبل از وی است یا بعد از وی ظالم بود و اطلاق عصیر بر خمر یا خمر بر عصیر مجاز است بالاتفاق و ابوبکر صدیق در وقت قبل خلافت ظالم نبود قوله
صلی الله علیه وسلم أَلَا تَرْضَىٰ أَن تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي اصل قصه آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
متوجه شد بغزوهٔ تبوک و حضرت مرتضی را در خانه گذاشت بجهت محافظت خانه خود از بیم هر گونه ملال بخاطر حضرت مرتضی رسید که وقت جنگ
همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد آنحضرت فرمود الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی اخرج الترمذی والحاکم من حدیث سعد

سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی وخلّفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله تخلفنی مع النساء والصبیان
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی حاصل آنست
که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان
سه خصلت از اهل بیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت و نبی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مرتضی را خلیفه ساخت
در غزوه تبوک مرتضی تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت دوم بودن از اهل بیت نه در خصلت
ثالثه که نبوت است اینمعنی با خلافت کبری که بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد هیچ ربطی ندارد زیراکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در هر غزوه شخصی را امیر مدینه مقرر میساخت خلافت کبری دیگر است و خلافت صغری در وقت غیبت از مدینه دیگر و اگر
دلالت کند بر آنکه مرتضی حقیق است بآنکه تفویض امور باو فرمایند اینمعنی با مذهب ما خلاف ندارد و اگر مراد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خلافت کبری می بود تشبیه میداد بیوشع که خلیفه حضرت موسی بعد وفات او بود نه بحضرت هارون زیراکه حضرت
هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طور خلیفه او بود نه بعد وفات او و موت حضرت هارون قبل حضرت موسی است
بچند سال حالا علمای شیعه باید دید که برای تصحیح این دلیل گفته اند هذا یدل علی ان جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی
ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم والّا لما صح الاستثناء ومن المنازل الثابتة لهارون من موسی استحقاقه
للقیام مقامه بعد وفاته لو عاش لانه لو عزله کان تنفیراً وذلک غیر جائز علی الانبیاء ونیز گفته اند من جملة منازل هارون من
موسی انه کان شریکا له فی الرسالة ومن لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاة موسی لو بقی فوجب ان یثبت ذلک
لعلی الا انه امتنع الشرکة فی الرسالة فوجب ان یبقی مفترض الطاعة علی الامة من غیر رسالة وهذا معنی الامامة جواب میگوییم
بمنزلة هارون من موسی نوعی از تشبیه است ومعتبر در تشبیه وجه شبه مشهور مذکوره علی الالسنه است نه اوصاف دور و دراز بهمان میماند
که شخصی از زید بمنزلة الاسد آمد تبادر نه فهمید با شرکت در سبعیت ادراک نماید مشهور از خصال حضرت هارون همان خصال ثلثه است
هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق خلافت بعد وفات نمیتواند فهمید خصوصاً باین علاقه که از عدم استحقاق خلافت عزل
لازم می آید و از عزل تنفیر خلائق متحقق میشود بلکه میتوان گفت که اگر هارون بعد موسی زنده می بود خلیفه نمی شد بخلافت اصطلاحی
زیراکه خلافت اصطلاحی غیر پیغامبر را الا نبوت نه پیغامبر را و میتوان گفت که انقطاع کاری که بشرط غیبت تفویض نموده باشند
عزل نیست بلکه تمامی آن کار است مثل آنکه گویند فلان کار کرده بیاد و وی کرده آمد و میتوان گفت استحقاق طاعت در انبیا
بجهت نبوت است چون نبوت را از میان مستثنی ساختند هر چه بجهت نبوت باشد آنهم مستثنی شد و اکثر امت مرتبه که امامت است
یعنی معصوم مفترض الطاعة اثبات نمی کنند بل مفهوم آن محصل نمیشود و بنای کلام بر آن نهادن چه قدر از انصاف دور
است قوله صلی الله علیه وسلم یوم غدیر خم من کنت مولاه فعلی مولاه اصل قصه آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت
مرتضی را بجانب یمن فرستاد و آنجا در میان حضرت مرتضی ولشکریان او خشونتی واقع شد چون در حجة الوداع بخدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب او مشرف شدند لشکریان او پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت عرض نمودند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چندروز توقف فرمود و از حضرت مرتضی حقیقت حال استفسار نمود چون اصل قصه بخاطر ملتفت

منتج شد و تعنت لشکریان معلوم گردید و اثنای رجوع از حجة الوداع خطبه بخواند در امر رعایت صله اهل بیت و در آخر خطبه در بعض روایات
مروی است که حضرت فرمود انشدکم الله در تعظیم مرتضی و امر نمود بدوستی او اخرج مسلم من طریق اسماعیل بن ابراهیم عن ابی حیان عن یزید بن حیان
قال انطلقت انا وحصین بن سبرة وعمر بن مسلم الی زید بن ارقم فلما جلسنا الیه قال له حصین لقد لقیت یا زید خیرا کثیرا رایت رسول الله
صلی الله علیه وسلم وسمعت حدیثه وغزوت معه وصلیت خلفه لقد لقیت یا زید خیرا کثیرا حدثنا یا زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال یا ابن اخی والله لقد کبرت سنی وقدم عهدی ونسیت بعض الذی کنت اعی من رسول الله صلی الله علیه وسلم فما حدثتکم فاقبلوا وما لا
فلا تکلفونیه ثم قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر ثم
قال اما بعد الا یا ایها الناس فانما انا بشر یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم ثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور
فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی
فقال له حصین ومن اهل بیته یا زید الیس نساؤه من اهل بیته قال نساؤه من اهل بیته ولکن اهل بیته من حرم الصدقة بعده قال
ومن هم قال هم آل علی وآل عقیل وآل جعفر وآل عباس قال کل هؤلاء حرم الصدقة قال نعم ومن طریق محمد بن فضیل
وجریر عن ابی حیان نحو حدیث اسمعیل ومن طریق سعید بن مسروق عن یزید بن حیان نحوه این قدر لفظ صحیح مسلم است که مذکور شد و در تخریج
و زیادت قصه امر ناس بموالات مرتضی اینجا مذکور نیست و اهل حدیث در آن زیادت مختلف اند طائفه صحیح دانند و طائفه غریب مطلق
و میل بنده بضعیف بآن است که این زیادت نیز صحیح است لیکن نه بدرجه حدیث مسلم اخرج الحاکم من طریق سلیمان الاعمش
عن حبیب بن ابی ثابت عن ابی الطفیل عن زید بن ارقم قال لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع ونزل
غدیر خم امر بدوحات فقممن قال کانی قد دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم الثقلین احدهما اکبر من الآخر کتاب الله تعالی
وعترتی فانظروا کیف تخلفونی فیهما فانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله عز وجل مولای وانا ولی کل مؤمن
ثم اخذ بید علی رضی الله عنه فقال من کنت ولیه فهذا ولیه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وذکر الحدیث بطوله اخرج
الحاکم من طریق سلمة بن کهیل عن ابیه عن ابی الطفیل انه سمع زید بن ارقم یقول نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم بین مکة والمدینة
عند شجرات خمس درجات عظام فکنس الناس ما تحت الشجرات ثم راح رسول الله صلی الله علیه وسلم عشیة فصلی ثم قام خطیبا
فحمد الله واثنی علیه وذکر ووعظ فقال ما شاء الله ان یقول ثم قال ایها الناس انی تارک فیکم امرین لن تضلوا ان اتبعتموهما
کتاب الله واهل بیتی عترتی ثم قال اتعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم ثلاث مرات قالوا نعم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من کنت مولاه فعلی مولاه واخرج الحاکم عن بریدة الاسلمی قال غزوت مع علی الی الیمن فرایت منه جفوة فقدمت علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت علیا فتنقصته فرایت وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم تغیر ... الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم قلت بلی یا رسول الله فقال من کنت مولاه فعلی مولاه واخرج الحاکم ... عن عمران بن حصین
قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة واستعمل علیهم علی بن ابی طالب رضی الله عنه فمضی علی فی السریة
فاصاب جاریة فانکروا ذلک علیه فتعاقد اربعة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لقینا النبی صلی الله علیه
وسلم اخبرناه بما صنع علی قال عمران وکان المسلمون اذا قدموا من سفر بدؤا برسول الله صلی الله علیه وسلم

فنظروا الیه وسکتوا علیه ثم ینصرفون الی رحالهم فلما قدمت السریة سلموا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقام احد الاربعة
فقال یا رسول الله الم تر ان علیا صنع کذا فاعرض عنه ثم قام الثانی فقال مثل ذلک فاعرض عنه ثم قام الثالث فقال مثل
ذلک فاعرض عنه ثم قام الرابع فقال یا رسول الله الم تر ان علیا صنع کذا وکذا فاقبل علیه رسول الله صلی الله علیه وسلم
والغضب فی وجهه فقال ما تریدون من علی ان علیا منی وانا منه وانا ولی کل مؤمن واخرج الحاکم عن عمرو بن شاش الاسلمی
وکان من اصحاب الحدیبیة قال خرجنا مع علی رضی الله عنه الی الیمن فجفانی فی سفره ذلک حتی وجدت فی نفسی فلما قدمت
اظهرت شکایته فی المسجد حتی بلغ ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فدخلت المسجد ذات غداة ورسول الله صلی الله
علیه وسلم فی ناس من اصحابه فلما رآنی ابدنی عینیه قال یقول حدد الی النظر حتی اذا جلست قال یا عمرو اما والله لقد اذیتنی
فقلت اعوذ بالله ان اوذیک یا رسول الله قال بلی من اذی علیا فقد اذانی واخرج الحاکم عن ابی سعید الخدری شکی الناس علیا
بن ابی طالب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقام فینا خطیبا فسمعته یقول ایها الناس لا تشکوا علیا فوالله انه لاخشن ۹۷
فی ذات الله او فی سبیل الله واخرج الترمذی عن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جیشین وامر علی احدهما علی بن ابی
طالب وعلی الآخر خالد بن الولید وقال اذا کان القتال فعلی قال فافتتح علی حصنا فاخذ منه جاریة فکتب معی خالد کتابا الی النبی
یشی به قال فقدمت علی النبی صلی الله علیه وسلم فقرأ الکتاب فتغیر لونه ثم قال ما تری فی رجل یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله
قال قلت اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله وانما انا رسول فسکت وان حضرت صلی الله علیه وسلم برای سعایت این
دار وعضال بهالغها بکار برده وتهدیدات شدید فرموده وازانجمله فرموده من سب علیا فقد سبنی اخرجه الحاکم من حدیث ام سلمة
وازان جمله خطاب فرموده که هر کسی من اطاعنی فقد اطاع الله ومن عصانی فقد عصی الله ومن اطاعک فقد اطاعنی ومن
عصاک فقد عصانی اخرجه الحاکم من حدیث ابی ذر وازان جمله حب علی آیة الایمان وبغض علی آیة النفاق اخرجه النجار
فرموده یا علی طوبی لمن احبک وصدق فیک وویل لمن ابغضک وکذب فیک واین همه الفاظ متقارب المعنی است وارد
وارد وآن نیز متقارب بود همچون این حدیث وسبب ورود آن منقح شد حالا باصل سخن متوجه شویم انا حق اهل بیت
آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است ان ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه اخرجه مسلم من حدیث ابن عمر شکسته
سامله اهل دوست پدر مطلوب شد صلهٔ اقارب حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بالاولی مطلوب است ومعقول المعنی است که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم البته آن فرماید وعباس واولاد او وازواج طاهرات آنجناب صلی الله علیه وسلم همه درین امر
داخل اند عن عبد المطلب بن ربیعة ان العباس دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم مغضبا وانا عنده فقال ما اغضبک
قال یا رسول الله ما لنا ولقریش اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة واذا لقونا لقونا بغیر ذلک فغضب رسول الله صلی الله علیه
وسلم حتی احمر وجهه ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم لله ولرسوله ثم قال ایها الناس من آذی
عمی فقد آذانی فانما عم الرجل صنو ابیه اخرجه الترمذی وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لنسائه
ان امرکن مما یهمنی من بعدی ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون قالت عائشة یعنی المتصدقین ثم قالت عائشة
لابی سلمة بن عبد الرحمن سقی الله اباک من سلسبیل الجنة [illegible]

بأربعين الفاً أخرجه الترمذي وعن أم سلمة قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لأزواجه إن الذي يحنو عليكن بعدي لهو الصادق
البار اللهم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبيل الجنة رواه احمد ومعنی جمیع در کتاب وغیره آن ست که تا وقتی که ایمان بکتاب الله دراست
سلمة قاریه ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز واجب ست وسیاق این کلمه قریب بسیاق این حدیث ست من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلیکرم ضیفه و این معنی از لفظ مسلم در حدیث زید بن ارقم که اصح الفاظ اوست ظاهر ست لا خفاء له واما غضب برای مرتضی
و تاکید در نهی ایذاء او نیز معقول المعنی ست چون حق مرتضی ظاهر شد و تعنت بدگویان در حق او واضح گردید از تشنیع حق بغیر این
تاکیدات چه آید و از جاره عدل الهی بغیر این تشدید چه بروز نماید چون شنیدن ملکوت هنگام افک حضرت عائشه دانسته وقول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وقتی که ملالی درمیان صدیق اکبر و فاروق اعظم رفت هل انتم تارکون لی صاحبی الحدیث خوانده وصیت
دوستی مرتضی را باین کلمه نمود الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه ومعنی ابتداء این کلمه آن ست که حق پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه بر امت آن ست که جمیع مصالح خود را تفویض بجناب
وی صلی الله علیه وسلم نمایند و ایشان را با پیغامبر استقلالی نباشد مانند طفل در دست دایه یا مانند اعمی در دست قائد
بی اختیار باید بود پس آنانکه با مرتضی عداوت داشته باشند و وجوه شکایت او تقریر کنند بنفس و عقل خود اعتماد نمایند و تابع حکم
پیغامبر نشوند ومعنی مولی دوست ست بقرینه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و بقرینه احادیث بسیار که مذکور کردیم لا
تبغضوا ولا تشکوا وحب علی آیة الایمان ومن سب علیا فقد سبنی الی غیر ذلک چون این معنی واضح شد باید دانست که این حدیث
با مسئله امامت اصلاً مناسبتی ندارد و اینجا تعظیم صیانة اهل بیت مراد ست و امر بدوستی حضرت مرتضی ونهی از دشمنی او
واین نوع در حق مرتضی تنها نفرموده اند بلکه در حق عباس و اولاد او ودر حق ازواج طاهرات نیز وارد شده ودر حق صدیق اکبر نیز
هل انتم تارکون لی ابا بکر الحدیث تعنت شیعه را تماشا کن چون درین حدیث هم جای ناخن زدن ندیدند گفتند مولی بمعنی اولی ست
واولی بتصرف در حق تمام امت می گیریم و اولی بتصرف در حق جمیع امت امام ست پس مرتضی امام باشد گوییم مولی بمعنی محبوب ست
از جهة قرینه سابقه ولاحقه واز جهة احادیثی که قریب بمضمون این حدیث ونزدیک بزبان او وارد شده واز جهة قرینه اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه باز میگوییم مولی بمعنی معتق ومعتق مشهور ست و بمعنی ناصر و مالک نیز آمده ولیکن بمعنی اولی از ما نیامده
بمعنی فعیل نخوانده ایم باز میگوییم اگر مولی بمعنی اولی باشد باید لفظ ذکر اولی باشد نه اولی بتصرف که ولایت امور مراد ست

فصل ششم

در تفضیل شیخین و این مطلب مبین میشود بادله نقلیه و ادله عقلیه ولهذا این فصل را بر دو مقصد ساختیم

مقصد اول

در ادله نقلیه باید دانست که تفضیل شیخین بر سائر صحابه ثابت ست بدلالة کتاب و بتصریح و تلویح سنت
سنیه و باجماع امت و بلازمت استخلاف شیخین بخلافت خاصه افضلیت او را بر رعیت خویش ولهذا مقصد اول را منقسم ساختیم
بچهار مسلک

مسلک اول

در دلالة کتاب الله بر افضلیت صدیق اکبر بر سائر امت خدای تعالی تمام صحابه را در یک
مرتبه ننهاده ست بلکه بعض را بر بعض فضل داده و از استقراء ادله شرع معلوم میشود که این فضیلت بدو وجه ست
یکی باعتبار سوابق اسلامیه ودیگر باعتبار صفات نفسانی که صدیقیت و شهیدیت و حواریت از آنجمله ست مانند القربین
وابرار ربانیین ست ونیز از آیات واحادیث بسیار مستنبط می شود که اعتبار باعتبار کمال و ثبوت فضیلت مانند آن این

فضیلت بی ثبت قال الله تعالى وما اموالكم ولا اولادكم بالتي تقربكم عندنا زلفى الا من آمن وعمل صالحا
وقال وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم وقال المال والبنون زينة الحيوة الدنيا

والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير املا عن سهل بن سعد قال مر رجل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لرجل عنده
جالس ما رأيك في هذا فقال رجل من اشراف الناس هذا والله حري ان خطب ان ينكح وان شفع ان يشفع قال فسكت رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثم مر رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما رأيك في هذا فقال يا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمين
هذا حري ان خطب ان لا ينكح وان شفع ان لا يشفع وان قال ان لا يسمع لقوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا خير من
ملء الارض مثل هذا متفق عليه اما وجه سوابق اسلاميه پس خدای تعالى می فرماید لا يستوي القاعدون من المؤمنين
غير اولي الضرر والمجاهدون في سبيل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم
على القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما درجات
منه ومغفرة ورحمة وكان الله غفورا رحيما خدای تعالی درین آیه افاده می فرماید که صحابه بیک طبقه نیستند
بلکه بعض ایشان افضل از بعض اند ومدار فضل جهادست في سبيل الله بالنفس خویش یعنی مباشرت قتال کفار وباموال
خویش یعنی بانفاق في سبيل الله ازین آیه واضح گشت که مجاهدان بالنفس خود وباموال خود هر دو فریق امت اند واز طبقه
قاعدان جدا است وایشان افضل اند از غیر خود باز در احادیث مشهوره که تکلیف بآن قائم ست وبعد ثبوت آنها عذری
باقی نمی ماند ثابت شد که همه این عزیزان در جمیع مشاهد خیر در کاب سعادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بودند الا فی
بعض الاوقات لعذر پس از جمعی مباشرت قتال زیاده تر بوقوع آمد واز بعض دیگر انفاق بیشتر بظهور انجامید واز جمعی هر دو
بر وجه کمال متحقق گشت قال الله تعالى وما لكم الا تنفقوا في سبيل الله ولله ميراث السموات والارض
لا يستوي منكم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد وقاتلوا
وكلا وعد الله الحسنى والله بما تعملون خبير عن مجاهد في قوله لا يستوي منكم من انفق من قبل الفتح قال من اسلم وقاتل
اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد يعني اسلموا يقول ليس من هاجر كمن لم يهاجر وكلا وعد الله الحسنى وعن قتادة في قوله
لا يستوي منكم من انفق من قبل الفتح وقاتل قال كان قتالان احدهما افضل من الآخر وكانت نفقتان احدهما افضل من الاخرى
كانت النفقة والقتال قبل الفتح فتح مكة افضل من النفقة والقتال بعد ذلك وكلا وعد الله الحسنى قال الجنة این آیه نص صریح است
در آنکه جمعی که قبل فتح مکه قتال وانفاق في سبيل الله از ایشان بظهور آمد بهتر اند از آن جماعه که بعد فتح مکه قتال وانفاق بعمل آورده اند
ونیز آیت بطریق مفهوم موافق دلالت میکند بآنکه در میان جمعی که در انفاق وقتال قبل الفتح متفق اند نیز تباین مراتب واقع ست
هر چند اعانت پیغامبر علیه الصلوة والسلام باعتبار قتال وانفاق سابق بفضیلت زیاده دارد این مفهوم موافق شاهد بسیار
دارد از کتاب وسنت از آن جمله آیت سوره انفال والذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا في
سبيل الله والذين آووا ونصروا اولئك هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق
كريم والذين آمنوا من بعد وهاجروا وجاهدوا معكم فاولئك منكم الآية

بعد از آنکه هجرت و جهاد و جهاد کرده که متقدم ست در فضیلت بر ایشان فائق تر و از آن جمله حدیث بخاری عن ابی الدرداء آن حضرت صلی الله
علیه وسلم فاروق اعظم را که از مهاجرین اولین بود ارشاد نمود که هل انتم تارکون لی صاحبی بعد آنکه ساخت ترک او را به تقدیم او در تصدیق و مغایبه
از آنجمله حدیث انس کان بین خالد بن الولید و بین عبد الرحمن بن عوف شیء فقال خالد لعبد الرحمن بن عوف تستطیلون علینا بایام سبقتمونا بها
فبلغ النبی صلی الله علیه وسلم فقال دعوا لی اصحابی فو الذی نفسی بیده لو انفقتم مثل احد او مثل الجبال ذهبا ما بلغتم اعمالهم
و از آن جمله حدیث مستفیض بروایت ابو سعید خدری و غیر او لا تسبوا اصحابی فو الذی نفسی بیده لو ان احدکم انفق مثل احد
ذهبا ما ادرک مد احدهم ولا نصیفه و ظاهر ست که خطاب برای جمهور حاضرین ست پس بلفظ اصحاب قدمای صحابه را
اراده کرده اند لا محاله چون این مقدمه بوضوح پیوست باید دانست که صدیق اکبر پیش از هجرت قتال و انفاق فی سبیل الله
کرده است و فاروق اعظم پیش از هجرت قتال فی سبیل الله نموده بخلاف صحابه دیگر چه حضرت مرتضی و چه غیر او قبل
از هجرت قتال و انفاق از ایشان واقع نشده پس شیخین افضل باشند از حضرت مرتضی و غیر او بمقتضای این آیه
قال الواحدی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل یعنی فتح مکة قال مقاتل لا یستوی فی الفضل من انفق ماله وقاتل
العدو من قبل فتح مکة مع من انفق من بعد وقاتل قال الکلبی فی روایة محمد بن الفضیل نزلت فی ابی بکر یدل علی هذا انه کان
اول من انفق المال علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سبیل الله واول من قاتل علی الاسلام قال ابن مسعود اول من
اظهر اسلامه بسیفه النبی صلی الله علیه وسلم وابو بکر وقد شهد له النبی صلی الله علیه وسلم بانفاق ماله قبل الفتح فیما اخبرنا عبد الله
بن اسحق باسناده عن ابن عمر قال بینا النبی صلی الله علیه وسلم جالس وعنده ابو بکر الصدیق علیه عباءة قد خللها علی صدره
بخلال اذ نزل علیه جبرئیل فاقرأه من الله السلام فقال یا محمد ما لی اری ابا بکر علیه عباءة قد خللها علی صدره بخلال
قال یا جبرئیل انفق ماله قبل الفتح علی قال فاقرأه من الله السلام وقل له یقول لک ربک اراض انت عنی فی فقرک هذا ام
ساخط فالتفت النبی صلی الله علیه وسلم الی ابی بکر فقال یا ابا بکر هذا جبرئیل یقرئک من الله السلام ویقول لک ربک اراض
انت عنی فی فقرک هذا ام ساخط قال فبکی ابو بکر فقال علی ربی اغضب انا عن ربی راض انا عن ربی راض وقوله اولئک
اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا قال عطاء درجات الجنة تتفاضل فالذین انفقوا من قبل الفتح فی افضلها قال
الزجاج لان المتقدمین نالهم من المشقة اکثر مما نال من بعدهم وکانت بصائرهم ایضا انفذ وکلا وعد الله الحسنی کلا
الفریقین وعد الله الجنة اما قتال ابی بکر صدیق پیش از هجرت پس ثابت ست بطرق بسیار اخرج البخاری عن عروة
قال قلت لعبد الله بن عمرو بن العاص اخبرنی باشد شیء صنعه المشرکون برسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینا رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصلی بفناء الکعبة اذ اقبل عقبة بن ابی معیط فاخذ بمنکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولوی ثوبه فی عنقه
فخنقه خنقا شدیدا فاقبل ابو بکر فاخذ بمنکبه ودفعه عن النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله
وقد جاءکم بالبینات وعن عمرو بن العاص قال ما تنولوا من رسول الله صلی الله علیه وسلم بشیء کان اشد من ان
طاف بالبیت فلقوه حین فرغ فاخذوا بمجامع ردائه وقالوا انت الذی تنهانا عما کان یعبد آباؤنا قال انا ذاک
فقام ابو بکر فالتزمه من ورائه ثم قال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم وان یک کاذبا

فعلیہ کذبہ وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ان اللہ لا یہدی من ہو مسرف کذاب یلیغاً صنوتہ بذلک و عیناہ
تسیلان حتی اسکتوہ وعن انس بن مالک قال لقد ضربوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی غشی علیہ فقام ابو بکر فجعل ینادی
ویلکم اتقتلون رجلاً ان یقول ربی اللہ فقالوا من ہذا قالوا ہذا ابن ابی قحافۃ وعن اسماء بنت ابی بکر انہم قالوا لہا ما اشد ما رأیت
المشرکین بلغوا من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت کان المشرکون قعودا فی المسجد الحرام فتذاکروا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی الہتہم وما یقول فی الہتہم فبینما ہم کذلک اذ دخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المسجد فقاموا الیہ وکان
اذا سألوہ عن شیء صدقہم فقالوا الست تقول فی الہتنا کذا وکذا قال بلی فتشبثوا بہ باجمعہم فأتی الصریخ الی ابی بکر فقیل
لہ ادرک صاحبک فخرج ابو بکر حتی دخل المسجد فوجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والناس مجتمعون علیہ فقال ویلکم
اتقتلون رجلاً ان یقول ربی اللہ وقد جاءکم بالبینات من ربکم قال فلہوا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واقبلوا علی
ابی بکر یضربونہ قالت فرجع الینا فجعل لا یمس شیئاً من غدائرہ الا جاء معہ وہو یقول تبارکت یا ذا الجلال والاکرام
رواہ ابو عمر فی الاستیعاب وعن علی انہ قال ایہا الناس اخبرونی باشجع الناس قالوا لا نعلم فمن قال ابو بکر لقد رأیت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واخذتہ قریش فہذا یجبہ وہذا یتلتلہ وہم یقولون انت الذی جعلت الآلہۃ الہاً واحداً
قال فواللہ ما دنا منا احد الا ابو بکر یضرب ہذا ویجأ ہذا ویتلتل ہذا وہو یقول ویلکم اتقتلون رجلاً ان یقول ربی اللہ
ثم رفع علی بردۃ کانت علیہ فبکی حتی اخضلت لحیتہ ثم قال انشدکم باللہ امؤمن آل فرعون خیر ام ابو بکر فسکت القوم فقال
الا تجیبونی فواللہ لساعۃ من ابی بکر خیر من مثل مؤمن آل فرعون وذاک رجل یکتم ایمانہ وہذا رجل اعلن ایمانہ وعن
ابن جریج قال حدثت ان ابا قحافۃ سب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فصکہ ابو بکر صکۃ فسقط فذکر ذلک للنبی صلی اللہ
علیہ وسلم فقال افعلت یا ابا بکر فقال واللہ لو کان السیف قریباً منی لضربتہ فنزلت لا تجد قوماً یؤمنون باللہ والیوم
الاخر یوادون من حاد اللہ ورسولہ ولو کانوا آباءہم الایۃ واما انفاق ابو بکر صدیق پیش از ہجرت پس ثابت ست بطرق
بسیار چنانکہ مختصری ذکر می کنیم واما قتال فاروق اعظم پیش از ہجرت قال ابن اسحق ولما قدم عمرو بن العاص وعبد اللہ
بن ابی ربیعۃ علی قریش ولم یدرکوا ما طلبوا ورد ہم النجاشی بما یکرہون واسلم عمر بن الخطاب وکان رجلاً ذا شکیمۃ
لا یرام ما وراء ظہرہ امتنع بہ اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وبحمزۃ حتی غاظوا قریشاً فکان عبد اللہ بن مسعود
یقول ما کنا نقدر علی ان نصلی عند الکعبۃ حتی اسلم عمر بن الخطاب فلما اسلم قاتل قریشاً حتی صلی عند الکعبۃ وصلینا
معہ واخرج الحاکم عن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ جاء والصلوۃ قائمۃ ونفر ثلثۃ جلوس احدہم
ابو جحش اللیثی قال قوموا فصلوا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقام اثنان وابی ابو جحش ان یقوم فقال لہ
صل یا ابا جحش مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا اقوم حتی یأتینی رجل ہو اقوی منی ذراعین واشد منی بطشاً
فیصرعنی ثم یدس وجہی فی التراب قال عمر فقمت الیہ فکنت اشد منہ ذراعاً واقوی بطشاً فصرعتہ ثم دسست وجہہ
فی التراب فاتی عثمان فحجزنی فخرج عمر بن الخطاب مغضباً حتی انتہی الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فلما رآہ النبی صلی اللہ
علیہ وسلم ورأی الغضب فی وجہہ قال ما رابک یا ابا حفص فقال یا رسول اللہ اتیت علی نفر جلوس علی باب الکعبۃ

وقد اقیمت الصلوٰة وفیهم ابو محش اللیثی فقام الرجلان فاعادا الحدیث ثم قال عمر والله یا رسول الله ان کانت صحوته
عثمان ایاه الا انه ضافه لیلة فاحب ان یشکر له صنعه عثمان فقال یا رسول الله ولتسمع ما یقول لنا عمر عندک
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رضا عمر رحمة والله لوددت انک کنت جئتنی برأس خبیث فقام عمر فلما بعد
ناداه النبی صلی الله علیه وسلم فقال هلم یا عمر این اردت ان تذهب فقال اردت ان آتیک برأس الخبیث فقال اجلس حتی
اخبرک بغنی الرب عن صلوٰة ابی محش اللیثی ان لله فی سماء الدنیا ملائکة خشوعا لا یرفعون رؤسهم حتی تقوم الساعة فاذا
قامت الساعة رفعوا رؤسهم ثم قالوا ربنا ما عبدناک حق عبادتک فقال له عمر بن الخطاب رضی الله عنه وما یقولون یا رسول الله
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما اهل السماء الدنیا فیقولون سبحان ذی الملک والملکوت واما اهل السماء الثانیة
فیقولون سبحان الحی الذی لا یموت فقلها یا عمر فی صلوٰتک فقال یا رسول الله فکیف بالذی علمتنی وامرتنی ان اقوله فی صلوٰتی
قال قل هذه مرة وهذه مرة وکان الذی امر به ان قال اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک
جل وجهک وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قاتل عمر المشرکین فی مسجد مکة فلم یزل یقاتلهم منذ غدوة حتی صارت الشمس حیال راسه
قال واعیی وقعد فدخل رجل علیه برد احمر وقمیص موشی حسن الوجه فجاء حتی افرجهم فقال ما تریدون من هذا الرجل قالوا لا والله
الا انه صبا قال فنعم رجل اختار لنفسه دینا دعوه وما اختار لنفسه ترون بنی عدی ترضی ان یقتل عمر والله لا ترضی بنو عدی
قال وقال عمر لهم یومئذ یا اعداء الله والله لو قد بلغنا ثلثمائة لقد اخرجناکم منها قلت لابی بعد من ذاک الرجل الذی ردهم
عنک یومئذ قال ذاک العاص بن وائل ابو عمرو بن العاص وعن عکرمة عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما اسلم عمر رضی الله
عنه قال المشرکون الیوم انتصف منا وحضرت مرتضی درین ایام صغیر بود در حجر آن حضرت صلی الله وکفالت او و قادر بر قتال
والفاق نه بخلاف شیخین واسلام او نکایت ملت کفر نکرد بخلاف شیخین واگر کسی در اطلاق قتال بر جنگ بعصا وشمشیر اشکال
داشته باشد استعمال شائع عرب آن اشکال را بابلغ وجوه دفع خواهد نمود واستعمال علی مرتضی وابن مسعود وغیر ایشان از صحابه
لفظ قتال را برین معنی ادل دلیل ست بر آن واگر این همه کفایت نکند قوله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا
در شان مهاجرین حال آنکه آنجا استعمال سلاح نبود [illegible] شبهه ست اما وجه مقربیت پس خدای تعالی در سوره فاتحه که
برای همه مسلمین نازل فرموده ست می فرماید اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم همه مسلمین
می باید در نماز خود از جناب حق جل وعلا طلب کنند هدایت راه منعم علیهم ثابت نیست جماعه که [illegible] الذین علیهم [illegible]
افضل اند نزدیک خدای تعالی والا طلب راه مفضول یا مساوی معقول نمی شود بعد از آن تفسیر فرموده منعم علیهم را در قوله
یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن
اولئک رفیقا بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه که ثبوت بآن قائم شده فرموده اند که ابو بکر
صدیق ست و عمر و عثمان شهید اند از اینجا صریح گشت که این عزیزان افاضل امت اند و ایشان را [illegible] معنوی
بر سائر مسلمین متحقق ست و در معنی این آیت آیات و احادیث بسیار ست متفق درین مضمون که امت [illegible] منقسم
بسه قسم اول مقربین و سابقین دوم ابرار و مقتصد سوم ظالم النفسه و [illegible] سابقین [illegible]

وصدیقان و شهیدان از جملهٔ مقربان و سابقان اند و این عزیزان از جملهٔ صدیقان و شهیدان اند تا جائی که تواتر در بر مقدمه متحقق
شده است و باین نوع استدلال اشاره منقول است از حسن بصری و ابو العالیه قالا فی قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم رسول الله
وصاحباه و نیز در سورهٔ تحریم قراءة اُبی بن کعب این بود که وصالح المؤمنین ابوبکر و عمر و عن ابن عباس قال کان اُبی یقرأ وصالح
المؤمنین ابوبکر و عمر و سواد اعظم از مفسرین صالح المؤمنین را باین هر دو بزرگ تفسیر کرده اند قال ذلک من الصحابة ابن مسعود
وابن عباس و بریدة الاسلمی و ابو امامة و من التابعین سعید بن جبیر و عکرمة و میمون بن مهران والحسن البصری و مقاتل بن
سلیمان و کلبی بهم قتادة و حاصل ایشان بدین تفسیر آن است که هر چند کلمه وصالح المؤمنین عام است ۲ تا قصه که سبب نزول آیت
شده است دلالت دارد بالقطع که صدیق و فاروق داخل اند در آن عام بی شبهه این بهمان می ماند که در زمان آن حضرت
صلی الله علیه وسلم ابن اللتبیه گفته بود هذا لکم و هذا اهدی لی آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه خواندند ما بال اقوام نولیهم علی عمل
مما ولانا الله ثم یقول احدهم هذا لکم و هذا اهدی لی هلا جلس فی بیت ابیه و امه فینظر ایهدی له ام لا در خصوصیت قرائن
بسیار دلالت کردند بانکه ابن اللتبیه داخل است درین معاتبه بالقطع از آنجمله آنکه سوق کلام و اقرب سخن قصه او بود و آیت
باز همان لفظ که وی گفته بود حکایت کرده اند و آن را محل انکار گرفتند هیچ عاقلی در دخول او توقف نتواند کرد همچنان در قصه که در میان
ازواج طاهرات آن حضرت صلی الله علیه وسلم رفته است امور بسیار واقع شد که سامعان مضطر شدند بحکم دخول این هر دو عزیز
در صالح المؤمنین عن عائشة رضی الله عنها قالت انزل الله عذری و کادت الامة تهلک فی سببی فلما سری عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
و عرج الملک قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی اذهب الی ابنتک فاخبرها ان الله قد انزل عذرها من السماء قالت
فاتانی ابی وهو یعدو یکاد ان یعثر فقال ابشری یا بنیة بابی و امی فان الله قد انزل عذرک قلت بحمد الله لا بحمدک و لا بحمد
صاحبک الذی ارسلک ثم دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فتناول ذراعی فقلت بیده هکذا فاخذ ابوبکر النعل لیعلونی
به فمنعته فضحک رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اقسمت لا تفعل و فی سورة التحریم قال عمر فانی اظن ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ظن انی جئت من اجل حفصة والله لئن امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم بضرب لاضربن عنقها
و اما وجه نفع مسلمین بسبب ایشان قال الله تعالی کُنتُم خَیرَ أُمَّةٍ أُخرِجَت لِلنّاسِ تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَتَنهَونَ
عَنِ المُنکَرِ الآیه از این آیه بنظر تامل معلوم میشود که امت مرحومه بهتر است از سائر امم از جهت کمال این صفت که
امر بمعروف و نهی از منکر باشد و مفهوم دلالت میکند بر آنکه هر که ازین امت بکمال امر معروف و نهی از منکر متصف باشد
افضل باشد از ما دون خود و شاهد این مفهوم قول خدای عز و جل است وَلتَکُن مِنکُم أُمَّةٌ یَدعُونَ إِلَی الخَیرِ وَ
یَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَیَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ وَأُولٰئِکَ هُمُ المُفلِحُونَ ○ باز در آیهٔ دیگر میفرماید در شان
مهاجرین اولین اَلَّذِینَ إِن مَکَّنّاهُم فِی الأَرضِ أَقامُوا الصَّلوٰةَ وَآتَوُا الزَّکوٰةَ وَأَمَرُوا بِالمَعرُوفِ
وَنَهَوا عَنِ المُنکَرِ و در تاریخ تمکین واقع نشد الا مشایخ ثلثه را پس واجب شد که وصف مذکور که مدار خیریت است
درین بزرگواران متحقق شده باشد این آیات دلالت کردند بر فضل این جماعه بر سائر مسلمین و تقلیل غیرکما جداً متحقق شده
آمدیم بر بیان تعیین صدیق اکبر از میان ایشان بسبب سکونیم خدای تعالی در سورهٔ واللیل فرمود وَسَیُجَنَّبُهَا الأَتقَی

الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى دسورهٔ لیل ازآن جمله است که در اوّل بعثت نازل شده وقتی که کفار ضعفاء مسلمین را
ایذا میدادند وصدیق اکبر مال خودرا وسیلهٔ استخلاص ایشان از تعذیب کفار میساخت تا آنکه سامعان را اشکالی نماند
در آنکه بالفظ الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى عام است حضرت صدیق را البته اوّل مره درگرفته است بیش از دیگران
از جهت قیام قراین با آنکه است که الاتقی معهود است وشخص معین مراد است وآن شخص معین صدیق اکبر است عن ابن مسعود
قال ان ابابکر الصدیق رضی الله عنه اشتری بلالا من امیة بن خلف وأبی بن خلف ببردة وعشر اواق فاعتقه لله
فانزل الله وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى الی قوله إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى ابوبکر وامیة وأبی الی قوله وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى قال لا اله الا الله
الی قوله فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى قال النار عن عروة ان ابابکر الصدیق اعتق سبعة کلهم یعذب فی الله بلالا وعامر بن
فهیرة والنهدیة وابنتها وزنیرة وام عیسی وامة بنی المؤمل وفیه نزلت وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الی آخر السورة عن عامر بن
عبدالله بن الزبیر عن ابیه قال ابوقحافة لابی بکر اراک تعتق رقابا ضعافا فلو انک اذا فعلت ما فعلت اعتقت
رجالا جلدا یمنعونک ویقومون دونک فقال یا ابت انما ارید وجه الله فنزلت هذه الایة فیه فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى الی
قوله وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى وَلَسَوْفَ يَرْضَى عن سعید بن المسیب قال نزلت وَمَا لِأَحَدٍ
عنده من نعمة تجزی فی ابی بکر اعتق ناسا لم یلتمس منهم جزاء ولا شکورا ستة او سبعة منهم بلال وعامر بن فهیرة عن ابن
عباس فی قوله وسیجنبها الاتقی قال هو ابوبکر الصدیق وقال عمار بن یاسر فی ذلک شعرا ع جزی الله خیرا
عن بلال وصحبه ✤ عتیقا واخزی فاکها وابا جهل ✤ بالجمله چون این مقدمه ثابت گشت خدای تعالی جای دیگر میفرماید
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس صدیق اکبر اتقی است واتقی اکرم است وهو المطلوب [illegible]
که تقریر نمودیم کتاب الله بوجوه بسیار بر افضلیت صدیق وفاروق دلالت می نماید [illegible]
[illegible] بافضلیت صدیق [illegible] ثم فاروق ثم ذوالنورین [illegible] ازانکه در روایت احادیث [illegible]
[illegible] مسئله افضلیت شیخین [illegible]
یکی تعدد طرق حدیث [illegible] اصل مسئله متواتر بالمعنی شود مانند سخاوت حاتم وشجاعت رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب الله [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما تعدون اهل بدر فیکم قال من افضل المسلمین وقال رافع بن خدیج [illegible]
خیارنا قال وکذلک من شهد بدرا من الملائکة [illegible]

صلی اللہ علیہ وسلم انتم الیوم خیر اہل الارض واین ہر دو حدیث ثقلین شرکا جدّا در افضلیت حاصل گردانیدند و تعریضات
کتاب اللہ وسنت رسول اللہ بفضیلت شیخین ہر چند فضیلت بر جمیع امت از آنجا مفہوم شود لیکن در معنی فضیلت سوا
میکند و ثقلین شرکا جدّا بعمل می آرد و دیگر فروع افضلیت که ائمۂ مرحومہ قولاً وفعلاً بآن آشنا شده اند و در ہر محل
و ہر موطن افضل ہذہ الامۃ و خیر ہذہ الامۃ گفته اند و این مقاله را بوجهی سر داده اند گویا پیش ازین متیقن بوده است
و تجدید فکر را در آن مدخل نه و این ہر دو مبحث طولی دارد و بسیاری از آن مذکور کردیم اینجا استحضار آن بمقالہ باید نمود
نکتۂ تامّه چون ما استقرا کنیم احادیث را که در افضلیت شیخین وارد شده مدار افضلیت چهار خصلت را می یابیم
یکی در مرتبۂ علیا از مراتب امّت بودن صدیقیت و شهیدیت عبارت است از آن دوم اعانت آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم و ترویج اسلام در وقت غربت او ان امنّ الناس علیّ ابو بکر واسانی بماله ونفسه وغربت اسلام
که از خصائص عترت اشاره است بآن سوم اتمام کارهای مطلوب از نبوت بدست این ہر دو عزیز گویا آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در قصۂ مقالید و قصۂ آب کشیدن از بیر نائبی است از آن چهارم علو درجات ایشان و سیادت
کهول اهل الجنة و اقامت در غرف عالیه و اوّلیت حشر و تجلّی خاص برای صدیق و معانقۂ حق برای عمر باقی است
از آن و این خصلت ہرگز جدا نمی تواند شد از یکی از خصال ثلثه زیرا که اکثریت ثواب یا بسبب صفات نفسانی است
یا بسبب اعزاز اسلام و نصرت او یا بسبب اتمام کارهای نبوت لیکن ممکن است که شخصی صحبت پیغامبر نداشته باشد
بلکه آخر ہمه ایمان بیارد و ہیچ مشهدی از مشاهد خیر ادراک ننماید معہذا افضل امت باشد باعتبار اتمام کارهای مطلوب از بعثت
پیغامبر است او یا باعتبار صدیقیت و شهیدیت و مناسبت قوت عامله و عاقلۂ او بالنفس قدسیۂ پیغامبر و ممکن است
که در استقرار اسلام و نصرت پیغامبر اقصی الغایة سعی بجا آرد و در آخر ایام آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم متوفی شود
کارهای مطلوب پیغامبر را نداند فضلاً از آنکه مباشرت آن نماید یا باعتبار قوت عاقله و عامله با پیغامبر مناسبت معتد به
ندارد و نهایت مرمی همت او حالی است از احوال ابرار نسبت مقتضای امکان عقلی لیکن سنة اللہ جاری شده است
بآنکه دو داعی بزرگ نر نیزند مگر بر نفوس قدسیه که سالها از زیر تربیت پیغامبر پرورش یافته باشند و نقشه آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم تقاضا می نماید که خلیفۂ او نباشد الا اکمل است باعتبار این خصال اربع جمیعاً باتحاد و احادیث
این باب تامل وافی بکار باید برد مدار افضلیت از ہر حدیثی جدا استنباط باید نمود چون این ہمه گفته شد بروایت
احادیث مشغول شویم اما باعتبار کارهای که پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم آنرا از جهت پیغامبری میکرد پس شیخین را فضیلت
ثابت است باحادیث بسیار اوّل حدیث ابی ہریره قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول بینا انا نائم
رأیتنی علی قلیب علیها دلو فنزعت منها ما شاء اللہ ثم اخذها ابن ابی قحافة فنزع منها ذنوبا او ذنوبین وفی نزعه واللہ
یغفر له ضعفه ثم استحالت غربا فاخذها ابن الخطاب فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع عمر بن الخطاب حتی ضرب الناس
بعطن و حدیث عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اریت کانی انزع بدلو بکرة علی قلیب
فجاء ابو بکر فنزع ذنوبا او ذنوبین نزعا ضعیفا واللہ یغفر له ثم جاء عمر فاستقی فاستحالت غربا فلم ار عبقریا من الناس

يفري فريه حتى روي الناس وضربوا بعطن رواهما البخاري ومسلم وغيرهما وعن ابي الطفيل عن النبي صلى الله عليه وسلم قال بينا انا انزع الليلة اذ وردت على غنم سود وغنم عفر فجاء ابو بكر فنزع ذنوبا او ذنوبين فيهما ضعف والله يغفر له ثم جاء عمر فاستحالت غربا فملا الحياض واروى الواردة فلم ار عبقريا من الناس احسن نزعا منه فاولت ان الغنم السود العرب وان العفر العجم دوم حديث ابن عمر في الموازنة مع الامة اخرج ابن مردويه عن ابن عمر خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة بعد طلوع الشمس قال رأيت قبل الفجر كأني اعطيت المقاليد والموازين فاما المقاليد فهي المفاتيح واما الموازين فهذه التي يوزن بها فوضعت في كفة ووضعت امتي في كفة فوزنت بهم فرجحت ثم جيئ بابي بكر فوزن بهم فرجح ثم جيئ بعمر فوزن بهم فرجح ثم جيئ بعثمان فوزن بهم فرجح ثم رفعت سوم حديث جابر بن عبد الله انه كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اري الليلة رجل صالح ان ابا بكر نيط برسول الله صلى الله عليه وسلم ونيط عمر بابي بكر ونيط عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله صلى الله عليه وسلم واما تنوط بعضهم ببعض فهم ولاة هذا الامر الذي بعث الله به نبيه صلى الله عليه وسلم چهارم حديث سمرة بن جندب ان رجلا قال يا رسول الله اني رأيت الليلة كان دلوا دلي من السماء فجاء ابو بكر فاخذ بعراقيها فشرب شربا ضعيفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء عثمان فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء علي فاخذ بعراقيها فانتشطت وانتضح عليه منها شيء پنجم حديث ابن عباس وابي هريره كه تسميه خلفا آنجا بتصريح مذكور شده شاهد عدل این احادیث می تواند شد ان ابن عباس كان يحدث ان رجلا اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني رأيت الليلة في المنام ظلة تنطف السمن والعسل فاري الناس يتكففون منها فالمستكثر والمستقل واذا سبب واصل من الارض الى السماء فاراك اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل آخر فانقطع ثم وصل فعلا فقال ابو بكر يا رسول الله بابي انت والله لتدعني فاعبرها فقال النبي صلى الله عليه وسلم اعبر قال اما الظلة فالاسلام واما الذي ينطف من العسل والسمن فالقرآن حلاوته تنطف والمستكثر من القرآن والمستقل واما السبب الواصل من السماء الى الارض فالحق الذي انت عليه تاخذ به فيعليك الله ثم ياخذ به رجل من بعدك فيعلو به ثم ياخذ به رجل آخر فيعلو به ثم ياخذ به رجل آخر فينقطع به ثم يوصل له فيعلو به فاخبرني يا رسول الله بابي انت اصبت ام اخطأت فقال النبي صلى الله عليه وسلم اصبت بعضا واخطأت بعضا قال فوالله يا رسول الله لتحدثني الذي اخطأت قال لا تقسم این احادیث دلالت میکنند بر آنکه کارهای سلطنت از اقامت جهاد بدست این مشایخ بظهور رسیده بترتیب و دیگری شریک ایشان نیست در آن امر [illegible] تتمیم کارهای ایشان را باشد نه غیر ایشان را ششم حدیث حذیفه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا بالذين من بعدي ابي بكر وعمر وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا بالذين من بعدي [illegible] وحاصل این حدیث دلالت میکند که شیخین بعد آن حضرت صلى الله عليه وسلم قائم مقام آن حضرت خواهند بود هفتم حدیث بنی مصطلق عن انس بن مالك قال بعثني بنو المصطلق الى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقالوا اسئل لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی من ندفع صدقاتنا بعدک قال فاتیته فسألته فقال الی ابی بکر فاتیتهم
فاخبرتهم فقالوا ارجع الیه فاسأله فان حدث بابی بکر حدث فالی من فاتیته فاخبرته فقال الی عمر فقالوا ارجع الیه فاسأله
فان حدث بعمر حدث فالی من فاتیته فسألته فقال الی عثمان فاتیتهم فاخبرتهم فقالوا ارجع فاسأله فان حدث بعثمان
حدث فالی من فاتیته فسألته فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لکم الدهر تبا ششم حدیث وضع احجار عن عائشة
قالت اول حجر حمله النبی صلی الله علیه وسلم لبناء المسجد ثم حمل ابو بکر حجرا آخر ثم حمل عمر حجرا آخر ثم حمل عثمان حجرا آخر
فقلت یا رسول الله الا تری الی هؤلاء کیف یساعدونک فقال یا عائشة هؤلاء الخلفاء من بعدی هفتم حدیث
جبیر بن مطعم قال اتت امرأة الی النبی صلی الله علیه وسلم فامرها ان ترجع الیه قالت ارأیت ان جئت ولم اجدک
کانها تقول الموت قال ان لم تجدینی فأتی ابا بکر هشتم حدیث عرباض بن ساریة انه یقول وعظنا رسول الله
صلی الله علیه وسلم موعظة ذرفت منها العیون ووجلت منها القلوب فقلنا یا رسول الله ان هذه لموعظة مودع
فما ذا تعهد الینا قال قد ترکتکم علی البیضاء لیلها کنهارها لا یزیغ عنها بعدی الا هالک من یعش منکم فسیری اختلافا
کثیرا فعلیکم بما عرفتم من سنتی وسنة الخلفاء الراشدین المهدیین عضوا علیها بالنواجذ وعلیکم بالطاعة وان عبدا
حبشیا فانما المؤمن کالجمل الانف حیثما قید انقاد بعد از آن تفسیر کردند خلافت را بوجهی که منطبق باشد
بر خلفاء ثلثه لا غیر از حدیث ابی هریرة الخلافة بالمدینة والملک بالشام اخرجه الحاکم آمدیم باآنکه صدیق بهتر بود از
فاروق و فاروق بهتر بود از ذی النورین این معنی مفهوم میشود از حدیث تفضیل و آن یازده حدیث است از احادیث
ابن ماجه عن سفینة مولی ام سلمة رضی الله عنها قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی الصبح اقبل
علی اصحابه فقال ایکم رأی رؤیا فقال رجل انا یا رسول الله کان میزانا نزل من السماء فوضعت فی کفة ووضع
ابو بکر فی کفة اخری فرجحت بابی بکر فرفعت ونزل ابو بکر مکانه فجیء بعمر بن الخطاب فوضع فی الکفة الاخری فرجح ابو بکر
ثم رفع ابو بکر ووضع عثمان فرجح عمر ثم رفع عمر ورفع المیزان قال فتغیر وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال خلافة نبوة
ثلثون عاما ثم یکون ملکا وعن ابی بکرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ذات یوم من رأی منکم رؤیا فقال
رجل انا رأیت کأن میزانا نزل من السماء فوزنت انت وابو بکر فرجحت انت بابی بکر ثم وزن ابو بکر وعمر فرجح ابو بکر
ثم وزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان فرأینا الکراهیة فی وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن ابن عمر نحوه
نحو من ذلک اینجا باید دانست که مضمون حدیث ابن عمر دیگر است و آن موازنه با ما بعده است و مضمون حدیث ابی بکره
و ابن عمر دیگر و آن موازنه خلفاست با یکدیگر و هر دو معنی صحیح است روایة و درایة و نیز باید دانست که دارمی روایت
کرده عن ابی ذر الغفاری قال قلت یا رسول الله کیف علمت انک نبی حین استنبئت فقال یا ابا ذر اتانی
ملکان وانا ببعض بطحاء مکة فوقع احدهما الی الارض وکان الآخر بین السماء والارض فقال احدهما لصاحبه اهو هو
قال نعم قال زنه برجل فوزنت به فوزنته ثم قال زنه بعشرة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال
زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم کانی انظر الیهم ینتثرون من خفة المیزان قال فقال احدهما لصاحبه لو وزنته بامته لرجحها

آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها از رؤیا و قرائن [illegible] خود داشتند زیراکه وزن بر رجحان عند الله دلالت کرد و اینجا از [illegible]
خلافت و افضلیت خلفای ثلثه معلوم فرمودند دانا باعتبار اعانت اسلام در وقت غربت و قیام بنصرت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در حالت ایذای کفار و شدت حال پس شیخین را فضیلت ثابت ست باحادیث بسیار یکی ازان که دوازدهم ست
از احادیث این مسلک حدیث ابی سعید خدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا وله وزیران من
اهل السماء ووزیران من اهل الارض فاما وزیرای من اهل السماء فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر
وعن سعید بن المسیب مرسلاً قال کان ابوبکر الصدیق من النبی مکان الوزیر فکان یشاوره فی جمیع اموره وکان ثانیه فی الاسلام
وکان ثانیه فی الغار وکان ثانیه فی العریش یوم بدر وکان ثانیه فی القبر ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یقدم علیه احداً
سیزدهم عن ابی اروی الدوسی قال کنت جالساً عند النبی صلی الله علیه وسلم فاطلع ابوبکر وعمر فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الحمد لله الذی ایدنی بهما وعن حذیفة بن الیمان قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لقد هممت ان ابعث
الی الآفاق رجالاً یعلمون الناس السنن والفرائض کما بعث عیسی بن مریم الحواریین قیل له فاین انت عن ابی بکر وعمر قال انه
لا غنا لی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر چهاردهم اثبات منت صدیق بر خود و آن مستفیض ست از حدیث ابی سعید خدری
وابی هریره وحضرت مرتضی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امن الناس علی فی ماله وصحبته
ابوبکر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه ما خلا ابابکر فان له عندنا یداً
یکافیه الله بها یوم القیمة وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر واین اشارت ست بافضلیت باعتبار اعانت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وترویج اسلام پانزدهم اولیت اسلام صدیق اکبر از میان احرار بالغین وظاهر ست که بکایت ملت
کفر از غیر بالغ حر ظهور نمی تواند نمود واین نیز مستفیض ست از حدیث ابی درداء وعمرو بن عبسه ومقدام وعمار عن ابی الدرداء
فی قصة مغاضرة عمر معه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابوبکر صدق وواسانی
بنفسه وماله فهل انتم تارکون لی صاحبی شانزدهم دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم درباره فاروق اللهم اعز الاسلام
وظهور اجابت این دعا بابلغ وجوه واین نیز مستفیض ست از حدیث ابن عمر وابن عباس وعائشه وابن مسعود عن ابن
عمر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم اعز الاسلام باحب هذین الرجلین الیک بابی جهل او بعمر بن الخطاب
قال وکان احبهما الیه عمر واما حصول عزت اسلام باسلام فاروق از حدیث ابن مسعود وابن عباس وحذیفه عن ابن مسعود
ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر وفی روایته والله ما استطعنا ان نصلی عند الکعبة ظاهرین حتی اسلم عمر هفدهم استبشار اهل السماء
باسلام فاروق واین نیز تلویح ست باعانت اسلام ومسلمین از حدیث ابن عباس قال لما اسلم عمر نزل جبرئیل فقال یا محمد
لقد استبشر اهل السماء باسلام عمر هیجدهم حدیث عمر غلق فتنه ست و غلق [illegible] ست واین حدیث مستفیض ست عن حذیفه
وقد سألها عمر عن الفتنة التی تموج کموج البحر لیس علیک منها بأس یا امیر المؤمنین ان بینک وبینها باباً مغلقاً قال فیکسر الباب
بعد ازان [illegible]
بوده [illegible]

واجماع که اصل ثالث است از اصول شریعت بسعی ایشان بر روی کار آمد بدون سعی دیگری و همچنین تحقیق مقامات تصوف و غیر آن تا آنکه بطریق اشاره این احادیث رأس برأس خصایص این مشایخ ظاهر شد و نیز بتواتر رسیده که صدیق پیش از همه ایمان آورد و نصرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قائم شد در مواطن بسیار و نزدیک بشش سال از نبوت فاروق اسلام آورد و عزت اسلام بسبب او ظاهر گردید و این همه برهان واضح است بر افضلیت ایشان و تفسیر این احادیث است والحمد لله

از آنجمله آنکه صدیق بهتر است از فاروق درین وصف این معنی مفهوم است از خطاب کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه مغاضبه صدیق و فاروق هل انتم تارکون لی صاحبی و آن نیز وهم است از احادیث این مسلک اخرج البخاری عن ابی الدرداء قال کنت جالسا عند النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبل ابوبکر آخذا بطرف ثوبه حتی ابدی عن رکبته فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما صاحبکم فقد غامر فسلم فقال انی کان بینی وبین ابن الخطاب شیء فاسرعت الیه ثم ندمت فسألته ان یغفر لی فابی علی فاقبلت الیک فقال یغفر الله لک یا ابابکر ثلثا ثم ان عمر ندم فاتی منزل ابی بکر فسأل أثم ابوبکر فقالوا لا فاتی الی النبی صلی الله علیه وسلم فسلم فجعل وجه النبی صلی الله علیه وسلم یتمعر حتی اشفق ابوبکر فجثا علی رکبتیه فقال یا رسول الله والله انا کنت اظلم مرتین فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابوبکر صدق وواسانی بنفسه وماله فهل انتم تارکوا لی صاحبی مرتین فما اوذی بعدها اما آنکه فاروق بهتر است از ذی النورین پس مفهوم است از قصه مغاضبت ذی النورین با فاروق در قصه ابی جحش که رضا بر عمر رحمة و آن بیست و یکم است از احادیث این مسلک حدیث عبدالله بن عمر فی قصة طویلة فیها مغاضبة عمر مع ابی جحش فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم رضا عمر رحمة اخرجه الحاکم اما باعتبار کمال نفسانی و بودن از طبقه علیا پس ثابت است باحادیث بسیار یکی از آنها گواهی دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم صدیق اکبر را بصدیقیت و فاروق اعظم و ذی النورین را بشهیدیت و آن بیست و یکم است از احادیث این مسلک و آن حدیث مستفیض است بروایت عثمان و انس و ابوهریره و سعید بن زید و صحابی مبهم در مسند احمد عن ثمامة بن حزن القشیری فی قصة طویلة قال عثمان انشدکم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی ثبیر مکة ومعه ابوبکر وعمر وانا فتحرک الجبل حتی تساقطت حجارته بالحضیض قال فرکضه برجله فقال اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا لی ورب الکعبة انی شهید و دوم اثبات مرتبه که تلو خلت باشد صدیق را و آن نیز حدیث مستفیض است جید الاسانید از حدیث ابن عباس و ابن الزبیر و ابوسعید خدری و عبدالله بن مسعود و ابوالمعلی عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو کنت متخذا من امتی خلیلا لاتخذت ابابکر ولکن اخی وصاحبی و سوم موافقت رای صدیق با وحی در چندین واقعه تا آنکه قدر مشترک متواتر بالمعنی گشته از آنجمله قصه فنحاص یهودی که عکرمه و مجاهد و سدی آنرا روایت کرده روی عن عکرمة ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث ابابکر الی فنحاص الیهودی یستمده وکتب الیه وقال لابی بکر لا تفتاتن علی بشیء حتی ترجع الی فلما قرأ فنحاص الکتاب قال قد احتاج ربکم قال ابوبکر فهممت ان امده بالسیف ثم ذکرت قول النبی صلی الله علیه وسلم لا تفتت علی بشیء فنزلت لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر ونحن اغنیاء

وقوله لتسمعن من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم وقال ابن جريج حدثت ان ابا قحافة سب النبي صلى الله عليه وسلم فصكه
صكة فسقط فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فقال افعلته يا ابا بكر فقال والله لو كان السيف قريبا مني لضربته فنزل
لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر الآية وعن ابي ايوب الانصاري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اريت
في المنام غنما سودا دخلت فيها غنم عفر يا ابا بكر اعبرها فقال ابو بكر يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم
فقال النبي صلى الله عليه وسلم كذا عبرها الملك سحرا وعن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يوم بدر اللهم انشدك
عهدك ووعدك اللهم ان شئت لم تعبد فاخذ ابو بكر بيده فقال حسبك فخرج وهو يقول سيهزم الجمع ويولون الدبر وعن
الحديبية قال لعمر مثل ما قال له النبي صلى الله عليه وسلم وقال يا ايها الرجل انه رسول الله صلى الله عليه وسلم وليس يعصي
ربه وهو ناصره فاستمسك بغرزه فوالله انه على الحق بيست وچهارم تعبير پرسيدن آنحضرت صلى الله عليه وسلم
از صديق در واقعهای بسیاری واین دلالت می نماید بر موافقت قوت عاقله او با قوت عاقله پیغامبر قال صحبی ابن اسحٰق
وقد بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر الصديق رضي الله عنه وهو محاصر ثقيفا يا ابا بكر اني رايت اني اهديت لي
قعبة مملوة زبدا فنقرها ديك فهراق ما فيها فقال ابو بكر ما اظن ان تدرك منهم يومك هذا ما تريد فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم وانا لا ارى ذلك وقال ابن هشام حدثني بعض اهل العلم عن ابراهيم بن جعفر المحمودي قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم رايت اني لقمت لقمة من حيس فالتذذت طعمها فاعترض في حلقي منها شيء حين ابتلعتها فادخل
علي يده فنزعه فقال ابو بكر الصديق رضي الله عنه يا رسول الله هذه سرية من سراياك تبعثها فياتيك منها بعض
ما تحب ويكون في بعضها اعتراض فتبعث عليا فيسهله بيست وپنجم نزع خيلا از صدر صديق واين دلالت ميكند بر
موافقت قوت عاقله او با قوت عاقله پيغامبر واين تلو عصمت است از حديث عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيمة فقال ابو بكر الصديق ان احد شقي ثوبي يسترخي الا ان اتعاهد ذلك
منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لست تصنع ذلك خيلاء بيست وششم جمع كردن صديق انواع
بر را وآن دال است بر موافقت قوت عاقله او با قوت عاقله انبيا از حديث ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم من اصبح منكم اليوم صائما قال ابو بكر انا قال فمن تبع اليوم منكم جنازة قال ابو بكر انا قال فمن اطعم اليوم مسكينا
قال ابو بكر انا قال فمن عاد منكم اليوم مريضا قال ابو بكر انا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اجتمعن في امرئ الا
دخل الجنة بيست وهفتم ندا كردن ملائكه صديق را از ابواب ثمانيه جنت از حديث ابي هريرة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من انفق زوجين في سبيل الله نودي من ابواب الجنة يا عبد الله هذا خير فمن كان من اهل الصلوة دعي
من باب الصلوة ومن كان من اهل الجهاد دعي من باب الجهاد ومن كان من اهل الصيام دعي من باب الريان ومن كان
من اهل الصدقة دعي من باب الصدقة فقال ابو بكر بابي انت وامي يا رسول الله ما على من دعي من تلك الابواب
من ضرورة فهل يدعى احد من تلك الابواب كلها قال نعم وارجو ان تكون منهم اخرجه [illegible] والترمذي ومالك
في الموطا بيست وهشتم [illegible]

از حدیث ابن عمر و ابی ذر و مرتضی و غیر ایشان عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال جعل الله الحق علی
لسان عمر و قلبه اخرجه الترمذی بیست و نهم اثبات محدثیت که تلو وحی ست فاروق را و آن مستفیض ست از حدیث ابی هریرة
و عائشه و عقبة بن عامر عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون
فان یکن فی امتی منهم احد فانه عمر اخرجه البخاری سی ام فرار شیطان از ظل عمر و آن تلو عصمت ست و آن نیز مستفیض ست
از حدیث سعد بن ابی وقاص و ابی هریره و بریده اسلمی و عائشه عن سعد بن ابی وقاص قال استأذن عمر علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم و عنده نساء من قریش یکلمنه و یستکثرنه عالیة اصواتهن فذکر الحدیث الی ان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایها والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان قط سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک اخرجه البخاری و مسلم سی و یکم
دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم لبن فاروق را در منام از حدیث عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال بینا انا نائم شربت یعنی اللبن حتی انظر الی الری یجری فی ظفری او فی اظفاری ثم ناولت عمر قالوا فما اولت قال العلم
اخرجه البخاری و مسلم سی و دوم موافقت رای فاروق با وحی الٰهی و آن تلو وحی ست و این حدیث مستفیض ست از حدیث
عمر رضی الله عنه قال وافقت ربی فی ثلث فی مقام ابراهیم و فی الحجاب و فی اساری بدر اخرجه مسلم و البخاری نحوه
سی و سوم دیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیادت دین فاروق عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول بینا انا نائم رایت الناس عرضوا علی و علیهم قمص فمنها ما یبلغ الثدی و منها ما یبلغ دون ذلک و عرض علی عمر
و علیه قمیص یجتره قالوا فما اولته یا رسول الله قال الدین اخرجه البخاری و مسلم اما فضیلت شیخین باعتبار اکثریت ثواب
و اعلی بودن درجهٔ ایشان در بهشت پس ثابت ست باحادیث بسیار یکی حدیث سیدا کهول الجنة و آن سی و چهارم
ست از احادیث این مسلک و آن مستفیض ست از حدیث انس و مرتضی و ابی جحیفه عن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لابی بکر و عمر هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین لا تخبرهما یا علی
اخرجه الترمذی و عن علی بطرق مختلفة منها طریق علی بن الحسین بن علی عن علی بن ابی طالب قال کنت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذ طلع ابو بکر و عمر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین
الا النبیین والمرسلین یا علی لا تخبرهما سی و پنجم اختصاص ایشان بغرف جنت از حدیث ابی سعید خدری قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل الدرجات العلی لیراهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق السماء وان ابا بکر
و عمر منهم و انعما سی و ششم تقدم شیخین بر امت در حشر از حدیث ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج ذات یوم
فدخل المسجد و ابو بکر و عمر احدهما عن یمینه والآخر عن شماله و هو آخذ بایدیهما و قال هکذا نبعث یوم القیامة و فی روایة عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من تنشق الارض عنه انا ثم ابو بکر ثم عمر سی و هفتم اول کسی که در بهشت در آید صدیق
خواهد بود از حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی جبرئیل علیه السلام فاخذ بیدی فارانی باب
الجنة الذی تدخل منه امتی فقال ابو بکر یا رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اما انک یا ابا بکر اول من یدخل الجنة من امتی سی و هشتم تجلی کردن خدای عز و جل خاصة برای صدیق از حدیث جابر

فی قصهٔ وفد عبد القیس قال قد جاءهم ابو بکر رضی الله عنه بجوابه واجاد الجواب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یا ابا بکر اعطاک الله الرضوان الاکبر فقال بعض القوم وما الرضوان الاکبر یا رسول الله قال یتجلی الله لعباده فی الآخرة
عامة ویتجلی لابی بکر خاصة سی و نهم جانشین شدن صدیق رضی الله عنه بر حوض کوثر بجای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از حدیث عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر انت صاحبی علی الحوض وصاحبی فی الغار
چهلم اوّل کسی که خدای تعالی با او مصافحه و معانقه کند فاروق باشد از حدیث ابی بن کعب قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اوّل من یصافحه الحق عمر واوّل من یسلّم علیه واوّل من یاخذ بیده فیدخله الجنة وفی روایة آخر عنه اوّل
من یعانقه الحق یوم القیمة عمر واوّل من یاخذ بیده فینطلق به الی الجنة عمر بن الخطاب آنرا بیم بانکه فضلیت صدیق بر
فاروق از کجا مفهوم می شود آن مفهوم مست از حدیث عمار و عائشه و آن چهل و یکم است از احادیث این مکاتب
عن عمار بن یاسر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عمار اتانی جبرئیل آنفا فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فی السماء
فقال یا محمد لو حدثتک بفضائل عمر مثل ما لبث نوح فی قومه الف سنة الا خمسین عاما ما نفدت فضائل عمر وان عمر
لحسنة من حسنات ابی بکر وعن عائشة رضی الله عنها قالت بینا رأس رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجری فی لیلة صاحیة
اذ قلت یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء قال نعم عمر قلت فاین حسنات ابی بکر قال انما جمیع حسنات
عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر اما فضیلت ایشان مطلقا بدون اعتبار چیزی و آن بهم مست راجع بیکی از خصال اربعه
این ثابت است باحادیث بسیار از آنجمله حدیث عمرو بن العاص و آن چهل و دوم است از احادیث این مسالک
عن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل فاتیته فقلت ای الناس احب الیک قال
عائشة فقلت من الرجال قال ابوها قلت ثم من قال عمر بن الخطاب و آن کنایت است از فضلیت مطلقا چهل و سوم
فضلیت فاروق از حدیث جابر موقوفا و مرفوعا و از حدیث ابی سعید خدری عن جابر بن عبد الله قال قال عمر
لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر اما ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذاک الرجل ارفع امتی درجة فی الجنة قال ابو سعید والله ما کنا نری ذلک الرجل الا عمر بن الخطاب حتی مضی بسبیله
چهل و چهارم امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بامامت در حال مرض وفات از امامت غیر ابی بکر قطعا معلوم است
که امام می باید افضل باشد و آن حدیث مستفیض است عن عائشة وابن عمر وابی موسی وعبد الله بن زمعة وعمر بن الخطاب وابن عباس
وابن مسعود وعلی بن ابی طالب والزبیر بن العوام وغیرهم عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال مروا ابا بکر فلیصل بالناس
فقالت عائشة یا رسول الله ان ابا بکر اذا قام مقامک لم یسمع الناس من البکاء فأمر عمر فلیصل بالناس قالت فقال مروا
ابا بکر فلیصل بالناس قالت عائشة فقلت لحفصة قولی له ان ابا بکر اذا قام مقامک لم یسمع الناس من البکاء فأمر عمر فلیصل
بالناس ففعلت حفصة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکن لانتن صواحب یوسف مروا ابا بکر فلیصل بالناس فقالت
حفصة لعائشة ما کنت لاصیب منک خیرا اخرجه الجماعة ومنها ما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینبغی لقوم

فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره وعن ابن عمر قال لما اشتد برسول الله صلی الله علیه وسلم وجعه قیل له فی الصلوة فقال مروا ابابکر فلیصل
بالناس قالت عائشة ان ابابکر رجل رقیق اذا قرأ غلبه البکاء قال مروه فلیصل فعاودته فقال مروه فلیصل انکن صواحب یوسف
اخرجه البخاری چهل و پنجم تنویه کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمناقب شیخین با جمعی از صحابه و آن مستفیض است از
حدیث مرتضی رضی الله عنه و انس و ابی محجن عن علی رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله ابابکر زوجنی
ابنته وحملنی الی دار الهجرة واعتق بلالا من ماله رحم الله عمر یقول الحق وان کان مرا ترکه الحق وما له صدیق رحم الله
عثمان تستحیی منه الملئکة رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار چهل و ششم تشبیه دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شیخین را بملکین مقربین و بپیغامبران اولی العزم اخرج الطبرانی بسند حسن عن ام سلمة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
ان فی السماء ملکین احدهما یأمر بالشدة والآخر یأمر باللین وکل مصیب وذکر جبرئیل ومیکائیل ونبیان احدهما یأمر باللین
والآخر بالشدة وکل مصیب وذکر ابراهیم ونوحا ولی صاحبان احدهما یأمر باللین والآخر بالشدة وکل مصیب وذکر ابابکر
وعمر وعن عبد الله بن عمرو قال جاءت فئام من الناس الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالوا یا رسول الله زعم ابوبکر ان الحسنات
من الله والسیئات من العباد وقال عمر الحسنات والسیئات من الله فتابع هذا قوم وتابع هذا قوم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لاقضین بینکما بقضاء اسرافیل بین جبرئیل ومیکائیل ان میکائیل قال بقول ابی بکر وقال جبرئیل بقول عمر
فقال جبرئیل لمیکائیل انا متی نختلف اهل السماء یختلف اهل الارض فلنتحاکم الی اسرافیل فتحاکما الیه فقضی بینهما بحقیقة القدر
خیره وشره وحلوه ومره کله من الله ثم قال یا ابابکر ان الله لو اراد ان لا یعصی لم یخلق ابلیس فقال ابوبکر صدق الله ورسوله
واخرج الحاکم من حدیث عبد الله بن مسعود فی قصة بدر واشارة ابی بکر الی الفداء واشارة عمر وابن رواحة الی القتل قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء ان مثل هؤلاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا وقال موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الآیة وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم
وقال عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم چهل و هفتم حدیث ابن عمر کنا نخیر بین الناس فی زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم فنخیر ابابکر ثم عمر ثم عثمان بن عفان اخرجه البخاری وفی روایة کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم لا نعدل
بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نفاضل بینهم اخرجه ابوداود و این حدیث خبر واحد است
لیکن مع شیء هست شیخین و غیر ایشان بسبب آن جازم اند این را در مسالک سنت هم توان آورد باعتبار آنکه این قضیه تقریر است
و در مسالک اجماع نیز باعتبار منطوق شود چهل و هشتم قبول فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشورهٔ شیخین را در وقائع بسیار
عن عبد الرحمن بن غنم الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر وعمر لو اجتمعتما فی مشورة ما خالفتکما رواه احمد
واخرج مسلم فی قصة طویلة عن ابی هریرة فقال یعنی عمر یا رسول الله بابی انت وامی بعثت اباهریرة بنعلیک من لقی یشهد ان
لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشره بالجنة قال نعم قال فلا تفعل فانی اخشی ان یتکل الناس علیها فخلهم یعملون فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم فخلهم چهل و نهم تشریف صدیق اکبر بلقب صدیق از حدیث مرتضی و عائشه رضی الله عنهما
عن النزال بن سبرة قال وافقنا علیا رضی الله عنه طیب النفس وهو یمزح فقلنا حدثنا عن اصحابک قال کل اصحاب رسول الله

صلی الله علیه وسلم اصحابی فقلنا حدثنا عن ابی بکر فقال ذاک امرؤ سماه الله صدیقا علی لسان جبرئیل و محمد صلی الله علیه وسلم
اخرجه الحاکم و عن عائشة رضی الله عنها قالت لما اسری بالنبی صلی الله علیه وسلم الی المسجد الاقصی اصبح یتحدث الناس
بذلک فارتد ناس ممن کان آمنوا به وصدقوه وسعوا بذلک الی ابی بکر فقالوا هل لک الی صاحبک یزعم انه اسری به اللیلة
الی بیت المقدس قال او قال ذلک قالوا نعم قال لئن کان قال ذلک لقد صدق قالوا او تصدقه انه ذهب اللیلة الی بیت
المقدس وجاء قبل ان یصبح قال نعم انی لاصدقه فیما هو ابعد من ذلک اصدقه بخبر السماء فی غدوة او روحة فلذلک
سمی ابوبکر الصدیق پنجاهم اختیار کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم صدیق اکبر را برای امارت حج اخرج الحاکم عن ابن
عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابابکر رضی الله عنه وامره ان ینادی بهؤلاء الکلمات الخ واخرج البخاری
عن ابی هریرة فی مثل معناه امارت حج یکی از امور عظیمه است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا بنابر نبوت بجا می آوردند مثل امامت
صلوة بلکه آن اول است بر استخلاف از امامت صلوة زیرا که امامت صلوة در هر مسجد بشخصی راجع میگردد و امارت حج در تمام
عالم بیکی عائد می شود و امامت صلوة تقدم ... بر قوم محصور و امارت حج تقدم بر اقوام غیر محصورین بحقیقت امارت حج
در ملت مانند نشستن است بر تخت یا مانند نزول در کوشک شاهان بزرگ در دولت ساسانیان و عباسیان و نحو ایشان
در اشاره باستخلاف لیکن صحابه استدلال کردند بامامت بجهت قرب عهد او بخلاف امارت حج پنجاه و یکم اختیار کردن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاروق را بجهت اخذ بیعت از ایشان و آن اول دلیل است بر فضیلت او و این است عدد درین
اوراق از روایت احادیث فضیلت میسر شد و آن مجموعه ایست از احادیث بسیار غرض از ایراد این احادیث آن است که
خصال اربع که مدار فضیلت است شناخته شود و شناخته شود که هر یکی ازین چهار ثابت است باحادیث متواتر بالمعنی اما
فضیلت باشخاص متعدده از اهل فضل بتعیین اسمای آنها اینجا قطعی نمی باشد و قطعیت آن رجوع بمسالک دیگر باید

مسلک سوم اجماع است بر فضیلت شیخین ثم ترتیب خلافت و اجماع است ... بدو وجه ...
حکایت انعقاد اجماع از زبان ثقات و روایت اقوال جم غفیر از صحابه و تابعین تا آنجا که حافظ ... کفایت نماید ...
گنجایش کرده ... باهم در اصل معنی فضیلت هر چند طرق دلالت متغایر باشند اما وجه اول دو مرتبه است مرتبه اولی نقل صریح
اجماع از حدیث عبدالله بن عمر قال کنا نخیر بین الناس فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فنخیر ابابکر ثم عمر ثم عثمان بن
عفان اخرجه البخاری وفی روایة لا نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نفاضل
بینهم اخرجه ابوداود و هر چند این حدیث خبر واحد است اما ... درین باب ... است ...
آنها قطع حاصل شود زیرا که در نقل اجماع دلالت و در روایت اقوال جم غفیر بیان خود اهتمام کرده ...
رفته است بلفظ خیر الامة و افضل الناس و احق بالخلافة و احق بهذا الامر گفته اند و آنرا بوجوهی سرداده اند ...
محقق بوده است و احتیاج استدلال و تحقیق مقال نداشته اند مرتبه ثانیه نقل اجماع دلالة و بنای آن ...
که سکوت قبل از تدوین مذاهب اجماع است و آنرا پنج نوع تقریر کنیم نوع اول وقت انعقاد خلافت ...
صحابه صدیق را افضل است گفتند و بآن استدلال کردند ...

بابعد تقدیم و سکوت و تسلیم قبل تدوین مذاہب اجماع ست کما بیّن فی محلہ از حدیث فاروق قال قلت یا معشر الانصار
یا معشر المسلمین ان اولی الناس بامر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بعدہ ثانی اثنین اذ ہما فی الغار ابوبکر السباق المبین
ثم اخذت بیدہ الحدیث اخرجہ ابن ابی شیبۃ من حدیث ابن عباس فی قصۃ سقیفۃ بنی ساعدۃ ونیز از حدیث فاروق در
قصۂ بیعت عامہ عن انس بن مالک انہ سمع خطبۃ عمر الآخرۃ حین جلس علی المنبر وذلک الغد من یوم توفی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم فتشہد وابوبکر صامت لا یتکلم قال کنت ارجو ان یعیش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی یدبرنا یرید بذلک ان
یکون آخرہم فان یک محمد قد مات فان اللہ عز وجل قد جعل بین اظہرکم نورا تہتدون بہ ہدی اللہ محمدا وان ابابکر
صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثانی اثنین وانہ اولی بالمسلمین بامورکم فقوموا فبایعوہ اخرجہ البخاری ونیز از حدیث
فاروق بروایت ابن مسعود قال لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت الانصار منا امیر ومنکم امیر فاتاہم
عمر فقال یا معشر الانصار الستم تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر ابابکر ان یصلی بالناس قالوا بلی قال فایکم
تطیب نفسہ ان یتقدم ابابکر قالوا نعوذ باللہ ان نتقدم ابابکر واز حدیث ابوعبیدۃ بن الجراح فقال تاتونی وفیکم
ثالث ثلثۃ یعنی ابابکر اخرجہ ابن ابی شیبۃ واخرج احمد معناہ غیر انہ کراستہ لا الی ابی عبیدۃ لاستخلافہ صلی اللہ علیہ وسلم
فی الصلوۃ واز حدیث مرتضی وزبیر رضی اللہ عنہما حین رجعا الی البیعۃ ما غضبنا الا انا اخرنا عن المشاورۃ وانا نری ابابکر
احق الناس بہا بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لصاحب الغار وثانی اثنین وانا لنعلم شرفہ وکبرہ ولقد امرہ رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالصلوۃ بالناس وہو حی اخرجہ الحاکم نوع دوم آنکہ فاروق در مجالس متعددہ فضیلت صدیق
برمنبر بیان میکرد واز کسی ردی وسوالی درمیان نیامد از حدیث عبداللہ بن عباس قال عمر کان واللہ ان اقدم فتضرب عنقی لا یقربنی
ذلک من اثم احب الی من ان اتأمر علی قوم فیہم ابوبکر اللہم الا ان تسول لی نفسی عند الموت شیئا لا اجدہ الآن اخرجہ البخاری
ونیز از حدیث ابن عباس قال عمر فی جواب من قال انما کانت بیعۃ ابی بکر فلتۃ وتمت الا وانہا قد کانت کذلک ولکن اللہ وقی
شرہا ولیس فیکم من تقطع الاعناق الیہ مثل ابی بکر اخرجہ البخاری حال آنکہ عادت قوم در سوال واعتراض در محل خفا معلوم
ہست ماخوذ از قول بسیار تا آنکہ متواتر بالمعنی گشتہ ودر مقامات فاروق بسیاری از آن مقالات مذکور گشتہ روی انہ قال
یوما علی المنبر یا معشر المسلمین ماذا تقولون لو ملت برأسی الی الدنیا کذا ومیّل رأسہ فقام الیہ رجل فاستل سیفہ فقال اجل
کنا نقول بالسیف کذا واشار الی قطعہ فقال ایای تعنی بقولک قال نعم ایاک اعنی بقولک فنہرہ عمر ثلثا وہو ینہرہ عمر فقال رحمک اللہ
الحمد للہ الذی جعل فی رعیتی اذا تعوجت قومنی نوع سوم صدیق در وقت استخلاف فاروق بیان فضیلت فاروق نمود
وبر وی انکاری پیش نیامد از حدیث زبید بن الحارث ان ابابکر حین حضرہ الموت ارسل الی عمر یستخلفہ فقال الناس
تستخلف علینا فظا غلیظا ولو قد ولینا کان افظ واغلظ فما تقول لربک اذا لقیتہ وقد استخلفت علینا عمر قال ابوبکر ابربی
تخوفونی اقول اللہم استخلفت علیہم خیر خلقک ثم ارسل الی عمر فقال انی موصیک بوصیۃ الحدیث اخرجہ ابن ابی شیبۃ
واز حدیث صدیق عن جابر بن عبداللہ قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابوبکر
اما ان قلت ذلک فلقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجہ الترمذی

والحاکم والمعنی انه خیّرهم فی الامر ستخلافه و نوع چهارم عبد الرحمن بن عوف در وقت استخلاف ذی النورین مجمع عظیم شرط کرد که بسیرت شیخین عمل کنید و دیگران تسلیم نمودند و مرتضی رضی الله عنه در فضیلت ذی النورین بوقت بیعت کرده برین شرط پس این معنی دلیل قاطع شد بر فضلیت شیخین زیرا که حوالهٔ کردن اسداد مجتهدین بر مفضول یا مساوی تسییر معقول نیست از حدیث مسور بن مخرمه فارسل یعنی عبد الرحمن الی من کان حاضرا من المهاجرین والانصار وارسل الی امراء الاجناد وکانوا وافوا تلک الحجة مع عمر فلما اجتمعوا تشهد عبد الرحمن ثم قال اما بعد یا علی انی قد نظرت فی امر الناس فلم ارهم یعدلون بعثمان فلا تجعلن علی نفسک سبیلا فقال ابایعک علی سنة الله ورسوله والخلیفتین من بعده فبایعه عبد الرحمن وبایعه الناس والمهاجرون والانصار وامراء الاجناد والمسلمون اخرجه البخاری واز حدیث ابی الطفیل قال لما احتضر عمر جعلها شوری بین علی وعثمان وطلحة والزبیر وعبد الرحمن وسعد فقال لهم علی انشدکم الله هل فیکم احد آخا رسول الله صلی الله علیه وسلم بینه وبینه اذ آخا بین المسلمین غیری قالوا اللهم لا اخرجه ابو عمر واخرج البخاری فی قصة الاتفاق علی عثمان من حدیث عمرو بن میمون فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط فقال عبد الرحمن اجعلوا امرکم الی ثلثة منکم قال الزبیر قد جعلت امری الی علی وقال طلحة قد جعلت امری الی عثمان وقال سعد قد جعلت امری الی عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ایکما تبرا من هذا الامر فنجعله الیه والله علیه والاسلام لینظرن افضلهم فی نفسه فاسکت الشیخان فقال عبد الرحمن فتجعلونه الی والله علی ان لا آلو عن افضلکم قالا نعم فاخذ بید احدهما فقال لک قرابة من رسول الله صلی الله علیه وسلم والقدم فی الاسلام ما قد علمت فالله علیک لئن امرتک لتعدلن ولئن امرت عثمان لتسمعن ولتطیعن ثم خلا بالآخر فقال له مثل ذلک فلما اخذ المیثاق قال ارفع یدک یا عثمان فبایعه وبایع له علی وولج اهل الدار فبایعوه نوع پنجم مرتضی در ایام خلافت خود در مجامع متعدده فضیلت شیخین را بترتیب بیان نمود و جمعی را که درین مسئله طعن یا مساوات داشتند زجر فرمود و قفاهای صحابه و تابعین نموده وازکسی منعی واعتراضی ظاهر نشد واین آثار بحد تواتر رسیده اند چنانکه عنقریب ذکر کنیم و پوشیده نیست از انکه بروایت آثار صحابه وتابعین مشغول شویم بر یکی نکته تنبیه سازیم صحابی یا تابعی وغیر ایشان از عدول وثقات قبل از تهذیب مذاهب وتعصب هر شخصی برای مذهب خود وقبل از جمع احادیث بلدان وتکلم هر یکی در تطبیق وتاویل آن اگر حدیثی روایت کنند وبصحت آن جزم نماید ظاهر آن است که بمنطوق آن قائل است زیرا که با وجود صحت حدیث نزدیک او اگر بمنطوق آن قائل نباشد ساقط العدالت گردد وقید قبلیت ازین جهت نمودیم که بعد ازین حوادث ترک قول بر حدیث بعلت عمل بحدیث نمی تواند کرد الا مجتهد مطلق ودرین زمانه اجتهاد مفقود است شایع وعادت مستمر گشته هر بنیاد آن بر جهلا لیکن نزدیک خویش عذری درست ساخته اند همچنین آرای در تطبیق احادیث وتاویل آن مختلف شده پس با آنکه بلکه واقع است که علما حدیثی را روایت کنند وبصحت آن جازم باشند وبمنطوق آن عمل ننمایند وسبب آن عذری باشد وعدالت ایشان ساقط نگردد در خلافت زمان شیخین که این چیزها نبود وتقیید منطوق ازین جهت گفتیم که ممکن است که عدل حدیثی روایت کند وبصحت آن جازم باشد وآن حدیث مفهومی یا اقتضائی دارد وتحقیق المناط در آنرا اصلا نمی فهمد وذهن او بآن انتقال نیابد پس ... از آنکه بآن قائل شود ومذهب ... [illegible]

و مقتضیات مختلف اند در رد و قبول آن مذاهب پراگنده دارند و این سخن بهمان می ماند که اصولیان گفته اند که سکوت
قوم از رد قولی اجماع است بر آن قول پیش از تدوین مذاهب بعد از آن پس هر که حدیثی را که بر فضیلت شیخین دلالت کند
بمنطوق روایت کرده است آن را در عداد اجماع و اتفاق می توان شمرد چون این نکته ذکر کرده شد باصل غرض متوجه شویم
امّا حکایت اقوال فقهای صحابه و تابعین در مسئلهٔ فضیلت شیخین تفصیلاً استیعاب آن متعذر است بر نموذجی اکتفا کنیم
امّا اقوال صدیق اکبر رضی الله عنه در فضیلت خود اخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری قال قال ابو بکر ألست احقّ الناس
بها ألست اوّل من اسلم ألست صاحب کذا ألست صاحب کذا و قد اختلف فی ارسال هذا الحدیث و وصله و عن عمرو بن الحارث
عن ابیه ان ابا بکر الصدّیق قال ایّکم یقرأ سورة التوبة قال رجل انا قال اقرأ فلمّا بلغ اذ یقول لصاحبه لا تحزن بکی و قال
و الله انا صاحبه و امّا اقوال صدیق در فضیلت فاروق اخرج الترمذی عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابی بکر
یا خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ابو بکر اما انّک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه
و سلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر و اخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن زبید بن الحارث ان ابا بکر حین حضره
الموت ارسل الی عمر یستخلفه فقال الناس تستخلف علینا فظّاً غلیظاً و لو قد ولینا کان افظّ و اغلظ فما تقول لربّک
اذا لقیته و قد استخلفت علینا عمر قال ابو بکر ابربّی تخوّفونی اقول اللّهم استخلفت علیهم خیر خلقک الحدیث و اخرج ابو بکر
بن ابی شیبة عن محمد عن رجل من بنی زریق فی قصة طویلة قال ابو بکر لعمر انت اقوی منّی فقال عمر انت افضل منّی
امّا اقوال فاروق در فضیلت صدیق بیرون از حد شمار است تا آنکه بحد تواتر رسیده است در بعض روایات خیر الناس
گفته است و در بعض سبّاق الی الخیر و در بعض احقّ بالخلافة و معلوم است که خلافت مشروط است بشروط کمال و احقّ بالخلافة
اکمل مردمان است و آن صفات از حدیث عائشه اخرج البخاری عن عائشة فی قصة سقیفة بنی ساعدة فقال عمر
بل نبایعک انت فانت سیّدنا و خیرنا و احبّنا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و اخرج الحاکم عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة عن عمر قال کان ابو بکر سیّدنا و خیرنا و احبّنا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و من حدیث ابن
عباس اخرج البخاری عن ابن عباس خطبة عمر فی قصة الاتفاق علی ابی بکر و جواب من قال انّما کان بیعة ابی بکر
فلتة و فی تلک الخطبة قال عمر ثم انه بلغنی ان قائلاً منکم یقول و الله لو قد مات عمر بایعت فلاناً فلا یغترّنّ امرؤ ان یقول
انّما کانت بیعة ابی بکر فلتة و تمّت الا و انّها قد کانت کذلک و لکن الله وقی شرّها و لیس فیکم من تقطع الاعناق الیه مثل
ابی بکر و فی هذا الحدیث ایضاً کان و الله ان اقدّم فتضرب عنقی لا یقرّبنی ذلک من اثم احبّ الیّ من ان اتأمّر علی قوم
فیهم ابو بکر و من حدیث انس اخرج البخاری عن انس انه سمع خطبة عمر الاخرة و فیها فان یک محمّد صلی الله علیه و سلم
قد مات فان الله قد جعل بین اظهرکم نوراً تهتدون به هدی الله محمّداً صلی الله علیه و سلم و انّ ابا بکر صاحب رسول الله
صلی الله علیه و سلم و ثانی اثنین و انّه اولی المسلمین بامورکم فقوموا فبایعوه و من حدیث شیبة اخرج البخاری عن ابی وائل
قال جلست مع شیبة علی الکرسی فی الکعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عمر فقال لقد هممت ان لا ادع فیها صفراء و لا بیضاء
الا قسمته قلت ان صاحبیک لم یفعلا قال هما المرآن اقتدی بهما و من حدیث رجل من بنی زریق اخرج ابو بکر

بن ابی شیبة فی قصة الاتفاق علی ابی بکر قال عمر فبایعوا ابا بکر فقال ابوبکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت افضل منی فقالا لها
الثانیة فلما کانت الثالثة قال له عمر ان قوتی لک مع فضلک قال فبایعوا ابا بکر ومن حدیث جابر بن عبد الله قال عمر
لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابوبکر اما انک ان قلت ذلک فلقد سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجه الترمذی ومن حدیث ابن عمر قال قیل لعمر الا تستخلف قال ان
استخلف فقد استخلف من هو خیر منی ابوبکر وان اترک فقد ترک من هو خیر منی رسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه البخاری
وعن ضبة بن محصن قال قلت لعمر بن الخطاب انت خیر من ابی بکر فبکی وقال والله للیلة من ابی بکر ویوم خیر من عمر هل لک
ان احدثک عن لیلته ویومه قال قلت نعم یا امیر المؤمنین قال اما اللیلة فلما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم هاربا من
اهل مکة خرج لیلا فتبعه ابوبکر فجعل یمشی مرة امامه ومرة خلفه ومرة عن یمینه ومرة عن یساره فقال له رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما هذا یا ابا بکر من فعلک قال یا رسول الله اذکر الرصد فاکون امامک واذکر الطلب فاکون خلفک ومرة عن یمینک
ومرة عن یسارک لا آمن علیک قال فمشی رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلته علی اطراف اصابعه حتی حفیت رجلاه فلما رآها
ابوبکر رضی الله عنه انها قد حفیت حمله علی کاهله وجعل یشتد به حتی اتی به فم الغار فانزله ثم قال له والذی بعثک بالحق لا تدخله
حتی ادخله فان کان فیه شیء نزل بی قبلک فدخل فلم یر شیئا فحمله فادخله وکان فی الغار خرق فیه حیات وافاعی فخشی
ابوبکر ان یخرج منهن شیء فیؤذی رسول الله صلی الله علیه وسلم فالقمه قدمه فجعلن یضربنه وتلسعه الحیات والافاعی وجعلت
دموعه تنحدر ورسول الله صلی الله علیه وسلم یقول له یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته الطمأنینة لابی بکر
فهذه لیلته واما یومه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وارتدت العرب فقال بعضهم نصلی ولا نزکی وقال بعضهم لا نصلی
ولا نزکی فاتیته ولا آلوه نصحا فقلت یا خلیفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم فقال لی اجبار فی الجاهلیة خوار فی
الاسلام فبماذا اتألفهم بشعر مفتعل او بشعر مفتری قبض النبی صلی الله علیه وسلم وارتفع الوحی فوالله لو منعونی عقالا
مما کانوا یعطون رسول الله صلی الله علیه وسلم لقاتلتهم علیه فقاتلنا معه وکان والله رشید الامر فهذا یومه ومن حدیث
علقمة بن قیس قال جاء رجل الی عمر وهو بعرفة فذکر قصة عبد الله بن مسعود وبشارة النبی صلی الله علیه وسلم فقال
عمر قلت والله لاغدون الیه فلابشرنه قال فغدوت الیه لابشره فوجدت ابا بکر قد سبقنی الیه فبشره ولا والله
ما سابقته الی خیر قط الا سبقنی الیه اخرجه احمد ومن حدیث اسلم مولی عمر قال سمعت عمر بن الخطاب یقول امرنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتصدق فذکر الحدیث الی ان قال قلت لا اسبقه الی شیء ابدا اخرجه الترمذی ومن حدیث
مالک بن اوس بن الحدثان النصری اخرج البخاری فی قصة بنی النضیر ومخاصمة عباس وعلی والله یعلم انه بار راشد تابع
للحق اما اقوال فاروق در فضیلت خود پس از آن جمله ست قول او وافقت ربی فی ثلث فی مقام ابراهیم وفی الحجاب
وفی اساری بدر اخرجه مسلم والبخاری نحوه ودر صحیح مسلم حدیث ابن عباس که سوال کرد عمر را از آن دو زن که صغت
قلوبکما در شان ایشان نازل شده صریح تر مذکور ست اخرجه مسلم واخرج محمد بن الحسن فی الموطا [illegible]
قال قال عمر بن الخطاب لو علمت ان احدا اقوی علی هذا الامر منی لکان ان اقدم فتضرب عنقی [illegible]

هذا الامر بعدی فلیعلم انه سیرة عند القریب والبعید وایم الله ان کنت لاقاتل الناس عن نفسی واما اقوال فاروق
رضی الله عنه در فضیلت شیخین که و تثبیت خلافت برای ایشان کرده از انجمله است حدیث مسلم فان عجل بی امر
فالخلافة شوری بین هؤلاء الستة الذین توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض واما اقوال ذی النورین
رضی الله عنه که در فضیلت شیخین و فضیلت خود گفته از انجمله است حدیث مرفوع که آنرا در جواب منکران خلافت خود
روایت کرده قال عثمان انشدکم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی ثبیر مکة ومعه
ابوبکر وعمر وانا فتحرک الجبل حتی تساقطت حجارته بالحضیض قال فرکضه برجله فقال اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق
وشهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا لی ورب الکعبة انی شهید ثلثا واز انجمله است ذکر فضایل خود [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق خود در آن بابی است مبسوط از مآثر ذی النورین می باید جست واز آنجمله قول
او در مسئله نبیذ چون فاروق بتشریک قایل شد ان نتبع الشیخ فبلک فنعم الشیخ کان یعنی ابابکر وقول او در حدیث
مناجاة هذا الامر صدیق را کنت احق بهذا وقول او در جواب تعریضات عبدالرحمن بن عوف بطعن او وقول او انی
لم اترک سنة عمر فانی لا اطیقها ولا انت اخرجه احمد و عبدالله بن عدی بن خیار روایت کرده است قال عثمان اما بعد
فان الله بعث محمدا صلی الله علیه وسلم بالحق فکنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بعث به وهاجرت الهجرتین
کما قلت وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم وبایعته فوالله ما عصیته ولا غششته حتی توفاه الله عز وجل ثم
ابوبکر مثله ثم عمر مثله ثم استخلفت افلیس لی من الحق مثل الذی لهم قلت بلی قال فما هذه الاحادیث التی
تبلغنی عنکم الحدیث اما اقوال علی مرتضی رضی الله عنه پس باید دانست که هر چند فضل شیخین مذهب جمیع اهل
حق است اما هیچ کس آنرا اصرح تر و محکم تر چون علی مرتضی بیان نفرموده است مرفوعا و موقوفا و هر صحابی بتصریح
و تلویح کرده است بافضلیت شیخین یکی از خصال اربع که سابقا تقریر کردیم و علی مرتضی به چهار تصریح نموده
واز دیگران مستفیض است یا خبر واحد واز وی رضی الله عنه واز فاروق اعظم متواتر است اما مرفوعه فحدیث ابوبکر
وعمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین ما خلا النبیین والمرسلین لا تخبرهما یا علی اخرجه الترمذی وابن ماجه
واین حدیث مصرح است بافضلیت ایشان بر جمیع صحابه و مستفیض است از مرتضی بروایت شعبی عن الحارث
عن علی عند الترمذی وابن ماجه وبروایة الحسن بن زید بن الحسن عن ابیه عن جده عن علی عند عبدالله بن احمد فی
زواید المسند وبروایة الزهری عن علی بن الحسین عن علی بن ابی طالب عند الترمذی وقد وافق علیا علی هذا الحدیث
غیره فقد روی انس مثله وحدیثه عند الترمذی وابو جحیفة مثله وحدیثه عند ابن ماجه وحدیث النجباء والرقباء اخرج الترمذی
عن علی وحدیث ان تؤمروا ابابکر تجدوه هادیا امینا اخرجه الترمذی وحدیث رحم الله ابابکر اخرج الترمذی من حدیث
ابی حیان التیمی عن ابیه عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله ابابکر زوجنی ابنته واما موقوفه
فمنه خیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر متواتر رواه ثمانون نفسا عن علی منهم ابنه محمد بن الحنفیة عند البخاری ومنهم عبد الله
بن سلمة وعلقمة بن قیس و عبد خیر صاحب لواء علی روی ذلک عن ابی الخیر بطرق متکثرة ومنهم ابو جحیفة روی عنه

جیا بمات عکسہم عاصم عن زر عن ابی جحیفة و الشعبی عن ابی جحیفة و ابو اسحق عن ابی جحیفة و من عون بن ابی جحیفة عن ابیه و منهم نزال بن
سبرة عن علی و من موقوفه سبق رسول الله صلی الله علیه وسلم و صلّی ابو بکر و ثلّث عمر اخرجه عن ابی جحیفة و جابر بنحوه و من موقوفه حکایة التعزیر
علی من فضل علیاً علی الشیخین اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن الحکم بن حجل قال قال علی لا یفضلنی احد علی ابی بکر و عمر الا جلدته
حد المفتری و اخرج ابو القاسم الطلحی فی کتاب السنة له من طریق سعید بن ابی عروبة عن منصور عن ابراهیم عن علقمة قال بلغ علیاً ان
اقواماً یفضلونه علی ابی بکر و عمر فصعد المنبر فحمد الله و اثنی علیه ثم قال ایها الناس انه بلغنی ان قوماً یفضلونی علی ابی بکر و عمر و لو کنت
تقدمت فیه لعاقبت فیه فمن سمعته بعد هذا الیوم یقول هذا فهو مفتری علیه حد المفتری ثم قال ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر
ای علمت من قبل ۱۲
ثم عمر ثم الله اعلم بالخیر بعد قال و فی المجلس الحسن بن علی فقال والله لو سمی الثالث لسمی عثمان و اخرج ابو القاسم الطلحی عن
عبد خیر صاحب لواء علی ان علیاً قال الا اخبرکم باول من یدخل الجنة من هذه الامة بعد نبیها فقیل له بلی یا امیر المؤمنین قال ابو بکر
ثم عمر قیل فیدخلانها قبلک یا امیر المؤمنین فقال علی ای والذی فلق الحبة و برأ النسمة لیدخلانها و انی لمع معاویة موقوف فی حساب

(۸) اقوال سادات اهل بیت در فضیلت شیخین پس بسیار است بر منوذجی اکتفا کنیم اما عباس بن عبد المطلب که اسن اهل بیت و اکبر ایشانست
پس روی ابن عباس قال لما نزلت اذا جاء نصر الله و الفتح جاء العباس الی علی رضی الله عنه فقال انطلق بنا الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فان کان هذا الامر لنا من بعده لم تشاحنا فیه قریش و ان کان لغیرنا سالناه الوصاة بنا قال لا قال العباس
الخلافة ۱۲ الوصیة ۱۲ ای ابن عباس ۱۲
فجئت رسول الله صلی الله علیه وسلم سراً فذکرت ذلک له فقال ان جعل ابا بکر خلیفتی علی دین الله و وحیه و هو مستوصی فاسمعوا
له و اطیعوا تهتدوا و تفلحوا و اقتدوا به ترشدوا قال ابن عباس فما وافق ابا بکر علی [illegible] علی امره و لا اعانه علی [illegible]
اذ [illegible] صحابته فی ارتداد العرب الا العباس قال فوالله ما عدل [illegible] ای اهل الارض اجمعین و اما علی بن
ابی طالب پس اقوال و آثار او ذکر کردیم و اما عبد الله بن عباس پس اقوال او ذکر خواهیم کرد و اما عبد الله بن جعفر فقد اخرج
الحاکم عن جعفر بن محمد عن ابیه عن عبد الله بن جعفر قال ولینا ابو بکر فکان خیر خلیفة الله و ارحمه بنا و احناه علینا و اما حسن بن
مجتبی
اخرج ابو یعلی من طریق ابی مریم رضیع الجارود قال کنت بالکوفة فقام الحسن بن علی خطیباً فقال ایها الناس رأیت البارحة
فی منامی عجباً رأیت الرب تعالی فوق عرشه فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء ابو بکر
فوضع یده علی منکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم جاء عمر فوضع یده علی منکب ابی بکر ثم جاء عثمان فکان بیده رأسه فقال رب
سل عبادک فیم قتلونی قال فانبعث من السماء میزابان من دم فی الارض قال فقیل لعلی الا تری ما یحدث به الحسن قال یحدث
بما رأی و ذکر المحب الطبری عن ابن السمان انه اخرج فی کتابه عن الحسن بن علی قال لا اعلم علیاً خالف عمر و لا غیر شیئاً مما
صنع حین قدم الکوفة و ذکر [illegible] فی کتاب [illegible] عن ابی جعفر قال بینما عمر یمشی فی طریق من طرق المدینة اذ لقیه علی و معه الحسن
و الحسین رضی الله عنهم و اخذ بیده فاکتنفاه الحسن و الحسین عن یمینه و شماله [illegible]
علی ما یبکیک یا امیر المؤمنین قال عمر و من احق منی بالبکاء یا علی و قد ولیت امر هذه الامة احکم فیها و لا ادری امسیئ انا ام
محسن فقال له علی والله انک لتعدل فی کذا و تعدل فی کذا قال فما منعه ذلک من البکاء [illegible]
و لایته و عدل فلم ینته ذلک [illegible] تکلم الحسین بمثل ما تکلم به الحسن فقال انتما تشهدان بذلک یا ابنی اخی [illegible] فقال علی [illegible]

أن نتكلما شهيداً أما أولاد حسن المجتبى فأخرج عبد الله بن أحمد في زوائد المسند عن الحسن بن زيد بن حسن قال حدثني أبي عن أبيه
عن علي قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم فأقبل أبو بكر وعمر فقال يا علي هذان سيدا كهول أهل الجنة وشبابها بعد النبيين
والمرسلين وذكر المحب الطبري عن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب وقد سئل عن أبي بكر وعمر فقال أفضلهما
[illegible] فقيل له لعل هذا تقية وفي نفسك خلافه قال لا نالتني شفاعة محمد صلى الله عليه وسلم إن كنت أقول خلاف
ما في نفسي وعنه وقد سئل عنهما فقال صلى الله عليهما وسلم ولا صلى على من لم يصل عليهما ومن أقوال أولاد الحسين رضي الله عنه
أما مرفوعاً فقد أخرج الترمذي عن الزهري عن علي بن الحسين عن علي بن أبي طالب قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
إذ طلع أبو بكر وعمر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذان سيدا كهول أهل الجنة من الأولين والآخرين إلا النبيين والمرسلين
لا تخبرهما وأما موقوفاً فقد أخرج أحمد في مسنده [illegible] عن أبي حازم قال جاء رجل إلى علي بن الحسين فقال ما كان
منزلة أبي بكر وعمر من النبي صلى الله عليه وسلم فقال منزلتهما الساعة وأخرج الحاكم من طريق عبد الله بن عمر بن أبان قال
حدثنا سفيان بن عيينة عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جابر بن عبد الله أن علياً دخل على عمر وهو مسجى فقال صلى الله
عليك ثم قال ما من أحد أحب إلي أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المسجى وأخرج محمد بن الحسن عن أبي حنيفة
قال حدثنا أبو جعفر محمد بن علي قال [illegible] فقال رحمك الله تولهما
[illegible] قال سألت محمد بن علي وجعفر بن محمد عن
أبي بكر وعمر فقالا [illegible] فقال يا سالم أيسب الرجل جده أبو بكر جدي
[illegible] وعن أبي جعفر أنه قال من جهل فضل
أبي بكر وعمر فقد جهل السنة [illegible] إلا وهو يتولاهما
[illegible] إنه كان بين بني هاشم وبين بني
عدي وبني تيم شحناء في الجاهلية فلما أسلموا نزع الله ذلك من قلوبهم حتى إن أبا بكر اشتكى خاصرته فكان علي يسخن يده
بالنار ويكمد بها خاصرة أبي بكر ونزلت فيهم هذه الآية ونزعنا ما في صدورهم من غل إخواناً على سرر متقابلين وأما أقوال
[illegible] الأولين فمنهم الزبير بن العوام أخرج الحاكم من حديث إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل فيه
خلافة أبي بكر وفي آخر الحديث قال علي رضي الله عنه والزبير ما غضبنا إلا لأنا قد أخرنا عن المشاورة وإنا نرى أبا بكر أحق
الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم إنه لصاحب الغار وثاني اثنين وإنا لنعلم بشرفه وكبره ولقد أمره رسول الله صلى الله
عليه وسلم بالصلاة بالناس وهو حي ومنهم طلحة بن عبيد الله ذكر المحب الطبري عن ابن مسعود رضي الله عنه أن عمر شاور الناس في الخروج
إلى قتال ملوك فارس التي اجتمعت بنهاوند فقام طلحة بن عبيد الله وكان من خطباء الصحابة فتشهد ثم قال أما بعد يا أمير المؤمنين
فقد حنكتك الأمور وجرستك البلايا واحتنكتك التجارب فأنت وشأنك وأنت ورأيك إليك هذا الأمر فمرنا نطع وادعنا
نجب واحملنا نركب وقدنا ننقد فإنك ولي هذه الأمور وقد بلوت واختبرت وجربت فلم يكشف لك عن شيء من عواقب قضاء الله
[illegible] إلا عن خيار ثم جلس ومنهم عبد الرحمن بن عوف وروى حديث بشارة العشرة بالجنة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

عشرة في الجنة ابوبكر في الجنة وعمر في الجنة الحديث واخرج الحاكم عن ابراهيم بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن كان مع عمر بن
الخطاب رضي الله عنه يعني في تفضيل ابي بكر الشيخين في افادة خلافته والسير جع اهل الشورى قال أفتجعلونه الي والله تعالى ان لا آلو
عن افضلكم قالوا نعم فبايع عثمان ومنهم سعد بن ابي وقاص روى حديث والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان قط سالكا فجا
الا سلك فجا غير فجك يعني لعمر واخرج ابوبكر بن ابي شيبة من حديث ابي سلمة قال سعد اما والله ما كان باقدمنا اسلاما
ولا اقدمنا هجرة ولكن قد عرفنا باي شيء فضلنا كان ازهدنا في الدنيا يعني عمر بن الخطاب وقال عند فتنة عثمان اشهد ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الساعي قال
ارأيت ان دخل علي بيتي وبسط يده ليقتلني قال كن كابن آدم ومنهم سعيد بن زيد روى حديث بشارة العشرة بالجنة ابوبكر
في الجنة وعمر في الجنة وحديث اثبات الصديقية والشهادة [illegible] كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فوق حراء فلما [illegible]
رجف بنا فضربه رسول الله صلى الله عليه وسلم بكفه ثم قال اسكن حراء فانه ليس عليك الا نبي او صديق او شهيد وعليه رسول الله صلى الله
عليه وسلم وابوبكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن وسعيد بن زيد [illegible] الحديث [illegible] لو ان احدا
ارفض للذي صنعتم بعثمان لكان ومنهم ابو عبيدة بن الجراح وكونه مع عمر في استخلاف ابي بكر مشهور وهو القائل [illegible]
ثالث ثلثة يعني ابابكر وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه بدأ هذا الامر نبوة ورحمة ثم كائن خلافة ورحمة [illegible]
الحديث وحمل قوله خلافة ورحمة على خلافة الشيخين ومنهم عبد الله بن مسعود روى حديث [illegible]
اقتدوا بالذين من بعدي ابي بكر وعمر واخرج [illegible] رسول الله صلى الله
عليه وسلم جعل ابابكر امامهم واخرج ابو [illegible] قال لان [illegible]
ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]
رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمر فبني عليه [illegible] الاسلام [illegible]
اذا سلك بنا طريقا وجدناه سهلا ولما بلغه انهم قتلوا عثمان قال [illegible] واخرج ابن ابي شيبة قال
والله لو قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا ومنهم عمار بن ياسر روى حديث [illegible]
عمر بن الخطاب في السماء فقال يا محمد لو حدثتك بفضائل عمر مثل ما لبث نوح في قومه الف سنة الا خمسين عاما ما نفدت
فضائل عمر وان عمر حسنة من حسنات ابي بكر [illegible]
واخرى فاكلها وابا جهل [illegible] في بلال [illegible]
وقوله [illegible] شهدت بان الله ربي على [illegible] فان تقتلوني [illegible]
ابراهيم والعبد يونس [illegible] وموسى وعيسى [illegible] ومنهم
حذيفة بن اليمان روى حديث انهما من الدين كالسمع والبصر وحديث اقتدوا بالذين من بعدي ابي بكر [illegible]
الاسلام في زمان عمر كالرجل المقبل لا يزداد الا قربا فلما قتل عمر كان كالرجل المدبر لا يزداد الا بعدا [illegible]
التحيات السبع واخرج الحاكم عن ابي [illegible] علي عمر فقال [illegible]

يا باذر استغفر لي فانك انت صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استغفر لي قال لا او تخبرني فقال انك مررت على عمر فقال نعم
الفتى واني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه ومنهم بريدة الاسلمي روى حديث
اثبت حراء فانما عليك نبي او صديق او شهيدان وحديث رؤيا قصر في الجنة لعمر وحديث ان الشيطان ليفرق منك يا عمر ومنهم
سفينة روى رؤيا الميزان وقول النبي صلى الله عليه وسلم خلافة النبوة ثلثون عاما ومنهم عبد الرحمن بن غنم الاشعري روى حديث
قال النبي صلى الله عليه وسلم لابي بكر وعمر لو اجتمعتما في مشورة ما خالفتكما ومنهم ابو موسى الاشعري روى حديث بشارة الثلثة
بالجنة ومنهم ابو امامة الباهلي فسر قوله تعالى وصالح المؤمنين ابو بكر وعمر ومنهم ابو اروى الدوسي روى حديث الحمد لله الذي
ايدني بهما ومنهم عرفجة الاشجعي روى حديث الوزن واما الانصار فمنهم معاذ بن جبل روى حديث ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة
ثم يكون خلافة ورحمة ثم يكون ملكا عضوضا ومنهم ابي بن كعب روى حديث اول من يصافحه الحق يوم القيمة عمر ومنهم ابو ايوب
روى حديث رؤيا النبي صلى الله عليه وسلم رؤيا وتعبير ابي بكر وقول النبي صلى الله عليه وسلم كذا عبرها الملك سحرا ومنهم ابو الدرداء
روى حديث هل انتم تاركون لي صاحبي ومنهم زيد بن ثابت وهو ممن حمل الانصار على بيعة ابي بكر ومنهم اسيد بن حضير وهو ايضا
ممن حمل الانصار على بيعة ابي بكر ومنهم رفاعة بن رافع ورافع بن خديج رويا حديث فضل اهل بدر ومنهم زيد بن خارجة تكلم
بفضائل الثلثة بعد موته ومنهم ابو سعيد بن المعلى روى خطبة النبي صلى الله عليه وسلم قريبا من وفاته في فضائل ابي بكر وعمر ومنهم سهل
بن سعد روى ان احدا ارتج وعليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعثمان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت احد
فما عليك الا نبي او صديق او شهيدان ومنهم عويم بن ساعدة اخرج الحاكم من حديث عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن
بن عويم بن ساعدة عن ابيه عن جده عن عويم بن ساعدة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله تبارك وتعالى اختارني واختار لي
اصحابا فجعل لي منهم وزراء وانصارا واصهارا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملئكة والناس اجمعين لا يقبل منه يوم القيمة صرف ولا عدل
ومنهم حسان بن ثابت المنشد بين يدي النبي صلى الله عليه وسلم شعرا في الثناء على ابي بكر وثاني اثنين في الغار المنيف ومنهم ابو الهيثم
بن التيهان القائل فاني اريد ان يقوم بهذا واما المكثرون من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فمنهم عبد الله بن عمر القائل
كنا نخير بين الناس في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فنخير ابا بكر ثم عمر ثم عثمان وروى حديث رؤيا القليب وحديث ارأف امتي با
بي بكر واشدهم في الاسلام عمر واصدقهم حياء عثمان الحديث وروى انهما يبعثان مع النبي صلى الله عليه وسلم وروى من مناقب
الشيخين شيئا كثيرا ومنهم عبد الله بن عباس روى حديث لو كنت متخذا خليلا غير ربي لاتخذت ابا بكر خليلا وحديث لما اسلم
عمر نزل جبرئيل فقال يا محمد استبشر اهل السماء باسلام عمر وهو القائل لعمر لما طعن لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت ابا بكر فاحسنت صحبته الحديث وهو القائل في حديث النهي عن الصلوة
بعد العصر اخبرني رجال مرضيون وارضاهم عندي عمر ومنهم عبد الله بن عمرو بن العاص روى حديث دفع الكفار عنه صلى الله
عليه وسلم ومنهم ابو هريرة روى حديث القليب وحديث ما نفعني مال ما نفعني مال ابي بكر وحديث ارجو ان تكون منهم
يعني ممن يدعى من جميع ابواب الجنة وحديث رؤيا قصر في الجنة لعمر وحديث المحدثين وانما عليك نبي او صديق او شهيدان
ومنهم ام المؤمنين عائشة رضي الله عنها القائلة لو استخلف لاستخلف ابا بكر ثم عمر والقائلة كان ابو بكر احب الناس الى رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم ثم عمر رض، حدیث الامامة فی مرضه صلی اللہ علیہ وسلم، وحدیث تلقیب النبی صلی اللہ علیہ وسلم ابابکر بالعتیق، وحدیث نظر
الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر، وحدیث هم الخلفاء من بعدی فی قصة تاسیس المسجد، والقائلة کان عمر [illegible] وعنده
خلق لاعلاء کلمة الاسلام، ومنهم انس بن مالک رض، حدیث انما علیک نبی وصدیق وشهیدان، وحدیث سیدا کهول اهل الجنة، وحدیث
ارحم امتی بامتی ابوبکر واشدهم فی امر الله عمر واصدقهم حیاء عثمان، وروی حدیث انت مع من احببت، ثم قال انا احب النبی
صلی اللہ علیہ وسلم وابابکر وعمر وارجو ان اکون معهم بحبی ایاهم وان لم اعمل بمثل اعمالهم، ومنهم ابوسعید الخدری رض روی حدیث
ان امن الناس علی فی صحبته وماله ابوبکر لو کنت متخذا خلیلا، الحدیث، وحدیث رؤیا القمیص لعمر، وحدیث وان ابابکر وعمر منهم
وانعما یعنی من اهل الدرجات العلی فی الجنة، ومنهم جابر بن عبد الله روی حدیث یا ابابکر اعطاک الله الرضوان الاکبر، وحدیث
رؤیا قصر فی الجنة لعمر، واما سائر اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فمنهم معاویة بن ابی سفیان القائل علیکم من الاحادیث بما کان
یروی فی زمان عمر فانه کان یخیف الناس فی الله، ومنهم عمرو بن العاص القائل والله لئن کان ابوبکر وعمر ترکا هذا المال وهو یحل
لهما شیء لقد غبنا ونقص رایهما، وایم الله ما کانا بمغبونین ولا ناقصی الرأی، ولئن کانا امرأین یحرم علیهما من هذا المال الذی
اصبنا بعدهما لقد هلکنا، وایم الله ما الوهن الا من قبلنا، اخرجه ابن ابی شیبة، روی احب الناس الی رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم
عائشة ومن الرجال ابوبکر ثم عمر، ومنهم عبد الرحمن بن ابی بکر روی حدیث اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده ابدا ثم اقبل علینا
فقال یابی الله والمؤمنون الا ابابکر، ومنهم عمران بن حصین الراوی حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم، ومنهم عبد الله
بن هشام بن زهرة الراوی حدیث قال عمر یا رسول الله انک احب الی من کل شیء الا نفسی، فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا والذی
نفسی بیده حتی اکون احب الیک من نفسک، فقال له عمر فانه الآن والله لانت احب الی من نفسی، فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
الآن یا عمر، اخرجه البخاری، ومنهم عثمان بن ارقم الراوی حدیث اللهم اعز الاسلام باحب الرجلین الیک عمر بن الخطاب وعمرو
بن هشام، ومنهم الاسود بن سریع الراوی حدیث لیس من الباطل فی شیء قاله لعمر، ومنهم ابو جحیفة السوائی الراوی حدیث
سیدا کهول اهل الجنة، ومنهم ابوبکرة الثقفی الراوی رؤیا المیزان، ومنهم سمرة بن جندب الراوی رؤیا الدلو، ومنهم ابو الطفیل
الراوی رؤیا القلیب، ومنهم جبیر بن مطعم الراوی حدیث ان لم تجدینی فاتی ابابکر، وله قصة فی ذهابه الی الشام ورؤیته تصاویر
الانبیاء فیها تصویر النبی صلی اللہ علیہ وسلم وابوبکر آخذ بعقبه، واخبار اهل الکتاب انه خلیفة النبی صلی اللہ علیہ وسلم من بعده
ومنهم عبد الله بن الزبیر الراوی حدیث لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا، والراوی سبب نزول آیة لا ترفعوا اصواتکم
ومنهم جندب بن عبد الله الراوی حدیث لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت، واما علماء التابعین فمنهم سعید بن المسیب قال کان ابوبکر
الصدیق من النبی صلی اللہ علیہ وسلم مکان الوزیر، وکان یشاوره فی جمیع اموره، وکان ثانیه فی الاسلام، وکان ثانیه فی الغار
وکان ثانیه فی العریش یوم بدر، وکان ثانیه فی القبر، ولم یکن رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم یقدم علیه احدا، اخرجه الحاکم، ومنهم قاسم
بن محمد روی ان رجلا من ابناء اصحاب رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم قال فی مجلس فیه القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق والله
ما کان لرسول الله صلی اللہ علیہ وسلم من موطن الا وعلی [illegible] فقال القاسم یا اخی لا تحلف، قال هلم، قال بلی ما الا تردده، قال الله
عز وجل ثانی اثنین اذ هما فی الغار [illegible] اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب، ومنهم مسروق قال [illegible]

اخرجه ابو عمر ومنهم الحسن البصری روی عن یونس قال کان الحسن ربما ذکر عمر فیقول والله ما کان باولهم اسلاما ولا
بافضلهم نفقة فی سبیل الله ولکن غلب الناس بالزهد فی الدنیا والصرامة فی امر الله لا یخاف لومة لائم اخرجه ابن ابی شیبة
ومنهم محمد بن سیرین قال ما اظن رجلا ینتقص ابا بکر وعمر یحب النبی صلی الله علیه وسلم اخرجه الترمذی ومنهم عمرو بن میمون وابراهیم
النخعی روی عن عمرو بن میمون انه قال ذهب عمر بثلثی العلم فذکر لابراهیم فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم اخرجه الدارمی
ومنهم ابو العالیة فسر الصراط المستقیم بابی بکر وعمر فصدقه الحسن البصری ومنهم عکرمة والکلبی فسرا اولی الامر منکم بابی بکر
وعمر ومنهم قتادة قال کنا نتحدث ان هذه الآیة فی ابی بکر واصحابه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه ومنهم الضحاک قال
فی هذه الآیة ابو بکر واصحابه ومنهم الحسن قال فی هذه الآیة ابو بکر واصحابه ومنهم زید بن اسلم قال فی آیة او من کان
میتا فاحییناه نزلت فی عمر بن الخطاب وابی جهل ومثله عن الحسن والضحاک وابی سنان ومنهم کعب الاحبار عن ابن
ابی ملیکة قال لما طعن عمر جاء کعب فجعل یبکی بالباب ویقول والله لو ان امیر المؤمنین یقسم علی الله ان یؤخره لاخره
فدخل ابن عباس فقال یا امیر المؤمنین هذا کعب یقول کذا وکذا قال اذاً والله لا اسأله وهو القائل فی کتب الله المنزلة
بین الشماء ابو بکر وعمر وعثمان ومنهم عروة بن الزبیر قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا بکر امیرا علی الناس سنة تسع
وکتب سنن الحج وبعث معه علی بن ابی طالب والقصة متواترة عن ابن عمر وجابر وانس وابی هریرة وابن عباس
وعن الحسن انه سئل عن یوم الحج الاکبر فقال ذاک عام حج فیه ابو بکر استخلفه رسول الله صلی الله علیه وسلم فحج بالناس ومن
الذین ذهبوا الی ان خلافة ابی بکر وعمر انما کان بنص من النبی صلی الله علیه وسلم علی وابن عباس ومیمون بن مهران
وحبیب بن ابی ثابت والضحاک ومجاهد کلهم قالوا امارة ابی بکر وعمر لفی کتاب الله اسر النبی صلی الله علیه وسلم بها الی
عائشة ومن الذین ذهبوا الی ان ابا بکر وعمر مرادان من قوله تعالی وصالح المؤمنین ابی وابن عمر وابن عباس وابن مسعود
وابو امامة وعکرمة ومیمون بن مهران وعبد الله بن بریدة وسعید بن جبیر والحسن ومقاتل بن سلیمان ومن الذین ذهبوا
الی ان آیة وسیجنبها الاتقی نزلت فی ابی بکر الصدیق ابن مسعود وابن عباس وعبد الله وعروة ابنا الزبیر وسعید بن المسیب
ومن علماء تبع التابعین سفیان الثوری اخرج ابو داود عن محمد الفریابی قال سمعت سفیان یقول من زعم ان علیا کان احق
بالولایة منهما فقد خطأ ابا بکر وعمر والمهاجرین والانصار رضی الله عن جمیعهم وما اراه یرتفع مع هذا له عمل الی السماء ومنهم
مالک بن انس اشتهر عنه انه قائل بتفضیل الشیخین وحب الختنین وقد صنف الطحاوی کتابا فی عقائد ابی حنیفة
وصاحبیه والبیهقی کتابا فی عقیدة الشافعی فافصحا ان مذهبهم تفضیل الشیخین بعد ازان مذاهب جماهیر مسلمین باشاعره
وماتریدیه چنانکه معلوم است به تفضیل شیخین قائل شده اند بلکه اوائل معتزله هم بآن قائل بودند بعد ازان فقهاء از هر
مذهب ومتکلمین از هر طریقه آمده قائل اند این است آنچه درین مسلک میسر شد وشاید آنچه ترک کردیم درین باب اکثر است از آنچه ذکر کرده ایم
والله اعلم بالحال می باید دانست که این مسلک را بر دو نکته مهم ختم نمائیم نکته اولی حفظ متفطن لبیب آن است که در اقاویل
صحابه وتابعین تامل کند که کدام خصلت را وجه فضیلت نهاده اند درین مسئله اگر فکر صائب را کار فرما شویم بدانیم که اکثر صحابه
وتابعین فضیلت شیخین را بسبب بیان کرده اند وبخصلتی از خصال محموده تمام آنرا بند ساخته اند بروش آنچه ذکر کردیم از وجه

خامس در مسلک سنت سنیه و فقهای ایشان که بهترین فقهای اهل سنت و جماعت اند بحیثیت امامت در سوق کلام خود اشاره نموده اند
یکی از وجوه چهارگانه چنانکه علی مرتضی با حکام خلافت و ترویج دین اشاره کرده است جائیکه گفته ثم استخلف ابوبکر رحمة الله
علی ابی بکر فاقام و استقام ثم استخلف عمر رحمة الله علی عمر فاقام و استقام حتی ضرب الدین بجرانه و بارتفاع مکانت او در آخر
اشاره کرده است جائی که گفته در ثنای فاروق ما من الناس احد احب الیّ ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجّی و سوابق
اسلامیه صدیق روز روشن و فصیح ترین عبارتی بیان کرده است و عائشه صدیقه صدیق و فاروق را بتردید ی اسلام وصف
کرده جائی که گفته ما رأی نقطة الا طارا بحظها و غنائها فی الاسلام و ابن مسعود سوابق اسلامیه فاروق تقریر کرده است
جائی که گفته ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر و حذیفة بن الیمان حسن قیام بحقوق خلافت بیان کرده است جائی که گفته کان الاسلام
فی زمان عمر کالرجل المقبل لا یزداد الا قربا فلما قتل عمر کان کالرجل المدبر لا یزداد الا بعدا و عبد الله بن عمر جد د عبادت
در زهد بیان نموده جائی که گفته ما رأیت احدا بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم اجد و اجود من عمر حتی انتهی و علی هذا القیاس
اکثر فقهاء صحابه اشاره بیکی از آن خصال اربع یا دو یا سه از آن کرده است و این معنی بادنی تامل از مقالات ایشان فهمیده
می شود باقی ماند آنکه فقهای صحابه با وصافت دیگر نیز بیان فضیلت کرده اند از آنجمله علم است اخرج الدارمی عن ابن مسعود
ما سلک عمر طریقا الا وجدناه سهلا و اخرج الدارمی عن حذیفة قال انما یفتی الناس ثلثة رجل امام او رجل یعلم ناسخ
القرآن من المنسوخ قالوا یا حذیفة و من ذلک قال عمر بن الخطاب او احمق متکلف و اخرج الدارمی عن عمرو بن
میمون انه قال ذهب عمر بثلثی العلم فذکر لابراهیم فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم و این فضلت در حدیث نیز اشاره
واقع شده است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قال لقد کان فیما کان قبلکم من الامم
ناس محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن فی امتی احد فانه عمر و قال بینا انا نائم اتیت بقدح من لبن فشربت منه حتی
انی لاری الری یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما اولته قال العلم لیکن در حدیث شریف این خصلت
در تحقیق و تاکید معنی قرب باطن و محدثیت سر داده اند و مراد از آن علم وهبی است که بقیه آن حاصل شود و مراد قوم علم کتاب
سنت است و اهتدا الطرق استنباط از آن و از آنجمله اخلاق قویه است که در جبلت آدمی نهاده اند و در حقیقت کافر و مسلم متقی و فاسق
همه بآن اخلاق فائز میشوند لیکن در سابقین مقربین موکد کمالات معنویه ایشان میگردد و معین اتمام حقوق خلافت میشود و در تعبیر الدنیا
بخیری از کمالات ممد و معین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما سئل عن الاکرم عن معادن العرب تسئلونی خیارهم
فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و عقل در می یابد که صدور فعال از منبع اخلاق است هرگاه آن قوی فعالیت او محکم
و متین ظاهر خواهند شد و تحقیق درین باب آنست که در خلافت خاصه اوصاف چند است از کمالات کسبیه که در شریعت بابت فضائل آنرا
نهاده اند و آن اوصاف هفتگانه است که از لوازم خلافت خاصه شمردیم و اوصاف چند است از کمالات جبلیه که مدار خلافت باشد و آنرا دانسته اند مانند
ذریت قوت سمع و بصر و شجاعت و کفایت و اوصاف چند است از کمالات جبلیه که حسن سیاست قوم و قوت است بر آن مثل جبر بالعین قوت علم
خلافت و قوت سیاست خلفا ذکر آن اوصاف کرده اند صدیق اکبر فاروق اعظم را اقوی بکلفت و فاروق اعظم حضرت صدیق را افضل بکلفت
پس افضل عبارتست از زیادت فضائل شرعیه که صدیقیت و شهیدیت از آن قبیل است و سوابق اسلامیه نیز از آنجمله و اقوی عبارت

از زیادتِ اخلاقِ جبلّیہ کہ معین بر احکام خلافت و ممدِ حسن سیاست است تواند بود روایتی چند ازین باب بنویسیم اخرج ابو عمر فی الاستیعاب
عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت انہ قد قضبت اضلاعہ فقلت سبحان اللہ و اللہ ما اخرج ہذا
منک یا امیر المؤمنین الا ہم عظیم قال ویحک یا ابن عباس ما ادری ما اصنع بامۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم قلت و لم و انت بحمد اللہ
قادر ان تضع ذلک مکان الثقۃ قال انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس بہا یعنی علیا قلت اجل و اللہ انی لاقول ذلک
فی سابقتہ و علمہ و قرابتہ و صہرہ قال انہ کما ذکرت و لکنہ کثیر الدعابۃ قلت فعثمان قال و اللہ لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب
الناس یعملون فیہم بمعصیۃ اللہ و اللہ لو فعلت لفعل و لو فعل لفعلوہ فوثب الناس الیہ فقتلوہ قلت طلحۃ بن عبید اللہ قال الاکیسع
ہو ازہی من ذلک ما کان اللہ لیرینی اولیہ امر امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و ہو علی ما فیہ من الزہو قلت الزبیر بن العوام قال اذا کان
یظل یلاطم الناس فی الصاع و المد قلت سعد بن ابی وقاص قال لیس بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل فیہ قلت عبد الرحمن
بن عوف قال نعم الرجل ذکرت و لکنہ ضعیف عن ذلک و اللہ یا ابن عباس ما یصلح لہذا الامر الا القوی فی غیر عنف اللین فی
غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسک فی غیر بخل قال ابن عباس کان و اللہ عمر کذلک و اخرج ابو عمر فی الاستیعاب قیل لابن
عباس اخبرنا عن اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخبرنا عن ابی بکر قال کان و اللہ خیرا کلہ مع حدۃ کانت فیہ قلنا
فعمر قال و اللہ کان کیسا حذرا کالطیر الذی قد نصب لہ فہو یراہ و یخشی ان یقع فیہ مع العنف و شدۃ السیاق قلنا فعثمان
قال و اللہ کان صواما قواما من رجل غلبتہ رقدتہ قلنا فعلی قال کان و اللہ قد ملئ علما و حلما من رجل غرتہ سابقتہ و قرابتہ
فقلما اشرف علی شیء من الدنیا الا فاتہ و اخرج ابو عمر فی الاستیعاب قول عثمان لن استطیع ان اکون مثل لقمان الحکیم و اخرج
ابو یوسف عن ابی الملیح بن اسامۃ الہذلی قال خطب عمر بن الخطاب فقال ایہا الرعاء ان لنا علیکم حق النصیحۃ بالغیب
و المعونۃ علی الخیر ایہا الرعاء انہ لیس من حلم احب الی اللہ و لا اعم نفعا من حلم امام و رفقہ و لیس من جہل ابغض الی اللہ
و اعم ضررا من جہل امام و خرقہ و انہ من یاخذ بالعافیۃ فیما بین ظہرانیہ یعطی العافیۃ من فوقہ و اخرج ابو یوسف عن مسعر
عن رجل عن عمر قال لا یقیم امر اللہ الا رجل لا یضارع و لا یصانع و لا یتبع المطامع و لا یقیم امر اللہ الا رجل لا ینتقص
غربہ و لا یکظم فی الحق علی حزبہ و ذکر المحب الطبری عن ابی بکر العبسی قال دخلت مع عمر و عثمان و علی مکان الصدقۃ
فجلس عثمان فی الظل یکتب و قام علی علی راسہ یملی علیہ ما یقول عمر و عمر قائم فی الشمس فی یوم شدید الحر علیہ بردتان
سوداوان متزر بواحدۃ و قد وضع الاخری علی راسہ و ہو یتفقد ابل الصدقۃ یکتب الوانہا و اسنانہا فقال علی لعثمن اما
سمعت قول ابنۃ شعیب فی کتاب اللہ عز و جل یا ابت استاجرہ ان خیر من استاجرت القوی الامین و اشار الی عمر
و قال ہذا القوی الامین و عن عروۃ بن رویم اللخمی قال کتب ابن الخطاب الی ابی عبیدۃ بن الجراح کتابا یقرأ علی الناس بالجابیۃ
اما بعد فانہ لا یقیم امر اللہ فی الناس الا حصیف العقدۃ بعید الغرۃ و لا یطلع الناس منہ علی عورۃ و لا یحنق فی الحق علی جرتہ
و لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم و السلام و فی روایۃ و لا یحابی فی الحق علی قرابتہ مکان و لا یحنق فی الحق علی جرتہ قلت و الجرۃ ما یجتر
علیہ الاحرار من الجنایۃ لقرابتہم و الا فقہ عن ما یخل فی قدرہم و عن محمد بن علی بن الحسین عن مولی لعثمان بن عفان قال بینا
انا مع عثمان فی مال لہ بالعالیۃ فی یوم صائف اذ رای رجلا یسوق بکرین و علی الارض مثل الفراش من الحر فقال عثمان

یا علی ہذا الواقف ثم بالمدینۃ حتی یبرز ثم یموج ثم دنی الرجل فقال انظر من ہذا فنظرت فقلت اری رجلاً معتماً ببردۃ یسوق
بکرین ثم دنی الرجل فقال انظر فنظرت فاذا ہو عمر بن الخطاب فقلت ہذا امیر المؤمنین فقام عثمان فاخرج راسہ من الباب
فاذا لفح السموم فاعاد راسہ حتی اذا حاذاہ قال ما اخرجک ہذہ الساعۃ فقال بکران من ابل الصدقۃ تخلفا وقد مضی
بابل الصدقۃ فاردت ان الحقہما بالحمی وخشیت ان یضیعا فیسألنی اللہ عنہما فقال عثمان یا امیر المؤمنین ہلم الی الماء
والظل ونکفیک قال عد الی ظلک ومضی فقال عثمان من احب ان ینظر الی القوی الامین فلینظر الی ہذا اخرجہ الشاشی
فی مسندہ واوصاف چند ست از رعایت حقوق عباد و تورع در آن کہ حضرت مرتضی بآن اوصاف تفضیل دادہ است
شیخین را بر خود بلکہ جمیع فقہاء صحابہ و تابعین تفضیل شیخین بآن اوصاف رفتہ اند قال علی رضی اللہ عنہ سبق رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم وصلی ابو بکر وثلث عمر وخبطتنا فتنۃ وقیل لعلی ایدخلانہا قبلک ای یدخل ابو بکر وعمر الجنۃ قبلک فقال علی ای والذی
فلق الحبۃ وبرأ النسمۃ لیدخلانہا وانی لمع معاویۃ موقوف فی الحساب **نکتۂ ثانیہ** اگر سوال کنی کہ در کتاب اللہ
دو صفت را سبب تفضیل بعض صحابہ بر بعض ساختہ اند کہ سوابق اسلامیہ باشد و اوصاف قرب معنوی کہ صدیقیت و
شہیدیت و غیر آن است از آن و در سنت سنیہ چہار خصلت را سبب تفضیل بعض صحابہ بر بعض اختیار کردہ اند دو صفت
متقدم و دو دیگر یکی ارتفاع درجات در جنت و تقدم است روز حشر و دیگر قیام بموعود خدای تعالیٰ برای پیغامبر خود صلی اللہ
علیہ وسلم و صحابہ او صاف دیگر بر آن زیادہ کردند یکی از آن علم بکتاب و سنت است و دیگر کفایت و حزم و حسن سیاست
و سوم اجتناب از شبہات در قتال مسلمین و در رعایت بیت المال و مانند آن پس تطبیق در میان ہر سہ چگونہ باشد گوئیم تطبیق
در میان این اختلاف موافق تطبیق فقہا می باید کرد در اختلاف واقع در مسئلۂ قتل در قرآن عظیم قسمت ثنائیہ فرمودہ اند
قتل یا عمد است یا خطا و در سنت سنیہ قسمت ثلاثیہ تقریر نمودہ اند کہ قتل یا عمد است یا خطا خالص یا خطا می شبہ عمد
و فقہای حنفیہ بقسمت خماسیہ قائل شدہ اند پس این قسمت ثلاثیہ را بقسمت ثنائیہ راجع ساختہ اند و خماسیہ را بثلاثیہ ہمچنین
اینجا میگوئیم کہ دو صفت زائدہ در سنت راجع است بآن دو صفت مذکورہ در کتاب اللہ و تفصیل او ست و شرح و بیان او ست
زیرا کہ ارتفاع مکان در جنت بسبب این دو خصلت است یا کمال نفسانی شخص بآن میرساند یا سعی در اعانت آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم و قیام بموعود خدای تعالیٰ نوعی از سوابق اسلامیہ است زیرا کہ اصل در سوابق اسلامیہ اعانت آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم
در ترویج دین وے صلی اللہ علیہ وسلم و این گاہی در بدو اسلام می باشد و گاہی در آخر آن بعد انتقال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
برفیق اعلی و سہ صفت زائدہ در اقاویل صحابہ راجع است باین خصلت آخرہ کہ اتمام موعود آن حضرت است صلی اللہ علیہ وسلم
زیرا کہ اعانت باعتبار ترویج علم آنحضرت موقوف است بر اتساع علم کتاب و سنت و اجتہادات و اجماع است و باعتبار کثرت فتوح
و امن مسلمین از شر کفار موقوف است بر کفایت و حزم و حسن سیاست و باعتبار تعلیم زہد موقوف است بر اجتناب از شبہات
کہ شان شیخین بود و چون دما مسلمین اہم امور است تورع در آن بمزید اہتمام مخصوص گشت پس اینہمہ شرح و تفصیل سنت سنیہ است
شرح و تفصیل قرآن عظیم **سوال** اگر گوئی کہ در اقوال صحابہ قرب نسب با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و جاہت در میان ناس
مانند آن از فضائل شمردہ اند و در قرآن عظیم نفی فضیلت باعتبار نسب و جاہت بیان کردہ شد از فضائل حضرت ذی النورین ذکر کردہ اند

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو جگر پارهٔ خود را بوی تزویج فرمود و از فضائل مرتضی ذکر کرده اند که ابن عمّ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و زوج بتول زهرا رضی الله عنها و همچنین بعض فضائل جبلّیه مثل شجاعت و فصاحت در تضاعیف فضائل مرتضی تقریر نموده اند پس تطبیق درمیان این دو قول مختلف چگونه نمائیم گوئیم فضائل دو قسم است یکی آنکه در حدّ ذات خود فضیلت آدمی و سعادت او است و تشبّه با پیغامبر بآن حاصل میشود از جهت پیغامبری و این قسم همان است که سنّت سنیّه بآن تصریح و تلویح نمود قسم دوم آنکه در حدّ ذات خود فضیلت معتبره در شرع نیست مثل نسب و مصاهرت و قوّت بدن و شجاعت دل و فصاحت لسان و وجاهت درمیان مردمان لهذا کافر و مسلمان را آن فضائل حاصل میشود و متّقی و فاسق هر دو بآن متّصف می توانند شد لیکن گاهی وسیلهٔ فضیلتی از فضائل معتبره در شرع میگردد و باین اعتبار می توان از فضائل مذکور ساخت مثلاً تزویج آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگر پارهٔ خود را متضمن عنایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشأن او است و سنّة الله چنین جاری شده که صهر بهترین انبیا علیه الصلوٰة والسلام نگردانند مگر شخصی را که حال او در شرع محمود باشد الطیّبات للطیّبین والطیّبون للطیّبات پس باین اعتبار بر بعض فضائل نفسانیه دلالت میکند و همچنین ابن عمّ بودن سبب عنایت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بنسبت او و اعتنا بتعلیم و تثقیف او و همچنین شجاعت و فصاحت گاهی صرف کرده میشود در نصرت اسلام و اعلاء کلمة الله پس باین اعتبار با فضائل معتبره نسبتی پیدا میکند موجه ما ثابت باین محبث بیت مولانا جلال الدین رومی قدّس سرّه

علم را بر تن زنی ماری بود ✤ علم گر بر دل زنی یاری بود ✤

پس اسقاط این صفات از درجهٔ اعتبار باین معنی است که در حدّ ذات خود فضیلت معتبره نیست و اثبات این معانی در ذیل مناقب بآن معنی است که در مادهٔ خاص وسیلهٔ کسب فضائل معتبره شده پس نام این چیزها میگیرند و مراد همان فضائل معتبره میدارند و کون باین است در منازل این دو قسم قد جعل الله لکلّ شیء قدراً پس اگر ثابت شود وجود فضائل از قسم اوّل قسم ثانی زیاده رونق او خواهد افزود و گواهی بر تحقّق او خواهد داد و اگر قسم اوّل ثابت نشود یا دون مرتبهٔ دیگران ثابت شود این فضائل در شریعت مرد را بالا نخواهد نشاند مسلک رابع در اثبات فضلیت شیخین از جهت ملازمت خلافت خاصه فضیلت را و این مسلکی است دقیق المأخذ که محققین از صحابه و غیر ایشان آنرا اثبات نموده اند و باسالیب متعدده بیان آن کرده و اصل درین مسئله آنست که حقیقت خلافت خاصه را دهٔ حق است تبارک و تعالی اصلاح عالم را بوجهی که آن تلوِ اصلاح عالم است ببعثت انبیا چون عالم مبتلی شود بکفر و فسوق تنظالم مدبّر حق جلّ شانه شخصی را که جوهر نفس او مشبه باشد بملائکه مقرّبین برگزیند و از بطنان عرش ارادهٔ تعلیم آن شخص و شیوع علم او درمیان مردم پیدا شود و جبرئیل را ندا کنند که فلان بنده مراد حق است غلبهٔ او بر عالم و جمع عالم بر انقیاد علم او و باز شیوع علم او در آفاق و تهذیب نفوس بنی آدم بآن علم حق بازو و بهم شکستن مخالفان او بعد از آن جبرئیل ندا کند در ملکوت سموات الا انّ الله احبّ فلانا فاحبّوه پس همه ملائکه محبّ او شوند و لعنت بر مخالفان او نمایند و استغفار و طلب خیر برای تابعان او کنند کما قال الله تعالی الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ بعد از آن قبول او نازل شود در زمین و افواج ملائکه سفلیه باشاعت دین او و نصرت موافقین او قائم شوند تا آنکه مراد حق بکمال متحقق گردد و این است حقیقت نبوّت و چون [illegible] مراد حق [illegible] بعثت پیغامبر بکمال ظاهر نا شده و ایّام حیات پیغامبر آخر شود کما قال

مسلک رابع

عزیز مصر قائل فلمّا انبأت بعض الّذی ... و تلک الحکمت تدبیر الٰهی شخصی را بجلالت او بگمارد
از یاران که اصل فطرت جوهر نفس او را نزدیک بجوهر نفس پیغامبر ساخته باشد چنانکه حال مومن آل فرعون و مومن انطاکیه دانسته باشی
بعد از آن آن عزیز را اعانت پیغامبر سعی بلیغ بتقدیم رسانیده باشد و در ضمن آن اعانتها رحمت الٰهی بکرّات شامل حال او گشته باشد
و نفس پیغامبر چندین بار نفس او را بقوت قدسیه خود در گرفته باشد و چندین بار آنرا زیر و زبر ساخته تا آنکه بواسطه نفس قدسیه پیغامبر
نفس او مستعد الهام الٰهی گردد که محدثیت صدیقیت شعبه ایست از آن آنگاه تدبیر الٰهی در اتمام موعود برای پیغامبر نفس این شخص را
جارحه خود سازد و فوج فوج عنایت الٰهی در نفس قدسیه او فرو ریزد و مانند چراغ که در وسط خانه نگاه داشته باشند و اجسام صقیله خانه
بواسطه او منور گردند نفوس بنی آدم اثر پذیر آن خلیفه باشند و همه بهمان حرکت که مبدا آن در غیب است متحرک شوند گاهی داد قتال دهند
و گاهی افشای علم نمایند و گاهی قولاً و حالاً افاضه برکات بر نفوس طالبان کنند این نفس که در خارج شبیه بچراغ مبدا این فیض خاص است
خلیفه پیغامبر است مانند دل بنسبت اعضای آدمی و از لوازم خلافت خاصه است نصرت او بر عالم و الّا جارحه فیض نشود و آن موعود
بر دست او ظاهر نگردد قال تعالیٰ وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ
جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ و از لوازم خلافت خاص است ظهور مواعید الٰهی بر دست او هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ
وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و از لوازم خلافت خاص است تالیف مسلمین فیما بینهم و عدم اختلاف ثبت
و رحمت در میان خویش و کبت کافران و روز بروز شکست افتادن بر ایشان تا کلمه أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ متحقق گردد این سنت
خلافت خاصه پیغامبر که خلافت و رحمت کنایه است از آن جمعی از محققین فضلیت شیخین از اصطفای خدا عز وجل ایشانرا
برای خلافت پیغامبر خود دانسته اند اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن عبد الله بن مسعود قال ان الله تعالیٰ نظر فی قلوب العباد
فوجد قلب محمد صلی الله علیه وسلم خیر قلوب العباد فاصطفاه وبعثه برسالته ثم نظر فی قلوب العباد فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب
العباد فجعلهم وزراء نبیه یقاتلون عن دینه و جمعی از افاضت خیر که عبارت از ایتلاف مسلمین و بر هم شکستن جموع کفار است
دلیل ساختند اخرج الحاکم عن ابی وائل قال قیل لعلی استخلف علینا قال ما استخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستخلف
ولکن ان یرد الله بالناس خیرا فسیجمعهم بعدی علی خیرهم و اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن علی قال خیر هذه الامة بعد نبیها
ابو بکر و عمر ثم بین وجه الخیریة فی حدیث آخر قال استخلف ابو بکر رحمة الله علی ابی بکر فاقام واستقام ثم استخلف عمر رحمة الله
علی عمر فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه و بعض محققین فضیلت شیخین از اجماع صحابه بر استخلاف شیخین قال فیما
الثوری من قال ان علیا افضل من ابی بکر فقد خطأ المهاجرین والانصار و الا اری انه یصعد له عمل این اصل حقیقت خلافت
خاص معلوم شد ازینجا طریق استنباط او مقتبس از آن او صاف که داخل در حقیقت خلافت است یا لازم اوست بادنی تامل
می توان شناخت و تقریر این مسلک وقتی تمام شود که بیان سه مقدمه کنیم اول لازمیت خلافت خاص و فضیلت بر جمیع
خویش ثانیه ثبوت خلافت خاص این بزرگواران بنص کتاب و سنت سنیه و اجماع امت و معقول بوجهی که حقیقت خلافت خاص
مبرهن گردد چون مقدمه ثانیه سابقا بطول و عرض مبین شده لاجرم اینجا بنکته ای چند اکتفا کنیم سوم بیان آنکه خلافت
خاص در ایام حضرت مرتضی منتظم نشد هر چند حضرت مرتضی متصف بصفات کمال بود که در خلافت خاص در کار است لیکن باوجود آن

اوصاف در سابق ازل بنصرت او مسلم گشت و در خارج بر وفق همان مقدر انتظام یافت بسبب حکمت متنوع بر زمان
واین مقدمۀ ثالثه ازین سبب ضرورت شد که از مهاجرین اولین هیچ کس غیر مرتضی بعد مشایخ ثلثه مسمی بخلیفه نشد تا بمزید بیان
احتیاج افتد آنچه محتاج بیان میشود عدم انتظام خلافت حضرت مرتضی ست مقدمۀ رابعه در بیان ملازمت در میان خلافت
خاصه و فضلیت شخصی که باین خلافت مکرمش ساخته اند بر اهل زمان او پس این ملازمت گاهی تقریر کرده می شود
باعتبار سنة الله در وقت ارادۀ رحمت خاص بنسبت امت که در حدیث شریف خلافت و رحمت اشاره بآن ست زیراکه حکیم
مطلق در وقت ارادۀ رحمت خاص تسلیط مفضول نمی فرماید و گاهی تقریر کرده می شود باعتبار ظهور داعیه در نفس شخص
که غیر فضل اهل زمان این داعیه را قبول نمی کند الطیبات للطیبین و گاهی تقریر کرده می شود باعتبار تعیین آن حضرت
صلی الله علیه وسلم شخصی را برای خلافت خاص خود که تعیین شخصی برای این امر عظیم از پیغامبر نمی آید مگر افضل امت را و گاهی
تقریر کرده می شود باعتبار اتفاق صحابه بر شخصی خاص بوجهی که فضلیت او را مبنای اتفاق خود گردانند زیراکه اجماع
صحابه بلکه مسلمین تا طبقهم نمی باشد الا بر آنچه حق ست نزدیک خدای تعالی و این همه وجوه متوافق اند یکی لازم دیگر ست
و یکی مبشر بدیگر ع عباراتنا شتی وحسنک واحد + وکل الی ذاک الجمال یشیر + وجه اول را از ملازمت حضرت مرتضی
تقریر کرده ست ان یرد الله بالناس خیرا فیجمعهم علی خیرهم و وجه ثانی را عبدالله بن مسعود ذکر نموده ثم ان الله نظر الی قلوب
العباد فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم وزراء نبیه یقاتلون عن دینه و وجه ثالث را ابوبکر صدیق و عبدالله بن عباس
بیان فرموده بحدیث مرفوع و مقتضای نص او و وجه رابع را نیز عبدالله بن مسعود تقریر کرده ست و سفیان ثوری شرح و بیان
آن نموده ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وقد رأی المسلمون استخلاف ابی بکر ثم قال فی استخلاف عمر افرس الناس
ثلثة الی ان قال وابوبکر حین استخلف عمر وقال سفیان الثوری من فضل علیا علی الشیخین فقد اخطأ المهاجرین والانصار و گاهی
تقریر کرده می شود بآنکه در کتاب الله امر معروف و نهی منکر را تعلیق کرده اند بتمکین فی الارض و مجموع تمکین و این صفات حقیقت
خلافت خاصه ست و جائی دیگر میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس پس خیریت لازم امر بمعروف و نهی از منکر ساخته شد
و امر بمعروف و نهی از منکر داخل خلافت خاصه ست پس فضلیت از خواص خلیفه خاص باشد و گاهی تقریر کرده می شود
بآنکه تسلیط خلیفه فی حکم الله و شریعت و وجوب انقیاد قوم مر او را در آن امور که منسوب بخلافت اوست نوعی از فضلیت ست
و این نوع فضلیت لازم خلافت خاصه ست والیه الاشارة فی قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی بأس شدید
و گاهی تقریر کرده می شود انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الآیة که با سباق و سیاق خود اشاره ست بآنکه ولایت مسلمین
سزاوار نیست الا قومی را که یحبهم ویحبونه الی آخر ما قال صفت ایشان باشد چون اصل ملازمت بوجوه شتی تقریر
کردیم حالا باک نیست که مفصل تر بنگاریم تقریر وجه اول خدای تعالی باستخلاف مشایخ ثلثه اراده کرده ست تمکین دین
مرتضی و رحمت بامت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و دفع کفار و اقامت ارکان اسلام و شیوع امر معروف و نهی
منکر و این معنی مستلزم خلیفه ساختن افضل امت ست و احق ایشان بخلافت و اقوم ایشان بحقوق او زیراکه اگر احق را
خلیفه کنند لا بد تمکین دین و رحمت امت و سائر معانی مذکوره زیاده تر ظاهر گردد و نزدیک ارادۀ تمکین دین مرتضی که مشعر

بکمالِ او وشیوعِ او علی الوجه الابلغ استخلافِ غیرِ احق سفه باشد وخدای تعالی حکیم است وافعالِ او متیقن است
غیرِ متهافت وخدای تعالی اراده کرده است دفعِ دینِ مرتدین بقومی که صفتِ ایشان اینست یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ الآیة نه مطلق
دفع واراده کرده است کبتِ ملکِ کفره باستخلاصِ بلادِ شام از دستِ کافران بسعی صالحان نه بسعی غیرِ ایشان ودر حدیث
شریف آمده است استقاموا لکم ما استقامت ائمتکم چون استقامت ایشان مراد باشد لازم آید استقامتِ ائمه وآن نمی باشد مگر
بتسلیطِ احق بالخلافة وآنکه گفتیم که نزدیکِ ارادهٔ تمکین ورحمت چنین می باشد ازینجهت گفتیم که اگر ارادهٔ اضلالِ قومی باشد
استخلافِ جابر وکافر مناسب است چنانکه در زمانِ جاهلیت واقع شد قال الله تعالی وَاِذَآ اَرَدْنَآ اَنْ نُّهْلِكَ
قَرْيَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِيْهَا فَفَسَقُوْا فِيْهَا ای کثّرنا هم وجعلنا هم الولاة قاله ابن مسعود ودر زمانِ ارادهٔ
هدایت من وجه واضلال من وجه استخلافِ مفضول جائز است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یکون ملکاً
عضوضاً تقریرِ وجهِ ثانی خدای تعالی میفرماید اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ وعقل مضطر میگرداند بجزم آنکه
الهامِ علومِ متقنه ونزولِ دواعیِ کلیه نمی باشد الا بر نفسِ قدسیه وهرچند نفس پاکتر نزولِ دواعیِ الهیه بروی عظیم تر
واگر نزولِ الهام نباشد ومانندِ سنگ وچوب تحریک کنند از قبیل ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر خواهد بود
واینمعنی از خلافتِ خاصّه بمراحل بعید است تقریرِ وجهِ ثالث اخرج الحاکم عن عبد الله بن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من استعمل رجلاً من عصابة وفی تلک العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله وخان رسوله
وخان المسلمین اینست حکمِ امرای سرایا وبعوث پس حالِ خلیفهٔ مطلق که زمامِ اختیارِ جمهور بدستِ او افتد در جمیع امور
چه دینیه وچه دنیویه تصرفِ او نافذ باشد چه خواهد بود پس چون ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق را
تصریحاً تارةً وتلویحاً اخری خلیفهٔ خود ساختند لازم شد که وی افضلِ امت باشد وهمچنین حضرتِ صدیق فاروقِ اعظم را
خلیفهٔ خود ساخت وی افضلِ امت باشد درآن زمان سؤال اگر گوئی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسامة بن زید را
بر مهاجرین اولین خلیفه ساختند گوئیم وی ثارِ پدرِ خود میخواست ودر ثارِ پدرِ وی متفرد بود وهمچنین هرجا استخلافِ مفضول واقع
شده بنا بر وجهی بوده است خاص بآن شخص اما استخلافِ مطلق که بنا بر خالصِ اعلاءِ کلمة الله باشد غیرِ افضل را سزاوار نیست
کیفیت واستقراءِ سیرتِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مجاریِ احوال دلالت میکند بر آنکه تقدیمِ شخصی باستخلاف نباشد الا
از جهتِ رجحانِ او بسایرِ ناس در دین چنانکه حضرتِ مرتضی فرمود وکان تقدیمهم عنده علی حسب الدین او کما قال اخرجه الترمذی
فی الشمائل وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کبّر کبّر ای قدّم الاکبر وخلافتِ نبوت ریاستِ عامه است در دین ودنیا ظاهراً و
باطناً ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم تلویحِ استخلاف فرمود بتقدیم در صلوة زیرا که صلوة بهترینِ عبادات است وقد نبّه المرتضی
رضی الله عنه کما مر ومعنی ریاستِ تبلیغ هر دو رسیدن است بمرتبهٔ کمال نزولِ الهام بهتر است از ریاستِ خود که متکلمین اند استخلاف را که عبارت از
ریاست است ظاهراً فقط اگر اینچنین نباشد فرقی پیدا نشود در خلافتِ نبوت وغیرِ آن بعد خلافتِ نبوت بسی سال موقوف نشد
وبخلفای اربعه مخصوص نگردد وحکیمِ مشفقِ ناصح خلیفه نمیگرداند در حلقهٔ خود مگر افضلِ جماعت را وتشبیه ایشان را بنجوم
واگر چنین نبود آن ناصحِ مشفق واحکیم نباشد پس خلیفه گردانیدنِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ناصح ترینِ خلق واعلمِ خلق است بالله

کما قال الله تعالیٰ النَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وقال حَرِیْصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِیْنَ رَؤُفٌ رَّحِیْمٌ
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا اعلمکم بالله واخشاکم صدیق اکبر را اول دلیل است بر آنکه آنجناب افضل مسلمین بود و شبه ایشان
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و المرجعی در استحقاق خلافت ستوی الاقدام لو بذیا بی بنشئة المسلمون چه معنی میشدت را باکردن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از امامت عمری باکید وجه جرامی بود و در بعض احادیث رجحان در وزن باین ترتیب ظاهر شد وآن نیز باعتبار کثرت
فتوح است زیرا که باعتبار کثرت فتوح در باب ابوبکر صدیق آمده و فی نزعه ضعف پس این ترتیب نباشد الا از جهت فضلیت نزدیک خدای
تعالی تقریر وجه رابع فقهای صحابه مثل عمر فاروق و علی مرتضی و ابن مسعود رضی الله عنهم استنباط کردند از استخلاف فضلیت ایشان را
کما قال مواخق بها پس ایشان که ائمه سنت اند در وجوه استنباط و فهم معانی شرایع استنباط نمیکردند تا آنکه ملازمت قویه متحقق نمی بود
قال عمر ایکم تطیب نفسه ان یتقدم علی ابابکر وقد رویناه من قبل وقال علی والزبیر ما غضبنا الا انا قد اخرنا عن المشاورة وانا نری
ابابکر احق الناس بها بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لصاحب الغار وثانی اثنین وانا لنعلم بشرفه وکبره ولقد امره رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالصلوة للناس وهو حی رواه الحاکم وقال ابن مسعود اجعلوا امامکم خیرکم فان رسول الله صلی الله علیه وسلم جعل امامنا
خیرنا بعده رواه ابو عمر فی الاستیعاب واگر استقرا کرده شود در عین عقد استخلاف ذکر فضلیت بمیان آمده عمر فاروق ابتدا احق بهذا الامر
گفته و صدیق در استخلاف فاروق گفته است ابالله تخوفنی اقول استخلفت علیهم خیر خلقک وچون امر شوری بسبب عبد الرحمن
بن عوف راجع شد گفت والله علی ان لا آلو عن افضلهم ثم بایع عثمان هیچگاه استخلاف از اعتقاد فضلیت جدا نبوده است تقریر
وجه خامس قال الله تعالی فی المهاجرین الاولین الَّذِیْنَ اِنْ مَّکَّنّٰهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ
الآیة پس ثابت شد که اگر تمکین شخصی از مهاجرین اولین واقع شود لابد بحقیقت خلافت عبارت از انضمام تمکین باوصاف اربعه
مذکوره خواهد بود و جای دیگر میفرماید کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ الآیة واین آیه را دو وجه
است یکی آنکه خطاب بفضلای امت است نه بجمیع امت یعنی فضلای امت شما بهترین امتی هستید که برآورده شده اید برای مردمان واین تاویل مشید
آیت دیگر وَلْتَکُنْ مِّنْکُمْ اُمَّةٌ یَّدْعُوْنَ اِلَی الْخَیْرِ وَیَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَاُولٰٓئِکَ
هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ والقرآن نزل متشابها یشبه بعضه بعضا دوم آنکه مهاجرین اولین اند
یعنی این است که از مهاجرین اولین اند بهترین اند از جمیع امتها که برای ناس برآورده شده اند چه ایشان بمفهوم موافق فهمیده میشود که هر که
ازین جماعت بمزید امر معروف و نهی منکر و دعا الی الخیر متصف باشد افضل است از ما دون خود بهر تقدیر لازم دعا ناس بخیر و امر معروف
و نهی منکر آمد و این اصل است و در حقیقت خلافت خاصه جز او است پس فضلیت لازم خلافت خاصه آمد تقریر وجه سادس قال الله تعالی
سَتُدْعَوْنَ اِلٰی قَوْمٍ اُولِیْ بَاْسٍ شَدِیْدٍ الآیة ازینجا معلوم شد که حکم خلیفه خاص نافذ است بر قوم زیرا که وی
نائب پیغامبر است و خلیفه خاص را فی حکم الله و شریعته تسلیط است بر رعیت خود واین نوع فضلیت او را ثابت است بر رعیت
اگر کسی صفت خلافت دانسته باشد بیقین می داند که نبی گردانیدن شخصی را دلالت میکند بر فضلیت او بنسبت قوم مبعوث
الیهم همچنین استخلاف شخصی بخلافت خاصه دلالت مینماید بر فضلیت او بر رعیت او و جامع اراده انتظام است باکمل وجوه بلکه قوم
ارباب دول میدانند که اراده اصلاح عالم بر دست شخصی وایجاب انقیاد او بر قوم عین فضلیت او است سخن ما در بیان فضلیت است

که یعنی تشبیه به پیغامبر از جهت پیغامبری باشد نه وجوه دیگر از فضیلت تقریر وجه سابع آنست که خدای تعالی در آیت یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه الآیة اشاره فرموده است بآنکه متولی رفع فتنه ارتداد جماعه خواهند بود الا جمعی که یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم صفت ایشان باشد و این خاص بالجماعت که فتنه ارتداد از دست ایشان مندفع گردد و بعد ازان فرمود انما ولیکم الله ورسوله الآیة و این عام است یعنی همچنین ولایت مسلمین خاص است بافاضل است پس خصایص لازم خلافت خاصه گشت والله اعلم مقدمه ثانیه خدای عز وجل فرموده است وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات الی ان قال ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و مصداق این آیت مشایخ ثلثه آمده اند پس در غیب الغیب نزدیک حق سبحانه تعالی تمکین دین مرتضی مراد بود از استخلاف این بزرگواران و خدای تعالی فرموده است الذین ان مکناهم فی الارض الآیة بعد ازان که در صدد بحث فرموده است ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض و در سیاق آیت فرمود ولله عاقبة الامور ازین آیت مستنبط شد که تمکین این عزیزان در دفع کفار و احیای اسلام مراد است و خدای تعالی فرموده است ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون ازین آیت مستنبط شد که مراد حق در غیب الغیب پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این بود که ارض شام بدست صالحین مفتوح شود و چون فتح این دیار بدست شیخین واقع شد آنها صالحان ایشان بوده اند و خدای تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه الآیة ازینجا مفهوم شد که پیش از وقوع فتنه ارتداد در علم معصوم بود که قوم کذا و کذا این فتنه را خواهند نشانید و خدای تعالی فرموده است ستدعون الی قوم اولی باس شدید الآیة ازین آیت مفهوم شد که دعوت بجهاد فارس و روم شخصی کند که نائب پیغامبر باشد خواهد بود و حکم او در شریعت واجب الانقیاد گردد و خدای تعالی فرمود وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا مضمون این آیت علی احد التاویلات آنست که بار خدایا در آر مرا بعالم اعلی در آوردن نیک و برآر مرا ازین عالم برآوردن نیک و بساز در دنیا بعد وفات من غلبه و نصرت داده شده و این خلفای ثلثه غالب شدند و از غیب فوج فوج نصرت و تائید برای ایشان و تابعان ایشان فرود آمده رأی العین دیدیم که اجابت همان دعا است بلکه مراد ازین دعا بشارت است بخلافت این بزرگواران بالجمله ازین آیات و امثال این آیات واضح شد که توجهی از قبل است و گرامی ایشان که صفت ایشان بهترین صفات باشد خلفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهند بود و چون خلافت این عزیزان متحقق شد و آن موعود است بر دست ایشان منجز گشت بیقین دانستیم که خیر ایشان است که بطریق اجمال مذکور شد لیکن تا وقتیکه این عزیزان متصدی خلافت نشده بودند موعود است انجام نیافته بود احتمال [illegible] روی داد و [illegible] میکرد در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب متوجه گشتند بر رؤیا [illegible] و رؤیا منیران [illegible] و غیر آن حقیقت کار واضح شد و آنچه [illegible] است بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وسلم قولا و فعلا [illegible] ایشان [illegible] قوم بیان فرمود [illegible] اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و بعضی در بیان از احادیث [illegible] تا آنکه [illegible] هیئت اجتماعیه [illegible] تواتر [illegible] حاصل شد [illegible] و الی آن [illegible] الحق [illegible] بعد ازان [illegible] اشارت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفصیل همان اجمال است گویا [illegible]

آن اوصاف کامله که اهم خلافت خاصه‌است باو درست نشده است مندرج در کلام آنحضرت است صلی الله علیه وسلم پس تعیینا آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین معنی است که سوفیین در آن این عزیزان اند لاغیر بعد از آن صحابه موفق شدند بانقیاد شیخین و بیعت برای ایشان هر چند توقع اجتهاد در اکابر باشد مداراجتهاد ایشان سر او لش منوط به ظن است و آخرش حقیقت یقین بمقدمهٔ ثالثه خدای تعالی حوادث خیر و شر را باجزای زمان توزیع ساخته و در عالم غیب هر حادثه بزمانه بالنسبت از آن هم او ثبت ساخته برای وقائع چیزی که در شریعت معرفت آن درکار بود بر لسان پیغامبر ایشان بیان فرمود تا آن حوادث را پیش از وقوع بدانند و در هر حادثه حکمی معین شود تا حکمت ابتلا بتمام رسد قال الله تعالی وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا همچنین بر لسان پیغامبر صلی الله علیه وسلم بیان فرمود که بعد زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا مدتی زمان خیر خواهد بود پس از آن تغیر کلی ظهور خواهد نمود و فتن عظیمه پیدا شوند و از جملهٔ آن حوادث مسئلهٔ فتنه و دو گروه که منتقل باشد در میان آنها مبین ساخت و طرق این احادیث در نهایت کثرت است تا آنکه بحد تواتر رسید و علم بآن از شریعت یقینی گشت از آنجمله حدیث صحیح خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم ینشأ قوم تسبق ایمانهم شهاداتهم و شهاداتهم ایمانهم و فی بعض روایاته بعد ذلک الثالثة رواه عمران بن حصین و ابن مسعود و غیرهم بعد از ان واضح میشود که قرن اول تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قبیل تحدید ساخته و قرن ثانی خلافت حضرت صدیق و فاروق است و قرن ثالث خلافت حضرت عثمان تا مدت دوازده سال آمد و فتنها پیداست بعد از آن نشاء اقوامی که صفات آنها خوانده شد پیدا شدند و از آنجمله حدیث عبد الله بن مسعود تزول رحی الاسلام بخمس و ثلثین سنة فان یهلکوا فسبیل من هلک الخ و حدیث ابی هریرة الخلافة بالمدینة والملک بالشام و حدیث حذیفه لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم و تجتلدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم و حدیث کرز بن علقمة قال اعرابی هل للاسلام منتهی قال نعم ایما اهل بیت من العرب و العجم اراد الله بهم خیرا ادخل الله علیهم الاسلام قال ثم ماذا یا رسول الله قال ثم تقع الفتن کانها الظلل قال الاعرابی کلا یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه وسلم بلی و الذی نفسی بیده ثم تعودون فیها اساود صبا و حدیث عتبة بن غزوان و انها لم تکن نبوة قط الا تناسخت حتی یکون آخرها ملکا فستخبرون و تجربون الامراء بعدنا و حدیث ابی عبیدة و معاذ بن جبل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بدأ هذا الامر نبوة و رحمة ثم کائن خلافة و رحمة ثم کائن ملکا عضوضا ثم کائن عتوا و جبریة و فسادا فی الامة الخ و حدیث عبد الله بن عمرو ان امتکم هذه جعلت عافیتها فی اولها و ان آخرهم یصیبهم بلاء و امور تنکرونها ثم تجیئ فتن یرقق بعضها بعضا الخ و حدیث ابی بکرة ثقفی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رأی منکم رؤیا فقال رجل انا رأیت کان میزانا نزل الی ان قال و وزن عمر و عثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان و حدیث سمرة بن جندب قال رجل رأیت کان دلوا دلی من السماء الی ان قال ثم جاء علی فاخذ بعراقیها فانتشطت فانتضح علیه منها شیء و حدیث انس و سؤال بنی المصطلق الی من ندفع صدقاتنا بعدک الی ان قال فان حدث بعثمان حدث فتبا لکم الدهر تبا و حدیث سهل بن حثمة و بیع الاعرابی من النبی صلی الله علیه وسلم و قوله من یقضیه الی ان قال اذا اتی علی ابی بکر اجله و عمر اجله و عثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت و حدیث عمر رفعه رأیت عمودا من نور خرج من تحت رأسی حتی استقر بالشام و حدیث عرفجه ثم رفع المیزان بعد عثمان و حدیث ابی هریرة هلاک امتی علی ایدی غلمة من قریش و حدیث ام بهز الاسلمیة ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها قلت یا رسول الله من خیر الناس فیها قال رجل فی ماشیته الخ و من حدیث سعد بن ابی وقاص قال عند فتنة عثمان اشهد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها ستکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم الخ و حدیث اهبان صیفی دعاه علی بن ابی طالب الی الخروج معه فقال ان خلیلی و ابن عمک عهد الی اذا اختلف الناس ان اتخذ سیفا من خشب

و حدیث ابی موسی قوله صلی الله علیه وسلم فی الفتنة کسروا فیها قسیکم و اقطعوا فیها اوتارکم و حدیث خباب بن الارت
ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة القاعد فیها خیر من القائم و القائم خیر من الماشی و حدیث عبد الله بن مسعود رفعه
تکون فتنة المضطجع فیها خیر من القاعد و القاعد خیر من القائم الخ و حدیث ابی هریرة ایها الناس اظلتکم فتن کانها
قطع اللیل المظلم الخ و حدیث ابی بکرة الا انها ستکون فتن الا ثم تکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم و حدیث محمد بن مسلمة
قلت یا رسول الله کیف اصنع اذا اختلف المصلون قال تخرج بسیفک الی الحرة فتضربها به ثم تدخل بیتک الخ و حدیث حسن بن علی
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی بنی امیة یخطبون علی منبره رجلا رجلا فساءه ذلک فنزلت انا اعطیناک الکوثر و حدیث
وائل بن حجر رفع رسول الله صلی الله علیه وسلم یدیه نحو المشرق فقال اتتکم الفتن کقطع اللیل المظلم فشدد امرها و عجله و قبحه
فقلت له من بین القوم یا رسول الله ما الفتن قال یا وائل اذا اختلف سیفان فی الاسلام فاعتزلهما و حدیث مرة بن کعب ذکر
رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها فمر رجل مقنع فی ثوب فقال هذا یومئذ علی الهدی فاذا هو عثمان و حدیث علی مرتضی
مما عهد الی النبی صلی الله علیه وسلم ان الامة ستغدر بی بعده و حدیث ابن عباس قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی اما انک
ستلقی بعدی جهدا قال فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک و نیز از حدیث مرتضی رضی الله عنه اخرج وان تؤمروا
علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یأخذ بکم الطریق المستقیم و حدیث جابر بن سمرة قال صلی الله علیه وسلم لعلی انک مؤمر
مستخلف وان هذه مخضوبة من هذه یعنی لحیته من رأسه و حدیث حذیفة ذکر فتنتین و هدنة فقال فی الفتنة الاولی جاءنا الله بهذا
الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم دعاة الی ابواب جهنم و کلام سعید بن المسیب ثارت الفتنة الاولی فلم یبق ممن شهد بدرا احد ثم
کانت الثانیة فلم یبق ممن شهد الحدیبیة احد قال البغوی اراد بالفتنة الاولی مقتل عثمان و بالثانیة الحرة و حدیث عبد الله
بن مسعود انکم سترون بعدی اثرة و امورا تنکرونها الخ و حدیث ابی ذر کیف انت اذا کانت علیک امراء یمیتون الصلوة و یؤخرونها
عن وقتها و حدیث ابی ذر یا ابا ذر کیف انت اذا غمر الدم احجار الزیت الخ و حدیث ابی سعید الخدری یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنم
یتبع بها شعف الجبال و حدیث ابی ثعلبة الخشنی فی تفسیر قوله تعالی علیکم انفسکم حدیث صلی الله علیه وسلم فی آخره فان من ورائکم ایام
فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمرة و حدیث عبد الله بن عمرو کیف انت اذا بقیت فی حثالة من الناس مرجت عهودهم و اماناتهم
و اختلفوا فکانوا هکذا و شبک بین اصابعه الخ و حدیث ذی الزوائد فی خطبة حجة الوداع الا هل بلغت قالوا اللهم نعم ثم قال اذا
تجاحفت قریش الملک فیما بینها و عاد العطاء رشا فدعوه و حدیث ابن مسعود رفعه ما من نبی بعثه الله فی امته قبلی الا کان له
من امته حواریون و اصحاب یأخذون بسنته و یقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف یقولون ما لا یفعلون و یفعلون ما لا یؤمرون
فمن جاهدهم بیده فهو مؤمن الخ و حدیث عرباض بن ساریة ذکر خطبة النبی صلی الله علیه وسلم فیها فسترون من بعدی اختلافا
شدیدا فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین عضوا علیها بالنواجذ بالجمله ما نماز و روزه و زکوة و حج را بیقین میدانیم که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما را بآن امر فرموده و در همین وزن از یقین میدانیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را ان خود ...
و منصوص و خلافت آن ایام را خلافت رحمت گفته و آنرا زمان عافیت شمرده و بعد از آن فتنهٔ عظیمه اینجا کرده و آنرا ...
تمنی خوانده و در زمان ... شمرده در زمان اول مردمان را ترغیب بجهاد فرموده و بقتال تحت رایت ایام رفته تاکید ...

زمان ثانی بتکسیر قیصری و قطع آثار و دور بودن از میان مردمان ارشاد فرمود چنانکه بیقین میدانیم که معراج البته بوده است
و عذاب قبر البته بودنی است و دجال پیدا شدنی است و امام مهدی خلیفه خواهد بود و حضرت عیسی نزول خواهد نمود و در همین عنوان
بیقین میدانیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقتل حضرت عثمان و آنچه مترتب است بر وی اشاره کرده و آنرا زمان فتنه اولے
نام نهاده و تعیین از جهت قرائن بسیار بوضوح پیوست تعیین زمان نموده اند که تدور رحی الاسلام بخمس و ثلثین سنة و تعیین مکان
فرموده که شرقی مدینه خواهد بود و چنانکه گفته الا ان الفتنة ههنا حیث یطلع قرن الشیطان و صورت فتنه بیان کرده اند حتی تقتلوا
امامکم و تجتلدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم و نشد کسی را نام برده اند که در زمان خیر متولی خلافت خواهند بود صدیق اکبر و عمر
فاروق و ذی النورین و در زمان فتنه بصفت مرتضی بیعت کنند لیکن خلافت او منتظم نشود و قوم بروی مجتمع نشوند الی غیر ذلک
تا آنکه برای العین دانستیم که مراد همین حالت است که بعد قتل حضرت عثمان بظهور آمد از اختلاف ناس و حرب جمل و صفین بعد آنچه
بضرورت عقل دریافته شد که هرچند برای مرتضی بیعت کرده اند و خلافت منعقد ساختند و در حکم شرع که بنای آن بر ظواهر است
لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است که خلافت وسیلهٔ آنست که برای تقریب آن مقصود مشروع ساخته اند و اگر
مراد حق میبود از وجود متخلف نمیشد و مرتضی در خلافت مانندے در زمان ثانی نبود و نه مانند جارحه برای اتمام مراد حق و قوم
مامور نشدند که تحت رایت او قتال کنند چنانکه مامور شدند بقتال تحت رایت مشایخ ثلثه و مطابق آنچه ازین احادیث مفهوم شد بعاینه
در خارج دیدیم که در زمان حضرت مرتضی عنایت الهی که سابق فوج فوج نازل می شد مستتر گشت کوشش بسیار فائده اندکی هم نداد
و غیرت که عبارت از الفت مسلمین فیما بینهم و ترک منازعه است و اتفاق بر جهاد کفار و روز بروز شکست بر کفار افتادن رو باستتار
نهاد و معنی وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ یعنی لیمکنن لبعضهم و منهم صورت نبست و تمکین فی الارض برای دفع کفار و اعلاء
کلمة الاسلام مقرر بود واقع نشد وَاجْعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا درین زمان متحقق نگشت و در تمام مسلمین حکم او نافذ نشد و
مسلمین بکلهم تحت حکم او در نیامدند و هیچ عاقلی برین معنی انکار نمیتواند کرد چنانکه نمیتواند انکار نمود که آفتاب امروز از مشرق طالع
شده است لیکن نکته دیگر است که غیر اهل بصیرت نمی شناسد ع بهر نظر بهر من جلوه میکنند لیکن * کس آن کرشمه نه بیند که من
همی نگرم * و آن نکته آنست که انبیا برامت خود و خلفا بر رعیت خود فضیلتے که یافته اند سر آن و فتح در آن جارحهٔ تدبیر الهی
بودن است و واسطهٔ اصلاح عالم شدن و این معنی در خلفای ثلثه علی وجهه متحقق بود بشهادة النقل و العقل و در حضرت مرتضی
نه هرچند این معنی در حق وی رضی الله عنه نقصی پیدا نکرد زیرا که وی ساعی بود در اقامت دین اگرچه میسر نشد لیکن فضیلت جارحهٔ
الهی بودن دیگر است و آن اگر می بود احکام خلافت خاصه از وی متخلف نمی شد و این اقوی وجوه افضلیت مشایخ ثلثه است بر
حضرت مرتضی تفاضل اصحاب پیغمبر باهم باعتبار صحت نیت و کثرت عمل است و تفاضل این بزرگواران باهم باعتبار مانند نی در دست
نای برزن است و مانند حجر در دست رامی وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ بوئی است ازین بوستان و انی مکاثر بکم الامم رمزے
است ازین داستان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعتبار صحت نیت افضل نشده اند از انبیا که امت ایشان کم بوده اند امت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه هرچند امت بیشتر جارحیت فیض الهی قوی تر ع تشریف دست شاهان چوگان برد ولیکن
سلے گوی روز میدان چوگان چه کاره دارد * آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب فتح بکثرت امت افضل نشده اند در نبوت خود و اما

بالسنهٔ خود ذکر خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآن مخصوص گردانیده بود بلکه هر چند بدین فتوح بالیده و تر زوم
إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ الآية روشن تر سوال اگر گوئی این سخن در حرب جمل و صفین مسلم است زیراکه این حرکات
عنیفه مقتضی سخیز نشدند بلکه ساعت بساعت اختلاف مسلمین و نقد جمعیت ایشان بر زدگی کار آمد لیکن در حرب نهروان جارحهٔ
فیض الهی بوده است زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق آنجماعه فرموده اند لَئِنْ أَدْرَكْتُهُمْ لَأَقْتُلَنَّهُمْ قَتْلَ عَادٍ گوئیم اینجا
تحقیقی است شریف فرقیست در آنکه شیوع اسلام و ایتلاف مسلمین فیما بینهم وکبت کفار و شکست ایشان روز بروز متزاید شود و
در آنکه از میان مسلمین فرقهٔ مارقه بسبب شبهه که از بعض احکام خلیفه ناشی شده است سر بر آرند و با مسلمانان به پیچند و خلیفه سعی در کشتن
آنجماعه فرماید مثل اول آنست که طفل را پرورش دهند تا از مرتبه طفلی بسن تمیز برسد و از ان مرتبه بحد جوانی ترقی نماید و
مثل ثانی مثل آنکه استاد نجار برای مصلحتی مهمه تیشه بر چوب میزد اتفاقا خطا کرد تیشه بر پای خود رسید درینحالت واجب شد
بروی که ترک شغل نجاری کند و با صلاح پای خود مشغول گردد درین مبحث غلط نکنی و این نکته دقیقه را بر غیر محل آن
فرود نیاری غرض من آن نیست که حضرت مرتضی خلیفه نبود یا در حکم شرع خلافت او منعقد نگشت یا سعی او در
حروبی که پیش آمد لله فی الله نبود و اعوذ بالله من جمیع ماکره الله بلکه مقصود من اینست که فضیلت
جارحهٔ فیض الهی بودن ظاهر نشد درین مقاتلات و الا خیریت در اصلاح خلق فوج فوج ظهور
نمود و این دقیقه که زبان فقها و متکلمین از تقریر آن کوتاه است
شاید تا نفسیا از ان گفتگو ندارند و فقهاء صحابه ببرکت
صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این نکته را
شناخته اند و در احادیث صحیحه
بآن نکته اشاره رفته

تمام

خاتمة الطبع

احقر محمد احسن عرضه میدارد که از کتب موجوده وقت طبع صرف در یک کتاب عبارت مقصد اول تا اینجا یافته شد و در باقی مقدار سه ورق
از نیم کمتر بوده است و از سیاق عبارت و عادت مولف در خاتمه رسائل که جا بجا می‌نویسند این احقر بار ار دنا ایراده و غیر ذلک معلوم
می شود که این مقصد اندکی ناتمام مانده است چون فقیر با وجود تلاش کثیر تتمه اش دست نیافت امید از ناظرین آنکه اگر جایی
ازان نشان یابند درین اضافه فرمایند و به فقیر هم اطلاع فرمایند والحمد لله اولا و آخرا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین



مقصد دوم

در ذکر جملهٔ صالحه از مآثر و مناقب خلفای اربعه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که بنقل مستفیض ثابت شده و قدر مشترک در هر باب به
تواتر رسیده و در صدر این مقاله باید دانست که مقصود ما بمجرد تتبع قصص ایشان نیست بلکه استقرای جزئیات قصص و انتقال از آن بکلیات
فضائلی که بآن تشبه بالانبیاء علیهم السلام من حیث هو نبیهم بظهور رسیده یا لوازم خلافت خاصه که اقتضای معاد است که اعیان را میسر میشود
همان تواند بود و بآن خصال متحقق گردد و لهذا تا مشیت نقل و تقریب این قصص با اصل مقصد موقوف است بر تقدیم چند نکته
اصولی در بیان صفاتی که پیغامبر را از جهت پیغامبری حاصل می‌شود و باید دانست که اصل نبوت پیغامبران اولی العزم اراده
حق است تبارک و تعالی لطفه بر بندگان خود و تقریب ایشان بخیر و تبعید ایشان از شر و رفع ظلمات مظالم از ایشان
بواسطه بعث پیغامبری از میان ایشان و اعلاء کلمهٔ او و اظهار حجج او و شایع گردانیدن علم او کما قال سبحانه هُوَ الَّذِي بَعَثَ
فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ الآیة و کما ورد فی الحدیث القدسی ان الله نظر الی
اهل الارض فمقتهم عربهم و عجمهم الا بقایا من اهل الکتاب و انما بعثتک لابتلیک و ابتلی بک الحدیث و از لوازم نبوت و منبه
اجزاء او تمیز این شخص است که بپیغامبری او خواسته اند از سائر افراد بشر در هر دو قوت نفس ناطقه اعنی قوت عاقله و قوت عامله
و الیه الاشارة فی قوله تعالی اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ پس خدای تعالی پیغامبر را بفضل و نعمت خود بی سابقهٔ
عملی در قوت عاقله زیاده عطا میفرماید که بسبب آن وحی از جانب غیب بروی نازل می‌شود و جنت و نار و ملائکه را مشاهده می‌نماید
و واقعات عجیبه بصور مثالیه می‌بیند و بسوی این قوت اشارت واقع شده است در حدیث الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین
جزءا من النبوة و همچنین در قوت عامله او ید و میدهند که بسبب آن هیئت صالحه نصیب او شود و اجتناب از معاصی و رعایت آداب
طاعات و تدبیر منازل و سیاست مدینه بوجهی که از آن خوبتر صورت نه بندد و بکار روی کار آید و خلق شجاعت سخاوت و کفایت و عدالت و
شناختن مصلحت هر وقتی از استقامت قوت عامله حاصل می‌شود و کمال این قوت منتهی میگردد به عصمت و بسوی این قوت اشارت
واقع شده است در حدیث السمت الصالح جزء من خمسة و عشرین جزءا من اجزاء النبوة و چون هر دو قوة علی الوجه الذی ینبغی
مهذب شوند و از جانب غیب برای هر یکی مددی فرود آید در مجاری امور شخص برکات بسیار بظهور میآید که احصای آن متعذر است
اما نکته سهل التناول که جامع آن برکات باشد بگوییم اگر خواهی که بشناسی صفات نبی فرض کن که چهار شخص را در یک تن جمع کرده
اند و نام آن مجموع نبی گذاشته اند بادشاهی که بالطبع و المرتبه بادشاه عالم شده باشد نه برسم یعنی بادشاهی که ظل نفس ناطقه
او بر مردمان افتد و بسبب آن نظم التیامی و انتظامی در میان افراد بشر حادث می‌شود و هر یکی بر جای خود قرار گرفته
در میان ایشان ترتیبی مناسب پدید می‌آید که بسبب آن ترتیب وحدتی بظهور انجامد و بآن وحدت مدینه نام ایشان گردد و از
انواع اهل قلم و سپاهیان و مدبران جیوش و سیاست کنندگان مدن و مزارعان و تجار و غیرهم پس اگر اجتماع و ترتیب
در میان این فرق متحقق نبود بسبب ظل نفس ناطقه او که بر ایشان افتاده در ضمن افعال و اقوال او از سر نو مدینه متحقق گردد و اگر متحقق
بود بکمال خود رسد و هر نا راستی که در وی هست زایل گردد و قصه کوتاه هر چه در بادشاه بالمرتبه می‌باید از هیئت و حکمت و عدالت

وشجاعت وکفایت وسخاوت وغیر آن همه در نبی مشاهده کن قال الله تعالی هو الذی الف بین قلوبهم لو انفقت
ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و حکیمی که در حکمت عملی فائق شده علم اخلاق و تدبیر منازل و سیاست
مدن نیک شناخته و بر علم آنها اکتفا نموده بلکه بهمه این صفات تحققا و تخلقا در وی نمایان شده و آثار آن صفات حینا
فحینا از وی می تراود و در میان مردم شائع میشود که کل اناء یترشح بما فیه قال الله تعالی یؤتی الحکمة من
یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و در قران عظیم هر جا ذکر پیغامبری آمده آتیناه الحکمة مقرون
اوست و صوفی مرشدی که در زمره صوفیان نشسته مصدر کرامات عجیبه و خوارق غریبه گشته و بقوت ارشاد خود و
تاثیر صحبت خود بادیه پیمایان بادیه ضلال را راه نجات نموده و بعد از آنکه سالها تهذیب نفس خود بطاعات و ریاضات کرده
و از اشباح آنها پی بارواح آنها برده و مقامات علیه و احوال سنیه کسب نموده چنانکه در مقامات مشایخ ما قدس الله
اسرارهم خوانده باشی قال الله تعالی ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة و جبرئیل که جارحه از جوارح تدبیر الهی شده و
اخذ علوم حقه از منبع العلوم گشته لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون نقد حال اوست و از جذر جبلت او راهی
بحظیرة القدس گشاده است و از آن راه علوم مجرده عالیه بر عقل و قلب او فرو ریخته و خفایا عالم ملک و خبایای عالم ملکوت پیش او منکشف گشته
باز تامل باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مبعوث شدند در ایام خود بکدام چیز اعتنا تمام فرمودند و از آثار
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز در عالم باقیماند در ینباب کار فرمای حدس ذهن باید شد و از جزئیات بکلیات و از مقدمات
بمقاصد انتقال باید نمود باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمانی مبعوث شدند که شرک در عبادت و استعانت شیوع
تمام پیدا کرده بود و اثبات معاد نمیکردند و عبادات را فراموش ساخته بودند و تحریفها در دین حنیفی که منسوب بحضرت ابراهیم
علیه السلام مدخل شده بود و مانند سباع با یکدیگر جنگیدند و مثل بهایم بر یکدیگر می جهیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اول
امر ابطال شرک فرمودند و اثبات مجازات نمودند و تحریفات را بر انداختند و شعاعی از نفس قدسیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر اذکیا قوم افتاد آنجماعه دین حق را بفهم درست تلقی نمودند و بهمت کارکشا نصرت دادند تا آنکه راه رشد واضح شد و اسلام
از کفر ممتاز گشت و مردمان در دین حق آمدن شروع کردند آنگاه عرب عامة و قریش خاصة به تعصب خاستند و در پی ایذا
افتادند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقوت خداداد خود در مقابله و مجادله ایشان استقامت فرمود و یاران آنحضرت خود را سپر وی
ساختند از شربت عشق چه بارها که نخوردند و چه پستی ها که نکردند بعد از آن مامور شدند بهجرت و جهاد بتائید الهی و ران باسبابی
که زیاده از آن مقدور بشر نباشد بجا آوردند یاران همه بحرکت ایشان متحرک و بعزیمت ایشان عازم تا آنکه فتحها واقع شده و
هیبت ها بر کفار افتاد و جاهلیت از هم پاشید و مظالم پامال شد و علمی که با آن آشنا بودند در میان ایشان شائع گشت
و تحاسد و تحاقدی که در میان خود داشتند نابود شد همه یکدل و یکزبان بر کلمه حق متفق و بر اضداد آن منکر قال الله تعالی
واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و دروس کار ایشان
ترویج علم قران بود و علم ایمان یعنی ارکان خمسه اسلام و علم احسان یعنی از صور طاعات پی بارواح آن بردن و علم شرایع از
اصلاح تدبیر منازل و سیاست مدن و اداب معاش و هر یکی را با وضاع معینه مقید ساختن و علم حقائق و علم اخلاق صالحه و

علم فضایل اعمال و علم مناقب کبرا است و علم معاد و علم فتن تا آنکه با قاضی و اذانی رسید و ذکی و غبی همه فائده یاب
شدند الا هر یکی نصیبی که شقاوت ازلیه او را از مراتب خیر مؤخر ساخته باشد و تربیت افراد بشر فرمود و یاران در هیات کوشش را
بکار بردند تا آنکه اهل بدو و ساکنان صحرا محسنان و مقربان گشتند جزی الله عز و جل هذا النبی الکریم و اعوانه احسن الجزاء و حشرنا
معهم و ادخلنا الجنة فی نعیمهم و رزقنا رؤیتهم فی زمرتهم بفضله و کرمه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر **نکته دوم**
در بیان آنکه تشبه غیر نبی با نبی چگونه حاصل شود و اعانت پیغامبر در تحمل اعباء نبوت و اتمام آنچه نصیب پیغامبر ست از تقاسیم
رحمت الهی چه قسم صورت بندد اما تشبه غیر نبی با نبی در خصلت اولی که اراده بعثت ست بآن طریق تواند بود که اراده الهی
متعلق گردد بآنکه اتمام کاری که نصیب پیغامبر ست و میباید که در جریده اعمال پیغامبر ثبت شود بدست شخصی از امت او کنند و
همعنی را پیغامبر ارشاد فرماید و آن مرد آنرا بگوش باطن استماع کند نه بگوش ظاهر گویا همان اراده دیگر بار در خاطر این عزیز
کل کرده است و الی هذا وقعت الاشارة فی قوله تعالی وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
و قوله کزرع اخرج شطأه فآزره کاقصه استخلاف حضرت موسی یوشع را علیهما السلام و اتمام مواعید الهی بر دست وی
شنیده باشی و اما تشبه در زیادت قوت علمیه نفس ناطقه بآن وجه تواند بود که کسی را از امت محدث و مکلم فرمایند تا بعض برق
غیب شعاع خود را در دل وی اندازد و همعنی بدو وجه صورت پذیرد یکی آنکه بمجرد استماع سخن پیغامبر باصل کار متنبه شود گویا بسواطع
می بیند بمثال آنکه آئینه از آفتاب اثر پذیر گردد و نور خالص بر آید و نام این مقام صدیقیت ست و از لوازم او تصدیق پیغامبر ست
بی اکتراث و بدون طلب معجزه و صحبت دائمه بوصف فنا و فدا و تسلیم و رضا و اختیار موافقت و ترک مخالفت اگرچه در آن
مشقتی باشد و معنی حالتی که در عرف آنرا عشق مفرط گویند و نیز از لوازم او تعبیر رؤیا ست و موافقت رای پیغامبر قبل از آنکه
پیغامبر تصریح کرده باشد دوم آنکه فراست صادقه نصیب او کنند و عقل او را از حظیرة القدس تائیدی دهند تا آنکه غالبا اصابت
کند در تحری خود و در آنچه هنوز حکم آن فرود نیامده است بطفیل پیغامبر ست تا در محاذات قدم بقدم راهی دارد بمثال آنکه پادشاه با وزیر
خود مشورت نماید و خادم وزیر از دور اشارت دست شاه می بیند و بر غرض وی اطلاع می یابد قبل از آنکه وزیر بیان آن نماید
و نام این مقام محدثیت ست و از لوازم او آنست که وحی بر حسب اجتهاد او چندین مرتبه نازل شود و در میان ابنای جنس خود ممتاز باشد
بآنکه هر چیزی را که ظن نماید موافق واقع افتد و بعد ازین مرتبه مراتب دیگر ست فرود تر مثل آنکه حفظ کند قول پیغامبر را و فهم
نماید و باستنباط درست احکام را از آنجا استخراج کند و او را راسخ فی العلم گویند اما تشبه در زیادت قوت عملیه بآن نحو تواند بود که
عزیمت او اعلاء کلمة الله و نفس شخص باثر نفس مبارک پیغامبر چندان بالیده است که بمقتضای آن بی اختیار مندفع می شود و نام این عزیز
شهید و حواری ست یا آنکه امانت و صدق و حیا چندان بر دل وی پرتو افگنده که از ابنای جنس خود تمیزی ظاهر حاصل شد و نام
این عزیز امین ست یا آنکه چون تهذیب قوت عاقله و عامله با یکدیگر مجتمع شده مزاج معتدل پیدا کرده و توجه بهم رسانید پادشاه بالطبع گردد
و حکیم بالجبلة و مرشد مکمل و این مراتب سه گانه غیر نبی را ممتنع نیست الا آنکه پیغامبر درین باب اصیل ست و غیر پیغامبر شاگرد رشیدی دارد
اما تشبه در جبر تبلیغ همانست که در صدیقیت و محدثیت و غیر آن گفته شد پس این مرد کامل صاحب حکمت عالم ست و عدالت کامله
دارد و در اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن استاد خلق الله با افراد بنی آدم بوجهی معامله میکند که همه بسبب آن بجمعیت بر خیر مجبول میشوند دیگر

۴۴

۵۵

مخالفت نمیکردند و کارهای بس بزرگ در میان مسلمین بدون کشیدن سیف سرانجام می‌یافت و جهاد طوائف اعم بود برای اعلای کلمة الله
پسندیده که بهتر از آن متصور نباشد بجا می‌آورد و در هر کوشش زیاده از سعی او فتح بابی میسر می‌آید گویا صفت اعزتهم لنفس زکیة و
أَنْفِقْ أُنْفِقْ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ نقد حال او است هر شخصی را از هزاران هزار که در امر ملت سعی کنند جدا جدا
می‌شناسد و از هر یکی کاری که مناسب او است میگیرد علماً و عملاً نصرت دین و اعلاء کلمة الله باقصی همت مطمح نظر خود ساخته
است گویا مزاج او برای همین کار مخلوق شده رد و قبول خلق را بر طاق نهاده لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ نقد حال او است با اصابت رای و
فطانت المحدَّث تواند گفت که رای او مرآة ارادهٔ الهی است امر بمعروف و نهی از منکر می‌نماید در هر جائی بقدر آن حالت تفقد نزدیکان
مجلس و دور ماندگان از صحبت میفرماید و مواعظ و خطبها و بر دل میزند دانایان روزگار در حق وی میگویند که یکساعت صحبت او
از عبادت یکسال بهتر است اما تشبه او با پیغامبر در تحمل اعباء نبوت بدانوجه تواند بود که مرد جلیل القدری که در مردمان عزتی
و حرمتی دارد و در حل و عقد خویش اندوهی عظیم گیرند باقصی مرتبه همت اعلاء کلمة الله نماید بمجرد دخول او در اسلام جماعه بسیار
مسلمان شوند و دست تعرض متعصبان از مسلمین بسبب دخول او کوتاه گردد و توقع غلبه از خاطر کفار بسبب رسوخ قدم او از هم بپاشد
و چون کافران کمر بایذای پیغامبر بندند رهزنان جان خود را سپر جان پیغامبر سازد و هر سنگی که بطرف پیغامبر آید بر روی خود میگیرد در
هر منشط و مکروه رفیق پیغامبر است و سهیم او تا آنکه نوبت هجرت و جهاد رسید نصیب این عزیز در نصرت زیاده از نصیب کافه باشد در حل و عقد و خوشی و ناخوشی
جمع رجال و نصب قتال مشورت او را ندید ای تمام شود و از وی مداخلت نمایان در هر باب و هر واقعه محسوس گردد یا در کارزار از همه
پیشقدم باشد یا انفاق اموال را وسیله احراز اعلاء کلمة الله سازد و العشق فنون و چون نوبت نشر علوم آید طریقه روایت آموزد
و مروج باشد ابلاغ اقرار قرآن در روایت حدیث عمل نماید و اگر در مسئله اشتباه واقع شود از جماعه صحابه سوال کرده استخراج نص صاحب شریعت
فرماید و اگر اختلافی روی دهد از مضیق اختلافات انقضای اجماع رساند ارشاد کند طریق اجتهاد در اسد و کند طرق تحریف را و
بهر سبیل ممکن واسطه شود در میان پیغامبر و امت او بلفهم اگر میتوانی فهمید که آیة استخلاف و آیة تمکین و آیة قتال مرتدین و آیة
وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ بمنزله آئینه است اگر فیکسته تامل کنی اینهمه اوصاف که درین صفحه نوشته شد مشاهده گردد و

تکملهٔ سوم

در بیان کیفیت توسط خلفای راشدین در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امت او باید دانست که ما را بالقطع معلوم است که آنچه ما مکلفیم
از وضوء و غسل و نماز و روزه و زکوٰة و حج و تلاوت قرآن و درود و ادعیه و غیر آن از ابواب عبادات و همچنین طریق مناکحات و مبایعات
و اقامت حدود و قضایا در خصومات همه مأخوذ است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اول این سلسله و آخر آن معلوم است و اینقدر نیز معلوم است
بالقطع که ما این معانی را بیواسطه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخذ نکرده ایم و قرآن و حدیث بیواسطه از آنحضرت نشنیده پس میان
ما و آنحضرت صلی الله علیه وسلم وسائطی متحقق است سخن در آن میگذرد که این وسایط کدام مردم بوده اند و نیز اینقدر معلوم است که
دنیا در ابتداء امر عالم بکفر و جاهلیت مشحون بود ابتداء ترویج دین اسلام از آنحضرت بوده است جهاداً و تالیفاً للقلوب رفته رفته حالتی
که مشاهده میکنیم از انتشار مسلمین در آفاق و غلبه پادشاهان اسلام که در هر قطری بر روی کار آمد اول این سلسله و آخر او معلوم است
سخن در آنست که وسایط حصول این امر عظیم که در زمان آنحضرت نبوده و الحال هست کدام عزیزان بوده اند ساعتی خاطر را در تفحص این سخن
باید گماشت و اول وسایط و اکثر ایشان در توسط و اعظم ایشان در سنت باید شناخت امر ملت مشابهت تمام دارد به بیداری که

هر نسبتی فوق آن نسبتی متفرع بر نسبت تحتانی است و منتهی است بروی تا آنکه تفحص باساس رسد همچنان هر قرن متاخر مستمد است از قرن متقدم
و منت قرن متقدم در گردن آن است که سبب حصول سعادت دنیا و آخرت گشته و در فکر اول هر یکی شیخ خود را میداند و کتابی میخواند بعد از ان
سر گروه خود را مثل ابو حنیفه نسبت حنفیان و شافعی نسبت شافعیان می نامد و همچنین سید عبد القادر نسبت قادریان و خواجه نقشبند
نسبت نقشبندیان و خواجه معین الدین چشتی نسبت چشتیان باز سلاسل این بزرگان منتهی می شود بجنید بغدادی و معاصران وی
و همچنین قرای سبعه در قراءت و شیخ ابو الحسن اشعری در علم کلام و ثعلبی و واحدی و امثال ایشان در تفسیر و محمد بن اسحق در علم سیر و علی هذا القیاس
ازین مقام اندکی پیشتر باید رفت و تامل دران باید کرد که اینجماعه هستند بجمع علم و بهم آوردن آنچه پراگنده بود و از جماعه کثیر اخذ نموده بودند
متصف اند اما هر چه آورده اند از سلف آورده اند آنچه ماخوذ از سلف است بمنزله لوح است و تحقیقات خود ایشان از قبیل تفسیر
مجمل و الحاق الشیء بالشیء لامر جامع و جمع آنچه پراگنده بود و بمنزله نقش بر لوح است و طبقه اولی را از وسایط می باید شناخت و منت
ایشان بر گردن تمام امت اعتقاد باید کرد باز توسط بانواع بسیار میباشد بروایت کردن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نصب علما در هر شهری
تا روایت حدیث کنند و ترغیب قوم بر آن و تهیه اموری که بآن گرفتن علم سهل گردد مثل بنای مدارس و تعهد حال طلبه و توقیر این جماعه
مانند آن هر حرکتی را ازین حرکات در نشر علم و شیوع اسلام در اقطار ارض دخلی هست چون این کلام مجمل بخاطر نشست اندکی مفصل تر
برنگاریم تا معرفت وسایط علم آنحضرت صلی الله علیه و سلم آسان گردد و آنچه گفته شود دستوری باشد برای شناختن آنچه نگفته شد باید
اعظم میسر آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بامت مرحومه رسید قرآن عظیم است و آن تا آخر زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مجموع در مصاحف
نبود و مثل آنکه امروز منشی منشآت خود را یا شاعری قصاید و مقطعات خود را در بیاضها و سفینها در دست جماعه متفرقه گذاشته از عالم
رود بمنزله عصافیر اگر اندک بادی بجنبد شذر مذر از هم متفرق شوند همچنین این منشآت و قصاید بر شرف تلف باشند اگر آن کاغذها را آب
برسد یا در وی آتش بگیرد یا حامل آن بمیرد مانند امس ذاهب نابود گردد شاگرد وی رشید از میان یاران آن عزیز کمر همت بربندد و آن همه را
بترتیبی مناسب جمع کند و نسخهای بسیار سازد و تصحیح کامل بکار برد و در عالم متفرق گرداند منت این شاگرد رشید بر گردن آنانکه از ان منشآت
و اشعار مستفید شوند ثابت است بهمین دستور از محمد بن الحسن بر هر که حنفی است منتی ثابت است و از بویطی بر هر که شافعی است نعمتی در گردن وی این
جمع در مصاحف همان است که انا له لحافظون بروی منطبق شد و ان علینا جمعه و قرآنه مبشر بآن است اول حرکت درین امر از صدیق اکبر
بالتماس حضرت فاروق بحکم شرح صدری که وی را بآن مخصوص ساخته بودند واقع شد بعد از ان فاروق اعظم سعیها بکار برد و در مواضع
مشکله مباشر کشف شبهه گشت و حمل کرد مردم را بر اخذ آن بعد از ان ذی النورین نسخها نویسانیده در آفاق فرستاد و غیر آن را
محو ساخت بعد از ان ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و علی مرتضی و ابن عباس در اقراء آن سعی بلیغ بکار بردند و این قرآن مجموع
در مصاحف متلو بالسنه که الحال در مشرق و مغرب منتشر است ثمره مساعی جمیله ایشان است باز قرآن در بعض مواضع که اجمال داشت این بزرگواران
آهسته آهسته بتقریبات شتی متصدی کشف آن اجمال گشتند بعد ایشان ابن عباس متوجه حل لغت قرآن شد و ذکر اسباب نزول نمود
دیگران قدم بر قدم او رفتند تا آنکه متعدد نسخها بهم رسید ثعلبی و غیر او آن همه را جمع ساخته تفسیری تصنیف کردند هیچ میدانی که بهترین خصلت
قرآن کدام است آنکه در اول نزول قرآن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوال ما یتعلق به کرده باشند تا بسبب آن وحی دیگر فرود آید چنانکه
صدیق اکبر در آیه من یعمل سوءا یجز به سوالی آورد و علم شریفی را سبب شد که انا انت و المؤمنون تجزون بذلک فی الدنیا

ملکوا السته ولیس لکم ذنوبکم واما الآخرون فیجتمع ذلک لهم حتی یجزوا به یوم القیمة اخرجه الترمذی و فاروق اعظم در آیت مجمله
تحریم خمر گفت اللهم بین لنا بیان شفاء تا رفته رفته اجمال بتفصیل انجامید و پرده برانداخته شد و بعد قرآن عظیم اصل دین و سر الیقین
علم حدیث است و توسط کبرای امت در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امت او در علم حدیث بچند وجه تواند بود یکی آنکه روایت
کنند حدیث را و بآفاق فرستند مضمون آنرا دیگر آنکه استخراج نمایند آنرا از حاملان آن یعنی در مسئله نازله خلیفه وقت جمع کند صحابه را و بگوید
کسی هست در میان شما که در فلان مسئله از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حدیثی یاد داشته باشد و تکرار این سوال بحدی رساند که حاضران گوش
نهند و بشنوند و غایبان را خبر رسد تا حاملان حدیث مشخص شود و اگر متفرد شده باشد استبرا کنند از شبهه تا حدیث محل اعتماد گردد چنانکه صدیق
اکبر در میراث جده و فاروق اعظم در باب غره تحقیق فرمودند سوم آنکه علمای صحابه را در آفاق فرستند و ایشان را امر نمایند بروایت حدیث و مردمان را
حکم کنند باخذ از ایشان چنانکه فاروق اعظم عبدالله بن مسعود را با جمعی بکوفه فرستاد و معقل بن یسار و عبدالله بن مغفل و عمران بن
حصین را ببصره و عبادة بن صامت و ابودرداء را بشام و بمعاویه بن ابی سفیان که امیر شام بود قدغن بلیغ نوشت که از حدیث ایشان تجاوز
نکند چهارم آنکه طریق روایت آموزند و احتیاط در آن باب فرمایند پنجم آنکه عمل کنند بر حدیثی علانیه تا آن حدیث مجمع علیه گردد و عمل خلفا مصحح
آن حدیث باشد و بسیاری از احادیث خوانده باشی فعل ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر ششم آنکه حدیثی که زیاده است بر
کتاب الله مثل حدیث ایمان بالقدر و حدیث معراج و حدیث عذاب قبر و غیر آن بر سر منابر اشاره بآن حدیث فرماید که فلان حدیث و فلان
حدیث از آنجمله است که ایمان بران واجب است هر چند آنرا در کتاب الله نمی یابند این تردد آنهمه احادیث است اجمالا و تصحیح و تقویت آنست افاده
آنکه از قبیل ضروریات دین شده است هفتم آنکه مضمون احادیث در خطب خود ارشاد فرمایند تا اصل حدیث بآن موقوف خلیفه قوت یابد باری آنکه
بغور سخن نمی رسند در بند آنکه در متفق علیه از حضرت صدیق صحیح نشد مگر شش حدیث و از فاروق اعظم بصحت نرسید مگر قریب پنجاه حدیث
این را نمی فهمند و نمیدانند که حضرت فاروق تمام علم حدیث را اجمالا تقویت داده و اعلان نموده و بعد قرآن عظیم و سنت عظیم علوم داشته
انها در احتیاج علم فقه است و اعظم توسط کبرای امت در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر امت او در فقه آنست که طرق اجتهاد
را تعلیم فرماید مثلا بیان کند ترتیب ادله اربعه و ترتیب سنت بر کتاب و تخصیص عام کتاب بخاص سنت و حمل مجمل کتاب بمفصل سنت چنانکه صدیق
اکبر و عمر فاروق باتم وجه در میان آوردند باز اعظم توسط آنست که مسائل مجتهد فیه را بمشوره اجماع برسانند تا اختلاف از امت برانداخته
شود و بر همه امت را بآن مسائل حجت قائم گردد باز اعظم توسط آنست که در مسائل عبادات و مناکحات و مبایعات و قضایا و سیر و مسائل
نازله اجتهاد فرماید و جوابات مسئله وی در آفاق مشهور شود و قاضی را و مفتی را بآن رسم ادراک نمایند و بعد فقه اعظم علوم علم احسان است یعنی آنچه
امروز باسم علم سلوک مسمی می شود و قوت القلوب و احیاء العلوم و غیر آن در آن مصنف شده است و اعظم توسط کبرای امت در میان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و سائر امت او آنست که بزبان حال و بزبان قال بهره آن علوم را و آن مقامات و احوال را بمردمان تعلیم فرماید و ترتیب کند
یاران را بهره ور زبان و از وی آن علوم در آفاق شهرت گیرند و قاصی و دانی از آن مستفید شوند چنانکه درین کتابها شیئی کثیر از حضرت
شیخین جمع کرده شد و بعد ازین مراتب علم حکمت است در بیان اخلاق فاضله و اضداد آن و تدبیر منازل و سیاست مدن و قواعد کلیه آن
فنون بمقتضای تجربه و عقل چون این تفصیل را شناختی اکنون فکر را در آن خوض فرما که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بلاد عرب
مفتوح شده بود نه بلاد عجم باز در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتنه مسیلمه کذاب و اسود عنسی برخاست و صفای اسلام مکدر ساخت

و بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن کدورت متمیز ابد شدن گرفت قیام بقتال مرتدین کرد و فتح فارس و روم را که بنیاد نهاد
بعد از ان توغل در فتح فارس و روم از که وجود گرفت و اتمام آن در عهد کدام کس واقع شد بتحقیق تمام زمین بمنزله مرغی بود که سرش عراق
و دو جناحش فارس و روم و دو پایش هند و فرنگ یا هند و ترکستان چنانکه هرمزان پیش حضرت فاروق بیان نمود سر آن مرغ کرد کوفت
و دو بازوی او را که شکست همین دو پاکه از دست تصرف ایشان باقی مانده بود تا حال کوفته نشد و اگر بر قوا مرے مشتبه شود و ندانی
که واسطه اول بلوغ او که ام شخص بوده است از دو سه کس میزانی بدست تو دهیم و آن میزان هم آنست که نظر کنی بجمعی که از یک شخص روایت دارند
و اصلا همت خود بر اخذ علم از وی گماشته اند اگر آن علم در میان ایشان کما ینبغی بیابی بدان که واسطه اول مردی دیگر است مثل آنکه
اهل شام و اهل مصر از حضرت مرتضی روایت ندارند باز زهدیات و علم سلوک در میان ایشان یافته می شود بو فور پس بتحقیق مبلغ این معانی
پیش از حضرت مرتضی دیگری بوده است فتأمل پس چون این سه نکته مبین شد نوبت آن رسید که در مناقب خلفا شروع کنیم گوش باز
باید بود تا در ضمن سیر و قصه بکدام خصلت اشاره نمائیم اما ماثر جمیله صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه پس از ان جمله براعت نسب
او ست مصعب زبیری نسابه گفته است انما سمی ابوبکر عتیقا لانه لم یکن فی نسبه شیء یعاب به کذا فی الاستیعاب و آنکه از اشراف
قریش بود و صاحب وجاهت میان ایشان زبیر ابن بکار گفته است ان ابابکر احد عشرة من قریش اتصل بهم شرف الجاهلیة
بشرف الاسلام وکان الیه امر الدیات والمغرم وفی الاستیعاب کان فی الجاهلیة وجیها رئیسا من رؤساء قریش والیه کانت
الاشناق فی الجاهلیة ومعنی اشناق آنست که چون قتلے واقع می شد و فتنه در میان قبیله قاتل و قبیله مقتول برمیخاست
ابوبکر صدیق کفیل دیت می شد و آن فتنه را فرو می نشاند و اگر دیگرے کفیل میشد اعتماد نمیکردند و فتنه تسکین نمی یافت محمد بن اسحق
گفته وکان ابوبکر رجلا آلفا لقومه محببا سهلا وکان انسب قریش لقریش واعلم قریش بها وبما کان فیها من خیر وشر وکان
رجلا تاجرا ذا خلق ومعروف وکان رجال قومه یاتونه ویالفونه لغیر واحد من الامر لعلمه وتجارته وحسن مجالسته الحدیث فانجا
انگشت در قصه هجرت والوبکر شیخ معروف ورسول الله صلی الله علیه وسلم شاب لایعرف اخرج البخاری واز انجمله آنست که قوت علم
و عاقله او پیش از اسلام بمقدار متیسر در ان زمان کارهای خویش کرده بوده اند الحال آنچه در دست مردم است از انساب قریش
اخوذ از زبیر بن بکار است و وی آنرا از مصعب زبیری اخذ کرده است و وی بواسطه از جبیر بن مطعم و او از صدیق اکبر و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در قصه حسان بن ثابت و جواب وی هجای قریش را تقریر این علم برای حضرت صدیق فرمود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لحسان کیف تهجوهم وانا منهم وکیف تهجو ابا سفیان وهو ابن عمی فقال والله لاسلنک منهم کما تسل الشعرة من العجین فقال
له ائت ابابکر فانه اعلم بانساب القوم منک فکان یمضی الی ابی بکر لیقفه علی انسابهم الحدیث اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب
و در شعر ید طولے داشت لیکن بعد اسلام ترک آن کرد و کذا فی الاستیعاب و در فصاحت پایه بلند قال ابو ذؤیب شاعر هذیلی فی قصة
سقیفة بنی ساعدة تکلمت الانصار فاطالوا الخطاب واکثروا الصواب فتکلم ابوبکر فلله دره من رجل لایطیل الکلام ویعلم مواضع
فصل الخطاب والله لقد تکلم بکلام لایسمعه سامع الا انقاد له ومال الیه ثم تکلم عمر بعده دون کلامه و ذکر ید و فبایعه وبایعوه
خمر را در جاهلیت بر خود حرام کرده بود و کذا فی الاستیعاب بت را گاهی سجده نکرده عن الزهری انه قال من فضل ابی بکر انه لم
یشک فی الله ساعة قط ذکور فی الصواعق و ابن الدغنه در میان اشراف قریش گفت ان ابابکر لا یخرج مثله ولا یخرج

آنحضرت چون رجلاً یکسب المعدوم ویصل الرحم ویحمل الکل ویقری الضیف ویعین علی نوائب الحق مثل آنچه حضرت خدیجه در وصف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان نمود هیچکس از قریش در هم انکار نتوانست زد و از آنجمله آنست که پیش از اسلام با آنحضرت صلی
الله علیه وسلم طریق محبت و فدائی می ورزید در قصه توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب شام همراه عم خود ابوطالب باز رجوع آنحضرت
بموجب تاکید راهب مذکور ست و بعث معه ابوبکر بلالاً وزوده الراهب من الکعک والزیت رواه الترمذی وحسنها والحاکم و
صححها بعض یاران که بفهم سخن نمیرسند بملاحظه صغر سن صدیق اکبر در آنوقت و آنکه اشترای بلال جز این نیست که بعد اسلام بوده است
در تردد افتاده اند فقیر میگوید گویا ایشان قصه جمعی از اذکیا که مصدر حرکات عجیبه شده اند در ایام صغر سن نشنیده اند و از کجا
که در آنوقت بلال مملوک حضرت صدیق بود جائز ست که بلال را بطریق اجاره یا عاریت همراه گرفته باشد بلکه این احتمال قریب
تست زیراکه بلال مملوک بنی جمح بود و ایشان همسایگان حضرت صدیق بودند و با ایشان معاملها و مواساها داشت و مواهبات حضرت
صدیق با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت در چندین قصه مذکور شده یکی از آنکه صحیح ترین قصص است ذکر کردیم عن میمون
بن مهران قال اختلف ابوبکر فیما بینه و بین خدیجة حتی انکحها ایاه مذکور فی الصواعق معزواً لابی نعیم و از آنجمله آنست که در اول
بعثت مسلمان شد و سبقت کرد بر همه در اسلام و علمای سنیه در اول من اسلم ابوبکر او علی او خدیجة اختلاف دارند از هر جانب
دلایل قائم کرده اند و اتفاق جمیع حاصل است برآنکه از احرار بالغین کسی بر حضرت صدیق سبقت نکرده و پیش از وی کسی اظهار دین
خود در قریش ننموده فقیر اینجا نکته دارد و آن اینست که اولیت اسلام بجهت آن از مآثر معدوده شده است که حایل شد بر اسلام مردان
و جالب شد قلوب مردم را بسوی اسلام و بحکم الدال علی الخیر کفاعله اجر جمیع آنانکه بعد از وی باسلام در آیند در جریده اعمال وی
نوشته شود و این معنی بخبر بالغ مشهور فی الناس متطلع در میان ایشان که اظهار دین خود کند و بجد تمام مردمانرا بر قبول آن آرد
میسر نیست پس از مآثر خاصه حضرت صدیق است گو در اولیت حقیقیه اختلاف واقع شده باشد و از آنجمله آنست که سبب اسلام
حضرت صدیق تنبیه غیبی بوده است چند دفعه یکی آنکه وی رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت زیر سایه درختی نشسته
بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در آن می نگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی
از آن درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت برون خواهد آمد می باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم که روشن تر
بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و الیف و حبیب من است از آن درخت
عهد بستدم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد از آن درخت آواز آمد که تجدد باش و اهتمام کن ای پسر
ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول الله صلی الله علیه
وسلم رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدا تعالی و رسول وی میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجاً منیراً پس بوی
ایمان آوردم قصه دیگر آنکه وی رضی الله عنه گفته است که شبی پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از
آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که از آن نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند همچنانکه اول
بود بخانه من در آمد و من در خانه خود در را بستم بامداد آن خواب را بیکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است
و اعتبار نمی دارد چون روزگاری گذشت در بعضی تجارات بدیر بحیرا که مسکن بحیرا راهب بود رسیدم و تعبیر آن خواب را از وی پرسیدم گفت

تو چه کسی گفت من مردی ام از قریش گفت خدا تعالی در میان شما پیغمبری خواهد برانگیخت و تو در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد
از وفات وی خلیفهٔ وی پس چون رسول الله صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت او
دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابست که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست دیگر آنکه تعبیر آن چنین است
و چنین من گفتم ترا که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهانی نمی طلبم زیاده ازین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له واشهد انک عبده ورسوله بعد ازان رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد
مگر ابوبکر که چون وی را دعوت کردم تصدیق نمود و گفت تو رسول خدائی وی صدیق اکبر است رضی الله عنه و این قصه‌ها در کتب خصائص
مذکور شده و اینهمه دلالت میکند بر تشبه جزو عقلی او با جزو عقلی انبیا و ازانجمله آنست که قریب باسلام صدیق جمعی از نجبای قریش
اسلام آوردند بدلالت حضرت صدیق و ترغیب او قال ابن اسحق فلما اسلم ابوبکر اظهر اسلامه ودعا الی الله عز وجل والی رسوله
صلی الله علیه وسلم وکان ابوبکر رجلا مألفا لقومه محببا سهلا فجعل یدعو الی الاسلام من وثق به من قومه ممن یغشاه ویجلس الیه
فاسلم بدعائه فیما بلغنی عثمان بن عفان والزبیر بن العوام وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وطلحة بن عبید الله فجاء بهم
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استجابوا له فاسلموا وصلوا درینجا نکته باید دانست که این جماعه نجبای قریش بودند و هر یکی
اوسط بطنی از بطون قریش و در بطن خود تمکن تمام داشت پس اسلام ایشان بحقیقت کسر سورهٔ کفر است و برهم زدن جمعیت شرک و اول
مورهٔ شیوع اسلام اما عثمان آن اوسط بنی امیه بود و زبیر اوسط بنی اسد و سعد و عبد الرحمن اوسط بنی زهره و طلحه اوسط بنی تیم بن مره
و محمد بن اسحق بر ذکر این جماعه اکتفا کرده است والا دیگران ذکر جمعی کثیر می نمایند و ازانجمله آنست که در ابتدای اسلام دو غربت او چهل هزار
درهم برای تقویت اسلام و ترفیه مسلمین و خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم صرف کرد عن هشام بن عروة عن ابیه قال اسلم ابوبکر وله
اربعون الفا انفقها کلها علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وفی سبیل الله اخرجه ابو عمر والحاکم و این قصه را شاهدی است صحیح که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در آخر ایام خود فرموده است ان امن الناس علی فی ماله وصحبته ابابکر اخرجه البخاری و قال ما لاحد
عندنا ید الا وقد کافیناه ما خلا ابابکر فان له عندنا یدا یکافیه الله بها یوم القیمة وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر اخرجه الترمذی
و ازانجمله آنست که هفت کس را از غلامان قریش که در تصدیق و توحید قدم راسخ داشتند و موالی ایشان ایشانرا تعذیب می نمودند خریده
کرده آزاد ساخت فی الاستیعاب واعتق ابوبکر سبعة کانوا یعذبون فی الله منهم بلال وعامر بن فهیرة محمد بن اسحق نیز این روایت
کرد بزیادت و آن آنست که ابو قحافه بر آزاد کردن این ضعفا ملامت نمود فقال ابوبکر یا ابت انما ارید ما ارید لله عز وجل
فیتحدث الناس ما نزل هؤلاء الآیات الا فیه وفیما قال له ابوه فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی الآیة و محمد بن اسحق در قصه
عذاب المشرکین علی المستضعفین این را اوضح تر نوشته و اسمای این فریق بیان کرده و ازانجمله آنست که چون نازل شد
فاصدع بما تؤمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که در جماعهٔ قریش اظهار توحید و ابطال شرک فرمایند حضرت صدیق التماس
نمود که تعصب قریش بمرتبه ایست که بمجرد سماع این کلمات ایذا خواهند رسانید این خطبه را من باید گفت بعد ازان بامر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خطبهٔ عجیبه برخواند و کفار باین سبب چه ایذاها که ندادند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دست آنها خلاصی یافت
و این قصه در ریاض النضره بطولها هر چه خوبتر مذکور است و این اول خطبه بود که در اسلام خوانده شد و خواندن این فتح ما آنجا باشد

عشق را شرح میدهد و از آنجمله آنست که چندین دفعه قریش با یذای آنحضرت مبادرت کردند حضرت صدیق هر دفعه جان خود را فدائیه جان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساخت ازان قصص دو سه روایت بنویسیم عن عروة بن الزبیر قال سألت عبد الله بن عمرو عن اشد ما صنع المشرکون برسول الله صلی الله علیه وسلم قال رأیت عقبة بن ابی معیط جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم وهو یصلی فوضع رداءه فی عنقه فخنقه به خنقا شدیدا فجاء ابو بکر حتی دفعه عنه فقال أتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم اخرجه البخاری وعن انس قال لقد ضربوا رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی غشی علیه فقام ابو بکر فجعل ینادی ویقول ویلکم أتقتلون رجلا ان یقول ربی الله قالوا من هذا قالوا هذا ابن ابی قحافة المجنون اخرجه الحاکم وعن اسماء بنت ابی بکر انهم قالوا لها ما اشد ما رأیت المشرکین بلغوا من رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت کان المشرکون قعودا فی المسجد فتذاکروا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یقول فی آلهتهم فبینما هم کذلک اذ دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم المسجد فقاموا الیه وکانوا اذا سألوه عن شیء صدقهم فقالوا ألست تقول فی آلهتنا کذا وکذا قال بلی فتشبثوا به باجمعهم فأتی الصریخ الی ابی بکر فقیل له أدرک صاحبک فخرج ابو بکر حتی دخل المسجد فوجد رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس مجتمعون علیه فقال ویلکم أتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم قالت فلهوا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم واقبلوا علی ابی بکر یضربونه قالت فرجع الینا فجعل لا یمس شیئا من غدائره الا جاء معه وهو یقول تبارکت یا ذا الجلال والاکرام رواه ابو عمر فی الاستیعاب حاصل کلام آنست که عقبة بن معیط آمد حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذاردند چادر خود را درگردن مبارک آنحضرت پیچید وخفاکرد آنحضرت را خفاکردن سخت متعاقب اینحال ابو بکر صدیق رسید و آیه اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله برخواند در روایت دیگر آنکه زدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تا آنکه بیهوش شد پس ابو بکر ایستاد و این آیه برخواند و حاصل حدیث اسما آنست که مشرکان نشسته بودند در مسجد حرام پس با یکدیگر ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند و ذکر آنچه آنحضرت میفرمایند در حق بتان ایشان بمیان آوردند درین هنگام آنحضرت بمسجد درآمدند مشرکان بطرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخاستند حال آنکه آنحضرت چون کفار سوال میکردند راست میگفت با ایشان و تقیه را کار فرمانمی شد پس گفتند ایا میگوئی در باب آلهه ما چنان وچنان فرمود آری میگویم پس درآویختند بآنحضرت همه ایشان پس آمد فریاد کننده بسوی ابو بکر صدیق وگفت دریاب صاحب خود را پس برآمد حضرت صدیق تا آنکه داخل شد بمسجد حرام و یافت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دراینحال که جمع آمده بودند بر وی گرد وی گفت ویلکم الخ پس غافل شدند کفار از آنحضرت و متوجه گشتند بابو بکر صدیق و زدند او را اسما گفت پس بازگشت حضرت صدیق باین صفت که دست نمیرسانید بچیزی از گیسوی خود مگر که می آمد همراه دست او و میگفت تبارکت یاذا الجلال والاکرام واز آنجمله آنست که چندین دفعه اذای کفار را از آنحضرت باز داشت بقوه دکنایه در قصه هجرت آمده است که هر گاه آن حضرت را می پرسید صدیق میگفت هادی یهدینی السبیل اخرجه البخاری و در قصه امرأة ابی لهب آمده است که بعد نزول سورة تبت بقصد ایذا آمد وگفت ان صاحبک هجانی قال ما یقول الشعر اخرجه ابو یعلی واز آنجمله آنست که چون قریش بر ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع شدند و صحیفه نوشتند حضرت صدیق درین مضیق شریک آنحضرت بود لهذا درین واقعه ابو طالب گفته است
وهم رجعوا سهل بن بیضاء راضیا * فسر ابو بکر بها ومحمد * کذا فی سیرة ابن اسحق واز آنجمله آنست که حضرت صدیق اول

کسی است که مسجد بنا کرد در اعلام اسلام نمود کفار قریش بایذا برخاستند تا آنکه مضطر شد بهجرت ابن الدغنه میانجی گشت میان وی و میان
قریش و عهد گرفت برای او تا آنکه غلبه دیگر بر دل او وارد شد و جوار ابن الدغنه را رد کرد و انّی اردّ الیک جوارک و ارضی بجوار الله آنگاه
با علان اسلام و جهر قراءة قرآن مشغول شد اخرجه البخاری فی حدیث طویل عن عائشة و از انجمله آن است که حضرت صدیق بجهت اعلاء کلمة الله
در قضیه غلبه فارس بر روم مراهنه کرد عن ابن عباس قال کان المسلمون یحبّون ان تظهر الروم علی فارس لانهم اهل الکتاب و کان المشرکون
یحبون ان تظهر فارس علی الروم لانهم اهل الاوثان فذکر ذلک المسلمون لابی بکر رضی الله عنه فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله
علیه وسلم فقال له النبی صلی الله علیه وسلم اما انهم سیهزمون فذکر ذلک ابو بکر لهم فقال اجعل بیننا و بینک اجلا فان
ظهروا کان لنا کذا و کذا وان ظهرنا کان لک کذا و کذا فجعل بینهم اجل خمس سنین فلم یظهروا فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله
علیه وسلم فقال الا جعلته دون العشرة قال فظهرت الروم بعد ذلک فذلک قوله الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من
بعد غلبهم سیغلبون قال فغلبت الروم ثم غلبت بعد لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله قال سفیان
و سمعت انهم ظهروا یوم بدر اخرجه الحاکم و از انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا در مکه بود صبح و شام هر روز بخانه حضرت
صدیق آمد و رفت میفرمود عن عائشة قالت لم اعقل ابوی قط الا و هما یدینان الدین و لم یمر علینا یوم الا یاتینا فیه رسول الله صلی
الله علیه وسلم طرفی النهار بکرة و عشیة اخرجه البخاری فی قصة الهجرة و از انجمله آنست چون حضرت خدیجه رضی الله عنها متوفی
شد حضرت صدیق عائشه را در عقد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و در آن باب آنچه بهتر از آن صورت نه بندد رعایت نمود عن
حبیب مولی عروة قال لما ماتت خدیجة حزن علیها النبی صلی الله علیه وسلم فاتاه ابو بکر بعائشة فقال یا رسول الله هذه تذهب
ببعض حزنک و ان فی هذه خلفا من خدیجة ثم ردها فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یختلف الی ابی بکر الحدیث اخرجه الحاکم
و عن عائشة قالت قدمنا المدینة قال فذکرت القصة الی ان قالت قال ابو بکر یا رسول الله ما یمنعک ان تبنی باهلک فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الصداق فاعطاه ابو بکر اثنتی عشرة اوقیة و نشا فبعث بها رسول الله صلی الله علیه وسلم الینا و بنی بی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی بیتی هذا الذی انا فیه اخرجه الحاکم و ابو عمر فی الاستیعاب مثله و از انجمله آنست که چون معراج متحقق شد اول
کسی که بآن تصدیق نمود صدیق اکبر بود عن عائشة قالت لما اسری النبی صلی الله علیه وسلم الی المسجد الاقصی اصبح یتحدث الناس
بذلک فارتد ناس ممن کان آمنوا به و صدقوه و سعوا بذلک الی ابی بکر فذکرت الحدیث الی ان قالت فقال ابو بکر انی لاصدقه
فیما هو ابعد من ذلک اصدقه بخبر السماء فی غدوة او روحة فلذلک سمی ابو بکر الصدیق اخرجه الحاکم و فی الاستیعاب نحو من ذلک
و از انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موسم حج خود را بر احیاء عرب عرض کردند تا کدام یک ازیشان بسعادت نصرت
فائز شود صدیق اکبر در هر عرضه رفیق آنحضرت و متولی جواب سوال بوده است در ریاض نضرة این قصه‌ها بروایت حضرت مرتضی مذکور است
و از انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت فرمود بسوی مدینه حضرت صدیق رفیق آنحضرت بود و این خدمت بنوعی از
دست وی سرانجام یافت که خدای تعالی بآن تنویه فرمود ثانی اثنین اذ هما فی الغار و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدینوجه ستود که
حملنی الی دار الهجرة و ثنای وی در السنه مسلمین شائع گشت و این قصه بطولها در بخاری مذکور است و از انجمله آنست که چون غزوه بدر
واقع شد و آن اول فتح اسلام بود و فضیلت او بر جمیع مشاهد فائق است حضرت صدیق را در ان مشهد آثار نمایان حاصل گشت فقد بان

او ذا لا شئ بچند جهت یکی آنکه ثانی آنحضرت بود در عریش دیگر آنکه الهام عظیم از جانب غیب قبول نمود و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تصویب آن فرمودند عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم بدر اللهم انی انشدک عهدک ووعدک اللهم
ان شئت لم تعبد فاخذ ابو بکر بیده فقال حسبک فخرج وهو یقول سیهزم الجمع ویولون الدبر اخرجه البخاری ومعنی این کلام نزدیک
فقیر آنست که ابو بکر صدیق ملهم شد بآنکه دعا باجابت مقرون گشت وانحضرت از جمله آن واقعها ست که الهام صحابه سبقت نمود
دران بر وحی انگاه وحی بر حسب الهام ایشان فرود آمد بلکه بتحقیق همین الهام وحی ست بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین توجه که چون
ایشان ملهم شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفراست صادقه خویش دریافت که این خاطر از جانب مدبر سموات وارض ست و
این فراست وحی باطنی ست چنانکه در قصه اذان رؤیای عبد الله بن زید و قیاس فاروق را تصویب فرمود و در لیلة القدر بر رؤیای
جمعی از صحابه اعتماد نمود و ایسی غیر ذلک من الوقایع دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عریش بر آمده متوجه کارزار شد
میمنه لشکر بصدیق دادند و میکائیل همراه او بود و میسره لشکر بحضرت مرتضی واسرافیل همراه او بود عن علی رضی الله عنه قال بینما انا
اتمیح من قلیب بدر اذ جاءت ریح شدیدة لم ار مثلها قط ثم ذهبت ثم جاءت ریح شدیدة لم ار مثلها قط الا التی کانت قبلها
وکانت الریح الاولی جبرئیل نزل فی الف من الملائکة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانت الریح الثانیة میکائیل نزل فی
الف من الملائکة عن یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان ابو بکر عن یمینه وکانت الریح الثالثة اسرافیل نزل فی الف من
الملائکة عن میسرة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا فی المیسرة فلما هزم الله تعالی اعداءه حملنی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی
فرسه فجرت بی فوقعت علی عقبی فدعوت الله عز وجل فامسکنی فلما استویت علیها طعنت بیدی هذه فی القوم حتی اختضبت هذا الی
دنا واشار الی ابطه اخرجه الحاکم دیگر آنکه چون اسیران بدر آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاوره کردند با صحابه و مشورة
حضرت صدیق را اختیار فرمودند و او را با حضرت عیسی تشبیه داد و هر چند در آخر فضیلت حضرت فاروق غالب تر بر آمد عن عبد الله
بن مسعود قال لما کان یوم بدر قال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء الاساری فقال عبد الله بن رواحة
انت فی واد کثیر الحطب فاضرمه نارا ثم القهم فیها فقال العباس رضی الله عنه قطع الله رحمک فقال عمر رضی الله عنه قادتهم و
رؤساءهم قاتلوک وکذبوک فاضرب اعناقهم فقال ابو بکر رضی الله عنه عشیرتک وقومک ثم دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال ما تقولون فی هؤلاء ان مثل هؤلاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا وقال
موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الآیة وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال
عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم وانتم قوم بکم عیلة فلا ینفلتن احد منکم الا بفداء او
ضربة عنق اخرجه الحاکم واز انجمله آنست که چون غزوه احد واقع شد نصیب حضرت صدیق دران مشهد فضائل عظیمه گشت بچند
جهت یکی آنکه حضرت صدیق نهایت سعی در کشف بلای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورد قال ابن اسحق فلما عرفوا المسلمون رسول
الله صلی الله علیه وسلم نهضوا به ونهض معهم نحو الشعب معه ابو بکر الصدیق وعمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وطلحة بن عبید الله
والزبیر بن العوام والحارث بن الصمة رضوان الله علیهم ورهط من المسلمین عن عائشة قالت قال ابو بکر الصدیق لما جال
الناس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم احد کنت اول من فاء فنظرت من بعید فاذا انا برجل قد اعتنقنی من خلفی

برید رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو ابو عبیدة بن الجراح الحدیث اخرجه الحاکم ومراد از جولان درینجا فرار نیست بلکه متفرق
شدن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب درآمدن فوج کفار در فوج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیگر آنکه معلوم شد که کفار
قریش اگر بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کسی حساب میگرفتند از حضرت صدیق میگرفتند لهذا چون ابوسفیان تفحص میکرد احوال
فوج آنحضرت را همین سه کس را نام برد زیراکه از همین سه کس میترسید ومن حدیث البراء اشرف ابوسفیان فقال أفي القوم محمد فقال
لا تجیبوه فقال أفي القوم ابن ابي قحافة فقال لا تجیبوه قال أفي القوم ابن الخطاب فقال ان هؤلاء قتلوا فلو کانوا احیاء لاجابوا
فلم یملک عمر نفسه فقال کذبت یا عدو الله ابقی الله لک ما یخزیک اخرجه البخاری دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بتعاقب کفار بعد احد متوجه شدند حضرت صدیق از حاضران آن واقعه بود عن عائشة فی قوله تعالی الذین استجابوا لله والرسول
الآیة قالت لعروة یا ابن اختی کان ابواک منهم الزبیر وابو بکر لما اصاب نبي الله صلی الله علیه وسلم ما اصاب یوم احد فانصرف
عنه المشرکون خاف ان یرجعوا فقال من یذهب اثرهم فانتدب منهم سبعون رجلا کان فیهم ابو بکر والزبیر اخرجه البخاری
واز انجمله آنست که در غزوهٔ خندق جانبی از لشکر بهمت حضرت صدیق دادند ومحافظت آنجانب باو مفوض گشت والآن مسجد صدیق
نزدیک خندق موجود است وآن مسجد بتحقیق موضع نزول حضرت صدیق بود در غزوهٔ خندق واز انجمله آنست که در غزوهٔ مریسیع حضرت
عائشه رضی الله عنها متهم شد ومنافقان آنچه نمی بایست گفتند وگرفتار آشوب حال گشتند وبعض مسلمین که از برائت صدیقه توقف کردند
متعاتب شدند حضرت صدیق را دران واقعه فضایل نمایان نصیب شد بچند جهت یکی آنکه دران واقعه هوش ربا از ایشان کمال انقیاد وتسلیم
بظهور آمد عن عائشة فی قصة الافک فتشهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال اما بعد یا عائشة انه بلغنی عنک کذا وکذا
فان کنت بریئة فسیبرئک الله وان کنت الممت بذنب فاستغفري الله وتوبي الیه فان العبد اذا اعترف ثم تاب تاب الله علیه
قالت فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم مقالته قلص دمعي حتی ما احس منه قطرة فقلت لابي اجب عني رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال اني والله ما ادري ما اقول لرسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه البخاري دیگر آنکه چون برائت صدیقه نازل
شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصدیق اکبر شریک آن برائت گشتند اولئک مبرؤن مما یقولون زیرا که معاذ الله اگر این افک
تحقق میداشت آن لوث دامن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ودامن صدیق را که میگرفت که در مثل این امور صاحب فراش ووالد امرأة
هدف ملامت وتشنیع میشوند دیگر آنکه حضرت صدیق بر مسطح بن اثاثه انفاق میکرد چون از وی سقطه در افک ظاهر شد از انفاق
دست باز داشت درینباب نازل شد ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی الآیة عن عائشة قالت قال
ابو بکر الصدیق وکان ینفق علی مسطح بن اثاثة لقرابته منه وفقره والله لا انفق علی مسطح شیئا ابدا بعد الذی قال لعائشة ما
قال فانزل الله عز وجل ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة الی غفور رحیم قالت قال ابو بکر الصدیق بلی والله انی لاحب ان یغفر الله
لی فرجع الی مسطح النفقة التی کان ینفق علیه قال والله لا انزعها منه ابدا اخرجه البخاری قال ابن عباس قال الله تعالی
لابی بکر قد جعلت فیک یا ابا بکر الفضل والمعرفة بالله وصلة الرحم وجعلت عندک السعة فتعطف علی مسطح فله قرابة وله هجرة
وله مسکنة ذکره الواحدی فی الوسیط واز انجمله آنست که چون صلح حدیبیه پیش آمد از صدیق اکبر تأثیری عجیب ظاهر گشت ونفس او
بآن متأثر وبالا شد تفصیله آنکه صدیق اکبر در مذاکره عروة بن مسعود کار فرمای جلادت شد ودشنام غلیظ داد وبا قوت مسلمین در

مسطح پسر خالهٔ حضرت صدیق واز اهل بدر واز مساکین بود ۱۲

ظاهر گردد و در آخر فائده این الفاظ سنی القول واضح گشت که عروه پیش قریش تمکن اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
نصرت آنحضرت بیان نمود و آن سبب صلح شد فی قصة الحدیبیة قال عروة عند ذلک ای محمد ارأیت ان استأصلت امر قومک
هل سمعت باحد من العرب اجتاح اهله قبلک وان تکن الاخری فانی والله لا اری وجوها وانی لاری اشوابا من الناس
خلیقا ان یفروا ویدعوک فقال له ابوبکر امصص بظر اللات انحن نفر عنه وندعه فقال من ذا قالوا ابوبکر فقال اما والذی
نفسی بیده لولا ید کانت لک عندی لم اجزک بها لاجبتک دیگر چون حضرت فاروق را عرق غیرت بحرکت آمد حضرت صدیق
در جواب سوال او قدم بر قدم آنحضرت رفت ازینجا دانسته شد که حضرت صدیق را با پیغامبر چه نسبت بود و علوم پیغامبر در
نفس وی رضی الله عنه چگونه منطبع می‌شد قال عمر بن الخطاب فأتیت نبی الله صلی الله علیه وسلم فقلت الست نبی الله حقا
قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انی رسول الله ولست
اعصیه وهو ناصری قلت اولیس کنت تحدثنا انا سنأتی البیت فنطوف به قال بلی افاخبرتک انا نأتیه العام قلت
لا قال فانک آتیه ومطوف به قال فأتیت ابابکر فقلت یا ابابکر الیس هذا نبی الله حقا قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا
علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال ایها الرجل انه رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیس یعصی
ربه وهو ناصره فاستمسک بغرزه فوالله انه علی الحق قلت الیس کان یحدثنا انا سنأتی البیت فنطوف به قال بلی
افاخبرک انک تأتیه العام قلت لا قال فانک آتیه ومتطوف به قال عمر فعملت لذلک اعمالا اخرجه البخاری دیگر آنکه در اختیار
صلح و جنگ سخنها میرفت و مشوره ها میان می آمد آخرها تقریر امر بمشورت حضرت صدیق واقع شد فی قصة الحدیبیة انه
صلی الله علیه وسلم بعث عینا له من خزاعة وسار النبی صلی الله علیه وسلم حتی کان بغدیر الاشطاط اتاه عینه قال
ان قریشا جمعوا لک جموعا وقد جمعوا لک الاحابیش وهم مقاتلوک وصادوک عن البیت ومانعوک فقال اشیروا ایها الناس
علی اترون ان امیل الی عیالهم وذراری هؤلاء الذین یریدون ان یصدونا عن البیت فان یأتونا کان الله قد قطع
عینا من المشرکین والا ترکناهم محروبین قال ابوبکر یا رسول الله خرجت عامدا لهذا البیت لا ترید قتل احد ولا حرب احد
فتوجه له فمن صدنا عنه قاتلناه قال امضوا علی اسم الله اخرجه البخاری ازانجمله آنست که چون غزوه خیبر واقع شد
حضرت صدیق حاضر آن وقعه بود و بمقتضای سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خلفاء که بغیر از مستخلف الامارت اعطا
نمیکردند حضرت صدیق را امیر لشکر ساختند در آخر روز فضیلتی در حق او ثابت شد عن سلمة بن الاکوع قال بعث رسول
الله صلی الله علیه وسلم ابابکر الی بعض حصون خیبر فقاتل وجهد ولم یکن فتح اخرجه الحاکم ازانجمله آنست که بسریه بنی فزارة
حضرت صدیق را امیر ساخته عن سلمة بن الاکوع قال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم ابابکر رضی الله عنه فغزونا ناسا من
بنی فزارة فلما دنونا من الماء امرنا ابوبکر رضی الله عنه فعرسنا فلما صلینا الصبح امرنا ابوبکر رضی الله عنه فشننا الغارة
قال فوردنا الماء فقتلنا به من قتلنا قال سلمة فنظرت الی عنق من الناس فیهم الذراری والنساء قد کادوا یسبقون الی الجبل
فطرحت سهما بینهم وبین الجبل فلما رأوا السهم وقفوا فجئت بهم اسوقهم الی ابی بکر رضی الله عنه وفیهم امرأة من بنی فزارة
علیها قشع من ادم معها ابنة لها من احسن العرب قال فنفلنی ابوبکر رضی الله عنه ابنتها قال فقدمت المدینة فلقینی

رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت والله یا رسول الله ما کشفت لها ثوباً وهی لک یا رسول الله فبعثت بها رسول الله صلی الله
علیه وسلم الی مکة ففادی بها اساری من المسلمین کانوا فی ایدی المشرکین اخرجه الحاکم واز انجمله آنست که چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم برای ملوک آفاق نامها نوشتند وجمعی را برای تبلیغ آن نامها فرستادند سائلی سوال کرد که حضرت صدیق
وفاروق چرا فرستاده نمیشود آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعظیم مرتبه این دو بزرگ نسبت استعداد ایشان بخود بیان فرمود
وانعمی فضیلت ایشان را دوبالا ساخت عن حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
لقد هممت ان ابعث الی الآفاق رجالا یعلمون الناس السنن والفرائض کما بعث عیسی بن مریم الحواریین قیل له فاین انت
عن ابی بکر وعمر قال انه لا غنا بی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر رواه الحاکم از انجمله آنست که حضرت صدیق در مصالح
مسلمین شبانگاه با آنحضرت مسامره میکردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحسب مشوره ایشان عمل میفرمود قال ابن عباس فی
قوله تعالی وشاورهم فی الامر یعنی ابابکر وعمر وعن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسمر عند ابی بکر
اللیلة فی الامر من امور المسلمین وانا معه رواه احمد وعن عبد الرحمن بن غنم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر
وعمر لو اجتمعتما فی مشورة ما خالفتکما اخرجه احمد واز انجمله آنست که چون ازواج طاهرات غیرت کردند وسوره تحریم
نازل شد حضرت صدیق وفاروق مشار الیه بکلمه وصالح المؤمنین گشتند عن ابی امامة قال فی قوله تعالی فان الله هو مولاه
وجبریل وصالح المؤمنین ابو بکر وعمر اخرجه الحاکم وشاهده حدیث نعمان بن بشیر استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه
وسلم وسمع صوت عائشة عالیا فلما دخل تناولها لیلطمها وقال لا اراک ترفعین صوتک علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
اخرجه ابو داود واز انجمله آنست که حضرت صدیق غایت سعی در کتمان اسرار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود در قصه
عرض حفصه بر عثمان وحضرت صدیق اکبر مذکور است قال ابو بکر لم یمنعنی ان ارجع الیک الا انی کنت علمت ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکرها ولم اکن لافشی سر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه البخاری واز انجمله آنست که حضرت صدیق
در هر خیر سبقت میکرد در قصه بشارت عبد الله بن مسعود حضرت فاروق گفته است ان فعلت انک لسباق بالخیر وفی قصص کثیره
نحو من ذلک تا آنکه سباق الی الخیر لقب او شد در میان صحابه واز انجمله آنست که چون روز جمعه کاروان شام در مدینه
مردمان از مسجد متفرق شده در پی کاروان رفتند حضرت صدیق از ثابتان آن جمع بود عن جابر قال بینما النبی صلی الله
علیه وسلم یخطب یوم الجمعة قائما اذ قدمت عیر المدینة فابتدرها اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی لم یبق منهم
الا اثنا عشر رجلا فیهم ابو بکر وعمر اخرجه الترمذی واز انجمله آنست که چون غزوه فتح مهیا شد حضرت صدیق را دران وقعه
فضائل نمایان حاصل گردید چند وجه یکی آنکه پیش از وقعه ابو سفیان پیش صدیق اکبر آمد وطلب اعانت در صلح نمود واین امر
اگر از جهت وجاهت عظمی که حضرت صدیق را در میان مسلمین حاصل بود واز وی جواب دیگر نشنید قال محمد بن اسحق ثم خرج
ابو سفیان حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فکلمه فلم یرد علیه شیئا ثم ذهب الی ابی بکر رضی الله عنه فکلمه ان یکلم رسول
الله صلی الله علیه وسلم فقال ما انا بفاعل ثم اتی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فکلمه فقال اانا اشفع لکم الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فوالله لو لم اجد الا الذر لجاهدتکم به دیگر آنکه چون مکه داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

صدیق متوجه شده فرمودند کیف قال حسّان عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لما دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح رأی النساء یلطمن وجوه الخیل بالخمر فتبسم الی ابی بکر رضی الله عنه وقال یا ابا بکر کیف قال حسان بن ثابت فانشده ابو بکر رضی الله عنه عدمت بنیتی ان لم تروها ٭ تثیر النقع من کنفی کداء ٭ ینازعن الاسنة مسرعات ٭ یلطمهن بالخمر النساء ٭ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخلوا من حیث قال حسان اخرجه الحاکم و دیگر آنکه پدر صدیق اکبر آن روز بشرف اسلام تشریف یافت و فضیلت آنکه چهار پشت آنحضرت را دیده باشد و مسلمان شده غیر صدیق را میسّر قال محمد بن اسحق فلما دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم مکة دخل المسجد اتی ابو بکر رضی الله عنه بابیه یقوده فلما رآه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال هلا ترکت الشیخ فی بیته حتی اکون انا آتیه فیه قال ابو بکر رضی الله عنه یا رسول الله هو احق ان یمشی الیک من ان تمشی انت الیه فاجلسه بین یدیه ثم مسح صدره ثم قال اسلم فاسلم الحدیث وقال علی بن ابی طالب نزلت هذه الآیة فی ابی بکر یعنی قوله تعالی حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة اسلم ابواه جمیعا ولم یجتمع لاحد من الصحابة المهاجرین ابواه غیره اوصاه الله بهما ولزم ذلک من بعده اخرجه الواحدی وعن موسی بن العقبة لم یدرک اربعة النبی صلی الله علیه وسلم الا هؤلاء ابو قحافة وابو بکر وابنه عبد الرحمن وابو عتیق بن عبد الرحمن بن ابی بکر اخرجه الواحدی و از انجمله آنست که در قصهٔ حنین و قضیهٔ ابی قتاده مشورت او بشرف تصویب رسید عن ابی قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقام بینة علی قتیل قتله فله سلبه فقمت لالتمس بینة علی قتیلی فلم ار احدا یشهد لی فجلست ثم بدا لی فذکرت امره لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رجل من جلسائه سلاح هذا القتیل الذی یذکره عندی فارضه منی فقال ابو بکر کلا لا تعطه اصیبغ من قریش وتدع اسدا من اسد الله یقاتل عن الله ورسوله قال فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاداه الیّ فاشتریت منه خرافا فکان اول مال تأثّلته اخرجه البخاری و از انجمله آنست که در غزوهٔ طائف فضایل جلیله نصیب حضرت صدیق آمد بجهات متعدده یکی آنکه پسر حضرت صدیق بزخم تیر مجروح شده آخر حال بهمان جراحت شهادت یافت فی الاستیعاب عبد الله بن ابی بکر شهد الطائف مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمی بسهم فدمل جرحه فانتقض علیه فمات منه فی خلافة ابیه دیگر آنکه بازگشتن از محاصرهٔ حصن طائف بغیر فتح باشارهٔ وحی و تعبیر وحی بود رضی الله عنه قال محمد بن اسحق وقد بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر الصدیق رضی الله عنه وهو محاصر ثقیفا یا ابا بکر انی رأیت انی اهدیت الی قعبة مملوة زبدا فنقرها دیک فهراق ما فیها فقال ابو بکر ما اظن ان تدرک منهم یومک هذا ما ترید فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا لا اری ذلک و از انجمله آنست که چون غزوهٔ تبوک واقع شد حضرت صدیق در ان مشهد فضایل بسیار نمایان گشت یکی آنکه در انفاق گوی مسابقت از همه در ربود عن اسلم قال سمعت عمر بن الخطاب یقول امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتصدق ووافق ذلک عندی مالا فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته یوما فقال فجئت بنصف مالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ابقیت لاهلک قلت مثله واتی ابو بکر بکل ما عنده فقال یا ابا بکر ما ابقیت لاهلک فقال ابقیت لهم الله ورسوله قلت لا اسبقه الی شیء ابدا اخرجه الترمذی دیگر آنکه عرضهٔ این لشکر بصدیق اکبر حواله شد و امامت لشکر بوی رضی الله عنه تسلیم یافت دیگر آنکه در اثنای راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با چند کس تعریس فرمود و از لشکر دور افتاد و در آن حالت بر زبان مبارک آنحضرت گذشت که اگر لشکر فرمانبرداری صدیق و فاروق کنند راه یابد

شوند اخرجه مسلم و قصه آن طولے دارد و از انجمله آنست که در سال نهم آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم حضرت صدیق را امیر حج فرمود
و او اول کسے است که در اسلام امیر الحج شد و اینجا غلطی عظیم افتاده است جمعی میدانند که فرستادن حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ
عزل ابو بکر صدیق بود و تحقیق آنست که امیر حج ابوبکر صدیق بود و ابلاغ براءة تحویل علی مرتضی عن محمد بن علی انه لما انزلت
براءة علی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وقد کان بعث ابا بکر الصدیق رضی اللہ عنہ لیقیم للناس الحج قیل له یا رسول اللہ
لو بعثت بها الی ابی بکر فقال یؤدی عنی رجل من اهل بیتی ثم دعا علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فقال اخرج بهذه القصة
من صدر براءة واذن فی الناس یوم النحر اذا اجتمعوا بمنی انه لا یدخل الجنة کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت
عریان ومن کان له عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عهد فهو له الی مدته فخرج علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ علی ناقة رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم حتے ادرک ابا بکر رضی اللہ عنہ فلما رآه ابو بکر قال امیر او مأمور قال بل مأمور ثم مضیا فاقام ابو بکر
رضی اللہ عنہ للناس الحج والعرب اذ ذاک فی تلک السنة علی منازلهم من الحج التی کانوا علیها فی الجاهلیة حتے اذا کان یوم النحر
قام علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فاذن فی الناس بالذی امره به رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ایها الناس انه لا یدخل
الجنة کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان ومن کان له عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عهد الی مدة فهو له
الی مدته فلم یحج بعد ذلک العام مشرک ولم یطف بالبیت عریان ثم قدما علے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکان هذا من
براءة فیمن کان من اهل الشرک ومن اهل العهد العام واهل المدة الی الاجل المسمی رواه ابن اسحق وعن ابن عباس ان
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بعث ابا بکر رضی اللہ عنہ وامره ان ینادی بهؤلاء الکلمات فاتبعه علیا فبینا ابو بکر ببعض الطریق
اذ سمع رغاء ناقة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فخرج ابو بکر فزعا فظن انه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا علی فدفع
الیه کتاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قد امره علی الموسم وامر علیا ان ینادی بهؤلاء الکلمات فقام علی فی ایام التشریق
فنادی ان اللہ بری من المشرکین ورسوله فسیحوا فی الارض اربعة اشهر لا یحجن بعد العام مشرک ولا یطوفن بالبیت
عریان ولا یدخل الجنة الا مؤمن وکان ینادی علی بها فاذا صحل قام ابو بکر فنادی بها اخرجه الحاکم وتطلع ایضا
بدانوجه میشود که خطب حج را تفحص باید نمود که کدام خواند نسائی بعض خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کرده است از انجمله
آنست که در حجة الوداع همراه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود و اثقال آنحضرت را بر زامله خود بار نمود عن اسماء
بنت ابی بکر قالت خرجنا مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حجاجا وان زمالة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وزمالة
ابی بکر واحدة فنزلنا العرج وکانت زمالتنا مع غلام ابی بکر قالت فجلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وجلست عائشة
الی جنبه وجلس ابو بکر الی جنب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من الشق الآخر وجلست الی جنب ابی ننتظر غلامه وزمالته
متی یاتینا فاطلع الغلام یمشی الحدیث اخرجه الحاکم وغیره واز انجمله آنست که چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مریض
شدند در باب صدیق اکبر عنایتهائیکه زیاده بران متصور نباشد بعمل آوردند و بامامت نماز تشریف دادند تا آنکه حاضران
بیقین فهمیدند که وی خلیفهٔ آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قال ابو عمر فی الاستیعاب
واستخلافه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علے امته بعده بما اظهر من الدلائل البینة علی محبته فی ذلک وبالتعریض

الذي سے يتقدم مقام التصريح و تاثر عظيمه كه حضرت صديق را بعد وفات ظاهر شد دفن او ست همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم چنانكه قرين ساختن ذكر آنحضرت صلى الله عليه وسلم با ذكر خداى عز وجل ماثره عظيمه است ذكر ذلك ابن عباس في تفسير قوله تعالى وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ دفن با آنحضرت صلى الله عليه وسلم ماثره ايست كه صديق و فاروق بآن از ميان اصحاب ممتاز گشتند اينست شرح اعانت حضرت صديق رضى الله عنه آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در تحمل اعباى نبوت درينجا دو نكته بايد فهميد يكى آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد بعثت قريب بدو قرن در دنيا بوده اند سيزده سال در مكه و ده سال در مدينه سيزده سال كه در مكه بودند با كفار خصومت ميفرمودند و اعلان اسلام و تحمل ايذاى كفار مينمودند و ده سال كه در مدينه اقامت فرمودند تعليم علم و اعلان كلمه اسلام بتعليم تاره و بحرب آخرى چنين شد چنانكه هركه با آنحضرت صلى الله عليه وسلم صحبت داشته بسعادت مجالست و مخاطبه او فائز گشته افضل است از كسى كه صحبت نداشته است بهمان دستور كسى كه در قرن اول اعانت آنحضرت صلى الله عليه وسلم كرده است و آن واقعات را ديده و دران واقعات همراه آنحضرت بوده و اثر پذير آن بركات گشته افضل است از هركه آن اعانتها از وى صادر نگرديده و آن صحبت نداريد لهذا در قرآن و سنت هر جا تنويه بشان مهاجرين اولين وارد شده است قال الله تعالى لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا الآية و لهذا مهاجرين اولين مستحق خلافت شدند دون غيرهم و صديق اكبر درين امر منفرد است و فضيلت او بر همه ثابت ابو درداء در قصه مغاضبه حضرت صديق و فاروق روايت ميكند فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هل انتم تاركون لي صاحبي اني قلت يا ايها الناس انى رسول الله اليكم جميعا فقلتم كذبت و قال ابو بكر صدقت اخرج البخاري نكته ديگر آنكه شاهد عدل اين اعانتها و خدمتها كلام شريف آنحضرت است صلى الله عليه وسلم كه در آخرها فرمود و بروايت مستفيضه از طريق ابو هريره و ابو سعيد و ابن عباس و ابن مسعود و جندب و غير ايشان ثابت شده ما لاحد عندنا يد الا وقد كافيناه ما خلا ابا بكر فان له عندنا يدا يكافيه الله به يوم القيمة و ما نفعني مال احد قط ما نفعني مال ابي بكر و لو كنت متخذا خليلا من الناس لاتخذت ابا بكر خليلا الا ان صاحبكم خليل الله و في لفظ آخر ان من امن الناس علي في صحبته و ماله ابا بكر و جندب گفته است من اين خطبه را پيش از وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم به پنج شب شنيده ام و ابو سعيد گفته است كه اين كلام بعد انذار آنحضرت بود به وفات خود ان الله خير عبدا بين الدنيا و بين ما عنده فاختار ذلك العبد ما عند الله و اين كلمات مباركات اجمال آن واقعات است و تصحيح آن قصص منقذ و تصريح بقبول آنهمه اعمال پيش خدا تعالى اينجا لطيفه بايد شناخت كه مدار مدح تنها نه وجود اين اعمال است بلكه في الحقيقة دائر است برآنكه حضرت صديق باين اعمال باقصى مقاصد خود فائز گشت و آنچه منتهى است يافت ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء اما صحبت دائمه حضرت صديق با آنحضرت صلى الله عليه وسلم و مصافات او و در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در هر منشط و مكره شريك آنحضرت صلى الله عليه وسلم بودن و اعتماد و توقير آنحضرت صلى الله عليه وسلم نسبت بحضرت صديق پس زياده از آنست كه درين اوراق بگنجد ليكن نكته ما لا يدرك كله لا يترك كله منظور نظر است حضرت علي مرتضى و حضرت فاروق گفته است و ايم الله ان كنت لاظن ان يجعلك الله معهما و ذاك اني كنت كثيرا اسمع رسول الله ...

صلی اللہ علیہ وسلم یقول جئت انا وابوبکر وعمر ودخلت انا وابوبکر وعمر وخرجت انا وابوبکر وعمر فان کنت لارجو ولاظن ان یجعلک اللہ معهما اخرجه البخاری
ومسلم وابوهریرة در قصه تکلم ذئب وتکلم بقره از آنحضرت روایت کرده وانی اومن به انا وابوبکر وعمر وما هما ثم اخرجه الشیخان
وانس گفته ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم کان یخرج علی اصحابه من المهاجرین والانصار وهم جلوس وفیهم ابوبکر وعمر فلا
یرفع الیه احد منهم بصره الا ابوبکر وعمر فانهما کانا ینظران الیه وینظر الیهما ویتبسمان الیه ویتبسم الیهما وابن عمر گفته ان رسول
اللہ صلی اللہ علیه وسلم خرج ذات یوم فدخل المسجد وابوبکر وعمر احدهما عن یمینه والآخر عن شماله وهو آخذ بایدیهما
وقال هکذا نبعث یوم القیمة اخرجه الترمذی وقیل لعائشة ای اصحاب رسول اللہ کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیه
وسلم قالت ابوبکر وعمر وعمرو بن العاص مثل آن روایت کرده وسعید بن المسیب گفته کان ابوبکر الصدیق من النبی صلی اللہ
علیه وسلم مکان الوزیر فکان یشاوره فی جمیع اموره وکان ثانیه فی الاسلام وکان ثانیه فی الغار وکان ثانیه فی العریش
یوم بدر وکان ثانیه فی القبر ولم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یقدم علیه احدا اخرجه الحاکم ومحمد بن سیرین گفته لو حلفت (اگر سوگند خورم)
حلفت صادقا بارا غیر شاک ولا مستثن ان اللہ تعالی ما خلق محمدا صلی اللہ علیه وسلم ولا ابابکر ولا عمر الا من طینة واحدة
ثم ردهم الی تلک الطینة مشهور ای سخن ابن سیرین را بر محلی دیگر فرود آورد یعنی مدفن هر سه اینجا میباشد که از اینجا خاک بالفطره
سرشته باشند وفقیر میگوید کان اللہ تعالی له فی الدنیا والآخره بلکه محمل صحیح اینکلمه آنست که طینت مستعار است برای اصل
معنی این اثر همان میماند که در حدیث آمده الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف یعنی قبل از وجود خارجی ارواح
ایشان در یکمحل بود وبعد از انتقال نیز در یک محل قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لبعض اصحابه وقد رآه یمشی بین یدی
ابی بکر تمشی بین یدی من هو خیر منک اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب ولما تلقی النبی صلی اللہ علیه وسلم بریدة الاسلمی فی سبعین
راکبا من اهل المدینة من بنی سهم قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من انت قال انا بریدة فالتفت الی ابی بکر فقال یا ابابکر
برد امرنا وصلح ثم قال ممن انت قال من اسلم قال لابی بکر سلمنا قال ثم قال لی من بنی من قلت من بنی سهم قال خرج
سهمک رواه فی الاستیعاب قال ادهم احد اوجبت طلحة یا ابابکر واز این جنس از میان تو هم مخاطبه مخصوص ساختن حضرت صدیق
را بمباسطه وملاطفه فرمودن بار بار واز آنکه تحریر آید انشاء اللہ قوت عقلیه صدیق اکبر با قوت عقلیه انبیا صلوات اللہ
علیهم پس باید دانست که چون فیض الهی در نفس ناطقه کسی در آید اثر آن فیض در چندین هیاکل ظاهر میشود واز صدیق اکبر آن
هیاکل شناخته شده یکی از انجمله خوابهای صادق است که سبب وصول راهی بسوی سعادت باشد یا سبب حصول نفع عام
بخلق اللہ وهمین است شأن انبیا والانطباع وقایم آئینه بغیر افتراق یکی ازین دو وجه در باب تشبه بانبیا توان شمرد بلکه
کاهنان نیز در ان مشارک اند مانند خوابهای حضرت صدیق که حامل شد او را بر اسلام وخوابی که باعث فرستادن چهار
امیر بر چهار حصه شام شد وخوابی دیگر که حامل بر استخلاف حضرت فاروق گشت وبیان آن طولی دارد در روضة الاحباب
مذکور است که نزدیک بایام هجرت صدیق اکبر بخواب دید که ماه از آسمان بر بطحاء مکه نازل شد وبشهر مکه در آمد وسیر او در خانها
آن منور گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود وبمدینه فرود آمد وبسیاری از ستارگان بموافقت او حرکت کردند باز آن ماه
با ستارگان یکجا رجوع نمود وزمین مدینه همچنان روشن بود دیگر بسیصد وشصت خانه ولب... در رود آن ها اطراف...

منور گشت بعد از ان آنها بسمت مدینه روان شد و بمنزل عائشه در آمد پس از ان زمین بشگافت و ماه دران ناپدید گشت و صورت
حال موافق همین رؤیا بظهور رسید دیگر تعبیر وحی خوابهاء مردم را و اصابت عجیبه دران تا آنجا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خوابهای خود را بر صدیق اکبر عرض میفرمود و در خواست تعبیر مینمود قال ابن اسحق فی قصة الطائف بلغنی ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لابی بکر وهو محاصر ثقیفا یا ابا بکر انی رایت انی اهدیت الی قعبة الحدیث وقد ذکرناه من قبل وفی قصة رؤیا
النبی صلی الله علیه وسلم غنما سودا وخلطت فیها غنم کثیرة بیض قال یا ابا بکر اعبرها فقال ابو بکر یا رسول الله هی العرب
تتبعک ثم تتبعها العجم حتی تغمرها فقال النبی صلی الله علیه وسلم هکذا عبرها الملک سحر رواه الحاکم وقال ابن هشام فی
زوائد السیرة حدثنی بعض اهل العلم عن ابراهیم بن جعفر المحمودی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت انی لقمت
لقمة من حیس[له] فالتذذت طعمها فاعترض فی حلقی منها شیء حین ابتلعتها فادخل علی یده فنزعه فقال ابو بکر الصدیق رضی
الله عنه یا رسول الله هذه سریة من سرایاک تبعثها فیاتیک منها بعض ما تحب ویکون فی بعضها اعتراض فتبعث علیا
فیسهله وعن عائشة قالت رایت ثلثة اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رؤیای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ودفن فی بیتها قال لها ابو بکر هذا احد اقمارک وهو خیرها اخرجه مالک فی الموطا وفی قصة اسلام خالد بن سعید
انه رای فی المنام انه وقف به علی شفیر النار فذکر من سعتها ما الله اعلم به وکان اباه یدفعه فیها ورای رسول الله صلی الله
علیه وسلم آخذا بحقویه[له] لا یقع فیها فذکر ذلک لابی بکر فقال ابو بکر ارید بک خیرا هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتبعه
وانک ستتبعه فی الاسلام الذی یحجزک من ان تقع فیها وابوک واقع فیها فلقی رسول الله صلی الله علیه وسلم وحسن اسلامه
اخرجه فی الاستیعاب سوم توافق فراست او با فراست آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقدم بر قدم او رفتن در بیان حکم مسئله
عن سعید بن المسیب ان رجلا من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال له ان الآخر زنی فقال له ابو بکر هل ذکرت هذا لاحد
غیری فقال لا فقال له ابو بکر فتب الی الله واستتر بستر الله فان الله یقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتی اتی عمر
بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابی بکر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بکر قال فلم تقرره نفسه حتی جاء الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال له ان الآخر زنی قال سعید فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله
صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله
والله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب قالوا بل ثیب یا رسول الله فرجم اخرجه مالک وفی قصة الخندق
وقد ذکرنا چهارم شناختن مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و غرض او از کلامی مرموز آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تا غایتی که در صحابه مشهور گشت هو اعلمنا برسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه ابو سعید خدری در کلام آخر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم عبد اخیره الله الحدیث بیان کرد وعن ابن عباس قال لما اخرج النبی صلی الله علیه وسلم من مکة قال ابو بکر الصدیق
رضی الله عنه انا لله وانا الیه راجعون اخرجوا نبیهم لیهلکن قال فنزلت اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان
الله علی نصرهم لقدیر قال ابو بکر الصدیق فعلمت انها قتال اخرجه الحاکم پنجم مشاهده آ وحادث خفیه را چنانکه در
قصه بدر التماس کرد حسبک مناشدتک ربک و فی رضی الله عنه حضرت عائشه را از ... داده بود و مهنوز حضرت عائشه

له علامتی از زنادو دو عقل ... ۱۲

ع ... ۱۲

مع اخر بودن یکبد از دل ... و بعید او ... گویند در اینجا مسائل از ذات خود ... گرفته ... ۱۲

قبض آن نکرده بود که وقت حیات حضرت صدیق بآخر رسید و در آن حال بحضرت صدیقه فرمود که اگر آن زمین را قبض کردی
از آن تو شدی والآن تمام مال وارث است و انما هما اخواک و اختاک صدیقه گفت این دو اسماء است فمن الاخری قال اراها ذات بطن بنت
خارجة انثی بعد از آن ام کلثوم متولد شد اخرجه مالک فی الموطا اما ثبوت صدیق اکبر در قوت عملیه با نبیاء پس از شواهد آنست
حدیث ابوهریرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصبح منکم الیوم صائما قال ابوبکر انا قال فمن تبع منکم الیوم جنازة قال ابوبکر انا
قال فمن اطعم الیوم مسکینا قال ابوبکر انا قال فمن عاد منکم الیوم مریضا قال ابوبکر انا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما
اجتمعن فی امرئ الا دخل الجنة اخرجه الشیخان و ایضا حدیث ابوهریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من انفق
زوجین فی سبیل الله نودی من ابواب الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من باب الصلوة ومن
کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان ومن کان من اهل الصدقة دعی
(اسم بابیست ۱۲)
من باب الصدقة فقال ابوبکر بابی انت وامی یا رسول الله ما علی من دعی من تلک الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من
تلک الابواب کلها قال نعم وارجو ان تکون منهم اخرجه الشیخان والترمذی و یکبار بمقتضای بشریت در حضور اضیاف حضرت
(مهمانان)
صدیق را با اهل خانه خود ملالی واقع شد و قسم خورد که این طعام را نخورد و اهل خانه و اضیاف همه متوحش شدند و قسم خوردند که ما هم
نخواهیم خورد تا وقتیکه تو نخوری درین هنگام عنایت الهی در رسید و داعیه نقض قسم در دلش پدید آمد و بشناخت که این داعیه
از کدام منبع جوشیده دست در طعام کرده و تسمیه گفته لقمه تناول نمود و خدای عز و جل بزیادت برکت در طعام تنبیه فرمود بر آنکه
شکستن این قسم مرضی الهی بود و رنزش این داعیه از منبع فیض و از عجائب صنیع حق است با دوستان خود اخرج القصة
بطولها البخاری فی الاستیعاب ان ثابت بن قیس بن شماس استشهد فرآه بعض الصحابة فی النوم فاوصی بان تؤخذ درعه
(و سابق گذشت ۱۲)
ممن کانت عنده و تباع اسم آخر القصة وفی آخرها اذا قدمت المدینة علی خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقل له ان
علی من الدین کذا وکذا و فلان من رقیقی عتیق و فلان فاجاز ابوبکر وصیته ولا نعلم احدا اجیزت وصیته بعد موته غیر ثابت
بن قیس اما اتصاف حضرت صدیق بصفت صفای قلب که آنرا در عرف زبان اهل طریقت گویند در کشف المحجوب مذکور است
که شیخ جنید بغدادی گفته است اشرف کلمة فی التوحید قول ابی بکر الصدیق سبحان من لم یجعل لخلقه سبیلا الا بالعجز
عن معرفته و صاحب کشف المحجوب در مدح صدیق اکبر کلمه دارد ان الصفا صفة الصدیق ان اردت صوفیا علی التحقیق
(زیراکه)
از آنچه صفا را اصلی است و فرعی اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلو دل است از دنیای غدار و این هر دو صفت
صدیق اکبر است پس امام اهل این طریقه اوست انتهی کلامه بعد از آن برای صفت اول شاهدی ذکر کرد و آن خطبه اوست الا
(چنانچه گذشت ۱۲)
من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات الی آخرها و برای صفت دیگر شاهدی و آن قصه ما خلفت لعیالک قال الله ورسوله در
احیاء آورده قال الصدیق من ذاق خالص محبة الله شغله ذلک عن طلب الدنیا و اوحشه عن جمیع البشر و این غایت
تحقیق است در لوازم محبت خالصه و از توکل وی رضی الله عنه آنست که یاران برای عیادت وی آمدند و گفتند یا خلیفة رسول الله
الا ندعو لک طبیبا ینظر الیک قال قد نظر الی قالوا فماذا قال لک قال قال انی فعال لما ارید اخرجه ابن ابی شیبة و از توکل
اوست آنچه گذشت که جمیع مال خود را فی سبیل الله انفاق کرد و گفت ابقیت لعیالی الله ورسوله و از توکل وی

عنه آنست که از دست غلام خود شیر خورده بود چون تفحص نمود واز وجه مشتبه ظاهر گشت انگشت در دهان انداخت وآنچه بود را
قی کرد کذا فی الاحیاء وغیره واز احتیاط وی در بیت المال آنکه چیزیکه پیش او باقیمانده بود واز عطاء او رد کرد به بیت المال
روی ذلک عن عائشة والحسن بن علی وغیرهما بالفاظ متغایرة واز احتیاط او در عبادات عن ابی قتادة ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال لابی بکر متی توتر قال اوتر من اول اللیل وقال لعمر متی توتر قال آخر اللیل فقال لابی بکر اخذ هذا بالحذر
وقال لعمر اخذ هذا بالقوة اخرجه ابو داود ومالک وهذا لفظ ابی داود واز دعاء حضرت صدیق اللهم ارنی الحق حقا وارزقنی اتباعه وارنی الباطل
باطلا وارزقنی اجتنابه ولا تجعله مشتبها علی فاتبع الهوی کذا فی الاحیاء واز کف اللسان وی کان ابو بکر یضع حصاة فی فمه
لیمنع بها نفسه من الکلام کذا فی الاحیاء ودخل عمر علی ابی بکر وهو یجبذ لسانه فقال له عمر غفر الله لک فقال ابو بکر هذا
اوردنی الموارد اخرجه مالک در احیاء اینجا قصه عجیبه ذکر کرده است رؤی ابو بکر الصدیق فی النوم فقیل له انک کنت
تقول فی لسانک هذا الذی اوردنی الموارد فما فعل الله بک فقال قلت لا اله الا الله فاوردنی الجنة واز تواضع
رضی الله عنه آنست که چون یزید بن ابی سفیان را امیر جهاد یک شام ساخت پیاده بمشایعت او برآمد یزید بن ابی سفیان
گفت اما ان ترکب واما ان انزل فقال ابو بکر ما انت بنازل وما انا براکب احتسب خطای هذه فی سبیل الله اخرجه مالک
واز شفقت او بر خلق الله وتخلی از حظوظ نفس خود قال ابو بکر لو اخذت شاة لاحببت ان یسترها الله ولو اخذت سارقا
لاحببت ان یستره الله کذا فی الاحیاء واز رضاء او آنکه روزی پیش آنحضرت آمد وبآنحضرت جبرئیل نشسته بود فقال جبرئیل
یا محمد ما لی اری ابا بکر علیه عباءة قد خللها فی صدره فقال یا جبرئیل انفق ماله علی قبل الفتح قال فان الله تعالی یقرأ
علیه السلام ویقول قل له اراض انت عنی فی فقرک هذا ام ساخط فقال ابو بکر اسخط علی ربی انا عن ربی راض انا عن ربی
راض انا عن ربی راض اخرجه الواحدی والبغوی بسند غریب جدا واز نفی اراده او والله ما کنت حریصا علی الامارة
قط ولا طلبتها من الله سرا ولا علانیة اخرجه جماعة واز زهد وی رضی الله عنه عن رافع بن رافع قال رافقت ابا بکر وکان
له کساء فدکی یخلله علیه اذا رکب ونلبسه انا وهو اذا نزلنا وهو الکساء الذی عیرته به هوازن فقالوا ذا الخلال نبایع
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه ابن ابی شیبة وقال ابو بکر عند موته خذوا هذا الثوب لثوب علیه اصابه مشق او زعفران
فاغسلوه ثم کفنونی مع ثوبین آخرین قالت عائشة ما هذا فقال ابو بکر الحی احوج الی الجدید من المیت وانما هذا للمهلة اخرجه
مالک واز خوف وی رضی الله عنه عن الضحاک قال رأی ابو بکر طیرا واقعا علی شجرة فقال طوبی لک یا طیر والله لوددت
انی مثلک تقع علی الشجر وتاکل من الثمر ثم تطیر ولیس علیک حساب ولا عذاب والله لوددت انی کنت شجرة الی جانب الطریق
مر علی جمل فاخذنی فادخلنی فاه ولاکنی ثم ازدردنی ثم اخرجنی بعرا ولم اکن بشرا اخرجه ابن ابی شیبة واز عبرت وی رضی
الله عنه عن میمون قال اتی ابو بکر بغراب وافر الجناحین فقال ما صید من صید ولا عضد من شجر الا بما ضیعت من التسبیح اخرجه ابن
ابی شیبة واز تبری او رضی الله عنه از عجب چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه
یوم القیامة فقال ابو بکر ان احد شقی ثوبی یسترخی الا ان اتعاهد ذلک منه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انک لست تصنع ذلک خیلاء اخرجه البخاری وفی لفظ ابی داود ان الله نزعها الخیلاء من ثیاب واز بکاء او رضی الله عنه

قول عائشة وكان ابو بكر رجلا بكّاءً اذا قرأ القرآن لا يملك عينيه اخرجه البخاري في قصة طويلة وقال ابراهيم النخعي
كان ابو بكر يسمّى الأوّاه رأفةً ورحمةً واز نفع او خلق الله را مكتوب في الكتاب الاول مثل ابى بكر مثل القطر اينما وقع نفع
كلاهما مذكور في الصواعق واز ترك سوال او عن ابن ابى مليكة قال كان ربما سقط الخطام من يد ابى بكر الصديق قال فيضرب
بذراع ناقته فينيخها فيأخذه قال فقالوا له افلا امرتنا نناولكه فقال ان حبيبي صلى الله عليه وسلم امرني ان لا اسأل
الناس شيئا رواه احمد واز صدق نيت او عن ابى قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر مررت بك وانت تقرأ
وانت تخفض من صوتك فقال اني اسمعت من ناجيت الحديث اخرجه الترمذي اينست آنچه احوال حضرت صديق اكبر رضي
الله عنه حافظه بنده ضعيف در حالت راهنه كفايت نمود والقليل ينوب عن الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير اما تحمل وے
رضي الله عنه اعباء نشر قرآن عظيم را پس بچند وجه واقع شد يكے آنكه در وقت آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جمله كاتبان
وحي بود في الاستيعاب وممن كتب الوحي ابو بكر وعمر وعثمان وعلي ديگر آنكه جمع كرده بود قرآن را يعني حفظ كرده بود تمام
آنرا امام نووي در تهذيب بآن تصريح كرده واين معني را شاهديست قوي وآن آنست كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر كرد بامامت
صديق حال آنكه در شريعت مقرر شد ليؤمكم اقرأكم وفي لفظ اكثركم قرآنا وشاهدى ديگر آنكه در واقعه موت آنجناب هنگام انتقال
سرور عالم عليه الصلوة والسلام اكثر صحابه در محفوظات خود ذهول ورزيده بودند وما محمد وانك ميت تلاوت فرمود ومردم باجمعهم از وے
تلقي آن كردند واين دلالت دارد بر قوت حافظه او وكذا علمه بالانساب وتواريخ العرب ودراية الحديث دفن الانبياء في ذلك
الوقت الفظيع وشاهدى ديگر ست كه حضرت صديق سورتهاء طويله در نماز ميخواند مثل سوره بقره واين صريح دلالت ميكند بر
حفظ جميع كتاب واگر فرض كنيم كه وي رضي الله عنه تمام قرآن ياد نداشته باشد در صحت اجتهاد او قدح نميكند زيراكه حفظ
قرآن عن ظهر القلب شرط اجتهاد نيست سوم آنكه اول كسيكه سعي كرد در جمع قرآن بين اللوحين صديق اكبر بود كه بالتماس فاروق
اعظم اهتمام اين امر عظيم فرمود وثمره سعي او ظاهر شد كه بسبب آن قرآن در مشرق ومغرب شايع گشت چهارم آنكه در بعض مواضع
مشكله حل اشكال فرمود واين وجه در خطب حضرت صديق مبيّن خواهد شد اما تحمل وي رضي الله عنه نشر علم حديث را بچندين وجه
بوده است يكے آنكه استظهار علم كرده است از منبع العلم قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم علمني دعاء ادعو به في صلوتي قال قل
اللهم اني ظلمت نفسي ظلما كثيرا ولا يغفر الذنوب الا انت فاغفر لي مغفرة من عندك وارحمني انك انت الغفور الرحيم اخرجه
احمد وابو يعلى وغيرهما وعن ابي هريرة قال قال ابو بكر يا رسول الله مرني بشيء اقوله اذا اصبحت واذا امسيت قال
قل اللهم عالم الغيب والشهادة فاطر السموات والارض رب كل شيء ومليكه اشهد ان لا اله الا انت اعوذ بك من شر
نفسي ومن شر الشيطان وشركه قال قله اذا اصبحت واذا امسيت واذا اخذت مضجعك اخرجه الترمذي وعن ابي بكر
الصديق قال كنت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فانزلت هذه الآية مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ
اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ○ فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر الا اقرئك آية انزلت علي قلت بلى يا رسول الله فاقرأنيها
فلا اعلم الا اني وجدت انفصاما في ظهري حتى تمطأت لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انت يا ابا بكر وانتم
المؤمنون فتجزون بذلك في الدنيا حتى تلقوا الله وليست لكم ذنوب واما الآخرون فيجمع ذلك لهم حتى يجزوا به

اخرجه ابو یعلی عن حذیفة عن ابی بکر انا حضرت ذلک حذیفة من النبی صلی الله علیه وسلم واما اخبره ابو بکر ان النبی صلی
الله علیه وسلم قال الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل قال قلت یا رسول الله وهل الشرک الا ما عبد من دون الله قال
ثکلتک امک یا صدیق الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل الا اخبرک بقول یذهب صغیره وکبیره قال قلت بلی یا رسول الله
قال تقول کل یوم ثلث مرات اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم والشرک ان تقول اعطانی
الله وفلان والند ان یقول الانسان لولا فلان لقتلنی فلان اخرجه ابو یعلی بسند غریب دوم آنکه نزد اهل سنت پنجاه
حدیث از مرویات او در دست محدثین باقیمانده است و این نسبت بصحبت دائمه حضرت صدیق وکثرت حضور او در مشاهد خیر
قلیل است بسیار لیکن وجه سد باب کثرت روایت باز داشت سببی که راجع بحال حضرت صدیق است و آن آنست که وی
رضی الله عنه بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سال و چند ماه در قید حیات بود و مشغول ماند بقتال مرتدین و مانعان زکوة
باز بتجهیز جیوش برای جهاد فارس و روم اگر این را شاهدی صریح میخواهی تامل کن در حال جمعی از فضلاء صحابه که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تنویه شان ایشان باعلمیت فرموده و چون مدت دراز باقی نماندند از ایشان روایت حدیث چندانی
در دست محدثین نماند مثل معاذ بن جبل دیگر سببی حاصل در سامعان حدیث از وی و آن آنست که حاضران مجلس حضرت
صدیق غالبا صحابه بودند و محتاج نشدند در بسیاری از احادیث بتوسیط وی بلکه اکثر آن احادیث از زبان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شنیده بودند و هنوز مخضرمین وارد نشده بودند الا قلیلی مثل قیس بن ابی حازم سوم سببی در تقریب
روایت و آن قلت وقائع است و آنچه بسبب وقائع بیان کرده است اکثر در خطب اما مرفوعا واما موقوفا مع هذا احادیث
وی چند طبقه است بعض صحیح مثل حدیث مقادیر زکوة که بخاری آنرا نقل کرده و او اصح احادیث زکوة است و معمول به
و معتمد علیه و حدیث هجرت و آنرا حدیث الرحل گویند و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث اخرج احمد عن
عبد الرزاق قال اهل مکة یقولون اخذ ابن جریج الصلوة من عطاء واخذها عطاء من ابن الزبیر واخذها ابن الزبیر من
ابی بکر واخذها ابو بکر من النبی صلی الله علیه وسلم ما رأیت احدا احسن صلوة من ابن جریج آنچه الحال در کتب سنن در صفت
صلوة بطریق اهل مکه مذکور میشود ماخوذ از حضرت است و بعض حسن مثل حدیث سلوا الله العافیة و حدیث لا یدخل الجنة
سیئ الملکة و حدیث ما اصر من استغفر و حدیث صلوة الاستغفار و نوع سوم احادیثی که مشهور است بین الناس بروایة
اصحاب دیگر و غریب است بروایت حضرت صدیق و اکثر آن احادیث مردمان را بروایت آن احادیث جری ساخته
است و حامل بروایت آن گشته مثل حدیث اثبات قدر بروایت عبد الرحمن بن ابی بکر عن ابیه و حدیث الذهب بالذهب
الی آخره بروایت ابی رافع و حدیث من کذب علی متعمدا و حدیث اتقوا النار ولو بشق تمرة و حدیث ما بین منبری وبیتی روضة
من ریاض الجنة و حدیث شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حدیث خروج بعض اهل النار من النار بشفاعة الشهداء
وغیرهم و حدیث مغفرة من کان یسامح فی البیع و حدیث من اوصی باحراق نفسه خوفا من الله تعالی و حدیث ان المیت
یعذب ببکاء الحی علیه و حدیث یدخل الجنة سبعون الفا بلا حساب و حدیث رجم ماعز اسلمی و حدیث السواک مطهرة للفم
و حدیث الائمة من قریش و مثل ذلک کثیر مما انفرد بهذه الاحادیث کلها احمد وابو یعلی فی مسندیهما و اخرجهم الدارمی

عن قیس بن ابی حازم عن ابی بکر حدیث کفر باللہ انتفاء من النسب چون این همه مباحث گفته شد الحال باید دانست
که بعد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بر مشکلی که پیش آمد صدیق اکبر آنرا حل کرد و مسلمین را از حیرت و تردد خلاص ساخت
مکرر واقع شد تا آنکه تقدم وی رضی اللہ عنه در علم و تربیت او رعیت خود را بر منهاج تربیت انبیا روشن گشت و شبهه
نماند از آنجمله آنست که چون آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم از عالم دنیا برفیق اعلی انتقال فرمود تشویشهای بسیار بخاطر مردم
راه یافت ظن بعضی آنکه این موت نیست حالتیست که عند الوحی پیش می آید و گمان بعضی آنکه موت منافی مرتبه نبوت است و
طائفه که نفاق پیشه بودند عزم برهم زدن دین و دین فترت مصمم ساختند صدیق اکبر اول حال نزدیک آنحضرت صلی اللہ علیه
وسلم رفت و چادر از روی مبارک برداشت و بوسه بر پیشانی مبارک داد و تحقق موت بیقین دانست و کلمات جان فرسا
وانبیاه واخلیلاه واصفیاه متکلم شد آنگاه بمسجد درآمد و خطبه بلیغه برخواند عن ابن عمر قال لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم
کان ابو بکر فی ناحیة المدینة فجاء فدخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم وهو مسجّی فوضع فاه علی جبین رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم فجعل یقبله ویبکی ویقول بابی انت وامی طبت حیا وطبت میتا فلما خرج مر بعمر بن الخطاب وهو یقول ما مات
رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ولا یموت حتی یقتل اللہ المنافقین وحتی یخزی اللہ المنافقین قال وکانوا استبشروا بموت
رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فرفعوا رؤسهم فقال ایها الرجل اربع علی نفسک فان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قد مات
الم تسمع اللہ یقول انک میت وانهم میتون وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون قال ثم اتی المنبر فصعد
فحمد اللہ واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان کان محمد الهکم الذی تعبدون فان الهکم قد مات وان کان الهکم الذی فی
السماء فان الهکم لم یمت ثم تلا وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حتی
ختم الآیة ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلک واشتد فرحهم واخذت المنافقین الکآبة قال عبد اللہ بن عمر فو الذی نفسی بیده
لکانما کانت علی وجوهنا اغطیة فکشفت اخرجه ابن ابی شیبة واخرج جماعة نحوا من ذلک بروایة عائشة وغیرها و از آنجمله
آنکه در محل دفن و کیفیت صلوة جنازه اختلاف افتاد حضرت صدیق آن اختلاف را برانداخت فی مسند ابی یعلی فلما فرغ
من جهاز رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یوم الثلثاء وضع علی سریره وقد کان المسلمون اختلفوا فی دفنه فقال قائل
ندفنه فی مسجده وقال قائل بل یدفن مع اصحابه فقال ابو بکر انی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یقول ما قبض نبی الا
دفن حیث قبض فرفع فراش رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم الذی توفی فیه فحفر له تحته ثم دعا الناس علی رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم یصلون علیه ارسالا الرجال حتی اذا فرغ منهم ادخل النساء حتی اذا فرغ من النساء ادخل الصبیان ولم یؤم الناس
علی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم احد فدفن رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من اوسط اللیل لیلة الاربعاء بعد از آن در آن
حالت هوش ربا اعظم اختلافی که پیش آمد اجتماع انصار بود در سقیفه بنی ساعده بقصد بیعت سعد بن عباده و آن چنان
اختلافیست که اگر تدبیر حضرت صدیق و فاروق مباشر دفع آن نمیشد تسل سیف میان می آمد و دین از هم می پاشید حضرت
صدیق و فاروق در سقیفه حاضر شدند و بسیف بیان قطع آن اختلاف نمودند و رواة علم در نقل این بیان قاطع مختلف آمده‌اند
چیزی حفظ کرده و چیزی ترک نموده و درین محل بروایتی چند بر نگاریم تا قصه منقح گردد اما روایت فاروق اعظم که در جواب

بیعۃ ابی بکر کانت فلتۃ فتمت در خطبہ بلیغہ بیان کردہ آنست کہ انصار گفتند یا معشر قریش منا امیر و منکم امیر فقام
الحباب بن المنذر فقال انا جذیلہا المحکک و عذیقہا المرجب ان شئتم واللہ رددناہا جذعۃ فقال ابوبکر علی رسلکم فذہب
لا یتکلم قال انصت یا عمر فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال یا معشر الانصار انا واللہ ما ننکر فضلکم ولا بلاءکم فی الاسلام و
لا حقکم الواجب علینا ولکنکم قد عرفتم ان ہذا الحی من قریش بمنزلۃ من العرب لیس بہا غیرہم وان العرب لن تجتمع
الا علی رجل منہم فنحن الامراء وانتم الوزراء فاتقوا اللہ ولا تصدعوا الاسلام ولا تکونوا اول من احدث فی الاسلام
الا وقد رضیت لکم احد ہذین الرجلین لی ولابی عبیدۃ بن الجراح فایہما بایعتم فہو لکم ثقۃ قال فواللہ ما بقی شیء کنت
احب ان اقولہ الا وقد قالہ یومئذ غیر ہذہ الکلمۃ فواللہ لان اقتل ثم احیی ثم اقتل ثم احیی فی غیر معصیۃ احب الی
من ان اکون امیرا علی قوم فیہم ابوبکر قال ثم قلت یا معشر الانصار یا معشر المسلمین ان اولی الناس بامر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم من بعدہ ثانی اثنین اذ ہما فی الغار ابوبکر السباق المبین ثم اخذت بیدہ وبادرنی رجل من الانصار فضرب علی
یدہ قبل ان اضرب علی یدہ ثم ضربت علی یدہ وتتابع الناس ومیل علی سعد بن عبادۃ فقال الناس قتل سعد فقلت
اقتلوہ قتلہ اللہ ثم انصرفنا وقد جمع اللہ امر المسلمین بابی بکر فکانت لعمر اللہ کما قلتم اعطی اللہ خیرہا ووقی شرہا فمن دعا
الی مثلہا فلا بیعۃ لہ ولا لمن بایعہ اخرجہ البخاری وابن ابی شیبۃ وہذا لفظ ابن ابی شیبۃ وآثار روایۃ عبد اللہ بن مسعود
قال لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت الانصار منا امیر ومنکم امیر قال فاتاہم عمر فقال یا معشر الانصار
الستم تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر ابابکر ان یصلی بالناس قالوا بلی قال فایکم تطیب نفسہ ان
یتقدم ابابکر قالوا نعوذ باللہ ان نتقدم ابابکر اخرجہ ابن ابی شیبۃ آثار روایت عبد اللہ بن عون عن محمد بن سیرین عن رجل من
بنی زریق قال لما کان ذلک الیوم خرج ابوبکر وعمر حتی اتیا الانصار فقال ابوبکر یا معشر الانصار انا لا ننکر حقکم ولا ینکر حقکم
مومن وانا واللہ ما اصبنا خیرا الا شارکتمونا فیہ ولکن لا ترضی العرب ولا تقر الا علی رجل من قریش لانہم افصح
الناس السنۃ واحسن الناس وجوہا واوسط العرب دارا واکثر الناس شجنۃ فی العرب فہلموا الی عمر فبایعوہ قال فقالوا لا
فقال عمر لم فقالوا نخاف الاثرۃ قال عمر اما ما عشت فلا قال فبایعوا ابابکر فقال ابوبکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت
افضل منی فقالاہا الثانیۃ فلما کانت الثالثۃ قال عمر ان قوتی لک مع فضلک قال فبایعوا ابابکر قال محمد واتی الناس
عند بیعۃ ابی بکر اباعبیدۃ بن الجراح فقال اتاتونی وفیکم ثالث ثلثۃ یعنی ابابکر قال ابن عون فقلت لمحمد ما ثالث ثلثۃ قال
یقول اللہ ثانی اثنین اذ ہما فی الغار اخرجہ ابن ابی شیبۃ آثار روایت ابی سعید خدری قال لما توفی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قام خطباء الانصار فجعل الرجل منہم یقول یا معشر المہاجرین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا استعمل رجلا
منکم قرن معہ رجلا منا فنری ان یلی ہذا الامر رجلان احدہما منکم والآخر منا قال فتتابعت خطباء الانصار علی ذلک
فقام زید بن ثابت فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان من المہاجرین فان الامام یکون من المہاجرین ونحن
انصارہ کما کنا انصار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقام ابوبکر فقال جزاکم اللہ خیرا یا معشر الانصار وثبت قائلکم ثم
قال واللہ لو فعلتم غیر ذلک لما صالحناکم اخرجہ ابن ابی شیبۃ آثار روایت حمید بن عبد الرحمن فانطلق ابوبکر وعمر

يتقاودان حتى اتوهم فتكلم ابو بكر ولم يترك شيئاً أنزل في الانصار ولا ذكره رسول الله صلى الله عليه وسلم من شأنهم الا وذكره قال
الا وقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو سلك الناس وادياً وسلكت الانصار وادياً لسلكت وادي الانصار ولقد
علمت يا سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وانت قاعد قريش ولاة هذا الامر فبر الناس تبع لبرهم وفاجرهم تبع
لفاجرهم قال فقال له سعد صدقت نحن الوزراء وانتم الامراء اخرجه احمد چون روز دیگر بیعت عامه منعقد شد سادات اهل بیت
تخلف نمودند واین اشکالے دیگر بهم رسید حضرت شیخین بحسن تدبیر این اشکال را برانداختند اخرج البخاري عن الزهري قال
اخبرني انس بن مالك انه سمع خطبة عمر الآخرة حين جلس عمر على المنبر وذلك الغد من يوم توفي النبي صلى الله عليه وسلم
فتشهد وابو بكر صامت لا يتكلم قال كنت ارجو ان يعيش رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يدبرنا يريد بذلك ان يكون آخرهم
فان يك محمد صلى الله عليه وسلم قد مات فان الله قد جعل بين اظهركم نوراً تهتدون به هدى الله محمداً صلى الله عليه وسلم وان
ابا بكر صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثاني اثنين وانه اولى المسلمين باموركم فقوموا فبايعوه وكان طائفة منهم قد بايعوه
قبل ذلك في سقيفة بني ساعدة وكانت بيعة العامة على المنبر قال الزهري عن انس بن مالك سمعت عمر قال لابي بكر يومئذ اصعد
المنبر ولم يزل به حتى اصعده المنبر فبايعه الناس عامة واخرج الحاكم من حديث ابي سعيد الخدري فلما قعد ابو بكر على المنبر نظر
في وجوه القوم فلم ير علياً فسأل عنه فقام ناس من الانصار فأتوا به فقال ابو بكر ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم وختنه اردت
ان تشق عصا المسلمين فقال لا تثريب يا خليفة رسول الله فبايعه ثم لم ير الزبير بن العوام فسأل عنه حتى جاؤوا به فقال ابن عمة
رسول الله صلى الله عليه وسلم وحواريه اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تثريب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم
فبايعه اخرج الحاكم من حديث ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف كان مع عمر بن الخطاب رضي الله عنه وان
محمد بن مسلمة كسر سيف الزبير ثم قام ابو بكر فخطب الناس واعتذر اليهم وقال والله ما كنت حريصاً على الامارة يوماً ولا ليلة
قط ولا كنت راغباً فيها ولا سألتها الله عز وجل في سر ولا علانية ولكني اشفقت من الفتنة وما لي في الامارة من راحة ولكن
قلدت امراً عظيماً ما لي به من طاقة ولا يد الا بتقوية الله عز وجل ولوددت ان اقوى الناس عليها مكاني اليوم فقبل
المهاجرون منه ما قال وما اعتذر به قال علي رضي الله عنه والزبير ما غضبنا الا انا قد اخرنا عن المشاورة وانا نرى
ابا بكر احق الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لصاحب الغار وثاني اثنين وانا لنعلم بشرفه وكبره ولقد امره
رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلاة بالناس وهو حي چون امر خلافت بر حضرت صدیق مستقر شد اول مسئله که تعلیم آن
فرمود تفریق بود درمیان منصب نبوت ومنصب خلافت وتفاوت معامله امت با نبی وبا خلیفه واین مسئله را در مجالس متعدده باسماء
محفله مشروح فرمود تا آنکه اشکال مرتفع شد قیس بن ابی حازم گوید بعد یکماه از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم منادی
صدیق ندا در داد که ان الصلاة جامعة واین اول نمازی بود که در وی باین کلمه ندا داده اند بعد ازان بر منبر برآمد واین اول
خطبه بود که گفت فحمد الله واثنى عليه ثم قال ايها الناس لوددت ان هذا كفانيه غيري ولئن اخذتموني بسنة نبيكم صلى الله عليه
وسلم ما اطيقها ان كان لمعصوماً من الشيطان وان كان لينزل عليه الوحي من السماء اخرجه احمد وعن ابي برزة الاسلمي قال
اغلظ رجل لابي بكر الصديق فقال ابو برزة الا اضرب عنقه قال فانتهره وقال ما هي لاحد بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم

اخرجه احمد وابو یعلی بطرق مختلفة والفاظ متغایرة و عن عبد الله بن ابی ملیکة قیل لابی بکر الصدیق یا خلیفة الله فقال
بل خلیفة محمد صلی الله علیه وسلم وانا ارضی به اخرجه احمد وابو یعلی بطرق مختلفة و عن عائشة انها تمثلت بهذا البیت وابوبکر
رضی الله عنه یقضی به شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه * ثمال الیتامی عصمة للارامل * فقال ابوبکر ذاک رسول الله صلی الله علیه
وسلم اخرجه احمد وابو یعلی بعد ازان اشکال دیگر پدید آمد در تاویل آیه کریمه لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم و احتمال
ترک مواخذه بر امر معروف بهم رسید حضرت صدیق خطبه بر خواند یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة وتضعونها علی غیر وضعها
الله عز وجل یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ان الناس اذا راوا المنکر فیهم فلم ینکروه یوشک ان یعمهم الله بعقاب اخرجه احمد وابو یعلی بطرق مختلفة
بعد ازان اشکالے دیگر ظاهر گردید در مقاتله منع کنندگان زکوة حالانکه بکلمه اسلام متکلم بودند حضرت صدیق افاده فرمود که
تاویل در ضروریات دین مقبول نیست عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
فاذا قالوها عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله فلما کانت الردة قال عمر لابی بکر تقاتلهم وقد سمعت ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کذا وکذا فقال ابوبکر لا فرق بین الصلوة والزکوة ولاقاتلن من فرق بینهما قال فقاتلنا معه
فرایناه ذلک رشدا اخرجه احمد والبخاری وهذا لفظ احمد وفی روایة قال عمر فوالله ما هو الا ان رایت الله عز وجل قد شرح صدر
ابی بکر للقتال فعرفت انه الحق و درین موضع بسوی دو دقیقه اشارت نمود یکے آنکه الا بحقها شامل زکوة است دیگر آنکه مستثنا صلوة مسلم
وزکوة مقیس است بروی بقیاس جلی بعد ازان در انفاذ جیش اسامه مباحثه واقع شد صدیق بامریکه نفع آن ظاهر شد موفق گشت عن ابی هریرة قال والله
الذی لا اله الا هو لولا ان ابا بکر استخلف ما عبد الله ثم قال الثانیة ثم قال الثالثة فقیل له مه یا ابا هریرة فقال ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم وجه اسامة بن زید فی سبعمائة الی الشام فلما نزل بذی خشب قبض النبی صلی الله علیه وسلم وارتدت العرب حول المدینة فقال
والذی لا اله الا هو لو جرت الکلاب بارجل ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ما رددت جیشا وجهه رسول الله صلی الله علیه
وسلم ولا حللت لواء عقده فوجه اسامة فجعل لا یمر بقبیل یریدون الارتداد الا قالوا لولا ان لهولاء قوة ما خرج مثل
هولاء من عندهم ولکن ندعهم حتی یلقوا الروم فلقوهم فهزموهم وقتلوهم ورجعوا سالمین فثبتوا علی الاسلام مذکور فی الصواعق
منقولا الی البیهقی وابن عساکر بعد ازان در قتال مرتدین مباحثه واقع شد صدیق اکبر بجد عظیم در بنیاد مقاتلهم گشت و آن
سنت قول آنحضرت بود درین فتنه که العصمة بالسیف قال عمر یا خلیفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم فقال اجبار
فی الجاهلیة وخوار فی الاسلام انه قد انقطع الوحی وتم الدین اینقص وانا حی مذکور فی المشکوة معزوا الی رزین ومثله قول
المرتضی لا نقیلک ولا نستقیلک یا خلیفة رسول الله فاجابه بنحو مما اجاب عمر مذکور فی الصواعق وغیره بعد ازان در تعیین امیر
برای قتال مرتدین اشکال افتاد و حضرت صدیق حدیثی در باب خالد بن ولید روایت کرد و آخر کار فتح بر دست خالد واقع شد
عن وحشی بن حرب ان ابا بکر عقد لخالد بن الولید فی قتال اهل الردة وقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول نعم عبد الله واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله سله الله عز وجل علی الکفار والمنافقین اخرجه احمد
باز جمعے از مسلمین محققین را که مبشر بجنت بودند مثل حضرت عثمان وطلحه لعبد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم تشویش عظیم

پیش آمد اِنّ رجالاً من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حزنوا علیہ حتی کاد بعضهم یوسوس و فی بعض الفاظ الحدیث
انهم ابتلوا بحدیث النفس و فی روایة محمد بن جبیر بن مطعم عن عثمان قال تمنیت اَن اکون سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ماذا ینجینا مما یلقی الشیطان فی انفسنا در علاج این واهیه متحیر شدند و ندانستند که نجات ازین امر چیست صدیق اکبر
وجه نجات ازین داهیه شدیده ارشاد فرمود عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ینجیکم من ذلکم ان تقولوا ما اَمرت به عمی اَن
یقوله فلم یقله اخرجه احمد و ابو یعلی بطرق مختلفة والفاظ متغایرة یفسر بعضها بعضاً و حاصل این قصه آنست که قوم معتاد بودند
بدوام صحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و حالتِ اتصال که سرور روح بکارهای خود مشغول باشند و صحبت آنجناب کسب
مینمودند چون سعادتِ صحبت از دست رفت و آن حالت مفقود شد در تفرقه افتادند و حدیث نفس بر ایشان مستولی گشت
حضرت صدیق که خلیفهٔ مطلق آنحضرت بود و نائب برحق او صلی اللہ علیہ وسلم در علم ظاهر و باطن طریقهٔ ذکر تعلیم نمود و اینست
معنی این قصه که بعد جمع طرق حدیث مفهوم گشت فلا تغتر با قاویل الناس فی ذلک و این اول احیاء طریقه صوفیه است
که از دستِ خلیفه اول رضی اللہ عنه وارضاه بظهور پیوست بعد ازان حضرت مرتضی رضی اللہ عنه صلوۃ استغفار از صدیق
اکبر اخذ نمود و بآن اعتناء تمام فرمود عن علی قال کنت اذا سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حدیثاً نفعنی اللہ به
بما شاء منه و اذا حدثنی عنه غیری استحلفته فاذا حلف لی صدقته وان ابا بکر حدثنی و صدق ابو بکر انه سمع النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال ما من عبد یذنب ذنباً فیتوضأ فیحسن الوضوء ثم یصلی رکعتین فیستغفر اللہ عز و جل الا غفر له اخرجه احمد و
ابو یعلی بطرق متعدده پس ازان صعب ترین اشکالات آن بود که حضرت فاطمه زهرا رضی اللہ عنها و حضرت عباس
رضی اللہ عنه بظاهر عموم آیت یُوصِیکُمُ اللّٰہُ فِی اَولَادِکُم لِلذَّکَرِ مِثلُ حَظِّ الاُنثَیَینِ ۝ متمسک شده میراث آنحضرت صلی
اللہ علیہ وسلم طلب کردند مشکل آنکه اگر میراث دهند مخالفِ قاعده شرع باشد و اگر ندهند ملال خاطر اهل بیت لازم آید
حضرت صدیق درینباب حدیثی روایت کرد که میراث بردن را از پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم و بودن این قری مملوکه وی
صلی اللہ علیہ وسلم هر دو مقدمه را منع نمود و با حضرت فاطمه رضی اللہ عنها و سایر اهل بیت آنقدر ملاطفت فرمود که جبر نقصان
آن آزردگیها شد درهمین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که زبیر و جمعی از بنی
هاشم در خانه حضرتِ فاطمه رضی اللہ تعالی عنها جمع شده درباب نقض خلافت مشورتها بکار میبردند حضرت شیخین آنرا
بتدبیرے که بایستی برهم زدند و تدارکِ ملالی که بمزاج حضرت مرتضی عارض شده بود بحسن ملاطفت فرمودند و دو تتمه این قصه
هریکے چیزے را حفظ کرد و چیزی ترک نمود درینجا چند روایت بنویسیم تا قضیه منقح گردد عن زید بن اسلم عن ابیه انه حین
بویع لابی بکر بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان علی و الزبیر یدخلان علی فاطمة بنت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فیشاورونها و یرتجعون فی امرهم فلما بلغ ذلک عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول
اللہ واللہ ما من الخلق احد احب الینا من ابیک و ما من احد احب الینا بعد ابیک منک وایم اللہ ما ذاک بمانعی ان
اجتمع هؤلاء النفر عندک ان آمر بهم ان یحرق علیهم البیت قال فلما خرج عمر جاؤها فقالت تعلمون ان عمر قد جاءنی وقد
حلف باللہ لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت وایم اللہ لیمضین لما حلف علیه فانصرفوا راشدین فروا رأیکم ولا ترجعوا الی

اول احیاء طریقهٔ صوفیه
استغفار حضرت علی از صدیق

ام اسمت ازر بمت ۱۲

فانصرفوا عنها فلم یرجعوا الیها حتی بایعوا ابا بکر اخرجه ابن ابی شیبة وعن عائشة ان فاطمة رضی اللہ عنها بنت رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم ارسلت الی ابی بکر الصدیق تسأله میراثها من رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم مما افاء اللہ علیه بالمدینة
وفدک وما بقی من خمس خیبر فقال ابو بکر ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال لا نورث ما ترکنا صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال
وانی واللہ لا اغیر شیئا من صدقة رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم عن حالها التی کانت علیها فی عهد رسول اللہ صلی اللہ علیه
وسلم ولاعملن فیها بما عمل به رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فابی ابو بکر ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فوجدت فاطمة علی
ابی بکر فی ذلک وقال ابو بکر والذی نفسی بیده لقرابة رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم احب الی ان اصل من قرابتی و
اما الذی شجر بینی وبینکم من هذه الاموال فانی لم آل فیها عن الحق ولم اترک امرا رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم
یصنعه فیها الا صنعته اخرجه احمد والبخاری وغیرهما وهذا لفظ احمد وفی روایة له ان فاطمة بنت رسول اللہ صلی اللہ علیه
وسلم سألت ابا بکر بعد وفات رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ان یقسم لها میراثها مما ترک رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم
مما افاء اللہ علیه فقال لها ابو بکر ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال لا نورث ما ترکنا صدقة فغضبت فاطمة علیها
السلام فهجرت ابا بکر رضی اللہ عنه فلم تزل مهاجرته حتی توفیت قال وعاشت بعد وفات رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم
ستة اشهر قال وکانت فاطمة علیها السلام تسأل ابا بکر نصیبها مما ترک رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من خیبر وفدک
وصدقته بالمدینة فابی ابو بکر ذلک علیها وقال لست تارکا شیئا کان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یعمل به الا عملت به انی
اخشی ان ترکت شیئا من امره ان ازیغ فاما صدقته بالمدینة فدفعها عمر الی علی وعباس فغلبه علیها علی واما خیبر وفدک
فامسکهما عمر رضی اللہ عنه وقال هما صدقة رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم کانتا لحقوقه التی تعروه ونوائبه وامرهما الی
من ولی الامر قال فهما علی ذلک الیوم اخرجه احمد وعن عقبة بن الحارث قال خرجت مع ابی بکر رضی اللہ عنه من صلوة العصر
بعد وفات رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم بلیال وعلی یمشی الی جنبه فمر بحسن بن علی یلعب مع غلمان فاحتمله علی رقبته وقال
وابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی قال وعلی رضی اللہ عنه یضحک اخرجه احمد وعن عائشة ان فاطمة ارسلت الی ابی بکر
تسأله عن میراثها من النبی صلی اللہ علیه وسلم مما افاء اللہ علی رسوله من المدینة وفدک وما بقی من خمس خیبر فقال ابو بکر ان
رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال لا نورث ما ترکنا صدقة انما یاکل آل محمد من هذا المال وانی واللہ لا اغیر شیئا من صدقة
رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم عن حالها التی کانت علیها فی عهد رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ولاعملن فیها بما عمل رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم فابی ابو بکر ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فوجدت فاطمة علی ابی بکر فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت
وعاشت بعد النبی صلی اللہ علیه وسلم ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی لیلا ولم یؤذن بها ابا بکر وصلی علیها وکان لعلی
من الناس وجه حیوة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس مصالحة ابی بکر ومبایعته ولم یکن بایع تلک الاشهر
فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا یأتنا معک احد کراهیة لمحضر عمر فقال عمر واللہ لا تدخل علیهم وحدک فقال ابو بکر وما عسیتهم
ان یفعلوا بی واللہ لآتینهم فدخل علیهم ابو بکر فتشهد علی فقال انا قد عرفنا فضلک وما اعطاک اللہ ولم ننفس علیک
خیرا ساقه اللہ الیک ولکنک استبددت علینا بالامر وکنا نری لقرابتنا من رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ان لنا

نصیباً حتی فاضت عینا ابی بکر فلما تکلم ابو بکر قال والذی نفسی بیده لقرابة رسول الله صلی الله علیه وسلم احب
الی من ان اصل قرابتی واما الذی شجر بینی وبینکم من هذه الاموال فانی لم آل فیها عن الخیر ولم اترک امراً رایت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنعه فیها الا صنعته فقال علی لابی بکر موعدک العشیة للبیعة فلما صلی ابو بکر الظهر رقی المنبر
فتشهد وذکر شان علی وتخلفه عن البیعة وعذره بالذی اعتذر الیه ثم استغفر وتشهد علی فعظم حق ابی بکر وحدث
انه لم یحمله علی الذی صنع نفاسة علی ابی بکر ولا انکاراً للذی فضله الله به ولکنا کنا نری لنا فی هذا الامر ای المشورة کما یدل
علیه بقیة الروایات نصیباً فاستبد علینا فوجدنا فی انفسنا فسر بذلک المسلمون وقالوا اصبت وکان المسلمون الی علی قریبا
حین راجع الامر المعروف رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری قال قال ابو بکر الست احق الناس بها الست اول من اسلم
الست صاحب کذا الست صاحب کذا رواه الترمذی بعد ازان اهم مهمات نزدیک حضرت صدیق آن بود که برای امت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم قاعده مرتب فرماید تا درمسایل اجتهادیه بکدام راه سلوک نمایند و ترتیب ادلهٔ شرعیه بچه
اسلوب بعمل آرند آری یوما هذا همه مجتهدین بر همین قاعده عمل میکنند و وی رضی الله عنه شیخ و استاد جمیع مجتهدین شد
بوضع این قاعده عن میمون بن مهران قال کان ابو بکر اذا ورد علیه الخصم نظر فی کتاب الله فان وجد فیه ما یقضی
بینهم قضی به وان لم یکن فی الکتاب وعلم من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذلک الامر سنة قضی به فان
اعیاه خرج فسال المسلمین وقال اتانی کذا وکذا فهل علمتم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی ذلک بقضاء
فربما اجتمع الیه النفر کلهم یذکر من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه قضاء فیقول ابو بکر الحمد لله الذی جعل فینا من یحفظ علی
نبینا فان اعیاه ان یجد فیه سنة من رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع رؤس الناس وخیارهم فاستشارهم فاذا
اجتمع رایهم علی امر قضی به رواه الدارمی بعد ازان در میراث جد مسئله وارد شد حضرت صدیق تفحص بلیغ فرمود
تا آنکه حدیث ظاهر شد و مسئله منقح گشت عن الزهری قال جاءت الی ابی بکر جدة ام اب او ام ام فقالت ان ابن ابنی
او ابن ابنتی توفی وبلغنی ان لی نصیباً فما لی فقال ابو بکر ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیها شیئاً
وسأسأل الناس فلما صلی الظهر فقال ایکم سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی الجدة شیئاً فقال المغیرة بن شعبة انا قال
ماذا قال اعطاها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدساً قال ایعلم ذاک احد غیرک فقال محمد بن مسلمة صدق فاعطاها ابو بکر السدس
فجاءت الی عمر تسأله فقال ما ادری ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها شیئاً وسأسأل الناس فحدثوه بحدیث
المغیرة بن شعبة ومحمد بن مسلمة فقال عمر ایتکما خلت به فلها السدس فان اجتمعتا فهو بینکما رواه مالک والدارمی وهذا لفظ الدارمی
بعد ازان در میراث جد اختلاف افتاد که وی عند عدم الاب بمنزلهٔ آب است یا حالتش متردد است شبیهی به پدر دارد و شبیهی
به برادر صحابه درینباب اقوال شتی دارند فاروق اعظم توسطی دارد و علی مرتضی قولی و عبد الله بن مسعود قولی و زید بن
ثابت قولی و از همه نوعی تردد و رجوع منقول گشت ثابت ترین همه اقوال درینباب قول صدیق اکبر است قال ابن عباس
وابن الزبیر اما الذی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت متخذاً احداً خلیلاً لاتخذته خلیلاً لا تحد جعله اباً اخرج
قول الاول الدارمی وقول الثانی البخاری وقال الحسن ان الجد قد مضت سنته وان ابا بکر جعل الجد اباً ولکن الناس

ابن عباس ۱۲ ابن الزبیر ۱۲

شده و اخرجه الدارمی بعد ازان در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر صحابه را تحیر دیگر گرفت عقبة بن عامر
جهنی گفت اعضل باصحاب النبی صلی الله علیه وسلم شیء ما اعضلت بهم الکلالة صدیق اکبر متصدی جواب آن شد عن الشعبی
قال سئل ابوبکر عن الکلالة فقال انی سأقول فیها برأیی فان کان صوابا فمن الله وان کان خطأ فمنی ومن الشیطان
أراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال انی لأستحیی الله ان ارد شیئا قاله ابوبکر اخرجه الدارمی بعد ازان در
حد شرب خمر تحیری رو داد بآن جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحضور شریف شارب خمر را بضرب امر میفرمود چون
مقداری که میخواست بعمل می آمد منع میفرمودند و بس میفرمودند لهذا قدر آن معین نشد صدیق اکبر بر چهل ضرب تعیین آن
کرد عن ابن عباس قال ان الشراب کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بالایدی والنعال حتی توفی
رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانوا فی خلافة ابی بکر اکثر منهم فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابوبکر لو فرضنا
لهم حدا فتوخی نحو ما کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فکان ابوبکر یجلدهم اربعین حتی توفی الحدیث
اخرجه الحاکم والبیهقی وغیرهما واللفظ للحاکم بعد ازانکه خدای عز وجل هزیمت بر مرتدین انداخت و مرتدین جوق جوق
نادم شده پیش حضرت صدیق آمدند وی رضی الله عنه در باب آنجماعات کلمات عجیبه بقدر حال هر جمعی ارشاد میفرمود
عن طارق بن شهاب عن ابی بکر انه قال لوفد بزاخة تتبعون اذناب الابل حتی یری الله خلیفة نبیه والمهاجرین امرا
یعذرونکم به اخرجه البخاری و فی روایة عبید الله بن عبد الله لما ارتد من ارتد علی عهد ابی بکر اراد ابوبکر ان یجاهدهم
فقال له عمر أتقاتلهم وقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من شهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
حرم ماله ودمه الا بحقه وحسابه علی الله فقال ابوبکر انا لا اقاتل من فرق بین الصلوة والزکوة والله لأقاتلن من فرق
بینهما حتی اجمعهما قال عمر فقاتلنا معه فکان والله رشدا فلما ظفر بمن ظفر به منهم قال اختاروا بین خطتین اما حرب مجلیة
واما الخطة المخزیة قالوا هذه الحرب المجلیة قد عرفناها فما الخطة المخزیة قال تشهدون علی قتلانا انهم فی الجنة وعلی
قتلاکم انهم فی النار ففعلوا رواه ابن ابی شیبة بعد ازان حضرت صدیق بنا بر رؤیای والهامیکه بخاطرش در داد مصمم
فرمود که برای جهاد شام فوج مسلمین را فرستد یزید بن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت و وقت وداع او وصایا
عجیبه فرمود که دستور العمل امراء مسلمین شد در جمیع امصار و اعصار عن یحیی بن سعید ان ابا بکر الصدیق بعث جیوشا الی الشام
فخرج یمشی مع یزید بن ابی سفیان وکان امیر ربع من تلک الارباع فزعموا ان یزید قال لابی بکر اما ان ترکب واما ان
انزل فقال ابوبکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسب خطای هذه فی سبیل الله ثم قال انک ستجد قوما زعموا انهم
حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب
ما فحصوا عنه بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امرأة ولا صبیا ولا کبیرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن
عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعیرا الا لمأکلة ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه ولا تغلل ولا تجبن اخرجه مالک فی الموطا
عن یزید بن ابی سفیان قال قال ابوبکر رضی الله عنه حین بعثنی الی الشام یا یزید ان لک قرابة خشیت ان تؤثرهم
بالامارة وذلک اکبر ما اخاف علیک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ولی من امر المسلمین شیئا فامر علیهم

أحدًا محاباةً فعليه لعنة الله لا يقبل الله منه صرفًا ولا عدلًا حتى يدخله جهنم ومن أعطى أحدًا حمى الله فقد انتهك في حمى
الله شيئًا بغير حقه فعليه لعنة الله أو قال تبرأت منه ذمة الله عز وجل أخرجه أحمد وذكر الواقدي في كتاب فتوح الشام
في قصة وصية أبي بكر ليزيد بن أبي سفيان عند الوداع فقال تقدم يزيد بن أبي سفيان قال يا خليفة رسول الله أوصني فقال
إذا سرت فلا تعنف الى آخر الوصية وذكر الواقدي أيضًا في قصة وصية أبي بكر لعمرو بن العاص عند وداعه وتوليته على
جيش المسلمين فقال أبو الدرداء كنت مع عمرو بن العاص في جيشه الخ بالجملة ازین جنس بود رجوع مردم بسوی حضرت صدیق در مسائل
نازله و قیام وی رضی الله عنه بحل اشتباه دران و القلیل نموذج الکثیر و الغرفة تنبئ عن البحر الکبیر تا آنکه آخر کار خود فاروق
اعظم را خلیفه ساخت و اینجا فراستی عظیم بکار برد عن عبد الله بن مسعود قال أفرس الناس ثلثة أبو بكر حين تفرس في عمر
فاستخلفه والتي قالت يا أبت استأجره إن خير من استأجرت القوي الأمين والعزيز حين قال لامرأته أكرمي مثواه أخرجه
أبو بكر بن أبي شيبة والحاكم وعن قيس بن أبي حازم قال رأيت عمر بن الخطاب وبيده عسيب نخل وهو يجلس الناس
ويقول اسمعوا لقول خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فجاء مولى لأبي بكر يقال له شديد بصحيفة فقرأها على الناس فقال
يقول أبو بكر اسمعوا وأطيعوا لمن في هذه الصحيفة فوالله ما ألوتكم قال قيس فرأيت عمر بن الخطاب بعد ذلك على المنبر رواه
ابن أبي شيبة وعن زبيد بن الحارث أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس تستخلف علينا فظًا غليظًا
ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ فما تقول لربك إذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر قال أبو بكر أبربي تخوفوني أقول اللهم استخلفت
عليهم خير خلقك ثم أرسل إلى عمر فقال إني موصيك بوصية إن أنت حفظتها إن لله حقًا بالنهار لا يقبله بالليل وإن لله
حقًا بالليل لا يقبله بالنهار وإنه لا يقبل نافلة حتى تؤدى الفريضة وإنما ثقلت موازين من ثقلت موازينه يوم القيمة
باتباعهم في الدنيا الحق وثقله عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يكون ثقيلًا وإنما خفت موازين من خفت موازينه
يوم القيمة باتباعهم الباطل وخفته عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الباطل أن يكون خفيفًا وإن الله ذكر أهل الجنة
وصالح ما عملوا وأنه تجاوز عن سيئاتهم فيقول القائل لا أبلغ هؤلاء وذكر أهل النار بأسوأ ما عملوا وأنه رد عليهم صالح ما عملوا
فيقول قائل أنا خير من هؤلاء وذكر آية الرحمة وآية العذاب ليكون المؤمن راغبًا راهبًا لا يتمنى على الله غير الحق ولا
بيده إلى التهلكة فإن أنت حفظت وصيتي لم يكن غائب أحب إليك من الموت وإن أنت ضيعت وصيتي لم يكن غائب
أبغض إليك من الموت ولم تعجزه أخرجه ابن أبي شيبة وأخرج القاضي أبو يوسف في كتاب الخراج نحوه إلا أنه قال
عن زبيد بن الحارث عن ابن سابط وساق الحديث وعن أسماء بنت عميس قال له يا ابن الخطاب إني إنما استخلفتك
نظرًا لما خلفت ورائي وقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرأيت من أثرته أنفسنا على نفسه وأهلنا على أهله حتى
إن كنا لنظل نهدي إلى أهله من فضول ما يأتينا عنه وقد صحبتني فرأيتني إنما اتبعت سبيل من كان قبلي والله ما نمت فحلمت
ولا توهمت فسهوت لعلى السبيل ما زغت وإن أول ما أحذرك يا عمر نفسك وإن لكل نفس شهوة فإذا أعطيتها تمادت
في غيرها واحذر هؤلاء النفر من أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم الذين قد انتفخت أجوافهم وطمحت أبصارهم وأحب
كل امرئ منهم لنفسه وإن لهم لحيرة عند زلة واحد منهم فإياك أن تكون أنت هو واعلم أنهم لن يزالوا منك خائفين ما خفت

الله لک مستقیین با استقامت طریقتک نه ه دحبتی و آثار علیک السلام اخرجه ابو یوسف یہ اینجا نکته ایست باید دانست
که صدیق اکبر مشارک بود با سائر علمای صحابه در علم کتاب و سنت مدار مزیتی که در میان ایشان داشت خصلتی دیگر ست
و آن آنست که نصیب ابوبکر رضی الله عنه از تقاسیم رحمت الهی آن بود که چون مسئله وارد می شد یا مشورتی در پیش می آمد
فراست خود را در پی آن میدوانید درین اثنا شعاعی از غیب در دل او می افتاد و آن شعاع بر حقیقت کار مهتدی می گشت
و مطرح این شعاع از لطائف نفس او لطیفه قلبیه می بود لهذا بصورت عزیمت ظاهر میشد نه بطریق مکاشفه و باین واقع
در دلش می افتاد نه در رنگ خاطر و سخن را بطریق غلبه و تسکر ادا میفرمود نه بطریق صحو و سخن کم میگفت و چون میگفت خطا نمیکرد
و لهذا چون در قصه عریش حسبک مناشدتک ربک گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شناختند که این واقع از کجاست
و قس علیه سائر خطبه و احکامه ازینجا واضح شد که خلیفه اول را صدیق اکبر چرا گفتند اخرج الحاکم عن النزال بن سبرة
عن علی رضی الله عنه انه قال فی ابی بکر ذاک امرء سماه الله تعالی صدیقا علی لسان جبرئیل و محمد صلی الله علیهما وسلم
صاحب کشف المحجوب سخنی از مشائخ صوفیه نقل کرده است که پیرامون همین نکته میگردد و مشائخ صدیق اکبر را مقدم ارباب مشاهده
دانسته اند در قلت حکایت و روایتش را و عمر را مقدم ارباب مجاهده نهند در صلابت و معاملتش را شاهد آن حدیث
اسرار و جهر ایشان در نماز تهجد است چون این مبحث تمام شد الحال پاره از مواعظ و رقائق حضرت صدیق رضی الله
عنه و حکمت های او برنگاریم عن عبد الله بن حکیم قال خطبنا ابو بکر فقال اما بعد فانی اوصیکم بتقوی الله و ان تثنوا علیه
بما هو له اهل و ان تخلطوا الرغبة بالرهبة و تجمعوا الالحاف بالمسألة فان الله اثنى على زكريا و على اهل بيته فقال انهم
كانوا يسارعون في الخيرات ويدعوننا رغبا ورهبا وكانوا لنا خاشعين ثم اعلموا عباد الله ان الله قد ارتهن
بحقه انفسكم واخذ على ذلك مواثيقكم واشترى منكم القليل الفاني بالكثير الباقي وهذا كتاب الله فيكم لا تفنى عجائبه ولا يطفأ
نوره فصدقوا بقوله وانتصحوا كتابه واستبصروا فيه ليوم الظلمة فانما خلقكم للعبادة ووكل بكم الكرام الكاتبين يعلمون ما تفعلون
ثم اعلموا عباد الله انكم تغدون وتروحون في اجل قد غيب عنكم علمه فان استطعتم ان تنقضي الآجال وانتم في
عمل الله فافعلوا ولن تستطيعوا ذلك الا بالله فسابقوا في مهل آجالكم قبل ان تنقضي آجالكم فتردكم الى سوء اعمالكم
فان اقواما جعلوا آجالهم لغيرهم ونسوا انفسهم فانهاكم ان تكونوا امثالهم فالوحا الوحا والنجا
النجا فان وراءكم طالبا حثيثا مره سريعا اخرجه ابن ابي شيبة والحاكم وعن الحسن قال كان ابو بكر يخطبنا فيذكر
بدء خلق الانسان فيقول خلق من مجرى البول مرتين فيذكر حتى يتقذر احدنا نفسه اخرجه ابن ابي شيبة و این
خطبه ابلغ علاج عجب نفس است وعن عرفجة السلمي قال قال ابو بكر ابكوا فان لم تبكوا فتباكوا اخرجه ابن ابي شيبة وفي الاحياء
عن ابي بكر الصديق انه كان يقول في خطبته اين الوضاءة الحسنة وجوههم المعجبون بشبابهم اين الملوك الذين
بنوا المدائن وحصنوها بالحيطان اين الذين كانوا يعطون الغلبة في مواطن الحرب قد تضعضع بهم الدهر فاصبحوا في
ظلمات القبور الوحا الوحا النجا النجا وعن مجاهد قال قام ابو بكر خطيبا فقال البشروا فاني ارجو ان يتم الله الامر
حتى تشبعوا من الزيت والخبز اخرجه ابن ابي شيبة و این خطبه در وقتی بود که مسلمین را بجهاد شام میفرستاد و درینجا

بشارت است بفتح شام ززیرا که زیست ایشان درشام یافته می شود وعن اسلم مولی عمران عمر اطلع علی ابی بکر وهو یمد لسانه فقال ما تصنع یا خلیفة رسول اللہ فقال ان ہذا اوردنی الموارد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس شیء من الجسد الا وہو یشکو ذرب اللسان اخرجه ابو یعلی وفی الاحیاء وقال ابو بکر الصدیق لایحقرن احدکم احدا من المسلمین فان صغیر المسلمین عند اللہ کبیر وفی الاحیاء ایضا قال ابو بکر وجدنا الکرم فی التقوی والغنا فی الیقین والشرف فی التواضع وعن عائشة عن ابی بکر کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا حزبه الامر قال اللہم خرلی واخترلی اخرجه ابو یعلی عن عروة عن عائشة وعن اسماء ان ابا بکر قام مقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من العام المقبل من العام الذی توفی فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول ثم فاضت عیناہ ثم قال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول ثم فاضت عیناہ ثم قال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول یقول سلوا اللہ العفو والعافیة والمعافاة فی الدنیا والآخرة اخرجه احمد وابو یعلی وللحدیث طرق مختلفة والفاظ متغایرة فی بعضہا انه لم یقسم شیء بین الناس افضل من المعافات بعد الیقین الا ان الصدق والبر فی الجنة وان الکذب والفجور فی النار وفی بعضہا سلوا اللہ العفو والعافیة والیقین فی الاولی والآخرة وفی بعضہا من الزیادة ولا تقاطعوا ولا تباغضوا ولا تحاسدوا وکونوا عباد اللہ اخوانا کما امرکم اللہ وعن انس قال قال ابو بکر بعد وفات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمر انطلق بنا الی ام ایمن نزورہا کما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزورہا فلما انتہیا الیہا بکت فقالا لہا ما یبکیک ما عند اللہ خیر لرسولہ قال الراوی فقالت ما ابکی ان لا اکون اعلم ان ما عند اللہ خیر لرسولہ ولکن ابکی ان الوحی انقطع من السماء فہیجتہما علی البکاء فجعلا یبکیان معہا اخرجه ابو یعلی وعن انس ان ابا بکر دخل علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم کیئبا فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم مالی اراک کیئبا قال یا رسول اللہ کنت عند ابن عم لی البارحة وہو یکید بنفسہ قال فہلا لقنته لا الہ الا اللہ قال قد فعلت یا رسول اللہ قال فقالہا قال نعم قال وجبت لہ الجنة قال ابو بکر کیف ہی للاحیاء یا رسول اللہ قال ہی اہدم لذنوبہم ہی اہدم لذنوبہم اخرجه ابو یعلی وعن زید بن ارقم عن ابی بکر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل الجنة جسد غذی بحرام اخرجه ابو یعلی وعن ابی بکر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یدخل الجنة خب ولا سیء الملکة وان اول من یقرع باب الجنة المملوک والمملوکة اذا احسنا عبادة ربہما ونصحا لسیدیہما اخرجه احمد وابو یعلی بطرق مختلفة والفاظ متغایرة فی بعضہا قال رجل یا رسول اللہ اخبرتنا ان ہذہ الامة اکثر الامم مملوکین وایتاما قال فاکرموہم کرامة اولادکم واطعموہم مما تاکلون واکسوہم مما تکسون قال فما ینفعنا من الدنیا یا رسول اللہ قال فرس ترتبطه فی سبیل اللہ ومملوک یکفیک فاذا صلی فہو اخوک وفی بعضہا زیادة ملعون من ضار مسلما او غیرہ وعن ابی بکر سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما شیبک قال شیبتنی ہود والواقعة وعم یتساءلون واذا الشمس کورت اخرجه ابو یعلی وعن ابی بکر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اہل الجنة لایتبایعون ولو تبایعوا ما تبایعوا الا بالتبر اخرجه ابو یعلی بسند غریب جدا ومعنی حدیث آنست که افضل مکاسب کسبی هست که اقرب بنفع خلق اللہ

باشد و ابعد از شبهه ربوا و دورتر از نجاسات و نزدیکتر بمروت وعن ابی بکر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علیکم
بلا اله الا الله والاستغفار فاکثروا منهما فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب فاهلکونی بلا اله الا الله والاستغفار
فلما رأیت ذلک اهلکتهم بالاهواء وهم یحسبون انهم مهتدون اخرجه ابو یعلی وفی الاحیاء قال سعید بن المسیب لما احتضر ابوبکر
رضی الله عنه اتاه ناس من الصحابة فقالوا یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم تزودنا فانا نراک مابک فقال ابوبکر رضی الله (من شدة المرض ۱۲)
عنه من قال هؤلاء الکلمات ثم مات جعل الله روحه فی الافق المبین قالوا ما الافق المبین قال قاع بین یدی العرش فیها
ریاض وانهار واشجار تغشاه کل یوم مائة رحمة فمن قال هذا القول جعل الله روحه فی ذلک المکان وهو اللهم انک ابتدأت (میدان ۱۲)
الخلق من غیر حاجة بک الیهم ثم جعلتهم فریقین فریقا للنعیم وفریقا للسعیر فاجعلنی للنعیم ولا تجعلنی للسعیر اللهم انک خلقت
الخلق فرقا ومیزتهم قبل ان تخلقهم فجعلت منهم شقیا وسعیدا وغویا ورشیدا فاسعدنی بطاعتک ولا تشقنی بمعاصیک
اللهم انک علمت ما تکسب کل نفس قبل ان تخلقها فلا محیص لها مما علمت فاجعلنی ممن تستعمله بطاعتک اللهم ان احدا
لا یشاء حتی تشاء فاجعل مشیئتی ان اشاء ما یقربنی الیک اللهم انک قدرت حرکات العباد فلا یتحرک شیء الا باذنک
فاجعل حرکاتی فی تقواک اللهم انک خلقت الخیر والشر وجعلت لکل واحد منهما عاملا یعمل به فاجعلنی من خیر القسمین اللهم
انک خلقت الجنة والنار فجعلت لکل واحد منهما اهلا فاجعلنی من سکان جنتک اللهم انک اردت الهدی لقوم وشرحت به
صدورهم واردت لقوم الضلالة وضیقت بها صدورهم فاشرح صدری للاسلام وزینه فی قلبی اللهم انک دبرت الامور
وجعلت مصیرها الیک فاحینی حیوة طیبة بعد الموت وقربنی الیک زلفی اللهم من اصبح وامسی ثقته ورجاؤه غیرک
فانک ثقتی ورجائی ولا حول ولا قوة الا بالله قال ابوبکر رضی الله عنه وهذا کله فی کتاب الله عز وجل واحال کلمه (قربة ۱۲)
از باب قیام صدیق اکبر بحقوق خلافت برنگاریم وی رضی الله عنه در بیان فخامت خلافت راشده فرموده قالت (بزرگی ۱۲)
امرأة لابی بکر ما بقاؤنا علی هذا الامر الصالح الذی جاء الله به بعد الجاهلیة فقال بقاؤکم علیه ما استقامت بکم
ائمتکم قالت وما الائمة قال اما کان لقومک رؤساء واشراف یأمرونهم فیطیعونهم قالت بلی قال فهم مثل اولئک علی
الناس اخرجه الدارمی واز کبار صحابه وتابعین جماعه وصف قیام صدیق اکبر کردند بحقوق خلافت عن
عبد خیر قال سمعت علیا یقول قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم علی خیر ما قبض علیه نبی من الانبیاء واثنی علیه
صلی الله علیه وسلم قال ثم استخلف ابوبکر فعمل بعمل رسول الله وسنته صلی الله علیه وسلم ثم قبض ابوبکر علی خیر ما قبض
علیه احد وکان خیر هذه الامة بعد نبیها ثم استخلف عمر فعمل بعملهما وسنتهما ثم قبض علی خیر ما قبض علیه احد وکان خیر
هذه الامة بعد نبیها وبعد ابی بکر اخرجه ابن ابی شیبة وعن عائشة انها کانت تقول توفی رسول الله صلی الله علیه
وسلم فنزل بابی بکر ما لو نزل بالجبال لهاضها واشرأب النفاق بالمدینة وارتدت العرب فوالله ما اختلفوا فی نقطة (شکسته ۱۲) (ارتفع ۱۲)
الا طار ابی بحظها وغنائها فی الاسلام وکانت تقول مع هذا ومن رأی عمر بن الخطاب عرف انه خلق غناء للاسلام کان
والله احوذیا نسیج وحده قد اعد للامور اقرانها اخرجه ابن ابی شیبة وقال عبد الله بن الاهتم وعظ الشام فی خطبة الطویلة
ثم قام بعده ابوبکر فسلک سنته واخذ سبیله وارتدت العرب او من فعل ذلک منهم فابی ان یقبل منهم بعد رسول الله
رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲

صلی الله علیه وسلم الا الذی کان قابلا ان یتزیغ الشیء من اغماد یا وا و قد النیران فی شعلها ثم تکبّ باهل الحق اهل الباطل فلم یبرح یقطع اوصالهم ویسقی الارض دماءهم حتی اخذاهم فی الذی خرجوا منه وقررهم بالذی نفروا عنه وقد کان اصاب من مال الله بکرا یرتوی علیه وحبشیة ارضعت ولدا له فرای ذلک عند موته غصة فی حلقه فادی ذلک الی الخلیفة من بعده وفارق الدنیا نقیا تقیا علی منهاج صاحبه اخرجه الدارمی بازاء اول امر که صدیق اکبر متصدی امضای آن شد انجاز وعدهای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم وقضای دیون او عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن انه قال قدم علی ابی بکر الصدیق مال من البحرین فقال من کان له عند رسول الله صلی الله علیه وسلم دین او عدة فلیأتنی فجاءه جابر بن عبد الله فحفن له ثلث حفنات اخرجه مالک واخرج البخاری قصة حفنات جابر بطرق مختلفة بعد ازان بالتماس حضرت فاروق بجمع قران بین اللوحین باهتمام عظیم مشغول شد واین قصه بخوب ترین صورتی در بخاری مذکور است حضرت مرتضی میگفت رحم الله ابا بکر جمع القران بین اللوحین بعد ازان نسق حضرت صدیق در باب نصب عمال آن بود که عاملان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم مسلم میگذاشت مگر آنکه ایشان خود استعفا کنند فی الاستیعاب کان خالد یعنی ابن سعید واخوته عمالا لرسول الله صلی الله علیه وسلم فرجعوا عن عمالتهم حین مات رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر ما لکم رجعتم عن عمالتکم ما احد احق بالعمل من عمال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارجعوا الی اعمالکم فقالوا نحن بنو ابی احیحة لا نعمل لاحد بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابدا فمضوا الی الشام فقتلوا جمیعا وفی الاستیعاب کتب عبد الله بن الارقم للنبی صلی الله علیه وسلم ثم لابی بکر واستکتبه عمر واستعمله علی بیت المال وعثمان بعده وفی الاستیعاب عتاب بن اسید استعمله رسول الله صلی الله علیه وسلم علی مکة عام الفتح واقره علیها ابو بکر فلم یزل علیها الی ان مات بعد ازان هر کسی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحفظ ورعایت او امر فرموده بود صدیق اکبر بنا بر تعظیم وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رعایت وی اهتمام تمام می نمود وفی الاستیعاب سندر مولی زنباع نکل به مولاه فاعتقه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله اوص بی فقال اوصی بک کل مسلم فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی سندر الی ابی بکر فقال احفظ فی وصیة رسول الله صلی الله علیه وسلم فعاله ابو بکر حتی توفی ثم اتی بعده الی عمر فقال له عمر ان شئت ان تقیم عندی اجریت علیک والا فانظر ای المواضع شئت فاکتب لک فاختار سندر مصر فکتب له عمر الی عمرو بن العاص تحفظ فیه وصیة رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما قدم علی عمرو قطع له ارضا واسعة ودارا وفی الاستیعاب کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یزور ام ایمن وکان ابو بکر وعمر یزورانها بعد ازان حضرت صدیق بتوقیر اهل بیت نبوت وتعظیم ایشان اقصی الغایة وصیت فرمود وقال ابو بکر ارقبوا محمدا صلی الله علیه وسلم فی اهل بیته رواه جماعة بعد ازان در حفظ ناموس آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منکوحات او سعی تمام بجا آورد ودر مسئله تحریم نکاح غیر مدخولهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغه افتاد وفی الاستیعاب قتیلة بنت قیس تزوجها رسول الله صلی الله علیه وسلم ومات عنها قبل ان یدخل بها فتزوجها عکرمة بن ابی جهل بحضرموت فبلغ ابا بکر فقال لقد هممت ان احرق علیهما بیتهما فقال له عمر ما هی من امهات المؤمنین لا دخل بها ولا ضرب علیها الحجاب باز حضرت صدیق اول خلیفه است که برای وظیفه از بیت المال مقرر شد عن عائشة قالت لما استخلف ابو بکر الصدیق قال لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة

الی و شغلت بامر المسلمین فیسائل آل ابی بکر من هذا المال و یحترف للمسلمین فیه اخرجه البخاری باز حضرت صدیق را
در مسئلهٔ بل یجب علی المرتدین اذا تابوا دیة من قتلوه فی ایام الردة با حضرت فاروق اختلاف افتاد قال البغوی
روی عن ابی بکر انه قال لقوم جاءوه تائبین تدون قتلانا ولا ندی قتلاکم فقال عمر لا نأخذ لقتلانا دیة اصح قولی امام
شافعی مذهب حضرت صدیق است جمعی از علما گفتند منهم البغوی احتمال دارد که مذهب حضرت فاروق موافق مذهب صدیق
اکبر باشد غیر انه رای الاعراض عن الزام الدیة ترغیبا لهم فی الثبات علی الاسلام باز فقهای مسلمین در تغریب بکر زانی
اختلاف دارند حضرت صدیق احیاء سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود در تغریب زناة و الی الیوم اکثر فقها و جملهٔ
محدثین بر مذهب او رفتند عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جلد و غرب وان ابا بکر جلد و غرب وان عمر جلد
و غرب اخرجه البغوی و غیره باز علمای مسلمین متفق اند درانکه اذا سرق اولا قطعت یده الیمنی فان سرق ثانیا قطعت رجله
الیسری باز مختلف شدند درآنکه چون ثالثاً سرقه کند چه باید کرد امام مالک و امام شافعی قطعت یده الیسری اختیار کرده
اند ثم ان سرق قطعت رجله الیمنی و امام ابوحنیفه گفته یعزر و یحبس ولا قطع علیه اذا سرق بعد قطع الید الیمنی والرجل الیسری
ماخذ امام مالک و شافعی حدیثی است که هردو در کتب خود روایت کرده اند و بران اعتماد نموده مالک عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابیه ان رجلا من اهل الیمن اقطع الید والرجل قدم فنزل علی ابی بکر الصدیق فشکی الیه ان عامل
الیمن ظلمه و کان یصلی من اللیل فیقول ابو بکر و ابیک ما لیلک بلیل سارق ثم انهم افتقدوا حلیا لاسماء بنت عمیس
امرأة ابی بکر فجعل یطوف معهم و یقول اللهم علیک بمن بیت اهل هذا البیت الصالح فوجدوا الحلی عند صائغ زعم ان الاقطع
جاءه به فاعترف الاقطع او شهد علیه فامر به ابو بکر فقطعت یده الیسری و قال ابو بکر والله لدعاؤه علی نفسه اشد عندی
علیه من سرقته و سابق تحریر یافت که صدیق اکبر حد شارب خمر را چهل ضربه متعین ساخت و علیه الشافعی قال الاربعون الاخر
تعزیر یجوز فعله و یجوز ترکه قال البغوی رحمه الله اختلفوا فی التفضیل علی السابقة والنسب عند قسمة الفئ فذهب ابو بکر
الی التسویة بین الناس و اولی التفضیل بالسابقة حتی قال له عمر اتجعل الذین جاهدوا فی الله باموالهم وانفسهم و هاجروا
دیارهم کمن دخل فی الاسلام کرها فقال ابو بکر انما عملوا لله وانما اجورهم علی الله وانما الدنیا بلاغ و کان عمر یفضل
علی السابقة والنسب ضعیف گوید که این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکه در زمان حضرت صدیق کثرة فی که محل تفضیل سابقه و نسب
باشد حاصل نشد لاچار منظور نظر صدیق اکبر ایفای این نفوس شد باقل آنچه درجهٔ کفاف ایشان تواند بود و در عهد
فاروق اعظم فی بکثرت جمع شده و از قدر کفایت بیشتر حاصل گشته پس تفضیل اهل سوابق را گنجایش بهم رسید عن
میمون بن مهران قال کان ابو بکر اذا اراد ان یستشیر لقینا ندب الناس فاذا کمل له من العدة ما یرید جهزهم بما کان
عنده ولم تکن الاعطیة فرضت علی عهده اخرجه ابن ابی شیبة باز در آخر ایام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتنهٔ ردت
نمودار گردید و بعد از وفات وی صلی الله علیه وسلم این فتنه استحکام یافت از انجمله مسیلمه کذاب دعوی نبوت کرد و فوج
عظیم از اهل یمامه و اهل نجد با خود جمع نمود حضرت صدیق مسلمین را برای قتال آن جماعه برخواند و خالد بن ولید را امیر ساخت
چون تلاقی فریقین واقع شد اول بر مسلمانان هزیمت افتاد و ثانیا بسعی بعضی از نبلاء صحابه مانند ثابت بن قیس و زید بن الخطاب

برادر فاروق اعظم و براء بن مالک فتح اسلام میسر شد و این عزیزان شربت شهادت چشیدند رضوان الله علیهم و مسیلمه بزخم
پیوست و جماعه او متفرق گشت و آن یکی از فتوح عظیم اسلام بود گویا فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم درباب خالد
سیف من سیوف الله تمهید و توطیه همین فتح بوده است و از انجمله بنو عبد القیس و جمعی از ناحیه بحرین که پیشتر باسلام مشرف شده
بودند و قدم راسخ پیدا کرده درین ایام بنو بکر با منذر بن ساوی درساخته قصد ایذای مسلمانان نمودند ایشان این ماجرا را
بعرض صدیق اکبر رسانیدند وی رضی الله عنه جماعه از مسلمین را بر جهاد دعوت فرموده لشکر کرد که علاء بن الحضرمی ایشان را
بحرب بنو بکر روان نمود و علاء حضرمی را در راه کرامتی باهره ظاهر شد و آن استجابت دعاء او بود بظهور آبی که دفع عطش
نماید آخرها شبخون بر کفار زدند و فتحی عظیم نمایان گشت و از انجا بجزیره دارین نهضت نمود و درین اثنا کرامتی دیگر نمود و آن
و آن نیز استجابت دعای او بود در نقص آب تا آنکه اخفاف ابل تمام در آب غرق نشد اینجا نیز فتحی عظیم بروی کار
آمد و از انجا بطرف منذر بن ساوی متوجه شده غلبه نمایان بدست آوردند و فی الاستیعاب کان یقال ان العلاء بن الحضرمی
کان مستجاب الدعوة وانه خاض البحر بکلمات قالها و دعا بها و ذلک مشهور عنه درینجا سر تقدیم صدیق اکبر علاء حضرمی را ظاهر و
نمایان گردید و از انجمله آنکه اهل عمان و مهره که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان شده بودند درین هنگام مرتد
گشتند و جیفر و عبد که حکومت آن دیار بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلق بایشان داشت قصه ارتداد آن طائفه بعرض
صدیق اکبر رسانیدند وی رضی الله عنه مسلمین را برای جهاد جمع کرد حذیفه بن محصن حمیری را برای ریاست عمان و عرفجه بارقی را
بریاست مهره مقرر فرمود و عکرمه را که از فتح یمامه هنوز مراجعت نکرده بود بکمک ایشان مامور ساخت بعد تلاقی فئتین جنگ
عظیم واقع شد و هزیمت نمایان بر کفار افتاد و از انجمله آنکه قبیله کنده و ناحیه حضرموت و یمن در آخر سنین هجرت بشرف
اسلام مشرف شده بودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعیین امرا بر ایشان فرموده درینولا ارتداد پیش گرفتند و امرای
مسلمین بجبال متحصن شده ماجرا بعرض حضرت صدیق رسانیدند وی رضی الله عنه برای قتال آنها مسلمین را برخواند و مهاجر و زیاد
بن لبید را آنجا هم فرستاد مسلمانان بعد زد و برد بسیار بکمک عکرمه بن ابی جهل بمراد خویش فیروز و مظفر بازگشتند و اشعث
بن قیس را که از رؤسای مرتدین بود مسلسل و مغلول نزد حضرت صدیق فرستادند صدیق اکبر چون دلائل رجوع او باسلام و صدق
توبه اشعث ملاحظه نمود او را خلاص فرمود و خواهر خود ام فروه را بنکاح او داد و آخرها از دست حضرت صدیق کارها خوب
کرد و در مجاهده عراق ترددهای نمایان از وی ظاهر گشت فی الاستیعاب عن الاشعث قدم سنة عشر علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی ثلاثین راکباً من کندة فقالوا له یا رسول الله نحن بنو آکل المرار وانت ابن آکل المرار فتبسم رسول الله صلی الله علیه وسلم
وقال نحن بنو النضر بن کنانة لا نقفوا امنا ولا ننتفی من ابینا وفیه ایضا کان فی الجاهلیة رئیسا مطاعا فی کندة وکان
فی الاسلام وجیها فی قومه الا انه کان ممن ارتد عن الاسلام بعد النبی صلی الله علیه وسلم ثم راجع الاسلام فی خلافة
ابی بکر الصدیق واتی به ابو بکر اسیرا قال اسلم مولی عمر بن الخطاب کانی انظر الی الاشعث بن قیس وهو فی الحدید وهو
یقول فعلت وفعلت حتی کان آخر ذلک سمعت الاشعث یقول استبقنی لحربک وزوجنی اختک ففعل ابو بکر الا انه
اخت ابی بکر الصدیق التی زوجها من الاشعث بن قیس هی ام فروة بنت ابی قحافة وهی ام محمد بن الاشعث

استخلف عمر و خرج الاشعث مع سعد بن ابی وقاص العراق فشهد القادسية والمدائن وجلولاء ونهاوند واختط بالكوفة
دارا و نزلها بالجمله بتایید الهی آخر سال اول از خلافت صدیق اکبر اسلام بطور اول رجوع کرد و فتنهٔ ارتداد
فرونشست و سال دوم مثنی بن حارثه شیبانی را که بمقتضای کینهای سابقه با ملوک عجم بجنگ آویخته بود حضرت صدیق استمالت
نموده بخلعت و لوا نواخته بحرب عجم مامور ساخت اینجا صنعت ملک و آثار را کار فرماشد و تیر تدبیر او بر نشانه رسید باز چون عجم در
صدد انتقام آمدند و فوجی بیرون از حساب گرد آوردند خالد بن الولید را بکمک مثنی فرستاد و مثنی را باحترام اقصی
الغایت خالد امر فرمود و این دستور العمل خلفاست در توقیر قدمای دولت فی الاستیعاب المثنی بن حارثة الشیبانی کان اسلامه
ووفد و وفد قومه على النبي صلى الله عليه وسلم سنة تسع وقد قيل سنة عشر وذكر عمر بن شبة عن شيوخه من اهل
الاخبار ان المثنى بن حارثة كان يغير على اهل فارس بالسواد فبلغ ابا بكر والمسلمين خبره وقال عمر هذا الذي يأتينا وقائعه
قبل معرفة نسبه فقال له قيس بن عاصم اما انه غير خامل الذكر ولا مجهول النسب ولا قليل العدد ولا ذليل العمارة ذلك مثنى
بن حارثة الشيباني ثم ان المثنى قدم على ابي بكر فقال يا خليفة رسول الله ابعثني على قومي فان فيهم اسلاما اقاتل بهم
اهل فارس واكفيك اهل ناحيتي من العدو ففعل ذلك ابو بكر فقدم المثنى العراق فقاتل واغار على اهل فارس ونواحي السواد
حولا مجرما ثم بعث اخاه مسعود بن حارثة الى ابي بكر يسأله المدد ويقول ان امددتني وسمعت بذلك العرب اسرعوا الى
واذل الله المشركين مع اني اخبرك يا خليفة رسول الله ان الاعاجم تخافنا وتتقينا فقال له عمر يا خليفة رسول الله ابعث
خالد بن الوليد مددا للمثنى بن حارثة يكون قريبا من اهل الشام فان استغنى عنه اهل الشام الح على اهل العراق حتى
يفتح الله عليه فهو الذي هاج ابا بكر على ان يبعث خالد بن الوليد الى العراق عن ابي رجاء العطاردي قال كتب ابو بكر الصديق
الى المثنى بن حارثة اني قد وليت خالد بن الوليد فكن معه فكان المثنى بسواد الكوفة فخرج الى خالد فتلقاه بالنباج (اسم قریه ۱۲) وقدم
معه البصرة وذكر قصة طويلة آخر با فتوح عظیم میسر شد بعد از آن صدیق اکبر را داعیهٔ فتح شام و روم بخاطر افتاد در مجمع صحابه
خطبهٔ بلیغه بر خواند و مردم را بر جهاد کفار ترغیب فرمود و امر نمود که بجهت حرب روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را معین
کرد و نامید و هر یکی را بامارت ناحیه نامزد ساخت عمرو بن العاص را از راه ایله بفلسطین راهی کرد و ابو عبیده را بحمص و یزید
بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را باردن و حکم کرد که چون همه یکجا جمع شوند امارت تمامی لشکر تعلق با بو عبیده
داشته باشد و اگر متفرق شوند هر یکی امیر قوم خود باشد و امیر آن ناحیه که برای او معین گشته است دران ایام کرامتی باهره
ظاهر شد و بسبب گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله قصر قیصر در جنبش آمد باز چون هرقل بمحاربه مسلمین آماده شد و فوج بسیار
فراهم آورد حضرت صدیق بجانب خالد مکتوبی نوشت که مهم عراق بمثنی بن حارثه سپرده خود بطرف شام متوجه شود و در
وانجا امیر الامرا باشد بالجمله فتح دمشق و یرموک بر دست او واقع شد در قیصر هزیمت افتاد و قرار صدیق اکبر در تفویض منصب
امیر الامرائی بخالد بن الولید تیر بر نشانه زد مورخان بار دیگر فتح دمشق و یرموک در زمان فاروق اعظم تقریر میکنند وجه
جمع آنست که این فتوح مکرر واقع شده والله اعلم همچنین که بغور سخن نمیرسند اینجا تردد میکنند که حضرت صدیق رض
ابو عبیده را چرا معزول فرماید و خالد را چرا امیر الامرا سازد و فاروق اعظم رض چرا معامله بر عکس آن نماید بنده ضعیف

گویند که حضرت صدیق بفراست خود دریافت که بعض فتوح بدست خالد خواهد بود و حضرت فاروق نیز بفراست خود معلوم
فرمود که فتوح دیگر بدست ابوعبیده میسر خواهد آمد ع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ✽ بالجمله ازینجانب مثنی بن حارثه
بر عجم تاختنها می آورد و ازان جانب امرا اربعه با خالد بن ولید بر قیصر بر هیبت امیر میختند روز بروز فتحی تازه و غنیمتی
بی اندازه نصیب مسلمانان میشد الی ان توفی ابوبکر الصدیق رضی الله عنه وارضاه در حال مرض حضرت فاروق
را بابلغ تدبیر خلافت وصیت نمود وازانجمله تعیین مثنی بن حارثه برای جهاد عجم زیراکه هیبت وی در دل عجم مستقر شده بود و حضرت
فاروق بآنهمه وصایا قیام فرمود آخر حال حضرت عثمان را که در زمان خلافت صدیق کاتب وی بود طلبید و فرمود بنویس
هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافة الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این سخن بگفت و بیهوش شد پس عثمان آنچه ابوبکر گفته
بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب چه از ابوبکر قبل ازین این معنی را معلوم کرده بود بعد ازانکه ابوبکر از
بیهوشی بافاقت آمد با عثمان گفت چه نوشتهٔ عثمان آنچه نوشته بود بر وی خواند تا بذکر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود
ابوبکر گفت ای عثمان خدا ترا از اسلام جزای خیر دهاد انگاه فرمود بنویس فاسمعوا له واطیعوا فان عدل فذلک ظنی وعلمی فیه
وان جار فلکل امرئ ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام علیکم ورحمة
الله وبرکاته بعد ازان ابوبکر صدیق دستهای خود برداشت وگفت خدایا ویرا خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر
نخواستم جز صلاح حال ایشان وعملی بجا آوردم که تو اعلم بودی بآن و اجتهاد نمودم و بهترین ایشانرا برایشان والی
ساختم وکار عهد را بخدا تفویض گردانیدم خدایا تو علام الغیوبی و نخواستم درین قصه مگر هدایت عمر رضی الله عنه و من از دنیا
میروم بجانب آخرت تو خلیفه باش برایشان زیراکه بندگان تو اند و والی ایشانرا تو اصلاح کن برای ایشان یعنی عمر را رضی
الله عنه و او را از خلفای راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم وسیرت صالحانیکه بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بوده اند وکار رعیت وی را بصلاح آر پس فرمود تا عهدنامه مهر کردند و با مرای جیوش که در اطراف
و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت و مهر کرد بعد ازان عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه وسلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست
صدیق گفت اگر ترا بآن حاجت نیست آنرا بتو حاجت هست الغرض صدیق فاروق را رضی الله عنهما دربارهٔ حقوق الله و
حقوق المسلمین وصیت های خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد که اگر وصیت مرا نگاه داری
هیچ غایبی پیش تو از موت دوست تر نباشد و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ غایبی پیش تو از موت مکروه تر نبود و
حالانکه موت را عاجز نتوانی کرد مرویست از معیقیب که وی گفت من وکیل خرج ابوبکر صدیق بودم چون مرض
مستولی گشت نزد وی در آمدم و سلام کردم با مر استفراغ مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معیقیب تو متصدی
خرج ما بودی میان من و تو معامله بر چه وجه است گفتم مرا بر تو بست و پنج درم هست و آنرا بر تو حلال کردم فرمود خاموش
باش و زاد راه آخرت من ازین مساز گفتم یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان نمیبرم این مجلس الا صحبت آخرین
میان من و تو در گریه افتادم ابوبکر صدیق گفت یا معیقیب گریه مکن و جزع منمای بطریق شکیبایی سلوک دارکه

که من امید دارم که بجای وی روم که مرا بهتر و باقی تر بود ازینجا که این دنیا سپنجی گویند آنگاه صدیق بریره را طلب کرده نزد عائشه صدیقه فرستاد تا بست پنج درهم آمد و بمن داد بشیر جنه پیوسته از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ابوبکر صدیق در روز آخر مرض موت بیهوش شد و من میگریستم و میگفتم مجیبا نهی صمت پدر من طاری گشته وی چون بهوش می آمد این سخن از من می شنید میگفت ای دختر کار من چنین نیست که تو میگوئی ولیکن جاءت سکرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد و پرسید که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در چند جامه کفن کردند گفتم در سه جامه سفید سحولیه که در آن سه جامه پیراهن و عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه گفت امید وارم بعد اینساعت که موت من میان امروز و امشب باشد پس در جامه که در بر داشت و بیمار داری در آنجامه کرده بود نظر فرمود حالانکه در آن جامه اثری از زعفران بود گفت این جامه مرا بشوئید و بران دو جامه دیگر زیاده سازند و مرا دران کفن کنند گفتم این کهنه است گفت الحی احق بالجدید والمیت انما یصیر الی البلی والصدید پس وصیت نمود زوجه خود را اسما بنت عمیس که وی را غسل دهد و عبدالرحمن برادر او را معاونت نماید و گفت نخواهم که بجکش جسد ایشان جسد برهنه مرا بینید شب هنگام از دنیا انتقال کرد و بعد از غسل تجهیز و تکفین بدستوریکه وصیت کرده بود عمل آوردند عمر بن خطاب رضی الله عنه بر وی نماز گذارد و در حجره عائشه برابر قبر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبر وی کندند و پسرش عبدالرحمان و عمر بن الخطاب عثمان بن عفان وطلحه در قبر وی در آمدند و هم در شب وی را دفن کردند جزاه الله عن المسلمین احسن الجزاء

اما مآثر فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه وارضاه

پس از انجمله آنست که قبل از اسلام در قریش منزلتی و جاهی تمام داشت فی الاستیعاب قال الزبیر یعنی صاحب النسب کان عمر بن الخطاب من اشراف قریش والیه کانت السفارة فی الجاهلیة وذلک ان قریشا کانت اذا وقعت بینهم حرب او بینهم و بین غیرهم بعثوه سفیرا وان نافرهم منافر او فاخرهم مفاخر بعثوه منافرا و مفاخرا و رضوا به و از انجمله آنست که تدبیر غیب او را خواهی نخواهی باسلام آورد هیچ گرنیاید بنجوشی موی کشانش آرید؛ مراد بودند مرید مخلص بودند مخلص شتان بین المرتبتین درین راه نیامد تا آنکه از در و دیوار ندایش نکردند و بر خوان نعمت نرسید تا آنکه بهر زبانش نخواندند و کثرت اسباب مقتضیه اسلام او ازینجهت بوده است حملة علم هر یکی در ینباب چیزی ذکر کرده و چیزی فروگذاشته اینجا روایتی چند بر سبیل استشهاد و تیسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجناب عزت دعا نمود فی روایة ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اللهم اید الدین بعمر بن الخطاب فی روایة عائشة اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب خاصة و فی روایة مسروق عن ابن مسعود اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر فبنی علیه الاسلام و هدم به الاوثان اخرج هذه الروایات کلها الحاکم حضرت فاروق گفته است بینما انا نائم عند آلهتهم اذ جاء رجل بعجل فذبحه فصرخ به صارخ لم اسمع صارخا قط اشد صوتا منه یقول یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله فوثب القوم قلت لا ابرح حتی اعلم ما وراء هذا ثم نادی یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله فقمت فما نشبنا ان قیل هذا نبی اخرجه البخاری محمد بن اسحاق گفته است که فاطمه خواهر فاروق و زوج او سعید بن زید پیش از فاروق مسلمان شده بودند ...

این خبر بفاروق رسید متعصب برخاست وختن خود را امانت نامنمود وسر خواهر را بکوفت تا آنکه خون آلود شد بعد ازان درویش رحم آفتاد وسورهٔ طه که پیش ایشان بود قرارت نمود وازین راه داعیهٔ اسلام بخاطرش پیدا آمد وبخدمت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بشتافت ومسلمان شد از انجمله آنست که چون فاروق اعظم بشریف اسلام یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای او دعا فرمودند وآن دعا بدرجهٔ اجابت رسید عن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب صدر عمر بن الخطاب بیده حین اسلم ثلاث مرات وهو یقول اللهم اخرج ما فی صدره من غل وابدله ایمانا یقول ذلک ثلثا اخرجه الحاکم واز انجمله آنست که چون مسلمان شد اعلان نمود اسلام خود را وازین راه مقاسات تشویش بسیار نمود وآنرا مانند شهد وشکر گوارا فرمود قال ابن اسحق وحدثنی نافع مولی عبد الله بن عمر عن ابن عمر قال لما اسلم عمر قال ای قریش انقل للحدیث فقیل له جمیل بن معمر الجمحی قال فغدا علیه قال عبد الله بن عمر وغدوت اتبع اثره وانظر ما یفعل وانا غلام اعقل کلما رایت حتی جاءه فقال اعلمت یا جمیل انی اسلمت ودخلت فی دین محمد صلی الله علیه وسلم قال فوالله ما راجعه حتی قام یجر رداءه واتبعه عمر واتبعت ابی حتی اذا قام علی باب المسجد صرخ باعلی صوته یا معشر قریش وهم فی اندیتهم حول الکعبة الا ان ابن الخطاب قد صبا قال یقول عمر من خلفه کذب ولکن قد اسلمت وشهدت ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وثاروا الیه فما برح یقاتلهم ویقاتلونه حتی قامت الشمس علی رؤسهم قال وطلح فقعد وقاموا علی راسه وهو یقول افعلوا ما بدا لکم فاحلف بالله لو کنا ثلثمائة رجل لقد ترکناها لکم او ترکتموها لنا قال فبینما هو علی ذلک اذ اقبل شیخ من قریش علیه حلة حبرة وقمیص موشی حتی وقف علیهم فقال ما شانکم قالوا صبا عمر قال فمه رجل اختار لنفسه امرا فماذا تریدون اترون بنی عدی بن کعب یسلمون لکم صاحبهم هکذا خلوا عن الرجل قال فوالله لکانما کانوا ثوبا کشط عنه قال فقلت لابی بعد ان هاجر الی المدینة یا ابت من الرجل الذی زجر القوم عنک بمکة یوم اسلمت وهم یقاتلونک قال ذاک ای بنی العاص بن وائل السهمی

وعن عبد الله بن عمر قال لما اسلم عمر اجتمع الناس عند داره وقالوا صبا عمر وانا غلام فوق ظهر بیتی فجاء رجل علیه قباء من دیباج فقال صبا عمر فما ذاک فانا له جار قال فرایت الناس تصدعوا عنه فقلت من هذا قالوا العاص بن وائل اخرجه البخاری

درینجا نکته باید فهمید که فاروق اعظم سال ششم از بعثت بعد اسلام چهل مرد و پانزده زن مسلمان شد علی اختلاف بسیر بین حملة العلم فی ذلک بالجمله اسلام او اگرچه بنصف قرن از اول بعثت متاخر شد وآن سابقها از وی فوت گشت اما تایید الهی در قیام بحقوق خلافت باتم وجه وتوسط میان پیغامبر صلی الله علیه وسلم وامت او در نشر دین از همه سبقت نمود ودر اول امر مفضول بود ونسبت صدیق اکبر بسیار از جهت تاخر اسلام ودر آخر حال همه ایشان او وسهیم وشریک او شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان هردو وجه فرموده اند در قضیهٔ منافسهٔ صدیق اکبر با وی خطاب عتاب آلود فرمود هل انتم تارکو لی صاحبی هل انتم تارکون لی صاحبی قلت یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدقت اخرجه البخاری ودر حدیث رؤیا قلیب فرمود ثم اخذ ابو بکر وفی نزعه ضعف والله یغفر له ثم اخذها عمر بن الخطاب بیده فاستحالت غربا فلم ار عبقریا من الناس یفری فریه حتی ضرب الناس بعطن اخرجه الشیخان وغیرهما واز انجمله آنست که بسبب دخول او در اسلام مسلمانان عزیز شدند واعلان اسلام نمودند عن ابن مسعود قال ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر اخرجه البخاری

قال ابن اسحق ولما قدم عمرو بن العاص وعبد الله بن ابي ربيعة على قريش ولم يدركوا ما طلبوا وردهم النجاشي بما يكرهون و
اسلم عمر بن الخطاب وكان رجلا ذا شكيمة لا يرام ما وراء ظهره امتنع به اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وبحمزة رضي الله عنه
حتى غاظوا قريشا فكان عبد الله بن مسعود يقول ما كنا نقدر على ان نصلي عند الكعبة حتى اسلم عمر بن الخطاب فلما اسلم قاتل
قريشا حتى صلى عند الكعبة وصلينا معه وعن سعد بن ابراهيم قال قال عبد الله بن مسعود ان اسلام عمر رضي الله عنه كان
فتحا وان هجرته كانت نصرا وان امارته كانت رحمة ولقد كنا ما نصلي عند الكعبة حتى اسلم عمر فلما اسلم قاتل قريشا حتى صلى
عند الكعبة وصلينا معه اخرجه ابن هشام مع زيادة على السيرة واخرجه الحاكم مثله واز انجمله آنست که هجرت نمود بسوی مدینه
قبل از انحضرت صلی الله علیه وسلم و تمهید و توطیه ساخت برای قدوم وی صلی الله علیه وسلم عن البراء بن عازب اول من قدم
علينا مصعب بن عمير وابن ام مكتوم وكانوا يقرئون الناس فقدم بلال وسعد وعمار بن ياسر ثم قدم عمر بن الخطاب في
عشرين من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم ثم قدم النبي صلى الله عليه وسلم الحديث اخرجه البخاري واز انجمله آنست که در
غزوه بدر آثار جمیله نصیب فاروق گشت بوجوه بسیار یکی آنکه خال خود را لله فی الله کشت محبت قرابت مانع مباشرت قتل او
نشد فی الاستیعاب قتل العاص بن هشام بن المغيرة كافرا يوم بدر قتله عمر بن الخطاب كان خاله دیگر آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که عباس را نکشند ابو حذیفه آنرا قبول نکرد و درینجا نوعی از وهن در امتثال حکم پیغامبر صلی الله علیه وسلم پدید آمد
و نوعی از اختلاف نمودار گردید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این داشت را بدو وجه تدارک فرمود و در جارحه تخویف تهدید شخصی که از قبول اعراض نمود و جارحه
آن تهدید و تشدید فاروق اعظم را ساخت وگفت یا ابا حفص ایضرب وجه عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بالسیف حضرت فاروق از آنکه
بکشید و مقصود بحصول انجامید و در وقت اخذ فدا هر چند انصار گفتند که ابن اخت ما را معاف باید داشت قبول نفرمود تا سد ذریعه
اختلاف شود اینجا بر قدر عقول مردم تنزل نمود عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لاصحابه يومئذ اني قد عرفت ان رجالا
من بني هاشم وغيرهم قد اخرجوا كرها لا حاجة لهم بقتالنا فمن لقي احدا من بني هاشم فلا يقتله ومن لقي ابا البختري بن هشام فلا يقتله ومن لقي
العباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا يقتله فانما خرج مستكرها قال فقال ابو حذيفة انقتل آباءنا وابناءنا واخواننا وعشيرتنا
ونترك العباس والله لئن لقيته لالحمنه السيف قال فبلغت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لعمر بن الخطاب يا ابا حفص قال
عمر والله انه لاول يوم كناني رسول الله صلى الله عليه وسلم بابي حفص ايضرب وجه عم رسول الله صلى الله عليه وسلم بالسيف
فقال عمر يا رسول الله دعني فلاضرب عنقه بالسيف فوالله لقد نافق فكان ابو حذيفة يقول ما انا بآمن من تلك الكلمة التي قلت
يومئذ ولا ازال منها خائفا الا ان تكفرها عني الشهادة فقتل يوم اليمامة شهيدا اخرجه ابن اسحق سوم آنکه بعد فتح در باب
اسیران اختلاف افتاد که فدا بگیرند یا قتل کنند رای حضرت فاروق موافق مراد حق واقع شد عن ابن عباس قال حدثني
عمر بن الخطاب فذكر قصة الى ان قال فاستشار رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر وعليا وعمر فقال ابو بكر يا نبي الله هؤلاء
بنو العم والعشيرة والاخوان فاني ارى ان تاخذ منهم الفدية فيكون ما اخذنا منهم قوة لنا على الكفار وعسى الله ان
يهديهم فيكونون لنا عضدا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترى يا ابن الخطاب قال قلت والله ما ارى ما رأى
ابو بكر ولكني ارى ان تمكنني من فلان قريب لعمر فاضرب عنقه وتمكن عليا من عقيل فيضرب عنقه وتمكن حمزة من فلان اخيه فيضرب عنقه

حتی یعلم الله انه لیست فی قلوبنا هوادة للمشرکین هؤلاء صنادیدهم وائمتهم وقادتهم فهوی رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قال ابوبکر ولم یهو ما قلت
فاخذ منهم الفداء فلما کان من الغد قال عمر غدوت الی النبی صلی الله علیه وسلم فاذا هو قاعد وابوبکر واذا هما یبکیان فقلت یا رسول الله اخبرنی
ماذا یبکیک انت وصاحبک فان وجدت بکاء بکیت وان لم اجد بکاء تباکیت لبکائکما قال فقال النبی صلی الله علیه وسلم ابکی للذی عرض
علی اصحابک من الفداء ثم قال لقد عرض علی عذابکم ادنی من هذه الشجرة لشجرة قریبة وانزل الله عز وجل مَا كَانَ
لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ الی لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ
من الفداء ثم احل لهم الغنائم فلما کان یوم احد من العام المقبل عوقبوا بما صنعوا یوم بدر من اخذهم الفداء فقتل
منهم سبعون وفر اصحاب النبی عن النبی صلی الله علیه وسلم وکسرت رباعیته وهشمت البیضة علی راسه وسال الدم علی وجهه
وانزل الله تعالی أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ باخذکم الفداء اخرجه احمد چهارم آنکه عمیر بن وهب ابتدا از فتح برای اغتیال برادر خود بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمده بود از فاتکان قریش و دلیران ایشان بود و حضرت فاروق در حفظ مراتب احتیاط از مکر وی شرط
محبت بتقدیم رسانیده عن عروة بن الزبیر فی قصة عمیر بن وهب فبینا عمر بن الخطاب فی نفر من المسلمین یتحدثون عن یوم
بدر ویذکرون ما اکرمهم الله به وما اراهم من عدوهم اذ نظر عمر الی عمیر بن وهب حین اناخ علی باب المسجد متوشحا السیف فقال هذا
الکلب عدو الله عمیر بن وهب ما جاء الا لشر وهو الذی حرش بیننا وحزرنا للقوم یوم بدر ثم دخل عمر رضی الله عنه علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فقال یا نبی الله هذا عدو الله عمیر بن وهب قد جاء متوشحا سیفه قال فادخله علی قال فاقبل عمر
حتی اخذ بحمالة سیفه فی عنقه فلببه بها وقال لرجال ممن کان معه من الانصار ادخلوا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاجلسوا عنده واحذروا علیه من هذا الخبیث فانه غیر مامون ثم دخل به علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وعمر آخذ بحمالة سیفه
فی عنقه قال ارسله یا عمر ادن یا عمیر فذکر الحدیث بطوله وفیه معجزة اخرجه ابن اسحق و از انجمله آنست که در غزوه احد فضائل
نمایان بنصیب حضرت فاروق شد بچندین جهت یکی آنکه در وقت تحصن بشعب با جماعه از مهاجرین بالای کوه برآمد و دفع کفار
نمود قال ابن اسحق فبینا رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشعب معه اولئک النفر من اصحابه اذ علت عالیة من قریش الجبل
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم انه لا ینبغی لهم ان یعلونا فقاتل عمر بن الخطاب رضی الله عنه ورهط معه من المهاجرین
حتی اهبطوهم من الجبل ذکره فی السیرة دوم آنکه ابوسفیان نزدیک انصراف از احد گفت اعل هبل فاروق را غیرت اسلام
بجوش آمد و آن موجب اعلاء کلمة الله شد سوم آنکه درین حادثه واضح گشت که کفار بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد
صدیق اکبر اگر کسی حساب میگرفتند از فاروق میگرفتند قال ابن اسحق ان ابا سفیان حین اراد الانصراف اشرف علی الجبل ثم صرخ باعلی
صوته فقال ان الحرب سجال یوم بیوم بدر اعل هبل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قم یا عمر فاجبه فقال الله اعلی واجل
لا سواء قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار فلما اجاب عمر رضی الله عنه ابا سفیان قال له ابوسفیان هلم الی یا عمر فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم لعمر ائته فانظر ما شانه فجاءه فقال ابوسفیان انشدک الله یا عمر اقتلنا محمدا قال عمر اللهم لا وانه
لیسمع کلامک الآن قال انت اصدق عندی من ابن قمئة وابر لقول ابن قمئة لهم انی قتلت محمدا و از انجمله آنست که

غزوهٔ خندق حاضر شد و مساعی جمیله دران واقعه بکار برده یکی آنکه محافظت طرفی از خندق عهدهٔ وی بود و الآن مسجدی بنام او رضی الله عنه در آنجا بنا کرده اند دوم آنکه اهل سیر نوشته اند که فاروق و زبیر روزی از روزهای خندق بر جماعهٔ کفار حمله آوردند و آن جماعه را از هم متفرق ساختند در آن میان ضرار بن الخطاب بازگشت و نیزه بجانب عمر کشید و بعد از آن آن نیزه را باز گرفت و گفت این نعمت مشکوره است که بر تو ثابت کردم سوم آنکه در بعض ایام خندق بسبب اهتمام شغل دفع کفار نماز عصر از حضرت فاروق فوت شد و تأسفی عظیم از نوعیکه خاطرش راه یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود را در آن وقت همراه او کرده فرمودند و بدینطریقت علاج تأسفش ساختند عن جابر بن عبد الله ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه جاء یوم الخندق بعد ما غربت الشمس فجعل یسب کفار قریش و قال یا رسول الله ما کدت ان اصلی حتی کادت الشمس تغرب قال النبی صلی الله علیه و سلم والله ما صلیتها فنزلنا مع النبی صلی الله علیه و سلم بطحان فتوضأ للصلوة و توضأنا لها فصلی العصر بعد ما غربت الشمس ثم صلی بعدها المغرب متفق علیه و اللفظ للبخاری و از انجمله آنست که در غزوهٔ بنی مصطلق حاضر شد و سعیها مشکوره داشت بچند وجه یکی آنکه اهل سیر ذکر کرده اند که مقدمهٔ لشکر او بود و جاسوسی را از طرف کفار گرفتار کرد و احوال آنها از وی استفسار نمود بعد از ان او را بکشت و باین جهت رعب عظیم در دل کفار افتاد دوم آنکه در عین قتال فاروق مامور شد بآنکه ندا در داد که هر که کلمهٔ اسلام بگوید از تعرض مامون باشد سوم آنکه جهجاه غفاری اجیر فاروق با اعرابی در مناقشه افتاد و اعرابی بعبد الله بن ابی منافق رجوع آورد و دو کلمات نفاق آمیز آتش نفاق خود را بالا ساخت و زید بن ارقم آن کلمات را بعرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسانید و غیرت حضرت فاروق بجوش آمد و قصد ایقاع بآن منافق نمود و منافقان در صدد عذر آمدند و حق تعالی عز و جل در باب تصدیق قول زید بن ارقم و تحسین رای فاروق در تنفیذ که منافق مستحق اهانت است در دنیا و مستوجب عقوبت در آخرت اگرچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افاده فرمودند که بمصلحت احتراز از تفرق کلمهٔ مسلمین و توحش دخلان در اسلام سزای کردار او در کنار او ننهادند آیات نازل فرمود یا اذا جاءک المنافقون الی آخره و القصة مبسوطة فی معالم التنزیل و غیره چهارم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت فاروق را در این واقعه رمزی تحسین که در باب مالک داری بکار آید ارشاد فرمودند قال ابن اسحق فحدثنی عاصم بن عمر ان عبد الله بن عبد الله بن ابی اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله انه قد بلغنی انک ترید قتل عبد الله بن ابی فیما بلغک عنه فان کنت لا بد فاعلا فمرنی به فانا احمل الیک راسه فوالله لقد علمت الخزرج ما کان بها من رجل ابر بوالده منی انی اخشی ان تامر به غیری فیقتله فلا تدعنی نفسی انظر الی قاتل عبد الله بن ابی یمشی فی الناس فاقتله فاقتل مؤمنا بکافر فادخل النار فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم بل نترفق به و نحسن صحبته ما بقی معنا و جعل بعد ذلک اذا احدث الحدث کان قومه الذین یعاتبونه و یاخذونه و یعنفونه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعمر بن الخطاب رضی الله عنه حین بلغه ذلک من شانهم کیف تری یا عمر اما والله لو قتلته یوم قلت لی اقتله لارعدت له آنف لو امرتها الیوم بقتله لقتلته قال قال عمر رضی الله عنه قد والله علمت لامر رسول الله صلی الله علیه و سلم اعظم برکة من امری و از انجمله آنست که در حدیبیه حاضر بود و آنجا فضائل مشهوره دارد و سعیها مشکوره یکی آنکه همینکه اسلام بخشش فاروق غلبه کرد و تهیهٔ بیعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نشکین ثبت قال ابن اسحق فلما التأم الامر ولم يبق منها الا الكتاب وثب عمر بن الخطاب رضي الله عنه فاتى ابا بكر رضي الله عنه
فقال يا ابا بكر أليس برسول الله صلى الله عليه وسلم قال بلى قال أولسنا بالمسلمين قال بلى قال أوليسوا بالمشركين قال بلى
قال فعلام نعطي الدنية في ديننا قال ابو بكر يا عمر الزم غرزه فاني أشهد انه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عمر وانا
أشهد انه رسول الله ثم أتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ألست برسول الله حقا قال بلى قال أولسنا
بالمسلمين قال بلى قال أوليسوا بالمشركين قال بلى قال فعلام نعطي الدنية في ديننا قال انا عبد الله ورسوله لن اخالف
امره ولن يضيعني قال فكان عمر رضي الله عنه يقول ما زلت أصوم وأتصدق وأصلي وأعتق من الذي صنعت يومئذ مخافة
كلامي الذي تكلمت به حتى رجوت ان يكون خيرا وقال ابن اسحق فوثب عمر بن الخطاب رضي الله عنه مع ابي جندل يمشي الى
جنبه ويقول اصبر يا ابا جندل فانما هم المشركون وانما دم احدهم دم كلب قال ويدني قائم السيف منه قال يقول عمر رضي
الله عنه رجوت ان يأخذ السيف فيضرب به اباه قال فضن الرجل بابيه ونفذت القضية. دیگر آنکه فانزل الله سكينته
على رسوله وعلى المؤمنين والزمهم كلمة التقوى در حق او نازل شد سوم آنکه وقت مراجعت بسوی مدینه سورهٔ
انا فتحنا لك آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول بر فاروق برخوانده واین تشریف او را ازمیان اصحاب ممتاز ساخت گویا
حکمت درینصورت آن بوده باشد که حضرت فاروق احکام انواع غلبات را شناسد اخرج مالک عن زيد بن اسلم عن ابيه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسأله عمر عن شيء فلم يجبه
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سأله فلم يجبه ثم سأله فلم يجبه فقال عمر ثكلتك امك يا عمر نزرت رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثلث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحركت بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في قرآن فما
نشبت ان سمعت صارخا يصرخ بي قال فقلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم
فسلمت عليه فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة لهي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لك فتحا مبينا
اینجا دو نکته باید شناخت یکی آنکه غلبه عبارت ازانست که چون نور ایمان با قلب مخالطت نماید و درمیان نور ایمان و
طبیعت قلب داعیه متولد شود که انسداد آن از موجبات آن مقید و رضا نباشد وبسبب غلبهٔ آن داعیه از بعضی آداب شرع و عقل فرود افتد
و غلبه بر دو نوع میباشد غلبهٔ بر آمیختهٔ انر القیا در قلب نکته را که از شرع تلقی کرده است اگرچه در صورت حال مرضی نباشد مانند التیاد
ابو لبابه داعیهٔ شفقت بر خلق الله را هنگامیکه برای بنو قریظه اشاره کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا خواهد کشت
وشفقت علی خلق الله در سایر مواضع هرچند محمود است اما چون اینجا معارض اعلای کلمة الله واقع شد مرضی الهی نیفتاد و غلبهٔ
داعیهٔ الهیه که از بعض مواطن شایسته بمنزلهٔ شعاع برق بر دل میرسد و دشتا آن بین الترتیبین وحضرت فاروق بیان
حال هر دو غلبه کرده است برای غلبه که در حدیبیه از جهت حمیت اسلام جوشیده و بحقیقت خلاف مصلحت کلیه بود گفته است
فما زلت اصوم واتصدق الخ یعنی زوال این غلبه محتاج کفارت شد و در قضیهٔ موت ابن ابی منافق گفته است فتحولت حتى
قمت في صدره وقلت يا رسول الله اتصلي على هذا وقد قال يوم كذا كذا وكذا اعدد ايامه قال فعجبت لي وجرأتي على رسول الله
فرق درمیان این دو کلمه ملاحظه باید کرد ولسان اگر بر سالک یکی ازین دو قسم یا دیگر مشتبه شود و فهم آن ...

کفایت نماید و این باشد سرّ قوله الاقدام حضرت فاروق را چندین دفعه اشتباه درمیان غلبات واقع شده بود و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بیان آنها نیز فرمودند تا آنکه حضرت فاروق درین باب حذاقتی پیدا کرد و بعد از آن اشتباه رو نمیداد آنگاه
محدث کامل گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشاره بخصیه باین معنی فرموده اند جائیکه بلفظ تعلیق واقع شده لقد کان فیما کان
قبلکم محدثون فان یکن من امتی فعمر والله اعلم و صدیق اکبر را در غلبات کم بود که اشتباه واقع شود و این یکی از وجوه
از جهت اوست بر فاروق در ذیل این نکته باید دانست که امر دو امثال بهت تمام دارد با امر رؤیا هر دو امر غیبی ست از
از آثار مشاهده لیکن رؤیا نزدیک تعطیل حواس نمودار میگردد و داعیه با وجود استقلال حواس بر روی کار می آید و در رؤیا معظم
شعاع بالاصالة عقل میباشد و در داعیه مطارح آن قلب چنانکه در رؤیا معانی اعلام و تشبیح اخلاق و اعمال بصور مثالیه با فیض
نازل از ملک رؤیا مشتبه می شود و حل اشتباه متعذر میگردد همچنان در داعیه تنجیم از طبیعت نفس و از عادات و مالوفات
و داعیه متولد در میان نور ایمان و طبیعت قلب نزدیک التباس آن نکته که از شرع تلقی نموده با داعیه نازله از منبع صدق
و حق مشتبه می شود و حل اشتباه متعذر میگردد و چون بعون الله عز و جل اشتباه منقطع شد و حق از باطل ممتاز گشت آن داعیه
و آن رؤیا قابل اعتماد میباشد و لکن دون ذلک خرط القتاد و از آنجا معلوم بالقطع است که صحابه از نزدیک خود هدایت را
نیاورده اند بلکه همه بتاثیر نفس قدسیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهتدی گشتند کما قال عز من قائل وانک لتهدی الی صراط
مستقیم و تاثیر نفس مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایشان گاه بتقریب امر و نهی فقط میباشد و گاهی با قتران غضب و تهدید و زمان
تجرد و بیعت پس تنبیه و تهدید آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از اسباب وصول بمرتبه سعادت است و آنرا یکی از مناقب عظیمه
صحابه باید شمرد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اللهم انی بشر فایما مسلم آذیته شتمته ضربته فاجعله له رحمة
او کما قال و اگر نفس بعضی از صحابه بوجهی مخلوق شده باشد که بغیر تقریب تخویف و تهدید باصل مقصد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم مهتدی نشود و بمرضی وی صلی الله علیه وسلم متمثل نگردد آن از عنایات حق است که بطریق ندرت بعضی را بآن بر میگزیند
در تهذیب و تربیت حضرت فاروق چندین دفعه عنف و تهدید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شده است چنانکه در قرائت
اوراق تورات را واقع شد و نسبت حضرت صدیق از تقسیم معاملات بار کم بظهور آمد و این نیز وجهی از وجوه افضلیت صدیق
اکبر است والله اعلم و از انجمله آنست که در غزوه خیبر آثار جمیله نصیب فاروق گشت بوجوه بسیار یکی آنکه اهل سیر ذکر کرده اند که
درین غزوه میمنه لشکر مفوض بحضرت فاروق شد دیگر آنکه هر شبی تعهد حراست لشکر بیکی از صحابه مقرر بود شبی که نوبت حراست
فاروق اعظم بود یهودی بر دست وی رضی الله عنه افتاد و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برد و آنحضرت احوال خیبر ازو
استفسار فرمود و این معنی سبب فتح خیبر شد سوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر خوبی فرمود رحم الله فلانا فاروق بجدس فرمن
معامله الهی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دعا را دشناخت و گفت وجبت یا رسول الله قال ابن اسحق فحدثنی محمد بن ابراهیم
التیمی عن ابی الهیثم بن نصر الاسلمی ان اباه حدثه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی مسیره الی خیبر لعامر بن الاکوع
انزل یا ابن الاکوع فحد لنا من هنیاتک قال فنزل یرتجز برسول الله صلی الله علیه وسلم فقال والله لولا الله ما اهتدینا
ولا تصدقنا ولا صلینا انا اذا قوم بغوا علینا و ان ارادوا فتنة ابینا فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا

۱ فحدنا ۱۲ ای طمانینة و رحمة ۱۲

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویحک ربّک فقال عمر بن الخطاب رضی الله عنه وجبت والله یا رسول الله لولا امتعتنا به فقتل
یوم خیبر شهیدا چهارم آنکه در بعض ایام خیبر او امیر لشکر بود و مجاهدات فرمود هر چند فتح بر دست حضرت مرتضی واقع شد و فضیلت
وی رضی الله عنه در نبرد واقعه غالب تر برآمد علی مرتضی گفت سار رسول الله صلی الله علیه وسلم الی خیبر فلما اتاها بعث عمر وبعث
الناس الی مدینتهم او قصرهم فقاتلوهم فلم یلبثوا ان هزموا عمر واصحابه فجاؤا یجبّنونه ویجبّنهم اخرجه الحاکم و آنکه بلفظه
از حضرت مرتضی چون اینجا مقصود اقتحام در جنگ بود و ترک اقتحام را بلفظ جبن تعبیر فرمود از انجمله آنست که در غزوهٔ فتح فضایل
فاروق بچندین وجه ظاهر گشت اول آنکه چون حاطب بن ابی بلتعه خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب قریش نوشت و آن
برخلاف مصلحت آنحضرت بود غیرت فاروق بجوش شد و بتدبیر نبوی آن غلبه فرو نشست قال عمر انه قد خان الله ورسوله والمؤمنین
فدعنی فلاضرب عنقه فقال الیس من اهل بدر لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد وجبت لکم الجنة او فقد
غفرت لکم فدمعت عینا عمر وقال الله ورسوله اعلم اخرجه البخاری دوم آنکه چون ابوسفیان احکام صلح درخواست نمود حضرت
فاروق شدت تمام در رد سوال او فرمود و آن موافق مرضی حق افتاد سوم آنکه ابوسفیان چون قائد لشکر کفار بود و مسلمانان
از دست وی چندین بار ایذا کشیده بودند فاروق را داعیه قتل او و عدم قبول امان او مصمم شد و دران باب قیل و قال بمیان آمد
تا آنکه تربیت نبوی آن شورش او را فرو نشاند قال ابن اسحق فی حدیث العباس وشفاعته لابی سفیان فمررت بنار عمر بن الخطاب
رضی الله عنه قال من هذا وقام الی فلما رأی ابا سفیان علی عجز الدابة قال ابوسفیان عدو الله الحمد لله الذی امکن
منک بغیر عقد ولا عهد ثم خرج یشتد نحو رسول الله صلی الله علیه وسلم ورکضت البغلة فسبقته بما تسبق الدابة البطیئة الرجل
البطیء قال فاقتحمت عن البغلة فدخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودخل علیه عمر رضی الله عنه فقال یا رسول الله هذا ابو
سفیان قد امکن الله منه بغیر عقد ولا عهد فدعنی فاضرب عنقه قال قلت یا رسول الله انی قد اجرته ثم جلست الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاخذت برأسه فقلت والله لا یناجیه اللیلة دونی قال فلما اکثر عمر فی شانه قال قلت مهلا یا عمر فوالله
لو کان من رجال بنی عدی بن کعب ما قلت هذا ولکنک قد عرفت انه من رجال بنی عبد مناف فقال مهلا یا عباس فوالله لاسلامک
یوم اسلمت کان احب الی من اسلام الخطاب لو اسلم و از انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاروق را بر صدقات مدینه
عامل ساخت فمنع العباس وخالد وابن جمیل الحدیث مذکور بطوله فی صحیح البخاری وعن عمر انی عملت لرسول الله صلی الله علیه
وسلم فاعطانی عمالة فقلت اعطه افقر الیه منی الحدیث اخرجه ابوداؤد وغیره و از انجمله آنست که در غزوهٔ حنین فضائل
عظیمه حاصل نمود و اهل سیر نوشته اند که روز حنین رایتی از رایات مهاجرین بفاروق داده بودند باعث دار از جا عتدار ان
الیوم و از انجمله آنست که در طائف فضیلت نمایان نصیب وی رضی الله عنه آمده بود بسبب آنکه در قصه رؤیای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که قعب زبد را خروسی منقار زده پراگنده ساخت و تعبیر صدیق که در حالت فتح طائف میسر نخواهد شد در سیرت
ابن اسحق مذکور است ثم ان خویلة بنت حکیم السلمیة وهی امرأة عثمان بن مظعون قالت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطنی ان
فتح الله علیک الطائف حلی بادیة بنت غیلان او حلی الفارعة بنت عقیل وکانت من احلی نساء ثقیف فذکر لی ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لها وان کان لم یؤذن لی فی ثقیف یا خویلة فخرجت خویلة فذکرت ذلک لعمر بن الخطاب رضی الله عنه فدخل

عمر بن علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ما حدیث حدثتنیه خولة زعمت انک قلتها قال قد قلتها قال
أو ما أذنت فیهم یا رسول الله قال لا قال افلا أوذن بالرحیل قال بلی قال فاذن عمر بالرحیل دوم آنکه وقت قسمت
غنائم در جعرانه ذو الخویصره حاضر شد و فاروق را داعیه قتل او بخاطر آمد عن عبد الله بن عمرو بن العاص قیل له هل
حضرت رسول الله صلی الله وسلم حین کلمه التمیمی یوم حنین قال نعم جاءه رجل من تمیم یقال له ذو الخویصرة فوقف علیه و
هو یعطی الناس فقال یا محمد قد رأیت ما صنعت فی هذا الیوم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم أجل فکیف رأیت قال لم
أرک عدلت قال فغضب النبی صلی الله علیه وسلم فقال ویحک اذا لم یکن العدل عندی فعند من یکون فقال عمر بن الخطاب
یا رسول الله الا نقتله قال لا دعوه فانه ستکون له شیعة یتعمقون فی الدین حتی یخرجوا منه کما یخرج السهم من الرمیة
ینظر فی النصل فلا یوجد شیء ثم فی القدح فلا یوجد شیء ثم فی الفوق فلا یوجد شیء سبق الفرث والدم اخرجه ابن اسحق
سوم آنکه استیذان نمود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم کہ انی نذرت فی الجاهلیة أن أعتکف لیلة فی المسجد الحرام
فقال له النبی صلی الله علیه وسلم أوف بنذرک أخرجه البخاری و فی بعض الروایات یا أخی أشرکنا فی دعائک ولا تنسنا
فی دعائک و این تشریفی بود در حق حضرت فاروق رضی الله عنه و از آنجمله آنست که در غزوهٔ تبوک نصف مال خود انفاق
نمود و از آنجمله آنست که در حجة الوداع حاضر بود و آنهمه مواعظ استماع نمود و جمیع آن مشاهد متبرکه را ادراک فرمود و از آنجمله
آنست که در بسیاری از فضائل شریک صدیق اکبر بود و سهیم او در بشارت و در تعبیر بلفظ صالح المؤمنین نزدیک نزول آیهٔ تحریم و
در ثبات روز جمعه وقت انفضاض قوم و انهمه مباحث را در مآثر حضرت صدیق بیان کردیم و از آنجمله آنست که بعد انتقال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سابق ترین مردم بود برای خلافت صدیق و ناصح ترین مردم در حق او و امینی با لا نو
و از آنجمله آنست که در خلافت صدیق اکبر نایب مطلق خلیفه و وزیر و مشیر او در مهمات و قاضی مدینه او بود عن ابراهیم النخعی
قال اول من ولی ابو بکر شیئا من أمور المسلمین عمر بن الخطاب ولاه القضاء فکان اول قاض فی الاسلام وقال اقض
بین الناس فانی فی شغل اخرجه ابو عمر و از آنجمله آنست که صدیق اکبر در آخر ایام خود فاروق را ولیعهد خود ساخت و
او را از افضل امت خواند چنانکه گذشت و ماخذ قول او حدیث آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم عن جابر بن عبد الله قال قال
عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجه الترمذی و معنی این کلام آنست که فاروق افضل امت باشد در
زمانی از ازمنه انقضیه را مطلقه عامه نباید شمرد لهذا فاروق صدیق را افضل میگفت و صدیق این معنی را از وی مسلم میگذاشت
و حضرت صدیق فاروق اعظم را قوی و خیر الناس میگفت و او نیز این معنی را از وی مسلم میداشت این است شرح اعانتها و فاروق نیابت
جناب نبوت و نسبت خلیفه پیغامبر بازچون نوبت خلافت او رسید سیاستی از وی ظاهر شد که هیچ خلیفه را میسر نیامد نه پیش از وی
نه بعد از وی فی الاستیعاب ولی الخلافة بعد ابی بکر بویع له بها یوم مات ابو بکر باستخلافه سنة ثلث عشرة فسار باحسن
سیرة و انزل نفسه من مال الله بمنزلة رجل من الناس و فتح الله له الفتوح بالشام والعراق و مصر و دون الدواوین فی العطاء
و رتب الناس فیه علی سوابقهم و کان لا یخاف فی الله لومة لائم و هو الذی نور شهر الصوم بصلوة الاشفاع فیه و ارخ التاریخ

من الهجرة الذی بایدی الناس الیوم و هو اول من سمّی بامیرالمؤمنین و هو اول من اتخذ الدرّة و کان نقش خاتمه
کفی بالموت واعظاً یا عمر در هنگام هنگامۀ چون از قیام او بامر جهاد و ظهور کثرت فتوح و وفور غنائم در ایام او ایرانیم
سال سیزدهم از هجرت فاروق اعظم چنین در متصل خطبه میخواند و تحریص میفرمود مردمان را بر جهاد عجم و ایشان بملاحظۀ
کثرت عَدَد و عُدَد آن جمع تقاعد میورزیدند زیرا که پادشاهی آنها از زمان دراز در فارس دوام محکم شده بود و افواج بسیار
و خزائن بیشمار ذخیره داشتند که عرب را هیچگاه با ایشان امکان نبود از جهت خدای عز و جل فرمود ستدعون الی
قوم اولی بأس شدید اول کسیکه داعیه جهاد در خاطر او افتاد ابو عبیده ثقفی بود از کبار تابعین بعد
از آن جماعه بعد جماعه برای حرب مهیا شدن گرفتند از انجمله سلیط بن قیس که از حضار مشهد بدر بود و حضرت فاروق
قدر اولیت ابو عبیده در قبول داعیه الهیه شناخت و او را بر جیش مسلمین امیر گردانید هر چند در میان ایشان اصحاب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بودند لکن مبالغه فرمود که در قضایا و سوانح امور باصحاب جناب رسالت مشاورت کند و ایشان را شریک
خود داند فرمود هیچ چیز مرا از تأمیر سلیط مانع نشد الا تعجیل و مسارعت او در حرب و خوف هلاک مردم بسبب تهور او بالجمله
مثنی بن حارثه شیبانی و ابو عبیده ثقفی با همراهیان خویش متوجه عراق گشتند و از انطرف رستم بن فرخزاد جابان
را با لشکری جرار بمقابله فرستاد و بعد تلاقی فئتین جنگی عظیم در پیوست آخر کار کفار هزیمت یافتند و غنیمت بیحساب بدست
اهل اسلام آمد هنوز تقسیم غنائم نشده بود که نرسی سپهسالار عجم که خاله زاده کسری بود با لشکری عظیم بسوی ایشان متوجه
شد و رستم سردار دیگر جالینوس نام را با فوج کثیری بکمک او تعیین نمود و ابو عبیده پیش از انکه اجتماع هر دو فریق شود به نرسی
رسیده وی را منهزم گردانید و بر مال خطیر دست یافت انگاه بی توقف بجانب جالینوس متوجه شد و او را نیز هزیمت داد
و از وی نیز غنائم فراوان در تصرف آورد و بعد از آن ابو عبیده از انهمه غنائم و سبایا خمس جدا کرده بدار الخلافت فرستاد
و باقی را بر غزاة قسمت نمود چون خبر هزیمت افواج بملک فارس رسید انفعال عظیم بخاطرش راه یافت و بهمن جادو را برای
تدارک با سی هزار مرد و سی فیل فرستاد و از انجمله فیل ابیض که از وقت پرویز او را مبارک میشمردند و در هیچ معرکه نمیبود
الا که اهل آن معرکه فیروز میشدند با درفش کاویانی که از زمان فریدون در خزائن عجم ذخیره بود و آنرا رایت فتح و آیت نصرت می
پنداشتند همراه کرد و رستم نیز فوجی عظیم همراه او داد ابو عبیده اینمرتبه کار فرمای تهور شده از پل فرات گذشته بکارزار در پیوست و از
تزلزلی در میان مسلمین افتاد و جماعۀ از اهل اسلام پل را بر هم زدند تا راه گریز نداشته باشند ابو عبیده با جمعی سپاه از
اسپان فرود آمده شمشیرها کشیده خرطوم فیلان را قطع نمودند و ابو عبیده بر فیل ابیض رسید و خرطوم او را برید از قوت
معاودت بلشکر خود پایش بلغزید و بیفتاد درین حالت فیل ابیض او را زیر پا درآورد و شهید ساخت و بعد از وی هفت
کس از جوانمردان لوای او برگرفتند و بدرجه شهادت میرسیدند تا آنکه آخر کار آن لوا را مثنی بن حارثه برداشت و
بصرفه و حکمت بجنگ مباشرت نمود و انجام کار کفار از حرب متقاعد شدند و مسلمانان فرصت غنیمت یافته بر پل آمدند و کیفما
اتفق پل شکسته را درست ساخته عبور نمودند درین مقتله چهار هزار کس شهید شدند حضرت فاروق ازین ماجرا بغایت محزون
گشت و بسبب انکسار مسلمین نزدیک بود که قاعدۀ جهاد برهم خورد عنایت الهی ناگهان در رسید و در فوج رستم اختلافی افتاد

و زبون گشتند و جمعیت ایشان کلیل گشت چندروز بر حرب جرادت نیارستند سال چهاردهم بقول اکثر اهل تاریخ فتح دمشق دست
داد و بقول بعضے دیگر این واقعه در سال سیزدهم بود نزدیک بوفات حضرت صدیق رضی الله عنه بالجمله هرقل با آن انبوه سرداری را
باگران لشکری بمدد اهل دمشق فرستاد و کفار در هر ناحیه متحصن گشته با غذا و آلات حرب مشغول شدند و ابو عبیده بن الجراح
صورت حال را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق بسوی او مکتوبی نوشت متضمن آنکه اولاً عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف
ساز و در هر ناحیه فوجے از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه را مشغول دارند و توغل در حرب هیچکدام نکنند تا آنکه دمشق مفتوح شود
از انطرف با آن لشکر خود از دمشق برآمده بآراستگی صفوف مشغول شد و از ینطرف ابو عبیده بمقابله انها داد قتال بداد
تردد عظیم شکست بر لشکر کفار افتاد و جمعی جانب هرقل گریختند و طائفه بشهر دمشق متحصن شدند باز ابو عبیده و خالد بمحاصره دمشق
اهتمام کلی بکار بردند و این محاصره مدتی دراز کشید اتفاقاً بطریقے از بطارقه دمشق را درهمین ایام فرزندی متولد شد از ین سبب
بترتیب جشنے مشغول شدند و افراط در لهو و لعب ایشانرا از محافظت سور غافل نمود و دلیران اسلام فرصت را غنیمت شمرده
وادهاق که برای همچنین روز آماده ساخته بودند استاده نموده تکبیر گویان بر بلندی سور برآمده تو با بزا بزخم سیوف
بدوزخ رسانیده دروازه را کشادند و جنگے عظیم بظهور پیوست از جانب خالد عنوةً و از جانب ابو عبیده صلحاً فتح دمشق تحقق گشت
و درهمین سال جریر بن عبدالله بجلی از جانب یمن بملازمت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از بجیله و کنده و دیگر قبایل
مرتب ساخته جریر را امیر آن لشکر فرمود و بجانب عراق بمدد مثنی روان نمود جریر و قوم او از انکه تحت رایت مثنی درآیند
استنکاف ورزیدند حضرت فاروق برای تالیف قلوب ایشان ربع خمس هر غنیمتی که باهتمام ایشان حاصل شود زیاده بر سهم
غنیمت بایشان تنفیل فرمود و برای مثنی نامه نوشت که شرائط توقیر و تبجیل جریر را مرعی دارد زیراکه شرف صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دریافته است سرداران عجم چون اینخبر شنیدند فوج کثیر فراهم آورده مهران همدانی را بامارت انها منصوب
ساخته برای مقابله مثنی و جریر نامزد گردانیدند ایشان این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانیدند وی رضی الله عنه از
هر قبیله جمعی را برای مدد مثنی معین فرمود و حکم کرد که مستعجلاً کار سازی نموده خود را بر مقابله حاضر گردانید و مثنی نیز از آن
بلاد که در تصرف او بود لشکری آراسته بعد تلاقی فریقین مهران بر اسپی گلگون برگستوان از اطلس بر آن انداخته بمیدان مبارزت
بجولان کنان درآمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب او روان کرد و بتائید الهی بمقتل وی رسید و از اسپ بیفتاد و شکست بر لشکر
عجم واقع شد و طرفه معرکه و عجیب مقتله آنروز بظهور انجامید از ینجهت آنرا یوم الاعشار گویند زیراکه صد کس از مبارزان لشکر
درآمدند که در آن روز هر یکے ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم و سبایا بدست آمد که پیش ازین گاهی میسر نشده بود و بعد از ان
مثنی بن حارثه بشیر بن الخصاصیه صحابی را بر بلاد عراق خلیفه ساخته خود باوجود عدم اندمال جراحات که در واقعه الجسر بوی
رسیده بود قصد غارت خنافس نمود و آن سوقی بود که در سالی یکبار تجار کفار انجا اجتماع عظیم میداشتند ناگاه بر سر آنجماعت
ریخت و غنائم فراوان بدست آورد باز قصد سوق بغداد کرد و آن نیز سوقے عظیم بود که هر سال جمع غفیری آنجا مجتمع میشدند
بغتةً بر انها حمله آورد و یاران خود را فرمود که سوای نقدین و جواهر و اقمشه و امتعه قیمتی بر ندارند هزار شتر ازین اجناس
بار کرده بسلامت مراجعت نمود و در سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اکبر در میان اسلام و کفر بسعی و اهتمام او رضی الله عنه

بظهور پیوست و اینجا واضح گشت که تسمیهٔ خلیفهٔ ثانی بفاروق اعظم بچه وجه بوده و اینجا دو نکته باید شناخت نکتهٔ اول آنکه در شریعت متواتر بالمعنی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادند بآنکه فارس و روم فتح خواهد شد و غنائم ایشان بدست مسلمین خواهد آمد قال الله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وقال وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا الآية بعد ما قال وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنكُمْ اگر منصفی درین آیه تأمل کند و سیاق و سباق را مستحضر سازد مضطر شود بآنکه غنائم کثیره که اول مذکور شد غنائم خیبر است که در زمان سعادت نشان جناب نبوی صلی الله علیه وسلم صورت وجود یافت فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ فتح خیبر است وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا غنائم فارس و روم است قال ابن عباس والحسن ومقاتل هي فارس والروم ما كانت العرب تقدر على قتال فارس والروم كانوا خولاً لهم حتى قدروا عليها بالاسلام و نیز مضطر شود بآنکه سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ مراد ازین اولی بأس شدید فارس و روم است قال ابن عباس و مجاهد والحسن هم فارس والروم و در حدیث شیخین آمده که بینا انا نائم وضع فی یدی مفاتیح خزائن الارض و نیز در حدیث شیخین هلک کسری فلا کسری بعده و هلک قیصر فلا قیصر بعده و نیز در باب رمی عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم ویکفیکم الله فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه اخرجه مسلم پس اینهمه نعم الهی است و وجود این امور معجزهٔ آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم متضمن است فتح فارس را قال تعالی وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ یعنی فارس خدای عز و جل از فوق سموات اراده ابطال سلطنت فارس و روم و برهم زدن ملت ایشان فرموده و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جارحهٔ اتمام مراد خود ساخته و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از ظهور این امر خطیر برفیق اعلی انتقال نمودند و نهمان داعیه بواسطهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سینهٔ فاروق اعظم باز جوشید و همگی او را رضی الله عنه مطیع امر خود ساخته و عقل و قلب او را منقاد آن امر فرموده و در دل حاضرین پرتو نور فاروق انداخت تا غزاة اسلام اجتماع تمام پیدا کردند و دست برد عجیب ظاهر گشت کشایش زیاده از کوشش دیدند وَالْبَعْثُ جَيْشًا نَبْعَثُ خَمْسَةً مِثْلَهُ نقد حال ایشان شد نکتهٔ دوم آنکه اهتمام فاروق در فتح فارس و روم بوجوه بسیار بوده است یکی آنکه دعا می‌نمود در صلوة خود و همتی تمام در ینکار بکار میبرد قال النووي في الاذكار جاء عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قنت فی الصبح بعد الرکوع فقال اللهم انا نستعينك ونستغفرك ولا نكفرك ونؤمن بك ونخلع من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجوا رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك الجد بالكفار ملحق اللهم عذب الكفرة الذين يصدون عن سبيلك ويكذبون رسلك ويقاتلون اولياءك اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات واصلح ذات بينهم والف بين قلوبهم واجعل في قلوبهم الايمان والحكمة وثبتهم على ملة رسولك صلی الله علیه وسلم واوزعهم ان يوفوا بعهدك الذي عاهدتهم عليه وانصرهم على عدوك وعدوهم اله الحق واجعلنا منهم دوم آنکه خطب بلیغه متضمن تحریض بر جهاد و ترغیب مجاهدین میخواند و احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم درینباب روایت مینمود سوم آنکه تهیهٔ اسباب مجاهدین باهتمام هرچه تمام تر میفرمود اخرج مالک عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يحمل في العام الواحد على اربعين الف بعير يحمل الرجل الى الشام على بعير ويحمل الرجلين الى العراق على بعير فجاءه رجل فقال احملني وسحيما فقال له عمر بن الخطاب انشدك الله

اشتیم رزق تعالی نعم چهارم آنکه ترتیب جیوش و تقدیم فتحی بر فتحی واختیار صلح و جنگ همه برای فاروق مفوض بود واما قصه
برهم شدن دولت ساسانیان بدینوجه بوده است که چون صنادید فارس دیدند که مسلمانان را هر روز فتحی جدید دست میآید
انفعال جدید بخاطر ایشان راه یافت فکر واقعی نموده ملکهٔ فارس را معزول ساختند و یزدجرد را که اشجع اولاد کسری بود
بپادشاهی برافراختند وخزاین اکاسره که بیرون از شمار بود برآورده آدوات وافواج بی حساب مجتمع نمودند و رستم
بن فرخ زاد را سردار معرکه معین گردانیدند و یزدجرد در مداین نشست مستعد آنگاه ادوات و ابطال را دفعة بعد دفعة پیش
رستم فرستاد مثنی بن حارثه این ماجرا را بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بهریکی از عمال خود که در اطراف
ممالک اسلام بوده اند احکام فرستاد که در هر ناحیه با هر که اسپی و سلاحی باشد و از اهل نجدة و شجاعت باشد سرداران
آنجا را بباید که نزد و ساختگی آنها نموده بمدینهٔ مطهره فرستند چون آنهمه مجتمع شدند سعد بن ابی وقاص را بسرداری آن جمع منصوب
ساخت و سعد را موعظت بلیغه فرمود بتقوی و صبر بر مکاره و ثبات قدم بر مواطن جسر امر فرمود و قوم را بمتابعت وی در جمیع
سوانح مامور ساخت و بسوی مثنی و جریر نامه نوشت که همه در تحت رایت سعد در آیند و او را امیر الامراء عراق تصور نمایند یکی
از حکمتهای الهی که درین واقعه بر دل فاروق پرتو افگند آن بود که سعد را بامارت عراق برگزیند زیرا که عمر مثنی بن حارثه بآخر
رسیده بود اگر درین وقت سعد آنجا نمیرسید تزلزل عظیم در امر جهاد پدید می آمد و سعد را بسبب شدت سرما توقفی در راه هم
شد درین اثنا فاروق اعظم دفعة بعد دفعة پهلوانان نامدار و جوانان کامگار یک یک وی روان می نمود و اهتمام تمام درینباب میفرمود
تا آنکه در عرب از اشراف قبائل و اهل شجاعت و رای کم کسی را گذاشته باشد سی و چند هزار مرد همراه سعد مجتمع شدند از انجمله یکهزار
کس اکثر صحابه بودند که نود و نه کس ازانها ایشان اهل بدر بودند آنگاه سعد بامیر المومنین نامه نوشت و توجه رستم بعزم قتال و کثرت عدد
و عُدد وی را بتفصیل باز نمود حضرت فاروق در جوابش نوشت که هیچ دغدغه را بخاطر خود راه ندهی و از کثرت آلات و ادوات دشمن
هیچ التفات نکنی و نظر بر لطف پروردگار خود عز و جل داشته متوکل بتائید او باش و هر گاه لشکر خود را بتعبیه نمائی موضع هر کسی را
برای من بوجهی اعلام کن که گویا من بچشم خود معاینه میکنم سعد کیفیت تعبیهٔ جیش پیش حضرت فاروق نوشته فرستاد و وی
رضی الله عنه تحسین آنصورت فرمود و امر نمود که نخست جماعهٔ را که بکمال حسب و نسب و طلاقت لسان و زیادت عقل موصوف باشند
پیش صنادید فرس فرستد و دعوت باسلام کند سعد همچنان کرد یکی از ان جماعه مغیرة بن شعبه بود اخرج الحاکم عن ایاس
بن معاویة بن قرة عن ابیه قال لما کان یوم القادسیة بعث بالمغیرة بن شعبة الی صاحب فارس فقال ابعثوا معی عشرة
فبعثوا فشد علیه ثیابه ثم اخذ حجفة ثم انطلق حتی اتوه فقال القوا الی ترسا فجلس علیه فقال العلج انکم معشر العرب قد عرفت
الذی حملکم علی المجیء الینا انتم قوم لا تجدون فی بلادکم من الطعام ما تشبعون منه فخذوا نعطیکم من الطعام حاجتکم
فانا قوم مجوس وانا نکره قتلکم انکم تنجسون علینا ارضنا فقال المغیرة والله ما ذاک جاء بنا ولکنا کنا قوما نعبد الحجارة
والاوثان فاذا رأینا حجرا احسن من حجر القیناه واخذنا غیره ولا نعرف ربا حتی بعث الله الینا رسولا من انفسنا فدعانا
الی الاسلام فاتبعناه وانا امرنا بقتال عدونا ممن ترک الاسلام ولم نجئ للطعام ولکنا جئنا لنقتل مقاتلتکم ونسبی
ذراریکم واما ما ذکرت من الطعام فانا لعمری ما نجد من الطعام ما نشبع منه وربما لم نجد ریا من الماء احیانا فجئنا الی ارضکم

فوجدنا فیها ملفا کثیرا و ماء کثیرا فوالله لا نبرح ها هنا حتی یکون لنا او لکم فقال العلج بالفارسیة صدق قال وانت
تفقأ عینک غدا ففقئت عینه من الغد اصابته نشابة گویند یزدگرد جوابی پیچیده از خاک پر کرده بقصد اهانت بطریق جواب او
بایشان پیش آورد و عرب آنرا فال فتح بلاد شمرده بزبان سعد تعوث و سرایا باطراف واکناف منتشر ساخت تا در نواحی
بلاد عجم طرح غارت و نهب بزند القصه رستم با شوکت و ابهت تمام بجانب لشکر اسلام متوجه شد و پلی ترتیب داده از دریا
عبور نمود در ینحالت یزدگرد در هر نعره از ای شخصی را مقرر داشته بود که هر چه رستم گوید یا کند در اسرع اوقات باو رسد و سعد بسبب
و ثرات امکان نیافت که خود در وسط لشکر باشد بر بلندی قصری قرار گرفت و جمعی از سوار و پیاده را زیر قصر حاضر داشت
تا هر چه فرماید بی توقف بسرداران فوج رسانند انگاه سعد اعیان لشکر را نزد خود خواند و موعظت بلیغه فرمود و مواعید الطاف
در باب فتح عجم بیاد ایشان داد و بتفصیل واضح گردانید که امروز اگر دست بردی نمائید سعادت دنیا و اخری از ان شما باشد و اگر
بددلی کنید دولت صوری و معنوی از دست شما رود و امیر هر قوم را فرمود تا بهمین کلمات اتباع خود را سرگرم کارزار کنند و
شعرا را با نشاد اشعار مهیج شجاعت برانگیخت و قرا را بتلاوت سوره انفال ارشاد فرمود قرا چون در تلاوت آن شروع
نمودند دلها را اطمینانی روی نمود انگاه فرمود که چون ساعت هبوب ریاح نصر یعنی وقت نماز در رسد تکبیری خواهم گفت
شما نیز تکبیر بگوئید و ادوات حرب مهیا سازید باز چون تکبیر دوم گفته شود جوشن پوشید و ادوات جنگ بر خود راست کنید
و چون تکبیر سوم بشنوید جوانان بجولانگاه مبارزت درآیند و باستماع تکبیر چهارم کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گوئید
و همه بهیئت اجتماعیه با دشمن درآویزید القصه سه روز و یک شب میان هر دو فریق جنگ قائم ماند چهارم روز نصر نازل
شد و فرقان اکبر بظهور پیوست و هر یکی ازین اوقات نامی علیحده دارد روز اول ارماث و روز دوم اغواث و روز سوم عماس و لیلة الهریر اما روز
ارماث همه صنادید عجم با هیئتهای عجیبه تاجهای مکلل بر سر و کمرهای مرصع بر میان بر اسپان عراقی سوار صف آراستند و تیراندازان
حکم انداز را بر فیلان نشانده و جمعی گرداگرد آنها برای محافظت فیلان پیاده گشته مقدمة الجیش ساختند و دلیران عرب و ساده
و ضعی ایشان معلوم است با آنهمه بتائید الهی دست بردهای عجیب کردند اولا غالب بن عبدالله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی بجولانگاه
مبارزت درآمدند هرمزان که شخصی از روسای عجم مقابل غالب و شخصی دیگر از سرداران مقابل عاصم برآمد غالب بزخم نیزه قرن
خود را بر زمین غلطانید انگاه بکمند بسته پیش سعد رسانید و عاصم نیز بر قرن خود حمله آورد و قرن او بیقین دانست که حریف
عاصم نمیتواند شد از میان بگریخت عاصم متعاقب او تاخته هر چند جست او را نیافت عوض او اشتر سواری را گرفته آورد و سعد
راکب و مرکوب را نفل او ساخت ثانیا تیراندازی که تیر او خطا نمی شد از طرف عجم بقصد عمرو بن معدیکرب بمیدان درآمد مسلمانان
عمرو را آگاه گردانیدند عمرو تیری بجانب او انداخت و بآن زخم او را از اسپ بر زمین افگند عمرو خود را از دو بر سر او رسانید
و سر او را برید و کمر قیمتی و سلب گرانبهای او را بدست آورد ثالثا مهران حاکم آذربیجان بر باد پای عجیبی سوار تبختر کنان
روی بمیدان نهاد و بتقلید رستم میگفت الیوم ندق العرب دقا شخصی از حاضران او گفت انشاء الله آن شاء الله ولت
بزبان راند شاکر الله او لکم لیثاء درین اثنا منذر بن حسان ضبی نیزه در پهلوی او فلانید و از اسپ غلطانید خواست که
خود پیاده شده سرش بردارد اسپ منذر رمید ساعتی بضبط اسپ مشغول ماند درین توقف جریر بن عبدالله بجلی از ...

لشکر مانند باد و باد رسیده و صرا و بار بد مانند چون بر سر صریع خویش آمد کشته یافت در بار سلب و قیل و قال بلند شد آخر الامر

بحکم سعد کمر به منذر دادند و باقی سلب بجریر گویند قیمت کمر سی هزار بود و قیمت باقی سلب ده هزار سپاه عجم چون این دار و گیر را

دیدند فیلان را نیز حرکت نمودند حمله حمله بر لشکر اسلام آوردند تا صف اسلامیه را متفرق ساختن گرفتند مقصد اصلی ایشان

استیصال قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بر دست جریر بجیلی واقع شده است نزدیک بود که بجیله بالکلیه مستاصل شوند سعد

این آگهی است نمی حکم فرمود که با قوم خود زود بمدد ایشان رسد چون دران معرکه رسیدند علیمی از عظماء عجم بمبارزت بر آمد

طلیحه دفعةً بطعن نیزه به دوزخش فرستاد آنگاه با جماعت خود یکبار بر سگ بر پیل سواران تیر باران کردند چنانکه اکثرے

منهزم گشتند اشعث بن قیس کندی بانگ بر قوم خود زد که بنواسد کار شیر این نموده اند شما را چه شده است اقوام او نیز

حمله آوردند و لقبیله را زود و زده تا به قلب گاه لشکر عجم رسانیدند بعد ازان جالینوس و ذوالحاجب از زمینهای عجم با لشکرے

بے حساب با فیلان ژیان بر فوج اسلام حمله آوردند درین اثنا از طرف سعد تکبیر چهارم بلند شد اهل اسلام همه با جمعهم کلمه طیبه

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفته بر کفار ریختند و آسیای حرب بر بنی اسد و بجیله و کنده دائر گشت از ینجا هم بسیاری

بدرجه شهادت رسیدند سعد بجانب عاصم بن عمرو تمیمی زود قاصدی دوانید تا حیله سازد که راکبان فیل ازین طغیان

باز آیند آن کشتند عاصم تیر اندازان تمیم و اسد را فرمود که تا بر فیلان هجوم کردند و روی ایشان را باز گردانیدند آنگاه ندا

در داد که حبال فیلان را قطع نمایند چون حبال را بریدند راکبان بر زمین غلطیدند و دشمن پشت داد و سعد در فکر تکفین و تجهیز

قتلی افتاد و جریحے را بزنان لشکر سپردند تا بمداوای ایشان قیام کنند روز آغواث حضرت فاروق برای ابو عبیده

امیر الامرا شام نوشته بود که فوجی ترتیب داده بسرکردگی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بمدد سعد بفرستد با اتفاق حسن قعقاع

که مقدمه لشکر هاشم بود با یکهزار و پانصد سوار درینحالت رسید جماعه خود را ده قسم ساخت و فرمود یک طائفه مسلح و مکمل

اولاً در عسکر اسلام داخل شوند چون داخل شد قسمی دیگر نمایان گردد تا آخر الاقسام چون نظر اهل لشکر برین جماعه افتاد دل

قوی شدند بالجمله قعقاع در قسم اول بلشکر اسلام درآمده به صاف پیوست و مسلمین را بر حرب کفار تحریض تمام نمود و مبارز طلبید

از آن طرف ذو الحاجب بر آمد قعقاع چون دانست که ذو الحاجب است بانگ بر زد یا ثارات اصحاب الجسر آنگاه باندک فرصتی به دوزخش

رسانید و باز مبارزه دیگر خواست بندان و فیروزان تاختند بمیدان آمدند حارث بن ظبیان بمدد قعقاع رسید فیروزان بمقابله

قعقاع و بندان بمقابل حارث شد هر دو پهلوانان غنیم خود را کشتند و بسبب قتل آنها کسر عظیمی در لشکر کسری افتاد گویند

قعقاع سی دفعه درین روز بر لشکر کفار حمله آورد و هر دفعه کاری کرد درینوقت بعض دانایان لشکر اسلام شتران را جلال

و برقع پوشانیده بر شکل مهیب نمود اکردند آنچه فیول عجم دیروز با خیول عرب کرده بودند امروز جمال عرب با افراس فرس

بعمل آوردند چون هنگام نصف النهار در رسید هر دو فریق ساعتی مشغول استراحت شدند بعد از نماز پیشین باز بحرب مشتغل شدند

گویند سعد بن ابی وقاص ابو محجن را بواسطه شرب خمر محبوس ساخته بود و چون ابو محجن اینحالت مشاهده نمود غیرت اسلامش بجوش

آمد از ام ولد سعد درخواست کرد که مرا از حبس خلاص کند و اسپ ابلق سعد و سلاح او عاریت دهد بشرط آنکه اگر حیات باقی بود باز

خود را در محبس رساند ام ولد سعد همچنان کرد و ابو محجن نعره زنان بمیدان در آمد و تردد ی بکار برد که جمیع لشکر استحسان او

کردند بلکه گمان جمعی آن شد که او خضر است که بمدد لشکر اسلام رسیده و طائفه را نظر بر آنکه ملکی برای نصرة ایشان نازل شده روز
دیگر چون حال ابومحجن بر سعد واضح شد بدلجوئی وی درآمد و گفت من بعد ترا در حبس نگذارم ابومحجن گفت من نیز از سر صدق و اخلاص
عزم کردم که باز گرد آن خبیثه نگردم روز عماس قعقاع جماعه خود را فرمود که بغیر اطلاع لشکر اسلام بهیئت روز گذشته
ده فرقه شوند و باشکال عجیبه درآیند تا مسلمانان درین ظن بیفتند که فوج هاشم رسیده است بالجمله چنان کردند و متعاقب ایشان
لشکر هاشم رسید و او نیز بصنیع قعقاع در قوم خود عمل داشت ازین راه اطمینان اهل لشکر دوبالا گشت و این روز را ادلاء مطارد
بو و بعدازان ثرایاه بعدازان جراحه بعدازان سیابقه بعدازان مصارعه هاشم با جوق اول بسینه عجم حمله کرد و
(تیراندازی) (نیزه بازی) (شمشیر زدن در دویدن) (کشتی)
صفوف ایشانرا متفرق ساخت و تا بمسافتی تاخته رفت باز عمرو بن معدیکرب یاران خود را برای حرب مهیا نمود و بر قلب لشکر کفار
تاخت و بسیاری را بکشت فارسان فرس بیکبار متوجه او گشتند و غباری عظیم برخاست درانمیان عمرو بن معدیکرب ناپدید گشت
و اسپ او کشته شد عمرو فی الحال پای اسپ سواری از سواران عجم محکم گرفت تا آنکه از رفتار باز ماند سوار چون مجال مقاومت
با وی ندید از اسپ پیاده گردید عمرو بر آن اسپ سوار شد و بسلامت از قلب لشکر کفار برآمد دیگر بار سواری از فوج عجمی جولان
نمود و مبارز خواست مردی از اهل اسلام قصیر القامت و صغیر الجثه بمعرض قتال درآمد عجمی بیک ضرب آن مرد مسلمانرا از اسپ بینداخت
و خود نیز از اسپ فرود آمد و بسینه او نشست تا او را بکشد درینحال لطیفه غیبی در رسید که اسپ عجمی رم خورد و عجمی رسن اسپ را
در کمر خود بسته بود اسپش همان رسن از سینه مسلمان برداشت آن مسلمان بسلامت برجست و شمشیر بر فرق او زد و بدوزخش فرستاد
و مشاهده این لطیفه موجب اطمینان قلوب مسلمانان شد و چون کافران حال را بدین منوال معاینه نمودند آلات فیلان خود را
ابزار بستند و دو جوق ساختند و روبروی لشکر اسلام شدند مقدم جوق اول فیل ابیض و آنجا بمواجهه او قعقاع و عاصم شدند
و مقدم جوق ثانی فیل اجرب آن طائفه بمقابله حمال بن مالک اسدی بفرمان سعد قعقاع و عاصم نیزه برداشته بیکبار متوجه بجانب
فیل ابیض شدند و حمال با قرین دیگر قصد فیل اجرب نمود و با هریکی جمعی همراه شده و حارسان فیلان را بزخم تیر متفرق ساختند
و این چهار جوانمرد بفیلان رسیده نیزهای خود را حواله چشم فیلان نمودند فیلان نعره زنان تا بلشکرگاه خود گریزان گشتند و
اهل لشکر را متفرق گردانیدند بعدازان مسلمانان آواز تکبیر بلند برداشته مشغول حرب و ضرب شدند و تا بشب همین معامله بود لیلة الهریر
بعد العشائین از طرفین مشعلها افروخته بیشتر متقید قتال شدند و خدای عزوجل صبر عظیم در دل مسلمین القا فرمود و یک فوج بعد
دیگر در پیوست تا آنکه اصوات مردم از سعد و رستم مرود و منقطع گشت و تمام شب بهمین منوال گذشت و در لیل شب سعد بجناب
کبریا التجا نموده مشغول بدعا و زاری میشد درینحال نوید فتح بگوش هوش او در دادند علی الصباح سلطان ... داده و بر زیادة
اجتهاد در حرب ترغیب فرمود و بتائید الهی این موعظه دلهای مسلمانان را اطمینان افزوده تاثیر بلیغ نمود تا آنکه صحیحه کبری بالاجماع
نیمروز بدین انجاز کرد که هر تیری که از لشکر اسلام روان میشد باعدا میرسید و از آنجا که ... آمد منعکس افتاد و در آن
فرصت غزات مسلمین از مراکب و جنایب جنود که در حوطه تصرف نیاورده اند کار نزدیک سرادق رستم رسیدند و هلال بن علقمه
(اسپان کوتل)
سر رستم بریده بر نیزه آویخته ندا درداد الا انی قتلت رستم چون این ندا شنیدند و کشته شدن رستم بر سپاه عجم محقق شد هزیمت
و مخذول شده دیگر بار نهادند و مسلمانان بتعاقب آنها تاخته چه مقتلها که بظهور رسانیدند و جسد مرده رستم را پیش سعد آوردند و

بدیدن این کرامت شکر الهی بجا آوردند بعد از ان فتح قلعه قادسیه کردند و جمعی کثیر قریب سی هزار گریختگان جمع شده بودند سعد
لشکری عظیم فرستاد تا آن جمع را متفرق ساختند من بعد نامه فتح برای فاروق اعظم نوشت وی رضی الله عنه و جمیع اصحابه
ازین بشارت مسرور و مبتهج گشته محامد ایزدی بجا آوردند شمار مقتولان کفار در معرکه قتال و بعد وزیدن نسیم فتح و در فتح
قلعه قادسیه و تفریق جماعه که از گریختگان جمع شده بودند بصد هزار رسید و از لشکر اسلام قبل لیلة الهریر دو هزار و پانصد مرد
و در لیلة مذکوره و در فتح مسطور نزدیک فتح قلعه شش هزار کس جرعه علیای شهادت رسیدند بعد از ان سعد بن ابی وقاص خمس غنیمت را
ارسال دار الخلافت نمود و باقی بر غزات تقسیم فرمود و بعد از انکه غزات اسلام آسایشی کردند و استراحتی نمودند حضرت فاروق
برای سعد حکم فرستاد که بجانب فتح مداین همت گمارد سعد باهتمام تمام ترتیب جیوش قیام نموده طرف مداین روان شد و
در اثنای راه بعض بلاد را بطریق صلح و بعضی دیگر را بطور عنوه مفتوح ساخت و طائفه را که در بابل سکونت داشتند بعد محاربه
متفرق گردانید و درین دار و گیر شصت هزار سوار در رکاب سعد حاضر بود و چون خبر توجه سعد به یزدجرد رسید امارت سپاه به هرکه
میفرمود از خوف سعد قبول نمی نمود لاچار طرف شرقی دجله درمیان شهر اقامتگاه خود ساخت و غربی آنرا از برای سعد
گذاشت و پل را ویران کردند و کشتی ها باز کشیدند فارسان اسلام متوکلا علی الله دران بحر زخار خوض نموده بسلامت عبور نمودند
و یزدگرد آنچه توانست از اموال و اسباب بار گرانبها با خود برداشته جانب حلوان روان شد سعد قعقاع را بتعاقب وی فرستاد
و عمرو بن مقرن را بقبض و جمع غنائم مامور ساخت اهل تاریخ حساب آنچه که از غنائم مداین و آنچه قعقاع از بنگاه یزدگرد نهب نموده
نوشته اند تفصیل آن درینجا متعذر است بالجمله چون تفرق سلک جمال سپاه عجم را دریافت یزدگرد بحلوان اقامت نمود و لشکر
بسیاری از عجم در شهر جلولا بسرکردگی مهران رازی مجتمع شدند و باهم عهد بستند برانکه نگریزند و استقامت ورزند و جمعی کثیر از
هزیمت زدگان نیز با ایشان ملحق شدند سعد حقیقت حال بعرض حضرت فاروق رسانید وی رضی الله عنه حکم فرستاد که دوازده
هزار کس بسرکردگی هاشم بن عتبه بجانب جلولا روان کند بالجمله ایشان را با سپاه عجم هشتاد بار مصاف درمیان آمد و در آخر
هزیمت بر کفار افتاد غنائم بی حساب بدست مسلمانان آمد یزدگرد چون این خبر شنید از حلوان برخاسته بجانب ری روان گردید
و خسروشنوم را در حلوان گذاشت هاشم این ماجرا بسعد نوشت سعد فرمود جهد کن و اهتمام نما و حلوان را بهر وجه در تصرف آر
بعهد کوتاه حلوان نیز مفتوح شد باز سال بیستم حضرت فاروق سعد ابی وقاص را از جهت اظهار شکایت مردم و بیم اختلاف
قوم بحضور خود طلبید چون این خبر بگوش یزدگرد رسید فرصت را غنیمت دید با انواع حیل اهل ری و خراسان و همدان
و نهاوند را رفیق خود گردانیده لشکری بیحساب بهم آورد گویند صد و پنجاه هزار مرد جمع شده بود و بسرکردگی فیروزان
بجانب عراق روان نمود چون این ماجرا بعرض امیر المومنین رسید نعمان بن مقرن را فرمود تا بتدبیر حرب بزود و قیام نماید و
جیوش کوفه را باتباع او امر کرد و در وقت تولیت نعمان بر زبان غیب ترجمان حضرت فاروق جاری شد که اگر نعمان شهادت
یافت امارت بحذیفة بن الیمان مقرر باشد بالجمله چون نعمان متوجه شد درمیان هر دو جیش وادی پیش آمد پر از خار که عبور از ان
متعسر بود نخست مغیرة بن شعبه را پیش فیروزان فرستاد تا دعوت اسلامش کند و آن بی دولت ترهات بسیار بگفت چون
مغیره بازگشت مصلحت الحرب خدعة را کار فرما شدند و یک منزل از انطرف رجوع نمودند عجمیان را گمان شد که از ترهات فیروزان

بیان فتح بلاد شام

هراسان شده گریزان شدند کفار از ان وادی خارناک گذشته بمیدان صاف برآمدند و دلیران اسلام دلیرانه حمله بر ان
جماعه آوردند و نعمان بجناب کبریا دعا نمود که در هیچ کتیبه شهادت فائز گردد بالجمله بعد کوشش بسیار فتح اسلام و هزیمت کفار بروی
کار آمد و نعمان برفیق اعلی انتقال نمود و فیروزان گریزان شد قعقاع دنبال او افتاده بدزخش فرستاد و غنائم بسیار
و سبایا بیشمار بدست لشکر مسلمین آمد و این را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که عجم را من بعد اجتماعی معتدبه مقدور نشده و بلاد
ایشان تمام مسخر اهل اسلام گردیده و دولت ساسانیان منهزم گشت والحمد لله رب العالمین اینست منتخب آنچه اصحاب فتوح
عراق تقریر نموده اند اما برهم شدن دولت رومیان از شام باین صورت بود که چون دمشق مفتوح شد ابو عبیده امراء اسلام
را بفتح بلاد شام معین گردانید اکثر قری و قریه دمشق بر دست ابی سفیان و معاویه مفتوح شد و بیسان بر دست شرحبیل بن
حسنه و طبریه باهتمام ابو الاعور بدستور دمشق صلحاً بدست آمد و بعلبک عنوةً خالد بن الولید فتح نمود بعد ازان ابو عبیده و
خالد بحمص متوجه شدند که معسکر هرقل بود هرقل بطریقی از بطارقه خود توذر نام را با لشکری گران بمقابله ایشان فرستاد و
بطریقی دیگر سنیش نام را بکمک وی روان کرد ابو عبیده در مواجهه سنیش و خالد بمقابله توذر معسکر آراستند اتفاقاً توذر را بخاطر
آمد که مقابله اینجا به سنیش واگذاشته خود بجانب دمشق و سائر بلدان که در حکم اسلام داخل شده بودند متوجه گردد چون
بدمشق رسید یزید بن ابی سفیان امیر دمشق بمقابله او برآمد و خالد نیز مانند باد در عقب رسید لشکر کفار را درمیان گرفته
داد مقاتله دادند و جمعی که فرار کرده بودند مسلمانان در عقب ایشان دویدند و همه را فنا نمودند خالد دیگر باره ملحق به ابو عبیده شد
و بهیئت اجتماعیه متوجه مصاف سنیش گشته او را هزیمت نمایان دادند بعد ازان بطرف حمص متوجه گشتند هرقل برای محافظت حمص
بطریقی را منصوب ساخت و خود در مقام رها معسکر آراست و از اهل جزیره مدد بحمص فرستاد و سعد بحسب حسن اتفاق بعد فتح
قادسیه که افواج خود برای نهب و غارت کفار منتشر ساخته بود درینحالت جمعی از ایشان بجزیره رسیدند چون اینخبر بمتعینان
کمک حمص رسید خائب بازگشتند درین ایام شدت برودت مانع بود مسلمین را از وصول بحمص بعد انقضای موسم سرما لشکر
اسلام عزیمت فتح حمص مصمم نمودند گویند در وقت منابذه چون بکلمه طیبه الله اکبر متکلم شدند در حمص زلزله افتاد و بیوت
اهل حمص منهدم گشت باز تکبیر دوم گفتند زلزله سخت تر از اول واقع شد بالجمله رعب عظیم ازین حادثه بر دل ایشان افتاد
صلح نمودند و بدل الصلح ادا کردند ابو عبیده خمس آن مصحوب عبد الله بن مسعود بحضرت خلافت ارسال نمود و جماعه از قبائل
را که بشرف اسلام تشریف یافته بودند در حمص ساکن گردانید حضرت فاروق حکم فرستاد که اهل نجدت را از نواحی شام نزدیک
خود جمع مکن و ما نیز ازینجا بعوث و سرایا بجانب تو فرستیم باید که برای فتح بقیه بلاد همت گماری ابو عبیده و اطاعت للامر عبادة
بن الصامت را بر حکومت حمص گذاشته خود متوجه جهاد و فتح بلاد گشت بلدةً بعد بلدةٍ مفتوح میساخت گویند چون بلاذقیه
رسیدند دروازه آنرا دیدند که سخت محکم است و شکست آن مقدور نبود بحکم الحرب خدعة معسکر را دور از شهر قرار داده خندقی
بر گرد لشکر کندند بعد ازان روزی یک جماعتی را مسلح و مکمل درمیان خندق متواری ساخته از انجا کوچ نمودند اهل لاذقیه کوچ
لشکر معلوم کرده لشکرگاه را خالی دیده دروازه را کشادند دلیران اسلام از میان خندق برجسته ناگاه بشهر درآمدند عجیب
مقتله بظهور آمد آخر کار مدار بر صلح افتاد بعد ازان خالد بن الولید بجانب قنسرین توجه نمود و با عظیمی از عظمای روم میناس نام

بجنگ اربعه در اقتداء عاقبة الامر مناص باجمعی کشته شد انگاه قنسرین را محاصره کردند آخر بصلح مفتوح شد بعد ازان ابو عبیده در
نواحی حلب معسکر ساخته صلحاً مفتوح نمود بعد ازان اهل انطاکیه بعد جنگی بصلح تن دادند ابو عبیده جمعی کثیر از اهل اسلام
در انطاکیه ساکن گردانید و درین ایام هرقل از ملک شام مایوس گشت و آن ولایت را وداع نمود و بصوب قسطنطنیه متوجه
شد و بقدر امکان در ضبط قرب بلاد قریبه قسطنطنیه انواع سعی مصروف داشت از انجمله قیساریه و اجنادین بود حضرت فاروق
برای ابو عبیده نوشته فرستاد که معاویه را با پنجهزار سوار بجانب قیساریه و عمرو بن العاص را بجانب اجنادین روان کند
حاکم اجنادین ارطبون بود و ارطبون بلغت روم فیلسوف زیرکی را گویند فاروق اعظم فرمود که زدیم ارطبون الروم بارطبون العرب
بتائید الهی معاویه بقیساریه رسید و پنجاه هزار کس بلکه زیاده را منهزم ساخت و عمرو بن العاص نیز ارطبون را منهزم ساخت آن
بیدولت ملتجی به بیت المقدس شد چون هرقل دید که دران مرز بوم بهم او را نمیگذارند مضطرب شد یکی از سرداران نامدار برگزید
سپاهی خطیر با ایشان عطا داده فوجی عظیم بسر کرده ماهان برای مقابله مسلمانان مهیا کرد چون این خبر با بو عبیده رسید امرا را جمع
فرمود و در مقدمات حرب با ایشان مشورت نمود و قاصدی را بحضور خلیفه اعظم فرستاد در حالت راهنه رجحان رای ایشان
تجویز آن شد که قبائل مسلمین را از حمص برآورده بدمشق رسانند زیرا که به اهل حمص اطمینان نداشتند حضرت فاروق در جواب ایشان
دلاسا نوشت و شش هزار کس برای مدد ایشان فرستاد اخرج مالک عن زید بن اسلم قال کتب ابو عبیدة بن الجراح الی عمر بن الخطاب
یذکر له جموعا من الروم وما یتخوف منهم فکتب الیه عمر اما بعد فانه مهما ینزل بعبد مؤمن من منزل شدة یجعل الله بعده
فرجا وانه لن یغلب عسر یسرین وان الله تعالی یقول فی کتابه یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا
وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و برآوردن قبائل مسلمین از حمص و خالی گذاشتن حمص پسند نفرمود و گفت اما چون
مسلمین در آنواقعه چنین مصلحت دانستند امید که ضرر نرسد بالجمله در ساحل یرموک تلاقی فئتین واقع شد جنگی درمیان آمد که زبان قلم
طاقت شرح و بیان آن ندارد و خالد بن الولید بدست خود چندان محاربه فرمود که نه شمشیر در دست او شکسته شد بعد کوشش
بسیار فتح اهل اسلام بظهور آمد و در افواه جماعه که گریخته بودند بشمشیر مسلمین کاری بجا نبود گویند مجموع قتلی هفتاد هزار کس بودند
غنائم بسیار و سبایا بیشمار بدست مسلمانان افتاد خمس بدار الخلافت ارسال داشته باقی بر غزات قسمت کردند چون ارطبون
فرار کرده به بیت المقدس پناه برد عمرو بن العاص در پی او افتاده محاصره کرد درین اثنا عمرو بن العاص شخصی را که بلغت روم آشنا
بود فرستاده و وصیت نمود که بر اطلاع خود بلغت روم کسی را از ایشان مطلع نسازد چون بمجلس ایشان در آمد ارطبون با قوم
خود میگفت که فتح بیت المقدس بر دست عمرو بن العاص نخواهد بود قوم پرسیدند پس بر دست کدام کس مفتوح خواهد شد گفت شخصیکه
اسم او سه حرف است و وی یکی از اربعه است بر دست او فتح بیت المقدس خواهد بود یعنی صفاتیکه همه منطبق بر فاروق اعظم بود
تقریر نمود عمرو بن العاص این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانید وی رضی الله عنه بسامان نیکی توجه خود بجانب بیت المقدس
اهتمام تمام نمود فی تاریخ الایلیا فیمن نزل عمر رضی الله عنه علی بیت المقدس وکان المسلمون قد حاصروا تلک المدینة المقدسة
المبارکة وطال حصارهم فقال لهم اهلها لاتتعبوا فلن یفتحها الا رجل نحن نعرف له علامة عندنا فان کان امیرکم هو ملکنا لعلامة
سلمنا له من غیر قتال فارسل الی امیر المؤمنین عمر یخبره بذلک فرکب رضی الله عنه راحلته وتوجه الی بیت المقدس وکان

معه غلام له يعاقبه في الركوب نوبة بنوبة و قد تزود شعيراً و تمراً و زيتاً و عليه مرقعة لم يزل يطوي القفار الليل والنهار
الى ان قرب من بيت المقدس فتلقاه المسلمون و قالوا له ما ينبغي ان يرى المشركون امير المؤمنين في هذه الهيئة و لم يزالوا به
حتى البسوه لباساً غيرها و اركبوه فرساً فلما ركب وجد بالفرس داخله شيء من العجب فنزل عن الفرس و نزع اللباس و لبس
المرقعة و قال اقيلوني ثم سار في هذه الهيئة الى ان وصل فلما رآه المشركون من اهل الكتاب كبروا و قالوا هذا هو و
فتحوا له الباب بالجمله فاروق اعظم بعمال شام احکام فرستاد که هر شخصی عمل خود را که بآن مامور است بدیگری که بروی اعتماد داشته باشد
بسپارد و خود در جابیه که شهریست بر پنج مرحله از بیت المقدس حاضر شود اول کسیکه آنجا رسید ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان
بود بعد ازان شرحبیل مرةً بعد اخری سپه سالاران شام بملازمت امیر المؤمنین مستسعد می شدند حضرت فاروق متوجه بیت المقدس
شد و ارطبون ازینجا گریخته راه مصر گرفت و حضرت امیر المؤمنین بمبارکی داخل بیت المقدس شد و اعلان شعائر اسلام فرمود
سال هفتم هرقل با اهل جزائر متفق شد جمعی را که قبول اسلام ایشان را بطوع و رغبت نبود بجنود کشید و فوجی عظیم قریب صد هزار
سوار فراهم آورده بطرف شام روان شد اول قصد حمص نمود که مقر حکومت او بود ابو عبیده این ماجرا را بعرض حضرت فاروق
رسانید وی رضی الله عنه برای حکام جمیع ممالک اسلام حکم فرستاد که از هر ناحیه ساختگی افواج نموده خود ها را با بو عبیده
لاحق گردانند و قاصدی بجانب سعد بن ابی وقاص روان کرد که قعقاع بن عمرو را با چهار هزار سوار بمدد ابو عبیده فرستند برای
ابو عبیده پیغام نمود که تا رسیدن کمک در حمص متحصن باشد و مبادرت بجنگ نکنند و خود حضرت فاروق رضی الله عنه تا جابیه رسید
و خالد بن ولید انتظار کمک نکشیده نزد ابو عبیده رفته مبالغه از حد گذرانید تا برآید و استعداد مقابله نماید بالجمله پیش از وصول
افواج کمک در میان فریقین مقاتله و مقابله واقع شد و بنصرت الهی لشکر کفار هزیمت یافت و غنایم و سبایا بیرون از شمار
بدست مسلمانان آمد و مملکت شام برای ابو عبیده مستصفی گشت لیکن حضرت فاروق این عجلت و مبادرت در قتال از خالد بن
ولید و عدم انتظار او لشکر امداد را که بنا بر ضنّت بر غنایم و سبایا و متضمن عجب و خود بینی بود پسند نفرمود و وی را معزول ساخت
درین ایام ارطبون در مصر متحصن شده اغوای اهل شام می نمود لهذا برای عمرو بن العاص نوشت که بجانب مصر روان شود و ارطبون را
بسزا رساند عمرو بن العاص امتثال امر متوجه مصر شد و با ارطبون مصاف نمود و او را با اکثر سرداران لشکرش بقتل آورد آنگاه
عمرو بن العاص بصوب اسکندریه عنان عزیمت تافت و آنرا بطریق صلح مفتوح ساخت از ان باز هر روز فتح اسلام افزودن گرفت
و بلاد کفار در تحت و تصرف مسلمانان درآمد و دولت رومیان از بلاد شام بمعرض انقطاع و انصرام افتاد والحمد لله رب
العالمین این است منتخب آنچه اصحاب فتوح شام تحریر آورده اند بعد ازان ظهور دیگر فتوح رونق اسلام را افزودن گرفت مانند فتح
اهواز بر دست ابو موسی و آذربیجان بسعی مغیره بن شعبه و نهاوند بطریق صلح و دینور و همدان عنوةً باهتمام حذیفه و فتح
مغرب بکوشش عمرو بن العاص و اوایل فتح خراسان و اطراف قسطنطنیه در زمان حضرت فاروق شروع شده بود و بیان
آنهمه طولی دارد و حفظ فطن لبیب ازین مبحث نکته ایست و آن آنست که حق عز و علا از فوق سموات ظهور دین محمدی را علیه
الصلوة والسلام در جمیع ارض اراده فرموده و این اراده در تمام عالم سیلان نمود مانند سیلان آب بر وضع طبیعی در تحت
خود و حکم وضع طبیعی سیلان این اراده در حالت راجحه آن بود که اولاً کسر دولت کسری و قیصر بر روی کار آید و دنیا

مرتضی قائم مقام ملت ایشان شود و لسان شیوع دولت در اطراف ممالک شائع گردد چون ظهور این فرقان اکبر بر دست فاروق
اعظم اتفاق افتاد بالقوة القريبة من الفعل ظهور دين مهدي در جميع ارض حاصل گشت عن جبير بن حية قال بعث عمر رضي الله
عنه الناس في افناء الامصار يقاتلون المشركين فاسلم الهرمزان فقال اني مستشيرك في مغازيّ هذه قال نعم قال مثلها ومثل من
فيها من الناس من عدو المسلمين مثل طائر له رأس وله جناحان وله رجلان فان كسر احد الجناحين نهضت الرجلان بجناح
والرأس فان كسر الجناح الآخر نهضت الرجلان والرأس فان شدخ الرأس ذهبت الرجلان والجناحان والرأس فالرأس
كسرى والجناح قيصر والجناح الآخر فارس فمر المسلمين فلينفروا الى كسرى اخرجه البخاري و سعی حضرت فاروق درین امر و کوششی
بیش بود و ظهور اراده حق را عزّ و علا ولنعم ما قیل ؎ اینهمه مستی و بیهوشی نه حد باده بود ۞ با حریفان هرچه کرد آن نرگس مستانه
کرد ۞ و تفصیل این را قرائن بسیار است بمجرد ملاحظه آن قراین حدس قوی با توجه حاصل می شود یکی ازان قراین آنست که کسر این دو
دولت مستقره ممتده از مدت چهار صد سال با آنهمه عدد و عُدد و دلاوری و سپاهگری در مدت قلیله از دست عرب با این
سامانی که داشتند هرگز مثل آن هیچگاه متحقق نشد و نخواهد شد نه در زمان سکندر ذو القرنین و نه در فتنه ترکان چنگیزیه و نه در ایام
تیموریه بر متتبعان فن تاریخ پوشیده نیست که فتح بلاد هر چند بمساعدت بخت غالب باشد و اسباب هم فتح یا حدی دارد و غایتی
دارد آنچه در خلافت حضرت فاروق از فتوح واقع شد فائت از حد و غایت است در میان کشورکشائی حضرت فاروق رضی الله
عنه و کشورکشائی جمعی که قبل ازوی بوده اند و بعد ازوی آمدند فرقی بین است زیرا که در عرب پادشاهی و کشورستانی و فوجکشی نبود
و رسوم سپاهیان را نمیدانستند و مقابله کسری و قیصر بخاطر ایشان گذشتن چه احتمال حضرت فاروق صنعت بدست یا بمردم آموخت
و لشکر یا ساخت و خوفی که در دلهای ایشان بود برانداخت و جمعی که بعد از حضرت عمر فوجکشی کردند باثر فوج آماده دست بکار
گرفتند و چیزیکه رسوم آن معلوم و قواعد آن ممهد بود با تمام رسانیدند شتان بینهما چنان محسوس می شود که در عهد حضرت فاروق
تائید الهی و نصرت غیبی گویا مانند باران از آسمان می بارید اخرج الحاکم عن حذیفة انه قال کان الاسلام فی زمان عمر کالرجل
المقبل لا یزداد الا قربا فلما قتل عمر کان کالرجل المدبر لا یزداد الا بعدا قرینه دیگر آنکه هر شهری که در زمان حضرت فاروق مفتوح
شد شعائر اسلام در انجا باندک فرصتی شیوع یافت و بشاشت اسلام ظاهر و باطن آن قوم را در گرفت تا الیوم متمکنان آن بلاد همه
مسلمان و متصلب در ایمان اند و بلادی که بعد از فاروق اعظم رضی الله عنه مسلمانان مفتوح ساختند اسلام در انجا گاهی قوت میگیرد و
گاهی ضعف می پذیرد فرقه که آبای ایشان در هندوستان داخل شدند عمده اهل اسلام درین دیار ایشان اند و غیر ایشان از متوطنان
هندوستان اکثر بر کفر خود ماندند طائفه که شرف اسلام حاصل کرده اند بغایت ضعیف الاسلام و همچنین ترکستان و حبشه
و افریقیه و غیرها اسلام آنها ضعیف است این معنی بر متتبعان کتب تاریخ مستور نیست گویا عنایت الهی سعی فاروق را بهانه شیوع
دین محمدی ساخته بود و در مقامیکه عمده کمالات فاروق اعظم همان است یعنی جارحه فیض الهی بودن تفصیلی بالاتر ازان نمیتواند
بود که اراده الهی بغایة تمام متعلق بعالم گردد و سعی بنده را روپوش آن احاطه سازد بوجهی که ناظران تعجب کنند که آیا از مثل این
اسباب مثل این مسبب بظهور می آید باز شخصیکه علم سیاست مدن را شناخته باشد و براحوال ملوک درگذشته و بستانی اطلاع شده میداند
که هیچ دقیقه از سیاست فاروق درینجا فوت نامرعی نگذارد و این کمال نفس اوست که بمعیار آن تحقق الهی ظهور فرمود التجلی لا یکون

ابدًا الابقد المتجلی لہ فقیر اشارت بلطیفہ باین معنی کردہ ادرین بیت ؎ کأنّہ بنظم الرحیم قباسکہ ؛ وما الا نجوم الا فقہ
تا بچہ و نیر سیسپاند کہ ابدا در صنعت نو جلکشی و مرد افگنی ہیچ دقیقہ فرو نگذاشتہ و در مقدمات مبادرت تقصیر نشود و ابتدا
فتوح اسلام اگر کسی بران عمل کند لیکن ارادۂ حق جل و علا مساعی ایشان را ابتر ساخت و تمام آنہا باطل ساخت اذا جاء نہر اللہ بطل
نہر عیسیٰ و اگر جائے این وقعات را با اوضاع فلکیہ منسوب سازد گوییم فکذلک کل نبی و ولی ہمیشہ للوازم عجیبہ انبیا و اولیا
بزعم این قایل موافق ہمان اوضاع فلکیہ بودہ است با وجود این تحقق فضائل ایشان را نقصانے نیست و منت ایشان بر گردن ما
ثابت است الحال حکایتے چند از سیاست و جہانبانی حضرت فاروق تقریر کنیم از انجملہ آنست کہ چون خلیفہ شد خواست تا آداب
نسبت صدیق بجا آورد و مردم از وی بیشتر ترسیدند و ہیبتی عظیم در دل مردمان افتاد و بحیثیتی تدارک این خلل خطبہ بلیغہ متضمن
ملاطفہ عامہ برخواند عن جامع بن شداد عن ابیہ قال اول کلام تکلم بہ عمر ان قال اللہم انی غلیظ فلیّنی و انی شدید
فقوّنی وانی بخیل فسخّنی اخرجہ ابن ابی شیبۃ فی الریاض قال ابن شہاب وغیرہ من اہل العلم اول ما ابتدأ بہ عمر حین
جلس علی المنبر انہ جلس حیث کان ابوبکر یضع قدمیہ وہو اول درجۃ و وضع قدمیہ علی الارض فقالوا لو جلست حیث
کان ابوبکر یجلس قال حسبی ان یکون مجلسی حیث کانت تکون قدما ابی بکر قالوا وہابت الناس عمر ہیبۃ عظیمۃ حتی
ترک الناس المجالس بالافنیۃ قالوا ننتظر ما رأی عمر وقالوا بلغ من اتقی ابی بکر ان الصبیان کانوا اذا رأوہ یسعون الیہ
ویقولون یا ابت فیمسح رؤسہم و بلغ من ہیبۃ عمر ان الرجال تفرقوا من المجالس ہیبۃ حتی ینظروا ما یکون من امرہ
قالوا فلما بلغ عمر ہیبۃ الناس لہ امر فصیح فی الناس الصلوۃ جامعۃ فحضروا ثم جلس من المنبر حیث کان ابوبکر یضع قدمیہ
فلما اجتمعوا قام قائما فحمد اللہ واثنی علیہ بما ہو اہلہ وصلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال بلغنی ان الناس قد ہابوا
شدتی وخافوا غلظتی وقالوا قد کان عمر یشتد علینا ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین اظہرنا ثم اشتد علینا وابوبکر
والینا دونہ فکیف اذا صارت الامور الیہ من قال ذلک فقد صدق قد کنت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فکنت عبدہ
وخادمہ وکان من لا یبلغ احد صفتہ من اللین والرحمۃ صلی اللہ علیہ وسلم وقد سماہ اللہ بذلک و وہب لہ اسمین من
اسمائہ رؤف رحیم فکنت سیفا مسلولا حتی یغمدنی او یدعنی فامضی حتی قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو
عنی راض والحمد للہ وانا اسعد بذلک ثم ولی امر الناس ابوبکر فکان ممن لا تنکرون رقتہ وکرمہ ولینہ فکنت خادمہ
وعونہ اخلط شدتی بلینہ فاکون سیفا مسلولا حتی یغمدنی او یدعنی فامضی فلم ازل معہ کذلک حتی قبضہ اللہ عز وجل
وہو عنی راض والحمد للہ وانا اسعد بذلک ثم قد ولیت امورکم ایہا الناس واعلموا ان تلک الشدۃ قد اضعفت ولکنہا انما
تکون علی اہل الظلم والتعدی علی المسلمین واما اہل السلامۃ والدین والقصد فانا الین لہم من بعضہم لبعض ولست ادع احدا یظلم
احدا ویتعدی علیہ حتی اضع خدہ علی الارض واضع قدمی علی الخد الآخر حتی یذعن بالحق ولکم علی ایہا الناس خصال
اذکرہا لکم فخذونی بہا لکم علی ان لا اجتبی شیئا من خراجکم ولا مما افاء اللہ علیکم الا من وجہہ ولکم علی اذا وقع عندی
ان لا یخرج الا بحقہ ولکم علی ان ازید عطایاکم وارزاقکم ان شاء اللہ ولکم علی ان لا القیکم فی المہالک واذا غبتم فی البعوث
فانا ابو العیال حتی ترجعوا الیہم اقول قولی ہذا واستغفر اللہ لی ولکم قال سعید بن المسیب وابو سلمۃ بن عبد الرحمن

فوفی والذی هو ذرا او مدفی لشدة فی مواضعها واللین فی مواضعه وکان ابا العیال حتی انه کان یمشی الی المغیبات فیسلم علی ابوابهن ثم یقول الکن حاجة اذا کنتن تردن حاجة اشتری لکن شیئا من السوق فانی اکره ان تخدعن فی البیع والشری فیرسلن معه بجواریهن فیدخل السوق ووراءه من جواری الناس وغلمانهم ما لا یحصی فیشتری لهم حوائجهم ومن کانت لیس عندها منهن شیء اشتری لها من عنده واذا قدم الرسول من بعض البعوث یتبعهن بیوتهن بکتب ازواجهن ویقول لهن ان ازواجکن فی سبیل الله وانتم فی بلد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان کان عندکن من یقرأ والا فادنین من الباب حتی اقرأ لکن ثم یقول رسولنا یخرج یوم کذا وکذا فاکتبن حتی نبعث بکتبکن ثم یدور علیهن بالقراطیس والدواة فمن کتبت منهن اخذ کتابها ومن لم تکتب قال هذا قرطاس ودواة فادنی من الباب فاملی علی فیمر علی کذا وکذا بابا فیکتب لاهلها ثم یبعث بکتبهن واذا کان فی سفر نادی الناس فی المنزل عند الرحیل ارحلوا ایها الناس فیقول القائل ایها الناس هذا امیر المؤمنین قد نادکم فقوموا فاستقوا وارحلوا ثم ینادی الثانیة الرحیل فیقول الناس ارکبوا فقد نادی امیر المؤمنین الثانیة فاذا استقلوا قام فرحل بعیره وعلیه غرارتان احدیهما فیها سویق والاخری فیها تمر وبین یدیه قربة فیها ماء وجفنة کلما نزل جعل فی الجفنة من السویق وصب علیه الماء ولبسط ستاره قال والستار مثل النطع الصغیر من جاءه یخاصم او یستفتی او یطلب حاجة قال له کل من هذا السویق والتمر ثم رحل فیاتی المکان الذی رحل الناس منه فان وجد متاعا ساقطا اخذه وان وجد احدا به عرجة او عرض لدابته او بعیره حمله وساق به فیتبع آثار الناس کذلک فما سقط من متاع اخذه ومن اصابته عرجة تخلف علیه فاذا اصبح الناس فی المساء من الغد لم یفقدا حد متاعا له منه الا قال حتی یاتی امیر المؤمنین فیطلع عمر وان حمله مثل الشجب مما علیه من المتاع فیاتی هذا فیقول یا امیر المؤمنین اداوتی فیقول فهل یغفل الرجل الحکیم عن اداوته التی یشرب فیها ویتوضأ للصلوة منها او کل ساعة الظهر ما یسقط او کل اللیل الکلاء ویعنی من النوم ثم یدفع الیه اداوته ویقول هذا قوسی وهذا رشائی او ما وقع منهم فیتغنفهم ثم یدفع ذلک الیهم ولما بلغ الشام تلقوه ببرذون وثیاب بیض فکلموه ان یرکب البرذون لیراه العدو ولیکون ذلک اهیب له عندهم ویلبس البیاض ویطرح الفرو الذی علیه فابی ثم الحوا علیه فرکب البرذون بفروه وثیابه فهملج به البرذون وخطامه ناقته بعد فی یده فنزل ورکب راحلته وقال لقد غیرنی هذا حتی خفت ان انکر نفسی ذکر ذلک کله ابو حذیفة اسحق بن بشر فی فتوح الشام وخرج ابن بشر خطبته الی آخرها و جلوسه علی المنبر فقط و از انجمله آنست که طلاق داد زنی را که با وی محبت داشت فی الاحیاء ولما ولی عمر الخلافة کانت له زوجة یحبها فطلقها خیفة ان تشیر علیه بشفاعة فی باطل فیطیعها ویطلب رضاها و از انجمله آنست که خطبه خواند متضمن آنکه وظیفه عمال او چیست عن معدان بن ابی طلحة من جملة خطبة عمر اللهم انی اشهدک علی امراء الامصار فانی بعثتهم لیعلموا الناس دینهم وسنة نبیهم ویقسمون فیئهم ویعدلون علیهم وما اشکل علیهم رفعوه الی اخرجه مسلم واحمد وعن ابی فراس من جملة خطبة عمر الا والله انی ما ارسل عمالی الیکم لیضربوا ابشارکم ولا لیاخذوا اموالکم ولکن ارسلهم الیکم لیعلموکم دینکم وسنتکم فمن فعل به سوی ذلک فلیرفعه الی فوالذی نفسی بیده اذا لاقصنه منه فوثب عمرو بن العاص فقال یا امیر المؤمنین او رأیت ان کان رجلا من المسلمین علی رعیة فادب بعض رعیته انک لتقصه قال ای والذی نفس عمر بیده اذا لا

منه انا لا اتقص منه و قد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقتص من نفسه الا لا تضربوا المسلمین فتذلوهم و لا تجمروهم فتفتنوهم
و لا تمنعوهم حقوقهم فتکفروهم و لا تنزلوهم الغیاض فتضیعوهم اخرجه احمد قوله و لا تجمروهم تجمیر الجیش جمعهم فی الثغور
و حبسهم عن العود الی اهلیهم قوله و لا تنزلوهم الغیاض فتضیعوهم الغیاض جمع غیضة و هی الشجر الملتف یعنی اذا انزلوها
تفرقوا فیها فتمکن منهم العدو فقیر گوید این کنایت است از ارتکاب امری که وجه مصلحت در ان بر قوم مشتبه باشد و علاقه کنایت
آنکه غیضه محل تستر و اختفا است سایر خطب فاروق اعظم مصرح این مدعا و الله اعلم و از انجمله آنکه در روضة الاحباب مذکور است
که در زمان خلافت وی رضی الله عنه هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار
هزار کنیسه خراب گردید و نهصد منبر بر جنوب تبار فخار بنا بر جوامع بجهت خطبه جمعه بنا کردند و از انجمله بنا کردن شهر بصره بر ساحل
بحر و آباد ساختن جماعه از غزاة در انجا بجهت آنکه چون آن موضع محل ورود مراکب عجم و هندوستان بناید که ناگاه جیشی از فارس
و هند در انجا برسند و بر اهل اسلام مصیبتی ریزند و از انجمله بنا کردن شهر کوفه چون اتفاق اقامت عرب به شهر مداین واقع شد
هوای آن موضع با مزاج ایشان نساخت اکثری گرفتار مرض شدند سعد بن ابی وقاص کیفیت حال را بحضرت فاروق
فرستاد وی رضی الله عنه فرمود که برای اقامت عرب هیچ مکانی اصلح از ان نیست که هم بری باشد و هم بحری جای دیگر
بدین صفت اختیار باید نمود و باید که درمیان من و آن موضع پلی و دریائی حائل نباشد سعد بر اثر تفحص این چنین سرزمینی مردمان را
منتشر ساخت و برین موضع که الحال مسمی بکوفه است اتفاق آرا واقع شد اول حال هر کرد که بناها از قصب و خشت خام کنند یعنی تا تعمیل
ساکنان آن موضع بعمارات رفیعه پیدا نشود و خود را مهیا برای جهاد دوام مانند مسافران بسر برند الا آخره چون حریقی اتفاد رخصت
باحکام عمارات فرمود و بالجمله چون مسلمانان در انجا اختیار اقامت نمودند الوان و قوی ایشان بحال اصلی عود کرد و از انجمله وضع تاریخ
زیرا که پیش از وضع تاریخ تعیین مشهور در سجلات میشد نه تعیین سنین یعنی موجب اشتباه میشد حضرت فاروق ابتدا حساب تاریخ از
مکاتب مصری
هجرت مقرر فرمود و واسطه الیوم همان دستور جاری است و از انجمله آنکه چون خالد بن ولید ابو عبیده را طوعا و کرها بران باعث شد
که از حصار حمص بیرون برآید و با کفار مقاتله کند و انتظار وصول فوج کمک از هر جانب نکشد حضرت فاروق آنرا از وی نه پسندید
آنکه وی بیشتر با عجب نفس است بشجاعت و پهلوانی خود و باتکال است بقضا ثم باستهانت امر خلیفه بر حق است و کفتن ما کان از خصال را
نسبه اعتبار نمود و غالبا اینچنین جرأت در عادت موجب هزیمت باشد فقیر اینجا ... از فضل حق و تائید الهی کار خود فرمود و با
وجود آنکه خالد بن ولید شاعر را بر مدیح خود ده هزار درهم داد چرا بیت المال ... و گوارا نمی طلبید حضرت فاروق خالد
را از حکومت قنسرین معزول ساخته در همین اثنا در سنه اخری الحمر ... و برای ابو عبیده نوشته فرستاد که او را
از قنسرین بنزد خود خوانده و در محضر اعیان لشکر استاده نماید و لنگر ... از سرش بردارند و بهمان عمامه قید سازند بعد
از ان استفسار کنند که این ده هزار را از چه مکان ... کرد اگر از بیت المال یا از ... است آن ... دیگر از مال
خود عطا نمود با سراف کار فرمود بالجمله همچنان بعمل آوردند که مامور شده بودند تحقیق آنکه خالد را با آنهمه جلادت که داشت برین احتساب
بهادری
بیچون و چرا مجال دم زدن ندید و دیگر لشکریان و امرا از دیدن آن ... مبدل شدند و این از خصائص ... حضرت فاروق
بوده است بعد الثنا والتحیة با مرا و امصار نوشت که عزل خالد نه بجهت خیانت او بوده است بلکه برای آنکه اسناد ...

خطورکرده بود که این فتح موقوف بر استیاری او و قوت او ظهور نمود و ان الامر کله لله شد و همچنین چون سعد را از کوفه معزول فرمود وصیت کرد که
عزل او بنابر عجز او بود یا بسبب خیانتی از وی خوف اختلاف قوم بر وی و هیچ فتنه برنخاست و در آخر عمر تصریح نمود بآنکه عزل سعد بنابر عجز او بود یا بسبب خیانتی از و
بل بجهت احتیاط از مظان اختلاف و وجه این تصریح آن بود که عدالت او از نظر مردم ساقط نشود و از انجمله آنکه سالی بقصد
عمره بمکه محترمه توجه فرمود و توسیع و تفسیح مسجد حرام بتقدیم رسانید و نزد یک مراجعت امر نمود تا در منازلی که ما بین حرمین واقع
اند سایها و بناها سازند و هر چاهیکه انباشته شده باشد آنرا پاک کنند و صفا نمایند و در منازل کم آب چاه ها را کنند تا حجاج
باستراحت تمام قطع مراحل میسر شود فی الاستیعاب لما ولی عمر بن الخطاب بعث اربعة من قریش فنصبوا اعلام الحرم مخرمة
بن نوفل والازهر بن عوف وسعید بن یربوع وحویطب بن عبد العزى واز انجمله آنکه توسیع مسجد شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بجوب خرما و خشت خام فرمود مانند صنیع آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بنا مسجد خود اخرجه البخاری بعد از ان فرمود
که حصیر در مسجد فرش کنند عن عبد الله بن ابراهیم قال اول من القی الحصیر فی مسجد النبی صلی الله علیه وسلم عمر بن الخطاب
کان الناس اذا رفعوا رؤسهم من السجود نفضوا ایدیهم فامر بالحصیر فجیئ به من العقیق فبسط فی مسجد النبی صلی الله علیه وسلم
اخرجه ابن ابی شیبة واز انجمله آنکه سال رماده چون قحط شد بد طاری شد حضرت فاروق بانواع تدبیر حل این مشکل فرمود
اولا هرچه در بیت المال بود بر فقرا و مساکین تقسیم نمود وثانیا جمعی که احتکار پیشه بود ند ایشانرا از ان احتکار بشدت تمام باز
داشت ثالثا بامرای امصار احکام فرستاد که هر یکی از محل حکومت خود طعام بمدینه منوره روان کند ابو عبیده چهار هزار
راحله از شام بمدینه فرستاد و عمرو بن العاص صد سفینه از راه دریا روان نمود در اندک فرصتی نرخ مدینه بانرخ مصر و شام برابر
شد و در ایام غلا و قحط برخود لازم گرفت که تا هنگام رفع این حادثه گوشت و روغن را تناول نفرماید و شیر را نیاشامد و از انجمله
آنکه در کوفه و بصره و غیرهما من البلاد حاکمی جدا معین فرمود و قاضی جدا و تحویلدار بیت المال علحده و این امریست که تا زمان
حضرت فاروق واقع نشده بود و یکی از حکمت های این تفریق آنست که اگر بالفرض از یکی خیانتی ظاهر شود دیگری بانکار برخیزد و
اجتماع جماعه از مسلمین که مجرب بالصدق باشند بر خیانت بعید است و از انجمله آنکه دفتر مسلمین وضع فرمود و در انجا رعایت حکمت دقیقه
نمود و آن جمیع است در اعتبار سوابق اسلام و اعتبار مراتب قرب بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و قاعده الرجل وسابقته
والرجل وبلاؤه والرجل وعیاله رعایت فرمود اگر با کسی خرد خورده بین باشد بداند که اختراع این امر و وفا باین التزام چیزیست که
عقول حکما در ان عاجز میشوند اخرجه البیهقی عن الشافعی انه قال اخبرنی غیر واحد من اهل العلم والصدق من اهل المدینة
ومکة من قبائل قریش ومن غیرهم وکان بعضهم احسن اقتصاصا للحدیث من بعض وقد زاد بعضهم علی بعض فی الحدیث ان عمر
رضی الله عنه لما دون الدواوین قال ابدأ ببنی هاشم ثم قال حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یعطیهم وبنی المطلب فاذا
کانت السن فی الهاشمی قدمه علی المطلبی واذا کانت فی المطلبی قدمه علی الهاشمی فوضع الدیوان علی ذلک اعطاهم عطاء
القبیلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس ونوفل فی جذم النسب فقال عبد شمس اخوة النبی صلی الله علیه وسلم لابیه وامه
دون نوفل فقدمهم ثم دعا بنی نوفل یتلونهم ثم استوت له عبد العزى وعبد الدار فقال فی بنی اسد بن عبد العزى اصهار رسول
الله صلی الله علیه وسلم وفیهم انهم من المطیبین وقال بعضهم هم من حلف الفضول وفیهما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

وقيل ذكر سابقة فصدقه فبهم على بني عبد الدار ثم دعا بني عبد الدار تلوهم ثم انفردت له بنو زهرة فدعاها تلو عبد الدار ثم استوت
له تيم ومخزوم فقال في بني تيم انهم من حلف الفضول والمطيبين وفيهما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل ذكر سابقة
وقيل ذكر صهرا فقدمهم على مخزوم ثم دعا مخزوما تلوهم ثم استوت له سهم وجمح وعدي بن كعب فقيل ابدأ بعدي فقال
بل أُقرّ نفسي حيث كنت فان الاسلام دخل وأمرنا وأمر بني سهم واحد ولكن انظروا بني جمح وسهم فقيل قدّم بني جمح ثم دعا
بني سهم وكان ديوان عدي وسهم مختلطا كالدعوة الواحدة فلما خلصت اليه دعوته كبّر تكبيرة عالية ثم قال الحمد لله الذي
اوصل حظي من رسوله ثم دعا بني عامر بن لؤي قال الشافعي فقال بعضهم ان ابا عبيدة بن عبد الله بن الجراح الفهري
لما رأى من تقدم عليه قال أكُلّ هؤلاء تدعو أمامي فقال يا ابا عبيدة اصبر كما صبرت او كلّم قومك فمن قدّمك منهم على نفسه
لم أمنعه فاما انا وبنو عدي فنقدّمك ان احببت على انفسنا قال الشافعي عند ذلك الناس عباد الله فاولاهم ان يكون مقدما
اقربهم بخيرة الله لرسالاته ومستودع امانته وخاتم النبيين وخير خلق رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم قال القاضي ابو يوسف
في كتاب الخراج حدثني ابن ابي نجيح قال قدم على ابي بكر الصديق رضي الله عنه مال فقال من كان له عند النبي صلى الله عليه
وسلم عِدة فليأت فجاءه جابر بن عبد الله فقال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لو جاء مال البحرين اعطيتك هكذا و
هكذا وهكذا يشير بكفيه فقال له ابو بكر خذ فاخذ بكفيه ثم عدّه فوجده خمسمائة فقال خذ اليها الفا فاخذ الفا ثم اعطى كل انسان
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وعده شيئا وبقي بقية من المال فقسمه بين الناس بالسوية على الصغير والكبير والحر والمملوك
والانثى فخرج على سبعة دراهم وثلث لكل انسان فلما كان العام المقبل جاء مال اكثر من ذلك فقسمه بين الناس فاصاب
كل انسان عشرون درهما قال فجاء ناس من المسلمين فقالوا يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم انك قسمت هذا المال فسويت بين
الناس ومن الناس اناس لهم فضل وسوابق وقدم فلو فضلت اهل السوابق والقدم والفضل بفضلهم قال فقال اما ما ذكرتم
من السوابق والقدم والفضل فما اعرفني بذلك وانما ذلك شيء ثوابه على الله هذا معاش فالاسوة فيه خير من الاثرة فلما كان
(تعجب ای اعرفنی بذلك) (ترجیح)
عمر بن الخطاب رضي الله عنه وجاءت الفتوح فضّل وقال لا اجعل من قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم كمن قاتل معه
ففرض لاهل السوابق والقدم من المهاجرين والانصار ممن شهد بدرا خمسة آلاف خمسة آلاف وفرض لمن كان له اسلام
كاسلام اهل بدر دون ذلك انزلهم على قدر منازلهم من السوابق فقير گوید سابق بیان کردیم که نزد فقیر ... آنست
که این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکه اختلاف حکم بسبب اختلاف حال است والله اعلم اخرج القاضي ابو يوسف في
كتاب الخراج عن ابي جعفر ان عمر لما اراد ان يفرض للناس وكان رأيه آخر من رأيهم قالوا له ابدأ بنفسك قال لا
لا ابدأ بالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم ففرض للعباس ثم لعلي حتى والى بين خمس قبائل حتى انتهى
الى بني عدي بن كعب واخرج ايضا عن الشعبي عمن شهد عمر بن الخطاب قال لما فتح الله عليه وفتح فارس والروم
جمع ناسا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما ترون فاني ارى ان اجعل عطاء الناس في كل سنة واجمع
المال فانه اعظم للبركة قالوا اصنع ما رأيت فانك ان شاء الله موفق قال ففرض الاعطيات فدعا الناس فقال عبد الرحمن
بن عوف ابدأ بنفسك فقال لا والله ولكن ابدأ بالنبي من بني هاشم رهط النبي صلى الله عليه وسلم فكتب من شهد بدرا من بني هاشم ثم من

وسلم او عرضها لكل رجل منهم خمسة الاف وفرض للعباس بن عبد المطلب رضي الله عنه اثنى عشر الفا ثم فرض
لمن شهد بدرا من بني امية بن عبد شمس ثم الاقرب فالاقرب الى بني هاشم ففرض للبدريين اجمعين عربيهم ومواليهم
خمسة الاف خمسة الاف وفرض للانصار اربعة الاف اربعة الاف وكان اول انصاري فرض له محمد بن مسلمة وفرض لازواج
النبي صلى الله عليه وسلم عشرة الاف عشرة الاف وفرض لعائشة ام المؤمنين رضي الله عنها اثنا عشر الفا وفرض
لمهاجرة الحبشة اربعة الاف اربعة الاف لكل رجل منهم وفرض لعمر بن ابي سلمة لمكان ام سلمة اربعة الاف فقال
محمد بن عبد الله بن جحش لم تفضل علينا عمر بالهجرة ابيه فقد هاجر اباؤنا وشهدوا فقال عمر افضله لمكانه من رسول الله
صلى الله عليه وسلم فليأت الذي يستعتب بام مثل ام سلمة اعتبه وفرض للحسن والحسين خمسة الاف خمسة الاف لمكانهما
من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم فرض للناس ثلثمائة واربع مائة للعربي والمولى وفرض لنساء المهاجرين والانصار
ستمائة واربعمائة اربعمائة وثلثمائة ثلثمائة ومائتين وفرض لاناس من المهاجرين والانصار في الفين الفين واخرج
ايضا عن السائب بن يزيد قال سمعت عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول والله الذي لا اله الا هو ما احد الا وله في هذا المال
حق اعطيه او منعه وما احد احق به من احد الا عبد مملوك وما انا فيه الا كاحدكم ولكنا على منازلنا من كتاب الله تعالى
وقسمنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم فالرجل وبلاؤه في الاسلام والرجل وقدمه في الاسلام والرجل وغناؤه في
حظنا ۱۲
الاسلام والرجل وحاجته في الاسلام والله لئن بقيت ليأتين الراعي بجبل صنعاء حظه من المال وهو مكانه قبل ان يحمر
وجهه يعني في طلبه وكان ديوان حمير على حدة وكان يفرض لامراء الجيوش والقرى في العطاء ما بين تسعة الاف وثمانية
الاف وسبعة الاف على قدر ما يصلحهم من الطعام وما يقومون به من الامور قال وكان يفرض للمنفوس اذا طرحته امه مائة
مولود ۱۲
فاذا ترعرع بلغ به مائتين فاذا بلغ زاده قال ولما راى المال قد كثر قال لئن عشت الى هذه الليلة من قابل لالحقن اخرى
بالبدء ۱۲ سال آينده ۱۲
الناس باولهم حتى يكونوا في العطاء سواء فتوفي قبل ذلك رحمة الله عليه قال وحدثني ابو معشر قال حدثني عمر مولى غفرة
وغيره قال لما جاء عمر بن الخطاب الفتوح وجاءته الاموال قال ان ابا بكر رضي الله عنه رأى في هذا المال رأيا ولي فيه رأي آخر
لا اجعل من قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم كمن قاتل معه ففرض للمهاجرين والانصار ممن شهد بدرا خمسة الاف خمسة الاف
وفرض لمن كان اسلامه كاسلام اهل بدر ولم يشهد بدرا اربعة الاف اربعة الاف وفرض لازواج النبي صلى الله عليه وسلم
اثني عشر الفا اثني عشر الفا الا صفية وجويرية فانه فرض لهما ستة الاف ستة الاف فابتا ان تقبلا فقال لهما انما
فرضت لهن للهجرة فقالتا انما فرضت لهن لمكانهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم اثني عشر الفا وفرض للعباس عم رسول
الله صلى الله عليه وسلم اثني عشر الفا وفرض لاسامة بن زيد اربعة الاف وفرض لعبد الله بن عمر ثلثة الاف فقال
يا ابت لم زدته علي الفا ما كان لابيه من الفضل ما لم يكن لابي وما كان له ما لم يكن لي فقال ان ابا اسامة كان
احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابيك وكان اسامة احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم منك وفرض للحسن
والحسين خمسة الاف خمسة الاف الحقهما بابيهما لمكانهما من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفرض لابناء المهاجرين والانصار
الفين الفين فمر به عمر بن ابي سلمة فقال زيدوه الفا فقال له محمد بن عبد الله بن جحش ما كان لابيه ما لم يكن لابائنا

وما كان له مال لم يكن لنا فقال عمر لست قد فرضت له بابيه اسامة الفين وزدته بامه ام سلمة الفا فان كانت لك ام مثل ام سلمة زدتك الفا وفرض لاهل مكة والناس ثمانمائة فجاءه طلحة بن عبيد الله بابنه عثمان بن عبيد الله ففرض له ثمانمائة فمر به النضر بن انس فقال عمر افرضوا له الفين فقال له طلحة جئتك بمثله ففرضت له ثمانمائة وفرضت لهذا الفين فقال ان ابا هذا لقيني يوم احد فقال ما فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم قد قتل فقال ان الله حي لا يموت فقاتل حتى قتل وهذا يرعى الشاء في مكان كذا وكذا فعمل عمر بهذا خلافته. فقير گوید سبب آنکه فاروق اعظم در بعض سنین قدری تعیین کرده باشد برای بعض مردم و در سنین آخر قدری دیگر و این وجه جمع است در محل اختلاف روایات والله اعلم واز انجمله آنکه عثمان بن حنیف و حذیفة بن الیمان را بمساحت سواد عراق فرستاد و بر سواد خراجی مقرر فرمود تا حال همان دستور خراج از انجا گرفته می شود قال ابو یوسف حدثنی السری بن اسماعیل عن عامر الشعبی ان عمر بن الخطاب مسح السواد فبلغ ستة وثلثین الف الف جریب وانه وضع علی جریب الزرع درهما وقفیزا وعلی الکرم عشرة دراهم وعلی الرطبة خمسة دراهم وعلی الرجل اثنی عشر درهما وار بعة وعشرین او ثمانیة واربعین درهما و ابو یوسف عن بعض مشایخه ایضا وعلی جریب النخل ثمانیة وعلی جریب القصب ستة وهمچنین ابو یوسف در حال شام و جزیره و سائر بلدان ذکر احکام حضرت فاروق نموده است وتعداد آن طولی دارد انجا نکته را باید فهم کرد که فاروق اعظم در هر شهری خراجی و جزیه معین کرده موافق حال آن شهر واز انجمله آنکه چون با کفار مصالحه میفرمود شرطهای معاییست مقرر مینمود با هر قومی شرطی ولهذا آثار مختلف افتاده اند قال ابو یوسف حدثنی عبد الله بن سعید عن حذیفة ان عمر بن الخطاب کان اذا صالح قوما اشترط علیهم ان یؤدوا من الخراج کذا وکذا وان یقروا ثلثة ایام وان یهدوا الطریق ولا یمالئوا علینا عدونا ولا یؤووا لنا محدثا فاذا فعلوا ذلک فهم آمنون علی دمائهم وانفسهم وابنائهم واموالهم ولهم بذلک ذمة الله وذمة رسوله صلی الله علیه وسلم ونحن برآء من معرة الجیش واز انجمله آنکه تهیه اسباب مجاهدین بلیغ وجوه مینمود قال ابو یوسف وحدثنی شیخ لنا قدیم قال حدثنی اشیاخی قالوا کان لعمر بن الخطاب اربعة الآف فرس موسومة فی سبیل الله فاذا کان فی عطاء الرجل خفة او کان محتاجا اعطاه الفرس وقال ان اعییته او ضیعته من علف وشرب فانت ضامن فان قاتلت علیه فاصیب او اصبت فلیس علیک شیء واخرج مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یحمل فی العام الواحد علی اربعین الف بعیر الحدیث واز انجمله آنکه فاضل بادشاهان جاهلیت را در بیت المال داخل نمود تا هرکرا محتاج یابد از انجا اقطاع نماید قال ابو یوسف حدثنی بعض اهل المدینة من المشیخة القدماء قال وجدت فی الدیوان ان عمر اصطفی اموال کسری وآل کسری وکل من فر عن ارضه او قتل فی المعرکة وکل مغیض ماء او اجمة وکان یقطع من هذه لمن اقطع واز انجمله آنکه [illegible] قال ابو یوسف حدثنی الحسن بن عمارة عن عمرو بن دینار عن طاؤس عن عبد الله بن عباس ان عمر بن الخطاب استعمل یعلی بن امیة علی البحر فکتب الیه فی عنبرة وجدها رجل علی الساحل یسأله عنها وعما فیها فکتب الیه انه سیب من سیب الله فیها وفیما اخرج الله من البحر الخمس قال ابن عباس وذلک رأیی. فقیر گوید فقها درین مسئله مختلف اند واگر بادشاهی محتاج شود و بکثرت بیت المال برین روایت عمل کند درست باشد وذلک مختار ابی یوسف [illegible]

و زیتون و غیر آن و اگر بر رعایا خفّت عشر عمل کنند جایز است و آن بهتر است از وقوع در مظالم و از انجمله آنکه عدول
امنا را عامل مساحت و اینها را بابلغ وجوه موعظت منفر بود و تفحص حال ایشان میفرمود اینجا روایتی چند ایراد کنیم قال
ابو یوسف حدثنی المجالد بن سعید عن عامر عن المحرر بن ابی هریرة عن ابیه ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه دعا اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اذ الم تعینونی فمن یعیننی فقالوا نحن نعینک فقال یا ابا هریرة ائت البحرین
و هجر ائت العام قال فذهبت فجبیته فی آخر السنة بعشرین فیها خمسمائة الف فقال عمر ما رایت مالاً مجتمعاً قط اکثر
من هذا فیه دعوة مظلوم او مال یتیم او ارملة قال قلت لا والله بئس والله الرجل انا اذا ان ذهبت انت بالمهناء
و انا بالمؤنة قال و حدثنی محمد بن اسحق عمن قال حدثنا اشیاخنا ان ابا عبیدة بن الجراح قال لعمر بن الخطاب رضی الله عنهما
دنّست اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له عمر یا ابا عبیدة اذا لم استعن باهل الدین علی سلامة دینی فبمن استعین
قال اما ان فعلت فاغنهم بالعمالة عن الخیانة یقول اذا استعملتهم فاجزل لهم فی العطاء والرزق لا یحتاجون حدثنا
عبد الملک بن ابی سلیمان عن عطاء قال کتب عمر بن الخطاب الی عماله ان یوافوه بالموسم فوافوه فقام فقال ایها
الناس انی بعثت عمالی هؤلاء علیکم ولم استعملهم لیصیبوا من ابشارکم ولا من دمائکم ولا من اموالکم فمن کانت له مظلمة عند
احد منهم فلیقم قال فما قام من الناس یومئذ غیر رجل واحد فقال یا امیر المؤمنین عاملک ضربنی مائة سوط قال فقال
عمر اتضربه مائة سوط قم فاستقد منه فقام الیه عمرو بن العاص فقال له یا امیر المؤمنین انک ان تفتح هذا علی عمالک
کبر علیهم وکانت سنة یاخذ بها من بعدک فقال عمر الا اقید منه وقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقید من
نفسه قم فاستقد فقال عمرو دعنا اذا فلنرضه قال فقال دونکم قال فارضوه بان اشتریت منه بمائتی دینار کل سوط
بدینارین و حدثنی عبد الله بن الولید عن عاصم بن ابی النجود عن ابن ابی بحر خزیمة بن ثابت قال کان عمر اذا استعمل رجلاً
اشهد علیه رهطاً من الانصار وغیرهم واشترط علیه اربعاً الا یرکب برذوناً ولا یلبس ثوباً رقیقاً ولا یاکل نقیاً ولا یغلق
باباً دون حوائج الناس ولا یتخذ حاجباً قال فبینما هو یمشی فی بعض طرق المدینة اذ هتف به رجل اتری هذه الشروط
تنجیک من الله وعاملک عیاض بن غنم علی مصر قد لبس الرقیق واتخذ الحاجب فدعا محمد بن مسلمة وکان رسوله علی العمال
فبعثه وقال ائتنی به علی الحال التی تجده علیها قال فاتاه فوجد علی بابه حاجباً فدخل وعلیه قمیص رقیق قال اجب
امیر المؤمنین فقال اطرح عنی ثیابی فقال لا الا علی حالک هذه فقدم به علیه فلما رآه عمر قال انزع قمیصک ودعا بمدرعة
صوف و ربضة من غنم و عصا فقال البس هذه المدرعة وخذ هذا العصا وارع هذه الغنم واشرب واسق من مر بک
واحفظ الفضل علینا قال اسمعت قال نعم والموت خیر من هذا فجعل یردد علیه ویردد والموت خیر من هذا فقال عمر
لم تکره هذا وانما سمی ابوک غنماً لانه کان یرعی الغنم اتری یکون عندک خیر قال نعم یا امیر المؤمنین قال انزع ورده
الی عمله قال فلم یکن له عامل یشبهه و حدثنی الاعمش عن ابراهیم قال کان عمر بن الخطاب رضی الله عنه اذا بلغه ان عامله
لا یعود المریض ولا یدخل علیه الضعیف نزعه و حدثنی عبید الله بن ابی حمید عن ابی الملیح قال کتب عمر بن الخطاب الی ابی
موسی الاشعری ان آس الناس فی مجلسک و جاهک حتی لا ییأس ضعیف من عدلک ولا یطمع شریف فی حیفک و حدثنی

شیخ من علماء اہل الشام قد ادرک الناس عن عروة بن رویم قال کتب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ الی ابی عبیدة بن
الجراح وہو بالشام اما بعد فانی کتبت الیک بکتاب لم آلک ونفسی خیرا الزم خمس خصال یسلم لک دینک وتحظ
بافضل حظک اذا حضرک الخصمان فعلیک بالبینات العدول والایمان القاطعة ثم ادن الضعیف حتی ینبسط لسانہ ویجترئ
قلبہ وتعاہد الغریب فانہ اذا طال حبسہ ترک حاجتہ وانصرف الی اہلہ وان الذی ابطل حقہ من لم یرفع بہ راسا واحرص علی الصلح
ما لم یتبین لک القضاء والسلام وحدثنی محمد بن اسحق قال حدثنی من سمع طلحة بن معدان الیعمری قال خطبنا عمر بن
الخطاب رضی اللہ عنہ فحمد اللہ واثنی علیہ ثم صلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وذکر ابا بکر الصدیق فاستغفر لہ
ثم قال ایہا الناس انہ لم یبلغ ذو حق فی حقہ ان یطاع فی معصیة اللہ وانی لم اجد فی ہذا المال مصلحة الا خلالا
ثلثا ان یؤخذ بالحق ویعطی بالحق ویمنع من الباطل وانما انا ومالکم کوالی الیتیم ان استغنیت بہ استعففت وان افتقرت
اکلت بالمعروف ولست ادع احدا یظلم احدا ولا یعتدی علیہ حتی اضع خدہ الارض واضع قدمی علی الخد الآخر
حتی یذعن بالحق ولکم علی ایہا الناس خصال اذکرہا لکم فخذونی بہا لکم علی ان لا اختبی شیئا من خراجکم ولا ما افاء
اللہ علیکم الا من وجہہ ولکم علی اذا وقع فی یدی ان لا یخرج منی الا فی حقہ ولکم علی ان ازید اعطیاتکم وارزاقکم
ان شاء اللہ وحدہ واسد لکم ثغورکم ولکم علی ان لا القیکم فی المہالک ولا اجمرکم فی ثغورکم وقد اقترب منکم
زمان قلیل الامناء کثیر القراء قلیل الفقہاء کثیر الآل یعمل فیہ اقوام للآخرة یطلبون بہ دنیا عریضة تاکل دین صاحبہا
کما تاکل النار الحطب الا فمن ادرک ذلکم منکم فلیتق اللہ ربہ ولیصبر یا ایہا الناس ان اللہ عظم حقہ فوق حق خلقہ
فقال فیما عظم حقہ ولا یامرکم ان تتخذوا الملائکة والنبیین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون
الا وانی لم ابعثکم امراء ولا جبارین ولکن بعثتکم ائمة الہدی یہتدی بکم فادروا علی المسلمین حقوقہم ولا تضربوہم فتذلوہم
ولا تجمروہم فتفتنوہم ولا تغلقوا الابواب دونہم فیاکل قویہم ضعیفہم ولا تستاثروا علیہم فتظلموہم ولا تجہلوا علیہم و
قاتلوا بہم الکفار طاقتہم فاذا رایتم بہم کلالة فکفوا عن ذلک فان ذلک ابلغ فی جہاد عدوکم ایہا الناس انی اشہدکم علی امراء
الامصار انی لم ابعثہم الا لیفقہوا الناس فی دینہم ویقسموا علیہم فیئہم ویحکموا بینہم فان اشکل شیء رفعوہ الی قال وکان
عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ یقول لا یصلح ہذا الامر الا شدة فی غیر تجبر ولین فی غیر وہن وحدثنی عبید اللہ بن انس
حمید عن ابی الملیح بن اسامة الہذلی قال خطب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فقال ایہا الرعاء ان لنا علیکم حق النصیحة
بالغیب والمعونة علی الخیر ایہا الرعاء انہ لیس من حلم احب الی اللہ ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقہ ولیس من جہل
ابغض الی اللہ ولا اعم ضررا من جہل امام وخرقہ وانہ من یاخذ بالعافیة فیما بین ظہرانیہ یعط العافیة من فوقہ
فی الاستیعاب توفی یزید بن سفیان واستخلف اخاہ معاویة علی عملہ فکتب الیہ عمر بعہدہ علی ما کان یزید یلی من
عمل الشام ورزقہ الف دینار فی کل شہر قال عمر اذا دخل الشام ورای معاویة ہذا کسری العرب وکان قد تلقاہ معاویة فی
موکب عظیم فلما دنا منہ قال لہ انت صاحب الموکب العظیم قال نعم یا امیر المومنین قال مع ما یبلغنی عنک من وقوف
ذوی الحاجات ببابک قال مع ما یبلغک من ذلک قال ولم تفعل ہذا قال نحن بارض جواسیس العدو بہا کثیر فیجب ان

يتظلم من بني السلطان ما تزجيهم به فان امرتني فعلت وان نهيتني انتهيت فقال عمر يا معاوية ما نسألك عن شيء
الا تركتني في مثل رواجب الضرس ان كان حقا ما قلت انه لرأي أريب وان كان باطلا انها لخدعة أديب قال مرني يا
امير المؤمنين قال لا آمرك ولا انهاك فقال عمرو يا امير المؤمنين ما احسن ما اصدر الفتى عما اوردته فيه قال لحسن مصادره
وموارده جشمناه ما جشمناه و در الاستيعاب يعلى بن امية استعمله ابو بكر على بلاد حلوان في الردة ثم عمل لعمر على بعض
اليمن فحمى لنفسه حمى فبلغ ذلك عمر فامره ان يمشي على رجليه الى المدينة فمشى خمسة ايام او ستة الى صعدة وبلغه
موت عمر فركب و در الاستيعاب النعمان بن عدي العدوي ولاه عمر ميسان ولم يول عمر رجلا من قومه عدي غيره
واراد امراته على الخروج معه الى ميسان فابت عليه فانشد النعمان ابياتا وكتب بها اليها وهي ه فمن مبلغ
الحسناء ان حليلها بميسان يسقى في زجاج وحنتم اذا شئت غنتني دهاقين قرية وصناجة تجذو على كل
منسم اذا كنت ندماني فبالاكبر اسقني ولا تسقني بالاصغر المتثلم لعل امير المؤمنين يسوءه تنادمنا في
الجوسق المتهدم فبلغ ذلك عمر فكتب اليه بسم الله الرحمن الرحيم حم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر
الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول الآية اما بعد فقد بلغني قولك لعل امير المؤمنين يسوءه تنادمنا
في الجوسق المتهدم وايم الله لقد ساءني ذلك وعزله فلما قدم عليه سأله فقال والله ما كان من هذا شيء وما كان الا
فضل شعر وجدته وما شربتها قط فقال عمر اظن ذلك ولكن لا تعمل لي عملا ابدا و از انجمله آنكه بر شوارع طرق عاشران
نشاند و زكوة از مسلمين و عشور از حربيان تحصيل نمود و قال ابو يوسف حدثنا اسماعيل بن ابراهيم بن المهاجر قال سمعت
ابي يذكر قال سمعت زياد بن حدير قال ان اول من بعث عمر بن الخطاب على العشور لانا قال فامرني ان لا افتش احدا
وما مر علي من شيء اخذت من حساب اربعين درهما درهما من المسلمين واخذت من اهل الذمة من عشرين واحدا وممن لا ذمة
له العشر قال وامرني ان اغلظ على نصارى بني تغلب قال انهم قوم من العرب وليسوا من اهل الكتاب فلعلهم يسلمون قال
كان عمر قد اشترط على نصارى بني تغلب ان لا ينصروا اولادهم وحدثنا سري بن اسمعيل عن عامر الشعبي عن زياد بن
حدير الاسدي ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه بعثه على عشور العراق والشام وامره ان يأخذ من المسلمين ربع العشر ومن
اهل الذمة نصف العشر ومن اهل الحرب العشر فمر عليه رجل من بني تغلب من نصارى العرب ومعه فرس فقوموها عشرين الفا
فقال اعطني الفرس واخذ مني تسعة عشر الفا او امسك الفرس واعطني الفا قال فاعطاه الفا وامسك الفرس قال
ثم مر عليه راجعا في سنته فقال له اعطني الفا اخرى فقال له التغلبي كلما مررت بك تأخذ مني الفا قال نعم فرجع التغلبي
الى عمر بن الخطاب فوافاه بمكة وهو في بيت فاستأذن عليه فقال من انت قال رجل من نصارى العرب وقص عليه
قصته فقال له عمر كفيت لم يزده على ذلك قال فرجع الرجل الى زياد بن حدير وقد وطن نفسه على ان يعطيه الفا فوجد
كتاب عمر قد سبق اليه من مر عليك فاخذت منه صدقة فلا تأخذ منه شيئا الى مثل ذلك اليوم من قابل الا ان تجد
فضلا قال فقال الرجل قد والله كانت نفسي طيبة ان اعطيك الفا واني اشهد الله اني بريء من النصرانية واني على
دين الرجل الذي كتب اليك بهذا الكتاب و از انجمله آنكه تجار حربيان را كه مستأمن بودند ساخت و اذن داد كه در دار الاسلام درآيند

و با مسلمانان بیع و شرا کنند. قال ابو یوسف حدثنا عبد الملک بن جریج عن عمرو بن شعیب ان اہل منبج قوم من اہل
الحرب وراء البحر کتبوا الی عمر بن الخطاب دعنا ندخل ارضک تجاراً و تعشرنا قال فشاور اصحاب النبی صلی الله
علیہ وسلم فی ذلک فاشاروا علیہ به و کانوا اول من عشر من اہل الحرب و از انجملہ آنکہ با حسان اہل ذمہ تاکید فرمود
قال ابو یوسف حدثنی حصین بن عمرو بن میمون عن عمر انہ قال اوصی الخلیفة من بعدی باہل الذمة ان یوفی لہم
بعہدہم وان یقاتل من ورائہم ولا یکلفوا فوق طاقتہم قال و حدثنا ہشام بن عروة عن ابیہ ان عمر بن الخطاب مر
بطریق الشام وہو راجع فی مسیرہ من الشام علی قوم قد اقیموا فی الشمس یصب علی رؤسہم الزیت فقال ما
بال ہؤلاء فقالوا علیہم الجزیة لم یؤدوہا فہؤلاء یعذبون حتی یؤدوا فقال عمر فما یقولون وما یعتذرون بہ فی
الجزیة قال یقولون لا نجد قال فدعوہم لا تکلفوہم ما لا یطیقون فانی سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم یقول
لا تعذبوا الناس فان الذین یعذبون الناس فی الدنیا یعذبہم الله تعالی یوم القیمة فامر بہم فخلی سبیلہم
و حدثنی عمر بن نافع عن ابی بکر قال مر عمر بن الخطاب بباب قوم و علیہ سائل یسأل شیخ کبیر ضریر البصر فضرب
عضدہ من خلفہ و قال من ای اہل الکتاب انت قال یہودی قال فما الجأک الی ما اری قال الجزیة والحاجة
والسن قال فاخذ عمر بیدہ و ذہب بہ الی منزلہ فرضخ لہ بشیء من المنزل ثم ارسل الی خازن بیت المال فقال انظر ہذا و
ضرباءہ فوالله ما انصفناہ اذ اکلنا شبیبتہ ثم نخذلہ عند الہرم انما الصدقات للفقراء والمساکین
والفقراء ہم المسلمون و ہذا من مساکین اہل الکتاب و وضع عنہ الجزیة وعن ضربائہ قال ابو بکر انا شہدت ذلک
من عمر و رایت الشیخ و از انجملہ آنکہ تفحص مجامع ناس میفرمود تا فتنہ برنخیزد قال ابو یوسف حدثنی اسرائیل عن سماک
بن حرب عن ابی سلامة قال ضرب عمر بن الخطاب رجالا ونساء ازدحموا علی حوض قال فلقیہ علی فسألہ فقال
انی اخاف ان اکون قد ہلکت قال فقال علی ان کنت ضربتہم علی غش و عداوة فقد ہلکت وان کنت ضربتہم
علی نصح و اخلاص فلا بأس انما انت راع وانما انت مؤدب از انجملہ آنکہ شعرا را نہی شدید فرمود از ہجو فی الاستیعاب
ہجی النجاشی الزبرقان بقولہ دع المکارم لا ترحل لبغیتہا واقعد فانک انت الطاعم الکاسی فشکاہ الزبرقان
الی عمر فسأل عمر حسان بن ثابت عن قولہ ہذا فقضی لہ انہ ہجو لہ وضعة منہ فالقاہ عمر فی المطمورة حتی شفع لہ
عبد الرحمن بن عوف والزبیر فاطلقہ بعد ان اخذ علیہ العہد و اوعدہ ان لا یعود لہجاء احد ابدا و از انجملہ آنکہ فاروق
اعظم در معرفت اخلاق رجال و مبلغ ہمت ایشان و دانستن مرتبہ ہر یکے ازیشان کہ او را دران مرتبہ نہادہ شد خدا انتہی عجیب داشت
و آن یکے از خوارق عادات او رضی الله عنہ میتوان شمرد و در اصل ایں فطرت کاملہ ہمین خصلت است و در حق ہر شخصے
کلمہ کہ گفتہ است بالآخر مصداق ہمان کلمہ از وی بظہور آمد فی الاستیعاب کتب الی النعمان بن مقرن استشر واستعن فی
حربک بطلیحة و عمرو بن معدیکرب ولا تولہما من الامر شیئا فان کل صانع اعلم بصناعتہ وفی الاستیعاب کعب بن سور کان
جالسا عند عمر فجاءت امرأة فقالت ما رأیت قط رجلا افضل من زوجی انہ لیبیت لیلہ قائما و یظل نہارہ صائما فی
الیوم الحار ما یفطر فاستغفر لہا عمر و اثنی علیہا وقال مثلک اثنی بالخیر و قالہ فاستحیت المرأة و قامت راجعة فقال

كعب بن سور يا امير المؤمنين هلا اعديت المرأة على زوجها اذ جاءتك تستعديك فقال كذلك اراد ثم قال
قال ردوا على المرأة فردت فقال لها لا باس بالحق ان تقوليه ان هذا زعم انك جئت تشكين انه يجتنب فراشك
قالت اجل اني امرأة شابة وابتغي ما يبتغي النساء فارسل الى زوجها فجاء فقال لكعب اقض بينهما
فقال امير المؤمنين احق بان يقضي بينهما فقال عزمت عليك لتقضين بينهما فانك فهمت من امرها ما لم افهم قال
فاني ارى لها يوما من اربعة ايام كان لزوجها اربع نسوة فاذا لم يكن غيرها فاني اقضي له بثلثة ايام ولياليها
يتعبد فيهن ولها يوم وليلة فقال عمر والله ما رأيك الاول باعجب الي من الآخر اذهب فانت قاضي على البصرة
وفي الاستيعاب النعمان بن مقرن قدم المدينة من عند سعد بفتح القادسية وورد حينئذ على عمر اجتماع اهل
اصبهان وهمدان والري وآذربيجان ونهاوند فاقلقه وشاور اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال له علي بن
ابي طالب ابعث الى اهل الكوفة فيسير ثلثاهم ويبقى ثلثهم في ذراريهم وابعث الى اهل البصرة قال فمن
استعمل عليهم اشيروا علي فقالوا انت افضلنا رأيا واعلمنا فقال لاستعملن عليهم رجلا يكون له فخرج الى المسجد فوجد
النعمان بن مقرن يصلي فسرحه وامره وكتب الى اهل الكوفة بذلك وتقدم اليه انه قال ان قتل النعمان فحذيفة فان قتل حذيفة فجرير
ففتح الله عليهم اصبهان فاما اتى نهاوند كان اول صريع واخذ الراية حذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيه خرج عمر فنعاه الى
الناس على المنبر ووضع يده على راسه يبكي و دیگر روایت اینست روایات است و روایت دیگر آنکه نعمان در اعمال
کوفه بود حضرت فاروق از همان موضع او را با امارت لشکر مامور فرمود و في الاستيعاب عبد الله بن الارقم قال مالك بلغني
انه ورد على رسول الله صلى الله عليه وسلم كتاب فقال من يجيب عني فقال عبد الله بن الارقم انا فاجاب عنه واتى به اليه
فاعجبه وانفذه وكان عمر حاضرا فاعجبه ذلك من عبد الله بن الارقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول اصاب ما اراده رسول الله
صلى الله عليه وسلم فلما ولي عمر استعمله على بيت المال وكان عمر يقول ما رأيت احدا اخشى لله من عبد الله بن الارقم وقال
عمر لو كان لي مثل سابقة القوم ما قدمت عليك احدا وفي الاستيعاب بعث عمر بن الخطاب عبد الله بن مسعود الى الكوفة
مع عمار بن ياسر وكتب اليهم اني قد بعثت اليكم بعمار بن ياسر اميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من
اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبد الله على نفسي قال عمر
في عبد الله بن مسعود كنيف ملئ علما وفي الاستيعاب عن ابن عباس قال بينا انا امشي مع عمر يوما اذ تنفس نفسا ظننت
انه قد قضبت اضلاعه فقلت سبحان الله والله ما اخرج هذا منك يا امير المؤمنين الا امر عظيم قال ويحك يا ابن عباس
ما ادري ما اصنع بامة محمد صلى الله عليه وسلم قلت ولم وانت بحمد الله قادر ان تضع ذلك مكان الثقة قال اني اراك
تقول ان صاحبك اولى الناس بها يعني عليا قلت اجل والله اني لاقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال
انه كما ذكرت ولكنه كثير الدعابة فقلت فعثمان قال والله لو فعلت لجعل بني ابي معيط على رقاب الناس يعملون فيهم بمعصية
الله والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس اليه فقتلوه قلت طلحة بن عبيد الله قال الاكيع هو ازهى من ذلك
ما كان الله ليوليه امر امة محمد صلى الله عليه وسلم مع ما يعلم من الكبر قلت الزبير بن العوام قال اذا كان

حاشیه: کنیف بالکسر ... [illegible]

[illegible]

حاشیه: ... [illegible]

يقول كلما علم الناس في الصباح والمساء فقلت سعد بن ابي وقاص قال ليس بصاحب ذلك ذاك صاحب مقنب يقاتل فيه قلت
عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل ذكرت ولكنه ضعيف عن ذلك والله يا ابن عباس ما يصلح لهذا الامر الا القوي في غير عنف
واللين في غير ضعف والجواد في غير سرف والممسك في غير بخل قال ابن عباس كان عمر كذلك والله وفي الاستيعاب ذم معاوية عند
عمر يوما فقال دعونا من ذم فتى قريش من يضحك في الغضب ولا ينال ما عنده الا على الرضى ولا يؤخذ ما فوق راسه الا من
تحت قدميه وفي الاستيعاب استشار عمر الصحابة في رجل يوجهه الى العراق فاجمعوا جميعا على عثمان بن حنيف وقالوا
ان تبعثه الى اهم من ذلك فان له بصرا وعقلا ومعرفة وتجربة فاسرع عمر اليه فولاه مساحة الارض فضرب عثمان على
كل جريب من الارض يناله الماء عامرا او غامرا درهما وقفيزا فبلغت جباية سواد العراق قبل ان يموت عمر بعام مائة الف الف
وبينا وفي الاستيعاب ايضا كان عتبة بن غزوان اول من نزل البصرة من المسلمين وهو الذي اختطها وقال له عمر لما بعثه
اليها يا عتبة اني اريد ان اوجهك لتقاتل بلاد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسر على بركة الله ويمنه اتق الله ما استطعت واعلم
انك تاتي حومة العدو وارجو ان يعينك الله عليهم ويكفيكهم وقد كتبت الى العلاء الحضرمي ان يمدك بعرفجة بن هرثمة وهو ذو مجاهدة
للعدو ومكايدة فشاوره وادع الى الله من اجابك فاقبل منه ومن ابى فالجزية عن يد مذلة وصغار والا فالسيف في
غير هوادة واستنفر من مررت به من العرب وحثهم على الجهاد وكابد العدو واتق الله ربك فافتتح عتبة بن غزوان الابلة ثم افتتح البصرة
وفي الاستيعاب من حديث الشعبي ان عدي بن حاتم قال لعمر اذ قدم عليه ما اظنك تعرفني قال وكيف لا اعرفك واول صدقة
بيضت وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم صدقة طي اعرفك آمنت اذ كفروا واقبلت اذ ادبروا ووفيت اذ غدروا

واز انجمله آنست که نهی پیغمبر بود نهی شدید از استعمال کفار بر اعمال مسلمین فی ریاض النضرة ان ابا موسی قدم علی عمر رض
ومعه كاتب نصراني فرفع كتابه فاعجب عمر ولم يعلم انه نصراني فقال لابي موسى اين كاتبك هذا حتى يقرأ الكتاب على الناس
فقال ابو موسى يا امير المؤمنين انه لا يدخل المسجد قال لم اجنب هو قال لا ولكنه نصراني فانتهره عمر وقال لا تدنهم وقد
اقصاهم الله ولا تكرمهم وقد اهانهم الله ولا تأمنوهم وقد خونهم الله وقد نهيتكم عن استعمال اهل الكتاب فانهم يستحلون
الرشا وفي رواية ان عمر قال لابي موسى ابعث الي برجل ينظر في حسابنا فاتاه بنصراني فقال لو كنت تقدمت اليك
لفعلت وفعلت [illegible] رجلا اشركه في امانتي [illegible] واز انجمله [illegible] خود [illegible]
اين امر متضمن دو فائده بود فائده اول اطلاع بر احوال رعيت تا هرجا خللی یافته شود تدارک آن بعمل آید و ملوک [illegible] پیشتر
برای ظهور این فائده جاسوسان و سوانح نگاران مقرر کرده اند و فائده ثانیه [illegible] از دست برد و تدارک [illegible]
عادل برای رعایت [illegible] قرار داده اند [illegible] ملوک [illegible] ساخته [illegible]
فاروق بنفس نفیس خود تا مدتی التزام [illegible] آن [illegible]
واز این قبیل است حکایت [illegible] غزاة [illegible]
[illegible] داده [illegible] حکایت [illegible] زید بن اسلم عن ابيه قال خرجت مع عمر [illegible]
فلحقته امراة شابة فقالت يا امير المؤمنين هلك زوجي وترك صبية صغارا والله ما ينضجون كراعا ولا لهم زرع ولا ضرع

وخشيت عليهم الضيعة وانا ابنة خفاف بن ايماء الغفاري وقد شهد ابي الحديبية مع النبي صلى الله عليه وسلم فوقف
معها ولم يمض وقال مرحبا بنسب قريب ثم انصرف الى بعير ظهير كان مربوطا في الدار فحمل عليه غرارتين ملأهما طعاما وجعل
بينهما نفقة وثيابا ثم ناولها خطامه فقال اقتاديه فلن يفنى هذا حتى يأتيكم الله بخير فقال الرجل يا امير المؤمنين اكثرت لها
فقال ثكلتك امك والله اني لأرى ابا هذه واخاها وقد حاصرا حصنا زمانا فافتتحاه ثم اصبحنا نستفيء سهمانهما فيه اخرجه البخاري
وفي الرياض عن ابن عمر قال قدمت رفقة من التجار فنزلوا المصلى فقال عمر لعبد الرحمن هل لك ان نحرسهم الليلة من السرق
فباتا يحرسانهم ويصليان ما كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبي فتوجه نحوه فقال لامه اتقي الله واحسني الى صبيك ثم عاد
الى مكانه فسمع بكاءه فعاد الى امه فقال لها مثل ذلك ثم عاد الى مكانه فلما كان من آخر الليل سمع بكاءه فاتى امه
وقال ويحك اني لاراك ام سوء ما لي ارى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت يا عبد الله قد ابرمتني منذ الليلة اني اريغه على
الفطام فيأبى قال ولم قالت لان عمر لا يفرض الا للفطيم قال وكم له قالت كذا وكذا شهرا قال لا تعجليه فصلى الفجر وما يستبين
الناس من غلبة البكاء فلما سلم قال يا بؤسا لعمر كم قتل من اولاد المسلمين ثم امر مناديا ينادي ان لا تعجلوا صبيانكم على الفطام
فانا نفرض لكل مولود في الاسلام وكتب بذلك الى الآفاق ان يفرض لكل مولود في الاسلام اخرجه صاحب الصفوة وفيه
عن عروة بن رويم قال بينا عمر بن الخطاب يتصفح الناس يسألهم عن امرائهم اذ مر باهل حمص فقال كيف انتم وكيف
اميركم قالوا خير امير يا امير المؤمنين الا انه قد بنى علية يكون فيها فكتب كتابا وارسل بريدا وامره ان يأتي باب عليته فيجمع
حطبا ويحرق باب عليته فلما قدم جمع حطبا واحرق باب العلية فدخل عليه الناس وذكروا ان ههنا رجلا يحرق باب عليتك
فقال دعوه فانه رسول امير المؤمنين ثم دخل عليه فناوله الكتاب من يده فلم يضعه حتى ركب فلما رآه عمر قال احبسوه
عني في الشمس ثلثة ايام فحبس عنه ثلثا حتى اذا كان بعد ثلث قال يا ابن قرط الحقني الى الحرة وفيها ابل الصدقة وغنمها
حتى اذا جاء الحرة القى عليه نمرة وقال انزع ثيابك واتزر بهذه ثم ناوله الدلو فقال اسق هذه الابل فلم يفرغ حتى تعب
فقال يا ابن قرط متى كان عهدك بهذا قال قريبا يا امير المؤمنين قال فلهذا بنيت العلية واشرفت بها على المسلمين والارملة واليتيم
ارجع الى عملك ولا تعد وفيه عن انس بن مالك بينا امير المؤمنين عمر يعس ذات ليلة اذ مر باعرابي جالس بفناء خيمة
فجلس اليه يحدثه ويسأله ويقول له ما اقدمك هذه البلاد فبينا هو كذلك اذ سمع انينا من الخيمة فقال من هذا الذي اسمع انينه
فقال امرأة ليس من شأنك امرأة تمخض فرجع عمر الى منزله فقال يا ام كلثوم شدي عليك ثيابك واتبعيني قال ثم انطلق حتى
انتهى الى الرجل فقال له هل لك ان تأذن لهذه المرأة ان تدخل عليها فتؤنسها فاذن لها فدخلت فلم يلبث ان قالت
يا امير المؤمنين بشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها امير المؤمنين وثب من بين يديه فجلس بين يديه وجعل يعتذر اليه فقال لا عليك
اذا اصبحت فأتنا فلما اصبح اتاه ففرض لابنه في الذرية واعطاه وفيه عن ابن عمر ان عمر لما رجع من الشام الى المدينة
انفرد عن الناس ليتعرف اخبارهم فمر بعجوز في خباء لها فقصدها فقالت يا هذا ما فعل عمر قال هو ذا قد اقبل من الشام قالت
لا جزاه الله عني خيرا قال ويحك ولم قالت لانه والله ما نالني من عطائه منذ ولي الى يومنا هذا دينار ولا درهم فقال
ويحك وما يدري عمر حالك وانت في هذا الموضع فقالت سبحان الله ما ظننت ان احدا يلي على الناس ولا يدري ما بين

بشرتها وبشر بها فاقبل عمر وهو يبكي ويقول واعمراه واحسوباه كل احد افقه منك يا عمر ثم قال لها بكم تبيعينه ظلامتك
منه فانه اخجمه من النار قالت لا تهزأ بنا يرحمك الله فقال لها عمر ليس بهزؤ فلم يزل بها حتى اشترى ظلامتها بخمسة
وعشرين دينارا فبينا هو كذلك اذ اقبل علي بن ابي طالب وابن مسعود فقالا السلام عليك يا امير المؤمنين فوضعت المرأة
يدها على راسها وقالت واسوأتاه شتمت امير المؤمنين في وجهه فقال لها عمر لا عليك يرحمك الله قال ثم طلب عمر
قطعة جلد يكتب فيه فلم يجد فقطع قطعة من فروة كان لبسها وكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عمر من فلانة ظلامتها
منذ ولي الى يومنا هذا بخمسة وعشرين دينارا فما تدعي عنده وقوفي في المحشر بين يدي الله عز وجل فعمر منه بري شهد على ذلك علي
بن ابي طالب وعبد الله بن مسعود ثم دفع الكتاب الى علي وقال اذا انا تقدمتك فاجعلها في كفني وفيه عن الاوزاعي ان عمر
بن الخطاب خرج في سواد الليل فرآه طلحة فذهب عمر فدخل بيتا ثم خرج ودخل بيتا آخر فلما اصبح طلحة ذهب الى ذلك البيت فاذا
بعجوز عمياء مقعدة فقال لها ما بال هذا الرجل يأتيك قالت انه يتعاهدني منذ كذا وكذا يأتيني بما يصلحني ويخرج عني الاذى فقال طلحة ثكلتك
امك أعثرات عمر تتبع اخرجه صاحب الصفوة والفضائلي وفيه روي انه كان يطوف ليلة في المدينة فسمع امرأة تقول شعر
الا طال هذا الليل وازور جانبه ۞ وليس الى جنبي خليل الاعبه ۞ فوالله لولا الله لاشيء غيره ۞ لزعزع من هذا السرير جوانبه ۞
مخافة ربي والحياء يردني ۞ واكرم بعلي ان تنال مراكبه ۞ وفي رواية ولكنني اخشى رقيبا موكلا ۞ بانفسنا لا يفتر الدهر كاتبه
فسأل عمر نساء كم تصبر المرأة عن الرجل فقلن شهرين وفي الثالث يقل الصبر وفي الرابع ينفد الصبر فكتب الى امراء الاجناد ان
لا تحبسوا رجلا عن امرأته اكثر من اربعة اشهر وفيه عن الشعبي قال سمع عمر امرأة تقول شعر دعتني النفس بعد خروج عمرو ۞
الى اللذات تطلع اطلاعا ۞ فقلت لها عجلت فلا تطاعي ۞ ولو طالت اقامته رباعا ۞ احاذر ان اطعتك سب نفسي ۞
ومخزاة تجللني قناعا ۞ فقال لها عمر ما الذي يمنعك من ذلك قالت الحياء واكرام زوجي قال عمر ان في الحياء لهنات
ذات الوان من استحيى استخفى ومن استخفى اتقى ومن اتقى وقى اخرجه ابن ابي الدنيا في الاحياء روي ان عمر كان يعس
في المدينة ذات ليلة فرأى رجلا وامرأة على فاحشة فلما اصبح قال للناس ارأيتم لو ان اماما رأى رجلا وامرأة على
فاحشة فاقام عليهما الحد ما كنتم فاعلين قالوا انما انت امام فقال علي ليس لك ذلك اذا يقام عليك الحد ان الله
تعالى لم يأمن على هذا الامر اقل من اربعة شهداء ثم تركهم ما شاء الله ان يتركهم ثم سألهم فقال القوم مثل مقالتهم الاولى
وقال علي مثل مقالته قال الغزالي وهذا يشير الى ان عمر كان مترددا في هذه المسألة وفيه عن عبد الرحمن بن عوف قال حرست
مع عمر ليلة بالمدينة فبينا نحن نمشي اذ ظهر لنا سراج فانطلقنا نؤمه فلما دنونا اذا باب مغلق على قوم لهم اصوات ولغط
فاخذ عمر بيدي وقال اتدري بيت من هذا قلت لا قال هذا بيت ربيعة بن امية بن خلف وهم الآن شرب فما ترى
قلت أرى انا قد أتينا ما نهانا الله تعالى عنه قال الله تعالى ولا تجسسوا فرجع عمر وتركهم وفيه روي ان عمر كان يعس
بالمدينة الليل فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتسور عليه فوجد رجلا عنده امرأة وخمر فقال يا عدو الله اظننت
ان الله تعالى يسترك وانت على معصيته فقال وانت يا امير المؤمنين فلا تعجل ان اكن عصيت الله في واحدة فانت
عصيته في ثلاث قال الله تعالى ولا تجسسوا وقد تجسست وقال تعالى وليس البر بان تأتوا البيوت من

نحن نهيناه فقد تسورت [illegible] وقال تعالى لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم وقد دخلت بيتي بغير اذن والسلام
فقال عمر هل عندكم من خير ان عفوت عنك قال نعم يا امير المؤمنين لئن عفوت عني لا اعود لمثلها ابدا فعفا عنه
در روضة الاحباب مرویست از اسلم مولای فاروق که شبی از شبها با امیر المؤمنین در اطراف مدینه میگشتم ساعتی
برای استراحت بر جانبی دیوار تکیه فرمود شنید که ضعیفه با صبیه خود میگفت برخیز شیر را با آب بیامیز دختر گفت ای مادر
که منادی امیر المؤمنین ندا درداده که لا تشاب اللبن بالماء مادر گفت درین ساعت امیر المؤمنین حاضر نیست و نه منادی او
دختر گفت والله سزاوار نیست ما را که در ملا اطاعت کنیم و در خلوت عصیان ورزیم فاروق اعظم بغایت خوشوقت شد
و گفت ای اسلم این سرا را نشان کن و روز دیگر آنجا کس فرستاد و آن دختر را برای پسر خویش عاصم خطبه کرد و عاصم را
از وی دختری پدید آمد که عمر بن عبد العزیز از نسل آن دختر بود و نیز مرویست از عبد الله بن بریده اسلمی که فاروق اعظم
شبی در بازار مدینه سیر میفرمود ناگاه شنید که زنی این بیت میخواند بیت الا سبیل الی خمر فاشربها ام لا سبیل الی
نصر بن حجاج * بامداد از پرسید که نصر بن حجاج کیست گفتند جوانیست از بنی سلیم [illegible] حسن الشعر
او را خواند و حلق فرمود که سر او را بتراشند دید که جمال او چنانکه بود هست از بیت المال چیزی بداد و از مدینه او را
اخراج نمود تا بعد از وی خیانتی بظهور رسید و فراست عمر کار خود کرد و از عبد الرحمن بن عوف مرویست که فاروق بخانه
من آمد گفتم چرا امر نطلبیدی فرمود که خبر رسیده است که در شب قافله در ظاهر مدینه فرود آمده است و اهل قافله از
ملال سفر بخواب غرق رفته اند بیا تا محافظت ایشان نمائیم پس بیرون رفتیم و تا صباح بیدار بودیم و از ابو هریره مرویست
که میگفت رحمت خدا بر قبر فاروق نازل باد در عام رماده دیدم که [illegible] بر پشت خود برداشته و عکه از زیت
بدست گرفته میرفت و اسلم رفیق او بود و حمل آن من نیز با او رفتم تا آنکه رسید بچشمه صرار دیدم که بیست خانه وار
از بنی محارب همه آنجا فرود آمده پرسید که سبب قدوم شما چیست اظهار جوع نمودند فی الحال بارها بر زمین افکند و
از برای طباخی ایشان در ایستاد و تا طعام مهیا کرد و ایشان را اطعام نمود آنگاه اسلم را بمدینه فرستاد و تا بهر ایشان شتری
چند از اطعمه و کسوت آورد و بر ایشان قسمت فرمود و همه فی الحال [illegible] الا [illegible] با وطان خود بازگشتند و از آنجمله آنکه
مدت محافظت بیت المال بر فقیه فرو نمیگذاشت و در روضة الاحباب مذکور است که احنف بن قیس با جمعی از وجوه عرب از
جانب عراق بجناب فاروق اعظم آمدند می بینند که وی جامه بر میان زده در طلب شتری گم شده از شتران صدقه
در عین گرما و حرارت هوا تردد میکند چون احنف را دید فرمود یا احنف ساعتی با من رفاقت کن در طلب این شتر چه حق
یتامی و مساکین و ارامل در آن است مردی از قوم گفت یا امیر المؤمنین چرا نمیفرمائی که بنده از بندگان صدقه درین امر
قیام نماید فرمود و ای عبد اعبد منی و من الاحنف کسی که والی امر مسلمانان شد واجب است بر وی آنچه واجب است
بر بنده از برای خواجه و در الریاض عن ابی بکر العنسی قال دخلت مع عمر و عثمان و علی مکان الصدقة فجلس عثمان فی الظل
یکتب و قام علی [illegible] علیه یملی علیه ما یقول عمر و عمر قائم فی الشمس فی یوم شدید الحر علیه بردتان سوداوان متزر بواحدة
وقد لف علی راسه الاخری [illegible] یتفقد ابل الصدقة فیکتب الوانها واسنانها فقال علی لعثمان اما سمعت قول

ابنة شعيب في كتاب الله عز وجل يا أبت استأجره إن خير من استأجرت القوي الأمين وأشار إلى عمر
فقال هذا القوي الأمين أخرجه المخلص وابن السمان في الموافقة وفيه عن محمد بن علي بن حسين عن عمه أن عثمان بن عفان قال
بينا أنا مع عثمان في مال له بالعالية في يوم صائف إذ رأى رجلاً يسوق بكرين وعلى الأرض مثل الفراش من الحر
فقال عثمان ما على هذا لو أقام بالمدينة حتى يبرد ثم يروح ثم دنا الرجل فقال انظر من هذا فنظرت فقلت أرى رجلاً
معمما بردائه يسوق بكرين ثم دنا الرجل فقال انظر فنظرت فإذا هو عمر بن الخطاب فقلت هذا أمير المؤمنين فقام عثمان فأخرج
رأسه من الباب فإذا نفح السموم فأعاد رأسه حتى إذا حاذاه قال ما أخرجك هذه الساعة فقال بكران من إبل الصدقة
تخلفا وقد مضى بإبل الصدقة فأردت أن ألحقهما بالحمى وخشيت أن يضيعا فيسألني الله عنهما فقال عثمان يا أمير المؤمنين
هلم إلى الماء والظل ونكفيك قال عد إلى ظلك ومضى فقال عثمان من أحب أن ينظر إلى القوي الأمين فلينظر إلى
هذا أخرجه الشافعي في مسنده وفي الأحياء روي أن عمر قدم عليه مسك من البحرين فقال وددت لو أن امرأة وزنت حتى
أقسمه بين المسلمين فقالت امرأته عاتكة أنا أجيد الوزن فسكت عنها ثم أعاد القول فأعادت الجواب فقال لا أحببت
أن تضعيه في الكفة ثم تقولين هكذا يعني تنفضين أثر الغبار فتمسحين بها عنقك فأصيب بذلك فضلاً على المسلمين وفيه
روي أن عبد الله وعبيد الله ابني عمر اشتريا إبلاً فبعثاها إلى الحمى فرعت فيه حتى سمنت فقال عمر رعيتما في الحمى
فقالا نعم فشاطرهما وفيه كان عمر يقسم مال بيت المال فدخلت ابنة له فأخذت درهماً من المال فنهض عمر في طلبها
فسقطت الملحفة عن أحد منكبيه ودخلت الصبية بيت أهلها تبكي وجعلت الدرهم في فيها فأدخل عمر أصبعه فأخرجه
من فيها وطرحه على الخراج وقال أيها الناس ليس لعمر ولا لآل عمر إلا ما للمسلمين قريبهم وبعيدهم وفيه كسح أبو موسى
بيت المال فوجد درهماً فمر بني لعمر فأعطاه إياه فرآه عمر في يد الغلام فسأله عنه فقال أعطانيه أبو موسى فقال يا أبا موسى
ما كان في أهل المدينة بيت أهون عليك من آل عمر أردت أن لا يبقى أحد من أمة محمد صلى الله عليه وسلم إلا طلبنا
بمظلمة ورد الدرهم في بيت المال من كتاب تنبيه الغافلين عن علي قال رأيت عمر على قتب يعدو به بالأبطح فقلت
يا أمير المؤمنين أين تسير قال بعير ند من الصدقة أطلبه فقلت له لقد أذللت الخلفاء من بعدك قال لا تلمني يا أبا الحسن
فوالذي بعث محمداً بالنبوة لو أن عناقاً ذهبت بشاطئ الفرات لأخذ بها عمر يوم القيمة إنه لا حرمة لوال ضيع المسلمين
ولا لفاسق روع المؤمنين وفيه عن عمر أنه أتى بزيت من الشام وكان الزيت في الجفان يعني في القصاع وعمر يقسم بين
الناس بالأقداح وعنده ابن له شعراني قائم فلما فرغ جفنة مسح بقيتها برأسه فنظر إليه عمر فقال أرى شعرك شديد
الرغبة على زيت المسلمين ثم أخذ بيده فانطلق به إلى الحجام فجز شعره فقال هذا أهون عليك واز انجمله آنكه تفحص خانهاى
مسلمانان ميكرد واگر در ته بيرونى خللى ميديد اصلاح آن ميفرمود في الرياض النضرة أن رجلاً من الموالي خطب
رجل من قريش أخته وأعطاها مالاً جزيلاً فأبى القرشي من تزويجها فقال عمر ما منعك أن تزوجه فإن له صلاحاً
وقد أحسن عطية أختك فقال القرشي يا أمير المؤمنين إن لنا حسباً وإنه ليس لها بكفو فقال عمر لقد جاءك بحسب الدنيا
والآخرة أما حسب الدنيا فالمال وأما حسب الآخرة فالتقوى زوج الرجل إن كانت المرأة راضية فزوجها أخوها

فرضيت فزوّجها منه. وعن ابن عمر قال كتب عمر بن الخطاب فيمن غاب من الرجال من اهل المدينة عن نسائهم يردّوهم
فليرجعوا اليهن او ليطلقوهن او ليبعثوا اليهن بالنفقة فمن طلّق يبعث بنفقة ما ترك. اخرجه الابهري واخرج مالك ان
عمر كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وجد عبداً في عمل لا يطيقه وضع عنه منه واذا الحمله انكر رعايت اقارب آنحضرت
صلى الله عليه وسلم بابلغ وجوه ميفرمود. في الرياض عن الزهري قال كان عمر اذا اتاه مال العراق او خمس العراق لم يدع
رجلاً من بني هاشم عزباً الا زوّجه ولا رجلاً ليس له خادم الا اخدمه. وفيه عن محمد بن علي قال قدمت على عمر حلل من اليمن فقسمها
بين المهاجرين والانصار ولم يكن فيها شيء يصلح على الحسن والحسين فكتب الى صاحب اليمن ان يعمل لهما على قدرهما ففعل و
بعث بها الى عمر فلبساها فقال عمر لقد كنت اراها عليهم فما يهنيني حتى رأيت عليهما مثلها. وفيه عن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي
الله عنهما قال اتيت على عمر بن الخطاب وهو على المنبر فصعدت اليه فقلت له انزل عن منبر ابي واذهب الى منبر ابيك فقال
عمر لم يكن لابي منبر واخذني فاجلسني معه فجعلت اقلب حصاً بيدي فلما نزل انطلق بي الى منزله فقال لي من علّمك فقلت
والله ما علّمني احد فقال يا بنيّ لو جعلت تغشانا قال فاتيته يوماً وهو خال بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معه
فلقيني بعد قال لم ارك فقلت يا امير المؤمنين اني جئت وانت خال بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معه
فقال انت احق بالاذن من ابن عمر انما انبت ما في رؤوسنا الله عز وجل ثم انتم. وفيه عن عبيد بن حنين قال جاء الحسن او الحسين
يستأذن على عمر وجاء عبد الله بن عمر فلم يؤذن لعبد الله فرجع فقال الحسن او الحسين اذا لم يؤذن لعبد الله لا يؤذن لنا
فبلغ عمر فارسل اليه فقال يا ابن اخي ما ردّك قال قلت اذا لم يؤذن لعبد الله ابن عمر لا يؤذن لي فقال يا ابن اخي فهل
انبت الشعر على الرأس غيركم. وفيه عن المنذر بن سعيد ان ازواج النبي صلى الله عليه وسلم استأذنّ عمر في الحج فاستأذنّه
ان يأذن لهن حتى اكثرن عليه فقال ساٰذن لكن العام وليس هذا من رأيي فقالت زينب بنت جحش سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول انما حجة الوداع انما هو هذه الحجة ثم ظهور الحصر فخرجن غيرها فارسل معهن عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف
وامرهما ان يسير احدهما بين ايديهن والآخر خلفهن ولا يسايرهن احد فاذا نزلن فانزلوهن شعباً ثم كونا على باب الشعب لا
يدخلن عليهن احد ثم امرهما اذا طفن بالبيت لا يطوف معهن احد الا النساء فلما هلك عمر حججن بعده. وفيه عن ابن ابي نجيح
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يحافظ على ازواجي من بعدي فهو الصادق البار فقال عمر من يحج مع امهات المؤمنين
فقال عبد الرحمن انا فكان يحج بهن ويسير بهن الشعب الذي ليس له منفذ ويجعل على هوادجهن الطيالسة. وفيه عن ابي وائل ان
رجلاً كتب الى ام سلمة يحرج عليها في حق له فامر عمر بن الخطاب بجلده ثلثين جلدة. اخرجه سفيان بن عيينة. وفيه عن اسلم ان
عمر فضّل اسامة بن زيد على ابنه عبد الله بن عمر فلم يزل الناس بعبد الله حتى كلّم اباه في ذلك فقال تفضّل عليّ من ليس افضل
مني وفرضت له في الفين وفرضت لي في الف وخمسمائة ولم يسبقني الى شيء فقال عمر فعلت ذلك لان زيداً كان احبّ
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من عمر وكان اسامة احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من عبد الله. وفيه عن ابن
عباس قال لما فتح الله المدائن على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام عمر امرهم بالانطاع فبسطت في المسجد
وامر بالاموال فافرغت عليها ثم اجتمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فاول من بدا اليه الحسن بن علي فقال

یا امیر المؤمنین أعطنی حقی مما أفاء الله علی المسلمین فقال له بالرحب والکرامة وأمر له بالف درہم ثم انصرف فتقدم
الیه الحسین بن علی فقال یا امیر المؤمنین اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین فقال له بالرحب والکرامة وأمر له بالف درہم
فبدر الیه ابنه عبد الله بن عمر فقال یا امیر المؤمنین اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین فقال له بالرحب والکرامة و
أمر له بخمسمائة درہم فقال یا امیر المؤمنین انا رجل مشتد أضرب بالسیف بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم والحسن
والحسین طفلان یدرجان فی سکک المدینة تعطیهم الفا الفا وتعطینی خمسمائة قال نعم اذهب فأتنی باب کابیهما وأم کامهما
وجد کجدهما وجدة کجدتهما وعم کعمهما وخال کخالهما وخالة کخالتهما فانک لا تأتینی به اما ابوهما فعلی المرتضی واما امهما ففاطمة
الزهراء وجدهما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم وجدتهما خدیجة الکبری وعمهما جعفر بن ابی طالب وخالهما ابراهیم بن رسول الله
صلی الله علیه وسلم وخالتهما رقیة وام کلثوم بنتا رسول الله صلی الله علیه وسلم وفی الاستیعاب خرج عمر من المسجد
ومعه الجارود فاذا بامرأة برزة علی الطریق فسلم علیها عمر فردت علیه السلام فقالت ایها یا عمر عهدتک وانت تسمی
عمیرا فی سوق عکاظ فلم تذهب الایام واللیالی حتی سمیت عمر ثم لم تذهب الایام حتی سمیت امیر المؤمنین فاتق
الله فی الرعیة واعلم انه من خاف الوعید قرب علیه البعید ومن خاف الموت خشی الفوت فقال الجارود قد
اکثرت ایتها المرأة علی امیر المؤمنین فقال عمر دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حکیم التی سمع الله قولها من فوق سبع
سموات فعمر والله احق ان یسمع لها وفیه روی ان جاریة لصفیة بنت حیی اتت عمر فقالت ان صفیة تحب السبت و
تصل الیهود فبعث الیها عمر فسألها فقالت اما السبت فانی لم احبه منذ ابدلنی الله به یوم الجمعة واما الیهود فان
لی فیهم رحما فانا اصلها ثم قالت للجاریة ما حملک علی ما صنعت قالت الشیطان قالت اذهبی فانت حرة وفیه ارسل
عمر الی الشفاء بنت عبد الله العدویة ان اغدی علی قالت فغدوت علیه فوجدت عاتکة بنت اسید بن ابی العیص
ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعة فدعا بنمط فاعطاها ایاه ودعا بنمط دونه فاعطانیه فقلت تربت یداک یا عمر
انا قبلها اسلاما وانا بنت عمک دونها وارسلت الی وجاءتک من قبل نفسها فقال ما کنت رفعت ذلک الا لک فلما اجتمعتما
ذکرت انها اقرب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم منک واز انجمله آنست که حفظ ملت از مظان تحریف وتبدیل
بابلغ وجوه نمود واخرج الدارمی عن سلیمان بن یسار ان رجلا یقال له صبیغ قدم المدینة فجعل یسأل عن متشابه
القرآن فارسل الیه عمر وقد اعد له عراجین النخل فقال من انت فقال انا عبد الله صبیغ فاخذ عمر عرجونا من تلک العراجین
فضربه وقال انا عبد الله عمر فجعل له ضربا حتی دمی رأسه فقال یا امیر المؤمنین حسبک قد ذهب الذی کنت اجد فی
رأسی وعن نافع مولی عبد الله ان صبیغ العراقی جعل یسأل عن اشیاء من القرآن فی اجناد المسلمین حتی قدم
مصر فبعث به عمرو بن العاص الی عمر بن الخطاب فلما اتاه الرسول بالکتاب فقرأ فقال این الرجل فقال فی الرحل قال عمر ابصر
یکون ذهب فتصیبک منی به العقوبة الموجعة فاتاه به فقال عمر تسأل محدثة فارسل عمر الی رطائب من جرید فضربه
بها حتی ترک ظهره دبرة ثم ترکه حتی برئ ثم عاد له ثم ترکه حتی برئ فدعا به لیعود له قال فقال صبیغ ان کنت ترید
قتلی فاقتلنی قتلا جمیلا وان کنت ترید ان تداوینی فقد والله برئت فاذن له الی ارضه وکتب الی ابی موسی

الاشعری ان لا تجالس احداً من المسلمين فاشتد ذلك على الرجل فكتب ابو موسى الى عمر ان قد حسنت هيئته
فكتب عمر ان ائذن للناس بمجالسته. این ست نموذجی از سیاست فاروق اعظم رضی الله عنه والقليل ينبئ عن الكثير
والغرفة تنبئ عن البحر الكبير. اگر منصفی در هر کلمه ازین کلمات و اشباه آن نظر کند دریابد که علاوه ایمان و صدق
نیت و احسان بر خلق الله و خشیت از مدبر السموات والارض عقل وافر و کفایت کامل از هر کلمه چنان میچکد که از ینبوع
تبلول قطرات آب میچکد. شعر: وعلى تفنن واصفيه بوصفه ❊ يفنى الزمان وفيه ما لم يوصف ❊ اما توسع فاروق
اعظم در علم احکام که مسمی بفقه میشود پس اکثر از انست که بضبط تقریر در آید. افقه امت علی الاطلاق اوست و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مسائل فقهیه با و اشارت فرموده از وی اخذ کنند و صحابه و تابعین بآن تصریح نموده اند و
در خارج همچنان واقع شد. نسبت فقه او با فقه سایر فقهاء صحابه مانند نسبت مصحف اوست با مصحف سایر صحابه هرچه
در مصحف او یافته شود قرائت متواتره است و آنچه مخالف مصحف او باشد قرائت شاذه و هرچه در فقه او یافته شود
جاده قویمه از دین محمدی علی صاحبه الصلوة والتسليمات و ظاهر دین و سواد اعظم اوست و هرچه مخالف او باشد
شاذ است اگر حدیث قوی یا قیاس جلی شاهد او باشد میتوان اخذ کرد و الا نه. و نسبت فقه او با فقه سایر
مجتهدین اهل سنت مانند نسبت متن است با شرح و این سخنی ست مجمل تا شرح آن بگوش اهل عصر رسد محتمل که بکند ا
نسبت کنند اما شهادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ملهمیت او و تفویض نواصی امت با و پس متواتر بالمعنی است
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى جعل الحق على لسان عمر وقلبه اخرجه الترمذي برواية ابن عمر و
ابو داود برواية ابي ذر وقال لقد كان فيما كان قبلكم من الامم ناس محدثون من غير ان يكونوا انبياء فان يكن
في امتي احد فانه عمر اخرجه الشيخان من حديث ابي هريرة ومسلم والترمذي من حديث عائشة وقال بينا انا نائم رأيت
الناس يعرضون علي وعليهم قمص فمنها ما يبلغ الثدي ومنها ما يبلغ دون ذلك وعرض علي عمر بن الخطاب وعليه
قميص يجره قالوا فما اولته يا رسول الله قال الدين اخرجه البخاري ومسلم والترمذي والنسائي برواية ابي سعيد
وقال بينا انا نائم اتيت بقدح من لبن فشربت منه حتى اني لارى الري يخرج من اظفاري ثم اعطيت فضلي (پس خورده)
عمر بن الخطاب قالوا فما اولته قال العلم اخرجه الشيخان والترمذي من حديث ابن عمر وقال اقتدوا بالذين من بعدي
ابي بكر وعمر اخرجه الترمذي وجماعة من حديث ابن مسعود وحذيفة واما شهادت صحابه و تابعین اخرج الدارمي عن
حذيفة قال انما يفتي الناس ثلثة رجل امام او رجل يعلم ناسخ القرآن من المنسوخ قالوا يا حذيفة ومن ذلك
قال عمر بن الخطاب او احمق متكلف واخرج الدارمي عن عمرو بن ميمون انه قال ذهب عمر بثلثي العلم فذكر لابراهيم
فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم. اما آنکه نسبت فقه او با فقه سایر صحابه بمنزله مصحف اوست با مصحف سایر صحابه
اخرج الحاكم عن الشعبي انه قال القضاة في ستة نفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة بالمدينة وثلثة
بالكوفة فبالمدينة عمر وابي وزيد بن ثابت وبالكوفة علي وعبد الله بن مسعود وابو موسى واخرج الحاكم عن الشعبي عن
مسروق قال انتهى علم اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الى هؤلاء النفر عمر بن الخطاب وعلي بن ابي طالب وعبد الله بن

مسعود و اُبی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابی موسی الاشعری و اخرج الحاکم عن الشعبی قال یؤخذ العلم عن ستة من
اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فکان عمر و عبد الله و زید یشبه علم بعضهم بعضاً فکان یقتبس بعضهم من بعض و اخرج
محمد بن الحسن فی کتاب الآثار عن ابی حنیفة عن الهیثم عن الشعبی قال کان ستة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم یتذاکرون الفقه
منهم علی بن ابی طالب و اُبی و ابو موسی علی حدة و عمر و زید و ابن مسعود رضی الله تعالی عنهم اجمعین شرح این اجمال آنکه علم
فاروق اعظم در بلاد اسلام منتشر شد و جمیع مسلمین بوی اخذ کردند و علم علی مرتضی جز در کوفه مشهور نشد و چون حاضران مجلس او
رضی الله عنه غالباً شاکریان بودند علم او منقح نگشت اخرج مسلم عن طاوس اُتی ابن عباس بکتاب فیه قضاء علی فمحاه الا قدر
واشار سفیان بن عیینة بذراعه و اخرج مسلم عن ابن ابی ملیکة کتبت الی ابن عباس اسأله ان یکتب لی کتاباً و یخفی عنی
فقال ولد ناصح انا اختار له الامور اختیاراً و اخفی عنه قال فدعا بقضاء علی فجعل یکتب منه اشیاء و یمر به الشیء فیقول
والله ما قضی بهذا علی الا ان یکون ضل و اخرج مسلم عن ابی اسحاق قال لما احدثوا تلک الاشیاء بعد علی قال رجل من
اصحاب علی قاتلهم الله ای علم افسدوا و اخرج مسلم عن المغیرة قال لم یکن یصدق علی علی فی الحدیث عنه الا من اصحاب
عبد الله بن مسعود و معاذ بن جبل در آخر زمان فاروق از عالم رفت و حدیث او چندان باقی نماند و از ابی بن کعب غیر قراءة
و تفسیر روایت او در دست مردمان نیست و ابو موسی اشعری با کمالے که داشت در بسیاری از مسایل عاجز شد و در حق عبد الله بن مسعود
گفت لا تسألونی ما دام هذا الحبر فیکم و ابن عباس با کمال علم خود نزدیک به پنجاه مسئله مخالف جمیع مجتهدین شد اخرج الدارمی
عن ابراهیم قال خالف ابن عباس اهل القبلة فی امرأة و ابوین قال للام الثلث من جمیع المال و مسئله عول و مسئله
متعة الحج و متعة النساء و بیع صرف و غیرها چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست و در بسیاری از مسایل شک پیدا کرد مانند غسل
قدمین و طلاق ثلث دفعة واحدة بازاء اقوال او مشتبه شد و رجوع از اکثر روایت کرده اند و عبد الله بن مسعود اکثر موافقت دارد
با فاروق اعظم وی خود بدین تصریح کرده است کان عمر اذا سلک طریقاً وجدناه سهلاً و نیز گفته لو ان الناس سلکوا وادیاً
و شعباً و سلک عمر وادیاً و شعباً سلکت وادی عمر و شعبه و زید بن ثابت نیز در اکثر متتبع اوست و عبد الله بن عمر از خوض در
اجتهاد در محل اشتباه تقاعد مینمود و عائشه صدیقه مسائل او در جمیع ابواب فقه نیست اما آنکه نسبت او با مجتهدان امت
مانند نسبت مجتهد مستقل است با مجتهدان منتسب پس نزدیک تو تتبع در تتبع آثار صحابه ظاهر میشود چنانکه مجتهد مستقل ترتیب ادله
و قواعد استنباط و جمع بین الدلیلین المتعارضین مقرر میفرماید و مجتهد منتسب از وی اینهمه مسایل را فرا میگیرد همچنان فاروق
اعظم قاعده چند درین امور مقرر فرموده و مجتهدان مذاهب آنهمه قواعد را از وی اخذ نموده اند و بر منوال آن قواعد نسج کرده
و چنانکه مجتهد مستقل مسایل را در هر باب مبسوط میسازد و جمله صالحه از مسایل مهمه محرر مینماید بعد از ان مجتهدان منتسب حصه از
تفسیر قرآن عظیم و حصه از سنت سنیه و آثار سلف و لغت عرب قواعد استنباط یاد گرفته در مسایل مفروغه مجتهد مستقل خوض
مینمایند اگر در مسئله از مسائل نص کتاب و سنت با مفهوم موافق یا مخالف آیتی یا حدیثی موافق آن یافتند فهو المراد و اگر نیافتند
و وجه مسئله ظاهر یافتند بآن اخذ نمودند و اگر مخالف آن دلیلی قوی بهم رسید از کتاب و سنت و قیاس جلی یا اجماع امت ترک
اتباع میکنند زیرا که حالتئذ لازم شد اخذ بدلیل قوی و اگر مخالفی موجود نشد و وجه مسئله نیز ظاهر نیست توقف مینمایند یا

اعتماد بر قول مجتهد مستقل میکنند علی اختلاف فی ذلک بنا بر آنکه اختلاف فیه فی مسئلة اخری و هی ان المجتهد هل یجوز له تقلید
المجتهد الآخر اذا کان افضل منه و اعلم قولان المشهور لا یجوز و الصحیح الذی لا یجوز غیره عند استقرار صنیع اهل العلم انه یجوز
قال الشافعی قول الائمة ابی بکر و عمر و عثمان و قال فی القدیم و علی اذا صرنا الی التقلید احب الینا و همچنین صنیع امام مالک
در مجتهدات خود و صنیع امام ابی حنیفه در مجتهدات خود تتبع کنند درین امر توقف نخواهد کرد باز چون مسایل دیگر وارد شود
که در کلام مجتهد مستقل منصوص نیست جمعی استنباط کنند از ادله شرع بر منهاج استدلال مجتهد مستقل و نام این جمع مجتهد منتسب
مطلق است و طائفه تخریج کنند بر قول مجتهد مستقل از فحوای خطاب یا طرد علت و غیر آن و نام این طائفه مجتهد منتسب مقید
است یا مجتهد المذهب اذا تقرر هذا فبعد احکام ما یتعلق بالفقه من الکتاب والسنة و اتقان علم عربیه و قواعد جمع بین المختلفین
در مسائل فقه حضرت فاروق اعظم خوض نموده اند اکثری را قبول کرده و پاره را متروک شده و در پاره دیگر مختلف گشته باز
در مسایل دیگر که بایشان وارد شده در بعضی مواضع استنباط را کار فرموده اند و در طائفه عمل تخریج نموده اند لیکن فهم
این معنی بغایت دقیق است بهمی که سرمایه علم ایشان شرح وقایه و هدایه باشد کجا ادراک این سر دقیق توانند کرد و صاحب سخن
[illegible] اضاع العمر فی طلب المحال این نیست که فاروق اعظم را در شرع واسطه نگرفته باشند و بغیر توسط او
در ادله شرعیه خوض کنند لیکن توسطی که مجتهد منتسب را میباشد بمجتهد مستقل نه توسطی که مقلد صرف را باشد با مجتهد متبوع
خویش این را قرائن بسیار است که منصف نزدیک ملاحظه آن بتصدیق این معنی مضطر شود یکی از آن قرائن آنکه چنانکه مجتهدان
شافعیه مثلا با یکدیگر اختلافها دارند الا در حق مسائل تابع شیخ خود اند و همین را اعتبار همه ایشان را اصحاب شافعی گفته میشود همچنین
مجتهدین در روس مسائل فقه تابع حضرت فاروق اعظم اند و این قریب هزار مسئله باشد تخمینا و همین سبب ایشان مجتهد اصحاب
حدیث مقرر شده [illegible] اصحاب رأی [illegible] بسبب اختلاف ایشان در مسائل جزئیه یا آنست که اثر حضرت فاروق
خبر واحد باشد که بیکی رسیده و بدیگری نرسیده یا آنکه روایت فاروق اعظم مختلف شده یکی تصحیح روایتی کرد و دیگر
تصحیح روایت دیگر یا آنکه کلام فاروق اعظم محتمل دو وجه باشد پیش یکی محملی دارد و پیش دیگری محمل دیگر یا آنکه در نظر یک مجتهد
قول حضرت فاروق معارض شد بحدیثی صحیح یا بالقیاس جلی پس ترک آن کرد و همین است صنیع مجتهد منتسب و مجتهد دیگر قادر شد
بر دفع معارضه و تطبیق بین الدلائل پس ترک نکرد و این وجوه در نصوص مجتهدین تصریحا مذکور است چنانکه بعض افراد آن ذکر
خواهیم کرد یا آنکه مسئله منصوص حضرت فاروق نیست هر یکی براهی سلوک نمود یا آنکه در تخریج از قول فاروق اعظم مختلف
شده اند قرینه دیگر آنکه اگر صنیع ایشان ملاحظه کرده شود بسیاری از مسائل هست که حدیث مرفوع صریح بروایت جماعه عن جماعه
موافق مذهب حضرت فاروق در مدعا یافته شود بروجه الاکثر من ان یحصی و بسیاری از مسائل هست که بحدیث صریح یافته نشود
بلکه ایمائی از کتاب و سنت موافق حضرت فاروق یافته شود یا خبر واحد بغیر آنکه بروایت جماعه عن جماعه باشد یافته شود
همه مجتهدین در آن صورت نیز اتباع فاروق اعظم میکنند و بسیاری از مسائل هست که احادیث مختلف می شود و حضرت فاروق
تطبیقی مقرر کرده البته تابعین همان تطبیق می شوند چنانکه در مسئله فسخ حج بعمره و مسئله غسل قدم [illegible] مسئله قصر
و بسیاری از مسائل هست که حدیثی در آن باب یافته نشد و مخالفت قول فاروق با نص کتاب و [illegible] و قیاس

نیز ظاهر نشد وطریق قیاس و رأی در آنجا مسدود نیست در آنجا البته تقلید قول او میکنند و مجتمع می‌شوند بر او چنانکه شاعر
بحدس ادراک مینماید که فلان قصیده متتبع فلان قصیده است اگرچه صاحب قصیده بآن تصریح نکرده باشد و درین صورت بحدس قوی
متتبع آثار را بهم میرسد که اگر همت خود را بر تقلید فاروق اعظم جمع نکرده اند اتباع او چرا میکنند قرینهٔ سوم آنکه اصل
ثالث از اصول شریعت اجماع است باز اجماعی که متخیل اهل زمان ماست بمعنی اتفاق جمیع امت مرحومه بحیثیت لایشذ منهم
فرد واحد نصاً من کل واحد منهم خیال محال است هرگز واقع نشده مسئله نیست از آنچه او در اجماعیات مینامند مگر سخنی فی الجمله
خلافی در ان نقل کرده می‌شود اجماع کثیر الوقوع اتفاق اهل حل و عقد است از مجتهدان امصار اینمعنی در مسائل متفرقهٔ
فاروق اعظم یافته می‌شود که اهل حل و عقد بران اتفاق کرده اند و تلو آن فتوی جمعی غفیر و سکوت باقین و تلو آن اختلاف
علی قولین که در حکم اتفاق بر نفی قول ثالث است و تلو آن اتفاق اهل حرمین و خلفا که بحکم حدیث ان الدین لیأرز الی الحجاز
کما تأرز الحیة الی جحرها و حدیث علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ متتبع است این
اجماعیات که واقع شده اند بدون اهتمام حضرت فاروق و نص فتوی وی صورت نه بسته چنانکه در مسئلهٔ غسل بالکسائل
چهار تکبیر در جنازه نقل کرده اند فقیر را عفی عنه سالها بخاطر میگذشت که مذهب حضرت عمر را رضی الله عنه مدوّن سازد و
تعجب میکرد از علمای سلف که چرا باین امر عظیم اهتمام ننموده اند حالانکه فواید عظیمه در حق خواص مسلمین و عوام ایشان در تدوین
مذهب وی رضی الله عنه مرتجی است اما خواص مسلمین یا فقها اند یا محدثین اتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم است در فقه و
اصل در ان باب نصوص فاروق و مناظرات اوست مجلدی ضخیم مشتمل بر اکثر ابواب فقه از ان میتوان جمع کرد و عمده در فن
حدیث معرفت طرق و شواهد حدیث است اگر احادیث که بظاهر موقوف فاروق اعظم است بمعنی مرفوع است و مخرج و ستی ازینها
میتوان بر آورد و از شواهد احادیث و متابعات شیء کثیر میتوان از ان بر آورد اما فائده آن در حق عوام مسلمین آنست که مذاهب
مجتهدین را شعب یک شریعت دانند هر مذهبی را دینی علیحده و ملتی جداگانه خیال نکنند و اختلاف امت مشوش یقین ایشان
باحکام ملت نشود و ظاهر دین و سواد اعظم را از روایات شاذه جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قائم شناسند و بر مرتبهٔ
فاروق اعظم در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا چنانکه هست مطلع شوند و اعطای کل ذی حق حقه بعمل آرند باز تا اینوقت
این داعیه بوجود نیامد چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه باز گل کرد و کلبن خاطر از ان داعیه وجهی نداشت هذا اسعی قلیلا الا

وتشتت البال والله هو الموفق والمعین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على نبيه الذي لا نبي بعده اما بعد فيقول العبد الضعيف الراجي رحمة الله الكريم
ولي الله بن عبد الرحيم تغمدهما الله تعالى برحمته هذا ما وفقني الله عز وجل له من تدوين مذهب الخليفة الاواب الناطق
بالصدق والصواب امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه وارضاه والمذاهب الاربعة منه بمنزلة الشروح
من المتون والمجتهد ومن من مساعيه بمنزلة المجتهدين المنتسبين من المجتهد المستقل والله هو الموفق والمعين ادلة الشرع
الاربعة اخرج الدارمي عن شريح ان عمر بن الخطاب كتب اليه ان جاءك شيء في كتاب الله فاقض به ولا يلتفتك عنه الرجال

فان جاءک ما لیس فی کتاب الله فانظر سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقض بها فان جاءک ما لیس فی کتاب الله ولم یکن فیه سنة من رسول الله صلی الله علیه وسلم فانظر ما اجتمع علیه الناس فخذ به فان جاءک ما لیس فی کتاب الله ولم یکن فی سنة رسول الله ولم یتکلم فیه احد قبلک فاختر ای الامرین شئت ان شئت ان تجتهد برایک ثم تقدم فتقدم وان شئت ان تتاخر فتاخر ولا اری التاخر الا خیرا لک **تخصیص عام الکتاب بالسنة وتفسیر مجمل الکتاب بالسنة** اخرج الدارمی عن عمرو بن الاشج ان عمر بن الخطاب قال انه سیاتی ناس یجادلونکم بشبهات القرآن فخذوهم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم بکتاب الله **لا یؤخذ الحدیث الا عن ثقة** اخرج مسلم عن ابی عثمان النهدی قال عمر بن الخطاب بحسب المرء من الکذب ان یحدث بکل ما سمع واخرج البیهقی عن ابن عمر قال کان عمر یامرنا ان لا ناخذ الا عن ثقة **اجازة خبر الواحد الصدوق** وان کان خلاف القیاس ذکر الشافعی عن عمر قصصا منها ان رایه کان ان یحکم فی الاصابع بدیات مختلفة لاختلافها فی المنافع والجمال فلم یتبع رایه حین وجد فی کتاب عمرو بن حزم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وفی کل اصبع مما هنالک عشر من الابل ومنها ان رایه کان ان الدیة للعاقلة ولا ترث المراة من دیة زوجها شیئا فلم یتبع رایه حین اخبره الضحاک بن سفیان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الیه ان یورث امراة اشیم الضبابی من دیته ومنها حدیث عمر فی الجنین وقبوله خبر جمیل بن مالک بن النابغة وقوله لو لم نسمع هذا لقضینا بغیر هذا واخذ بخبر عبد الرحمن بن عوف فی الرجوع من ارض الوباء ثم اورد الشافعی فی المسئلة اشکالا وقال لم لم یکتف عمر بن الخطاب علی خبر الواحد فی غیر ما مسئلة حتی طلب رجلا وآجاب بانه فی بعض المواضع طلب مخبرا آخر لانه لم یامن غلط الراوی وقلة ضبطه وفی بعض المواضع طلب ذلک استظهارا وانکان خبر الواحد موجبا للحکم فخبر الاثنین اشفی للخاطر واقمع للشبهة کما صرح هو بنفسه فی قصة ابی موسی **الاجماع** اخرج الشافعی عن عمر خطبته بالجابیة وفیها عن النبی صلی الله علیه وسلم من سره بحبوحة الجنة فلیلزم الجماعة واحتج بهذا علی القول بالاجماع **شرط القیاس** اخرج الدارقطنی فی جملة کتاب عمر الی ابی موسی الاشعری فی آداب القضاء الفهم الفهم فیما یختلج فی صدرک مما لم یبلغک فی الکتاب والسنة واعرف الامثال والاشباه ثم قس الامور عند ذلک فاعمد الی احبها الی الله عز وجل واشبهها بالحق فیما تری قوله مما لم یبلغک اشارة الی شرط محل القیاس قوله اعرف الامثال والاشباه بیان المقیس علیه قوله احبها الی الله واشبهها بالحق بیان العلة وکونها مؤثرة بشهادة الشرع **کراهیة السؤال فیما لم ینزل** اخرج الدارمی عن ابن عمر انه سئل عن شئ فقال لا تسال عما لم یکن فانی سمعت عمر بن الخطاب یلعن من سال عما لم یکن واخرج الدارمی عن طاوس قال عمر علی المنبر احرج بالله علی رجل سال عما لم یکن فان الله قد بین ما هو کائن قوله بین ما هو کائن یعنی تکفل ان یلهم الصواب فی النازلة وهذا مرفوع فی الحقیقة اخرج الدارمی عن وهب بن عمرو الجمحی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تعجلوا بالبلیة قبل نزولها فانکم ان لا تعجلوا قبل نزولها لا ینفک المسلمون وفیهم اذا هی نزلت من اذا قال وفق وسدد وانکم ان تعجلوا تختلف بکم الاهواء فتاخذوا هکذا وهکذا واشار بین یدیه وعن یمینه وعن شماله فهم من الحدیث المرفوع معنی قوله بین ما هو کائن کما ذکرنا ویحتمل معنی آخر وهو ان الکتاب والسنة اشتملا علی جمیع الاحکام اجمالا انتهی اشار الیه فی بعض کلامه واخرج الدارمی عن ابن محیریز انه سئل بالمسائل انه لا یذهب العلم ما قری القرآن **کراهیة الجدال فی العلم** اخرج الدارمی عن مجاهد قال عمر ایاکم والمکایلة یعنی فی الکلام ...

اخرجه هو ذم القياس اذا لم يكن جامعاً لشروطه **كتاب الصلوة** الطهارة شرط الصلوة ابو بكر عن المستورد قال عمر لا تقبل صلوة بغير طهور هو مرفوع من طرق شتى **صفة الوضوء** ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن الاسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب انه توضأ فغسل يديه مثنى مثنى وتمضمض مثنى مثنى واستنشق مثنى مثنى وغسل وجهه مثنى وغسل ذراعيه مثنى مثنى ومسح رأسه مثنى مقبلاً ومدبراً وغسل رجليه مثنى ابو بكر عن الاسود بن يزيد ان عمر بن الخطاب توضأ فادخل اصبعيه في باطن اذنيه وظاهرهما فمسحهما ابو بكر عن قرظة سمعت عمر يقول الوضوء ثلث ثلث وثنتان تجزيان ابو بكر عن الحسن عن عمر في المضمضة والاستنشاق وغسل اليدين والرجلين ثنتان تجزيان وثلث افضل ابو بكر عن المصعب بن سعد مر عمر على قوم يتوضؤن فقال خللوا ابو بكر عن زياد بن علاقة ان عمر بن الخطاب رأى رجلا غسل ظاهر قدميه وترك باطنهما فقال لم تركتهما للنار ابو بكر عن ابي قلابة ان عمر رأى رجلاً يصلي قد ترك على ظهر قدمه مثل الظفر فامره ان يعيد وضوءه وصلوته وعن عبد الله بن عمر مثله الا انه قال فامره ان يغسل اللمعة ويعيد الصلوة قلت اختلفوا في الولاء لاجل الروايتين والصحيح ان الاول مبهم والثاني مفسر الشافعي عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم الاعمال بالنيات الحديث احتج به على ان النية فرض قال البويطي قال الشافعي يدخل في حديث الاعمال بالنيات ثلث العلم **ما يوجب الوضوء** مالك والشافعي وغيرهما عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب قال اذا نام احدكم مضطجعاً فليتوضأ قلت العلة عند الشافعي نوم من لم تمكن مقعدته من الارض وعند الحنفية نوم مستنداً ومتكياً على شيء بحيث لو ازيل لسقط ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال اكلت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر وعمر وعثمان خبزاً ولحماً فصلوا ولم يتوضؤا اخرج الشافعي من مذهب عمر وابن مسعود ان تقبيل الاجنبية احدى بابي القبلة وشبهها من الملامسة الناقضة للوضوء وروى حديثاً ان عمر صلى ركعة ثم ذكرت يده على ذكره فاشار اليهم ان امكثوا ثم خرج فتوضأ ثم رجع فاتم لهم ما بقي من الصلوة وفي [illegible] طويل مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر قال اني لاجده يتحدر مني مثل الخريزة فاذا وجد ذلك احدكم فليغسل فرجه وليتوضأ وضوءه للصلوة ابو بكر عن طلق بن حبيب رأى عمر بن الخطاب رجلاً حك ابطه ثم مسه فقال له قم فاغسل يديك او تطهر قال محمد يعني ابن سيرين لا ادري ما هذا قلت معناه استحباب التنظيف **آداب الخلاء** اخرج البغوي وغيره وهو من مشاهير الحديث عن عمر قال رآني النبي صلى الله عليه وسلم ابول قائماً فقال يا عمر لا تبل قائماً ابو بكر عن يسار بن نمير كان عمر اذا بال مسح ذكره بحائط او حجر ولم يمسه ماء قلت اجمع على ذلك علماء اهل السنة وليس فيها حديث مرفوع وانما هو مذهب عمر قياساً على الاستنجاء من الغائط والتعليق على تقليد العلماء **المسح على الخفين** ابو حنيفة عن حماد عن سالم بن عبد الله بن عمر قال اختلف عبد الله بن عمر وسعد بن ابي وقاص في المسح على الخفين فقال سعد امسح وقال عبد الله ما يعجبني فاتيا عمر بن الخطاب فقصا عليه القصة فقال عمر عمك افقه منك مالك والشافعي وغيرهما نحواً من ذلك وهو من المشاهير ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن حنظلة ان عمر بن الخطاب قال المسح على الخفين للمقيم يوماً وليلة وللمسافر ثلثة ايام بلياليهن اذا لبستهما وانت طاهر ابو بكر عن زيد بن وهب كتب الينا عمر بن الخطاب في المسح على الخفين ثلثة ايام ولياليهن للمسافر ويوماً وليلة للمقيم الشافعي في مذهبه القديم عن زيد بن الصلت ان عمر بن الخطاب قال اذا ادخلت رجليك في الخفين وانت طاهر فامسح عليهما ابداً الا من جنابة واليه ذهب الشافعي في القديم ثم رجع وقال بالتوقيت قال البيهقي اري ان عمر جاءه الثبت في التوقيت فرجع اليه **صفة الغسل [illegible]**

عن عكرمة بن خالد كان عمر اذا اجنب غسل سفلته ثم توضأ كوضوئه للصلوة ثم افرغ عليه الماء ابوبكر عن عاصم سئل عمر عن غسل
الجنابة فقال توضأ وضوئك للصلوة ابوبكر عن فضيل بن عمرو قال عمر اذا اغتسلت من الجنابة فتمضمض ثلثا فانه ابلغ **ما يوجب
الغسل** مالك والشافعي في الطرق بسنده ان عمر وجد في ثوبه احتلاما فاغتسل واعاد الصلوة ابوبكر عن رفاعة بن رافع
قال بينا انا عند عمر بن الخطاب اذ دخل عليه رجل فقال يا امير المؤمنين هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في المسجد برأيه
في الغسل من الجنابة فقال عمر علي به فجاء زيد فلما رآه عمر قال اي عدو نفسه قد بلغت ان تفتي الناس برأيك فقال يا امير المؤمنين
اني ما فعلت لكني سمعت من اعمامي حديثا فحدثت به من ابي ايوب ومن ابي بن كعب ومن رفاعة بن رافع فاقبل عمر على
رفاعة بن رافع فقال وقد كنتم تفعلون ذلك اذا اصاب احدكم من المرأة فاكسل لم يغتسل فقال قد كنا نفعل ذلك على عهد
رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يأتنا من الله تحريم ولم يكن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه نهي قال ورسول الله صلى الله
عليه وسلم يعلم ذلك قال لا ادري فامر عمر بجمع المهاجرين والانصار فجمعوا له فشاورهم فاشار الناس ان لا غسل في ذلك
الا ما كان من معاذ وعلي فانهما قالا اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر هذا وانتم اصحاب بدر وقد
اختلفتم فمن بعدكم اشد اختلافا فقال علي يا امير المؤمنين انه ليس احد اعلم بهذا من شأن رسول الله صلى الله عليه
وسلم من ازواجه فارسل الى حفصة فقالت لا علم لي بهذا فارسل الى عائشة فقالت اذا جاوز الختان الختان فقد
وجب الغسل فقال لا اسمع برجل فعل ذلك الا اوجعته ضربا ابوبكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا اوتى برجل فعله يعني جامع
ولم ينزل ولم يغتسل الا نهكته عقوبة ابوبكر عن ابي جعفر قال اجتمع المهاجرون ابوبكر وعمر وعثمان وعلي ان ما اوجب الحدين
الجلد والرجم اوجب الغسل **حكم الجنب** ابوبكر عن عبيدة قال عمر لا يقرأ الجنب القرآن ابوبكر عن قتادة خرج عمر من الخلاء
فقرأ آية من كتاب الله فقيل له اتقرأ وقد احدثت قال افيقرأ ذلك مسيلمة وفي رواية مسيلمة افتاك ذلك ابوبكر عن سليمان
بن ربيعة قال لي عمر اذا اتيت اهلك ثم اردت ان تعود فكيف تصنع قلت كيف اصنع قال توضأ بينهما وضوءا مالك والشافعي وغيرهما
ان عمر بن الخطاب ذكر لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيبه الجنابة من الليل فقال رسول الله توضأ واغسل ذكرك ثم نم
دخول الحمام ابوبكر عن حفص قال عمر لا يرى الرجل عورة الرجل ابوبكر عن قتادة كتب عمر لا يدخل احد الحمام الا بمئزر
ابوبكر عن علي بن ابي عائشة كان عمر رجلا اهلب فكان يحلق الشعر وذكرت له النورة فقال النورة من النعيم **المياه** ابوبكر عن
عكرمة ان عمر سئل عن ماء البحر فقال اي ماء انظف منه الشافعي عن عمرو بن دينار ان عمر بن الخطاب ورد حوضا مجنة فقيل انما
ولغ الكلب آنفا فقال انما ولغ بلسانه فشرب وتوضأ مالك نحوا من ذلك محمول عند الحنفية على الغدير الكبير وعند الشافعي
على القلتين لحديث مرفوع في ذلك ابوبكر عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر كان له قمقم يسخن له فيه الماء ابوبكر عن قتادة قال
عمر ليس حيضها في يدها يعني عرق الحائض الشافعي والبخاري وغيرهما ان عمر توضأ من ماء جيء به من عند نصرانية **تطهير
الانجاس** ابوبكر عن ابن سيرين عن عمر يغسل البول مرتين ابوبكر عن زيد بن الصلت ان عمر غسل ما رأى من الجنابة ونضح
ما لم ير مالك والشافعي نحوا من ذلك ابوبكر عن خالد بن سعد عن عزة سأل رجل عمر بن الخطاب فقال اني احتلمت على الطنفسة فقال
ان كان رطبا فاغسله وان كان يابسا فاحككه وان خفي عليك فارششه يعني مالك مذهبه على الاول وحمله الشافعي على المذي والو

على غسل رجليه وحكّ يابسه ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر قال طهور الجنب دباغه مالك اذ قيظ عمر لصلوة الصبح حين
طلعن فصلّى وجرحه يثعب دما ابو بكر عن انس بن مالك ان عمر بن الخطاب رأى رجلا يصلي وعليه قلنسوة بطانتها من
جلود الثعالب قال فالقاها عن رأسه قال ما يدري لعله ليس بذكي قلت فيه حجة للشافعي في ان الشعر لا يقبل الدباغ التيمم
ابو بكر عن الاسود قال عمر لا يتيمم الجنب وان لم يجد الماء شهرا وروي من وجوه ان عمارا ذكر عنده قصة التمعك وقول النبي
صلى الله عليه وسلم انما يكفيك ان تفعل هكذا الحديث فلم يقنع بقوله قلت ترك الفقهاء الاربعة قول عمر لانهم وجدوه
مخالفا لما صح عن النبي صلى الله عليه وسلم من مسند عمران بن حصين وابي ذر وعمرو بن العاص وغيرهم امره للجنب بالتيمم
اذا لم يجد الماء وتتبعت انا فوجدت ان النبي صلى الله عليه وسلم رآهم اختلفوا في تاويل الآيتين آية المائدة وآية النساء
فصوّب كلا التاويلين وترك كل ما اول على تاويله وعمر بن الخطاب اجل من ان يخفى عليه هذا الحديث واتقى لله من ان يبلغه
هذا الحديث ثم لا يقول به الا لمعنى فهمه عن النبي صلى الله عليه وسلم اخرج النسائي عن طارق ان رجلا اجنب فلم يصل
فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فقال اصبت فاجنب رجل آخر فتيمم وصلى فاتاه فقال له نحوا مما قال للآخر
يعني اصبت واشار الشافعي الى ان عمر وابن مسعود كانا يحملان الملامسة على اللمس باليد وكانت الآيتان ساكتتان عندهما
من التيمم عن الجنابة **مواقيت الصلوة** مالك عن نافع ان عمر بن الخطاب كتب الى عماله ان اهم امركم عندي الصلوة فمن حفظها
حافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لما سواها اضيع ثم كتب ان صلوا الظهر اذا كان الفيء ذراعا الى ان يكون ظل
احدكم مثله والعصر والشمس مرتفعة بيضاء نقية قدر ما يسير الراكب فرسخين او ثلثة قبل غروب الشمس والمغرب اذا غربت
الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الى ثلث الليل فمن نام فلا نامت عينه فمن نام فلا نامت عينه فمن نام فلا نامت عينه
والصبح والنجوم بادية مشتبكة مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان
صل الظهر اذا زاغت الشمس والعصر والشمس بيضاء نقية قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء
ما لم تنم وصل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل وفي رواية عن هشام بن عروة عن ابيه
وصل العشاء بينك وبين ثلث الليل فان اخرت فالى شطر الليل مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه قال كنت ارى
طنفسة لعقيل بن ابي طالب يوم الجمعة تطرح الى جدار المسجد الغربي فاذا غشي الطنفسة كلها ظل الجدار خرج عمر بن الخطاب
فصلى الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقيل قائلة الضحى مالك والشافعي عن عبد الله بن عامر صلينا وراء عمر بن الخطاب
الصبح فقرأ فيها سورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة فقلت والله لقد كان اذا لقوم حين يطلع الفجر قال اجل ابو بكر
عن ابي البختري كان عمر يبعث من السحر في الحرس ثم ينطلق المنطلق الى قبا فيجيبهم يصلون ابو بكر عن عبد الرحمن بن سابط ان
عمر قال لابي محذورة انك بارض شديدة الحر فابرد بالصلوة ثم ابرد بها ابو بكر عن منذر قال عمر ابردوا بالظهر فان شدة الحر
من فيح جهنم ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب ابردوا بالظهر عن فيح جهنم الشافعي عن رجل من الصحابة قال لقيني عمر
بن الخطاب بالزوراء فسألني اين تذهب فقلت للصلوة قال فلمستني فاسرع فاذهب الى المسجد فصليت ثم رجعت فوجدته بابه
[illegible]

دیر کرو از آب آمدن ۱۲

اشتباك النجوم ابو بكر عن سويد بن غفلة قال عمر عجلوا العشاء قبل ان يكسل العامل وينام المريض ابو بكر عن الاسود عن عمر قال
اذا كان يوم الغيم فعجلوا العصر واخروا الظهر الحديث بعد العشاء ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه قال اجدب
الجدب الحديث بعد العشاء الا في صلوة او قراءة القران ابو بكر عن سلمان يعني ابن ربيعة قال لي عمر يا سلمان اني اذم
لك الحديث بعد العتمة ابو بكر عن ابي بكر بن ابي موسى ان ابا موسى اتى عمر بن الخطاب فقال له عمر ما جاء بك قال جئت اتحدث
اليك قال هذه الساعة قال انه لفقه فجلس عمر فتحدثا ليلا طويلا حضور الجماعة ابو بكر عن عبد الرحمن قال عمر لان اصليهما
في جماعة احب الي من ان احيي ما بينهما يعني الصبح والعشاء ابو بكر عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب كان اذا راى رجلا تا
في الصف اخرجه ابو بكر عن سالم بن ابي الجعد قال اقيمت الصلوة وصفت الصفوف فابتدر رجل لعمر فكلمه فاطال القيام والقوم صفوف ابو بكر عن
سعيد بن المسيب ان عمر راى رجلا يصلي ركعتين والمؤذن يقيم فانتهره فقال لا صلوة والمؤذن يقيم الا الصلوة التي تقام لها
ابو بكر عن ابي عثمان النهدي قال رايت الرجل يجيء وعمر بن الخطاب في صلوة الفجر فيصلي في جانب المسجد ثم يدخل مع القوم في صلوتهم
ابو بكر عن نعيم قال اذا كان بينه وبين الامام طريق او نهر او حائط فليس معه ابو بكر عن ابن عمر كانت امراة لعمر تشهد صلوة
الصبح والعشاء في جماعة في المسجد فقيل لها لم تخرجين وقد تعلمين ان عمر يكره ذلك ويغار قالت فما يمنعه ان ينهاني قال
يمنعه قول رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله الشافعي انه تقدم اعجمي فاخبر به مسور بن مخرمة فسال
عمر فقال ان الرجل كان ان الاعجمي اللسان فخشيت ان يسمع بعض الحاج قراءته فياخذ بعجمته قال هنالك ذهبت فقال لقد
احسنت مالك والشافعي عن عبيد الله بن عتبة دخلت على عمر بالهاجرة فوجدته يسبح فقمت وراءه فقربني حتى جعلني
حذاءه على يمينه فلما جاء يرفا تاخرت فصففنا وراءه ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب جعلها خلفه المصلي بين
ايديهما يعني الماموين ابو بكر عن يسار بن نمير ان عمر بن الخطاب كان يقول ابدا او الطعام بكم ثم افرغوا الصلوة تكم مالك عن زيد
بن اسلم قال عمر لا يصلين احدكم وهو ضام بين وركيه يعني الحاقن سنة الاذان اخرج البخاري وغيره عن ابن عمر
كان المسلمون حين قدموا المدينة يجتمعون فيتحينون الصلوة ليس ينادى بها فقال عمر اولا تبعثون رجلا ينادي بالصلوة
وفي حديث رؤيا عبد الله بن زيد فيما رواه الدارمي وغيره قال عمر والذي بعثك بالحق لقد رايت مثل ما راى ابو بكر عن عبد الله
بن بريدة قال عمر لولا ان يكون سنة لاذنت الشافعي ان عمر قال عجلوا الاذان بالصبح يدلج المدلج ابو داود عن مؤذن لعمر
يقال له مسروح اذن قبل الصبح فامره عمر ان يرجع فينادي الا ان العبد قد نام قلت في المسئلة قولان ذهب الشافعي الى الاول
وابو حنيفة الى الثاني ويمكن الجمع باختلاف الاحوال فاذا كان الامام قد تقدم الى الناس ان فلانا يؤذن بليل جاز قبل
الصبح والا لا لوجود الالتباس في الثاني رواه في الموطا مالك ان عمر علم مؤذنه ان يقول الصلوة خير من النوم الصلوة خير من
النوم ابو بكر عن مجاهد ان ابا محذورة قال الصلوة الصلوة فقال عمر ويحك امجنون انت اما كان في دعائك الذي دعوتنا
ما تاتيك حتى تاتينا ابو بكر عن ابي الزبير مؤذن بيت المقدس جاءنا عمر بن الخطاب فقال اذا اذنت فترسل واذا اقمت فاحذم
وفي رواية البغوي فاحذم ومعناه الحدر ايضا هو قطع التطويل المساجد البغوي عن سالم بن عبد الله بن عمر بن عمر
بن الخطاب رحبة الى جنب المسجد سماها البطيحاء وقال من اراد ان يلغط او ينشد شعرا او يرفع صوتا فليخرج الى هذه الرحبة

مالک سخواً من ذلک البغوی عن سعید بن المسیب قال مر عمر فی المسجد وحسان ینشد الشعر فلحظ الیه شزراً فقال کنت انشد فیه
وفیه من هو خیر منک ثم التفت الی ابی ہریرۃ فقال انشدک اللہ اسمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اجب عنی
اللہم ایدہ بروح القدس قال نعم ابوبکر عن ابراہیم بن سعد عن ابیہ سمع عمر بن الخطاب رجلاً رافعاً صوتہ فی المسجد فقال اتدری
این انت ابوبکر عن ابن عمر ان عمر نہی عن اللغط فی المسجد وقال ان مسجدنا ہذا لا ترفع فیہ الاصوات ابوبکر عن ابن عمر ان عمر
بن الخطاب کان یجمر المسجد کل جمعۃ ابوبکر عن المطلب بن عبد اللہ بن حنطب ان عمر بن الخطاب اتی مسجد قبا علی فرس لہ فصلی
ثم قال یا یرفا ائتنی بجریدۃ فاتاہ بجریدۃ فاحتجز عمر بثوبہ ثم کنسہ ابوبکر عن سلیمان بن مسہر رای عمر قوما یصلون علی الطریق فقال
صلوا فی المسجد ابوبکر عن انس رانی عمر وانا اصلی فقال القبر امامک ابوبکر عن معرور بن سوید انہ رجع مع عمر فی حجۃ فرای
الناس یبتدرون فقال ما ہذا فقالوا مسجد صلی فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ہکذا ہلک اہل الکتاب اتخذوا
آثار انبیائہم بیعاً من عرضت لہ منکم فیہ الصلوۃ فلیصل ومن لم تعرض لہ منکم الصلوۃ فلا یصل ابوبکر عن نافع بلغ عمر بن الخطاب
ان ناسا یاتون الشجرۃ التی بویع تحتہا فامر بہا فقطعت ابوبکر ومسلم عن معدان بن ابی طلحۃ الیعمری ان عمر بن الخطاب قال ایہا الناس
انکم تاکلون شجرتین لا اراہما الا خبیثتین الثوم والبصل لقد کنت اری الرجل علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوجد ریحہ
فیوخذ بیدہ حتی یخرج الی البقیع فمن کان اکلہا فلیمتہا طبخاً ابوبکر کتب الی عمر من نجران لم نجد انظف ولا اجود من
کنیسۃ فکتب انضحوہا بماء وسدر وصلوا فیہا ابوبکر عن معاویۃ بن قرۃ عن ابیہ رانی عمر وانا اصلی بین الاسطوانتین فاخذ بقفائی
فادنانی الی سترۃ فقال صل الیہا ابوبکر عن رجل من اہل الیمن یقال لہ ہداب قال عمر المصلون احق بالسواری من المتحدثین
الیہا ابوبکر عن ابن الزبیر سمعت عمر یقول صلوۃ فی ہذا المسجد افضل من مائۃ صلوۃ فیما سواہ الا المسجد الحرام ابوبکر عن اسمعیل بن
عبد الرحمن ان عمر صلی فی مکان فیہ تمن یعنی مربض الغنم ما یلبسہ المصلی اخرج البخاری عن ابی ہریرۃ قال قام رجل
الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسالہ عن الصلوۃ فی الثوب الواحد فقال او کلکم یجد ثوبین ثم سال رجل عمر فقال اذا وسع اللہ
فاوسعوا جمع رجل علیہ ثیابہ صلی رجل فی ازار ورداء فی ازار وقمیص فی ازار وقباء فی سراویل ورداء فی سراویل وقمیص فی
سراویل وقباء فی تبان وقمیص قال واحسبہ قال فی تبان ورداء ابوبکر عن مسعود بن ... عمر فی ثوب واحد لیس علیہ غیرہ ابوبکر
عن ابن عمر ان عمر رای رجلا یصلی ملتحفاً فقال لا تشبہوا بالیہود من لم یجد منکم الا ثوباً واحداً فلیتزر بہ ابوبکر عن ابی ہریرۃ قال عمر
تصلی المراۃ فی ثلثۃ اثواب قلت معناہ تستر جمیع البدن البیہقی عن عمر انہ رای امۃ مختمرۃ متحجبۃ فقال تتشبہ الاماء
بالمحصنات ابوبکر عن انس رای عمر امۃ متقنعۃ فضربہا وقال تتشبہین بالحرائر ابوبکر عن عبد اللہ بن عامر رایت عمر یصلی علی
عبقری ابوبکر ان عمر اشتری الخصف لیفرشہا فی المسجد استقبال القبلۃ ابوبکر عن ابن عمر قال عمر ما بین المشرق والمغرب
قبلۃ زاد فی روایۃ ما استقبلت البیت مالک نحواً من ذلک ابوبکر عن الاسود رایت عمر رکز عنزۃ وصلی الیہا والظعن تمر بین
یدیہ البیہقی عن نفیع سالت عمر بن الخطاب قلت انا نبدو فتکون لی الاہبۃ فان خرجتہ قررت وان خرجت قررت فقال
عمر اجعل بینک وبینہا ثوباً ثم لیصل کل واحد منکما قلت تمسک بہ الحنفیۃ فی قولہم ان محاذاۃ المراۃ الرجل اذا حاذتہ امراۃ
فی صلوۃ مشترکۃ تحریمۃ واداء واجابہ الشافعی فقال لیس بمعروف عن عمر ولیس فیہ انہما فی صلوۃ واحدۃ لکن استحب ذلک

خطبة لمادة الفتنة صفة الصلوة مالك والشافعي ان عمر كان يأمر رجالا بتسوية الصفوف فاذا جاؤا فاخبروه ان الصفوف
قد استوت كبر ابو بكر عن الاسود سمعت عمر افتتح الصلوة وكبر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك
ثم تعوذ ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ناسا من اهل البصرة اتوا عمر بن الخطاب لم ياتوه الا ليسألوه عن افتتاح الصلوة فقام عمر
فافتتح الصلوة وهم خلفه ثم جهر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك قال محمد بن الحسن انما جهر بذلك
عمر ليعلمهم ما سألوا عنه ابو بكر والبيهقي عن الاسود ان عمر كان يرفع يديه في الصلوة حذو منكبيه ابو بكر عن عباية بن ربعي
قال عمر لا تجزئ صلوة لا يقرأ فيها بفاتحة الكتاب وآيتين الشافعي في القديم ان عمر بن الخطاب صلى فلم يقرأ فقال لهم كيف كان
الركوع والسجود قالوا حسنا قال فلا بأس ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر صلى المغرب فلم يقرأ فاعاد الصلوة قلت كان
الشافعي يقول في القديم ان القراءة سنة ثم رجع وقال فريضة وحمل قصة ترك الاعادة على انه ترك السورة مالك والشافعي
عن انس كان ابو بكر وعمر وعثمان يفتتحون القراءة بالحمد لله رب العالمين زاد في رواية وكان لا يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم
ابو بكر واصحاب السنن عن عبد الله بن مغفل عن ابيه قال صليت خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان فلم اسمع احدا منهم
يقول ذلك اذا قرأت فقل الحمد لله رب العالمين ابو بكر عن الاسود صليت خلف عمر سبعين صلوة فلم يجهر فيها ببسم الله الرحمن الرحيم
ابو بكر عن عبد الله بن ابزى ان عمر جهر ببسم الله الرحمن الرحيم قلت روى عنه اهل المدينة واهل الكوفة والبصرة ترك الجهر بالبسملة
وروى عنه اهل مكة الجهر فوقع الفقهاء في الترجيح فذهب الشافعي الى ترجيح الجهر بها وعلى قياس قول محمد في ثناء الافتتاح انه
جهر في بعض الاوقات ليعلمهم ان البسملة سنة والاوجه عندي ان عمر كان تعلم من النبي صلى الله عليه وسلم في قصة سمع
هشام بن حكيم ان القرآن نزل على سبعة احرف كلها كاف شاف وكان يرى ان الابتداء بالبسملة على انها جزء من الفاتحة
حرف صحيح وتركها على انها انما ليست البداية بها في كتابة القرآن والتلاوة خارج الصلوة حرف صحيح ايضا والابتداء بها
على انها ليست من الفاتحة حرف صحيح ايضا فعمل بهذه الاحرف في الاوقات البيهقي عن يزيد بن شريك انه سأل عمر عن
القراءة خلف الامام فقال اقرأ بفاتحة الكتاب فقلت وان كنت انت قال وان كنت انا قلت وان جهرت قال وان جهرت
قلت روى اهل الكوفة عن اصحاب عمر الكوفيين ان المأموم لا يقرأ شيئا والجمع ان القبيح في الاصل ان ينازع الامام في
القرآن وقراءة المأموم قد تفضي الى ذلك ثم ان اشتغال المأموم بمناجاة ربه مطلوب فتعارضت مصلحة ومفسدة فمن
استطاع ان يأتي بالمصلحة بحيث لا تخدشها مفسدة فليفعل ومن خاف المفسدة تركه والله اعلم ابو بكر عن الاحنف صليت خلف
عمر الغداة فقرأ بيونس وهود وعن زيد بن وهب انه قرأ بالكهف وعن عبد الله بن عامر انه قرأ بيوسف قراءة بطيئة ابو بكر عن
عبد الله بن شداد سمعت نشيج عمر في صلوة الصبح وهو يقرأ انما اشكو بثي وحزني الى الله مالك والشافعي ان عمر كتب الى
ابي موسى صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل وعن علقمة بن وقاص مثله قلت فيه دليل
ان البكاء اذا كان للآخرة لا يفسد الصلوة ابو بكر عن ابي المتوكل ان عمر قرأ في صلوة الظهر بقاف والذاريات ابو بكر عن
زرارة بن اوفى اقرأني ابو موسى كتاب عمر الي ان اقرأ بالناس في المغرب بآخر المفصل ابو بكر عن عمرو بن ميمون ان عمر قرأ
في المغرب بالتين والزيتون والم تر كيف فعل ابو بكر عن زرارة بن اوفى اقرأني ابو موسى كتاب عمر اليه ان اقرأ

بالناس في العشاء بوسط المفصل ابو بكر عن ابي رافع صليت مع عمر العشاء فقرأ اذا السماء انشقت ابو بكر عن معرور بن سويد
خرجنا مع عمر حجاجا فصلى في الفجر فقرأ بالم تر كيف ولايلاف وعن عمرو بن ميمون قرأ في الفجر في السفر قل يا ايها الكافرون
وقل هو الله احد ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب ام اصحابه في الصبح فقرأ بهم في الركعة الاولى بقل يا ايها
الكافرون وفي الثانية لايلاف قريش قال محمد ونراه مجزئا ولكن نستحب للامام اذا صلى الصبح وهو مقيم ان يطيل في القراءة
ابو بكر عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر قرأ بآل عمران في الركعتين الاوليين من العشاء قطعها بينهما الشافعي
عن ابي عثمان النهدي سمعت عمر بن الخطاب نغمته من قاف في الظهر قلت احتج به الشافعي على ان الاخفاء في موضعه والجهر
في موضعه ليس بواجب وللحنفية ان يقولوا اسماع كلمة او كلمتين لا يخرج من الاخفاء ابو بكر عن ابي رافع كان عمر يقرأ في
الصبح بمائة من البقرة ويتبعها بسورة من المثاني او من صدر المفصل ويقرأ بمائة من آل عمران ويتبعها بسورة من
المثاني او من صدر المفصل قلت فيه حجة على ان الركعة الاولى من الصبح اطول من الثانية ابو بكر والبخاري عن جابر بن سمرة
حين شكا اسعد اهل ... عمر قال سعد اني لاصلي بهم صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاركد في الاوليين واخفف بهم
في الاخريين قال عمر ذاك الظن بك يا ابا اسحق ابو بكر عن ابي عثمان ان عمر كان يصلي عندنا والشمس ويطيل اول ركعة
قلت فيه حجة للشافعي في استحباب اطالة الركعة الاولى في كل صلوة مالك الشافعي عن عروة ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر
فنزل وسجد وسجدوا معه ثم قرأ الجمعة الاخرى فتهيأ الناس للسجود فقال ايها الناس على رسلكم ان الله لم يكتبها علينا
الا ان نشاء فقرأ ها فلم يسجد ومنع الناس ان يسجدوا ابو بكر عن ابي قلابة والحسن قالا قال عمر ليس في المفصل سجدة قلت كانه
ينفي تاكد سنيتها ابو بكر عن حصين بن سبرة صليت خلف عمر فقرأ في الركعة الاولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية بالنجم
فسجد ثم قام فقرأ اذا زلزلت الارض فركع ابو بكر عن ابي رافع الصائغ صلى بنا عمر صلوة العشاء فقرأ اذا السماء انشقت فسجد
وسجدنا معه ابو بكر عن ابن عمر عن عمر انه سجد في الحج سجدتين ابو بكر عن ابن عباس انه رأى عمر بن الخطاب يسجد فيها يعني في صاد
ابو بكر عن عروة قال عمر اني لاحسب جزية البحرين وانا في الصلوة ابو بكر عن ابي عثمان النهدي قال عمر اني لاجهز جيوشي وانا في
الصلوة ابو بكر والترمذي والشافعي عن علقمة والاسود عن عبد الله كان النبي صلى الله عليه وسلم يكبر في كل رفع ووضع وقيام
وقعود وابو بكر وعمر البغوي والبيهقي ان عمر روى عن النبي صلى الله عليه وسلم رفع اليدين في الركوع والقومة منه
ابو بكر عن الاسود صليت مع عمر فلم يرفع يديه في شيء من صلوته الا حين افتتح الصلوة قلت تكلم الشافعية والحنفية في ترجيح الروايات
كل على حسب مذهبه والاوجه عندي ان عمر رأى رفع اليدين عند الركوع والقومة منه سنة وكان يفعل تارة ويترك اخرى كما يتبين من
نفسه في سجود التلاوة الشافعي عن ابي عبد الرحمن السلمي قال عمر قد سنت لكم الركب فخذوا بالركب ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم
ان عمر كان يجعل كفيه على ركبتيه قلت واحتج به ابراهيم وابو حنيفة من بعده على ترك التطبيق ابو بكر عن ابراهيم بن ميسرة
ان عمر كان يقول في الركوع والسجود قدر خمس تسبيحات سبحان الله وبحمده ابو بكر عن الاسود كان عمر اذا رفع رأسه في الركوع
قال سمع الله لمن حمده قبل ان يقيم ظهره ابو بكر عن الاسود ان عمر كان يقع على ركبتيه ابو بكر عن الحسن عن عمر وبه ابن آدم للسجود
على سبعة اعضاء الجبهة والراحتين والركبتين والقدمين ابو بكر عن ابي ... الشامي قال عمر اذا سجد احدكم فليباشر بكفيه الارض

ابوبكر عن زيد بن وهب عن عمر اذا لم يستطع احدكم ان يسجد على الارض من الحر والبرد فليسجد على ثوبه الشافعي عن الحسن كان
النبي صلى الله عليه وسلم وابوبكر وعمر يقنتون في الصبح بعد الركعة (الركوع ١٢) ابوبكر عن ابي مالك الاشجعي قلت لابي يا ابت صليت خلف النبي
صلى الله عليه وسلم وخلف ابي بكر وعمر وعثمان فرايت احدا منهم يقنت فقال يا بني محدثة ابوبكر عن الاسود وعمرو بن ميمون ان
عمر بن الخطاب لم يقنت في الفجر ابوبكر عن زيد بن وهب ربما قنت عمر في صلوة الفجر ابوبكر عن الشعبي قال عبدالله لو ان الناس
سلكوا واديا او شعبا وسلك عمر واديا او شعبا سلكت وادي عمر وشعبه ولو قنت عمر قنت عبدالله ابوبكر عن ابي عثمان كان عمر
يقنت بنا بعد الركوع ويرفع يديه حتى يبدو ضبعاه ويسمع صوته من وراء المسجد ابوبكر عن زيد بن وهب ان عمر بن الخطاب
قنت في صلوة الصبح قبل الركوع ابوبكر عن ابي عثمان النهدي وعبيد بن عمير مثله قلت وقع القوم في الترجيح لبسط الروا
وكثرتهم فاختلفوا مذاهبهم في القنوت وتركه وانه قبل الركوع او بعده مشهورة والاوجه عندي ان تحمل اختلاف الحكايات
عليه اختلاف الاحوال فكان النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه اذا احزنهم امر قنتوا والا تركوا فمن قنت تارة ولم يقنت
اخرى فقد اصابه ومن قنت دائما وراى ان الامور واسعة تترى فقد اصابه ومن لم يقنت ابدا فقد اصاب لانه ليس بسنة
راتبة وانما هو للامور العظام قال سفيان الثوري ان قنت في الصبح فحسن وان اختار ترك القنوت وقال احمد واسحاق لا يقنت
في صلوة الفجر الا عند نازلة بالمسلمين فيدعو الامام لجيوش المسلمين ابوبكر ومحمد بن الحسن عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر لا صلوة
الا بتشهد ولفظ محمد بن الحسن سمعت عمر بن الخطاب يقول لا تجوز الصلوة الا بتشهد مالك والشافعي عن عبد الرحمن بن عبد القاري
انه سمع عمر بن الخطاب وهو على المنبر يعلم الناس التشهد قولوا التحيات لله الزاكيات لله الطيبات الصلوات لله السلام
عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله ولفظ البغوي الطيبات لله والصلوات لله قال الشافعي هذا الذي علمنا من سبقنا بالعلم من فقهائنا صغارا ثم سمعنا
باسناده وسمعنا ما خالفه فلم نسمع اسنادا اثبت عندنا منه وهذا مذهبه في القديم ثم قال في الجديد انتهى الينا من حديث اصحابنا
حديث نثبته عن النبي صلى الله عليه وسلم فصرنا اليه الترمذي والبغوي قال عمر الدعاء موقوف بين السماء والارض لا يصعد منها
شيء حتى تصلي على نبيك ابوبكر عن عمرو بن ميمون عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ بالله من الجبن والبخل وعذاب القبر
وفتنة الصدر قلت جاء في بعض الاحاديث انه كان يتعوذ بهؤلاء الكلمات قبل التسليم ابوبكر عن الحسن ان النبي صلى الله عليه وسلم
وابابكر وعمر كانوا يسلمون تسليمة واحدة الشافعي عن ابن مسعود رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلم عن يمينه السلام
عليكم ورحمة الله وعن يساره السلام عليكم ورحمة الله ورايت ابابكر وعمر يفعلان ذلك قلت اختلفوا في ذلك والاوجه
عندي ان الخروج من الصلوة بتسليمة واحدة جائز من غير كراهية والتسليمتان احب واكمل وكان عمر يفعل هذا مرة وذاك
اخرى كفعله في سجدة التلاوة البيهقي عن ابن عباس ان عمر سألهم فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول اذا شك في الاثنتين والثلث فليجعلها اثنتين واذا شك في الثلث والاربع فليجعلها ثلثا حتى يكون الوهم
في الزيادة فاخذ به عمر الشافعي ومسلم عن يعلى بن امية قلت لعمر بن الخطاب انما قال الله تعالى ان تقصروا من
الصلوة ان خفتم ان يفتنكم الاية فقد امن الناس فقال عمر عجبت مما عجبت منه فسالت رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته مالك والشافعي ان ابن المسيب قال من اجمع اقامة اربع ليال وهو مسافر اتم الصلوة ثم خرج الشافعي وجه المسألة من حديث عمر انه لم يرخص للمجوس واليهود والنصارى ان يقيموا بالمدينة اكثر من ثلث ليال المسيرة عن سالم ان عمر بن الخطاب كان اذا قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم يقول يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر مالك نحو من ذلك ابو بكر عن الاسود ان عمر صلى بمكة ركعتين ثم قال انا قوم سفر فاتموا الصلوة ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن عمر صلوة السفر ركعتان والجمعة ركعتان والعيدان ركعتان تمام غير قصر على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر عن اللجلاج كنا نسافر مع عمر بن الخطاب فيسير ثلثة اميال فيتجوز في الصلوة قلت معناه اذا خرج من المصر يريد مسافة بعيدة فمشى ثلثة اميال يقصر الشافعي يذكر عن عمر انه كتب ان الجمع بين صلوتين من الكبائر قلت احتج به الحنفية على ان لا جمع بين صلوتين في السفر واجاب الشافعي بانه مرسل ولو صح فالسفر والمطر عذر كيف لا وقد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم جمع في تبوك وعمر اعلم بالله ورسوله من ان يمنع ذلك ابو بكر عن عمرو بن الحارث عن عمر بن الخطاب في الرجل اذا رعف في الصلوة قال ينفتل فيتوضأ ثم يرجع فيصلي ويعتد بما مضى قلت عند الحنفية محمول على ان الرعاف ناقض للوضوء ومن سبقه الحدث توضأ وبنى وعند الشافعي في القديم على ان الرعاف ليس بناقض والوضوء هو غسل الدم ومن اصابه من غير اختياره نجس في بدنه او ثوبه دفع عنه النجس وبنى ثم شك في ذلك في مذهبه الجديد ابو بكر عن ابراهيم صلى عمر صلوة عند البيت فقرأ لايلاف قريش فجعل يومي الى البيت ويقول فليعبدوا رب هذا البيت قلت فيه حجة على جواز الاشارة المفهمة في الصلوة

النوافل

ابو بكر عن عبد الرحمن بن رافع ان عمر بن الخطاب كان يكبر في العيدين ثنتي عشرة سبعا في الاولى وخمسا في الآخرة الشافعي عن جعفر بن محمد ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كبروا في العيدين والاستسقاء سبعا وخمسا وصلوا قبل الخطبة وجهروا بالصلوة قلت مذهب اهل الكوفة الى ان تكبيرات العيدين اربع كتكبيرات الجنائز ويروى ذلك عن ابي موسى وغيره والاوجه عندي ان مراد الشرع اكثار التكبير في هذين اليومين لقوله تعالى ولتكبروا الله على ما هداكم ولعلكم تشكرون ولقوله في سورة الحج لتكبروا الله على ما هداكم وبشر المحسنين فمن اتى في كل ركعة بثلاث تكبيرات فقد اصاب لان الثلاث اقل حد الاكثار ومن كبر سبعا وخمسا فقد اصاب وذكر الله اكبر ابو بكر عن عبد الملك بن عمير حدثت عن عمر انه كان يقرأ في العيد سبح اسم ربك الاعلى وهل اتاك حديث الغاشية قلت هو مرفوع رواه ابن عباس مالك والشافعي ان عمر سأل ابا واقد الليثي ما كان يقرأ به رسول الله صلى الله عليه وسلم في الفطر والاضحى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بقاف واقتربت الساعة الشافعي عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يصلون في العيد قبل الخطبة الشافعي عن عبد الله بن عامر صلى عمر بن الخطاب في المسجد في يوم مطير الشافعي عن ابن المسيب استسقى عمر بن الخطاب فكان اكثر دعائه الاستغفار الشافعي زلزلت الارض في عهد عمر فلما علمناه صلى وقد قام خطيبا فحض على الصدقة وامر بالتوبة ابو بكر عن الشعبي ان عمر بن الخطاب خرج يستسقي فصعد المنبر فقال استغفروا ربكم الآية ثم نزل فقالوا يا امير المؤمنين لو استسقيت قال قد طلبته بمجاديح السماء التي ينزل بها القطر قلت قال ابو حنيفة لا يسن الصلوة في الاستسقاء وقال الشافعي ثبت من حديث عبد الله بن زيد وابن عباس

انه صلى الله عليه وسلم صلى وروى ذلك من حديث جعفر بن محمد عن النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر والاوجه عندي
ان من دعا ولم يصل فقد اصاب اصل الاستسقاء وقد فعل ذلك النبي صلى الله عليه وسلم وعمر ومن صلى ودعا فقد
اصاب الاكمل الافضل فان الدعاء ارجى في حريم الصلوة وقد ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم وعمر مالك عن عبد الرحمن
بن عبد القاري خرجت مع عمر بن الخطاب ليلة في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل لنفسه ويصلي
الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال اني ارى لو جمعت هؤلاء على قارئ واحد لكان امثل ثم عزم فجمعهم على ابي بن كعب قال ثم خرجت
معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قاريهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل من التي يقومون يريد
آخر الليل وكان الناس يقومون اوله قلت معناه انه بدعة مستحبة من جهة اجتماع الناس عليها وان كانت سنة في الاصل مالك
والشافعي عن السائب امر عمر بن الخطاب ابي بن كعب وتميم الداري ان يقوما للناس باحدى عشرة ركعة مالك عن يزيد بن
رومان كان الناس يقومون في زمان عمر بثلث وعشرين ركعة ابو بكر عن ابن عباس قال عمر لقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الاواخر وترا ابو بكر عن حبيب قال عمر ما بقي من الليل خير مما ذهب ومثله عن ابن
وعن ابن عباس كلاهما عن عمر ابو بكر عن ابي عثمان ان دعا عمر القراء في رمضان فامر اسرعهم قراءة ان يقرأ ثلاثين آية
والوسط خمسة وعشرين آية والبطيء عشرين آية ابو بكر قيل لابن عمر تصلي الضحى قال لا قيل صلاها عمر قال لا قيل صلاها ابو بكر
قال لا قيل صلاها رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا اخال البغوي كان ابن عمر اذا سئل عن سبحة الضحى فقال لا آمر بها ولا
انهى عنها ولقد اصيب عثمان وما ادري احدا يصليها وانها لمن احب ما احدث الناس الي ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر متى توتر قال من اول الليل بعد العتمة قبل ان انام وقال لعمر متى توتر قال من آخر الليل
قال لابي بكر اخذت بالحزم وقال لعمر اخذت بالقوة ابو بكر عن الحسن قال عمر لان اوتر بليل احب الي من ان احيي ليلتي ثم اوتر بعد
ما اصبح ابو بكر عن مكحول ان عمر بن الخطاب اوتر بثلث ركعات لم يفصل بينهن بسلام ابو بكر عن انس بن سيرين عن عمر كان [illegible]
بالمعوذتين في الوتر ابو بكر عن القاسم زعموا ان عمر كان يوتر في الارض (اي الراحلة) ابو بكر عن الاسود ان عمر قنت في الوتر قبل الركوع
ابو بكر عن عطاء عن عمر اول من قنت قلت النصف الآخر اجمع (من رمضان) قال نعم قلت اختلفوا في ذلك والاوجه ان القنوت في الوتر
دعاء فمن قنت دائما فقد اصاب ومن قنت النصف الآخر من رمضان فقد اخذ بالمتيقن فان الدعاء في تلك الايام ارجى للاجابة
ابو بكر عن عمرو بن محمد بن حاطب ان عمر لقيته عظيمة من عظماء العجم فارادت ان تسجد له فقال لها عمر ارفعي رأسك السجدة للواحد القهار
ابو بكر عن ابن عمر عن عمر ادبار النجوم ركعتان قبل الفجر وادبار السجود ركعتان بعد المغرب ابو بكر عن سعيد بن جبير قال عمر
في الركعتين قبل الفجر هما احب الي من حمر النعم ابو بكر عن ابن المسيب رأى عمر رجلا اضطجع بعد الركعتين فقال احصبوه قلت
يعني ما كان النبي صلى الله عليه وسلم يفعله على وجه العبادة بل على وجه العادة ودفع الملال ابو بكر عن عبد الله بن عتبة
رأيت عمر يصلي اربعا قبل الظهر ابو بكر عن رجل ان عمر قرأ في الاربع قبل الظهر بقاف ابو بكر عن عون بن عبد الله صليت مع
عمر اربعا قبل الظهر قلت يحتمل انها صلوة صلوة الزوال وهو الاغلب على الظن ويحتمل انها راتبة الظهر ابو بكر عن ابي تميمة
عن ابن عمر صليت مع النبي صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر وعمر وعثمان فلا صلوة بعد الغداة (الفجر) حتى تطلع الشمس ابو بكر عن

ابن عباس رأيت عمر يضرب على الركعتين بعد العصر مالك عن السائب انه رأى عمر بن الخطاب يضرب المنكدر على الصلوٰة بعد العصر
ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان النبي صلى الله عليه وسلم ابا بكر وعمر لم يصلوها يعني الصلوٰة قبل المغرب ابو بكر عن زيد بن اسلم
ان عمر بن الخطاب رأى رجلا صلى ركعتين بعد غروب الشمس قبل الصلوٰة فجعل يلتفت فضربه بالدرة حين قضى الصلوٰة وقال لا تلتفت
ولم اعب الركعتين ابو بكر عن ابن عمر صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان فلا صلوٰة قبلها ولا بعدها في السفر
ولو تطوعت لاتممت ابو بكر عن سالم ان النبي صلى الله عليه وسلم وعمر كانا يتطوعان في السفر قلت وجه الجمع ان الاول في الرواتب
والثاني في التهجد البيهقي ان عمر اتاه فتح او البصر رجلا به زمانة فسجد ابو بكر عن منصور بلغني ان ابا بكر وعمر سجدا سجدة
الشكر ابو بكر عن عباد بن منصور ان عمر صلى محتبيا الشافعي ان عمر بن الخطاب دخل المسجد فصلى ركعة فقيل له صليت ركعة قال انما هو
تطوع فمن شاء زاد ومن شاء نقص قلت احتج به الشافعي على ان الامر في التطوع واسع ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر
من فاته شيء من قراءته بالليل فصلاه ما بينه وبين الظهر فكانما صلى بالليل ابو بكر عن ابراهيم كان عمر يكره ان يصلي خلف
صلوٰة مثلها مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر الليل
ايقظ اهله للصلوٰة ويقول لهم الصلوٰة الصلوٰة ثم يتلو هذه الآية وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ
رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوٰى مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوٰة الليل والنهار مثنى
مثنى يسلم من كل ركعتين ابو بكر ان نفرا من اهل العراق قدموا على عمر فسألوه عن صلوٰة الرجل في بيته فقال عمر ما سألني عنها
احد منذ سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صلوٰة الرجل في بيته نور فنوروا بيوتكم الجمعة البيهقي ان ابا هريرة كتب
الى عمر يسأله عن الجمعة وهو بالبحرين فكتب اليهم ان اجمعوا حيث ما كنتم قال الشافعي معناه في اي قرية كنتم لان مقامهم بالبحرين انما كان في القرى
ابو بكر عن يحيى بن ابي كثير حدثت ان عمر بن الخطاب قال انما جعلت الخطبة مكان الركعتين فان لم يدرك الخطبة فليصل اربعا
قلت اظن هذا الحديث الاخير من كلام يحيى بن ابي كثير خرج من قول عمر وليس عليه العمل ولكن معناه صلاة الخطبة بدل من الجمعة
لا تصح بدونها مالك ابو بكر في قوله تعالى فاسعوا الى ذكر الله قرأ عمر فامضوا الى ذكر الله قلت معناه فسرها كذلك
الشافعي عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يخطبون على المنبر قياما يفصلون بينهما بجلوس مالك
والشافعي عن السائب كان الاذان الاول حين يخرج الامام فيجلس على المنبر في عهد النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر مالك
والشافعي انهم كانوا في زمن عمر بن الخطاب يوم الجمعة يصلون حتى يخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس على المنبر واذن
المؤذنون جلسوا يتحدثون حتى اذا سكت المؤذنون وقام عمر سكتوا فلم يتكلم احد الشافعي ان عمر رأى رجلا عليه هيئة السفر
يقول لولا ان اليوم يوم الجمعة لخرجت فقال عمر اخرج فان الجمعة لا تحبس عن سفر مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله
انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر اية ساعة هذه
فقال يا امير المؤمنين انقلبت من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان يأمر بالغسل الجنائز ابو بكر عن الحسن قال عمر احضروا موتاكم وذكروهم لا اله الا الله فانهم يرون ويقال
لهم ابو بكر عن عطاء ... قال عمر لقنوا موتاكم لا اله الا الله واغمضوا اعينهم اذا ماتوا البيهقي عن ابن عمر قال ...

مرّوا بامرأة بالبيداء ميتة وتركوها فحفر لها رجل يقال له كليب فقام عمر على المنبر فقال لو اعلم ان احدا قربها ولم يحفها
لفعلت به وفعلت وسأل ابن عمر فقال لم أرها وقال لعل الله ان يرحم كليبا فطعن معه غداة طعن ابو بكر
عن هنيدة البجلي ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان غسّل موتاك بالسدر وماء الريحان ابو بكر عن مسروق
ماتت امرأة لعمر فقال انا كنت اولى بها اذ كانت حية فاما الآن فانتم اولى بها ابو حنيفة اخبرني رجل عن الحسن عن عمر
بن الخطاب انه قال الاب احق بالصلوة على الميت من الزوج قلت احتج به ابو حنيفة وخالف ابراهيم والشعبي في قولهما الزوج
احق من الاب ابو بكر عن نافع عن ابن عمر كفّن عمر وحنّط وغسّل زاد في رواية الا انه كان من افضل الشهداء قلت عند الحنفية
علة الغسل الارتثاث وعند الشافعي انه لم يقتل في المعركة ابو بكر عن ابن مغفل قال عمر لا تحنطوني بمسك قيل انما كره
لانه من الزينة وليس عليه العمل عند الجمهور لان الشرع استثنى المسك من جملة الميتات فاستحسنه قلت والاوجه عندي ان
المسك طيب طاهر الا ان عمر لم يستحسن ان يكون حنوطه منه تورعا لانه قد اجتمع فيه دليلا الاباحة والتحريم فكان دليل الاباحة
اقوى والاحتياط يوجب التنزه ابو بكر عن راشد بن سعد قال عمر يكفن الرجل في ثلثة اثواب لا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين
ابو بكر عن راشد بن سعد عن عمر قال تكفن المرأة في خمسة اثواب الدرع والخمار والرداء والازار والخرقة ابو بكر عن ابن مغفل
قال عمر لا تتبعني بمجمر ابو بكر عن ابن عمر رأيت النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر يمشون امام الجنازة ابو بكر عن يحيى بن راشد
قال عمر حين حضرته الوفاة لابنه اذا خرجتم بي فاسرعوا بي المشي ابو بكر عن ابن مغفل قال عمر لا تتبعني امرأة ابو حنيفة
عن حماد عن ابراهيم ان الناس كانوا يصلون على الجنائز خمسا وستا واربعا حتى قبض النبي صلى الله عليه وسلم ثم كبروا
بعد ذلك في ولاية ابي بكر حتى قبض ابو بكر ثم ولي عمر بن الخطاب ففعلوا ذلك في ولايته فلما رأى ذلك عمر بن الخطاب قال انكم معشر
اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم متى تختلفون يختلف من بعدكم والناس حديث عهد بالجاهلية فاجمعوا على شيء يجتمع عليه
من بعدكم فاجمع رأي اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم ان ينظروا آخر جنازة كبر عليها النبي صلى الله عليه وسلم حتى قبض فيأخذون
به ويرفضون ما سوى ذلك فوجدوا آخر جنازة كبر عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعا البيهقي عن سعيد بن المسيب عن
عمر انه قال كل ذلك قد كان اربعا وخمسا فاجتمعنا على اربع ابو بكر عن ابي وائل جمع عمر الناس فاستشارهم في التكبير على الجنازة
فقال بعضهم كبر رسول الله صلى الله عليه وسلم سبعا وقال بعضهم كبر خمسا وقال بعضهم كبر اربعا فجمعهم على اربع تكبيرات كاطول
الصلوة ابو بكر عن ابراهيم اختلف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في التكبير على الجنازة ثم اتفقوا بعد على اربع تكبيرات ابو بكر
عن سعيد بن المسيب ان عمر يقول في الصلوة على الميت ان كان مسيئا قال اللهم انت اولى بعبدك وان كان صالحا قال اللهم ان
عبدك قد تخلى من الدنيا وتركها لاهلها واستغنيت عنه وافتقر اليك كان يشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدك و
رسولك فاغفر له ذنبه ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال ما اباح لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا ابو بكر ولا عمر
في الصلوة على الميت بشيء قلت يعني لم يوقتوا شيئا من الدعاء ابو بكر عن عروة ما صُلّي على ابي بكر الا في المسجد [illegible]
ان عمر بن الخطاب صُلّي عليه في المسجد ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابزى ماتت زينب بنت جحش فكبر عليها عمر اربعا ثم سأل
ازواج النبي صلى الله عليه وسلم من يدخل قبرها فقلن من كان يدخل عليها في حياتها ابو بكر ان عمر انتظر ابن ام عبد

في الصلوة على عتبة بن مسعود ابوبكر عن ابن عمر نحوه رسول الله صلى الله عليه وسلم والاثنين بكر ولعمر ابوبكر عن الحسن اوصى
عمر ان يجعل عمق قبره قامة وبسطة ابوبكر عن اشعث مالك الاشجعي عن عمر انه كان يقول اذا ادخل الميت قبره اللهم
اسلمه اليك الاهل والمال والعشيرة والذنب عظيم فاغفر له ابوبكر عن اسمعيل بن محمد بن السباق ان عمر دفن ابابكر ليلا
ثم دخل المسجد فاوتر بثلاث ابوبكر عن الشعبي او اجل ماتت امي وهي نصرانية فاتيت عمر فذكرت ذلك له فقال اركب دابة وسر
امامها ابوبكر عن عمرو هو ابن دينار ماتت امرأة بالشام في بطنها ولد من مسلم وهي نصرانية فامر عمر ان تدفن مع المسلمين
اجل ولدها ابوبكر عن عامر يعني الشعبي ان عمر صلى على عظام بالشام ابوحنيفة عن حماد عن ابراهيم اخبرني من رأى
قبر النبي صلى الله عليه وسلم وقبر ابي بكر وقبر عمر مسنمة ناشزة من الارض عليها فلق من مدر ابيض ابوبكر عن هلال بن
يساف خطب عمر نسخة على جمل فقال لا تسبوا الاموات فان ما يسب به الميت يؤذي به الحي ابوبكر والبخاري وغيرهما
عن ابي الاسود الدؤلي قدمت المدينة وقد وقع بها مرض فجلست الى عمر بن الخطاب فمرت بهم جنازة فاثني على صاحبها
خير فقال عمر وجبت ثم مر باخرى فاثني عليها شر فقال عمر وجبت فقلت ما وجبت يا امير المؤمنين قال قلت كما قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ايما مسلم شهد له اربعة بخير ادخله الله الجنة فقلنا وثلثة قال وثلثة فقلنا واثنان قال
واثنان ثم لم نسأله عن الواحد ابوبكر عن عمرو بن ميمون عن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ بالله من الجبن
والبخل وعذاب القبر وفتنة الصدر ابوبكر عن ابن عمر عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الميت يعذب في قبره بالنياحة
البيهقي عن ابن عباس عن عمر نحوا من ذلك ابوبكر عن نافع ان حفصة بكت على عمر فقال لها مهلا يا بنية الم تعلمي ان
النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الميت يعذب ببكاء اهله عليه ابوبكر عن ابي عثمان اتيت عمر بنعي النعمان بن مقرن
فوضع يده على رأسه وجعل يبكي ابوبكر عن شقيق اجتمع نسوة يبكين على خالد بن الوليد فقال عمر ما عليهن ان يهرقن
من دموعهن على ابي سليمان ما لم يكن نقع او لقلقة كتاب الزكوة مالك انه قرأ كتاب عمر بن الخطاب في الصدقة
قال فوجدت فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب الصدقة في اربع وعشرين من الابل فدونها الغنم في كل خمس شاة و
فيما فوق ذلك الى خمس وثلثين بنت مخاض فان لم يكن بنت مخاض فابن لبون ذكر وفيما فوق ذلك الى خمس واربعين
ابنة لبون وفيما فوق ذلك الى ستين حقة طروقة الفحل وفيما فوق ذلك الى خمس وسبعين جذعة وفيما فوق ذلك
الى تسعين ابنتا لبون وفيما فوق ذلك الى عشرين ومائة حقتان طروقتا الفحل فما زاد على ذلك من الابل ففي كل اربعين
بنت لبون وفي كل خمسين حقة وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين الى عشرين ومائة شاة وفيما فوق ذلك الى
مائتين شاتان وفيما فوق ذلك الى ثلثمائة ثلث شياه فما زاد على ذلك ففي كل مائة شاة ولا يخرج في الصدقة تيس
ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا يجمع بين مفترق ولا يفرق بين مجتمع خشية الصدقة وما كان من خليطين
فانهما يتراجعان بينهما بالسوية وفي الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر الشافعي عن انس بن عياض عن موسى
بن عقبة عن نافع عن ابن عمر هذا كتاب الصدقة وفي اربع وعشرين من الابل مثل ما قال مالك قلت قد شرحنا هذا الكتاب
في المسوى شرح الموطا على المذهبين مذهب ابي حنيفة ومذهب الشافعي ابوبكر عن الحسن كتب عمر الى ابي موسى فما زاد

على الاثنين ففي كل اربعين درهما درهم ثلث معا، وعند ابي حنيفة لا يؤخذ في اقل من الاربعين اذا زاد على المائتين وعند
الشافعي هذا بيان الكثير ببيان مخرجه. مالك والشافعي عن سفيان بن عبد الله الثقفي ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا
فكان يحسب على الناس بالسخل فقالوا اتعد علينا بالسخل ولا تأخذ منه شيئا فلما قدم على عمر بن الخطاب ذكر ذلك له فقال
عمر نعم تعد عليهم بالسخلة يحملها الراعي ولا تأخذها ولا تأخذ الاكولة ولا الربى ولا الماخض ولا فحل الغنم وتأخذ الجذعة والثنية
وذلك عدل بين غذاء الغنم وخياره والسخلة الصغيرة حين تنتج والربى التي قد وضعت فهي تربي ولدها والماخض هي الحامل
والاكولة هي شاة اللحم التي تسمن لتؤكل. ابو بكر قال عمر اذا وقف الرجل عليكم غنمه فاصدعوها صدعين ثم اختاروا من النصف
الآخر. ابو بكر عن مجاهد عن عمر ليس في الخضراوات زكوة. الشافعي عن عمرو بن دينار ان عمر بن الخطاب قال ابتغوا في اموال اليتامى
لا تستهلكها الزكوة. ابو بكر عن الزهري ومكحول عن عمر نحوا من ذلك. البيهقي سئل عمر بن الخطاب على المملوك زكوة قال لا قيل
على من هي فقال على مالكه. الشافعي عن ابن شهاب ان ابا بكر وعمر لم يكونا يأخذان الصدقة مثنية ولكن يبعثان عليها
في الجدب والخصب والسمن والعجف لان اخذها في كل عام من رسول الله صلى الله عليه وسلم سنة. الشافعي روي عن عمر
انه اخر الصدقة عام الرمادة ثم بعث مصدقا فاخذ عقالين عقالين وليس بالثابت. الشافعي قد كانت النواضح على عهد
رسول الله صلى الله عليه وسلم وخلفائه فلم اعلم احدا روى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ منها صدقة ولا احدا
من خلفائه ولا شك ان شاء الله ان قد كان يكون للرجل الخمس واكثر. مالك والشافعي عن سليمان بن يسار ان اهل الشام
قالوا لابي عبيدة بن الجراح خذ من خيلنا صدقة فابى ثم كتب الى عمر بن الخطاب فابى عمر ثم كلموه ايضا فكتب اليه عمر ان
احبوا فخذها منهم واردد عليهم وارزق رقيقهم قال مالك واردد عليهم يقول على فقرائهم. ابو بكر عن شبل عن عمر نحوا من ذلك.
الشافعي عن السائب بن يزيد ان عمر امر ان يؤخذ من الفرس شاتين او عشرة او عشرين درهما. ابو بكر ان عمر كان يؤتى بصدقة
الخيل. قلت وجه الجمع انهم بذلوا صدقة خيلهم ورقيقهم طوعا من غير ان تكون واجبا عليهم فقبل عمر ذلك كذلك جمع الشافعي
وغيره. وقال الشافعي سمعت بعض من لا يقول نصابه خمسة اوسق يقول قد قام بالامر بعد النبي صلى الله عليه وسلم
ابو بكر وعمر وعثمان وعلي واخذوا الصدقات في البلدان اخذا عاما زمانا طويلا فما روي عنهم انهم قالوا ليس فيما دون
خمسة اوسق صدقة. ثم ما رواه عن النبي صلى الله عليه وسلم الا ابو سعيد الخدري. ثم اجاب الشافعي بما حاصله ان الحديث
صحيح من رواية ابي سعيد وجابر موجود في كتاب عمرو بن حزم فوجب العمل به ولم يذكر عن الائمة ان الحديث ظهر في زمانهم
وتكلموا فيه. قلت بل ذكر مالك سنة اهل المدينة على ما رويناه عن ابي سعيد. البيهقي عن سهل الانصاري ان النبي
صلى الله عليه وسلم لم يكن يخرص العرايا ولا ابو بكر ولا عمر. قلت الاوجه عندي ان المراد بالعرايا دون خمسة اوسق
وسيأتيك من حديث مالك والشافعي في البيوع ما يشهد لذلك. الشافعي في القديم عن بشير بن يسار ان عمر بن الخطاب
كان يبعث ابا حثمة خارصا يخرص النخل فيأمره اذا وجد القوم في حائطهم ان يدع لهم قدر ما يأكلون. البيهقي عن عثمان
بن عطاء الخراساني ان عمر بن الخطاب قال فيه العشر يعني الزيتون اذا بلغ خمسة اوسق من عصيره اخذ عشر زيته.
البيهقي عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعشور نحل له وسأله

أن يحمي وادياً يقال له سلبة فحماه له فلما ولي عمر كتب سفيان بن وهب إلى عمر بن الخطاب يسأله عن ذلك فكتب عمر إن أدى
إليك ما كان يؤدي إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم من عشور نحله فاحم له سلبة وإلا فإنما هو ذباب غيث يأكله من شاء
قلت هو المعتبر ليس بعده اشتباه في المحلى الشافعي عن عمرو بن حماس ان اباه قال مررت بعمر بن الخطاب وعلى عنقي
أدمة أحملها فقال عمر ألا تؤدي زكوتك يا حماس فقلت يا أمير المؤمنين ما لي غير هذه التي على ظهري وأهبة في القرظ قال ذاك
مال فضع فوضعتها بين يديه فحسبها فوجدها قد وجبت فيها الزكوة فأخذ منها الزكوة مالك والشافعي عن عائشة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم أنها قالت مر على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلاً ذات ضرع عظيم فقال عمر بن
الخطاب ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما أعطى هذه أهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات
المسلمين نكبوا عن الطعام مالك عن زيد بن أسلم عن أبيه قال سمعت عمر بن الخطاب يقول حملت على فرس عتيق في سبيل الله وكان
الرجل هو الذي عنده قد أضاعه فأردت أن أشتريه منه وظننت أنه بائعه برخص قال فسألت عن ذلك رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال لا تشتره وإن أعطاكه بدرهم واحد فإن العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه أبو بكر عن عبد الرحمن السلماني
قال أبو بكر الصديق مما يوصي به عمر من أدى الزكوة إلى غير ولاتها لم تقبل منه صدقة ولو تصدق بالدنيا جميعاً أبو بكر عن محمد
يعني ابن سيرين كانت الصدقة تدفع إلى النبي صلى الله عليه وسلم ومن أمر به وإلى أبي بكر ومن أمر به وإلى عمر ومن أمر به و
إلى عثمان ومن أمر به فلما قتل عثمان اختلفوا فمنهم من رأى ان يدفعها إليهم ومنهم من رأى أن يقسمها هو المحدث أبو بكر عن عبد الملك
بن أبي بكر ابن عمر قال أحسب دينك وما عندك فاجمع ذلك جميعاً ثم زكه أبو بكر عن عمر في قوله تعالى إنما الصدقات للفقراء
فقال هم زمنى أهل الكتاب أبو بكر عن عطاء ان عمر كان يأخذ العرض في الصدقة من الورق وغيرها زاد في رواية ويضعها في
صنف واحد مما سمى الله أبو بكر عن عبد الرحمن بن عبد القاري وكان على بيت المال في زمن عمر فكان إذا خرج العطاء
جمع عمر أموال التجار فحسب عاجلها وآجلها ثم يأخذ الزكوة من الشاهد والغائب أبو بكر عن طارق ان عمر بن الخطاب كان
يعطيهم العطاء ولا يزكيه قلت أما قوله لا يزكيه فمعناه لا يأخذ من العطاء زكوة لأنه لم يحل عليه الحول من حين قبضه
وأما قوله ثم يأخذ الزكوة فمعناه يأخذ زكوة أموال التجارة التي حال عليها الحول في أيديهم من مال العطاء قوله فيحسب
عاجلها وآجلها يعني ما كان له ديناً مؤجلاً أو معجلاً على أحد أو موجوداً في يده أبو بكر عن الحسن قال عمر إذا تحولت الصدقة
إلى غير الذي تصدق عليه فلا بأس أن يشتريها أبو بكر عن زياد بن حدير استعملني عمر على العشور وأمرني أن لا أفتش أحداً
أبو بكر عن زياد بن حدير بعثني عمر على السواد ونهاني أن أعشر مسلماً قلت العشور على أهل الحرب ونصف العشر على أهل
الذمة وربع العشر زكوة المسلمين أبو بكر عن جامع ان عمر بن الخطاب صالح نصارى بني تغلب على أن تضعف عليهم الزكوة
مرتين أبو بكر عن الحسن صاع عمر ثمانية أرطال البيهقي وغيره ان صاع النبي صلى الله عليه وآله وسلم وخلفائه خمسة أرطال و
ثلث رطل قلت أهل البلد أعرف بصاعهم أبو بكر عن الشعبي ان غلاماً من العرب وجد ستوقة فيها عشرة آلاف فأتى بها عمر فأخذ منها
خمسها ألفين وأعطاه ثمانية آلاف **كتاب الصيام** البيهقي عن ابن المسيب ان رجلاً قبّل امرأته وهو صائم فسألت امرأته لم
يأتها وأقواتاهم ولم يطعمهم لم يطعمهم إلى مثلها من القابلة حتى جاء عمر بن الخطاب فسأل امرأته قالت إني حدثت قال

انما يتشللون له تتبع بها وجاء رجل من الانصار فاراد ان يطعم فقالوا حتى نسخن لك شيئا فنام فنزلت احل لكم ليلة الصيام
الرفث الى نسائكم الى قوله اتموا الصيام الى الليل قال ابو بكر هشيم عن مجالد عن الشعبي عن علي انه كان يخطب اذا حضر
رمضان فيقول الا لا تقدموا الشهر اذا رأيتم الهلال فصوموا واذا رأيتم الهلال فافطروا فان اغمي عليكم فاتموا العدة قال
ابو بكر هشيم عن مجالد عن الشعبي عن مسروق عن عمر مثل ذلك يعني الا لا تقدموا الشهر البيهقي روى مجالد عن الشعبي ان عمر و
عليا كانا ينهيان عن صوم الذي يشك فيه من رمضان ابو بكر عن سويد بن غفلة سمعت عمر يقول الشهر ثلثون والشهر تسع و
عشرون ابو بكر والبيهقي عن ابي وائل اتانا كتاب عمر ان الاهلة بعضها اكبر من بعض فاذا رأيتم الهلال نهارا فلا تفطروا حتى
يشهد رجلان مسلمان انهما اهلاه امس ابو بكر عن ابي ليلى ان عمر بن الخطاب اجاز شهادة رجل في الهلال الشافعي عن عاصم بن
عمر عن عمر بن الخطاب قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ادبر النهار واقبل الليل وغربت الشمس فقد افطر الصائم ابو بكر والبخاري
ومسلم نحوا من ذلك مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن اسلم ان عمر بن الخطاب افطر من رمضان في يوم ذي غيم ورأى
ان قد امسى وغابت الشمس فجاءه رجل فقال يا امير المؤمنين قد طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب يسير وقد اجتهدنا قال مالك
والشافعي فنرى يعني قضاء يوم مكانه ابو بكر عن حنظلة شهدت عمر بن الخطاب في رمضان وقرب اليه شراب فشرب بعض القوم وهم يرون ان
الشمس قد غربت ثم ارتقى المؤذن فقال يا امير المؤمنين والله للشمس طالعة لم تغرب فقال عمر منعنا الله من شرك مرتين او
ثلثا يا هؤلاء من كان افطر فليصم يوما مكان يوم ومن لم يكن افطر فليتم حتى تغرب الشمس واخرج البيهقي ذلك من طرق ثم
قال من قال في هذا الحديث لا يقضي لا يصح قوله لان العدد اولى بالحفظ من الواحد ابو بكر عن الحسن قال عمر اذا شك الرجلان
فليأكلا حتى يستيقنا قلت وذلك لقوله تعالى حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ابو بكر
عن جابر بن عبد الله عن عمر بن الخطاب قال هششت يوما الى المرأة فقبلتها وانا صائم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارأيت
لو تمضمضت بماء وانت صائم قلت لا بأس قال ففيم الشافعي عن جابر بن عبد الله نحوا من ذلك ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر
نهى عن القبلة للصائم قلت فالاول يدل على جواز الصوم مع القبلة والثاني على الكراهية التنزيهية ابو بكر عن عطاء قال عمر
لا تزال هذه الامة بخير ما عجلوا الفطر الشافعي عن حميد بن عبد الرحمن ان عمر وعثمان كانا يصليان المغرب حين ينظران الى الليل
الاسود ثم يفطران بعد الصلوة وذلك في رمضان ابو بكر عن حميد نحوا من ذلك الا انه قال ويفطران قبل ان يصليا ابو بكر عن سعيد
بن المسيب كان عمر يكتب الى امرائه لا تكونوا من المسوفين لفطركم ولا تنتظروا بصلوتكم اشتباك النجوم ابو بكر عن الشعبي قال عمر ليس
الصيام من الطعام والشراب وحده ولكن من الكذب والباطل واللغو والحلف ابو بكر عن عبد الرحمن بن القاسم كان عمر لا يصوم
يعني يوم عاشوراء ابو بكر عن ابي بكر بن عبد الرحمن ان عمر ارسل الى عبد الرحمن بن الحارث ليلة عاشوراء ان تسحر واصبح صائما
ابو بكر عن ابن عباس عن عمر لقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الاواخر ابو بكر عن زر
كان عمر وحذيفة وابي لا يشكون فيها انها ليلة سبع وعشرين ابو بكر عن قيس عن ابيه عن عمر لا بأس بقضاء رمضان في العشر يعني عشر
ذي الحجة ابو بكر عن ابي عمرو الشيباني بلغ عمر ان رجلا يصوم الدهر فعلاه بالدرة ابو بكر عن ابن عمر ان عمر سرد الصوم قبل موته
بسنتين ابو بكر عن نافع قال عمر لو ادركني النداء وانا بين رجليها لقمت او قال ما افطرت ابو بكر عن قطبة بن مالك ان عمر

رأى قوما اعتكفوا في المسجد وقد ستروا فانكره وقال ما هذا قالوا انما نستتر على طعامنا قال فاستتروا فاذا طعمتم
فاهتكوه ابو بكر عن زيد بن وهب كتب الينا عمر ان المرأة لا تصوم تطوعا الا باذن زوجها ابو بكر عن عوف بن مالك الاشجعي
قال عمر صيام يوم من غير رمضان واطعام مساكين يعدل صيام يوم من رمضان قلت هذا في الذي افطر رمضان لعذر
واخر قضاءه بغير عذر حتى مضى رمضان آخر وعليه الشافعي ابو بكر عن خرشة بن الحر رأيت عمر يضرب اكف الناس في
رجب حتى يضعوها في الجفان ويقول كلوا فانما هو شهر كان يعظمه اهل الجاهلية ابو بكر عن ابي عبيد مولى بن ازهر شهدت
العيد مع عمر بن الخطاب فبدأ بالصلوة قبل الخطبة وقال ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن صوم هذين اليومين
اما يوم الفطر فيوم فطركم من صيامكم واما يوم الاضحى فكلوا فيه من نسككم ابو بكر عن زياد بن حدير ما رأيت احدا كان اسوك
وهو صائم من عمر بن الخطاب

كتاب الحج

ابو بكر عن شيخ قال عمر بن الخطاب من حج هذا البيت لا يريد غيره خرج من ذنوبه
كيوم ولدته امه ابو بكر عن مجاهد بينا عمر جالس عند البيت اذ قدم رجال من العراق حجاجا فطافوا بالبيت وسعوا
بين الصفا والمروة فدعاهم عمر فقال أنهزكم اليه غيره فقالوا لا فقال أفعلتم قالوا نعم فقال أدبرتم قالوا نعم قال اولا
فاستأنفوا العمل ابو بكر عن موسى بن سعيد قال عمر تلقوا الحاج والعمار والغزاة فليدعوا لكم قبل ان يتدنسوا ابو بكر
عن مجاهد قال عمر يغفر للحاج ولمن استغفر له الحاج بقية ذي الحجة والمحرم وصفر وعشر من شهر ربيع الاول مالك عن سعيد
بن المسيب ان عمر بن ابي سلمة استأذن عمر بن الخطاب ان يعتمر في شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الى اهله ولم يحج البيهقي
ان عمر بن الخطاب قال ان السبيل الزاد والراحلة ابو بكر عن منية بنت [illegible] سمعت عمر بن الخطاب يقول احجوا هذه الذرية
ولا تأكلوا ارزاقها وتدعوا ارباقها في اعناقها قيل الذرية لهنا النساء البغوي روى ان عمر اذن لازواج النبي صلى الله
عليه وسلم في آخر حجة حجها فبعث معهن عثمان بن عفان وعبد الرحمن قلت اختلفوا في المرأة اتخرج من غير محرم فاحتج
الشافعي بهذا على انه يجوز خروجها من غير محرم اذا كان معها نسوة ثقات وللنفاة ان يقولوا في الاثر انه جعل معهن
عثمان وعبد الرحمن بمعنى محافظتهن وتوقيرهن وان كان معهن محارمهن والله اعلم البخاري عن ابن عمر لما فتح هذان المصران
اتوا عمر فقالوا يا امير المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حد لاهل نجد قرنا وهو جور عن طريقنا وانا ان اردنا
قرنا شق علينا قال فانظروا حذوها من طريقكم فحد لهم ذات عرق ابو بكر عن الحسن ان عمران بن حصين احرم من البصرة فقدم
على عمر فاغلظ له فقال يتحدث الناس ان رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم احرم من الامصار ابو بكر عن مسلم بن
سلمان ان رجلا احرم من الكوفة فرآه عمر سيئ الهيئة فاخذ بيده وجعل يدوره في الحلق ويقول انظروا الى ما صنع هذا
بنفسه وقد وسع الله عليه قلت معناه الكراهية للمقتدى ولمن خيف عليه ان يفوت حقوق الاحرام ابو بكر عن زيد
بن اسلم عن ابيه ان عمر وجد ريح طيب وهو بذي الحليفة فقال ممن هذا فقال معاوية مني فقال منك لعمري قال يا
امير المؤمنين لا تعجل علي فان ام حبيبة طيبتني واقسمت علي قال وانا اقسم عليك لترجعن اليها ولتغسلنه عنك
كما طيبتك قال فرجع اليها حتى لحقهم ببعض الطريق ابو بكر عن ابن عمر وجد عمر بن الخطاب ريحا عند الاحرام فتوعد صاحبها
فتبع معاوية فالقى الملحفة كانت عليه يعني مطيبة قلت لم يأخذ بهذا اهل الفقه لما صح عندهم من حديث عائشة

كما سيأتي انظر انه رخص الطيب في مفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ثلث من احرامه اخرجه الشيخان قلت والاوجه ان يقال اشتد اهتمام التطيب على البدن يجوز لان الدرن يكدره وعلى الثوب لا يجوز لان الطيب يبقى في الثوب كما كان اول حالة ابوبكر عن المسور بن مخرمة كانت تلبية عمر لبيك اللهم لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك لبيك مرغوبا ومرهوبا اليك لبيك ذا النعماء والفضل الحسن ابوبكر عن القاسم قال عمر يا اهل مكة ما لي اراكم شعثا والحاج يقدمون دهنا اذا رأيتم هلال ذي الحجة فاهلوا ابوبكر عن عطاء قدم عمر مكة فطاف سبعا ثم سعى ثم احل فمكث اربعا او خمسا ثم اهل بالحج في العشر ثم جاء مرة اخرى فاقام حلالا حتى اذا كان يوم التروية اهل بالحج حين انبعثت به بعيره منطلقا الى منى قلت وجه الجمع ان الاول استحباب لحاضري مكة خاصة ابوبكر عن محمد بن سيرين افرد اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الحج بعده وهم كانوا للسنة اشد اتباعا ابوبكر وعمر وعثمان ابوبكر عن الاسود ان ابا بكر وعمر حجا مفردا ابوبكر عن ابي وائل خرجنا حجاجا ومعنا الصبي بن معبد فاحرم للحج والعمرة فقدمنا الى عمر فذكر ذلك له فقال هديت لسنة نبيك صلى الله عليه وسلم ابوبكر عن طاوس عن ابن عباس تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابوبكر وعمر وعثمان واول من نهى عنها معاوية ابوبكر عن ابن عباس سمعت عمر يقول لو اعتمرت ثم اعتمرت ثم حججت لتمتعت ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه انما نهى عن الافراد فاما القران فلا قال محمد يعني بقوله نهى عن الافراد افراد العمرة احمد بن حنبل عن ابي سعيد خطب عمر الناس فقال ان الله عز وجل رخص لنبيه ما شاء وان نبي الله قد مضى لسبيله فاتموا الحج والعمرة لله كما امركم الله عز وجل احمد بن حنبل عن جابر بن عبد الله تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر فلما ولي عمر بن الخطاب خطب الناس فقال ان القرآن هو القرآن وان رسول الله هو الرسول كانتا متعتان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم احديهما متعة الحج والاخرى متعة النساء ليستا بعده مالك وابوبكر عن ابن عمر قال عمر افصلوا بين حجكم وعمرتكم فان ذلك اتم لحج احدكم واتم لعمرته ان يعتمر في غير اشهر الحج قلت وهذا اشد المواضع التي اختلف فيها على عمر والاوجه عندي ان كل كلامهم له محمل وكان عمر يختار الافراد ويرخص في التمتع والقران اما قول ابن عباس تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابوبكر وعمر فمعناه تقديم طواف القدوم قبل طواف الافاضة وجعل السعي عقيب طواف القدوم واما قوله رخص لنبيه ما شاء فهو فسخ الحج بالعمرة فذلك خاص بزمان النبوة اراد بذلك النبي صلى الله عليه وسلم هدم ما في الجاهلية من قولهم العمرة في اشهر الحج من افجر الفجور واما الافراد الذي نهى عنه فهو ترك طواف القدوم ابوبكر عن ابراهيم اهل عمر بن الخطاب صبي بن معبد حيث قرن ان يذبح كبشا ابوبكر عن ابن عمر قال عمر اذا اعتمر في اشهر الحج ثم اقام فهو متمتع فان رجع فليس بمتمتع ابوبكر عن يحيى بن الجزار سئل عمر عن العمرة وهو بمكة من اي موضع اعتمر فقال ايت علي بن ابي طالب فسله فقال علي من حيث ابدأت يعني من ميقات ارضه قال فاتى عمر فاخبره فقال ما اجد لك الا ما قال علي بن ابي طالب ابوبكر سئل عمر عن العمرة بعد الحج فقال هي خير من لا شيء قلت معناه ان العمرة من الميقات افضل بكثير من العمرة من التنعيم ونحوه والعمرة في غير اشهر الحج افضل بكثير من العمرة في اشهر الحج ابوبكر عن وهب بن الاجدع سمع عمر يقول اذا قدم الرجل حاجا فليطف بالبيت سبعا ثم يصلي عند المقام ركعتين الشافعي عن حنظلة بن ابي سفيان سمعت عمر يقول اقلوا الكلام في الطواف فانما انتم في صلوة الشافعي عن عبد الله ابي يزيد عن ابيه سأل عمر شيخا من بني زهرة فقال اخبرني عن بناء البيت

فقال ان قريشا كانت تقول بناء البيت فعجزوا فتركوا بعضها في الحجر فقال له عمر صدق ابو بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة
ان عمر بن الخطاب ترك ما بين الحجر الى الحجر احمد بن حنبل عن زيد بن اسلم عن ابيه قال عمر فيما الرملان والكشف عن المناكب
وقد اطأ الله الاسلام ونفى الكفر واهله ومع ذلك لا ندع شيئا كنا نفعل على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر عن
سويد بن غفلة ان عمر التزم الحجر وقبله ابو بكر عن عابس بن ربيعة استلم عمر الحجر وقبله وقال لولا اني رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم قبلك ما قبلتك ابو بكر عن يعلى بن امية قال لي عمر اما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يستلم منها الا الحجر قلت
بلى قال فما لك به اسوة حسنة قلت بلى ابو بكر عن وهب بن الاجدع انه سمع عمر يقول يبدأ بالصفا ويستقبل البيت ثم يكبر سبع
تكبيرات بين كل تكبيرتين حمد الله وصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم ومسئلة لنفسه وعلى المروة مثل ذلك ابو بكر عن [illegible]
سعى عمر في بطن المسيل ابو بكر عن ابن سابط ان عمر كان يجعل الذي كانه مبرك البعير [illegible] في المروة ابو بكر [illegible] هشام
بن عروة عن ابيه ان عمر كان يكبر على الصفا والمروة ويشتد صوته ويعرف صوته بالليل [illegible] ابو بكر عن عروة ان ابا بكر
وعمر كانا يقدمان وهما مهلان بالحج فلا يحل منهما حرام الى يوم النحر ابو بكر عن علقمة والاسود عن عمر انه جمع بين الظهر والعصر
بعرفات ثم وقف ابو بكر عن الاسود عن عمر انه صلاهما جميعا ابو بكر عن [illegible] انه صلى مع عمر المغرب [illegible]
فالاول هو الافضل المختار والثاني بيان ان لو ترك رجل الجمع وصلى كل صلوة في وقتها [illegible] جاز ابو بكر عن ابن ابي [illegible]
عن ابيه سئل ابن عمر عن صوم يوم عرفة فقال حججت مع النبي صلى الله عليه وسلم فلم يصمه وحججت مع ابي بكر فلم يصمه وحججت مع عمر فلم
يصمه وحججت مع عثمان فلم يصمه وانا لا اصومه ولا آمر به ولا انهى عنه احمد بن حنبل عن عمرو بن ميمون صلى بنا عمر بن الخطاب
بجمع الصبح ثم وقف وقال ان المشركين كانوا لا يفيضون حتى تطلع الشمس وان رسول الله صلى الله عليه وسلم خالفهم ثم افاض
قبل ان تطلع الشمس مالك عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر ان عمر خطب الناس بعرفة وعلمهم امر الحج فقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن
رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء ولا طيبا حتى يطوف بالبيت مالك في رواية اخرى
مثله الا انه قال من رمى الجمرة وحلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل [illegible] قلت ترك الفقهاء قوله والطيب لما صح
من حديث عائشة وغيرها ان النبي صلى الله عليه وسلم تطيب قبل طواف الافاضة ابو بكر عن ابن اسحق سئل عكرمة عن الاهلال
متى ينقطع فقال اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى رمى الجمرة وابو بكر وعمر ابو بكر عن ابراهيم كان [illegible] فلا [illegible] شيئا حتى
يرجع ابو بكر عن عمرو بن ميمون حججت مع عمر سنتين احديهما في السنة التي اصيب فيها كل ذلك يرمي جمرة العقبة من بطن الوادي
ابو بكر عن الاسود رايت عمر بن الخطاب يرمي جمرة العقبة من فوقها [illegible] والاول [illegible] ان الاولى
للاستحباب والثاني للجواز مالك عن نافع عن ابن عمر ان عمر قال من ضفر فليحلق ولا تشبهوا بالتلبيد مالك عن سعيد بن المسيب
قال عمر من عقص راسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق مالك عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من
الحاج ليالي منى من وراء العقبة مالك عن نافع زعموا ان عمر بن الخطاب كان يبعث رجالا يدخلون الناس من وراء العقبة ابو بكر عن جعفر
عن ابيه ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يكبرون [illegible] ابو بكر عن السائب [illegible]
يقصد بامرأته على [illegible] في الجمرة [illegible] مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان [illegible]

حتى يَحِلَّ القائمُ ابو بكر عن سليمان بن ربيعة نظرنا عمر فاتى الجمرة الثالثة فرماها ولم يقف عندها مالك عن يحيى بن سعيد
بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين ارتفع النهار شيئاً فكبّر فكبّر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك حين
ارتفع النهار فكبّر فكبّر الناس بتكبيره ثم خرج حين زالت الشمس فكبّر فكبّر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ البيت فيعرف الناس
ان قد خرج يرمي ابو بكر عن عطاء ان عمر رخّص للرعاء ان يبيتوا عنها بمنى ابو بكر عن عبد الله بن مسعود وصليت مع النبي
صلى الله عليه وسلم ركعتين يعني بمنى ومع ابي بكر ومع عمر ركعتين ابو بكر عن عمران بن حصين وعن ابن عمر وعن انس نحواً من ذلك
ابو بكر عن عمرو بن شعيب ان عمر جمّع بمنى ابو بكر عن الزهري ان عمر صلّى بالحصبة الجمعة ولم يجمّع يعني صلاها ظهراً ابو بكر عن عمرو بن
دينار ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يحصّبون مالك عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يصدرن احد من
الحاج حتى يطوف بالبيت فان آخر النسك الطواف بالبيت مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ردّ رجلاً من مرّ الظهران
لم يكن ودّع البيت حتى ودّع ابو بكر عن عطاء طاف عمر بن الخطاب بعد الفجر ثم ركب حتى اذا اتى ذا طوى نزل فلما طلعت الشمس
دار تفعت صلى ركعتين ثم قال ركعتان مكان ركعتين ابو بكر وابو داود عن الحارث بن عبد الله بن اوس الثقفي سألت عمر بن
الخطاب عن المرأة تطوف بالبيت ثم تحيض فقال ليكن آخر عهدها بالبيت فقال الحارث كذلك افتاني رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال عمر اربت بيديك سألتني عن شيء سألت عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم كيما اخالف ابو بكر عن القاسم بن محمد
امرأة زارت البيت يوم النحر ثم حاضت قبل النفر قال يرحم الله عمر كان اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم يقولون قد فرغت الا
عمر فانه كان يقول يكون آخر عهدها بالبيت قلت ترك اهل العلم قول عمر هٰهنا لما ثبت عندهم من قصة صفية وغيرها والا وجه عنده
انها تحتبس لها ان تقيم بمكة حتى تودع البيت الا عند حاجة لا تجد منها بدّاً ابو بكر عن ابن عمر ان عمر نهى ان يحرم المحرم في الثوب
المصبوغ بالورس والزعفران مالك عن ابي الغطفان المري ان اباه طريفاً تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر نكاحه ابو بكر عن ابن عمر
كنا نكون بالخليج من البحر بالجحفة فنغامس فيه وعمر ينظر الينا فما يعيب ذلك علينا ونحن محرمون مالك عن عطاء بن ابي رباح ان عمر
بن الخطاب قال ليعلى بن امية وهو يصب على عمر بن الخطاب ماء وهو يغتسل اصبب على راسي اصبب فلن يزيده الماء الا شعثاً
ابو بكر عن الحسن ان عمر بن الخطاب كان لا يرى باساً بلحم الطير اذا صيد لغيره يعني في الاحرام ابو حنيفة عن ابي سلمة عن رجل
عن ابي هريرة مررت في البحرين فسألوني عن لحم الصيد يصيده الحلال ايصلح للمحرم ان ياكله فافتيتهم باكله وفي نفسي منه
شيء ثم قدمت على عمر بن الخطاب فذكرت له ما قلت لهم فقال لو قلت غير ذلك لم تقل بين اثنين ما بقيت مالك عن ربيعة بن
عبد الله بن الهدير انه رأى عمر بن الخطاب يقرّد بعيراً له في الطين بالسقيا وهو محرم مالك عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله
ان عمر بن الخطاب قضى في الضبع بكبش وفي الغزال بعنز وفي الارنب بعناق وفي اليربوع بجفرة مالك عن عبد الملك بن قرير
عن محمد بن سيرين ان رجلاً جاء الى عمر بن الخطاب فقال اني اجريت انا وصاحب لي فرسين الى ثغرة ثنية فاصبنا ظبياً و
نحن محرمان فماذا ترى فقال عمر لرجل الى جنبه تعال حتى احكم انا وانت قال فحكما عليه بعنز فولّى الرجل وهو يقول هذا امير المؤمنين
لم يستطع ان يحكم في ظبي حتى دعا رجلاً يحكم معه فسمع عمر قول الرجل فسأله هل تقرأ سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذي
حكم معي فقال لا فقال عمر لو اخبرتني انك تقرأ المائدة لاوجعتك ضرباً ثم قال ان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه

يحكم به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب
فقال يا امير المؤمنين اني اصبت جرادات بسوطي وانا محرم فقال له عمر اطعم قبضة من طعام مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا جاء
الى عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لكعب تعال حتى نحكم فقال كعب درهم فقال عمر لكعب انك لتجد الدراهم
لتمرة خير من جرادة ابوبكر عن الحكم عن شيخ من اهل مكة ان حماما كان على البيت فخرئت على يد عمر فاشار بيده فطار فوقع على
بعض بيوت اهل مكة فجاءت حية فاكلته فحكم عمر على نفسه شاة ابوبكر عن سعيد بن المسيب ان رجلا اتى عمر متمتعا قد فاته الصوم
في العشر فقال له اذبح شاة قال ليس عندي قال سل قومك قال ليس ههنا احد من قومي قال فاعطه يا مغيث عن شاة ابوبكر
عن مجاهد قال عمر من اهدى هديا تطوعا فعطبت نحره المحرم ولا يأكل منه شيئا وان اكل فعليه البدل ابوبكر عن ابن ابي مليكة قال عمر
لا تقيموا بعد النفر الا ثلاثا مالك عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمان بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان
بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر له ذلك فقال عمر بن الخطاب اصنع ما يصنع المعتمر
ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي مالك عن نافع عن سليمان بن يسار ان هبار بن الاسود
جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم عرفة فقال عمر اذهب
الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن
لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع ابوبكر عن عطاء بن السائب كان عمر يأمر رجلا يحدو ابوبكر عن اسلم سمع عمر بن الخطاب
رجلا بفلاة من الارض وهو يحدو بالغناء الركبان فقال عمر ان هذا من زاد الراكب ابوبكر عن عبد الله بن عامر خرجت مع عمر بن
الخطاب فما رأيته مضطربا فسطاطا حتى رجع قيل له باي شيء كان يستظل قال كان يطرح النطع على الشجرة فيستظل به. كتاب
البيوع مالك ان عمر بن الخطاب قال لا يبيع في سوقنا الا من تفقه في الدين قلت معناه وجوب علم احكام البيوع
على من يباشر التجارة الشافعي عن ابن عباس بلغ عمر بن الخطاب ان رجلا باع خمرا فقال قاتل الله فلانا باع الخمر اما علم
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قاتل الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها الشافعي عن رواية الزعفراني
عنه ان عمر قال البيعان بالخيار ما لم يتفرقا الشافعي ان عمر قال البيع صفقة او خيار ثم فسره الشافعي جدا قال وتاويله ان يجب
البيع صفقة بعدها تفرق او خيار قلت ويحتمل ان يكون معناه البيع اما صفقة نافذة او خيار داخل للبيع البيهقي عن الشعبي ان عمر
بن الخطاب ساوم من رجل على سوم فحمل عليه رجلا فعطب فخاصمه الرجل فقال اجعل بيني وبينك رجلا فقال الرجل اني
ارضى بشريح العراقي فاتوا شريحا فقال شريح لعمر اخذته صحيحا سالما وانت له ضامن حتى ترده صحيحا سالما قال فاعجب القاضي عمر
بن الخطاب فبعثه قاضيا قلت احتج الشافعي به وبالقصة على ان الماخوذ بسوم الشراء مضمون مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن
يسار ان معاوية بن ابي سفيان باع سقاية من ذهب او ورق باكثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارى بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معاوية انا اخبره
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رأيه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب فذكر له ذلك
فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان ان لا تبيع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن مالك عن نافع عن ابن عمر

ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا مثلاً بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلاً بمثل
ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرك ان يلج بيته فلا تنظره اني اخاف
عليكم الرماء والرماء هو الربوا مالك عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر نحواً من ذلك مالك عن ابن شهاب عن مالك بن اوس انه التمس
صرفاً بمائة دينار قال فدعاني طلحة بن عبيد الله فتراوضنا حتى اصطرف مني واخذ الذهب يقلبها في يده ثم قال حتى ياتي خازني
من الغابة وعمر بن الخطاب يسمع فقال والله لا تفارقه حتى تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالورق ربوا
الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعير بالشعير ربوا الا هاء وهاء ابن ماجة ان عمر قال ان النبي صلى الله
عليه وسلم توفي ولم يبين الربوا فدعوا الربوا والريبة هذا ونحوه ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا تسلموا في فراخ حتى يبلغ
فائدة معناه عند مالك وغيره النهي عن بيع الزرع حتى يشتد الحب ومثله بيع التمر حتى يبدو صلاحه والاسلام ههنا الاشتراء قبل
وجود المبيع ومعناه عند ابي حنيفة النهي عن السلم قبل وجود المسلم فيه مالك عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع
عبداً وله مال فماله للبائع الا ان يشترطه المبتاع روي مثل ذلك عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم وصحح البخاري كلتا
الروايتين قاله البيهقي مالك عن نافع ان حكيم بن حزام ابتاع طعاماً امر به عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل ان يستوفيه
فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه قال ولا تبع طعاماً ابتعته حتى تستوفيه مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن
مسعود ان عبد الله بن مسعود ابتاع جارية من امرأته الثقفية واشترطت عليه انك ان بعتها فهي لي بالثمن الذي تبيعها به فسأل
عبد الله بن مسعود عن ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفيها شرط لاحد البغوي عن ابن ابي اوفى كنا نسلف
في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر في الحنطة والشعير والتمر والزبيب الى قوم ما هو عندهم مالك عن يونس بن يوسف
عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابي بلتعة وهو يبيع زبيباً له في السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزيد في
السعر واما ان ترفع من سوقنا الشافعي عن القاسم بن محمد عن عمر انه مر بحاطب بسوق المصلى وبين يديه غرارتان فيهما زبيب فسأله
عن سعرهما فسعر له مدين بكل درهم فقال له عمر قد حدثت بعير مقبلة من الطائف تحمل زبيباً وهم يعتبرون بسعرك فاما ان ترفع في السعر
واما ان تدخل زبيبك البيت فتبيعه كيف شئت فلما رجع عمر حاسب نفسه ثم اتى حاطباً في داره فقال له ان الذي قلت ليس
بعزمة مني ولا قضاء انما هو شيء اردت به الخير لاهل البلد فحيث شئت فبع وكيف شئت فبع مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال
لا حكرة في سوقنا لا يعمد رجال بايديهم فضول من اذهاب الى رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فيحتكرونه علينا ولكن ايما جالب
جلب على عمود كبده في الشتاء والصيف فذلك ضيف عمر فليبع كيف شاء وليمسك كيف شاء مالك والبغوي ان عمر بن الخطاب
خطب فقال ان الاسيفع اسيفع جهينة رضي من دينه وامانته بان يقال سبق الحاج وانه ادان معرضاً فاصبح قد رين
به فمن كان له دين فليأتنا بالغداة نقسم ماله بين غرمائه واياكم والدين فان اوله هم وآخره حرب مالك انه بلغه ان عمر بن
الخطاب قال في رجل سلف طعاماً على ان يعطيه اياه في بلد آخر فكره ذلك عمر بن الخطاب وقال اين الحمل مالك عن زيد بن اسلم
عن ابيه في قصة خروج عبد الله وعبيد الله الى العراق واسلاف ابي موسى اياهما واشترائهما بذلك المال متاعاً وربحهما
في ذلك المال قال عمر اكل الجيش اسلفه مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المؤمنين فاسلفكما ادّيا المال

وربحه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ما ينبغي لك يا امير المؤمنين هذا لو نقص المال او هلك لضمناه فقال أدياه

فقال رجل من جلسائه يا امير المؤمنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر رأس المال ونصف ربحه واخذا

نصف ربح المال قال المزني وجه جعل عمر نصف ربح ابنيه للمسلمين عندي انهما اجابا قول عمر عن طيب انفسهما البخاري

والبغوي ان عمر عامل الناس على انه ان جاء عمر بالبذر من عنده فله الشطر وان جاءوا بالبذر فلهم كذا البغوي ان الصعب

بن جثامة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لا حمى الا لله ورسوله قال الزهري وقد كان لعمر بن الخطاب حمى بلغني انه

كان يحميه لابل الصدقة مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل مولى يقال له هني مالك عن زيد

بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة

المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة وادخل رب الصريمة والغنيمة واياك ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما

يرجعا الى المدينة الى زرع ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتني ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم

انا لا ابا لك فالماء والكلاء ايسر علي من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا

عليها في الجاهلية واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من

بلادهم شبرا البغوي روي ان عمر حمى الشرف والربذة قلت وجه التطبيق عند الشافعي والجمهور ان الحمى المصلحة نفسه حرام و

لنعم بيت المال ولمصلحة منفعة المسلمين جائز وهو معنى قوله صلى الله عليه وسلم لا حمى الا لله ورسوله البغوي روي عن عمر انه

اقطع واشترط العمارة ثلث سنين ابو بكر عن الحكم قال عمر من ملك ذا رحم محرم فهو حر ابو بكر عن الزهري قضى ابو بكر وعمر ان

لم يحز فلا شيء له يعني الهبة ابو بكر عن عكرمة بن خالد المخزومي ان رجلا كاتب عبده على غلامين يصنعان مثل صناعته فارتفعا

الى عمر بن الخطاب فقال ان لم يجيئك بغلامين يصنعان مثل صناعته فرده الى الرق ابو بكر عن انس اتانا كتاب عمر ونحن بارض

فارس ان لا تبيعوا السيوف فيها حلقة فضة بالدراهم ابو بكر عن حزام بن هشام الخزاعي عن ابيه شهدت عمر بن الخطاب باع

ابلا من ابل الصدقة فيمن يزيد ابو بكر عن مجاهد بن ابي عياض قال عمر اذا مررت ببستان فكل ولا تتخذه خبنة ابو بكر عن

عبيد الله قال عمر من احتكر طعاما ثم تصدق برأس ماله والربح لم يكفر عنه الشافعي ان انس بن مالك كاتب غلاما له على نجوم

الى اجل فاراد المكاتب تعجيلها ليعتق فامتنع انس من قبولها وقال لا اخذها الا عند محلها فاتى المكاتب عمر بن الخطاب

فذكر ذلك له فقال عمر ان انسا يريد الميراث فامره فاخذها منه واعتقه ذكره البيهقي في باب اذا اتاه بحقه قبل محله ولا ضرر عليه

في اخذه البيهقي عن ابي العوام البصري كتب عمر الى ابي موسى الاشعري والصلح جائز بين المسلمين الا صلحا احل حراما

او حرم حلالا الشافعي ان عمر بن الخطاب اعطى مال يتيم مضاربة البيهقي عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما رجل اكرى كراء

فجاوز صاحبه ذا الحليفة فقد وجب كراؤه ولا ضمان عليه قال البيهقي يريد فضمن ما اكترى فيكون عليه الكراء حالا ولا ضمان

عليه فيما اكترى اذا لم يتعد مالك والشافعي عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال من احيى ارضا ميتة فهي له مالك الشافعي

ان الضحاك بن خليفة ساق خليجا له من العريض فاراد ان يمر به في ارض محمد بن مسلمة فابى محمد فكلم فيه الضحاك عمر بن الخطاب

فدعا عمر ابن مسلمة فامره ان يخلي سبيله فقال محمد بن مسلمة لا فقال له عمر لم تمنع اخاك ما ينفعه وهو لك نافع تشرب منه اولا واخرا

ولا يضرّه فقال محمد لا فقال عمر والله ليمرّن به ولو على بطنك. الشافعي عن ابن عمر ان عمر قال يا رسول الله اني اصبت مالاً من خيبر لم اصب مالاً قط اعجب اليّ او اعظم عندي منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت حبست اصله وسبّلت ثمره فتصدق به عمر انه لا يباع اصلها ولا يوهب ولا يورث وتصدق بها في الفقراء وفي القربى وفي سبيل الله وابن السبيل والضيف لا جناح على من وليها ان يأكل منها بالمعروف او يطعم صديقاً غير متموّل فيه وفي رواية غير متأثّل مالاً. مالك والشافعي عن مروان بن الحكم ان عمر بن الخطاب قال من وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد الثواب فهو على هبته يرجع فيها ان لم يرض منها. مالك والشافعي عن معاوية بن عبد الله بن بدر الجهني ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطريق الشام فوجد صرّة فيها ثمانون ديناراً فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر عرّفها على ابواب المساجد واذكرها لمن يقدم من الشام سنة فاذا مضت السنة فشأنك بها. زاد في رواية فان عرفت فذاك والا فهي لك وان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرنا بذلك. مالك عن ابن شهاب كانت ضوالّ الابل في زمان عمر بن الخطاب ابلاً مؤبّلة تناتج لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر بتعريفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطي ثمنها. مالك والشافعي عن ابن شهاب عن سنين ابي جميلة رجل من بني سليم انه وجد منبوذاً في زمان عمر بن الخطاب فجاء به عمر بن الخطاب فقال ما حملك على اخذ هذه النسمة قال وجدتها ضائعة فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح قال كذلك قال نعم قال عمر اذهب فهو حرّ ولك ولاؤه وعلينا نفقته يعني لك ولاؤه اي نصرته والقيام بحفظه.

كتاب النكاح

ابو بكر عن طاوس قال عمر لرجل ما يمنعك من النكاح الا عجز او فجور. ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن المنتشر قال عمر ابتغوا الغنى في الباءة. الشافعي بلغنا ان عمر بن الخطاب قال ما رأيت مثل من ترك النكاح بعد هذه الآية ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله. ابو بكر عن هشام بن عروة قال عمر لا تكرهوا فتياتكم على الرجل الدميم من الرجال فانهن يحببن من ذلك ما تحبون. ابو بكر عن عاصم قال عمر بن الخطاب عليكم بالابكار من النساء فانهن اعذب افواهاً وافتح ارحاماً وارضى باليسير. ابو بكر عن محمد بن سيرين قال عمر بن الخطاب ما بقي من اخلاق الجاهلية شيء الا اني لست ابالي اي النساء نكحت واتهم انكحت. ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن طلحة قال عمر لامنعنّ فروج ذوات الاحساب من النساء الا من الاكفاء. قلت وجه التطبيق ان الكفاءة حق الزوجة ووليها لئلا يلزمها العار فان اسقطا حقهما لرعاية مصلحة دينية فذلك محبوب مندوب اليه. ابو بكر عن عبد الرحمن بن معبد ان عمر ردّ نكاح امرأة نكحت بغير اذن وليها. ابو بكر عن طاوس عن عمر قال لا نكاح الا بولي. ابو بكر عن عمرو بن ابي سفيان قال عمر لا تنكح المرأة الا باذن وليها وان نكحت عشراً او باذن سلطان. ابو بكر عن طاوس اتي عمر بامرأة قد حملت فقالت تزوجني فلان فقال اني تزوجتها بشهادة من امي واختي ففرّق بينهما ودرأ عنهما الحد وقال لا نكاح الا بولي. ابو بكر عن عكرمة بن خالد جمعت الطريق ركباً فجعلت امرأة منهم ثيّب امرها الى رجل من القوم غير وليها فانكحها رجلاً فجلد عمر الناكح والمنكح ففرّق بينهما. ابو بكر عن بكر تزوجت امرأة بغير ولي ولا بيّنة فكتب الى عمر فكتب ان تجلد مائة وكتب الى الامصار ايّما امرأة تزوجت بغير ولي فهي بمنزلة الزانية. ابو بكر عن ابراهيم قال عمر تستأمر اليتيمة في نفسها فرضاها ان تسكت. مالك والشافعي عن ابن المسيب قال عمر بن الخطاب لا تنكح المرأة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان. مالك والشافعي عن ابي الزبير ان عمر اتي بنكاح لم يشهد عليه الا رجل وامرأة فقال هذا نكاح السرّ ولا اجيزه

ولو تقدمت فيه رجعت الشافعي عن الحسن وسعيد بن المسيب ان عمر قال لا نكاح الا بولي وشاهدي عدل قال الشافعي
والذي يروي حجاج بن ارطاة عن عطاء عن عمر انه اجاز شهادة النساء مع الرجل في النكاح منقطع والحجاج لا يحتج به
الشافعي واحمد بن حنبل في خطبة عمر بالجابية قوله ولا يخلون الرجل بامرأة فان الشيطان ثالثهما ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن
قال عمر الا لا يحج رجل على امرأة الا وهي ذات محرم منه قيل حموها قال حموها الموت البيهقي رويناه عن عمر بن الخطاب كتب الى
ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فانه بلغني ان نساء المسلمات يدخلن الحمامات ومعهن نساء اهل الكتاب فامنع ذلك وحل دونه و
في رواية فانه لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر ان تنظر الى عورتها الا اهل ملتها ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال
عمر ايما عبد نكح حرة فقد اعتق نصفه وايما حر نكح امة فقد ارق نصفه ابو بكر عن عمر انه نهى ان يتزوج العربي الامة
ابو بكر عن شقيق تزوج حذيفة يهودية فكتب اليه عمر ان خل سبيلها فكتب اليه ان كانت حراما خليت سبيلها فكتب اليه
اني لا ازعمها حرام ولكني اخاف ان تعاطوا المومسات منهن ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن حذيفة بن اليمان انه
تزوج يهودية بالمدائن فكتب اليه عمر بن الخطاب ان خل سبيلها فكتب اليه احرام هي يا امير المؤمنين فكتب اليه
اعزم عليك ان لا تضع كتابي حتى تخلي سبيلها فاني اخاف ان يقتدي بك المسلمون فيختاروا نساء اهل الذمة
لجمالهن وكفى بذلك فتنة لنساء المسلمين ابو بكر عن عبيد الله بن عبد الله عن ابيه سئل عمر عن جمع الام وابنتها من ملك
اليمين فقال لا احبه ان اجيزهما جميعا ابو بكر عن ابي نضرة جاء رجل الى عمر فقال ان لي وليدة وابنتها وانهما قد
اعجبتاني افاطأهما قال آية احلت وآية حرمت اما انا فلم اكن اقرب هذا قلت نازع البغوي في ذلك فقال قوله و
ان تجمعوا اخص في هذا المحل من قوله او ما ملكت ايمانكم لان الآية الاولى في بيان ما حرم علينا وقوله او ما ملكت
ايمانكم في الامر بحسن الاستمتاع ومثل ذلك لا يعم والاوجه عندي ان قوله تعالى وان تجمعوا بين الاختين في
سياق المنكوحات انما اريد به الجمع بالنكاح لانه معلوم ان الجمع في البيت والجمع في الملك من غير وطي ليس بمحرم فلا بد
للجمع المنهي عنه من محل وما هو الا النكاح في سياق الآية وقوله تعالى والذين هم لفروجهم حافظون الا على
ازواجهم او ما ملكت ايمانهم في بيان ما احل الله فكان عمر بن الخطاب اراد آية وان تجمعوا احرمت من طريق
القياس الجلي الاماء على المنكوحات وقوله والذين هم لفروجهم حافظون احلت من جهة العموم والله اعلم ابو بكر عن عبد الرحمن
بن غنم عن عمر قال لها شرطها قال رجل اذا تطلقنا فقال عمر ان مقاطع الحقوق عند الشروط البيهقي رويناه عن عمر بن الخطاب في
رجل تزوج امرأة وشرط لها ان لا يخرجها قال فوضع عنه الشرط وقال المرأة مع زوجها ابو بكر عن زيد بن وهب
كتب الينا عمر ان الاعرابي لا ينكح المهاجرة حتى يخرجها من دار الهجرة قلت ذهب الاوزاعي واحمد واسحق الى الاول
فاذا اراد ان يخرجها امر بالطلاق وابو حنيفة والشافعي الى الثاني والاول اقوى من حديث عمر الشافعي عن عبد الله
بن عتبة عن عمر بن الخطاب انه قال ينكح العبد امرأتين ويطلق تطليقتين وتعتد الامة حيضتين فان لم تكن تحيض فشهرين
او شهرا ونصفا ابو بكر عن الحكم اجمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على ان المملوك لا يجمع من النساء فوق اثنتين
مالك والشافعي عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها فنكحت

في عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب ايما امراة نكحت في عدتها
فان كان زوجها الذي تزوجها لم يدخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم كان الآخر خاطبا من الخطاب
وان كان دخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا يجتمعان ابدا وقال سعيد
بن المسيب لها مهرها بما استحل منها قال البيهقي قال الشافعي في القديم لا يجتمعان ابدا ثم رجع وذكر الثوري في جامعه ان عمر
رجع عن ذلك مالك عن ابي الزبير المكي ان رجلا خطب الى رجل اخته فذكر انها قد كانت احدثت فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فضربه
او كاد يضربه ثم قال مالك وللخبر ابو بكر عن طارق بن شهاب ان رجلا زوج ابنته فقالت اخشى ان افضحك اني قد بغيت فاتي
عمر فقال اليس قد تابت قال نعم قال فزوجها قلت تمسك به من قال بجواز نكاح الزانية وفيه نظر لانه يحتمل ان لا يكون زنا
معلوما بالبينة ولا اقرار الزوج على تلك الحالة فهذه حالة عميا والاصل هو استصحاب البراءة فلقول عمر بن الخطاب معمد غير
هذا الذي زعموه والحديث الثاني تاويله ان النهي عنه هو نكاح الزانية غير التائبة فاذا تابت فالتائب من الذنب كمن
لا ذنب له ابو بكر عن الحسن ان رجلا تزوج امراة فاسر ذلك فكان يختلف اليها في منزلها فرآه جار لها فقذفه بها فخاصمه
الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين هذا كان يدخل على جارتي ولا اعلمه تزوجها فقال له ما تقول فقال تزوجت امراة على
شيء دون فاخفيت ذلك قال فمن شهدكم قال اشهدت بعض اهلها قال فدرأ الحد عن قاذفه وقال اعلنوا هذا النكاح وحصنوا
هذه الفروج ابو بكر عن محمد بن سيرين نبئت ان عمر كان اذا سمع صوتا انكره وسال عنه فان قيل عرس او ختان اقره البغوي
يروي ان عمر وعثمان ذهبا الى طعام فاجابا فلما خرجا قال عمر لعثمان لقد شهدت طعاما وددت اني لم اشهده قال وما ذاك
قال خشيت ان يكون جعل مباهاة ابو بكر والبغوي عن ابي العجفاء السلمي عن عمر قال لا تغالوا في مهور النساء فانها لو كانت مكرمة
في الدنيا او تقوى عند الله لكان احقكم بها محمد صلى الله عليه وسلم ما زوج بنتا من بناته ولا تزوج شيئا من نسائه الا على
اثنتي عشرة اوقية ابو بكر عن ابن سيرين ان عمر رخص ان تصدق المراة الفين الشافعي عن محمد بن سيرين ان الاشعث بن
قيس صحب رجلا فرأى امراته فاعجبته فتوفي في الطريق فخطبها الاشعث بن قيس فابت ان تتزوجه الا على حكمها فتزوجها
على حكمها ثم طلقها قبل ان تحكم فقال احكمي فقالت احكم فلانا وفلانا رقيقا كانوا لابيه من تلاده فقال عمر هؤلاء فابت
فاتى عمر فقال يا امير المؤمنين عجزت ثلث مرات قال ما هن قال عشقت امراة قال هذا ما لا تملك قال ثم تزوجتها على حكمها
ثم طلقتها قبل ان تحكم فقال عمر امراة من المسلمين قال الشافعي يعني لها مهر امراة من المسلمين ابو بكر عن النخعي عن عمر نحو ذلك
الا انه قال ارضها ارضها ابو بكر عن ابن سيرين نحو ذلك الا انه قال لها مهر نسائها مالك والشافعي عن سعيد بن المسيب ان عمر
بن الخطاب قضى بالمراة يتزوجها الرجل انها اذا ارخيت الستور فقد وجب الصداق كان الشافعي في القديم يقول بقول عمر ويقول
عمر اعلم بكتاب الله وقد يجوز ان يكون انما اراد الله بالتي طلقت قبل ان تمس التي لم تخل بينه وبين نفسها ثم رجع في الجديد
الى ان المهر انما يجب كاملا بالمسيس واعتمد على ظاهر الكتاب قلت يمكن الجمع بين قول عمر وبين ظاهر الكتاب فنقول اذا تصادقا
على انه لم يمسها فالقول بظاهر الكتاب وان قالت مسني وقال لم امسها فان ارخيت الستور صدقت بيمينها وان لم ترخ
الستور صدق بيمينه لان الظاهر معه في المسئلة الاولى ومع هذا في الثانية فاظن هذا معنى قول عمر الشافعي عن طاوس

ان ابا الصهباء قال لابن عباس انما كانت الثلاث تجعل واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وثلاثا من امارة
عمر فقال ابن عباس نعم مسلم عن طاوس عن ابن عباس كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وسنتين من خلافة
عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس قد استعجلوا في امر كانت لهم فيه اناة فلو امضيناه عليهم قلت في هذا
الحديث اشكال قوي لان النسخ لا يتصور بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم وانقطاع الوحي فحكى البغوي للعلماء تاويلات
احدها معناه قول الرجل انت طالق انت طالق انت طالق ان قصد الايقاع بكل لفظة فتقع الثلاث وان قصد التوكيد فواحدة
كانوا في الزمن الاول يصدقون في انهم ارادوا واحدة فلما راى عمر في زمانه امورا انكرها الزمهم الثلث ثانيها معناه
طلاق الرجل لغير المدخول بها انت طالق ثلاثا لفظا واحدا ذهب اصحاب عبد الله بن عباس انها واحدة وقول عمر وعليه جمهور
اهل العلم انها ثلاث ثالثها معناه انت البتة كان عمر راها واحدة فلما تتابع الناس الزمهم الثلاث والاوجه عندي ان معناه
ان قوله تعالى الطلاق مرتان يحتمل وجهين احدهما ان يقول انت طالق ثلثا مرة واحدة لانه ارسل الكلمة دفعة واحدة والثاني
ان ينظر الى المعنى كانه اراد ان يقول انت طالق ثم يقول انت طالق ثم يقول انت طالق فاختصر كلامه وقال انت طالق ثلثا فهو دفعة واحدة
في الظاهر ثلاث دفعات في المعنى فكان الناس في زمان النبي صلى الله عليه وسلم لم ينكشف لهم الامر ولا سألوا النبي صلى الله عليه
وسلم عن ذلك فكانوا كثيرا ما يذهبون الى الاحتمال الاول وكذلك في زمان الصديق فلما كان عمر ورفعت اليه المسئلة افتاهم
بالمعنى الثاني وصرح بذلك ولم يبدع مخالفا للخلاف ولما قلنا نظائر كثيرة فسرها اهل العلم كنحو ما فسرنا منها حديث بيع امهات
الاولاد في زمان النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر ثم نهى عمر عنه الشافعي عن المطلب بن حنطب انه طلق امرأته البتة ثم اتى عمر
بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر ما حملك على ذلك فقال قد قلته فتلا عمر ولو انهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيرا لهم واشد تثبيتا
قال ما حملك على ذلك قال قد قلته قال عمر امسك عليك امرأتك فان الواحدة لا تبت الشافعي عن سليمان بن يسار ان رجلا من بني
زريق طلق امرأته البتة فقال عمر ما اردت بذلك قال اتراني اقيم على حرام والنساء كثير فاحلفه فحلف قال الشافعي اراه رده
عليه قال الشافعي قوله فتلا عمر الآية يعني انه لو طلق ولم يذكر البتة كان خيرا فانها كلمة محدثة فلما اخبره
انه لم يرد به زيادة على الطلاق الزمه واحدة مالك عن يحيى بن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال ايما امرأة فقدت زوجها
فلم تدر اين هو فانها تنتظر اربع سنين ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل قال مالك وادركت بعض الناس ينكر الذي
قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يخير زوجها الاول اذا جاء في صداقها او في امرأته قال مالك وبلغني ان عمر
بن الخطاب قال في المرأة يطلقها زوجها وهو غائب عنها ثم يراجعها فلا يبلغها رجعته وقد بلغها طلاقه اياها فتزوجت انه ان
دخل بها زوجها الآخر او لم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول الذي كان طلقها اليها ابوبكر عن سعيد بن المسيب ان عمر بن
الخطاب وعثمان بن عفان قالا في امرأة المفقود تربص اربع سنين وتعتد اربعة اشهر وعشرا ابوبكر عن سعيد بن المسيب
عن عمر وعثمان قالا ان جاء زوجها خير بين امرأته وبين الصداق الاول ابوبكر عن الشعبي سئل عمر عن رجل غاب عن امرأته فبلغها انه مات
فتزوجت ثم جاء الزوج الاول فقال عمر يخير الزوج الاول بين الصداق وامرأته فان اختار الصداق تركها مع الزوج الآخر
وان شاء اختار امرأته وقال علي انها الصداق بما استحل الآخر من فرجها ويفرق بينه وبينها ثم تعتد ثلاث حيض ثم ترد الى الاول

قلت لم يأخذ به الشافعي في الجديد وقال كيف يؤخذ بعض الحديث ويترك بعضه ثم عرّض بمالك والأوجه عندي ان المفقود له وجهان يدخل بهما حاله في عمومات الشرع احدهما انه فوّت الامساك بالمعروف فوجب عليه التسريح بالاحسان فلما ان قصر في التسريح ناب الشرع عنه كما ينوب القاضي في بيع مال الماطل وثانيهما انه ميت في ظاهر الحال ونحن نحكم بالظاهر فعلى الاول قول مالك اصوب لانه محكوم عليه بالتفريق بينه وبين زوجته فكان كالمطلق لها فلا يرجع اليه الا ان عدتها كعدة المتوفى زوجها عنها لان الزوج غائب بمنزلة الميت وله نظائر كامرأة المجنون وامرأة المعسر وعلى الثاني حكمه بمنزلة من بلغها نعي زوجها فاعتدت ثم تزوجت ثم حضر الزوج فكان بناء فرقتها على خبر كاذب فرد عليها ما زعمت واطلق عمر قد وجه الحكم الى الامرين بمنزلة القولين للمجتهد فان ذهب القاضي الى الاول فالامر على قضاء مالك وان ذهب الى الثاني فالامر على ما روى اكثرهم عن عمر والله اعلم بحقيقة الحال مالك عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأته عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر بن الخطاب ان هو تزوجها ان لا يقربها حتى يكفر كفارة المظاهر قلت تعلق به الحنفية في مسئلة اضافة الطلاق بالملك قبل ان يتزوج ولعل عمر بن الخطاب اجازها مجاز اليمين فالبون بين الطلاق والظهار بيّن مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال ايما امرأة طلقت فحاضت حيضة او حيضتين ثم رفعتها حيضتها فانها تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذاك والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت مالك عن ابي هريرة سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امرأة طلقها زوجها تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها مالك عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا يورثها وهو يستمتع بها فاذا مات فهي حرة مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته وليدة قد ضربها سيدها بنار او اصابها بها فاعتقها قلت ويشهد له حديث النبي صلى الله عليه وسلم في قضية سندر مولى زنباع ويشهد له المعقول لان العبد ذو جهتين مال في بعض الحقوق ونفس في بعضها ولذلك جازت مكاتبته فلما ظلم السيد عبده وتجاوز حكم الله فيه ظهرت جهة كونه نفسا وكمنت جهة كونه مالا فوجبت الدية ثم عوّض عنها العتق لان العتق يقع عوضا عن المال تولى الشرع ذلك كما تولى في وضع الدية حيث امتنع القصاص ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب في الرجل ينعى الى امرأته فتتزوج ثم يقدم الاول قال يخير الاول فان شاء امرأته وان شاء الصداق محمد بن الحسن بلغنا عن عمر وعلي وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابي وقاص وحذيفة انهم لم يجعلوا بيعها طلاقا قلنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب اتته امرأة فقالت طلقني زوجي فحضت حيضتين ودخلت في الثالثة حتى اذا انقطع دمي ودخلت مغتسلي ووضعت ثوبي اتاني فقال قد راجعتك قبل ان افيض علي الماء فقال عمر لعبد الله بن مسعود قل فيها فقال يا امير المؤمنين اراه املك برجعتها لانها حائض بعد ما لم تحل لها الصلوة قال عمر وانا ارى ذلك فردها على زوجها وقال كنيف مملوء علما ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ابا كنف طلق امرأته تطليقة ثم غاب فاشهد على رجعتها ولم يبلغها ذلك حتى تزوجت فجاء وقد هيئت لتزف الى زوجها فاتى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فكتب الى عامله ان ادركتها ولم يدخل بها فهو احق بها وان وجدتها قد دخل بها فهي امرأته قال فوجدها ليلة البناء فوقع عليها فغدا الى عامل عمر فاخبره فعلم انه جاء بامر بين وبهذا الاسناد عن علي بن ابي طالب انه كان

يقول اذا طلق الرجل امرأته ثم اشهد على رجعتها قبل ان تمضي عدتها ولم يعلمها ذلك حتى انقضت عدتها وتزوجت فانه لا يفرق بينها وبين زوجها الآخر وليس لها الصداق بما استحل من فرجها وهي امرأة الاول ترد اليه ولا يقربها حتى تنقضي عدتها من الآخر ابو حنيفة عن اسماعيل بن مسلم المكي عن الحسن عن عمر بن الخطاب ان امرأة اتته فاخبرته ان زوجها لا يصل اليها فاجله حولا فلما انقضى الحول ولم يصل اليها خيرها فاختارت نفسها ففرق بينهما عمر وجعلها تطليقة بائنة ابو بكر عن ابي قلابة عن عمر اذا عتقت الامة فلها الخيار ما لم يطأها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان ابا بكر وعمر كانا يأمران العنين ان يؤجل سنة ابو بكر عن مكحول قلت للزهري ما علمت عمر حتى انقضى اجله وابن مسعود بالعراق حتى انقضى اجله وعثمان بن عفان كلهم يستبرؤن الامة بحيضة حتى كان معاوية وكان يقول حيضتان فقال الزهري وانا ازيدك عبادة بن الصامت ابو بكر عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر باع عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان يستبرئها فظهر بها حمل عند الذي اشتراها فخاصمه الى عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال نعم قال فبعتها قبل ان تستبرئها قال نعم قال ما كنت لذلك بخليق فدعا القافة فنظروا اليه فالحقوه به (قیافہ شناسان) ابو بكر عن ابراهيم عن عمر قال المتلاعنان يفرق بينهما ولا يجتمعان ابدا ابو بكر عن الحسن لما فتحت تستر اصاب ابو موسى سبايا فكتب اليه عمر لا تقع احد على امرأة حتى تضع ولا تشركوا المشركين في اولادهم فان الماء تمام الولد ابو بكر عن قبيصة بن ذؤيب قال عمر حصنوهن او لا تحصنوهن لا تلد امرأة على فراش احدكم الا الحقته به يعني السراري ابو بكر عن الشعبي عن عمر اذا اقر بولده مرة واحدة فليس له ان ينفيه ابو بكر عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب رفع اليه خصي تزوج امرأة ولم يعلمها ففرق بينهما ابو بكر عن هشام بن عروة ان امرأة سألت ابنها ان يزوجها فكره ذلك فذهب الى عمر فقال له عمر زوجها فوالذي نفس عمر بيده لو ان حنتمة بنت هشام يعني عمر ام نفسه سألتني ان ازوجها لزوجتها فزوجها الرجل امه ابو بكر عن حارثة بن مضرب قال عمر استعينوا على النساء بالعري ان احداهن اذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج ابو بكر عن انس كان عمر اذا اتي برجل قد طلق امرأته ثلاثا في مجلس اوجعه ضربا وفرق بينهما ابو بكر عن زيد بن وهب ان رجلا بطالا كان بالمدينة طلق امرأته الفا فرفع الى عمر فقال كنت العب فعلا عمر رأسه بالدرة وفرق بينهما ابو بكر عن عمرو بن شعيب وجدنا في كتاب عبد الله بن عمرو عن عمر اذا عبث المعتوه بامرأته طلق عليه وليه (دیوانہ بازی میکرد) ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده كتبت الى عمر في رجل مجنون يخاف ان يقتل امرأته فكتب الي ان اجله سنة يتداوى ابو بكر عن ابي لبيد ان عمر اجاز طلاق السكران بشهادة نسوة ابو بكر عن عطاء اتى ابن مسعود رجل قال لامرأته حبلك على غاربك فكتب ابن مسعود الى عمر فكتب عمر مره فليوافني بالموسم فوافاه بالموسم فارسل الى علي فقال له علي انشدك بالله ما نويت قال امرأتي ففرق بينهما ابو بكر عن الاوزاعي ان عمر بن الخطاب لم ير شيئا يعني طلاق المكره ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا تزوج امرأة على خالتها فضربه عمر وفرق بينهما ابو بكر ان رجلا فجر بجارية فظهر بالجارية حمل فرفع ذلك الى عمر بن الخطاب فاعترفا فجلدهما وحرص ان يجمع بينهما فابى الغلام ابو بكر عن عاصم بن عمرو خرج ناس من اهل العراق فلما قدموا على عمر سألهم ممن انتم قالوا من اهل العراق قال فباذن جئتم قالوا نعم فسألوه عما يحل للرجل من امرأته وهي حائض فقال سألتموني عن خصال ما سألني عنهن احد بعد ان سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما للرجل من امرأته وهي حائض فله ما فوق الازار

ابو بكر عن الحسن قال قال عمر لا رضاع بعد الفصال ابو بكر عن ابن عمر قال قال عمر لو تقدمت فيها لرجمت يعني المتعة ابو بكر عن سعيد بن المسيب
انه قال رحم الله عمر لولا انه نهى عن المتعة صار الزنا جهارا ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اوتى بمحلل ولا محلل له الا
رجمتهما ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب وزيد بن ثابت قال زيد قد حلت قال علي اربعة اشهر وعشرا
قال زيد ارايت ان كانت آيسا قال علي فآخر الاجلين قال عمر لو وضعت ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته
لكانت قد حلت ابو بكر عن سالم سمعت رجلا من الانصار يحدث ابن عمر يقول سمعت اباك يقول لو وضعت المتوفى عنها زوجها
ذا بطنها وهو على السرير فقد حلت ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال عمر ما استفاد رجل او قال عبد بعد ايمان بالله
خيرا من امرأة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق حديدة اللسان ثم قال
ان منهن غنما لا يحذى منه وان منهن غلا لا يفدى منه ابو بكر ان رجلا من بني تيم الله كان جمع بين اختين في الجاهلية فلم يفرق بين احديهما
منهما حتى كان في خلافة عمر وانه رفع شأنه الى عمر فارسل اليه عمر فقال اختر احديهما والله لئن قربت الاخرى لاضربن
راسك ابو بكر عن مسروق جاء رجل الى عمر فقال اني جعلت امر امرأتي بيدها فطلقت نفسها ثلثا فقال عمر لعبد الله ما تقول
فقال عبد الله واحدة وهو املك بها فقال عمر وانا ايضا ارى ذلك ابو بكر عن علقمة عن عبد الله ان رجلا جعل امر امرأته بيدها
فطلقت نفسها ثلثا قال هي واحدة ثم لقي عمر فقال نعم ما رأيت ابو بكر عن زاذان كنا جلوسا عند علي فسئل عن الخيار فقال سألني
عنها امير المؤمنين عمر فقلت ان اختارت نفسها فواحدة بائنة وان اختارت زوجها فواحدة رجعية وهو احق بها فقال ليس كما
قلت ان اختارت زوجها فلا شيء وان اختارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم اجد بدا من متابعة امير المؤمنين فلما وليت
واتيت في الفروج رجعت الى ما كنت اعرف فقيل له رأيكما في الجماعة احب الينا من رأيك في الفرقة فضحك علي وقال اما انه
ارسل الى زيد بن ثابت فسأله فقال ان اختارت نفسها فثلاث وان اختارت زوجها فواحدة بائنة ابو حنيفة عن حماد
عن ابراهيم ان عروة بن المغيرة ابتلي بها وهو امير الكوفة فارسل الى شريح وقال قل فسئل رجل قال لامرأته انت طالق
البتة فقال قال فيها عمر واحدة وهو املك بها وقال علي بن ابي طالب هي ثلاث قال قل فيها انت قال قد قالا فيها قال
اعزم عليك الا قلت فيها قال شريح ارى قوله انت طالق طلاقا قد خرج وارى قوله البتة بدعة اقفه عند بدعته
فان نوى ثلثا فثلاث وان نوى واحدة فواحدة بائن وهو خاطب ابو بكر عن عمر وعبد الله انهما قالا امرك بيدك واختاري
سواء ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قالا ايما رجل ملك امرأته امرها وخيرها
فافترقا من ذلك المجلس فلم تحدث فيه شيئا فامرها الى زوجها ابو بكر عن المطلب بن حنطب عن عمر انه جعل البتة تطليقة
وزوجها املك بها ابو بكر عن حميد بن هلال وغيره عن عمر نحوا من ذلك ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله قالا في الخلية والبرية
وهو املك برجعتها ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله في البرية قالا تطليقة وهو املك بها ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله
في البائن تطليقة وهو املك برجعتها ابو بكر عن المنهال عن عمر في رجل طلق امرأته تطليقتين ثم قال انت علي حرام فقال عمر
[illegible] ابو بكر عن الضحاك ان ابا بكر وعمر وابن مسعود قالوا من قال لامرأته هي علي حرام فليست عليه بحرام وعليه كفارة
يمين ابو بكر عن الحسن قالت امرأة لزوجها ارضاني الله منك او نحوا من هذا فقال فنعم فنعم فاتت عمر بن الخطاب فذكر ذلك له

فقال عمر تريد ان احملها عنك ہی بک ہی بک ابو بکر عن سالم و القاسم و عبيد الله بن عبد الله بن عمر قالوا قال عمر انما
الطلاق بيد من يحل له الفرج يعنے ان العبد اذا اذن له مولاه فے النكاح فالطلاق بيد العبد لا بيد المولے ابو بكر
عن زيد بن علقمة ان رجلا من بنے تغلب يقال له عبادة بن النعمان كان تحته امرأة من بنے تميم فاسلمت فدعاه عمر فقال
اما ان تسلم واما ان انتزعها منك فابى ان يسلم فنزعها منه عمر ابو بكر عن الحسن عن عمر فے الرجل له امرأة تسئل آلك
امرأة فيقول لا انه قال كذبة ابو بكر عن عمرو بن شعيب كان عمر و ابو الدرداء و معاذ يقولون ترجع اليه على ما بقى يعنى الرجل
يطلق امرأته تطليقة او تطليقتين فتزوج ثم ترجع اليه على كم تكون عنده ابو بكر عن ابى هريرة عن عمر على ما بقى من الطلاق
ابو بكر عن سعيد بن المسيب عن عمر قال اربع جائزة على كل حال العتق و الطلاق و النكاح و النذر يعنے سواء كان جادا او ہازلا
ابو بكر عن كثير مولے ابن سمرة ان عمر اتے بامرأة ناشزة فقال لزوجها اخلعها ابو بكر عن عبد الله بن شهاب الخولانى شهدت
عمر بن الخطاب اتى فے خلع كان بين رجل وامرأته فاجازه يعنے يجوز الخلع دون السلطان ابو بكر عن عبد الله بن رباح ان عمر
قال اخلعها بما دون عقاصها ابو بكر عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب لا ندع كتاب ربنا و سنة نبينا بقول امرأة المطلقة
ثلثا لها السكنى و النفقة ابو بكر عن الشعبى فے الرجل يطلق امرأته فجاء آخر فتزوجها فى العدة قال عمر يفرق بينهما و تكمل عدتها
الاول و تستأنف من هذا عدة جديدة و تجعل الصداق فى بيت المال ولا يتزوجها الثانى ابدا و يصير الاول خاطبا من
الخطاب ابو بكر عن ابراهيم بن ميسرة عن عمر قال لا يقربها حتے ينظر ابها حمل اولا يعنے الامة اذا زوجها مولاها ثم مات الزوج
ابو بكر عن سعيد و الحسن قالا اجل عمر بن الخطاب العنين سنة فان استطاعها والا فرق بينهما و عليه العدة ابو بكر عن سعيد
بن المسيب رد عمر نسوة المتوفے عنهن ازواجهن من البيداء تمنعهن الحج ابو بكر عن الحكم كان عمر و عبد الله يقولان لا تنتقل
يعنے المتوفے عنها زوجها الشافعى عن مالك انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته حبلك على
غاربك فكتب عمر الے عامله ان مره ان يوافينى فے موسم فبينا عمر بن الخطاب يطوف بالبيت اذ لقيه الرجل فسلم عليه فقال
من انت فقال انا الذى امرت ان يجلب عليك قال انشدك برب هذا البيت ما اردت بقولك حبلك على غاربك الطلاق
فقال الرجل لو استحلفتنے فى غير هذا المكان ما صدقتك اردت الفراق فقال عمر هو ما اردت البيهقى عن الثورى عن حماد عن
ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه كان يقول فے الخلية و البرية و البتة و البائنة واحدة وهو احق بها البيهقى عن الثورى
عن حماد عن ابراهيم ان عمر و ابن مسعود كانا يقولان اذا خيرها فاختارت نفسها فهى واحدة وهو احق بها وان اختارت زوجها
فلا شىء الشافعى تعليقا و البيهقى مسندا روى عن عمر بن الخطاب ان رجلا تدلے يأخذ عسلا فجاءته امرأته فوقفت على الحبل
فحلفت لتقطعنه او تطلقنى ثلثا فذكرها الله والاسلام فابت الا ذلك فطلقها ثلثا فلما ظهر اتے عمر بن الخطاب فذكر ما كان منها
اليه ومنه اليها فقال ارجع الے امرأتك فليس هذا بطلاق البيهقى روى عن عمر ليس الرجل بامين على نفسه اذا جوعته
او اوثقته او ضربته الشافعى عن ابن المسيب كان عمر يقول ان تربص اربعة اشهر فهى تطليقة وهو املك بردها ما دامت فى
عدتها الشافعى عن عبد الله بن ابى يزيد عن ابيه ارسل عمر الے شيخ من بنى زهرة فسأله عن ولاد الجاهلية فقال اما الفلانة
فمن فلان واما الولد فهو على فراش فلان فقال عمر صدقت ولكن قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم بالولد للفراش

والشافعي عن ابن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال كانت لي وليدة اطأها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها
فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر اوجعها واءت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير
مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية فقال لا تمسها فاني قد كشفتها قال ابو حنيفة النظر الى الفرج محرم وقال الشافعي
لا قال البيهقي ويشبه ان يكون الجماع هو المراد بالكشف فان اهل المروات يكنون عن الجماع بمثل هذا البيهقي من طريق سفيان
الثوري كتب عامل لعمر الى عمر ان ناسا ممن قبلنا يدعون السامرة يسبتون السبت ويقرؤن التورية ولا يؤمنون بيوم
البعث فما يرى امير المؤمنين في ذبائحهم قال فكتب هم طائفة من اهل الكتاب ذبائحهم ذبائح اهل الكتاب الشافعي عن عمر انه
قال ما نصارى العرب باهل الكتاب ولا تحل لنا ذبائحهم وما انا بتاركهم حتى يسلموا او اضرب اعناقهم مالك والشافعي عن
عروة عن خولة بنت حكيم دخلت على عمر بن الخطاب فقالت ان ربيعة بن امية استمتع بامرأة مولدة فحملت منه فخرج عمر رض
يجر رداءه فزعا فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت فيه لرجمت الشافعي عن ابن سيرين ان امرأة طلقها زوجها ثلثا وكان
مسكين اعرابي يقعد بباب المسجد فجاءته امرأة فقالت هل لك في امرأة تنكحها فتبيت معها الليلة وتصبح فتفارقها فقال
نعم فكان ذلك فقالت له امرأته انك اذا اصبحت فانهم سيقولون لك فارقها فلا تفعل ذلك فاني مقيمة لك ما ترى واذهب
الى عمر فلما اصبحت اتوه واتوها فقالت كلموه فانتم جئتم به فكلموه فابى فانطلقوا الى عمر فقال الزم امرأتك فان
رابوك بريب فأتني فارسل الى المرأة التي مشت لذلك فنكل بها ثم كان يغدو على عمر ويروح في حلة فيقول الحمد لله
الذي كساك يا ذا الرقعتين حلة تغدو فيها وتروح الشافعي عن مجاهد عن عمر نحوا من ذلك الشافعي عن جعفر بن محمد عن ابيه
ان عليا وعمر قالا لا ينكح المحرم ولا ينكح فان نكح فنكاحه باطل مالك والشافعي عن ابن المسيب قال عمر بن الخطاب ايما رجل تزوج امرأة
وبها جنون او برص فمسها فلها صداقها كاملا وذلك لزوجها غرم على وليها البيهقي عن ابراهيم بن سعد عن ابيه ان عمر بن
الخطاب كتب الى بعض عماله ان اعط الناس على تعليم القرآن فكتب اليه انك كتبت الي ان اعط الناس على تعليم القرآن فتعلمه
من ليس له فيه رغبة الا رغبة في الجعل فكتب اليه ان اعطهم على المروة والصحابة ابو حنيفة عن يزيد بن عبد الرحمن عن الاسود
انه اعتق مملوكا له بينه وبين اخوة له صغار فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فامره ان يقوم ويؤخره حتى يدرك الصبية فان
شاؤا اعتقوا وان شاؤا ضمنوا مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضى احدهما في امرأة غرت رجلا بنفسها
وذكرت انها حرة فولدت له اولادا فقضى ان يفدي ولده بمثلهم مالك عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن ابي امية ان امرأة
هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر ونصف شهر ثم ولدت
ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية قدماء فسألهن عن ذلك فقالت امرأة
منهن انا اخبرك عن هذه المرأة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي
نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد
بالاول مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فاتى
رجلان كلاهما يدعي ولد امرأة فدعا عمر قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم دعا

المرأة فقال لها اخبرینی خبرک فقالت کان هذا لاحد الرجلین یأتینی وهی فی ابل لاهلها فلا یفارقها حتی یظن وتظن انه قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فاهریقت علیه دماً ثم خلفت علیها هذا تعنی الآخر فلا ادری من ایهما هو قال فکبّر القائف فقال عمر للغلام وال ایهما شئت مالک عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطؤن ولائدهم ثم یعزلونهن لا تأتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلک او اترکوا **کتاب احکام الخلافة والقضاء** الدار قطنی ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان القضاء فریضة محکمة وسنة متبعة فافهم اذا ادلی الیک بحجته وانفذ الحق اذا وضح فانه لا ینفع تکلم بحق لا نفاذ له آس بین الناس فی وجهک ومجلسک وعدلک حتی لا ییأس الضعیف من عدلک ولا یطمع الشریف فی حیفک البینة علی من ادعی والیمین علی من انکر والصلح جائز بین المسلمین الا صلحاً احل حراماً او حرم حلالاً لا یمنعک قضاء قضیته بالامس فراجعت فیه نفسک وهدیت فیه لرشدک ان تراجع الحق فان الحق قدیم ومراجعة الحق خیر من التمادی فی الباطل الفهم الفهم فیما یختلج فی صدرک مما لم یبلغک فی الکتاب والسنة واعرف الامثال والاشباه ثم قس الامور عند ذلک فاعمد الی احبها الی الله عز وجل واشبهها بالحق فیما تری واجعل لمن ادعی بینة امداً ینتهی الیه فان احضر بینة اخذت له بحقه والا وجهت القضاء علیه فان ذلک اجلی للعمی وابلغ فی العذر والمسلمون عدول بعضهم علی بعض الا مجلوداً فی حد او مجرباً فی شهادة زور او ظنیناً فی ولاء او قرابة ان الله تولی منکم السرائر وادرء عنکم بالبینات وایاک والقلق والضجر والتأذی بالناس والتنکر للخصوم فی مواطن الحق التی توجب الله تعالی بها الاجر وتحسن بها الذخر فانه من یصلح نیته فیما بینه وبین الله تعالی ولو علی نفسه یکفه الله ما بینه وبین الناس ومن تزین للناس بما یعلم الله تعالی منه غیر ذلک یشنه الله فما ظنک بثواب الله عز وجل وعاجل رزقه وخزائن رحمته والسلام علیک شرح یقال ادلی دلوه ارسلها ودلاها اخرجها والظنین المتهم والقلق والضجر والاول المقصود والقلق ضیق الصدر ورجل قلق سیئ الخلق واغلق الامر اذا لم ینفسح وغلق الرهن اذا لم یجد مخلصاً والشین العیب البغوی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری ان لا یقضی الا امیر فانه اهیب للظالم ویشاهد الزور البغوی قال عمر لابن مسعود الم انبأ انک تقضی ولست بامیر قال بلی قال فول حارها من تولی قارها البغوی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری ایاک والضجر والغضب والقلق والتأذی بالناس عند الخصومة واذا جلس عندک الخصمان فرأیت احدهما یتعمد الظلم فاوجع رأسه البغوی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری لا یمنعک قضاء قضیته ثم راجعت فیه نفسک فهدیت لرشده ان تنقضه فان الحق قدیم لا ینقضه شیئ والرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل قال البغوی هذا اذا تبین له الخطاء بنص کتاب او سنة او اجماع فاما اذا قضی باجتهاد ثم تغیر اجتهاده الی غیره فلا ینقضه ولا یقضی بعده فیها بما تغیر الیه اجتهاده البغوی عن الزهری انه قال کان مجلس عمر مغتصاً من القراء شباباً کانوا او کهولاً فربما استشارهم فیقول لا یمنع احدکم ان یشیر برأیه فان العلم لیس علی حدثة السن ولا قدمه ولکن الله یضعه حیث یشاء البغوی قال عمر بن الخطاب انّ اناساً کانوا یؤخذون بالوحی علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وان الوحی قد انقطع وانما نأخذ الآن بما ظهر لنا من اعمالکم فمن اظهر لنا خیراً امناه وقربناه ولیس الینا من سریرته شیئ الله یحاسبه فی سریرته ومن اظهر لنا سوءاً لم نأمنه ولم نصدقه وان قال ان سریرته حسنة البغوی عن سعید بن المسیب ان عمر

لما جلد الثلاثة الذين شهدوا على المغيرة بن شعبة استتابهم فرجع اثنان فقبل شهادتهما وابى ابو بكرة ان يرجع فرد
شهادته وقال ابن عمر قال لابي بكرة تب تقبل شهادتك او ان تتب تقبل شهادتك مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد
بن المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فرأى عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي فقضى له عمر فقال له اليهودي
والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بالدرة ثم قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن
يمينه ملك وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه مالك عن ربيعة بن ابي
عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ما له راس ولا ذنب قال عمر ما هو
قال شهادة الزور ظهرت بارضنا فقال عمر او قد كان ذلك قال نعم قال عمر لا يؤسر رجل في الاسلام بغير العدول مالك انه
بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا تجوز شهادة خصم ولا ظنين مالك عن عمرو بن يحيى المازني عن ابيه انه قال كان في حائط جده
ربيع لعبد الرحمن بن عوف فاراد عبد الرحمن بن عوف ان يحوله الى ناحية من الحائط هي اقرب الى ارضه فمنعه صاحب الحائط
فكلم عبد الرحمن بن عوف عمر بن الخطاب في ذلك فقضى عمر لعبد الرحمن بن عوف بتحويله قلت كان عمر يريد ان المنع فيما لا يتعلق به
ضرر مشاحة ومكابرة لا تنبغي وانما الخصومات التي يقضى فيها ما فيه نفع وضرر معتد به بحسب العادة مالك عن هشام بن عروة
عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا ناقة لرجل من مزينة فانتحروها فرفع ذلك الى عمر بن
الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم ثم قال عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال
للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني قد كنت والله امنعها من اربعمائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم قال مالك وليس على هذا
العمل عندنا في تضعيف القيمة قلت اصل ذلك ان عمر كان يعزر بالمال وفي ذلك احاديث كثيرة مرفوعة وموقوفة
مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم
يمسكونها فان مات ابن احدهم قال مالي بيدي لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابني قد كنت اعطيته اياه من نحل نحلة
فلم يحزها الذي نحلها حتى يكون ان مات لورثته فهي باطل مالك عن داود بن الحصين عن ابي غطفان المري ان عمر بن الخطاب
قال من وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على هبته يرجع فيها
اذا لم يرض منها مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان عمرو بن سليم الزرقي اخبره انه قيل لعمر بن
الخطاب ان ههنا غلاما يفاعا لم يحتلم من غسان ووارثه بالشام وهو ذو مال وليس له ههنا الا ابنة عم له فقال له عمر فليوص لها
قال فاوصى لها بمال يقال له بئر جشم قال عمرو بن سليم فبيع ذلك المال بثلاثين الف درهم وابنة عمه التي اوصى لها هي ام عمرو
بن سليم الزرقي مالك عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزني ان رجلا من جهينة كان يسبق الحاج فيشتري الرواحل فيغلي
بها ثم يسرع السير فيسبق الحاج فافلس فرفع امره الى عمر بن الخطاب فقال اما بعد ايها الناس فان الاسيفع اسيفع جهينة رضي
من دينه وامانته بان يقال سبق الحاج الا وانه قد دان معرضا فاصبح قد رين به فمن كان له عليه دين فليأتنا بالغداة نقسم ماله
بينهم واياكم والدين فان اوله هم واخره حرب تم الحمد لله مالك عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد القاري عن ابيه انه قال قدم
على عمر بن الخطاب رجل من قبل ابي موسى الاشعري فسأله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر هل كان فيكم من مغربة خبر فقال نعم

رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر أفلا حبستموه ثلاثا واطعمتموه كل يوم رغيفا واستتبتموه
لعله يتوب ويراجع امر الله تعالى ثم قال عمر اللهم اني لم احضر ولم آمر ولم ارض اذ بلغني مالك عن ابن شهاب عن
عبيد الله بن عبد الله عن ابن عباس سمعت عمر يقول الرجم في كتاب الله حق على من زنى من الرجال والنساء اذا احصن
اذا قامت البينة او كان الحبل او الاعتراف مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب في قصة وفاة عمر انه قال اياكم ان تهلكوا
عن آية الرجم ان يقول قائل انا لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي
نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد
قرأناها مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابي واقد الليثي ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له
انه وجد مع امرأته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا واقد الليثي الى امرأته يسألها عن ذلك فأتاها وعندها نسوة حولها
فذكر لها الذي قال زوجها لعمر بن الخطاب واخبرها انها لا تؤخذ بقوله وجعل يلقنها اشباه ذلك لتنزع فأبت ان
تنزع وتمت على الاعتراف فامر بها عمر فرجمت مالك عن نافع ان عبدا كان يقوم على رقيق الخمس وانه استكره جارية
من ذلك الرقيق فوقع بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم يجلد الوليدة لانه استكرهها مالك عن يحيى بن سعيد ان سليمان
بن يسار اخبره ان عبد الله عياش بن ابي ربيعة المخزومي قال امرني عمر بن الخطاب في فتية من قريش فجلدنا ولائد من ولائد
الامارة خمسين خمسين في الزنا مالك عن ابي الزناد عن عبد الله بن عامر بن ربيعة ادركت عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان
والخلفاء هلم جرا فما رأيت احدا جلد عبدا في فرية اكثر من اربعين مالك عن ابي الرجال عن امه عمرة ان رجلين استبا في
زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر والله ما ابي بزان ولا امي بزانية فاستشار في ذلك عمر بن الخطاب فقال قائل
مدح اباه وامه وقال آخرون قد كان لابيه وامه مدح غير هذا نرى ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب الحد ثمانين مالك
عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال لرجل خرج بجارية لامرأته معه في سفر فاصابها فغارت امرأته فذكرت
ذلك لعمر بن الخطاب فسأله عن ذلك فقال وهبتها لي فقال عمر لتأتيني بالبينة او لارمينك بالحجارة قال فاعترفت امرأته
انها وهبتها له مالك عن ابن شهاب عن سائب بن يزيد ان عبد الله بن عمرو الحضرمي جاء بغلام له الى عمر بن الخطاب فقال
اقطع يد غلامي هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال سرق مرآة لامرأتي ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فليس عليه
قطع خادمكم سرق متاعكم مالك عن ابن شهاب عن سائب بن يزيد انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج عليهم فقال اني وجدت
من فلان ريح شراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان كان يسكر جلدته الحد فجلده عمر بن الخطاب الحد تاما مالك
عن ثور بن يزيد الديلي ان عمر بن الخطاب استشار في الخمر يشربها الرجل فقال له علي بن ابي طالب نرى ان تجلده ثمانين فانه اذا
شرب سكر واذا سكر هذى واذا هذى افترى او كما قال فجلده عمر في الخمر ثمانين البغوي في قصة جلد الوليد بن عقبة في الخمر
قول علي جلد النبي صلى الله عليه وسلم اربعين وجلد ابو بكر اربعين وعمر ثمانين وكل سنة وهذا احب الي تتمة الاربعين مالك
عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر قد جلدوا عبيدهم نصف حد الحر في الخمر مالك عن داود بن
الحصين عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن محمود بن لبيد الانصاري ان عمر بن الخطاب حين قدم الشام شكى اليه

اهل الشام وباء الارض وثقلها وقالوا لا يصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا يصلحنا العسل فقال رجل من
اهل الارض هل لك ان تجعل للناس من هذا الشراب شيئا لا يسكر قال نعم فطبخوه حتى ذهب منه الثلثان وبقي الثلث فاتوا به عمر
فادخل فيه عمر اصبعه ثم رفع يده فتبعها يتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامرهم عمر ان يشربوه فقال له عبادة بن
الصامت احللتها والله فقال عمر كلا والله اللهم اني لا احل لهم شيئا حرمته عليهم ولا احرم شيئا احللته لهم البغوي روى ان
رجلين تشاتما عنده انه لي بكم فلم يقل لهما شيئا وتشاتما عند عمر فادبهما الجراح مالك بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على اهل
القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثني عشر الف درهم مالك عن ابن شهاب عن عراك بن مالك وسليمان
بن يسار ان رجلا من بني سعد بن ليث اجرى فرسا فوطئ على اصبع رجل من جهينة فنزي فيها فمات فقال عمر بن الخطاب للذين
ادعي عليهم اتحلفون بالله خمسين يمينا ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرين احلفون انتم فابوا فقضى عمر بشطر الدية على السعديين
قال مالك وليس العمل على هذا وقال الشافعي نحوا من ذلك قلت ان البداية اما بالمدعى عليهم فالظن ان عمر بن الخطاب كان
عنده انه يجوز ان يبدأ بهؤلاء وبهؤلاء فالبداية بالمدعى عليهم هو القياس والبداية بالمدعين محول عن القياس احتياطا لامر
القتل واما قضاؤه بنصف الدية على السعديين فيجري فيه ما قال البغوي في حديث جرير بن عبد الله بعث رسول الله صلى الله
عليه وسلم سرية الى خثعم فاعتصم ناس منهم بالسجود فاسرع فيهم القتل فبلغ ذلك النبي صلى الله عليه وسلم فامر لهم بنصف
العقل الحديث فقال انما امر بنصف الدية استطابة لانفس اهليهم او زجرا للمسلمين في ترك التثبت عند وقوع الشبهة والاوجه عندي
انه على طريق الصلح يشهد له كتاب عمر الى ابي عبيدة واحرص على الصلح اذا لم تستبين لك القضاء مالك عن زيد بن اسلم عن
مسلم بن جندب عن اسلم مولى عمر ان عمر بن الخطاب قضى في الضرس بجمل وفي الترقوة بجمل وفي الضلع بجمل مالك عن ابن شهاب ان
عمر بن الخطاب نشد الناس بمنى من كان عنده علم من الدية ان يخبرني فقام الضحاك بن سفيان الكلابي فقال كتب الي رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان اورث امرأة اشيم الضبابي من دية زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتى آتيك فلما نزل عمر بن الخطاب
اخبره الضحاك فقضى بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وكان قتل اشيم خطأ مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا
من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بالسيف فاصاب ساقه فنزي في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر
ذلك له فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة وثلثين
جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول قال ها انا ذا فقال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس للقاتل شيء مالك
عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غيلة وقال عمر لو تمالأ عليه
اهل صنعاء لقتلتهم جميعا البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب انه قتل ثلثة نفر بامرأة اقادهم بها الشافعي اخبرنا محمد بن الحسن
اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان رجلا من بكر بن وائل قتل رجلا من اهل الحيرة فكتب فيه عمر بن الخطاب ان يدفع الى
اولياء المقتول فان شاءوا قتلوا وان شاءوا عفوا فدفع الرجل الى رجل يقال له حنين من اهل الحيرة فقتله فكتب عمر بعد ذلك
ان كان الرجل لم يقتل فلا تقتلوه فرأوا ان عمر بن الخطاب اراد ان يرضيهم من الدية وناظر الشافعي في ذلك بكلام مبسوط وكان
فيما قال قلنا افرأيت لو كتب ان اقتلوه وقتل ولم يرجع عنه الا ان يكون في احد مع النبي صلى الله عليه وسلم حجة قال

لا قلنا ارايت لو لم يكن فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم شيء تقيم الحجة عليك لم يكن فيه الا ما قال عمر ما كان عمر يحكم بحكم
ثم يرجع عنه الا عن علم بلغه هو اولى من قوله فقوله حين رجع اولى ان تصير اليه قال فلعله اراد ان تنفيه بالدية
قلنا فلعله اراد ان تخيفه بالقتل ولا يقتله قال ليس هذا في الحديث قلنا وليس ما قلت في الحديث البيهقي روينا عن
مكحول في قتل عبادة بن الصامت نبطيا وقول عمر اجلس للقصاص فقال زيد بن ثابت اتقيد عبدك من اخيك فترك عمر القود
وقضى عليه بالدية قال وروينا في مثل هذه القصة فقال ابو عبيدة بن الجراح ارايت لو قتل عبد الله اكنت قاتله فسكت عمر
بن الخطاب الشافعي منقطعا والبيهقي موصولا عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان ابا بكر وعمر كانا لا يقتلان الحر بقتل العبد
البيهقي عن الاحنف بن قيس عن عمر وعلي في الحر يقتل العبد قالا ثمنه بالغا ما بلغ البيهقي في قصة المدلجي عن عمرو بن شعيب عن
ابيه عن جده قال عمر لولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقاد الاب من ابنه لقتلته هلم ديته فاتاه بها فدفعها
الى ورثته وترك اباه البيهقي عن عرفجة عن عمر مرفوعا ليس على الوالد قود من ولده البيهقي قال البخاري في الترجمة وذكره
ابن المنذر يذكر عن عمر بن الخطاب انه قال يقاد المراة من الرجل في كل عمد يبلغ نفسه فما دونها البيهقي روينا عن عمر بن
الخطاب فيما كتب عمر بن عبد العزيز يقاد المملوك من المملوك في كل عمد يبلغ نفسه فما دون ذلك البيهقي وروينا عن عمر بن
الخطاب ما دل على وجوب القصاص بالضرب بالعصا وغيره اذا كان مثله يقتل البيهقي روينا عن ابن شهاب ان
ابا بكر الصديق وعمر بن الخطاب عثمان بن عفان اعطوا القود من انفسهم فلم يستقد منهم وهم سلاطين الشافعي عن ابن شهاب و
عن مكحول وعن عطاء قالوا ادركنا الناس على ان دية المسلم الحر على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة من الابل فقوم
عمر بن الخطاب تلك الدية على اهل القرى الف دينار او اثنا عشر الف درهم ودية الحرة المسلمة اذا كانت من اهل القرى
خمسمائة دينار او ستة آلاف درهم فاذا كان الذي اصابها من الاعراب فديتها خمسون من الابل لا يكلف الاعرابي
الذهب والورق محمد بن الحسن انا ابو حنيفة عن الهيثم عن عامر الشعبي عن عبيدة السلماني عن عمر بن الخطاب قال على اهل الورق من
الدية عشرة آلاف درهم وعلى اهل الذهب الف دينار وعلى اهل البقر مائتا بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل الغنم الفا
شاة وعلى اهل الحلل مائتا حلة قال محمد وبهذا كله نأخذ وكان ابو حنيفة يأخذ من ذلك بالابل والدراهم والدنانير الشافعي قال
محمد بن الحسن بلغنا عن عمر بن الخطاب انه فرض على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق عشرة آلاف درهم حدثنا بذلك ابو حنيفة
عن الهيثم عن الشعبي عن عمر بن الخطاب وزاد وعلى اهل البقر مائتي بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل الغنم الفي شاة قال
محمد بن الحسن وقال اهل المدينة ان عمر فرض الدية على اهل الورق اثني عشر الف درهم وساق الكلام الى ان قال ونحن فيما
نظن اعلم بفريضة عمر بن الخطاب من اهل المدينة لان الدراهم على اهل العراق قال محمد وصدق اهل المدينة ان عمر بن الخطاب
فرض من الدية اثني عشر الفا ولكنه فرضها اثني عشر الف درهم وزن ستة اخبرني الثوري عن مغيرة الضبي عن ابراهيم
قال كانت الدية الابل فجعلت الابل الصغير والكبير كل بعير مائة وعشرون درهما وزن ستة فذلك اثني عشرة الف درهم
قال الشافعي فقلت لمحمد بن الحسن افتقول ان الدية اثنا عشر الف درهم وزن ستة فقال لا فقلت ازعمت ان كنت اعلم
بالدية من اهل الحجاز لان عمر قضى فيها بشيء لا تفقهه به قال لم يكونوا يحسنون قلت افترد يعني شيئا تجعله اصلا في الحكم وانت

تزعم ان من روی عنه لا یعرف ما قضی به الشافعی اخبرنا محمد اخبرنا ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم ان عمر بن الخطاب اتی برجل
قد قتل عمداً فامر بقتله فعفی بعض الاولیاء فامر بقتله فقال ابن مسعود کانت النفس لهم جمیعاً فلما عفی هذا احیا النفس فلا یستطیع
ان یأخذ حقه حتی یأخذ حق غیره قال فما ترى قال ارى ان تجعل الدیة علیه فی ماله وترفع حصة الذی عفی فقال عمر وانا اری
ذلک البیهقی عن الاعمش عن زید بن وهب قال وجد رجل عند امرأته رجلاً فقتلها فرفع ذلک الی عمر بن الخطاب فوجد علیها
بعض اخوتها فتصدق علیه بنصیبه فامر عمر لسائرهم بالدیة البیهقی روی عن عمر ان رجلاً قتل رجلاً فقال اخت المقتول وهی امرأة
القاتل عفوت عن حقی من زوجی فقال عمر عتق الرجل من القتل البیهقی روی عن عمر انه قال عمد الصبی وخطاءه سواء یعنی للعمد
حکم الخطاء البیهقی عن ابن فراس خطبنا عمر فقال انی لم ابعث عمالی لیضربوا ابشارکم ولا لیأخذوا اموالکم فمن فعل به غیر ذلک
فلیرفعه الی اقصه منه فقال عمرو بن العاص لو ان رجلاً ادب بعض رعیته اتقصه منه قال ای والذی نفسی بیده لاقصه منه وقد
قد رأیت النبی صلی الله علیه وسلم اقص من نفسه البیهقی عن عطاء عن عمر لا اقید من العظام یعنی غیر السن البیهقی روینا عن عمر
وعلی انهما قالا من قتله حد فلا عقل له وقالا الذی یموت فی القصاص لا دیة له البیهقی عن مجاهد ان عمر بن الخطاب قضی فیمن قتل
فی الحرم او فی شهر الحرام او هو محرم بالدیة وثلث الدیة الشافعی قرأنا علی مالک لم نعلم احداً من الائمة فی القدیم والحدیث
قضی فیما دون الموضحة بشیء نعاد لبعض الصحابة عنه وهو والله یغفر لنا ولهم قد روی عن اثنین عظیمین من المسلمین عمر وعثمان انهما قضیا
فیما دون الموضحة بشیء موقت ثم قیل یحتمل انهما قضیا بطریق الحکومة والله اعلم البیهقی روی عن عمر انه قال والاسنان
سواء الضرس والثنیة کانه رجع الیه البیهقی عن سعید بن المسیب کان عمر یفاوت بین الاصابع حتی وجد کتاب آل عمرو بن
حزم یذکرون انه من رسول الله صلی الله علیه وسلم وفیما هنالک من الاصابع عشر عشر قال الشافعی ولم یقبلوا کتاب آل عمرو
بن حزم حتی ثبت عندهم انه کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قلت والاصل فی تقدیر الدیات کتاب رسول الله صلی الله علیه
وسلم الذی روی عن عمرو بن حزم وقد اثبته عمر بن الخطاب واخذ به الشافعی عن محمد عن محمد بن ابان عن ابراهیم عن عمر بن الخطاب
وعلی بن ابی طالب انهما قالا عقل المرأة علی النصف من دیة الرجل الشافعی اخبرنا فضیل بن عیاض عن منصور بن المعتمر عن ثابت
الحداد عن ابن المسیب ان عمر بن الخطاب قضی فی دیة الیهودی والنصرانی باربعة آلاف وفی دیة المجوسی ثمانمائة درهم
الشافعی بسنده عن عمر بن الخطاب وعلی فی العبد یقتل قیمته بالغة ما بلغت البیهقی من طریق الثوری عن حماد عن ابراهیم ان الزبیر
وعلیاً اختصما فی موالی لصفیة الی عمر بن الخطاب فقضی بالمیراث للزبیر والعقل علی علی البیهقی عن الشعبی انه قال جعل عمر بن الخطاب
الدیة فی ثلث سنین ثلثی الدیة فی سنتین وثلث الدیة فی سنة الشافعی عن سفیان عن عمرو عن طاؤس ان عمر بن الخطاب قال
اذکر الله امرأ سمع من النبی صلی الله علیه وسلم فی الجنین شیئاً فقام حمل بن مالک بن النابغة فقال کنت بین جاریتین
لی فضربت احدیهما الاخری بمسطح فالقت جنیناً میتاً فقضی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بغرة فقال عمر کدنا ان نقضی
فی مثل هذا برأینا البیهقی عن شهر بن حوشب ان عمر صاح بامرأة فاسقطت فاعتق عمر غرة البیهقی عن زید بن اسلم ان عمر قوم
الغرة خمسین دیناراً الشافعی عن سفیان عن منصور عن الشعبی ان عمر بن الخطاب کتب فی قتیل وجد فی خیوان ووادعة ان یقاس
ما بین قریتین فالی ایهما کان اقرب اخرج الیه منهم خمسین رجلاً حتی یوافوه بمکة فادخلهم الحجر فاحلفهم ثم قضی علیهم بالدیة

فقالوا يا أمير المؤمنين اموالنا ايماننا ولا ايماننا اموالنا فقال عمر كذلك الامر قال الشافعي وقال غير الشافعي عن سفيان عن ابي اسحق الاحول
عن الشعبي قال عمر بن الخطاب حقنت ايمانكم ودمائكم ولا يطل دم امرئ مسلم ثم ضعف الشافعي الحديث بهذا وقال انما هو عن
الشعبي عن الحارث الاعور والحارث الاعور كذاب ثم قال الشافعي ما ذكرنا انه جرى اليوم من الحديث عن عشر سنين انا اكثر
عن حكم عمر بن الخطاب في التسبيل وانكر لهم ما روي عنه فقالوا ان هذا شيء ما كان يبلغنا قط قال الشافعي والعرب احفظ
لا مركان الشافعي عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب كان يقول الدية للعاقلة ولا ترث المرأة من دية زوجها شيئا حتى
اخبره الضحاك بن سفيان ان النبي صلى الله عليه وسلم كتب اليه ان يورث امرأة اشيم الضبابي من دية زوجها فرجع
اليه عمر الشافعي عن سفيان عن عمرو بن دينار انه سمع بجالة يقول كتب عمر ان اقتلوا كل ساحر وساحرة قال فقتلنا ثلاث
سواحر قسمة الغنيمة والفيء والصدقة قال الشافعي عن طارق بن شهاب قال اهل الكوفة الى اهل البصرة وعليهم عمار بن ياسر فقالوا
وقد غنموا فكتب عمر ان الغنيمة لمن شهد الوقعة قال وروي عن عمر انه كتب الى سعد في جيش الحق بعد ما غنم ان قسمتم له ان
جاؤا قبل ان تفنى القتلى ثم ضعفه الشافعي والبخاري وغيرهما عن الزهري عن مالك بن اوس سمعت عمر بن الخطاب يقول
والعباس وعلي بن ابي طالب يختصمان اليه في اموال النبي صلى الله عليه وسلم فقال عمر كانت اموال بني النضير مما افاء الله على
رسوله مما لم يوجف عليهم المسلمون بخيل ولا ركاب فكانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم خالصة دون المسلمين وكان رسول الله صلى
الله عليه وسلم ينفق منها على اهله نفقة سنة فما فضل جعله في الكراع والسلاح عدة في سبيل الله الحديث بطوله قال الشافعي
مسئلة السلب للقاتل عام فتنا شعار من فذكر ان عمر بن الخطاب قال انا كنا لا نخمس السلب وان سلب البراء قد بلغ شيئا كثيرا ولا اراني
الا خامسه ثم اجاب بان هذه الرواية ليست من رواتنا وان كنا فاذا ثبت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بابي هو وامي
شيء لم يجز تركه ولم يستثن النبي صلى الله عليه وسلم قليل السلب ولا كثيره ثم قد قضى سعد في زمانه بالسلب الكثير للقاتل قلت و
بعد هذا كله فانه مقيد بتلك الرواية ان لم يطلب الخمس وهو للقاتل الا اذا كان شيئا كثيرا جدا خلاف العادة المعهودة ففيه انه
ان السلب للقاتل لا يخمس فيه البحث في الاستثناء فقط ولعل عمر خصص بالعادة لانه بمنزلة الحقيقة العرفية والله اعلم محمد بن
الحسن عن ابي حنيفة عن عبد الله بن داود عن المنذر بن ابي حمصة قال بعث عمر الى جيش في مصر فاصابوا غنائم فقسم للفارس
سهمين وللراجل سهما فرضي بذلك عمر قال محمد وهذا قول ابي حنيفة وكنا ناخذ بهذا ولكنا نرى للفارس ثلثة اسهم سهما له و
سهمين لفرسه وروى ابو يوسف عن ابي حنيفة نحوا من ذلك ثم قال كان ابو حنيفة ياخذ بهذا الحديث ويجعل للفرس سهما وللرجل
سهما وما جاء من الآثار في الاحاديث ان للفرس سهمين وللرجل سهما اكثر من ذلك واوثق والعامة عليه قال ابو يوسف الكلبي
محمد بن السائب حدثني عن ابي صالح عن ابن عباس ان الخمس كان في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم على خمسة اسهم لله والرسول
سهم ولذي القربى سهم ولليتامى والمساكين وابن السبيل ثلثة اسهم ثم قسمه ابو بكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذو النورين
رضي الله تعالى عنهم على ثلثة اسهم وسقط سهم الرسول وسهم ذوي القربى وقسم على الثلثة الباقين ثم قسمه علي بن ابي طالب
على ما قسمه عليه ابو بكر وعمر وعثمان وقد روي لنا عن عبد الله بن العباس انه قال عرض علينا عمر بن الخطاب ان نزوج من
الخمس ايمنا ونقضي منه عن مغرمنا فابينا الا ان يسلمه لنا وابى ذلك علينا ابو يوسف اخبرني محمد بن اسحاق عن ابي جعفر

قلت له ما كان رأي علي في الخمس قال كان رأيه فيه رأي أهل بيته ولكنه كره أن يخالف أبا بكر وعمر ابو يوسف حدثني محمد بن عبد الرحمن
بن أبي ليلى عن أبيه قال سمعت عليا يقول قلت يا رسول الله إن رأيت أن توليني حقنا من الخمس فأقسمه حياتك كي لا ينازعنا أحد
بعدك فافعل ففعل قال فولانيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقسمته حيوته ثم ولانيه عمر فقسمته حيوته حتى إذا كانت آخر سنة
عمر بن الخطاب فأتاه مال كثير فعزل حقنا ثم أرسل إلي فقال خذه فاقسمه فقلت يا أمير المؤمنين بنا عنه العام غنى وبالمسلمين إليه
حاجة فرده عليهم تلك السنة ولم يدعنا إليه أحد بعد عمر بن الخطاب حتى قمت مقامي هذا فلقيني العباس بن عبد المطلب بعد خروجي
من عند عمر بن الخطاب فقال يا علي لقد حرمتنا الغداة شيئا لا يرد علينا أبدا إلى يوم القيامة ابو يوسف حدثني محمد بن اسحق عن
الزهري ان نجدة كتب إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذوي القربى لمن هو فكتب إليه ابن عباس كتبت إلي تسألني عن سهم ذوي
القربى لمن هو وهو لنا وان عمر بن الخطاب دعانا إلى أن ينكح منه أيمنا ويقضي منه عن غارمنا ويخدم منه عائلنا فأبينا إلا أن
يسلمه لنا فأبى ذلك علينا ابو يوسف حدثني عطاء بن السائب أن عمر بن عبد العزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوي القربى
إلى بني هاشم قال ابو يوسف كان ابو حنيفة وأكثر فقهائنا يرون أن يقسمه الخليفة على ما قسمه ابو بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله
تعالى عنهم الشافعي قال بعض الناس ليس لذوي القربى من الخمس شيء فإن ابن عيينة روى أن محمد بن اسحق قال سألت أبا جعفر
محمد بن علي ع ما صنع علي في الخمس فقال سلك به طريق أبي بكر وعمر وكان يكره أن يؤخذ عليه خلافهما قلت يريد القائل إنه كالإجماع
على سقوط سهمهم ثم رد الشافعي عليه بكلام مبسوط وكان مما قال فقيل له هل علمت أن أبا بكر قسم على الحر والعبد وسوى بين الناس
وقسم عمر فلم يجعل للعبيد شيئا وفضل بعض الناس على بعض وقسم علي فلم يجعل للعبيد شيئا وسوى بين الناس قال نعم قلت فتعلم
أنهما اختلفا قال نعم قلت أو تعلم أن عمر قال لا تباع أمهات الأولاد وخالفه علي قال نعم قلت أو تعلم أن عليا خالف أبا بكر في الجد قال نعم
ثم قال الشافعي أخبرنا عن جعفر بن محمد عن أبيه أن حسنا وحسينا وابن عباس وعبد الله بن جعفر سألوا عليا نصيبهم من الخمس
فقال هو لكم حق ولكني محارب معاوية فإن شئتم تركتم حقكم فيه قال في الجديد فأخبرت بهذا الحديث عبد العزيز بن محمد فقال صدق
هكذا كان جعفر يحدثه أفما حدثكه عن أبيه عن جده قلت لا قال ما أحسبه إلا عن جده قال الشافعي جعفر أعثر وأوثق بحديث أبيه
أو ابن اسحق قال بل جعفر ثم قال الشافعي أنا إبراهيم بن محمد عن مطر الوراق ورجل لم يسمه كلاهما عن الحكم بن عتيبة عن عبد الرحمن بن
أبي ليلى قال لقيت عليا عند أحجار الزيت فقلت بأبي أنت وأمي ما فعل أبو بكر في حقكم أهل البيت من الخمس فقال علي أما أبو بكر رحمه
الله فلم يكن في زمانه أخماس وما كان فقد أوفاناه وأما عمر فلم يزل يعطيناه حتى جاءه مال السوس والأهواز أو قال الأهواز أو
مال فارس أنا أشك فقال في حديث مطر أو في حديث الآخر فقال في المسلمين خلة فإن أحببتم تركتم حقكم فجعلناه في خلة المسلمين
حتى يأتينا مال فأوفيكم حقكم منه فقال العباس لا تطمعه في حقنا فقلت له يا أبا الفضل ألسنا أحق من أجاب أمير المؤمنين ورفع
خلة المسلمين فتوفي عمر قبل أن يأتيه مال فيقضيناه وقال الحكم في حديث مطر أو الآخر أن عمر قال لكم حق ولا يبلغ علمي إذا كثر
أن يكون لكم كله فإن شئتم أعطيتكم منه بقدر ما أرى لكم فأبينا عليه إلا كله فأبى أن يعطينا كله البيهقي عن ابن عباس
أن نجدة الحروري كتب إليه في سهم ذوي القربى نحوا مما ذكره ابو يوسف ثم قال الشافعي قال يعني ذلك القائل فكيف يقسم
سهم ذوي القربى وليست الرواية فيه عن أبي بكر وعمر متواطئة قلت هذا قول من لا علم له بثبت في هذا الحديث عن أبي بكر أنه

اعطاهموه وعمر حتی كثر المال ثم اختلف عنه في الكثرة ارايت مذهب اهل العلم في القديم والحديث اذا كان الشيء منصوصاً
في كتاب الله مبيّناً على لسان رسوله صلی الله عليه وسلم او بفعله اليس يستغني عن ان يسأل عما بعده اليس تعلم ان فرض الله
على اهل العلم اتباعه قال بلى قلت فنجد سهم ذوي القربى مفروضاً في آيتين من كتاب الله مبيناً على لسان رسول الله
صلى الله عليه وسلم وبفعله بأثبت ما يكون من اخبار الناس من وجهين احدهما ثقة المخبرين عنه واتصال خبرهم وانهم كلهم
اهل قرابة لرسول الله صلى الله عليه وسلم الزهري من اخواله وابن المسيب من اخوال ابيه وجبير بن مطعم ابن عمه وكلهم
قريب منه في جذم النسب وهم يخبرونك مع قرابتهم وشرفهم انهم مخرجون منه وان غيرهم مخصوص به ويخبرك انه طلبه هو وعثمان
فمنعه فنجد سنة اثبت لفرض الكتاب وصحة المخبرين من هذه السنة التي لم يعارضها من رسول الله صلى الله عليه وسلم معارض
بخلافها قلت هذا كلام الفريقين فتأمل فيه جيداً والاوجه عندي ان عمر بن الخطاب كان يرى سهم ذوي القربى ثابتاً ماضياً
بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يكن يرى ان لهم خمس الخمس كاملاً بل كان يرى ذلك الى الامام يعطيهم باجتهاده كما
روى ابو يوسف والبيهقي وغيرهما عن ابن عباس وليس للشافعي حديث صريح يدل على ان النبي صلى الله عليه وسلم وخلفاءه
كانوا يعطون ذوي القربى خمس الخمس لا ينقصون منه ولا لابي يوسف نص صريح صحيح ان ابا بكر وعمر اسقطا سهم ذوي القربى
بالكلية والكلبي ضعيف عند اهل الحديث لاشك في ذلك ووجه التطبيق بين الروايتين المختلفتين في العلة التي عرضها عمر على علي
في ترك سهمهم ان الامرين صحيح حط نصيبهم مما كانوا يزعمون انه حقهم وحثهم على بذل ما لهم من الحق عنده الى الفقراء في ايام
الحاجة ابو يوسف رحمه الله حدثني بعض مشيختنا عن يزيد بن ابي حبيب ان عمر رضي الله عنه كتب الى سعد حين افتتح العراق
اما بعد فقد بلغني كتابك تذكر ان الناس سألوك ان تقسم بينهم مغانمهم وما افاء الله عليهم فاذا اتاك كتابي هذا فانظر ما اجلب
الناس به عليك الى العسكر من كراع او مال فاقسمه بين من حضر من المسلمين واترك الارضين والانهار لعمالها ليكون ذلك من اعطيات
المسلمين فانك ان قسمتها بين من حضر لم يكن لمن بعدهم شيء وقد كنت امرتك ان تدعو من لقيت الى الاسلام فمن اسلم واستجاب
لك قبل القتال فهو رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم وله سهم في الاسلام ومن اجاب بعد القتال وبعد الهزيمة فهو رجل
من المسلمين وماله لاهل الاسلام لانهم قد احرزوه قبل اسلامه فهذا امري وعهدي اليك ابو يوسف حدثني غير واحد من علماء
اهل المدينة قالوا لما قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه جيش العراق من قبل سعد بن ابي وقاص شاور اصحاب محمد صلى الله
عليه وسلم في تدوين الدواوين وقد كان اتبع رأي ابي بكر رضي الله عنه في التسوية بين الناس فلما جاء فتح العراق شاور الناس
في التفضيل ورأى انه الرأي فاشار عليه بذلك من رآه وشاورهم في قسمة الارضين التي افاء الله على المسلمين من ارض العراق
والشام فتكلم قوم فيها وارادوا ان يقسم لهم حقوقهم وما فتحوا فقال عمر رضي الله عنه فكيف بمن يأتي من المسلمين فيجدون الارض
بعلوجها قد قسمت وورثت عن الآباء وحيزت ما هذا برأي فقال له عبد الرحمن بن عوف فما الرأي ما الارض والعلوج الا مما
افاء الله عليهم فقال عمر ما هو الا كما تقول ولست ارى ذلك والله لا يفتح بعدي بلد فيكون فيه كبير نيل بل عسى ان يكون كلا
على المسلمين فاذا قسمت ارض العراق بعلوجها وارض الشام بعلوجها فما يسد به الثغور وما يكون للذرية والارامل بهذا البلد و
بغيره وان اهل الشام والعراق اكثروا على عمر وقالوا اتقف ما افاء الله علينا باسيافنا على قوم لم يحضروا ولم يشهدوا ولابناء

تقوم ولابناء ابنائهم لم يحضروا فكان عمر رضي الله عنه لا يزيد على ان يقول هذا رأيي قالوا فاستشر فاستشار المهاجرين الاولين فاختلفوا فاما عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه فكان رأيه ان يقسم لهم حقوقهم ورأى عثمان وعلي وطلحة رأي عمر رضي الله عنهم اجمعين فارسل الى عشرة من الانصار خمسة من الاوس وخمسة من الخزرج من كبرائهم واشرافهم فلما اجتمعوا حمد الله واثنى عليه بما هو اهله ثم قال اني لم ازعجكم الا لان تشركوا في امانتي فيما حملت من اموركم فاني واحد كاحدكم وانتم اليوم تقرون بالحق فخالفني من خالفني ووافقني من وافقني ولست اريد ان تتبعوا هذا الذي هو هواي معكم من الله كتاب ينطق بالحق فوالله لئن كنت نطقت بامر اريده ما اريد به الا الحق قالوا قل نسمع يا امير المؤمنين فقال قد سمعتم كلام هؤلاء القوم الذين زعموا اني اظلمهم حقوقهم واني اعوذ بالله ان اركب ظلما لئن كنت ظلمتهم شيئا هو لهم واعطيته غيرهم لقد شقيت ولكن رأيت انه لم يبق شيء يفتح بعد ارض كسرى وقد غنمنا الله اموالهم وارضهم وعلوجهم فقسمت ما غنموا من اموال بين اهله واخرجت الخمس فوجهته على وجهه وانا في توجيهه وقد رأيت ان احبس الارضين بعلوجها واضع عليهم فيها الخراج وفي رقابهم الجزية يؤدونها فتكون فيئا للمسلمين المقاتلة والذرية ولمن يأتي بعدهم أرأيتم هذه الثغور لا بد لها من رجال يلزمونها أرأيتم هذه المدن العظام كالشام والجزيرة والكوفة والبصرة ومصر لا بد لها من ان تشحن بالجيوش وادرار العطاء عليهم فمن اين يعطى هؤلاء اذا قسمت الارضون والعلوج فقالوا جميعا الرأي رأيك فنعم ما قلت وما رأيت ان لم تشحن هذه الثغور وهذه المدن بالرجال ويجرى عليهم ما يتقوون به رجع اهل الكفر الى مدنهم فقال قد بان لي الامر فمن رجل له جزالة وعقل يضع الارض مواضعها ويضع على العلوج ما يحتملون فاجتمعوا له على عثمان بن حنيف وقالوا تبعثه الى اهم من ذلك فان له بصرا وعقلا وتجربة فاسرع اليه عمر فولاه مساحة ارض السواد فأدت جباية سواد الكوفة قبل ان يموت عمر بعام مائة الف الف والدرهم يومئذ درهم ودانقان ونصف وكانت الدراهم يومئذ وزن الدرهم مثل وزن المثقال وحدثني الليث بن سعد عن حبيب بن ابي ثابت ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وجماعة المسلمين ارادوا عمر بن الخطاب ان يقسم الشام كما قسم رسول الله صلى الله عليه وسلم خيبر وانه كان اشد الناس عليه في ذلك الزبير بن العوام وبلال بن رباح فقال عمر اذن اترك من بعدكم من المسلمين لا شيء لهم ثم قال اللهم اكفني بلالا واصحابه قال ورأى المسلمون ان الطاعون الذي اصابهم بعمواس كان عن دعوة عمر قال وتركهم عمر ذمة يؤدون الخراج الى المسلمين وحدثني محمد بن اسحق عن الزهري ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه استشار الناس في السواد حين افتتح فرأى عامتهم ان يقسمه وكان بلال بن رباح من اشدهم في ذلك وكان رأي عمر ان يتركه ولا يقسمه فقال اللهم اكفني بلالا واصحابه ومكثوا في ذلك يومين او ثلاثة او دون ذلك ثم قال عمر اني قد وجدت حجة قال الله عز وجل في كتابه وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ حتى فرغ من شأن بني النضير فهذه عامة في القرى كلها ثم قال مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ثم قال لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ

فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله أولئك هم الصادقون ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال
والذين تبوءو الدار والإيمان من قبلهم يحبون من هاجر إليهم ولا يجدون في صدورهم حاجة مما أوتوا
ويؤثرون على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة ومن يوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون ○ فهذا فيما بلغنا
والله أعلم في الأنصار خاصة ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال والذين جاءو من بعدهم يقولون ربنا اغفر
لنا ولإخواننا الذين سبقونا بالإيمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا إنك رؤوف رحيم
فكانت هذه عامة لمن جاء بعدهم فقد صار هذا الفيء بين هؤلاء جميعا فكيف نقسمه لهؤلاء وندع من تخلف بعدهم بغير قسم فأجمع
على تركه وجمع خراجه. أبو يوسف الذي رأى عمر رضي الله عنه من الامتناع من قسمة الأرضين بين من افتتحها عند ما
عرفه الله ما كان في كتابه من بيان ذلك توفيقا من الله تعالى كان له فيما صنع فيه كانت الخيرة لجميع المسلمين وفيما رأى
من جمع خراج ذلك وقسمته بين المسلمين عموم النفع لجماعتهم لأن هذا لو لم يكن موقوفا على الناس في الأعطيات والأرزاق لم
تشحن الثغور ولم تقو الجيوش على السير في الجهاد ولما أمن رجوع أهل الكفر إلى مدنهم إذا خلت من المقاتلة والمرتزقة
والله أعلم بالخير حيث كان. قال الشافعي الدور والأرضون مما تصالحوا عليه وقف للمسلمين يستغل غلتها في كل عام
وأحسب ما تركه من بلاد أهل الشرك هكذا أو شيئا استطاب أنفس من ظهر عليه بخيل وركاب فتركوه كما استطاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم أنفس أهل سبي هوازن فتركوا حقوقهم قال وفي حديث جرير بن عبد الله عن عمر أنه عوضه من حقه وأشبه قول جرير
عن عمر لولا أني قاسم مسئول لتركتكم على ما قسم لكم أن يكون قسم لهم بلاد صلح مع بلاد إيجاف فرد قسم الصلح وعوض
من بلاد الإيجاف بالخيل والركاب. قلت والأوجه عندي أن الفارس والروم كانوا متسلطين على ملاك الأرض يأخذون
منهم الخراج ولم يكونوا ملاك الأرض وزراعها ولا ورثوها عن آبائهم وأجدادهم فقاتل المسلمون أولئك المتغلبين حتى دفعوهم
عن سواد الشام والعراق وأما ملاك الأرض وفلاحوها الذين كانوا يزرعونها ويسكنونها وورثوها عن آبائهم فأكثرهم سالموا
المسلمين والتزموا الخراج وبعضهم ظاهروا الروم والفارس وقاتلوا معهم فاشتبه الأمر على الناس فظن عوامهم أن الأراضي
مغنومة لوجود المقاتلة في الجملة وفطن الخواص بأن المقاتلة إنما كانت مع المتسلطين المتغلبين وأما أهل الأرض الذين هم
ملاكها وسكانها فإن أكثرهم صالحوا المسلمين وافتتحها المسلمون صلحا من غير إيجاف خيل ولا ركاب وإنما أوجفوا على غيرهم
ممن تغلب عليهم فلذلك تلا عمر آية الفيء في هذه المسألة وأما القليل منهم الذين قاتلوا المسلمين على آرائهم مع جنود فارس
والروم فأراضيهم مغنومة استطاب نفوسهم عنها عمر بن الخطاب حين أراد إيقاف السواد فمن لم تطب نفسا عوضه والكلام
الأمر على ما ذهب إليه أبو يوسف فسواد العراق والشام مخرجا عن سنن الأموال المغنومة مخصوصا من عموم قوله تعالى
واعلموا أنما غنمتم من شيء بإجماع الصحابة وبما فهموا من حديث النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]
والروم وأما غيرها من البلاد فعلى ما قال الشافعي على نوعين أحدهما ما أفاء الله تعالى من غير إيجاف خيل ولا ركاب فيجعل
خزانة للغزاة كما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم بنصف خيبر الذي أصابه من غير إيجاف وكما صنع بالنضير وفدك
والثاني ما أفاء الله تعالى بإيجاف الخيل والركاب فيقسم عليهم كما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم بنصف خيبر الذي أصابه

عنوة وهذا الذي ذهبنا اليه بقول ظاهر روايه مالك دار الشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه قال عمر لولا آخر المسلمين ما فتحت قرية
الا قسمتها كما قسم رسول الله صلى الله عليه وسلم خيبر البخاري تعليقا عن جرير بن عبد الله عن عمر لولا اني قاسم مسئول لتركتكم
على ما قسم لكم فبهذه الرواية يتعين حملها على المفتوح عنوة فان رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قسم عليهم الا المفتوح عنوة ولكن
ظهر لعمر وجمهور الصحابة مصلحة اقتضت ترك قسمة المفتوح عنوة وجعله خزانة للغزاة عدة للسلاح والكراع الشافعي عن الزهري
عن مالك بن اوس ان عمر قال ما احد الا له في هذا المال حق أعطيه او منعه الا ما ملكت ايمانكم البيهقي عن ابن المنكدر عن مالك
بن اوس قال عمر لئن عشت ليأتين الراعي بسرو حمير حقه ثم اول الشافعي كلام عمر فقال معناه ما احد من اهل الفيء الذين يغزون
الا وله حق في مال الفيء او الصدقة قال والذي احفظ عن اهل العلم ان الاعراب لا يعطون من الفيء قلت الاوجه عندي ان
الاختلاف بين عمل النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وبين عمل عمر في قسم الفيء منشأه اختلاف قلة الفيء وكثرته وقد اشار عمر الى
ان آية الفيء شملت جميع المسلمين لم تترك منهم شيئا ولكن المرجح في التقسيم تقديم الاحوج فالاحوج البيهقي عن حارثة بن مضرب
العبدي قال عمر اني انزلت نفسي من مال الله بمنزلة والي اليتيم ان استغنيت استعففت وان افتقرت اكلت بالمعروف
الشافعي عن الاحنف بن قيس ان عمر قيل له في امرة مرضه فقال انها لا تحل لي انها من مال الله وقال الا
اخبركم بما استحل من مال الله او قال بما يحل لي ان استحل منه حلتين حلة الشتاء وحلة القيظ وما احج عليه واعتمر وقوتي
وقوت عيالي كقوت رجل من قريش ليس من اغنيائهم ولا من فقرائهم ثم انا بعد رجل من المسلمين يصيبني ما اصابهم الشافعي اخبرنا
غير واحد من اهل العلم انه لما قدم على عمر بن الخطاب بما اصيب بالعراق قال له صاحب بيت المال انا ادخله بيت المال
قال لا ورب الكعبة لا يؤوى تحت سقف بيت حتى اقسمه فامر به فوضع في المسجد ووضعت عليه الانطاع وحرسه رجال من المهاجرين
والانصار فلما اصبح غدا معه العباس بن عبد المطلب وعبد الرحمن بن عوف آخذا بيد احدهما او احدهما آخذ بيده فلما رأوه
كشفوا الانطاع عن الاموال فرأى منظرا لم ير مثله رأى الذهب فيه والياقوت والزبرجد واللؤلؤ يتلألأ فبكى فقال له احدهما
انه والله ما هو بيوم بكاء ولكنه يوم شكر وسرور فقال اني والله ما ذهبت حيث ذهبت ولكنه والله ما كثر هذا قط في قوم الا وقع
بأسهم بينهم ثم اقبل على القبلة ورفع يديه الى السماء وقال اللهم اني اعوذ بك ان اكون مستدرجا فاني اسمعك تقول سنستدرجهم
من حيث لا يعلمون ثم قال اين سراقة بن جعشم فاتي به اشعر الذراعين دقيقهما فاعطاه سواري كسرى بن هرمز فقال البسهما
ففعل سراقة بن مالك فقال قل الله اكبر قال الله اكبر قال قل الحمد لله الذي سلبهما كسرى بن هرمز والبسهما سراقة بن مالك بن جعشم
اعرابيا من بني مدلج وجعل يقلب بعض ذلك بعضا فقال ان الذي ادى هذا لامين فقال له رجل انا اخبرك انت امين الله
وهم يؤدون اليك ما اديت الى الله فاذا رتعت رتعوا قال صدقت ثم فرقه قال الشافعي وانما البسهما سراقة بن
مالك لان النبي صلى الله عليه وسلم قال لسراقة وقد نظر الى ذراعيه كأني بك قد لبست سواري كسرى قال ولم يجعل له الا سوارين
قال الشافعي اخبرنا الثقة من اهل المدينة قال انفق عمر بن الخطاب رضي الله عنه على اهل الرمادة حتى وقع مطر فترحلوا فخرج
عليهم عمر راكبا فرسا ينظر اليهم وهم يترحلون بظعائنهم فدمعت عيناه فقال رجل من بني محارب بن خصفة اشهد انها لم
تنحسر عنك لست بابن امة فقال له عمر ويلك ذلك لو كنت انفقت عليهم من مالي او مال الخطاب انما انفقت عليهم من

مال الله عز وجل. الشافعي عن اسنے جعفر بن محمد بن علي ان عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال بمن ترون ان ابدأ فقيل
له ابدأ بالاقرب فالاقرب بك قال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشافعي
اخبرني غير واحد من اهل العلم من قبائل قريش ان عمر بن الخطاب لما كثر المال في زمانه اجمع على ان يدون الدواوين
فاستشار فقال بمن ترون ان ابدأ فقال له رجل ابدأ بالاقرب فالاقرب بك فقال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب
من رسول الله صلى الله عليه وسلم فبدأ ببني هاشم قال الشافعي واخبرني غير واحد من اهل العلم والصدق من اهل المدينة
ومكة من قبائل قريش ومن غيرهم وكان بعضهم احسن اقتصاصا للحديث من بعض وقد زاد بعضهم على بعض في الحديث ان
عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال ابدأ ببني هاشم ثم قال حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم يعطيهم وبني المطلب
فاذا كانت السن في الهاشمي قدمه على المطلبي واذا كانت في المطلبي قدمه على الهاشمي فوضع الديوان على ذلك واعطاهم عطاء
القبيلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس ونوفل في جذم النسب فقال عبد شمس اخوة النبي صلى الله عليه وسلم لابيه وامه
دون نوفل فقدمهم ثم دعا بني نوفل يتلونهم ثم استوت له عبد العزى وعبد الدار فقال في بني اسد بن عبد العزى اصهار
رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيهم انهم من المطيبين وقال بعضهم هم من حلف الفضول وفيهما كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم وقد قيل ذكر سابقة فقدمهم على بني عبد الدار ثم دعا بني عبد الدار يتلونهم ثم انفردت له زهرة فدعاها تتلو عبد الدار ثم استوت له تيم و
مخزوم فقال في بني تيم انهم من حلف الفضول والمطيبين وفيهما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل ذكر سابقة وقيل
ذكر صهرا فقدمهم على مخزوم ثم دعا مخزوما يتلونهم ثم استوت له سهم وجمح وعدي بن كعب فقيل ابدأ بعدي فقال
بل اقر نفسي حيث كنت فان الاسلام دخل وامرنا وامر بني سهم واحد ولكن انظروا بني جمح وسهم فقيل قدم بني جمح ثم
دعا بني سهم وكان ديوان عدي وسهم مختلطا كالدعوة الواحدة فلما خلصت اليه دعوته كبر تكبيرة عالية ثم قال الحمد لله
الذي اوصل الي حظي من رسوله ثم دعا بني عامر بن لؤي قال الشافعي فقال بعضهم ان ابا عبيدة بن عبد الله بن الجراح
الفهري لما رأى من تقدم عليه قال أكل هؤلاء تدعو امامي فقال يا ابا عبيدة اصبر كما صبرت او كلم قومك فمن قدمك منهم
على نفسه لم امنعه فاما انا وبنو عدي فنقدمك ان احببت على انفسنا قال فقدم معاوية بعد بني الحارث بن فهر ففصل بهم
بين عبد مناف واسد بن عبد العزى وشجر بين بني سهم وعدي شيء في زمان المهدي فافترقوا فامر المهدي ببني عدي
فقدموا على سهم وجمح للسابقة فيهم قال الشافعي فاذا فرغ من قريش قدم الانصار على قبائل العرب كلها لمكانها من الاسلام
قال الشافعي الناس عباد الله فاولاهم ان يكون مقدما اقربهم بخيرة الله لرسالاته ومستودع امانته وخاتم النبيين وخير
خلق رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم. الشافعي روى ليث بن ابي سليم عن عطاء عن عمر بن الخطاب في هذه الآية سبعة آية
الصدقات ايما صنف من هذه اعطيته اجزاك ثم ضعفه فقال منقطع بين عطاء وعمر وليث غير قوي وفي الحديث المرفوع
ان الله لم يرض بحكم نبي ولا غيره في الصدقات حتى حكم هو فيها فجزأها ثمانية اجزاء قلت معنى قوله صلى الله عليه وسلم جزأها
ثمانية اجزاء يشير بها الى الثمانية اصناف وليس فيه تسوية الاقسام ولا انه يجب تقسيم كل صدقة الى ثمانية اجزاء والله اعلم
الشافعي عن يحيى بن عبد الله بن مالك عن ابيه انه ساله ارايت الابل التي كان يحمل عليها عمر الغزاة وعثمان بعده قال

اخبرني انه انها اهل الجزية ايلتي يبعث بها معاوية وعمرو بن العاص احتج به الشافعي على انه ليس لاهل الفيء في الصدقة حق
وفيه نظر لما روى الشافعي ان عدي بن حاتم جاء ابا بكر احسبه قال بثلثمائة من الابل من صدقات قومه فاعطاه ابو بكر منها
ثلثين بعيرا وامره ان يلحق بخالد بن الوليد بمن اطاعه من قومه فجاءه بزهاء الف رجل وابلى بلاء حسنا قلت اوله الشافعي بانهم
المؤلفة قلوبهم الذين يعطون من الصدقات لمعنى الاعانة على اخذ الصدقات والاوجه عندي انه اعطاهم على انهم من
الغزاة لقوله تعالى في آية الصدقات وفي سبيل الله قال الشافعي اخبرنا الثقة من اصحابنا عن عبيد الله بن عبد الله بن
ابي يحيى عن سعيد بن ابي هند قال بعث عبد الملك بن مروان بعد الحجاج بعطاء اهل المدينة وكتب الى والي اليمامة ان
يحمل من اليمامة الى المدينة الف الف درهم يتم بها عطاءهم فلما قدم المال الى المدينة ابوا ان ياخذوه وقالوا
اتطعمنا اوساخ الناس وما لا يصلح لنا ان ناخذه ابدا فبلغ ذلك عبد الملك فرده وقال لا يزال في القوم بقية ما فعلوا هكذا
قال قلت لسعيد بن ابي هند ومن كان يومئذ تكلم قال اولهم سعيد بن المسيب وابو بكر بن عبد الرحمن وخارجة بن زيد وعبيد الله
بن عبد الله بن عتبة في رجال كثير قال الشافعي قولهم لا يصلح لنا اي لا يحل لنا ان ناخذ الصدقة ونحن اهل الفيء وليس لاهل
الفيء في الصدقة حق ولا يحول عن قوم الى غيرهم قلت والاوجه عندي انهم ردوا ما كان باسم الحاجة والفقر ولم يكن باسم الغزو
وذلك انهم ما كانوا يريدون الخروج للجهاد يومئذ مالك عن ابن شهاب قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ الجزية
من مجوس البحرين وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان اخذها من البربر مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه ان
عمر بن الخطاب ذكر المجوس فقال ما ادري كيف اصنع في امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول سنوا بهم سنة اهل الكتاب مالك عن نافع عن اسلم مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزية على اهل الذهب اربعة
دنانير وعلى اهل الورق اربعين درهما مع ذلك ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال لعمر
بن الخطاب ان في الظهر ناقة عمياء فقال عمر ادفعها الى اهل بيت ينتفعون بها قال فقلت وهي عمياء قال يقطرونها بالابل قال فقلت كيف تاكل
من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزية هي ام من نعم الصدقة فقلت بل من نعم الجزية فقال عمر اردتم والله اكلها فقلت ان عليها
وسم نعم الجزية فامر بها عمر فنحرت وكانت عنده صحاف تسع فلا تكون فاكهة ولا طريفة الا جعل منها في تلك الصحاف فبعث
بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي يبعث به الى حفصة ابنته من آخر ذلك فان كان فيه نقصان كان في
حظ حفصة قال فجعل في تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ثم امر بما بقي من لحم
تلك الجزور فصنع فدعا المهاجرين والانصار قلت احتج به الشافعي على ان عمر كان يسم وسمين وسم جزية وسم صدقة مالك
عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان ياخذ من النبط من الحنطة والزيت نصف العشر يريد
بذلك ان يكثر الحمل الى المدينة وياخذ من القطنية العشر مالك عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد انه قال كنت عاملا مع
عبد الله بن عتبة بن مسعود على سوق المدينة في زمان عمر بن الخطاب فكنا ناخذ من النبط العشر مالك انه سال ابن شهاب
على اي وجه كان ياخذ عمر بن الخطاب من النبط العشر فقال ابن شهاب كان ذلك يؤخذ منهم في الجاهلية فالزمهم ذلك عمر رضي
الله عنه مالك والشافعي عن زيد بن اسلم قال شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسال الذي سقاه من اين هذا اللبن فاخبره انه

ودرع علی باب قد سماه فاذا انعم من الصدقة وهم یسقون فحلبوا لی من البانها فجعلته فی سقائی فهو هذا فادخل عمر بن الخطاب
یده فاستقاءه احتج به الشافعی علی ان الوالی لیس له فی الصدقة نصیب **الفرائض** الدارمی عن مورق العجلی قال عمر بن
الخطاب تعلموا الفرائض واللحن والسنن کما تعلمون القرآن الدارمی عن ابراهیم قال عمر تعلموا الفرائض فانها من دینکم البیهقی
رویناه عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس بالجابیة فقال من اراد ان یسأل عن الفرائض فلیأت زید بن ثابت قلت فیه
کرامة لعمر لان الفرائض علی هذا التفصیل والبیان لم یرو الا عن زید بن ثابت واسناد اهل المدینة الیه عن ابی الزناد
عن خارجة بن زید عن ابیه خلق بالک روایته وینسبها الی اهل المدینة الدارمی عن ابراهیم قال عبد الله کان عمر اذا سلک
طریقا وجدناه سهلا وانه قال فی زوج وابوین للزوج النصف وللام ثلث ما بقی الدارمی عن ابراهیم قال عبد الله
کان عمر اذا سلک طریقا اتبعناه فیه وجدناه سهلا وانه قضی فی امرأة وابوین من اربعة فاعطی المرأة الربع وللام
ثلث ما بقی والاب سهمین الدارمی عن ابراهیم فی زوج وام واخوة لاب وام واخوة لام قال کان عمر وعبد الله وزید
یشرکون وقال عمر لم یزدهم الاب الا قربا الدارمی عن ابی سعید والبخاری عن ابن عباس وعبد الله بن الزبیر ان ابا بکر الصدیق
جعل الجد ابا الدارمی عن الشعبی کان عمر یقاسم الجد مع الاخ والاخوین فاذا زادوا اعطاه الثلث وکان یعطیه مع الولد
السدس الدارمی عن یحیی بن سعید ان عمر کان کتب میراث الجد حتی اذا طعن دعا به فمحاه ثم قال سترون رأیکم فیه الدارمی عن
مروان بن الحکم ان عمر بن الخطاب لما طعن استشارهم فی الجد فقال انی کنت رأیت فی الجد رأیا فان رأیتم ان تتبعوه
فاتبعوه فقال له عثمان ان نتبع رأیک فانه رشد وان نتبع رأی الشیخ قبلک فنعم ذو الرأی کان الدارمی عن الزهری قال جاءت
جدة ام اب او ام ام الی ابی بکر فقالت ان ابن ابنی او ابن ابنتی توفی وبلغنی ان لی نصیبا فما لی فقال ابو بکر ما سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال فیها شیئا وسأسأل الناس فلما صلی الظهر قال ایکم سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی الجدة
شیئا فقال المغیرة بن شعبة انا قال ماذا قال اعطاها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدسا قال ایعلم ذلک احد
غیرک فقال محمد بن مسلمة صدق فاعطاها ابو بکر السدس فجاءت الی عمر مثلها فقال ما ادری ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال فیها شیئا وسأسأل الناس فحدثوه بحدیث المغیرة بن شعبة ومحمد بن مسلمة فقال عمر ایکما خلت به فلها السدس فان اجتمعتما
فهو بینکما الدارمی عن الشعبی قال سئل ابو بکر عن الکلالة فقال انی ساقول فیها برأیی فان کان صوابا فمن الله وان کان خطأ
فمنی ومن الشیطان أراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال انی لاستحیی الله ان ارد شیئا قاله ابو بکر الدارمی عن عاصم
بن عمر بن قتادة ان عمر بن الخطاب التمس من یرث ابن الدحداحة فلم یجد وارثا فدفع مال ابن الدحداحة الی اخوال
ابن الدحداحة الدارمی عن الشعبی عن زیاد ان عمر فی ام وعم وخال فاعطی العم للام الثلثین واعطی الخال الثلث الدارمی
عن الحسن ان عمر بن الخطاب اعطی الخالة الثلث والعمة الثلثین الدارمی عن الضحاک بن قیس ان عمر قضی فی اهل طاعون عمواس
اول طاعون فی الاسلام انهم اذا کانوا من قبل الاب سواء فبنو الام احق واذا کانت بعضهم اقرب من بعض باب
فهم احق بالمال الدارمی عن سلیمان بن یسار عن محمد بن الاشعث ان عمة له توفیت یهودیة بالیمن فذکر ذلک لعمر بن الخطاب
فقال یرثها اقرب الناس الیها من اهل دینها الدارمی عن ابن سیرین بمثله الدارمی عن ابراهیم قال عمر بن الخطاب [illegible]

لا نرثهم ولا يرثونا الدارمي عن الشعبي ان ابا بكر وعمر قالا لا يتوارث اهل ملتين الدارمي عن انس بن سيرين قال عمر بن
الخطاب لا يتوارث ملتان شتى ولا تحجب من لا يرث الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قال واحسبه قد ذكر عبد الله
ايضا قالوا الولاء للكبر يعنون بالكبر ما كان اقرب باب وام الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قالوا الدية تورث كما يورث
المال خطاءه وعمده الدارمي عن الشعبي قال عمر لا يرث قاتل خطاء ولا عمد الدارمي عن الشعبي كتب عمر بن الخطاب الى شريح
ان لا تورث الحميل الا ببينة وان جاءت في خرقتها الدارمي عن ابي عثمان قال عمر الصدقة والسائبة ليومهما قلت يعني
اذا اعتق بهاتين اللفظتين فهما معتقان في الحال ليسا من المدبرين الدارمي عن يحيى بن سعيد ان عمر قال ايما حر تزوج امة
فقد ارق نصفه وايما عبد تزوج حرة فقد اعتق نصفه قال الدارمي يعني الولد الدارمي عن ابراهيم عن عمر وعلي وزيد
(اي جزءه من جهة الولد ۱۲)
قالوا الولاء للكبر ولا يرث النساء من الولاء الا ما اعتقن او ما كاتبن الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قالوا الوالد يجر ولاء
ولده الدارمي عن ابراهيم قال عمر اذا كانت الحرة تحت المملوك فولدت له غلاما فانه يعتق بعتق امه وولاؤه لموالي امه
فاذا اعتق جر الولاء الى موالي ابيه الدارمي عن العلاء بن زياد ان رجلا سال عمر بن الخطاب فقال ان وارثي كلالة
(العبد اي والده ۱۲)
فاوصي بالنصف قال لا قال فالثلث قال لا قال فالربع قال لا قال فالخمس قال لا حتى صار الى العشر فقال اوص بالعشر قالت
سناه الدارمي عن الشعبي انما كانوا يوصون بالخمس والربع وكان الثلث منتهى الجامح الدارمي عن عبد الله بن ابي ربيعة ان عمر
بن الخطاب قال يحدث الرجل في وصيته ما شاء وملاك الوصية آخرها **من ابواب شتى** مالك عن ابن شهاب ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب قال مالك قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى
اتاه الثلج واليقين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى
(از وطن بیرون کرد ۱۲)
عمر بن الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان لهم
نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف الارض فاقام لهم عمر بن
الخطاب قيمة من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم القيمة واجلاهم منها مالك عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن
بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله بن عياش المخزومي فرأى عنده نبيذا وهو بطريق مكة فقال
له اسلم ان هذا الشراب يحبه عمر بن الخطاب فحمل عبد الله بن عياش المخزومي قدحا عظيما فجاء به الى عمر بن الخطاب
فوضعه في يده فقربه عمر الى فيه ثم رفع راسه فقال ان هذا الشراب طيب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن يمينه
فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القائل لمكة خير من المدينة فقال عبد الله فقلت هي حرم الله
وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في بيت الله ولا في حرمه شيئا ثم قال عمر انت القائل لمكة خير من المدينة
قال فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في حرم الله ولا في بيته شيئا ثم انصرف مالك عن
ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب عن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله
بن عباس ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد ابو عبيدة بن الجراح واصحابه
فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر بن الخطاب ادع لي المهاجرين الاولين فدعاهم

فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم
معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارتفعوا عني ثم قال
ادع لي الانصار فدعاهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع لي
من كان ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس
ولا تقدمهم على هذا الوباء فنادى عمر بن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال عمر
لو غيرك قالها يا ابا عبيدة نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارايت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى
جدبة اليس ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا
في بعض حاجته فقال ان عندي من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا
عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف مالك عن ابن شهاب عن عبد الله بن عامر بن
ربيعة ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوباء قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه فرجع عمر بن
الخطاب من سرغ مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حديث عبد الرحمن بن عوف
مالك انه قال بلغني ان عمر بن الخطاب قال لبيت بركبة احب الي من عشرة ابيات بالشام قال مالك يريد لطول الاعمار والبقاء
ولشدة الوباء بالشام مالك عن زيد بن ابي انيسة عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني
ان عمر بن الخطاب سئل عن هذه الاية واذ اخذ ربك من بني ادم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم
الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غفلين فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يسئل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق ادم ثم مسح ظهره بيمينه
فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار
وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله
تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة
واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار محمد قال اخبرنا ابو حنيفة
عن عبد الاعلى التيمي عن ابيه عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بينا هو يخطب الناس بالجابية اذ قال في خطبته ان الله
يضل من يشاء ويهدي من يشاء فقال قس من تلك القسوس ما يقول امير المؤمنين قالوا يقول ان الله يضل من يشاء و
يهدي من يشاء فقال برکست الله اعدل من ان يضل احدا فبلغت عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقال بل الله اضلك والله
لولا عهدك لضربت عنقك اخرج الامام ابو القاسم اسمعيل بن محمد بن الفضل الطلحي في كتاب الحجة في بيان المحجة عن عبد الله
بن الحارث بن نوفل قال لما قدم عمر بن الخطاب رضي الله عنه الجابية قام يخطب الناس وعنده الجاثليق يترجم له ما يقول
عمر فلما قال عمر من يضلل الله فلا هادي له وفي رواية فلما قال عمر يضل الله من يشاء ويهدي من يشاء نفض الجاثليق

ثم لم يكتب فيه المنكر بذلك فقال عمر ما يقول فكرهوا ان يذكروا الذي يعني بذلك ثم عاد عمر فقال ذلك فقال الجاثليق مثلها
فقال عمر ما يقول فقيل يا امير المؤمنين يزعم ان الله لا يضل احدا فقال عمر كذبت يا عدو الله بل الله خلقك وهو اضلك
وهو يدخلك النار ان شاء الله والله لولا عقد لك لضربت عنقك ان الله عز وجل حين خلق الخلق خلق اهل الجنة وما هم عاملون وخلق
اهل النار وما هم عاملون ثم قال هؤلاء لهذه وهؤلاء لهذه فقال عبد الله بن الحارث فتفرق الناس وهم لا يختلفون في القدر
واخرج ايضا عن سعيد بن المسيب قال قام عمر بن الخطاب في الناس فقال ايها الناس الا ان اصحاب الرأي اعداء السنة
اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها وتفلتت منهم ان يعوها واستحيوا اذ سألهم الناس ان يقولوا لا ندري فعاندوا السنن برأيهم
فضلوا واضلوا كثيرا والذي نفس عمر بيده ما قبض الله نبيه ولا رفع الوحي عنهم حتى اغناهم عن الرأي ولو كان الدين يؤخذ
بالرأي لكان اسفل الخف احق بالمسح من ظهره فاياك واياهم واخرج عن عامر بن سعد عن ابيه قال وقف عمر بن الخطاب
بالجابية فقال قام رسول الله صلى الله عليه وسلم فينا فقال من اراد بحبوحة الجنة فعليه بالجماعة فان الشيطان مع الفذ
قال اهل اللغة بحبوحة الجنة وسطها والفذ الفرد وقال ابو القاسم تعليقا قال عمر بن الخطاب على المنبر ان هذا القرآن كلام الله
واخرج عن الحسن قال جاء اعرابي الى عمر فقال يا امير المؤمنين علمني الدين قال تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
وتقيم الصلوة وتؤتي الزكوة وتحج البيت وتصوم رمضان وعليك بالعلانية واياك والسر وكل ما يستحيى منه فاذا لقيت
الله فقل امرني بهذا عمر واخرج عن عمرو بن ميمون عن عمر بن الخطاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ من عذاب
القبر واخرج عن ابي شهم عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انت اذا كنت في اربعة اذرع في ذراعين
ورأيت منكرا ونكيرا قال قلت يا رسول الله وما منكر ونكير قال فتانا القبر يبحثان الارض بانيابهما ويطآن في اشعارهما اصواتهما
كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف معهما مرزبة لو اجتمع عليها اهل منى لم يطيقوا رفعها هي ايسر عليهما من عصاي
هذه قال قلت يا رسول الله وانا على حالي هذه قال نعم قلت اذا اكفيكهما واخرج عن طارق بن شهاب عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثت داعيا ومبلغا وليس الي من الهدى شيء وخلق ابليس مزينا وليس اليه من الضلالة
شيء واخرج عن ابي هريرة عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تجالسوا اصحاب القدر ولا تفاتحوهم
احمد بن حنبل قال حدثنا هشيم اخبرنا علي بن زيد عن يوسف بن مهران عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب قال هشيم
مرة خطبنا فحمد الله واثنى عليه فذكر الرجم فقال لا تخدعن عنه فانه حد من حدود الله الا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قد رجم ورجمنا بعده ولولا ان يقول قائلون زاد عمر في كتاب الله ما ليس منه لكتبته في ناحية من المصحف شهد عمر بن الخطاب
وقال هشيم مرة وعبد الرحمن بن عوف وفلان وفلان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد رجم ورجمنا من بعده الا وانه سيكون
من بعدكم قوم يكذبون بالرجم وبالدجال وبالشفاعة وبعذاب القبر وبقوم يخرجون من النار بعدما امتحشوا مالك انه بلغه ان
عمر بن الخطاب قال اني لاحب ان انظر الى القارئ ابيض الثياب مالك عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن ابن سيرين
قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه مالك عن اسحق بن ابي طلحة انه قال
قال انس بن مالك رأيت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلاث لبد بعضها فوق بعض مالك

عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رأى حلة سيراء عند باب المسجد فقال يا رسول الله لو اشتريت هذه الحلة فلبستها
يوم الجمعة وللوفود اذا قدموا عليك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يلبس هذه من لا خلاق له في الآخرة ثم جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم منها حلل فاعطى عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر يا رسول الله كسوتنيها وقد قلت في حلة
عطارد ما قلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم اكسكها لتلبسها فكساها عمر اخا له مشركا بمكة مالك انه بلغه ان عمر بن
الخطاب وعلي بن ابي طالب وعثمان بن عفان كانوا يشربون قياما مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان ياكل خبزا
بسمن فدعا رجلا من اهل البادية فجعل ياكل ويتتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت
سمنا ولا رايت اكلا به منذ كذا وكذا فقال عمر لا آكل السمن حتى يحيى الناس من اول ما يحيون مالك عن اسحق بن عبد الله
بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين يطرح له صاع من تمر فياكله حتى ياكل حشفها مالك عن
عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندي قفعة ناكل منه مالك
عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب
ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر اما يريد
احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين تذهب عنكم هذه الآية اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا
واستمتعتم بها مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه
السلام ثم سال عمر الرجل كيف انت فقال احمد اليك الله فقال عمر ذلك الذي اردت منك مالك عن ربيعة
بن ابي عبد الرحمن عن غير واحد من علمائهم ان ابا موسى الاشعري جاء يستاذن على عمر بن الخطاب فاستاذن ثلاثا ثم رجع
فارسل عمر بن الخطاب في اثره فقال ما لك لم تدخل فقال ابو موسى الاشعري سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
الاستئذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن يعلم هذا لئن لم تاتني بمن يعلم ذلك لافعلن
بك كذا وكذا فخرج ابو موسى حتى جاء مجلسا في المسجد يقال له مجلس الانصار فقال اني اخبرت عمر بن الخطاب اني سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستئذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتني بمن يعلم
هذا لافعلن بك كذا وكذا فان كان سمع ذلك احد منكم فليقم معي فقالوا لابي سعيد الخدري قم معه وكان ابو سعيد اصغرهم فقام
معه فاخبر ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر لابي موسى اما اني لم اتهمك ولكني خشيت ان يتقول الناس على رسول الله صلى الله عليه
وسلم مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل الى عمر بن الخطاب بعطاء فرده
عمر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم رددته فقال يا رسول الله اليس قد اخبرتنا ان خيرا لاحدنا ان لا ياخذ من احد
شيئا فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ذلك عن المسئلة فاما ما كان من غير مسئلة فانما هو رزق يرزقكه الله فقال
عمر بن الخطاب اما والذي نفسي بيده لا اسال احدا شيئا ولا ياتيني شيء من غير مسئلة الا اخذته مالك عن عبد الله بن ابي
مليكة ان عمر بن الخطاب مر بامراة مجذومة وهي تطوف بالبيت فقال لها يا امة الله لا تؤذي الناس لو جلست في بيتك
فجلست في بيتها فمر بها رجل بعد ذلك فقال لها ان الذي كان نهاك قد مات فاخرجي فقالت ما كنت ...

مسند مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمک فقال جمرة قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن
قال من الحرقة قال این مسکنک قال بحرة النار قال بایها قال بذات لظی فقال عمر ادرک اهلک فقد احترقوا قال فکان
کما قال عمر بن الخطاب مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب اراد الخروج الی العراق فقال له کعب الاحبار لا تخرج الیها یا
امیر المؤمنین فان بها تسعة اعشار السحر وبها فسقة الجن وبها الداء العضال مالک انه بلغه ان امة کانت لعبید الله بن
عمر بن الخطاب رآها عمر بن الخطاب وقد تهیأت بهیئة الحرائر فدخل علی ابنته حفصة فقال الم ار جاریة اخیک تجوس الناس
وقد تهیأت بهیئة الحرائر وانکر ذلک عمر مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال سمعت عمر بن الخطاب
وخرجت معه حتی دخل حائطا فسمعته وهو یقول وبینی وبینه جدار وهو فی جوف الحائط عمر بن الخطاب امیر المؤمنین
بخ بخ یا ابن الخطاب لتتقین الله او لیعذبنک البغوی توضأ عمر من ماء فی جر نصرانیة البغوی قال عمر بن الخطاب کلوا
الجبن مما یصنع اهل الکتاب البغوی قال عمر وابن عباس الذکوة فی الحلق واللبة وزاد عمر ولا تعجلوا الانفس ان تزهق یعنی
لا تسلخها بعد ذبحها ما لم یفارقها الروح البغوی قال عمر بن الخطاب لا تنخلوا الدقیق فانه کله طعام البغوی قال عمر عام
الرمادة لقد هممت ان انزل علی اهل کل بیت مثل عددهم فان الرجل لا یهلک علی نصف بطنه البخاری وغیره عن ابن عمر
خطب عمر بن الخطاب علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل تحریم الخمر وهی من خمسة اشیاء العنب والتمر
والحنطة والشعیر والعسل والخمر ما خامر العقل وثلاث وددت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یفارقنا حتی یعهد الینا
عهدا الجد والکلالة وابواب من ابواب الربوا البغوی قال السائب بن یزید ان عمر قال انی وجدت من فلان ریح شراب فزعم
انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدته الحد فجلده الحد تاما البغوی روی ان عمر بن الخطاب قال لشاب یمس
ازاره الارض یا ابن اخی ارفع ثوبک فانه اتقی لثوبک واتقی لربک البغوی ان عمر رأی علی رجل ثوبا معصفرا فقال دعوا هذه
البراقات للنساء البخاری وغیره عن ابن الزبیر قال سمعت عمر بن الخطاب یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلبسوا
الحریر فانه من لبسه فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة البغوی عن ابی عثمان النهدی یقول اتانا کتاب عمر بن الخطاب ونحن باذربیجان
مع عتبة بن فرقد اما بعد فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الحریر الا هکذا واشار باصبعیه السبابة والوسطی
البغوی عن سوید بن غفلة ان عمر بن الخطاب خطب بالجابیة فقال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس الحریر الا موضع
اصبع او اصبعین او ثلاث او اربع وقال قتادة رخص عمر فی موضع اصبع واصبعین وثلاثة واربع من اعلام الحریر
البغوی عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم رأی علی عمر قمیصا ابیض فقال اجدید قمیصک هذا ام غسیل فقال جدید فقال البس جدیدا
وعش حمیدا ومت شهیدا البغوی عن الحسن قال خطب عمر وهو خلیفة وعلیه ازار فیه اثنا عشر رقعة البغوی عن ابی عثمان النهدی
یقول اتانا کتاب عمر ونحن باذربیجان مع عتبة بن فرقد اما بعد فاتزروا وارتدوا وانتعلوا والقوا الخفاف والقوا السراویلات
وعلیکم بلباس ابیکم اسمعیل وایاکم والتنعم وزی العجم وعلیکم بالشمس فانها حمام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخشوشبوا
واخلولقوا واعطوا الرکب اسنتها وانزوا نزوا وارموا الاغراض وفی روایة وانزوا علی ظهور الخیل نزوا واستقبلوا بوجوهکم الشمس
فانها حمامات العرب قوله تمعددوا قیل هو من التمعدد بمعنی الغلظ یقال تمعدد الصبی اذا شب وغلظ وقیل معناه تشبهوا بعیش معد وکانوا

ابن عدنان ۱۲

ابل غلاظ و تشقف لقول کونوا مثلهم ودعوا التنعم وزی العجم واخشوشنوا اراد الخشونة فی الملبس والمطعم قوله واخشوشنوا
بالباء فهو من الصلابة یقال اخشوشب الرجل اذا کان صلبا ویروی بالجیم من الجشب وهی الخشونة فی المطعم البغوی عن ابن
سیرین ان عمر بن الخطاب رأی علی رجل خاتما من ذهب فامره ان یلقیه فقال زیاد یا امیر المؤمنین ان خاتمی من حدید
قال ذاک انتن وانتن البغوی عن ابن عمر قال اتخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم خاتما من ورق وکان فی یده ثم کان
بعد فی ید ابی بکر ثم کان بعد فی ید عمر ثم کان بعد فی ید عثمان حتی وقع بعد فی بئر اریس نقشه محمد رسول الله البغوی
ان عمر بن الخطاب کان یتطیب بالمسک وروی انه اوصی فی غسله ان لا یقربوه مسکا وکان الحسن یکره المسک للمیت ولا یکرهه
للحی البغوی سئل انس بن مالک هل خضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لم یشنه الشیب ولکن خضب ابوبکر بالحناء
والکتم وخضب عمر بالحناء البغوی عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان لا یتنور فاذا کثر شعره حلقه وروی عن
سعید عن قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یتنور ولا ابوبکر ولا عمر ولا عثمان البغوی عن جبیر بن نفیر قال قرئ
علینا کتاب عمر بن الخطاب بالشام ولا یدخل الرجل الحمام الا بمئزر ولا تدخله المرأة الا من سقم واجعلوا اللهو فی ثلثة اشیاء
الخیل والنساء والنضال البغوی قال عمر بن الخطاب لرجل من النصاری صنع له طعاما بالشام ودعاه انا لا ندخل کنائسکم
من اجل الصور التی فیها البغوی عن ایوب عن نافع قال بلغ عمر ان صفیة امرأة عبد الله بن عمر سترت بیوتها بقرام او
بغیره اهداه لها عبد الله بن عمر فذهب عمر وهو یرید ان یهتکه فبلغهم فنزعوه البغوی ان صفوان بن امیة تزوج فدعا
عمر بن الخطاب الی بیته واذا بیته قد ستر بهذه الادم المنقوشة فقال عمر لو کنتم جعلتم مکان هذا مسوحا کان احمل للغبار
من هذا البغوی ان عمر بن الخطاب شکی الیه رجل ما تلقی امرأته لابن له ابرقه ابدا فقال رجل لو کان یحل لی منها ما یحل لک لقطعته فقال
عمر بای شیء فقال هو ذا عرق فلو کوی ذهب فبرأت فقال عمر ولا یذهبه غیرها قال لا قال عمر البسوا ثوبا وتقوا الموتسح
الذی یرید دعا لهما البغوی روی عن عمر انه قال تعلموا من النجوم ما تعرفون به القبلة والطریق ثم امسکوا البغوی
کتب عمر الی ابی موسی الاشعری اما بعد فانی آمرکم بما امرکم به القرآن وانهاکم عما نهاکم عنه محمد صلی الله علیه وسلم
وآمرکم باتباع الفقه والسنة والتفهم فی العربیة واذا رأی احدکم رؤیا فقصها علی اخیه فلیقل خیرا لنا وشرا لاعدائنا
البغوی عن قتادة قال جاء رجل الی عمر بن الخطاب فقال انی رأیت کانی اعشبت ثم اجدبت فقال عمر انت رجل تؤمن
ثم تکفر ثم تموت کافرا فقال الرجل لم ار شیئا فقال عمر قد قضی لک ما قضی لصاحب یوسف البغوی قال ایوب عن نافع
او غیره قال کان عمال عمر اذا کتبوا الیه بدؤا بانفسهم قال وجدت کتابا من النعمان بن مقرن الی عبد الله عمر امیر المؤمنین
قال زیاد ما کان هؤلاء الا الاعراب البغوی عن تمیم بن سلمة قال لما قدم عمر الشام استقبله ابو عبیدة بن الجراح فاخذ بیده
فقبلها قال تمیم کانوا یرون انها سنة البغوی قال حمید بن زنجویه یکره التسمی باسماء الملائکة مثل جبرئیل ومیکائیل
لان عمر بن الخطاب قد کره ذلک ولم یاتنا عن احد من الصحابة ولا التابعین انه سمی ولدا باسم احد منهم البغوی عن الشعبی
عن مسروق قال سألنی عمر رضی الله عنه من انت قلت مسروق بن الاجدع قال الاجدع اسم شیطان انت مسروق بن عبد الرحمن
البغوی ان رجلا خطب فاکثر فقال عمر ان کثیرا من الخطب من شقاشق الشیطان [illegible] فی کلامه [illegible]

شقشقة بالکسر [illegible]

کما قال من صدق او کذب بالشیطان البغوی کان عمر لا ینکر النصب والحداء ونحوها و هذا آخر ما یسر الله تعالی لنا من
تدوین مذهب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی هذه الحالة والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وصلی الله
علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین۔

هر چند آنچه نوشتیم بغایت مختصر است بنسبت مذهب فاروق اعظم رضی الله عنه اگر تتبع کتب بکار بریم دو ثلث بران مزید شود
واگر تصحیح وتسقیم روایات وترجیح بعض بر بعض وبیان آنچه سلف دران باب تکلم کرده اند علی ما ینبغی بتقدیم رسانیم مجلدی ضخم
بهم رسد واینهمه در حالت راهنه میسر نیست لیکن برای اثبات آنچه در صدر مقاله تقریر نمودیم که نسبت مجتهدین با فاروق اعظم
مانند نسبت مجتهد منتسب مطلق است با مجتهد مستقل ومذهب فاروق اعظم بمنزله متن است ومذاهب اربعه بمنزله شروح است
غیر ذلک مما بسطناه فی صدر المقالة کافی است دل خالی از تعصب وگوش شنوا میباید وبس چون این مبحث بحمد الله وحسن توفیقه
باتمام رسید مصلحت آن مینماید که دو نکته دیگر که باستقرار تام واز تتبع گوشههای سخن وفحاوی آثار شناخته ایم بآن
ملحق کنیم نکتهٔ اولی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردمان در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت وگوش
بآواز وی صلی الله علیه وسلم بوده اند هر چه پیش می آمد از مصالح جهاد وهدنه وعقد جزیه واحکام فقهیه وعلوم زهدیه همه
ازان حضرت استفسار مینمودند گویا الیوم از شکم مادر بظهور آمده اند چه علوم رسمیه وتجربیه که پیش از بعثت سید الرسل علیه
افضل الصلوات والتسلیمات معلوم ایشان بود همه در سطوت فیوض نازله از جانب مدبر السموات والارض جلت قدرته متلاشی
گشته در هر باب غیر انتظار حکم حضرت مخبر صادق وظیفه ایشان نبود چون نوبت خلافت خاصه به شیخین رسید در مجالس متعدده تمیز
وتفریق در منصب نبوت ومنصب خلافت بیان نمودند فی الجمله طریق مشاورت در مسائل اجتهادیه وتتبع احادیث از مظان
آن کشاده شد معهذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود ودر جمیع این امور نشستند وتدبر نمیرفتند بدون استطلاع رای
خلیفه کاری را مصمم نمیساختند لهذا درین عصر اختلاف مذاهب وتشتت آرا واقع نشد همه بر یک مذهب متفق وبر یک راه مجتمع
وآن مذهب خلیفه ورای او بود روایت احادیث وفتوی وقضا ومواعظ مقصور بود بر خلیفه یا کسی که نائب خلیفه باشد
بامر او وقال النبی صلی الله علیه وسلم لا یقص الا امیر او مامور او مختال وقال عمر فی الفتاوی والقضا ولّ حارها من
تولی قارها چون نوبت خلافت حضرت ذی النورین رسید بحکم تقدیر الٰهی تفرق است پدید آمد واکثر علما از طاعت خلیفه
برآمدند آنگاه حیرت گونه بعلما وفقها روی داد ومنتظر انتظار نشستند که امروز وفردا خلافت منتظم گردد وچون ایام خلافت
خاصه بالکلیه منقرض شد وخلافت عامه ظهور نمود وصورت اجتماع بهم آمد وعلما در هر بلدی مشغول بافاده شدند ابن عباس
در مکه فتوی میدهد وحدیث روایت میکند وتفسیر قرآن مینماید عائشه صدیقه وعبد الله بن عمر در مدینه حدیث را روایت مینمایند
ویاران خاص واولاد واقارب ایشان از ایشان اخذ فقه میکنند وابوهریره اوقات خود را بر اکثار روایت حدیث
مصروف میسازد وفقهای مدینه از وی یاد میگیرند وابو سعید خدری وجابر وغیر ایشان نیز علی قدر الحال روایت میکنند
وانس وعمران بن حصین در بصره وبرآن جماعه بحدیث واصحاب عبد الله بن مسعود بفقه در کوفه مشغول میشوند وعبد الله
بن عمرو بن العاص وابو درداء وابو امامه باهلی وغیرهم در شام روایت مینمایند بالجمله در هر ناحیه صحابی یا تابعی بمقابله افاده

درآمد و جماعه بحکم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم از روی اخذ نمودند زیرا که تقدیم خلیفه منصوص فقه بر سایر فقها
است و در مقامات صوفیه بر سایر صالحین امت مسلّم نبود و اشتغال خلیفه بافادات نه چون اشتغال خلفا پیشین بود بالجمله درین
ایام اختلاف در فتاوی پیدا شد یکی رأی بر رأی دیگری اطلاع نه و اگر اطلاع شده مذاکره واقع نه و اگر مذاکره بمیان آمد از تتمهٔ
شبهه و خروج از مضیق اختلاف بفضای اتفاق میسّر نه بسیاری از احادیث خبر واحد ماند از فردی بفردی رسید و اگر تتبع
کنی روایت علمای صحابه که پیش از انقراض خلافت خاصه از عالم گذشته اند بغایت کم یابی و جمعی که بعد ایام خلافت ماندند
هرچه روایت کرده اند بعد ایام خلافت خاصه روایت کرده اند حدیث بسیاری ازینجا مرسل است و واسطه صحابی دیگر
بجهت اختصار راه ارسال سپرده اند لیکن مرسل صحابی حکم متصل دارد اخرج مسلم عن معاویة بن ابی سفیان انه قال علیکم من
الاحادیث بما کان فی زمان عمر بن الخطاب فانه کان یخیف الناس فی الله عز و جل او کما قال و روی عن ابن مسعود انه قال من
کان مستنًّا فلیستنّ بمن قد مات فان الحیّ لا یؤمن علیه الفتنة اولٰئک اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم کانوا افضل هذه الامة
ابرّها قلوبا و اعمقها علما و اقلّها تکلّفا اختارهم الله لصحبة نبیّه ولاقامة دینه فاعرفوا لهم فضلهم و اتبعوهم علی آثارهم و
تمسّکوا بما استطعتم من اخلاقهم و سیرهم فانهم کانوا علی الهدی المستقیم و معلوم است که ابن مسعود در آخر خلافت ذی النورین از
عالم رفته و قال الشافعی اذا صرنا فی التقلید فقول الائمة ابی بکر و عمر و عثمان قال فی القدیم و علیّ احبّ الینا من قول غیرهم
هرچند جمیع صحابه عدول اند و روایت ایشان مقبول و عمل بموجب آنچه بروایت صدوق از ایشان ثابت شود لازم اما درمیان
آنچه از حدیث و فقه در زمن فاروق اعظم بود و آنچه بعد وی حادث شده فرق مابین السموات والارض است بیت آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک توده ثانیه باستقرار تام معلوم شد که فاروق اعظم بنظر دقیق در تفریق
میان احادیث که بتبلیغ شرایع و تکمیل افراد بشر تعلق دارد از غیر آن مصروف میساخت لهذا احادیث شمایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و احادیث سنن زواید در لباس و عادات کمتر روایت میکرد بدو وجه یکی آنکه اینها از علوم تکلیفیه تشریعیه نیست محتمل که چون
اهتمام تام بروایت آن بکار برند بعض اشیا از سنن زواید بسنن هدی مشتبه گردد و محتمل که شغل قوم باین احادیث از شغل بشرایع
مانع آید دیگر آنکه جمعی که بشرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده بودند در زمان فاروق اعظم بسیار بودند احتیاج
بتعلیم این اشیا واقع نشد و اخرج الدارمی عن الشعبی عن قرظة قال بعث عمر بن الخطاب رهطا من الانصار الی الکوفة فبعثنی معهم
فجعل یمشی معنا حتی اتی صرار و صرار ماء فی طریق مکة فجعل ینفض الغبار عن رجلیه ثم قال انکم تأتون الکوفة فتأتون قوما
لهم ازیز بالقران فیأتونکم فیقولون قدم اصحاب محمد فیأتونکم فیسألونکم عن الحدیث فاقلّوا الروایة عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم و انا شریککم قال ابو محمد هو الدارمی معناه عندی الحدیث عن ایام رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس السنن و الفرائض
ای یسألونکم عن الحدیث
قلت والاوجه عندی ان معناه الحدیث عن الشمائل والعادات مما لم یتعلق به حکم شرعی او معناه الحدیث علی سبیل الظن
فیما لم یتثبّت فیه و لم یجتهد فی حفظه عند التحمل او الاداء و تحقیق آنچه از فاروق اعظم اهتمام بتبلیغ ادعیه موقته یا دقایق ما
مشتبه باسباب معینه کمتر بظهور انجامید گویا سبب آنست که مدار فضائل مخ این ادعیه است یعنی التجا بجناب قدس و توجه بآن
و منشأ آن توکل است و شکر و سپاس همه مقامات اخرج ابو داود عن سهل بن معاذ بن انس عن ابیه ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما ثم قال الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة غفر له ما تقدم
من ذنبه ومن لبس ثوبا فقال الحمد لله الذی کسانی هذا ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر پس
گویا فاروق اعظم درین مثل این حدیث مدار افضلیت نظر وضمن بسبب اسباب ذاتیه واندفتن اسباب از نظر اعتبار انگاشته نه خصوص
اینکلمات بیان کلیه نمود گویا تشریح خصوصیه اینکلمات نسبت ابرار ست وتشریع مقدم وصول ومنشار آن برای سابقین اما توشیع
فاروق اعظم در علوم احسان ویقین که الیوم باسم علم تصوف وعلم سلوک مشهور شده پس بیش ازانست که استیعاب آن کرده باشد و
ما را مناسب مینماید که بعض مباحث این فن بنویسیم ورساله علیحده سازیم تا موجب ترتیب وفائده باشد معرفت قدر فاروق اعظم ومعرفت
آنکه این علوم نزد خلفا ثابت شده نه بدعتی است که من بعد پدید آمده کما ظن من لیس له نصیب فی علوم الحدیث +

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مخرج العلوم من معادنها ومفیض الفهوم من اماکنها ومحیی النفوس بها حیوة طیبة ومرقیها بذلک الی ما قدر لها
من مرتبة واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم اما بعد میگوید
فقیر ولی الله عفی عنه نیست از نشر مقامات واشاعت کرامات وبیان حکم وافادات خلیفه اواب الناطق بالحق والصواب
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه وارضاه آنچه بنده ضعیف بتدوین آن موفق شد والله المستعان وعلیه التکلان
وپیش از خوض در مقصود ومقصد مدرا تمهید کنیم یکی آنکه حقیقت تصوف که بعرف شرع نام آن احسان است سه اصل دارد اصل
اول پیدا کردن یقین از تلبس باعمال خیر مانند صلوة وصوم وذکر وتلاوت ومراد از یقین اینجا یقین خاص است که بطریق
موهبت صالحین امت را نصیب شود وبعرف صوفیه نام آن یادداشت است نه یقینی که از جهت استدلال یا تقلید حاصل میگردد ونقیض
بدیهی است که همه مسلمین بقدر استعداد خود باعمال خیر میکنند وبمرتبه یقین نمیرسند الا طائفه از ایشان لاجرم تحصیل یقین از تلبس
باعمال خیر مشروط است بامور دیگر سخن ما در تحقیق وتعیین آن امور میرود وباستقرا معلوم می شود که آن امور در سه کلیه مندرج است
یکی بمنزلت شرط قبول اعمال وآن اخلاص فی العمل ست دوم دیگر اکثار اعمال خیر کمیت مانند تهجد وضحی واذکار صبح وشام سوم کیفیت
خاصه که عبارت از خشوع وحضور وترک حدیث نفس وهیأت مذکره خشوع واذکار مقویه آن در قرآن عظیم وسنت سنیه احسان را
تفسیر کرده اند باین سه کلیه قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات وقال الله تعالی انهم کانوا قبل
ذلک محسنین کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون وفی اموالهم حق للسائل والمحروم
الآیة وقال صلی الله علیه وسلم ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک اصل دوم تولید مقامات از
میان یقین وطبیعت نفس وقلب وعمده این مقامات بحسب تحریر شیخ ابو طالب مکی که شیخ این فن است ده چیز است توبه وزهد وصبر وشکر
ورجا وخوف وتوکل ورضا وفقر ومحبت دل آدمی ونفس او بوجهی مخلوق شده که پیوسته مطیه این احوال متصادده باشد
لیکن در اول امر متعلق این احوال امور دینیه ودنیویه بود خوف از دشمن یا تلف مال وولد داشت ورجا بکثرت اموال وولد
وجاه واعتماد بر اسباب داشت چون یقین بر جبلت او مستولی شد واز همه جهت دل او را فرا گرفت لاجرم رجا وخوف همه بالله و
بامراد ومواعید او متعلق گشت واعتماد او بر سبب اسباب افتاد بر اسباب الی غیر ذلک ندانی که مقامات درین ده چیز منحصر

است بلکه اینها عمده مقامات اند و الا اشیاء بسیار ازین قبیل است مثل صدق حال و تشبث لامر الله و تواضع و مانند آن و در قرآن
عظیم و سنت سنیه بسیاری از مقامات مبین شده که شرح آن طولی دارد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمعی از صحابه را به بشارت
بعض مقامات سرافراز فرموده اند مثل صدیقیت و محدثیت و شهیدیت و حواریت و گاهی صورت صبر مثلاً با سختی دل مشتبه گردد و
توکل با تهور مختلط شود و علی هذا القیاس محققین صوفیه علامات و خواص برای امتیاز یکی از دیگری بیان کنند و فقیر یک اصل عظیم
تقریر میکند که از همه تقریرات طویله مغنی تواند بود و آن آنست که مقام آنرا گویند که متولد باشد از میان یقین و جبلت قلب و نفس
پس اگر استیلای یقین در یکی یافته نشود صفات وی همه طبیعی اند نه مقامات سلوک و اگر استیلای یقین دیده شود باز تأمل
باید کرد که پیش از یقین اینها همین صفت و همین وضع در شخص بود یا نه اگر بود از مقامات نیست و اگر نبود آن از مقامات سلوک
است منصف بسبب راه همین نکته ان شاء الله کافی است **اصل سوم** چون یقین بر شخصی مستولی شد و نفس او را در گرفت آنچه میگوید
از یقین میگوید و آنچه میکند از یقین میکند و مقامات سنیه در سینه وی متولد شد و درین مشرب استقلالی بهم رسانید بلفاحه از حال او بیرون
افتد و در میان افراد بشر شائع گردد و این دو نوع است کرامات خارقه و تربیت مریدان حضرت فاروق اعظم اینهمه مباحث را
قولاً و فعلاً بیان فرموده و بذروه اعلی این فن ترقی نموده و او اعلم صوفیه است بعلوم تصوف در امت مرحومه بعد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم امت مرحومه آنحضرت را تربیت فرموده چه اصحاب آنحضرت و چه تابعین و افاده حکم و مواعظ نموده خطاباً بالحاضرین
و کتاباً للغائبین هرچند استیعاب این مبحث خصوصاً درین رساله گنجایش نیست نکته ما لا یدرک کله لا یترک کله منظور نظر است **مقدمه
دوم** فرق بائن است در میان کرامات و مقامات مشایخ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم و مقامات و کرامات فاروق اعظم مقامات مشایخ
صوفیه شناخته نمی شود الا از جهت حکایت قرائن مثلاً در مظان جزع و قلق چندین بار دیدیم شخصی را که آثار جزع از وی ظاهر نمیشود
پس حکم کردیم بثبوت مقام صبر او را یا از اخبار خود وی از وجود این مقامات بطریق وجدان و در هر یکی ازین دو وجه شبهها است
مزال الاقدام درین فن بسیار است مقامات فاضله با صفات طبعیه مشتبه میشود و یکی برنگ دیگری بر می آید لاجرم شناخت مقامات
و کرامات اشخاص خاصه فنی است ظنی بنا بر حسن ظن بشخص و بناقلین از وی قبول کرده میشود اما مقامات فاروق اعظم اصول آن بنص
مخبر صادق علیه اکمل الصلوات و ایمن التحیات ثابت شده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را با اینها بشارت داده و آن مباحث بنقل
مستفیض بثبوت پیوسته تا آنکه ایمان بقدر مجمل واجب شده و حجت بآن قائم گشته آنچه مینویسیم همه شرح این اجمال است و فروع این
اصول نخست بعض نصوص مستفیضه یاد کنیم آنگاه در تفصیل خوض نمائیم نفس ناطقه را دو قوت داده اند قوت عامله و قوت عاقله چون
تهذیب قوت عامله بکمال خود رسد آن عصمت است و تهذیب قوت عاقله چون بکمال خود رسد آن وحی است و دست امتیان از وصول بکمال
مطلق درین دو قوت کوتاه است اما هر یکی را نموذجی است و نایبی چون این هر دو نایب بهم آیند ثمرات کثیره از میان اینها متولد شود
آنگاه شخص مرشد خلائق گردد و خلیفه برحق پیغامبر و مظهر رحمت الهی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ پس نایب وحی محدثیت است و موافقت رای با وحی و کشف صادق و فراست الهیه و نایب عصمت فرار شیطان است از ظل
این کامل و از ثمرات اجتماع این دو خصلت شهیدیت است و استحقاق نیابت پیغامبر در افاضت علوم دارد بنا بر علو منزلت در
آخرت قال صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما کان قبلکم من الامم محدثون فان یکن فی امتی احد فهو عمر بن الخطاب رواه ابو هریرة

و عائشہ بطرق صحیحہ مستفیضہ و فی بعض طرق حدیث ابی ہریرۃ لقد کان فیما کان قبلکم من بنی اسرائیل رجال یکلمون من غیر ان یکونوا انبیاء و ان یکن من امتی منہم احد فعمر و عقبۃ بن عامر این مضمون را بلفظے دیگر آوردہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو کان نبی بعدی لکان عمر بن الخطاب اخرجہ احمد والترمذی و قال علی رضی اللہ عنہ ان کان عمر لیقول القول فینزل القرآن بتصدیقہ و قال ابن عمر ما اختلف اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی شیء فقالوا و قال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ جعل الحق علی لسان عمر و قلبہ اخرجہ الحفاظ من حدیث ابی ہریرۃ و ابن عمر و فی موقوف علی رضی اللہ عنہ کنا نری و نحن متوافرون ان السکینۃ تنطق علی لسان عمر و قال صلی اللہ علیہ وسلم یا عمر ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک او کما قال رواہ الحفاظ من حدیث سعد بن ابی وقاص و عائشۃ و بریدۃ الاسلمی و فی موقوف علی رضی اللہ عنہ کنا نری ان شیطان عمر یہابہ ان یامرہ بالخطیئۃ و عن ابن مسعود و سعد و غیرہما موافقاتہ للقرآن و در حدیث مشہور بروایۃ جماعۃ من الصحابۃ و ہلم جرا ثابت شدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فاروق اعظم را شہید مسمی نمودہ فی حدیث العشرۃ والثلثۃ و غیر ذلک و قال صلی اللہ علیہ وسلم ارأف امتی بامتی ابو بکر و اقواہما فی امر اللہ عمر رواہ ابو عمر فی الاستیعاب من حدیث انس و ابی سعید و محجن او ابی محجن و قال صلی اللہ علیہ وسلم منزلتہما من اہل الجنۃ کمنزلۃ الکوکب الدری من اہل الارض او کما قال رواہ ابو داؤد و غیرہ من حدیث ابی سعید و در حدیث تکلم ذئب فرمودہ آمنت بہ انا و ابو بکر و عمر و ما ہما ثم و در جنت خانہ او را دیدند و در منام بصورت لبن و قمیص زیادۃ فضل او بر سائر مسلمین متمثل شد انگاہ فرمود اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر رواہ الترمذی و غیرہ من حدیث ابن مسعود و حذیفۃ و قال لا یصیبکم فتنۃ ما دام ہذا فیکم رواہ الحفاظ من حدیث ابی ذر و حذیفۃ و عبد اللہ بن سلام و من طرق حدیث حذیفۃ ما وجد فی الصحیحین ان بینک و بین الفتنۃ بابا مغلقا الی غیر ذلک من فضائل لا تحصی و ہی من متواترات الدین بالتواتر المعنوی

الفصل الاول

الفصل الاول

العالم الغزالی قال عمر ایہا الناس علیکم بالعلم فان للہ سبحانہ رداء فمن طلب بابا من العلم ردّاہ اللہ تعالی بردائہ فان اذنب ذنبا استعتبہ فان اذنب ذنبا استعتبہ فان اذنب ذنبا استعتبہ لئلا یسلبہ رداءہ الغزالی قال عمر موت الف عابد قائم اللیل صائم النہار اہون من موت عالم بصیر بحلال اللہ و حرامہ الغزالی قال عمر حدثنا بحدیث فنعمل بہ فلہ اجر ذلک العمل ابو اللیث عن عمر انہ قال ان الرجل لیخرج من منزلہ و علیہ من الذنوب مثل جبال تہامۃ فاذا سمع العلم خاف و استرجع علی ذنوبہ فانصرف الی منزلہ و لیس علیہ ذنب فلا تفارقوا مجالس العلماء فان اللہ تعالی لم یخلق علی وجہ الارض بقعۃ اکرم من مجالس العلماء الغزالی قال عمر ان اخوف ما اخاف علی ہذہ الامۃ المنافق العلیم قالوا کیف یکون منافقا علیما قال علیم اللسان جاہل القلب الغزالی قال عمر اذا رأیتم العالم محبا للدنیا فاتہموہ علی دینکم فان کل محب یخوض فیما احب الغزالی قال عمر لا تتعلم العلم لثلث و لا تترکہ لثلث لا تتعلم العلم لتماری بہ و لا تباہی بہ و لا ترائی بہ و لا تترکہ حیاء من طلبہ و لا زہادۃ فیہ و لا رضی بالجہل منہ الغزالی قال عمر تعلموا العلم و تعلموا للعلم السکینۃ والوقار والحلم الغزالی قال عمر لا تکونوا من جبابرۃ العلماء فلا یفی علمکم بجہلکم الغزالی عن عمر قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اکتسب الرجل مثل فضل عقل یہدی صاحبہ الی ہدی و یردہ عن ردی و ما تم ایمان عبد و استقام دینہ حتی یکمل عقلہ الغزالی عن عمر انہ سأل

تهيم الذي ما التسود فيكم قال الفضل قال صدقت سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم كما سألتك فقال بمثله كما قلت ثم
قال سألت جبرئيل ما السودد فقال العقل قال البخاري في ترجمة باب قال عمر تفقهوا قبل ان تسودوا ومعناه ينبغي للانسان ان يبادر
بطلب العلم الثروة في السودد وقال النفس ما ذاته بالسوابق والدنيا شاغلة لا وفات البغوي والمنتهى قال عمر
تعلموا من النجوم ما تهتدون به في البر والبحر ثم امسكوا السهروردي عن عمر انه قرأ قوله تعالى فانبتنا فيها حبا الى قوله وابا
ثم قال ما الاب ثم قال هذا لعمر هو التكلف فخذوا ايها الناس ما بين لكم فما عرفتم فاعملوا وما لم تعرفوا فكلوا علمه الى الله ابو طالب
قال ابن مسعود لما مات عمر بن الخطاب اني لاحسب انه ذهب بتسعة اعشار العلم فقيل تقول هذا وفينا اجلة الصحابة فقال لست اعني
العلم الذي تريدون انما اعني العلم بالله ابو طالب عن عمر كم من عالم فاجر وعابد جاهل فاتقوا الفاجر من العلماء والجاهل من
المتعبدين ابو طالب عن عمر قال اتقوا كل منافق عليم اللسان يقول ما تعرفون ويعمل ما تنكرون التفسير بالكتب عمر الى عماله ان
اهم امركم عندي الصلوة فمن حفظها وحافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لما سواها اضيع مالك دخل رجل على عمر من الليلة
التي طعن فيها فايقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ في الاسلام لمن ترك الصلوة فصلى عمر وجرحه يثعب دما مالك قال
عمر لان اشهد صلوة الصبح في الجماعة احب الي من ان اقوم ليلة ابو طالب والسهروردي قال عمر على المنبر ان الرجل ليشيب
عارضاه في الاسلام وما اكمل لله صلوة قيل وكيف ذلك قال لا يتم خشوعها وتواضعها واقباله على الله فيها مسلم وغيره عن
عقبة بن عامر عن عمر رفعه من توضأ واسبغ الوضوء ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
فتحت له ابواب الجنة الثمانية الغزالي قال عمر تفقدوا اخوانكم في الصلوة فان كانوا مرضى فعودوهم وان كانوا اصحاء
فعاتبوهم العشرة كان عمر يقول لابي موسى ذكرنا ربنا فيقرأ عنده حتى يكاد وقت الصلوة ان يتوسط فيقال الصلوة الصلوة
فيقول اولسنا في الصلوة الغزالي كان عمر يقول اللهم اني استغفرك لظلمي وكفري فقيل له هذا الظلم فما بال الكفر فتلا ان الانسان
لظلوم كفار المحب الطبري عن سعيد بن المسيب كان عمر يحب الصلوة في كبد الليل يعني وسط الليل مالك عن زيد بن اسلم عن
ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر الليل ايقظ اهله للصلوة يقول لهم الصلوة الصلوة ثم يتلو هذه الآية
وأمر اهلك بالصلوة واصطبر عليها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة للتقوى المحب الطبري عن عبد الله بن ربيعة
صليت خلف عمر الفجر فقرأ بسورة الحج وبسورة يوسف قراءة بطيئة المحب الطبري عن ابن عمر ما مات عمر حتى سرد الصوم المحب الطبري
عن جعفر الصادق كان اكثر كلام عمر الله اكبر العشرة قال عمر ان الاعمال تباهت فقالت الصدقة انا افضلكن ابو طالب كان عمر
بن الخطاب يعطي اهل البيت القطيعة من الغنم العشرة فما فوقها يعني اغنياء المحتاج افضل الغزالي قال عمر الحاج مغفور له ولمن
استغفر له في شهر ذي الحجة والمحرم وصفر وعشرين من ربيع الاول ابو الليث قال عمر من اتى هذا البيت لا يريد الا اياه فطاف به
طوافا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه ابو طالب روعن عمر انه قال لان اذنب سبعين ذنبا بركبة احب الي من ان اذنب ذنبا
واحدا بمكة ابو طالب والغزالي كان عمر يقول للحجاج اذا حجوا يا اهل اليمن يمنكم ويا اهل الشام شامكم ويا اهل العراق عراقكم
ابو طالب ان عمر اهدى نجيبة فطلبت بثلثمائة دينار فسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيعها ويشتري بثمنها
كثيرة فنهاه عن ذلك وقال بل اهدها ابو الليث قال عمر المساجد بيوت الله عز وجل في الارض وحق على المزور ان

ابو الليث كان عمر يقول اذا دخل شهر رمضان مرحبا بمطهر مرحبا بمطهر خير كله صيامه نهاره وقيامه ليله النفقة فيه كالنفقة في سبيل الله
ابو بكر عن عثمان قال عمر الشتاء غنيمة العابد ابو بكر عن رجل يقال له ميكائيل من اهل خراسان قال كان عمر اذا قام من الليل
قال قد ترى مقامي وتعلم حاجتي فارجعني من عندك يا الله بحاجتي منجحا مستجيبا مستجابا لي قد غفرت لي ورحمتني فاذا قضى صلوته قال
اللهم لا ارى شيئا من الدنيا يدوم ولا ارى حالا فيها يستقيم اللهم اجعلني انطق فيها بعلم واصمت فيها بحلم اللهم لا تكثر لي من الدنيا
فاطغى ولا تقل لي منها فانسى فانه ما قل وكفى خير مما كثر والهى ابو بكر عن عمر انه كان يقول اللهم اني اعوذ بك ان تأخذني على
غرة او تذرني في غفلة او تجعلني من الغافلين ابو الليث قال عمر بلغني ان الدعاء بين السماء والارض معلق لا يصعد منه شيء
حتى يصلى على نبيكم محمد قال اخبرنا ابو حنيفة قال حدثنا ابو جعفر محمد بن علي قال جاء علي بن ابي طالب الى عمر بن الخطاب رضي الله
عنهما حين طعن فقال رحمك الله فوالله ما في الارض احد كنت القى الله بصحيفته احب الي منك

آفات اللسان

الغزالي قال عمر ان شقاشق الكلام من شقاشق الشيطان الغزالي قال عمر ما في المعاريض ما يكفي الرجل عن الكذب الغزالي
كان معاذ عاملا لعمر فلما رجع من عمله قالت امرأته ما جئت به من الهدية قال كان معي ضاغط قالت كنت امينا عند رسول الله صلى
الله عليه وسلم وعند ابي بكر فبعث عمر معك ضاغطا وشكت عمر فلما سمع عمر سأل معاذا عن ذلك فقال لم اجد ما اعتذر به اليها
الا ذلك فضحك عمر واعطاه شيئا وقال ارضها به الغزالي كان ابن ابي عذرة يخلع من النساء كثيرا حتى طارت له احدوثة فادخل
عبد الله بن ارقم بيته وقال لامرأته انشدك بالله هل تبغضيني قالت لا تنشدني قال فاني انشدك بالله قالت نعم فدعا عمر
فقال انت التي تحدثين لزوجك انك تبغضينه قالت انه ناشدني فتحرجت ان اكذب أفاكذب يا امير المؤمنين قال نعم فاكذبي
ان كانت احداكن لا تحب احدنا فلا تحدثه بذلك فان اقل البيوت الذي يبنى على الحب ولكن الناس يتعاشرون بالاسلام
والاحسان الغزالي قال عمر المدح هو الذبح الغزالي اثنى رجل على عمر فقال اتهلكني وتهلك نفسك ابو الليث روى مالك بن
دينار عن احنف بن قيس قال لي عمر يا احنف من كثر ضحكه قلت هيبته ومن مزح استخف به الناس ومن اكثر من شيء عرف به
ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قل حياؤه ومن قل حياؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه ابو الليث قال عمر كفى بالمرء
من الغي ثلثة يعيب على الناس بما يأتي به ويبصر من عيوب الناس ما لا يبصر من عيوب نفسه ويؤذي جليسه فيما لا يعنيه

آفات القلب

الغزالي كان عمر اذا خطب قال في خطبته افلح منكم من حفظ من الهوى والطمع والغضب الغزالي غضب عمر على
رجل وامر بضربه فقال مالك بن اوس يا امير المؤمنين خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلين فتأمل الآية وكان عمر وقافا
عند كتاب الله تعالى مهما تلي عليه فخلى الرجل الغزالي روي ان عمر غضب يوما فدعا بماء فاستنشق فقال ان الغضب من الشيطان
وهذا يذهب الغضب ابو بكر والغزالي قال عمر ان العبد اذا تواضع لله رفع الله حكمته وقال انتعش رفعك الله
واذا تكبر وعدا طوره رهصه الله الى الارض وقال اخسأ اخساك الله فهو في نفسه كبير وفي اعين الناس حقير انه لاحقر
عندهم من الخنزير الغزالي استأذن رجل عمر بن الخطاب ان يعظ الناس اذا هو فرغ من صلوة الصبح فمنعه فقال اتمنعني
من نصح المسلمين فقال اخشى ان تنتفخ حتى تبلغ الثريا ابو طالب قال عمر لرجل من سيد قومك قال انا قال لو كنت كذلك لم تقل
الغزالي قال اصبغ ابن نباتة كاني انظر الى عمر معلقا لحما في يده اليسرى وفي يده اليمنى الدرة يدور في الاسواق حين دخل

رحلة الغزالي حمل عمر قربة على عنقه فقال أصحابه يا أمير المؤمنين ما حملك على هذا فقال إن نفسي قد أعجبتني فأردت أن
أذلها الغزالي قال زيد بن وهب رأيت عمر خرج إلى السوق وبيده الدرة وعليه إزار فيها أربعة عشر رقعة بعضها من أدم
الغزالي قال عمر في خطبته له اعلموا أنه لا حلم أحب إلى الله تعالى ولا أعظم نفعاً من حلم إمام ورفقه وليس جهل أبغض إلى
الله ولا أعظم ضرراً من جهل إمام وخرقه واعلموا أنه من يأخذ بالعافية فيمن بين ظهرانيه يرزق العافية فيمن هو دونه الغزالي
قال عمر لرجل عليك بعمل العلانية قال يا أمير المؤمنين وما عمل العلانية قال إذا اطلع عليك غيرك لم تستحي منه أبو الليث روى
عن عمر أنه قال رأس التواضع أن تبدأ بالسلام على من لقيته من المسلمين وأن ترضى بالدون من المجلس وأن تكره أن تذكر
بالبر والتقوى أبو الليث عن قيس بن أبي حازم قال لما قدم عمر الشام تلقاه عظماؤها وكبراؤها فقيل له اركب هذا البرذون يراك
الناس فقال إنكم ترون الأمر من ههنا وإنما الأمر من ههنا وأشار بيده إلى السماء خلوا سبيلي أبو الليث روي أن عمر جعل
بينه وبين غلامه مناوبة فكان عمر يركب الناقة ويأخذ الغلام بزمامها فيسير مقدار فرسخ ثم ينزل ويركب الغلام ويأخذ عمر
بزمام الناقة ثم يسير مقدار فرسخ فلما قرب من الشام كانت نوبة ركوب الغلام فركب الغلام وأخذ عمر بزمام الناقة فاستقبله
الماء في الطريق فجعل عمر يخوض الماء وهو آخذ بزمام الناقة فخرج أبو عبيدة بن الجراح وكان أميراً على الشام فقال يا
أمير المؤمنين إن عظماء الشام يخرجون إليك فلا تحسن أن يروك على هذه الحالة فقال عمر إنما أعزنا الله بالإسلام فلا نبالي
من مقالة الناس أبو الليث قال عمر إن من صلاح دينك أن تعرف ذنبك وإن من صلاح عملك أن ترفض عجبك وإن من
صلاح شكرك أن تعرف تقصيرك الغزالي قال عمر إن الطمع فقر واليأس غنى وإنه من يئس مما في أيدي الناس استغنى
عنهم الغزالي قال عمرو بن الأسود العنسي لا ألبس مشهوراً أبداً ولا أنام بليل على دثار أبداً ولا أركب مأثوراً أبداً ولا
أملأ جوفي من طعام أبداً فقال عمر من سره أن ينظر إلى هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فلينظر إلى عمرو بن الأسود أبو طالب
عن عمر لو أن رجلاً صام النهار لا يفطر وقام الليل وتصدق وجاهد ولم يحب في الله عز وجل ولم يبغض فيه ما نفعه ذلك شيئاً
أبو طالب كان عمر بن الخطاب يقول رحم الله امرأ أهدى إلي عيوبي أبو بكر عن ابن شهاب قال عمر لا تعترض لما لا يعنيك واعتزل
عدوك واحذر صديقك إلا الأمين من الأقوام ولا أمين إلا من خشي الله لا تصحب الفاجر فتتعلم من فجوره ولا تطلعه على سرك و
استشر في أمرك الذين يخشون الله القوت الغزالي عن عمر الطابع متعلق بقائمة العرش فإذا انتهكت الحرمات واستحلت المحارم
أرسل الله تعالى الطابع فطبع على القلوب بما فيها أبو بكر وأبو طالب والسهروردي وجماعة قال عمر بن الخطاب حاسبوا أنفسكم
قبل أن تحاسبوا وزنوا قبل أن توزنوا وتزينوا للعرض الأكبر على الله عز وجل يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية
زاد أبو طالب وإنما خف الحساب في الآخرة على قوم حاسبوا أنفسهم في الدنيا وثقلت موازين قوم في الآخرة وزنوا أنفسهم في
الدنيا وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يكون ثقيلاً أبو طالب روينا أن عمر بن الخطاب أخر صلاة المغرب ليلة حتى طلع نجم
فأعتق رقبة أبو بكر عن عون بن عبد الله بن عتبة قال عمر جالسوا التوابين فإنهم أرق شيء أفئدة أبو بكر عن النعمان بن بشير
سئل عمر عن التوبة النصوح فقال التوبة النصوح أن يتوب العبد من العمل السيئ ثم لا يعود إليه أبو الليث قال عمر لأحنف بن
قيس من أجهل الناس قال أخسر من باع آخرته بدنياه قال عمر ألا أنبئك بأجهل من هذا من باع آخرته بدنيا غيره

ابو الاشهب يروي عن عمر انه دخل على النبي صلى الله عليه وسلم وهو يبكي فقال يا رسول الله ما يبكيك فقال اخبرني جبرئيل ان الله تعالى ليستحيي من عبد يشيب في الاسلام ان يعذبه افلا يستحيي الشيخ من الله ان يذنب بعد ما شاب في الاسلام ابو بكر عن النعمان بن بشير قال سئل عمر عن قول الله واذا النفوس زوجت قال يقرن بين الرجل الصالح مع الرجل الصالح في الجنة ويقرن بين الرجل السوء مع الرجل السوء في النار

ذم الدنيا واستحباب التقلل والتخشن

ابو بكر عن شقيق قال كتب عمر ان الدنيا خضرة حلوة فمن اخذها بحقها كان قمنا ان يبارك له فيها ومن اخذها بغير ذلك كان كالآكل الذي لا يشبع ابو بكر عن ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف قال لما اتي عمر بكنوز آل كسرى فاذا من الصفراء والبيضاء ما يكاد ان يحار منه البصر قال فبكى عمر عند ذلك فقال عبد الرحمن ما يبكيك يا امير المؤمنين ان هذا اليوم ليوم شكر وسرور وفرح فقال عمر ما كثر هذا عند قوم الا القى الله بينهم العداوة والبغضاء ابو بكر عن سعيد بن ابي بردة قال كتب عمر الى ابي موسى اما بعد فان اسعد الرعاة من سعدت به رعيته وان اشقى الرعاة عند الله من شقيت به رعيته واياك ان ترتع فيرتع عمالك فيكون مثلك عند الله مثل البهيمة نظرت الى خضرة من الارض فرتعت فيها تبتغي بذلك السمن وانما حتفها في سمنها والسلام عليك ابو بكر عن يسار بن نمير قال والله ما نخلت لعمر الدقيق قط الا وانا له عاص ابو بكر عن الحسن قال ما ادهن عمر حتى قتل الا بسمن او اهالة او زيت مقتت ابو بكر عن يونس قال كان الحسن ربما ذكر عمر فيقول والله ما كان باولهم اسلاما ولا بافضلهم نفقة في سبيل الله ولكنه غلب الناس بالزهد في الدنيا والصرامة في امر الله ولا يخاف في الله لومة لائم ابو بكر عن عطاء الخراساني قال احتبس عمر بن الخطاب على جلسائه فخرج اليهم من العشي فقالوا ما حبسك فقال غسلت ثيابي فلما جفت خرجت اليكم ابو بكر عن سفيان قال كتب عمر الى ابي موسى انك لن تنال الآخرة بشيء افضل من الزهد في الدنيا ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال قدم على عمر ناس من العراق فرأى كانهم يأكلون تعذيرا فقال ما هذا يا اهل العراق لو شئت ان يدهمق لي كما يدهمق لكم لفعلت ولكنا نستبقي من دنيانا ما نجده في آخرتنا اما سمعتم الله قال اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها ابو بكر عن عروة قال لما قدم عمر الشام كان قميصه قد تجوب عن مقعده قميص سنبلاني غليظ فارسل به الى صاحب اذرعات او ايلة قال فغسله ورقعه وخيط له قميص قطري فجاءه بهما جميعا فالقى اليه القطري فاخذه عمر فمسه فقال هذا الين فرمى به اليه وقال الق الي قميصي فانه انشفهما للعرق ابو بكر عن ابن عمر قال كان عمر بن الخطاب يؤتى بخبزه ولحمه وزيته ولبنه وبقله وخله فيأكل ثم يمص اصابعه ويقول هكذا ثم يمسح يديه بيديه ويقول هذا منديل آل عمر ابو بكر عن حبيب قال قدم اناس من العراق على عمر وفيهم جرير بن عبد الله قال فاتاهم بجفنة قد صنعت بخبز وزيت قال فقال لهم قد ارى ما تقدمون اليه فاي شيء تريدون حلوا وحامضا وحارا وباردا وقذفا في البطون ابو بكر عن حبيب عن بعض اصحابه عن عمر انه دعي الى طعام فكانوا اذا جاءوا بلون خلطه بصاحبه ابو بكر عن انس قال غلا السعر وغلا الطعام بالمدينة على عهد عمر فجعل يأكل الشعير فاستنكرته بطنه فاهوى بيده الى بطنه فقال والله ما هو الا ما ترى حتى يوسع الله على المسلمين ابو بكر عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن عامر قال خرجت مع عمر فما رأيته مضطربا فسطاطا حتى رجع قلت فباي شيء كان يستظل قال يطرح النطع على الشجرة فيستظل به ابو بكر عن بشير بن عمرو قال لما اتى عمر بن الخطاب الشام اتي ببرذون فركب عليه

فلما نزل عنه وضرب وجهه وقال قبحك الله وقبح من علمك هذا ابو طالب كتب عمر الى امراء الاجناد ان اخشوشنوا واخشوشنوا
ابو طالب قال عمر بن الخطاب ما كنا نعرف الاشنان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما كانت مناديلنا بواطن
ارجلنا كنا اذا اكلنا الغمر مسحنا بها الغزالى قال عمر اياكم والبطنة فانها ثقل في الحيوة ونتن في الممات الغزالى بلغ عمر
ان يزيد بن ابي سفيان ياكل الوان الطعام فقال عمر لمولاه اذا علمت انه حضر عشاؤه فاعلمني فاعلمه فدخل عليه فقرب
عشاؤه فجاءه ثريد بلحم فاكل معه عمر ثم قرب الشواء وبسط يزيد يده وكف عمر يده وقال الله الله يا يزيد بن ابي سفيان اطعام
بعد طعام اما والذي نفس عمر بيده ان خالفتم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم الغزالى قال عمر لسلمان وقد قدم عليه الذي
بلغك عني مما تكرهه فاستعفى فالح عليه فقال بلغني انك تلبس حلتين تلبس احديهما بالليل والاخرى بالنهار وبلغني انك
جمعت بين ادامين على مائدة واحدة فقال عمر اما هذان فقد كفيتهما فهل بلغك غيرهما فقال لا ابو الليث عن حفصة انها قالت
لعمر ان الله تعالى قد اكثر لك من الخير ووسع في الرزق فلو اكلت طعاما اطيب من طعامك ولبست ثوبا الين من ثوبك
قال سأخاصمك الى نفسك فلم يزل يذكرها ما كان فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم وكانت فيه معه حتى ابكاها ثم قال انه كان لي
صاحبان سلكا طريقا فان سلكت طريقا غير طريقهما سلك بي طريقا غير طريقهما واني والله ساصبر على عيشهما الشديد لعلي ادرك معهما
عيشهما الرخي مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر
بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر
اما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين تذهب عنك هذه الآية اذهبتم طيبٰتكم في حيٰوتكم الدنيا
واستمتعتم بها مالك عن اسحٰق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال رايت عمر بن الخطاب يطرح له صاع من تمر فياكله
حتى ياكل حشفه مالك عن اسحٰق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس قال رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه
برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض **الفصل الثاني** في جنس من مقامات اليقين اشير اليه في قوله تعالى اشداء على
الكفار رحماء بينهم وقوله صلى الله عليه وسلم من احب لله وابغض لله فقد استكمل ايمانه وقول عمر لو ان رجلا صام
النهار لا يفطر وقام الليل وتصدق وجاهد ولم يحب في الله عز وجل ويبغض فيه ما نفعه ذلك شيئا وحقيقة هذا الجنس ان يستولي
نور اليقين على القوة العاملة فيأتي على البهيمية والسبعية فيسخرهما ويأخذ بتلابيبهما فمن ذلك الشدة لامر الله ومن ذلك الشفقة
على خلق الله ومن ذلك الوقوف عند كتاب الله والورع في الشبهات والزهد في اللذات وغير ذلك وقد اخبرنا النبي صلى الله
عليه وسلم بثبوت هذا الجنس له حيث قال رحم الله عمر يقول الحق وان كان مرا تركه الحق وما له من صديق يعني صديقا من اصدقاء
الدنيا والا فطالبوا الحق احبوه حبا شديدا وقد تواترت الاخبار بثبوت ذلك لعمر فمن ذلك قوله في حديث ايلاء النبي صلى الله
عليه وسلم من نسائه يا رباح استاذن لي فاني اظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ظن اني جئت من اجل حفصة والله ان امرني ان
اضرب عنقها لاضربن عنقها قال فرفعت صوتي الحديث من رواية مسلم وغيره ومن ذلك قوله في قصة اسلام ابي سفيان ومراجعة
العباس في امره وقول العباس مهلا يا عمر والله لو كان من رجال بني عدي بن كعب ما قلت هذا ولكنك قد عرفت انه من رجال بني
عبد مناف فقال مهلا يا عباس فوالله لاسلامك يوم اسلمت كان احب الي من اسلام الخطاب لو اسلم وما بي الا اني قد عرفت ان

اسلامک کان احبّ الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسلام الخطاب الحدیث من روایة محمد بن اسحق **ومن ذلک** قوله فی قصة
کسعة رجل من المهاجرین رجلاً من الانصار ومقالة المنافق فی ذلک قولاً شدیداً یا رسول الله دعنی اضرب عنق هذا المنافق فقال صلی
بدون پشت پا
الله علیه وسلم دعه لا یتحدث الناس ان محمداً یقتل اصحابه الحدیث من روایة مسلم **ومن ذلک** قوله فی حدیث ابن صیاد ذرنی یا رسول
الله حتی اقتله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یکن الذی تری فلن تستطیع قتله الحدیث من روایة الشیخین ومن ذلک قوله
فی قصة حاطب بن ابی بلتعة وکتابه الی قریش بخبر النبی صلی الله علیه وسلم یا رسول الله امکنّی من حاطب فانه قد کفر فاضرب عنقه فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابن الخطاب ما یدریک لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم فذرفت
عینا عمر الحدیث من روایة الشیخین عن علی وغیره **ومن ذلک** قوله فی حدیث ذی الخویصرة وقوله یا رسول الله اعدل قال عمر یا
رسول الله ائذن لی فیه اضرب عنقه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان له اصحاباً یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم الحدیث من
روایة الشیخین **ومن ذلک** قوله فی غزوة بدر حین قال النبی صلی الله علیه وسلم انی قد عرفت رجالاً من بنی هاشم وغیرهم قد اخرجوا
کرهاً لا حاجة لهم بقتالنا فمن لقی منکم احداً من بنی هاشم فلا یقتله ومن لقی العباس بن عبد المطلب فلا یقتله فقال ابو حذیفة انقتل
آباءنا وابناءنا واخواننا وعشیرتنا ونترک العباس والله لئن لقیته لالحمنّه السیف فبلغت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال
خواہم خورانید گوشت او
لعمر یا ابا حفص (قال عمر والله انه لاول یوم کنانی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بابی حفص) ایضرب وجه عم رسول الله صلی
الله علیه وسلم بالسیف قال عمر یا رسول الله دعنی فاضرب عنقه بالسیف فوالله لقد نافق الحدیث من روایة ابن اسحاق **ومن ذلک**
ابو حذیفة ۱۲
اقامته الحد علی ابنه ابی شحمة واسمه عبد الرحمن لم یأخذه عند ذلک رأفة فی دین الله فهذا من اعجب الوقائع واختلفت الروایات
فی صورتها ونحن نذکر ههنا روایتین کما ذکر المحب الطبری عن مجاهد قال تذاکرنا الناس فی مجلس ابن عباس فاخذوا فی فضل ابی بکر
ثم فی فضل عمر فلما سمع ابن عباس ذکر عمر بکی بکاءً شدیداً حتی اغمی علیه فقال رحم الله رجلاً قرأ القرآن وعمل بما فیه واقام
حدود الله کما امر لا تأخذه فی الله لومة لائم لقد رأیت عمر وقد اقام الحد علی ولده فقتله فیه فقیل له یا ابن عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم حدثنا کیف اقام عمر الحد علی ولده فقال کنت ذات یوم فی المسجد وعمر جالس والناس حوله اذ اقبلت
جاریة فقالت السلام علیک یا امیر المؤمنین فقال عمر وعلیک السلام ورحمة الله الک حاجة قالت نعم خذ ولدک هذا منی فقال عمر
انی لا اعرفک فبکت الجاریة وقالت یا امیر المؤمنین ان لم یکن ولدک من ظهرک فهو ولد ولدک فقال ای اولادی قالت ابو شحمة
فقال أبحلال ام بحرام فقالت من قبلی بحلال ومن جهته بحرام قال عمر وکیف ذاک اتقی الله ولا تقولی الا حقاً قالت یا امیر المؤمنین
کنت مارّة فی بعض الایام اذ مررت بحائط لبنی النجار اذ اتی ولدک ابو شحمة یتمایل سکراً وکان قد شرب عند نسیکة الیهودی
قالت ثم راودنی عن نفسی وجرّنی الی الحائط ونال منی ما ینال الرجل من المرأة وقد اغمی علیّ فکتمت امری عن عمی وجیرانی
حتی احسست بالولادة فخرجت الی موضع کذا وکذا ووضعت هذا الغلام وهممت بقتله ثم ندمت علی ذلک فاحکم بحکم الله بینی
وبینه فامر عمر منادیاً فنادی فاقبل الناس یهرعون الی المسجد ثم قام عمر فقال لا تفرقوا حتی آتیکم ثم خرج ثم قال یا ابن
عباس اسرع معی فلم یزل حتی اتی منزله فقرع الباب قال ههنا ولدی ابو شحمة قیل له انه علی الطعام فدخل علیه وقال
کل یا بنی فیوشک ان یکون آخر زادک من الدنیا قال ابن عباس فلقد رأیت الغلام وقد تغیر لونه وارتعد وسقطت اللقمة

من يده فقال عمر يا شيخ من انا فقال انت ابي وامير المؤمنين قال أفلي حق طاعة ام لا قال لك طاعتان مفروضتان لانك
والدي وامير المؤمنين قال عمر بحق نبيك وبحق ابيك هل كنت ضيفاً لنسيكة اليهودي فشربت الخمر عنده فسكرت قال قد كان ذلك
وقد تبت قال رأس مال المؤمنين التوبة قال يا بني انشدك الله هل دخلت حائط بني النجار فرأيت امرأة فواقعتها فسكت
وبكى قال عمر لا بأس يا بني اصدق فان الله يحب الصادقين قال قد كان ذلك وانا تائب نادم فلما سمع ذلك عمر منه
قبض على يده ولببه وجره الى المسجد وقال يا ابت لا تفضحني وخذ السيف وقطعني ارباً ارباً قال اما سمعت قوله تعالى
وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ ثم جره واخرجه بين يدي اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد
وقال صدقت المرأة واقر ابو شحمة بما قالت وكان له مملوك يقال له افلح فقال يا افلح خذ ابني هذا اليك واضربه مائة سوط
ولا تقصر في ضربه فقال لا افعل وبكى فقال يا غلام ان طاعتي طاعة الرسول صلى الله عليه وسلم فافعل ما آمرك قال
فنزع ثيابه وضج الناس بالبكاء والنحيب وجعل الغلام يشير الى ابيه يا ابت ارحمني فقال له عمر وهو يبكي ربك يرحمك
وانما افعل هذا كي يرحمك ويرحمني ثم قال يا افلح اضرب فضربه وهو يستغيث وعمر يقول اضربه حتى بلغ سبعين فقال
يا ابت اسقني شربة من ماء فقال يا بني ان كان ربك يطهرك فيسقيك محمد صلى الله عليه وسلم شربة لا تظمأ بعدها ابداً يا
غلام اضربه فضربه حتى بلغ ثمانين فقال يا ابت السلام عليك فقال وعليك السلام ان رأيت محمداً فاقرأه مني السلام وقل له
خلفت عمر يقرأ القرآن ويقيم الحدود يا غلام اضربه فلما بلغ تسعين انقطع كلامه وضعف فرأيت اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم قالوا يا عمر انظر كم بقي فأخره الى وقت آخر فقال كما لم تؤخر المعصية لا تؤخر العقوبة وجاء الصريخ الى امه فجاءت
باكية صارخة وقالت يا عمر أحج بكل سوط حجة ماشية واتصدق بكذا وكذا درهماً فقال ان الحج والصدقة لا ينوب عن
الحد يا غلام تمم الحد فضربه فلما كان آخر سوط سقط الغلام ميتاً فصاح وقال يا بني محص الله عنك الخطايا ثم جعل رأسه في
حجره وجعل يبكي ويقول بابي من قتله الحق بابي من مات عند انقضاء الحد بابي من لم يرحمه ابوه واقاربه فنظر الناس اليه
فاذا هو قد فارق الدنيا فلم ير يوم اعظم منه وضج الناس بالبكاء والنحيب فلما كان بعد اربعين يوماً اقبل علينا حذيفة بن
اليمان صبيحة يوم الجمعة فقال اني رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام واذا الفتى معه وعليه حلتان خضراوان
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقرأ عمر مني السلام وقل له هكذا امرك الله ان تقرأ القرآن وتقيم الحدود وقال الغلام
يا حذيفة اقرأ ابي مني السلام وقل له طهرك الله كما طهرتني اخرجه ابن شيرويه الديلمي في كتابه المنتقى واخرجه غيره مختصراً
بتغيير اللفظ وقال فيه كان لعمر ابن يقال له ابو شحمة فأتاه يوماً فقال اني زنيت فاقم علي الحد قال زنيت قال نعم حتى كرر عليه
ذلك اربعاً قال وما عرفت التحريم قال بلى قال معاشر المسلمين حدوه فقال ابو شحمة معاشر المسلمين من فعل بعلي في جاهلية
او اسلام فلا يحدني فقام علي بن ابي طالب قال لولده الحسن فاخذ بيمينه وقال لولده الحسين فاخذ بيساره ثم ضربه
ستة عشر سوطاً فاغمي عليه ثم قال اذا لقيت ربك فقل لم يحدني الا من ليس لله في جنبه حد ثم قام عمر حتى اتم
عليه تمام الاية سوطاً فمات من ذلك فقال انا ادفع عذاب الدنيا على عذاب الآخرة فقيل يا امير المؤمنين ندفنه من غير
غسل ولا كفن قتيل في سبيل الله قال بل نغسله ونكفنه وندفنه في مقابر المسلمين فانه لم يمت قتيلاً في سبيل الله وانما مات حداً

وعن عمرو بن العاص قال بينا انا بمنزلي بمصر اذ قيل هذا عبد الرحمن بن عمر وابو سروعة يستاذنان عليك فقلت يدخلان
فدخلا وهما منكسران فقالا اقم علينا حد الله فانا اصبنا البارحة شرابا وسكرنا قال فزبرتهما وطردتهما فقال
عبد الرحمن ان لم تفعل اخبرت والدي اذا قدمت عليه قال فعلمت اني ان لم اقم عليهما الحد غضب علي عمر وعزلني قال
فاخرجتهما الى صحن الدار فضربتهما الحد ودخل عبد الرحمن بن عمر الى ناحية بيت في الدار فحلق راسه وكانوا يحلقون مع
الحدود والله ما كتبت لعمر بحرف مما كان حتى اذا كتابه جاءني فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر الى عمرو
بن العاص عجبت لك يا ابن العاص وجراتك علي وخلافك عهدي فما اراني الا عازلك تضرب عبد الرحمن في بيتك
وتحلق راسه في البيت قد عرفت ان هذا يخالفني انما عبد الرحمن رجل من رعيتك تصنع به ما تصنع بغيره من المسلمين ولكن
قلت هو ولد امير المؤمنين وعرفت انه لا هوادة لاحد من الناس عندي في حق فاذا جاءك كتابي هذا فابعث به في
عباءة على قتب حتى يعرف سوء ما صنع فبعث به كما قال ابوه وكتب الى عمر يعتذر اليه انه ضربه في صحن داري
وبالله الذي لا يحلف باعظم منه اني لاقيم الحد في صحن داري على المسلم والذمي وبعث بالكتاب مع عبد الله بن عمر فقدم
بعبد الرحمن على ابيه فدخل وعليه عباءة لا يستطيع المشي من مركبه فقال يا عبد الرحمن فعلت وفعلت فكلمه عبد الرحمن
بن عوف وقال يا امير المؤمنين قد اقيم عليه الحد فلم يلتفت اليه فجعل عبد الرحمن يصيح ويقول اني مريض وانت قاتلي قال
فضربه الحد ثانية وحبسه فمرض ثم مات قلت قال ابو عمر في الاستيعاب عبد الرحمن بن عمر الاوسط هو ابو شحمة وهو الذي
ضربه عمرو بن العاص بمصر في الخمر ثم حمله الى المدينة فضربه ابوه ادب الوالد ثم مرض ومات بعد شهر هكذا يرويه معمر
عن الزهري عن سالم عن ابيه واما اهل العراق فيقولون انه مات تحت سياط عمر وذلك غلط وقال الزبير اقام عليه عمر
حد الشراب فمرض ومات **ومن ذلك** اقامة الحد على قدامة بن مظعون خال ابن عمر وحفصة لم ياخذه عند ذلك رافة في
دين الله ولم يخف لومة لائم تذكره كما ذكره المحب الطبري ابو عمر عن عبد الله بن ربيعة وكان من اكبر بني عدي وكان ابوه
شهد بدرا مع النبي صلى الله عليه وسلم قال استعمل عمر قدامة بن مظعون على البحرين وكان شهد بدرا مع النبي صلى
الله عليه وسلم وهو خال ابن عمر وحفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال فقدم الجارود من البحرين فقال يا امير المؤمنين
ان قدامة بن مظعون قد شرب مسكرا واني اذا رايت حدا من حدود الله حق علي ان ارفعه اليك فقال له عمر من يشهد على
ما تقول فقال ابو هريرة فدعا عمر ابا هريرة فقال لم اره حين شرب وقد رايته سكران يقيء فقال عمر لقد تنطعت يا ابا هريرة
في الشهادة ثم كتب عمر الى قدامة وهو بالبحرين يامره بالقدوم عليه فلما قدم قدامة والجارود بالمدينة كلم الجارود
عمر فقال اقم على هذا كتاب الله فقال عمر اشهيد انت ام خصم فقال الجارود انا شهيد فقال قد كنت اديت شهادتك
فسكت الجارود ثم قال لتعلمن اني انشدك الله تعالى فقال عمر اما والله لتملكن لسانك او لاسوءنك فقال الجارود اما والله
ما ذاك بالحق ان يشرب ابن عمك وتسوءني فاوعده عمر فقال ابو هريرة وهو جالس يا امير المؤمنين ان كنت تشك في
شهادتنا فسل بنت الوليد امراة ابن مظعون فارسل عمر الى هند ينشدها بالله فاقامت هند على زوجها قدامة الشهادة
فقال عمر يا قدامة اني جالدك فقال قدامة والله لو شربت كما يقولون ما كان لك ان تجلدني يا عمر فقال ولم يا قدامة

قال ان الله عز وجل قال ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا
الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين ٥ فقال عمر انك اخطأت التاويل
يا قدامة اذا اتقيت اجتنبت ما حرم الله ثم اقبل عمر على القوم فقال ما ترون في جلد قدامة قالوا لا نرى ان تجلده وهو
مريض فسكت عمر عن جلده اياما ثم اصبح يوما وقد عزم على جلده فقال لاصحابه ماذا ترون في جلد قدامة فقالوا لا نرى
ان تجلده ما دام وجعا فقال عمر والله لان يلقى الله تحت السياط احب الي ان القى الله وهو في عنقي اني والله لاجلدنه
ايتوني بسوط فجاء مولاه اسلم بسوط دقيق صغير فاخذه عمر فمسحه بيده ثم قال لاسلم قد اخذتك دقرارة اهلك ايتوني
بسوط غير هذا فجاءه اسلم بسوط تام فامر عمر بقدامة فجلد فغاضب قدامة عمر وهجره فحجا وقدامة مهاجر لعمر حتى قفلوا
من حجهم ونزل عمر بالسقيا فنام بها فلما استيقظ قال عجلوا بقدامة انطلقوا فاتوني به فوالله اني لارى في النوم انه
جاءني آت فقال لي سالم قدامة فانه اخوك فلما جاؤا قدامة ابى ان ياتيه فامر عمر بقدامة فجر اليه جرا حتى كلمه
عمر واستغفر له فكان اول صلحهما اخرج البخاري منه الى قوله وهو خال ابن عمر وحفصة وتمامه اخرجه الحميدي قلت الدقارير
العادات السوء جمع دقرارة كذا ضبطه في الدر النثير **ومن ذلك** ايثاره في العطايا اقارب رسول الله صلى الله عليه
وسلم واهل السوابق من المهاجرين والانصار على اقاربه اخرج ابو عمر في الاستيعاب ارسل عمر الى الشفاء بنت عبد الله
العدوية ان اغدي علي قالت فغدوت عليه فوجدت عاتكة بنت اسيد بن ابي العيص ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعة فدعا
بنمط فاعطاها اياه ودعا بنمط دونه فاعطانيه فقلت تربت يداك يا عمر انا قبلها اسلاما وانا بنت عمك دونها وارسلت
اليك وجاءتك من قبل نفسها قال ما كنت رفعت ذلك الا لك فلما اجتمعتما ذكرت انها اقرب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم نسبا
ومن ذلك رحمته وشفقته على المؤمنين ابو حنيفة عن علي بن الاقمر قال كان عمر بن الخطاب رضي الله عنه يطعم الناس بالمدينة
وهو يطوف عليهم بيده عصا فمر برجل ياكل بشماله فقال يا عبد الله كل بيمينك قال يا عبد الله انها مشغولة قال فمضى ثم
مر به وهو ياكل بشماله فقال يا عبد الله كل بيمينك قال يا عبد الله انها مشغولة ثلث مرات قال وما شغلها قال اصيبت يوم
مؤتة قال فجلس عنده عمر رضي الله عنه يبكي فجعل يقول له من يوضيك من يغسل راسك وثيابك من يصنع كذا وكذا فدعا له
بخادم وامر له براحلة وطعام ما يصلحه وما ينبغي له حتى رحم اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اصواتهم يدعون الله لعمر رضي الله
عنه لما راوا من رافته بالرجل واهتمامه بامر المسلمين البخاري عن زيد بن اسلم عن ابيه قال خرجت مع عمر في السوق فلحقته
امراة شابة فقالت يا امير المؤمنين هلك زوجي وترك صبية صغارا والله ما ينضجون كراعا ولا لهم زرع ولا ضرع وخشيت
عليهم الضبعة وانا ابنة خفاف بن ايماء الغفاري وقد شهد ابي الحديبية مع النبي صلى الله عليه وسلم فوقف معها
ولم يمض وقال مرحبا بنسب قريب ثم انصرف الى بعير ظهير كان مربوطا في الدار فحمل عليه غرارتين ملاهما طعاما وجعل بينهما
نفقة وثيابا ثم ناولها خطامه فقال اقتاديه فلن يفنى هذا حتى ياتيكم الله بخير فقال رجل يا امير المؤمنين اكثرت لها
فقال ثكلتك امك والله اني لارى ابا هذه واخاها وقد حاصرا حصنا زمانا فافتتحاه ثم اصبحنا نستفيئ سهمانهما فيه
عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب طاف ليلة فاذا بامراة في جوف دار لها حولها صبيان يبكون واذا قدر

على النار قد ملأتها ماء فدنا عمر من الباب فقال يا امة الله ايش بكاء هؤلاء الصبيان فقالت بكاؤهم من الجوع قال فما
هذه القدر التي على النار فقالت قد جعلت فيها ماء اعللهم بها حتى ينامون واوهمهم ان فيها شيئا فجلس عمر يبكي قال
ثم جاء الى دار الصدقة واخذ غرارة وجعل فيها شيئا من دقيق وسمن وشحم وتمر وثياب ودراهم حتى ملأ الغرارة ثم قال
يا اسلم احمل علي فقلت يا امير المؤمنين انا احمله عنك فقال لا ام لك يا اسلم انا احمله لانني المسؤول عنهم في الآخرة قال فحمله على
عاتقه حتى اتى به منزل المرأة واخذ القدر وجعل فيها دقيقا وشيئا من شحم وتمر وجعل يحركه بيده وينفخ تحت القدر وكانت
لحيته عظيمة فرأيت الدخان يخرج من خلل لحيته حتى طبخ لهم ثم جعل يغرف لهم بيده ويطعمهم حتى شبعوا ثم خرج المحب الطبري
ان عمر كان يصوم الدهر وكان زمان الرمادة اذا امسى اتي بخبز قد ثرد بالزيت الى ان نحروا يوما من الايام جزورا فاطعمها الناس
وغرفوا له طيبها فاتي به فاذا فدر من سنام ومن كبد فقال انى هذا فقالوا يا امير المؤمنين من الجزور التي نحرنا اليوم قال
بخ بخ بئس الوالي انا ان اكلت طيبها واطعمت الناس كراديسها ارفع هذه الجفنة هات لنا غير هذا الطعام فاتي بخبز وزيت فجعل
يكسر بيده ويثرد ذلك الخبز ثم قال ويحك يا يرفأ احمل هذه الجفنة حتى تأتي بها اهل بيت بثمغ فاني لم آتهم منذ ثلاثة ايام
واحسبهم مقفرين فضعها بين ايديهم شرح الرمادة الهلاك يشير والله اعلم الى زمن القحط والفدر القطع جمع فدرة وهي القطعة
من اللحم اذا كانت مجتمعة وثمغ اسم مال معروف لعمر وروي انه عام الرمادة لما اشتد الجوع بالناس وكان عمر لا يأكل الا الشعير
والزيت ولا التمر وانما يأكل فقه السمن فحلف لا يأتدم بالسمن حتى يفتح على المسلمين عامه هذا فصار اذا اكل خبز الشعير والتمر بغير ادم يقرقر
بطنه في المجلس فيضع يده عليه ويقول ان شئت قرقر وان شئت لا تقرقر ما لك عندي ادم حتى يفتح الله على المسلمين وروي
ان زوجته اشترت له سمنا فقال ما هذا قالت من مالي ليس من نفقتك قال ما انا بذائقه حتى يحيى الناس المحب الطبري عن ابي هريرة
قال خرج عمر عام الرمادة فرأى نحوا من عشرين بيتا من محارب فقال عمر ما اقدمكم قالوا الجهد قال فاخرجوا لنا جلد ميتة مشويا
كانوا يأكلونه ورمة العظام يسحقونها ويسفونها قال فرأيت طرح رداءه ثم نزل يطبخ لهم ويطعمهم حتى شبعوا ثم ارسل اسلم الى المدينة
فجاءه بابعرة فحملهم عليها ثم كساهم ثم لم يزل يختلف اليهم والى غيرهم حتى رفع الله ذلك المحب الطبري عن ابن عمر قال قدمت
رفقة من التجار فنزلوا المصلى فقال عمر لعبد الرحمن بن عوف هل لك ان تحرسهم الليلة من السرق فباتا يحرسانهم ويصليان
ما كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبي فتوجه نحوه فقال لامه اتقي الله واحسني الى صبيك ثم عاد الى مكانه فسمع عمر بكاءه فعاد
الى امه وقال لها مثل ذلك ثم عاد الى مكانه فلما كان من آخر الليل سمع بكاءه فاتى امه وقال ويحك اني
لأراك ام سوء ما لي ارى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت يا عبد الله قد ابرمتني منذ الليلة اني اريغه على الفطام فيأبى
قال ولم قالت لان عمر لا يفرض الا للفطيم قال فكم له قالت كذا وكذا شهرا قال لا تعجليه فصلى الفجر وما يستبين الناس
قراءته من غلبة البكاء فلما سلم قال يا بؤسا لعمر كم قتل من اولاد المسلمين ثم امر مناديا فنادى ان لا تعجلوا صبيانكم على الفطام
انا نفرض لكل مولود في الاسلام وكتب بذلك الى الآفاق ان يفرض لكل مولود في الاسلام شرح ابرمتني اضجرتني
اريغه اديره والبؤسى خلاف النعمى المحب الطبري عن انس بن مالك بينا امير المؤمنين عمر يعس ذات ليلة اذ مر
باعرابي جالس بفناء خيمته فجلس اليه يحدثه ويسائله ويقول له ما اقدمك هذه البلاد فبينا هو كذلك اذ سمع انينا من الخيمة

فقال من هذا الذي اسمع انينه فقال امرأتي ليس من شانك اراده تمخض فرجع عمر الى منزله وقال يا ام كلثوم شدي عليك
ثيابك واتبعيني قال ثم انطلق حتى انتهى الى الرجل فقال له هل لك ان تاذن لهذه المرأة ان تدخل عليها فتونسها
فاذن لها فدخلت فلم تلبث ان قالت يا امير المؤمنين بشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها امير المؤمنين وثب من جانبه
فجلس بين يديه وجعل يعتذر اليه فقال لا عليك اذا اصبحت فأتنا فلما اصبح أتاه ففرض لابنه في الذرية واعطاه ومن
ذلك خشيته من الله تعالى سبحانه وكونه وقافا عند كتاب الله تعالى ومعنى وقوف الانسان عند كتاب الله انه اذا انبجس في
نفسه داعية غضب او شهوة ثم زجر بكتاب الله وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم انزجر وتلاشت الداعية و
اضمحلت من ساعته كان لم يكن ويتكرر ذلك حتى يكون ملكة راسخة البخاري عن ابن عباس قال استأذن الحر بن قيس بن
حصن لعمه عيينة بن حصن على عمر فاذن له فلما دخل قال يا ابن الخطاب والله ما تعطينا الجزل ولا تحكم بيننا بالعدل
فغضب عمر حتى هم ان يوقع به (جنگ کنند ۱۲) فقال له الحر يا امير المؤمنين ان الله عز وجل قال لنبيه خذ العفو وأمر بالعرف واعرض
عن الجاهلين وان هذا من الجاهلين فوالله ما جاوزها عمر حين قرأها عليه وكان وقافا عند كتاب الله الشيخان عن عمر قال سمعني
النبي صلى الله عليه وسلم وانا اقول وابي قال ان الله ينهاكم ان تحلفوا بآبائكم قال عمر فما حلفت بها ذاكرا ولا آثرا المحب الطبري
عن عبيد الله بن عباس قال كان للعباس ميزاب على طريق عمر فلبس عمر ثيابه يوم الجمعة وقد كان ذبح للعباس فرخان فلما وافى الميزاب
صب ماء بدم الفرخين (جوجه ۱۲) فاصاب عمر فامر عمر بقلعه ثم رجع عمر فطرح ثيابه ولبس ثيابا غير ثيابه ثم جاء فصلى بالناس فاتاه العباس
ثم قال والله انه للموضع الذي وضعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال عمر للعباس انا اعزم عليك (قسم میدهم ۱۲) لما صعدت على ظهري حتى
تضعه (سوار شوی بر دوش من ۱۲) في الموضع الذي وضعه رسول الله صلى الله عليه وسلم ففعل ذلك العباس الشيخان عن ابي وائل شقيق بن سلمة قال
جلست مع شيبة على الكرسي في الكعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عمر فقال لقد هممت ان لا ادع فيها صفراء ولا بيضاء الا قسمته
بين المسلمين فقلت ما انت بفاعل قال لم قلت لم يفعله صاحباك قال هما المرآن اقتدي بهما وفي رواية قال عمر لا اخرج حتى
اقسم مال الكعبة (كعبه ۱۲) بين فقراء المسلمين قلت ما انت بفاعل قال ولم قلت لان رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى مكانه وابو بكر
وهما احوج اليه منك الى المال فلم يحركاه فقام كما هو فخرج المحب الطبري روي ان عمر خرج ليلة ومعه عبد الله بن مسعود فاذا هو بضوء
نار فاتبع الضوء حتى دخل دارا فاذا شيخ جالس وبين يديه شراب وقينة (جاريه ۱۲) تغنيه فلم يشعر حتى هجم عمر عليه فقال ما رأيت
كالليلة اقبح من شيخ ينتظر اجله فرفع الشيخ رأسه وقال بلى ما صنعت يا امير المؤمنين اقبح انك تجسست وقد نهى الله تعالى
عن التجسس وانك دخلت بغير اذن وقد نهى الله تعالى عن ذلك فقال عمر صدقت ثم خرج عاضا على ثوبه ويقول ثكلت عمر امه ان
لم يغفر له ربه قال وهجر الشيخ مجالس عمر حينا ثم انه جاءه شبه المستخفي فقال له ادن مني فدنا منه فقال له والذي بعث محمدا
بالحق ما اخبرت احدا من الناس بالذي رأيت منك ولا ابن مسعود وكان معي فقال الشيخ وانا والذي بعث محمدا بالحق ما
عدت اليه الى ان جلست هذا المجلس المحب الطبري عن عبد الله بن عامر قال رأيت عمر اخذ تبنة من الارض فقال ليتني
كنت هذه التبنة ليتني لم اخلق ليت امي لم تلدني ليتني لم اكن شيئا ليتني كنت نسيا منسيا المحب الطبري عن مجاهد كان
عمر يقول لو مات جدي بطف الفرات لخشيت ان يطالب الله به عمر شرح الطف اسم موضع بناحية الكوفة ولعله المراد والمضعف
بزغاله ۱۲

قيل هو كربلا ولذلك ورد ان الحسين يقتل بالطف ۱۲

الى الفرات لكونه قريبا منه المحب الطبري عن عبد الله بن عيسى قال كان في وجه عمر خطان اسودان من البكاء المحب الطبري
عن الحسن قال كان عمر يبكي في ورده حتى يخر على وجهه ويبقى في بيته اياما يعاد المحب الطبري عن ابي جعفر قال بينا عمر يمشي
في طريق من طرق المدينة اذ لقيه علي ومعه الحسن والحسين رضي الله عنهم فسلم عليه علي واخذ بيده فاكتنفاهما (احاطا ۱۲) الحسن والحسين
عن يمينهما وشمالهما قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي ما يبكيك يا امير المؤمنين قال عمر ومن احق منه
بالبكاء يا علي وقد وليت امر هذه الامة احكم فيها ولا ادري امسيء انا ام محسن فقال له علي والله انك لتعدل في كذا و
تعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل
كلام الحسن فانقطع بكاؤه عند انقطاع كلام الحسين فقال اتشهدان بذلكما يا ابني اخي فسكتا فنظر الى ابيهما فقال علي اشهدا
وانا معكما شهيد المحب الطبري عن عبيد بن عمير قال بينا عمر بن الخطاب يمر في الطريق فاذا هو برجل يكلم امراة فعلاه بالدرة
فقال يا امير المؤمنين انما هي امراتي فقام عمر فانطلق فلقيه عبد الرحمن بن عوف فذكر ذلك له فقال له يا امير المؤمنين انما
انت مؤدب وليس عليك شيء وان شئت حدثتك بحديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول اذا كان يوم القيمة نادى منادي الا لا يرفعن احد من هذه الامة كتابه قبل ابي بكر وعمر وفي رواية فقال
له فلم لقيته مع زوجتك في الطريق تعرضان للمسلمين لغيبتكما فقال يا امير المؤمنين الآن قد دخلنا المدينة ونحن نتشاور
اين ننزل فدفع اليه الدرة وقال له اقتص مني يا عبد الله فقال هي لك يا امير المؤمنين فقال خذ واقتص مني فقال بعد ثلث هي
لله قال الله لك فيها المحب الطبري عن عمر وقد كلمه عبد الرحمن باشارة عثمان وطلحة والزبير وسعد في هيبته وشدته فان ذلك
ربما منع طالب الحاجة من حاجته فقال والله لقد لنت للناس حتى خشيت الله في اللين واشتددت حتى خشيت الله في الشدة
فاين المخرج وقام يجر رداءه وهو يبكي وروي عنه انه قرا اذا الشمس كورت حتى بلغ واذا الصحف نشرت فخر
مغشيا عليه وبقي اياما يعاد ابو عمر روينا عن عمر انه قال حين احتضر وراسه في حجر ابنه عبد الله ظلوم لنفسي غير اني مسلم اصلي
الصلوة كلها واصوم رمضان مر عمر يوما بدار انسان وهو يصلي ويقرا سورة الطور فوقف يستمع فلما بلغ قوله ان عذاب
ربك لواقع نزل عن حماره واستند الى حائط فمكث زمانا ورجع الى منزله ومرض شهرا يعوده الناس ولا يدرون
ما مرضه ومن ذلك محاسبته لنفسه وانتقاصه من نفسه وتواضعه للمؤمنين وقبول النصح منهم واعترافه على نفسه ما يدل
قولا على ان سويرة نفسه منكسرة بنور اليقين مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال سمعت عمر بن
الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطا فسمعته يقول وبيني وبينه جدار وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المؤمنين بخ بخ والله
لتتقين الله يا ابن الخطاب او ليعذبنك المحب الطبري روى ان عمر كان يقول ما صنعت اليوم صنعت كذا وصنعت
كذا ثم يضرب ظهره بالدرة المحب الطبري روى ان عمر كان اذا قيل له اتق الله فرح وشكر قائله وكان يقول رحم الله
امرا اهدى الينا عيوبنا وعن طارق بن شهاب قال قدم عمر بن الخطاب الشام فلقيته الجنود وعليه ازار وخفان وعمامة
وهو آخذ براس راحلته يخوض الماء قد خلع خفيه وجعلهما تحت ابطه قالوا له يا امير المؤمنين الآن يلقاك الجنود وبطارقة
الشام وانت على هذه الحال قال عمر انا قوم اعزنا الله بالاسلام فلا نلتمس العز من غيره وعن عبد الله بن عمر ان عمر

حمل قربة على عاتقه فقال له اصحابه يا امير المومنين ما حملك على هذا قال ان نفسي اعجبتني فاردت ان اذلها وعن زيد بن ثابت
قال رأيت على عمر مرقعة فيها سبعة عشر رقعة فانصرفت بيتي باكيا ثم غدوت فى طريقي فاذا عمر و على عاتقه قربة ماء وهو يخلل
الناس فقلت يا امير المومنين فقال لي لا تكلم واقول لك فسرت معه حتى صبّها بيت عجوز و عدنا الى منزله فقلت له فى ذلك
فقال انه حضر فى بعد مضيك رسول الروم ورسول الفارس فقالوا لله درك يا عمر قد اجتمع الناس على علمك و فضلك و عدلك فلما
خرجوا من عندي تداخلني ما يتداخل البشر فقمت ففعلت بنفسي ما فعلت وعن محمد بن عمر المخزومي عن ابيه قال نادى عمر
بالصلوة جامعة فلما اجتمع الناس وكثروا صعد المنبر وحمد الله واثنى عليه بما هو اهله وصلى على محمد صلى الله عليه وسلم ثم
قال ايها الناس لقد رأيتني ارعى على خالات لي من بني مخزوم فيقبضن لي القبضة من التمر والزبيب فاظل يومي واي يوم
ثم نزل قال عبد الرحمن بن عوف يا امير المومنين ما زدت على ان قمئت نفسك يعني عبت قال ويحك يا ابن عوف اني خلوت فحدثتني
نفسي قالت انت امير المومنين فمن ذا افضل منك فاردت ان اعرفها نفسها وروى عنه انه قال فى الضرفه من حجته
التي لم يحج بعدها الحمد لله ولا اله الا الله يعطى من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضجنان ارعى ابلا للخطاب وكان
فظا غليظا يتعبني اذا عملت ويضربني اذا قصرت وقد اصبحت وامسيت وليس دون الله احد اخشاه وروى انه قال
يوما على المنبر يا معاشر المسلمين ماذا تقولون لو ملت براسي الى الدنيا كذا وميّل راسه فقام اليه رجل فاستل سيفه وقال
اجل كنا نقول بالسيف كذا واشار الى قطعه فقال اياي تعني بقولك قال نعم اياك اعني بقولي فنهره عمر ثلثا وهو ينتهر عمر فقال
عمر رحمك الله الحمد لله الذي جعل فى رعيتي من اذا تعوجت قومني وعن محمد بن الزبير عن شيخ التقفت ترقوتاه من الكبر
ان عمر استفتني فى مسئلة فقال اتبعوني حتى انتهى الى على بن ابي طالب فقال مرحبا يا امير المومنين فذكر المسئلة فقال الا ابه
الي فقال انا احق باتيانك وروى ان عمر جاءه برد من اليمن وكان من جيدها حمل اليه فلم يدر لمن يعطيه من الصحابة ان
اعطاه احدا غضب الآخر ورأى ان قد فضله عليه فقال عند ذلك دلوني على فتى من قريش نشأ نشأة حسنة فسموا له المسور بن
مخرمة فدفع الرداء اليه فنظر اليه سعد فقال ما هذا الرداء قال كسانيه امير المومنين فجاء معه الى عمر فقال تكسوني هذا الرداء وتكسو ابن اخي
مسورا افضل منه فقال له يا ابا اسحاق اني كرهت ان اعطيه رجلا كبيرا فيغضب اصحابه فاعطيته من نشأ نشأة
حسنة لا يتوهم اني افضله عليكم قال سعد فاني قد حلفت لاضربن بالرداء الذي اعطيتني راسك فخضع له عمر راسه و
قال له يا ابا اسحاق وليرفق الشيخ بالشيخ وعن اسير بن جابر قال كان عمر بن الخطاب اذا اتى عليه امداد اهل اليمن سألهم
افيكم اويس بن عامر حتى اتى على اويس بن عامر فقال انت اويس بن عامر قال نعم قال من مراد ثم من قرن قال نعم قال
فكان بك برص فبرأت منه الا موضع درهم قال نعم قال الك والدة قال نعم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
يأتي عليكم اويس بن عامر مع امداد اهل اليمن من مراد ثم من قرن كان به برص فبرأ منه الا موضع درهم له والدة هو بها
بر لو اقسم على الله لابره فان استطعت ان يستغفر لك فافعل فاستغفر لي فاستغفر له فقال له عمر اين تريد قال الكوفة
قال الا اكتب لك الى عاملها قال اكون فى غبراء الناس احب الي قال فلما كان من العام المقبل حج رجل من اشرافهم فوافق
عمر فسأله عن اويس فقال تركته رث البيت قليل المتاع قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وذكر الحديث ثم قال

ان استطعت ان استغفر لك فافعل فاني اذنبت فقال استغفر لي فقال انت احدث عهدا بسفر صالح قال فاستغفر لي قال انت
احدث عهدا بسفر صالح فقال فاستغفر لي قال لقيت عمر قال نعم فاستغفر له ففطن له الناس فانطلق على وجهه ابو عمر خرج عمر من
المسجد معه الجارود فاذا بامرأة برزة على الطريق فسلم عليها عمر فردت عليه السلام فقالت هيهات يا عمر عهدتك وانت تسمى عميرا
في سوق عكاظ فلم تذهب الايام والليالي حتى سميت عمر ثم لم تذهب الايام حتى سميت امير المؤمنين فاتق الله في الرعية
واعلم انه من خاف الوعيد قرب عليه البعيد ومن خاف الموت خشي الفوت فقال الجارود قد اكثرت ايتها المرأة على
امير المؤمنين فقال عمر دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم التي سمع الله قولها من فوق سبع سموات فعمر والله احق ان
يسمع لها المحب الطبري عن زيد الايامي قال كتب ابو عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل الى عمر بن الخطاب اما بعد فانا
عهدناك وشأن نفسك لك مهم فاصبحت اليوم وقد وليت امر هذه الامة احمرها واسودها يجلس بين يديك الشريف
والوضيع والصديق والعدو ولكل حصته من العدل فانظر كيف انت عند ذلك يا عمر وانا نحذرك ما حذرت الامم قبلك
نحذرك يوما تعنو فيه الوجوه وتوجل فيه القلوب وتنقطع فيه الحجج لعزة ملك قاهرهم له داخرون ينتظرون قضاءه ويخشون
عقابه وانه كان يذكر لنا انه سيأتي على الناس زمان يكونون اخوان العلانية فيه اعداء السريرة وانا نعوذ بالله عز وجل
ان ينزل كتابنا منك سوى المنزل الذي نزل من قلوبنا وانما كتبنا بالذي كتبنا به اليك نصيحة لك والسلام فكتب اليهما
عمر اما بعد فانه قد اتاني كتابكما تذكران انكما عهدتماني وشأن نفسي لي مهم وما يدريكما كتبتما الي اني وليت امر هذه الامة
احمرها واسودها يجلس بين يدي الشريف والوضيع والعدو والصديق ولكل حصته من العدل وانه لا حول ولا قوة عند عمر
الا بالله عز وجل وكتبتما تحذراني ما حذرت الامم من قبلي وانما هو اختلاف الليل والنهار وآجال الناس يبليان كل
جديد ويقربان كل بعيد ويأتيان بكل موعود حتى يصير الناس الى منازلهم من الجنة والنار فيجزي الله كل نفس بما كسبت
ان الله سريع الحساب وكتبتما انه كان يذكر لكما سيأتي على الناس زمان يكونون فيه اخوان العلانية اعداء السريرة ولستم اولئك
وليس هذا الزمان بذلك انما ذلك اذا ظهرت الرغبة والرهبة فكان رغبة الناس بعضهم الى بعض في اصلاح دنياهم وكان رهبة
الناس بعضهم من بعض في اصلاح دنياهم وكتبتما الي تعيذاني بالله ان ينزل كتابكما مني سوى المنزل الذي نزل من قلوبكما و
انما كتبتما الي نصيحة والسلام قد صدقتما فتعاهداني منكما بكتاب فانه لا غنى بي عنكما ابو بكر عن يحيى بن عيسى عن الاعمش عن ابراهيم
عن همام عن حذيفة قال دخلت على عمر وهو قاعد على جذع في داره وهو يحدث نفسه فدنوت منه فقلت ما الذي اهمك يا امير المؤمنين
فقال هكذا بيده واشار بها قال قلت ما الذي يهمك والله لو رأينا منك امرا ننكره لقومناك قال الله الذي لا اله الا هو لو رأيتم
مني امرا تنكرونه لقومتموني فقلت الله الذي لا اله الا هو لو رأينا منك امرا ننكره لقومناك قال ففرح بذلك فرحا شديدا وقال
الحمد لله الذي جعل فيكم اصحاب محمد من الذي اذا رأى مني امرا ينكره قومني ابو القاسم القشيري قسم عمر بن الخطاب رضي الله
عنه الحلل بين الصحابة من غنيمة فبعث الى معاذ حلة يمنية فباعها واشترى بها ستة اعبد واعتقهم فبلغ عمر ذلك وكان يقسم الحلل
بعده فبعث اليه حلة دونها فعاتبه معاذ فقال عمر لانك بعت الاولى فقال معاذ وما عليك ادفع الي نصيبي وقد حلفت لاضربن
بها رأسك فقال عمر ها رأسي بين يديك وقد يرفق الشيخ بالشيخ ومن تمام هيبته اجالة القرآن والعلم على جماعة وقوله

لولا فلان لهلك عمر لجامعة الحاكم عن سوید بن علی بن رباح اللخمی عن ابیه ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس فقال من اراد
ان یسأل عن القرآن فلیأت ابی بن کعب ومن اراد ان یسأل عن الحلال والحرام فلیأت معاذ بن جبل ومن اراد ان یسأل
عن المال فلیأتنی فان الله تعالی جعلنی خازناً وزاد فی روایة من اراد ان یسأل عن الفرائض فلیأت زید بن ثابت روی
ان عمر امر برجم حامل فقال معاذ ان یکن لک علیها سبیل فلا سبیل لک علی ما فی بطنها فرجع عن حکمه وقال لولا معاذ لهلک عمر
وروی ان عمر امر برجم امرأة مجنونة فقال علی اما سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول ان القلم رفع عن ثلثة عن المجنون حتی یفیق و
عن الصبی حتی یحتلم وعن النائم حتی یستیقظ قال بلی قال فما ذلک قال انها مجنونة بنی فلان فقال لولا علی لهلک عمر وروی ان عمر
اتی برجل قد قتل عمداً فامر بقتله فعفا بعض اولیاء المقتول فامر بقتله فقال عبد الله بن مسعود کانت النفس لهم جمیعاً فلما عفا هذا
احیی النفس قال عمر فما تری قال اری ان تجعل الدیة علیه فی ماله وترفع عنه حصة الذی عفی قال عمر وانا اری ذلک وقال لابن مسعود
فی بعض القضایا کنیف ملیٔ علماً ورجع الی قول معاذ فیمن بین الابراء بینه قصاص والی قول زید بن ثابت فی قصة قتل عبادة
بن الصامت نبطیا القتل اخاک فی عوض عبدک فرجع الی غیر ذلک من صور لا تحصی حتی قال یوماً الا لا تغالوا فی مهور النساء
فقالت امرأة انأخذ بقولک ام بقول الله تعالی وتبارک وآتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً فنزل
عمر من المنبر وقال کل الناس اعلم من عمر حتی العجائز **ومن ذلک** ترکه لذة العیش مع قدرته وعرفی الناس
علیه ذلک مما یدل قطعاً علی ان نفسه لا تنقاد للشهوات والزهد بدون الزهد یتقدم علی نور الیقین لیکون تمهیداً له وتعیناً
علی حصوله والزهد نتیجة نور الیقین بمنزلة العاشق لا یجد طعم الطعام والمتفکر غداً لا یجد فی کثیر من المطاعم والملابس
لذتها ولهذه النکتة بسطنا حکایات الزهد فی الفصلین جمیعاً المحب الطبری عن عطیة بن فرقد انه دخل علی عمر وهو یاکل کعکاً
شامیاً ویتفوق لبناً خاثراً فقلت یا امیر المومنین لو امرت ان یصنع لک طعام الین من هذا فقال یا ابن فرقد اتری احداً
من العرب اقدر علی ذلک منی فقلت ما احد اقدر علی ذلک منک یا امیر المومنین فقال سمعت الله عیّر اقواماً فقال اذهبتم
طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها شرح الکعک الخبز والتفوق الشرب شیئاً فشیئاً من فوقت الفصیل اذا سقیته فواقاً
فواقاً والفواق قدر ما بین حلبتین والخاثر بالخاء المهملة اللبن الحامض وعن عمر انه کان یقول لو شئت لدعوت بصلاء وصناب
وصلائق وکراکر واسنمة وافلاذ کثیرة من لطائف اللذات ثم قال ولکنی لا ادعو بها ولا اقصده قصداً لئلا اکون من المستغنین
شرح الصلاء بالکسر والمد الشواء والصناب الخردل المعمول بالزیت وهو صباغ یوتدم به والصلائق الرقائق واحدها صلیقة
وقیل هی الحملان المشویة من صلقت الشاة اذا شویتها ویروی بالسین المهملة وهو کلما یسلق من البقول وغیرها والکراکر جمع
کرکرة وهی الثفنة التی فی زور البعیر وهی احدی الثفنات الخمس والافلاذ جمع فلذ وهی القطعة وکانه اراد قطعاً من انواع شتی
وعنه انه کان یقول والله ما نعبأ بلذات العیش ان نامر بصغار المعز فتسمط لنا ونامر بلباب الحنطة فتخبز لنا ونامر بالزبیب فینبذ لنا فناکل هذا
ونشرب هذا الا انا نستبقی طیباتنا لانا سمعنا الله تعالی یقول یذکر اقواماً اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها وعنه
انه اشتهی سمکاً طریاً فاخذ یرفا راحلته فسار لیلتین مقبلاً ولیلتین مدبراً واشتری مکتلاً فجاء به وقام یرفا الی الراحلة یغسلها
من العرق فنظر الیها عمر فقال اعذبت بهیمة من البهائم فی شهوة عمر والله لا یذوق عمر ذلک وروی انه کان یداوم علی اکل اللحم

ولا يداوم على أكل اللحم ويقول إياكم واللحم فإن له ضراوة كضراوة الخمر أي أن له عادة نزاعة إليه كعادة الخمر تقول فيه
ضري بالكسر به ضرًا وضراوة وضراءً إذا اعتاده وعن حفصة قالت دخل على عمر فقدمت إليه مرقة باردة وصببت
عليها زيتًا فقال إدامان في إناء واحد لا أذوقه أبدًا حتى ألقى الله وعن ابن عمر قال دخل أمير المؤمنين عمر ونحن على مائدة
فأوسعت له عن صدر المجلس فقال بسم الله الرحمن الرحيم ثم ضرب بيده في لقمة فلقمها ثم ثنى بأخرى ثم قال إني لأجد طعم دسم غير
دسم اللحم فقال عبد الله يا أمير المؤمنين إني خرجت إلى السوق أطلب السمين لأشتريه فوجدته غاليًا فاشتريت بدرهم من المهزول
وجعلت عليه بدرهم سمنًا فقال عمر ما اجتمعا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم إلا أكل أحدهما وتصدق بالآخر فقال عبد الله يا
أمير المؤمنين فلن يجتمعا عندي أبدًا إلا فعلت ذلك وعن قتادة قال كان عمر بن الخطاب يلبس وهو أمير المؤمنين جبة من صوف
مرقعة بعضها من أدم ويطوف في الأسواق على عاتقه الدرة يؤدب الناس بها ويمر بالنكث والنوى فيلتقطه ويلقيه في
منازل الناس لينتفعوا به شرح النكث الغزل المنقوض من الأخبية والأكسية لينغزل ثانية وعن أنس قال لقد رأيت بين كتفي
عمر أربع رقاع في قميص له وعن الحسن قال خطب عمر الناس وهو خليفة وعليه إزار فيه اثنتا عشرة رقعة وعن عامر بن ربيعة قال
خرج عمر حاجًا من المدينة إلى مكة إلى أن رجع فما ضرب فسطاطًا ولا خباءً كان يلقي الكساء والنطع على الشجرة ويستظل تحتها
وعن عمر أنه كان يقول والله ما نعبأ بلذات العيش ولكنا نستبقي طيباتنا لآخرتنا وكان رضي الله عنه يأكل خبز الشعير ويأتدم بالزيت ويلبس
المرقوع ويخدم نفسه وعن الأحنف بن قيس قال أخرجنا عمر في سرية إلى العراق ففتح الله علينا العراق وبلد فارس وأصبنا
فيها من بياض فارس وخراسان فحملناه معنا واكتسينا منها فلما قدمنا على عمر أعرض عنا بوجهه وجعل لا يكلمنا فاشتد ذلك علينا
فشكونا إلى عبد الله بن عمر فقال إن عمر زهد في الدنيا وقد رأى عليكم لباسًا لم يلبسه رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا الخليفة
من بعده فأتينا منازلنا فنزعنا ما كان علينا وأتيناه في البزة التي يعهدنا منا فقام فسلم علينا على رجل رجل واعتنق رجلاً رجلاً
حتى كأنه لم يرنا فقدمنا إليه الغنائم فقسمها بيننا بالسوية فعرض في الغنائم شيء من أنواع الخبيص من أصفر وأحمر فذاقه عمر
فوجده طيب الطعم طيب الريح فأقبل علينا بوجهه وقال يا معشر المهاجرين والأنصار ليقتلن منكم الابن أباه والأخ أخاه
على هذا الطعام ثم أمر به فحمل إلى أولاد من قتل من المسلمين بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم من المهاجرين والأنصار ثم
إن عمر قام وانصرف ولم يأخذ لنفسه شيئًا وروي أن أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتمعوا في المسجد نحوًا من خمسين
رجلاً من المهاجرين فقالوا ألا ترون إلى زهد هذا الرجل وإلى حليته وقد فتح الله على يديه ديار كسرى وقيصر وطرفي المشرق
والمغرب ووفود العرب والعجم يأتونه فيرون عليه هذه الجبة قد رقعها اثنتي عشرة رقعة فلو سألتموه أصحاب محمد صلى الله
عليه وسلم أن يغير هذه الجبة بثوب لين يهاب منظره ويغدى عليه بجفنة من الطعام ويراح بجفنة يأكلها من حضره
من المهاجرين والأنصار فقال القوم بأجمعهم ليس لهذا القول إلا علي بن أبي طالب فإنه صهره فكلموه فقال لست بفاعل ذلك
ولكن عليكم بأزواج النبي صلى الله عليه وسلم فإنهن أمهات المؤمنين يجترين عليه قال الأحنف بن قيس فسألوا عائشة
وحفصة وكانتا مجتمعتين فقالت عائشة أنا أسأله ذلك وقالت حفصة ما أراه يفعل وستبين لك فدخلتا عليه فقربهما و
أدناهما فقالت عائشة أتأذن لي أن أكلمك قال تكلمي يا أم المؤمنين فقالت إن رسول الله صلى الله عليه وسلم قد مضى

الى جنة ربه ورضوانه لم يرد الدنيا ولم تردهٔ وكذلك مضى ابو بكر على اثره وقد فتح الله عليك كنوز كسرى وقيصر
ودیارهما وحمل اليك اموالهما وذلّل لك طرف المشارق والمغرب ونرجوا من الله تعالى المزيد ورسل العجم ياتونك و
وفود العرب يردون اليك وعليك هذه الجبّة قد رقعتها اثنتي عشرة رقعة فلو غيّرتها بثوب لين يهاب فيه منظرك
ويُغدى عليك بجفنة من طعام ويراح عليك باخرى تأكل انت ومن حضرك من المهاجرين والانصار فبكى عمر عند ذلك
بكاء شديدا ثم قال اسالك بالله هل تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم شبع من خبز بر عشرة ايام او خمسة او ثلثة
او جمع بين عشاء وغداء حتى لحق بالله قالت لا قال انشدكما بالله هل تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرّب اليه
طعام على مائدة في ارتفاع شبر من الارض الا كان يامر بالطعام فيوضع على الارض ويامر بالمائدة فترفع قالت
نعم اللهم ثم قال لهما انتما زوجتا رسول الله صلى الله عليه وسلم وامهات المؤمنين ولكما على المؤمنين حق وعلي خاصة
اتيتماني ولكن ترغباني في الدنيا واني لاعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس جبة من الصوف فربما حكت
جلده من خشونتها اتعلمان ذلك قالتا نعم قال فهل تعلمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يرقد على عباءة على طاق
واحد وكان له مسح في بيتك يا عائشة يكون بالنهار بساطا وبالليل فراشا ننام عليه ويرى اثر الحصير في جنبه الا يا حفصة
انت حدثتني انك ثنيت له المسح ليلة فوجد لينها فرقد عليه فلم يستيقظ الا باذان بلال فقال لك يا حفصة ماذا صنعت ثنيت
المهاد حتى ذهب بي النوم الى الصباح مالي وللدنيا ومالي شغلتموني بلين الفراش اما تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان مغفورا له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ولم يزل جائعا ساهرا راكعا ساجدا باكيا متضرعا اناء الليل والنهار الى ان قبضه
الله تعالى الى رحمته ورضوانه لا اكل عمر طيبا ولا لبس لينا فله اسوة بصاحبيه ولا جمع بين ادمين الا الملح والزيت ولا اكل لحما الا في
كل شهر فخرجتا من عنده فاخبرتا اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يزل كذلك حتى لحق بالله عز وجل **الفصل الثالث**
في جنس آخر من مقامات اليقين وهو الثالث رأيه لقول النبي صلى الله عليه وسلم لقد كان فيما كان قبلكم من الامم محدثون فانه ان يكن
من امتي احد فعمر وقوله صلى الله عليه وسلم ان الله جعل الحق على لسان عمر وقول علي كنا نرى ونحن متوافرون ان السكينة
تنطق على لسان عمر وحقيقة هذا الجنس انفعال القوة العاقلة لنور اليقين واضمحلالها تحت صولة اليقين وتشبهها بالملأ الاعلى
وقد تواترت الاخبار بثبوتها لعمر تواترا معنويا فمن اجل هذه المقامات موافقة رأيه الوحي مما قد فهم باجتهاده شيئا ثم نزل
القرآن وجاء الحديث موافقا لما فهم وقد استشهر ذلك عنه واثبت ذلك هو لنفسه وكان يعتقد ذلك من نفسه ويشكر
الله تعالى على ذلك ويجب التنبيه ههنا على نكتة انه لا يلزم في الموافقة ان ينزل القرآن ويرد الحديث على وفق
رأيه لفظا بلفظ وحرفا بحرف ولكن اللازم ان تفهم عمر باجتهاده شيئا تثبت القرآن والسنة اصل ذلك فان افادا فائدة
زائدة لم يكن ادركها عمر لم يقدح ذلك في موافقته بيان ذلك ان عمر كان يطلب من النبي صلى الله عليه وسلم ان تحجب
نساءه فلا ياذن لهن ان يخرجن الى البراز ونحوه فنزل الحجاب ولم يمنعهن من الخروج الى البراز اذ علم النبي صلى الله عليه
وسلم لفظا او دلالة ان الاصل المرضي حجبهن على ما قال ولكن دفع الحرج اصل كلي في الشرع وفي منعهن حرج فهذا الفصل الذي
افاده النبي صلى الله عليه وسلم لم يفهمه عمر ولا يقدح ذلك في كون مسئلة الحجاب من الموافقات التجارية عن عائشة رضي الله

عنها ان ازواج النبي صلى الله عليه وسلم كن يخرجن بالليل اذا تبرزن الى المناصع وهي صعيد افيح فكان عمر يقول للنبي
صلى الله عليه وسلم احجب نساءك فلم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يفعل فخرجت سودة بنت زمعة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم ليلة من الليالي عشاء وكانت امرأة طويلة فناداها عمر الا قد عرفناك يا سودة حرصا على ان ينزل الحجاب فانزل
الله الحجاب وفي رواية له عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قد اذن ان تخرجن في حاجتكن
يعني البراز ولمسلم عن ابن عمر قال عمر وافقت ربي في ثلث مقام ابراهيم وفي الحجاب وفي اسارى بدر وللبخاري ومسلم عن
انس بن مالك قال عمر وافقت ربي في ثلث او وافقني ربي في ثلث قلت يا رسول الله لو اتخذت من مقام ابراهيم مصلى
فانزل الله واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى قلت يدخل عليك البر والفاجر فلو حجبت امهات المؤمنين فانزلت آية الحجاب
وبلغني شيء من معاتبة امهات المؤمنين فقلت لتكففن عن رسول الله صلى الله عليه وسلم او ليبدلنه الله ازواجا خيرا
منكن حتى اتيت الى بعض امهات المؤمنين فقالت يا عمر اما في رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يعظ نساءه حتى تعظهن
انت فكففت فانزل الله عسى ربه ان طلقكن ان يبدله ازواجا خيرا منكن الآية ولمسلم عن ابن عباس ان عمر حدثه قال لما اعتزل
رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه وكان قد وجد عليهن فاعتزلهن في مشربة من خزانته قال عمر فدخلت المسجد فاذا
الناس ينكتون بالحصا ويقولون طلق رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه فقلت لاعلمن هذا اليوم وذلك قبل ان يؤمر نبي
الله صلى الله عليه وسلم بالحجاب فدخلت على عائشة بنت ابي بكر فقلت يا ابنة ابي بكر بلغ من امرك ان تؤذي رسول الله
صلى الله عليه وسلم قالت ما لي ومالك يا ابن الخطاب عليك بعيبتك فاتيت حفصة بنت عمر فقلت يا حفصة والله لقد علمت
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحبك ولولا انا لطلقك قالت فبكت اشد البكاء قال فقلت لها اين رسول الله صلى الله
عليه وسلم قالت هو في خزانته قال فذهبت فاذا انا برباح غلام رسول الله صلى الله عليه وسلم قاعدا على اسكفة الغرفة
مدليا رجليه على نقير يعني جذعا منقورا فقلت يا رباح استاذن لي على رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر رباح
الى الغرفة ثم نظر الي فسكت قال فرفعت صوتي فقلت استاذن لي يا رباح على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاني
اظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ظن اني انما جئت من اجل حفصة والله لئن امرني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان
اضرب عنقها لاضربن عنقها قال فنظر رباح الى الغرفة ونظر الي ثم قال هكذا يعني اشار بيده ان ادخل فدخلت فاذا هو
مضطجع على حصير عليه ازاره فجلست واذا الحصير قد اثر في جنبه وقلبت عيني في الخزانة فاذا ليس فيه شيء من الدنيا غير
قبضتين من شعير وقبضة من قرظ نحو الصاعين واذا افيق معلق او افيقان فابتدرت عيناي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما يبكيك يا ابن الخطاب فقلت يا رسول الله ما لي لا ابكي وانت صفوة الله ورسوله وخيرته من خلقه وهذه الاعاجم كسرى و
قيصر في الثمار والانهار وانت هكذا فقال يا ابن الخطاب اما ترضى ان تكون لنا الآخرة ولهم الدنيا قلت بلى يا رسول الله
فاحمد الله قال ما تكلمت بشيء الا انزل الله تصديق قولي من السماء قال قلت يا رسول الله ان كنت طلقتهن فان الله
عز وجل معك وجبريل وانا وابو بكر وصالح المؤمنين فانزل الله عز وجل وان تظاهرا عليه فان الله هو مولاه وجبريل
وصالح المؤمنين الآية قال فما اخبرت ذلك نبي الله صلى الله عليه وسلم الا وانا اعرف الغضب في وجهه حتى رأيت

وجهه يتهلل وكثير فرايته تغيره وكان من احسن الناس ثغرا فقال لم اطلقهن قلت يا نبي الله قد اشاعوا انك قد طلقت
نساءك فاخبرهم انك لم تطلقهن قال ان شئت ففعلت فقمت على باب المسجد فقلت الا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
لم يطلق نساءه فانزل الله في الذي كان من شاني وشانه واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به
ولو ردوه الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم قال عمر فانا الذي استنبطته منهم احمد
بن حنبل عن ابن مسعود قال فضل الناس عمر باربع بذكره الاسارى يوم بدر امر بقتلهم فانزل الله تعالى لولا كتاب
من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم وبذكره الحجاب امر نساء رسول الله صلى الله عليه وسلم ان
يحتجبن فقالت له زينب وانك لتغار علينا يا ابن الخطاب والوحي ينزل في بيوتنا فانزل الله تعالى واذا سالتموهن
متاعا فاسالوهن من وراء حجاب وبدعوة النبي صلى الله عليه وسلم اللهم ايد الاسلام بعمر وبرايه في
ابي بكر كان اول الناس بايعه المحب الطبري عن طلحة بن مصرف قال قال عمر يا رسول الله اليس هذا مقام ابراهيم
ابينا قال بلى قال عمر فلو اتخذته مصلى فانزل الله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى مسلم واحمد
بن حنبل عن ابن عباس عن عمر قال لما كان يوم بدر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترون في هؤلاء الاسارى
فقال ابو بكر يا رسول الله بنو العم وبنو العشيرة والاخوان غير انا ناخذ منهم الفداء فيكون لنا قوة على المشركين وعسى
الله ان يهديهم الى الاسلام ويكونون لنا عضدا قال فما ترى يا ابن الخطاب قلت يا رسول الله ما انا بالذي راى
ابو بكر ولكن هؤلاء ائمة الكفر وصناديدهم فقربهم فنضرب اعناقهم قال فهوي رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قال
ابو بكر ولم يهو ما قلت واخذ منهم الفداء فلما اصبحت غدوت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو وابو بكر قاعدان
يبكيان قلت يا نبي الله اخبرني من اي شيء تبكي انت وصاحبك فان وجدت بكاء بكيت والا تباكيت لبكائكما فقال ل
قد عرض علي عذابكم ادنى من هذه الشجرة لشجرة قريبة حينئذ فانزل الله تعالى ما كان لنبي ان يكون له
اسرى حتى يثخن في الارض تريدون عرض الدنيا والله يريد الاخرة احمد بن حنبل عن انس بن مالك قال
استشار النبي صلى الله عليه وسلم الناس في الاسارى يوم بدر فقال ان الله قد امكنكم منهم فقام عمر بن الخطاب
فقال يا رسول الله اضرب اعناقهم فاعرض عنه النبي صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال يا ايها الناس ان الله قد امكنكم منهم وانما هم اخوانكم بالامس فقام عمر فقال يا رسول الله اضرب اعناقهم
فاعرض عنه النبي صلى الله عليه وسلم ثم عاد النبي صلى الله عليه وسلم فقال للناس مثل ذلك فقام ابو بكر الصديق فقال
يا رسول الله نرى ان تعفو عنهم وان تقبل الفداء منهم قال فذهب عن وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ما كان
من الغم فعفا عنهم وقبل منهم الفداء فانزل الله تعالى لولا كتاب من الله سبق الاية البخاري ومسلم عن ابن عمر
قال لما مات عبد الله بن ابي بن سلول جاء ابنه عبد الله الى النبي صلى الله عليه وسلم فسأله ان يعطيه قميصه يكفنه
فيه وساله ان يصلي عليه فقام النبي صلى الله عليه وسلم ليصلي عليه فقام عمر فاخذ بثوب النبي صلى الله عليه وسلم وقال
اتصلي عليه وقد نهاك الله ان تصلي عليه فقال انما خيرني فقال استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين

مرة فلن يغفر الله لهم وسأزيده على السبعين قال انه منافق فصلى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فانزل الله
عز وجل ولا تصل على احد منهم مات ابدا ولا تقم على قبره البخاري عن ابن عباس عن عمر انه قال لما مات عبد الله بن ابي
ابن سلول دعي له رسول الله صلى الله عليه وسلم ليصلي عليه فلما قام رسول الله صلى الله عليه وسلم وثبت عليه فقلت يا رسول
الله اتصلي على ابن ابي وقد قال يوم كذا كذا وكذا اعدد عليه قوله فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال اخر عني
يا عمر فلما اكثرت عليه قال اما اني خيرت فاخترت لو اعلم اني ان زدت على السبعين يغفر له لزدت عليها قال فصلى عليه
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم انصرف فلم يمكث الا يسيرا حتى نزلت الآيتان من براءة من قوله ولا تصل على احد
منهم مات ابدا ولا تقم على قبره الى وهم فاسقون قال فعجبت بعد من جرأتي على رسول الله صلى الله عليه وسلم يومئذ
المحب الطبري عن انس بن مالك قال قال عمر وافقت ربي في اربع قلت يا رسول الله لو اتخذت من مقام ابراهيم مصلى فنزلت وقلت
يا رسول الله لو اتخذت على نسائك حجابا فانه يدخل عليك البر والفاجر فانزل الله تعالى واذا سألتموهن متاعا فاسألوهن
من وراء حجاب وقلت لازواج النبي صلى الله عليه وسلم لتنتهين او ليبدلنه الله ازواجا خيرا منكن فنزل ولقد
خلقنا الانسان من سلالة من طين الى قوله ثم انشأناه خلقا آخر فقلت فتبارك الله احسن الخالقين وفي رواية فقال
النبي صلى الله عليه وسلم تزيد في القرآن يا عمر فنزل جبرئيل بها وقال انها تمام الآية المحب الطبري عن رجل من الانصار ان النبي
صلى الله عليه وسلم استشار عمر في امر عائشة حين قال لها اهل الافك ما قالوا فقال يا رسول الله من زوجكها فقال الله
تعالى قال افتظن ان ربك دلس عليك فيها سبحانك هذا بهتان عظيم فانزل الله على وفق ما قال عمر المحب الطبري عن
انطلق عمر الى اليهود فقال اني انشدكم بالله الذي انزل التوراة على موسى هل تجدون وصف محمد صلى الله عليه وسلم
في كتابكم قالوا نعم قال فما يمنعكم من اتباعه قالوا ان الله لم يبعث رسولا الا كان له من الملائكة كفيل وان جبرئيل هو الذي
تكفل محمدا صلى الله عليه وسلم وهو الذي يأتيه وهو عدونا من الملائكة وميكائيل سلمنا فلو كان هو الذي يأتيه اتبعناه
قال فاني اشهد انه ما كان ميكائيل ليعادي سلم جبرئيل وما كان جبرئيل ليسالم عدو ميكائيل قال فمر بهم النبي صلى الله عليه
وسلم فقالوا هذا صاحبك يا ابن الخطاب فقام اليه وقد انزل عليه قل من كان عدوا لجبريل الى قوله عدو للكافرين
المحب الطبري وهو في جامع الترمذي وغيره ان عمر كان حريصا على تحريم الخمر فكان يقول اللهم بين لنا في الخمر فانها تذهب المال
والعقل فنزل قوله تعالى يسألونك عن الخمر والميسر الآية فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بيانا
فقال اللهم بين لنا في الخمر بيانا شافيا فنزل يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى الآية فدعا رسول
الله صلى الله عليه وسلم عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بيانا ثم قال اللهم بين لنا في الخمر بيانا شافيا فنزل يا ايها الذين
آمنوا انما الخمر والميسر الآية فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر فتلاها عليه فقال عمر عند ذلك انتهينا يا رب
انتهينا المحب الطبري عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل غلاما من الانصار الى عمر بن الخطاب
وقت الظهيرة ليدعوه فدخل فرأى عمر على حالة كره عمر رؤيته عليها فقال يا رسول الله وددت لو ان الله امرنا ونهانا في
حال الاستيذان فنزلت يا ايها الذين آمنوا ليستأذنكم الذين ملكت ايمانكم الآية المحب الطبري لما نزل قوله تعالى

سلّه قوله واتخذوا من مقام ابراهيم مصلی ۱۲

سلّه قوله عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن

ثلة من الاولين وقليل من الآخرين بكى عمر قال يا رسول الله وقليل من الآخرين آمنا برسول الله صلى الله عليه وسلم وصدقناه ومن ينجو منا قليل فانزل الله تعالى ثلة من الاولين وثلة من الآخرين فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر فقال لقد انزل الله فيما قلت فجعل ثلة من الاولين وثلة من الآخرين المحب الطبري عن طارق بن شهاب قال جاء رجل يهودي الى عمر بن الخطاب فقال ارأيت قوله تعالى سابقوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها السموات والارض فاين النار فقال لاصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اجيبوه فلم يكن عندهم منها شيء فقال عمر ارأيت النهار اذا جاء أليس يملأ السموات والارض قال بلى قال فاين الليل قال حيث شاء الله عز وجل قال عمر فالنار حيث شاء الله عز وجل قال اليهودي والذي نفسك بيده يا امير المؤمنين انها لفي كتاب الله المنزل كما قلت روى ان كعب الاحبار قال يوما عند عمر ويل لملك الارض من ملك السماء فقال عمر الا من حاسب نفسه فقال كعب والذي نفسي بيده انها لتابعتها في كتاب الله عز وجل التورية فخر عمر ساجدا لله المحب الطبري عن ابن عمر انه قال ما اختلف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في شيء وقالوا وقال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر وعن علي ان عمر ليقول القول فينزل القرآن بتصديقه وعنه كنا نرى ان في القرآن كلاما من كلامه ورأيا من رأيه ومن ذلك قوله في الاذان او لا تبعثون رجلا ينادي بالاذان فاستقر الامر على ذلك بعد رؤيا عبد الله بن زيد واصل القصة في الصحيحين وغيرهما واخرج محمد بن اسحق واحمد وابو داود والترمذي والدارقطني حديث عبد الله بن زيد فسمع عمر ذلك يعني الاذان وهو في بيته فخرج يجر رداءه وهو يقول والذي بعثك بالحق لقد رأيت مثل الذي رأى قال صلى الله عليه وسلم فلله الحمد المحب الطبري عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري قال حدثني ابي قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة غزاها فاصاب الناس مخمصة فاستأذن الناس رسول الله صلى الله عليه وسلم في نحر بعض ظهورهم فهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يأذن لهم فقال عمر بن الخطاب ارأيت يا رسول الله ان نحرنا ظهرنا ثم لقينا عدونا غدا ونحن جياع رجال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فما ترى يا عمر قال ارى ان تدعو الناس ببقايا ازوادهم ثم تدعو فيها بالبركة فان الله عز وجل سيبلغنا بدعوتك ان شاء الله تعالى قال فكانما كان على رسول الله صلى الله عليه وسلم غطاء فكشف قال فدعا بثوب فامر به فبسط ثم دعى بالناس ببقايا ازوادهم قال فجاؤا بما كان عندهم قال فمن الناس من جاء بالحفنة من الطعام او الحثية ومنهم من جاء بمثل البيضة قال فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فوضع على ذلك الثوب ثم دعا فيه بالبركة ثم تكلم بما شاء الله عز وجل ثم نادى في الجيش ثم امرهم فاكلوا واطعموا واملاؤا آنيتهم ومزاودهم ثم دعا بركوة فوضعت بين يديه ثم دعا بشيء من ماء فصبه فيها ثم مج فيها وتكلم بما شاء الله ان يتكلم وادخل كفه فيها فاقسم بالله لقد رأيت اصابع رسول الله صلى الله عليه وسلم تتفجر ينابيع الماء ثم امر الناس فشربوا وملاؤا قربهم واداوتهم قال ثم ضحك رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى بدت نواجذه ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله لا يلقى الله بهما احد الا دخل الجنة المحب الطبري عن ابي موسى قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم ومعي نفر من قومي فقال ابشروا وبشروا من وراءكم انه من شهد ان لا اله الا الله صادقا بها دخل الجنة فخرجنا نبشر النبي

صلی اللہ علیہ وسلم فبشر الناس فاستقبلنا عمر بن الخطاب فخرج الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال عمر یا رسول اللہ
اذا یتکل الناس فسکت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مسلم وعن ابی ہریرۃ قال اتیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فی حائط فاعطانی نعلیہ فقال اذہب بنعلی ہاتین فمن لقیتہ من وراء الحائط یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ
فبشرہ بالجنۃ فکان اول من لقیت عمر بن الخطاب فقال ما ہاتان النعلان یا ابا ہریرۃ فقلت ہاتان نعلا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم بعثنی بہما من لقیتہ یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ بشرتہ بالجنۃ فضرب بیدہ بین ثدیی فخررت لاستی
فقال ارجع یا ابا ہریرۃ فرجعت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاجہشت بالبکاء ورکبنی عمر واذا ہو علی اثری
فقلت لقیت عمر فاخبرتہ بالذی بعثتنی بہ فضرب بین ثدیی ضربۃ خررت لاستی وقال ارجع فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یا عمر ما حملک علی ما صنعت فقال یا رسول اللہ بعثت ابا ہریرۃ بنعلیک من لقی یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ
بشرہ بالجنۃ قال نعم قال فلا تفعل فانی اخاف ان یتکل الناس علیہا فخلہم یعملون فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فخلہم ابو داود وعن ابی رمثۃ قال صلیت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقد کان معہ رجل قد شہد التکبیرۃ الاولی
من الصلوۃ فصلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم سلم فقام الرجل الذی ادرک معہ التکبیرۃ الاولی یشفع فوثب عمر الیہ فاخذ
بمنکبیہ فہزہ ثم قال اجلس فانہ لم یہلک اہل الکتاب الا انہ لم یکن بین صلوتہم فصل فرفع النبی صلی اللہ علیہ وسلم بصرہ
وقال اصاب اللہ بک یا ابن الخطاب **الفصل الرابع** فی مکاشفات امیر المومنین عمر بن الخطاب وفراساتہ وما رآہ
المسلمون فیہ من الکرامات الصالحۃ ومعظم ہذا الفصل داخل فی جنس الضیاء والقوۃ العاقلۃ لنور الیقین لکنا افردنا لعظیم خطرہ
وہذہ الحکایۃ بخبرۃ المحب الطبری عن عمرو بن الحارث قال بینا عمر یخطب یوم الجمعۃ اذ ترک الخطبۃ ونادی یا ساریۃ الجبل مرتین
او ثلثا ثم اقبل علی خطبتہ فقال ناس من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لمجنون ترک خطبتہ ونادی یا ساریۃ الجبل
فدخل علیہ عبد الرحمن بن عوف وکان ینبسط علیہ فقال یا امیر المومنین تجعل الناس علیک مقالا بینا انت فی خطبتک اذ نادیت
یا ساریۃ الجبل ای شیء ہذا قال واللہ ما ملکت ذلک حین رایت ساریۃ واصحابہ یقاتلون عند جبل ویوتون منہ من بین ایدیہم
ومن خلفہم فلم املک ان قلت یا ساریۃ الجبل لیلحقوا بالجبل فلم تمض الایام حتی جاء رسول ساریۃ بکتابہ
ان القوم لقونا یوم الجمعۃ فقاتلناہم من حین صلینا الصبح الی ان حضرت الجمعۃ ودار حاجب الشمس فسمعنا صوت مناد ینادی
الجبل مرتین فلحقنا بالجبل فلم نزل قاہرین لعدونا حتی ہزمہم اللہ تعالی ویروی ان مصر لما فتحت اتی اہلہا عمرو بن العاص و
قالوا لہ ان ہذا النیل یحتاج فی کل سنۃ الی جاریۃ بکر من احسن الجواری فنلقیہا فیہ والا فلا یجری وتخرب البلاد وتقحط فکتب
عمرو الی امیر المومنین عمر یخبرہ بالخبر فبعث الیہ عمر الاسلام یجب ما قبلہ ثم بعث الیہ بطاقۃ فیہا بسم اللہ الرحمن الرحیم
الی نیل مصر من عبد اللہ عمر بن الخطاب اما بعد فان کنت تجری بنفسک فلا حاجۃ بنا الیک وان کنت تجری باللہ فاجر
علی اسم اللہ وامرہ ان یلقیہا فی النیل فجری فی تلک السنۃ ستۃ عشر ذراعا فزاد علی کل سنۃ ستۃ اذرع وفی روایۃ فلما القی
کتابہ فی النیل جری ولم یعد یتوقف وعن خوات بن جبیر قال اصاب الناس قحط شدید علی عہد عمر فامرہم بالخروج الی الاستسقاء
فصلی بہم رکعتین وخالف بین طرفیہ وانہ فجعل الیمین علی الیسار والیسار علی الیمین ثم بسط یدیہ وقال اللہم انا نستغفرک ونستعینک

فلا يخرج حتى تمطروا فبينما هم كذلك إذ قدم الأعراب فأتوا عمر فقالوا يا أمير المؤمنين بينا نحن في بوادينا في يوم كذا في ساعة كذا إذ أظلتنا غمامة فسمعنا فيها صوتا وهو يقول أتاك الغوث أبا حفص أتاك الغوث أبا حفص ويروى أنه عسّ ليلة من الليالي فأتى على امرأة وهي تقول لابنتها قومي وامذقي اللبن بالماء فقالت لا تفعلي فإن أمير المؤمنين نهى عن ذلك قالت ومن أين يدري قالت فإن لم يعلم هو فإن رب أمير المؤمنين يرى ذلك فلما أصبح عمر قال لابنه عاصم اذهب إلى مكان كذا وكذا فإن هناك صبية فإن لم تكن مشغولة فتزوج بها لعل الله يرزقك منها نسمة مباركة فتزوج عاصم تلك الصبية فولدت له أم عاصم بنت عاصم بن عمر فتزوجها عبد العزيز بن مروان فولدت له عمر بن عبد العزيز رحمة الله عليه ولما دخل أبو مسلم الخولاني المدينة من اليمن وكان الأسود بن قيس الذي ادعى النبوة باليمن عرض عليه أن يشهد أنه رسول الله فأبى فقال أتشهد أن محمدا رسول الله قال نعم فأمر بنار عظيمة فألقي فيها أبو مسلم فلم تضره فأمر بنفيه من بلاده فقدم المدينة فلما دخل من باب المسجد قال عمر هذا صاحبكم الذي زعم الأسود الكذاب أنه يحرقه فنجاه الله منها ولم يكن القوم ولا عمر سمعوا قضيته ولا رأوه ثم قام إليه واعتنقه وقال أنت عبد الله بن ثوب قال بلى فبكى عمر ثم قال الحمد لله الذي لم يمتني حتى أراني في أمة محمد صلى الله عليه وسلم شبيها بإبراهيم الخليل عليه السلام ويروى عن عمر أنه أبصر أعرابيا نازلا من جبل فقال هذا رجل مصاب بولده وقد نظم فيه شعرا لو شاء لأسمعكم ثم قال يا أعرابي من أين أقبلت فقال من أعلى هذا الجبل قال وما صنعت فيه قال أودعته وديعة لي قال وما وديعتك قال بني لي هلك فدفنته فيه قال فأسمعنا مرثيتك فيه قال وما يدريك يا أمير المؤمنين فوالله ما تفوهت بذلك وإنما حدثت به نفسي ثم أنشد يقول

يا غائبا ما يؤوب من سفره ... عاجله موته على صغره
ما تقع العين حيثما وقعت ... في الحي مني إلا على أثره
يشربها والأنام كلهم ... من كان في بدوه وفي حضره
قدر موتا على العباد فما ... يقدر خلق يزيد في عمره
يا قرة العين كنت لي أنسا ... في طول ليلي نعم وفي قصره
شربت كأسا أبوك شاربه ... لا بد منه له على كبره
والحمد لله لا شريك له ... في حكمه كان ذاك في قدره

قال فبكى عمر حتى بل لحيته ثم قال صدقت يا أعرابي وعن ابن عباس قال تنفس عمر ذات يوم تنفسا ظننت أن نفسه خرجت فقلت والله ما أخرج هذا منك إلا الهم قال هم والله هم شديد إن هذا الأمر لم أجد له موضعا يعني الخلافة فذكرت له عليا وطلحة والزبير وعثمان وسعدا وعبد الرحمن بن عوف فذكر في كل واحد منهم معارضا وكان مما ذكر في عثمان أنه كلف بأقاربه قال لو استعملته استعمل بني أمية أجمعين وحمل بني أبي معيط على رقاب الناس والله لو فعلت لفعل والله لو فعل ذلك لسارت إليه العرب حتى تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا وروي أن عمر رضي الله عنه كتب إلى سعد بن أبي وقاص وهو بالقادسية يقول له وجه نضلة بن معاوية الأنصاري إلى حلوان العراق ليغيروا على ضواحيها فبعث سعد نضلة في ثلاث مائة فارس فخرجوا حتى أتوا حلوان العراق فأغاروا على ضواحيها وأصابوا غنيمة وسبيا فأقبلوا يسوقونها حتى أرهقهم العصر وكادت الشمس تغرب فألجأ نضلة السبي والغنيمة إلى سفح جبل ثم قام فأذن فقال الله أكبر الله أكبر فإذا مجيب من الجبل يجيبه كبرت كبيرا يا نضلة ثم قال أشهد أن لا إله إلا الله قال كلمة الإخلاص يا نضلة ثم قال أشهد أن محمدا رسول الله قال هو الذي بشرنا به عيسى بن مريم على رأسه تقوم الساعة

فقال حي على الصلوة فقال طوبى لمن مشى اليها وواظب عليها قال حي على الفلاح قال أفلح من أجاب قال الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله قال أخلصت كلمة الاخلاص كلها يا نضلة حرم الله بها جسدك على النار فلما فرغ من أذانه قمنا فقلنا من انت يرحمك الله أملك انت ام من الجن او طائف من عباد الله قد أسمعتنا صوتك فأرنا صورتك فان الوفد وفد رسول الله صلى الله عليه وسلم ووفد عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال فانفلق الجبل عن هامة كالرحا أبيض الرأس واللحية عليه طمران من صوف قال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته فقالوا وعليك السلام ورحمة الله وبركاته من انت يرحمك الله قال زريب بن برثملا وصي العبد الصالح عيسى بن مريم اسكنني هذا الجبل ودعا لي بطول البقاء الى حين نزوله من السماء فاقرؤا عمر مني السلام وقولوا يا عمر سدد وقارب فقد دنا الامر واخبروه بهذه الخصال التي أخبركم بها يا عمر اذا ظهرت هذه الخصال في امة محمد صلى الله عليه وسلم فالهرب الهرب اذا استغنى الرجال بالرجال والنساء بالنساء وانتسبوا الى غير مناسبهم وانتموا الى غير مواليهم ولم يرحم كبيرهم صغيرهم ولم يوقر صغيرهم كبيرهم وترك المعروف فلم يؤمر به وترك المنكر فلم ينه عنه وتعلم عالمهم العلم ليجلب به الدنانير والدراهم وكان المطر قيظا والولد غيظا وطولوا المنارات وفضضوا المصاحف وزخرفوا المساجد واظهروا الرشا وشيدوا البناء واتبعوا الهوى وباعوا الدين بالدنيا وقطعت الارحام ويبيع الحكم وأكلوا الربوا وصار الغنى عزا وخرج الرجل من بيته فقام اليه من هو خير منه فسلم عليه وركب النساء السروج ثم غاب عنهم فلم يروه فكتب نضلة بذلك الى سعد وكتب سعد بذلك الى عمر فكتب اليه عمر ائت انت ومن معك من المهاجرين والانصار حتى تنزلوا بهذا الجبل فان لقيته فاقرأه مني السلام فخرج سعد في اربعة آلاف من المهاجرين والانصار حتى نزلوا ذلك الجبل ومكث اربعين يوما ينادي بالصلوة فلا يجدون جوابا ولا يسمعون خطابا وروي ان عمر بعث جندا الى مداين كسرى وامّر عليهم سعد بن ابي وقاص وجعل قائد الجيش خالد بن الوليد فلما بلغوا شط الدجلة ولم يجدوا سفينة تقدم سعد وخالد فقالا يا بحر انك تجري بامر الله فبحرمة محمد صلى الله عليه وسلم وبعدل عمر خليفة الله الا خليتنا والعبور فعبر الجيش بخيله وجماله ورجاله الى المدائن ولم يبتل حوافرها وروي انه قال يوما وقد انتبه من نومه ومسح عينيه من هو من الذي يكون من ولدي عمر يسير بسيرة عمر يرددها مرارا واشار بذلك الى عمر بن عبد العزيز وهو ابن ابنته عاصم وروي انه قال لرجل من العرب ما اسمك قال جمرة قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال الحرة قال بايها قال بلظى قال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا فبادر الرجل فوجدهم كما قال عمر وعن علي رضي الله عنه انه رأى في منامه كانه صلى الصبح خلف النبي صلى الله عليه وسلم واستند رسول الله صلى الله عليه وسلم الى المحراب فجاءت جارية بطبق من رطب فوضع بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذ منها رطبة وقال يا علي تأكل هذه الرطبة فقلت نعم يا رسول الله فمد يده وجعلها في فمي ثم اخذ اخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم فجعلها في فمي فانتبهت وفي قلبي شوق الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وحلاوة الرطب في فمي فتوضأت وذهبت الى المسجد فصليت خلف عمر واستند الى المحراب فاردت ان اتكلم بالرؤيا فمن قبل ان اتكلم جاءت امرأة ووقفت على باب المسجد ومعها طبق رطب فوضع بين يدي عمر فاخذ رطبة وقال أتأكل هذه يا علي قلت نعم فجعلها في فمي ثم اخذ اخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم ثم فرق على

اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بمیتۃ ولیسرۃ وکنت اشتھی منہ زیادۃ فقال یا اخی لوزادک رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم لیلتئک لزدناک فعجبت وقلت قد اطلعہ اللہ علی ما رأیت البارحۃ فنظر الی وقال یا علی المومن ینظر
بنور الدین قلت صدقت یا امیر المومنین ہکذا رأیتہ وہکذا وجدت طعمہ ولذتہ من یدک کما وجدت طعمہ ولذتہ من ید رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وعن علی قال کنا نقول ان ملکا ینطق علی لسان عمر وعن ابن عمر انہ کان اذا ذکر عمر قال للہ
بلاد عمر فقیل ما رأیتہ یتحرک تحفتہ بشی قط الا کان حق وعنہ قال ما سمعت عمر یقول لشی قط انی لاظنہ کذا الا کان کما یظن بینما
عمر جالس اذ مر بہ رجل جمیل فقال لقد اخطأ ظنی او ان ہذا علی دینہ فی الجاہلیۃ او لقد کان کاہنہم علی بالرجل فدعی لہ
فقال لہ عمر لقد اخطأ ظنی او انک علی دینک فی الجاہلیۃ او لقد کنت کاہنہم فقال ما رأیت کالیوم استقبل بہ رجل مسلم فقال
اعزم علیک الا ما اخبرتنی قال کنت کاہنہم فی الجاہلیۃ قال فما اعجب ما جاءتک بہ جنیتک قال بینما انا یوما فی السوق اذ جاءتنی
اعرف فیہا الفزع فقالت الم تر الجن وابلاسہا ویأسہا من بعد انکاسہا ولحوقہا بالقلاص واحلاسہا
قال عمر صدق بینما انا نائم عند آلہتہم اذ اتی رجل بعجل فذبحہ فصرخ بہ صارخ لم اسمع صارخا قط اشد صوتا منہ
یقول یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا الہ الا اللہ فوثب القوم قلت لا ابرح حتی اعلم ما وراء ہذا ثم نادی یا جلیح امر نجیح
رجل فصیح یقول لا الہ الا اللہ فقمت فما نشبنا ان قیل ہذا نبی وعن عبد اللہ بن سلمۃ قال دخلنا علی عمر معشر وفد مذحج وکنت
من اقربہم منہ مجلسا فجلس عمر ینظر الی الاشتر ویصوب فیہ نظرہ ثم قال الی امنکم ہذا فقلت نعم قال قاتلہ اللہ وکفی
اللہ امۃ محمد صلے اللہ علیہ وسلم شرہ واللہ انی لاحسب منہ للمسلمین یوما عصیبا قال فکان ذلک منہ بعد عشرین سنۃ
وفی روایۃ عند غیرہ ان عمر کان فی المسجد ومعہ ناس اذ مر رجل فقیل لہ اتعرف ہذا فقال قد بلغنی ان رجلا اتاہ اللہ عز وجل
ینظر الغیب بظہور النبی صلی اللہ علیہ وسلم اسمہ سواد بن قارب ولم آرہ وان کان حیا فہو ہذا ولہ فی قومہ شرف وموضع
فدعا الرجل فقال لہ عمر انت سواد بن قارب الذی اتاک اللہ ینظر الغیب بظہور رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ولک فی
قومک شرف ومنزلۃ فقال نعم یا امیر المومنین فقال فانت علی ما کنت علیہ من کہانتک فغضب الرجل غضبا شدیدا وقال
یا امیر المومنین واللہ ما استقبلنی بہذہ احد منذ اسلمت قال عمر سبحان اللہ ما کنا علیہ من الشرک اعظم مما کنت علیہ من
کہانتک اخبرنی عما کان یأتیک بہ رئیک بظہور النبی صلے اللہ علیہ وسلم فقال نعم یا امیر المومنین بینما انا ذات لیلۃ بین
النائم والیقظان اذ اتانی جنیتی فضربنی برجلہ وقال قم یا سواد بن قارب وافہم ان کنت تفہم واعقل ان کنت تعقل
قد بعث رسول من لوی بن غالب یدعو الی اللہ والی عبادتہ ثم انشأ یقول عجبت للجن وتجساسہا وشدہا العیس باحلاسہا
تہوی الی مکۃ تبغی الہدی ما خیر الجن کانجاسہا فارحل الی الصفوۃ من ہاشم واسم بعینیک الی راسہا
ثم اتانی فی لیلۃ ثانیۃ وثالثۃ یقول لی مثل قولہ الاول وینشد لی ابیاتا فوقع فی نفسی حب الاسلام ورغبت فیہ فلما
اصبحت شددت علی راحلتی فرکبتہا وانطلقت متوجہا الی مکۃ فاخبرت ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قد ہاجر الی المدینۃ
فقدمت المدینۃ فسألت عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقیل لی فی المسجد فاتیت المسجد فعقلت ناقتی فقال لی ادن
فلم یزل یدنینی حتی قمت بین یدیہ فقال ہات فقصصت علیہ القصۃ فاسلمت ففرح النبی صلے اللہ علیہ وسلم بمقالتی و

اصحابه حتى رئي الفرح في وجوههم قال فوثب اليه عمر والتزمه قال لقد كنت احب ان اسمع هذا الحديث منك فاخبرني عن
رؤياك بل ياتيك اليوم قال اما منذ قراءة القرآن فلم تاتني وعندي العوض كتاب الله ابو عمر قصّ حابس بن سعد الطائي رؤيا
على عمر فرأى كان الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحد منهما كواكب فقال عمر مع ايهما كنت قال مع القمر قال لا تلي لي عملا
ابدا اذ كنت مع الآية الممحوة فقتل وهو مع معاوية بصفين ابو عمر عن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجة توفي في زمن عثمان بن
الانصاري ۱۲
عفان فسجي بثوب ثم انهم سمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الاول صدق صدق ابو بكر الصديق الضعيف
كفن ۱۲ آواز مثل جرس ۱۲
في نفسه القوي في امر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الامين في الكتاب الاول صدق صدق
عثمان بن عفان على منهاجهم مضت اربع وبقيت سنتان اتت الفتنة واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسيأتيكم
خبر بئر اريس وما بئر اريس ثم هلك رجل من بني خطمة فسجي بثوب فسمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن
الخزرج صدق صدق ابو بكر ذكر لعمر امراة توفيت بالبيداء فجعل الناس يمرون عليها ولا يدفنونها حتى مر عليها كليب فدفنها
فقال عمر اني لارجو للكليب بهذا خيرا ازار والسيف فاصيب حين اصيب عمر ابو عمر النعمان بن مقرن قدم المدينة من عند سعد
بفتح القادسية وورد حينئذ على عمر اجتماع اهل اصبهان وهمدان والري وآذربيجان ونهاوند فاقلقه وشاور اصحاب النبي
صلى الله عليه وسلم فقال له علي بن ابي طالب ابعث الى اهل الكوفة فيسير ثلثاهم ويبقى ثلثهم على ذراريهم وابعث الى اهل البصرة
قال فمن استعمل عليهم اشيروا علي فقال انت افضلنا رايا واعلمنا فقال لاستعملن عليهم رجلا يكون لها فخرج الى المسجد فوجد
النعمان بن مقرن يصلي فسرحه وامره وكتب الى اهل الكوفة بذلك وقد روي انه قال ان قتل النعمان فحذيفة وان قتل حذيفة
ارسله ۱۲
فجرير ففتح الله عليه اصبهان فلما اتى نهاوند كان اول صريع واخذ الراية حذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيه خرج عمر ينعاه
نعمان ۱۲
الى الناس على المنبر ووضع يده على راسه يبكي ابو عمر كان ربيعة بن امية بن خلف قد رأى رؤيا فقصها على عمر قال رأيت كاني
في واد معشب ثم خرجت منه الى واد مجدب ثم انتبهت وانا في الوادي المجدب فقال عمر تؤمن ثم تكفر ثم تموت وانت كافر
گیاه ناک ۱۲
فقال ما رأيت شيئا فقال عمر قد قضي لك كما قضي لصاحبي يوسف قالا ما رأينا شيئا فقال يوسف قضي الامر الذي فيه تستفتيان
ثم انه شرب خمرا فضربه عمر الحد ونفاه الى خيبر فلحق بارض الروم فتنصر ابو عمر عن عوف بن مالك الاشجعي انه راى في المنام
كان الناس جمعوا فاذا فيهم رجل فرعهم فهو فوقهم ثلث اذرع قال فقلت من هذا قالوا عمر قلت لم قالوا لان فيه ثلث خصال
لانه لا يخاف في الله لومة لائم وانه خليفة مستخلف وشهيد مستشهد قال فاتى ابا بكر فقصها عليه فارسل الى عمر فدعاه ليبشره
قال فجاء عمر فقال لي ابو بكر اقصص رؤياك قال فلما بلغت خليفة مستخلف زبرني عمر وكهرني وقال اسكت تقول هذا وابو بكر حي
زجرني ۱۲
فلما كان بعد وولي عمر مررت بالشام وهو على المنبر قال فدعاني وقال اقصص رؤياك فقصصتها فلما قلت انه لا يخاف في الله
لومة لائم قال اني لارجو ان يجعلني الله منهم فلما قلت خليفة مستخلف قال قد استخلفني الله فاسأله ان يعينني على ما ولاني
فلما ان ذكرت شهيد مستشهد قال انى لي بالشهادة وانا بين اظهركم تغزون ولا اغزو ثم قال بلى ياتي الله بها ان شاء
ياتي الله بها ان شاء ابو عمر عن عوف الاشجعي قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الفجر ثم جلس فقال وزن اصحابي الليلة فوزن
ابو بكر فوزن ثم وزن عمر فوزن ثم وزن عثمان فخف وهو رجل صالح مالك عن يحيى بن سعيد بن المسيب انه سمعه يقول لما صدر
رجح ۱۲

عمر بن الخطاب من منى اناخ بالابطح ثم كوم كومة بطحاء ثم طرح عليها رداءه واستلقى ثم مد يديه الى السماء فقال اللهم كبرت سني
وضعفت قوتي وانتشرت رعيتي فاقبضني اليك غير مضيع ولا مفرط ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال
ايها الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم على الواضحة الا ان تضلوا بالناس يمينا وشمالا وضرب باحدى
يديه على الاخرى ثم قال اياكم ان تهلكوا عن آية الرجم ان يقول قائل لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله
عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما
البتة فانا قد قرأناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن المسيب فما انسلخ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله تعالى

مسلم عن معدان بن ابي طلحة ان عمر بن الخطاب خطب يوم الجمعة فذكر نبي الله صلى الله عليه وسلم وذكر ابا بكر قال اني رأيت
كان ديكا نقرني ثلاث نقرات واني لا اراه الا حضور اجلي وان اقواما يأمرونني ان استخلف وان الله عز وجل لم يكن ليضيع
دينه ولا خلافته ولا الذي بعث به نبيه صلى الله عليه وسلم فان عجل بي امر فالخلافة شورى بين هؤلاء الستة الذين توفي
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض فاني قد علمت ان اقواما يطعنون في هذا الامر انا ضربتهم بيدي هذه على الاسلام
فان فعلوا ذلك فاولئك اعداء الله الكفرة الضلال الحديث ابو عمر اصاب الناس قحط في زمن عمر فجاء رجل الى قبر النبي صلى الله
عليه وسلم فقال يا رسول الله استسق لامتك فانهم قد هلكوا قال فاتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام فقال ائت عمر فمره
ان يستسقي للناس فانهم سيسقون وقل له عليك بالكيس الكيس فاتى الرجل عمر فاخبره فبكى عمر وقال يا رب ما آلو الا ما عجزت عنه
يا رب ما آلو الا ما عجزت عنه ابو عمر مسعود بن اسود البلوي استأذن عمر في الغزو الى افريقية فقال عمر افريقية غادرة و
مغدور بها ابو عمر في قصة ضرب عمر قدامة بن مظعون حد الشرب فغاضب عمر قدامة وهجره فحج عمر وقدامة معه مغاضبا
له فلما قفلا من حجهما ونزل عمر بالسقيا نام فلما استيقظ من نومه قال عجلوا علي بقدامة فوالله لقد اتاني آت في منامي فقال
سالم قدامة فانه اخوك فعجلوا علي به فلما اتوه ابى ان يأتي فامر به عمر ان ابى ان يجروه اليه فكلمه عمر واستغفر له فكان ذلك
اول صلحهما ابو عمر سماك بن مخرمة وسماك بن عبيد العبسي وسماك بن خرشة الانصاري قدم هؤلاء الثلاثة على عمر في وفد اهل
الكوفة بالاخماس فاستنسبهم فانتسبوا اليه سماك وسماك وسماك فقال بارك الله فيكم اللهم اسمك بهم الاسلام وايدهم بهم فهؤلاء
الثلاثة اول من ولي مسالح من ارض همدان وارض الديلم ابو عمر اسر سهيل بن عمرو يوم بدر كافرا وكان خطيب قريش
فقال عمر يا رسول الله انزع ثنيته فلا يقوم عليك خطيبا ابدا فقال دعه فعسى ان يقوم مقاما تحمده فلما ماج الناس بمكة
عند وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم وارتد من ارتد من العرب قام سهيل بن عمرو خطيبا فقال والله اني اعلم ان
هذا الدين سيمتد امتداد الشمس في طلوعها الى غروبها فلا يغرنكم هذا من انفسكم يعني ابا سفيان فانه ليعلم من هذا
الامر ما اعلم ولكنه قد جثم على صدره حسد بني هاشم واتى في خطبته بمثل ما جاء به ابو بكر الصديق بالمدينة فكان ذلك معنى
قوله صلى الله عليه وسلم لعمر ابو عمر جاء الحارث بن هشام وسهيل بن عمرو الى عمر فجلسا وهو بينهما فجعل المهاجرون الاول يأتون
عمر فيقول ههنا يا سهيل ههنا يا حارث فينحيهما فجعل الانصار يأتون فينحيهما عنهم كذلك حتى صارا في آخر الناس فلما خرجا
من عند عمر قال الحارث لسهيل الم تر ما صنع بنا فقال له سهيل انه الرجل لا لوم عليه ينبغي ان نرجع باللوم على انفسنا

قد سعی القوم فاشرحوا و ودعینا فابطأنا فلما قام الناس من عند عمر اتیناه فقالا له یا امیر المومنین قد رأینا ما فعلت بنا الیوم و علمنا انما اتینا من قبل انفسنا فهل من شیء تستدرک به ما فاتنا من الفضل فقال لا اعلمه الا هذا الوجه و اشار لهما الی ثغر الروم فخرجا الی الشام فماتا بها فلم یبق من ولد سهیل الا ابنته لم ترکها بالمدینة فاختته بنت عتبة بن سهیل فقدم بها علی عمر فزوجها من عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و قال زوجوا الشرید الشریدة ففعلوا فنشر الله منها عددا کثیرا و فی الصواعق اخرج ابن عساکر عن طارق بن شهاب قال ان کان الرجل لیحدث عمر بالحدیث فیکذبه الکذبة فیقول احبس هذه ثم یحدث بالحدیث فیقول له احبس هذه فیقول له کلما حدثتک حق الا ما امرتنی ان احبسه و اخرج ایضا عن الحسن قال ان کان احد یعرف الکذب اذا حدث به انه کذب فهو عمر بن الخطاب و اخرج البیهقی فی الدلائل عن ابی هدبة الحمصی قال اخبر عمر ان اهل العراق قد حصبوا امیرهم فخرج غضبان فصلی فسها فی صلوته فلما سلم قال اللهم انهم قد لبسوا علی فالبس علیهم و عجل علیهم بالغلام الثقفی یحکم فیهم بحکم الجاهلیة لا یقبل من محسنهم و لا یتجاوز عن مسیئهم قال ابن لهیعة و ما ولد الحجاج یومئذ و انکشف قیدہ فرأی به اهل نجران علامة سوداء فقالوا هذا الذی نجده فی کتابنا انه یخرجنا من ارضنا و قال له کعب الاحبار انا نجدک فی کتاب الله علی باب من ابواب جهنم تمنع الناس ان یقعوا فیها فاذا مت لم یزالوا یقتحمون فیها الی یوم القیمة فی کتاب طبقات الشافعیة للشیخ عبد الوهاب السبکی نقلا عن امام الحرمین فی کتابه الشامل ان الارض تزلزلت فی زمن عمر رضی الله عنه فحمد الله و اثنی علیه و الارض ترتج ثم ضربها بالدرة و قال اقری الم اعدل علیک فاستقرت من وقتها و فیه ایضا ان نارا کانت تخرج من کهف فی جبل فتحرق ما اصابت فخرجت فی زمن عمر فامر ابا موسی او تمیما الداری ان یدخلها الکهف فجعل یدفعها بردائه حتی ادخلها فی الکهف فلم تخرج بعده و فیه ایضا انه عرض جیشا بعثه الی الشام فعرضت طائفة فاعرض عنهم ثم عرضت فاعرض عنهم ثم عرضت ثالثا فاعرض عنهم فتبین بالآخرة انه کان فیهم قاتل عثمان او قاتل علی و در کشف المحجوب مذکور است که عجمی بمدینه آمد و قصد عمر کرد گفتند امیر المومنین در فلان صحرا خفته باشد رفت و ورا یافت بر خاک خفته و دره زیر سر نهاده با خود گفت اینهمه فتنه اندر جهان ازین است کشتن این بنزدیک من سخت آسان است شمشیر بکشید و شیر پدید آمدند و قصد وی کردند وی فریاد بر آورد و عمر بیدار شد قصه باوی گفت و اسلام آورد و در شواهد النبوة مذکور است که عمر بن الخطاب جیشی بیکی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی در مدینه آواز بر داشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست تا آنوقت که آن جیش بمدینه مراجعت نمود و صاحب جیش فتحها که خدای تعالی توفیق آن ش داده بود تعداد میکرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که وی را بزجر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المومنین که من توی شتر بی نخواستم بآبی رسیدیم که عبور آن بدانمید انستیم تا از انجا بگذریم وی را برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود در و سرایت کرد فریاد بر داشت که وا عمراه وا عمراه و بعد از ان از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند دانستند که لبیکاه وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از ان صاحب جیش را گفت که اگر نه آن بودی که بعد از من دستور بماندی هر آئینه گردن ترا بزدمی بر دو دیت وی را باهل وی برسان و چنان مکن که دیگر ترا ببینم پس گفت کشتن

مسلمانے پیش من بزرگتر نیست از ہلاک بسیاری و نیز در شواہد النبوۃ مذکور است کہ در روز مصیبت وی این ابیات شنیدند و گویندہ را ندیدند شعر لِیَبْکِ علی الاسلام من کان باکیا ٭ فقد اَوْشکوا هَلْکَی و ما قَدُمَ العَهْدُ ٭ و ادبرتِ الدنیا و ادْبَرَ خیرُها ٭ و قد مَلَّها من کان یُؤمن بالوعد ٭ **الفصل الخامس** فیما انطق اللّٰہ بہ امیر المومنین عمر من دقائق مقامات السلوک وشرح الصوفیۃ کلامہ ذلک فی کُتُبِہم **الاخلاص فی العمل** الحفاظ من حدیث یحیی بن سعید عن محمد بن ابراہیم التیمی عن علقمۃ بن وقاص اللیثی قال سمعت عمر بن الخطاب رضی اللّٰہ عنہ علی المنبر یقول سمعت رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم یقول اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ واِنَّما لکلِّ امْرِءٍ ما نَوٰی فمن کانت ہجرتہ الی اللّٰہ ورسولہ فہجرتہ الی اللّٰہ ورسولہ ومن کانت ہجرتہ الی دُنیا یُصیبها او امرأۃٍ یتزوجها فہجرتہ الی ما ہاجر الیہ قال بعض العلماء و ہذا الحدیث ثلث العلم مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کَرَمُ المؤمن تقواہ ودینہ حسبہ ومروّتہ خُلُقُہ والجرأۃ والجبن غرائز یضعها اللّٰہ حیث یشاء فالجبان یفرّ عن ابیہ وامہ والجرّی یقاتل عمن لا یؤوب بہ الی رحلہ والقتل حتفٌ من الحتوف والشہید من احتسب نفسہ علی اللّٰہ احمد بن حنبل عن ابی العجفاء سمعت عمر یقول الا لا تغالوا صُدُقَ النساء فذکر الحدیث بطولہ الی ان قال واخری تقولونها لمن قتل فی مغازیکم او مات قتل فلان شہیدا ولعلہ ان یکون قد اَوْقَرَ عَجُزَ دابتہ او دفّ راحلتہ ذہبا او ورقا یلتمس التجارۃ لا تقولوا ذٰلکم ولکن قولوا کما قال النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم من قتل او مات فی سبیل اللّٰہ فہو فی الجنۃ احمد بن حنبل عن ابی فراس قال خطب عمر بن الخطاب فقال یا ایها الناس الا انا انما کنا نعرفکم اذ بین ظہرانینا النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم واذ ینزل الوحی واذ ینبئنا اللّٰہ من اخبارکم الا وان النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم قد انطلق وقد انقطع الوحی وانما نعرفکم بما نقول لکم من اظہر منکم خیرا ظننا بہ خیرا واحببناہ علیہ ومن اظہر لنا شرا ظننا بہ شرا وابغضناہ علیہ سرائرکم بینکم وبین ربکم الا انہ قد اتی علیّ حین وانا احسب ان من قرأ القرآن یرید اللّٰہ وما عندہ فقد خیّل الیّ باخرۃ ان رجالا قد قرأوہ یریدون بہ ما عند الناس فاریدوا اللّٰہ بقراءتکم واریدوہ باعمالکم ابو طالب قال عمر بن الخطاب افضل الاعمال اداء ما افترض اللّٰہ عز وجل والورع عما نهی اللّٰہ تعالی عنہ وصدق النیۃ فیما عند اللّٰہ عز وجل ابو طالب عن سعد بن ابی بردۃ عن کتاب عمر بن الخطاب الی ابی موسی الاشعری من خلصت نیتہ کفاہ اللّٰہ تعالی ما بینہ وبین الناس ومن تزین للناس بما یعلم اللّٰہ تعالی منہ غیر ذلک شانہ اللّٰہ عز وجل فما ظنک ابو طالب عن عمر انہ قال لقد خشینا ان یدخلنا خوف الریاء فی تسعۃ اعشار الریاء فسرہ ابو طالب قال یعنی بذلک انہ ترک کثیرا من الاعمال خشیۃ دخول الریاء وذلک دخول فی الریاء بترک الاعمال من اجل الریاء **المراقبۃ** مسلم فی حدیث جبرئیل عن عمر ان السائل قال ما الاحسان فقال النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم الاحسان ان تعبد اللّٰہ کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانہ یراک **الاستقامۃ** ابو طالب کان عمر اذا تلا قولہ تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا یقول قد قالها ناس ثم رجعوا فمن استقام علی امر اللّٰہ فی السر والعلانیۃ والعسر والیسر ولم یخف فی اللّٰہ لومۃ لائم وقال مرۃ استقاموا واللّٰہ لربهم ولم یروغوا روغان الثعالب **الصبر** الغزالی وُجد فی رسالۃ عمر رضی اللّٰہ عنہ الی ابی موسی الاشعری علیک بالصبر واعلم ان الصبر صبران احدهما افضل من الآخر الصبر فی المصائب حسن وافضل منہ الصبر عما حرم اللّٰہ تعالی

واعلم ان الصبر ملاك الايمان وذلك لان التقوى افضل البر والتقوى بالصبر الغزالي كان عمر رضي الله عنه يقول نعم العدلان ونعمت العلاوة للصابرين يعني بالعدلين الصلاة والرحمة وبالعلاوة الهدى اشارا الى قوله تعالى **اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون** **الشكر** ابو عمر روي عن عمر انه قال في القران من حجه التي لم يحج بعدها الحمد لله ولا اله الا الله يعطي من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضجنان ارعى ابلا للخطاب وكان فظا غليظا يتعبني اذا عملت ويضربني اذا قصرت وقد اصبحت وامسيت وليس بيني وبين الله احد اخشاه ثم تمثل

لا شيء مما ترى تبقى بشاشته ... يبقى الاله ويودي المال والولد
لم تغن عن هرمز يوما خزائنه ... والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا
ولا سليمان اذ تجري الرياح له ... والانس والجن فيما بينها برد
اين الملوك التي كانت لعزتها ... من كل اوب اليها وافد يفد
حوض هنالك مورود بلا كذب ... لا بد من ورده يوما كما وردوا

الغزالي قال عمر ما ابتليت ببلاء الا كان لله علي فيه اربع نعم اذ لم يكن في ديني واذ لم يكن اعظم منها واذ لم احرم الرضى فيها واذ ارجو الثواب عليها **الخوف من عذاب الآخرة** ابو عمر روينا عن عمر انه قال حين احتضر ورأسه في حجر ابنه عبد الله ظلوم لنفسي غير اني مسلم اصلي الصلوة كلها واصوم البخاري عن المسور بن مخرمة رضي الله عنهما قال لما طعن عمر رضي الله عنه جعل يألم فقال له ابن عباس رضي الله عنهما وكانه يجزعه يا امير المؤمنين ولا كل ذلك لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت ابا بكر رضي الله عنه فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت صحبتهم فاحسنت صحبتهم ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون فقال اما ما ذكرت من صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضاه فان ذلك من من الله من به علي واما ما ذكرت من صحبة ابي بكر ورضاه فانما ذلك من من الله من به علي واما ما ترى من جزعي فهو من اجلك ومن اجل اصحابك والله لو ان طلاع الارض ذهبا لافتديت به من عذاب الله عز وجل قبل ان اراه الغزالي لما قرأ عمر اذا الشمس كورت فانتهى الى قوله واذا الصحف نشرت خر مغشيا عليه الغزالي مر عمر يوما بدار انسان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع فلما بلغ قوله ان عذاب ربك لواقع نزل عن حماره واستند الى حائط فمكث زمانا ورجع الى منزله ومرض شهرا يعوده الناس ولا يدرون ما مرضه **الخوف من العقوبة في الدنيا** احمد بن حنبل عن فروخ مولى عثمان ان عمر وهو يومئذ امير المؤمنين خرج الى المسجد فرأى طعاما منثورا فقال ما هذا الطعام فقالوا طعام جلب الينا قال بارك الله فيه وفي من جلبه قيل يا امير المؤمنين فانه قد احتكر قال ومن احتكره قالوا فروخ مولى عثمان وفلان مولى عمر فارسل اليهما فدعاهما فقال ما حملكما على احتكار طعام المسلمين قالا يا امير المؤمنين نشتري باموالنا ونبيع فقال عمر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من احتكر على المسلمين طعامهم ضربه الله عز وجل بالافلاس او بجذام فقال فروخ عند ذلك يا امير المؤمنين اعاهد الله واعاهدك ان لا اعود في الطعام ابدا واما مولى عمر فقال انما نشتري باموالنا ونبيع قال ابو يحيى فلقد رأيت مولى عمر مجذوما **الخوف من الطابع** الغزالي قال عمر رضي الله عنه الطابع متعلق بقائمة العرش فاذا انتهكت الحرمات واستحلت المحارم ارسل الله الطابع فطبع على القلوب بما فيها **الهيبة من الله عز وجل** الغزالي اخذ عمر تبنة من الارض وقال يا ليتني كنت هذه التبنة يا ليتني لم تلدني امي ليتني كنت نسيا منسيا **بين الرجاء والخوف** الغزالي قال عمر لو نودي ليدخل النار كل الناس الا رجلا واحدا

لرجوت ... وان اتى ذلك الرجل ولو نودي ليدخل الجنة كل الناس الا رجلا واحدا لخشيت ان اكون انا ذلك الرجل
علامة الخوف من الله عز وجل الغزالي قال عمر من خاف الله لم يشف غيظه ومن اتقى الله لم يصنع ما يريد ولولا يوم القيمة
لكان غير ما ترون **العبودة من غير خوف ولا رجاء** ابو طالب قال عمر رحم الله صهيبا لو لم يخف الله لم يعصه قال ابو طالب يعني
ترك المعاصي للمحبة لا للخوف ولا للرجاء **فوائد الزهد** الغزالي قال عمر الزهادة في الدنيا راحة القلب والجسد **الآفات المتولدة**
من جمع المال ابو طالب مر عمر ببيت مال فقال ابت الدراهم الا ان تخرج رؤسها **المحاسبة** الغزالي قال عمر حاسبوا
انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوها قبل ان توزنوا وتاهبوا للعرض الاكبر الغزالي كتب عمر الى ابي موسى الاشعري حاسب
نفسك في الرخاء على حساب الشدة الغزالي قال عمر لكعب الاحبار كيف تجدها في كتاب الله تعالى قال ويل لديان الارض
من ديان السماء فعلاه بالدرة وقال الا من حاسب نفسه فقال كعب والله يا امير المؤمنين انها الى جنبها في التورية ما بينهما
حرف الا من حاسب نفسه **رؤية التقصير في العمل** البخاري عن ابي بردة عن عامر بن ابي موسى قال قال لي عبد الله بن عمر
هل تدري ما قال ابي لابيك قال قلت لا قال فان ابي قال لابيك يا ابا موسى هل يسرك ان اسلامنا مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم وهجرتنا معه وجهادنا معه وعملنا كله معه برد لنا وان كل عمل عملناه بعده نجونا منه كفافا راسا
براس فقال ابوك لابي لا والله قد جاهدنا بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وصلينا وصمنا وعملنا خيرا كثيرا واسلم على ايدينا
بشر كثير وانا لنرجو ذلك قال ابي ولكني والذي نفس عمر بيده لوددت ان ذلك برد لنا وان كل شيء عملناه بعده نجونا منه
كفافا راسا براس فقلت ان اباك والله كان خيرا من ابي **التوكل** احمد بن حنبل عن ابي تميم الجيشاني سمع عمر يقول سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لو انكم توكلون على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير تغدو خماصا وتروح بطانا **التسبب**
بالاسباب مع اثبات التوكل مالك في قصة سرغ حين استقر رأي عمر على الرجوع من الشام من اجل الوباء قال ابو عبيدة
افرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارأيت لو كانت لك ابل فهبطت
واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى جدبة اليس ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها
بقدر الله **لا رد ولا كد** احمد بن حنبل عن ابن عمر قال سمعت عمر يقول كان النبي صلى الله عليه وسلم يعطيني العطاء فاقول
اعطه من هو افقر اليه مني حتى اعطاني مرة مالا فقلت اعطه افقر اليه مني فقال النبي صلى الله عليه وسلم خذه فتموله وتصدق به
فما جاءك من هذا المال وانت غير مشرف ولا سائل فخذه وما لا فلا تتبعه نفسك **نفي الارادة** ابو طالب روينا عن عمر بن
الخطاب انه قال لا ابالي على اي حال اصبحت من شدة ورخاء **فضل الاخوة في الله عز وجل** ابو طالب عن عمر وابنه
وفي لفظ احدهما في الاخر لو ان عبدا صفت بين قدميه عند الركن والمقام يعبد الله عز وجل عمره يصوم نهاره ويقوم
ليله ثم لقي الله عز وجل وليس في قلبه موالاة لاولياء الله عز وجل ولا معاداة لاعدائه لم ينفعه ذلك شيئا ابو طالب عن
عمر ان احدهم ليشيب في الاسلام ولم توال في الله وليا ولم تعاد فيه عدوا وذلك نقص كبير ابو طالب قال عمر بن
الخطاب ما اعطي عبد بعد الاسلام خيرا من اخ صالح ابو طالب قال عمر اذا راى احدكم ودا من اخيه فليتمسك به فقلما
يصيب بذلك **ترك التفوق على الاخوان** ابو طالب اتت برود من اليمن الى عمر بن الخطاب ففرقها بين اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم برداً برداً ثم صعد المنبر يوم جمعة فخطب الناس في حلة منها والحلة عند العرب ثوبان من جنس واحد وكان ذلك من احسن زيهم فقال الا اسمعوا الا اسمعوا ثم وعظ الناس فقام سلمان فقال والله لا نسمع والله لا نسمع قال وما ذلك قال انك اعطيتنا ثوباً ثوباً وخرجت في حلة فقد تفضلت علينا بالدنيا فتبسم ثم قال عجلت يا ابا عبد الله رحمك الله اني كنت غسلت ثوبي الخلق فاستعرت برد عبد الله بن عمر فلبسته مع بردي فقال سلمان الآن نسمع **استكشاف عيوبه من اخوانه** ابو طالب روي ان عمر خطب الناس فقال انشد الله عبداً علم فيّ عيباً الا اخبرني به فقام شاب فقال فيك عيبان اثنان فقال وما هما رحمك الله قال تذيل بين بردين وتجمع بين ادامين قال فما ذيل بين بردين ولا جمع بين ادامين حتى لقي الله عز وجل **قبول قول الناصح وان شدد** ابو عمر قسم عمر المال الذي بعث اليه ابو موسى وكان الف الف درهم وفضلت منه فضيلة فاختلفوا عليه حيث يضعها فقام خطيباً فحمد الله واثنى عليه فقال يا ايها الناس قد بقيت لكم فضلة بعد حقوق الناس فما تقولون فيها فقام صعصعة بن صوحان وهو غلام شاب فقال يا امير المؤمنين انما تشاور الناس فيما لم ينزل الله فيه قرآناً واما ما انزل الله به القرآن ووضعه مواضعه فضعه في مواضعه التي وضعه الله فيها فقال صدقت انت مني وانا منك السهروردي قال عمر في مجلس فيه المهاجرون والانصار ارأيتم لو ترخصت في بعض الامور ما ذا كنتم فاعلين فسكتوا فقال ذلك مرتين او ثلثاً لو ترخصت لكم في بعض الامور ما ذا كنتم فاعلين قال بشر بن سعد لو فعلت ذلك لقومناك تقويم القدح فقال عمر انتم اذاً انتم **الملاطفة مع الاخوان** الغزالي لقي ابو عبيدة عمر بن الخطاب فصافحه وقبل يده وتنحيا يبكيان السهروردي روي ان عمر سابق زبيراً فسبقه الزبير فقال سبقتك ورب الكعبة ثم سابقه مرة اخرى فسبقه عمر فقال سبقتك ورب الكعبة **ترك المجاورة عند خوف الفتنة** الغزالي كتب عمر الى عماله مروا الاقارب ان يتزاوروا ولا يتجاوروا **احفظ انفاس المشايخ** ابو طالب والغزالي كتب عمر الى امراء الاجناد احفظوا ما تسمعون من المطيعين فانهم يتجلى لهم امور صادقة **حب النبي صلى الله عليه وسلم** البخاري عن عبد الله بن هشام قال كنا عند النبي صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب فقال له عمر يا رسول الله انت احب الي من كل شيء الا نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تكون مؤمناً حتى اكون احب اليك من نفسك فقال له عمر فانه الآن والله لانت احب الي من نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم الآن يا عمر **حفظ الله المؤمن اذا صدق نيته** ابو بكر عن عاصم بن عمر قال كان عمر يقول يحفظ الله المؤمن كان عاصم بن ثابت بن الافلح نذر ان لا يمس مشركاً ولا يمسه مشرك فمنعه الله بعد وفاته كما امتنع منهم في حيوته **الصدق في الاحوال والكذب فيها** ابو بكر عن جبير بن نفير قال قال عمر ان الفجور هكذا وغطى رأسه الى حاجبيه الا ان البر هكذا وكشف رأسه معناه ان الحال الصادقة لا يزال كل حين يتزايد آثارها والحال الكاذبة كل حين يتناقص آثارها **تفاوت مراتب الاعمال بحسب تفاوت الاحوال** احمد بن حنبل عن فضالة بن عبيد يقول سمعت عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الشهداء اربعة رجل مؤمن جيد الايمان لقي العدو فصدق الله عز وجل حتى قتل فذلك الذي يرفع اليه الناس

اعناقہم یوم القیمۃ ورفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم راسہ حتی وقعت قلنسوتہ او قلنسوۃ عمر ورجل مومن جید الایمان لقی العدو فکانما یضرب ظہرہ بشوک الطلح اتاہ سہم غرب فقتلہ ہو فی الدرجۃ الثانیۃ ورجل مومن خلط عملاً صالحاً وآخر سیئاً لقی العدو فصدق اللہ عز وجل حتی قتل فذلک فی الدرجۃ الثالثۃ **لبس المرقع**

مالک عن اسحاق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ عن انس رأیت عمر وہو یومئذ امیر المومنین وقد رقع بین کتفیہ برقع ثلث لبّد بعضہا فوق بعض در کشف المحجوب مذکور ہست از عمر کہ آوردہ کہ گفت بہترین جامہا آن بود کہ مؤنۃ او سبکتر باشد **الشفقۃ علی خلق اللہ** ابو اللیث روی الشعبی عن عمر انہ قال ان اللہ تعالی لا یرحم علی من لا یرحم ولا یغفر لمن لا یغفر ولا یتوب علی من لا یتوب **الوجد** تقدم ان عمر مر بدار انسان وہو یصلی ویقرأ سورۃ الطور فوقف یستمع الحدیث **الغلبۃ** وہی قسمان غلبۃ وجدان معنی وغلبۃ داعیۃ آلیۃ **الوجہ** قال عمر لاخیہ زید یوم احد خذ درعی قال انی اریدمن الشہادۃ ما ترید فترکاہا جمیعاً **الکلام** بادی غلب علی عمر رضی اللہ عنہ حمیۃ الاسلام حین اعترض علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما ان اراد ان یصالح المشرکین عام الحدیبیۃ فوثب حتی اتی ابابکر رضی اللہ عنہ قال الیس برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال بلی قال السنا بالمسلمین قال بلی قال الیسوا بالمشرکین قال بلی قال فعلی ما نعطی الدنیۃ فی دیننا فقال ابو بکر الزم غرزہ فانی اشہد انہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال عمر انا اشہد انہ رسول اللہ ثم غلب علیہ ما یجد حتی اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہ مثل ما قال لابی بکر واجابہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم کما اجابہ ابو بکر رحمۃ اللہ علیہ حتی قال انا عبد اللہ ورسولہ لن اخالف امرہ ولن یضیعنی قال وکان عمر یقول فما زلت اصوم واتصدق واعتق واصلی من الذی صنعت یومئذ مخافۃ کلامی الذی تکلمت بہ حتی رجوت ان یکون خیراً ولما اعترض علیہ صلی اللہ علیہ وسلم حین صلی علی عبد اللہ بن ابی قال عمر فتحولت حتی قمت فی صدرہ وقلت یا رسول اللہ اتصلی علی ہذا وقد قال یوم کذا کذا وکذا اعدد ایامہ حتی قال اخر عنی یا عمر انی خیرت فاخترت وصلی علیہ فعجبت لی وجرأتی علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم **السماع** ابو عمر عن خوات بن جبیر خرجنا حجاجاً مع عمر بن الخطاب فسرنا فی رکب فیہم ابو عبیدۃ بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف فقال القوم غننا من شعر ضرار فقال عمر دعوا ابا عبد اللہ فلیغن من بنیّات فوادہ یعنی من شعرہ قال فما زلت اغنیہم حتی کان السحر فقال عمر ارفع لسانک فقد اسحرنا در روضۃ الاحباب مذکور ہست کہ جابر بن عبد اللہ کہ امیر المومنین عمر شبی گذر کرد بخیمہ از انجا صداے حزین می آمد علی محمد صلوۃ الابرار، صلی علیہ المصطفون الاخیار، قد کنت قواماً بکار الاسحار، یالیت شعری والمنایا اطوار، ہل تجمعنی وحبیبی الدار، گریہ بر امیر المومنین غلبہ کرد و بآواز بلند بگریست و بکرار گوئیندہ آنرا طلب کرد و تکرار قبت نمود و بازگفت عمر را درین ابیات درج نما گفت وعمر فاغفر لہ یا غفار،

الفصل السادس

فی تثقیف امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ رعیتہ علی منوال تربیۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم امتہ قال اللہ تبارک وتعالی ویزکیہم ویعلمہم الکتاب والحکمۃ وہذا التثقیف یکون تارۃ امراً بالواجب او المندوب ونہیاً عن الحرام او المکروہ وتارۃ ارشاداً الی تہذیب الباطن من الرذائل

وتجليته بالفضائل وتارة بالتحير والصحبة ويكون تارة خطاباً للحاضرين وتارة خطاباً للغائبين وقد اعتنى النبي صلى الله
عليه وسلم بتهذيب سيدنا عمر بن الخطاب كثيراً فمن ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم حين راجع العباس بن عبد المطلب
في اخذ الصدقة فاتته مراجعة شديدة يا اشعرت يا ابن الخطاب ان عم الرجل صنو ابيه ومن ذلك ما روى الدارمي عن
جابر ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم بنسخة من التوراة فقال يا رسول الله هذه نسخة
من التوراة فسكت فجعل يقرأ ووجه رسول الله صلى الله عليه وسلم يتغير فقال ابو بكر ثكلتك الثواكل ما ترى ما بوجه رسول
الله صلى الله عليه وسلم فنظر عمر الى وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله
رضينا بالله رباً وبالاسلام ديناً وبمحمد نبياً فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفس محمد بيده لو بدا لكم موسى
فاتبعتموه وتركتموني لضللتم عن سواء السبيل ولو كان موسى حياً وادرك نبوتي لاتبعني البخاري عن ابي الدرداء رضي الله عنه
قال كنت جالساً عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ اقبل ابو بكر رضي الله عنه آخذاً بطرف ثوبه حتى ابدى عن ركبتيه فقال
النبي صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر فسلم وقال اني كان بيني وبين ابن الخطاب شيء فاسرعت اليه ثم ندمت
فسألته ان يغفر لي فابى علي فاقبلت اليك فقال يغفر الله لك يا ابا بكر ثلاثاً ثم ان عمر ندم فاتى منزل ابي بكر فسأل أثم ابو بكر
قالوا لا فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فسلم فجعل وجه النبي صلى الله عليه وسلم يتمعر حتى اشفق ابو بكر فجثى على ركبتيه فقال يا
رسول الله والله انا كنت اظلم مرتين فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله بعثني اليكم فقلتم كذبت وقال ابو بكر صدق
وواساني بنفسه وماله فهل انتم تاركوا لي صاحبي مرتين فما اوذي بعدها البخاري عن ابن ابي مليكة قال كاد الخيران ان يهلكا
ابو بكر وعمر رفعا اصواتهما عند النبي صلى الله عليه وسلم حين قدم عليه ركب بني تميم فاشار احدهما بالاقرع بن حابس اخي بني
مجاشع واشار الآخر برجل آخر قال نافع لا احفظ اسمه فقال ابو بكر لعمر ما اردت الا خلافي قال ما اردت خلافك فارتفعت
اصواتهما في ذلك فانزل الله يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم الآية قال ابن الزبير فما كان عمر يسمع رسول الله صلى الله
عليه وسلم بعد هذه الآية حتى يستفهمه ولم يذكر ذلك عن ابيه يعني ابا بكر الشهرزوري باسناده عن ابي هريرة ان النبي صلى الله
عليه وسلم اتي بطعام وهو بمر الظهران فقال لابي بكر وعمر كلا فقالا انا صائمان فقال ارحلوا لصاحبيكم اعملوا لصاحبيكم
ادنوا فكلا يعني انهما ضعفتما بالصوم عن الخدمة فاحتجتما الى من يخدمكما فكلا واخدما انفسكما ومن ذلك تمييز النبي
صلى الله عليه وسلم له بين الغلبتين وتعريفه اياه الفرق بينهما حتى حذق في التمييز وصار محدثاً كاملاً وقد تقدم تحقيق ذلك
وتهذيبه رضي الله عنه غيبة متواتر المعنى مسلم عن ابي هريرة قال بينما عمر بن الخطاب يخطب الناس يوم جمعة اذ دخل عثمان
بن عفان فعرض به عمر فقال ما بال رجال يتأخرون بعد النداء فقال عثمان يا امير المؤمنين ما زدت حين سمعت النداء
ان توضأت ثم اقبلت فقال عمر والوضوء ايضاً الم تسمعوا رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا جاء احدكم الى الجمعة
فليغتسل ابو بكر عن عمرو بن ميمون الاودي ان عمر بن الخطاب لما حضر قال ادعوا لي علياً وطلحة والزبير وعثمان وعبد الرحمن
بن عوف وسعداً قال فلم يكلم احداً منهم الا علياً وعثمان فقال يا علي لعل هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك وما آتاك الله

من العلم والفقه فاتق الله وان وليت هذا الامر فلا تحملن بني فلان على رقاب الناس وقال لعثمان يا عثمان ان هؤلاء
القوم لعلهم يعرفون لك صهرك من رسول الله صلى الله عليه وسلم وسنك وشرفك فان انت وليت هذا الامر فاتق
الله ولا تحملن بني فلان على رقاب الناس فقال ادعوا الى صهيبا فقال صل بالناس ثلثا وليجتمع هؤلاء الرهط
فليخلوا فان اجمعوا على رجل فاضربوا راس من خالفهم احمد بن حنبل عن الزهري عن ربيعة بن دراج ان علي بن ابي
طالب سبح بعد العصر ركعتين في طريق مكة فرآه عمر فتغيظ عليه ثم قال اما والله لقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عنها ابو بكر عن اسلم باسناد صحيح على شرط الشيخين انه حين بويع لابي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان علي
والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فيشاورونها ويرتجعون في امرهم فلما بلغ ذلك عمر بن
الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال يا بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم والله ما من الخلق احب الينا من
ابيك وما من احد احب الينا بعد ابيك منك وايم الله ما ذاك بمانعي ان اجتمع هؤلاء النفر عندك ان امرتهم ان
يحرق عليهم البيت قال فلما خرج عمر جاؤها فقالت تعلمون ان عمر قد جاءني وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقن عليكم
البيت وايم الله ليمضين لما حلف عليه فانصرفوا راشدين فروا رايكم ولا ترجعوا الي فانصرفوا عنها فلم يرجعوا اليها حتى
بايعوا لابي بكر مالك عن اسلم مولى عمر ان عمر بن الخطاب رأى على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر ما هذا
الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم ايها الرهط ائمة يقتدي بكم الناس فلو ان رجلا جاهلا راى
یعنی رنگ گل وارد ۱۲
هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة في الاحرام فلا تلبسوا ايها الرهط شيئا من هذه
الثياب المصبغة احمد بن حنبل عن جابر بن عبد الله قال سمعت عمر بن الخطاب يقول لطلحة بن عبيد الله ما لي اراك
قد شعثت واغبرت منذ توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلك ساءك يا طلحة امارة ابن عمك قال معاذ الله اني
ژولیده مو غبار آلود شدی ۱۲
لاجدركم ان لا افعل ذلك اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اني لاعلم كلمة لا يقولها رجل عند حضرة الموت
شایان تر ۱۲ الحمد ۱۲
الا وجد روحه لها روحا حين تخرج من جسده وكانت له نورا يوم القيمة فلم اسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عنها
ولم يخبرني بها فذلك الذي دخلني قال عمر فانا اعلمها قال فلله الحمد فما هي قال هي الكلمة التي قالها لعمه لا اله الا الله
الهم ۱۲ سوار ۱۲
قال طلحة صدقت مالك عن عبد الله بن عباس في قصة سرغ فنادى عمر بن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال
ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال لو غيرك قالها يا ابا عبيدة نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارأيت لو كانت لك
ابل فهبطت واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى جدبة اليس ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت
الجدبة رعيتها بقدر الله مالك كتب ابو عبيدة بن الجراح الى عمر يذكر له جموعا من الروم وما يتخوف منهم
فكتب اليه عمر اما بعد فانه مهما ينزل بعبد مؤمن من منزلة شدة يجعل الله بعده فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين وان
الله تعالى يقول في كتابه يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون ٥
المحب الطبري عن عروة بن رويم اللخمي قال كتب عمر بن الخطاب الى ابي عبيدة بن الجراح كتابا يقرؤه

على الناس بالجابية اما بعد فانه لا يقيم امر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة ولا يطلع الناس منه على عورة ولا يحنق في الحق على جرة ولا يخاف في الله لومة لائم والسلام وفي رواية ولا يحابي في الحق على قرابة مكان ولا يحنق في الحق على جرة شرح حصيف العقدة اي مستحكمها واستحصف الشيء استحكم والحصيف الرجل المستحكم العقل وكنى بذلك عمر عن الاشتداد في دين الله وقوة الايمان والغرة الاغترار المحب الطبري كتب عمر بن الخطاب الى ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فاني كتبت اليك كتابا لم آلك ونفسي فيه خيرا الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظ بافضل حظك اذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه اذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف الى اهله وانما الذي ابطل حقه من لم يرفع به راسا واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك ابو بكر عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر باع عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان يستبرئها فظهر بها حمل عند الذي اشتراها فخاصمه الى عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال نعم قال فبعتها قبل ان تستبرئها قال نعم قال ما كنت لذلك بخليق فدعا القافة فنظروا اليه فالحقوه به احمد بن حنبل عن عباية بن رفاعة قال بلغ عمر ان سعدا لما بنى القصر قال انقطع الصويت فبعث اليه محمد بن مسلمة فلما قدم اخرج زنده واورى ناره وابتاع حطبا بدرهم وقيل لسعد ان رجلا فعل كذا وكذا فقال ذاك محمد بن مسلمة فخرج اليه فحلف بالله ما قاله فقال نؤدي عنك الذي تقول ونفعل ما امرنا به فاحرق الباب ثم اقبل يعرض عليه ان يزوده فابى فخرج فقدم على عمر فهجر اليه فسار ذهابه ورجوعه تسع عشرة فقال لولا حسن الظن بك لرأينا انك لم تؤد عنا قال بلى ارسل يقرأ السلام ويعتذر ويحلف بالله ما قاله قال فهل زودك شيئا قال لا قال فما منعك ان تزودني انت قال اني كرهت ان آمر لك فيكون لك البارد ويكون لي الحار وحولي اهل المدينة قد قتلهم الجوع وقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يشبع الرجل دون جاره المحب الطبري عن سفيان بن عيينة ان سعد بن ابي وقاص كتب الى عمر وهو على الكوفة يستأذنه في بناء منزل يسكنه فكتب اليه ابن ما يسترك من الشمس ويكنك من الغيث الدارمي عن سليمان بن حنظلة قال اتينا ابي بن كعب لنتحدث اليه فلما قام قمنا ونحن نمشي خلفه فرهقنا عمر فتبعه فضربه عمر بالدرة قال فاتقاه بذراعيه فقال يا امير المؤمنين ما تصنع قال او ما ترى فتنة للمتبوع مذلة للتابع الدارمي عن محمد بن سيرين قال قال عمر لابن مسعود الم انبأ او انبئت انك تفتي ولست بامير ول حارها من تولى قارها الدارمي عن تميم الداري قال تطاول الناس في البناء في زمن عمر فقال عمر يا معشر العريب الارض الارض انه لا اسلام الا بجماعة ولا جماعة الا بامارة ولا امارة الا بطاعة فمن سوده قومه على الفقه كان حياة له ولهم ومن سوده قومه على غير فقه كان هلاكا له ولهم الحاكم عن عبد الله بن مسعود قال لما قبض النبي صلى الله عليه وسلم واستخلفوا ابا بكر رضي الله عنه وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث معاذا الى اليمن فاستعمل ابو بكر عمر رضي الله عنهما على الموسم فلقي معاذا بمكة ومعه رقيق فقال عمر ما هؤلاء فقال هؤلاء لي

وهؤلاء إلى أبي بكر فقال له عمر إني أرى لك أن تأتي بهم أبا بكر قال فلقيته من الغد فقال يا ابن الخطاب لقد
رأيتني البارحة وأنا أنزو إلى النار وأنت آخذ بحجزتي وما أراني إلا مطيعك قال فأتى بهم أبا بكر فقال
هؤلاء أهدي إلي وهؤلاء لك قال فإنا قد سلمناه لك بهديتك فخرج معاذ إلى الصلاة فإذا هم يصلون خلفه فقال
معاذ لمن تصلون قالوا لله عز وجل قال فأنتم له فأعتقهم أبو حنيفة عن حذيفة بن اليمان أنه تزوج يهودية بالمدائن
فكتب إليه عمر بن الخطاب رضي الله عنه أن خل سبيلها فكتب إليه أحرام هي يا أمير المؤمنين فكتب إليه أعزم
عليك أن لا تضع كتابي حتى تخلي سبيلها فإني أخاف أن يقتدي بك المسلمون فيختاروا نساء أهل الذمة
لجمالهن وكفى بذلك فتنة لنساء المسلمين أبو بكر عن سعيد بن أبي بردة قال كتب عمر إلى أبي موسى أما بعد
فإن أسعد الرعاة من سعدت به رعيته وإن أشقى الرعاة عند الله من شقيت به رعيته وإياك أن ترتع فيرتع
عمالك فيكون مثلك عند الله مثل البهيمة نظرت إلى خضرة من الأرض فرتعت فيها تبتغي بذلك السمن وإنما
حتفها في سمنها والسلام عليك أبو بكر عن سفيان قال كتب عمر إلى أبي موسى إنك لن تنال الآخرة بشيء أفضل
من الزهد في الدنيا الدارقطني أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعري أما بعد فإن القضاء فريضة محكمة وسنة متبعة
فافهم إذا أدلي إليك بحجة وأنفذ الحق إذا وضح فإنه لا ينفع تكلم بحق لا نفاذ له آس بين الناس في وجهك ومجلسك
وعدلك حتى لا ييأس الضعيف من عدلك ولا يطمع الشريف في حيفك البينة على من ادعى واليمين على من أنكر والصلح جائز
بين المسلمين إلا صلحا أحل حراما أو حرم حلالا لا يمنعك قضاء قضيته بالأمس فراجعت فيه نفسك وهديت فيه لرشدك
أن تراجع الحق فإن الحق قديم ومراجعة الحق خير من التمادي في الباطل الفهم الفهم فيما يختلج في صدرك مما لم يبلغك
في الكتاب والسنة واعرف الأمثال والأشباه ثم قس الأمور عند ذلك فاعمد إلى أحبها إلى الله عز وجل
وأشبهها بالحق فيما ترى واجعل لمن ادعى بينة أمدا ينتهي إليه فإن أحضر بينة أخذت له بحقه وإلا وجهت القضاء
عليه فإن ذلك أجلى للعمى وأبلغ في العذر والمسلمون عدول بعضهم على بعض إلا مجلودا في حد أو مجربا في شهادة
زور أو ظنينا في ولاء أو قرابة فإن الله تولى منكم السرائر ودرأ عنكم بالبينات وإياك والقلق والضجر والتأذي بالناس
والتنكر للخصوم في مواطن الحق التي يوجب الله تعالى بها الأجر ويحسن بها الذخر فإنه من تصلح نيته فيما بينه وبين الله تعالى
ولو على نفسه يكفيه الله ما بينه وبين الناس ومن تزين للناس بما يعلم الله تعالى منه غير ذلك يشينه الله فما ظنك بثواب الله
عز وجل في عاجل رزقه وخزائن رحمته والسلام عليك وروي أنه كتب إلى أبي موسى الأشعري أما بعد فإن للناس نفرة
عن سلطانهم فأعوذ بالله أن تدركني وإياك عمياء مجهولة وضغائن محمولة وأهواء متبعة ودنيا مؤثرة أقم الحدود واجلس
للمظالم ولو ساعة من نهار وإذا عرض لك أمران أحدهما لله والآخر للدنيا فابدأ بعمل الآخرة فإن الدنيا تفنى والآخرة
تبقى وكن من مال الله عز وجل على حذر وأخف الفساق واجعلهم يدا يدا ورجلا رجلا وإذا كانت بين القبائل ثائرة
يا لفلان يا لفلان فإنما تلك نجوى الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يفيئوا إلى أمر الله ويكون دعواهم إلى الله وإلى الإسلام

وقد بلغني ان ضبة تدعوا بالضبة واني والله اعلم ان ضبة ما ساق الله بها خيرا قط ولا منع بها من سوء قط فاذا
جاءك كتابي هذا فانهكهم ضربا وعقوبة حتى تفرقوا ان لم يفقهوا وألحق بغيلان ابن خرشة من بينهم وعد مرضى المسلمين
واشهد جنائزهم وافتح لهم بابك وباشر امورهم بنفسك فانما انت رجل منهم غير ان الله قد جعلك اثقلهم حملا وقد
بلغني انه فشت لك ولاهل بيتك هيئة في لباسك ومطعمك ومركبك ليس للمسلمين مثلها واياك يا عبد الله بن قيس ان تكون
بمنزلة البهيمة التي مرت بواد خصب فلم يكن لها همة الا السمن وانما حتفها من السمن لغيرها واعلم ان للعامل مردا الى الله
فاذا زاغ العامل زاغت رعيته وان اشقى الناس من شقيت به نفسه ورعيته والسلام ابو بكر عن الضحاك قال كتب عمر بن
الخطاب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان القوة في العمل ان لا تؤخروا عمل اليوم لغد فانكم اذا فعلتم ذلك تداركت عليكم
الاعمال فلم تدروا ايها تأخذون فاضعتم فاذا خيرتم بين امرين احدهما للدنيا والآخر للآخرة فاختاروا امر الآخرة على
امر الدنيا فان الدنيا تفنى وان الآخرة تبقى وكونوا من الله عز وجل على وجل وتعلموا كتاب الله فانه ينابيع العلم وربيع القلوب
استكتب ابو موسى الاشعري نصرانيا فكتب اليه عمر اعزله واستعمل حنيفا فكتب اليه ابو موسى ان من غنائه وخيره كيت و
كيت فكتب اليه عمر ليس لنا ان نأتمنهم وقد خونهم الله ولا ان نرفعهم وقد وضعهم الله ولا ان نستنصحهم في الدين وقد
كرههم الاسلام ولا ان نعزهم وقد امرنا ان يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون فكتب ابو موسى ان البلد لا تصلح
الا به فكتب اليه عمر مات النصراني والسلام وكتب الى معاوية اياك والاحتجاب دون الناس وأذن للضعيف وادنه حتى
ينبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعهد الغريب فانه اذا طال حبسه ضاق اذنه وضعف قلبه وترك حقه وكتب الى سعد بن ابي وقاص
يا سعد سعد بني اهيب ان الله اذا احب عبدا حببه الى خلقه فاعتبر منزلتك من الله بمنزلتك من الناس واعلم ان ما لك
عند الله مثل ما لله عندك وسأل رجلا عن شيء فقال الله اعلم فقال قد شقينا ان كنا لا نعلم ان الله اعلم اذا سئل احدكم
عما لا يعلم فليقل لا ادري ودخل عمر على ابنه عبد الله فوجد عنده لحما عبيطا معلقا فقال ما هذا اللحم قال اشتهيت فاشتريت
فقال او كلما اشتهيت شيئا اكلته كفى بالمرء سرفا ان ياكل كل ما اشتهاه ومر عمر رضي الله عنه على مزبلة فتاذى بريحها اصحابه
فقال هذه دنياكم التي تحرصون عليها ومن كلامه للاحنف يا احنف من كثر ضحكه قلت هيبته ومن مزح استخف به ومن اكثر
من شيء عرف به ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قل حياؤه ومن قل حياؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه
وقال لابنه عبد الله يا بني اتق الله يقك واقرض الله يجزك واشكره يزدك واعلم انه لا مال لمن لا رفق له ولا جديد
لمن لا خلق له ولا عمل لمن لا نية له وكتب عمر رضي الله عنه الى عمرو بن العاص وهو عامله على مصر اما بعد فقد بلغني انه
قد ظهر لك مال من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم يكن لك قبله مال ولا ذلك من رزقك فانى لك هذا ولقد كان لي من
السابقين الاولين من هو خير منك ولكني استعملتك لغنائك فاذا كان عملك لك وعلينا بم نؤثرك على انفسنا فاكتب الي
من اين مالك وعجل والسلام فكتب اليه عمرو بن العاص قرأت كتاب امير المؤمنين ولقد صدق فاما ما ذكره من مالي فاني
قدمت بلدة الاسعار فيها رخيصة والغزو فيها كثير فجمعت فضول ما حصل لي من ذلك فيما ذكره امير المؤمنين والله

يا امير المؤمنين لو كانت خيانتك لنا حلالاً ما خناك حيث ائتمنتنا فاقصر عنا عتبك فان لنا احسابا اذا رجعنا اليها
أغنتنا عن العمل لك واما من كان عندك من اهل بقين الاولين فهلا استعملتهم فوالله ما دققت لك بابا فقال
عمر اما بعد فاني لست من تسطيرك وتشقيقك الكلام في شيء انكم معشر الامراء اكلتم الاموال واخلدتم الى الاعذار
وانما تاكلون النار وتورثون العار وقد وجهت اليك محمد بن مسلمة ليشاطرك على ما في يديك والسلام فلما قدم عليه
محمد اتخذ له طعاما وقدمه اليه فابى ان ياكل فقال ما لك لا تاكل طعامنا قال انك عملت لي طعاما هو تقدمة
للشر ولو كنت عملت لي طعام الضيف لاكلته فابعد عني طعامك واحضر لي مالك فلما كان الغد احضره ماله
فجعل محمد ياخذ شطراً ويعطي عمرو شطراً فلما رأى عمرو ما حاز محمد من المال قال يا محمد اقول قال قل ما تشاء قال
لعن الله يوما كنت فيه واليا لابن الخطاب والله لقد رايته ورايت اباه وان على كل واحد منهما عباءة قطرانية مؤتزرا
بها ما تبلغ مابض ركبتيه وعلى عنق كل واحد منهما حزمة من حطب وان العاص بن وائل في مزررات الديباج فقال محمد
ايها يا عمرو فعمر والله خير منك واما ابوك وابوه ففي النار والله لولا ما دخلت فيه من الاسلام لالفيت معتقلا شاة
يسرك غزرها ويسوءك بكاؤها قال صدقت فاكتم علي قال افعل احمد بن حنبل عن ابن عباس ذكر لعمر بن الخطاب ان سمرة
باع خمرا قال قاتل الله سمرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعن الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها
احمد بن حنبل عن عياض الاشعري قال شهدت اليرموك وعلينا خمسة امراء ابو عبيدة بن الجراح ويزيد بن ابي سفيان
وابن حسنة وخالد بن الوليد وعياض وليس عياض هذا بالذي حدث سماكا قال وقال عمر اذا كان قتال فعليكم ابو عبيدة قال
فكتبنا اليه انه قد جاش الينا الموت واستمددناه فكتب الينا انه قد جاءني كتابكم تستمدونني واني ادلكم على من هو
اعز نصرا واحضر جندا الله عز وجل فاستنصروه فان محمدا صلى الله عليه وسلم قد نصر يوم بدر في اقل من عدتكم فاذا اتاكم
كتابي هذا فقاتلوهم ولا تراجعوني قال فقاتلناهم فهزمناهم وقتلناهم اربع فراسخ الغزالي بلغ عمر ان يزيد بن ابي
سفيان ياكل الوان الطعام فقال عمر لمولاه اذا علمت انه حضر عشاؤه فاعلمني فاعلمه فدخل فقرب عشاؤه فجاؤوه بثريد
لحم فاكل معه عمر ثم قرب الشواء وبسط يزيد يده وكف عمر يده وقال الله الله يا يزيد بن ابي سفيان اطعام بعد طعام
اما والذي نفس عمر بيده ان خالفتم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم ابو عمر قال لما دخل الشام ورأى معاوية
هذا كسرى العرب وكان قد تلقاه معاوية في موكب عظيم فلما دنا منه قال له انت صاحب الموكب العظيم قال نعم
يا امير المؤمنين قال مع ما يبلغني عنك من وقوف ذوي الحاجات ببابك قال مع ما يبلغك من ذلك قال ولم تفعل
هذا قال نحن بارض جواسيس العدو بها كثير فيجب ان نظهر من عز السلطان ما نرهبهم به فان امرتني فعلت
وان نهيتني انتهيت فقال عمر يا معاوية ما اسألك عن شيء الا تركتني في مثل رواجب الضرس ان
كان حقا انه لرأي اريب وان كان باطلا انها لخدعة اديب فقال فمرني يا امير المؤمنين قال
لا آمرك ولا انهاك فقال عمرو يا امير المؤمنين ما احسن ما صدر الفتى عما اوردته فيه قال لمصادره وموارده

تجشمناه ما تجشمناه المحب الطبري عن ابي عوانة قال كتب عمر بن الخطاب الى عبد الله بن عمر اما بعد فانه من اتقى الله
تكلفناه ۱۲
وقاه ومن توكل عليه كفاه ومن اقرضه جزاه ومن شكره زاده ولتكن التقوى عماد عملك وجلاء قلبك فانه لا عمل لمن
لا نية له ولا مال لمن لا رفق له ولا جديد لمن لا خلق له وروي انه قال في خطبته يا معشر المهاجرين لا تكثروا الدخول
على اهل الدنيا وارباب الامرة والولاية فانه مسخطة للرب واياكم والبطنة فانها مكسلة عن الصلوة مفسدة للجسد
مورثة للسقم ان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادنى من الاصلاح وابعد من السرف و
اقوى على عبادة الله ولن يهلك عبد حتى يؤثر شهوته على دينه وقال تعلموا ان الطمع فقر وان الياس غنى ومن
ييأس من شيء استغنى عنه والتؤدة في كل شيء خير الا ما كان من امر الآخرة وقال من اتقى الله لم يشف غيظه ومن
تاخير ۱۲
خاف الله لم يفعل ما يريد ولولا يوم القيمة لكان غير ما ترون وروي ان عمر خطب فقال اما بعد فاني اوصيكم بتقوى الله
الذي يبقى ويفنى ما سواه والذي بطاعته ينفع اولياءه وبمعصيته يضر اعداءه انه ليس لهالك هلك عذر في تعمد ضلالة
حسبها هدى ولا ترك حق حسبه ضلالة قد ثبتت الحجة ووضحت الطريقة وانقطع العذر ولا حجة على الله عز وجل الا ان
احق ما تعاهد الراعي رعيته ان يتعاهدهم بالذي لله تعالى عليهم في وظائف دينهم الذي هداهم له وانما علينا ان نأمركم
بالذي امركم الله به من طاعته وننهاكم عما نهاكم الله عنه من معصيته وان نقيم امر الله في قريب الناس وبعيدهم ولا نبالي
على من مال الحق ليتعلم الجاهل ويتيقظ المفرط ويقتدي المقتدي وقد علمت ان اقواما يتمنون في انفسهم ويقولون
نحن نصلي مع المصلين ونجاهد مع المجاهدين الا ان الايمان ليس بالتمني ولكنه بالحقائق من قام على الفرائض وسدد نيته
واتقى الله فذلكم الناجي ومن زاد اجتهادا وجد عند الله مزيدا وانما المجاهدون الذين جاهدوا اهواءهم والجهاد
اجتناب المحارم الا ان الامر جد وقد يقاتل اقوام لا يريدون الا الاجر ان الله يرضى منكم باليسير واثابكم على الي
الكثير الوظائف الوظائف ادوها تؤديكم الى الجنة السنة السنة الزموها تنجيكم من البدعة تعلموا ولا تعجزوا فانه من عجز
تكلف وان شرار الامور محدثاتها وان الاقتصاد في السنة خير من الاجتهاد في الضلالة فافهموا ما توعظون به فان الحريب
من حرب دينه وان السعيد من وعظ بغيره وعليكم بالسمع والطاعة فان الله قضى لها بالعزة واياكم والتفرق والمعصية
فان الله قضى لها بالذلة اقول قولي هذا واستغفر الله العظيم لي ولكم اخرجه المحب الطبري عن سالم بن عبد الله بن عمر قال كان
عمر اذا نهى الناس عن امر دعا اهله فقال اني نهيت الناس عن كذا وكذا وانما ينظر الناس اليكم نظر الطير اللحم فان
وقعتم وقع الناس وان هبتم هاب الناس وانه والله لا يقع احد منكم في شيء نهيت الناس عنه الا اضعفت له العقوبة لمكانه
مني المحب الطبري عن المسور بن مخرمة قال كنا نلزم عمر نتعلم منه الورع الغزالي سال عمر عن اخ كان آخاه فخرج
الى الشام فسال عنه بعض من قدم عليه فقال ما فعل اخي فقال ذاك اخو الشيطان قال مه قال انه قارف الكبائر حتى وقع
مرتكب ۱۲
في الخمر فقال اذا اردت الخروج فآذني فكتب اليه عند خروجه بسم الله الرحمن الرحيم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم
غافر الذنب وقابل التوب الآية ثم عاتبه تحت ذلك وعذله فلما قرأ الكتاب بكى وقال صدق الله ونصح عمر فتاب ورجع
ملامت كرد ۱۲

الفصل السابع في بقاء سلسلة الصحبة الصوفية المبتدأة من النبي صلى الله عليه وسلم الى يومنا هذا بواسطة امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله تعالى
عنه ولنذكر ههنا سلسلة اهل العراق فانهم اكثر المسلمين اعتناء بسلسلة الصحبة الصوفية ولنقدم ههنا نكتة لابد من استحضارها وهي ان الناس في زمن الصحابة
والتابعين واتباعهم لم يكن ارتباط التلامذة بمشايخهم بالبيعة ولا بالخرقة انما كان ذلك بالصحبة وما كانوا يقتصرون على شيخ واحد ولا سلسلة واحدة
بل كان كل واحد منهم يصحب مشائخ كثيرة ويرتبط بسلاسل متعددة وفي ظلال تلك السلاسل يرتقي الى ما حصل فيه من الله به الا ان تحقيق سلسلة بالاعتبار
من جهة اعترافهم بأثر صحبة واحد منهم في نفوسهم واشتهارهم بانهم اصحاب فلان بحيث يصير ذلك كالسمة لهم او طول صحبتهم واحد منهم اخبرني شيخنا ابو
طاهر عن الشيخ حسن العجيمي المكي قال سألت شيخي الشيخ عيسى المغربي فقلت له يكون للطالب شيخ يأخذ منه فهل له ان يأخذ عن شيخ آخر قال الاب واحد
والاعمام شتى واذا تمهدت هذه النكتة فاعلم ان عبد الله بن مسعود من كبار الصحابة ومن بشره النبي صلى الله عليه وسلم ببشارات عظيمة واستخلفه
في امته بعده في قراءة القرآن والفقه والموعظة وكان من اكرم الصحابة بالنبي صلى الله عليه وسلم وخدمته وكان يعرف في الصحابة بصاحب السواد
والوساد والسواك والمطهرة وشهد له رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة فيما رواه ابن عبد البر من طريق سفيان الثوري في حديث العشرة المبشرة وقال
خذوا القرآن من اربعة من ابن ام عبد فبدأ به ثم ذكر آخرين وقال تمسكوا بعهد ابن ام عبد وقال رضيت لكم ما رضيه ابن ام عبد وسخطت لكم ما
سخطه ابن ام عبد وقال له انت من اهل هذه الآية لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا رواه الترمذي
وشهد له حذيفة فيما روى ابو عمر عن عبد الرحمن بن يزيد قال قلنا لحذيفة اخبرنا برجل قريب السمت والهدي والدل من رسول الله صلى الله عليه
وسلم حتى نلزمه فقال ما اعلم احدا اقرب سمتا وهديا ودلا من رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يواريه جدار بيته من ابن ام عبد وشهد له
عمر في كتابه الى اهل الكوفة حيث كتب اليهم اني بعثت اليكم عمارا اميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبد الله على نفسي وقال عمر فيه كنيف ملئ علما الى غير ذلك من مناقب لا تحصى وهو
مع ذلك صحب امير المؤمنين عمر بن الخطاب وشهد بتأثير صحبته في نفسه ابو عمر قال ابن مسعود لو وضع علم احياء العرب في كفة ميزان ووضع علم عمر في
كفة لرجح علم عمر ولقد كانوا يرون انه ذهب بتسعة اعشار العلم ولمجلس كنت اجلسه من عمر اوثق في نفسي من عمل سنة وهو القائل لو سلك
الناس واديا وسلك عمر شعبا لسلكت شعب عمر ابو عمر لما مات عتبة بن مسعود بكى عليه اخوه عبد الله فقيل له اتبكي فقال نعم اخي في النسب وصاحبي
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم واحب الناس الي الا ما كان من عمر بن الخطاب وكبعة الله بن مسعود اصحاب يعرفون باصحاب عبد الله بن مسعود يسلكهم
سمته الا انهم صحبوه طويلا وتخلقوا بخلقه واثنوا عليه جزيلا منهم علقمة بن قيس والاسود بن يزيد النخعي وعمرو بن ميمون الاودي والربيع بن خثيم واخوانهم
اصحاب يعرفون ليس لهم سمة الا اصحاب عبد الله منهم ابراهيم النخعي وابو اسحق السبيعي والاعمش ومنصور صحبهم سفيان الثوري طويلا واخذ عنهم جزيلا وكذلك
فضيل بن عياض صحب سفيان الثوري جماعة منهم داود بن نصير الطائي وابراهيم بن ادهم البلخي صحب داود والنهما الى معروف صحبه السري السقطي صحبه
جنيد البغدادي وسلسلته اشهر من ان يحتاج الى بيان ولنذكر بعض ما تيسر لنا من زهديات عبد الله صحابة وسيرته وسيرهم وكرامتهم اخرج
ابو بكر بن ابي شيبة حكم عبد الله هو ما اعقله منها هذه التي نذكرها بحسب الزمن للعلم ان يخاف الله وبحسبه من الجهل ان يعجب بعمله وقال من اراد
الآخرة اضر بالدنيا ومن اراد الدنيا اضر بالآخرة يا قوم فاضروا بالفاني للباقي وقال ما منكم الا ضيف وماله عارية والضيف مرتحل والعارية مؤداة لا يا كل
ولا بناله الا قليلا فليفعل فان قلب الرجل مع كنيزه واوصى ابنه عبد الرحمن فقال اوصيك بتقوى الله وليسعك بيتك واملك عليك لسانك
وابك على خطيئتك وقال لو وددت اني اعلم ان الله غفر لي ذنبا من ذنوبي واني لا ابالي اي ولد آدم ولدني وقال ان الجنة حفت بالمكاره

وان لنا تخفیة ا شهوات ممن اطلع واقع ما وراءه وقال مثل المحقرات من الاعمال مثل قوم نزلوا منزلا ليس به حطب فمعهم تجمعهم فلم يزالوا يلتقطون حتى جمعوا ما انضجوا به خبزهم وقال لا تعجبوا بحمد الناس ولا بذمهم فان الرجل يعجبك اليوم ويسوؤك غدا ويسوؤك اليوم ويعجبك غدا وان العبد يتغير وان الله يغفر الذنوب يوم القيامة والله ارحم بعباده يوم يأتيه من ام واحد فرشت له في ارض قي ثم قامت تلتمس فراشه بيدها فان كانت لدغة كانت بها وان كانت شوكة كانت بها وقال وددت اني من الدنيا فرد كالغادي الراكب الرائح وقال كفى بخشية الله علما وكفى بالاغترار به جهلا وقال والذي لا اله غيره ما اصبح عند آل عبد الله شيء يرجون ان يعطيهم الله به خيرا او يدفع عنهم سوءا الا ان الله قد علم ان عبد الله لا يشرك به شيئا وقال والذي لا اله غيره ما يضر عبدا اصبح على الاسلام وامسى عليه ما ذا اصابه في الدنيا فرض اصحاب ابن مسعود ان يجعل الرجل يستحي ان يجيء في الثوب الدون او الكساء الدون فاصبح ابو عبد الرحمن في عباءة ثم اصبح فيها ثم اصبح في اليوم الثالث فيها وقال اني لا اخاف عليكم في الخطاء ولكني اخاف عليكم في العمد اني لا اخاف عليكم ان تستقلوا اعمالكم ولكني اخاف عليكم ان تستكثروها وقال دعوا الحكاكات فانها الاثم وقال المؤمن يرى ذنبه كانه صخرة يخاف ان تقع عليه والمنافق يرى ذنبه كذباب وقع على انفه فطار فذهب وقال قولوا خيرا تعرفوا به واعملوا به تكونوا من اهله ولا تكونوا عجلا مذاييع بذرا وقال لو وقفت بين الجنة والنار فقيل لي تخير من ايهما تكون احب اليك او تكون رمادا لاخترت ان اكون رمادا وقال لا تقروا فيهما تكونوا وقال وددت اني صولحت على تسع سيئات وحسنة وقال المؤمن مألف ولا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف وقال ان الله يعطي الدنيا من يحب ومن لا يحب ولا يعطي الايمان الا من يحب فاذا احب الله عبدا اعطاه الايمان وقال تعرض الناس يوم القيامة على ثلثة دواوين ديوان فيه الحسنات وديوان فيه النعيم وديوان فيه السيئات فيقابل بديوان الحسنات ديوان النعيم فيستفرغ النعيم الحسنات وتبقى السيئات مشيتها الى الله تعالى ان شاء الله عذب وان شاء غفر وقال تعلموا تعلموا فاذا علمتم فاعملوا وقال لا تشبه الزي الزي حتى تشبه القلوب القلوب وقال ان من رأس التواضع ان ترضى بالدون من شرف المجلس وان تبدأ بالسلام من لقيت وقال انتم اكثر صياما واكثر صلوة واكثر جهادا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وهم كانوا خيرا منكم قالوا لم يا ابا عبد الرحمن قال كانوا ازهد في الدنيا وارغب في الآخرة وقال انما هذه القلوب اوعية فاشغلوها بالقرآن ولا تشغلوها بغيره وكان يقول في خطبته ان اصدق الحديث كلام الله واوثق العرى كلمة التقوى وخير الملل ملة ابراهيم واحسن القصص هذا القرآن واحسن السنن سنة محمد واشرف الحديث ذكر الله وخير الامور عزائمها وشر الامور محدثاتها واحسن الهدى هدى الانبياء واشرف الموت قتل الشهداء واعمى الضلالة الضلالة بعد الهدى وخير العلم ما نفع وخير الهدى ما اتبع وشر العمى عمى القلب واليد العليا خير من اليد السفلى وما قل وكفى خير مما كثر والهى ونفس تنجيها خير من امارة لا تحصيها وشر المعذرة عند حضرة الموت وشر الندامة ندامة يوم القيامة ومن الناس من لا يأتي الصلوة الا دبرا ومن الناس من لا يذكر الله الا هجرا واعظم الخطايا اللسان الكذوب وخير الغنى غنى النفس وخير الزاد التقوى وراس الحكمة مخافة الله وخير ما القي في القلب اليقين والريب من الكفر والنوح من عمل الجاهلية والغلول من جمر جهنم والكنز كي من النار والشعر مزامير ابليس والخمر جماع الاثم والنساء حبائل الشيطان والشباب شعبة من الجنون وشر المكاسب كسب الربوا وشر الماكل اكل مال اليتيم والسعيد من وعظ بغيره والشقي من شقي في بطن امه وانما يكفي احدكم ما قنعت به نفسه وانما يصير الى موضع اربع اذرع والامر بآخره وملاك العمل خواتيمه وشر الروايا روايا الكذب وكل ما هو آت قريب وسباب المؤمن فسوق وقتاله كفر واكل لحمه من معاصي الله وحرمة ماله كحرمة دمه ومن يتأل على الله يكذبه ومن يستغفر يغفر الله له ومن يعف يعف الله عنه ومن يكظم الغيظ يأجره الله ومن يصبر على الرزايا يعقبه الله ومن يعرف البلاء يصبر عليه ومن لا يعرفه ينكره ومن يستكبر يضعه الله ومن يتبع السمعة يسمع الله به ومن ينوي الدنيا تعجزه ومن يطع الشيطان يعص الله ومن يعص الله يعذبه وقال النعم لها حق تقابه وحق تقابه ان يطاع فلا يعصى وان يذكر فلا ينسى وان يشكر فلا يكفر وانشا الرجال على حسب الحق

وانت صحيح تأمل العيش وتخاف الفقر وفضل صلاة الليل على صلاة النهار كفضل صدقة السر على صدقة العلانية وقال لا تنفع الصلوة الا من اطاعها
ثم قرأ ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر فقال عبد الله ذكر الله العبد اكبر من ذكر العبد لربه وقال كفى بالمرء
من الشقاء او الخيبة ان يبيت وقد بال الشيطان في اذنه فيصبح ولم يذكر الله وقال ما اصبح اليوم احد من الناس الا وهو ضيف وماله عارية
فالضيف مرتحل والعارية مؤداة وقال موسع عليه في الدنيا موسع عليه في الآخرة مقتور عليه في الدنيا مقتور عليه في الآخرة مستريح ومستراح
منه وقال التوبة النصوح ان يتوب ثم لا يعود وقال اني لامقت الرجل ان اراه فارغا ليس في شيء من عمل الدنيا ولا عمل الآخرة ابوبكر
عن مسروق قال اتي عبد الله بشراب فقال اعطه علقمة قال اني صائم ثم قال اعط الاسود فقال اني صائم حتى مر بكلهم ثم اخذه فشربه ثم تلا
هذه الآية يخافون يوما تتقلب فيه القلوب والابصار ابوبكر عن ابي يعلى قال كان الربيع بن خثيم اذا مر بالمجلس يقول قولوا خيرا وافعلوا خيرا
ودوموا على صالحة ولا تقس قلوبكم ولا يتطاول عليكم الامد ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ابوبكر عن ابي يعلى قال كان الربيع اذا قيل
له كيف اصبحت يقول اصبحنا ضعفاء مذنبين نأكل ارزاقنا وننتظر آجالنا ابوبكر عن ابي يعلى عن ربيع قال اخبث منا شدة العبد ربه يقول قضيت
على نفسك الرحمة قضيت على نفسك كذا وما رأيت احدا يقول رب قد اديت ما علي فأد ما علي ابوبكر عن بكر بن ماعز قال قال الربيع بن خثيم
يا بكر اخزن عليك لسانك الا مما لك ولا عليك فاني اتهمت الناس على ديني اطع الله فيما علمت وما استؤثر به عليك فكله الى عالمه لانا عليكم
في العمد اخوف مني عليكم في الخطا ما خيركم اليوم بخير ولكنه خير من آخر شر منه ما تتبعون الخير كل اتباعه ولا تفرون من الشر حق فراره ما كل ما انزل الله على
محمد صلى الله عليه وسلم ادركتم ولا كل ما تقرؤن تدرون ما هو ابوبكر عن ابن سيرين عن الربيع بن خثيم قال اقلوا الكلام الا بتسع تسبيح وتهليل وتكبير وتحميد
وسؤالك الخير وتعوذك من الشر وامرك بالمعروف ونهيك عن المنكر وقراءة القرآن ابوبكر عن الشعبي قال ما جلس الربيع بن خثيم في مجلس منذ تأزر بازار
قال اخاف عليكم ان يظلم رجل فلا انصره او يفتري رجل على رجل فاكلف عليه الشهادة ولا اغض البصر ولا اهدي السبيل او يقع الحامل فلا احمل
ابوبكر عن سعيد بن جبير عن مسروق قال ما من الدنيا شيء آسى عليه الا السجود لله ابوبكر عن الاعمش عن مسروق قال ان المرء لحقيق ان تكون له مجالس
يخلو فيها يذكر فيها ذنوبه فيستغفر منها ابوبكر عن الاعمش عن مسروق قال ان احسن ما اكون ظنا حين يقول الخادم ليس في البيت قفيز ولا درهم
ابوبكر عن ابي الضحى عن مسروق قال اقرب ما يكون العبد الى الله وهو ساجد ابوبكر عن هلال بن يساف قال قال مسروق من سره ان يعلم علم الاولين
والآخرين وعلم الدنيا والآخرة فليقرأ سورة الواقعة ابوبكر عن عامر ان رجلا كان يجلس الى مسروق يعرف وجهه ولا يسمي اسمه قال فسقط قال فكأنه
في آخر من وده فقال انك قريع القراء وسيدهم وان زينك لهم زين وشينك لهم شين فلا تحدثن نفسك بفقر ولا طول عمر ابوبكر عن مسلم عن
مسروق قال بحسب المرء من الجهل ان يعجب بعلمه وبحسبه من العلم ان يخشى الله ابوبكر عن مسلم عن مسروق قال كان الرجل بالبادية له ديك وحمار وكلب
قال فالديك يوقظهم للصلاة والحمار ينقلون عليه الماء وينتفعون به ويحمل لهم خباءهم والكلب يحرسهم فجاء الثعلب فاخذ الديك فحزنوا لذهاب الديك
وكان الرجل صالحا فقال عسى ان يكون خيرا قال فمكثوا ما شاء الله ثم جاء ذئب فشق بطن الحمار فقتله فحزنوا لذهاب الحمار فقال الرجل الصالح عسى
ان يكون خيرا ثم مكثوا بعد ذلك ما شاء الله ثم اصيب الكلب فقال الرجل الصالح عسى ان يكون خيرا فلما اصبحوا نظروا فاذا قد سبي من حولهم وبقوا هم
قال فانما اخذوا اولئك بما كان عندهم من الصوت والجلبة ولم يكن عند اولئك شيء يجلب قد ذهب كلبهم وحمارهم وديكهم ابوبكر [illegible] قال اتينا
[illegible] نسأل [illegible] فقالوا امرة الجيب فاما هو في محلة لم يتعبد فيه ثنتي عشرة سنة ابوبكر عن الاعمش [illegible] في الاسود [illegible]
الرهبان ابوبكر عن [illegible] عن الاسود فقال كان [illegible] ابوبكر [illegible]

ابی معمر قال ونطلنا علی عمرو بن شرحبیل فقال انطلقوا بنا الی اشبه الناس سمتا وہدیا بعبد اللہ فدخلنا علی علقمة ابوبکر عن ابی اسحٰق عن عمرو
عمرو بن میمون
بن میمون قال کان یقال بادروا العمل اربعا بالحیوة قبل الممات وبالصحة قبل السقم وبالفراغ قبل الشغل ولم یحفظ الرابعة ابوبکر عن ابی اسحٰق قال
حج عمرو بن میمون ستین من بین حجة وعمرة ابوبکر عن ابیه فلم قال کان عمرو اذا لقی الرجل من اخوانه قال رزق اللہ البارحة من الصلوة کذا ورزق
ابراہیم نخعی
اللہ البارحة من الخیر کذا وکذا الذہبی قال الاعمش کنت عند ابراہیم وہو یقرأ فی المصحف فاستأذن رجل فغطی المصحف وقال لا یظن انی اقرأ فیه
کل ساعة الذہبی عن ہنیدة امرأة ابراہیم النخعی ان ابراہیم کان یصوم یوما ویفطر یوما وجاء من غیر وجه عن ابراہیم انه کان لا یتکلم الا ان یسأل
اعمش
الذہبی عن الاعمش کان ابراہیم یتوقی الشہرة ولا یجلس الی الاسطوانة الذہبی عن عیسی بن یونس لم نر نحن ولا القرن الذین کانوا قبلنا مثل الاعمش
وما رأیت الاغنیاء والسلاطین عند احد احقر منهم عنده مع فقره وحاجته وقال یحیی القطان کان من النساک وکان علامة الاسلام وقال وکیع
کان الاعمش قریبا من سبعین سنة لم تفته التکبیرة الاولی واختلفت الیه قریبا من ستین ما رأیته یقضی رکعة وقال الحربی مات الاعمش یوم مات وما خلف
احدا اعبد منه وکان صاحب سنة الذہبی قال عبد الرحمن بن مہدی ربما کنا نکون عند سفیان فکانه واقف للحساب فلا نجترئ احدا ان نسأله فنعرض
بذکر الحدیث فاذا جاء الحدیث ذہب ذلک الخشوع فانما ہو حدثنا حدثنا وما عاشرت رجلا ارق منه کنت ارمقه فی اللیل ینهض مرعوبا ینادی النار
سفیان ثوری
النار شغلنی ذکر النار عن النوم والشہوات وقال الولید بن مسلم اخبرنی عطاء الخفاف قال ما لقیت سفیان الا باکیا فقلت ما شانک قال اخاف
ان اکون فی ام الکتاب شقیا وقال علی بن فضیل العیاض رأیت الثوری ساجدا حول البیت فطفت سبعة اسابیع قبل ان یرفع رأسه ابن الاثیر
فضیل بن عیاض
فضیل بن عیاض من ذوی الطبقات العالیة واولی الہمم الغالیة روی عن منصور وعطاء بن السائب والاعمش شیخ الاسلام گفت قدس سرہ
کہ فضیل عیاض گفت من اللہ را بمحبت می پرستم کہ نشکیبم کہ نہ پرستم الذہبی سئل داود الطائی عن مسئلة فقال الیس المحارب اذا اراد ان یلقی
داؤد طائی
الحرب یجمع آلته فاذا افنی عمره فی جمع الآلة فمتی یحارب ان العلم آلة العمل فاذا افنی عمره فیه فمتی یعمل شیخ الاسلام گفت معروف از جملہ
مشائخ قدیم است بورع وزہد وفتوت معروف با داؤد طائی صحبت کردہ بود ابو القاسم قشیری ابو الحسن السری السقطی خال الجنید واستاذه
معروف کرخی
وکان تلمیذ معروف الکرخی کان اوحد زمانه فی الورع والاحوال السنیة وعلوم التوحید ابو القاسم القشیری ان السری السقطی کان یکون فی السوق
سری سقطی
وہو من اصحاب معروف الکرخی فجاء معروف یوما ومعه صبی یتیم فقال اکس ہذا الیتیم قال السری فکسوته ففرح به معروف وقال بغض اللہ الیک الدنیا
واراحک فیما انت فیه فقمت من الحانوت ولیس شیء ابغض الی من الدنیا وکل ما انا فیه من برکات دعاء معروف شیخ الاسلام گفت کہ ابراہیم بن ادہم
ابراہیم ادہم
از اہل بلخ است از ابناء ملوک امیرزادہ بود بنخچیری او بیرون رفته بود وقت [illegible] آوازی گفت ابراہیم این کار را ترا آفریدہ
وسی را از غفلت [illegible] پدید آمد و دست در طریقت نیکو زد در زہد وورع وتوکل [illegible] سفیان ثوری وفضیل بن عیاض و ابو یوسف
غسولی صحبت کرد قال الذہبی [illegible] لما انقرض کبار [illegible] عبد اللہ بن مسعود وقام الحسن البصری بہذا الشأن وکان له [illegible] فقال لہم
حسن بصری
[illegible] الحسن البصری الذہبی کانت ام سلمة رضی اللہ عنها تبعث ام الحسن فی حاجة فیبکی فتسکته بثدیها واخرجته الی عمر رضی اللہ تعالی عنه
فدعا له فقال اللہم فقہه فی الدین وحببه الی الناس وقال بلال بن ابی بردة واللہ ما رأیت احدا اشبه باصحاب محمد صلی اللہ علیه وسلم من ہذا الشیخ یعنی
الحسن وقال حمید بن ہلال قال لنا ابو قتادة الزموا ہذا الشیخ فما رأیت احدا اشبه رأیا بعمر منه یعنی الحسن الذہبی قال مطر کان ابو الشعثاء رجل اہل
البصرة فلما ظہر الحسن جاء رجل کانما کان فی الآخرة فہو یخبر عما رأی وعاین [illegible] عن حوشب قال [illegible]
ستین عاما ما [illegible] الی اللہ وقال مجالد عن الشعبی قال ما رأیت الذی کان اسود من الحسن الذہبی قال حوشب سمعت الحسن یقول واللہ یا ابن آدم

لئن قرأت القرآن ثم آمنت به ليطولن في الدنيا حزنك وليشتدن في الدنيا خوفك وليكثرن في الدنيا بكاؤك وقال جعفر بن سليمان حدثنا ابراهيم
بن عيسى اليشكري قال ما رأيت احدا اطول حزنا من الحسن ما رأيته قط الا حسبته حديث عهد بمصيبة الذهبي قال حفص بن غياث سمعت الاعمش
يقول ما زال الحسن يعني البصري يحكي الحكمة حتى نطق بها وكان اذا ذكر عند ابي جعفر محمد بن علي الباقر قال ذاك الذي يشبه كلامه كلام الانبياء وقال جعفر بن سليمان حدثنا هشام
سمعت الحسن يحلف بالله ما اعز احد الدرهم الا اذله الله الذهبي ومسلم عن قتادة والله ما حدثنا الحسن عن بدري مشافهة الذهبي كان الحسن يدلس
فيقول عن فلان ولم يسمع عنه ابو عمر في ترجمة عبد الله بن مغفل كان من اصحاب الشجرة ثم تحول عنها الى البصرة اروى الناس عنه الحسن قال الحسن كان
عبد الله بن مغفل احد العشرة الذين بعثهم عمر الينا يفقهون الناس وكان من نقباء اصحابه الذهبي عن الحسن عن عبد الله بن مغفل قال اني لممن يرفع اغصان
الشجرة عن وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يخطب الذهبي قال الحسن ونظر الى ايوب هذا سيد الفتيان وقال مرة ايوب سيد شباب اهل البصرة
وقال شعبة حدثنا ايوب وكان سيد الفقهاء . ما رأيت مثله ومثل يونس وابن عون وقال سعيد بن عامر عن سلام كان ايوب السختياني يقوم الليل ويخفي ذلك
فاذا كان عند الصبح رفع صوته كانه قام تلك الساعة وقال ابن عون لما مات ابن سيرين قلنا من لنا فقال ايوب وعن عبد الواحد بن زيد قال كنت مع ايوب
السختياني على حراء فعطشت عطشا كثيرا حتى رأى ذلك في وجهي فقال ما لك قلت العطش قد خفت على نفسي قال تستر علي قلت نعم فاستحلفني فحلفت له
لا اخبر عنه ما دام حيا فغمز برجله على حراء فنبع الماء فشربت حتى رويت وحملت معي من الماء الذهبي عن ايوب السختياني وهو من شيوخ سفيان قال لو
كان كوفيا فضله على سفيان الذهبي حبيب بن محمد العجمي كان رجلا تاجرا يعير الدراهم فمر ذات يوم بصبيان يلعبون فقال بعضهم قد جاء آكل الربا فنكس
رأسه وقال يا رب افشيت سري الى الصبيان فرجع فلبس مدرعة من شعر وغل يده ووضع ماله بين يديه وجعل يقول يا رب اني اشتريت نفسي
بهذا المال فاعتقني فلما اصبح تصدق بالمال كله واخذ في العبادة فلم ير الا صائما او قائما او ذاكرا فمر ذات يوم بأولئك الصبيان فقال بعضهم لبعض
اسكتوا فقد جاء حبيب العابد فبكى وقال يا رب من عندك فبلغ من فضله انه كان يقال مستجاب الدعاء واتاه الحسن هاربا من الحجاج فقال يا ابا محمد احفظني من الشرط
على اثري فقال استحييت لك يا ابا سعيد ليس بينك وبين ربك من الثقة ما تدعو فيسترك ادخل البيت فدخل ودخل الشرط على اثره فلم يروه فذكروا ذلك
للحجاج فقال بلى قد كان في بيته ولكن الله طمس على اعينكم وقال المعتمر عن ابيه قال ما رأيت احدا قط اعبد من الحسن وما رأيت احدا قط اصدق يقينا من حبيب ابي محمد
وقال ضمرة بن [illegible] كان حبيب يرى بالبصرة يوم التروية وبعرفة عشية عرفة ويروى ان حبيبا دعا على رجل فسقط ميتا قال الفقير عفي عنه كان
الناس بعد الحسن واصحابه يصحبون اصحاب عبد الله يصحبون اصحاب الحسن فاخذ دل عن الفريقين كليهما الى ان قام الجنيد واقرانه فاحكموا السلسلة الصوفية
بالصحبة والخرقة وكان فيهم المرقعات والسماع والكلام على الناس والاشارات والاشراقات ومذاهبهم مبسوطة في قوت القلوب وغيره ونشأ من امير المؤمنين
عمر بن الخطاب سلاسل اخرى انقرضت بعد زمان منها ان عبد الله بن عمر صحب النبي صلى الله عليه وسلم وصحب بعده اباه وانتفع به واخذ العلم كما احب وصحبه
سالم ابنه ونافع مولاه وصحب سالما الزهري وحنظلة وصحب نافعا مالك وعبيد الله وجماعة ومنها اسلم مولى عمر صحب عمر بن الخطاب طويلا وصحبه ابنه زيد بن اسلم
وهذه اقوال ابن عمر نقلناها من مصنف ابي بكر ابو بكر عن ابن عمر قال لا يصيب احد من الدنيا الا نقص من درجاته عند الله وان كان عليه كريما وقال لا يكون
رجل من اهل العلم حتى لا يحسد من فوقه ولا يحقر من دونه ولا يبتغي بعلمه ثمنا وقال لا يبلغ عبد حقيقة الايمان حتى يعد الناس حمقى في دينه وقال تستقبل المؤمن
عند خروجه من قبره صورة حسنة فيقول لها ما انت فتقول انا التي كنت معك في الدنيا لا افارقك حتى ادخلك الجنة وقال ما وضعت لبنة
على لبنة ولا غرست نخلة منذ توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال عمر ان لا تلقين الله بذمة لا وفاء بها فانه ليس يوم القيامة دينار ولا درهم
انما يجازى الناس باعمالهم وكان يقول اللهم [illegible] صحابي على اثر [illegible] هذه [illegible] من مصنف ابي بكر العبد [illegible]

عن جابر قال ما منا احد ادرک الدنيا الا مالت به و مال بها غير عبد الله بن عمر كان ابن عمر اذا راه احد ظن ان به شيئا من تتبعه آثار النبي صلى الله عليه
وسلم كان ابن عمر يكره ان يصلي الى اميال صنعها مروان من حجارة وعن نافع قال كان ابن عمر يعمل في خاصة نفسه بالشيء لا يعمل به في الناس وكان
في طريق مكة يقول برأس راحلته يثنيها ويقول لعل خفا يقع على خف يعني خف راحلة النبي صلى الله عليه وسلم دخل ابن عمر في اناس من اصحابه على عبد الله بن
عامر بن كريز وهو مريض فقالوا له ابشر فانك قد حفرت الحياض بعرفات يشرع فيها حاج بيت الله وحفرت الآبار بالفلوات قال وذكروا خصالا
من خصال الخير قال فقالوا انا لنرجو لك خيرا ان شاء الله تعالى وابن عمر جالس لا يتكلم فلما ابطأ عليه بالكلام قال يا ابا عبد الرحمن ما تقول فقال اذا طابت
المكسبة زكت النفقة وسترد فتعلم ومر ابن عمر في خربة ومعه رجل فقال اهتف فهتف فلم يجبه ابن عمر ثم قال له اهتف فاجابه ابن عمر ذهبوا وبقيت اعمالهم
الذهبي قال ابن المسيب كان عبد الله اشبه ولد عمر به وكان سالم بن عبد الله اشبه ولد عبد الله به الذهبي عن ميمون بن مهران قال دخلت على ابن عمر فقومت
كل شيء في بيته فما وجدته يسوى مائة درهم ودخلت بعده على سالم فوجدته على مثل حاله الذهبي دخل سالم على سليمان بن عبد الملك عليه ثياب غليظة
رثة فاقعده معه على سريره فقال رجل لعمر بن عبد العزيز ما استطاع خالك ان يلبس ثيابا فاخرة يدخل فيها على امير المؤمنين قال وعلى المتكلم ثياب لها قيمة
فقال له عمر ما رأيت ثيابه هذه وضعته ولا رأيت ثيابك هذه رفعتك الى مكانه قال احمد واسحق اصح الاسانيد الزهري عن سالم عن ابيه الذهبي قال
ابو حازم لعبد الرحمن بن زيد بن اسلم لقد رأيتنا في مجلس ابيك اربعين حبرا فقيها ادنى خصلة منا التواسي بما في ايدينا وكان ابو حازم يقول اللهم اني انظر
الى زيد فاذكر بالنظر اليه القوة على عبادتك وكان زيد يقول ابن آدم اتق الله يحبك الناس وان كرهوا قال ابو حازم انظر كل عمل كرهت الموت من
اجله فاتركه ثم لا يضرك متى مت وقال يسير الدنيا يشغلك عن كثير الآخرة وقال شيئان اذا عملت بهما اصبت خير الدنيا والآخرة تحمل ما تكره اذا
احبه الله وتترك ما تحب اذا كرهه الله ولنذكر ما اوردنا ايراده في هذا الفصل وبتمامه تمت مقالة امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه ونحمد الله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله وصحبه اجمعين اما بعد فهذه كلمات امير المؤمنين عمر
بن الخطاب رضي الله تعالى عنه في سياسة الملك وتدبير المنازل ومعرفة الاخلاق احببنا ان لا يخلو كتابنا عنها وان كانت يسيرة بالنسبة الى ما نقل عنه في هذه
الابواب البخاري والبرقاني واللفظ لابي بكر قال عمر حين طعن اوصي الخليفة من بعدي بتقوى الله والمهاجرين الاولين ان يعرف لهم حقهم ويعرف لهم
حرمتهم واوصيه باهل الامصار خيرا فانهم ردء الاسلام وغيظ العدو وجباة الاموال ان لا يؤخذ منهم الا عن رضا منهم واوصيه بالانصار
خيرا الذين تبوؤا الدار والايمان ان يقبل من محسنهم ويتجاوز عن مسيئهم واوصيه بالاعراب خيرا فانهم اصل العرب ومادة الاسلام ان يؤخذ من حواشي
اموالهم فترد على فقرائهم واوصيه بذمة الله وذمة رسوله ان يوفى لهم بعهدهم وان لا يكلفوا الا طاقتهم ابو بكر عن جارية بن قدامة السعدي
قال حججت العام الذي اصيب فيه عمر قال فخطب فقال اني رأيت ان ديكا نقرني نقرتين او ثلثا ثم لم تكن الا جمعة او نحوها حتى اصيب قال فاذن
لاصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم اذن لاهل المدينة ثم اذن لاهل الشام ثم اذن لاهل العراق فكنا آخر من دخل عليه وبطنه معصوب ببرد
اسود والدماء تسيل كلما دخل قوم بكوا واثنوا عليه فقلنا له اوصنا وما سأل الوصية احد غيرنا فقال عليكم بكتاب الله فانكم لن تضلوا ما اتبعتموه
واوصيكم بالمهاجرين فان الناس يكثرون ويقلون واوصيكم بالانصار فانهم شعب الايمان الذي لجأ اليه واوصيكم بالاعراب فانها اصلكم ومادتكم
واوصيكم بذمتكم فانها ذمة نبيكم ورزق عيالكم قوموا عني فما زاد على هؤلاء الكلمات ابو بكر عن المسور بن مخرمة قال سمعت عمر وان احدى اصابعه
في جرحه هذه او هذه او هذه وهو يقول يا معشر قريش اني لا اخاف الناس عليكم انما اخافكم على الناس اني قد تركت فيكم ثنتين لن تبرحوا بخير
ما لزمتموهما العدل في الحكم والعدل في القسم واني قد تركتكم على مثل مخرفة النعم الا ان يتعوج قوم فيعوج بهم ابو بكر عن حسن بن محمد قال عمر نعمتان تقى لعدل

وان وليت شيئا من امور الناس فلا تحمل بني ابي معيط على رقاب الناس وقال لعلي اتق الله وان وليت شيئا من امور الناس فلا تحمل بني هاشم
على رقاب الناس وقد روي في وصيته لخليفة من بعده روايات شتى اشبهها فيما ارى ما وجدت في بعض كتب التاريخ اوصى عمر رضي الله
عنه حين طعنه ابو لؤلؤة من استخلفه على المسلمين بعده من اهل الشورى فقال اوصيك بتقوى الله لا شريك له واوصيك بالمهاجرين الاولين خيرا
ان تعرف لهم سابقتهم واوصيك بالانصار خيرا اقبل من محسنهم وتجاوز عن مسيئهم واوصيك باهل الامصار خيرا فانهم ردء العدو وجباة الفيء
لا تحمل فيئهم الى غيرهم الا عن فضل منهم واوصيك باهل البادية خيرا فانهم اصل العرب ومادة الاسلام ان تؤخذ من حواشي اموالهم فترد على فقرائهم
واوصيك باهل الذمة خيرا ان تقاتل من ورائهم ولا تكلفهم فوق طاقتهم اذا ادوا ما عليهم للمسلمين طوعا او عن يد وهم صاغرون واوصيك بتقوى الله
وشدة الحذر منه ومخافة مقته ان يطلع منك على ريبة واوصيك ان تخشى الله في الناس ولا تخشى الناس في الله واوصيك بالعدل في الرعية و
التفرغ لحوائجهم ولا تغر ثغورهم ولا تؤثر غنيهم على فقيرهم فان في ذلك باذن الله سلامة لقلبك وحطا لذنوبك وخيرا في عاقبة امرك واوصيك
ان تشتد في امر الله في حدوده والزجر عن معاصيه على قريب الناس وبعيدهم ولا تأخذك الرأفة والرحمة في احد منهم حتى تنتهك منه مثل جرمه واجعل
الناس عندك سواء لا تبالي على من وجب الحق لا تأخذك في الله لومة لائم واياك والاثرة والمحاباة فيما ولاك الله مما افاء الله على المسلمين
فتجور وتظلم وتحرم نفسك من ذلك ما قد وسعه الله عليك فانك في منزل من منازل الدنيا وانت الى الآخرة جد قريب فان اقترفت في دنياك عفة وعدلا
فيما بسط الله لك اقترفت رضوانا وايمانا وان غلبك الهوى اقترفت فيه سخط الله ومقته واوصيك ان لا ترخص لنفسك ولا لغيرك في ظلم اهل الذمة
واعلم اني قد اوصيتك وخصصتك ونصحتك ابتغي بذلك وجه الله والدار الآخرة ودللتك على ما كنت دالا عليه نفسي فان عملت بالذي وعظتك
وانتهيت الى الذي امرتك به اخذت منه نصيبا وافرا وحظا وافيا وان لم تقبل ذلك ولم تفعل ولم تترك معاظم الامور عند الذي يرضى الله به عنك فان
ذلك يكون بك انتقاصا ويكن رأيك فيه مدخولا فان الاهواء مشتركة ورأس الخطيئة ابليس الداعي الى كل هلكة قد اضل القرون السالفة قبلك واوردهم
النار ولبئس الثمن ان يكون حظ امرئ من دنياه موالاة عدو الله الداعي الى معاصيه اركب الحق وخض اليه الغمرات وكن واعظا لنفسك وانشدك لما ترحمت
الى جماعة المسلمين واجللت كبيرهم ورحمت صغيرهم ووقرت عالمهم لا تضربهم فيذلوا ولا تستأثر عليهم بالفيء فتغضبهم ولا تحرمهم عطاياهم عند محلها فتفقرهم
ولا تجمرهم في البعوث فتقطع نسلهم ولا تجعل الاموال دولة بين الاغنياء منهم ولا تغلق بابك دونهم فيأكل قويهم ضعيفهم هذه وصيتي اياك واشهد الله عليك
واقرأ عليك السلام والله على كل شيء شهيد الطبري كتب عمر الى ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فانه لا يقيم امر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد
الغرة لا يطلع الناس منه على عورة ولا يحنق في الحق على جرته ولا يخاف في الله لومة لائم الطبري كتب عمر الى ابي عبيدة اما بعد فاني كتبت اليك
كتابا لم آلك ونفسي فيه خيرا الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظ بافضل حظك اذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم
ادن الضعيف حتى ينبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه اذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف الى اهله وان الذي ابطل حقه من لم يرفع به رأسا
واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك وروي ان عمر كتب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان للناس نفرة عن سلطانهم فاعوذ بالله
ان تدركني واياك عمياء مجهولة وضغائن محمولة واهواء متبعة ودنيا مؤثرة اقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعة من نهار واذا عرض لك امران احدهما
لله والآخر للدنيا فآثر نصيبك من الآخرة على نصيبك من الدنيا فان الدنيا تنفد والآخرة تبقى وكن من مال الله عز وجل على حذر واخف الفساق واجعلهم يدا يدا ورجلا رجلا واذا ٢
كانت بين القبائل نائرة ويا لفلان فانما تلك نجوى الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يفيئوا الى امر الله وتكون دعواهم الى الله والى الاسلام [illegible]
يدا يدا ورجلا رجلا [illegible] لا تتركهم [illegible] كتب الى [illegible] وادن الناس [illegible]

يبسط لسانه ويجترئ قلبه ولعهد الغريب فانه اذا طال حبسه تماق اذنه وضعفت قلبه وترك حقه ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال قال
عمر ما استفاد رجل بعد ايمان بالله خيرا من امرأة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق حديدة
اللسان ثم قال ان منهن غنما لا يحذى منه وان منهن غلا لا يفدى منه ابو بكر عن سمرة بن جندب قال سمعت عمر بن الخطاب يقول النساء ثلثة
امرأة هينة لينة عفيفة مسلمة ودود ولود تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر على اهلها وقل ما تجدها ثانية امرأة عفيفة مسلمة وانما هي وعاء
للولد ليس عندها غير ذلك ثالثة غل قمل يجعلها الله في عنق من يشاء لا ينزعها غيره الرجال ثلثة رجل عفيف مسلم عاقل يأتمر في الامور اذا اقبلت
فاذا وقعت تخرج منها برأيه ورجل عفيف مسلم ليس له رأي فاذا وقع الامر اتى ذا الرأي والمشورة فشاوره واستأمره ثم نزل عند امره ورجل
جائر بائر لا يأتمر رشدا ولا يطيع مرشدا ابو الليث عن مكحول ان عمر كتب الى اهل الشام ان علموا اولادكم السبح والرماية والفروسية ومروهم بالاحتفاء
بين الاعراض ابو الليث عن عمر قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ما حق الزوج على المرأة فقال لا تمنعه
نفسها وان كانت على ظهر قتب ولا تصوم يوما الا باذنه الا رمضان فان فعلت كان الاجر له والوزر عليها ولا تخرج الا باذنه فان خرجت لعنتها ملائكة
الرحمة وملائكة العذاب حتى ترجع ابو الليث ذكر في الخبر ان رجلا جاء الى عمر يشكو من زوجته فلما بلغ بابه سمع امرأته ام كلثوم تطاولت عليه فقال الرجل
اني اريد ان اشكو اليه وبه من البلوى مثل ما بي فرجع فدعاه عمر فسأله فقال اني اريد ان اشكو اليك زوجتي فلما سمعت من زوجتك ما سمعت رجعت
فقال اني اتجاوز عنها لحقوق لها علي اولها انها ستر بيني وبين النار فيسكن بها قلبي عن الحرام الثاني انها خازنة لي اذا خرجت من منزلي تكون
حافظة لمالي والثالث انها قصارة لي والرابع انها ظئر لولدي والخامس انها خبازة وطباخة لي فقال الرجل ان لي مثل ذلك فاتجاوز عنها
النحر الى شهد عند عمر شاهد فقال ائتني بمن يعرفك فاتاه برجل فاثنى عليه خيرا فقال عمر انت جاره الادنى الذي تعرف مدخله ومخرجه فقال لا فقال كنت
رفيقه في السفر الذي يستدل به على مكارم الاخلاق قال لا قال فعاملته بالدينار والدرهم الذي يستبين به ورع الرجل قال لا قال اظنك رايته
قائما في المسجد يهمهم بالقرآن يخفض رأسه طورا ويرفعه طورا قال نعم قال فاذهب فلست تعرفه قال للرجل فائتني بمن يعرفك وكان يقول
ليت شعري متى اشفي غيظي حين اقدر فيقال لي لو عفوت ام حين اعجز فيقال لو صبرت ورأى اعرابيا يصلي صلوة خفيفة فلما قضاها قال
اللهم زوجني الحور العين فقال له لقد اسأت النقد واعظمت الخطبة وقيل له كان الناس في الجاهلية يدعون على من ظلمهم فيستجاب لهم ولسنا نرى ذلك
الان قال الحمد لله ذلك كان الحاجز بينهم وبين الظلم واما الان فالساعة موعدهم والساعة ادهى وامر ومن كلامه من عرض نفسه للتهمة فلا يلومن
من اساء به الظن ومن كتم سره كانت الخيرة بيده وضع امر اخيك على احسنه حتى يأتيك منه ما يغلبك ولا تظنن بكلمة خرجت من اخيك المسلم شرا وانت
تجد لها في الخير محملا وعليك باخوان الصدق وكثر اكتسابهم فانهم زينة في الرخاء وعدة عند البلاء ولا تهاون بالحلف فيهينك الله ولا تعترض
بما لا يعنيك واعتزل عدوك وتحفظ من خليلك الا الامين فان الامين من الناس لا يعادله شيء ولا تصحب الفاجر فيعلمك من فجوره ولا تفش اليه سرك
واستشر في امرك اهل التقوى وكفى بك عيبا ان يبدو لك من اخيك ما يخفى عليك من نفسك وان تؤذي جليسك بما تأتي مثله وقال ثلاث
يصفين لك الود في قلب اخيك ان تبدأه بالسلام اذا لقيته وان تدعوه باحب اسمائه اليه وان توسع له في المجلس وقال احب ان يكون الرجل في اهله
كالصبي اذا احتيج اليه كان رجلا بينا عمر رضي الله تعالى عنه ذات يوم اذ رأى شابا يخطر بيديه ويقول انا ابن بطحاء مكة كديها فكداها فناداه عمر
فجاء فقال ان يكن لك دين فلك كرم وان يكن لك عقل فلك مروءة وان يكن لك مال فلك شرف والا فانت والحمار سواء وقال يا معشر المهاجرين
لا تكثروا الدخول على اهل الدنيا واصحاب الامرة والولاية فانه مسخطة للرب واياكم والبطنة فانها مكسلة عن الصلوة مفسدة للجسد مورثة للسقم

وان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادنى من الاصلاح وابعد من السرف واقوى على عبادة الله ولن يهلك عبد
حتى يؤثر شهوته على دينه وقال تعلموا ان الطمع فقر وان الياس غنى ومن ييأس من شيء استغنى عنه والتؤدة في كل شيء خير الا ما كان
من امر الآخرة وقال من اتقى الله لم يشف غيظه ومن خاف الله لم يفعل ما يريد ولولا يوم القيامة لكان غير ما ترون وقال اني لاعلم
اجود الناس واحلم الناس اجودهم من اعطى من حرمه واحلمهم من عفا عمن ظلمه وكتب الى ساكني الامصار اما بعد فعلموا اولادكم العوم و
الفروسية ورووهم ما سار من المثل وحسن من الشعر وقال لا تزال العرب اعزة ما نزعت في القوس ونزت في ظهور الخيل وقال في
النساء اكثروا لهن من قول لا فان نعم مفسدة تغريهن على المسألة وقال ما بال احدكم يثني الوسادة عند امرأة مغيبة ان المرأة لحم على
وضم الا ما ذب عنه وقال مرة قد اعياني اهل الكوفة ان استعملت عليهم لينا استضعفوه وان استعملت عليهم شديدا شكوه ولوددت اني
وجدت رجلا قويا امينا استعمله عليهم فقال له رجل انا ادلك على الرجل القوي الامين قال من هو قال عبد الله بن عمر قال قاتلك الله والله
ما اردت الله بها لا والله لا استعمله عليها ولا على غيرها وانت فقم فاخرج فمذ الآن لا اسميك الا المنافق فقام الرجل فخرج وكتب الى سعد بن ابي
وقاص ان شاور طليحة بن خويلد وعمرو بن معديكرب فان كل صانع اعلم بصنعته ولا تولهما من امر المسلمين شيئا وغضب عمر رضي الله تعالى عنه على بعض
عماله فكلم امرأة من نساء عمر في ان تسترضيه له فكلمته فيه فغضب وقال وفيم انت من هذا يا عدوة الله انما انت لعبة تلعب بك ثم تتركين ومن كلامه
اشكو الى الله جلد الخائن وعجز الثقة قال عمرو بن ميمون رأيت عمر بن الخطاب قبل ان يصاب بايام واقفا على حذيفة بن اليمان وعثمان بن حنيف وهو
يقول لهما تخافان ان تكونا حملتما الارض ما لا تطيقه فقالا لا انما حملناها امرا هي له مطيقة فاعاد عليهما القول انظرا ان تكونا حملتما الارض ما لا تطيق
فقالا لا فقال عمر ان عشت لادعن ارامل العراق لا يحتجن بعدي الى رجل فما اتت عليه رابعة حتى اصيب وكان عمر اذا استعمل عاملا كتب عليه
واشهد عليه رهطا من المسلمين ان لا يركب برذونا ولا ياكل نقيا ولا يلبس رقيقا ولا يغلق بابه دون حاجات المسلمين ثم يقول اللهم اشهد وقال
ايما عامل من عمالي ظلم احدا ثم بلغتني مظلمته فلم اغيرها فانا الذي ظلمته وقال الاحنف بن قيس وقد قدم عليه فاحتبسه عنده حولا يا احنف اني
قد خبرتك وبلوتك فرأيت علانيتك حسنة واني ارجو ان يكون سريرتك مثل علانيتك وان كنا لنتحدث انما يهلك هذه الامة كل منافق عليم
كان عمر رضي الله تعالى عنه جالسا في المسجد فمر به رجل فقال ويل لك يا عمر من النار فقال قربوه الي فدنا منه فقال لم قلت ما قلت قال تستعمل عمالك
وتشترط عليهم ثم لا تنظر هل وفوا لك بالشرط ام لا قال وما ذاك قال عاملك على مصر اشترطت عليه فترك ما امرته به وارتكب ما نهيته
عنه ثم شرح له كثيرا من امره فارسل عمر رجلين من الانصار فقال اذهبا اليه فاسالا فان كان كذب عليه فاعلماني وان رأيتما ما يسوءكما فلا تملكاه
من امره شيئا حتى تاتيا به فذهبا فسألا عنه فوجداه قد صدق عليه فجاءا الى بابه فاستاذنا عليه فقال حاجبه انه ليس عليه اليوم اذن
قالا ليخرجن الينا او لنحرقن عليه بابه وجاء احدهما بشعلة من نار فدخل الآذن فاخبره فخرج اليهما قالا انا رسولا امير المؤمنين اليك لتاتيه قال
ان لنا حاجة تمهلاني لاتزود قالا انه عزم علينا ان لا نمهلك فاحتملاه فاتيا به عمر فلما اتاه سلم عليه فلم يعرفه وقال من انت وكان رجلا اسمر
فلما اصاب من ريف مصر ابيض وسمن فقال انا عاملك على مصر انا فلان قال ويحك ركبت ما نهيت عنه وتركت ما امرت به والله لاعاقبنك عقوبة
ابلغ اليك فيها ايتوني بكساء من صوف وعصا وثلاثمائة شاة من غنم الصدقة فقال البس هذه الدراعة فقد رأيت اباك فهذه خير من دراعته
هذه العصا فهي خير من عصا ابيك واذهب بهذه الشياه فارعها في مكان كذا وذلك في يوم صائف ولا تمنع السابلة من البانها شيئا الا آل عمر
فاني لا اعلم احدا من آل عمر اصاب من البانها ولحومها شيئا فلما ذهب رده وقال افهمت ما قلت فضرب بنفسه الارض وقال يا امير المؤمنين

لا يستطيع به فإن شئت فاضرب عنقي قال فإن ردوك فائتني برجل يكون قال والله ليكفيك بعدها ألا أحب قرده فكان نعم الرجل وقال
عمر رضي الله تعالى عنه والله لأنزعن فلانا من القضاء حتى أستعمل عوضه رجلا إذا رآه الفاجر فرقه خطب عمر رضي الله تعالى عنه في الليلة التي دفن فيها أبو بكر
رضي الله تعالى عنه فقال إن الله تعالى نهج سبيله وكفانا به وله فلم يبق إلا الدعاء والاقتداء الحمد لله الذي ابتلاني بكم وابتلاكم بي وأبقاني بعد
صاحبي وأعوذ بالله أن أزل وأضل فأعادي له وليا وأوالي له عدوا ألا وإني وصاحبي كنفر ثلاثة قفلوا من طيبة فأخذ أحدهم مهلة إلى داره وقراره
فسلك أرضا مضية متشابهة الأعلام فلم يزل عن الطريق ولم يحرم السبيل حتى أسلمه إلى أهله ثم تلاه الآخر فسلك سبيله واتبع أثره فأفضى إليه سالما
ولقي صاحبه ثم تلاهما الثالث فإن سلك سبيلهما واتبع أثرهما أفضى إليهما ولاقاهما وإن زل يمينا وشمالا لم يجامعهما أبدا ألا وإن العرب جمل أنف
وقد أعطيت خطامه ألا وإني حامله على المحجة ومستعين بالله عليه ألا وإني داع فأمنوا اللهم إني شحيح فسخني اللهم إني غليظ فليني اللهم إني ضعيف فقوني
اللهم أوجب لي بموالاتك وموالاة أوليائك ولايتك ومعونتك وأبرئني من الآفات بمعاداة أعدائك وتوفني من الأبرار ولا تحشرني في زمرة
الأشقياء اللهم لا تكثر لي من الدنيا فأطغى ولا تقلل لي فأنسى فإن ما قل وكفى خير مما كثر وألهى وفد على عمر رضي الله تعالى عنه قوم من أهل العراق منهم
جرير بن عبد الله فأتاهم بجفنة قد صنعت بخل وزيت قال خذوا فأخذوا أخذا ضعيفا فقال ما بالكم تقرمون قرم الشاة الكسيرة أظنكم تريدون
حلوا وحامضا وحارا وباردا ثم قذفا في البطون لو شئت أن أدهمق لكم لفعلت ولكنا نستبقي من دنيانا ما نجده في آخرتنا ولو شئنا أن نأمر بصغار
الضأن فتسمط ولباب الخبز فيخبز ونأمر بالزبيب فينبذ لنا في الأسعان حتى إذا صار مثل عين اليعقوب أكلنا هذا وشربنا هذا لفعلت والله إني
لا أعجز عن كراكر وأسنمة وسلائق وصناب لكن الله تعالى قال لقوم عير أمر فعلوه أذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا وإني نظرت في هذا الأمر
فجعلت إن أردت الدنيا أضررت بالآخرة وإن أردت الآخرة أضررت بالدنيا وإذا كان الأمر كذا فأضروا بالفانية ومن كلامه الرجال ثلاثة
الكامل ودون الكامل ولا شيء فالكامل ذو الرأي يستشير الناس فيأخذ آراء الرجال إلى رأيه ودون الكامل ذو الرأي يستبد برأيه ولا يستشير واللاشيء
من لا رأي له ولا يستشير والنساء ثلاث امرأة تعين أهلها على الدهر ولا تعين الدهر على أهلها وقل ما تجدها وامرأة وعاء للولد ليس فيه غيره والثالثة غل
قمل يجعلها الله في رقبة من يشاء ويفكه إذا يشاء لما أخرج عمر رضي الله تعالى عنه الحطيئة من حبسه قال له إياك والشعر قال لا أقدر على تركه يا أمير المؤمنين
مأكلة عيالي ونملة تدب على لساني قال فشبب بأهلك وإياك وكل مدحة مجحفة قال وما المجحفة قال تقول إن بني فلان خير من بني فلان امدح
ولا تفضل أحدا قال أنت والله يا أمير المؤمنين أشعر مني قال ابن عباس قلت لعمر يا أمير المؤمنين إن لي في خطبة فأشر علي قال ومن خطبت قلت
فلانة ابنة فلان قال النسب كما تحب وكما قد علمت ولكن في أخلاق أهلها دقة لا تعدمك أن تجدها في ولدك قلت فلا حاجة لي إذا فيها قال
ابن عباس كنت عند عمر رضي الله تعالى عنه فتنفس نفسا ظننت أن أضلاعه قد انفرجت فقلت له ما أخرج هذا النفس منك يا أمير المؤمنين إلا هم شديد قال
إي والله يا ابن عباس إني فكرت فلم أدر فيمن أجعل هذا الأمر بعدي ثم قال لعلك ترى صاحبك لها أهلا قلت وما يمنعه من ذلك مع جهاده
وسابقته وقرابته وعلمه قال صدقت ولكنه امرؤ فيه دعابة قلت فأين أنت عن طلحة قال ذو البأو وبإصبعه المقطوعة قلت فعبد الرحمن قال رجل
ضعيف لو صار الأمر إليه لوضع خاتمه في يد امرأته قلت فالزبير قال شكس لقس يلاطم في النقيع في صاع من بر قلت فسعد بن أبي وقاص قال
صاحب سلاح ومقنب قلت فعثمان قال أوه ثلاثا والله لئن وليها ليحملن بني أبي معيط على رقاب الناس ثم لتنهضن العرب إليه فتقتله ثم قال
يا ابن عباس إنه لا يصلح لهذا الأمر إلا حصيف العقدة قليل الغرة لا تأخذه في الله لومة لائم يكون شديدا من غير عنف لينا من غير ضعف سخيا
من غير سرف ممسكا من غير وكف قال ابن عباس وكانت والله هذه صفات عمر ثم أقبل علي بعد أن سكت هنيهة وقال إن الله تعالى [illegible]

يحملهم على كتاب ربهم وسنة نبيهم لصاحبك اما انهم ان ولوه امرهم حملهم على المحجة البيضاء والصراط المستقيم جاء عيينة بن حصين والاقرع بن
حابس الى ابى بكر فقالا يا خليفة رسول الله ان عندنا ارضا سبخة ليس فيها كلاء ولا منفعة ان رأيت ان تقطعناها لعلنا نحرثها ونزرعها لعل
الله ان ينفع بها بعد اليوم فقال ابو بكر لمن حوله من الناس ما ترون قالوا لا بأس فكتب لهما بها كتابا واشهد فيه شهودا وعمر ما كان حاضرا
فانطلقا اليه ليشهد فى الكتاب فوجداه قائما يهنأ بعيرا فقالا ان خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب لنا هذا الكتاب وجئناك
لتشهد على ما فيه افتقرآنه ام نقرأه عليك قال انا على الحال التى تريان ان شئتما فاقرآه وان شئتما فانتظرا حتى افرغ قالا بل نقرأه عليك فلما
سمع ما فيه اخذه منهما ثم تفل فيه فمحاه فتذمرا وقالا له مقالة سيئة فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتألفكما والاسلام يومئذ
قليل وان الله تعالى قد اعز الاسلام فاذهبا فاجهدا جهدكما لا رعى الله عليكما ان ارعيتما فجاءا الى ابى بكر وهما يتذمران فقالا له والله ما ندرى
انت الامير ام عمر فقال بل هو لو كان شاء وجاء عمر رضى الله تعالى عنه وهو مغضب حتى وقف على ابى بكر فقال اخبرنى عن هذه الارض التى اقطعتها
هذين اهى لك خاصة ام بين المسلمين عامة فقال بل بين المسلمين عامة فقال فما حملك على ان تخص بها هذين دون جماعة المسلمين قال استشرت الذين
حولى فاشاروا بذلك فقال افكل المسلمين اوسعتهم مشورة ورضى فقال ابو بكر رضى الله تعالى عنه قد كنت قلت لك انك اقوى على هذا الامر منى لكنك
غلبتنى وقال عمر رضى الله تعالى عنه فى خلافته لئن عشت ان شاء الله لاسيرن فى الرعية حولا فانى اعلم ان للناس حوائج تقطع دونى اما عمالهم فلا يرفعونها
الى واما هم فلا يصلون الى فاسير الى الشام فاقيم بها شهرين ثم اسير الى الجزيرة فاقيم بها شهرين ثم اسير الى الكوفة فاقيم بها شهرين ثم اسير
الى البصرة فاقيم بها شهرين والله لنعم الحول هذا وقال اسلم بعثنى عمر رضى الله تعالى عنه بابل من ابل الصدقة الى الحمى فوضعت جهازى على ناقة
منها كريمة فلما اردت ان اصدرها قال اعرضها على فعرضتها عليه فرأى متاعى على ناقة حسناء فقال لا ام لك عمدت الى ناقة تغنى
اهل بيت من المسلمين فهلا ابن لبون بوالا او ناقة شصوصا وقيل لعمر رضى الله تعالى عنه ان ههنا رجلا من الانبار نصرانيا له بصر بالديوان لو اتخذته كاتبا فقال
لقد اتخذت اذا بطانة من دون المؤمنين وقال وقد خطب الناس والذى بعث محمدا بالحق لو ان جملا هلك ضياعا بشط الفرات خشيت ان يسأل الله
عنه آل الخطاب قال عبد الرحمن بن زيد بن اسلم يعنى بآل الخطاب نفسه ليس يعنى غيره وكتب الى ابى موسى انه لم يزل للناس وجوه يرفعون حوائجهم من الامر
فاكرم من قبلك من وجوه الناس وبحسب المسلم الضعيف من العدل ان ينصف فى الحكم وفى القسم اتى اعرابى عمر رضى الله تعالى عنه فقال ان ناقتى
بها نقبا ودبرا فاحملنى فقال له والله ما ببعيرك من نقب ولا دبر فقال اقسم بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر فاغفر اللهم ان كان
فجر فقال عمر اللهم اغفر لى ثم دعاه فحمله جاء رجل الى عمر رضى الله تعالى عنه وكانت بينهما قرابة يسأله فزبره واخرجه فكلم فيه وقيل يا امير المؤمنين
يسألك فزبرته واخرجته قال انه سألنى من مال الله فما معذرتى اذا لقيته ملكا خائنا فلولا سألنى من مالى قال فبعث اليه بعشرة الاف درهم من ماله وكان
يقول فى عماله اللهم انى لم ابعثهم ليأخذوا اموال المسلمين ولا ابشارهم من ظلمه اميره فلا امرة عليه دونى بينا عمر رضى الله تعالى عنه ذات ليلة
يعس سمع صوت امرأة من سطح وهى تنشد تطاول هذا الليل وازور جانبه * وليس الى جنبى خليل ألاعبه * فوالله لولا الله لا شئ غيره *
لزعزع من هذا السرير جوانبه * مخافة ربى والحياء يصدنى * واكرم بعلى ان تنال مراكبه * فقال عمر لا حول ولا قوة الا بالله ماذا صنعت يا عمر
بنساء المدينة ثم جاء فضرب الباب على حفصة ابنته فقالت ما جاء بك فى هذه الساعة قال اخبرينى كم تصبر المرأة المغيبة عن اهلها قالت
اقصاه اربعة اشهر فلما اصبح كتب الى امرائه فى جميع النواحى ان لا تجمر البعوث وان لا يغيب رجل عن اهله اكثر من اربعة اشهر وروى اسلم قال
كنت مع عمر يعس بالمدينة اذ سمع امرأة تقول لبنتها قومى يا بنية الى ذلك اللبن فامذقيه فقالت او ما علمت ما كان من عزمة امير المؤمنين بالامس

قالت وما قولك قالت انه امر منادياً فنادى ان لا يشاب اللبن بالماء قالت فانك بموضع لا يراك امير المؤمنين ولا منادي امير المؤمنين قالت ما كنت لأطيعه في الملاء واعصيه في الخلاء وعمر يسمع ذلك فقال يا اسلم اعرف الباب ثم مضى في عسسه فلما اصبح قال يا اسلم امض الى الموضع فانظر من القائلة ومن المقول لها وهل لهما من بعل قال اسلم فأتيت الموضع فنظرت فاذا الجارية ايم واذا بنت لها ليس لها رجل فاخبرته فجمع عمر ولده فقال هل يريد احد منكم ان يتزوج امرأة فازوجه امرأة صالحة فتاة ولو كان بابيكم حركة الى النساء لم يسبقه احد اليها فقال عاصم انا فبعث الى الجارية فزوجها ابنه عاصماً فولدت له بنتاً هي ام عاصم وهي ام عمر بن عبد العزيز بن مروان حج عمر رضي الله تعالى عنه فلما كان بضجنان قال لا اله الا الله العظيم المعطي ما يشاء لمن يشاء اذكر وانا ارعى ابل الخطاب بهذا الوادي في مدرعة صوف وكان فظاً يتعبني اذا عملت ويضربني اذا قصرت وقد امسيت اليوم وليس بيني وبين الله احد ثم تمثل

شعر لا شيء مما ترى تبقى بشاشته * يبقى الاله ويودي المال والولد * لم تغن عن هرمز يوماً خزائنه * والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا * ولا سليمان اذ تجري الرياح له * والانس والجن فيما بينها ترد * اين الملوك التي كانت نوافلها * من كل اوب اليها راكب يفد * حوض هنالك مورود بلا كذب * لا بد من ورده يوماً كما وردوا * وسمع عمر منشداً ينشد قول طرفة شعر فلولا ثلاث هن من عيشة الفتى * وجدك لم احفل متى قام عودي * فمنهن سبقي العاذلات بشربة * كميت متى ما تعل بالماء تزبد * وكري اذا نادى المضاف محنباً * كسيد الغضا نبهته المتورد * وتقصير يوم الدجن والدجن معجب * ببهكنة تحت الطراف المعمد * فقال وانا لولا ثلاث هن من عيشة الفتى * وجدك لم احفل متى قام عودي * اجاهد في سبيل الله وانا اضع وجهي في التراب لله وانا اجالس قوماً يلتقطون طيب القول كما يلتقط طيب التمر وروى عبد الله بن بريدة قال كان عمر رضي الله تعالى عنه ربما يأخذ بيد الصبي فيقول ادع لي فانك لم تذنب بعد وكان عمر رضي الله تعالى عنه كثير المشاورة كان يشاور في امور المسلمين حتى المرأة قال عمر رضي الله تعالى يوماً والناس حوله والله ما ادري اخليفة انا ام ملك فان كنت ملكاً فلقد ورطت في امر عظيم فقال له قائل يا امير المؤمنين ان بينهما فرقاً وانك ان شاء الله تعالى على خير قال كيف قلت قال ان الخليفة لا يأخذ الا حقاً ولا يضعه الا في حق وانت بحمد الله كذلك والملك يعسف الناس ويأخذ مال هذا فيعطيه هذا فسكت عمر وقال ارجو ان اكونه وروى الحسن قال كان رجل لا يزال يأخذ من لحيته شيئاً فاخذ يوماً من لحيته فقبض على يده فاذا فيها شيء فقال ان الملق من الكذب انتقديه يتتبع نعل من سمر فاستحيى قال كل ما ساءك فهو مصيبة ووقف اعرابي على عمر رضي الله تعالى عنه فقال له يا ابن الخطاب جزيت الجنة * اكس بنياتي وامهنه * اقسم بالله لتفعلنه * فقال ان لم افعل يكون ماذا قال اذاً ابا حفص لامضينه قال اذا مضيت يكون ماذا قال والله عنهن لتسألنه * يوم تكون الاعطيات جنة * والواقف المسؤول بينهنه * اما الى نار واما جنة * فبكى عمر ثم قال لغلامه اعطه قميصي هذا لذلك اليوم لا لشعره والله ما املك قميصاً غيره وسمع عمر رضي الله تعالى عنه صوت بكاء في بيت فدخل وبيده الدرة فمال عليهم ضرباً حتى بلغ النائحة فضربها حتى سقط خمارها ثم قال لغلامه اضرب النائحة ويلك اضربها فانها نائحة لا حرمة لها انها لا تبكي بشجوكم انها تهريق دموعها على اخذ دراهمكم انها تؤذي امواتكم في قبورهم واحياءكم في دورهم انها تنهى عن الصبر وقد امر الله به وتأمر بالجزع وقد نهى الله عنه ومن كلامه من اتجر في شيء ثلاث مرات فلم يصب فيه فليتحول الى غيره قال عمر ان الجرأة في الدين اخوف عندي عليكم من العيال انه [illegible] ولا يقبل معه صلاح شيء وكان عمر يقول ادبوا الخيل وانتضلوا واقعدوا في الشمس ولا يجاورنكم الخنازير ولا تقعدوا على مائدة يشرب عليها الخمر ويرفع عليها الصليب واياكم واخلاق العجم ولا يحل لمؤمن ان يدخل الحمام الا مؤتزراً ولا لامرأة ان تدخل الحمام الا من سقم واذا وضعت المرأة خمارها في غير

بيت زوجها فقد هتكت الستر بينها وبين الله تعالى وكان يكره ان يتزيا الرجال بزي النساء وان لا يزال الرجل مكتحلا مدهنا وان
يحف لحيته وشاربه كما تحف المرأة سمع عمر سائلا يقول من يعشي السائل فقال عشوا سائلكم ثم جاء الى دار ابل الصدقة
يعشيها فسمع صوته مرة اخرى فقال من هذا السائل الم آمركم ان تعشوه قالوا قد عشيناه فارسل اليه عمر واذا معه جراب
مملو خبزا فقال فانك لست سائلا انما انت تاجر تشتري لاهلك فاخذ بطرفي الجراب فنبذه بين يدي الابل ونظر الى شاب قد نكس
رأسه خشوعا فقال يا هذا ارفع رأسك فان الخشوع لا يزيد على ما في القلب فمن اظهر للخلق خشوعا فوق ما في قلبه فانما اظهر نفاقا
ومن كلامه احبكم الينا ما لم نركم احسنكم اسما فاذا رأيناكم فاحبكم الينا احسنكم اخلاقا فاذا بلوناكم فاحبكم الينا اعظمكم امانة واصدقكم
حديثا وكان يقول لا تنظروا الى صلوة امرء ولا الى صيامه ولكن انظروا الى عقله وصدقه ومن كلامه ان العبد اذا
تواضع لله رفع الله حكمته وقال انتعش نعشك الله فهو في نفسه صغير وفي اعين الناس عظيم واذا تكبر وعدا طوره وهصه الله الى الارض
وقال اخسأ اخسأك الله فهو في نفسه عظيم وفي اعين الناس حقير حتى يكون عندهم احقر من الخنزير وقال الانسان لا تتعلم العلم
لثلاث ولا تتركه لثلاث لا تتعلمه لتماري به ولا لتباهي به ولا لترائي به ولا تتركه حياء من طلبه ولا زهادة فيه ولا رضى بالجهل به
وقال تعلموا انسابكم تصلوا ارحامكم وقال انني لا اخاف عليكم احد الرجلين مؤمنا قد تبين ايمانه وكافرا قد تبين كفره ولكن اخاف عليكم
منافقا يتعوذ بالايمان ويعمل لغيره ومن كلامه الرجف من كثرة الزنا وان قحوط المطر من قضاة السوء وائمة الجور وقال في النساء
استعينوا عليهن بالعري فان احداهن اذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج ومن كلامه ان الجبت السحر وان الطاغوت الشيطان
وان الجبن والشجاعة غرائز تكون في الرجال يقاتل الشجاع عمن لا يعرف ويفر الجبان عن امه وان كرم الرجل دينه وحسب الرجل خلقه
وان كان فارسيا او نبطيا وقال تعلموا العربية فانها تزيد في العقل وتزيد في المروءة وقال ما يمنعكم اذا رأيتم السفيه يخرق اعراض الناس
ان تعربوا عليه قالوا نخاف لسانه قال ذلك ادنى ان لا تكونوا شهداء ورأى رجلا عظيم البطن فقال ما هذا فقال بركة من الله قال بل
عذاب من الله وقال اذا رزقت مودة من اخيك فتشبث بها ما استطعت وقال لقوم يحصدون الزرع ان الله جعل ما اخطأت
ايديكم رحمة لفقرائكم فلا تعودوا فيه وقال ما ظهرت قط نعمة على احد الا وجدت له حاسدا ولو ان امرأ كان اقوم من قدح لوجدت له
غامزا وقال اياكم والمدح فانه الذبح وقال لقبيصة بن ذويب انك رجل حديث السن فصيح وانه يكون في الرجل تسعة اخلاق حسنة وخلق
سيء فيغلب الواحد التسعة فتوق عثرات لسانك وقال حسب امرء من الغي ان يؤذي جليسه او يتكلف ما لا يعنيه او يعيب الناس بما يأتي
مثله ويظهر لهم منهم ما يخفى عليه من نفسه وقال احترسوا من الناس بسوء الظن وقال في خطبته الا لا يعجبنكم من الرجل طنطنته ولكن من ادى
الامانة وكف عن اعراض الناس فهو الرجل وقال الراحة في مهاجرة خلطاء السوء وقال اني لارى الرجل ان يرفع يده من الطعام
قبل اصحابه واثنى رجل على آخر عند عمر رضي الله تعالى عنه فقال له اعاملته قال لا قال اصحبته في السفر قال لا قال فانت اذا القائل ما لا تعلم
وقال لان اموت بين شعبتي رحلي اسعى في الارض ابتغي من فضل الله كفاف وجهي احب الي من ان اموت غازيا وكان عمر رضي الله
تعالى عنه قاعدا والدرة معه والناس حوله اذ اقبل الجارود العامري فقال رجل هذا سيد ربيعة فسمعها عمر ومن حوله وسمعها الجارود
فلما دنى منه خفقه بالدرة فقال مالي ولك يا امير المؤمنين قال ويلك لقد سمعتها قال وسمعتها فمه قال خشيت ان تخالط القوم ويقال
هذا امير فاحببت ان اطاطئ منك وقال من احب ان يصل اباه في قبره فليصل اخوان ابيه من بعده وقال ان

ما اتیانک ان یقول المرء برایه فمن قال سائر ذالک فهو جاهل ومن قال انه فی الجنة فهو فی النار وخرج للحج فسمع غناء راکب فقیل
یا امیر المؤمنین الا تنهی عن الغناء وهو محرم فقال دعوه فان الغناء زاد الراکب وقال ثغر الغلام لسبع ویحتلم لاربع عشرة وتنتهی
طوله لاحدی وعشرین ویکمل عقله لثمان وعشرین ویصیر رجلا کاملا لاربعین وکتب الی ابی موسی وهو بالبصرة بلغنی انک
تاذن للناس الجم الغفیر فاذا جاءک کتابی هذا فاذن لاهل الشرف واهل القرآن والتقوی والدین فاذا اخذوا مجالسهم فاذن للعامة
ولا تؤخر عمل الیوم لغد فتتدارک علیک الاعمال فتضیع وایاک واتباع الهوی فان للناس اهواء متبعة ودنیا مؤثرة وضغائن
محمولة وحاسب نفسک فی الرخاء قبل حساب الشدة فانه من حاسب نفسه فی الرخاء قبل حساب الشدة کان مرجعه الی الرضاء والغبطة
ومن الهته حیاته وشغلته اهواؤه عاد امره الی الندامة والحسرة انه لا یقیم امر الله فی الناس الا حصیف العقدة بعید الغرة
لا یحنق علی جرته ولا یطلع الناس منه علی عورة ولا یخاف فی الحق لومة لائم الزم اربع خصال یسلم لک دینک وتحظ فیهن بافضل حظک
اذا حضر الخصمان فعلیک بالبینات العدول والایمان القاطعة ثم ادن الضعیف حتی ینبسط لسانه ویجتری قلبه وتعاهد الغریب
فانه اذا طال حبسه ترک حاجته وانصرف الی اهله واحرص علی الصلح ما لم یتبین لک القضاء والسلام علیک وکان رجل من الانصار
لا یزال یهدی لعمر فخذ جزور الی ان جاء ذات یوم مع خصم له فجعل فی اثناء الکلام یقول یا امیر المؤمنین افصل القضاء بینی وبینه
کما یفصل فخذ الجزور قال عمر فما زال یرددها حتی خفت علی نفسی فقضیت علیه ثم لم اقبل له هدیة فیما بعد ولا لغیره وکتب الی عماله
اما بعد فایاکم والهدایا فانها من الرشا وکان عمر یقول اکتبوا عن الزاهدین فی الدنیا ما یقولون فان الله عز وجل وکل بهم ملائکة
واضعة ایدیهم علی افواههم فلا یتکلمون الا بما هیاه الله لهم وروی ابو جعفر الطبری فی تاریخه کان عمر یقول جردوا القرآن
ولا تفسروه واقلوا الروایة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا شریککم قلت معناه لا تکتبوا فی المصحف غیر القرآن من
تفسیره وشرح غریبه ولا تکثروا من الحدیث الا ما اعتمدتم علی صحته وقت التحمل ووقت الاداء ولا یوجد مثل ذلک الا قلیل
فلا یبالی الراوی بعلة روایته ولیحذر روایة ما لا یعتمد علی صحته قال ابو جعفر وکان اذا اراد عمر ان ینهی الناس عن شیء
جمع اهله فقال انی عسیت ان انهی الناس عن کذا وان الناس ینظرون الیکم نظر الطیر الی اللحم فاقسم بالله لا اجد احدا منکم
یفعله الا اضعفت علیه العقوبة قال ابو جعفر وکان عمر رضی الله تعالی عنه شدیدا علی اهل الریب وفی حق الله صلیبا حتی یستخرجه
ولینا سهلا فیما یلزمه حتی یؤدیه وبالضعیف رحیما وروی زید بن اسلم عن ابیه ان نفرا من المسلمین کلموا عبد الرحمن بن عوف
فقالوا کلم لنا عمر بن الخطاب فقد والله اخشانا حتی لا نستطیع ان ندیم الیه ابصارنا فذکر عبد الرحمن له ذلک فقال او قد قالوا ذلک
والله لقد لنت لهم حتی تخوفت الله فی امرهم ولقد تشددت علیهم حتی خفت الله فی امرهم ولا انا والله اشد فرقا منهم لی
وروی راشد بن سعد ان عمر رضی الله تعالی عنه اتی بمال فجعل یقسمه بین الناس فازدحموا علیه فاقبل سعد بن ابی وقاص
یزاحم الناس حتی خلص الیه فعلاه بالدرة وقال انک اقبلت لا تهاب سلطان الله فی الارض فاحببت ان اعلمک ان
سلطان الله لا یهابک وقالت الشفاء ابنة عبد الله ورات فتیانا من النساک یقتصدون فی المشی ویتکلمون رویدا ما هؤلاء
فقیل نساک فقالت کان والله عمر بن الخطاب هو الناسک حقا وکان اذا تکلم اسمع واذا مشی اسرع واذا ضرب اوجع
اتی الی عمر رضی الله تعالی عنه رجل ... علی حمل ... فدعا له الرجل وقال اعانک بنوک یا امیر المؤمنین قال بل اغنانی الله عنهم

ومن كلامه القوة في العمل ان لا تؤخر عمل اليوم لغد والامانة ان لا تخالف سريرتك علانيتك والتقوى بالتوقي ومن يتق الله
يقه وقال عمر رضي الله تعالى عنه كنا نعد المقرض بخيلا انما كانت المواساة ثم اتى رهط الى عمر رضي الله تعالى عنه فقالوا يا امير المؤمنين
كثرت العيال واشتدت المؤنة فزدنا في اعطياتنا فقال فعلتموها جمعتم بين الضرائر واتخذتم الخدم من مال الله اما لوددت
اني واياكم في سفينة في لجة البحر تذهب بنا شرقا وغربا فلن يعجز الناس ان يولوا رجلا منهم فان استقام اتبعوه وان جنف
قتلوه فقال طلحة وما عليك لو قلت فان اعوج عزلوه فقال القتل ارهب لمن بعده احذروا فتى قريش فانه كريمها الذي
لا ينام الا على الرضا ويضحك عند الغضب ويتناول ما فوقه من تحته وروي ان الاحنف قال اتى عبد الله بن عمير الى عمر وهو يفرض
للناس فقال عمر حنش واقبل عليه فقال من انت فقال عبد الله بن عمير وكان ابوه استشهد يوم حنين فقال يا يرفا اعطه ستمائة دينار
فاعطاه ستمائة فلم يقبلها ورجع الى عمر فاخبره فقال يا يرفا اعطه ستمائة وحلة فاعطاه فلبس الحلة التي كساه عمر ورمى ما كان عليه
فقال له عمر خذ ثيابك هذه فلتكن في مهنة اهلك وهذه لزينتك وروي اياس بن سلمة عن ابيه قال مر عمر في السوق ومعه الدرة
فخفقني خفقة فاصاب طرف ثوبي فقال اماط عن الطريق فلما كان في العام المقبل لقيني فقال يا سلمة اتريد الحج قلت نعم فاخذ بيدي
فانطلق بي الى منزله فاعطاني ستمائة درهم وقال استعن بها على حجك واعلم انها بالخفقة التي خفقتك فقلت يا امير المؤمنين
ما ذكرتها قال وانا ما نسيتها وخطب عمر رضي الله تعالى عنه فقال ايها الرعية ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والمعاونة على
الخير انه ليس من حلم احب الى الله ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقه وليس من جهل ابغض الى الله ولا اعم ضرا من جهل امام وخرقه
ايها الرعية انه من يأخذ بالعافية بين ظهرانيه يرزقه الله العافية من فوقه وروى المغيرة بن سويد قال خرجنا مع عمر في حجة
حجها فقرأ بنا في الفجر الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل ولايلاف قريش فلما فرغ رأى الناس يبادرون الى مسجد هناك فقال
ما بالهم قالوا مسجد صلى فيه النبي صلى الله عليه وسلم فالناس يبادرون اليه فناداهم فقال هكذا هلك اهل الكتاب قبلكم
اتخذوا آثار انبيائهم بيعا من عرضت له صلاة في المسجد فليصل ومن لم تعرض له صلاة فليمض واتى رجل من المسلمين الى عمر فقال
انا لما فتحنا المدائن اصبنا كتابا فيه علم من علوم الفرس وكلام معجب فدعا بالدرة فجعل يضربه بها ثم قرأ نحن نقص عليك
احسن القصص ويقول ويلك اقصص احسن من كتاب الله انما هلك من كان قبلكم لانهم اقبلوا على كتب علمائهم واساقفتهم وتركوا
التوراة والانجيل حتى درسا وذهب ما فيهما من العلم وجاء رجل الى عمر رضي الله تعالى عنه فقال ان صبيغا التميمي لقيناه يا امير
المؤمنين فجعل يسألنا عن تفسير حروف من القرآن فقال اللهم امكني منه فبينا عمر يوما جالس يغدي الناس اذ جاءه الصبيغ وعليه
ثياب وعمامة فتقدم واكل حتى اذا فرغ قال يا امير المؤمنين ما معنى قوله تعالى والذاريات ذروا فالحاملات وقرا قال
ويحك انت هو فقام اليه فحسر عن ذراعيه فلم يزل يجلده حتى سقطت عمامته فاذا له ضفيرتان فقال والذي نفس عمر بيده لو وجدتك
محلوقا لضربت رأسك ثم امر به فجعل في بيت ثم كان يخرجه كل يوم فيضربه مائة فاذا برأ اخرجه فضربه مائة اخرى ثم حمله
على قتب وسيره الى البصرة وكتب الى ابي موسى يأمره ان يحرم على الناس مجالسته وان يقوم في الناس خطيبا ثم يقول
ان صبيغا التميمي ابتغى العلم فاخطأه فلم يزل وضيعا في قومه وعند الناس حتى هلك وقد كان من قبل سيد قومه وقال عمر
على المنبر الا ان اصحاب الرأي اعداء السنن اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها فافتوا بآرائهم فضلوا واضلوا الا انا نقتدي ولا نبتدي

[illegible]

ويشبع ولا يجيع انه ما فضل متبعيك اثر وروى الليث بن سعد اتي عمر رضي الله تعالى عنه بفتى اصبح قد وجد قتيلا ملقى على وجه الطريق فسأل عن امره واجتهد فلم يقف له على خبر فشق عليه فكان يدعو ويقول اللهم اظفرني بقاتله حتى اذا كان رأس الحول او قريبا من ذلك وجد طفل مولود ملقى في موضع ذلك القتيل فاتي به عمر فقال ظفرت بدم القتيل ان شاء الله فدفع الطفل الى امرأة وقال لها قومي بشأنه وخذي منا نفقته وانظري من يأخذه منك فاذا وجدت امرأة تقبله وتضمه الى صدرها فاعلميني مكانها فلما شب الصبي جاءت جارية فقالت للمرأة ان سيدتي بعثتني اليك لتبعثي اليها بالصبي فتراه وترده اليك قالت نعم اذهبي به اليها وانا معك فذهبت بالصبي حتى دخلت على امرأة شابة فجعلت تقبله وتفديه وتضمه اليها فاذا هي بنت شيخ من الانصار من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرت المرأة فاخبرت عمر فاشتمل على سيفه واقبل الى منزلها فوجد اباها متكئا على الباب فقال له ما الذي تعلم من حال ابنتك قال اعرف الناس بحق الله وحق ابيها مع حسن صلوتها وصيامها والقيام بدينها فقال عمر لاني احببت ان ادخل اليها فازيدها رغبة في الخير فدخل الشيخ ثم خرج فقال ادخل يا امير المؤمنين فدخل وامر ان يخرج كل من في الدار الا اياها ثم سألها عن الصبي فلجلجت فقال لتصدقنني ثم انتضى السيف فقالت على رسلك يا امير المؤمنين فوالله لاصدقنك ان عجوزا كانت تدخل علي فاتخذتها اما وكانت تقوم من امري بما تقوم به الوالدة وانا لها كالبنت فمكثت كذلك حينا ثم قالت انه قد عرض لي سفر ولي بنت اتخوف عليها بعدي الضيعة وانا احب ان اضمها اليك حتى ارجع من سفري ثم عمدت الى ابن لها امرد فهيأته وزينته كما تزين المرأة واتتني به ولا اشك انه جارية فكان يرى مني ما ترى المرأة فاغتفلني يوما وانا نائمة فما شعرت به حتى علاني وخالطني فمددت يدي الى شفرة كانت عندي فقتلته ثم امرت به فالقي حيث رأيت فاشتملت منه على هذا الصبي فلما وضعته القيته في موضع ابيه هذا والله خبرهما على ما اعلمتك فقال عمر رضي الله تعالى عنه صدقت بارك الله فيك ثم اوصاها ووعظها وخرج وروى اسمعيل بن خالد قال قيل لعثمان الا تكون مثل عمر قال لا استطيع ان اكون مثل لقمان الحكيم وذكرت عائشة عمر فقالت كان احوذيا نسيج وحده قد اعد للامور اقرانها وعبد الله بن سلام بعد ان صلى الناس على عمر فقال انكم سبقتموني بالصلوة عليه فلا تسبقوني بالثناء عليه ثم قال نعم اخو الاسلام كنت يا عمر جوادا بالحق بخيلا بالباطل ترضى حين الرضا وتسخط حين السخط لم تكن مداحا ولا مغتابا طيب الظرف عفيف الطرف

وذكر ابو جعفر الطبري في تاريخه بعض خطب عمر فمنها خطبة خطب بها حين ولي الخلافة وهي بعد حمد الله والثناء عليه وعلى رسوله ايها الناس اني وليت عليكم ولولا رجاء ان اكون خيركم لكم واقواكم عليكم واشدكم استضلاعا بما ينوب من مهم اموركم ما توليت ذلك منكم ولكفى عمر فيها مجزنا انتظار موافقة الحساب باخذ حقوقكم كيف آخذها ووضعها اين اضعها وبالسير فيكم كيف اسير فربي المستعان فان عمر لم يصبح يثق بقوة ولا حيلة ان لم يتداركه الله برحمته وعونه ايها الناس ان الله قد ولاني امركم وقد علمت انفع ما لكم واسأل الله ان يعينني عليه وان يحرسني عنده كما حرسني عند غيره وان يلهمني العدل في قسمكم كالذي امر به فاني امرؤ مسلم وعبد ضعيف الا ما اعان الله ولن يغير الذي وليت من خلافتكم من خلقي شيئا ان شاء الله انما العظمة لله وليس للعباد منها شيء فلا يقولن احدكم ان عمر تغير منذ ولي واعقل الحق من نفسي واتقدم وابين لكم امري فايما رجل كانت له حاجة او ظلم مظلمة او عتب علينا في خلق فليؤذني فانما انا رجل منكم فعليكم بتقوى الله في سركم

وعلانيتكم وحرماتكم وأعراضكم وأعطوا الحق من أنفسكم ولا يحمل بعضكم بعضاً على أن تحاكموا إلي فإنه ليس بيني وبين أحد
هوادة وأنا حبيب إلي صلاحكم عزيز علي عنتكم وأنتم أناس عامتكم حضر في بلاد الله وأهل بلد لا زرع فيه ولا ضرع إلا ما جاء الله به
إليه إن الله عز وجل قد وعدكم كرامة كبيرة وأنا مسئول عن أمانتي وما أنا فيه ومطلع على ما بحضرتي بنفسي إن شاء الله
لا أكله إلى أحد ولا أستطيع ما بعد منه إلا بالأمناء وأهل النصح منكم للعامة ولست أجعل أمانتي إلى أحد سواهم إن شاء الله وخطب عمر
رضي الله تعالى عنه مرة أخرى فقال بعد حمد الله والصلوة على رسوله أيها الناس إن بعض الطمع فقر وإن بعض اليأس غنى وإنكم تجمعون ما لا تأكلون
وتأملون ما لا تدركون وأنتم مؤجلون في دار غرور وقد كنتم على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تؤخذون بالوحي ومن أسر
شيئاً أخذ بسريرته ومن أعلن شيئاً أخذ بعلانيته فأظهروا لنا أحسن أخلاقكم والله أعلم بالسرائر فإنه من أظهر لنا قبيحاً وزعم أن سريرته
حسنة لم نصدقه ومن أظهر لنا علانية حسنة ظننا به حسناً واعلموا أن بعض الشح شعبة من النفاق فأنفقوا خيراً لأنفسكم ومن يوق شح نفسه فأولئك
هم المفلحون أيها الناس أطيبوا مثواكم وأصلحوا أموركم واتقوا الله ربكم ولا تلبسوا نساءكم القباطي فإنه إن لم يشف فإنه يصف أيها
الناس إني والله لوددت أن أنجو كفافاً لا لي ولا علي وإني لأرجو إن عمرت فيكم يسيراً أو كثيراً أن أعمل فيكم بالحق إن شاء الله وأن لا يبقى
أحد من المسلمين وإن كان في بيته إلا أتاه حقه ونصيبه من مال الله وإن لم يعمل إليه نفسه ولم ينصب إليه بدنه فأصلحوا أموالكم التي
رزقكم الله فقليل في رفق خير من كثير في عنف واعلموا أن القتل حتف من الحتوف يصيب البر والفاجر والشهيد من احتسب نفسه وإذا أراد
أحدكم بعيراً فليعمد إلى الطويل العظيم فليضربه بعصاه فإن وجده حديد الفؤاد فليشتره وخطب عمر مرة أخرى فقال إن الله سبحانه وبحمده
قد استوجب عليكم الشكر واتخذ عليكم الحجج فيما آتاكم من كرامة الدنيا والآخرة من غير مسئلة منكم ولا رغبة منكم فيه إليه فخلقكم تبارك
وتعالى ولم تكونوا شيئاً لنفسه وعبادته وكان قادراً أن يجعلكم لأهون خلقه عليه فجعل لكم عامة خلقه ولم يجعلكم لشيء غيره وسخر لكم
ما في السموات وما في الأرض وأسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة وحملكم في البر والبحر ورزقكم من الطيبات لعلكم تشكرون ثم جعل لكم
سمعاً وبصراً ومن نعم الله عليكم نعم عم بها بني آدم ومنها نعم اختص بها أهل دينكم ثم صارت تلك النعم خواصها في دولتكم وزمانكم
وطبقتكم وليس من تلك النعم نعمة وصلت إلى امرئ خاصة إلا لو قسم ما وصل إليه منها بين الناس كلهم أتعبهم شكرها وفدحهم حقها
إلا بعون الله مع الإيمان بالله ورسوله فأنتم مستخلفون في الأرض قاهرون لأهلها قد نصر الله دينكم فلم تصبح أمة مخالفة لدينكم
إلا أمتان أمة مستعبدة للإسلام وأهله يجزون لكم يستصفون معايشهم وكدائحهم ورشح جباههم عليهم المؤونة ولكم المنفعة وأمة
تنتظرون وقائع الله وسطواته في كل يوم وليلة قد ملأ الله قلوبهم رعباً فليس لهم معقل يلجؤون إليه ولا مهرب يتقون به
قد دهمتهم جنود الله ونزلت بساحتهم مع رفاغة العيش واستفاضة المال وتتابع البعوث وسد الثغور بإذن الله في العافية
الجليلة العامة التي لم تكن الأمة على أحسن منها مذ كان الإسلام والله المحمود مع الفتوح العظام في كل بلد فما عسى أن يبلغ شكر
الشاكرين وذكر الذاكرين واجتهاد المجتهدين مع هذه النعم التي لا يحصى عددها ولا يقدر قدرها ولا يستطاع أداء حقها إلا
بعون الله ورحمته ولطفه فنسأل الله الذي أبلانا هذا أن يرزقنا العمل بطاعته والمسارعة إلى مرضاته واذكروا عباد الله بلاء الله
عندكم واستتموا نعم الله عليكم وفي مجالسكم مثنى وفرادى فإن الله عز وجل قال لموسى عليه السلام أخرج قومك من الظلمات إلى
النور وذكرهم بأيام الله وقال لمحمد صلى الله عليه وسلم واذكروا إذ أنتم قليل مستضعفون في الأرض فلو كنتم إذ كنتم مستضعفين

محزونين على خير الدنيا على شعبة من الحق تؤمنون بها وتستريحون اليها مع المعرفة بالله وبدينه وترجون بها الخير فيما بعد الموت
ذلك ولكنكم كنتم اشد الناس معيشة واعظم الناس بالله جهالة فلو كان هذا الذي استلاكم به لم يكن معه حظ في دنياكم غير
انه ثقة لكم في آخرتكم التي اليها المعاد والمنقلب وانتم من جهد المعيشة على ما كنتم عليه احرياء ان تشحوا على نصيبكم منه
انه قد جمع لكم فضيلة الدنيا وكرامة الآخرة او لمن شاء ان يجمع له ذلك منكم فاذكركم الله الحائل بينكم وبين قلوبكم الا ما عرفتم
حق الله فعملتم له وقسرتم انفسكم على طاعته وجمعتم مع السرور بالنعم خوفا لزوالها وانتقالها ووجلا من تحويلها فانه لا شيء اسلب
للنعمة من كفرانها وان الشكر أمن للغير ونماء للنعمة واستجلاب للزيادة وهذا علي في امركم ونهيكم واجب ان شاء الله وروى ابو
عبيدة معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان قال كتب عمر الى سلمان بن ربيعة الباهلي او الى النعمان بن مقرن ان في
جندك رجلين من العرب عمرو بن معديكرب وطليحة بن خويلد فاحضرهما الناس وادنهما وشاورهما في الحرب وابعثهما في الطلائع
ولا تولهما عملا من اعمال المسلمين فاذا وضعت الحرب اوزارها فضعهما حيث وضعا انفسهما قال وكان عمرو ارتد وطليحة تنبأ
ابو عبيدة ايضا في هذا الكتاب قال قدم عمرو بن معديكرب والاجلح بن وقاص الضبي على عمر فاتياه وبين يديه مال يوزن فقال
متى قدمتما قالا يوم الخميس قال فما حبسكما عني قالا شغلنا المنزل يوم قدمنا ثم كانت الجمعة ثم غدونا عليك اليوم فلما فرغ من وزن
المال نحاه واقبل عليهما فقال هيه فقال عمرو بن معديكرب يا امير المؤمنين هذا الاجلح بن وقاص الشديد المرة البعيد الغرة الوشيك
الكرة والله ما رأيت مثله من الرجال صارعا ومصروعا والله لكأنه لا يموت فقال عمر للاجلح وعرف الغضب في وجهه
يا اجلح فقال الاجلح يا امير المؤمنين تركت الناس خلفي صالحين كثيرا نسلهم دارة ارزاقهم خصبا بلادهم اجرياء على عدوهم
مدة الله عنهم تمتع الله بك فما رأينا مثلك الا من سبقك فقال ما منعك ان تقول في صاحبك مثل ما قال فيك قال ما رأيت
فيه ما يعجبك قال لقد اصبت اما انك لو قلت فيه مثل الذي قال فيك لاوجعتكما ضربا وعقوبة فاذا تركتك لنفسك فساتركه لنفسه
والله لوددت انه سلمت لكم حالكم ودامت عليكم اموركم اما انه سيأتي عليكم يوم تعضضكم فيه ... وتهره ... وليست
بيوم منه وليس لك فان لا يكن لعهدكم فما اقربه منكم ثم اتي الهرمزان صاحب الاهواز وتستر فحمل الى عمر ومعه رجال من المسلمين فيهم الاحنف
بن قيس وانس بن مالك فادخلوه المدينة في هيئته عليه تاج الذهب وكسوته فوجدوا عمر نائما في جانب المسجد فجلسوا عنده ينتظرون انتباهه
فقال الهرمزان واين عمر قالوا هو ذا قال فاين حرسه وحجابه قالوا لا حارس له ولا حاجب قال فينبغي ان يكون نبيا قالوا انه يعمل عمل
الانبياء واستيقظ عمر فقال الهرمزان قالوا نعم قال لا اكلمه حتى لا يبقى من حليته شيء فرموا بالحلية والبسوه ثوبا صفيقا فقال
عمر يا هرمزان كيف رأيت وبال الغدر وقد كان صالح المسلمين مرة ثم نكث فقال يا عمر انا واياكم في الجاهلية كنا نغلبكم اذ لم يكن الله
معكم ولا معنا فلما كان الله معكم غلبتمونا قال فما عذرك في انتقاضك مرة بعد اخرى قال اخاف ان تقتلني قبل ان اخبرك قال لا باس
عليك فاخبرني فاستسقى ماء فاخذه وجعلت يده ترعد فقال ما لك قال اخاف ان تقتلني وانا اشرب قال
لا باس عليك حتى تشربه فالقاه من يده فقال اعيدوا عليه الماء ولا تجمعوا عليه بين القتل والعطش قال
فيه ... انك قد امنتني قال كذبت قال لم اكذب فقال انس صدق يا امير المؤمنين قال ويحك يا انس انا اؤمن
قاتل مجزاة بن ثور والبراء بن مالك ... لتأتيني بالمخرج او لاعاقبنك قال انك قلت لا باس عليك حتى تخبرني

ولا بأس عليك حتى تشربه فقال له ناس من المسلمين مثل قول أنس فأقبل على الهرمزان وقال خدعتني والله لا تخدعني إلا أن
تسلم فأسلم ففرض له في ألفين وأنزله المدينة بعث عمر عمير بن سعد الأنصاري عاملاً على حمص فمكث حولاً لا يأتيه خبره
ثم كتب إليه بعد الحول إذا أتاك كتابي هذا فأقبل واحمل ما جبيت من مال المسلمين فأخذ عمير جرابه وجعل فيه زاده وقصعته
وعلق إداوته وأخذ عنزته وأقبل ماشياً من حمص حتى دخل المدينة وقد شحب لونه واغبر وجهه وطال شعره فدخل على عمر
فسلم فقال عمر ما شأنك يا عمير قال ما تراني من شأني ألست تراني صحيح البدن طاهر الدم معي الدنيا أجرها بقرنيها قال
وما معك فظن عمر أنه قد جاء بمال قال معي جرابي أجعل فيه زادي وقصعتي آكل فيها وأغسل منها رأسي وثيابي
وإداوتي أحمل فيها وضوئي وشرابي وعنزتي أتوكأ عليها وأجاهد بها عدواً إن عرض لي قال عمر أفجئت ماشياً قال نعم
لم يكن لي دابة قال أفما كان في رعيتك أحد يتبرع لك بدابة تركبها قال ما فعلوا ولا سألتهم ذلك قال عمر بئس المسلمون
خرجت من عندهم قال عمير اتق الله ولا تقل إلا خيراً فقد نهاك الله عن الغيبة وقد رأيتهم يصلون قال عمر فما صنعت
في إمارتك قال وما سؤالك قال عمر سبحان الله قال أما أني لولا أخشى أن أغمك ما أخبرتك أتيت البلد فجمعت صلحاء
أهله فوليتهم جبايته ووضعته في مواضعه ولو أصابك منه شيء لأتاك قال أفما جئت بشيء قال لا فقال جددوا لعمير عهداً
قال إن ذلك لشيء لا أعمله لك ولا لأحد بعدك والله ما كدت أسلم بل لم أسلم قلت لنصراني أخزاك الله
فهذا ما عرضتني له يا عمر إن أشقى أيامي ليوم صحبتك ثم استأذنه في الانصراف فأذن له ومنزله بقباء بعيداً عن
المدينة فأمهله عمر أياماً ثم بعث رجلاً يقال له الحارث فقال انطلق إلى عمير بن سعد بهذه مائة دينار فإن وجدت
عليه أثراً فأقبل بها وإن رأيت حالاً شديدة فادفع إليه هذه المائة فانطلق الحارث فوجد عميراً جالساً يفلي قميصاً له
إلى جانب حائط فسلم عليه فقال عمير انزل رحمك الله فنزل فقال من أين جئت قال من المدينة قال كيف تركت أمير المؤمنين
قال صالحاً قال كيف تركت المسلمين قال صالحين قال أليس عمر يقيم الحدود قال بلى ضرب ابناً له على فاحشة فمات من ضربه
فقال عمير اللهم أعن عمر فإني لا أعلمه إلا شديداً حبه لك قال فنزل به ثلاثة أيام وليس لهم إلا قرص من شعير كانوا يخصونه
كل يوم به ويطوون حتى نالهم الجهد فقال له عمير إنك قد أجعتنا إن رأيت أن تتحول عنا فافعل فأخرج له الحارث الدنانير
فدفعها إليه وقال بعث بها أمير المؤمنين فاستعن بها فصاح وقال ردها لا حاجة لي فيها فقالت المرأة خذها ثم ضعها
في مواضعها فقال مالي شيء أجعلها فيه فشققت أسفل درعها فأعطته خرقة فشدها فيها ثم خرج فقسمها كلها بين أبناء
الشهداء والفقراء فجاء الحارث إلى عمر فأخبره فقال رحم الله عميراً ثم لم يلبث أن هلك فعظم مهلكه على عمر وخرج
مع رهط من أصحابه ماشين إلى بقيع الغرقد فقال لأصحابه ليتمن كل واحد منا أمنية فكل واحد تمنى شيئاً وانتهت
الأمنية إلى عمر فقال وددت أن رجلاً مثل عمير بن سعد أستعين به على أمور المسلمين ومن كلام عمر رضي الله تعالى
عنه إياكم وهذه المجازر فإن لها ضراوة كضراوة الخمر وقال إياكم والراحة فإنها غفلة وقال السمن غفلة وقال لا تسكنوا
نساءكم الغرف ولا تعلموهن الكتابة واستعينوا عليهن بالعري وعودوهن قول لا فإن نعم تجرئهن على المسألة وقال أكثر
عقل الناس في كل شيء حسن في علته فإذا رأيته يتوقى على نفسه الصبر على شهوته وتنحى من مطعمه ومشربه عرفت ذلك

في عقله ما سألني رجل شيئاً قط الا تبينت عقله في ذلك وقال ان للناس حدوداً ومنازل فانزلوا كل رجل منزلته
وضعوا كل انسان في حده واحملوا كل امرء بفعله على قدره وقال اعتبروا عزيمة الرجل بحميته وعقله بمتاع بيته قال
ابو عثمان الجاحظ لانه ليس من العقل ان يكون فرشه بهياً ونفقته طرية وقال من يئس من شيء استغنى عنه وعز
المؤمن باستغنائه عن الناس وقال لا يقوم بامر الله الا من لا يصانع ولا يضارع ولا يتبع المطامع وقال لا تضعفوا هممكم
فاني لم ار شيئاً اقعد رجلاً عن مكرمة من ضعف همته ووعظ رجلاً فقال لا يلهك الناس عن نفسك فان الامر اليك يصل
دونهم ولا تقطع النهار سادياً فانه محفوظ عليك واذا اسأت فاحسن فاني لم ار شيئاً اشد طلباً ولا اسرع ادراكاً من حسنة
حديثة لذنب قديم وقال احذروا من فلتات الشباب وكبائر الكبر تمحق القلب فان يعظم بعده شأنك يشتد على
ذلك تندمك وقال كل عمل كرهت من اجله الموت فاتركه ثم لا يضرك متى مت وقال اقلل من الدنيا تعش حراً وقلل
من الذنوب يهن عليك الموت وانظر في اي نصاب تضع ولدك فان العرق دساس وقال ترك الخطيئة اسهل من
معالجة التوبة وقال احذروا النعمة نذركم المعصية وهي اخوفهما عليكم عندي وقال احذروا عاقبة الفراغ فانه اجمع
لابواب المكروه من السكر وقال اجود الناس من جاد على من لا يرجو ثوابه واحلمهم من عفا بعد القدرة وابخلهم من بخل
بالسلام واعجزهم من عجز في دعائه وقال رب نظرة زرعت شهوة ورب شهوة اورثت حزناً دائماً وقال ثلاث خصال
من لم يكن فيه لم ينفعه الايمان حلم يرد به جهل الجاهل وورع يحجزه عن المحارم وخلق يداري به الناس وذكر ابو عبيدة
معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان ان سعد بن ابي وقاص اوفد عمرو بن معديكرب بعد فتح القادسية الى عمر فسأله
عمر عن سعد كيف تركته وكيف رضى الناس عنه فقال يا امير المؤمنين هو لهم كالاب يجمع لهم جمع الذرة اعرابي في نمرته اسد
في تامورته نبطي في جبايته يقسم بالسوية ويعدل في القضية وينفر في السرية وكان سعد كتب يثني على عمرو
فقال عمر لكأنما تقارضتما الثناء كتب يثني عليك وقدمت تثني عليه فقال انا لم اثن الا بما رأيت قال دع عنك سعداً
واخبرني عن مذحج قومك قال سلني عن كل فخذ قال ما تقول في علة بن جلد قال اولئك فوارس اعراضنا احسننا طلباً واقلنا
هرباً قال فسعد العشيرة قال اعظمنا خميساً واكبرنا رئيساً واشدنا شريساً قال فالحارث بن كعب قال حسكة لا ترام قال فمراد قال
الاتقياء البررة والمساعير الفجرة الزمنا قراراً وابعدنا آثاراً قال فاخبرني عن الحرب قال مرة المذاق اذا قلصت
عن ساق من صبر فيها عرف ومن ضعف عنها تلف وانها لكما قال الشاعر ☆ الحرب اول ما تكون فتية ☆ تسعى بزينتها
لكل جهول ☆ حتى اذا استعرت وشب ضرامها ☆ عادت عجوزاً غير ذات حليل ☆ شمطاء جزت راسها وتنكرت ☆ مكروهة للشم
والتقبيل ☆ قال فاخبرني عن السلاح قال سل عما شئت منه قال الرمح قال اخوك وربما خانك قال النبل قال
منايا تخطي وتصيب قال الترس قال ذاك المجن وعليه تدور الدوائر قال الدرع قال مثقلة للراكب متعبة للراجل وانها
لحصن حصين قال السيف قال هنالك قارعتك امك عن الهبل قال بل امك قال بل امك والحمى اضرعتني لك وعرض
سلمان بن ربيعة الباهلي جنده بارمينية فكان لا يقبل من الخيل الا عتاقاً فمر عمرو بن معديكرب بفرس غليظ فرده فقال
هذا هجين قال عمرو انه ليس بهجين ولكنه غليظ فقال بل هو هجين فقال عمرو ان الهجين يعرف الهجين فكتب الى عمر فكتب اليه

اما بعد یا ابن معدیکرب فانک القائل لأمیرک ما قلت وانه بلغنی ان عندک سیفاً تسمیه الصمصامة وان عندی سیفاً اسمیه مصمماً واقسم بالله لئن وضعته بین اذنیک لا اقلع حتی اقحفک وکتب الی سلمان بن ربیعة یلومه فی حلمه عنه وقال ابو جعفر محمد بن جریر الطبری فی تاریخه روی عبد الرحمن بن ابی زید عن عمران بن سوادة اللیثی قال صلیت الصبح مع عمر فقرأ سبحان وسورة معها ثم انصرف فقمت معه فقال أحاجة قلت حاجة قال فالحق فلحقت فلما دخل اذن فاذا هو علی رمال سریر لیس فوقه شیء فقلت نصیحة قال مرحباً بالناصح غدواً وعشیاً قلت عابت امتک اربعاً قال فوضع الدرة تحت ذقنه علیها هکذا روی ابن قتیبة وقال ابو جعفر فوضع رأس درته فی ذقنه ووضع اسفلها علی فخذه وقال هات قال ذکروا انک حرمت المتعة فی اشهر الحج قال ابو جعفر وهی حلال ولم یحرمها رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا ابو بکر فقال أجل انکم اذا اعتمرتم فی اشهر حجکم رأیتموها مجزیة من حجکم فقرع حجکم وکانت قائبة قوب عامها والحج بهاء من بهاء الله وقد اصبت قال وذکروا انک حرمت متعة النساء وقد کانت رخصة من الله نستمتع بقبضة ونفارق عن ثلث قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احلها فی زمان ضرورة ثم رجع الناس الی السعة ثم لم اعلم احداً من المسلمین عاد الیها ولا عمل بها فالآن من شاء نکح بقبضة وفارق عن ثلث بطلاق وقد اصبت قال وذکروا انک اعتقت الامة ان وضعت ذا بطنها بغیر عتاقة سیدها قال الحقت حرمة بحرمة وما اردت الا الخیر واستغفر الله قال وشکوا منک عنف السیاق ونهر الرعیة قال فنزع الدرة ثم مسحها حتی اتی علی سیورها قال وانا زمیل محمد صلی الله علیه وسلم فی غزاة قرقرة الکدر فوالله انی لارتع فاشبع واسقی فاروی وانی لاضرب العروض وازجر العجول واؤدب قدری واسوق خطوی واردّ اللفوت واضم العنود واکثر الزجر واقل الضرب واشهر بالعصا وادفع بالید ولولا ذلک لاعذرت قال ابو جعفر فکان معاویة اذا حدث بهذا الحدیث یقول کان والله عالماً برعیته قال له حذیفة انک تستعین بالرجل الذی فیه وبعضهم یرویه بالرجل الفاجر فقال استعمله لاستعین بقوته ثم اکون علی قفائه قال فتنزهوا عن الکثیر واجعلوا الرؤس رؤسین ولا تلثموا بدار معجزة واصلحوا مثاویکم واخیفوا الهوام قبل ان تخیفکم واخشوشنوا وتمعددوا وکتب الی خالد بن الولید انه بلغنی انک دخلت حماماً بالشام وان من بها من الاعاجم اعدوا لک دلوکاً عجن بخمر وانی اظنکم آل المغیرة ذرء النار الدلوک ما یتدلک به کالسحور والقطر ونحوهما وذرء النار خلق النار وقال عام الرمادة لقد هممت ان اجعل مع کل اهل بیت من المسلمین مثلهم فان الانسان لا یهلک علی نصف شبعه فقال له رجل لو فعلت یا امیر المؤمنین ما کنت فیها ابن ثأداء قلت یرید ان الانسان اذا اقتصر علی نصف شبعه لم یهلک جوعاً ورأی جاریة متکسرة فسأل عنها فقالوا امة آل فلان فضربها بالدرة ضربات وقال یا لکعاء اتشبهین بالحرائر وسمع رجلاً یتعوذ من الفتن فقال عمر اللهم انی اعوذ بک من الضفاطة أتسأل ربک ان لا یرزقک مالاً وولداً قال اراد قول الله تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة وقال ما بال رجال لا یزال احدهم کاسراً وساده عند امرأة مغزیة یتحدث الیها وتحدث الیه علیکم بالجنبة فانها عفاف انما النساء لحم علی وضم الا ما ذب عنه قال ابن قتیبة خطب عمر فقال ان اخوف ما اخاف علیکم ان یؤخذ الرجل المسلم البریء عند الله فیدسر کما یدسر الجزور ویشاط لحمه کما یشاط لحم الجزور ویقال عاص ولیس

بها من فقال علي كرم الله وجهه وكيف ذاك ولمّا تشتدّ البليّة وتظهر الحميّة وتسبى الذرّية وتدقّهم الفتن دقّ الرحا بثفالها وفي
حديثه لا تنظروا الى صلوة الرجل وصيامه ولكن من اذا حدّث صدق واذا ائتمن ادّى واذا أشفى ورع وخطب الناس
فقال ايها الناس ليستنكح الرجل منكم لمّته من النساء ولتستنكح المرأة لمّتها من الرجال وفي حديثه انه استعمل رجلا على اليمن
فوفد عليه وعليه حلّة مشهّرة وهو مرجّل دهين فقال أهكذا بعثناك ثم أمر بالحلّة فنزعت عنه وألبس جبّة صوف
ثم سأل عن ولايته فلم يذكر الا خيرا فردّه على عمله ثم وفد اليه بعد ذلك فاذا هو أشعث مغبر عليه أطلاس فقال
ولا كل هذا ان عاملنا ليس بالشعث ولا العافي كلوا واشربوا وادّهنوا انكم لتعلمون الذي أكره من أمركم وقال
تعلّموا السنّة والفرائض واللحن كما تتعلّمون القرآن ومرّ على راع فقال يا راعي عليك الظلف لا ترمّض فانك راعٍ وكل
راعٍ مسؤول وفي حديثه ان من الناس من يقاتل رياءً وسمعة ومنهم من يقاتل وهو ينوي الدنيا ومنهم من ألجمه
القتال فلم يجد بدّا ومنهم من يقاتل صابرا محتسبا اولئك هم الشهداء وفي حديثه انه ارسل الى ابي عبيدة رسولا
فقال له حين رجع كيف رأيت أبا عبيدة قال رأيت بللا من عيش فقصّر من رزقه ثم ارسل اليه وقال للرسول حين قدم
كيف رأيته قال حفوفا فقال رحم الله أبا عبيدة بسطنا له فبسط وقبضنا له فقبض وفي حديثه انه رمى في المناسم فسئل عن
ذلك فقال [illegible] وفي حديثه انه قال لابي مريم الحنفي لأنا أشدّ بغضا لك من الارض
للدم قالوا وكان عمر عليه حنقا لانه كان قاتل زيد بن الخطاب أخيه فقال أتحقّني ذلك من حقّي شيئا قال لا قال فلا ضير
وفي حديثه ان اللبن يشبّه عليه قال معناه ان الطفل ربما نزع به الشبه الى الظئر من اجل لبنها فلا تسترضعوا الا من
ترضون اخلاقها وفي حديثه اغزوا والغزو حلو خضر قبل ان يكون ثماما ثم يكون رماما ثم يكون حطاما وفي حديثه عجبت
لتاجر هجر وراكب البحر وفي حديثه انه نادى مولى لعثمان قال سايرت مع مولاي عمر في حج او عمرة فكان عمر وعثمان
وابن عمر لفّا وكنت انا وابن الزبير في شببة معنا لفّا وكنا نترامى بالحنظل فما يزيدنا عمر على ان يقول كذاك لا تذعروا
علينا فقلنا لرباح بن المغترف لو نصبت لنا نصب العرب فقال مع عمر فقلنا افعل فان نهاك فانته فلم يقل له عمر شيئا حتى
اذا كان في وجه السحر ناداه يا رباح ايها اكفف فانها ساعة ذكر وفي حديثه كتب في الصدقة الى بعض عماله كتابا
فيه ولا تحبس الناس أوّلهم على آخرهم فان الرجن للماشية عليها شديد ولها مهلك واذا وقف الرجل عليك غنمه
فلا تعتم من غنمه ولا تأخذ من أدناها وخذ الصدقة من اوسطها واذا وجب على الرجل سنّ لم تجدها في ابله لا تأخذ الا تلك
السنّ من شروى ابله او قيمة عدل وانظر ذوات الدرّ والماخض فتنكّب عنها فانها ثمال حاضرتهم وفي حديثه تنقّوا النوى
من الطريق والنكث فاذا مرّ بدار قوم ألقاها فيها وقال ليأكل هذا داجنتكم وانتفعوا بهذا وفي حديثه ثلاث من الفواقر
جار مقامة ان رأى حسنة دفنها وان رأى سيئة أذاعها وامرأة ان دخلت عليها لسنتك وان غبت عنها لم تأمنها
وامام ان احسنت لم يرض عنك وان أسأت قتلك وفي حديثه من [illegible] وفي حديثه
ان العباس بن عبد المطلب سأله عن الشعراء فقال امرؤ القيس سابقهم خسف لهم عين الشعر فافتقر عن معان عور أصحّ
بصر ... عثمان النهدي يقول اتانا كتاب عمر بن الخطاب ونحن باذربيجان مع عتبة بن فرقد اما بعد فاتزروا وارتدوا

وانتعلوا والقوا الخفاف والقوا السراويلات وعليكم بلباس أبيكم إسمعيل وإياكم والتنعم وزي العجم وعليكم بالشمس
فإنها حمام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخشوشبوا واخلولقوا وأعطوا الركب أسنتها وانزوا نزوا وارموا الأغراض وفي
رواية وانزوا على ظهور الخيل نزوا واستقبلوا بوجوهكم الشمس فإنها حمامات العرب قوله تمعددوا قيل هو من الغلظ
يقال للغلام إذا شب وغلظ قد تمعدد وقيل معناه تشبهوا بعيش معد وكانوا أهل غلظ وتقشف يقول كونوا مثلهم ودعوا التنعم
وزي العجم واخشوشنوا أراد الخشونة في الملبس والمطعم وقوله واخشوشبوا بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل إذا
كان صلبا ويروى بالجيم من الجشب وهي الخشونة في المطعم أبو عمر في قوله تعالى كنتم خير أمة أخرجت للناس من سره
أن يكون من تلك الأمة فليؤد شرط الله فيها أبو عمر قال عمر إنما ننتسب إلى معد وما بعد معد لا ندري ما هو أبو عمر حمل عمر
بن الخطاب أسيد بن حضير من بني عبد الأشهل حتى وضعه بالبقيع وصلى عليه وأوصى إلى عمر فنظر عمر في دينه
فوجد عليه أربعة آلاف دينار فباع نخله أربع سنين بأربعة آلاف فقضى دينه أبو عمر كان لأمية بن الأسكر الجندعي
ابنان فغزا معه فبكاهما بأشعار له وكان شاعرا شريفا في قومه فردهما عمر بن الخطاب وحلف عليهما أن لا يفارقاه
أبدا حتى يموت أبو عمر قال الشاعر في جرير بن عبد الله البجلي: لولا جرير هلكت بجيله * نعم الفتى وبئست القبيله *
فقال عمر ما مدح من هجي قومه وكان عمر يقول جرير بن عبد الله يوسف هذه الأمة أبو عمر قدم جرير على عمر من
عند سعد بن أبي وقاص فقال كيف تركت سعدا في ولايته فقال تركته أكرم الناس مقدرة وأحسنهم معذرة هو لهم
كالأم البرة يجمع لهم كما يجمع الذرة مع أنه ميمون الأثر مرزوق الظفر أشد الناس عند البأس وأحب قريش إلى الناس
قال فأخبرني عن حال الناس قال هم كسهام الجعبة منهم القائم الرائش ومنهم العصل الطائش وابن أبي وقاص
ثقافها يغمز عصلها ويقيم ميلها والله أعلم بالسرائر يا عمر قال فأخبرني عن إسلامهم قال يقيمون الصلاة لأوقاتها
ويؤتون الطاعة ولاتها فقال عمر الحمد لله إذا كانت الصلاة أوتيت الزكاة وإذا كانت الطاعة كانت الجماعة أبو عمر
مر عمر بحسان وهو ينشد الشعر في مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال أتنشد الشعر في مسجد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال له حسان قد كنت أنشد فيه وفيه من هو خير منك أبو عمر حاطب بن أبي بلتعة نحر رقيقه ناقة لرجل
من مزينة فقال عمر أراك تجيعهم وأضعف عليه القيمة على جهة الأدب والزجر أبو عمر قص حابس بن سعد الطائي
رؤيا على عمر فرأى كأن الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحد منهما كواكب فقال عمر مع أيهما كنت قال مع القمر قال
لا تلي لي عملا أبدا إذ كنت مع الآية الممحوة فقتل وهو مع معاوية بصفين أبو عمر الحر بن قيس قدم عليه عمه فقال الحر
استأذن لي على هذا الرجل يعني عمر فقال إني أخاف أن تكلم بكلام لا ينبغي فقال لا أفعل فأدخله على عمر فقال يا ابن الخطاب
والله ما تقسم بالعدل ولا تعطي الجزل فغضب عمر غضبا شديدا حتى هم أن يوقع به فقال الحر يا أمير المؤمنين إن الله تعالى
يقول في كتابه خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلين وإن هذا من الجاهلين قال فخلى سبيله عمر وكان وقافا عند
كتاب الله عز وجل أبو عمر كتب عمرو بن العاص يستمده بثلاثة آلاف فارس فأمده بمجاهدين من ثلاثة والزبير بن العوام والمقداد
بن الأسود أبو عمر سأل عمر ضيفا ما لقي من المشركين فقال يا أمير المؤمنين أنظر إلى ظهري فنظر فقال ما رأيت كاليوم

سه / اسم فاعل است از رائش بمعنی پر دوزنده العصل بفتح العین کج العصا و بمعنی کج و طائش بمعنی سبک و خفیف ۱۲

فقال خباب لقد اوقدت لي نار وسحبت فيها فما اطفاها الا ودك ظهري ابو عمر قال خوات بن جبير خرجنا مع عمر بن الخطاب فسرنا في ركب فيهم ابو عبيدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف فقال القوم غننا من شعر ضرار فقال عمر دعوا ابا عبد الله فليغن من بنيات فؤاده يعني من شعره قال فما زلت اغنيهم حتى كان السحر فقال عمر ارفع عنا لسانك فقد اسحرنا ابو عمر استشهد زيد بن الخطاب يوم اليمامة فحزن عليه عمر حزنا شديدا فقال عمر ما هبت الصبا الا وانا اجد منها ريح زيد وقال متمم بن نويرة لعمر لو ان اخي ذهب على ما ذهب عليه اخوك ما حزنت عليه فقال عمر ما عزاني احد بحسن مما عزيتني به وقال عمر لما نعي عليه اخوه زيد رحم الله اخي سبقني الى الحسنيين اسلم قبلي واستشهد قبلي ابو عمر هجى شاعر الزبرقان بقوله

دع المكارم لا ترحل لبغيتها ❊ واقعد فانك انت الطاعم الكاسي ❊

فشكاه الزبرقان الى عمر فسأل عمر حسان بن ثابت عن قوله هذا فقضى انه هجو له وضعة منه فالقاه عمر في المطمورة حتى شفع له عبد الرحمن بن عوف والزبير فاطلقه بعد ان اخذ عليه العهد واوعده ان لا يعود لهجاء احد ابدا ابو عمر قال عمر يوما للبيد بن ربيعة يا ابا عقيل انشدني شيئا من شعرك فقال ما كنت لاقول شعرا بعد ان علمني الله البقرة وآل عمران فزاده عمر في عطائه خمس مائة وكان الفين ابو عمر قال مالك بلغني انه ورد على رسول الله صلى الله عليه وسلم كتاب فقال من يجيب عني فقال عبد الله بن الارقم انا فاجاب عنه واتى به اليه فاعجبه وانفذه وكان عمر حاضرا فاعجبه ذلك من عبد الله بن الارقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول اصاب ما اراده رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما ولي عمر استعمله على بيت المال وكان عمر يقول ما رأيت احدا اخشى لله من عبد الله بن الارقم وقال عمر له لو كان لك مثل سابقة القوم ما قدمت عليك احدا استشار عمر في بعض حاجته فلما اتى وارى مجيئه ضرب فيه راحلته حتى قطعها وهو يرتجز

اليك تعدو قلقا وضينها ❊ مخالفا دين النصارى دينها ❊ معترضا في بطنها جنينها ❊ قد ذهب الشحم الذي يزينها ❊

بعث عمر بن الخطاب عبد الله بن مسعود الى الكوفة مع عمار بن ياسر وكتب اليهم اني قد بعثت اليكم بعمار بن ياسر اميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبد الله على نفسي قال عمر في عبد الله بن مسعود كنيف ملئ علما ابو عمر كان عمر يحب ابن عباس ويقربه ويدنيه ويشاوره مع جلة الصحابة وكان عمر يقول ابن عباس فتى الكهول له لسان سؤول وقلب عقول وكان عمر يقدمه في المعضلات مع اجتهاد عمر ونظره للمسلمين ابو عمر كان معاوية خالف عبادة بن الصامت في شيء انكره عليه عبادة من الصرف فاغلظ له معاوية في القول فقال له عبادة لا اساكنك بارض واحدة ابدا ورحل الى المدينة فقال له عمر ما اقدمك فاخبره فقال له ارجع الى مكانك فقبح الله ارضا لست فيها وامثالك وكتب الى معاوية لا امرة لك على عبادة ابو عمر كان عروة بن مسعود الثقفي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه مثله في قومه مثل صاحب يس في قومه فقال فيه عمر شعرا ابو عمر كان عتبة بن غزوان اول من نزل البصرة من المسلمين وهو الذي اختطها وقال له عمر لما بعثه اليها يا عتبة اني اريد ان اوجهك لتقاتل بلد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسر على بركة الله ويمنه واتق الله ما استطعت واعلم انك تأتي حومة العدو وارجو ان يعينك الله عليهم ويكفيكهم وقد كتبت الى العلاء الحضرمي ان يمدك بعرفجة بن هرثمة وهو ذو مجاهدة للعدو ومكايدة فشاوره ...

الی الشیٔ من اجابک فاقبل منه ومن ابی فالجزیة عن ید وذلة وصغار والا فالسیف فی غیر هوادة واستنفر من تبعه
من العرب وحثهم علی الجهاد وکابد العدو واتق الله ربک فافتتح عتبة بن غزوان الابلة ثم اختط البصرة
ابو عمر قال الشعبی کان ابو بکر شاعرا وکان عمر شاعرا وکان علی اشعر الثلاثة ابو عمر فی حدیث الشعبی ان عدی بن
حاتم قال لعمر اذ قدم علیه ما اظنک تعرفنی قال وکیف لا اعرفک واول صدقة بیضت وجه رسول الله
صلی الله علیه وسلم صدقة طیٔ اعرفک آمنت اذ کفروا واقبلت اذ ادبروا واوفیت اذ غدروا ابو عمر روی ان عمر
سعید بن عامر الجمحی بعض اجناد الشام فبلغ عمر انه تصیبه لمم فامره بالقدوم علیه وکان زاهدا فلم یر معه الا
مزودا وعکازا وقدحا فقال عمر لیس معک الا ما اری فقال له سعید وما اکثر من هذا عکاز احمل به زادی
وقدح آکل فیه فقال عمر ابک لمم قال لا قال فما غشیة بلغنی انها تصیبک قال حضرت خبیبا حین صلب فدعا علی
قریش وانا فیهم فربما ذکرت ذلک فاجد فترة حتی یغشی علی فقال له عمر ارجع الی عملک فابی وناشده الا اعفاه
فقیل انه اعفاه وقیل ولاه حمص فلم یزل علیها الی ان مات ابو عمر جاء الحارث بن هشام وسهیل بن عمرو
الی عمر فجلسا وهو بینهما فجعل المهاجرون الاولون یاتون عمر فیقول ههنا یا سهیل ههنا یا حارث فینحیهما فجعل الانصار یاتون
فینحیهما عنه کذلک حتی صارا فی آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسهیل الم تر ما صنع بنا فقال له سهیل انه
الرجل لا لوم علیه ینبغی ان نرجع باللوم علی انفسنا دعی القوم فاسرعوا ودعینا فابطأنا فلما قاما من عند عمر اتیاه
فقالا له یا امیر المؤمنین قد راینا ما فعلت بنا الیوم وعلمنا انه اتینا من قبل انفسنا فهل من شیٔ نستدرک به ما فاتنا من الفضل
فقال لا اعلمه الا هذا الوجه واشار لهما الی ثغر الروم فخرجا الی الشام فماتا بها فلم یبق من ولد سهیل الا ابنة له ترکها بالدفینة
فاختة بنت عتبة بن سهیل فقدم بها علی عمر فزوجها من عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وقال زوجوا الشرید الشریدة
ففعلوا فنشر الله منهما عددا کثیرا ابو عمر کسا عمر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم الحلل ففضلت حلة فقال
دلونی علی فتی هاجر هو وابوه فقالوا عبد الله بن عمر فقال لا ولکن سلیط بن سلیط فکساه ایاه وهذا آخر ما اردنا ایراده
من حکم امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه [illegible] اما فاروق اعظم
در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامت او وسیلۂ تبلیغ قرآن عظیم و[illegible] آن بس بوجهی واقع شد که زیاده از آن
متصور نباشد امروز هر که قرآن می خواند از طوایف مسلمین منت فاروق اعظم در گردن او هست اگر این را دانسته
بشکر الله تعالی وتبارک قیام نمود واگر ندانسته یا دانسته بمقتضای خبث باطن آنرا کتمان نمود بموجب حدیث من لم یشکر
الناس لم یشکر الله کفران نعمت ورزید چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دار دنیا برفیق اعلی انتقال فرمود قرآن
عظیم مجموع در مصحف نبود سور وآیات در اوراق نوشته در میان اصحاب متفرق یافته میشد اگر آنرا مثلی خواهی
فرض کن که منشی منشآت خود را یا شاعری قصائد ومقطعات خود را در بیاضها وبر پشت کتابها متفرق گذارد وآن
بمنزلۂ عصافیر بر شجر فرو پریشان باشند شاگردی رشید از میان شاگردان آن منشی یا آن شاعر همه آن را بترتیب مناسب
جمع کند واهتمام بلیغ در جمع وتصحیح آن بکار برد وگویا احیاء آن آثار بدست او واقع شود واول کسیکه [illegible]

ریزش نمود و او را بمنزلۂ جارحۂ خود ساخت در اتمام مراد خویش که مضمون وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ باشد و نحو ہی إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ
وَقُرْآنَهُ فاروق اعظم بوده عن زید بن ثابت قال ارسل الی ابو بکر رضی الله تعالی عنه مقتل اهل الیمامة فاذا عمر بن الخطاب
عنده قال ابو بکر ان عمر اتانی فقال ان القتل قد استحر یوم الیمامة بقراء القرآن وانی اخشی ان استحر القتل بالقراء
بالمواطن فیذهب کثیر من القرآن وانی اری ان تأمر بجمع القرآن قلت لعمر کیف تفعل شیئا لم یفعله رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال عمر هذا والله خیر فلم یزل عمر یراجعنی حتی شرح الله صدری لذلک ورأیت فی ذلک الذی رأی عمر قال زید قال ابو بکر
انک رجل شاب عاقل لا نتهمک وقد کنت تکتب الوحی لرسول الله صلی الله علیه وسلم فتتبع القرآن فاجمعه فوالله لو
کلفونی نقل جبل من الجبال ما کان اثقل علی مما امرنی به من جمع القرآن قلت کیف تفعلون شیئا لم یفعله رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال هو والله خیر فلم یزل ابو بکر یراجعنی حتی شرح الله صدری للذی شرح له صدر ابی بکر وعمر فتتبعت القرآن
اجمعه من العسب واللخاف وصدور الرجال اخرجه البخاری عن انس بن مالک ان حذیفة بن الیمان قدم علی عثمان و
کان یغازی اهل الشام فی فتح ارمینیة وآذربیجان مع اهل العراق فافزع حذیفة اختلافهم فی القراءة فقال حذیفة
لعثمان یا امیر المؤمنین ادرک هذه الامة قبل ان یختلفوا فی الکتاب اختلاف الیهود والنصاری فارسل عثمان الی
حفصة ان ارسلی الینا بالصحف ننسخها فی المصاحف ثم نردها الیک فارسلت بها حفصة الی عثمان فامر زید بن ثابت و
عبد الله بن الزبیر وسعید بن العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن هشام فنسخوها فی المصاحف وقال عثمان للرهط القرشیین
الثلاثة اذا اختلفتم انتم وزید بن ثابت فی شیء من القرآن فاکتبوه بلسان قریش فانما نزل بلسانهم ففعلوا حتی اذا نسخوا
الصحف فی المصاحف رد عثمان الصحف الی حفصة وارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا وامر بما سواه من القرآن فی کل صحیفة
او مصحف ان یحرق اخرجه البخاری وقال البغوی فی شرح السنة فی شرح قوله صلی الله علیه وسلم ان هذا القرآن نزل علی
سبعة احرف وکان الامر علی هذا حیوة رسول الله صلی الله علیه وسلم وبعده کانوا یقرؤون بالقراءة التی اقرأهم رسول الله
صلی الله علیه وسلم او تلقنهم باذن الله عزوجل الی ان وقع الاختلاف بین القراء فی زمان عثمان بن عفان واشتد الامر
فیه حتی اظهر بعضهم اکفار بعض والبراءة منه وخافوا الفرقة فاستشار عثمان رضی الله تعالی عنه الصحابة فی ذلک فجمع الله تعالی
الامة بحسن اختیارهم الصحابة علی مصحف واحد هو آخر العرضات من رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ابو بکر الصدیق رضی الله
تعالی عنه امر بکتبه جمعا بعد ما کان مفرقا فی الرقاع بمشورة الصحابة حین استحر القتل بقراء القرآن یوم الیمامة فخافوا ذهاب
کثیر من القرآن بذهاب حملته فامر بجمعه فی مصحف واحد لیکون اصلا للمسلمین یرجعون الیه ویعتمدون علیه فامر عثمان بنسخه
فی المصاحف وجمع القوم علیه وامر بتحریق ما سواه قطعا لمادة الخلاف وکان ما یخالف الخط المتفق علیه فی حکم المنسوخ
والمرفوع کسائر ما نسخ ورفع منه باتفاق الصحابة علیه والمکتوب بین اللوحین هو المحفوظ من الله عزوجل للعباد وهو الامام للامة
ولیس لاحد ان یعدو فی اللفظ الی ما هو خارج من رسم الکتابة والسواد فاما القراءة باللغات المختلفة مما یوافق الخط والکتاب
فالفسحة فیها باقیة والتوسعة قائمة بعد ثبوتها وصحتها بنقل العدول عن الرسول صلی الله علیه وسلم علی ما قرأ به القراء
المعروفون بالنقل الصحیح عن الصحابة رضی الله تعالی عنهم [illegible] عن خارجة بن زید بن ثابت قال القراءة سنة [illegible] والله اعلم

ان اتباع من قبلنا في الحروف وفي القراءة سنة متبعة لا يجوز فيه مخالفة المصحف الذي هو امام ولا مخالفة القراءة التي هي
مشهورة وان كان غير ذلك سائغا في اللغة اجتمعت الصحابة والتابعون ومن بعدهم على هذا ان القراءة سنة ليس لاحد ان
(جائز ۱۲)
يقرأ آخر فالا باثر صحيح عن رسول الله صلى الله عليه وسلم موافق لخط المصحف اخذه لفظا وتلقينا بعد ازان که قرآن عظیم در مصحف
مجموع شد فاروق اعظم سالها در فکر تصحیح او صرف نمود و مناظرها با صحابه میکرد و گاهی حق بر وفق مکتوب ظاهر میشد پس آنرا باقی
میگذاشت و مردمان را از خلاف آن باز میداشت و گاهی حق بر خلاف مکتوب ظاهر میشد درین صورت مکتوب را حک می فرمود
و بجای وی آنچه محقق میشد مینوشت مثال این دو شق می نگاریم عن عمر بن الخطاب انه قرأ رجل وهو يقول السابقون
الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه الى آخر الآية فوقف
عليه عمر فقال انصرف فلما انصرف قال له من اقرأك هذه الآية قال اقرأنيها ابي بن كعب فقال انطلقوا بنا اليه فانطلقوا
اليه فاذا هو متكئ على وسادة يرجل رأسه فسلم عليه فرد السلام فقال يا ابا المنذر قال لبيك قال اخبرني هذا
(شانه میکرد ۱۲)
انك اقرأته هذه الآية قال صدق تلقيتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عمر انت تلقيتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم
(آموخته ام ازو ۱۲)
قال نعم انا تلقيتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك يقوله وفي الثالثة وهو غضبان نعم والله لقد
انزلها الله على جبريل وانزلها جبريل على محمد فلم يستأمر فيها الخطاب ولا ابنه فخرج عمر وهو رافع يديه وهو يقول الله اكبر الله
(اجازت نگرفت ۱۲)
اكبر اخرجه الحاكم ومعنى این حدیث آنست که فاروق اعظم واو در والذين اتبعوهم نمی خواند و بعد مناظره ابی بن کعب ظاهر
شد که صحیح وجود واو ست پس در مصحف همان صحیح را اثبات نمود وعن ابي ادريس عن ابي بن كعب انه كان يقرأ اذ جعل الذين
كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية ولو حميتم كما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سكينته على رسوله فبلغ
ذلك عمر فاشتد عليه فبعث اليه وهو يهنأ ناقة له فدخل عليه فدعا ناسا من اصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال من يقرأ منكم
سورة الفتح فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال له ابي اتكلم فقال تكلم فقال لقد علمت انني كنت ادخل على النبي صلى الله عليه
وسلم ويقرئني وانتم بالباب فان احببت ان اقرئ الناس على ما اقرأني اقرأت والا لم اقرئ حرفا ما حييت قال بل اقرئ
الناس اخرجه الحاكم ومعنى این حدیث آن است که ولو حميتم كما حموا متواتر نیست بلکه قراءت شاذه است پس آنرا در قرآن داخل نکرد
بعد ازان قراء صحابه را امر فرمود به تدریس قرآن و عوام را تحریض نمود بر اخذ از ایشان و درین باب مبالغه تمام بکار برد و سلسله
همان مردم در قراءت الى اليوم باقی ست عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس فقال من اراد ان يسأل عن القرآن فليأت
ابي بن كعب الحديث اخرجه الحاكم وعن عبد الرحمن بن عبد القاري [illegible] فجمعهم على ابي بن كعب الحديث اخرجه
الشيخان وعن عمر انه قال علي اقضانا وابي اقرؤنا وانا لندع بعض ما يقول ابي وانه يقول اخذت عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم ولا ادعه وقد قال الله تعالى ما ننسخ من آية او ننسها اخرجه الحاكم وعن حارثة بن مضرب قال قرأت
كتاب عمر الى اهل الكوفة اما بعد فاني بعثت اليكم عمارا اميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من اصحاب رسول
الله صلى الله عليه وسلم فاسمعوا لهما واقتدوا بهما فاني قد آثرتكم بعبد الله على نفسي اثرة اخرجه ابو عمر وعن قيس بن مروان
في قصة طويلة ان عمر رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره ان يقرأ القرآن رطبا كما انزل فليقرأ

على قراءة ابن ام عبد اخرجه احمد وفي شرح السنة والقراء المعروفون اسندوا قراءتهم الى الصحابة فعبد الله بن كثير ونافع
اسندوا الى ابي بن كعب وعبد الله بن عامر اسند الى عثمان بن عفان وعاصم اسند الى علي وعبد الله بن مسعود وزيد
واسند حمزة الى عثمان وعلي وهؤلاء قرأوا على النبي صلى الله عليه وسلم وعن احمد بن القاسم بن ابي بزة قال
سمعت عكرمة بن سليمان يقول قرأت على اسمعيل بن عبد الله بن قسطنطين فلما بلغت والضحى كبر حتى ختم واخبره انه
قرأ على عبد الله بن كثير فامره بذلك واخبره عبد الله بن كثير انه قرأ على مجاهد فامره بذلك واخبره مجاهد ان ابن عباس
امره بذلك واخبره ابن عباس ان ابي بن كعب امره بذلك واخبره ابي بن كعب ان النبي صلى الله عليه وسلم امره بذلك
اخرجه الحاكم وعن الشافعي انه قال حدثنا اسمعيل بن عبد الله بن قسطنطين قال قرأت على شبل واخبر شبل انه قرأ
على عبد الله بن كثير واخبر عبد الله انه قرأ على مجاهد واخبر مجاهد انه قرأ على ابن عباس واخبر ابن عباس
انه قرأ على ابي بن كعب وقال ابن عباس قرأ ابي على النبي صلى الله عليه وسلم قال الشافعي وقرأت على اسمعيل
بن عبد الله بن قسطنطين اخرجه الحاكم وعن الاعمش قال قرأت القرآن على يحيى بن وثاب ثلثين مرة وقرأ يحيى على
علقمة وقرأ علقمة على عبد الله وقرأ عبد الله على رسول الله صلى الله عليه وسلم والرجز فاهجر بكسر الراء اخرجه الحاكم
بعد ازان عوام را تاكيد تمام امر كرد كه قرآن را اخذ نكنند الا از شخصي كه اسناد صحيح تا بجناب رسالت صلى الله
عليه وسلم داشته باشد بعد ازان در نماز فجر وغير آن قرائت طويله اختيار ميكرد چنانكه داستانے دريں باب گذشت
گويا ايں معنى بجهت آن بود كه مسلمانان قرائت را بشنوند و دريں باب حذاقتے پيدا كنند بعد ازان تحريض فرمود مسلمين را
بر تعلم لحن يعني نحو ولغت تا روزمره عرب دانند عن مورق العجلي قال عمر بن الخطاب تعلموا الفرائض واللحن والسنن كما
تعلمون القرآن اخرجه الدارمي وفي الكشاف في تفسير قوله تعالى ان الله بري من المشركين ورسوله حكي ان اعرابيا سمع رجلا يقرأها
فقال ان كان الله بريئا من رسوله فانا منه بري فلببه الرجل الى عمر فحكى الاعرابي قراءته فعندها امر عمر بتعليم العربية
اين بود سعي فاروق اعظم در حفظ نظم قرآن عظيم اما تفسير قرآن پس ذروه سنام آن بدست حضرت فاروق اعظم
بوده و ازانجمله است نزول بسياري از آيات قرآن موافق راى او رضي الله تعالى عنه فيما سلف در مبحث سابق بيان كرديم
و ازانجمله است واسطه شدن حضرت فاروق درميان آنحضرت صلى الله عليه وسلم وامت او در سوال از مسئله كه موجب
نزول آيات گشته عن ابن عباس قال لما نزلت هذه الاية والذين يكنزون الذهب والفضة كبر ذلك
على المسلمين فقال عمر رضي الله تعالى عنه انا افرج عنكم فانطلقوا فقال يا نبي الله انه كبر على اصحابك هذه الاية فقال
ان الله لم يفرض الزكوة الا ليطيب ما بقي من اموالكم وانما فرض المواريث وذكر كلمة لتكون لمن بعدكم قال فكبر عمر
ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اخبرك بخير ما يكنز المرء المرأة الصالحة اذا نظر اليها سرته واذا امرها اطاعته واذا
غاب عنها حفظته اخرجه الحاكم و ازانجمله تفسير بسياري از مشكلات قرآن عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب
سئل عن هذه الاية واذ اخذ ربك من بني ادم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم
الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم سئل عنہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ خلق آدم ثم مسح ظہرہ بیمینہ فاستخرج
منہ ذریۃ فقال خلقت ہؤلاء للجنۃ وبعمل اہل الجنۃ یعملون ثم مسح ظہرہ فاستخرج منہ ذریۃ فقال خلقت ہؤلاء للنار وبعمل اہل
النار یعملون فقال الرجل ففیم العمل یا رسول اللہ قال فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ اذا خلق العبد
للجنۃ استعملہ بعمل اہل الجنۃ حتی یموت علی عمل من اعمال اہل الجنۃ فیدخلہ اللہ الجنۃ واذا خلق العبد للنار استعملہ بعمل اہل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اہل
النار فیدخلہ اللہ النار اخرجہ الترمذی وعن یعلی بن امیۃ قال قلت لعمر انما قال اللہ تعالی ان تقصروا من الصلوۃ
ان خفتم وقد امن الناس فقال عمر عجبت مما عجبت منہ فذکرت ذلک لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال صدقۃ
تصدق اللہ بہا علیکم فاقبلوا صدقتہ اخرجہ الترمذی وعن عبید بن عمیر ان عمر سال اصحاب النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قال فیم ترون انزلت ایود احدکم ان تکون لہ جنۃ فقالوا اللہ اعلم فغضب فقال قولوا نعلم او لا نعلم قال
ابن عباس فی نفسی منہا شیء یا امیر المؤمنین فقال عمر قل یا ابن اخی ولا تحقر نفسک قال ابن عباس ضربت مثلا لعمل
فقال عمر ای عمل فقال لعمل فقال عمر رجل غنی یعمل الحسنات ثم بعث اللہ لہ الشیاطین فعمل بالمعاصی حتی اغرق اعمالہ کلہا
اخرجہ الحاکم وعن عکرمۃ عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال ان الشراب کانوا یضربون علی عہد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم بالایدی والنعال والعصا حتی توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکانوا فی خلافۃ ابی بکر رضی اللہ عنہ
اکثر منہم فی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر لو فرضنا لہم حدا فتوخی نحو ما کانوا یضربون فی عہد رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر رضی اللہ عنہ تجلدہم اربعین حتی توفی ثم قام من بعدہ عمر فجلدہم کذلک اربعین
حتی اتی برجل من المہاجرین الاولین وقد کان شرب فامر بہ ان یجلد فقال لم تجلدنی بینی وبینک کتاب اللہ عز وجل
فقال عمر رضی اللہ عنہ فی ای کتاب اللہ تجد انی لا اجلدک فقال ان اللہ تعالی یقول فی کتابہ لیس علی
الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا الآیۃ فانا من الذین آمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا
ثم اتقوا واحسنوا شہدت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدرا واحدا والحدیبیۃ والخندق والمشاہد فقال عمر رضی اللہ عنہ الا تردون
علیہ ما یقول فقال ابن عباس ان ہؤلاء الآیات انزلت عذرا للماضین وحجۃ علی الباقین لان اللہ عز وجل یقول یا ایہا
الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوہ ثم قرأ حتی انفذ الآیۃ
الاخری فان کان من الذین آمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا فان اللہ عز وجل قد نہی ان یشرب الخمر فقال
عمر رضی اللہ عنہ صدقت فماذا ترون فقال علی رضی اللہ عنہ نری انہ اذا شرب سکر واذا سکر ہذی واذا ہذی
افتری وعلی المفتری ثمانون جلدۃ فامر عمر رضی اللہ عنہ فجلد ثمانین اخرجہ الحاکم وعن جعفر بن سلیمان قال سمعت ابا
عمران الجونی یقول مر عمر بن الخطاب بدیر راہب قال فناداہ یا راہب قال فاشرف علیہ فجعل ینظر الیہ ویبکی قال
فقیل لہ یا امیر المؤمنین من ہذا قال ذکرت قول اللہ تعالی عز وجل فی کتابہ عاملۃ ناصبۃ تصلی نارا حامیۃ
تسقی من عین آنیۃ فذلک الذی ابکانی اخرجہ الحاکم در آخر این بحث نکتہ می باید دانست کہ مرضی شارع
در آیات صفات مثل وجہ ویدعدم خوض بود در تفسیر آن و در آیات مجملۃ الاحکام عدم تعیین مراد علی وجہ الجزم تا تنقیح

است لازم نباید بلکه سؤال از در مثل این مبحث نمی پسندید فی المشکوة عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
إن أعظم المسلمين جرمًا من سأل عن شيء لم يحرم على الناس فحرم من أجل مسألته متفق علیه وچون قرآن رسما رست بزبان
قریش نازل شده در قرن اول که هنوز زبان ایشان مختلط نشده بود واهل عراق ویمن وشام بایشان نه پیوسته بودند
چندان محتاج بشرح غریب نبودند از اسباب نزول آنچه واجب البحث است در تفسیر اکثر مردم میدانستند وآنچه محتاج الیه
نبود از جهت آنکه اشارات قرآن بران تکیه ندارد والعبرة لعموم النظم لا لسبب النزول بدان نمی پرداختند واکثار از نقل
قصص اسرائیلیه نیز مرضی نبود بالجمله همین امور سبب آن شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مبحث را اعتنا تمام نفرمودند
حالانکه بیان قرآن در منصب نبوت داخل بود وقال الله تبارک وتعالی لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وهمین امور بعینها باعث شد
که فاروق اعظم از اکثار در تکلم این مباحث نماید والله اعلم بحقائق الامور اما توسط فاروق اعظم درمیان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وامت او در تبلیغ حدیث پس بوجهی واقع شد که زیاده ازان متصور نباشد ودرین مقام لابدست از تمهید دو نکته
نکته نخستین صحابه رضوان الله تعالی علیهم باعتبار کثرت وقلت روایت حدیث بر چهار طبقه اند مکثرین که مرویات ایشان هزار
حدیث باشد فصاعدًا ومتوسطین که مرویات ایشان قریب پانصد حدیث فصاعدا باشد مثل ابوموسی وبراء بن عازب
وجمعی که مرویات ایشان چهل حدیث باشد فصاعدا تا صد وچهارصد در حدیث شریف آمده مَن حفظ على أمتي أربعين حديثًا
حُشِرَ مع العلماء او کما قال ومقلین که مرویات ایشان تا چهل نمیرسد جمهور اهل حدیث گفته اند که مکثرین از صحابه هشت کس اند
ابوهریره وعائشه صدیقه وعبد الله بن عمر وعبد الله بن عباس وعبد الله بن عمرو بن العاص وانس وجابر وابوسعید خدری
واز متوسطین عمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وعبد الله بن مسعود وابوموسی اشعری وبراء بن عازب وامثال ایشان را
شمرده اند که از هریکی زیاده از پانصد وکمتر از هزار در دست مردم موجود است واین فقیر درین مقدمه بحثی دارد وآن آنست
که در حدیث فاروق اعظم وعلی مرتضی وعبد الله بن مسعود بسیار یافته میشود وآنچه موقوف است ظاهرا مرفوع است حقیقة
ازین عزیزان نقل بسیاری در باب فقه ودر باب احسان ودر باب حکمت یافته میشود که بوجوه بسیاری مرفوع است
باز در لفظ ایشان اشارات خفیه ادراک نموده می آید دال بر رفع آن پس بمقتضای قاعده اصول حدیث که تنقیح
این فن منقح شده اکثری از احادیث موقوفه بتحقیق مرفوع است پس این عزیزان از مکثرین باشند وشواهد این بتفصیل بسیار
است لکن بسط مقال درین باب فرصتی میطلبد وتفطن لبیب را کفایتست که آنچه در فقه واحسان وحکمت ذکر کردیم
بر احادیث مرفوعه مشتبه در اصول عرض کند وقواعد کلیه که شیخ ابن حجر در شرح نخبه ذکر ساخته بدست گیرد وبشناسد
کدام کدام حدیث مرفوع است نکته دوم بعض صحابه مثل ابن عباس وابوهریره حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نقل میکردند بصیغه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن النبی صلی الله علیه وسلم وامر النبی صلی الله علیه وسلم ونهی النبی
صلی الله علیه وسلم وأمرنا بكذا ونُهينا عن كذا ومن السنة كذا وبتحقیق آن حدیث مسموع خود ایشان نبوده است از جناب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بلکه بواسطه صحابه کبار روایت میکردند گاهی ذکر آن واسطه مینمودند وگاه وراه اختصار می پیمودند در بسیاری
از حدیث اختلاف کرده اند بر ابن عباس وقتی بیکی میگوید عن ابن عباس عن میمونة عن النبی صلی الله علیه وسلم ویکی

عن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم روایت میکند و دیگری عن ابن عباس عن الفضل بن عباس عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم و یکے عن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم نقل میکند اینهمہ نیرنگ بخوبزار رسال در اسناد ہست خصوصا کوتا حدیث
بسیارہ از مرویات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبد اللہ بن مسعود و زمیان دفاتر ہست کہ پی بانتساب
اینها باین عزیزان غیر متفطن لبیب نمی تواند برد بالجملہ فاروق اعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ بسیاری از امہات فن حدیث روایت کردہ
است و در دست مردم ہنوز باقی ہست بعد ازان فاروق اعظم علماء صحابہ را باقالیم دار الاسلام روان ساخت و امر کرد
باقامت در شہرہا و بروایت حدیث و ازانجا عن حارثة بن مضرب قال قرأت کتاب عمر الی اہل الکوفة اما بعد فانی بعثت الیکم
عمارا امیرا و عبد اللہ بن مسعود معلما و وزیرا الحدیث فی الاستیعاب قال الاوزاعی اول من تولی قضاء فلسطین عبادة بن الصامت
وکان معاویة قد خالفہ فی شیء انکرہ علیہ عبادة من الصرف فاغلظ لہ معاویة فی القول فقال لہ عبادة لا اساکنک
بارض واحدة ابدا و رحل الی المدینة فقال لہ عمر ما اقدمک فاخبرہ فقال ارجع الی مکانک فقبح اللہ ارضا لست فیہا
ولا امثالک وکتب الی معاویة لا امرة لک علی عبادة وعن الحسن قال کان عبد اللہ بن المغفل احد العشرة الذین بعثہم
عمر الینا یفقہون الناس ذکرہ فی الاستیعاب وعن الحسن عن ابی موسی انہ قال حین قدم البصرة بعثنی الیکم عمر بن الخطاب
اعلمکم کتاب ربکم وسنتکم وانظف طرقکم اخرجہ الدارمی بعد ازان تعاہد نمود رواة حدیث را تا دران امر خطیر تساہل نکنند
عن مالک عن ربیعة بن عبد الرحمن عن غیر واحد عن علمائہم ان ابا موسی الاشعری جاء یستاذن علی عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا
ثم رجع فارسل عمر بن الخطاب فی اثرہ فقال ما لک لم تدخل فقال ابو موسی الاشعری سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن یعلم ہذا لئن لم تاتنی بمن یعلم ذلک
لافعلن بک کذا وکذا فخرج ابو موسی حتی جاء مجلسا فی المسجد یقال لہ مجلس الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی
سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول الاستیذان ثلاث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتنی بمن یعلم
ہذا لافعلن بک کذا وکذا فان کان سمع ذلک احد منکم فلیقم معی فقالوا لابی سعید الخدری قم معہ وکان ابو سعید اصغرہم
فقام معہ فاخبر ذلک عمر بن الخطاب فقال لابی موسی اما انی لم اتہمک ولکنی خشیت ان یتقول الناس علی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم رواہ فی الموطا واخرج احمد عن معاویة بن ابی سفیان انہ قال علیکم من الاحادیث بما کان فی
زمن عمر بن الخطاب فانہ کان یخیف الناس فی اللہ عز وجل او کما قال بعد ازان تفتیش نمود در بسیاری از احادیث تا ازحال
آن بر آید عن المغیرة بن شعبة قال نشد عمر الناس اسمع من النبی صلی اللہ علیہ وسلم احد منکم فی الجنین فقام المغیرة
فقال قضی فیہ بعبد او امة فنشد الناس ایضا فقام المقضی لہ فقال قضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فیہ بعبد او امة فنشد الناس ایضا فقام
المقضی علیہ فقال قضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی بغرة عبد او امة فقلت اتقضی علی فیما لا اکل ولا شرب ولا استہل ولا نطق ان ہذا فہو احق ان یطل فہم النبی
صلی اللہ علیہ وسلم بشیء معہ فقال اشعر فقال عمر لولا ما بلغنی من قضاء النبی صلی اللہ علیہ وسلم لجعلتہ دیة بین دیتین اخرجہ الدارمی بعد ازان
بسیاری را از احادیث تصحیح و تاکید نمود باشارہ اجمالیہ بران اخرج احمد عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب فذکر
من خطبتہ وانہ سیکون من بعدکم قوم یکذبون بالرجم وبالدجال وبالشفاعة وبعذاب القبر وبقوم یخرجون من النار بعد ما امتحشوا

بعد از ان بسیاری را از تحسین رواج داد و عمل بران در کتب بسیاری از احادیث خوانده باشی فذلک قول رسول الله صلی الله علیه
وسلم و ابو بکر و عمر بالجمله فاروق اعظم درین باب سعی بلیغ فرموده است و آن را تا اقصی الغایت رسانیده تا آنکه خود در
خطبهٔ اخیره ازان خبر داد ترکتکم علی طریقة واضحة لیلها کنهارها الا ان تضلوا بکم هکذا و هکذا و عظماء صحابه و تابعین بران
شهادت داده اند عن ابن مسعود انه قال فی مسائل کان عمر اذا سلک طریقا وجدناه سهلا اخرجه ابو بکر والدارمی
وعن عمرو بن میمون ذهب عمر بثلثی العلم فذکر لابراهیم فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم اخرجه الدارمی هر چند مبحث
مآثر فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه بنسبت اندازهٔ کتاب بتطویل انجامید لیکن چون فوائد جمه کثیره دران مندرج هست
از باب تطویل نتوان شمرد حالا قد لکه مآثر ایشان در ضمن دو نکته تقریر کنیم نکتهٔ نخستین قطع نظر ازا و صافیکه
اصحاب علم لدنی آنرا در فاروق اعظم شناخته اند مثل خاصیتی که در نفس نفیس او نهاده اند از تفریق میان حق و باطل
بسبب همت او در هر باب و مانند کمال تخلق باخلاق الله عز وجل و غیر ذلک مما یطول ذکره آنچه عقول عامه قطعا
ادراک آن کنند و مضطر شوند در اثبات آن برای فاروق اعظم آنست که اوصاف خیر که مناط مدح بحسب شریعت تواند بود
همه در فاروق اعظم خدای تعالی نهاده است لیس علی الله بمستنکر * ان یجمع العالم فی واحد * آنده که خاطر را باستقرا
اشخاصی که مقتدای مسلمین و سلسلهٔ اهتدا ایشان بآن اشخاص میرسد و طوائف مسلمین بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و در
دفاتر تاریخ احوال ایشان ثبت مینمایند مشغول باید ساخت تا ظاهر شود که ایشان از چند جنس بیرون نیستند یا دشاهان
عادل که در اعلاء کلمة الله سعیها کرده و اعداء الله و خذلان جزیه و خراج ید طولی پیدا کرده اند و فتح بلدان و ترویج ایمان
بر دست ایشان واقع شده و مسلمانان از سایهٔ ایشان در کنف امان آسوده اند و اقامت حدود و احیاء علوم
دین از ایشان ظاهر شده و محققین فقهاء که حل معضلات فتوی و احکام نموده اند و علمای از ایشان مستفید گشته تقلید ایشان
پیش گرفته اند مثل فقهای اربعه و ثقات محدثین که حفظ حدیث حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم نموده اند و صحیح را از
سقیم ممتاز ساخته اند مثل بخاری و مسلم و امثالهما و کبار مفسرین که تفسیر قرآن عظیم و شرح غریب و بیان توجیه و ذکر اسباب
نزول نموده اند و درین باب گوی مسابقت از اقران خود ربوده مانند واحدی و ثعلبی و بغوی و بیضاوی و غیرهم و عظماء قراء
که نظم قرآن را یاد گرفته اند و در تحقیق ادای آن عمرها بسر برده و همت بتعلیم آن صرف نموده اند مثل نافع و عاصم
و غیرهما و مشائخ صوفیه که بتائید صحبت بادیه پیمایان ضلالت را براه نجات آورده و مصدر کرامات عجیبه گشته اند
و مکاشفات صادقه بر دل این عزیزان ظاهر گردیده مثل سید عبد القادر و خواجه نقشبند و غیرهما و اذکیای
حکما که حکمت عملی را بتعبیرات رائقه آمیخته در گوش سامعان انداخته اند مانند مولانا جلال الدین رومی و مصلح الدین
شیرازی و غیرهما و اینهمه آنچه مورد مدح میشود امری هست عرفی که خوش طبعان شعراء بآن ناطق میشوند نه حکم شریعت پس
فاروق اعظم را بمنزلهٔ خانه تصور کن که درها مختلف دارد و در هر دری صاحب کمالی نشسته در یکدر مثلا اسکندر ذو القرنین
با آن همه سلیقهٔ ملک گیری و جهان ستانی و جمع جیوش و برهم زدن جنود اعداء و در دیگر نوشیروانی با آن همه رفق و لین
و رعیت پروری و داد گستری اگرچه ذکر نوشیروان در مبحث فضائل حضرت فاروق سوء ادب است و در دیگر امام ابو حنیفه

یا امام مالکی بآن همه قیام بعلم فتاوی و احکام و در دیگر مرشدی مثل سیدی عبد القادر یا خواجه بهاء الدین قدس سرهما و در
دیگر محدثی بروزن ابوهریره و ابن عمر و در دیگر قاری همسنگ نافع یا عاصم و در دیگر حکیمی مانند مولانا جلال الدین
رومی یا شیخ فرید الدین عطار و مردمان گرداگرد این خانه ایستاده اند و هر محتاجی حاجت خود را از صاحب فن خود درخواست
می نماید و کامیاب میگردد چون از انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم گذشتی کدام فضیلتی خواهد بود که ازین فضیلت بالاتر
باشد نکته دوم معلوم بالقطع هست که پیش از ظهور آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسلام نبود و عالم همه بکفر مملو و بانواع
مفاسد محشو میبود و قرآن و شرائع اسلام را نمیدانستند الحال که در هر قطر انتشار شرائع اسلام شده و اکثر اقالیم
معتد به دار الاسلام گشته اول حقیقی این سلسله کوشش آنحضرت صلی الله علیه و سلم و واسطهٔ اول سلسله کوشش
صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه که با مرتدین جهاد با مرتدین قیام نمود و مضمون سوف یأتي الله بقوم بر وی صادق آمد باز عرب
برجهاد روم و فارس تحریض فرمود و جنود مجنده آراست و آیه ستدعون الی قوم اولي باس شدید بر وی
راست آمد و در جمع قرآن شروع نمود و آن اول ظهور وعده ان علینا جمعه و قرآنه بود و بعد از صدیق اکبر فاروق
اعظم رضی الله عنهما آن نقش صدیق را درست ساخت و همه مساعی او را تکمیل نمود آنچه در زمان حضرت صدیق مجمل بود در زمان
حضرت فاروق مفصل گشت الحال هر چه طوائف مسلمین هر چه مشغول اند از علم فقه و تصوف و حکمت عملی همه بسعی حضرت فاروق
اعظم ترتیب یافته و شوکت کسری و قیصر در ایام او بهم خورد و قانون ملک داری بتدبیر او رونق یافت در حقیقت
اوست منت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر رقاب مسلمین ثابت هست و در مرتبهٔ ثانیه در جمیع این امور منت شیخین بر ایشان
لازم اما بسبب آنکه اینهمه امور متوارث مسلمانان شد و عادی الشان گشت پی باین منت نمی برند و قدر این نعمت نمی شناسند
مانند آنکه اهل بدو در کار زراعت هر محنتی که میکشند یا اهل تجارت در نقل سلع و امتعه شبها که مصروف میسازند از اهل حضر
بجهت توارث و عادت مستمره آنرا اصلا در نمی یابند اینجا مناسب افتاد مضمون بیتی چند که مولانای روم قدس سره افاده
فرموده مرد مشکل دین بازان بر تافتی ٭ کز پدر میراث ارزان یافتی ٭ مرد میراثی چه داند قدر مال ٭ رستمی جان کند و مجان یافت زال ٭ گر نبودی کوشش احمد تو هم ٭ می پرستیدی چو اجدادت صنم ٭ بعد اللتيا والتي قصهٔ وفات حضرت فاروق رضی الله
تعالی عنه و اتفاق مسلمین بر خلافت ذی النورین رضی الله تعالی عنه تحریر نمائیم اخرج ابو بکر بن ابی شیبة قال حدثنا محمد بن بشر حدثنا
محمد بن عمرو حدثنا ابو سلمة و یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب و اشیاخ قالوا رأی عمر بن الخطاب فی المنام فقال رأیت دیکا احمر نقرنی
ثلاث نقرات بین الثنیة و السرة قالت اسماء بنت عمیس ام عبد الله بن جعفر قولوا له اتوصی و کانت تعبر الرؤیا فلا ادری ابلغه
ذاک ام لا فجاءه ابو لؤلؤة الکافر المجوسی عبد المغیرة بن شعبة فقال ان المغیرة قد جعل علی من الخراج ما لا اقوی فکلمه فکلمه
قال کذا و کذا قال و ما عملک قال اجوب الارحاء قال و ما ذاک علیک بکثیر لیس بارضنا احد یعملها غیرک الا تصنع لی رحی
قال بلی والله لاجعلن لک رحی یسمع بها اهل الآفاق فخرج عمر الی الحج فلما صدر اضطجع بالمحصب و جعل رداءه تحت رأسه
فنظر الی القمر فاعجبه استواره و حسنه فقال بدأ ضعیفا ثم لم یزل الله یزیده و ینمیه حتی استوی فکان احسن ما کان ثم هو ینقص حتی یرجع
کما کان و کذلک الخلق کله ثم رفع یدیه فقال اللهم ان رعیتی قد کثرت و انتشرت فاقبضنی الیک غیر عاجز و لا مضیع

الى المدينة فذكر له ان امرأة من المسلمين ماتت بالبيداء مطروحة على الارض يمرّ بها الناس لا يكفّنها احد ولا يواريها احد
حتى مرّ بها كليب بن البكير الليثي فاقام عليها حتى كفّنها وواراها فذكر ذلك لعمر فقال من مرّ عليها من المسلمين فقالوا لقد
مرّ عليها عبد الله بن عمر فيمن مرّ عليها من الناس فدعاه فقال ويحك مررت على امرأة من المسلمين مطروحة على ظهر
الطريق فلم تواريها ولم تكفّنها قال ما شعرت بها ولا ذكرها لي احد فقال لقد خشيت ان لا يكون فيك خير فقال من واراها
وكفّنها قال كليب بن البكير الليثي قال والله حريّ ان يصيب كليب خيرا فخرج عمر يوقظ الناس بدرّته لصلوة الصبح فلقيه
الكافر ابو لؤلؤة فطعنه ثلاث طعنات بين الثندوة والسرّة وطعن كليب بن بكير فاجهز عليه وتصايح الناس فرمى رجل على رأسه ببرنس ثم
اضطجعه اليه وحمل عمر الى الدار فصلّى عبد الرحمن بن عوف بالناس وقيل لعمر الصلوة فصلّى وجرحه يثعب وقال
لا حظّ في الاسلام لمن لا صلوة له فصلّى ودمه يثعب ثم انصرف الناس عليه فقالوا يا امير المؤمنين انه ليس بك بأس
وانا لنرجو ان ينسئ الله في أثرك ويؤخرك الى حين او الى خير فدخل عليه ابن عباس وكان يعجب به فقال اخرج فانظر من
صاحبي ثم خرج فجاء فقال ابشر يا امير المؤمنين صاحبك ابو لؤلؤة المجوسي عبد المغيرة بن شعبة فكبّر حتى خرج صوته من الباب ثم
قال الحمد لله الذي لم يجعله رجلا من المسلمين يحاجّني يوم القيمة بسجدة سجدها لله ثم اقبل على القوم فقال أكان هذا عن ملأ منكم
فقالوا معاذ الله والله لوددنا انا فديناك بآبائنا وزدنا في عمرك من اعمارنا انه ليس بك بأس قال أي يرفا ويحك
اسقني فجاء بقدح فيه نبيذ حلو فشربه فالصق رداء بطنه قال فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات قالوا الحمد لله
هذا دم استكنّ في جوفك فاخرجه الله من جوفك قال اي يرفا ويحك اسقني لبنا فجاء بلبن فشربه فلما وقع في جوفه
خرج من الطعنات فلما رأوا ذلك علموا انه هالك قالوا جزاك الله خيرا قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنة صاحبيك
لا تعدل عنها الى غيرها جزاك الله احسن الجزاء قال بالامارة تغبطونني فوالله لوددت اني انجو منها كفافا لا عليّ ولا لي قوموا
فتشاوروا في امركم أمّروا عليكم رجلا منكم فمن خالفه فاضربوا رأسه قال فقاموا وعبد الله بن عمر مسنده الى صدره
فقال عبد الله أتؤمّرون وامير المؤمنين حيّ فقال عمر لا وليصلّ صهيب ثلاثا وانتظروا طلحة وتشاوروا في امركم فامّروا
عليكم رجلا منكم فان خالفكم احد فاضربوا رأسه قال اذهب الى عائشة فاقرأ عليها مني السلام وقل ان عمر يقول ان كان ذلك
ليس بضرّ بك لا يضيق عليك فاني احبّ ان ادفن مع صاحبيّ وان كان يضرّ بك ويضيق عليك فلعمري لقد دفن في هذا البقيع
من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وامهات المؤمنين من هو خير من عمر فجاءها الرسول فقالت ان ذلك لا يضرّني
ولا يضيق عليّ قال فادفنوني معهما قال عبد الله بن عمر فجعل الموت يغشاه وانا امسكه الى صدري قال ويحك ضع رأسي
بالارض فاخذته غشية فوجدت من ذلك فافاق فقال ويحك ضع رأسي بالارض فوضعت رأسه بالارض فعفّره بالتراب
فقال ويل عمر وويل امه ان لم يغفر الله له قال محمد بن عمرو واهل الشورى عليّ وعثمان وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن
بن عوف واخرج البخاري حدثنا موسى بن اسمعيل حدثنا ابو عوانة عن حصين عن عمرو بن ميمون قال رأيت عمر بن الخطاب رضي الله
عنه قبل ان يصاب بالمدينة ووقف على حذيفة بن اليمان وعثمان بن حنيف قال كيف فعلتما اتخافان ان تكونا قد حمّلتما الارض
ما لا تطيق قالا حمّلناها امرا هي له مطيقة ما فيها كثير فضل قال انظرا ان تكونا حمّلتما الارض ما لا تطيق قالا لا فقال عمر لئن سلّمني الله لادعنّ

أرى أهل العراق لا يحتجون إلى رجل بعدي أبدا قال فما أتت عليه إلا أربعة حتى أصيب قال إني لقائم ما بيني وبينه إلا
عبد الله بن عباس غداة أصيب وكان إذا مر بين الصفين قام بينهما فإذا رأى خللا قال استووا حتى إذا لم ير فيهن خللا تقدم فكبر وربما قرأ
سورة يوسف أو النحل أو نحو ذلك في الركعة الأولى حتى يجتمع الناس فما هو إلا أن كبر فسمعته يقول قتلني أو أكلني الكلب
حين طعنه فطار العلج بسكين ذات طرفين لا يمر على أحد يمينا وشمالا إلا طعنه حتى طعن ثلاثة عشر رجلا مات منهم سبعة فلما
رأى ذلك رجل من المسلمين طرح عليه برنسا فلما ظن العلج أنه مأخوذ نحر نفسه وتناول عمر يد عبد الرحمن بن عوف فقدمه
فمن كان يلي عمر فقد رأى الذي أرى وأما نواحي المسجد فإنهم لا يدرون غير أنهم قد فقدوا صوت عمر وهم يقولون سبحان الله
سبحان الله فصلى بهم عبد الرحمن بن عوف صلاة خفيفة فلما انصرفوا قال يا ابن عباس انظر من قتلني فجال ساعة
ثم جاء فقال غلام المغيرة قال الصنع قال نعم قال قاتله الله لقد أمرت به معروفا الحمد لله الذي لم يجعل منيتي بيد رجل يدعي الإسلام
قد كنت أنت وأبوك تحبان أن تكثر العلوج بالمدينة وكان العباس أكثرهم رقيقا فقال إن شئت فعلت أي إن شئت قتلنا
فقال كذبت بعد ما تكلموا بلسانكم وصلوا إلى قبلتكم وحجوا حجكم فاحتمل إلى بيته فانطلقنا معه وكان الناس لم تصبهم مصيبة قبل يومئذ
فقائل يقول لا بأس وقائل يقول أخاف عليه فأتي بنبيذ فشربه فخرج من جوفه ثم أتي بلبن فشربه فخرج من جرحه فعرفوا
أنه ميت فدخلنا عليه وجاء الناس فجعلوا يثنون عليه وجاء رجل شاب فقال أبشر يا أمير المؤمنين ببشرى الله لك من صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقدم
في الإسلام ما قد علمت ثم وليت فعدلت ثم شهادة قال وددت أن ذلك كفاف لا علي ولا لي فلما أدبر إذا إزاره
يمس الأرض قال ردوا علي الغلام قال يا ابن أخي ارفع ثوبك فإنه أنقى لثوبك وأتقى لربك يا عبد الله بن عمر انظر ما علي
من الدين فحسبوه فوجدوه ستة وثمانين ألفا أو نحوه قال إن وفى له مال آل عمر فأده من أموالهم وإلا فسل في بني عدي
بن كعب فإن لم تف أموالهم فسل في قريش ولا تعدهم إلى غيرهم فأد عني هذا المال وانطلق إلى عائشة أم المؤمنين فقل
يقرأ عليك عمر السلام ولا تقل أمير المؤمنين فإني لست اليوم للمؤمنين أميرا وقل يستأذن عمر بن الخطاب أن يدفن مع صاحبيه
فسلم واستأذن ثم دخل عليها فوجدها قاعدة تبكي فقال يقرأ عليك عمر بن الخطاب السلام ويستأذن أن يدفن مع صاحبيه فقالت
كنت أريده لنفسي ولأوثرنه به اليوم على نفسي فلما أقبل قيل هذا عبد الله بن عمر قد جاء قال ارفعوني فأسنده رجل إليه
فقال ما لديك قال الذي تحب يا أمير المؤمنين أذنت قال الحمد لله ما كان شيء أهم إلي من ذلك فإذا أنا قضيت فاحملوني
ثم سلم فقل يستأذن عمر بن الخطاب فإن أذنت لي فأدخلوني وإن ردتني فردوني إلى مقابر المسلمين وجاءت أم المؤمنين
حفصة والنساء تسير معها فلما رأيناها قمنا فولجت عليه فبكت عنده ساعة واستأذن الرجال فولجت داخلا لهم فسمعنا بكاءها من الداخل
فقالوا أوص يا أمير المؤمنين استخلف قال ما أجد أحدا أحق بهذا الأمر من هؤلاء النفر أو الرهط الذين توفي رسول الله
صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض فسمى عليا وعثمان والزبير وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وقال يشهدكم عبد الله بن عمر وليس
له من الأمر شيء كهيئة التعزية له فإن أصابت الإمرة سعدا فهو ذاك وإلا فليستعن به أيكم ما أمر فإني لم أعزله عن عجز ولا
خيانة وقال أوصي الخليفة من بعدي بالمهاجرين الأولين أن يعرف لهم حقهم ويحفظ لهم حرمتهم وأوصيه بالأنصار خيرا
الذين تبوؤوا الدار والإيمان من قبلهم أن يقبل من محسنهم وأن يعفى عن مسيئهم وأوصيه بأهل الأمصار خيرا فإنهم ردء

الاسلام ونحیاة المال وغیظ العدو وان لا یؤخذ من حواشی اموالهم الا فضلهم عن رضا منهم واوصیه بالاعراب خیرا فانهم اصل العرب
ومادة الاسلام ان یؤخذ من حواشی اموالهم ویرد علی فقرائهم واوصیه بذمة الله وذمة رسوله ان یوفی لهم بعهدهم
وان یقاتل من ورائهم ولا یکلفوا الا طاقتهم فلما قبض خرجنا به فانطلقنا نمشی فسلم عبد الله بن عمر وقال یستاذن
عمر بن الخطاب قالت ادخلوه فادخل فوضع هنالک مع صاحبیه فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط فقال عبد الرحمن
اجعلوا امرکم الی ثلاثة منکم قال الزبیر قد جعلت امری الی علی وقال طلحة قد جعلت امری الی عثمان وقال سعد
قد جعلت امری الی عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ایکما تبرأ من هذا الامر فنجعله الیه والله علیه والاسلام لینظرن افضلهم
فی نفسه فاسکت الشیخان فقال عبد الرحمن افتجعلونه الی والله علی ان لا آلو عن افضلکم قالا نعم فاخذ بید احدهما فقال لک قرابة
من رسول الله صلی الله علیه وسلم والقدم فی الاسلام ما قد علمت فالله علیک لئن امرتک لتعدلن ولئن امرت عثمان لتسمعن
ولتطیعن ثم خلا بالآخر فقال له مثل ذلک فلما اخذ المیثاق قال ارفع یدک یا عثمان فبایعه وبایع له علی وولج اهل الدار فبایعوه

اما مآثر امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه پس از انجمله است آنکه در میان قریش نسبی عالی داشت
هم از جهت آبا و هم از طرف امهات فی الاستیعاب وغیره هو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد
مناف بن قصی و ام او اروی بنت کریز بن ربیعة بنت حبیب بن عبد شمس و ام اروی هی البیضاء ام حکیم بنت عبد المطلب
عمة رسول الله صلی الله علیه وسلم و از انجمله آنکه قبل از اسلام در میان قریش ثروتی داشت و جاهی و متصف بسخاوت
و حیا بوده است قیل فی وجه التسمیة بذی النورین کان له سخاءان سخاء قبل الاسلام وسخاء بعده کذا فی الریاض و از انجمله
آنکه فطرت سلیمه او پیش از اسلام از بسیاری از امور جاهلیت او را باز داشته بوده است و این دلیل است بر تشبه او
بانبیا علیهم الصلوة در اصل فطرت فی الاستیعاب فی ترجمة ابی بکر رضی الله عنه انه کان قد حرم الخمر فی الجاهلیة هو
و عثمان و فی الریاض عنه رضی الله عنه انه قال ما تغنیت فی جاهلیة و لا اسلام و لا سرقت و از انجمله است آنکه چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند وی از سابقان بود در اسلام پیش از ابو عبیدة بن الجراح و عبد الرحمن بن عوف بیکر در اسلام
آورده بدلالت صدیق اکبر رضی الله عنهما و وی از انجماعه است که بانضمام حضرت فاروق عدد ایشان بچهل رسید کذا فی
الریاض وغیره و از انجمله است آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگر پاره خود رقیه را بعد دخول او در اسلام با وی عقد بست
و بدامادی برگزید از حسن سلوک او خوشنود و مسرور بود و از انجمله آنکه چون کفار قریش بعداوت مسلمین برخاستند هجرت
نمود بجانب حبشه و وی اول کسی است که با اهل خود هجرت فرمود بعد حضرت ابراهیم و حضرت لوط علیهما السلام و در آن
ایام چون خبر صحت و سلامت ایشان دیر تر رسید خاطر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغایت منتظر میماند فی الریاض عن
انس قال اول من هاجر الی ارض الحبشة عثمان وخرج معه بابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فابطأ علی رسول الله صلی
الله علیه وسلم خبرهما فجعل یتوکف الخبر فقدمت امرأة من قریش من ارض الحبشة فسألها فقالت رأیتهما فقال علی ای حال
رأیتهما قالت رأیتها وقد حملها علی حمار من هذه الدواب وهو یسوقها فقال النبی صلی الله علیه وسلم صحبهما الله ان کان عثمان
لاول من هاجر الی الله بعد لوط اخرج الحاکم عن عبد الرحمن بن اسحق عن ابیه عن سعد فی هذه القصة قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم یا ابا بکر انهما لاول من هاجر بعد لوط وابراهیم و از انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه
هجرت فرمود در همان نزدیکی حضرت عثمان رضی الله عنه بمدینه روی آورد بخلاف جعفر و اصحاب سفینه که قدوم ایشان
بعد واقعه خیبر بوده است زیرا که صحیح شده است که در واقعه بدر به بیمار داری رقیه بنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشغول
بود و ازینجهت تخلف نمود اخرج البخاری فی حدیث عبید الله بن عدی بن الخیار قال عثمان اما بعد فان الله تعالی بعث محمدا بالحق
وکنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بعث به ثم هاجرت الهجرتین وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم ورأیت هدیه
وفی روایة ونلت صهر رسول الله صلی الله علیه وسلم وبایعته فوالله ما عصیته ولا غششته حتی توفاه الله تعالی ثم ابو بکر
ثم عمر مثله الحدیث و از انجمله آنکه چون جهاد مشروع شد و مشاهد خیر بوجود آمد در جمیع غزوات همپای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوده است الا بدر و از انجمله آنکه چون غزوه بدر پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بجهت تیمار رقیه در مدینه گذاشتند
واجر و غنیمت بدر او را دادند ازینجهت در بدریین معدود است عن ابن عمر اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته بنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم وکانت مریضة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه اخرجه البخاری و
از انجمله آنکه چون غزوه احد پیش آمد و شیطان بعض اصحاب را بر فرار از آن مشهد خیر حامل شد وی نیز از آن جماعه بود و رحمت
الهی تدارک فرمود و آن ذنب را محو نمود چنانچه در قرآن عظیم تصریح بآن رفته تا هیچ طاعنی را مجال طعن نماند عن ابن عمر
اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفی عنه اخرجه البخاری و زاد غیره وتلا إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ
إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ و از انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خواستند که مستضعفین مکه را در حدیبیه تسلیه کنند غیر عثمان بآن امر حری نبود پس او را بآن مامور فرمودند و وی اینجا بشرط
ادب و محبت بجا آورد و در ترک عمره بموافقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی الریاض عن ایاس بن سلمة بن الاکوع عن
ابیه قال اشتد البلاء علی من کان فی ایدی المشرکین من المسلمین قال فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عمر فقال یا عمر
هل انت مبلغ عنی اخوانک من اساری المسلمین قال بابی انت وامی والله ما لی بمکة عشیرة ابلغ غیری اکثر عشیرة منی فدعا عثمان
فارسله الیهم فخرج عثمان علی راحلته حتی جاء عسکر المشرکین فعنتوا به واساءوا له القول ثم اجاره ابان بن سعید بن العاص
ابن عمه وحمله علی السرج وردف خلفه فلما قدم قال یا ابن عم لم تخف قال یا ابن عم ان لنا حیا حیا لا یمتنع امراهم الذی
یکون علیه فتستبع اثره قال یا ابن عم ما لی اراک متخشعا اسبل قال وکان ازاره الی انصاف ساقیه فقال له عثمان هکذا ازرة
صاحبنا فلم یدع احدا بمکة من اسرائهم الا ابلغهم ما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن ایاس بن سلمة عن ابیه ان النبی صلی الله
علیه وسلم بایع لعثمان احدی یدیه علی الاخری فقال الناس هنیئا لابی عبد الله الطواف بالبیت آمنا فقال النبی صلی الله
علیه وسلم لو مکث کذا وکذا ما طاف حتی اطوف و از انجمله آنکه چون مشهد حدیبیه پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بمکه
فرستادند بجهت رسانیدن پیغام صلح و تسلیه مستضعفین آنجا و آواز قتل او شایع شد و اجمعین همه بیعت قتال کردند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک دست مبارک خود را عوض دست حضرت عثمان بر داشتند که هذه یدی و هذه ید عثمان و این
تشریف عظیم بود حضرت عثمان را و ازینجهت او در اهل بیعت رضوان داخل شد عن ابن عمر واما تغیبه عن بیعة الرضوان

ط تحقیق و تشبیه حشف بیعنی بیک نام گشته بعضی یعنی آن مستضعف و خشک گشته اند و قوله اسبل یعنی ازار را ارسال کن ١٢

ولو كان لي اخرى لزوجتها عثمان لبنته بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم عثمان وكانت بيعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان
الى مكة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده اليمنى فضرب بها على يده وقال هذه لعثمان وازانجمله آنكه چون
رقيه بنت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وفات يافت واو رضي الله عنه ازين واقعه محزون گشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم
ام كلثوم را در نكاح وى آوردند واين فضيلتى ست كه غير اورا در هيچ وقتى ميسر نيامد اخرج الحاكم عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لقي عثمان وهو مغموم فقال ما شأنك يا عثمان فقال بابي انت وامي وهل دخل على احد
من الناس ما دخل علي توفيت بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وانقطع الصهر فيما بيني وبينك الى الابد فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اتقول ذلك يا عثمان وهذا جبرئيل يأمرني عن امر الله عز وجل ان ازوجك اختها ام كلثوم على مثل صداقها
وعلى مثل عشرتها فزوجه النبي صلى الله عليه وسلم عليها وفي رواية غير الحاكم على مثل صداقها وعلى مثل صحبتها وازانجمله آنكه
چون ام كلثوم متوفى شدند فرمودند آنحضرت صلى الله عليه وسلم تزويج كنيد عثمان را اگر مرا سيوم دختري ميبود ميدادم باو دختر
بعد دختري الى كذا وكذا في الرياض عن علي رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لو كان
عندي اربعون بنتا لزوجت عثمان واحدة بعد اخرى حتى لا يبقى منهن احد وازانجمله آنكه چون آنحضرت صلى الله عليه وسلم
ترغيب فرمود به تجهيز جيش العسرة نصيب او درين باب اوفى واكمل بود قال عثمان في خطبته يوم الدار ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نظر في وجوه القوم فقال من يجهز هؤلاء غفر له يعني جيش العسرة فجهزتهم حتى لم يفقدوا عقالا
ولا خطاما قالوا اللهم نعم روى ذلك من حديث الاحنف بن قيس وابي عبد الرحمن السلمي وابي سلمة بن عبد الرحمن وغيرهم اخرج بعضها البخاري والترمذي وبعضها النسائي وبعضها غيرهم
وعن عبد الرحمن بن خباب قال في هذه القصة فانا رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ينزل عن المنبر وهو يقول ما على
عثمان ما فعل بعد هذه ما على عثمان ما فعل بعد هذه اخرجه الترمذي وعن عبد الرحمن بن سمرة في هذه القصة قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ما ضر عثمان ما عمل بعد اليوم مرتين اخرجه الترمذي وازانجمله آنكه تسبيل نمود بير رومه را قال عثمان
في خطبته يوم الدار اذكركم بالله تعالى هل تعلمون ان رومة لم يكن يشرب منها احد الا بثمن فابتعتها فجعلتها للغني والفقير
وابن السبيل قالوا اللهم نعم روى ذلك عنه الاحنف بن قيس وابو سلمة وابو عبد الرحمن السلمي وغيرهم وبعض الروايات في البخاري
وازانجمله آنكه توسيع نمود مسجد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم قال عثمان في خطبته يوم الدار انشدكم بالله الذي لا اله
الا هو اتعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من يبتاع مربد بني فلان غفر له فابتعته بعشرين الفا او بخمسة وعشرين
الفا فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم فاخبرته فقال اجعله في مسجدنا واجره لك روى ذلك الاحنف بن قيس وابو سلمة
وابو عبد الرحمن السلمي وغيرهم وازانجمله آنكه در غزوه تبوك مخمصه شديد پيش آمد ودر كشف آن نمود عن سالم بن عبد الله
بن عمر في حديث طويل ثم كان من تجهيز جيش العسرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم غزا غزوة تبوك فلم يلق في
غزاة من غزواته ما لقي فيها من المخمصة والظماء وقلة الظهر فبلغ عثمان فاشترى قوتا وطعاما وادما وما يصلح لرسول الله صلى
الله عليه وسلم ولاصحابه فجهز اليه عيرا فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى سواد قد اقبل قال هذا قد جاءكم بخير فانيخت الركاب
[illegible] فقسم وما يصلح لرسول الله صلى الله عليه وسلم ولاصحابه فرفع يديه الى السماء وقال اني قد رضيت عن عثمان

فارض عنه ثلث مرات ثم قال لاصحابه ایها الناس ادعوا لعثمان فدعا له الناس جمیعاً مجتهدین ونبیهم صلی الله علیه وسلم واز آن جمله
آنکه در بسیاری از احیان بکتابت وحی و نامها بکه افشای آن نمیخواستند قیام مینمود فی الریاض عن عایشة قالت والله
لقد کان قاعداً عند نبی الله صلی الله علیه وسلم وان رسول الله صلی الله علیه وسلم لمستند ظهره الی وان جبرئیل لیوحی الیه
القرآن وانه یقول اکتب یا عثیم وفی الریاض ایضاً فی قصة قتله انهم لما قطعوا یده بالسیف قال اما والله انها لاول کف
خطت المفصل قلت انما خص المفصل بالذکر لانه اول ما نزل من القرآن واز آن جمله آن است که او اول کسی است که خبیص پخت
برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم واصحاب او وبآنجهت خاطر ایشان را به طعام خویش مائل ساخت فی الریاض عن لیث بن ابی
سالم قال اول من خبص الخبیص فی الاسلام عثمان بن عفان قدمت علیه عیر تحمل الدقیق والعسل فخلطه بینهما وبعث به الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی منزل ام سلمة فلما جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم قدمت بین یدیه فاکل فاستطابه فقال من بعث
هذا فقالت عثمان یا رسول الله بعث به فقال اللهم ان عثمان یترضیک فارض عنه وعن عبد الله بن سلام قال قدمت عیر من الشام
فیها حمل لعثمان بن عفان علیه دقیق حواری وسمن وعسل فاتی بالنبی صلی الله علیه وسلم فدعا فیها بالبرکة ثم دعا ببرمة فنصبت
علی النار وجعل فیها من العسل والدقیق والسمن ثم عصد حتی نضج او کاد ینضج ثم انزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا
هذا شیء تسمیه فارس الخبیص واز آنجمله آنکه در وقتی از اوقات اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گرسنگی روی داده بود
رضی الله عنه در کشف آن سعی بلیغ نمود فی الریاض النضرة عن عایشة قالت مکث آل محمد صلی الله علیه وسلم اربعة ایام
ما طعموا شیئاً حتی تضاغوا صبیاننا فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا عائشة هل اصبتم بعدی شیئاً فقلت من این
ان لم یأتنا الله عز وجل به علی یدیک فتوضأ وخرج مستحثاً یصلی ههنا مرة وههنا مرة یدعو قالت فاتانا عثمان من آخر
النهار فاستأذن فهممت ان احجبه ثم قلت هو رجل من مکاثیر المسلمین لعل الله عز وجل انما ساقه الینا لیجری علی یدیه خیراً
فاذنت له فقال یا امتاه این رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا بنی ما طعم آل محمد من اربعة ایام شیئاً ودخل رسول الله
صلی الله علیه وسلم متغیراً ضامر البطن فاخبرته بما قال لها وبما ردت علیه قال فبکی عثمان بن عفان وقال مقتاً للدنیا ثم قال
یا ام المؤمنین ما کنت بحقیقة ان ینزل بک یعنی هذا ثم لا تذکرینه لی ولعبد الرحمن بن عوف ولثابت بن قیس ونظرائنا من مکاثیر
الناس ثم خرج فبعث الینا باحمال من الدقیق واحمال من الحنطة وباحمال من التمر وبمسلوخ وبثلثمائة درهم فی صرة ثم قال
هذا یبطئ علیکم ثم بعث بخبز وشواء کثیر فقال کلوا انتم وصنعوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم حتی یجیء ثم اقسم علی ان لا یکون
مثل هذا الا اعلمته قالت ودخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا عائشة هل اصبتم بعدی شیئاً قلت یا رسول الله
قد علمت انک انما خرجت تدعو الله عز وجل وقد علمت ان الله عز وجل لن یردک عن سؤالک قال فما اصبتم قالت
کذا وکذا احمل بعیر دقیقاً وکذا وکذا احمل بعیر حنطة وکذا وکذا احمل بعیر تمراً وثلثمائة درهم فی صرة ومسلوخاً وخبزاً وشواء
کثیراً فقال ممن فقلت من عثمان بن عفان قالت وبکی وذکر الدنیا بمقت واقسم علی ان لا یکون مثل هذا الا اعلمته قالت فما جلس
رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی خرج الی المسجد ورفع یدیه وقال اللهم انی قد رضیت عن عثمان فارض عنه وقال
اللهم انی قد رضیت عن عثمان فارض عنه واز آنجمله آنکه در اوقات بسیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مهمانی داده و بخانه خود برد

خبیص نوعی از حلوا که از آرد و روغن و شهد سازند ۱۲

تضاغوا از ضعف گرسنگی فریاد کردن ۱۲

مسلوخ یعنی گوسفند پوست دور کرده ۱۲

با بیهها و تمام نمود فی الریاض عن ابی سعید الخدری قال رمقت رسول الله صلی الله علیه وسلم من اول اللیل الی ان
طلع الفجر یدعو لعثمان بن عفان یقول اللهم عثمان رضیت عنه فارض عنه وعن یوسف بن سهل بن یوسف الانصاری عن ابیه
عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال فی خطبته اللهم ارض عن عثمان بن عفان وعن جابر بن عطیة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غفر الله لک یا عثمان ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اخفیت
وما ابدیت وما هو کائن الی یوم القیمة اخرجه البغوی فی معجمه واخرجه ابن عرفة العبدی قال وما کان وما هو کائن و خدای عز
وجل ذی النورین را از اعمال مقربه نصیب کامل و حظ وافر عطا فرموده بود جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود آن را
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بغایت قوی بود حفظ او فی الریاض من حدیث ابی ثور الفهمی عن عثمان ولقد جمعت
القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال ابو عمر عن محمد بن سیرین وعثمان بن عبد الرحمن التیمی وغیرهما انه کان یحیی
اللیل کله برکعة یجمع فیه القرآن و در باب طهارت اعتنا و تمام داشت و از جناب نبوت علیه الصلوات والتسلیمات صفت وضو
و فضائل آن بشهادت حال تلقی نمود چنانکه حدیث حمران وجماعه عن عثمان در صحیحین خوانده باشی واخرج مسلم فی بعض
طرق هذا الحدیث قال ابن شهاب وکان علماؤنا یقولون هذا الوضوء اسبغ ما یتوضأ به احد للصلوة و فی بعض طرقها قال حمران
بن ابان کنت اضع لعثمان طهوره فما اتی علیه یوم الا وهو یفیض نطفة یعنی یغتسل بار قلیل کل یوم و در صیام و قیام ید
طولی داشت عن مولاة لعثمان قالت کان عثمان یصوم الدهر وعن الزبیر بن عبد الله عن جدته قال کان عثمان یصوم
الدهر ویقوم اللیل الا هجعة من اوله ذکره فی الریاض و در صدقه مرتبه عالیه و از عجائب ماجریات حال او هست آنچه ابن
عباس نقل کرده عن ابن عباس قال قحط الناس فی زمان ابی بکر فقال ابو بکر لا تمسون حتی یفرج الله عنکم فلما کان
من الغد جاء البشیر الیه قال قدمت لعثمان الف راحلة برا وطعاما قال فغدا التجار علی عثمان فقرعوا الیه الباب فخرج الیهم
وعلیه ملاءة وقد خالف بین طرفیها علی عاتقیه فقال لهم ما تریدون قالوا قد بلغنا انه قدم لک الف راحلة برا وطعاما فبعنا
حتی توسع به علی فقراء المدینة فقال لهم عثمان ادخلوا فدخلوا فاذا الف وقر قد صب فی دار عثمان فقال لهم کم تربحونی
علی شرائی من الشام فقالوا العشرة اثنی عشر قال قد زادونی قالوا العشرة اربعة عشر قال قد زادونی قالوا العشرة
خمسة عشر قال زادونی قالوا ومن زادک ونحن تجار المدینة قال زادونی بکل درهم عشرة عندکم زیادة قالوا لا قال
فاشهدکم معشر التجار انها صدقة علی فقراء المدینة قال عبد الله فبت لیلتی فاذا انا برسول الله صلی الله علیه وسلم فی
منامی وهو علی برذون اشهب یستعجل وعلیه حلة من نور وبیده قضیب من نور وعلیه نعلان شراکهما من نور فقلت له بابی انت وامی
یا رسول الله لقد طال شوقی الیک فقال صلی الله علیه وسلم انی مبادر لان عثمان تصدق بالف راحلة وان الله قد قبلها منه
وزوجه بها عروسا فی الجنة وانا ذاهب الی عرس عثمان و در اعتاق پایه بلند داشت فی الریاض عن عثمان قال ما اتت
جمعة الا ولنا عتق رقبة منذ اسلمت الا ان لا یجد تلک الجمعة فاجمعها فی الجمعة الثانیة و در ادای حج و عمره گوی مسابقت
برده مالک انه بلغه ان عثمان ربما کان یعتمر فلا یحط رحله حتی یرجع و در وصل ارحام از اقران در گذشته قالت عائشة
ولقد قتلوه وانه لمن اوصلهم للرحم واتقاهم للرب اخرجه ابو عمر وقال علی بن ابی طالب نحو ذلک و خدای عز وجل او را با جوال

سینیه تلبیه برگزیده بود فمن خوفه فی المشکوٰة عن عثمان انه کان اذا وقف علی قبر یبکی حتی یبل لحیته فقیل له تذکر الجنة
والنار فلا تبکی وتبکی من هذا فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان القبر اول منزل من منازل الآخرة
فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج منه فما بعده اشد منه قال وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما رأیت منظرا
قط الا والقبر افظع منه رواه الترمذی وابن ماجة فی الریاض عن ابی الفرات قال کان لعثمان عبد فقال له انی کنت
عرکت اذنک فاقتص منی فاخذ باذنه ثم قال عثمان اشدد یا حبذا قصاص فی الدنیا لا قصاص فی الآخرة وروی
مالیده که بودم ۱۲
عنه قال لو اننی بین الجنة والنار ولا ادری ایتهما یؤمر بی لاخترت ان اکون رمادا قبل ان اعلم الی ایتهما اصیر
ومن تجرده من شهوات الدنیا عن شرحبیل بن مسلم قال کان عثمان یطعم الناس طعام الامارة ویاکل الخل والزیت وعن
عبد الله بن شداد قال رأیت عثمان یوم الجمعة یخطب وهو یومئذ امیر المؤمنین وعلیه ثوب قیمته اربعة دراهم او خمسة
دراهم وعن الحسن وقد سأله رجل ما کان رداء عثمان قال قطری قال کم ثمنه قال ثمانیة دراهم قال ما کان قمیصه قال
سنبلانی قال کم ثمنه قال ثمانیة دراهم قال ونعلاه معقبتان مخصرتان لهما قبالان ذکر هؤلاء الاحادیث الثلثة
فی الریاض ومن ورعه عن حماد بن زید قال رحم الله امیر المؤمنین عثمان حوصر نیفا واربعین لیلة لم تبد منه کلمة یکون للمبتدع
فیها حجة ذکره فی الریاض ومن تواضعه فی الریاض عن الحسن قال رأیت عثمان نائما فی المسجد ورداؤه تحت رأسه فیجیئ الرجل
فیجلس الیه ثم یجیئ الرجل فیجلس الیه کانه احدهم وفی روایة رأیت عثمان نائما فی المسجد فی ملحفة لیس حوله احد وهو
امیر المؤمنین وفی روایة رأیت عثمان یقیل فی المسجد ویقوم واثر الحصا فی جنبه فیقول الناس هذا امیر المؤمنین وعن
علقمة بن وقاص ان عمرو بن العاص قام الی عثمان وهو یخطب الناس فقال یا عثمان انک قد رکبت بالناس النهابیر ورکبوها منک
فتب الی الله عز وجل ولیتوبوا قال فالتفت الیه عثمان وقال وانت هناک یا ابن النابغة ثم رفع یدیه واستقبل القبلة وقال
اتوب الی الله تعالی اللهم انی اول تائب الیک ومن شفقته علی رعیته فی الریاض عن سلیمان بن موسی ان عثمان بن
عفان دعی الی قوم کانوا علی امر قبیح فخرج الیهم فوجدهم قد تفرقوا ورأی امرا قبیحا فحمد الله اذ لم یصادفهم واعتق
رقبة ومن حسن معاشرته لاهله وخدمه فی الریاض عن جدة الزبیر بن عبد الله مولاة لعثمان قالت کان عثمان لا یوقظ
احدا من اهله من اللیل الا ان یجده یقظان فیدعوه فیناوله وضوءه ومن آدابه فی الریاض عن ابی ثور الفهمی
قال قدمت علی عثمان فبینا انا عنده فخرجت فاذا بوفد اهل مصر قد رجعوا فدخلت علیه فاعلمته قال کیف رأیتهم قلت رأیت
فی وجوههم الشر وعلیهم ابن عدیس البلوی فصعد ابن عدیس منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی بهم الجمعة وتنقص
عثمان فی خطبته فدخلت علیه فاخبرته بما قام فیهم فقال کذب والله ابن عدیس لولا ما ذکر ما ذکرت ذلک انی والله
لرابع اربعة فی الاسلام وانکحنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ابنته ثم توفیت فانکحنی ابنته الاخری ما زنیت
ولا سرقت فی الجاهلیة ولا فی الاسلام ولا تغنیت ولا تمنیت منذ اسلمت ولا مسست فرجی بیمینی منذ بایعت بها رسول
الله صلی الله علیه وسلم ولقد جمعت القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا اتت علی جمعة الا وانا اعتق رقبة منذ
اسلمت الا ان لا اجد تلک الجمعة فاجمعها فی الجمعة الثانیة ومن صبره رضی الله عنه فی الریاض عن عبد الرحمن بن مهدی کان

حاشیه: ثوب سنبلانی ثوبیل تطال است قریه از جسر و دوتش زازیست و بعض گویند که منسوب است ببلادی در روم ۱۲

حاشیه: یعنی پیشه دار کفش و روزن منطق آنکه ... و قبال آنکه ... که در میان انگشتان ... ۱۲

لعثمان سنتان لم یکونا لابی بکر و عمر صبره نفسه حتی قتل مظلوما و جمعه الناس علی المصحف و من مقاماته التی بعض رسول الله
صلی الله علیه و سلم علی اثباتها له الحیاء اخرج مسلم من حدیث عائشة فی قصة الا استحیی من رجل تستحیی منه الملائکة یعنی عثمان و فی
حدیث طویل یجمع مناقب جمیع من الصحابة و اصدقهم حیاء عثمان و معنی حیا اینجا انقیاد طبیعت و قلب است نور ایمان را و قول
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حق او عیان دیده شد زیرا که هر بار که اسباب هیجان قوت شهویه و غضبیه بظهور
آمد و فتنه مهیا شد حضرت عثمان رضی الله عنه از امضای آن تقاعد نمود و این معنی ناشی است از انحجام نفس از خوض در
مقتضیات جوشش و خروشش خود بغلبه نور ایمان همین معنی را شارع صلوات الله و سلامه علیه بلفظ حیا تعبیر فرموده
روی عن عثمان من طرق متعددة فی خطبته یوم الدار اذکرکم بالله هل تعلمون ان حراء حین انتفض قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم اثبت حراء فلیس علیک الا نبی او صدیق او شهید روی عنه ناقلوا خطبته مالک ابو سلمة و ابو
عبد الرحمن السلمی و ثمامة بن حزن القشیری و غیرهم و روی ذلک جماعة من الصحابة و کونه رفیقا للنبی صلی الله علیه و سلم
اخرج الحاکم عن زید بن اسلم عن ابیه قال شهدت عثمان یوم حصر فی موضع الجنائز فقال انشدک الله یا طلحة اتذکر
کنت انا و انت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی مکان کذا و کذا لیس معه من اصحابه غیری و غیرک فقال یا طلحة انه
لیس من نبی الا و له رفیق من امته معه فی الجنة و ان عثمان رفیقی و معی فی الجنة فقال طلحة اللهم نعم قال الحاکم صحیح
از رفیق درینمقام شخصی است که متشبه باشد بآنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعمال مقسطه و اخلاق مرضیه و مدار اعراض
اهتمام کلی است در نصر و اعانت او در مشاهد و مدار رفیق موافقت است در اعمال و اخلاق اخرج الحاکم عن محمد
بن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن المطلب بن عبد الله عن ابی هریرة قال دخلت علی رقیة و من طریق وهب بن منبه
عن ابی هریرة قال دخلت علی رقیة بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و بیدها مشط فقالت خرج رسول الله
صلی الله علیه و سلم من عندی آنفا فرجلت رأسه فقال لی کیف تجدین عثمان قالت فقلت بخیر قال اکرمیه فانه من اشبه
اصحابی بی خلقا فی الحدیث اشکال ظاهر و هو ان ابا هریرة انما جاء بعد خیبر و قد توفیت رقیة حین جاء البشیر
ببدر لکن للحدیث اصل روی من طرق متعددة و قال الحاکم لا اشک ان ابا هریرة روی هذا الحدیث عن متقدم
من الصحابة انه دخل علی رقیة لکنی طلبت جهدی فلم اجد فی الوقت قلت و فی حدیث آخر ان النبی صلی الله علیه
و سلم قام الیه و اعتنقه و قال هو کفوی معنی الکفو ههنا هو معنی الرفیق و کونه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
اخرج الحاکم عن ابن عباس عن ام کلثوم بنت النبی صلی الله علیه و سلم انها قالت یا رسول الله زوج خیر او زوج
فاطمة قال فسکت النبی صلی الله علیه و سلم ثم قال زوجک ممن یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فولت فقال لها
هلمی ماذا قلت قالت قلت زوجی ممن یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قال نعم و ازیدک دخلت الجنة فرأیت
منزله و لم ار احدا من اصحابی یعلوه فی منزله اقول ذلک من ثواب صبره علی البلوی بالجملة آنحضرت صلی الله علیه و
سلم تصریح نمود باثبات مقامات او را و این تصریح بود الا بد ازانکه این اوصاف در نفس نفیس او راسخ شده و صبغ
گرفته و با آن متحلی گشته چنانکه اطوار و احوال مشاهد و ازین ادعا بر عدل است براین و من کراماته فی الریاض روی ان

رجلاً دخل علی عثمان وقد نظر امرأة اجنبیة فی الطریق قال ما یدخل علی احدکم وفی عینیہ اثر الزنا فقال رجل
أوحی بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا ولکن قول حق وفراسة صدق وعن نافع ان جهجاه الغفاری
تناول عصا عثمان وکسرها علی رکبتہ فاخذتہ الآکلة فی رکبتہ وعن ابی قلابة قال کنت فی رفقة بالشام سمعت صوت
رجل یقول یا ویلاہ النار فقمت الیہ واذا رجل مقطوع الیدین والرجلین من الحقوین اعمی العینین منکبا لوجہہ
عن حالہ فقال انی کنت ممن دخل علی عثمان الدار فلما دنوت منہ صرخت زوجتہ فلطمتہا فقال مالک قطع اللہ یدیک
ورجلیک واعمی عینیک وادخلک النار فاخذتنی رعدة عظیمة وخرجت هاربا وما اصابنی ما تری ولم یبق من دعائہ الا
النار قال فقلت لہ بعداً لک وسحقاً وعن مالک انہ قال کان عثمان یمر بحش کوکب فقال انہ سیدفن ههنا رجل صالح
فکان اول من دفن فیہ فی الصواعق عن یزید بن ابی حبیب بلغنی ان عامة الرکب الذین ساروا الی عثمان جنوا اوده مجنون شدند
ایام خلافت خود مواعظہا مؤثرہ میفرمود وحکمتہا از باب تہذیب اخلاق وغیر آن بر حاضرین القا مینمود فصلے
ازین حکم نقل از روضة الاحباب کنیم من تلک الکلمات المبارکات قولہ تاجروا اللہ تربحوا ومنها قولہ العبودیة حفظ
الحدود والوفاء بالعهود والرضاء بالموجود والصبر عن المفقود ومنها بادروا آجالکم باعمالکم قبل ان تقدروا علیہ ومنها الانما
الدنیا لیست علی انغرور فلا تغرنکم الدنیا ولا یغرنکم باللہ الغرور ومنها هم الدنیا ظلمة وهم الآخرة نور ومنها الهدیة
من العاقل اذا نزل کالهدیة منہ اذا عمل ومنها خیر الناس من عصم واعتصم بکتاب اللہ ومنها من علامات العارف
ان یکون قلبہ مع الخوف والرجاء ولسانہ مع الحمد والثناء وعیناہ مع الحیاء والبکاء واذا همہ الترک والفرار
ومنها من علامات المتقی انہ یری الناس قد نجوا ویری نفسہ قد هلکت ومنها قولہ من اضیع الاشیاء عمر طویل لا یتزود
صاحبہ لسفر الآخرة ومنها من کانت الدنیا سجنہ فالقبر راحتہ وقولہ لو طهرت قلوبکم ما شبعت من کلام اللہ تعالی اما
آنچہ از ابواب احیاء علوم دین نصیب ذی النورین شد رضی اللہ عنہ پس در باب نشر قرآن عظیم پنج لغة بود یکے آنکہ صحف
وا در لغة هر یکے کہ موافق تلفظ خود ومطابق ترتیب طبع خویش نوشتہ بودند حاضر ساخت ومحو نمود ومصحف شیخین را
که حضرت فاروق تا بہ ہادر تصحیح آن سعی واهتمام تمام فرمودہ بود از پیش ام المؤمنین حفصہ رضی اللہ عنہا طلب داشت
وازوی نسخ متعددہ نویسانیدہ بآفاق فرستاد وقدغن بلیغ نمود کہ قرآن را بلغت قریش نویسند وباطراف ممالک نوشت
تا موجب همان نسخ اخذ کنند از ینجهت تفرقہ امت مرحومہ زائل گشت وقراءت مشہورہ از قراءت شاذہ امتیاز پیدا کرد وجمیع
مسلمین بر یک مصحف متفق شدند اگر این قسم اهتمام نمی نمود در کتاب اللہ اختلاف پیدا میشد مثل اختلاف امم سابقہ
اخرج البخاری عن انس بن مالک ان حذیفة بن الیمان قدم علی عثمان وکان یغازی اهل الشام فی فتح ارمینیة
واذربیجان مع اهل العراق فافزع حذیفة اختلافهم فی القراءة فقال حذیفة لعثمان یا امیر المؤمنین ادرک هذہ الامة
قبل ان یختلفوا فی الکتاب اختلاف الیهود والنصاری فارسل عثمان رضی اللہ عنہ حذیفة الی حفصة ان ارسلی الینا
بالصحف ننسخها فی المصاحف ثم نردها الیک فارسلت بها حفصة الی عثمان فامر زید بن ثابت وعبد اللہ بن الزبیر وسعید بن
العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن هشام فنسخوها فی المصاحف وقال عثمان للرهط القرشیین الثلثة اذا اختلفتم انتم وزید
یعنی عبد اللہ وسعید وعبد الرحمن ۱۲

یعنی فارسی و نثر پرشین مجموعہ بوستان و گلستان وغیرہ کتب نام اردو ۱۲

بن ثابت فی شیء من القرآن فاکتبوه بلسان قریش فانما نزل بلسانهم ففعلوا حتی اذا نسخوا الصحف فی المصاحف رد عثمان
الصحف الی حفصة وارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا وامر بما سواه من القرآن فی کل صحیفة او مصحف ان یحرق دیگر آنکه جمع
از قراء تابعین را تعلیم فرمود و سلسلهٔ قراءت او تا حال باقی هست فی شرح السنة القراء المعروفون اسندوا قراءتهم
الی الصحابة فعبد الله بن کثیر ونافع اسندا الی ابی بن کعب وعبد الله بن عامر اسند الی عثمان بن عفان واسند عاصم الی
علی وعبد الله بن مسعود وزید واسند حمزة الی عثمان وعلی وعبد الله وقرؤوا علی النبی صلی الله علیه وسلم سیوم آنکه
قراءت طویله در نماز اختیار مینمود دهشت پیشین مبطلین قراءت خود را بمعیار لفظا وکامل العیار ساخت اخرج مالک
ان الفرافصة بن عمیر الحنفی قال اخذت سورة یوسف الا من قراءة عثمان بن عفان ایاها فی الصبح من کثرة
ما کان یرددها چهارم آنکه در اول نزول قرآن بکتابت آن اشتغال ورزید پس بعد هر که آمد او را اعتماد می بوده است
بر متقدم و ذلک قوله اول ید خطت المفصل پنجم آنکه در معرفت تفسیر قرآن ومتی انزلت وفیم انزلت ید طولی داشت
اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قلت لعثمان بن عفان ما حملکم ان عمدتم الی الانفال وهی من المثانی والی براءة
وهی من المئین فقرنتم بینهما ولم تکتبوا بینهما سطر بسم الله الرحمن الرحیم ووضعتموها فی السبع الطول ما حملکم علی ذلک
فقال عثمان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مما یاتی علیه الزمان وهو ینزل علیه السور ذوات العدد وکان اذا انزل علیه الشیء دعا بعض من کان یکتب فیقول ضعوا هؤلاء
الآیات فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا فاذا انزلت علیه الآیة فیقول ضعوا هذه الآیة فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا وکانت
الانفال من اوائل ما انزلت بالمدینة وکانت براءة من آخر القرآن وکانت قصتها شبیهة بقصتها فظننت انها منها
فقبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یبین لنا انها منها فمن اجل ذلک قرنت بینهما ولم اکتب بینهما سطر بسم الله
الرحمن الرحیم فوضعتها فی السبع الطول واخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن محمد بن سیرین قال اشرف علیهم عثمان من
القصر فقال ائتونی برجل اتالیه کتاب الله فاتوه بصعصعة بن صوحان وکان شابا فقال ما وجدتم احدا تاتونی
به غیر هذا الشاب قال فتکلم صعصعة بکلام فقال له عثمان اتل فقال صعصعة اذن للذین یقاتلون بانهم
ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر فقال لیست لک ولا لاصحابک ولکنها لی ولاصحابی ثم تلا عثمان اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر حتی بلغ ولله عاقبة الامور واخرج ابو بکر بن ابی شیبة
فی قصة مناظرته مع وفد مصر قالوا ادع بالمصحف فدعا بالمصحف فقالوا افتح السابعة وکانوا یسمون سورة یونس السابعة
فقرأها حتی اذا اتی علی هذه الآیة قل ارأیتم ما انزل الله لکم من رزق فجعلتم منه حراما وحلالا قل آلله
اذن لکم ام علی الله تفترون قالوا ارأیت ما حمیت من الحمی آلله اذن لک ام علی الله تفتری فقال امضه نزلت فی کذا وکذا واما الحمی
فان عمر حمی الحمی قبلی لابل الصدقة فلما ولیت زادت ابل الصدقة فزدت فی الحمی لما زاد من ابل الصدقة فجعلوا یاخذونه بالآیة فیقول امضه نزلت فی
کذا وکذا و در باب ترویج حدیث آنکه نزدیک بصد و چهل حدیث در کتب معتبره باسانید ثابته بواسطهٔ کثیر صحابه
و تابعین از سند او در دست مردم موجود هست چون فضل حفظ چهل حدیث بآن درجه شد که روز قیامت از جملهٔ علماء
محشور شود پس چیست گمان تو در قدر صد و چهل حدیث هرگاه در خطب خود بیان فضائل اعمال مینمود نفیس او درج

حاضر بن گیر امید شد اخرج البخاری عن ابی عبد الرحمن السلمی عن عثمان رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
خیرکم من تعلم القرآن وعلمه قال واقرأ ابو عبد الرحمن فی امرة عثمان حتی کان الحجاج قال وذاک الذی اقعدنی
مقعدی هذا و در عمل با حادیث فضائل جدی بلیغ داشت و فطرت سلیمه او آن را مطاوعت تمام مینمود اخرج احمد عن
عطاء بن فروخ مولی القرشیین ان عثمان اشتری من رجل ارضا فابطأ علیه فلقیه فقال ما منعک من قبض مالک
قال انک غبنتنی فما القی من الناس احدا الا وهو یلومنی قال او ذلک یمنعک قال نعم قال فاختر بین ارضک ومالک ثم
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخل الله الجنة رجلا کان سهلا مشتریا وبائعا وقاضیا ومقتضیا واخرج احمد عن
محمود بن لبید ان عثمان اراد ان یبنی مسجد المدینة فکره الناس ذلک واحبوا ان یدعوه علی هیئته فقال عثمان سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من بنی مسجدا لله عز وجل بنی الله له فی الجنة مثله و در باب فتاوی و احکام که
در خلافت خود از وی استفتا مینمودند و قضایا را پیش او رفع میکردند پس فتوی میداد و فیصل میفرمود و این باب ازان
بیشتر است که درین رساله آن را استقصا کنیم بطریق مثال مسائلی چند بر نگاریم در باب وضو مما مست النار احادیث مختلف
وارد شده و عمل صحابه نیز مختلف درین باب ظاهر گشته حضرت ذی النورین کشف آن شبهه نمود و بیان واضح فرمود که عمل بر
وضو مما مست النار متروک است اخرج احمد عن شیخ من ثقیف عن عمه انه رأی عثمان بن عفان جلس علی الباب الثانی
من مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعا بکتف فتعرقها ثم قام فصلی ولم یتوضأ ثم قال جلست مجلس النبی صلی الله علیه
وسلم واکلت ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم وصنعت ما صنع النبی صلی الله علیه وسلم واخرج احمد عن سعید بن المسیب یقول
رأیت عثمان قاعدا فی المقاعد فدعا بطعام مما مسته النار فاکله ثم قام الی الصلوة فصلی ثم قال قعدت مقعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم واکلت طعام رسول الله صلی الله علیه وسلم وصلیت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج احمد
عن رباح قال زوجنی مولای جاریة رومیة فوقعت علیها فولدت لی غلاما اسود مثلی فسمیته عبد الله ثم وقعت علیها فولدت
لی غلاما اسود مثلی فسمیته عبید الله ثم طبن لها غلام رومی قال حبشیة قال لا بل رومی یقال له یوحنس فراطنها بلسانه
یعنی بالرومیة فوقع علیها فولدت له غلاما کانه وزغة من الوزغات فقلت لها ما هذا فقالت هذا من یوحنس فارتفعنا الی عثمان
بن عفان واقرا جمیعا فقال عثمان ان شئتم قضیت بینکم بقضیة رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قضی ان الولد للفراش حسبته قال وجلدها وجلده و تحقیق نمود که استلام رکن شامی و رکن عراقی سنت نیست اخرج احمد عن یعلی بن
امیة قال طفت مع عثمان فاستلمنا الرکن قال یعلی فکنت مما یلی البیت فلما بلغنا الرکن الغربی الذی یلی الاسود جررت بیده
لیستلم فقال ما شانک فقلت الا تستلم قال فقال الم تطف مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت بلی قال ارأیته یستلم
هذین الرکنین الغربیین قلت لا قال افلیس لک فیه اسوة حسنة قلت بلی قال فانفذ عنک و بیان نمود که پوشیدن معصفر مردان
را سنت نیست اخرج احمد عن ابی هریرة قال راح عثمان الی مکة حاجا ودخلت علی محمد بن جعفر بن ابی طالب امرأته فبات معها ثم غدا
وعلیه ردع الطیب وملحفة معصفرة مفدمة فادرک الناس بملل قبل ان یروحوا فلما رآه عثمان انتهر وافف وقال اتلبس
المعصفرة وقد نهی عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم ینهه ولا ایاک

وانما نهانا في مالك عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن مالك بن ابي عامر ان عثمان بن عفان كان يقول في خطبته قل ما يدع ذلك اذا خطب اذا قام الامام يخطب يوم الجمعة فاستمعوا له وانصتوا فان للمنصت الذي لا يسمع من الحظ مثل ما للمنصت السامع فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناكب فان اعتدال الصفوف من تمام الصلوة ثم لا يكبر حتى ياتيه رجال قد وكلهم بتسوية الصفوف فيخبرونه ان قد استوت فيكبر مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري انه قال جاء عثمان بن عفان الى صلوة العشاء فراى اهل المسجد قليلا فاضطجع في مؤخر المسجد ينتظر الناس ان يكثروا فاتاه ابن ابي عمرة فجلس اليه فساله من هو فاخبره فقال له ما معك من القرآن فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فكانما قام نصف ليلة ومن شهد الصبح فكانما قام ليلة مالك انه بلغه ان الهلال رئي في زمان عثمان بن عفان بعشي فلم يفطر عثمان حتى امسى وغابت الشمس مالك عن نافع عن نبيه بن وهب اخي بني عبد الدار ان عمر بن عبيد الله ارسل الى ابان بن عثمان وابان يومئذ امير الحاج وهما محرمان اني قد اردت ان انكح طلحة بن عمر ابنة شيبة بن جبير فاردت ان تحضر فانكر ذلك عليه ابان وقال سمعت عثمان بن عفان يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينكح المحرم ولا ينكح ولا يخطب على نفسه ولا على غيره مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال رأيت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه كلوا فقالوا او لا تاكل انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي مالك عن ابن شهاب عن قبيصة بن ذويب ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختين من ملك اليمين هل يجمع بينهما فقال عثمان احلتهما آية وحرمتهما آية اخرى فاما انا فلا احب ان اصنع ذلك قال فخرج من عنده فلقي رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فساله عن ذلك فقال لو كان لي من الامر شيء ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نكالا قال ابن شهاب اراه علي بن ابي طالب رضي الله عنه مالك عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف قال وكان اعلمهم بذلك وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها مالك عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج ان عثمان بن عفان ورث نساء ابن مكمل منه وكان طلقهن وهو مريض مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان قال كانت عند جدي حبان امراتان هاشمية وانصارية فطلق الانصارية وهي ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصما الى عثمان بن عفان فقضى لها بالميراث فلامت الهاشمية عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علينا بهذا يعني علي بن ابي طالب مالك عن ابي الزناد عن سليمان بن يسار ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم او عبدا كانت تحته امراة حرة فطلقها اثنتين ثم اراد ان يراجعها فامره ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ان ياتي عثمان بن عفان فيساله عن ذلك فلقيه عند الدرج آخذا بيد زيد بن ثابت فسالهما فابتدراه جميعا فقالا حرمت عليك حرمت عليك مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الملك بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابيه انه اخبره ان العاص بن هشام هلك وترك بنين له ثلاثة اثنان لام ورجل لعلة فهلك احد اللذين لام وترك مالا وموالي فورثه اخوه لابيه وامه ماله وولاء مواليه ثم هلك الذي ورث المال وولاء الموالي وترك ابنه واخاه لابيه فقال ابنه قد

احرزت ما كان لابى احرز من المال و ولاء الموالى وقال اخوه ليس كذلك انما احرزت المال فاما ولاء الموالى فلا ارأيت لو
اخى اليوم الست ارثه انا فاختصما الى عثمان بن عفان فقضى لاخيه بولاء الموالى مالك انه بلغه عن جده مالك بن ابى عامر ان عثمان
بن عفان قال قال لى رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا الدينار بالدينارين ولا تبيعوا الدرهم بالدرهمين مالك انه بلغه ان
عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضى احدهما فى امرأة غرت رجلا بنفسها وذكرت انها حرة فولدت له اولادا فقضى ان يفدى
ولده بمثلهم مالك انه بلغه ان عثمان بن عفان اتى بامرأة قد ولدت فى ستة اشهر فامر بها ان ترجم فقال له على بن ابى طالب
ليس ذلك عليها ان الله تبارك وتعالى يقول فى كتابه وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن
حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة فالحمل يكون ستة اشهر فلا رجم عليها فبعث عثمان فى اثرها فوجدها قد رجمت مالك
عن عبد الله بن ابى بكر عن ابيه عن عمرة بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق فى زمان عثمان بن عفان اترجة فامر بها عثمان
ان تقوم فقومت بثلثة دراهم من صرف اثنى عشر درهما بدينار فقطع عثمان يده مالك عن عمه ابى سهيل بن مالك عن ابيه
انه سمع عثمان بن عفان وهو يخطب وهو يقول لا تكلفوا الامة غير ذات الصنعة الكسب فانكم متى كلفتموها ذلك كسبت بفرجها
ولا تكلفوا الصغير الكسب فانه اذا لم يجد سرق وعفوا اذ اعفكم الله وعليكم من المطاعم بما طاب منها و بسيارى از سنن بسبب
عمل او در ميان مسلمين رواج يافت فى الرياض عن عبد الرحمن بن يزيد قال افضت مع ابن مسعود من عرفة فلما جاء المزدلفة
صلى المغرب والعشاء كل واحدة منهما باذان واقامة وجعل بينهما العشاء ثم نام قال فلما قال قائل طلع الفجر صلى الفجر ثم قال ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان هاتين الصلوتين تحولتا عن وقتهما فى هذا المكان المغرب والعشاء فان الناس لا ياتون
هاهنا حتى يعتموا واما الفجر فهذا الحين ثم وقف فلما اسفر قال ان اصاب امير المؤمنين السنة دفع قال فما فرغ عبد الله حتى دفع
وعن ابى شريح الخزاعى قال كسفت الشمس فى عهد عثمان وبالمدينة عبد الله بن مسعود قال فخرج عثمان فصلى بالناس تلك
الصلوة ركعتين وسجد سجدتين فى كل ركعة قال ثم انصرف ودخل داره وجلس عبد الله الى حجرة عائشة وجلسنا اليه فقال
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يامر بالصلوة عند كسوف الشمس والقمر فاذا رأيتموه قد اصابهما فافزعوا الى الصلوة
فانها ان كانت التى تحذرون كانت وانتم على غير غفلة وان لم تكن كنتم قد اصبتم خيرا واكتسبتموه اخرجهما احمد وابو جعفر
در زمان ذى النورين واقع شد ليس دوم بهت قسمى آنكه بعد وفات حضرت فاروق اعظم بعض بلدان عهد خود در انقض نمودند
حضرت ذى النورين در تجديد فتح آن بلاد سعى بليغ بتقديم رسانيدند تا نند قتال مرتدين در اول زمان حضرت صديق اكبر
رضى الله عنه از آنجمله اهل همدان نقض عهد نمودند بردست مغيرة بن شعبه فتح آن مجدد شد و اهل رى مخالفت راى پيش آوردند
باهتمام ابو موسى اشعرى و براء بن عازب باز در حوزهٔ اسلام درآمدند و اهل اسكندريه رايت خلافت نصب كردند بسعى عمرو
بن العاص رايت ايشان منكوس گشت و آذربيجان پا از حد وفا بعهد بيرون نهادند وليد بن عقبه كار بر ايشان تنگ ساخت
و مضطر بصلح گردانيد و دران ميان بعضى مواضع قريبه آذربيجان نيز مفتوح گشت و وليد بن عقبه و سلمان بن ربيعه را
بطرف ارمينيه فرستاد و ازان بلاد غنائم بى حساب آوردند و عثمان بن ابى العاص را بشهر كازرون و نواحى آن روان
فرمود و وى آن نواحى را بطريق مصالحه فتح كرد و عثمان بن ابى العاص از انجا هرم بن حيان را بجانب قلعه سفيد روان ساخت

تسمیه ذی النورین عثمان رضی الله تعالی عنه

و اندلس فرصتی با آن همه رزانت که داشت مفتوح شد اما ستم ثانی از آنجمله است فتح افریقیه بر دست عبد الله بن سعد بن ابی
سرح امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عبد الله بن سعد را بجهت همین فتوح امارت مصر تفویض فرمود و خمس الخمس غنائمی که
بسعی او حاصل شود تنفیل نمود و حاکم افریقیه دران ایام از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود از طرابلس تا حدود طنجه
در تحت حکومت او مندرج شده و باغ تفرعن برافراشته نزدیک بصد و بیست هزار سوار جمع ساخت امیر المؤمنین عثمان
لشکری انبوه که طائفه از اشراف صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر دران جمعیت بودند مرتب نموده بکمک
عبد الله بن سعد فرستاد و او نیز جندی عظیم از غزاة مصر بهم آراسته همه بهیئت اجتماعیه بجانب افریقیه روان شدند
مدت چهل روز ما بین الفریقین محاربه واقع شد از صباح تا نصف النهار بمقاتله مشغول میبودند بعد ازان هر یکی بمعسکر
خود مراجعت می نمود امیر المؤمنین عثمان بن عفان بعد مسافت موضع قتال از بلاد مسلمین ملاحظه فرموده عبد الله بن زبیر را
با جمعی کثیر بمدد فرستاده بود و ایشان بتعجیل تمام طی منازل نموده باندک فرصتی بمحل قتال رسیدند اتفاقا در وقت رسیدن
ایشان چهل روز درین مکابده گذشته بود مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و شادیانی بسیار نمودند عبد الله بن
زبیر در میان لشکر اسلام عبد الله بن سعد را ندید تفحص حال او کرد گفتند جرجیر در لشکر خود منادی داده که هر که سر ابن
ابی سرح بنزد وی آرد صد هزار دینار زر سرخ او را بدهد و دختر خود را در حباله عقد او درآرد و ازین سبب خوف بروی
مستولی شده و مختفی گشته عبد الله بن الزبیر مشورت داد که تو نیز در لشکر خود منادی فرما که هر کس سر جرجیر پیش تو آرد
صد هزار دینار زر سرخ از غنیمت آن لشکر باو دهی و دختر جرجیر را بوی تنفیل نمائی همچنان کردند تا در بنای اصابت
جرجیر تزلزل قوی افتاد و بعد ازان هنگام مقاتله در عقب لشکر دور از معرکه می ایستاد و باز بمشوره ابن الزبیر جماعتی را مسلح
و مکمل ساخته در خیام نشاندند و خود در قتال و اد جهد بلیغ دادند و در نصف النهار هم نگذاشتند که اعدا بخیام خود رجوع
کنند تا هر دو فریق کاهیده و درنگ رو باخته وقت شام بازگشتند آن جماعه مترصده از خیام برآمده ناگاه در حالت
غفلت بران ملاعین تاختند و شکست کلی برایشان افتاد و جرجیر بر دست ابن الزبیر مقتول شد آنگاه بر شهر سبیطله که دار الملک
افریقیه بود نزول کردند و آن را نیز باندک زمانی مفتوح ساختند و جمیع اهل افریقیه بمصالحه پیش آمدند گویند سهم فارس
دو هزار و پانصد دینار و سهم راجل هزار دینار بود و دختر جرجیر و مال خطیر بموجب وعده بعبد الله بن الزبیر دادند و این
معرکه را حرب العبادله گویند که صاحب قلب عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود و بر میمنه عبد الله بن عمر و بر میسره عبد الله
بن الزبیر و بر مقدمه عبد الله بن عباس بعد فتح افریقیه ابن ابی سرح عبد الله بن نافع بن حصین و عبد الله بن نافع بن
عبد القیس را بجانب مغرب فرستاد و آنجا بعد اصطلای نائره حرب و شدت قتال هزیمت بر کفار افتاد و امیر المؤمنین ایالت
اندلس بعبد الله بن نافع بن الحصین داد و ازان باز اسلام در مغرب زمین داخل شد و ازان جمله فتح جزیره قبرس است اول
آن معاویه بن ابی سفیان بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید که بر سواحل بحر روم قری و امصار متصله است که وصول
بآن بلاد از راه دریا تواند شد اگر اجازت شود از راه بحر بر سر آن مردم لشکر کشیم و سابق چندین بار همین مدعا را بعرض
حضرت فاروق رسانیده بود بملاحظه خطر دریا و عدم اطلاع بر جستجوی آن سواحل و هنوز شوکت قیصر باقی بود فاروق

اعظم اجازت نداده در یولا ذی النورین را این رای موافق افتاد و اجازت آن سفر داد و نوشته فرستاد که در تعیین
مردم انتخاب مکنی بقرعه نداندازی بلکه ایشان را مخیر گردانی هر که بطوع همراه تو برود ببرد معاویه بن ابی سفیان
چون رخصت حاصل کرد لشکری گران ترتیب داده متوجه آن صوب گشت و ابوذر غفاری و عبادة بن الصامت و زوجه
او ام حرام و غیر ایشان از صحابه درین لشکر بودند نخست در اثنای بحر بازورقی چند مملو از هدایا و تحف که از جانب حاکم
جزیره قبرس بطرف قسطنطین بن هرقل میفرستند ملاقی شد آن همه را در حوزه تصرف در آورد القصه مسلمانان در آن
غزوه درمیان بحر و بر پنجاه معرکه محاربه کردند و کار پیش بردند و سبایا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آخرها بر مبلغی
خطیر که هر سال به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و بعد فتح جزیره قبرس جزیره دیگر را فتح کردند و غنائم و سبایای این
جزیره با جزیره سابقه در مساوات میزد بعد از آن سالم و غانم رجوع کردند و اخماس با میر المؤمنین روان ساختند
و اجازت این سفر یکی از مرضیات الهی بود که برای ذی النورین ذخیره نهاده بودند هر چند قضیه مدتی بایست تا خون
تیره شد متقرر است دال بر آنکه این سفر از مرضیات الهی بوده است أخرج البخاری عن انس بن مالک قال حدثتنی ام
حرام ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یوماً فی بیتها فاستیقظ وهو یضحک قلت یا رسول الله ما یضحکک قال عجبت من قوم من
امتی یرکبون البحر کالملوک علی الاسرة فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فقال انت منهم ثم نام فاستیقظ وهو
یضحک فقال مثل ذلک مرتین او ثلثا قلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فیقول انت من الاولین فتزوج بها عبادة
بن الصامت فخرج بها الی الغزو فلما رجعت قربت دابة لترکبها فوقعت فاندقت عنقها واخرج البخاری ایضا عن عمیر بن
الاسود العنسی عن ام حرام رضی الله عنها انها سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول اول جیش من امتی یغزون البحر قد اوجبوا
قالت ام حرام قلت یا رسول الله انا فیهم قال انت فیهم قالت ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم اول جیش من امتی یغزون
مدینة قیصر مغفور لهم فقلت انا فیهم یا رسول الله قال لا و از آن جمله فتح فارس و خراسان بر دست عبد الله بن عامر بن
کریز چون اهل بصره از ابو موسی اشعری شکایت کردند امیر المؤمنین عثمان او را معزول ساخت و عبد الله بن عامر را
بجای او نصب فرمود اول با امیر المؤمنین خبر رسید که اهل فارس نقض عهد نمودند و عبید الله بن عامر والی آن
بلاد را کشتند و جمعی کثیر مجتمع شده اصطخر را معسکر ساختند عبد الله بن عامر را فرمان نوشت که با لشکر بصره و عمان
متوجه فارس شو والقصه در حدود اصطخر تلاقی فریقین واقع شد بر میمنه لشکر اسلام ابو برزه اسلمی و بر میسره معقل بن یسار
و بر خیل عمران بن حصین و این هر سه کس شرف صحبت دریافته بودند بعد قتال عظیم لشکر اسلام غلبه یافت و جیش فرس منهزم
شد و قلعه اصطخر مفتوح گشت عبد الله بن عامر از آنجا به دارابجرد شتافت و اهل آن دیار
نیز نقض عهد نموده بودند بسهولت وجوه فتح این ولایت میسر آمد و از آنجا بشهر جور که بقول بعضی عبارت از فیروزآباد شیراز
است و بقول بعضی از اعمال کرمان است توجه نمود و بعد از محاربه فتح دست داد بعد از آن باز با صطخر رجوع نمود چه درین فرصت
بر نقض عهد اقدام نموده بودند آن را محاصره کرده و نصب مجانیق نموده بعد قتال شدید عنوة فتح کردند و بسیاری از
رؤسای فرس مقتول شدند و اکثر مواضع فرس بتسخیر در آمد اخبار از فتوح مع اخماس الغنائم بدار الخلافت

نمودند بعد از مدتی عبدالله بن عامر استجازت از امیرالمؤمنین عثمان نمود در غزوهٔ خراسان و امیرالمؤمنین استحسان آن
عزم فرمود لشکر گران ترتیب داده از راه کرمان بولایت خراسان درآمد در راه بر جمعی که عهد شکسته بودند مجاشع بن
مسعود و غیر آن را فرستاد تا بمحاصرهٔ آن بلاد مشغول شوند تا آنکه فتح میسر آید و خود بجانب خراسان متوجه شد و بر مقدمهٔ
او احنف بن قیس بود طرف قهستان میل نمود و با اهل آن دیار مقاتله در پیش کرد و ایشان را ملتجی ساخت تا آنکه بجبال
و قلاع خزیدند آخر الامر در مقام مصالحه درآمده ششصد هزار درهم التزام نمودند از اینجا بهر ناحیه از نواحی خراسان مثل جوین
و بیهق و باخرز و اسفراین و نسا و ابیورد لشکر میفرستاد بعض را عنوةً و بعض را صلحاً مفتوح ساختند آنگاه مرزبان
طوس نزد عبدالله بن عامر رفت و بوکالت اهالی آن شهر ششصد هزار درهم التزام نمود بعد ازان طرف نیشاپور نهضت
کرد و حصار او مدتی کشید آخر الامر مرزبان طوس بر مجری نهر نیشاپور که از زیر زمین میرفت مطلع گردانید آنرا مسدود
ساختند اهل نیشاپور عاجز آمده هزار هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند و بقولی عنوةً مفتوح شد دران مقام مدتی
اقامت کرد و لشکری بجانب سرخس فرستاد آن جماعه با اهل سرخس بجنگ درپیوسته آنها را عاجز آوردند آخرها بران
شرط که صد کس را امان دهند مصالحه واقع شد مرزبان سرخس خود را از آن صد کس شمرد بگمان آنکه او بالاولی مامون است
اهل لشکر باین دلالت جالی اکتفا نکرده او را کشتند و لشکری دیگر بجانب هرات روان نمود مرزبان هرات قبل از وصول
لشکر راه مصالحه سپرده بمبلغی خطیر از هرات و توابع آن متعهد شد بعد ازان مرزبان مرو بمبلغی قبول کرد بعد ازان احنف
بن قیس را بجانب جرجان و طالقان و فاریاب فرستاد و آنهمه را فتح کرد بعد ازان طرف بلخ رفت و مصالحه نمود بعد ازان
عبدالله بن عامر سالم و غانم مراجعت کرد و ازانجمله محاربه در بحر با قسطنطین چون بر افریقیه مسلمین مستولی شدند و سواحل
را انتزاع نمودند عرق غیرتش بجوش آمد فوجی عظیم بهم آورده از راه دریا عبور خواست که بکند معاویه از شام
و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از مصر بقصد مدافعت او متوجه شدند درمیان دریا التقای صفین واقع شد بضرب سیف
و خناجر و اخذ جیوب و شق حناجر مشغول شدند مقاتلهٔ عظمی بهم درپیوست و اکثر لشکر روم کشته شد و قسطنطین فرار
نمود و من بعد با قوم خود شر نزاع افتاد بمقر سلطنتش رسانیدند و وعدهٔ هلاک قیصر که اذا هلک قیصر فلا قیصر بعده
انجامید والحمد لله رب العالمین اما جهاد بالی او پس هرکه تتبع کتب سیر کرده باشد میداند که بحسن وجوه بود و سبب
الا آنکه در ایام ابتلا بکمتر گیری فاش شد و زبان درازی شایع گشت هرکسی اعتراضی پیش آورد چنانچه تقریر خواهیم
کرد ازین جهت مصالح او مستتر ماند اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن مبارک بن فضالة قال سمعت الحسن یقول سمعت
عثمان یخطب یقول یا ایها الناس ما تنقمون علی وما من یوم الا وانتم تقسمون فیه خیرا قال الحسن وشهدت منادیا ینادی یا
ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونها
وافیة حتی والله لقد سمعته اذنای یقول اغدوا علی کسوتکم فیاخذون الحلل واغدوا علی السمن والعسل قال الحسن
ارزاق دارة وخیر کثیر وذات بین حسن ما علی الارض مؤمن یخاف مؤمنا الا یوده وینصره ویألفه فلو صبر الانصار علی
الاثرة لوسعهم ما کانوا فیه من العطاء والرزق ولکنهم لم یصبروا وسلوا السیوف مع من سل فصار عن الکفار مغمدا وعلیهم

المسلمین مسلولاً الی یوم القیمة اول حادثه که پیش آمد آن بود که عبید الله بن عمر بظن آنکه در قتل حضرت فاروق شرکتی داشتند جمعی را از ضعیف الاسلام مشتمل بر هرمزان و جمعی از نصاری مثل جفینه بقتل آورد و در اول خلافت این قضیه را پیش حضرت ذی النورین مرافعه نمودند و از هر طرف تشاکش افتاد و حضرت ذی النورین از خالص مال خود مسلغی با ولیاء مقتول داد و خصومت را از میان مسلمانان کیفما اتفق فرونشاند در تقاعد عقل تدبیری بهتر ازان گل نمیکند و چون عزم افریقیه در خاطر مبارکش مصمم شد عمرو بن العاص را معزول ساخته عبد الله بن سعد بن ابی سرح را عامل مصر گردانید و خمس الخمس غنیمتی که بسعی او حاصل شود تنفیل نمود و بعضی نکته گیران اینمعنی را محل بحث قرار دادند در حقیقت وجه رشد درین عزل و نصب ظاهر است حرکتی که فتح افریقیه و اندلس بسبب آن میسر آمد در رشد آن کدام شبهه خواهد بود و همچنین عزل ابو موسی و نصب عبد الله بن عامر بر بصره هرگاه منتج فتح خراسان باشد در رشد آن چه شبهه خواهد بود و بعد وفات عبد الرحمن بن عوف در مسئله جمع مال اختلاف افتاد و امیر المؤمنین جانب راجح را که مجمع علیه مسلمین است پیش گرفته ابو ذر غفاری را از خلاف آن منع فرمود چون شر و شور بلند شد از شامش بمدینه طلب داشت و قتی که آن نیز سود مند نیفتاد بطرف ربذه روان ساخت درین حرکت کدام خلاف ماینبغی بوقوع آمده مسئله مجمع علیه همان است که ذی النورین بآن تمسک فرمود و امثال این مسائل را اینها نیستند که رخنه در قواعد مقرره دین انداز و غیر مستبعد و عن ابی ذر انه استأذن علی عثمان فأذن له وبیده عصاه فقال عثمان یا کعب ان عبد الرحمن توفی وترک مالا فما تری فیه فقال ان کان یصل فیه حق الله فلا بأس علیه فرفع ابو ذر عصاه فضرب کعبا وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما احب لو ان لی هذا الجبل ذهبا انفقه ویتقبل منی اذر خلفی منه ست اواقی انشدک بالله یا عثمان اسمعته ثلث مرات قال نعم رواه احمد واخرج البخاری عن زید بن وهب قال مررت بالربذة فاذا انا بابی ذر فقلت له ما انزلک منزلک هذا قال کنت بالشام فاختلفت انا ومعاویة فی الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله قال معاویة نزلت فی اهل الکتاب فقلت نزلت فینا وفیهم فکان بینی وبینه فی ذلک وکتب الی عثمان یشکونی فکتب الی عثمان ان اقدم المدینة فقدمتها فکثر علی الناس حتی کانهم لم یرونی قبل ذلک فذکرت ذلک لعثمان فقال لی ان شئت تنحیت فکنت قریبا فذلک الذی انزلنی هذا المنزل ولو امروا علی حبشیا لسمعت واطعت واخرج البخاری عن الاحنف بن قیس قال جلست الی ملأ من قریش فجاء رجل خشن الشعر والثیاب والهیئة حتی قام علیهم فسلم ثم قال بشر الکانزین برضف یحمی علیه فی نار جهنم ثم یوضع علی حلمة ثدی احدهم حتی یخرج من نغض کتفه ویوضع علی نغض کتفه حتی یخرج من حلمة ثدیه یتزلزل ثم ولی فجلس الی ساریة وتبعته وجلست الیه وانا لا ادری من هو فقلت له لا اری القوم الا قد کرهوا الذی قلت قال انهم لا یعقلون شیئا قال لی خلیلی قلت ومن خلیلک قال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا ذر اتبصر احدا قال فنظرت الی الشمس ما بقی من النهار وانا اری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یرسلنی فی حاجة له قلت نعم قال ما احب ان لی مثل احد ذهبا انفقه کله الا ثلثة دنانیر وان هؤلاء لا یعقلون انما یجمعون الدنیا قلت ما لک ولاخوانک من قریش لا تعتریهم وتصیب منهم قال لا والله لا اسألهم عن دنیا ولا استفتیهم عن دین حتی الحق الله ورسوله امر ملت یکی آنست که از ان بتشدید و جمعه افرود

جمله معترضه ۱۲

ای البعد احمدا ۱۲

نزد آیی نزد شان و می گیری از ایشان ۱۲

اخرج البیهقی عن السائب بن یزید ان الاذان کان اول الجمعة حین یجلس الامام علی المنبر علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم وابی بکر وعمر فلما کان خلافة عثمان کثر الناس فامر عثمان باذان ثالث فاذن به فثبت الامر علی ذلک و از انجمله
آنکه امر فرمود بتوسیع مسجد الحرام وخانه چند می خریدند در وی زیادت نمود جمعی فریاد برداشتند حضرت عثمان ایشان را
محبوس ساخت فقیر گوید ظاهر در پیش بنده آن است که این جماعه در اول عقد بیع کرده بودند و در آخر بسبب غبن فاحش
که جانب آن بقاع دیدند برگشتند بتوقع آنکه قیمت مضاعف گیرند امیر المؤمنین ازین جهت که عقد تمام شده بود سخن
ایشان نشنود و امر بحبس فرمود و اصلا گمان کرده نمی شود که بجبر از ایشان گرفته باشند و الا مقاوله درین باب بالا
می شد والله اعلم بالصواب باز فرمود که علامات حرم را تجدید کنند وجده را ساحل بحر مقرر نمایند و از انجمله آنکه
امت را بر مصحف فاروق اعظم جمع نمود و درین باب او را سعی عظیم داده بوده اند روی عن حماد بن سلمة انه کان یقول
کان عثمان افضلهم یوم زکوه وکان یوم قتلوه افضل منه یوم ولوه وکان فی المصحف کابی بکر فی الردة و از انجمله
آنکه مسجد شریف آنحضرت را صلی الله علیه وسلم توسیع نمود و بعمارت قوی مستحکم ساخت اخرج البخاری عن عبد الله
بن عمر رضی الله عنه ان المسجد کان علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم مبنیا باللبن وسقفه الجرید وعمده خشب النخل
فلم یزد فیه ابو بکر شیئا وزاد فیه عمر وبناه علی بنیانه فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باللبن والجرید واعاد عمده
خشبا ثم غیره عثمان فزاد فیه زیادة کثیرة وبنی جداره بالحجارة المنقوشة والقصة وجعل عمده من حجارة منقوشة
وسقفه بالساج واخرج البخاری عن عبید الله الخولانی انه سمع عثمان رضی الله عنه یقول عند قول الناس فیه حین
بنی مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم اکثرتم وانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من بنی مسجدا قال
بکیر حسبت انه قال یبتغی به وجه الله بنی الله له مثله فی الجنة اما بیان ابتلای حضرت ذی النورین رضی الله عنه وجواب
اشکالاتیکه اهل زمان ایشان بر ایشان وارد نموده اند و بیان قبح صنیعی که فسقه فجره و نفس نفیس او در معرض ابطال
آورده اند پس مسبوق است بتمهید مقدمه و آن آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مشهوره که
بروایت رجال عن رجال ثابت شده بیان فرموده اند که در خارج بمقتضای حکمت الهی اختلاف بر ذی النورین واقع
خواهد شد و او را خواهند کشت و وی دران حادثه بر حق خواهد بود و مخالفان او بر باطل و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این مضمون را بانوع وجوه ارشاد فرموده اند تا آنکه حجت تکلیف بآن معنی قائم شد و هیچ مخالفی را در حکم الله عذر جهالت
نماند بعد این همه تصریح اگر چیزی واقع شد و امر ذی النورین را اصلا ملکوت نساخت و دایره سوء بر اعدا او دایر
گشت فمن حدیث ابی موسی فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی المرة الثالثة لعثمان افتح له وبشره بالجنة
علی بلوی تصیبه ومن حدیث ابی هریرة وابن عباس فی رؤیا رجل رای فیها ظلة تنطف سمنا وعسلا وسببا واصلا من
السماء الی الارض فاخذ به النبی صلی الله علیه وسلم ثم اخذ به رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم وصل له تعبیره الصدیق بما
یدل علی ابتلاء الثالث ومن حدیث ابن عمر قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقال یقتل فیها هذا مظلوما
لعثمان اخرجه الترمذی ومن حدیث عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا فان

بیان آن در صفحه ۲۲۸ از مقصد اول گذشت ۱۲

أراد ذلك على خليفة فلا تخلعه لهم اخرجه الترمذي ومن حديث مرة بن كعب حين قام خطيبا لولا حديثا سمعته من رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما تمت وذكر الفتن فقربها فمر رجل متقنع في ثوب فقال هذا يومئذ على الهدى فقمت اليه فاذا هو عثمان بن عفان
فاقبلت عليه بوجهه فقلت هذا فقال نعم اخرجه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح ومن حديث جابر قال أتي النبي
صلى الله عليه وسلم بجنازة رجل ليصلي فلم يصل عليه فقيل يا رسول الله ما رأيناك تركت الصلوة على احد قبل هذا قال
انه كان يبغض عثمان فابغضه الله اخرجه الترمذي ومن حديث عثمان يوم الدار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قد عهد الي عهدا وانا صابر عليه ومن حديث كعب بن عجرة قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم فتنة فقربها فمر رجل
مقنع رأسه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا يومئذ على الهدى فوثبت فاخذت بضبعي عثمان ثم استقبلت الى رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقلت هذا قال هذا اخرجه ابن ماجة وفي الرياض عن ابي حبيبة قال سمعت ابا هريرة وعثمان محصور
استأذن في الكلام فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انها ستكون فتنة واختلاف او اختلاف وفتنة قلنا
يا رسول الله فما تأمرنا قال عليكم بالامين واصحابه واشار الى عثمان وفي الرياض عن كعب قال والذي نفسي بيده ان
في كتاب الله المنزل محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق عمر الفاروق عثمان الامين فانشد الله يا معاوية في امر هذه الامة ثم نادى
الثانية ان في كتاب الله المنزل ثم اعاد الثالثة وفي الرياض عن ابي قلابة قال كنت في رفقة بالشام سمعت صوت رجل
يقول يا ويلاه النار فقمت اليه فاذا رجل مقطوع اليدين والرجلين من الحقوين اعمى العينين منكبا بوجهه فسألته عن حاله فقال
اني كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال ما لك قطع الله يديك ورجليك واعمى
عينيك وادخلك النار فاخذتني رعدة عظيمة وخرجت هاربا واصابني ما ترى ولم يبق من دعائه الا النار قال
فقلت له بعدا لك وسحقا وفي الرياض عن علي بن زيد بن جدعان قال قال لي سعيد بن المسيب انظر الى وجه هذا الرجل
فنظرت فاذا هو مسود الوجه فقال حسبي الله قال ان هذا كان يسب عليا وعثمان فكنت انهاه فلا ينتهي فقلت اللهم ان هذا
يسب الرجلين قد سبق لهما ما تعلم اللهم ان كان يسخطك ما يقول فيهما فارني فيه آية فاسود وجهه كما ترى وعن كثير بن الصلت
قال اغفى عثمان في اليوم الذي قتل فيه فاستيقظ فقال لولا ان يقول الناس تمنى عثمان الفتنة لحدثتكم قال قلنا اصلحك
الله فحدثنا فلسنا نقول ما يقول الناس فقال اني رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في منامي هذا فقال انك شاهد معنا
الجمعة اخرجه الحاكم ومن حديث عبد الله بن حوالة الاسدي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نجا من ثلاث
فقد نجا قالوا ماذا يا رسول الله قال موتي وقتل خليفة مصطبر بالحق يعطيه ومن الدجال اخرجه الحاكم وصححه وعن ابن عمر
رضي الله عنه ان عثمان اصبح فحدث فقال اني رأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام الليلة فقال يا عثمان افطر عندنا فاصبح
عثمان صائما فقتل من يومه رضي الله عنه اخرجه الحاكم وعن ابن عباس قال كنت قاعدا عند النبي صلى الله عليه وسلم
اذ اقبل عثمان بن عفان رضي الله عنه فلما دنا منه قال يا عثمان تقتل وانت تقرأ سورة البقرة فتقع قطرة من دمك على
فسيكفيكهم الله يغبطك اهل المشرق واهل المغرب وتشفع في عدد ربيعة ومضر وتبعث يوم القيمة امير المخذولين
على كل مخذول اخرجه الحاكم وعن النعمان بن بشير عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عثمان ان ولاك الله

هذا الامر يوما فاراد كن المنافقون ان تخلع قميصك الذي قمصك الله فلا تخلعه يقول ذلك ثلث مرات قال النعمان فقلت لعائشة
ما منعك ان تعلمي الناس بهذا قالت انسيته والله اخرجه ابن ماجه وعن قيس بن ابي حازم عن عائشة قالت قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم في مرضه وددت ان عندي بعض اصحابي قلنا يا رسول الله الا ندعو لك ابا بكر فسكت قلنا الا ندعو لك عمر
فسكت قلنا الا ندعو لك عثمان قال نعم فجاء عثمان فخلا به فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يكلمه ووجه عثمان يتغير قال قيس فحدثني
ابو سهلة مولى عثمان ان عثمان بن عفان قال يوم الدار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم عهد الي عهدا وانا صابر اليه
وقال علي في حديثه وانا صابر عليه قال قيس فكانوا يرونه ذلك اليوم اخرجه ابن ماجة وفي الاستيعاب قص زرارة بن
عمرو النخعي على رسول الله صلى الله عليه وسلم رؤيا فكان فيما قص ان قال رأيت نارا خرجت من الارض فحالت بيني وبين
ابن لي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما النار فهي فتنة تكون بعدي قال وما الفتنة يا رسول الله قال يقتل
الناس امامهم ويشتجرون اشتجار اطباق الرأس وخالف بين اصابعه دم المؤمن عند المؤمن احلى من الماء يحسب المسيء انه
محسن ان مت ادركت ابنك وان مات ابنك ادركتك قال فادع الله ان لا تدركني فدعا له تا از اعیان صحابه و عظمای ایشان
برطبق حدیث حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام جواب دادند تا آنکه شبهه نماند پس از اقوال الامام المرتضى علي بن ابي طالب
رضي الله عنه ما اخرجه الحاكم من طريق الحسن عن قيس بن عباد قال شهدت عليا يوم الجمل يقول كذا اللهم اني ابرأ اليك من
دم عثمان ولقد طاش عقلي يوم قتل عثمان وانكرت نفسي وارادوا على البيعة فقلت والله اني لاستحيي من الله ان ابايع
قوما قتلوا رجلا قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم الا استحيي ممن يستحيي منه الملائكة فاني لاستحيي من الله ان ابايع و
عثمان قتيل في الارض لم يدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس الي فسألوني البيعة فكانما صدع قلبي فقلت
اللهم خذ مني لعثمان حتى ترضى ومن طريق الحاطبي عبد الرحمن بن محمد عن ابيه في قصة طويلة قال محمد بن حاطب فقمت فقلت
يا امير المؤمنين انا قادمون المدينة والناس سائلونا عن عثمان فماذا نقول فيه قال فتكلم عمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر
فقالا وقالا فقال لهما علي يا عمار ويا محمد تقولان ان عثمان استأثر واساء الامرة وعاقبتم والله فاسأتم العقوبة
وستقدمون على حكم عدل يحكم بينكم ثم قال يا محمد بن حاطب اذا قدمت المدينة وسئلت عن عثمان فقل كان والله
من الذين آمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين وعلى الله فليتوكل
المؤمنون ومن حديث هارون بن العنترة عن ابيه قال رأيت عليا رضي الله عنه بالخورنق وهو على سرير وعنده
ابان بن عثمان فقال اني لارجو ان اكون انا وابوك من الذين قال الله عز وجل ونزعنا ما في صدورهم من
غل اخوانا على سرر متقابلين ومن طريق حصين الحارثي قال جاء علي بن ابي طالب الى زيد بن ارقم رضي الله عنهما
يعوده وعنده قوم فقال زيد انشدك الله انت قتلت عثمان فاطرق علي ساعة ثم قال والذي فلق الحبة وبرأ النسمة
ما قتلته ولا امرت بقتله ومن اقوال السيد المجتبى الحسن بن علي ما اخرجه ابو يعلى انه قام خطيبا فقال ايها الناس رأيت
البارحة في منامي عجبا رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى قام عند قائمة من
قوائم العرش فجاء ابو بكر فوضع يده على منكب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم جاء عمر فوضع يده على منكب ابي بكر

ثم جاء عثمان فكان بيده رأسه فقال ايّ ربّ سل عبادك فيم قتلوني فانشعب من السماء ميزابان من دم في الارض قال فقيل للحسن
الا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى هو اخرج الحاكم عن قتادة عن رجل قال رأيت الحسن بن علي رضي الله
عنهما خرج من دار عثمان جريحا ومن اقوال احد العشرة المبشرة سعيد بن زيد عن قيس قال سمعت سعيد بن زيد يقول والله
لقد رأيتني وان عمر لموثقي على الاسلام قبل ان يسلم ولو ان احدا ارفض للذي صنعتم لعثمان لكان رواه البخاري
ومن اقوال فقيه الامة عبد الله بن مسعود وقد توفي قبل مقتل عثمان ولكنه كالقي على لسانه اخرجه ابو بكر عن ابي
سعيد مولى ابن مسعود قال قال عبد الله والله لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا ومن اقوال صاحب سر رسول الله
صلى الله عليه وسلم حذيفة بن اليمان ما اخرجه ابو بكر عن جندب الخير قال اتينا حذيفة حين سار المصريون الى عثمان
فقلنا ان هؤلاء قد ساروا الى هذا الرجل فما تقول قال يقتلونه والله قال قلنا فاين هو قال في الجنة والله قال
قلنا فاين قتلته قال في النار والله ومن اقوال عالم الكتابين عبد الله بن سلام ما اخرج ابو بكر عن يوسف بن عبد الله بن
سلام عن ابيه قال لا تنتضوا سيوفكم فلئن سللتموها لا تغمد الى يوم القيمة وما اخرجه ابو بكر ايضا عن بشر بن شغاف في
كلام طويل عن عبد الله بن سلام قال اما اني قد قلت لهم لا تقتلوا عثمان دعوه فوالله لئن تركتموه احدى عشرة
ليموتن على فراشه موتا فلم يفعلوا وانه لم يقتل نبي الا قتل به سبعون الفا من الناس ولم يقتل خليفة الا قتل به خمسة وثلثون
الفا وما اخرجه ابو عمر في الاستيعاب انه قال لقد فتح الناس على انفسهم بقتل عثمان باب فتنة لا يغلق عليهم الى قيام
الساعة ومن اقوال زاهد الامة ابي ذر ما اخرجه ابو بكر انه قال لو امرني عثمان ان امشي على رأسي لمشيت ومن اقوال
كاتب الوحي زيد بن ثابت ما اخرجه ابو بكر عن زيد بن علي قال زيد بن ثابت ممن بكى على عثمان يوم الدار ومن اقوال حافظ
الحديث على هذه الامة ابي هريرة ما اخرجه ابو بكر عن محمد بن عبد الرحمن بن ابي ذئب قال ابو هريرة والله لو تعلمون ما اعلم
لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا والله ليقعن القتل والموت في هذا الحي من قريش حتى يأتي الرجل الكنا قال ابو اسامة يعني
الكناسة فيجد بها نعل قرشي ومن اقوال حبر هذه الامة عبد الله بن عباس ما ذكره ابو عمر في الاستيعاب قال لو اجتمع الناس
على قتل عثمان لرجموا بالحجارة كما رمي قوم لوط چون این مقدمه ممهد شد مجملی از اسباب اختلاف مردم بر ذی النورين
واقدام ايشان بر قتل وى تقرير كنيم ومناسب حال روايتى چند تحرير نمائيم تا اطلاع بر اصل قصه حاصل شود اخرج
ابو بكر عن ابن عون عن الحسن قال انبأني وثاب وكان ممن ادركه عتق امير المؤمنين عمر وكان بعد بين يدي عثمان قال
فرأيت في حلقه طعنتين كانهما كيتان طعنهما يوم الدار دار عثمان قال بعثني امير المؤمنين عثمان قال ادع لي الاشتر
فجاء قال ابن عون اظنه قال فطرحت لامير المؤمنين وسادة فقال يا اشتر ما يريد الناس مني قال ثلث ليس من
احدهن بد قال ما هن قال يخيرونك بين ان تخلع لهم امرهم وتقول هذا امركم فاختاروا له من شئتم وبين ان تقص من نفسك فان
ابيت هذين فان القوم قاتلوك قال ما من احدهن بد قال لا قال اما ان اخلع لهم امرهم فما كنت اخلع سربالا سربلنيه الله
عز وجل ابدا قال ابن عون وقال غير الحسن لان اقدم فتضرب عنقي احب الي من ان اخلع امة محمد صلى الله عليه وسلم
بعضها على بعض قال ابن عون وهذا اشبه بكلامه ولان اقص لهم من نفسي فوالله لقد علمت ان صاحبي بين يدي كانا يعاقبان

من انفسهما وما يقوم به الا بالقصاص وانا ان يقتلوني فوالله لو قتلوني لا يتحابون بعدي ابدا ولا يقاتلون بعدي عدوا
جميعا ابدا قال فقام الاشتر وانطلق فمكثنا فقلنا لعل الناس ثم جاء رجل كانه ذئب فاطلع من الباب ثم رجع فقام
محمد بن ابي بكر في ثلثة عشر حتى انتهى الى عثمان فاخذ بلحيته فقال بها حتى سمعت وقع اضراسه وقال ما اغنى عنك
معاوية ما اغنى عنك ابن عامر ما اغنت عنك كتبك فقال ارسل لي لحيتي يا ابن اخي ارسل لي لحيتي يا ابن اخي قال فانا
رأيته استعدى رجلا من القوم بعينه فقام اليه بمشقص حتى وجأ به في رأسه فاثبته قال ثم مه قال ثم دخلوا عليه حتى قتلوه
واخرج ابو بكر عن ابي نضرة عن ابي سعيد مولى ابي اسيد الانصاري قال سمع عثمان ان وفد اهل مصر قد اقبلوا فاستقبلهم
فكان في قرية خارجا من المدينة او كما قال قال فلما سمعوا به اقبلوا نحوه الى المكان الذي هو فيه قال اراه قال وكره
ان يقدموا عليه المدينة او نحوا من ذلك فاتوه فقالوا له ادع بالمصحف فدعا فقالوا له افتح السابعة وكانوا يسمون
سورة يونس السابعة فقرأها حتى اذا اتى على هذه الآية قل ارأيتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه حراما
وحلالا قل آلله اذن لكم ام على الله تفترون قالوا ارأيت ما حميت من الحمى آلله اذن لك به ام على الله تفتري
فقال امضه نزلت في كذا وكذا واما الحمى فان عمر حمى الحمى قبلي لابل الصدقة فلما وليت زادت ابل الصدقة فزدت
في الحمى لما زاد من ابل الصدقة فجعلوا يأخذونه بالآية فيقول امضه نزلت في كذا وكذا فالذي يتولى كلام عثمان
يومئذ في سنك يقول ابو نضرة يقول لي ذلك ابو سعيد قال ابو نضرة وانا في سنك يومئذ قال ولم يخرج
او لم يستو وجهي يومئذ لا ادري لعله قال مرة اخرى وانا يومئذ في ثلثين سنة ثم اخذوه باشياء لم يكن عنده
منها مخرج فعرفها فقال استغفر الله واتوب اليه فقال لهم ما تريدون فاخذوا ميثاقه قال واحسبه قال وكتبوا
عليه شرطا قال واخذ عليهم ان لا يشقوا عصا ولا يفارقوا جماعة ما اقام لهم شرطهم او كما اخذوا عليه فقال لهم ما تريدون
فقالوا نريد ان لا يأخذ اهل المدينة عطاء فانما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من اصحاب محمد صلى الله عليه
وسلم فرضوا واقبلوا معه الى المدينة راضين فقام فخطب فقال والله اني ما رأيت وافدا هم خير لحوباتي من هذا الوفد
الذين قدموا علي وقال مرة اخرى حسبت انه قال من هذا الوفد من اهل مصر الا من كان له زرع فليلحق بزرعه ومن كان
له ضرع فليحتلب الا انه لا مال لكم عندنا انما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم
فغضب الناس وقالوا مكر بني امية ثم رجع الوفد المصريون راضين فبينما هم في الطريق اذا هم براكب يتعرض لهم ثم يفارقهم
ثم يرجع اليهم ثم يفارقهم ويسبهم قالوا له ان لك لامرا ما شانك قال انا رسول امير المؤمنين الى عامله بمصر ففتشوه
فاذا هم بالكتاب على لسان عثمان عليه خاتمه الى عامل مصر ان يقتلهم او يقطع ايديهم وارجلهم فاقبلوا حتى قدموا المدينة
فاتوا عليا فقالوا الم تر الى عدو الله امر فينا بكذا وكذا والله قد احل دمه قم معنا اليه فقال لا والله لا اقوم معكم قالوا فلم كتبت الينا قال لا والله ما كتبت
اليكم كتابا قط قال فنظر بعضهم الى بعض ثم قال بعضهم لبعض الهذا تقاتلون او لهذا تغضبون وانطلق علي فخرج من المدينة الى قرية او
قرية له فانطلقوا حتى دخلوا على عثمان فقالوا كتبت فينا بكذا وكذا فقال انما هما اثنتان ان تقيموا علي رجلين
من المسلمين او يميني بالله الذي لا اله الا هو ما كتبت ولا امليت وقد تعلمون ان الكتاب يكتب على لسان الرجل

ونقش الخاتم على الخاتم فقالوا انه قد والله احل الله ذلك ونقضوا العهد والميثاق قال فحصروه في القصر فاشرف عليهم فقال السلام عليكم قال فما اسمع احدا رد السلام الا ان يرد رجل في نفسه فقال انشدكم بالله هل علمتم انى اشتريت رومة بمالى لاستعذب بها فجعلت رشائى فيها كرشاء رجل من المسلمين فقيل نعم قال فعلى م تمنعونى ان اشرب منها حتى افطر على ماء البحر قال انشدكم بالله هل علمتم انى اشتريت كذا وكذا من الارض فزدته في المسجد قيل نعم قال فهل علمتم احدا من الناس منع ان يصلى فيه قبلى قال فانشدكم بالله هل سمعتم نبى الله عليه السلام يذكر كذا وكذا اشياء من شانه وذكر ارى كتابة المفصل قال ففشا النهى وجعل الناس يقولون مهلا عن امير المؤمنين وفشا النهى وقام الاشتر فلا ادرى يومئذ ام يوما آخر فقال لعله قد مكر به وبكم قال فوطئه الناس حتى لقى كذا وكذا ثم انه اشرف عليهم مرة اخرى فوعظهم وذكرهم فلم تأخذ فيهم الموعظة وكان الناس تأخذ فيهم الموعظة اول ما يسمعونها فاذا اعيدت عليهم لم تأخذ فيهم الموعظة ثم فتح الباب ووضع المصحف بين يديه قال فحدثنا الحسن ان محمد بن ابى بكر دخل عليه فاخذ بلحيته فقال له عثمان لقد اخذت منى ماخذا او قعدت منى مقعدا ما كان ابو بكر لياخذه او ليقعده قال فخرج وتركه قال وفى حديث ابى سعيد فدخل عليه رجل فقال بينى وبينك كتاب الله فخرج وتركه ودخل عليه رجل يقال له الموت الاسود فخنقه وخنقه ثم خرج فقال والله ما رأيت شيئا قط هو الين من حلقه والله لقد خنقته حتى رأيت نفسه مثل نفس الجان تردد فى جسده ثم دخل عليه آخر فقال بينى وبينك كتاب الله والمصحف بين يديه فاهوى اليه بالسيف فاتقاه بيده فقطعها فلا ادرى ابانها او قطعها فلم يبنها فقال اما والله انها لاول كف خطت المفصل وحدث فى غير حديث ابى سعيد فدخل عليه التجيبى فاشعره مشقصا فانتضح الدم على هذه الآية فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم وانها فى المصحف فلما لكمه واخذت بنت الفرافصة فى حديث ابى سعيد حليها فوضعته فى حجرها وذلك قبل ان يقتل فلما اشعر او قتل او تفاجت عليه فقال بعضهم قاتلها الله ما اعظم عجيزتها فعرفت ان اعداء الله لم يريدوا الا الدنيا واخرج ابو يعلى عن مصعب رجل من بنى فهر انما شاهد هذا الامر قال جاء سعد وعمار فارسلوا الى عثمان ان ائتنا فانا نريد ان نذكر لك اشياء احدثتها واشياء فعلتها قال فارسل اليهم ان انصرفوا اليوم فانى مشتغل وميعادكم يوم كذا وكذا حتى اتشزن قال ابو محصن لتشزن تستعد لخصومتكم قال فانصرف سعد وابى عمار ان ينصرف قالها ابو محصن مرتين قال فتناوله رسول عثمان فضربه قال فلما اجتمعوا للميعاد ومن معهم قال لهم عثمان ما تنقمون منى قالوا ننقم عليك ضربك عمارا قال قال عثمان جاء سعد وعمار فارسلت اليهما فانصرف سعد وابى عمار ان ينصرف فتناوله رسولى عن غير امرى فوالله ما امرت ولا رضيت فهذه يدى لعمار فليصطبر قال ابو محصن يعنى يقتص قالوا ننقم عليك انك جعلت الحروف حرفا واحدا قال جاءنى حذيفة فقال ما كنت صانعا اذا قيل قراءة فلان وقراءة فلان وقراءة فلان كما اختلف اهل الكتاب فان يك صوابا فمن الله وان يك خطأ فمن حذيفة قالوا ننقم عليك انك حميت الحمى قال جاءتنى قريش فقالت انه ليس من العرب قوم الا لهم حمى يرعون فيه غيرنا ففعلت ذلك لهم فان رضيتم فاقروا وان كرهتم فغيروا او قال لا تقروا شك ابو محصن قالوا ننقم عليك انك استعملت السفهاء اقاربك قال فليقم اهل كل مصر يسألونى صاحبهم الذى يحبونه فاستعمله

عليهم واعزل منهم الذي يكرهون قال فقال اهل البصرة رضينا بعبد الله بن عامر فاقره علينا وقال اهل الكوفة اعزل سعيدا وقال
الوليد شك ابو محصن واستعمل علينا ابا موسى ففعل وقال اهل الشام قد رضينا بمعاوية فاقره علينا وقال اهل مصر اعزل عنا ابن
ابي سرح واستعمل علينا عمرو بن العاص ففعل قال فما جاؤا الا بشيء الا خرج منه قال فانصرفوا راضين فبينما بعضهم في بعض الطريق
اذ مر بهم راكب فاتهموه ففتشوه فاصابوا معه كتابا في اداوة الى عاملهم ان خذ فلانا وفلانا فاضرب اعناقهم قال فرجعوا فبدؤا
بعلي فجاء معهم الى عثمان فقالوا هذا كتابك وهذا خاتمك فقال عثمان والله ما كتبت ولا علمت ولا امرت قال فمن تظن قال
ابو محصن تتهم قال اظن كاتبي غدر واظنك به يا علي قال فقال له علي ولم تظنني بذاك قال لانك مطاع عند القوم قال
ثم لم ترددهم عني قال فابى القوم والحوا عليه حتى حصروه قال فاشرف عليهم وقال بم تستحلون دمي فوالله ما حل دم
امرئ مسلم الا باحدى ثلث مرتد عن الاسلام او ثيب زان او قاتل نفس فوالله ما عملت شيئا منهن منذ اسلمت قال فالح القوم
عليه قال وناشد عثمان الناس ان لا تراق فيه محجمة من دم فلقد رأيت ابن الزبير يخرج عليهم في كتيبة حتى يهزمهم ولو
شاؤوا ان يقتلوا منهم لقتلوا وقال رأيت سعيد بن الاسود البختري وانه ليضرب رجلا بعرض السيف لو شاء ان يقتله لقتله ولكن
عثمان عزم على الناس فامسكوا قال فدخل عليه ابو عمرو بن بديل الخزاعي والتجيبي قال فطعنه احدهما بمشقص في اوداجه وعلاه
الآخر بالسيف فقتلوه ثم انطلقوا هرابا يسيرون بالليل ويكمنون بالنهار حتى اتوا بلدا بين مصر والشام قال فكمنوا في غار قال فجاء
نبطي من تلك البلاد معه حمار قال فدخل ذباب في منخر الحمار قال فنفر حتى دخل عليهم الغار وطلبه صاحبه فرآهم فانطلق الى
عامل معاوية قال فاخبره بهم قال فاخذهم معاوية فضرب اعناقهم اما اثبات ذي النورين حقيقت جانب خود را باوضح بيان
وكشف وجه شبهات قوم را تا آنكه ملزم شدند وحجت بر ايشان قائم گشت پس بروايات چند تقرير كنيم اخرج ابو بكر من طريق
عبد الملك بن ابي سليمان قال سمعت ابا ليلى الكندي يقول رأيت عثمان اطلع الى الناس وهو محصور فقال يا ايها الناس
لا تقتلوني واستتيبوني فوالله لئن قتلتموني لا تقاتلون جميعا ابدا ولا تجاهدون عدوا ابدا ولتختلفن حتى تصيروا هكذا وشبك
بين اصابعه يٰقَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِيْٓ اَنْ يُّصِيْبَكُمْ مِّثْلُ مَآ اَصَابَ قَوْمَ نُوْحٍ اَوْ قَوْمَ هُوْدٍ اَوْ قَوْمَ صٰلِحٍ وَمَا
قَوْمُ لُوْطٍ مِّنْكُمْ بِبَعِيْدٍ قال وارسل الى عبد الله بن سلام فسأله فقال الكف الكف فانه ابلغ لك في الحجة فدخلوا عليه
فقتلوه واخرج ابو بكر عن ابن عون عن محمد بن سيرين قال اشرف عليهم عثمان من القصر فقال ائتوني برجل اتاليه كتاب الله
فاتوه بصعصعة بن صوحان وكان شابا فقال اما وجدتم احدا اتونه به غير هذا الشاب قال فتكلم صعصعة بكلام فقال له
عثمان اتل فقال اُذِنَ لِلَّذِيْنَ يُقٰتَلُوْنَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوْا وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰى نَصْرِهِمْ لَقَدِيْرُ فقال كذبت ليس لك ولا
لاصحابك ولكنها لي وللنبي ثم تلا عثمان اُذِنَ لِلَّذِيْنَ يُقٰتَلُوْنَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوْا وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰى نَصْرِهِمْ لَقَدِيْرُ
حتى بلغ وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْاُمُوْرِ واخرج ايضا عن ابن سيرين قال جاء زيد بن ثابت الى عثمان فقال هذه الانصار
بالباب قالوا ان شئت ان نكون انصار الله مرتين فقال اما قتال فلا واخرج ايضا عن الحسن قال اتت الانصار عثمان
فقالوا يا امير المؤمنين ننصر الله مرتين نصرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم وننصرك قال لا حاجة لي في ذلك ارجعوا قال
... لو اراد ... بما بردتهم لمنعوه واخرج الترمذي عن ابي اسحق عن ابي عبد الرحمن السلمي قال لما حصر عثمان

اشرف عليهم فوق داره ثم قال اذكركم بالله هل تعلمون ان حراء حين انتفض قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت حراء
فليس عليك الا نبي او صديق او شهيد قالوا نعم قال اذكركم بالله هل تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
في جيش العسرة من ينفق نفقة متقبلة والناس مجهدون معسرون فجهزت ذلك الجيش قالوا نعم ثم قال اذكركم بالله هل
تعلمون رومة لم يكن يشرب منها احد الا بثمن فابتعتها فجعلتها للغني والفقير وابن السبيل قالوا اللهم نعم واشياء عددها واخرج
ايضا عن ابي مسعود الجريري عن ثمامة بن حزن القشيري قال شهدت الدار حين اشرف عليهم عثمان فقال ائتوني بصاحبيكم الذين
البّاكم علي قال فجيء بهما كانهما جملان او كانهما حماران قال فاشرف عليهم عثمان فقال انشدكم بالله والاسلام هل تعلمون
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قدم المدينة وليس بها ماء يستعذب غير بئر رومة فقال من يشتري بئر رومة فيجعل دلوه
مع دلاء المسلمين بخير له منها في الجنة فاشتريتها من صلب مالي فانتم اليوم تمنعونني ان اشرب منها حتى اشرب من ماء البحر قالوا
اللهم نعم فقال انشدكم بالله والاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يشتري بقعة
آل فلان فيزيدها في المسجد بخير له منها في الجنة فاشتريتها من صلب مالي وانتم اليوم تمنعونني ان اصلي فيها ركعتين قالوا اللهم
قال انشدكم بالله وبالاسلام هل تعلمون اني جهزت جيش العسرة من مالي قالوا اللهم نعم قال انشدكم بالله والاسلام هل
تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان على ثبير مكة ومعه ابو بكر وعمر وانا فتحرك الجبل حتى تساقطت حجارته بالحضيض
قال فركضه برجله فقال اسكن ثبير فانما عليك نبي وصديق وشهيدان قالوا اللهم نعم قال الله اكبر شهدوا لي ورب الكعبة
اني شهيد ثلثا واخرج احمد من طريق يحيى بن سعيد عن ابي امامة بن سهل قال كنا مع عثمان وهو محصور في الدار فدخل مدخلا
كان اذا دخله يسمع كلامه من على البلاط قال فدخل ذلك المدخل وخرج الينا وقال انهم يتوعدونني بالقتل آنفا
قال فقلنا يكفيكهم الله يا امير المؤمنين قال وبم يقتلونني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يحل دم امرئ
مسلم الا باحدى ثلث رجل كفر بعد اسلامه او زنا بعد احصانه او قتل نفسا فيقتل بها فوالله ما احببت ان لي بديني بدلا
منذ هداني الله عز وجل ولا زنيت في جاهلية ولا اسلام قط ولا قتلت نفسا فبم يقتلونني واخرج احمد من طريق الاوزاعي
عن محمد بن عبد الملك بن مروان انه حدثه عن المغيرة بن شعبة انه دخل على عثمان وهو محصور فقال انك امام العامة
وقد نزل بك ما ترى واني اعرض عليك خصالا ثلثا اختر احداهن اما ان تخرج فتقاتلهم فان معك عددا وقوة
على الحق وهم على الباطل واما ان تخرق لك بابا سوى الباب الذي هم عليه فتقعد على رواحلك فتلحق بمكة فانهم لن
يستحلوك وانت بها واما ان تلحق بالشام فانهم اهل الشام وفيهم معاوية فقال عثمان فاما ان اخرج فاقاتل فلن اكون
اول من خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم في امته بسفك الدماء واما ان اخرج الى مكة فانهم لن يستحلوني بها
فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يلحد رجل من قريش بمكة يكون عليه نصف عذاب العالم فلن اكون
اياه واما ان الحق بالشام فانهم اهل الشام وفيهم معاوية فلن افارق دار هجرتي ومجاورة رسول الله صلى الله عليه
وسلم واخرج احمد من طريق ابي عوانة عن عمر بن جاوان قال قال الاحنف انطلقنا حجاجا فمررنا بالمدينة فبينما نحن
في منزلنا اذ جاءنا آت فقال الناس من فزع في المسجد فانطلقنا [illegible]

حتی قمت علیهم فاذا علی بن ابی طالب والزبیر وطلحة وسعد بن ابی وقاص رضوان الله علیهم قال فلم یکن ذلک باسرع
من آن جاء عثمان رضی الله عنه یمشی فقال اههنا علیّ قالوا نعم قال اههنا الزبیر قالوا نعم قال اههنا طلحة قالوا نعم قال
اههنا سعد قالوا نعم قال انشدکم بالله الذی لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من یبتاع مربد
بنی فلان غفر الله له فابتعته فاتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت انی قد ابتعته فقال اجعله فی مسجدنا واجره
لک قالوا نعم قال انشدکم بالله الذی لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من یبتاع بئر رومة
فابتعتها بکذا وکذا فاتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت انی قد ابتعتها یعنی بئر رومة فقال اجعلها سقایة للمسلمین
واجرها لک قالوا نعم قال انشدکم بالله الذی لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر فی وجوه القوم
یوم جیش العسرة فقال من یجهز هؤلاء غفر الله له فجهزتهم حتی ما یفقدون خطاما ولا عقالا قالوا اللهم نعم قال اللهم اشهد اللهم
اشهد اللهم اشهد ثم انصرف واخرج احمد من طریق ابی عبادة الزرقی عن زید بن اسلم عن ابیه قال شهدت عثمان یوم
حوصر فی موضع الجنائز ولو القی حجر لم یقع الا علی راس رجل فرایت عثمان اشرف من الخوخة التی تلی مقام جبرئیل
علیه السلام فقال یا ایها الناس افیکم طلحة فسکتوا ثم قال یا ایها الناس افیکم طلحة فسکتوا ثم قال ایها الناس افیکم طلحة
فسکتوا ثم قال یا ایها الناس افیکم طلحة فقام طلحة بن عبید الله فقال له عثمان الا اراک ههنا ما کنت اری انک تکون فی جماعة قوم تسمع ندائی الی آخر ثلاث مرات
ثم لا تجیبنی انشدک بالله یا طلحة تذکر یوم کنت انا وانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی موضع کذا وکذا لیس معه احد
من اصحابه غیری وغیرک قال نعم فقال لک رسول الله صلی الله علیه وسلم یا طلحة انه لیس من نبی الا ومعه من اصحابه
رفیق من امته معه فی الجنة وان عثمان هذا یعنینی رفیقی معی فی الجنة قال طلحة اللهم نعم ثم انصرف و از جمله اشکالات ایشان
بر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه ایراد نموده اند یکی آن است که قدح کرده اند در سابقهٔ او و با آنکه در شهید بدر حاضر نشد
و در احد فرار نمود و در بیعت رضوان غائب بود و عبد الله بن عمر متصدی جواب آن شده باحسن وجوه اخرج البخاری عن
عثمان بن موهب قال جاء رجل من اهل مصر وحج البیت فرای قوما جلوسا فقال من هؤلاء القوم فقالوا هؤلاء قریش
قال فمن الشیخ فیهم قالوا عبد الله بن عمر قال یا ابن عمر انی سائلک عن شیء فحدثنی هل تعلم ان عثمان فر یوم احد قال نعم
قال تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهد قال نعم قال تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان فلم یشهدها قال نعم قال الله اکبر قال
ابن عمر تعال ابین لک اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه وغفر له واما تغیبه عن بدر فانه کانت تحته بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانت مریضة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا
وسهمه واما تغیبه عن بیعة الرضوان فلو کان احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه مکانه فبعث رسول الله صلی الله علیه
وسلم عثمان وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده الیمنی هذه ید عثمان
فضرب بها علی یده فقال هذه لعثمان فقال له ابن عمر اذهب بها الآن معک و حضرت عثمان خود نیز از ان جواب شافی
داده اخرج احمد عن عاصم عن شقیق قال لقی عبد الرحمن بن عوف الولید بن عقبة فقال له الولید ما لی اراک قد جفوت
امیر المؤمنین عثمان فقال له عبد الرحمن ابلغه انی لم افر یوم عینین قال عاصم یقول یوم احد ولم اتخلف یوم بدر ولم اترک سنة عمر قال

فانطلق فخبر ذلک عثمان فقال اما قوله انی لم افر یوم عینین فکیف یعیرنی بذنب قد عفا الله عنه فقال ان الذین تولوا
منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم واما قوله انی لم اتخلف یوم بدر فانی کنت
امرض رقیة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی ماتت وقد ضرب لی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهمی ومن ضرب
له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهمه فقد شهد واما قوله انی لم اترک سنة عمر فانی لا اطیقها ولا هو فأته فحدثه بذلک
واز انجمله آنکه نهی میفرمود از تمتع حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمتع کرده اند وجواب این اشکال خود حضرت
ذی النورین تقریر نموده اخرج احمد عن سعید بن المسیب قال خرج عثمان حاجا حتی اذا کان ببعض الطریق قیل لعلی رضوان الله
علیهما انه قد نهی عن التمتع بالعمرة الی الحج فقال علی رضی الله عنه لاصحابه اذا ارتحل فارتحلوا فاهل علی واصحابه بعمرة
فلم یکلمه عثمان رضی الله عنه فی ذلک فقال له علی رضی الله عنه الم اخبر انک نهیت عن التمتع قال فقال بلی قال فلم تسمع رسول
الله صلی الله علیه وسلم تمتع قال بلی واخرج احمد عن شعبة عن قتادة قال سمعت عبد الله بن شقیق یقول کان عثمان ینهی عن
المتعة وعلی یلبی بها فقال له عثمان قولا فقال له علی لقد علمت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعل ذلک قال عثمان اجل ولکنا کنا
خائفین قال شعبة فقلت لقتادة ما کان خوفهم قال لا ادری وتحقیق مقام آن ست که اینجا بسبب اشتراک لفظ تمتع در معانی شتی صعوبت
مقام بهم رسیده گاهی لفظ تمتع اطلاق کرده میشود بر فسخ حج بعمره اگر طواف ببیت کند وهدی با خود نداشته باشد کما هو مذهب ابن
عباس واین مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب لجاج قوم در باب عمره در ایام حج وبرای ابطال رسم جاهلیت وهمین ست مقصود
حضرت عمر وعثمان جائیکه نهی میکردند از تمتع بطریق تاکید وولکنا کنا خائفین اینجا خوف از عدو مراد نیست بلکه خوف استمرار عادت جاهلیت
در نسخ آن در قلوب ناس مراد ست وگاهی اطلاق کرده میشود برادای طواف قدوم پیش از طواف زیارت وتقدیم سعی بین الصفا والمروة
بر طواف زیارت تا آنکه صورت عمره پیدا شود واین مجمع علیه قوم نیست وگاهی اطلاق کرده میشود برادای عمره در اشهر حج وحلال
شدن از وی وادا کردن حج درهمان سفر باحرامیکه از جوف مکه بسته شود وحضرت عمر وحضرت عثمان فصل درمیان حج وعمره و
ادای هر یکی بسفر علیحده در زمان علیحده بهتر میدانستند واین تمتع را مفضول باوجود قول بمشروعیت آن واین مبحث را فی الجمله
در مطاعن حضرت فاروق رضی الله عنه مفصل تر مذکور کردیم بالجمله بعد تامل بلیغ وازاله صعوبتی که از جهت اشتراک حاصل شده
اشکال متلاشی میگردد واخرج احمد عن عبد الله بن الزبیر قال والله انا لمع عثمان بالجحفة ومعه رهط من اهل الشام فیهم حبیب بن
مسلمة الفهری اذ قال عثمان وذکر له التمتع بالعمرة الی الحج ان اتم للحج والعمرة ان لا یکونا فی اشهر الحج فلو اخرتم هذه العمرة حتی
تزوروا هذا البیت زورتین کان افضل فان الله قد وسع فی الخیر وعلی بن ابی طالب ببطن الوادی یعلف بعیرا له فبلغه الذی
قال عثمان فاقبل حتی وقف علی عثمان فقال اعمدت الی سنة سنها رسول الله صلی الله علیه وسلم ورخصة رخص الله بها للعباد
فی کتابه تضیق علیهم فیها وتنهی عنها وقد کانت لذی الحاجة ولنائی الدار ثم اهل بحجة وعمرة معا فاقبل عثمان علی الناس فقال
وهل نهیت عنها انی لم انه عنها انما کان رایا اشرت به فمن شاء اخذ به ومن شاء ترکه واز انجمله آنکه در سفر اخیر خلافت خود نماز را درمنی
اتمام میفرمود حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وشیخین رضی الله عنهما قصر مینمودند اخرج البخاری وجماعة من الحفاظ عن عبد
الرحمن بن یزید قال صلی بنا عثمان بمنی اربعا فقال عبد الله صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم رکعتین ومع ابی بکر رکعتین ومع عمر

رکعتین ثم تفرقت بهم الطرق و امام شافعی در کتب خود این بحث را بنحو بهترین و جهی تحریر نموده است و حاصل کلامش آن است
که قصر صلوة سنت است و اتمام آن جائز حضرت عثمان و حضرت عائشه و مسور بن مخرمه و عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث
و سعید بن المسیب اتمام صلوة جائز میدانستند چنانچه ظاهر کتاب و سنت و قالت عائشة کل ذلک فعل النبی صلی الله علیه و سلم
اتم فی السفر و قصر بازگفته که ظاهر مذهب ابن مسعود بر همین است صلی ابن مسعود مع عثمان اربعا فقیل له اتجد ثنا ان النبی صلی الله علیه و سلم صلی رکعتین و ابا بکر و عمر
فقال بلی و لکن عثمان کان اماما فاخالفه و الخلاف شر و عن نافع عن ابن عمر انه کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه
صلی رکعتین امام شافعی در اتمام حضرت عثمان همین وجه را اختیار نموده و اینجا دو قول دیگر هست در عذر اتمام یکی آنکه روی ابو داود
عن الزهری ان عثمان بن عفان اتم الصلوة بمنی من اجل الاعراب لانهم کثروا عامئذ فصلی بالناس اربعا لیعلمهم ان الصلوة
اربع دیگر آنکه روی یونس عن الزهری لما اتخذ عثمان الاموال بالطائف و اراد ان یقیم بها صلی اربعا و روی مغیرة عن ابراهیم
ان عثمان صلی اربعا لانه اتخذها وطنا فقیر گوید این هر دو قول با وجه اول مخالفت ندارد و گوئیم اتمام جائز بود و قصر سنت لیکن
حضرت عثمان جائز را بر سنت بجهت عارضه اختیار نمود و آن عارضه قصه اعراب است و شک در شرط سفر بسبب وجود بعض خصال
اقامت و الله اعلم بالصواب و از آنجمله آنکه در اکل محرم لحم صیدی را که غیر محرم برای او و نه با مر و نه باشاره او صید کرده باشد
بحث کردند اخرج احمد عن عبد الله بن الحارث قال کان ابی الحارث علی امر من امر مکة فی زمن عثمان فاقبل عثمان الی مکة فقال
عبد الله بن الحارث فاستقبلت عثمان بالنزل بقدید فاصطاد اهل الماء حجلا فطبخناه بماء و ملح فجعلناه عراقا للثرید فقدمناه
الی عثمان و اصحابه فامسکوا فقال عثمان صید لم نصطده و لم نامر بصیده اصطاده قوم حل فاطعموناه فما بأس فقال عثمان من
یقول فی هذا فقالوا علی فبعث الی علی فجاءه قال عبد الله بن الحارث فکانی انظر الی علی حین جاءه و هو یحت الخبط عن کفیه فقال له
عثمان صید لم نصطده و لم نامر بصیده اصطاده قوم حل فاطعموناه فما بأس قال فغضب علی و قال انشد الله رجلا شهد رسول
الله صلی الله علیه و سلم حین اتی بقائمة حمار وحش فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا قوم حرم فاطعموه اهل الحل قال
فشهد اثنا عشر رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم قال علی اشهد الله رجلا شهد رسول الله صلی الله علیه و سلم حین
اتی ببیض النعام فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا قوم حرم فاطعموه اهل الحل قال فشهد دونهم من العدة من الاثنی عشر
قال فثنی عثمان ورکه عن الطعام فدخل رحله و اکل ذلک الطعام اهل الماء آنچه اتفاق در ینباب مذاهب اربعه بر همین قصه حضرت
عثمان منعقد شده و امام شافعی در کتاب خود این مبحث را ببسط لائق تقریر کرده و بحدیث ابی قتاده تمسک شده و از
حدیث صعب بن جثامه جستن وجه تفصی نموده و از آنجمله آنکه بنی امیه را در عطایا بر سائر ناس ترجیح میداد اخرج احمد عن سالم
بن ابی الجعد قال دعا عثمان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فیهم عمار بن یاسر فقال انی سائلکم و انی احب ان تصدقونی
نشدتکم الله اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یؤثر قریشا علی سائر الناس و یؤثر بنی هاشم علی سائر قریش فسکت
القوم فقال عثمان لو ان بیدی مفاتیح الجنة لاعطیتها بنی امیة حتی یدخلوا من عند آخرهم فبعث الی طلحة و الزبیر فقال عثمان اخبرکما
عنه یعنی عمارا اقبلت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم آخذا بیدی نتمشی فی البطحاء حتی اتی علی ابیه و امه و علیه یعذبون فقال
ابو عمار یا رسول الله الدهر هکذا فقال له النبی صلی الله علیه و سلم اصبر ثم قال اللهم اغفر لآل یاسر و قد فعلت و از آنجمله آنکه اماکنی

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از حکومت بلاد معزول ساخت و احداث بنی امیه را که در اسلام سابقه نداشتند حاکم گردانید
مثل عزل ابو موسی بعبد الله بن ابی عامر از بصره و عزل عمرو بن العاص از مصر به ابن ابی سرح و جواب این اشکال آن
است که عزل و نصب راجع برای خلیفه بازگذاشته است میباید که خلیفه تحری کند در صلاح مسلمین و نصرت
اسلام و بر حسب همان تحری بعمل آرد اگر اصابت کرد فله اجران و اگر در تحری خطا واقع شد فله اجر و مرة همیشه از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بحد تواتر رسیده و در بعض احیان مولی را معزول ساختند و دیگری را بجای او نصب فرمودند برای
مصلحتی چنانکه در غزوهٔ فتح رایت انصار از سعد بن عباده گرفتند بسبب کلمه که از زبان او جسته بود و به پسر او قیس بن سعد
دادند و گاهی مفضول را منصوب میساختند بنابر مصلحتی چنانکه اسامه را امیر لشکر فرموده یکبار مهاجرین را تابع وی گردانیدند
در آخر حال و همچنین شیخین نیز در ایام خلافت خود بعمل آوردند و کبار حضرت عثمان حضرت مرتضی و دیگر خلفا همیشه بهمین دستور
کرده آمده اند پس بر حضرت ذی النورین ازین وجه باز خواست نیست اگر بحکم تحری خود شخصی از احداث را والی کرده باشند
و شخصی از قدمای اصحاب را معزول ساخت خصوصا درین قصص که نقل کرده اند چون تامل نموده می آید اصابت رای ذی
النورین اوضح من الشمس فی رابعة النهار بظهور میرسد زیراکه هر عزلی و هر نصبی متضمن اخماد فتنهٔ اختلاف جند و رعیت بوده
است یا متضمن فتح اقلیمی از اقالیم دار الکفر لیکن هوای نفسانی ابصار مستبصرین را اعمی ساخته ۵ و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
و لکن عین السخط تبدی المساویا ۰ و اینجا بر نکتهٔ مطلع سازیم عادت بنی آدم چنان جاری شده که اقران خلیفه و همسران او که
طمعی در خلافت دارند از نصرت خلیفه و اطاعت او لابد دست باز میکشند بلکه در ایذا و فک نظم خلافت او سعی بکار می برند چنانکه در
جمیع ازمنه و اقطار همینی جاری شده آمده است لیکن این امر بر خلاف عادت مستمرهٔ بنی آدم در میان جمعی که مبشر بجنت بوده اند
و حضرت فاروق رضی الله عنه در حق ایشان فرموده است توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو عنهم راض بجهت عصمت الهی
و توفیق و تایید او عزوجل و ببرکت صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وجه طبیعی ظهور نکرد و اهتمام صریح در ابطال امر خلافت
نکردند و مصدر ارتکاب محرمی درین باب نگشتند مع هذا از انقباض خاطر خالی نبودند و سعی کلی در ذب مصائب خلیفه و تثبیت امور او
بظهور نه پیوست از جهت حضرت ذی النورین مضطر شد بتولیت احداث بنی امیه میدانی که ضرائر با یکدیگر عداوتها با یکجا میسازند
خدای عزوجل ازواج طاهرات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از شیمه بلاها محفوظ داشت لیکن امر مستمر در بعض غیرتها و انقباض خاطر
فرود آمد و مثل ذلک لما ایس الشیطان من کفر العرب سعی فی التحریش بینهم و لما ایس من اضلال المؤمنین القاه فی حدیث النفس
فقال النبی صلی الله علیه وسلم ذلک صریح الایمان و در بسیاری از احادیث خواهی گذشت بر آنچه دلالت میکنند بر انقباض خواطر و عدم
اهتمام نصرت جمعی که بشارات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و سوابق اسلامیهٔ ایشان را یاد ندارند حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء
شیمهٔ ایشان است یکی را بده میگیرند و بر محامل فاسد حمل مینمایند و طائفه که خدای تعالی ایشان را معرفت بشارات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و حفظ سوابق اسلام برگزیده است یکی را بیکی میگیرند بلکه اگر راه وهمی مبالغه بکار برد هیچ یکی را بدنهی میگیرند و عذری می نهند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ۰ اخرج ابو بکر بن ابی شیبة قال حدثنا غندر عن شعبة عن عمرو بن
مرة قال سمعت ذکوان ابا صالح یحدث عن صهیب مولی العباس قال ارسلنی العباس الی عثمان ادعوه قال فاتیته فاذا هو یغدی

الناس قد عوتبوا فاتاه فقال أفلح الوجه ابا الفضل قال ووجهك يا امير المؤمنين قال ازددت ان آتاني رسولك وانا أفدي الناس
فعنديهم ثم انقلبت فقال العباس أذكرك الله في علي فانه ابن عمك واخوك في دينك وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم وصهرك وانه قد بلغني انك تريد ان تقوم بعلي واصحابه فاعفني من ذلك يا امير المؤمنين فقال عثمان انا اول من اجيبك
اني قد شفعتك ان عليا لو شاء ما كان احد دونه ولكنه أبى الا رأيه وبعث الى علي فقال أذكرك الله في ابن عمك وابن عمتك و
اخيك في دينك صاحبك مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وولي بيعتك فقال والله لو امرتني ان اخرج من داري لخرجت فاما
ان اداهن ان لا يقام كتاب الله فلم اكن لافعل قال محمد بن جعفر سمعته ما لا احصي وعرضته عليه غير مرة وهذا اسناد صحيح قوي كما ترى
واز انجمله آنکه در حق جماعه از کبار مهاجرین و انصار مثل ابو ذر غفاری و عبد الله بن مسعود هتک حرمت نمود و جواب شافی آن است
که اگر آدمی را دیده بینا و دل دانا باشد بقطع ادراک کند که حضرت ذی النورین هیچ ازین زواجر و تهدیدات بعمل نیاورد الا بنا بر
رعایت مصلحت جمهور امت و اصلاح امر ملت ابو ذر را بجهت آنکه رخنه در قواعد مقرره شرع می‌افگند و عبد الله بن مسعود را برای آنکه
تا در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی واقع نشود و از جاهای خویش اشخاص نمود و عمار بن یاسر را بخشونتی که با خلیفه میکرد زجر فرمود
از آنچه ببالیست در عتاب اثر بسیار باشد کی اکتفا نمود باز انواع ملاطفات که تدارک آن وحشتها کند معهود است اینجا بر ذی النورین
اصلا بازخواست نیست تعجب آنکه خود این عزیزان بعظم محل ذی النورین تا آخر حیات قائل بودند و از انکار بر وی متحاشی طرفه نا صرانند
که نه از خدا شرم دارند نه از منصوران خویش اما قصص رکیکه که اهل تاریخ بغیر تحقیق ذکر میکنند از اسراف در بیت المال و حمی و اختصاص
بحر و غیر آن چون بعض محض مفتریات است و بعض از آن قبیل که در سیر و قصه افترای داخل شده اوقات خود را بتسوید اوراق
بآن قصهها مشغول نمیسازیم و از انجمله آنکه در اقامت حد شرب بر ولید بن عقبه مداهنه نمود تا آنکه قیل و قال در ینباب بلند شد
فی الحقیقت این اشکال اصلا متجه نیست زیراکه در اقامت حد یکچند تامل نمود تا حقیقت حال واضح شود بعد تحقیق حال اقامت حد
فرمود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز توقف فرمودند در رجم ماعز تا آنکه تجربه نمودند از شبهات لعلک مسست لعلک قبلت
و حضرت عمر همچنین در اقامت حد شرب بر قدامة بن مظعون تاخیر کرد تا وقتی که واضح شد أخرج البخاري عن عروة ان عبيد الله
بن عدي بن الخيار اخبره ان المسور بن مخرمة وعبد الرحمن بن الاسود بن عبد يغوث قالا ما يمنعك ان تكلم عثمان رضي الله عنه
لاخيه الوليد فقد اكثر الناس فيه قال فقصدت لعثمان حتى خرج الى الصلوة قلت ان لي اليك حاجة وهي نصيحة لك قال يا ايها
المرء منك قال معمر اعوذ بالله منك فانصرفت فرجعت اليهم اذ جاء رسول عثمان فاتيته فقلت ان الله سبحانه بعث محمدا صلى الله
عليه وسلم بالحق وانزل عليه الكتاب وكنت ممن استجاب لله ولرسوله فهاجرت الهجرتين وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
ورأيت هديه فقد اكثر الناس في شأن الوليد فقال ادركت رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت لا ولكن خلص الي من علمه ما يخلص الى
العذراء في سترها قال اما بعد فان الله بعث محمدا صلى الله عليه وسلم بالحق فكنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بعث به وهاجرت
الهجرتين كما قلت وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم وبايعته فوالله ما عصيته ولا غششته حتى توفاه الله عز وجل ثم ابو بكر مثله
ثم عمر مثله ثم استخلفت افليس لي من الحق مثل الذي لهم قلت بلى قال فما هذه الاحاديث التي تبلغني عنكم اما ما ذكرت من شأن الوليد
فسنأخذ فيه بالحق ان شاء الله تعالى ثم دعا عليا رضي الله عنه فامره ان يجلده فجلده ثمانين واخرج ابو داود عن عبد الله الداناج عن حضين

بن المنذر الرقاشی وهو ابو ساسان قال شهدت عثمان بن عفان واتی بالولید بن عقبة فشهد علیه حمران ورجل فشهد احدهما
انه رآه شربها یعنی الخمر وشهد الآخر انه رآه یتقیأها فقال عثمان انه لم یتقیأها حتی شربها یعنی الخمر فقال لعلی رضی الله عنه اقم علیه
(یتقیأ: قی میکرد ۱۲)
الحد فقال علی للحسن اقم الحد قال ول حارها من تولی قارها فقال علی لعبد الله بن جعفر اقم علیه الحد قال فاخذ السوط فجلده وعلی
یعد فلما بلغ اربعین قال حسبک جلد النبی صلی الله علیه وسلم اربعین احسبه قال وجلد ابو بکر اربعین وعمر ثمانین وکل سنة وهذا احب
(یعد: شمار میکرد ۱۲)
الی وختم مآثر حضرت ذی النورین رضی الله عنه به بیان یک نکته کنیم وآن نکته این ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث
بسیار تصریح وتلویح فرموده اند که خلافت خاصه بعد حضرت عثمان منتظم نخواهد شد واین معنی باسانید متعدده وطرق متکاثره
بثبوت پیوست بوجهیکه اصلا محل اشتباه نماند واین مضمون در خارج بظهور آمد زیرا که حضرت مرتضی رضی الله عنه با وجود
وفور اوصاف خلافت خاصه در وی ورسوخ قدم ایشان در سوابق اسلامیه متمکن نشد در خلافت ودر اقطار ارض حکم او
نافذ نگشت وهر روز دائرهٔ سلطنت تنگ تر میشد تا آنکه در آخر ایام بجز کوفه وماحول آن محل حکومت نماند ومعاویة بن
ابی سفیان هرچند عالم بر حکم او مجتمع شد وفرقت جنود مسلمین از میان برخاست اوصاف خلافت خاصه نداشت ودر سوابق
اسلامیه قاصر بود به نسبت سائر مهاجرین وانصار اخرج البخاری من حدیث شقیق عن حذیفة قال بینما نحن جلوس عند عمر رضی
الله عنه اذ قال ایکم یحفظ قول النبی صلی الله علیه وسلم فی الفتنة قال فتنة الرجل فی اهله وماله وولده وجاره تکفرها
الصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال لیس عن هذا اسألک ولکن التی تموج کموج البحر قال لیس علیک منها
بأس یا امیر المؤمنین ان بینک وبینها بابا مغلقا قال عمر ایکسر الباب ام یفتح قال لا بل یکسر قال عمر اذا لا یغلق ابدا قلت
اجل قلنا لحذیفة اکان عمر یعلم الباب قال نعم کما اعلم ان دون غد اللیلة وذلک انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط فهبنا ان نسأله من
الباب فامرنا مسروقا فسأله فقال من الباب قال عمر وتحقیق درین حدیث آن است که معنی ان بینک وبینها بابا مغلقا مراد ازین آن است که
شخص عمر حائل است درمیان فتنه ودرمیان مردم باز گفته ایکسر الباب مراد ازین آن است که بعد زوال حضرت عمر وقت
ظهور فتنه آید آیا باز تسکین متوقع هست یا نه پس اگر تسکین فتنه متوقع باشد شبیه است بفتح مغلق واگر توقع نیست شبیه بکسر است
که از کسر باب کسر باب حائل درمیان فتنه ودرمیان مردم که ذات حضرت عمر است رضی الله عنه واول مذکور شد مراد داشته باشد
توضیح ذلک حدیث عثمان رضی الله عنه اخرج احمد عن ابی عون الانصاری ان عثمان بن عفان قال لابن مسعود هل انت منته عما بلغنی
عنک فاعتذر بعض العذر فقال عثمان ویحک انی قد سمعت وحفظت ولیس کما سمعت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیقتل
امیر وینتزی منتز وانی انا المقتول ولیس عمر انما قتل عمر واحد وانه یجتمع علی اخرج ابو داود وعن الحسن عن ابی بکرة ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال ذات یوم من رأی منکم رؤیا فقال رجل انا رأیت کان میزانا نزل من السماء فوزنت انت وابو بکر فرجحت انت بابی بکر
ووزن ابو بکر وعمر فرجح ابو بکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان فرأینا الکراهیة فی وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
واخرج ایضا من طریق عبد الرحمن بن ابی بکرة هذا الحدیث وفیه فاستاء لها رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی فساءه ذلک فقال خلافة
(بد پنداشت این خواب را ۱۲)
نبوة ثم یؤتی الله الملک من یشاء واخرج ابو داود وعن سمرة بن جندب ان رجلا قال یا رسول الله کان دلوا دلی من السماء فجاء ابو بکر
فاخذ بعراقیها فشرب شربا ضعیفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقیها فشرب حتی تضلع ثم جاء عثمان فاخذ بعراقیها فشرب حتی تضلع ثم جاء علی

(تضلع: سیر شد ۱۲)

ه۱ یعنی الاکرم ان عهد خلافت بنسبت کاملهٔ مانع ازدیاد است ۱۲

ه۲ در صفحه ۱۹۵ از مقصد اول گذشت ۱۲

ه۳ الانتزاء والنزو تسرع الانسان الی الشر ۱۲

ه۴ جمع عرقوة یعنی چوب دلو ۱۲

فاخذ بعراقیہا فاشتملت وانتفخ علیہ منہا شئ واخرج الترمذی عن حذیفۃ بن الیمان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال والذی
نفسی بیدہ لا تقوم الساعۃ حتی تقتلوا امامکم وتجتلدوا باسیافکم ویرث دنیاکم شرارکم ہذا حدیث حسن واخرج الحاکم عن عبد اللہ
بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان رحی الاسلام ستزول بعد خمس وثلثین او ست وثلثین او سبع وثلثین
سنۃ فان یہلکوا فسبیل من ہلک وان یقم لہم دینہم یقم سبعین قال عمر رضی اللہ عنہ یا نبی اللہ بما مضی او بما بقی قال لا بل بما بقی
ومضمون این حدیث در خارج ظہور یافت زیرا کہ در سنہ خمسۃ وثلثین حضرت عثمان مقتول شد وامر جہاد برہم خورد وباز در زمان
معاویۃ بن ابی سفیان باتفاق ناس امر جہاد قائم گشت واز ان تاریخ بعد ہفتاد سال دولت بنی امیہ متلاشی شد واخرج
الحاکم عن انس بن مالک قال بعثنی بنو المصطلق الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا سل لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی من
ندفع صدقتنا بعدک قال فاتیتہ فسألتہ فقال الی ابی بکر فاتیتہم فاخبرتہم قالوا ارجع الیہ فسلہ فان حدث بابی بکر حدث فالی
من فاتیتہ فاخبرتہ فقال الی عمر فقالوا ارجع الیہ فسلہ فان حدث بعمر حدث فالی من فاتیتہ فسألتہ فقال الی عثمان فاتیتہم
فاخبرتہم فقالوا ارجع فسلہ فان حدث بعثمان حدث فالی من فاتیتہ فسألتہ فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لکم الدہر تبا وفی
الریاض عن سہل بن ابی حثمۃ قال بایع اعرابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال علی للاعرابی ائت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسلہ ان
اتی علیہ اجلہ من یقضیہ فاتی الاعرابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسألہ فقال یقضیک ابو بکر فخرج الی علی واخبرہ فقال ارجع فسلہ
ان اتی علی ابی بکر اجلہ من یقضیہ فاتی الاعرابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسألہ فقال یقضیک عمر فقال علی للاعرابی سلہ من
بعد عمر فقال یقضیک عثمان فقال علی للاعرابی ائت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسلہ ان اتی علی عثمان اجلہ من یقضیہ فقال صلی اللہ
علیہ وسلم اذا اتی علی ابی بکر اجلہ وعمر اجلہ وعثمان اجلہ فان استطعت ان تموت فمت وفیہ من حدیث ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم بایع
اعرابیا بقلائص الی اجل فقال یا رسول اللہ ان عاجلک بیتک من یقضینی قال ابو بکر قال فان تعجلت بابی بکر منیتہ فمن یقضینی
قال عمر قال فان عجلت بعمر منیتہ فمن یقضینی قال عثمان قال فان عجلت بعثمان منیتہ فمن یقضینی قال ان استطعت ان تموت فمت واللہ
اعلم واخرج الحاکم عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الخلافۃ بالمدینۃ والملک بالشام وفی المشکوۃ عن عمر قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رأیت عمودا من نور خرج من تحت رأسی ساطعا حتی استقر بالشام وتعبیر ہر دو حدیث واقع شد بدلالت
حال فہمانیدند کہ آثار خاصہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزدیک موت حضرت عثمان منقطع شدند فی المشکوۃ عن ابی ہریرۃ قال اتیت
النبی صلی اللہ علیہ وسلم بتمرات فقلت یا رسول اللہ ادع اللہ فیہن بالبرکۃ فضمہن ثم دعا لی فیہن بالبرکۃ قال خذہن فاجعلہن فی مزودک
کلما اردت ان تاخذ منہ شیئا فادخل یدک فخذہ ولا تنثرہ نثرا فقد حملت من ذلک التمر کذا وکذا من وسق فی سبیل اللہ فکنا ناکل منہ
ونطعم وکان ذلک لا یفارق حقوی حتی کان یوم قتل عثمان فانہ انقطع اخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب ان زید بن خارجۃ
توفی زمن عثمان بن عفان فسجی بثوب ثم انہم سمعوا جلجلۃ فی صدرہ ثم تکلم فقال احمد احمد فی الکتاب الاول صدق صدق ابو بکر الصدیق
الضعیف فی نفسہ القوی فی امر اللہ فی الکتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوی الامین فی الکتاب الاول صدق صدق
عثمان بن عفان علی منہاجہم مضت اربع وبقیت سنتان اتت الفتن واکل الشدید الضعیف وقامت الساعۃ وسیاتیکم خبر
بئر اریس وما بئر اریس ثم ہلک رجل من بنی خطمۃ فسجی بثوب فسمعوا جلجلۃ فی صدرہ ثم تکلم فقال ان اخا بنی الحارث بن الخزرج صدق صدق

صدق اخرج البخاري عن نافع عن ابن عمر قال اتخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتما من ورق وكان في يده ثم كان بعد في يد
ابي بكر ثم كان بعد في يد عمر ثم كان بعد في يد عثمان حتى وقع بعد في بئر اريس نقشه محمد رسول الله واخرج البخاري عن انس رضي الله
عنه قال كان خاتم النبي صلى الله عليه وسلم في يده وفي يد ابي بكر بعده وفي يد عمر بعد ابي بكر قال فلما كان عثمان جلس على
بئر اريس فاخرج الخاتم فجعل يعبث به فسقط قال فاختلفنا ثلثة ايام مع عثمان فننزح البئر فلم نجده واخرج ابو عمر قال قام
عامر بن ربيعة يصلي من الليل حين نشب الناس في الطعن على عثمان فصلى من الليل ثم نام فاتي في المنام فقيل له قم فاسأل الله
ان يعيذك من الفتنة التي اعاذ منها صالح عباده فقام فصلى ودعا ثم اشتكى فما خرج بعد الا بجنازته واخرج ابو عمر ان ثمامة
بن عدي امير عثمان على الصنعاء خطب يوم بلغه موت عثمان فاطال البكاء ثم قال هذا حين انتزعت خلافة النبوة من امة محمد صلى الله
عليه وسلم وصارت ملكا وجبرية من غلب على شيء اكله اما مآثر امير المؤمنين امام الاشجعين اسد الله الغالب

مآثر سیدنا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه پس از انجمله آن است که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرابت قریبه داشت و در
شرافت نسب صاحب مرتبه اعلی بود هو علی بن ابی طالب بن عبد المطلب وامه فاطمة بنت اسد بن هاشم قال ابو عمر هي اول هاشمية
ولدت هاشميا پس مرتضی واخوهٔ او اول آنجماعه اند که از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی باشند و بعد از وی حضرت حسنین رضی الله عنهما
و بعد از ایشان امام محمد باقر و عبد الله محض واخوهٔ او بهمین صفت بوده اند و جناب نبوی صلی الله علیه وسلم در باب فاطمه بنت
اسد می فرمودند کانت امی بعد امی التی ولدتنی ان اباطالب کان یصنع الصنیع ویکون له المأدبة وکان یجمعنا علی طعامه فکانت
هذه المرأة تفضل منه نصیبا فاعود فیه اخرجه الحاکم و از مناقب وی رضی الله عنه که در حین ولادت او ظاهر شد یکی آن است که در جوف کعبه مکرمه
تولد یافت قال الحاکم فی ترجمة حکیم بن حزام وقول مصعب فیه لم یولد قبله ولا بعده فی الکعبة احد ما نقصه وهم مصعب فی الحرف الاخیر
فقد تواترت الاخبار ان فاطمة بنت اسد ولدت امیر المؤمنین علیا فی جوف الکعبة و از ان جمله آنکه عنایت الهی جل و علا در صغر
سن شامل حال او گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکفل وی رضی الله عنه برخود گرفتند و ازینجهت اسلام او و نماز گزاردن
او با جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پیش از اوان بلوغ بوده است بسیاری از صحابه و تابعین بآن رفته اند که وی اول
مسلمان است بعد خدیجه رضی الله عنها و تفصیل این باب در مآثر صدیق اکبر رضی الله عنه گذشت قال محمد بن اسحق وحدثنی عبد الله
بن ابی نجیح عن مجاهد بن جبیر ابی الحجاج قال کان من نعمة الله علی علی بن ابی طالب رضی الله عنه مما صنع الله له واراده به من الخیر
ان قریشا اصابتهم ازمة شدیدة وکان ابو طالب ذا عیال کثیر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس عمه وکان من ایسر
بنی هاشم یا عباس ان اخاک ابا طالب کثیر العیال وقد اصاب الناس ما تری من هذه الازمة فانطلق بنا الیه لنخفف من عیاله
من بنیه رجلا وتأخذ انت رجلا فنکفلهما عنه قال العباس نعم فانطلقا حتی اتیا الی ابی طالب فقالا له انا نرید ان نخفف عنک
من عیالک حتی ینکشف عن الناس ما هم فیه فقال لهما ابو طالب اذا ترکتما لی عقیلا وقال ابن هشام عقیلا وطالبا فاصنعا ما شئتما فاخذ
رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فضمه الیه واخذ العباس جعفرا فضمه الیه فلم یزل علی رضی الله عنه مع رسول الله صلی
الله علیه وسلم حتی بعثه الله نبیا فاتبعه علی فآمن به وصدقه ولم یزل جعفر عند العباس حتی اسلم واستغنی عنه قال ابن اسحق وذکر بعض
اهل العلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا حضرت الصلوة خرج الی شعاب مکة وخرج معه علی بن ابی طالب مستخفیا من ابیه [illegible]

ومن جميع اعمامه وسائر قومه فيصليان الصلوة فيها فاذا امسيا رجعا فمكثا كذلك ما شاء الله ان يمكثا ثم ان ابا طالب عثر عليهما
يوما وهما يصليان فقال لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن اخي ما هذا الدين الذي اراك تدين به قال يا عم هذا دين الله ودين ملائكته
ودين رسله ودين ابينا ابراهيم او كما قال صلى الله عليه وسلم بعثني الله به رسولا الى العباد وانت يا عم احق من بذلت له النصيحة
ودعوته الى الهدى واحق من اجابني اليه واعانني عليه او كما قال فقال ابو طالب يا ابن اخي اني لا استطيع ان افارق دين
آبائي وما كانوا عليه ولكن والله لا يخلص اليك شيء تكرهه ما بقيت وذكروا انه قال لعلي يا بني ما هذا الدين الذي انت عليه فقال
يا ابتاه آمنت برسول الله صلى الله عليه وسلم وصدقته بما جاء به وصليت معه لله واتبعته فزعموا انه قال اما انه لم يدعك الا الى خير فالزمه واخرج احمد
عن حبة العرني قال رأيت عليا ضحك على المنبر لم اره ضحك ضحكا اكثر منه حتى بدت نواجذه ثم قال ذكرت قول ابي طالب ظهر علينا
ابو طالب وانا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن نصلي ببطن نخلة فقال ماذا تصنعان يا ابن اخي فدعاه رسول الله صلى الله
عليه وسلم الى الاسلام فقال ما بالذي تصنعان بأس او بالذي تقولان بأس ولكن والله لا تعلوني استي ابدا (يعني سرين من بالا نخواهد شد ۱۲) وضحك تعجبا لقول ابيه
ثم قال اللهم لا اعترف ان عبدا لك من هذه الامة عبدك قبلي غير نبيك ثلاث مرات لقد صليت قبل ان يصلي الناس سبعا واز انجمله
آنكه چون ابو طالب فات يافت آنحضرت صلى الله عليه وسلم در تعزيه وتسليه حضرت مرتضى رضي الله عنه ودعاي خير براي او
كمال درجه شفقت مرعيه داشت اخرج احمد عن علي قال لما توفي ابو طالب اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقلت ان عمك الشيخ قد
مات قال اذهب فواره ثم لا تحدث شيئا حتى تأتيني قال فواريته ثم اتيته قال اذهب فاغتسل ثم لا تحدث شيئا حتى تأتيني قال
(دفن كن او را ۱۲) فاغتسلت ثم اتيته قال فدعا لي بدعوات ما يسرني ان لي بها حمر النعم وسودها وكان علي اذا غسل الميت اغتسل واز انجمله آنكه
پيش از هجرت آنحضرت صلى الله عليه وسلم با او معامله منتظر الخلافة كه يكي از لوازم خلافت خاصه است بجا آورد اخرج النسائي
في كتاب الخصائص عن ربيعة بن ناجذ ان رجلا قال لعلي بن ابي طالب رضي الله عنه يا امير المؤمنين لم ورثت ابن عمك دون عمك قال جمع رسول
الله صلى الله عليه وسلم او قال دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم بني عبد المطلب فصنع لهم مدا من طعام قال فاكلوا حتى شبعوا
وبقي الطعام كما هو كانه لم يمس ثم دعا بغمر (قدح صغير ۱۲) فشربوا حتى رووا وبقي الشراب كانه لم يمس ولم يشرب فقال يا بني عبد المطلب اني
بعثت اليكم خاصة والى الناس عامة وقد رأيتم من هذه الامة ما قد رأيتم وايكم يبايعني على ان يكون اخي وصاحبي ووارثي فلم يقم
اليه احد فقمت اليه وكنت اصغر القوم قال اجلس ثم قال ثلث مرات كل ذلك اقوم اليه فيقول اجلس حتى كان في الثالثة ضرب بيده
على يدي ثم قال فبذلك ورثت ابن عمي دون عمي واخرج النسائي عن علي رضي الله عنه قال انطلقت مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم حتى اتينا الكعبة فصعد رسول الله صلى الله عليه وسلم على منكبي فنهضت به علي فلما رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم ضعفي
قال لي اجلس فجلست فنزل نبي الله صلى الله عليه وسلم وجلس لي وقال اصعد على منكبي فصعدت على منكبيه فنهض بي فقال علي
عليه السلام انه يخيل الي اني لو شئت لنلت افق السماء فصعدت على الكعبة وعليها تمثال من صفر (روئين ۱۲) او نحاس فجعلت اعالجه لازيله يمينا
وشمالا وقداما ومن بين يديه ومن خلفه حتى اذا استمكنت منه قال نبي الله صلى الله عليه وسلم اقذفه فقذفت به فتكسر كما تكسر القوارير
ثم نزلت فانطلقت انا ورسول الله صلى الله عليه وسلم نستبق حتى توارينا بالبيوت خشية ان يلقانا احد واز انجمله آنكه چون
كفار قريش مجتمع شدند بر ايذاي آنحضرت صلى الله عليه وسلم وهجرت از مكه بمدينه تصميم يافت بحضرت مرتضى فرمودند تا بر فراش

آنجناب علیه الصلوة والسلام بخسپید و بردای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالای خود بپوشید تا کفار در غلط افتند و بر رفتن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاعی نیابند و بعد ازان عنقریب هجرت نمود و با آنحضرت ملحق گشت قال ابن اسحق فی قصة الهجرة
وتشاورت کفار قریش فی امر النبی صلی الله علیه وسلم فاتی جبرئیل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له لا تبت هذه اللیلة
علی فراشک فلما کانت العتمة من اللیل اجتمعوا علی بابه یترصدونه متی ینام فیثبون علیه فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه نم علی فراشی وتسج ببردی هذا الحضرمی الاخضر فنم فیه فانه لن یخلص الیک شیء تکرهه منهم
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم ینام فی برده ذلک اذا نام قال وخرج علیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاخذ حفنة من تراب فی یده فجعل ینثر التراب علی رؤسهم وهو یقرأ سورة یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین
علی صراط مستقیم الی قوله فاغشیناهم فهم لا یبصرون حتی فرغ رسول الله صلی الله علیه وسلم من هؤلاء الآیات ولم یبق
منهم رجل الا وقد وضع علی رأسه ترابا ثم انصرف الی حیث اراد ان یذهب فاتاهم آت ممن لم یکن معهم فقال ما تنتظرون ههنا
قالوا محمدا قال خیبکم الله قد والله خرج علیکم محمد ثم ما ترک منکم رجلا الا وقد وضع علی رأسه ترابا وانطلق لحاجته افما ترون ما بکم
قال فوضع کل واحد منهم یده علی رأسه فاذا علیه تراب ثم جعلوا یطلعون فیرون علیا علی الفراش متسجیا ببرد رسول الله
صلی الله علیه وسلم فیقولون والله ان هذا لمحمد نائما علیه برده فلم یبرحوا کذلک حتی اصبحوا فقام علی عن الفراش فقالوا والله
لقد کان صدقنا الذی حدثنا ثم قال محمد بن اسحق فی قصة مقدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة واقام علی بمکة ثلث لیال
وایامها حتی ادی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم الودائع التی کانت عنده للناس حتی اذا فرغ منها لحق برسول الله صلی
الله علیه وسلم فنزل علی کلثوم بن هدم و از انجمله آنکه چون درمیان اصحاب مواخات واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی
رضی الله عنه را برادر خود خواند اخرج الترمذی عن ابن عمر قال آخا رسول الله صلی الله علیه وسلم بین اصحابه فجاء علی تدمع عیناه
فقال یا رسول الله آخیت بین اصحابک ولم تؤاخ بینی وبین احد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انت اخی فی الدنیا والآخرة
و از انجمله آنکه در مشهد بدر نصیب حضرت مرتضی رضی الله عنه از سوابق اسلامیه اوفر و احظ بود اول آنکه چون نزدیک بموضع بدر
رسیدند جماعه را برای خبر گرفتن لشکر اعدا فرستادند و حضرت مرتضی ازانجماعه بود قال محمد بن اسحق فلما امسی رسول الله صلی
الله علیه وسلم بعث علی بن ابی طالب والزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص فی نفر من اصحابه الی بدر یلتمسون له الخبر فاصابوا راویة
لقریش فیها اسلم غلام بنی الحجاج وعریض ابو یسار غلام بنی العاص بن سعید فاتوا بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث
ثانیا آنکه در هنگام مقاتله سه نفر از جماعه کفار مبارزت کردند و سه کس از بنی هاشم در مقابله آنها در آمدند حضرت مرتضی
یکی ازانجمله بود قال محمد بن اسحق وخرج الاسود بن عبد الاسد المخزومی وکان رجلا شرسا سیئ الخلق فقال اعاهد الله لاشربن
من حوضهم او لاهدمنه او لاموتن دونه فلما خرج خرج الیه حمزة بن عبد المطلب فلما التقیا ضربه حمزة فاطن قدمه بنصف ساقه وهو دون
الحوض فوقع علی ظهره تشخب رجله دما نحو اصحابه ثم حبا الی الحوض حتی اقتحم فیه یرید ان یبر یمینه فاتبعه حمزة فضربه حتی قتله فی الحوض
ثم خرج بعده عتبة بن ربیعة بین اخیه شیبة بن ربیعة وابنه الولید بن عتبة حتی اذا فصل من الصف دعا الی المبارزة فخرج الیه فتیة من
الانصار ثلثة وهم عوف ومعوذ ابنا الحارث وامهما عفراء ورجل آخر یقال له عبد الله بن رواحة فقالوا من انتم قالوا رهط من الانصار

فقالوا ما لنا بکم من حاجة ثم نادی منادیهم یا محمد اخرج الینا اکفاءنا من قومنا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قم یا عبیدة بن الحارث وقم یا حمزة وقم یا علی فلما قاموا ودنوا منهم قالوا من انتم قال عبیدة انا عبیدة وقال حمزة انا حمزة وقال علی انا علی فقالوا نعم اکفاء کرام فبارز عبیدة وکان اسن القوم عتبة بن ربیعة وبارز حمزة شیبة بن ربیعة وبارز علی الولید بن عتبة فاما حمزة فلم یمهل شیبة ان قتله واما علی فلم یمهل الولید ان قتله واختلف عبیدة وعتبة بینهما ضربتین کلاهما اثبت فی صاحبه فکر حمزة وعلی باسیافهما علی عتبة فذففا علیه واحتملا صاحبهما فحازاه الی اصحابه تا اینجا آنکه جبرئیل یا میکائیل همراه او بود اخرج الحاکم عن ابی صالح عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر لی ولابی بکر عن یمین احدکما جبرئیل وعن الآخر میکائیل واسرافیل ملک عظیم ویکون فی الصف محمد بن اسحق در وقت قتال و بعد قتال چند کس را نام برده بعض را جزما و بعض را بسبیل تردد و اختلاف قتلهم علی اخرج ابو عمر عن ابراهیم بن عبید بن رفاعة بن رافع الانصاری عن ابیه عن جده قال اقبلنا من بدر ففقدنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فنادت الرفاقة بعضها بعضا افیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم فوقفوا حتی جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم ومعه علی بن ابی طالب فقالوا یا رسول الله فقدناک فقال ان ابا الحسن وجد مغصا فی بطنه فتخلفت علیه و از انجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را رضی الله عنه بحضرت فاطمه رضی الله عنها تزویج فرمود و بدین همین تشریف عظیم و تعظیم فخیم کرامت نمود اخرج ابو عمر عن عبید الله بن محمد بن سماک بن جعفر الهاشمی یقول انکح رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة علی بن ابی طالب بعد وقعة احد وکان سنها یوم تزوجها خمس عشرة سنة وخمسة اشهر ونصفا وسن علی یومئذ احدا وعشرین سنة وخمسة اشهر کاتب حروف گوید فقیر را دران که تزویج حضرت فاطمه بعد احد بوده است تردد و بسی بخاطر میگذرد که گفتن حضرت مرتضی فاطمه را در قصه احد اغسلی عنی الدم بغیر تزویج چه معنی دارد والله اعلم اخرج النسائی فی خصائص علی رضی الله عنه عن عبد الله بن بریدة عن ابیه قال خطب ابو بکر وعمر فاطمة علیها السلام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انها صغیرة فخطبها علی علیه السلام فزوجها منه واخرج النسائی ایضا عن اسماء بنت عمیس قالت کنت فی زفاف فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما اصبحنا جاء النبی صلی الله علیه وسلم فضرب الباب ففتحت له ام ایمن فقال کان فی لسانها لثغة وسمعن النساء صوت النبی صلی الله علیه وسلم فتحیین قال فاختبأن واختبأت انا فی ناحیة فقالت فجاء علی علیه السلام فدعا له النبی صلی الله علیه وسلم ونضح علیه من الماء ثم قال ادعوا لی فاطمة فجاءت علیها السلام وعلیها خرق من الحیاء فقال قد انکحتک احب اهل بیتی الی ودعا لها ونضح علیها من الماء فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرأی سوادا فقال من هذا قلت اسماء قال ابنة عمیس قلت نعم قال کنت فی زفاف فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم تکرمینها قلت نعم قالت فدعا لی و از انجمله آنکه در شهید احد فضائل عظیمه نصیب او آمد مصعب بن عمیر که صاحب لوای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم وقتیکه شهادت رسید جناب اقدس نبوی علیه الصلوة والسلام لوا بحضرت مرتضی دادند و دران حالت با صاحب لوای قریش مبارزت نمود و او را کشت قال ابن اسحق وقاتل مصعب بن عمیر دون رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی قتل وکان الذی قتله قمیئة ابن قمیئة اللیثی وهو یظن انه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجع الی قریش وهو یقول قتلت محمدا فلما قتل مصعب بن عمیر اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم اللواء لعلی بن ابی طالب وقاتل علی بن ابی طالب ورجل من المسلمین قال ابن هشام حدثنی مسلمة

بن طلحة المازنی قال لما اشتد القتال یوم احد جلس رسول الله صلی الله علیه وسلم تحت رایة الانصار وارسل الی علی بن
ابی طالب رضی الله عنه ان قدم الرایة فتقدم علیٌّ فقال انا ابو القصم ویقال ابو القضم فیما قال ابن هشام فناداه ابو سعد
بن طلحة صاحب لواء المشرکین ان هل لک یا ابا القصم فی البراز من حاجة قال فبرزا بین الصفین فاختلفا ضربتین فضربه علیٌّ علیه
السلام فصرعه ثم انصرف عنه ولم یجهز علیه فقال له اصحابه افلا اجهزت علیه فقال انه استقبلنی بعورته فعطفتنی عنه الرحم
وعلمت ان الله قد قتله ویقال ان ابا سعد بن طلحة قد خرج بین الصفین فنادا انا قاصم من یبارز فلم یبرز الیه احد فقال
یا اصحاب محمد زعمتم ان قتلاکم فی الجنة وقتلانا فی النار کذبتم واللات والعزی لو تعلمون ذلک حقا لخرج الی بعضکم
فخرج الیه علی بن ابی طالب فاختلفا ضربتین فقتله علیٌّ علیه السلام باز در فصل تسمیه قتلی کفار جماعه شمرده که قتلهم علی
بن ابی طالب وچون بلا وتمحیص پیش آمد وبسیاری از صحابه در مبادی قصه بدرجهٔ شهادت رسیدند وصحابه دران هنگام از حیات
صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند بعد ازانکه بر مکان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مطلع شدند وجماعهٔ از سُبّاق اسلام بطرف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دویدند آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب شعب نهضت فرمود وحضرت مرتضی ازان
جماعه بود قال ابن اسحق فلما عرف رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلمون نهضوا الیه ونهض معهم نحو الشعب معه علی بن ابی طالب
ابو بکر وعمر وطلحة والزبیر والحارث بن الصمة ورهط من المسلمین وبعد انکشاف بلا خدمت آب آوردن برای غسل دم از روی مبارک
حضرت مرتضی سر انجام یافت اخرج البخاری عن سهل بن سعد وهو یسأل عن جرح رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اما
والله انی لاعرف من کان یغسل جرح رسول الله صلی الله علیه وسلم ومن کان یسکب الماء وبما دووی قال کانت فاطمة
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم تغسله وعلی یسکب الماء بالمجن فلما رأت فاطمة ان الماء لا یزید الدم الا کثرة اخذت قطعة
من حصیر فاحرقتها فالصقتها فاستمسک الدم قال ابن اسحق فلما انتهی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله ناول سیفه ابنته
فاطمة قال اغسلی عن هذا دمه یا بنیة فوالله لقد صدقنی الیوم وناولها علی بن ابی طالب سیفه وقال وهذا فاغسلی عنه الیوم
فوالله لقد صدقنی الیوم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلئن کنت صدقت القتال فلقد صدق معک سهل بن حنیف وابو
دجانة قال فکان یقال لسیف رسول الله صلی الله علیه وسلم ذو الفقار قال ابن هشام حدثنی اهل العلم ان ابن ابی نجیح قال نادی
مناد یوم احد لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی الکرار وازانجمله آنکه در روز خندق چون دلیران کفار قریش از خندق
عبور کردند ومقابله مسلمین قائم شدند حضرت مرتضی با عمرو بن عبد ود مبارزت نمود واو را بجهنم فرستاد قال ابن
اسحق ثم تیمموا مکانا من الخندق ضیقا فضربوا خیولهم فاقتحمت فجالت بهم فی السبخة بین الخندق وسلع فخرج علی بن ابی طالب رضی
الله عنه فی نفر من المسلمین حتی اخذوا علیهم الثغرة التی اقتحموا منها خیلهم واقبلت الفرسان تعنق نحوهم وکان عمرو بن عبد ود قد
قاتل یوم بدر حتی اثبتته الجراحة ولم یشهد یوم احد فلما کان یوم الخندق خرج معلما لیری مکانه فلما وقف هو وخیله قال من یبارز
فبرز الیه علی بن ابی طالب فقال له یا عمرو انک کنت قد عاهدت الله لا یدعوک احد من قریش الی احدی خلتین الا اخذتها منه فقال
له اجل فقال له علی بن ابی طالب انی ادعوک الی الله والی رسوله والی الاسلام قال لا حاجة لی بذلک قال فانی ادعوک
الی النزال فقال له یا ابن اخی ما احب ان اقتلک فقال له علی والله احب ان اقتلک فحمی عمرو عند ذلک فاقتحم عن فرسه فعقره

نفخ سین و موحده و فا مجزوم شوره و سلع بفتح سین و سکون لام نام کوهی متصل مدینه منوره ۱۲

وضرب فی وجوههم ثم اقبل علی الامام علی بن ابی طالب فتنازلا وتشاجرا وتقاتلا فقتله علی وخرجت خیلهم منهزمة حتی اقتحمت من الخندق
هاربة فقال علی بن ابی طالب فی ذلک * نصر الحجارة من سفاهة رأیه * ونصرت رب محمد بصواب * فصددت حین ترکته متجدلا
کالجذع بین دکادک وروابی * وعففت عن اثوابه ولو اننی * کنت المقطر بزنی اثوابی * لا تحسبن الله خاذل دینه * ونبیه
یا معشر الاحزاب * و از آنجمله آنکه وقت محاصرهٔ بنی قریظه یکی از اسباب نزول آنها از حصن دلاوری حضرت مرتضی بود قال ابن اسحق
حدثنی من لا اتهم من اهل العلم ان علی بن ابی طالب صاح وهم محاصرو بنی قریظة یا کتیبة الایمان وتقدم هو وزبیر بن
العوام وقال والله لاذوقن ما ذاق حمزة او لافتحن حصنهم فقالوا یا محمد ننزل علی حکم سعد بن معاذ و از آنجمله آنکه در بیعت رضوان
حاضر بود و نامهٔ صلح بر دست وی مکتوب شد قال ابن اسحق وکان هو کاتب الصحیفة و هم درین سفر با مرتضی معاملهٔ منتظر
الخلافة بجا آوردند اخرج النسائی والحاکم واللفظ للنسائی عن علی رضی الله عنه قال جاء النبی صلی الله علیه وسلم اناس من
قریش فقالوا یا محمد انا جیرانک وحلفاؤک وان من عبیدنا قد اتوک لیس بهم رغبة فی الدین ولا رغبة فی الفقه انما فروا من ضیاعنا
واموالنا فارددهم الینا فقال لابی بکر ما تقول فقال صدقوا انهم لجیرانک وحلفاؤک فتغیر وجه النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال
لعمر ما تقول قال صدقوا انهم لجیرانک وحلفاؤک فتغیر وجه النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال یا معشر قریش والله لیبعثن الله علیکم رجلا
منکم قد امتحن الله قلبه للایمان فیضربکم علی الدین او یضرب بعضکم قال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله
قال لا ولکن ذلک الذی یخصف النعل وقد کان اعطی علیا نعله یخصفها و از آنجمله آنکه در غزوهٔ خیبر در فتح حصنی از حصون درنگ
واقع شد رایت بدست حضرت مرتضی دادند و آنجناب روان ساختند فتح آن حصن بر دست او تحقق گشت قال محمد بن اسحق حدثنی
بریدة بن سفیان عن ابیه عن سلمة بن الاکوع قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا بکر برایته الی بعض حصون خیبر فقاتل
ورجع ولم یکن فتح وقد جهد ثم بعث من الغد عمر فقاتل ثم رجع ولم یکن فتح وقد جهد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه قال یقول سلمة فدعا علیا
وهو ارمد العینین فتفل فی عینیه ثم قال خذ هذه الرایة فامض بها حتی یفتح الله علیک قال یقول سلمة فخرج بها یهرول هرولة وانا
لخلفه نتبع اثره حتی رکز رایته فی رضم من حجارة تحت الحصن فاطلع الیه یهودی من راس الحصن فقال من انت قال انا علی بن ابی طالب
قال تقول الیهود علوتم وما انزل علی موسی او کما قال فما رجع حتی فتح الله علی یدیه قال ابن اسحق حدثنی عبد الله بن حسن عن بعض اهله عن
ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خرجنا مع علی بن ابی طالب حین بعثه رسول الله صلی الله علیه وسلم برایته فلما دنا
من الحصن خرج الیه اهله فقاتلهم فضربه رجل من یهود فطرح ترسه من یده فتناول علی بابا کان عند الحصن فترس به عن نفسه فلم یزل فی یده
وهو یقاتل حتی فتح الله علی یدیه ثم القاه من یده حین فرغ فلقد رایتنی فی نفر سبعة انا ثامنهم نجهد علی ان نقلب ذلک الباب فما نقدر
اخرج البخاری عن سلمة بن الاکوع قال کان علی بن ابی طالب رضی الله عنه تخلف عن النبی صلی الله علیه وسلم فی خیبر وکان رمدا فقال
انا اتخلف عن النبی صلی الله علیه وسلم فلحق به فلما بتنا اللیلة التی فتحت قال لاعطین الرایة غدا او لیاخذن الرایة غدا رجل یحبه
الله ورسوله یفتح الله علیه فنحن نرجوها فقیل هذا علی فاعطاه ففتح علیه و از آنجمله آنکه در عمرة القضا درمیان حضرت مرتضی و جعفر
و زید مناقشه واقع شد دربارهٔ حضانت بنت حمزه رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هریکی را تشریفی نواختند اخرج

البخاری عن البراء رضی الله عنه قال لما اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم فی ذی القعدة ومضی الاجل فخرج صلی الله علیه وسلم
فتبعتهم ابنة حمزة تنادی یا عم یا عم فتناولها علی فاخذ بیدها وقال لفاطمة دونک بنت عمک حملتها فاختصم فیها علی وزید
وجعفر قال علی انا اخذتها وهی بنت عمی وقال جعفر بنت عمی وخالتها تحتی وقال زید بنت اخی فقضی بها رسول الله صلی الله علیه
وسلم لخالتها وقال الخالة بمنزلة الام وقال لعلی انت منی وانا منک وقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی وقال لزید انت
اخونا ومولانا الحدیث واز انجمله آنکه چون با نصاری نجران قصد مباهله مصمم شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی و حضرت زهرا و حسنین را
برای مباهله حاضر ساختند اخرج الترمذی عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَكُمْ
وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ الآیة دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهلی واز آن
جمله آنکه چون غزوه فتح مقرر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را با جماعه روان فرمودند تا مکتوبی که حاطب بن ابی بلتعه
نوشته بود از دست حامل آن باز گیرند اخرج البخاری عن علی رضی الله عنه یقول بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم انا
والزبیر والمقداد فقال انطلقوا حتی تاتوا روضة خاخ فان بها ظعینة معها کتاب فخذوه منها قال فانطلقنا تعادی بنا
خیلنا حتی اتینا الروضة فاذا نحن بالظعینة قلنا اخرجی الکتاب قالت ما معی کتاب فقلنا لتخرجن الکتاب او لنلقین الثیاب قال
فاخرجته من عقاصها فاتینا به رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث واز آن جمله چون از سعد بن عباده که صاحب رایت بود کلمه صادر
شد که ناپسند خاطر مبارک افتاد رایت را از وی گرفتند و بحضرت مرتضی دادند قال محمد بن اسحق فزعم بعض اهل العلم ان سعدا
حین وجه داخلا قال الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة فسمعها رجل من المهاجرین عمر بن الخطاب فقال یا رسول الله اسمع ما قال
سعد بن عبادة فانا اخاف ان یکون له فی قریش صولة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی بن ابی طالب فخذ الرایة
منه فکن انت تدخل بها قال ابن اسحق ثم جلس رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد فقام الیه الامام علی بن ابی طالب رضی الله
عنه ومفتاح الکعبة فی یده وقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمع لنا الحجابة مع السقایة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
این عثمان بن طلحة فدعی له فقال هاک مفتاحک یا عثمان الیوم یوم بر ووفاء واز انجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خالد بن ولید را
بطرف بنی جذیمه فرستاده بود و وی جماعه از اسیران آنجا را بغیر احتیاط بکشت برای تدارک این خلل در عقب او حضرت مرتضی را
فرستادند قال محمد بن اسحق حدثنی حکیم بن حکیم عن ابی جعفر محمد بن علی قال ثم دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب
فقال یا علی اخرج الی هؤلاء القوم فانظر فی امرهم واجعل امر الجاهلیة تحت قدمیک فخرج علی رضی الله عنه حتی جاءهم ومعه مال
قد بعث به رسول الله صلی الله علیه وسلم فودی لهم الدماء وما اصیب من الاموال حتی انه لیدی لهم میلغة الکلب حتی اذا لم یبق
شیء من دم ولا مال الا اداه بقیت معه بقیة من المال فقال لهم علی بن ابی طالب حین فرغ منهم هل بقی لکم دم او مال لم یود لکم
قالوا لا قال فانی اعطیکم هذه البقیة من هذا المال احتیاطا لرسول الله صلی الله علیه وسلم مما لا یعلم ولا تعلمون ففعل ثم رجع
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره الخبر فقال اصبت واحسنت ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستقبل القبلة شاهرا
یدیه حتی انه لیری ما تحت منکبیه یقول اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد ثلث مرات واز انجمله آنکه در غزوه حنین چون هزیمت
گونه بمیان بود او وی رضی الله عنه دران حالت از جماعه ثابتان بود قال ابن اسحق وممن ثبت من المهاجرین ابوبکر وعمر ومن

ابن جعفر علی بن ابی طالب والعباس وابو سفیان وابنه والفضل بن ربیعة والحارث واسامة بن زید وایمن بن ام ایمن عبید
قال ابن اسحق حدثنی عاصم بن عمر عن عبد الرحمن بن جابر عن ابیه جابر بن عبد الله قال بینا ذلک الرجل من هوازن صاحب الرایة
علی جمله یصنع ما یصنع اذ هوی له علی بن ابی طالب رضی الله عنه ورجل من الانصار یریدانه قال فاتی علی من خلفه فضرب عرقوبی الجمل
فوقع علی عجزه فوثب الانصاری علی الرجل فضربه ضربة اطن قدمه بنصف ساقه فانجعف عن جمله واز انجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چون متوجه غزوهٔ تبوک شدند برای تعهد حال عیال خود حضرت مرتضی را در مدینه گذاشتند ودر ضمن آن تشریفی عظیم
کرامت فرمودند قال محمد بن اسحق وخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب علی اهله وامره بالاقامة فیهم
فارجف به المنافقون وقالوا ما خلفه الا استثقالا له وتخففا منه فلما قال ذلک المنافقون اخذ علی رضی الله عنه سلاحه ثم خرج
حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی انک استثقلتنی فقال
کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی فرجع علی الی المدینة ومضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سفره قال ابن اسحق حدثنی محمد بن طلحة بن یزید
بن رکانة عن ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی هذه المقالة اخرج البخاری
عن مصعب بن سعد عن ابیه رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی تبوک واستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان
والنساء قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لیس نبی بعدی واز انجمله آنکه سال نهم حضرت ابو بکر صدیق را
امیر حج ساختند وی رضی الله عنه چون روان شد اوائل سورهٔ براءة نزول یافت وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت
تبلیغ آن حضرت مرتضی را امر فرمود ودر عقب حضرت صدیق رضی الله عنه فرستاد اخرج احمد عن علی ان النبی صلی الله علیه وسلم
حین بعثه ببراءة فقال یا نبی الله انی لست باللسن ولا بالخطیب قال ما بد ان اذهب بها انا او تذهب بها انت قال فان کان ولا بد
فساذهب انا قال فانطلق فان الله یثبت لسانک ویهدی قلبک ثم وضع یده علی فمه قال محمد بن اسحق حدثنی حکیم بن حکیم
بن عباد بن حنیف انه قال لما نزلت براءة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد کان بعث ابا بکر لیقیم للناس الحج قیل
یا رسول الله لو بعثت بها الی ابی بکر فقال لا یؤدی عنی الا رجل من اهل بیتی ثم دعا علی بن ابی طالب فقال اخرج بهذه القصة من
صدر براءة فاذن فی الناس یوم الحج الاکبر اذا اجتمعوا بمنی انه لا یدخل الجنة کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت
عریان ومن کان له عند رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد فهو الی مدته فخرج علی بن ابی طالب رضی الله عنه علی ناقة رسول الله
صلی الله علیه وسلم العضباء حتی ادرک ابا بکر بالطریق فلما رآه قال امیر ام مأمور قال بل مأمور ثم مضیا فاقام ابو بکر للناس الحج
والعرب اذ ذاک فی تلک السنة علی منازلهم من الحج التی کانوا علیها فی الجاهلیة حتی اذا کان یوم النحر قام علی بن ابی طالب
رضی الله عنه فاذن فی الناس بالذی امره به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا ایها الناس انه لا یدخل الجنة کافر ولا یحج
بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان ومن کان له عهد عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فهو له الی مدته واجل الناس اربعة
اشهر من یوم اذن فیهم لیرجع کل قوم الی مأمنهم وبلادهم ثم لا عهد لمشرک ولا ذمة الا احد کان له عند رسول الله صلی الله
علیه وسلم عهد الی مدة فهو له الی مدته فلم یحج بعد ذلک العام مشرک ولم یطف بالبیت عریان ثم قدما علی رسول الله صلی الله علیه

و سلم و کلهٰذا من سواه تا نیمین کان من اهل الشرک من اهل العهد و اهل العهد الی الاجل المسمٰی و از انجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حضرت مرتضی رضی الله عنه را بجهت اخذ خمس از خالد بجانب یمن فرستاد و خالد را معزول نساخت در تقسیم تبر و حضرت مرتضی حصه از خمس
آن ناحیه مفتوح شد و در این اثنا حضرت مرتضی را با بعض مردم خالد ملالے پیدا شد و آن مردم شکایت وی رضی الله عنه بحضور اقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند و وی صلی الله علیه وسلم در حق مرتضی تلطفات بی پایان ظاهر فرمود و مردم را از گله او زجر
و منع نمود اخرج الترمذی عن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جیشین و امر علی احدهما علی بن ابی طالب و علی الاخر خالد بن الولید
و قال اذا کان القتال فعلی قال فافتتح علی حصنا فاخذ منه جاریة فکتب معی خالد کتابا الی النبی صلی الله علیه وسلم یشی به قال فقدمت
علی النبی صلی الله علیه وسلم فقرأ الکتاب فتغیر لونه ثم قال ما تری فی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قال قلت اعوذ
بالله من غضب الله و من غضب رسوله انما انا رسول فسکت قال ابن اسحق حدثنی عبد الرحمن بن معمر عن سلیمان بن محمد بن کعب بن عجرة عن عمته
زینب و کانت عند ابی سعید الخدری قال اشتکی الناس علیا فقام خطیبا فقال ایها الناس لا تشکوا علیا فانه لاخشن فی ذات الله او
فی سبیل الله و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را حاکم یمن گردانیدند آداب قضا تعلیم فرمودند و دعا نمودند
تا قضا بر وی منفتح شد اخرج احمد عن علی رضی الله عنه قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی الیمن قاضیا فقلت تبعثنی الی قوم
و انا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء فوضع یده علی صدره و قال ثبتک الله و سددک اذا جاءک الخصمان فلا تقض للاول حتی تسمع
من الاخر فانه اجدر ان یبین لک القضاء قال فما شککت فی قضاء بعد فما اختلف علی قضاء بین اثنین و از انجمله آنکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چون قصد حجة الوداع فرمودند وی رضی الله عنه در یمن بود از انجا اراده حج نمود و پیش آنحضرت صلی
الله علیه وسلم رسید و احرام را بمضمون منعقد ساخت که اهللت بما اهل به رسول الله صلی الله علیه وسلم و با هدی کثیر بمکه قدوم فرمود و حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم او را رضی الله عنه با خود در هدی شریک ساختند اخرج مسلم عن عبد الله بن الحارث الکندی قال شهدت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع فاتی بالبدن فقال ادعوا لی ابا الحسن فدعی له علی رضی الله عنه فقال له خذ باسفل الحربة
و اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم باعلاها ثم طعنا بها البدن فلما فرغ رکب بغلته و اردف علیا و چون از حجة الوداع مراجعت
فرمودند در غدیر خم خطبه خواندند متضمن اظهار فضائل حضرت مرتضی رضی الله عنه اخرج الحاکم و ابو عمر و غیرهما و هذا لفظ
الحاکم عن زید بن ارقم لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع و نزل غدیر خم امر بدوحات فقممن قال کانی قد
دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم الثقلین احدهما اکبر من الاخر کتاب الله و عترتی فانظروا کیف تخلفونی فیهما فانهما
لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله تعالی مولای و انا ولی کل مؤمن ثم اخذ بید علی رضی الله عنه فقال من کنت
مولاه فهذا ولیه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و از انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دنیا بعالم اعلی انتقال
فرمودند حضرت مرتضی با جمعی از اهل بیت متصدی غسل و دفن شدند قال محمد بن اسحق حدثنی عبد الله بن ابی بکر و حسین بن عبد الله
و غیرهما من اصحابنا ان علی بن ابی طالب رضی الله عنه و العباس بن عبد المطلب و الفضل بن العباس و قثم بن العباس و اسامة
بن زید و شقران مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم هم الذین ولوا غسله و ان اوس بن خولی احد بنی الخزرج قال لعلی
بن ابی طالب رضی الله عنه انشدک الله یا علی و حظنا من رسول الله صلی الله علیه وسلم و کان اوس من اصحاب رسول الله صلی

بضم اول و تشدید ثانی موضعی است درمیان مکه و مدینه بمقدار سه میل از جحفه و نزدیک آن چشمه آب است و درخت ... دوحات جمع دوحه یعنی درخت بزرگ ... کرده شد زیر آن ۱۲

یعنی مراد ما شتر رسیده گردانیدن ۱۲

علیه وسلم واهل بیته قال ادخل فدخل وحضر غسل رسول الله صلی الله علیه وسلم فاسنده علی الی صدره وکان الفضل والعباس
وقثم یقلبونه معه واسامة بن زید وشقران مولیاه هما اللذان یصبان الماء علیه وعلی بن ابی طالب یغسله وقد اسنده الی صدره
وعلیه قمیصه یدلکه به من ورائه لا یفضی بیده الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یقول بابی انت وامی ما اطیبک حیا ومیتا
ولم یر من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یری من المیت ثم قال ابن اسحق وکان الذین نزلوا فی قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی بن ابی طالب والفضل بن العباس وقثم بن العباس وشقران مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم این هست سوابق اسلامیه
حضرت مرتضی رضی الله عنه واحادیث دیگر متضمن بیان سائر فضائل وی کرم الله تعالی وجهه زیاده است ازانکه احصای آن
در مقدور آید میخواهیم که جمله صالحه ازان احادیث درین اوراق بنگاریم اخرج الحاکم عن احمد بن حنبل قال ما جاء لاحد من اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم من الفضائل ما جاء لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه عبد ضعیف گوید سبب این اجتماع دو جهت است
در مرتضی رضی الله عنه یکی رسوخ او در سوابق اسلامیه چنانکه قدری ازان بیان کردیم دوم قرب قرابت او بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم که آنجناب علیه الصلوة والسلام اوصل الناس بارحام واعرف الناس بحقوق قرابت بودند باز چون عنایت الهی مساعدت
نمود حضرت مرتضی را در کنار تربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخت مرتبه قرابت دو بالا شد وکرامت دیگر درکار کردند
رضی الله عنه باز چون حضرت فاطمه زهرا را رضی الله عنها در عقد او دادند مزید خصوصیت باو پیدا شد باز در ایام خلافت او چون
اختلاف بوقوع آمد وخوارج اهل عصر از وی برگشتند بقیه اصحاب جناب نبوی صلی الله علیه وسلم در دفع این فتنه مساعی
جمیله مبذول داشتند و هر تیریکه در ترکش ایشان بود صرف کردند شکر الله سعیهم ازین جهت دائره روایت احادیث
فضائل او کشاده تر شد بعضی بدرجه تواتر و بعضی بمرتبه حسان رسید باز چون فتنه تشیع سر برآورد جماعه بیباکان پا
از حد اعتدال بیرون نهاده وضع احادیث پیدا کردند [illegible] وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون ۝ بالجمله ما از ایراد احادیث موضوعه واحادیث شدیدة الضعف که بکار متابعات وشواهد نمی آید تحاشی داریم
وآنچه در مرتبه صحت وحسن است یا ضعیف محتمل دارد آن را روایت کنیم فمن المتواتر انت منی بمنزلة هرون من موسی روی
ذلک عن سعد بن ابی وقاص واسماء بنت عمیس وعلی بن ابی طالب وعبد الله بن عباس وغیرهم ومن المتواتر حدیث انا من علی وعلی
منی اللهم وال من والاه وعاد من عاداه رواه زید بن ارقم وبریدة وعمران بن حصین وعمرو بن شاس وغیرهم ومن المتواتر
حدیث لما نزلت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا دعا رسول الله صلی الله علیه
وسلم لهؤلاء الخمسة یروی ذلک من حدیث سعد وام سلمة وواثلة وعبد الله بن جعفر وانس بن مالک ومن المتواتر انه اعطاه
الرایة یوم فتح خیبر وقال لاعطین الرایة رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله رواه عمر وعلی وسعد وابو هریرة وسهل
بن سعد وسلمة بن الاکوع وغیرهم اخرج مسلم عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال امر معاویة بن ابی سفیان سعدا فقال
ما منعک ان تسب ابا تراب قال اما ما ذکرت ثلثا قالهن له رسول الله صلی الله علیه وسلم فلن اسبه لان تکون لی واحدة منهن احب
الی من حمر النعم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول له وقد خلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله خلفتنی مع النساء والصبیان
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبوة بعدی وسمعته یقول یوم خیبر

لأعطين هذه الراية رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لي علياً فأتي به أرمد فنفث
في عينيه ودفع الراية إليه ففتح الله عليه ولما نزلت هذه الآية قل تعالوا ندع أبناءنا وأبناءكم دعا رسول الله
صلى الله عليه وسلم علياً وفاطمة وحسناً وحسيناً وقال اللهم هؤلاء أهلي وأخرج الحاكم والنسائي عن عمرو بن ميمون قال إني لجالس
عند ابن عباس إذ أتاه تسعة رهط فقالوا يا ابن عباس إما أن تقوم معنا وإما أن تخلو بنا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل أنا أقوم معكم
قال وهو يومئذ صحيح قبل أن يعمى قال فابتدروا فتحدثوا فلا ندري ما قالوا قال فجاء ينفض ثوبه ويقول أف وتف وقعوا في
رجل له عشر فضائل ليست لأحد غيره وقعوا في رجل قال له النبي صلى الله عليه وسلم لأبعثن رجلاً لا يخزيه الله أبداً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله
فاستشرف لها مستشرف فقال أين علي فقالوا إنه في الرحى يطحن قال وما كان أحدهم ليطحن قال فجاء وهو أرمد لا يكاد أن يبصر
قال فنفث في عينيه ثم هز الراية ثلاثاً فأعطاها إياه فجاء على بصفية بنت حيي قال ابن عباس ثم بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم فلاناً
بسورة التوبة فبعث علياً خلفه فأخذها منه وقال لا يذهب بها إلا رجل هو مني وأنا منه قال ابن عباس وقال النبي صلى الله عليه وسلم
لبني عمه أيكم يواليني في الدنيا والآخرة قال وعلي جالس معهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وأقبل على رجل رجل منهم فقال
أيكم يواليني في الدنيا والآخرة فأبوا فقال لعلي أنت وليي في الدنيا والآخرة قال ابن عباس وكان علي أول من آمن من الناس
بعد خديجة رضي الله عنها قال وأخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم ثوبه فوضعه على علي وفاطمة وحسن وحسين وقال إنما يريد
الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيرا قال ابن عباس وشرى علي نفسه فلبس ثوب النبي صلى الله
عليه وسلم ثم نام مكانه قال ابن عباس وكان المشركون يرمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء أبو بكر رضي الله عنه وعلي نائم
قال وأبو بكر يحسب أنه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فقال يا نبي الله فقال له علي إن نبي الله قد انطلق نحو بئر ميمون فأدركه قال
فانطلق أبو بكر فدخل معه الغار قال وجعل علي رضي الله عنه يرمى بالحجارة كما كان نبي الله صلى الله عليه وسلم وهو يتضور وقد لف
رأسه في الثوب لا يخرجه حتى أصبح ثم كشف عن رأسه فقالوا إنك للئيم وكان صاحبك لا يتضور ونحن نرميه وأنت تتضور وقد
استنكرنا ذلك فقال ابن عباس وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك وخرج الناس معه فقال له علي أخرج معك
قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا فبكى علي فقال له أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه ليس بعدي نبي إنه
لا ينبغي أن أذهب إلا وأنت خليفتي قال ابن عباس وقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم أنت ولي كل مؤمن من بعدي
ومؤمنة وقال ابن عباس وسد رسول الله صلى الله عليه وسلم أبواب المسجد غير باب علي فكان يدخل المسجد جنباً وهو طريقه ليس له طريق غيره
قال ابن عباس وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كنت مولاه فإن مولاه علي وقال ابن عباس وقد أخبرنا الله عز وجل في القرآن أنه رضي
عن أصحاب الشجرة فعلم ما في قلوبهم فهل أخبرنا أنه سخط عليهم بعد ذلك قال ابن عباس وقال نبي الله صلى الله عليه وسلم لعمر رضي الله عنه حين
قال ائذن لي فأضرب عنقه قال وكنت فاعلاً وما يدريك لعل الله قد اطلع على أهل بدر فقال اعملوا ما شئتم وأخرج الحاكم عن أبي هريرة قال
قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه لقد أعطي علي بن أبي طالب ثلاث خصال لأن تكون لي خصلة منها أحب إلي من أن أعطى حمر النعم قيل وما هن
يا أمير المؤمنين قال تزوجه فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسكناه المسجد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يحل له فيه
ما يحل له والراية يوم خيبر وأخرج الحاكم عن ابن عباس قال لعلي رضي الله عنه أربع خصال ليست لأحد من العرب هو أول عربي وأعجمي صلى

فاطمع ۱۲ / براميت ۱۲
قابل ملامت ۱۲

ط ٥ يعني اور دو زياده ... ۱۲

يعني در آمدن در مسجد بحالت جنابت ۱۲

مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو الذي كان لواءه معه في كل زحف وهو الذي صبر معه يوم المهراس وهو الذي غسله وادخله
قبره؛ واخرج الحاكم عن ام سلمة قالت لابي عبد الله الجدلي أيُسبّ رسول الله صلى الله عليه وسلم فيكم قال فقلت معاذ الله او سبحان الله
او كلمة نحوها قال قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من سبّ عليا فقد سبّني؛ وعن ابي بكر بن عبيد الله بن ابي مليكة
عن ابيه قال جاء رجل من اهل الشام فسبّ عليا عند ابن عباس فحصبه ابن عباس فقال يا عدو الله آذيت رسول الله صلى الله عليه
وسلم إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا لو كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم لآذيته؛ وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي ان لك كنزا في الجنة وانك ذو قرنيها فلا تتبع
النظرة النظرة فان لك الاولى وليست لك الآخرة؛ وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوا لي
سيد العرب فقلت يا رسول الله ألست سيد العرب قال انا سيد ولد آدم وعلي سيد العرب؛ وعن عبد الله بن عمرو بن هند الجملي قال
سمعت عليا رضي الله عنه يقول كنت اذا سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاني واذا سكت ابتدأني؛ وعن زيد بن ارقم قال
كانت لنفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ابواب شارعة في المسجد فقال يوما سدّوا هذه الابواب الا باب علي قال فتكلم في
ذلك ناس فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فاني امرت بسدّ هذه الابواب غير باب علي فقال
فيه قائلكم والله ما سددت شيئا ولا فتحته ولكن امرت بشيء فاتبعته؛ وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد المدينة فليأت الباب؛ وعن جابر بن عبد الله يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد العلم فليأت الباب؛ وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يريد
ان يحيى حياتي ويموت مماتي ويسكن جنة الخلد التي وعدني ربي فليتولّ علي بن ابي طالب فانه لن يخرجكم من هدى ولن يدخلكم
في ضلالة؛ وعن ابي ذر قال ما كنا نعرف المنافقين الا بتكذيبهم الله ورسوله والتخلف عن الصلوة والبغض لعلي بن ابي طالب؛ وعن
ابي هريرة قال قالت فاطمة رضي الله عنها يا رسول الله زوّجتني من علي بن ابي طالب وهو فقير لا مال له فقال يا فاطمة اما ترضين
ان الله عز وجل اطلع على اهل الارض فاختار رجلين احدهما ابوك والآخر بعلك؛ وعن علي في قوله إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ
وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ قال علي رسول الله المنذر وانا الهادي؛ وعن ام سلمة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا غضب
لم يجترئ منا احد يكلمه غير علي بن ابي طالب رضي الله عنه؛ وعن سلمان قال رجل لسلمان ما اشدّ حبك لعلي قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول من احبّ عليا فقد احبّني ومن ابغض عليا فقد ابغضني؛ وعن ابن بريدة عن ابيه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان الله امرني بحب اربعة من اصحابي واخبرني انه يحبهم قال قلنا من هم يا رسول الله وكلنا نحب ان نكون منهم
فقال الا ان عليا منهم ثم سكت ثم قال الا ان عليا منهم ثم سكت؛ وعن انس بن مالك رضي الله عنه قال كنت اخدم رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقدّم لرسول الله صلى الله عليه وسلم فرخ مشوي فقال اللهم ائتني باحب خلقك اليك يأكل معي من هذا الطير
قال فقلت اللهم اجعله رجلا من الانصار فجاء علي رضي الله عنه فقلت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم على حاجة ثم جاء فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم افتح فدخل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما حبسك عليّ ما صنعت فقلت يا رسول الله سمعت دعاءك
فاحببت ان يكون رجلا من قومي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الرجل قد يحب قومه قال الترمذي غريب وجاء الحاكم بسنده

خرج بها عن الغرابة الخفية وعن عمار بن ياسر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي يا علي طوبى لمن احبك وصدق فيك
وويل لمن ابغضك وكذب فيك وعن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اولكم واردا على الحوض
اولكم اسلاما علي بن ابي طالب رضي الله عنه وعن زيد بن ارقم رضي الله عنه قال ان اول من اسلم مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه وعن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل على فاطمة رضي الله
عنها فقال اني واياك وهذا النائم يعني عليا وهما يعني الحسن والحسين لفي مكان واحد يوم القيمة وعن انس قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اشتاقت الجنة الى ثلثة علي وعمار وسلمان وعن ابي اوفى رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
سألت ربي ان لا ازوج احدا من امتي ولا اتزوج اليه الا كان معي في الجنة فاعطاني وعن عبد الله بن سعد بن زرارة عن ابيه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوحي الي في علي ثلث انه سيد المؤمنين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين وعن علي بن ابي
طلحة قال حججنا فمررنا على الحسن بن علي بالمدينة ومعنا معاوية بن خديج فقيل للحسن رضي الله عنه ان هذا معاوية بن خديج الساب
لعلي فقال علي به فاتي به فقال انت الساب لعلي فقال ما فعلت فقال والله ان لقيته وما احسبك تلقاه يوم القيمة لتجده
قائما على حوض رسول الله صلى الله عليه وسلم يذود عنه رايات المنافقين بيده عصا من عوسج حدثنيه الصادق المصدوق
صلى الله عليه وسلم وقد خاب من افترى وعن علي رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي الا اعلمك
كلمات ان قلتهن غفر لك على انه مغفور لك لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم
والحمد لله رب العلمين وعن ام سلمة رضي الله عنها قالت والذي احلف به ان كان علي لاقرب الناس عهدا برسول الله
صلى الله عليه وسلم عدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم غداة وهو يقول جاء علي جاء علي مرارا فقالت فاطمة رضي الله عنها
كانك بعثته في حاجة قالت فجاء بعد قالت ام سلمة فظننت ان له اليه حاجة فخرجنا من البيت فقعدنا عند الباب وكنت من
ادناهم الى الباب فاكب عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وجعل يساره ويناجيه ثم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم من يومه
ذلك فكان علي اقرب الناس عهدا وعن علي رضي الله عنه قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم آخذ بيدي ونحن في
سكك المدينة اذ مررنا بحديقة فقلت يا رسول الله ما احسنها من حديقة قال لك في الجنة احسن منها وعن عبد الله بن مسعود رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النظر الى وجه علي عبادة وعن زيد بن ارقم عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي
وفاطمة وحسن وحسين انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وعن بريدة قال كان احب النساء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاطمة ومن الرجال علي وعن جميع بن عمير قال دخلت مع امي على عائشة فسمعتها من وراء الحجاب وهي تسألها عن علي فقالت
تسألني عن رجل والله ما اعلم رجلا كان احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من علي ولا في الارض امرأة كانت احب
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من امرأته اخرج هذه الاحاديث كلها الحاكم في المستدرك واخرج النسائي عن عبد الرحمن
بن ابي ليلى عن ابيه قال لعلي وكان يسير معه ان الناس قد انكروا منك ان تخرج في البرد في الملائتين وتخرج في الحر في
الحشو والثوب الغليظ فقال او لم تكن معنا بخيبر قال بلى قال فان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر وعقد له لواء فرجع
وبعث عمر وعقد له لواء فرجع بالناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاعطين الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله

ورسوله ليس بفرار يفتح الله على يديه فدعاني فأتيته وانا ارمد فتفل في عيني فقال اللهم اكفه اذى الحر والبرد قال فما وجدت حرا بعد ذلك ولا بردا
اخرج عن ابي جعفر محمد بن علي عن ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه قال كنا عند النبي صلى الله عليه وسلم وعنده قوم جلوس فدخل
علي كرم الله وجهه فلما دخل خرجوا فلما خرجوا تلاوموا فقالوا والله ما اخرجنا وادخله فرجعوا فدخلوا فقال والله ما انا ادخلته
واخرجتكم بل الله ادخله واخرجكم وأخرج عن علي رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اما انت يا علي فصفيي وأميني
اخرج عن علي رضي الله عنه قال والذي فلق الحبة وبرأ النسمة انه لعهد النبي صلى الله عليه وسلم الي انه لا يحبني الا مؤمن ولا يبغضني
الا منافق وأخرج عن سعيد بن عبيدة قال جاء رجل الى ابن عمر فسأله عن علي رضي الله عنه فقال لا تسألني عن علي ولكن انظر الى بيته
من بيوت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فاني أبغضه قال أبغضك الله وأخرج عن ابي زرعة بن عمرو بن جرير عن عبد الله
بن يحيى سمع عليا رضي الله عنه يقول كنت ادخل على نبي الله صلى الله عليه وسلم كل ليلة فان كان يصلي سبح فرجعت وان لم يكن يصلي اذن لي
فدخلت وأخرج عن ابي الاسود ورجل آخر عن زاذان قال قال علي رضي الله عنه كنت والله اذا سألت اعطيت واذا سكت
ابتديت وأخرج عن محمد بن اسامة بن زيد عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انت يا علي فختني وابو ولدي انت مني
وانا منك وأخرج عن سليمان بن عبد الله بن الحارث عن جده عن علي كرم الله وجهه قال مرضت فعادني رسول الله صلى الله عليه
وسلم فدخل علي وانا مضطجع فاتكى الى جنبي ثم سجاني بثوبه فلما رآني قد برأت قام الى المسجد يصلي فلما قضى صلوته جاء فرفع الثوب
وقال قم يا علي فقمت وقد برأت كانما لم اشتك شيئا قبل ذلك فقال ما سألت ربي شيئا في صلوتي الا اعطاني وما سألت لنفسي
شيئا الا قد سألت لك وأخرج عن علي بن علقمة عن علي رضي الله عنه قال لما نزلت يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم
الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي رضي الله عنه مرهم ان يتصدقوا قال بكم
يا رسول الله قال بدينار قال لا يطيقون قال فبنصف دينار قال لا يطيقون قال فبكم قال بشعيرة فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم انك لزهيد فانزل الله تعالى أأشفقتم ان تقدموا بين يدي نجواكم صدقات الآية وكان علي رضي الله عنه
يقول خفف بي عن هذه الآية وأخرج الترمذي وعبد الله بن احمد في زوائد المسند مسلسلا بالسادة الاشراف وكلاهما قال
حدثنا نصر بن علي الجهضمي اخبرنا علي بن جعفر بن محمد قال اخبرني اخي موسى بن جعفر بن محمد عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علي عن ابيه
علي بن الحسين عن ابيه عن جده علي بن ابي طالب ان النبي صلى الله عليه وسلم اخذ بيد حسن وحسين قال من احبني واحب هذين
وأباهما وامهما كان معي في درجتي يوم القيمة وأخرج الحاكم مسلسلا بالسادة الاشراف حدثنا ابو محمد الحسن بن محمد بن يحيى بن
اخي طاهر العقيقي الحسني حدثنا اسمعيل بن محمد بن اسحق بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين حدثني عمي علي بن جعفر بن محمد حدثني الحسين بن
زيد عن عمر بن علي عن ابيه علي بن الحسين قال خطب الحسن بن علي الناس حين قتل علي فحمد الله واثنى عليه ثم قال لقد قبض في
هذه الليلة رجل لا يسبقه الاولون بعمل ولا يدركه الآخرون وقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعطيه رايته فيقاتل جبريل
عن يمينه وميكائيل عن يساره فما يرجع حتى يفتح الله عليه وما ترك على الارض صفراء ولا بيضاء الا سبعمائة درهم فضلت من
عطاياه اراد ان يبتاع بها خادما لاهله ثم قال ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا الحسن بن علي وانا ابن النبي
وانا ابن الوصي وانا ابن البشير وانا ابن النذير وانا ابن الداعي الى الله باذنه وانا ابن السراج المنير وانا من اهل البيت الذي كان

جبرئیل ینزل الینا ویصعد من عندنا وانا من اهل البیت الذی اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا وانا من اهل البیت الذی
افترض الله مودتهم علی کل مسلم فقال تبارک وتعالی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فاقتراف الحسنة مودتنا اهل البیت
هذا اخرج النسائی هذا الحدیث من طریق آخر الی قوله خاذلا لاهله فقط واخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری قال ان کنا لنعرف
المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضهم علی بن ابی طالب وعن ام سلمة تقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یحب
علیا منافق ولا یبغضه مؤمن وعن جابر قال دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا یوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال
نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انتجیته ولکن الله انتجاه وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لعلی یا علی لا یحل لاحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک قیل معناه لا یحل لاحد یستطرقه جنبا غیری وغیرک وعن
ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بسد الابواب الا باب علی وعن علی قال لقد عهد الی النبی صلی الله علیه وسلم النبی الامی
انه لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق وعن ام عطیة قالت بعث النبی صلی الله علیه وسلم جیشا فیهم علی قالت فسمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو رافع یدیه یقول اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا بالجملة مجمل احوال حضرت مرتضی رضی الله عنه وفضائل او آن است که
در اصل جبلت اخلاق قویه که فحول رجال را میباشد ونشئت از شجاعت وقوت وحمیت ووفا پس جود الهی آن همه اخلاق را
در مرضیات خویش صرف نمود، واز هر خلقی که داشت بامتزاج فیض ربانی مقامی متولد شد وتحت تولد مقامات از اخلاق در
مناقب حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه مبین شد، وفی الریاض کان اذا مشی تکفأ واذا امسک بذراع رجل امسک بنفسه
فلم یستطع ان یتنفس وهو قریب الی السمن شدید الساعد والید واذا مشی الی الحرب هرول ثبت الجنان قوی ما صارع احدا قط
الا صرعه شجاع منصور علی من لاقاه پس از جملهٔ اخلاق قویهٔ او وفا بود چون فیض الهی ورا مهذب گردانید مقام محبت را
او مسلم شد قال النبی صلی الله علیه وسلم فیما تواتر عنه ساعطی الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله فاعطاها
علیا واز انجمله مبارزت اقران ومکافحت شجعان جود الهی آنرا در سوابق اسلامیهٔ او صرف فرمود ودر آخرت ثمرهٔ عجیبه ازان
متولد گشت وآیهٔ کریمه هذان خصمان اختصموا الآیه در شان وی ورفقای او نازل شد اخرج البخاری عن علی بن ابی
طالب رضی الله عنه انه قال انا اول من یجثو بین یدی الرحمن للخصومة یوم القیمة وقال قیس وفیهم انزلت هذان خصمان
اختصموا فی ربهم قال هم الذین تبارزوا یوم بدر حمزة وعلی وعبیدة او ابو عبیدة بن الحارث وشیبة بن ربیعة
وعتبة والولید بن عتبة واز انجمله خشونت وصرامت واز کسی پروا نداشتن وداعیهٔ خود را بسبب مدارات مردم
نشکستن جود الهی آنرا در نهی منکر وحفظ بیت المال صرف نمود اخرج الحاکم عن ابی سعید الخدری قال اشتکی علی بن ابی طالب الناس
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقام فینا خطیبا فسمعته یقول ایها الناس لا تشکوا علیا فوالله انه لاخشن فی ذات الله
او فی سبیل الله واخرج ابو عمر عن اسحق بن کعب بن عجرة عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی مخشوشن فی ذات الله
واز انجمله حمیت قوم خود وابن عم خود مثلا اهتمام در اتمام منصب او کردن وبرای نصرت او همت قویه بکار بردن وغالبا این خصلت
در اشراف ناس مخلوق میشود وچون فیض الهی داعیهٔ اعلاء کلمة الله در نفس او فرو ریخت از میان اخلاق جبلیه این خلق صدمت
او وجود وآن معنی عقلی را منشرح ساخت پس مقامی متشکر شد بهم رسید که تعبیر ازان بلفظ رسول الله صلی الله علیه وسلم به مولاه [illegible]

[illegible] ... نفس ... انگشتان نهادن وقبل از ... [illegible]

رمی بوده است وامثال آن کرده بیشتر و اخرج الحاکم عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایکم یتولانی فی الدنیا و
الآخرة فقال لکل رجل منهم ایکم یتولانی فی الدنیا والآخرة فقال لا حتی جاء علی آخرهم فقال علی انا اتولاک فی الدنیا والآخرة
فقال انت ولیی فی الدنیا والآخرة و تفصیل این حدیث بروایت بشارت بسبق اسلام حضرت مرتضی گذشت و اخرج الحاکم
عن ابن عباس قال کان علی یقول فی حیوة رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یقول أفإن مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم والله لا ننقلب علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله والله لئن مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت والله
انی لاخوه وولیه وابن عمه ووارث علمه فمن احق به منی و اخرج الحاکم عن ابی اسحق قال سألت قثم بن العباس کیف ورث
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم دونکم قال لانه کان اولنا به لحوقا واشدنا به لزوقا و باین تقریر واضح شد فساد
رای هر دو فریق مفرطین ومفرطین یکی میگوید که نصرت بنابر حمیت قوم اخلاص نیست دیگری میگوید که آنحضرت بسبب نسبی در
استحقاق خلافت شریک است والله اعلم و از آنجمله زهد و تحقیر انگاشتن شهوات نفس را و از پی آن نه افتادن اخرج ابو عمر
عن رجل من همدان قال قال معاویة لضرار الصدائی یا ضرار صف لی علیا قال اعفنی یا امیر المؤمنین قال لتصفنه قال اما اذ
لا بد من وصفه فکان والله بعید المدی شدید القوی یقول فصلا و یحکم عدلا یتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحکمة من نواحیه
یستوحش من الدنیا و زهرتها و یأنس باللیل و وحشته و کان غزیر العبرة طویل الفکرة یعجبه من اللباس ما قصر و من الطعام ما خشن
و کان فینا کاحدنا یجیبنا اذا سألناه و ینبئنا اذا استنبأناه و نحن والله مع تقریبه ایانا و قربه منا لا نکاد نکلمه هیبة له
یعظم اهل الدین و یقرب المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییأس الضعیف من عدله و اشهد لقد رأیته فی بعض مواقفه و قد ارخی
اللیل سدوله و غارت نجومه قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و یقول یا دنیا غری غیری الی تعرضت ام الی
تشوفت هیهات هیهات قد باینتک ثلاثا لا رجعة فیها فعمرک قصیر و خطرک حقیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق
فبکی معاویة و قال رحم الله ابا الحسن کان والله کذلک فکیف حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح واحدها فی حجرها اخرج
ابو عمر عن عبد الله بن ابی الهذیل قال رأیت علیا خرج و علیه قمیص غلیظ رازی اذا مد کم قمیصه بلغ الی الظفر و اذا ارسله صار
الی نصف الساعد و از آنجمله ورع و اجتناب از شبهات اخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن ام کلثوم بنت علی رضی الله عنهما قالت لقد رأیت
امیر المؤمنین اتی باترج فذهب حسن و حسین یتناول منه اترجة فنزعها من یده ثم امر به فقسم و اخرج ابو عمر قال کان علی یسیر
فی الفیء بسیرة ابی بکر فی القسم و اذا ورد علیه مال لم یبق منه شیئا الا قسمه ولا یترک فی بیت المال منه الا ما یعجز عن قسمه فی
یومه ذلک و یقول یا دنیا غری غیری و لم یکن یستأثر من الفیء بشیء و لا یخص به حمیما و لا قریبا و لا یخص بالولایات الا اهل الدیانات
والامانات و اذا بلغه عن احدهم خیانة کتب الیه قد جاءتکم موعظة من ربکم فاوفوا الکیل والمیزان بالقسط
و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و
ما انا علیکم بحفیظ اذا اتاک کتابی هذا فاحتفظ بما فی یدیک من عملنا حتی نبعث الیک من یتسلمه منک ثم یرفع طرفه الی
السماء فیقول اللهم انک تعلم انی لم آمرهم بظلم خلقک و لا بترک حقک و اخرج ابو عمر عن مجمع التیمی ان علیا قسم ما فی البیت بین
المسلمین ثم امر به فکنس ثم صلی فیه رجاء ان یشهد له یوم القیمة و اخرج ابو عمر عن عاصم بن کلیب عن ابیه قال قدم علی علی مال

من اصبهان فقسمه سبعة اسباع ووجد فيه رغيفا فقسمه سبع كسر وجعل على كل جزء كسرة ثم اقرع بينهم ايهم يعطي اولا واخرج ابو عمر
عن معاذ بن العلاء اخي ابي عمرو بن العلاء عن ابيه عن جده قال سمعت علي بن ابي طالب يقول ما اصبت من فيئكم الا هذه القارورة
اهداها الي الدهقان ثم نزل الى بيت المال ففرق كل ما فيه ثم جعل يقول افلح من كانت له قوصرة ياكل منها كل يوم تمرة واخرج ابو عمر
عن ابي حيان التيمي عن ابيه قال رأيت علي بن ابي طالب على المنبر يقول من يشتري مني سيفي هذا فلو كان عندي ثمن ازار ما بعته
فقام اليه رجل فقال انا اسلفك ثمن ازار واز انجمله صبر بر ضیق معیشت وآنرا بر نفس خویش گوارا ساختن اخرج ابو بكر عن
ابي البختري قال قال علي لامه فاطمة بنت اسد اكفي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم الخدمة خارجا سقاية الماء والحاجة
وتكفيك العمل في البيت العجن والخبز والطحن واخرج ابو بكر عن الحارث عن علي قال اهديت الي وما تحتنا الا جلد كبش واخرج
ابو بكر عن ضمرة قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم على ابنته فاطمة بخدمة البيت وقضى على علي بما كان خارجا من البيت
واخرج احمد عن عطاء بن السائب عن ابيه عن علي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما زوجه فاطمة بعث معها بخميلة و
وسادة من ادم حشوها ليف ورحيين وسقاء وجرتين فقال علي لفاطمة رضي الله عنها ذات يوم والله لقد سنوت حتى قد
اشتكيت صدري قال وقد جاء الله اباك بسبي فاذهبي فاستخدميه فقالت وانا والله قد طحنت حتى مجلت يداي فاتت النبي
صلى الله عليه وسلم فقال ما جاء بك اي بنية قالت جئت لاسلم عليك واستحيت ان تسأله ورجعت فقال ما فعلت قالت استحييت
ان اسأله فاتياه جميعا فقال علي يا رسول الله والله لقد سنوت حتى اشتكيت صدري وقالت فاطمة قد طحنت حتى مجلت
يداي وقد جاءك الله بسبي وسعة فاخدمنا فقال والله لا اعطيكما وادع اهل الصفة تطوى بطونهم لا اجد ما انفق عليهم
ولكن ابيعهم وانفق عليهم اثمانهم فرجعا فاتاهما النبي صلى الله عليه وسلم وقد دخلا في قطيفتهما اذا غطيا رؤسهما تكشفت
اقدامهما واذا غطيا اقدامهما تكشفت رؤسهما فثارا فقال مكانكما ثم قال الا اخبركما بخير مما سألتماني قالا بلى فقال كلمات
علمنيهن جبرئيل فقال تسبحان في دبر كل صلوة عشرا وتحمدان عشرا وتكبران عشرا فاذا اويتما الى فراشكما فسبحا ثلثا وثلثين
واحمدا ثلثا وثلثين وكبرا اربعا وثلثين قال فوالله ما تركتهن منذ علمنيهن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له ابن الكواء
ولا ليلة صفين فقال قاتلكم الله يا اهل العراق نعم ولا ليلة صفين واخرج احمد عن مجاهد قال قال علي جعت مرة بالمدينة
جوعا شديدا فخرجت اطلب العمل في عوالي المدينة فاذا انا بامرأة قد جمعت مدرا فظننتها تريد بله فقاطعتها كل ذنوب
على تمرة فمددت ستة عشر ذنوبا حتى مجلت يداي ثم اتيت الماء فاصبت منه ثم اتيتها فقلت بكفي هذا بين يديها فعدت
لي ستة عشر تمرة فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم فاخبرته فاكل معي منها واخرج احمد عن محمد بن كعب القرظي ان عليا رضي الله
عنه قال لقد رأيتني مع رسول الله صلى الله عليه وسلم واني لاربط الحجر على بطني من الجوع وان صدقتي اليوم لاربعون الفا
واز انجمله علوم مسموعه را از جناب نبوی صلی الله علیه وسلم محفوظ داشتن وآنرا در وقت حاجت در محل خود صرف نمودن وكان
عمر يتعوذ من معضلة ليس لها ابو حسن واخرج الشيخ شهاب الدين سهروردي في العوارف عن عبد الله بن الحسن قال حين نزلت هذه الآية
وتعيها اذن واعية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي رضي الله عنه سألت الله تعالى ان يجعلها اذنك يا علي قال
علي رضي الله عنه فما نسيت شيئا بعد وما كان لي ان انسى واخرج احمد عن ابي البختري عن علي قال قال عمر بن الخطاب للناس تزون

له بفتح قاف و سكون واو و فتح صاد مهمله و تشديد را و تخفيف آن [illegible] ۱۲

له [illegible] ۱۲

له [illegible] ۱۲

فی فضل فضل عندنا من هذا المال فقال للناس یا امیر المؤمنین قد شغلناک عن اهلک وضیعتک وتجارتک فهو لک فقال لی ما تقول انت
فقلت قد اشاروا علیک فقال قل فقلت لم تجعل یقینک ظنا فقال لتخرجن مما قلت فقلت اجل والله لاخرجن منه اتذکر حین
بعثک نبی الله صلی الله علیه وسلم ساعیا فاتیت العباس بن عبد المطلب فمنعک صدقته فکان بینکما شیء فقلت لی انطلق معی الی النبی
صلی الله علیه وسلم فوجدناه خاثرا فرجعنا ثم غدونا علیه فوجدناه طیب النفس فاخبرته بالذی صنع فقال لک اما علمت ان عم الرجل صنو
ابیه وذکرنا له الذی رأیناه من خثوره فی الیوم الاول والذی رأینا من طیب نفسه فی الیوم الثانی فقال انکما اتیتمانی فی
الیوم الاول وقد بقی عندی من الصدقة دیناران فکان الذی رأیتما من خثوری له واتیتمانی الیوم وقد وجهتهما فذلک الذی
رأیتما من طیب نفسی فقال عمر صدقت والله لاشکرن لک الاولی والآخرة واخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب قال کان عمر
یتعوذ بالله من معضلة لیس لها ابو حسن قال ابو عمر وقال فی المجنونة التی امر برجمها وفی التی وضعت لستة اشهر فاراد عمر رجمها
فقال له علی ان الله یقول وحمله وفصاله ثلاثون شهرا الآیة وقال ان الله رفع القلم عن المجنون الحدیث فکان عمر یقول لولا
علی لهلک عمر واخرج ابو عمر عن عبد الله بن مسعود کنا نتحدث ان اقضی اهل المدینة علی بن ابی طالب واخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب
قال ما کان احد من الناس یقول سلونی غیر علی بن ابی طالب واخرج ابو عمر عن ابی الطفیل قال شهدت علیا یخطب وهو یقول سلونی
عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا وانا اعلم ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل واخرج ابو عمر عن عبد الله بن عباس
قال والله لقد اعطی علی بن ابی طالب رضی الله عنه تسعة اعشار العلم وایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر واز ان جمله حدت ذهن
وسرعت انتقال بماخذ حکم واقضیه در فصل قضایا مذکور شد وقد ثبت عن النبی صلی الله علیه وسلم بوجوه قال اقضاکم علی واخرج
ابو عمر عن ابن عباس عن عمر انه قال اقضانا علی واقرأنا ابی واز حضرت مرتضی رضی الله عنه عجائب بسیار درین باب نقل میکنند
اخرج ابو عمر عن عاصم عن زر بن حبیش قال جلس رجلان یتغدیان مع احدهما خمسة ارغفة ومع الآخر ثلثة ارغفة فلما وضع الغداء بین
ایدیهما مر بهما رجل فسلم فقالا اجلس للغداء فجلس واکل معهما واستوفوا فی اکلهم الارغفة الثمانیة فقام الرجل فطرح الیهما ثمانیة دراهم
وقال خذا هذا عوضا مما اکلت لکما ونلته من طعامکما فتنازعا وقال صاحب الخمسة الارغفة لی خمسة دراهم ولک ثلثة وقال صاحب
الارغفة الثلثة لا ارضی الا ان تکون الدراهم بیننا نصفین وارتفعا الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فقصا علیه قصتهما
فقال لصاحب الثلثة قد عرض علیک صاحبک ما عرض وخبزه اکثر من خبزک فارض بالثلثة فقال لا والله لا رضیت منه الا بمر الحق
فقال علی لیس لک فی مر الحق الا درهم واحد وله سبعة فقال الرجل سبحان الله یا امیر المؤمنین هو یعرض علی ثلثة فلم ارض
واشرت علی باخذها فلم ارض وتقول لی الآن انه لا یجب لی فی مر الحق الا درهم واحد فقال له علی عرض علیک صاحبک ان تاخذ
الثلثة صلحا فقلت لا ارضی الا بمر الحق ولا یجب لک فی مر الحق الا واحد فقال له الرجل فعرفنی بالوجه فی مر الحق حتی اقبله
فقال علی الیس للثمانیة الارغفة اربعة وعشرون ثلثا اکلتموها وانتم ثلثة انفس ولا یعلم الاکثر منکم اکلا ولا الاقل فتحملون فی اکلکم
علی السواء قال بلی قال فاکلت انت ثمانیة اثلاث وانما لک تسعة اثلاث واکل صاحبک ثمانیة اثلاث وله خمسة عشر ثلثا
اکل منها ثمانیة ویبقی له سبعة واکل لک واحدا من تسعة فلک واحد بواحدک وله سبعة فقال الرجل رضیت الآن وفی
الریاض عن محمد بن الزبیر قال دخلت مسجد دمشق فاذا انا بشیخ قد التوت ترقوتاه من الکبر فقلت یا شیخ من ادرکت قال عمر

قلت لما غزوت قال اليرموك قلت فحدثني بشيء سمعته قال خرجت مع فتية حجاجا فاصبنا بيض نعام وقد احرمنا فلما قضينا
نسكنا ذكرنا ذلك لامير المؤمنين عمر فادبر وقال اتبعوني حتى انتهى الى حجر رسول الله صلى الله عليه وسلم فضرب حجرة منها
فاجابته امرأة فقال اثم ابو حسن قالت لا فمر في المقثاة فادبر فقال اتبعوني حتى انتهى اليه وهو يسوي التراب بيده فقال
مرحبا يا امير المؤمنين فقال ان هؤلاء اصابوا بيض نعام وهم محرمون قال الا ارسلت الي قال انا احق باتيانك قال يضربون
الفحل قلائص ابكارا بعدد البيض فما نتج منها اهدوه قال عمر فان الابل تخدج قال علي والبيض يمرض فلما ادبر قال عمر اللهم
لا تنزل بي شديدة الا وابو حسن الى جنبي وعن حنش بن المعتمر ان رجلين اتيا امرأة من قريش فاستودعاها مائة دينار وقالا
لا تدفعيها الى واحد منا دون صاحبه حتى نجتمع فلبثا حولا ثم جاء احدهما اليها وقال ان صاحبي قد مات فادفعي الي الدنانير
فابت فثقل عليها باهلها فلم يزالوا بها حتى دفعتها اليه ثم لبثت حولا آخر فجاء الآخر فقال ادفعي الي الدنانير فقالت ان صاحبك
جاءني وزعم انك قد مت فدفعتها اليه فاختصما الى عمر فاراد ان يقضي عليها وروي انه قال لها ما اراك الا ضامنة فقالت
انشدك الله ان لا تقضي بيننا وارفعنا الى علي بن ابي طالب فرفعهما الى علي وعرف انهما قد مكرا بها فقال اليس قلتما لا تدفعيها الى
واحد منا دون صاحبه قال بلى قال فان مالك عندنا اذهب فجئ بصاحبك حتى ندفعها اليكما وعن علي رضي الله عنه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثه الى اليمن فوجد اربعة وقعوا في حفرة حفرت ليصطاد فيها الاسد فسقط اولا رجل فتعلق بآخر وتعلق
الآخر بآخر حتى تساقطوا الاربعة فجرحهم الاسد وماتوا من جراحته فتنازع اولياؤهم حتى كادوا يقتتلون فقال علي انا اقضي
بينكم فان رضيتم فهو القضاء والا حجزت بعضكم عن بعض حتى تأتوا رسول الله صلى الله عليه وسلم ليقضي بينكم اجمعوا من القبائل
الذين حفروا البئر ربع الدية وثلثها ونصفها ودية كاملة فللاول ربع الدية لانه اهلك من فوقه وللذي يليه ثلثها لانه اهلك
من فوقه وللثالث النصف لانه اهلك من فوقه وللرابع الدية الكاملة فابوا ان يرضوا فاتوا رسول الله صلى الله عليه
وسلم فلقوه عند مقام ابراهيم فقصوا عليه القصة فقال انا اقضي بينكم واحتبى ببرده فقال رجل من القوم ان عليا قضى بيننا فلما
قصوا عليه القصة اجازه وعن الحارث عن علي انه جاءه رجل بامرأة فقال يا امير المؤمنين دلست علي هذه وهي مجنونة
قال فصعد علي بصره وصوبه وكانت امرأة جميلة فقال ما يقول هذا فقالت والله يا امير المؤمنين ما بي جنون ولكني اذا
كان ذلك الوقت غلبتني غشية فقال علي خذها ويحك واحسن اليها فما انت لها باهل وعن زيد بن ارقم قال اتي علي
في اليمن بثلاثة نفر وقعوا على جارية في طهر واحد فولدت ولدا فادعوه فقال علي لاحدهم تطيب به نفسا لهذا قال لا
فقال للآخر تطيب به نفسا لهذا قال لا قال للآخر تطيب به نفسا لهذا قال لا قال اراكم شركاء متشاكسين اني مقرع بينكم
فمن اصابته القرعة اغرمته ثلثي القيمة والزمته الولد فذكروا ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فقال ما اجد فيها الا ما قال علي
وعن حميد بن عبد الله بن يزيد المدني قال ذكر عند النبي صلى الله عليه وسلم قضاء قضى به علي فاعجب النبي صلى الله عليه وسلم
فقال الحمد لله الذي جعل فينا الحكمة اهل البيت باز چندین تا بهشت نفیس از مرتضی رضی الله عنه مظهر شد از شعبۀ برکات حضرت نبویه علیه
الصلوة والسلام گشته در حق او رضی الله عنه معجزات باهره بر فقا ... نبوت ... را ...
بار منها آن در قرآن العلم الله و چهار از قوه بفعل آمد در باب فصل قضایا وقتیکه او را طرف یمن فرستاد التماس کرد یا رسول الله تبعثني

اقدم فذوی اسنان وانا شاب لا اعلم القضاء قال فوضع یده علی صدری فقال ان الله سیهدی قلبک ویثبت لسانک بالحدیث وفی اخره
فما اشکل علی قضاء بعد ذلک وفی لفظ فما شککت فی قضاء وفی روایة فما زلت قاضیا بعد و در باب حفظ قرآن عظیم روایت ترمذی
آمده که نماز فعلیم نموده عن ابن عباس انه قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ جاءه علی بن ابی طالب فقال
بابی انت وامی تفلت هذا القرآن من صدری فما اجدنی اقدر علیه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا الحسن افلا اعلمک کلمات
ینفعک الله بهن وینفع بهن من علمته ویثبت ما تعلمت فی صدرک قال اجل یا رسول الله فعلمنی قال اذا کان لیلة الجمعة فان استطعت ان
تقوم فی ثلث اللیل الآخر فانها ساعة مشهودة فان لم تستطع فقم فی اوله فصل اربع رکعات تقرأ فی الرکعة الاولی بفاتحة الکتاب
وسورة یس وفی الرکعة الثانیة بفاتحة الکتاب وحم الدخان وفی الرکعة الثالثة بفاتحة الکتاب والم تنزیل السجدة وفی الرکعة
الرابعة بفاتحة الکتاب وتبارک المفصل فاذا فرغت من التشهد فاحمد الله واحسن الثناء علی الله وصل علی واحسن وعلی سائر
النبیین واستغفر للمؤمنین والمؤمنات ولاخوانک الذین سبقوک بالایمان ثم قل فی آخر ذلک اللهم ارحمنی بترک المعاصی ابدا ما ابقیتنی
وارحمنی ان اتکلف ما لا یعنینی وارزقنی حسن النظر فیما یرضیک عنی اللهم بدیع السموات والارض ذا الجلال والاکرام والعزة التی لا ترام
اسألک یا الله یا رحمن بجلالک ونور وجهک ان تلزم قلبی حفظ کتابک کما علمتنی وارزقنی ان اتلوه علی النحو الذی یرضیک
عنی اللهم بدیع السموات والارض ذا الجلال والاکرام والعزة التی لا ترام اسألک یا الله یا رحمن بجلالک ونور وجهک ان تنور
بکتابک بصری وان تطلق به لسانی وان تفرج به عن قلبی وان تشرح به صدری وان تغسل به بدنی فانه لا یعیننی علی الحق
غیرک ولا یؤتیه الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا ابا الحسن تفعل ذلک ثلث جمع او خمسا او سبعا تجب باذن الله والذی
بعثنی بالحق ما اخطأ مؤمنا قط قال ابن عباس فوالله ما لبث علی الا خمسا او سبعا حتی جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مثل
ذلک المجلس فقال یا رسول الله انی کنت فیما خلا لا آخذ الا اربع آیات ونحوهن فاذا قرأتهن علی نفسی تفلتن وانا اتعلم الیوم
اربعین آیة ونحوها فاذا قرأتها علی نفسی فکانما کتاب الله بین عینی ولقد کنت اسمع الحدیث فاذا رددته تفلت وانا الیوم اسمع
الاحادیث فاذا تحدثت بها لم اخرم منها حرفا فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم عند ذلک مؤمن ورب الکعبة یا ابا الحسن و در
باب حفظ بصیرت دعا نموده که بار خدایا اذن او را اذن واعیه گردان و برای دفع رمد او دعا کرده قال علی ما رمدت
منذ تفل النبی صلی الله علیه وسلم فی عینی اخرجه احمد و در حق او این دعا فرمود اللهم اذهب حره وبرده و بعد از این دعا در
لباس صیف تو در صیف لباس شتا میپوشید و از حر و برد و حضرت نمیکشید و یکبار وی مریض بود برای شفای او دعا فرمود فی الحال صحت یافت و چون
با حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها تزویج کرد دعا فرمود جمع الله شملکما الکثیر الطیب و بارک فیکما قال انس فوالله لقد اخرج الله منهما الکثیر الطیب و چون نماز
عصر از حضرتش مرتضی فوت شد دعا کرد تا آفتاب بازگشت قرأت علی شیخنا ابی طاهر محمد بن ابراهیم الکردی المدنی وانا اسمع
فی بیته بطاهر المدینة المشرفة سنة ١١٤٣ قال اخبرنی ابی الشیخ ابراهیم بن الحسن الکردی ثم المدنی اخبرنا شیخنا الامام صفی الدین
احمد بن محمد المدنی عن الشمس الرملی عن الشیخ زین الدین زکریا عن عز الدین عبد الرحیم بن محمد الفرات عن ابی الثناء محمود بن خلیفة المنبجی عن الحافظ
شرف الدین عبد المؤمن خلف الدمیاطی عن ابی الحسن علی بن الحسین ابن المقیر البغدادی عن الحافظ ابی الفضل محمد بن ناصر السلامی الحنبلی بسماعه
علی الخطیب ابی الطاهر محمد بن احمد بن محمد بن ابی الصقر الانباری سنة ٤٧٣ بقراءته علی ابی البرکات احمد بن عبد الواحد بن الفضل بن نظیف بن عبد الله

القرار بمشهد سنة ؟ باسماعه على ابى محمد الحسن بن رشيق العسكري حدثنا ابو بشر محمد بن احمد بن حماد الانصاري الدولابي قال حدثني اسحق بن
يونس حدثنا سويد بن سعيد عن المطلب بن زياد عن ابراهيم بن حبان عن عبد الله بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين عن اسماء بنت
عميس قالت كان رأس رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجر علي وكان يوحى اليه فلما سرّي عنه قال لي يا علي صليت الفرض
قال لا قال اللهم انك تعلم انه كان في حاجتك وحاجة رسولك فرد عليه الشمس فردها عليه فصلى وغابت الشمس قرأته على شيخنا
ابي طاهر وانا اسمع عن ابيه الشيخ ابراهيم الكردي عن احمد بن محمد بن المدني الشهير بالقشاشي عن الشمس محمد بن احمد بن حمزة الرملي اجازة
عن الشيخ زين الدين زكريا عن ابن الفرات عن عمر بن الحسن المراغي عن الفخر ابن البخاري عن ابي جعفر الصيدلاني عن فاطمة بنت عبد الله الجوزدانية
عن ابي بكر محمد بن عبد الله الاصبهاني عن الحافظ ابي القاسم سليمان بن احمد الطبراني في الكبير حدثنا جعفر بن احمد بن سنان الواسطي حدثنا
علي بن المنذر حدثنا محمد بن فضيل حدثنا فضيل بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين بن علي عن اسماء بنت عميس قالت
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا نزل عليه الوحي يكاد يغشى عليه فانزل عليه يوما ورأسه في حجر علي حتى غابت الشمس فرفع
رسول الله صلى الله عليه وسلم رأسه فقال له صليت العصر يا علي قال لا يا رسول الله فدعا الله تعالى فرد عليه الشمس حتى صلى
العصر قالت فرأيت الشمس بعد ما غابت حين ردت صلى العصر قال الحافظ جلال الدين السيوطي في جزء كشف اللبس في حديث
رد الشمس ان حديث رد الشمس معجزة لنبينا محمد صلى الله عليه وسلم صححه الامام ابو جعفر الطحاوي وغيره وافرط الحافظ ابو الفرج بن
الجوزي فاورده في كتاب الموضوعات وقال تلميذه المحدث ابو عبد الله محمد بن يوسف الدمشقي الصالحي في جزء مزيل اللبس عن
حديث رد الشمس اعلم ان هذا الحديث رواه الطحاوي في كتابه شرح مشكل الآثار عن اسماء بنت عميس من طريقين وقال هذان الحديثان
ثابتان ورواتهما ثقات ونقله قاضي عياض في الشفاء والحافظ ابن سيد الناس في بشرى اللبيب والحافظ علاء الدين مغلطاي في
كتابه الزهر الباسم وصححه ابو الفتح الازدي وحسنه ابو زرعة بن العراقي وشيخنا الحافظ جلال الدين السيوطي في الدرر المنتثرة في الاحاديث
المشتهرة وقال الحافظ احمد بن صالح وناهيك به لا ينبغي لمن سبيله العلم التخلف عن حديث اسماء لانه من اجل علامات النبوة وقد انكر
الحفاظ على ابن الجوزي ايراده الحديث في كتاب الموضوعات قلت واخرجه الطحاوي في مشكل الآثار من طريقين احدهما طريق فضيل
بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين نحو الذي كتبنا بمعناه والثاني حدثنا علي بن عبد الرحمن بن محمد بن المغيرة
حدثنا احمد بن صالح حدثنا ابن ابي فديك حدثني محمد بن موسى عن عون بن محمد عن امه ام جعفر عن اسماء ابنة عميس ان النبي صلى الله عليه
وسلم صلى الظهر بالصهباء ثم ارسل عليا في حاجة فرجع وقد صلى النبي صلى الله عليه وسلم العصر فوضع النبي صلى الله عليه وسلم رأسه
في حجر علي فلم يحركه حتى غابت الشمس فقال النبي صلى الله عليه وسلم اللهم ان عبدك عليا احتبس بنفسه على نبيك فرد عليه شرقها
قالت اسماء فطلعت الشمس حتى وقعت على الجبال وعلى الارض ثم قام علي فتوضأ وصلى العصر ثم غابت وذلك في الصهباء قال الطحاوي
محمد بن موسى هو المدني المعروف بالفطري وهو محمود في روايته وعون بن محمد هو عون بن محمد بن علي بن ابي طالب وامه هي ام جعفر ابنة محمد
بن جعفر بن ابي طالب ثم عارض الحديث بما روي من طريق عن ابي هريرة رضي الله عنه لم تحبس الشمس على احد الا ليوشع واجاب بانه يمكن ان
يكون المخصوص ليوشع ردها بعد المغيب وهذا حبس عن المغيب ثم رد الجواب بحديث لفظه فحبسها الله عليه اي على يوشع انتهى حاصل
كلام الطحاوي ونكته ديگر بيش ازان ست كه با عصا در آيد وچگونه ميسر شود عصا در آن حالا كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرموده باشند

انا مدينة العلم وعلي بابها لیکن قدری متیسر نقلم آریم اخرج ابو بکر عن ابی اسحق قال قال علی کلمات لو رحلتم المطی فیهن لانفیتموهن قبل
ان تدرکوا مثلهن لا یرجو عبد الا ربه ولا یخاف الا ذنبه ولا یستحیی من لا یعلم ان یتعلم ولا یستحیی من اذا سئل عما لا یعلم ان یقول
الله اعلم واعلموا ان منزلة الصبر من الایمان کمنزلة الرأس من الجسد فاذا ذهب الرأس ذهب الجسد واذا ذهب الصبر ذهب
الایمان وعن زید بن الحارث عن رجل من بنی عامر قال قال علی انما اخاف علیکم اثنتين طول الامل واتباع الهوی قال طول الامل
ینسی الآخرة وان اتباع الهوی یصد عن الحق وان الدنیا قد ترحلت مدبرة وان الآخرة قد جاءت مقبلة ولکل واحدة منهما بنون
فکونوا من ابناء الآخرة فان الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل وعن الحسن قال قال علی طوبی لکل عبد نومة عرف الناس
ولم یعرفه الناس وعرفه الله منه برضوان اولئک مصابیح الهدی یجلی عنهم کل فتنة مظلمة ویدخلهم في رحمته لیس اولئک
بالمذاییع البذر ولا بالجفاة المرائین وعن عطاء بن ابی رباح قال کان علی بن ابی طالب اذا بعث سریة ولی امرها رجلا
فاوصاه فقال اوصیک بتقوی الله لا بد لک من لقائه ولا منتهی لک دونه وهو یملک الدنیا والآخرة وعلیک بالذی یقربک
الی الله فان فیما عند الله خلفا من الدنیا وعن زید بن وهب ان الجعد عاب علیا فبلغه فقال یقتدی المؤمن ویخشع القلب وعن عمرو
بن کثیر الحنفی عن علی قال کظموا الخیرة واقلوا الضحک لا تمجه القلوب وعن الحارث عن علی قال مثل الذی جمع الایمان مع القرآن مثل
الاترجة الطیبة الریح الطیبة الطعم ومثل الذی لم یجمع الایمان ولم یجمع القرآن مثل حنظلة خبیثة الریح خبیثة الطعم وعن محمد بن
عمرو بن علی قال قیل لعلی ما شانک یا ابا حسن جاورت المقبرة قال انی اجدهم جیران صدق یکفون السیئة ویذکرون الآخرة اخرج
هذه الاحادیث کلها ابو بکر بن ابی شیبة وفی الصواعق من کلامه کرم الله وجهه الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا الناس بزمانهم اشبه منهم
بآبائهم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ما هلک امرؤ عرف قدره قیمة کل امرئ ما یحسنه من عرف نفسه فقد عرف ربه المرء مخبوء تحت لسانه
من عذب لسانه کثر اخوانه من البر یستعبد الحر بشر مال البخیل بحادث او وارث لا تنظر الی من قال انظر الی ما قال الجزع عند البلاء
تمام المحنة لا ظفر مع البغی لا ثناء مع الکبر لا صحة مع النهم والتخم لا شرف مع سوء الادب لا راحة مع الحسد لا سؤدد مع الانتقام
لا صواب مع ترک المشورة لا مروة للکذوب لا کرم اعز من التقی لا شفیع انجح من التوبة لا لباس اجمل من العافیة لا داء
اعیی من الجهل رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره اعادة الاعتذار تذکیر بالذنب النصح بین الملاء تقریع نعمة الجاهل کروضة
علی مزبلة الجزع اشد من الصبر اکبر الاعداء اخفاهم مکیدة الحکمة ضالة المؤمن البخل جامع لمساوی العیوب اذا حلت المقادیر
ضلت التدابیر عبد الشهوة اذل من عبد الرق الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له کفی بالذنب شفیعا للمذنب السعید من وعظ بغیره
الاحسان یقطع اللسان اکبر الفقر الحمق لا غنی مثل العقل الطامع فی وثاق الذل لیس العجب ممن هلک کیف هلک العجب ممن نجا
کیف نجا اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع اذا وصلت الیکم النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر اذا قدرت علی عدوک
فاجعل العفو عنه شکر القدرة علیه ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه وعلی صفحات وجهه البخیل یستعجل الفقر یعیش فی الدنیا
عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه العلم یرفع الوضیع والجهل
یضع الرفیع العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال العلم حاکم والمال محکوم علیه قصم ظهری عالم متهتک وجاهل
متنسک هذا ینفر الناس بتهتکه وهذا یضل الناس بتنسکه اقل الناس قیمة اقلهم علما اذ قیمة کل امرئ ما یحسنه

کراماتہ یا ذکرہ صاحب الریاض عن الاصبغ قال اتینا مع علی فمررنا بموضع قبر الحسین فقال علی ہہنا مناخ رکابہم وہہنا موضع رحالہم وہہنا مہراق دمائہم فتیۃ من آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم یقتلون بہذہ العرصۃ تبکی علیہم السماء والارض وعن جعفر بن محمد عن ابیہ قال عرض لعلی رضی اللہ عنہ رجلان فی خصومۃ فجلس فی اصل جدار فقال رجل یا امیر المؤمنین الجدار یقع فقال لہ علی امض کفی باللہ حارسا فقضی بین الرجلین فقام فسقط الجدار وعن الحارث قال کنت مع علی بن ابی طالب بصفین فرأیت بعیرا من اہل الشام جاء وعلیہ راکبہ وثقلہ فالقی ما علیہ وجعل یتخلل الصفوف حتی انتہی الی علی فوضع مشفرہ ما بین رأس علی ومنکبہ وجعل یحرکہما بجرانہ فقال علی واللہ انہا لعلامۃ بینی وبین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فجد الناس فی ذلک الیوم واشتد قتالہم وعن علی بن زاذان ان علیا حدث حدیثا فکذبہ رجل فقال علی ادعو علیک ان کنت صادقا قال نعم فدعا علیہ فلم ینصرف حتی ذہب بصرہ وعن ابی ذر رضی اللہ عنہ قال بعثنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادعو علیا فاتیت بیتہ فنادیتہ فلم یجبنی فعدت فاخبرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لی عد الیہ ادعہ فانہ فی البیت قال فعدت انا دیہ فسمعت صوت رحی تطحن فشارفت فاذا الرحی تطحن ولیس معہا احد فنادیتہ فخرج الی منشرحا فقلت لہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدعوک فجاء ثم لم ازل انظر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وینظر الی ثم قال یا ابا ذر ما شانک فقلت یا رسول اللہ عجب من العجب رأیت رحی تطحن فی بیت علی وما معہا احد یدیرہا فقال یا ابا ذر ان للہ ملائکۃ سیاحین فی الارض وقد وکلوا بمعونۃ آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم وعن فضالۃ بن ابی فضالۃ قال خرجت مع ابی الی ینبع عائدا لعلی وکان مریضا فقال لہ ابی ما یسکنک بمثل ہذا المنزل لو ہلکت لم یلک الا اعراب جہینۃ فاحتمل الی المدینۃ فان اصابک بہا قدر ولیک اصحابک وصلوا علیک وکان ابو فضالۃ من اہل بدر فقال علی انی لست بمیت من وجعی ہذا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد الی ان لا اموت حتی اضرب ثم تخضب ہذہ یعنی لحیتہ من ہذہ یعنی ہامتہ فقتل ابو فضالۃ معہ بصفین واخرج ابو عمر عن عبیدۃ قال کان علی اذا رأی ابن ملجم قال ارید حیاتہ ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد وکان علی کثیرا ما یقول ما یمنع اشقاہا او ما ینتظر اشقاہا ان یخضب ہذہ من دم ہذا ویقول واللہ لیخضبن ہذہ من دم ہذا ویشیر الی لحیتہ ورأسہ خضاب دم لا خضاب عطر ولا عبیر و نصب اوراق حیاۃ ملوم دیگر آنست کہ جمع کردن قرآن بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ترتیب دادہ بود آن را لیکن بتقدیر مصاحف شیوع آن نشد خرج ابو عمر عن محمد بن کعب القرظی قال کان ممن جمع القرآن علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو حی عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب وعبد اللہ بن مسعود من المہاجرین وسالم مولی ابی حذیفۃ بن عتبۃ بن ربیعۃ مولی لہم لیس من المہاجرین و بازیچی از تابعین قرآن را از وی روایت کردہ اند و قد روایت آن رجال باقی ہست قال البغوی فی شرح السنۃ والقراء المعروفون یسندوا قراءتہم الی الصحابۃ فعبد اللہ بن کثیر واسناد قراءتہ الی ابی بن کعب وعبد اللہ بن عامر یسند الی عثمان بن عفان وعاصم یسند الی علی وعبد اللہ بن مسعود وزید وحمزۃ یسند الی عثمان وعلی وابن مسعود وکلا قرؤا علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فثبت ان القرآن کان مجموعا محفوظا کلہ فی صدور الرجال ایام حیاۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ومع غیر واحد حدیث واللہ یکثرون من صحابہ نیست درباب ذی النظر قریب بشصد حدیث در کتب معتبرہ از آنحضرت مرفوعۃ وبعض رضی اللہ عنہ مذکور ہست و فی تعقیقات مرفوعۃ وازہزار بیشتر منقول نیست واین مبحث را در مناقب فاروق اعظم رضی اللہ عنہ مذکور کردہ ایم نظراجم وبعض ابواب حدیث کہ پیش از وی روایت نکردہ بودند او فاتح اول آن باب ست از آنجملہ بیان حکم منازعات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ بعد از ان او افتتاح نمود

آنجناب علیه الصلوة والسلام ترمذی در کتاب شمائل بروایت حضرت حسنین رضی الله عنهما حدیثی طویل آورده و در بعض روایت
ضعیف آمده عن ابن عمر ان الیهود جاءوا الی ابی بکر فقالوا صف لنا صاحبک فقال معشر الیهود لقد کنت معه فی الغار کاصبعی
هاتین ولقد صعدت معه جبل حراء وان خنصری لفی خنصره ولکن الحدیث عنه صلی الله علیه وسلم شدید وهذا علی بن ابی طالب فاتوا علیا
فقالوا یا ابا الحسن صف لنا ابن عمک فقال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالطویل الذاهب ولا بالقصیر المتردد کان فوق الربعة ابیض
اللون مشربا بحمرة جعد الیس بالقطط یفرق شعره سلبه الی اذنیه اصلت الجبین ادعج العینین دقیق المسربة براق الثنایا اقنی الانف
کان عنقه ابریق فضة له شعرات من لبته الی سرته کانهن قضیب مسک اسود ولیس فی جسده ولا فی صدره شعرات غیرهن
کان شثن الکف والقدم واذا مشی کان یتقلع من صخر واذا التفت التفت بمجامع بدنه واذا قام غمر الناس واذا قعد علا الناس
واذا تکلم انصت الناس واذا خطب ابکی الناس وکان ارحم الناس بالناس للیتیم کالاب الرحیم وللارملة کالزوج الکریم اشجع الناس انداهم
کفا واصبحهم وجها لباسه العباء وطعامه خبز الشعیر وساده الادم محشوا بلیف النخل سریره ام غیلان مرمل بالشریط کان له عمامتان
احدیهما تدعی السحاب والاخری العقاب وکان سیفه ذا الفقار ورایته الغراء وناقته العضباء وبغلته دلدل وحماره یعفور وفرسه مرتجز وشاته
برکة وقضیبه الممشوق ولواءه الحمد وکان یعقل البعیر ویعلف الناضح ویرقع الثوب ویخصف النعل واز انجمله نماز ومناجاته که در تحصیل
مناجات بغایت موثر است دگیر ادعیه مواظبت کنند نوزانیت او را دریابد فمن لم یذق لم یدر اخرجه الترمذی وغیره بروایة الاعرج عن
عبید الله بن ابی رافع عن علی بطولها وازانجمله نوافل اوقات یومیه از ضحی وصلوة الزوال وغیره که بابی است از ابواب تقشفات
نافع اخرج احمد عن عاصم بن ضمرة قال سالنا علیا عن تطوع النبی صلی الله علیه وسلم بالنهار فقال انکم لا تطیقونه قال قلنا اخبرنا به نأخذ
منه ما اطقنا قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر امهل حتی اذا کانت الشمس من ههنا یعنی من قبل المشرق مقدارها من
صلوة العصر من ههنا من قبل المغرب قام فصلی رکعتین ثم یمهل حتی اذا کانت الشمس من ههنا یعنی من قبل المشرق مقدارها من صلوة الظهر
من ههنا من قبل المغرب قام فصلی اربعا واربعا قبل الظهر اذا زالت الشمس ورکعتین بعدها واربعا قبل العصر یفصل بین کل رکعتین
بالتسلیم علی الملائکة المقربین والنبیین ومن تبعهم من المؤمنین والمسلمین وقال قال علی تلک ستة عشر رکعة تطوع رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالنهار وقل من یداوم علیها از مسائل فتاوی و احکام بسیاری نقل کرده شده خصوصا در کتب امام شافعی و در مصنف عبد الرزاق
و مصنف ابی بکر بن ابی شیبه منصبه وافره مذکور است و در مبحث توضیح و صفا زبانی داشت فصیح و آن مبحث در خطب
وی رضی الله عنه ثبت میشود و از میان کبار صحابه وی کرم الله وجهه بآن زبان منفرد است گویا در باب توحید و صفا از فن کلام
متکلم اول وی است و روشی در آن مقالا از اصل الجبال که سنت سنیه انبیا سابق بیرون نرفته لیکن متاخران بران منوال نسج کرده
و بحثها و تشعبها افتاده اند و در باب تصوف بحری بود بغایت وسیع امااشتغال او در ایام خلافت بحرب ابرار رضی الله عنه از تفصیل آن
باز داشت قال الجنید رحمه الله شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی رضی الله عنه ورسم فصحا و بلغا در خطب آوردند و دقت خلفا سابق
آن مشغول نمیشدند بانکه در زمان شیخین مشیر در مسائل دینیه و وزیر در تدبیرات ملکیه ایشان بود و ایشان در تعظیم و توقیر او
دو دو ورزیده و مناقب و فضائل او رضی الله عنه واضح ساخته اند فصلی از کلام ایشان در اینجا بیان کنیم باید دانست که
آنچه بر حضرت مرتضی رضی الله عنه بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت تا آخر عمر بهمه آن وقائع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تحصیل آن حوادث مطلع ساخته در غنیة الطالبین مذکور است که حضرت مرتضی گفته لم یخرج النبی صلی الله
[illegible] لنا ان الامر بعده لابی بکر ثم لعمر ثم لعثمان ثم لی فلا یجتمع علیّ و این حدیث هرچند بحسب ظاهر غریب
است صالحه از تصریحات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلافت مشایخ ثلثه که زیاده از پنجاه حدیث خواهد
بود تقویت می یابد میگردد و باز جمله آنها که فلا یجتمع علیّ است پاره از شواهد آن در قصه ذی النورین مذکور کردیم و پاره
دیگر اینجا ذکر میکنیم اخرج احمد عن فضالة بن ابی فضالة الانصاری وکان ابو فضالة من اهل بدر قال خرجت مع ابی عائداً لعلی
بن ابی طالب من مرض اصابه ثقل منه قال فقال له ابی ما یقیمک بمنزلک هذا لو اصابک اجلک لم یلک الا اعراب جهینة تحمل الی المدینة
فان اصابک اجلک ولیک اصحابک وصلوا علیک فقال علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد الی ان لا اموت حتی اؤمر ثم
تخضب هذه یعنی لحیته من دم هذه یعنی هامته فقتل وقتل ابو فضالة مع علی یوم صفین واخرج احمد عن علی قال قیل یا رسول الله
من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امیناً زاهداً فی الدنیا راغباً فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویاً امیناً
لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیاً ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیاً مهدیاً یأخذ بکم الطریق المستقیم وفی الخصائص
اخرج الحاکم عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انک مؤمر مستخلف وانک مقتول وان هذه
مخضوبة من هذه [illegible] رأسه واخرج الحاکم عن علی رضی الله عنه قال ان مما عهد الی النبی صلی الله علیه وسلم ان الامة
ستغدر بک بعدی واخرج عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی اما انک ستلقی بعدی جهداً قال فی سلامة
من دینی قال فی سلامة من دینک واخرج ابو یعلی عن علی بن ابی طالب قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم آخذ بیدی ونحن نمشی
فی بعض سکک المدینة فاتینا علی حدیقة فقلت یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منها ثم مررنا باخری فقلت
یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منها حتی مررنا بسبع حدائق کل ذلک اقول ما احسنها ویقول لک فی الجنة
احسن منها فلما خلا له الطریق اعتنقنی ثم اجهش باکیاً قال قلت یا رسول الله ما یبکیک قال ضغائن فی صدور اقوام لا یبدونها لک
الا من بعدی قال قلت یا رسول الله فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک واخرج احمد عن ایاس بن عمرو الاسلمی عن
علی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه سیکون بعدی اختلاف او امر فان استطعت ان تکون السلم فافعل و باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بسیاری از احادیث
متواتره مرویه بطرق متعدده بیان فرموده اند که امت بر حضرت مرتضی جمع نشود و از آنجمله حدیث الخلافة بالمدینة والملک بالشام
و از آن جمله احادیث بسیاری دلالت برانکه بعد از حضرت عثمان خلافت مرتفع شود وقد ذکرنا جملة منها فی الخصائص اخرج البزار
والبیهقی وصححه عن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینا انا نائم رأیت عمود الکتاب احتمل من تحت رأسی فظننت انه
مذهوب به فاتبعته بصری فعمد به الی الشام الا وان الایمان حین تقع الفتن بالشام واخرج نحوه من حدیث عمر بن الخطاب وابن عمر
و بعد از آن در واقعه جمل خبر داد اخرج ابو بکر وابو یعلی واحمد وغیرهم وهذا لفظ ابی یعلی عن قیس بن ابی حازم قال مرت عائشة
بماء لبنی عامر یقال له الحوأب فنبحت علیه الکلاب فقالت ما هذا قالوا ماء لبنی عامر فقالت ردونی ردونی سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول کیف باحداکن اذا نبحت علیها کلاب الحوأب واخرج الحاکم من حدیث یحیی بن سعید عن الولید بن عیاش عن ابراهیم
عن علقمة قال ابن مسعود رضی الله عنه قال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم احذرکم سبع فتن تکون بعدی فتنة تقبل من المدینة وفتنة

و فتنة تقبل من المشرق و فتنة تقبل من المغرب و در بعض الشام
مهدی السفیانی قال الاول ... هو دشام من يدرکها منها و من هذه الامة من يدرکهما قال الوليد بن العباد الفتنة الاولی الفتنة
قبل طلحة والزبير و فتنة مکة فتنة عبد الله بن الزبير و فتنة الشام من قبل بنی امية و فتنة المشرق طالب فاتحين الا ربا ارآز
واقعه صفين خبر داد اخرج الشيخان عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتی تقتتل فئتان عظيمتان
عظيمتان تکون بينهما مقتلة عظيمة دعوتهما واحدة و اين کلمه اشارت است بانکه اهل شام مصحف بر نيزه کردند که درميان ما و شما کتاب الله است و حضرت
مرتضی فرمود که اين قرآن قرآن صامت است و من قرآن ناطقم باز از واقعه تحکيم اخبار فرمود فی خصائص النسائی عن علی قال
قال رسول الله صلی الله عليه وسلم ان بنی اسرائيل اختلفوا فلم يزل اختلافهم بينهم حتی بعثوا حکمين فضلا و ضلا من اتبعهما و ان هذه الامة
مختلفة فلا يزال اختلافهم بينهم حتی يبعثوا حکمين فضلا و ضل من اتبعهما را دا و ضلال آن است که خطا الکريم است النار اجتهاد خود مراد
و ضل من اتبعهما آن است که اين خطا موجب مفاسد کثيره گشت از انجمله خروج خلافت از دست مهاجرين کان لهم بسوی سائر قريش
و از انجمله برآمدن خوارج متمسک بانکه تحکيم در دين الله صحيح نبود باز از واقعه نهروان اعلام فرمود و فرشته حجيت متواتر است
اخرج احمد عن عبيد الله بن عياض بن عمرو القاری قال جاء عبد الله بن شداد فدخل علی عائشة و نحن عندها جلوس مرجعه
من العراق ليالی قتل علی رضی الله عنه فقالت له يا عبد الله بن شداد هل انت صادقی عما اسألک عنه بر دايت الا هولاء القوم الذين قتلهم
علی قال و مالی لا اصدقک قالت فحدثنی عن قصتهم قال فان عليا لما کاتب معاوية و حکم الحکمين خرج عليه ثمانية آلاف من قراء
الناس فنزلوا بارض يقال لها حروراء من جانب الکوفة و انهم عتبوا عليه فقالوا انسلخت من قميص البسکه الله قال فلنا اخر ... سماک الله به ثم
انطلقت فحکمت فی دين الله فلا حکم الا لله فلما ان بلغ عليا ما عتبوا عليه و فارقوه عليه فامر مؤذنا فاذن ان لا يدخل علی امير
المؤمنين رجل الا رجل قد حمل القرآن فلما ان امتلأت الدار من قراء الناس دعا بمصحف امام عظيم فوضعه بين يديه فجعل يصکه
بيده و يقول ايها المصحف حدث الناس فناداه الناس فقالوا يا امير المؤمنين ما تسأل عنه انما هو مداد فی ورق و نحن نتکلم بما
رأينا منه فما ذا تريد قال اصحابکم هولاء الذين خرجوا بينی و بينهم کتاب الله عز و جل يقول الله عز و جل فی کتابه فی امرأة
و رجل وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا فامة محمد
صلی الله عليه وسلم اعظم دما و حرمة من امرأة و رجل و نقموا علی ان کاتبت معاوية کتب علی بن ابی طالب و قد جاءنا سهيل بن عمرو
و نحن مع رسول الله صلی الله عليه وسلم بالحديبية حين صالح قومه قريشا فکتب رسول الله صلی الله عليه وسلم بسم الله الرحمن الرحيم فقال
سهيل لا اکتب بسم الله الرحمن الرحيم قال کيف نکتب قال اکتب باسمک اللهم فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم فاکتب محمد رسول الله فقال
لو اعلم انک رسول الله لم اخالفک فکتب هذا ما صالح عليه محمد بن عبد الله قريشا يقول الله عز و جل فی کتابه لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي
رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ فبعث اليهم علی عبد الله بن عباس فخرجت معه حتی اذا توسطنا
عسکرهم قام ابن الکواء يخطب الناس فقال يا حملة القرآن هذا عبد الله بن عباس من لم يکن يعرفه فانا اعرفه من کتاب الله ما يعرفکم به
هذا ممن نزل فيه و فی قومه قوم خصمون فردوه الی صاحبه و لا تواضعوه کتاب الله فقام خطباؤهم فقالوا و الله لنواضعنه کتاب الله
فان جاء بحق نعرفه لنتبعنه و ان جاء بباطل لنبکتنه بباطله فواضعوا عبد الله الکتاب ثلثة ايام فرجع منهم اربعة آلاف کلهم تائب فيهم

ابن الكواء على علي الى بقيتهم فقال قد كان من امرنا وامر الناس ما قد رأيتم فقفوا حيث شئتم حتى
يجتمع امة محمد ان لا تسفكوا دما حراما وتقطعوا سبيلا وتظلموا ذمة فانكم ان فعلتم فقد نبذنا اليكم
الحرب على سواء قالت له عائشة يا ابن شداد فقد قتلهم فقال والله ما بعث اليهم حتى قطعوا السبيل وسفكوا
الدم واستحلوا اهل الذمة فقالت آلله قال آلله الذي لا اله الا هو لقد كان قالت فما شيء بلغني عن اهل العراق يتحدثونه يقولون
ذو الثدي ذو الثدي قال قد رأيته وقمت مع علي عليه في القتلى فدعا الناس فقال اتعرفون هذا فما اكثر من جاء يقول قد رأيته
في مسجد بني فلان يصلي ولم يأتوا فيه بثبت يعرف الا ذلك قالت فما قول علي حين قام عليه
كما يزعم اهل العراق قال سمعته يقول صدق الله ورسوله قالت هل سمعت منه انه قال غير ذلك قال اللهم لا قالت اجل صدق الله
ورسوله يرحم الله عليا انه كان لا يرى شيئا يعجبه الا قال صدق الله ورسوله فيذهب اهل العراق يكذبون عليه ويزيدون
عليه في الحديث ... قال خرجنا مع علي الى الخوارج فقتلهم ثم قال انظروا فان نبي الله صلى الله
عليه وسلم قال انه سيخرج قوم يتكلمون بالحق لا يجاوز حلقهم يخرجون من الحق كما يخرج السهم من الرمية سيماهم ان منهم رجلا اسود
مخدج اليد في يده شعرات سود ان كان هو فقد قتلتم شر الناس وان لم يكن هو فقد قتلتم خير الناس فبكينا ثم قال اطلبوا فطلبنا
فوجدنا المخدج فخررنا سجودا غير انه قال يتكلمون بكلمة الحق باز از شهادت حضرت مرتضى رضي الله عنه
بر دست خارجي ... ابي الاسود الدئلي عن علي رضي الله عنه قال اتاني عبد الله بن سلام وقد وضعت رجلي في الغرز
وانا اريد العراق فقال لا تأت العراق فانك ان اتيته اصابك به ذباب السيف قال علي وايم الله لقد قالها لي رسول الله صلى الله عليه
وسلم قبلك قال ابو الاسود فما رأيت كاليوم رجلا محاربا يحدث الناس بمثل هذا واخرج الحاكم عن زيد بن وهب
قال قدم على علي وفد من الخوارج يقال له الجعد بن بعجة فحمد الله واثنى عليه وصلى على النبي صلى الله عليه وسلم
ثم قال اتق الله يا علي انك ميت فقال علي بل مقتول ضربة على هذه تخضب هذه قال واشار علي الى رأسه ولحيته بيده
قضاء مقضي وعهد معهود وقد خاب من افترى ثم عاتبه في لباسه فقال لو لبست لباسا خيرا من هذا فقال ان لباسي هذا ابعد من الكبر
واجدر ان يقتدي بي المسلم ... انس بن مالك رضي الله عنه قال دخلت مع النبي صلى الله عليه وسلم على علي بن
ابي طالب نعوده وهو مريض وعنده ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فتحولا حتى جلس رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احدهما لصاحبه
ما اراه الا هالكا فقال رسول الله انه لن يموت الا مقتولا ولن يموت حتى يملأ غيظا واخرج الحاكم في حديث طويل عن
عمار بن ياسر رضي الله عنه قال كنت انا وعلي في غزوة ذي العشيرة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا احدثكما باشقى رجلين
قلنا بلى يا رسول الله قال احيمر ثمود الذي عقر الناقة والذي يضربك يا علي على هذه يعني قرنه حتى تبل منه هذه يعني لحيته باز از ... امام
حسن رضي الله عنه ... معاوية ... اخرج البخاري عن الحسن قال لقد سمعت ابا بكرة رضي الله عنه قال بينا النبي صلى الله
عليه وسلم يخطب جاء الحسن فقال ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فئتين من المسلمين باز از استقلال معاويه بپادشاهی ... في
الخصائص اخرج ابن ابي شيبة ... في الخلافة منذ قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معاوية ان ملكت
فاحسن واخرج البيهقي عن عبد الملك ... والله ما حملني على الخلافة الا قول النبي صلى الله عليه وسلم يا معاوية ان ملكت

بقيه ... ابن زبير ... ذو الثديه ... ذو الثدیین ... ناقص ... الا ... ۱۲

امرا فاتق الله واعدل قال فما زلت اظن اني مبتلى بعمل لقول النبي صلى الله عليه وسلم واخرج الطبراني عن عائشة ان
النبي صلى الله عليه وسلم قال لمعاوية كيف بك لو قد قمصك الله قميصا يعني الخلافة فقالت ام حبيبة يا رسول الله وان الله
مقمص اخي قميصا قال نعم ولكن فيه هنات وهنات وهنات واخرج ابن عساكر عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال يا معاوية ان الله ولاك من امر هذه الامة فانظر ما انت صانع قالت ام حبيبة او يعطي الله اخي ذلك قال نعم
وفيها هنات وهنات وهنات واخرج احمد عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يا معاوية ان وليت
امرا فاتق الله واعدل قال فما زلت اظن اني مبتلى بعمل لقول النبي صلى الله عليه وسلم حتى ابتليت واخرج ابو يعلى
من حديث معاوية مثله واخرج ابن عساكر من طريق الحسن عن معاوية قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك
ستلي امر امتي بعدي فاذا كان ذلك فاقبل من محسنهم وتجاوز عن مسيئهم فما زلت ان ارجوها حتى قمت مقامي هذا واخرج
الديلمي عن الحسن بن علي قال سمعت عليا يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تذهب الايام والليالي حتى
يملك معاوية واخرج ابن سعد وابن عساكر عن مسلمة بن مخلد قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لمعاوية اللهم علمه
الكتاب ومكن له في البلاد وقه العذاب واخرج ابن عساكر عن عروة بن رويم قال جاء اعرابي الى النبي صلى الله عليه
وسلم فقال صارعني فقال له معاوية انا اصارعك فقال النبي صلى الله عليه وسلم لن يغلب معاوية ابدا فصرع الاعرابي
فلما كان يوم صفين قال علي لو ذكرت هذا الحديث ما قاتلت معاوية بعد ازان ان ازتك لو جوانان قريش خبر داد في تخصيص
اخرج الحاكم والبيهقي عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا بلغ بنو ابي العاص ثلثين رجلا اتخذوا دين الله
دغلا ومال الله دولا وعباد الله خولا واخرج البيهقي عن ابن موهب انه كان عند معاوية فدخل عليه مروان فقال اقض
حاجتي يا امير المؤمنين فوالله ان مؤنتي لعظيمة واني ابو عشرة وعم عشرة واخو عشرة فلما ادبر مروان وابن عباس جالس
مع معاوية على السرير فقال معاوية يا ابن عباس اما تعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا بلغ بنو الحكم ثلثين رجلا
اتخذوا مال الله بينهم دولا وعباد الله خولا وكتاب الله دغلا فاذا بلغوا تسعة وتسعين واربعمائة رجل كان هلاكهم
اسرع من لوك تمرة فقال ابن عباس اللهم نعم وذكر مروان حاجة له فرد مروان عبد الملك الى معاوية فكلمه فلما ادبر
عبد الملك قال معاوية يا ابن عباس اما تعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر هذا فقال ابو الجبابرة الاربعة فقال
ابن عباس اللهم نعم واخرج الحاكم عن ابي ذر سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا بلغت بنو امية اربعين اتخذوا عباد الله
خولا ومال الله نحلا وكتاب الله دغلا واخرج ابو يعلى والحاكم عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت
في النوم بني الحكم ينزون على منبري كما تنزو القردة قال فما رئي النبي صلى الله عليه وسلم مستجمعا ضاحكا حتى توفي
واخرج البيهقي عن ابن المسيب قال رأى النبي صلى الله عليه وسلم بني امية على منبره فساءه ذلك فاوحي اليه انما
هي دنيا اعطوها فقرت عينه واخرج الترمذي والحاكم والبيهقي عن الحسن بن علي قال ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قد رأى بني امية يخطبون على منبره رجلا رجلا فساءه ذلك فنزلت انا اعطيناك الكوثر ونزلت
انا انزلناه في ليلة القدر وما ادراك ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر يملكها بنو امية

قال القاسم بن الفضل فحسبنا ملك بني امية فاذا هي الف شهر لا تزيد ولا تنقص بعد ازان نوع دوم خوارق متعلقه بمشاجرات
در شان حضرت مرتضی اخبار فرمود اخرج الحاكم عن علي رضي الله عنه قال دعاني رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال يا علي ان فيك من عيسى عليه السلام مثلا ابغضته اليهود حتى بهتوا امه واحبته النصارى حتى انزلوه
بالمنزلة التي ليس بها قال وقال علي الا وانه يهلك فيّ محب مطري بما ليس فيّ ومبغض مفتري يحمله شناني على ان
يبهتني الا واني لست بنبي ولا يوحى الي ولكني اعمل بكتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم ما استطعت فما امرتكم
به من طاعة الله فحق عليكم طاعتي فيما احببتم او كرهتم وما امرتكم بمعصية انا وغيري فلا طاعة لاحد في معصية الله عز
وجل انما الطاعة في المعروف باز باید دانست که هرچه درین حوادث از لفظ همین احادیث مستنبط می شود
و علمای اهل سنت بهمان حکم مهتدی شده اند همه ماخذ ایشان غیر ماخذ استنباط از لفظ این حدیث بوده مشهد آنکه
خلافت حضرت مرتضی منعقد شد پس ازین جهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کردند از مفارقت حضرت مرتضی رضی الله
عنه اخرج الحاكم عن ابي ذر قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يا علي من فارقني فقد فارق الله ومن فارقك يا علي فقد
فارقني واخرج الحاكم عن ام سلمة رضي الله عنها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول علي مع القرآن والقرآن
مع علي لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض واخرج الحاكم عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله عليا اللهم ادر
الحق معه حيث دار و اما آنکه حضرت عائشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم مجتهد مخطی معذور بودند از ان قبیل که من اجتهد
فقد اخطا فله اجر واحد پس از ان جهت که ایشان بودند شبهه مانند دلیل دیگر ترجیح از دی بود و موجب آن شبهه
دو چیز است یکی آنکه خلافت برای حضرت مرتضی منعقد نشد زیرا که اهل حل و عقد من اجتهاد بیعت نکردند للمصلحین بیعت کرده
اخرج ابو بكر بن ابي شيبة عن معتمر بن سليمان عن ابيه قال حدثنا ابو نضرة ان ربيعة كلمت طلحة في مسجد بني مسلمة فقالوا
كنا في نحر العدو حتى جاءتنا بيعتك هذا الرجل ثم انت الآن تقاتله او كما قالوا قال فقال اني ادخلت الحش ووضع على
عنقي اللج وقيل بايع والا قتلناك فقال فبايعت وعرفت انها بيعة ضلالة قال التيمي وقال الوليد بن عبد الملك انه منافقا
من منافقي اهل العراق جبلة بن حكيم قال للزبير فانك قد بايعت فقال الزبير ان السيف وضع على قفاي فقيل لي
بايع والا قتلناك قال فبايعت واخرج ابو بكر عن محمد بن بشر قال سمعت محمد بن عبد الله بن الاصم يذكر عن ام راشد
جدته قالت كنت عند ام هانئ فاتاها علي فدعت له بطعام فقال ما لي لا ارى عندكم بركة يعني الشاة قالت فقالت
سبحان الله والله ان عندنا لبركة قال انما اعني الشاة قالت فنزلت فلقيت رجلين في الدرجة فسمعت احدهما يقول لصاحبه
بايعته ايدينا ولم تبايعه قلوبنا قالت فقلت من هذان الرجلان فقالوا طلحة والزبير قالت فاني قد سمعت احدهما
يقول لصاحبه بايعته ايدينا ولم تبايعه قلوبنا فقال علي فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد
عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما دوم آنکه قصاص حق ثابت بر حضرت مرتضی فاروجب است بر اخذ قصاص
ذي النورين و اخذ آن نمیکنند بلکه مانع آن هست و حضرت مرتضی نیز بخطای اجتهادی حکم فرمود اخرج ابو بكر عن
ابي البختري قال سئل علي عن اهل الجمل قال قيل امشركون هم قال من الشرك فروا قيل امنافقون هم قال ان المنافقين

لایذکرون ان اللّه لا تکلیلا فیهلکهم قال انحو انتا بنو علینا فقال سلطنه لا ارجو ان یکون کالذین قال اللّه عز
وجل ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین ٥ حدیث له طرق متعددة
اخرجه بعضها ابو بکر و اگر خصم قبول نکند این را و رای ایشان را از خطای اجتهادی نشمارد بلکه از سیئات حساب کند
گفته قال اللّه تعالی فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا
وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا
من عند اللّه ٥ الآیة وقال النبی صلی اللّه علیه وسلم لعل اللّه اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت
لکم واخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن عبد اللّه بن زیاد قال قال عمار بن یاسر ان امنا سارت مسیرنا هذا وانها واللّه
زوجة محمد صلی اللّه علیه وسلم فی الدنیا والآخرة ولکن اللّه ابتلانا بهذا لیعلم ایاه نطیع ام ایاها واخرج مسلم عن
ابی هریرة ان رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلم کان علی حراء هو وابو بکر وعمر وعثمان وعلی وطلحة والزبیر فتحرکت الصخرة فقال اهدأ
فما علیک الا نبی او صدیق او شهید واخرج ابو بکر عن ابی نضرة قال ذکروا علیا وعثمان وطلحة والزبیر عند ابی سعید
فقال اقوام سبقت لهم سوابق واصابتهم فتنة فردوا امرهم الی اللّه ... از زبان ... کلمات دال بر رجوع ازین
رای منقول شده اخرج ابو بکر عن عائشة رضی اللّه عنها انها قالت وددت انی کنت غصنا رطبا ولم اسر مسیری هذا وقد
روی بطرق متعددة ان علیا قال یوم الجمل للزبیر انشدک اللّه اتذکر یوما اتانا النبی صلی اللّه علیه وسلم وانا
اناجیک فقال اتناجیه فواللّه لیقاتلنک یوما وهو لک ظالم قال فضرب الزبیر وجه دابته فانصرف اخرجه ابو بکر وغیره
ثم قتله ابن جرموز بعد انصرافه من المعرکة واخرج ابو بکر عن قیس قال رمی مروان بن الحکم یوم الجمل طلحة بسهم فی
رکبته فجعل الدم یغذو ویسیل فاذا امسکوه استمسک واذا ترکوه سال فقال طلحة دعوه فانما هو سهم ارسله اللّه فمات
واخرج الحاکم عن ثور بن مجزاة قال مررت بطلحة یوم الجمل آخر رمق فقال لی ممن انت قلت من اصحاب امیر المؤمنین علی فقال ابسط یدک
ابایعک فبسطت یدی فبایعنی وفاضت نفسه فاتیت علیا فاخبرته فقال اللّه اکبر صدق رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلم ابی اللّه ان یدخل طلحة الجنة
الا وبیعتی فی عنقه واما آنکه معاویه مجتهد مخطی معذور بود پس ازان جهت که متمسک بود بشبهه هرچند دلیل دیگر در میزان شرع راجح تر ازان بود
مانند آنچه در قصهٔ اهل جمل تقریر کردیم باز یاد تدارک اشکال و آن آنست که معاویه واهل شام بیعت نکرده بودند و میدانستند که تمامی خلافت
بتسلط ونفاذ حکومت است وآن متحقق نشد باز در تحکیم آن شبهه را راسخ تر نمود و در حدیث صحیح آمده دعوتهما واحدة واما آنکه اهل حرورا بر بطلان بودند بسبب کفر
یا فسوق ... پس ازان جهت که احادیث متواتره در باب حروریه وارد شده است که یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة
روایت سهل بن حنیف وعبد اللّه بن مسعود وابوذر وابو سعید وغیرهم باقیها از مسئله درغایت غموض که قدم اکثری دران لغزیده است وآن آنست
که متخلفین از نصرت حضرت مرتضی مجتهد مصیب بودند یا مجتهد مخطی معذور وآنچه در پیش بنده محقق شده است آنست که متخلفان آخذ بعزیمت بودند ومتمسک بصریح احادیث
صحیحه متواترة المعنی اخرج الترمذی عن ام مالک البهزیة قالت ذکر رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلم فتنة فقربها
قالت قلت یا رسول اللّه من خیر الناس فیها قال رجل فی ماشیته یؤدی حقها ویعبد ربه ورجل آخذ برأس
فرسه یخوف العدو ویخوفونه واخرج الترمذی عن بسر بن سعد ان سعد بن ابی وقاص قال عند فتنة عثمان

بن عفان شهد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم
خير من الماشي والماشي خير من الساعي قال قلت افرأيت ان دخل علي بيتي وبسط يده ليقتلني
قال كن كابن آدم وأخرج الترمذي عن عديسة بنت اهبان بن صيفي الغفاري قالت جاء علي بن ابي طالب
الى ابي فدعاه الى الخروج معه فقال له ابي ان خليلي وابن عمك عهد الي اذا اختلف الناس ان اتخذ سيفا
من خشب فقد اتخذته فان شئت خرجت به معك قالت فتركه وأخرج الترمذي عن ابي موسى عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال في الفتنة كسروا فيها قسيكم وقطعوا فيها اوتاركم والزموا فيها اجواف
بيوتكم وكونوا كابن آدم وأخرج البخاري عن شقيق بن سلمة قال كنت جالسا مع ابي مسعود وابي موسى
وعمار رضي الله عنهم فقال ابو مسعود لعمار ما من اصحابك احد الا لو شئت لقلت فيه غيرك وما رأيت منك
شيئا منذ صحبت النبي صلى الله عليه وسلم اعيب عندي من استسراعك في هذا الامر فقال عمار يا
يا ابا مسعود وما رأيت منك ولا من صاحبك هذا شيئا منذ صحبتما النبي صلى الله عليه وسلم اعيب عندي من
ابطائكما في هذا الامر فقال ابو مسعود وكان موسرا يا غلام هات حلتين فاعطى احدهما ابا موسى والاخرى
عمارا وقال روحا فيه الى الجمعة واخرج البخاري عن حرملة مولى اسامة قال ارسلني اسامة الى علي
رضي الله عنهما وقال انه سيسألك الآن فيقول ما خلف صاحبك فقل له يقول لك لو كنت في شدق الاسد لاحببت
ان اكون معك فيه ولكن هذا امر لم اره فلم يعطني شيئا فذهبت الى حسن وحسين وابن جعفر فاوقروا لي
راحلتي واخرج ابو يعلى في حديث طويل فيه قتل الخوارج عبد الله بن خباب قالوا انت عبد الله بن خباب صاحب
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قالوا فهل سمعت من ابيك حديثا تحدثناه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سمعت ابي يحدث عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم انه ذكر فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي
قال فان ادركك ذلك فكن عبد الله المقتول قال ايوب ولا اعلمه الا قال ولا تكن عبد الله القاتل قالوا انت
سمعت هذا من ابيك يحدثه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قال فقدموه على ضفة النهر فضربوا
عنقه فسال دمه كانه شراك نعل واخرج الحاكم عن عمرو بن وابصة الاسدي عن ابيه عن عبد الله بن مسعود سمعت
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول تكون فتنة المضطجع فيها خير من القاعد والقاعد خير من القائم
والقائم خير من الماشي والماشي خير من الراكب والراكب خير من المجري قلت يا رسول الله ومتى ذلك
قال ذلك ايام الهرج حين لا يأمن الرجل جليسه قلت فبم تأمرني ان ادركت ذلك الزمان قال اكفف نفسك
ويدك وادخل دارك قال قلت يا رسول الله ارأيت ان دخل علي داري قال فادخل بيتك قال قلت افرأيت
ان دخل علي بيتي قال فادخل مسجدك واصنع هكذا وقبض بيمينه على الكوع وقل ربي الله حتى تموت على
ذلك واخرج الحاكم عن ابي هريرة رضي الله عنه قال ايها الناس اظلتكم فتن كأنها قطع الليل المظلم خير الناس
فيها اتقاها منها صاحب شاء يأكل من رءوس غنمه ورجل من وراء الدروب آخذ بعنان فرسه يأكل من سيفه ويخرج

الحاكم عن ابي موسى الاشعري رضي الله عنه يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان بين ايديكم فتنا كقطع الليل المظلم يصبح الرجل فيها مؤمنا ويمسي كافرا ويمسي مؤمنا ويصبح كافرا القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي قالوا فما تأمرنا قال كونوا احلاس بيوتكم واخرج الحاكم عن ابي بكرة رضي الله عنه يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا انها ستكون فتنة الا ثم تكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي اليها فاذا نزلت الا من كان له ابل فليلحق بابله ومن كان له غنم فليلحق بغنمه ومن كانت له ارض فليلحق بارضه فقال له رجل يا رسول الله ارأيت ان لم يكن له ابل ولا غنم ولا ارض قال فليأخذ سيفه فليدق به على حده بحجر ثم لينج ان استطاع النجاة ثم قال اللهم هل بلغت ثلثا فقال رجل يا رسول الله ارأيت ان اكرهت حتى ينطلق بي الى احد الصفين او الى احدى الفئتين فيرميني رجل بسهم او يضربني بسيف فيقتلني قال يبوء باثمه واثمك فيكون من اصحاب النار قالها ثلثا واخرج الحاكم عن سعد بن مالك رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي والساعي فيها خير من الراكب والراكب خير من الموضع واخرج الحاكم عن محمد بن مسلمة قال قلت يا رسول الله كيف اصنع اذا اختلف المصلون قال تخرج بسيفك الى الحرة فتضربها به ثم تدخل بيتك حتى تأتيك منية قاضية او يد خاطئة اينجا شبهه وارد ميشود كه هرگاه حضرت علي مرتضى خليفه برحق است لازم شد اعانت او پس تخلف از نصرت وي رضي الله عنه چگونه مرضي الهي خواهد بود گوييم آنحضرت صلى الله عليه وسلم دانستند كه حضرت مرتضى هرچند خليفه برحق است اما نصرت او مقدر نيست ودر غيب مصمم شده است كه كار از دست او بيرون رود واجتماع ناس ونفاذ حكم او در بلاد اسلام اصلا منتظم نشود پس بر خلاف شدن مردم موجب زيادت فتنه خواهد بود نصرت خليفه برحق جايي مطلوب است كه منصور شدن او مظنون باشد چون بالقطع معلوم شد كه نصرت او فائده نخواهد بخشيد تداعي اقوام بجهت قتال وتهييج ايشان براي جدال چه سود ونظير آن واقعه حره است كه مظلوميت اهل مدينه اجلى المعلومات بود وظالم بودن كشندگان ايشان اظهر مع هذا آنحضرت صلى الله عليه وسلم بكف از قتال امر فرمودند واخرج الحاكم عن ابي ذر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا ذر قلت لبيك يا رسول الله وسعديك قال كيف انت اذا اصاب الناس جوع تأتي مسجدك فلا تستطيع ان ترجع الى فراشك وتأتي فراشك ولا تستطيع ان تنهض الى مسجدك قلت الله ورسوله اعلم او ما خار الله لي ورسوله قال عليك بالعفة ثم قال يا ابا ذر قلت لبيك يا رسول الله وسعديك قال كيف انت اذا رأيت احجار الزيت قد غرقت بالدم قلت ما خار الله لي ورسوله قال تلحق بمن انت منه او قال عليك بمن انت منه قلت افلا آخذ سيفي فاضعه على عاتقي قال شاركت اذا قلت فما تأمرني قال تلزم بيتك قلت ارأيت ان دخل على بيتي قال فان خشيت ان يبهرك شعاع السيف فالق ردائك على وجهك يبوء باثمه واثمك واگر سائلي عود كند وگويد اگر چنين است مي بايست كه حضرت مرتضى واقارب

ایشان را [illegible] جنگ [illegible] از قتال با امید داشتند لوتیم لا [illegible]
[illegible] و در قتال و آن آن است که حضرت مرتضی خلا
آن [illegible] بجا آرد تا روز حشر در زمرهٔ خلفا معدود شود و محفوظ [illegible] ذی النورین رضی
اقارب او را سے باید که بحق [illegible] از حسام قیام نمایند و خدمت خلیفهٔ برحق بجا آرند و عمار بن
نیز در حکم اقارب بود از جهت شدت تنزل و دم صحبت پس در حق حضرت مرتضی و اقارب او نیز اقرب بصواب است و در حق جماعه که قرابت نداشتند آن نزدیکتر بصواب بود و هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و بار از حضرت مرتضی قبل از قتال جمل و صفین و بعد از این هر دو قتال اقوال مختلفه متباینه مروی شده ظاهرا از جهت شدت تورع و ملاحظهٔ قوت دلیل جانب خلاف بود و ایضا اخرج الحاکم عن طارق بن شهاب قال رایت علیا علی رحل رث بالربذة وهو یقول للحسن والحسین ما لکما تحنان حنین الجاریة لقد ضربت هذا الامر ظهرا لبطن فما وجدت بدا من قتال القوم او الکفر بما انزل الله علی محمد صلی الله علیه وسلم وروی عن الحسن بن علی بطرق متعددة وعن ابی صالح وغیره قال علی یوم الجمل وددت انی مت قبل هذا بعشرین سنة اخرج بعض طرقه ابو بکر والحاکم اخرج ابو بکر عن عمار قال لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الضلالة واخرج ابو بکر عن سلیمان بن مهران قال حدثنی من سمع علیا یوم صفین وهو عاض علی شفته لو علمت ان الامر یکون هکذا ما خرجت اذهب یا ابا موسی فاحکم ولو بحز عنقی واخرج ابو بکر عن الشعبی عن الحارث قال لما رجع علی من صفین علم انه لا یملک ابدا فتکلم باشیاء کان لا یتکلم بها وحدث باحادیث کان لا یتحدث بها فقال فیما یقول ایها الناس لا تکرهوا امارة معاویة فوالله لو قد فقدتموه لقد رایتم الرؤس تندر عن کواهلها کالحنظل
تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی توحد فی ذاته وتفرد فی صفاته والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد الماحی ظلم الشرک بانوار آیاته وعلی آله الذین اتبعوا سننه واقتفوا خطواته واصحابه لا سیما الذین کانوا آزره فی حیوته وخلفاءه بعد مماته وبعد بنده ضعیف محمد احسن صدیقی خدمت ارباب علم عرضه میدارد که کتاب ازالة الخفا عن خلافة الخلفا تصنیف عالم ربانی جنید زمانی محمد اسمعیل بخاری ثانی حضرت شاه ولی الله صاحب محدث دهلوی است و آنچه بعض کسان را از عبارت تحفهٔ اثنا عشریه که مولانا شاه عبد العزیز صاحب ولدان بزرگ نویسند که کتاب ازالة الخفا تالیف بزرگی است از سکان کهنه دهلی که فقیر هم بارها بزیارت شان مشرف شده و استفاده نموده انتهی ملخصا شبهه بخاطر میرسد که کتاب مذکور تالیف شاه ولی الله صاحب نیست پس جوابش آنکه جناب مؤلف تحفه در اول دیباچهٔ کتاب خویش تورییه نام خود فرموده نوشته اند که میگوید بندهٔ درگاه قوی عبد العزیز غلام حلیم بن شیخ قطب الدین الخ پس بهمین وجه تصریح نام مصنف ازالة الخفا و اظهار نسبت خویش نکرده اند علاوه ازین مؤلف ازالة الخفا در رسالهٔ مذهب فاروق اعظم که جزوی است از کتاب مذکور توضیح نام خود بقید ولدیت فرموده اند در منصور و همهم بیجا و شکیک لطائف نازیبا متعهد ابراعت منطوق و ملامضمون و توشیح عبارات و تشیح اشارات خود بحد یاست کرده این در ره [illegible]

... ام برای ... کتابی موصوف ایشان ...

... این پریشان بال ام ... ونده ... بهر ...

... پیش در ... الحمد لله ... که خاطر خواه از قوه

... ناظرین تشیر صحت ... نسخه بهم شده بودند یکی از آنها

... ام ... جناب ... مولوی احمد حسن صاحب مرادآبادی عنایت فرمودند دوم

المعی زمن جناب مولوی نور الحسن صاحب ... مرحمت کردند هر چند این هر سه نسخجات مملو از اغلاط بودند مگر بمقابله یکدیگر تصحیح

صحیح اکثر ظاهر میشد و آنجا که هر سه نسخه در غلطی موافق بودند رجوع بکتب دیگر کرده میشد و اگر در کتب دیگر هم نشانی ...

... محو و اثبات بعمل آورده میشد و اکثر جا از تصرف خود بر حاشیه اطلاع کرده ام چنانچه از ملاحظه واضح خواهد شد ... اینکه احادیث این

کتاب اکثر مکرر ... بعض احادیث چهار پنج نوبت هم آمده اند و طبع کتاب من اوله الی آخره بترتیب نگشته لهذا هر صفحه که اول ...

نظر شد صحیح الفاظ مشکله همانجا ثبت گردید پس اگر جائی ناظرین شرح الفاظ مشکله نیابند معلوم فرمایند که در جای ثانی محرر گشته باشد ...

اینکه مصنف علیه الرحمة کتاب خود را دو حصه کرده حصه اول را منقسم بهشت فصول نموده و فصل هشتمین را بر دو مقصد بنیاد نهاده در مقصد

اول دلائل نقلیه بر تفضیل شیخین نوشته و در مقصد دوم دلائل عقلیه تجویز فرموده اما بکدام وجه پابند تحریرش نتوانسته نمود چنانکه در خاتمه

جلد اول بآن اشاره کرده ام و از سوق عبارت آخر حصه دوم نیز چنان مترشح است که قدر سخن تمام نمانده و مشهور است که جناب مصنف مغفور را

نوبت نظر ثانی برین کتاب نرسیده است و ظاهر هم چنان است چه تتمیم نفس کتاب مقدم است بر نظر ثانی هرگاه آن ... بسبب ... چگونه ...

بهر حال هر قدر که هست بحریست زخار و موجیست ناپیدا کنار ... آنکه حتی الوسع در ازالهٔ اغلاط سعی موفور ... بکار آورده ام و جا بجا ...

فقیر از ... در اکثر مطلوب ... هست آنرا حرف بحرف مطابق منقول عنه ثبت نموده ام و با اینهمه ... در نیت خود معترف ام و

امید از ناظرین با انصاف آن دارم که اگر بر کدام غلط وقوف یابند ... عفو ... سهو ... و نیز اگر ... نتوانند ...

کرم کنند و از دعاء خیر با هر سپار کسان ... محروم نفرمایند و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العلمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه سیدنا محمد و آله و صحابه اجمعین

قطعه تاریخ از محشی غفر الله له ... پدید

بود میل ...	بدر ...	که از فضل ...	سپهر ختم این نسخه ... بس غریب
بروح مصنف ...	کشی رحم ... بجاه حبیب	ز تقریر ...	[illegible]
پی سال طبعش ...	...	...	... ۱۲۸۷ھ ... عجیب

ایضاً از عصیان پناه سید احمد شاه غفره الله

بحمد لله این نسخه ...	شده طبع در ساعت با سعادت	بتصحیح تحریر ... الملقب	... یافته حسن کتابت
چه از حل مشکل چه شرح غریبش	محشی ...	بیابند بینندگان حظ وافی	ز کشف غوامض ...
...	چه رانم سخن از ...	چو تاریخ طبعش بجستم ز ...	بفرمود ... بیان خلافت ۱۲۸۶ھ

برای ... که این کتاب ... مطبع ... تاریخ نوشته شد ... که بدون اجازت محشی قصد طبع این کتاب نکنند

D UE DATE